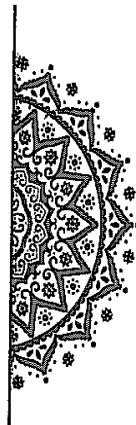


تاریخ جامع ایران

جلد هشتم



صَلَاةُ الْإِسْلَامِ





تایخ جامع ایران

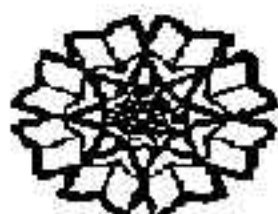
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سرپرستانان

حسن رضائی باغبیدی

محمود جعفری دهقی



تهران، ۱۳۹۳

تاریخ جامع ایران / زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سرویراستاران دوره باستان:
حسن رضایی باغبیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی.
تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)،
۱۳۹۳.

ج: مصور؛ جدول، نمودار.

* کتابنامه

* فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ISBN 978-600-6326-40-5

* ص.ع. به انگلیسی:

The Comprehensive History of Iran

۱. ایران — تاریخ الف. موسوی بجنوردی، کاظم، ۱۳۲۱-ب. رضایی باغبیدی،
حسن، ۱۳۴۵-ج. جعفری دهقی، محمود، ۱۳۲۹-د. سجادی، صادق، ۱۳۳۳

۹۵۵

DSR۱۰۹

۳۵۵۵۴۵۱

کتابخانه ملی ایران



مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی
(مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

نام کتاب: تاریخ جامع ایران، ج ۶

ناشر: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۳

حروف نگاران: زهرا اسادات حسینی، سهیلا خطیبی، مهناز مصطفی

صفحه آرا: زهره رمضان پور

طراح گرافیک و ناظر چاپ: علیرضا احمدی

چاپ: شادرننگ، صحافی: معین، لیتوگرافی: امیر

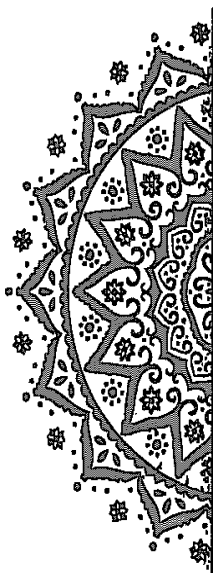
شمارگان: ۱،۰۰۰ نسخه

شابک (دوره): ۸-۳۶-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

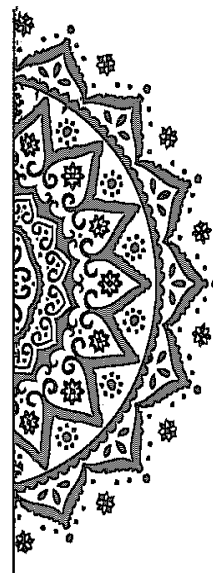
شابک (ج ۶): ۵-۴۰-۶۳۲۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی است

جلد هشتم



از سقوط ساسانیان
تا حکومت‌های محلی
شرق ایران

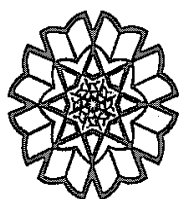


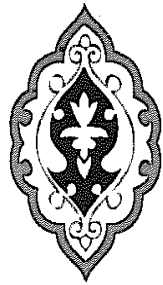
زیر نظر

کاظم موسوی بجنوردی

سر ویراستار

صادق سجادی





نویسندگان جلد ۶

آل داوود، سیدعلی
بهرامیان، علی
پزشک، منوچهر
سجادی، صادق
سیدی، مهدی
شمس، اسماعیل
فاتحی نژاد، عنایت‌الله
کیوانی، مهدی
ناجی، محمدرضا



فهرست مطالب

• مقدمه پانزده

بخش اول تاریخ سیاسی ایران

تاریخ ایران از سقوط ساسانیان تا پایان عصر اول خلافت عباسی

• ایرانیان و عرب‌ها از پیش از اسلام تا عصر فتوح

۸	روابط تجارتي ایرانیان و عرب‌ها
۱۱	ایرانیان یا بنی‌احرار در یمن
۱۵	ایرانیان در رویارویی با اسود عنسی پیامبر دروغین در یمن
۱۸	نفوذ ادیان ایرانی در سرزمین‌های عربی
۲۵	ایرانیان در بحرین، عمان، یمامه
۳۸	روابط فرهنگی ایرانیان و عرب‌ها
۴۳	نفوذ زبان فارسی در حیره و حجاز
۴۵	فرو ریختن طاق کسری
۴۶	نامهٔ پیامبر(ص) به خسرو پرویز
۴۷	ماجرای کشته شدن نعمان به دست خسرو پرویز
۴۹	نخستین رویارویی عرب‌ها و ایرانیان تا سقوط شاهنشاهی ساسانی

• اسلام در ایران

۷۱	فتوح عربی - اسلامی سرزمین‌های ایرانی
۷۱	مقدمه
۷۴	۱. از مداین تا مرزهای ترکستان
۸۹	۲. زمین‌های غربی ایران: میان‌رودان

• ایران در عصر امویان

۱۰۷	مقدمه
-----	-------

۱۱۱	۱. از آغاز تا شورش ابن‌زبیر
۱۲۰	۲. ایران در دورهٔ خلافت عبدالله بن زبیر و ماجرای مختار و خوارج
۱۲۷	۳. ایران از دورهٔ عبدالملک بن مروان تا هشام بن عبدالملک
		ایران در عصر عباسیان
۱۶۱	مقدمه
۱۶۳	۱. ایرانیان و قیام عباسی
۱۶۳	ابومسلم و یارانش
۲۰۶	۲. از پیروزی عباسی تا قتل ابومسلم
۲۱۷	۳. از آغاز عصر عباسی تا برآمدن طاهریان
۲۴۷	دیوانسالاری ایرانی به روزگار اسلام تا پایان عصر اول عباسی

عصر دولتهای مستقل و نیمه‌مستقل در ایران تا استیلای مغول

		طاهریان
۳۱۲	هارون‌الرشید در مرو
۳۱۳	طاهر بن حسین
۳۱۸	از نبرد ری تا رسیدن به بغداد
۳۲۳	مأمون از مرو به بغداد
۳۲۶	از انزوای طاهر تا امارت مستقل
۳۳۱	امارت طلحة بن عبدالله
۳۳۲	امارت عبدالله بن طاهر
۳۳۷	طاهر بن عبدالله
۳۳۸	امارت محمد بن طاهر بن عبدالله
۳۴۱	امیر محمد بن طاهر و علویان طبرستان و ری
۳۴۳	یعقوب لیث و انقراض امارت طاهریان
۳۴۵	سازمان سیاسی و کشورداری طاهریان
		صفاریان
۳۵۷	مقدمه
۳۵۸	منابع تحقیق
۳۵۸	الف - تحقیقات جدید
۳۵۹	ب - منابع کهن
۳۶۶	زمینه‌های قدرت یافتن یعقوب لیث صفاری؛ سیستان، اسلام و خلافت
۳۶۶	الف - موقعیت طبیعی سیستان
۳۶۸	ب - وضعیت اجتماعی - سیاسی؛ برخورد نیروها
۳۷۱	یعقوب در آغاز کار
۳۷۱	الف - هویت مبهم او در منابع ناهمگون
۳۷۴	ب - خاندان، تبار و شخصیت

۳۷۸	ج - سردار، امیر، سیاستمدار
۳۸۰	یعقوب لیث صفار، بنیانگذاری دولت صفاری
۳۹۲	گسترش قلمرو دولت صفاری به سوی شمال و غرب؛ هراس خلیفه و چاره‌جویی بغداد
۴۰۲	عمرو بن لیث صفاری
۴۰۶	چهره حقیقی خلافت، گرفتاری‌های پی‌درپی
۴۱۳	صفاریان پس از عمرو: دوره دوم حکومت
۴۱۹	اوضاع سیستان در دوره فترت
۴۲۱	دوره سوم صفاریان
۴۲۳	امیر ابوجعفر احمد
۴۲۵	امیر خلف بن احمد
۴۲۷	امیر خلف و آل بویه
۴۳۳	سخن فرجامین درباره صفاریان

● سامانیان

۴۵۰	پیشینه: خاستگاه سامانیان
۴۵۰	برآمدن سامانیان
۴۵۳	اول - فرمانروایان
۴۵۳	۱. اسماعیل بن احمد بن اسد
۴۵۷	۲. احمد بن اسماعیل
۴۵۷	۳. نصر بن احمد بن اسماعیل
۴۶۰	۴. نوح بن نصر بن احمد
۴۶۳	۵. عبدالملک بن نوح
۴۶۴	۶. منصور بن نوح بن نصر
۴۶۶	۷. نوح بن منصور بن نوح
۴۷۴	۸. منصور بن نوح بن منصور
۴۷۵	۹. عبدالملک بن نوح بن منصور
۴۷۷	۱۰. اسماعیل المنتصر
۴۷۹	دوم - جغرافیای سیاسی قلمرو سامانیان
۴۸۱	خراسان بزرگ در عصر سامانیان
۴۸۶	حکومت‌های محلی و امیرنشین‌ها
۴۸۶	الف - گرگان، طبرستان و ری
۴۸۶	روابط سامانیان با آل بویه و آل زیار
۴۹۳	ب - جوزجان
۴۹۴	ج - چغانیان
۴۹۵	د - خُتَل
۴۹۶	ه - خوارزم
۴۹۸	و - اسپه‌جانب
۴۹۹	ز - غرچستان

۵۰۰ ح - سیستان
۵۰۳ ط - بُست و غزنه
۵۰۴ ی - کرمان
۵۰۶ سوم - دیوانسالاری
۵۰۸ ۱. دربار (درگاه)
۵۱۲ ۲. دیوان‌ها
۵۱۲ الف - دیوان وزارت
۵۱۵ ب - دیوان خراج
۵۲۱ ج - دیوان اشراف
۵۲۱ د - دیوان رسایل
۵۲۴ ه - دیوان شرطه
۵۲۵ و - دیوان برید
۵۲۶ ز - دیوان قضا
۵۳۰ ح - دیوان حِسبه
۵۳۱ ط - دیوان اوقاف
۵۳۲ ی - دیوان سپاه
۵۴۴ ک - دیوان املاک خاص
۵۴۴ ل - دیوان آب
۵۴۶ چهارم - وضع اجتماعی
۵۴۶ ۱. خاندان‌های قدیم ایرانی
۵۴۸ ۲. ترک‌ها و عرب‌ها و کردها
۵۵۰ ۳. آداب و آیین‌ها
۵۵۵ ۴. خوراک
۵۵۸ ۵. پوشاک

● فریغونیان

۵۹۹ پیشینه تاریخی، فرمانروایان فریغونی
۶۰۰ ۱. احمد بن فریغون
۶۰۱ ۲. ابوالحارث محمد بن احمد فریغونی
۶۰۲ ۳. ابونصر احمد بن محمد
۶۰۳ افراد دیگر آل فریغون
۶۰۳ فریغون بن محمد
۶۰۴ حسن بن ابی نصر
۶۰۴ ادبیات و فرهنگ در عصر فریغونیان
۶۰۵ اوضاع اقتصادی و اجتماعی گوزگانان در دوران آل فریغون

● خاندان چغانی یا آل مُحْتَاج

۶۱۲ ۱. ابوبکر محمد بن مظفر
۶۱۴ ۲. ابوعلی احمد

۳. ابوالعباس فضل بن محمد ۶۲۰
 ۴. ابوالمظفر طاهر بن فضل ۶۲۱
 ۵. ابوالمظفر احمد بن محمد ۶۲۱

● خوارزمشاهیان کهن: آل عراق و آل مأمون

- الف - آل عراق یا افریغیان ۶۲۷
 ۱. اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ ۶۲۹
 ۲. محمد بن عراق ۶۳۰
 ۳. ابوسعید احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبدالله ۶۳۰
 ۴. ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق ۶۳۱
 وضع علمی خوارزم در عصر آل عراق ۶۳۱
 ب - آل مأمون ۶۳۲
 ۱. ابوعلی مأمون بن محمد ۶۳۴
 ۲. ابوالحسن علی بن مأمون ۶۳۴
 ۳. ابوالعباس مأمون خوارزمشاه ۶۳۵
 ۴. ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون ۶۳۷
 آبادانی خوارزم در عصر مأمونیان و احداث ابنیه و عمارات ۶۳۸
 دانش دوستی و هنرپروری آل مأمون ۶۳۹

● غوریان یا آل شنسب

- کلیات ۶۴۳
 ویژگی‌ها و نسب‌نامه ۶۴۳
 تاریخ غوریان (دوره اول) ۶۴۹
 امیر فولاد ۶۵۳
 امیر بنجی نهاران ۶۵۳
 سوری بن محمد ۶۵۴
 ملک محمد سوری ۶۵۵
 ابوعلی محمد ۶۵۷
 شرح حمله مسعود غزنوی به غور ۶۵۸
 جمع‌بندی دوره اول ۶۶۰
 تاریخ غوریان (دوره دوم) ۶۶۱
 عباس بن شیث ۶۶۲
 محمد بن عباس ۶۶۴
 قطب‌الدین حسن ۶۶۵
 عزالدین حسین بن حسن ۶۶۶
 ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد ۶۶۷
 تاریخ غوریان (دوره سوم) ۶۶۸
 سیف‌الدین سوری ۶۶۸
 علاءالدین حسین (جهانسوز) ۶۷۲

۶۷۹ جنگ علاءالدین غوری با سلطان سنجر
۶۸۳ سیف‌الدین محمد بن حسین
۶۸۴ روایات افسانه‌ای تاریخ غوریان
۶۸۶ تاریخ غوریان (دوره چهارم)
۶۸۷ غیاث‌الدین محمد بن سام
۶۸۸ شهاب‌الدین (معزالدین)
۶۸۸ غیاث‌الدین و شهاب‌الدین (تا فتح غزنه)
۶۹۰ تصرف غزنه
۶۹۲ سلطان غیاث‌الدین از سال ۵۶۹ق تا مرگ
۶۹۶ مرگ علاءالدین تکش و حمله غوریان به خراسان
۷۰۳ مرگ سلطان غیاث‌الدین
۷۰۳ خصایل سلطان غیاث‌الدین
۷۰۵ سنگاب خوارزمشاهی
۷۰۶ غیاث‌الدین و مورخان
۷۰۷ غوریان پس از مرگ غیاث‌الدین تا قتل شهاب‌الدین
۷۱۱ قتل شهاب‌الدین
۷۱۲ جدال غوریان پس از قتل شهاب‌الدین، تا دفن او در غزنه
۷۱۴ مروری بر احوال شهاب‌الدین و حوادث سلطنت او
۷۱۸ خصایل شهاب‌الدین
۷۲۱ دوره پنجم (دوره افول تا برافتادن غوریان)
۷۲۲ جدال بر سر جانشینی شهاب‌الدین در غزنین
۷۲۶ ملوک بامیان و پایان کار ایشان
۷۳۵ سقوط هرات و فیروزکوه و پایان حکومت غوریان
۷۳۶ ملک علاءالدین
۷۳۹ غیاث‌الدین محمود
۷۴۵ تأملی در تاریخ هرات
۷۴۸ حکومت غوریان فیروزکوه پس از مرگ غیاث‌الدین محمود
۷۴۹ بهاء‌الدین سام بن غیاث‌الدین محمود
۷۵۰ علاءالدین اتسز بن علاءالدین حسین جهانسوز
۷۵۱ ملک حسام‌الدین حسین عبدالملک سرزاد
۷۵۱ ملک علاءالدین (بار دوم)
۷۶۷ نمایه



مقدمه

صادق سجادی

تاریخ جامع ایران در عصر اسلامی از مجلد حاضر آغاز می‌شود. دربارهٔ پیشینهٔ فکر تصنیف و تألیف مجموعهٔ تاریخ ایران، و اوصاف کتاب حاضر، در مقدمهٔ جلد اول این مجموعه که مربوط به پیش از اسلام است، سخن رانده‌ام. اکنون که به چاپ تاریخ ایران در دورهٔ اسلامی رسیده‌ایم، بر این چند نکته تأکید می‌کنم: تدوین تاریخ سیاسی و اداری ایران، به‌رغم نواقص متعدد، در دوران جدید بی‌سابقه نیست و پیشتر اشاراتی مجمل به آن کوششها کرده‌ام. قطع نظر از مشکلات تألیف و تدوین و بیان و تبیین تاریخ سیاسی و اداری ایران، تألیف و تدوین تاریخ اجتماعی و فرهنگی — مخصوصاً تاریخ ادیان و مذاهب، فلسفه، علوم محض و صنایع — ایران، که قسمت اعظم هویت جهان ایرانی را بازمی‌تاباند، ولی به ندرت تحقیق قابل اعتنایی در ابواب و اجزاء آن پدید آمده است، بسی دشوار است و تحقیق دربارهٔ آنها، به فرض تحقق مقدمات و فقدان موانع، به زمانی درازتر محتاج است. با این همه، چند جلد از دورهٔ اسلامی تاریخ جامع ایران به این مباحث اختصاص داده شده است و باید گفت بعضی از آنها برای نخستین بار به این صورت یعنی تحقیقی مستقل و مستند ارائه می‌شود. اما مباحثی چون تاریخ مسیحیت و یهودیت در ایران، برده‌داری، جنبه‌هایی از روابط اجتماعی، آئین شهرداری، تاریخ تجارت و راههای تجارتي، کشتیرانی، و بعضی از صنایع مانند ابزارسازی و کشتی‌سازی که در ایران پیشینه‌ای کهن دارد، تاریخ کشاورزی و آبیاری و آبخیزداری، باغها و قصور ایرانی، از جمله ابوابی است که در چاپهای دیگر این مجموعه خواهد آمد؛ و امیدوارم تا چند سال آینده جامعیت این مجموعه بیش از پیش تحقق یابد.

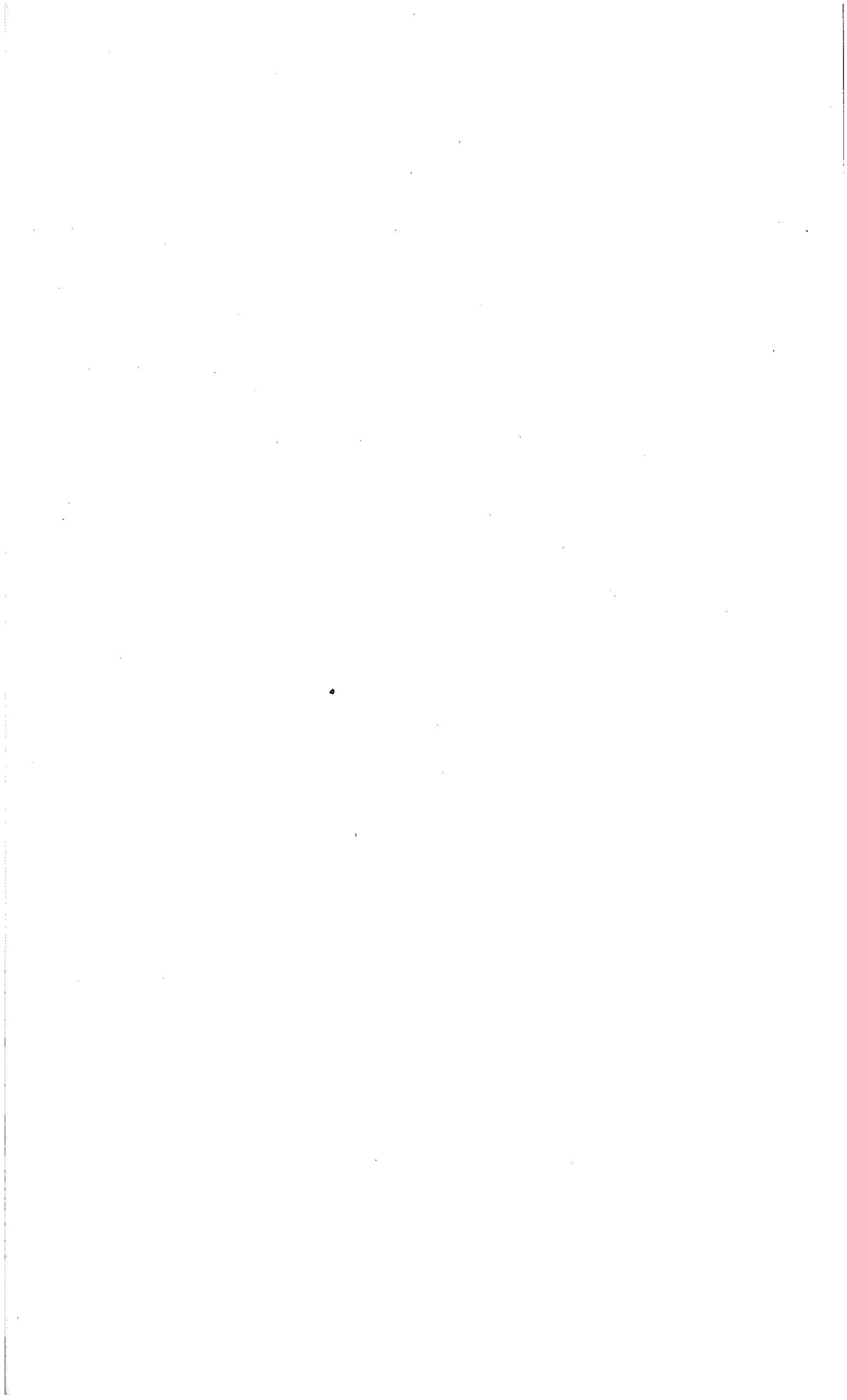




نشانه‌ها

نشانه‌های لاتین	
ed., eds.	به کوشش
et al.	و دیگران
ff.	به بعد
ibid	همان
id	همو
no.	شماره
npn.	بی شماره صفحه
p.	صفحه
pp.	صفحات
tr.	ترجمه
see..	نک:
vol.	جلد
vols.	جلدها
pl.	لوحه
fig.	تصویر
cf.	قس:
introd	مقدمه بر:

نشانه‌های فارسی	
نک:	نگاه کنید به
قس:	قیاس کنید با
ق م	قبل از میلاد
ق	هجری قمری
ش	هجری شمسی
(ص)	صلی الله علیه و آله
(ع)	علیه السلام، علیها السلام علیهما السلام، علیهم السلام
همان	مأخذ پیشین
همانجا	همان مأخذ پیشین (از همان مؤلف)، همان جلد و همان صفحه یا صفحات
همانجاها	همان مأخذ پیشین، همان جلدها و همان صفحات
هم	همین مأخذ در کتابشناسی
همو	مؤلف پیشین
شم	شماره، شماره‌ها
ج	جلد، جلدها



بخش اول

تاریخ سیاسی

تاریخ ایران

از سقوط ساسانیان
تا پایان عصر اول خلافت عباسی



ایرانیان و عرب‌ها

از پیش از اسلام تا عصر فتوح

عنایت‌الله فاتحی‌نژاد

جغرافی‌نگاران مسلمان شبه‌جزیره عربستان یا جزیره‌العرب را پیش از اسلام شامل سرزمین‌های حجاز، یمن، عمان، بحرین و سواحل جنوبی خلیج فارس از احساء تا عمان ذکر کرده‌اند^۱. یاقوت حموی جزیره‌العرب را به ۵ بخش: نجد، حجاز، تهامه، یمن و عروض، شامل یمامه و بحرین، تقسیم کرده است^۲، و یمن که به نسبت از استقلال بیشتری برخوردار بود، تمامی سرزمین‌های جنوبی شبه‌جزیره عربستان را دربر می‌گرفت.

روابط میان ایرانیان و عرب‌ها به دوران باستان و گذشته‌های بسیار دور باز می‌گردد. امپراتوری هخامنشی پس از تسخیر بابل — که در دوره ساسانی سرزمین سواد خوانده می‌شد — سرزمین‌های سوریه، فلسطین و فنیقیه را در ۵۳۹ ق م به تصرف درآورد، و سپس در روزگار کمبوجیه (حکومت: ۵۳۰-۵۲۲ ق م) مصر و بخشی

از نواحی شمال آفریقا ضمیمه قلمرو هخامنشیان شد. این نواحی به مدت یک قرن جزء متصرفات ایران به شمار می‌رفت.^۳ هردوت در تاریخ خود به گوشه‌هایی از روابط ایرانیان و تازیان و پیمان‌نامه‌هایی بسته‌شده میان آنان، اشاره کرده است، از جمله پیمانی که کمبوجیه پیش از حمله به مصر با لحيانیان (نیای نبطیان) بست و بدین وسیله به یاری آنان توانست لشکریانش را از بیابان‌های عربستان و حجاز عبور دهد و به مصر لشکرکشی کند.^۴ از اوایل دوره ساسانی که بخش اعظم بین‌النهرین (در منابع عربی: جزیره) و شبه‌جزیره عربستان به تصرف ایرانیان در آمد^۵، ارتباط ایرانیان با عرب‌ها بیش از پیش گسترش یافت. سیاست ساسانیان آن بود که اولاً با حمایت از قبایل عرب نواحی عراق، از نفوذ رومیان و دست‌نشانندگان ایشان یعنی غسانیان در این نواحی جلوگیری کنند و اقتدار سیاسی خود را در بین‌النهرین و حجاز گسترش دهند؛ و ثانیاً با تقویت شاهراه تجارتی حیره - مکه سیطره اقتصادی خود را در رقابت با رومیان بر نواحی غربی عربستان و حجاز تحکیم بخشند. احتمالاً در ادامه همین سیاست بود که انوشیروان سرزمین‌های میان عمان و بحرین و یمامه تا طائف و سایر نواحی حجاز را، که پیش از این حاکمان متعدد اداره می‌کردند، یکپارچه ساخت و همه را به منذر بن ماء السماء سپرد.^۶

چنان‌که از گزارش‌های منابع کهن عربی برمی‌آید، از روزگار اردشیر بابکان اعراب نواحی عراق و حجاز زیر سلطه ایرانیان بودند، و در زمان پادشاهی شاپور اول علاوه بر عراق و حجاز، بین‌النهرین نیز به متصرفات ایرانیان افزوده شد. به روایت طبری امروء القیس بن بدء فرزند عمرو بن عدی کارگزار شاپور و هرمز اول در حیره، که در کتیبه‌النماره از او به عنوان شاه همه اعراب یاد شده است، دامنه نفوذ خود را گسترش داد و سراسر عراق، حجاز و بین‌النهرین را تحت سیطره خود درآورد.^۷ در دوره انوشیروان قلمرو منذر بن نعمان سرزمین‌های عمان، بحرین، یمامه تا طائف و سایر نواحی حجاز^۸ بود.

در اواخر سده ۶ و اوایل سده ۷م خسرو پرویز در جنگ با رومیان، شام، فلسطین و مصر را به متصرفات خود افزود و دامنه فرمانروایی خود را به حدود قلمرو ایران در روزگار هخامنشیان رساند.^۹ در روزگار ساسانیان اعراب نواحی عراق و بخش‌هایی از

بین‌النهرین و حجاز، تحت فرمان کارگزاران ایرانی و خراج‌گذار آنان بودند. چنان‌که از برخی روایات برمی‌آید ایرانیان در مدینه و تهامه کارگزارانی داشتند که جمع‌آوری مالیات آن نواحی بر عهده آنان بود، و این کارگزاران از سوی یکی از مقام‌های دربار ساسانی که ابن‌خردادبه از او به عنوان «مرزبان‌البادیه» یاد کرده است، منصوب می‌شدند.^{۱۰}

برخی محققان معاصر، مرزبان‌البادیه را به احتمال همان اسپهبد نیمروز دانسته‌اند که در روزگار انوشیروان همه شبه‌جزیره عربستان، از جمله سرزمین‌های میان‌بحرین و عمان تا نجد و حجاز زیر نظر وی اداره می‌شده است.^{۱۱} دولت ساسانی بر آن بود تا از قبایل عرب نواحی عراق با کمترین هزینه، بیشترین بهره سیاسی و نظامی را ببرد. این قبایل تأمین امنیت راه‌ها و حراست از کاروان‌های تجارتهای ایرانیان را که از طریق حجاز به یمن می‌رفتند، برعهده داشتند. همچنین، آنها در جنگ‌های میان ایرانیان و رومیان به سپاهیان ایران یاری می‌رساندند. در مقابل، دولت ساسانی در برابر تهاجم غسانیان که دست‌نشانده و تحت‌الحمایه رومیان بودند، به دفاع از آنان برمی‌خاست و برای امرار معاش زمین‌هایی به اقطاع در اختیار آنان می‌گذاشت و گاه آنان را از پرداخت مالیات معاف می‌داشت.^{۱۲} با این همه، گروهی از عرب‌های بادیه‌نشین که در مجاورت مرزهای ایران منزلگاه داشتند، گاه به سبب تنگدستی و قحط‌سالی و به‌ویژه هنگامی که دولت ساسانی دچار ضعف و تزلزل می‌شد، به شهرها و آبادی‌های مرزی ایران یورش می‌بردند و به قتل و غارت مردم آن نواحی می‌پرداختند.^{۱۳} چندان‌که، به روایت طبری، شاپور ذوالاکتاف گروه‌هایی از قبایل تمیم، بکر بن وائل و عبدقیس را که از آغاز سلطنت وی حملات و یورش‌های خود به داخل مرزهای ایران را فزونی بخشیده بودند، به شدت گوشمالی داد و بحرین، هجر و یمامه تا نواحی شام را از وجود آنان پاکسازی کرد و سپس گروه‌هایی از بکر بن وائل را به کرمان کوچاند و تعدادی از بنی‌حنظله را در رملیه اهواز اسکان داد.^{۱۴}

از میان پادشاهان ساسانی شاید هیچ‌کس به اندازه شاپور دوم با عرب‌ها به خشونت رفتار نکرده بود، و از همین رو آنان به وی لقب ذوالاکتاف داده بودند. چون به روایتی معروف کتف آنان را به هنگام اسارت در می‌آورد یا سوراخ می‌کرد و همه را در یک

رسن می کشید^{۱۵}. رفتار شاپور نسبت به عرب‌ها موجب شد که به هنگام حمله امپراتور روم یولیانوس (در منابع عربی: للیانوس، یوبیانوس) به ایران (۳۶۳م)، شمار بسیاری از عرب‌ها فرصت را غنیمت شمرند و به رومیان بپیوندند. امپراتور روم شخصی به نام یوسانوس را به فرماندهی ایشان گماشت و آنان رومیان را در تصرف نواحی غربی ایران یاری فراوان کردند^{۱۶}. طبری با مبالغه «فراوان» تعداد این اعراب را ۱۷۰ هزار تن دانسته است^{۱۷}.

ایرانیان برای حفظ سلطه خود بر نواحی شرقی و جنوبی بین‌النهرین که عرصه درگیری‌ها و جنگ‌های ایران و روم بود و نیز برای گسترش نفوذ سیاسی و فرهنگی و کنترل راه‌های بازرگانی و همچنین مقابله با رومیان، پادگان شهرهایی در بین‌النهرین و مناطق شرقی و شمال شرقی عربستان تأسیس کردند که همچون سدی در برابر تهاجم رومیان و اعراب بدوی بود. علاوه بر انبار و حیره که به تدریج به صورت امارتی نیمه‌مستقل درآمد، یکی از کهن‌ترین این پادگان‌ها و مهاجرنشین‌ها عربایا است که کورش در شمال عربستان بنیان نهاده بود، و دیگری خاراکس مرکز امیرنشین خراسن یا مسنه (میشان یا میسان) که میان بصره و واسط قرار داشت. هاترا (در منابع عربی: الحضر) نیز که در شمال عراق و جنوب و غرب موصل و بر سر راه بازرگانی ایران و روم قرار داشت، افزون بر موقعیت نظامی و سیاسی، از لحاظ تجارتي نیز بسیار حائز اهمیت بود^{۱۸}. ایرانیان در سواحل جنوبی خلیج فارس و دریای عمان نیز پایگاه‌ها و بندرگاه‌هایی داشتند که هم باعث تقویت سیاسی و سیطره نظامی آنان بود و هم امنیت راه‌های بازرگانی را تأمین می‌کرد.

روابط تجارتي ایرانیان و عرب‌ها

از هزاره ۲ ق م دولت‌های کهن عربی معین، سبا و حمیر در جنوب و پترا و تدمر در شمال شبه‌جزیره عربستان، روابط تجارتي گسترده‌ای با ایران، روم و هند داشتند؛ چنان که در عهدعتیق به گوشه‌هایی از این روابط بازرگانی اشاره شده است^{۱۹}. در روزگار اشکانیان و ساسانیان راه‌های بازرگانی متعددی بود که کاروان‌های تجارتي از طریق آنها کالاهای ایرانی را از مراکز بازرگانی ایران همچون اردشیر خُره، جندی

شاپور و رام‌هرمزد به بابل (در عراق کنونی) و بین‌النهرین و شام و مصر می‌بردند. یکی از راه‌های بازرگانی که بازارهای ایران و روم و هند را به هم مرتبط می‌ساخت، از عمان، عراق و بادیة‌الشام می‌گذشت و بازرگانان کالاهای ایرانی و هندی را که بیشتر پوست، جامه‌های نفیس، عطریات، ادویه، صمغ و عاج بود، به بازارهای شام، تدمر، سواحل مدیترانه می‌بردند و از آنجا گندم، روغن و پارچه باز می‌گرداندند. همچنین راه «عطریات» از سواحل سوریه تا جنوب عربستان و حضرموت امتداد داشت و محل آمدوشد کاروان‌های تجارتی ایران و روم بود.^{۲۰}

افزون بر این، ایرانیان به‌ویژه هنگامی که در یمن نفوذ داشتند، از راه حجاز و بحرین کالاهای خود را به یمن می‌بردند و در آنجا با بازرگانان یمن، حبشه و هند دادوستد می‌کردند.^{۲۱} بازار خوزستان (هجوستان و اجار) در شمال غربی خلیج فارس که عرب‌ها آنرا سوق‌الاهواز می‌نامیدند، از مراکز مهم تجارتی به‌شمار می‌رفت که پیشه‌وران ایرانی و عرب در آن کالاهای خود را مبادله می‌کردند.^{۲۲} دولت ساسانی از طریق دست‌نشانگان خود در حیره بر روابط بازرگانی میان شرق و غرب نظارت داشت، که بر سر دو راه اصلی از راه‌های بازرگانی دنیای قدیم قرار داشت: یکی راه زمینی که شاهراه تجارتی ایران، سوریه و حجاز به‌شمار می‌رفت و دیگری راه آبی معروف به نهر عیسی که در فراسوی انبار از فرات منشعب می‌شد و نهایتاً به خلیج فارس می‌پیوست. از طریق راه نخست کاروان‌های تجارتی کالاهای خود را از ایران به حجاز و یمن یا از ایران به شام و شهرهای روم می‌رساندند^{۲۳} و از طریق راه دوم مبادلات تجارتی میان ایران، چین و هند انجام می‌گرفت. کشتی‌های تجارتی از فرات به خلیج فارس و از آنجا به سوی سواحل هند پیش می‌رفتند. به گفته ابوعبید بکری، در نزدیکی حیره در کنار فرات بندرگاهی تجارتی بود که کشتی‌ها در آنجا لنگر می‌انداختند، و اهالی حیره از آن طریق با چینی‌ها و هندی‌ها به داد و ستد می‌پرداختند.^{۲۴}

حوزه دریایی و کشتیرانی در دوره ساسانی از رود فرات آغاز می‌شد و تمام کرانه‌های شمالی شبه‌جزیره عربستان، مسقط و عمان را، که شامل قطر و امارات کنونی نیز بود، در بر می‌گرفت. کشتی‌های تجارتی از رود فرات وارد خلیج فارس می‌شد و

به موازات سواحل بحرین به سوی جزیره تاورت، سواحل خطّ (یا ختّ که قطیف و عقیر جزء آن بود) و هجر پیش می‌رفت تا به ماجان منتهی‌الیه خطّ بازرگانی میان جلگه سند و سواحل خلیج فارس می‌رسید و از آنجا به سوی جزایر اقیانوس هند رهسپار می‌شد. به روایتی چون گرشاسب برای یاری مهرج پادشاه هند از سیستان عازم سرانندیب شد، از همین راه خود را به جزایر هند رساند.^{۲۵}

روابط بازرگانی میان ایران و حجاز و یمن باعث پیدایش بازارهایی در مناطق مختلف شبه‌جزیره عربستان شده بود، که از مهم‌ترین آنها بازار معروف عکاظ بود که در جنوب شرقی مکه میان نخله و طایف سالی یکبار برگزار می‌شد.^{۲۶} این بازار بزرگ‌ترین مرکز بازرگانی عرب‌ها بود، که قبل از مراسم حج کاروان‌های تجارتي از سراسر شبه‌جزیره عربستان و نیز کشورهای همجوار کالاها و اجناس خود را در آنجا عرضه می‌کردند. به روایتی خسرو پرویز هر سال کاروانی به نام لطیمه که حامل مشک و پارچه‌های گرانبها بود، به واسطه نعمان بن منذر کارگزار ایرانیان در حیره به عکاظ می‌فرستاد و از آنجا چرم و حریر خریداری می‌کرد.^{۲۷} کاروان‌های دیگری نیز میان یمن و ایران در آمدوشد بودند، که کارگزاران ایرانی در یمن، حیره و بحرین و نیز اعراب بادیه‌نشین حیره آنها را حمایت و حفاظت می‌کردند.^{۲۸} برخی روایت‌ها نیز حاکی از روابط تجارتي بازرگانان مکه با ایرانیان در حیره و مداین است، و به گفته‌ای مناسبات تجارتي قریش با مردم حیره باعث انتشار زندقه در مکه شد.^{۲۹} در منابع نام برخی از بازرگانان حجاز همچون حکم بن ابی‌العاص، ابوسفیان بن حرب و مسافر بن ابی‌عمر که در حیره فعالیت تجارتي داشتند، آمده است.^{۳۰} به روایت ابن کلبی، کاروان‌های تجارتي قریش و ثقیف به سرپرستی ابوسفیان میان مکه و حیره در آمدوشد بودند.^{۳۱} پاتریشا کرون در کتاب تجارت مکه و ظهور اسلام روایات و گزارش‌های منابع کهن عربی درباره روابط بازرگانی اعراب را اغراق‌آمیز خوانده است و ضمن آن به نقد و بررسی موشکافانه آراء و نظریات مستشرقان همچون لامنس، وات و کستر در این باره پرداخته است.

اندکی پیش از ظهور اسلام روابط بازرگانی عرب‌های حجاز و به‌ویژه قریش با رومیان گسترش بیشتری یافت. آنان کالاهای هندی را از طریق یمن و راه‌های کاروانی

داخل شبه‌جزیره عربستان به مکه و از آنجا به مصر و شام و فلسطین می‌بردند و در بازارهای غزه، تدمر، بصری و اذرعات به دادوستد می‌پرداختند. در قرآن از سفرهای تجارتي قریش با عنوان «رحلة الشتاء و الصيف»^{۳۲} یاد شده است، و چنان‌که معروف است، پیامبر اسلام (ص) پیش از بعثت دو بار به همراه این کاروان‌ها به شام سفر کرده بود.^{۳۳} بی‌تردید رقابت‌ها و جنگ‌های ایران و روم در دوره ساسانی نقش عمده‌ای در فعالیت‌های بازرگانی اعراب داشته است. خسرو پرویز در ۶۱۴ م (به گفته طبری در بیست و چهارمین سال سلطنت خود) پس از آنکه رومیان معاهده صلح را نقض کردند، به قلمرو روم لشکر کشید و شام، مصر و فلسطین را - که از مراکز عمده بازرگانی عرب‌ها با رومیان بود - به تصرف درآورد و مسیحیان بیت‌المقدس را قتل‌عام کرد.^{۳۴} در پی آن، روابط بازرگانی اعراب با رومیان دچار اختلال شد و خسارت فراوانی به بازرگانان قریش وارد آمد. تفاسیر قرآن این جنگ را از اسباب نزول سوره روم که در آن به شکست رومیان اشاره شده است و پیروزی قریب‌الوقوع آنان را به مؤمنان بشارت داده است^{۳۵}، دانسته‌اند.^{۳۶} مفسران و مورخان مسلمان دلیل هواداری مسلمانان از رومیان را در جنبه‌های دینی دیده‌اند و برآنند که چون رومیان اهل کتاب و ایرانیان مشرک به شمار می‌رفتند، مسلمانان از شکست رومیان و قتل عام مسیحیان در بیت‌المقدس دل‌آزرده و ناراحت شدند. از این رو قرآن با این پیشگویی، مسلمانان را بشارت داد که به زودی رومیان مسیحی بر ایرانیان مشرک پیروز خواهند شد و آنگاه دل‌های مؤمنان شاد خواهد شد.^{۳۷}

ایرانیان یا بنی‌احرار در یمن

یمن پیش از اسلام نزدیک به ۵۰ سال تحت سیطره ایرانیان بود که داستان سیف بن ذی‌یزن و حضور سپاهیان و کارگزاران و دبیران ایرانی در آنجا مشهور است. در نیمه نخست سده ۶م یمن را امیران محلی با نام‌های اقیال و ادواء اداره می‌کردند. با شکسته شدن سد مآرب اوضاع کشاورزی و اقتصادی یمن رو به انحطاط نهاد و گروه‌هایی از اهالی یمن به شمال و نواحی شرقی شبه‌جزیره عربستان کوچیدند. اوضاع سیاسی نیز آشفته بود و جنگ و کشمکش میان یهودیان و مسیحیان شیرازه امور را

از هم گسیخته بود. تا اینکه ذونواس حکومت یمن را به دست گرفت و چون به یهودیت گرایید، بر مردم ظفار و نجران که مسیحی بودند و از پذیرش دین یهود سر باز می‌زدند، سخت گرفت و آنان را به طور فجیعی قتل‌عام کرد.^{۳۸} به روایت طبری^{۳۹} وی حدود ۲۰ هزار تن از مسیحیان را مثله کرد یا در آتش سوزاند و آیه «قَتَلَ أَصْحَابِ الْأَخْذُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ»، اشاره به این موضوع دارد.^{۴۰} چون اخبار کشتار و قتل‌عام مسیحیان به دربار بیزانس رسید، یوستی‌نیانوس به نجاشی پادشاه حبشه دستور داد تا حکومت ذونواس را براندازد.^{۴۱} پادشاه حبشه در ۵۲۵ م یمن را تصرف کرد و از آن پس یمن به دست ابرهه و سپس فرزندش مسروق که تحت حمایت حبشه بودند، افتاد.^{۴۲} در کتیبه‌ای که در آن از بازسازی سد مأرب در ۵۴۳ م به دست ابرهه سخن رفته است، به گوشه‌هایی از روابط ابرهه با ایرانیان اشاره شده است. در بخشی از آن آمده است که پس از تعمیر سد هیأت‌هایی از ایران و روم و سفیرانی از سوی منذر لخمی دست‌نشانده ایرانیان در حیره و سفیران نجاشی که مورد حمایت رومیان بود، به دربار ابرهه رفتند.^{۴۳} حضور این هیأت‌ها در دربار ابرهه از رقابت ایرانیان و رومیان برای تسلط بر یمن حکایت دارد. پادشاهان روم که حبشه را تحت سیطره خود داشتند، بر آن بودند تا تسلط خود را بر یمن استوارتر سازند و بر دامنه نفوذ خود در جنوب عربستان بیفزایند، در مقابل ساسانیان تمام سواحل شرقی شبه جزیره عربستان، عمان، یثرب و تهامه و راه‌های تجارتي این منطقه را تحت نفوذ خود داشتند. چنان‌که یوستی‌نیانوس امپراتور روم پس از شکست در مقابل ایرانیان کوشید تا ابرهه را به لشکرکشی به قلمرو ایران وادارد، و ابرهه نیز وی را وعده داد تا چنین کند، اما چون به عواقب آن اندیشید، منصرف شد و سرانجام در حدود ۵۴۷ م چنان‌که مشهور است به مکه لشکر کشید.^{۴۴} برخی برآنند که احتمالاً وی قصد داشته است برای اجرای نقشه قیصر روم از راه حجاز به ایران لشکر آورد.^{۴۵}

در سال ۵۷۰ م مردم یمن و حمیریان که از ظلم و ستم مسروق فرزند ابرهه به ستوه آمده بودند، به فرماندهی شخصی به نام معدی‌کرب بن ذی‌یزن معروف به سیف بن ذی‌یزن که به روایتی برادر ناتنی مسروق بود، سر به شورش نهادند.^{۴۶} سیف برای مبارزه علیه مسروق نخست دست به سوی امپراتور روم دراز کرد، اما رومیان از

یاری وی امتناع کردند. سیف بن ذی‌یزن پس از ناامیدی از یاری امپراتور روم نزد نعمان بن منذر (یا عمرو بن هند فرزند منذر سوم)^{۴۷}، کارگزار ایرانی حیره رفت و به واسطه وی به دربار ایران راه یافت و برای نجات یمن از ظلم و ستم حمیریان، از خسرو انوشیروان تقاضای کمک کرد^{۴۸}. سيطرة ایرانیان بر یمن و ماجرای سیف بن ذی‌یزن در منابع کهن با افسانه‌های فراوان درآمیخته است. به روایتی انوشیروان نخست به خواسته سیف وقعی ننهاد و تنها با ده‌هزار درهم وی را نواخت. اما وزیران و بزرگان دربار بهتر آن دیدند که پادشاه گروهی از مجرمان دربند و مستحق مرگ را آزاد کند تا پس از تجهیز به انواع سلاح به همراه سیف رهسپار یمن شوند. اگر آنها در این راه هلاک می‌شدند، به مجازات خویش می‌رسیدند و اگر پیروز می‌شدند، بر قلمرو فرمانروایی شاهنشاه افزوده می‌شد. آنگاه انوشیروان دستور آزادی زندانیان و تجهیز ایشان را صادر کرد^{۴۹}. درباره شمار این زندانیان در منابع اختلاف است^{۵۰}. از ابیاتی که مسعودی درباره این واقعه نقل کرده است^{۵۱} چنین برمی‌آید که این زندانیان از خاندان‌های اشرافی ساسان و مهرسن (مهران) بوده‌اند و حمزه اصفهانی نیز اغلب ایشان را از فرزندان ساسان و بهمن پسر اسفندیار برشمرده است^{۵۲}. با وجود این، علت زندانی شدن آنها معلوم نیست. برخی به احتمال، آنان را گروهی از شورشیان مزدکی دانسته‌اند که در ادامه سیاست مزدک‌ستیزی انوشیروان به زندان افتاده بودند و انوشیروان با این کار به آنان فرصت داد تا در این نبرد جان خود را بخرند^{۵۳}. برخی نیز احتمال داده‌اند که چه‌بسا این زندانیان گروهی از شورشیان دیلمی بودند که انوشیروان آنان را به بند کشیده بود و هدف از اعزام آنان به یمن تبعید آنان در چارچوب هدف‌های نظامی بوده است^{۵۴}.

انوشیروان این سپاه را به فرماندهی وهرز بن کامگار دیلمی اسپهبد دیلم ملقب به هزارمرد با سیف همراه ساخت^{۵۵}. حمزه اصفهانی وهرز را لقب خرزاد، پسر نرسی از فرزندان به‌آفریدون پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار دانسته است^{۵۶}. به گفته وی، وهرز از القاب دولتمردان و سپاهیان بلندمرتبه در دولت ساسانی بوده است^{۵۷}. برخی محققان معاصر آنرا لقب فرمانداران دیلمی دانسته‌اند^{۵۸}. سپاهیان ایران از طریق ابله و با ۷ کشتی وارد حصرموت شدند. آنگاه وهرز از سیف خواست تا برای نبرد با مسروق،

هرچه از جنگجو و شمشیر یمانی و اسب عربی تواند، فراهم آورد. پس سیف به قبایل خویشاوند خود پیغام فرستاد و در اندک زمانی از اقصی نقاط یمن جنگجویانی به یاری وی شتافتند.^{۵۹} وهرز و سیف با تار و مار کردن سربازان حبشی و از میان برداشتن مسروق، شهر صنعاء را گشودند و یمن را از زیر سلطه حبشیان رها ساختند.^{۶۰} سپس به دستور انوشیروان سیف بن ذی یزن و وهرز مشترکاً عهده‌دار اداره یمن شدند، و یمن این چنین (در حدود سال ۵۷۰م) به دست ایرانیان افتاد.^{۶۱} به روایتی، انوشیروان پس از فتح یمن سپاهی به فرماندهی سیف بن ذی یزن به سرندیب در سرزمین هند روانه کرد و با تصرف آنجا اموال و غنائم فراوان به دست آورد.^{۶۲} برخی از منابع فرمانروایی مشترک سیف و وهرز را بر یمن ۴ سال دانسته‌اند.^{۶۳} گزارشی دیگر حاکی است که وهرز به ایران بازگشت و سیف به دست سپاهیان شورشی حبشی به قتل رسید.^{۶۴} پس از کشته شدن سیف، انوشیروان بار دیگر سپاهی ۴۰۰۰ نفری به فرماندهی وهرز روانه یمن کرد. وی صنعاء را از چنگ شورشیان حبشی رها ساخت و خود به فرمانروایی رسید.^{۶۵} مسعودی در *مروج الذهب*^{۶۶} فتح یمن را در چهل و پنجمین سال فرمانروایی خسرو انوشیروان دانسته است، که اگر این روایت را بپذیریم، با توجه به مدت پادشاهی انوشیروان یعنی ۵۳۱ تا ۵۷۸م یمن باید در ۵۷۶م به دست ایرانیان افتاده باشد.^{۶۷} از آن پس ایرانیان تا هنگام ظهور اسلام بر یمن فرمانروایی داشتند و مالیات سرانه آن به ایران فرستاده می‌شد.

حمزه اصفهانی نام فرمانروایان ایرانی را که پس از سیف بن ذی یزن بر یمن حکم راندند، چنین آورده است: وهرز، ولیسجان (در برخی منابع: سبحان)، خره‌زادان شهر، نوشجان، مروزان، خره‌خسرو و باذان بن ساسان.^{۶۸} به روایت طبری^{۶۹} مروزان را دو فرزند بود یک به نام خرّخسره (خسرو) که شیفته زبان عربی و روایت اشعار عرب بود و دیگری باذان که به فارسی سخن می‌گفت و چون دهقانان می‌زیست. مروزان، خرّخسرو را بیشتر دوست می‌داشت و از این رو پس از خود او را حاکم یمن کرد. چون به کسری خبر دادند که خرّخسرو سراپا عرب شده است، شعر عربی روایت می‌کند و شیفته ادب عربی است، انوشیروان او را عزل کرد و باذان را به جای او گماشت. باذان از آن پس تا روزگار خسرو پرویز و ظهور اسلام به عنوان کارگزار ایرانیان، بر یمن حکم

راند.^{۷۰} وی به همراه دو تن از فرماندهانش به نام‌های فیروز و داذویه اسلام آورد و آنان از آن پس به تبلیغ دین جدید پرداختند و مردم یمن را به اسلام فراخواندند، و بدین‌سان تعالیم دین مقدس اسلام را ایرانیان در یمن گسترش دادند.^{۷۱} ماجرای فیروز و داذویه با اسود عنسی در اواخر حیات پیامبر و روزگار ابوبکر معروف است. به روایت طبری^{۷۲} چون باذان اسلام آورد، پیامبر وی را کارگزار خود در یمن کرد و پس از وفات باذان آن حضرت بر هر یک از شهرها و نواحی یمن حاکمی گماشت و حکومت صنعاء را به شهر بن باذان و صنعاء را به فیروز و داذویه سپرد و عامر بن شهر را بر بنی‌همدان گماشت.^{۷۳} به گزارش حمزه اصفهانی^{۷۴} پس از باذان خواهرزاده وی داذویه حاکم یمن شد و سپس اداره یمن به دست قریشیان افتاد. ایرانیانی که به همراه سیف بن ذی‌یزن یمن را از زیر سلطه حبشیان نجات دادند، به ابناء یا بنی‌احرار شهرت یافتند. به روایت *نهایة‌الارباب*^{۷۵}، ابناء در یمن به کشاورزی و صنعت روی آوردند و جمعیت ایشان به‌خصوص در صنعاء رو به فزونی نهاد و بعدها از میان آنان دانشمندانی همچون وهب بن منبه (وفات: ۱۱۴ق)، طاوس بن کیسان (۱۰۶ق) و عطاء بن مرکبوذ برخاستند که در علوم فقه و حدیث و علوم قرآنی به مقام والایی رسیدند.^{۷۶} به گفته حمزه اصفهانی، اعقاب ابناء تا روزگار وی (سده ۴ق) در یمن می‌زیسته‌اند.^{۷۷}

نقش ایرانیان در آزادی یمن و رهایی از زیر سلطه یهودیان تا مدت‌ها در اذهان مردم آنجا باقی ماند و شاعران بسیاری همچون اعشی، عدی بن زید، امیه بن ابی‌صلت و بحتری (قصیده ایوان کسری) در اشعار خود ضمن وصف شجاعت و دلاوری‌های سیف بن ذی‌یزن، از تلاش ایرانیان برای آزادسازی یمن به نیکی یاد کرده‌اند.^{۷۸}

ایرانیان در رویارویی با اسود عنسی پیامبر دروغین در یمن

اسود بن کعب معروف به اسود عنسی از سران قبیله مذحج بود و با ایرانیان ساکن یمن معاشرت داشت چندان‌که همسر وی زنی ایرانی به نام مرزبانه بود. در سال ۱۰ق پیامبر اسلام (ص) کسانی را به یمن فرستاد تا به تبلیغ اسلام بپردازند. به روایتی جریر بن بجلی از سوی پیامبر مأمور شد تا اسود را به دین اسلام بخواند، اما وی نپذیرفت^{۷۹} و با گرد آوردن سپاهی از میان قبایل مذحج، کنده و همدان سر به شورش

نهاد و خود را پیامبر خواند. شورش وی از غار یا درّه خُبان در نزدیکی نجران آغاز شد.^{۸۰} وی به نجران یورش برد و عمرو بن حزم که از سوی پیامبر(ص) بر آنجا حکم می‌راند، نتوانست در مقابل وی پایداری کند و شهر به تصرف اسود درآمد. سپس، وی با تصرف بخش‌هایی از قلمرو ایرانیان در یمن بر منطقه وسیعی از جنوب شبه جزیره عربستان چیره شد و تا حدود طائف پیش تاخت؛ آنگاه به قصد تصرف صنعاء و بیرون آوردن این شهر از دست شهر بن باذان کارگزار خسرو پرویز روانه شد. ابن باذان در رأس سپاهی به مقابله وی رفت و در نبردی که در نزدیکی صنعاء رخ داد، کشته شد. اسود صنعاء را به متصرفات خود افزود و همسر شهر بن باذان را به زنی گرفت و از آن پس ظلم و ستم خویش را شدت بخشید و بر ایرانیان سخت گرفت.^{۸۱}

چون خبر شورش اسود به مدینه رسید، پیامبر(ص) نامه‌ای خطاب به ایرانیان در یمن نوشت و آنان را به مقابله با اسود دعوت فرمود. پیامبر نامه را به یکی از اصحاب خود به نام وبر بن یحسّس سپرد، و او نامه را در صنعاء به فیروز و داذویه تسلیم کرد. طبری^{۸۲} از قول یکی از ایرانیان در یمن به نام جشنس بن دیلمی می‌گوید: وبر نامه‌ای از سوی پیامبر(ص) برای ما آورد که در آن حضرت رسول(ص) ما را به قیام برای دین خدا و جنگ علیه اسود و کشتن او به هر شکل ممکن چه به غفلت و چه رو در رو فرمان داده بود. پس فیروز و داذویه به فرمان پیامبر(ص) برای فرونشاندن شورش اسود چاره‌اندیشی کردند. آنها سرانجام به یاری قیس بن هبیره از سرداران اسود که از ظلم و ستم وی به ستوه آمده بود و بر جان خویش بیمناک بود، و نیز با همراهی همسر ایرانی اسود (همسر سابق شهر بن باذان و دختر عموی فیروز) که در صدد انتقام جویی بود، نقشه قتل وی را طرح‌ریزی کردند و در فرصتی مناسب شبانگاهان، اسود پیامبر دروغین را در خواب به قتل رساندند. در روایتی از قول عبدالله فرزند فیروز آمده است: فیروز، جشنس، داذویه و قیس به قصر اسود نقب زدند و فیروز با یاری مرزبانان همسر اسود که در قصر وی بود، در فرصتی مناسب بر وی حمله برد و او را کشت و سرش را از تن جدا کرده و نزد وبر بن یحسّس فرستاده پیامبر(ص) برد. وبر صبح روز بعد بر بالای قلعه رفت و سر بریده اسود را در میان مردمی که گرد آمده بودند، انداخت و بدین‌سان آشوب اسود عنسی در ۶۳۲م به دست ایرانیان فرو نشست.^{۸۳}

به روایت سیف بن عمر، در آن شب که اسود عنسی کشته شد، از آسمان به پیامبر(ص) بشارت رسید که عنسی به دست مردی مبارک از خاندانی مبارک به قتل رسید. پرسیدند: او کیست؟ فرمود: «فیروز، فیروز پیروز شد»^{۸۴}. طبری در روایتی دیگر می‌گوید: پیامبر(ص) به اصحابش فرمود: خداوند اسود عنسی کذاب را به دست یکی از برادران شما و قومی که اسلام آوردند و آنرا تصدیق کردند، به هلاکت رساند^{۸۵}.

پس از وفات پیامبر(ص) بیشتر قبایل عرب از جمله بنی غطفان، هوازن، بنی ثقیف، بنی اسد، طیء و به گفته طبری^{۸۶} عوام و خواص تمام قبایل به جز قریش و بنی ثقیف همه مرتد شدند و از اسلام روی برگرداندند که در تاریخ اسلام به وقایع رده معروف است^{۸۷}. اما ایرانیان در یمن همچنان به اسلام وفادار ماندند و به مبارزه با شورشیان و مرتدان ادامه دادند و پایه‌های اسلام را در آنجا استوار گردانیدند. پس از وفات پیامبر(ص) اهل یمن دوبار به سرکردگی قیس بن هبیره (یا قیس بن عبدغوث) شورش کردند که هر بار ایرانیان در فرونشاندن شورش مرتدان نقش اساسی داشتند. قیس بن عبدغوث — چنان‌که پیشتر گفته شد — نخست از فرماندهان اسود عنسی بود و سپس به ایرانیان پیوست و در ماجرای کشتن اسود با فیروز و داذویه همداستان شد. اما پس از کشته شدن اسود، میان وی و ایرانیان (ابناء) اختلاف افتاد و قیس به نیرنگ داذویه را به قتل رساند اما بر فیروز دست نیافت^{۸۸}. سپس وی با بازمانده سپاهیان اسود عنسی از در دوستی درآمد و به یاری آنان زمام امور را در صنعاء به دست گرفت. قیس نسبت به ایرانیان بد رفتاری پیشه کرد و گروهی از آنان را به ایران بازگرداند و در صدد قتل فیروز و داذویه و جشنس (گشتاسب) بن دیلمی برآمد. چون خبر شورش قیس به ابوبکر رسید فیروز را — که به بنی خولان پناه برده بود — والی یمن کرد و از او خواست تا صنعاء را از چنگ قیس درآورد و همزمان گروهی را به فرماندهی مهاجر بن ابی‌امیه از مدینه به یاری او روانه کرد. ابوبکر همچنین نامه‌ای به سران برخی قبایل مانند عمیر بن افلح و سعید بن عاقب که بر اسلام مانده بودند، نوشت و از آنان خواست تا از ایرانیان (ابناء) حمایت کنند و به اطاعت فیروز درآیند. از سوی دیگر، قیس به برخی از بزرگان یمن (= اذواء) از جمله ذی‌کلاع که هم‌پیمان وی بود، پیغام فرستاد و آنان را به جنگ علیه ایرانیان تحریک کرد. سرانجام فیروز به

یاری قبایل بنی‌عقیل در نزدیکی صنعا با قیس جنگید و او را شکست داد و سپس با کمک نیروهای مهاجر بن ابی‌امیه وی را دستگیر کرد و به مدینه فرستاد. از آن پس فیروز و مهاجر مشترکاً بر یمن حکم راندند.^{۸۹}

ماجرای قیس و سرکوب شورش وی به دست ایرانیان در اشعار شاعران آن روز یمن انعکاس یافته است، از جمله عمرو بن معدی‌کرب شاعر مشهور یمنی از قبیله سعدالعشیره که خود چندی از حامیان قیس بود، در ابیاتی با اشاره به پیروزی فیروز در سرکوب شورش یمنی‌ها، قیس را به سبب کشتن داذویه مورد سرزنش قرار داد و آنرا مایه رسوایی وی دانست.^{۹۰}

نفوذ ادیان ایرانی در سرزمین‌های عربی

پیش از ظهور اسلام، شرک و بت‌پرستی در سراسر شبه‌جزیره عربستان حاکم بود. خدایان اعراب شکل‌ها و قالب‌های گوناگون داشتند؛ از سنگ و چوب و درخت و حیوان گرفته تا خورشید و ستارگان. آنها گاه خدایی از خرما یا آرد می‌ساختند و به هنگام گرسنگی آنها می‌خوردند. چنان‌که به گفته ابن‌رسته، قبیله بنی‌حنیفه در جاهلیت خدایی از حیس (مخلوطی از خرما و آرد و روغن) ساخته بودند و مدت زیادی به پرستش آن مشغول بودند و چون قحطی و گرسنگی در میان آنان به غایت رسید، آنها خوردند؛ و به گفته یکی از شاعران قبیله بنی‌تمیم: «قبیله بنی‌حنیفه خدایشان را خوردند و از عقوبت و انتقام معبود خویش هیچ نهراسیدند»^{۹۱}. نام بت‌های بزرگ و مشهور جاهلی مانند، لات، منات و عزی، ونیز ودّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر در قرآن نیز آمده است: «أفرأیتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری»، «و لا تذرُنَّ وداً و لا سواعاً و لا یغوثَ و یعوقَ و نسرأ». گفته‌اند که معبد لات یا الهه خورشید در طائف بود و نزد قریش و دیگر قبایل عرب بسیار مقدس شمرده می‌شد. عزی درختی بود در وادی نخله در شرق مکه که قبیله غطفان می‌پرستیدند. منات الهه قضا و قدر، صخره‌ای بود در ساحل دریا میان مکه و مدینه و پرستشگاه قبایل هذیل، خزاعه، اوس و خزرج به شمار می‌رفت. هبل مهم‌ترین بت قریش، از عقیق سرخ و تندیس انسانی بود که دست راستش قطع شده بود.^{۹۲} برخی از بت‌های اعراب تندیس حیوان، پرنده یا انسانی

بود که از سنگ یا چوب تراشیده شده بود، و به آنها «صنم» می‌گفتند. گاه نیز پاره سنگی یا تنه درختی را پرستش می‌کردند که «وثن» نامیده می‌شد.^{۹۳} اعراب با قربانی کردن حیوانات در معابد و پاشیدن خون آنها بر روی تخته‌سنگ‌هایی که در مقابل پرستشگاه‌ها قرار داشت، به خدایان خود تقرب می‌جستند. این تخته‌سنگ‌ها را — که در قرآن از آنها به نام «انصاب» یاد شده است — مقدس می‌شمردند و آنها را مأوی و قرارگاه ارواح می‌دانستند.^{۹۴} مشهورترین پرستشگاه آنان کعبه بود که در موسم حج هفت بار گرد آن طواف می‌کردند و سپس سعی صفا و مروه به جای می‌آوردند. پس از وقوف در عرفه و مزدلفه و رمی جمرات در منی، در پیشگاه خدایان قربانی می‌کردند.^{۹۵} به روایتی ۳۶۰ بت در کعبه بود که اصحاب پیامبر(ص) هنگام فتح مکه آنها را از میان بردند.^{۹۶} برخی از این بت‌ها در داخل یا کنار کعبه یا در کنار زمزم یا در صفا و مروه نگهداری می‌شد؛ چنان که اساف در صفا و نائله در مروه قرار داشت.^{۹۷} اعراب این بت‌ها را واسطه شفاعت خود نزد خداوند می‌دانستند. به روایت منابع کهن بیشتر این بت‌ها را شخصی به نام عمرو بن لُحی از شام — که در آن روزگار جزء قلمرو رومیان و زمانی نیز جزء متصرفات یونانیان بود — به مکه آورد.^{۹۸} داستان‌هایی که درباره برخی از این بت‌ها نقل شده است، بی‌شباهت به بعضی اساطیر یونانی نیست. داستان دو بت اساف و نائله از این منظر جالب توجه است: بر اساس داستان‌های کهن عرب، اساف فرزند یعلی از قبیله جرهم در یمن بود که به دختری از قبیله خود به نام نائله عشق می‌ورزید. آن دو در موسم حج آهنگ مکه کردند و چون درون کعبه خلوتی یافتند، دامن به گناه آلودند. پس خداوند هر دو را مسخ و به سنگ مبدل کرد. صبحگاهان مردم آن دو را از کعبه بیرون آوردند و در پیشگاه کعبه نهادند تا مایه عبرت دیگران باشند. چون مدتی بگذشت جزء بتان خزاعه و قریش شدند و مورد پرستش قرار گرفتند.^{۹۹} به روایتی، عمرو بن لُحی اساف و نائله را پس از هبل از شام به مکه آورد و مردم را به پرستش آنها فراخواند،^{۱۰۰} و همو بود که داستان مسخ آن دو را به تقلید از اساطیر کهن بر ساخت.^{۱۰۱} داستان اساف و نائله به اسطوره یونانی هیپومنیس و آتلانتا^{۱۰۲} شباهت بسیار دارد که چون آن دو در معبد زئوس (یا دمتر) همدیگر را در آغوش کشیدند، زئوس آن دو را به دو شیر سنگی مبدل ساخت. این داستان از جهاتی

نیز یادآور اسطوره عشق آدونیس و آستارته (عشتر)^{۱۰۳} است که مظهر دو الهه بابلی بعل و بعله بود. برخی بت هبل را همان بعل الهه معروف بابل دانسته‌اند^{۱۰۴}، که در این صورت ارتباط میان بت‌های اعراب جاهلی با خدایان بابل قابل تأمل است.

ظاهراً قربانی آدمیزاد در پیشگاه خدایان به عنوان یک سنت دینی کم‌وبیش در میان عرب‌ها و به‌ویژه اعراب حیره رواج داشته است. به روایتی، منذر بن ماء السماء چون در یکی از جنگ‌ها پسر پادشاه غسانی را به اسارت گرفت، وی را برای بت عزى ذبح کرد^{۱۰۵}. همچنین مشهور است که وی در سال ۵۳۹م در حمله به سرزمین‌های شام ۴۰۰ تن راهبه را به اسارت گرفت و همه را در پیشگاه عزى قربانی کرد^{۱۰۶}. بسیاری از نزدیکان منذر بر آیین مسیح بودند و او نیز ظاهراً در اواخر عمر به مسیحیت گرایید و در حیره و نواحی آن کلیساها بنا کرد^{۱۰۷}. تا حدود سده ۴م بخش بزرگی از اهالی حیره بت‌پرست بودند، چنان‌که به روایتی جذیمه ابرش دو بت به نام ضیزنان داشت که آن دو را بر دروازه حیره نصب کرده بود تا هر تازه‌وارد بر آنها سجده کند. مردم حیره در جنگ‌ها از این بت‌ها یاری می‌جستند. همچنین اهالی حیره پرستش ماه را نیز از صابئین گرفته بودند^{۱۰۸}. به روایت مسعودی، گروهی از عرب‌ها فرشتگان را می‌پرستیدند و آنان را دختران خداوند می‌دانستند و آیه: «يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ» اشاره به این امر دارد^{۱۰۹}.

اندکی قبل از ظهور اسلام، گروهی از افراد قبایل مختلف و به‌ویژه قریش بت‌پرستی را رها کردند و در صدد احیای دین ابراهیم برآمدند که این افراد به حنیفان (=حنفاء: پیروان دین حنیف) شهرت یافتند که از آن میان عبدالمطلب جد پیامبر(ص)، ابوذر غفاری، قس بن ساعده و امیه بن ابی‌صلت را می‌توان نام برد. بسیاری از این افراد از نخستین گروندگان به دین اسلام بودند^{۱۱۰}. علاوه بر دین حنیف که از جزئیات و پیروان آن آگاهی زیادی در دست نیست، دیگر ادیان الهی نیز در میان اعراب رواج داشت.

حضور و سلطه ایرانیان در نواحی عراق و بخش‌هایی از شبه‌جزیره عربستان باعث رواج ادیان ایرانی به‌ویژه مانویت و آیین زردشت و مزدک در آن نواحی شد، و تا چند سده بعد از ظهور اسلام، به‌رغم همه محدودیت‌ها، هنوز برخی از این آیین‌ها در عراق و بین‌النهرین نفوذ داشت و اصطلاح زندقه که در آغاز بر مانویت اطلاق می‌شد به تدریج

به صورت اصطلاحی عام برای همه ادیان ایرانی از جمله زردشتی و مزدکی و مانوی درآمد و پیروان آن به زنادقه شهرت یافتند؛ و در روزگار عباسیان و به‌خصوص دوران خلافت مهدی عباسی اتهامی رایج و خطرناک شد که بر هرگونه آزاداندیشی اطلاق می‌گردید و خلفای عباسی بسیاری از مخالفان خود را به همین اتهام از میان برداشتند.^{۱۱۱} گروه‌هایی از قبایل عربی در مرزهای غربی ایران به سبب ارتباط با ایرانیان، آیین زردشتی و مزدکی را پذیرفته بودند. در میان مردم یمامه و بحرین که آمیخته‌ای از ایرانیان و قبایل عربی به‌ویژه بکر بن وائل و تمیم و ازد بودند، گروه‌هایی از مسیحیان، یهودیان و به‌ویژه زردشتیان وجود داشتند. به گزارش منابع کهن آیین زردشت در بحرین بیش از دیگر مناطق ساحلی حوزهٔ خلیج فارس رواج داشت و به‌خصوص در میان عرب‌ها از همه بیشتر بنی‌تمیم پیرو دین زردشت بودند.^{۱۱۲} بنا به گزارشی زرارة بن عدس تمیمی و فرزندش حاجب بن زراره از خطیبان معروف عصر جاهلی چون به آیین زردشت گردن نهادند، حاجب بنا به سنت مجوسان با دختر خویش ازدواج کرد. افزون بر ایشان اقرع بن حابس و ابوسود جد و کعب بن حسان نیز زردشتی بودند.^{۱۱۳} در روزگار پادشاهی قباد که جنبش مزدکی در ایران به اوج خود رسیده بود، گروهی از اهالی عراق و به‌ویژه حیره به آیین مزدک درآمدند. به روایتی حارث بن عمرو (جد امروءالقیس شاعر معروف جاهلی) کارگزار حیره به دعوت قباد کیش مزدک را پذیرفت و به تبلیغ و رواج آن همت گماشت و در پی آن خاندان امروءالقیس معروف به آکل المرار به این آیین درآمدند. چون انوشیروان به تخت نشست و ستیز با مزدکیان را آغاز کرد، نخست حارث بن عمرو را برکنار کرد و سپس به تعقیب مزدکیان در نواحی حیره پرداخت.^{۱۱۴} مقارن با ظهور اسلام آیین مزدک تا نواحی حجاز گسترش یافت و به روایتی در میان قبیلهٔ قریش، ربیعه و مضر پیروانی داشت. به روایتی، اهالی حجاز آیین مزدک را از مردم حیره فرا گرفته بودند.^{۱۱۵} و برخی محققان روابط تجارتنی این قبایل با ایرانیان را سبب نفوذ ادیان ایرانی در مکه دانسته‌اند.^{۱۱۶} گروهی از مانویان نیز در نواحی حیره می‌زیستند و به روایتی عمرو بن عدی از نخستین کارگزاران ایرانی حیره از ایشان حمایت می‌کرد.^{۱۱۷}

در حیره که محل تلاقی فرهنگ‌ها و ادیان گوناگون بود، افزون بر زردشتی و

مزدکی، مسیحیت و یهودیت نیز رواج داشت^{۱۱۸}. بخش بزرگی از ساکنان حیره مسیحیان بودند، که در آنجا کلیساها و دیرهای فراوان داشتند و زبان سریانی زبان دینی آنان بود^{۱۱۹}. مسیحیت در سده اول و دوم میلادی در عراق انتشار یافت و در سده ۴م دین اکثریت مردم شد. بیشتر مسیحیان حیره که به عبادیان شهرت داشتند، نسطوری بودند^{۱۲۰}. به روایت طبری، امروءالقیس بن بدء که از سوی شاپور و هرمز اول بر حیره حکمروایی داشت، نخستین کارگزار حیره بود که به مسیحیت گروید^{۱۲۱}. مسیحیان حیره را عباد (فرمانبرداران) می گفتند، زیرا آنان از پادشاهان ایران فرمان می بردند، و در روایتی دیگر آمده است که هیأتی ۵ نفره از مسیحیان حیره بر کسری وارد شدند و چون نام همه ایشان مانند عبدالله و عبدالمسیح پیشوند «عبد» داشت، کسری ایشان را عباد خواند و از آن پس بدین نام شهرت یافتند^{۱۲۲}.

گفته اند که هرمز اول گروه‌هایی از اسیران رومی را در حیره اسکان داد که باعث رواج بیشتر مسیحیت در آنجا شدند و اهالی حیره برخی از علوم یونانی را از آنان فرا گرفتند^{۱۲۳}. در اوایل سده ۶م آیین مسیح از طریق حیره و به گفته‌ای شام در یمن رواج یافت، و شهر نجران به عنوان یکی از مراکز اصلی نصاری شناخته می شد^{۱۲۴}، اما هنگامی که ذونواس حاکم یمن، اهالی آنجا را مجبور ساخت تا دست از مسیحیت بدارند و به دین یهود گردن نهند، گروه‌هایی از مسیحیان به ناچار به نواحی مرکزی و شرقی شبه جزیره عربستان مهاجرت کردند و بسیاری از آنان در حیره مستقر شدند و برای خود کلیساها و مدارس بنا کردند^{۱۲۵}. در این روزگار گروه‌هایی از مسیحیان یعقوبی نیز در نواحی عراق و به ویژه حیره سکنی گزیدند و کوشیدند تا مذهب خود را در آنجا رواج دهند^{۱۲۶}. در روزگار انوشیروان مسیحیت در نواحی غربی ایران و بخش‌هایی از عراق گسترش بیشتر یافت و اهواز یکی از مراکز عمده مسیحیان و از اسقف‌نشین‌های خوزستان به شمار می رفت^{۱۲۷}. به روایتی، انوشیروان را همسری نصرانی بود و فرزندش انوش‌زاد نیز تحت تأثیر مادر به مسیحیت گرایید و به مخالفت با آیین زردشت برخاست. انوشیروان بر او خشم گرفت و وی را در جندی‌شاپور به بند کشید. هنگامی که انوشیروان سپاه به شام برد، وی از زندان گریخت و به یاری گروهی از مسیحیان بر اهواز و نواحی آن دست یافت و سپس عازم عراق شد. اما با بازگشت

انوشیروان وی دستگیر شد و به زندان افتاد^{۱۲۸}. در روزگار خسرو پرویز نیز مسیحیت همچنان در نواحی عراق رواج فراوان داشت^{۱۲۹}، و قبایل مسیحی عراق به ویژه بنی‌عجل، تیم‌اللات و ضبیعه در نخستین جنگ‌های اعراب علیه ایرانیان که طی آن خالد بن ولید بخش بزرگی از نواحی اطراف فرات را از چنگ ساسانیان به در آورد، همچون نبرد آلیس از سپاهیان ایران پشتیبانی می‌کردند^{۱۳۰}.

منابع کهن برای خاندان مسیحی عدی بن زید در گسترش مسیحیت در عراق نقش بسیاری قائل شده‌اند. به روایت حمزه اصفهانی، نعمان بن منذر دعوت عدی بن زید از مترجمان دربار خسرو پرویز بت‌پرستی را رها کرد و به آیین مسیح درآمد^{۱۳۱}. برخی محققان معاصر حضور عیشویاب (وفات: ۵۹۵م) اسقف نسطوری را در حیره نیز در رواج مسیحیت بسیار مؤثر دانسته‌اند، و برآنند که وی پس از آنکه مورد خشم خسرو پرویز قرار گرفت به حیره نزد نعمان بن منذر رفت و گروهی از اهالی حیره از جمله خود نعمان را به دین مسیح وارد کرد، که احتمالاً این امر سبب بدگمانی خسرو پرویز نسبت به نعمان شد و او را از حکومت حیره برکنار کرد^{۱۳۲}. علاوه بر عراق، در نواحی مرکزی و شمالی شبه‌جزیره عربستان نیز گروه‌هایی از مسیحیان زندگی می‌کردند. به روایت یعقوبی^{۱۳۳}، اندکی پیش از ظهور اسلام برخی از افراد قبیله قریش از قبیل ورقه بن نوفل و عتبه بن ابی‌لهب به مسیحیت گرویده بودند. گروه‌هایی از قبایل عربی همچون جذام، قضاعه، کلب و عامله که در شمال شبه‌جزیره عربستان و شبه‌جزیره سینا و نواحی شرقی به سر می‌بردند، در اثر ارتباط با غسانیان و تحت تأثیر رومیان آیین مسیحی را پذیرفته بودند^{۱۳۴}.

افزون بر مسیحیت، آیین یهود نیز در بخش‌هایی از یمن، حجاز و عراق رواج داشت. برخی روایات بیانگر آن است که آیین یهود نخستین‌بار از طریق مردم یثرب در یمن گسترش یافت. به روایت طبری چون اسعد ابوکرب پدر ذونواس به هنگام بازگشت از مشرق به یثرب لشکر کشید، اهالی شهر به فرماندهی عمرو بن طله از یهودیان بنی‌نجار به دفاع برخاستند و گروه بسیاری از آنان قتل عام شدند، اما سرانجام دو تن از احبار یهودی بنی‌قریظه به نام‌های کعب و اسد شهر را از نابودی نجات دادند و تبع که شیفته دانایی و خردمندی آن دو شده بود، به آیین یهود گردن نهاد و هردو را از ندیمان خود

گردانید و به یمن برد و آیین یهود را در آنجا رواج داد. بدین سان حمیریان یمن به دست وی و فرزندش ذونواس به دین یهود گردن نهادند. این واقعه در اشعار شاعران کهن عرب بازتاب فراوان یافته است^{۱۳۵}. در روایتی دیگر، نام این تبع حسان فرزند اسعد ابوکرب ملقب به ذومعاهر ذکر شده است و از یهودی شدن وی ذکری به میان نیامده است. در این گزارش آمده است که قبایل اوس و خزرج به سبب آزار و اذیت یهودیان به حسان پادشاه یمن شکایت بردند و او برای نجات ایشان به یثرب لشکر کشید و بسیاری از یهودیان را قتل عام کرد. تاریخ این واقعه اواخر دوران ملوک الطوایف و پیش از پادشاهی اردشیر ذکر شده است^{۱۳۶}. با برجیده شدن حکومت یهودی ذونواس به یاری پادشاه حبشه، دوباره مسیحیت در یمن رواج گسترده یافت^{۱۳۷}، و گروه‌هایی از یهودیان آنجا به حجاز که از پیش منزلگاه یهودیان بود، کوچیدند و در نواحی اطراف آن به‌ویژه یثرب سکنی گزیدند. سپس گروهی از یهودیان مهاجر فلسطینی که از آزار و اذیت رومیان به تنگ آمده بودند، در یثرب مستقر شدند. به تدریج بر تعداد یهودیان این شهر افزوده شد به گونه‌ای که اداره امور سیاسی و اقتصادی همه به دست آنان افتاد^{۱۳۸}. به روایتی، یهودیان یثرب با حمایت ایرانیان بر آنجا حکمروایی داشتند و به دولت ساسانی خراج می‌پرداختند^{۱۳۹} و چون دو قبیله اوس و خزرج از ستم حاکمان یهودی به ستوه آمدند، دست به دامن غسانیان در شام شدند و به یاری آنان اداره امور را از چنگ یهودیان به در آوردند و از آن پس از نفوذ و اقتدار یهودیان کاسته شد^{۱۴۰}. قبایل یهودی بنی‌نضیر، بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع در خیبر، فدک و تیماء به کشاورزی، پارچه‌بافی و اسلحه‌سازی اشتغال داشتند و پس از ظهور اسلام با پیامبر(ص) پیمان صلح بستند که بر پایه آن از جنگ با مسلمانان و یاری رساندن به مشرکان و دشمنان اسلام بپرهیزند. اما آنان به این پیمان وفادار نماندند و چون به جنگ و دشمنی با مسلمانان برخاستند، پیامبر(ص) آنان را از مدینه اخراج کرد^{۱۴۱}.

همچنین گروه‌هایی از یهودیان در حیره می‌زیستند که ظاهراً پس از اسارت معروف بابل در این شهر ساکن شده بودند و برای خود مدارسی داشتند. به‌ویژه پس از آنکه هرمزد چهارم (حکومت: ۵۷۸-۵۹۱ م) مدارس دینی یهودیان را در دیگر شهرها

تعطیل کرد، بسیاری از دانشمندان آنان به حیره و انبار کوچیدند و با دیگر دانشمندان ایرانی درآمیختند.^{۱۴۲}

ایرانیان در بحرین، عمان، یمامه

ایرانیان علاوه بر یمن در مرزهای جنوبی و کرانه‌های غربی خلیج فارس نیز با عرب‌ها پیوند نزدیک داشتند، و مردمان بیشتر این مناطق آمیخته‌ای از ایرانیان و عرب‌ها بودند. افزون بر این، بسیاری از سپاهیان ایرانی در پادگان‌هایی که ساسانیان در آن نواحی بنا کرده بودند، زندگی می‌کردند که با عرب‌ها روابطی مسالمت‌آمیز داشتند. علاوه بر گفته‌های مورخان و روایات تاریخی، مطالعات و کاوش‌های باستان‌شناسی آثار تمدن ایرانی را در این مناطق و ارتباط فرهنگی ساکنان آنجا را با مناطق جنوبی ایران تأیید می‌کند.^{۱۴۳}

چنان‌که از گزارش ابوحنیفه دینوری برمی‌آید عمان، بحرین و یمامه دست‌کم از زمان اردشیر بابکان جزء قلمرو ایران بوده است.^{۱۴۴} اردشیر پس از بنای خرزاد اردشیر در موصل، فوران اردشیر را در بحرین ساخت که اقامتگاه سپاهیان ایرانی بود.^{۱۴۵} به روایت طبری، هوذة بن علی معروف به هوذة ذوالتاج کارگزار ایرانیان در یمامه و آزادافروز فرزند گشنسب حاکم بحرین بود و دژ مشقر از مهم‌ترین مراکز نظامی ایرانیان در بحرین بود که به دست یکی از اسواران ایرانی به نام بسک فرزند ماهبوذ ساخته شده بود.^{۱۴۶} بنا به گزارش‌های جغرافی‌نویسان کهن، بحرین که تمام سرزمین‌های واقع در جنوب خلیج فارس و سرزمین‌های شرقی ربع‌الخالی تا عمان و احساء و در برخی دوره‌ها قطیف و یمامه را در بر می‌گرفت، جزء قلمرو ایران به شمار می‌رفت و زیر نظر اسپهبد نیمروز اداره می‌شد.^{۱۴۷} به گفته بلاذری، در بحرین و هجر که جزئی از کشور ایران به شمار می‌رفت گروه‌هایی از قبایل عبدقیس، بکر بن وائل و تمیم می‌زیستند که فرمانبردار ساسانیان بودند.^{۱۴۸} وی از کارگزار ایرانی بحرین به نام منذر بن سادی (یا ساوی) و مرزبان هجر به نام سیبخت یاد کرده است.^{۱۴۹} پیامبر اکرم (ص) در سال ۸ق علاء بن حضرمی را نزد آن دو و سلیط بن عمرو را نزد هوذة حاکم ایرانی یمامه فرستاد تا آنان را به دین اسلام فراخواند و آن دو دعوت پیامبر (ص)

را پذیرفتند و گروهی از عرب‌ها و ایرانیان را به دین اسلام رهنمون ساختند^{۱۵۰}. به گفته بلاذری^{۱۵۱}، پس از آنکه منذر بن ساوی و سیبخت به دین اسلام گرویدند، پیامبر(ص) آن دو را بر منصب خویش ابقا فرمود. قلقتندی متن نامه پیامبر(ص) خطاب به هودة بن علی کارگزار یمامه را نقل کرده است^{۱۵۲}. وی همچنین نامه‌ای دیگر از پیامبر(ص) در ۶ سطر خطاب به منذر بن ساوی کارگزار ایرانی بحرین آورده است که در آن پیامبر(ص) وی را ستوده و بر منصب خود ابقا کرده است^{۱۵۳}.

به گفته حمزة اصفهانی، ایرانیان از روزگاران قدیم بر بخش‌هایی از سرزمین‌های عربی از جمله کنده، حضرموت، بحرین، عمان، یمامه و مشقر حکمرانی داشتند. وی نام برخی از کارگزاران ایرانی را چنین آورده است (برخی نام‌ها به دست کاتبان تحریف شده است): سخت حاکم کنده و حضرموت، و جانشین وی سنداد که قصر ذی‌الشرفات از ساخته‌های اوست؛ هامرز بن آذرکر که بعدها فرماندهی سپاهیان ایران را در ذوقار برعهده داشت؛ فنابرزین کارگزار ایرانیان بر بادیه که قلمرو وی از مرز حیره تا حدود بحرین بود و در ذوقار به همراه هامرز کشته شد؛ انوش ناد بن حشش بنده؛ آزادفروز ابن حشش‌فان (ظاهراً تحریف گشنسب) که در میان عرب‌ها به مکعبر شهرت داشت و بر مشقر و سپس بحرین، عمان و یمامه و نواحی یمن حکمرانی داشت^{۱۵۴}.

برخی از بدویان این نواحی به‌ویژه عرب‌های بکر بن وائل و تمیم و عبدقیس چون فرصتی می‌یافتند، در مناطق غربی و جنوبی ایران به قتل و غارت می‌پرداختند تا اینکه شاپور دوم آنان را به شدت سرکوب کرد و بحرین و هجر و یمامه را ایمن ساخت^{۱۵۵}. او برای حفظ امنیت و ممانعت از تاخت و تاز و تهاجم مجدد بادیه‌نشینان خندقی بزرگ در حاشیه صحرا حفر کرد که به دریا می‌پیوست و در اطراف آن پادگان‌هایی تأسیس کرد و نگهبانانی بر آنجا گماشت^{۱۵۶}.

انبار و حیره. در شرق شبه‌جزیره عربستان دولت مناذره یا لخمیان قرار داشت که دست‌نشانده ایرانیان بود و کارگزاران و حاکمان آن از سوی پادشاهان ساسانی تعیین می‌شد. به گفته ابوحنیفة دینوری، انوشیروان چون به سلطنت نشست ایران را به ۴ ایالت تقسیم کرد و بر هر ایالت یکی از فرماندهان مورد اعتماد خود را گماشت، و انبار و حیره جزء ایالت چهارم به شمار می‌رفت و ساکنانش ایرانیان و برخی قبایل

عرب بودند^{۱۵۷}. حمزة اصفهانی نام ۲۵ تن از حاکمان آل منذر را با شرح احوال آنان آورده است که همه از طرف پادشاهان ایران بر حیره و انبار حکمروایی می‌کردند^{۱۵۸}. دو شهر انبار و حیره حلقه اتصال و ارتباط عرب‌ها با فرهنگ و تمدن ایران به شمار می‌رود. حیره در کرانه غربی فرات و تختگاه لخمیان یا آل منذر بود و انبار در کناره شرقی آن و در شمال غربی تیسفون قرار داشت. مورخان اسلامی بنای حیره و انبار را به بخت نصر (۶۰۵-۵۶۲ ق م) نسبت داده‌اند و برآند که وی حیره را در روزگار معد بن عدنان بنا نهاد و گروهی از بازرگانان عرب را که در بابل نافرمانی پیشه ساخته بودند، در آنجا اسکان داد و سپس چون انبار را ساخت، مردم حیره به آنجا کوچیدند و حیره خالی از سکنه شد تا اینکه در روزگار عمرو بن عدی (سده ۳ م) دوباره رو به آبادانی نهاد و نزدیک به ۵۳۰ سال تختگاه لخمیان بود^{۱۵۹}. به گفته برخی محققان معاصر، حیره همان واژه آرامی «حرثا» یا «حرثا» به معنی اردوگاه یا لشکرگاه است که در عربی تغییر شکل یافته است^{۱۶۰} و انبار چون مرکز ذخیره آذوقه و ساز و برگ سپاهیان بود به این نام (در پهلوی هنبار) خوانده می‌شد^{۱۶۱}. انبار در دوره ساسانی پس از تیسفون بزرگ‌ترین شهر غرب ایران به شمار می‌رفت، که علاوه بر اهمیت بازرگانی — چون در دروازه روم قرار داشت — از لحاظ نظامی نیز حائز اهمیت بود. از همین رو شاپور اول (حکومت: ۲۴۱-۲۷۲ م) در تقویت استحکامات و بنیه دفاعی آن کوشید و آنرا به مرکزی برای تجمع و سازماندهی سپاهیان و دژی استوار و نفوذناپذیر برای دفاع در برابر تهاجم رومیان از جانب فرات تبدیل کرد و آنرا پیروز شاپور نامید^{۱۶۲}. اما در روزگار سلطنت شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م) معروف به ذوالاکتاف، به هنگام حمله یولیانوس امپراتور روم به ایران (۳۶۳ م)، انبار نیز همچون دیگر نواحی سرزمین سواد (عراق) به دست رومیان افتاد و متحمل خسارت‌های فراوان شد و شاپور دوم پس از پیروزی بر رومیان آنرا بازسازی کرد، و به گفته برخی مورخان نام پیروز شاپور را وی بر انبار نهاد^{۱۶۳}. آمیانوس مارکلینوس که خود در حمله یولیانوس به ایران شرکت داشت، ضمن گزارشی از جزئیات این حمله، از انبار به عنوان شهری دفاعی، پرجمعیت با برج و باروهای استوار یاد کرده است^{۱۶۴}. بنابراین حیره و انبار از مهم‌ترین پادگان‌های ایرانیان در دوره ساسانی به شمار می‌رفت، که نقش عمده‌ای در حفظ سلطه ایرانیان بر کرانه‌های فرات

تا شرق و شمال شرقی شبه جزیره عربستان و بادیة الشام داشت، و در واقع کمربندی دفاعی در برابر حملات رومیان از یک سو و هجوم بدویان عرب از سوی دیگر بود.^{۱۶۵}

انوشیروان (حکومت: ۵۳۱-۵۷۹م) برای تقویت بنیه دفاعی ایران به بازسازی و تجهیز پادگان‌های انبار و حیره همت گماشت و برای ممانعت از نفوذ و تاخت و تاز بادیه‌نشینان از هیت در امتداد حاشیه صحرا تا کاظمه نزدیک بصره خندقی حفر کرد که به دریا می‌پیوست و در اطراف آن پادگان‌ها و پایگاه‌های نظامی تأسیس کرد.^{۱۶۶}

احتمالاً این همان خندقی است که به گفته بلاذری شاپور دوم به همین منظور حفر کرده بود.^{۱۶۷} و ظاهراً انوشیروان آنرا بازسازی کرده است.^{۱۶۸}

دولت ساسانی برای حمایت از کارگزاران خود در نواحی عراق و پاسداری از مرزهای غربی ایران همیشه سپاهیان، که به روایتی شمار آنان هزار تن بود، در پادگان‌های اطراف انبار و حیره آماده داشت که هر سال جای خود را به نیروهای تازه‌نفس می‌دادند. افزون بر این، دو لشکر نیز با نام‌های «دوسر» و «شهباء» در حیره مستقر بودند، که وظیفه پشتیبانی از نیروهای مستقر در حیره و انبار را برعهده داشتند و به هنگام نیاز به یاری کارگزاران ساسانی می‌شتافتند. لخمیان در حملات خود به قلمرو غسانیان در شام و سرکوب عرب‌های بادیه که گاه مناطق مرزی ایران را مورد حمله قرار می‌دادند، از این سپاهیان استفاده می‌کردند.^{۱۶۹} به گزارشی این دو سپاه در روزگار ایاس بن قبیصه در جنگ ذوقار شرکت داشته‌اند.^{۱۷۰}

حیره که سال‌ها پیش از برآمدن ساسانیان بنا شده بود، ظاهراً از حدود ۲۴۰ همزمان با روی کار آمدن شاپور اول توجه ایرانیان را به خود جلب کرد و شاپور، عمرو بن عدی را بر آنجا گماشت و از آن روزگار تختگاه لخمیان شد و رو به آبادانی نهاد.^{۱۷۱} از همین‌رو، برخی منابع کهن برآورد کرده‌اند که حیره را شاپور بنا نهاد و لخمیان را در آنجا جای داد.^{۱۷۲} در رساله «شهرستان‌های ایران»^{۱۷۳} که به فارسی میانه نگارش یافته است، از شاپور پسر اردشیر به عنوان بانی حیره و شخصی به نام مهرزاد، مرزبان آن یاد شده است. طبری نیز در روایتی ورود خاندان ربیعیه را به حیره در روزگار شاپور دانسته است، که چون ایشان از یمن به عراق کوچیدند، از شاپور بن خرزاد یاری خواستند و او ایشان را در حیره اسکان داد.^{۱۷۴} برخی محققان معاصر تشکیل

امارت حیره را در روزگار اردشیر بابکان می‌دانند و برآنند که وی با تشکیل این امارت قصد داشت بین‌النهرین را از هجوم بدوی‌های صحرای شام ایمن سازد.^{۱۷۵}

در روزگار پادشاهی اردشیر بابکان گروه‌هایی از قبایل مختلف از جمله تنوخ از یمن به نواحی حیره کوچیدند و در آنجا اقامت گزیدند. مالک بن فهم نخستین امیر ایشان بود که در ۲۱۰م به حکومت رسید و ۲۰ سال بر آنجا حکمروایی کرد و پس از وی برادرش عمرو بن فهم جانشین وی شد.^{۱۷۶} در آن روزگار اهالی حیره و قبایل اطراف آن به سه گروه تقسیم می‌شدند: تنوخیان که در سرزمین‌های غربی فرات میان حیره و انبار در سایبان‌ها و خیمه‌های مویی زندگی می‌کردند و به اعراب ضاحیه شهرت داشتند؛ عباد که در حیره ساکن شدند و منازلی در آنجا برای خود بنا کردند و از اردشیر بابکان فرمانبرداری می‌کردند؛ و احلاف که بعدها به مردمان حیره ملحق شدند.^{۱۷۷} افزون بر تنوخیان، گروه‌هایی از قبایل ازد، لخم، جذام، عامله و قضاعه که در اواخر سده ۲م هم‌پیمان شده، اتحادیه بزرگی را تشکیل داده بودند و نیز تعدادی از قبایل بنی‌لحیان همچون کلب و تمیم و طیء که از بقایای جرهم به شمار می‌رفتند، از نخستین قبایلی بودند که از یمن و بحرین به حیره و انبار کوچیدند و در آنجا سکنی گزیدند. مورخان مهاجرت این قبایل به حیره و نواحی آنرا در فاصله زمانی میان آخرین سال‌های سلطنت ملوک الطوائف تا اوایل روی کار آمدن اردشیر بابکان دانسته‌اند.^{۱۷۸} بخشی دیگر از اهالی حیره را نیز نبطیان یعنی ساکنان اصلی و بومی عراق تشکیل می‌دادند که به کار کشاورزی اشتغال داشتند و گروهی از ایرانیان نیز در آنجا به تجارت مشغول بودند.^{۱۷۹} پس از عمرو بن فهم برادرش جذیمه معروف به جذیمه‌الابرش از سوی اردشیر کارگزار حیره شد.^{۱۸۰} در کتیبه‌ای نبطی از وی به عنوان شاه تنوخ یاد شده است.^{۱۸۱} جذیمه پس از آنکه مناطق میان حیره و انبار را زیر نفوذ خود در آورد در جنگ با زبأ (زنوبیا) ملکه تدمر که دست‌نشانده رومیان بود، شکست خورد و به قتل رسید.^{۱۸۲} بنا به برخی روایات، جذیمه در زمان ملوک الطوائف کارگزار حیره شد و تا زمان اردشیر بابکان همچنان بر آنجا حکمروایی داشت.^{۱۸۳}

با کشته شدن جذیمه حکومت به خاندان ربیعہ بن نصر لخمی یا آل نصر در حیره رسید که از آنان با نام لخمیان یا مناذره (آل منذر) یاد می‌شود. برخی منابع تاریخ

حیره را با آمدن ربیعہ بن نصر از یمن به حیره آغاز کرده‌اند و برآنند که در روزگار شاپور خاندان ربیعہ بن نصر از یمن به نواحی حیره کوچیدند و از آن هنگام ارتباط آنان با خسروان ایران آغاز شد و حکومت حیره و انبار به آنان واگذار شد^{۱۸۴}. شاپور با لخمیان ائتلافی علیه دولت روم پدید آورد، و پس از آن امارت حیره یا دولت لخمیان قوت گرفت و به تدریج با حمایت پادشاهان ایران قلمرواش از فرات تا شام گسترش یافت^{۱۸۵}.

بیشتر منابع کهن عمرو بن عدی بن نصر خواهرزاده جذیمه را نخستین حاکم لخمیان و بنیانگذار دولت مناذره می‌دانند که در نیمه دوم سده ۳م (حدود ۲۶۸م) از سوی شاپور (حکومت: ۲۴۰-۲۷۰م) (و به روایتی نادرست: یزدگرد) بر حیره، انبار، حجاز و سرزمین جزیره (بین‌النهرین) حکمروایی داشت^{۱۸۶}. برخی منابع برآنند که وی حیره را در روزگار اردشیر بابکان تختگاه پادشاهان عراق ساخت و ۵۵ سال بر آنجا حکمروایی کرد^{۱۸۷}. مورخان درباره مدت حکومت کارگزاران حیره و اینکه هر کدام از ایشان با کدام پادشاه ساسانی هم‌روزگار بوده‌اند، اختلاف نظر فراوان دارند؛ چنان‌که طبری حکومت عمرو بن عدی بر حیره را از روزگار ملوک الطوائف تا برآمدن اردشیر بابکان (حدود ۲۲۵م) می‌داند^{۱۸۸}؛ در حالی که ابوحنیفه دینوری حکومت وی را حدود ۲۵۰ سال بعد در روزگار یزدگرد (حکومت: ۴۳۸-۴۵۹م) فرزند شاپور سوم دانسته است^{۱۸۹}.

پس از عمرو بن عدی فرزندش امروء القیس معروف به امروء القیس البدء جانشین او شد که به روایت طبری کارگزار سه پادشاه ایران یعنی شاپور (حکومت: ۲۴۰-۲۷۰م)، هرمز و بهرام (اول) در حیره بود. وی قبایل ربیعہ و مضر را در اطاعت خود داشت، و قلمرو حکومتش از حجاز تا بین‌النهرین بود^{۱۹۰}. در کتیبة النمارة در جنوب سوریه از او به عنوان شاه همه اعراب یاد شده است. وی نخستین امیر لخمی است که به دین مسیح گروید و ظاهراً در اواخر حکومت خود از طاعت ساسانیان سرپیچید و به رومیان پیوست^{۱۹۱}. طبری در روایتی وفات وی را در روزگار شاپور دوم (حکومت: ۳۰۹-۳۷۹م) دانسته است^{۱۹۲}، که در این صورت با روایت پیشین که وی را از کارگزاران شاپور اول دانسته است، تناقض آشکار دارد. از سوی دیگر تاریخ وفات

امروءالقیس در کتیبةالنمارة مطابق با ۳۲۸ م است^{۱۹۳}، که با روایت دوم طبری که وی را با شاپور دوم هم‌روزگار دانسته، همخوانی بیشتر دارد.

لخمیان نزدیک به ۴۰۰ سال (و در برخی منابع با اغراق بیش از ۶۰۰ سال) از سوی پادشاهان ساسانی بر حیره حکم راندند. در طول این مدت حیره به عنوان امارت دست‌نشانده ایران از اهمیت سیاسی و نظامی خاصی برخوردار بود و نقش مؤثری در معادلات و مناسبات سیاسی و جنگ‌های میان ایران و روم داشت، و در واقع سپری دفاعی در مقابل حمله رومیان و دست‌نشانده‌گان آنان یعنی غسانیان، به سرحدات ایران و مانعی در برابر یورش عرب‌های بادیه به مناطق مرزی ایران به شمار می‌آمد^{۱۹۴}.

از حدود ۲۵ تن از حاکمان حیره که نام آنان در منابع تاریخی آمده است، دست‌کم تاریخ نیمی از آنان به درستی شناخته نیست. یکی از معروف‌ترین حاکمان حیره نعمان فرزند امروءالقیس معروف به نعمان اکبر است که کاخ خورنق را در حومه حیره به دستور یزدگرد اول (حکومت: ۳۹۹-۴۲۰ م) برای بهرام گور ساخت^{۱۹۵}. او بارها با حمایت ایرانیان به شام لشکر کشید و به یاری سپاهیان ایرانی که در حیره مستقر بودند، به قلمرو غسانیان تاخت و اسیران و غنائم فراوان به چنگ آورد^{۱۹۶}.

پس از نعمان، یزدگرد فرزند وی منذر بن نعمان را به حکومت حیره گماشت که بنا به برخی روایات ۴۴ سال کارگزار ایرانیان در آنجا بود^{۱۹۷}. به روایتی مشهور، یزدگرد فرزند خود بهرام را در کودکی به حیره نزد وی فرستاد تا به تربیت او همت گمارد. منذر سه دایه یکی ایرانی و دو دیگر عرب از میان زنان اشراف برایش برگزید. به روایت طبری یزدگرد منذر را به پاس این خدمت دو مقام یا لقب ارجمند بخشید یکی «رام ابزود یزگرد» (فرح افزای یزدگرد) و دیگری «مهشت» (= خدمتگزار اعظم)^{۱۹۸}. بهرام در آنجا تیراندازی و سوارکاری را به‌خوبی فرا گرفت و، علم و ادب و آیین مملکت‌داری را نیز به‌خوبی آموخت^{۱۹۹}. به روایت طبری، چون بهرام در دانش و بینش و جنگاوری و سوارکاری آزموده شد، نزد پدر بازگشت، اما یزدگرد به او روی خوش نشان نداد و او را به عنوان پیش خدمت در دربار به کار گرفت. بهرام که از بد رفتاری پدر سخت دل‌آزرده شده بود، با وساطت فرستاده روم به حیره نزد منذر بازگشت^{۲۰۰}. شاید به استناد همین روایت، برخی محققان معاصر^{۲۰۱} اقامت بهرام در

حیره را نوعی تبعید و دور کردن وی از سیاست دانسته‌اند. پیوند دوستی که میان بهرام و خاندان منذر ایجاد شد، تا مدت‌ها ادامه یافت. چون یزدگرد در ۴۲۰م درگذشت، بزرگان ایران، با نادیده انگاشتن حق بهرام، و به بهانه اینکه وی چون در میان اعراب و به شیوه آنان پرورش یافته است، و با آیین و آداب پادشاهی آشنا نیست، یکی از نوادگان اردشیر بابکان به نام خسرو را به سلطنت برداشتند. آنگاه بهرام گور با حمایت منذر در پی سلطنت ازدست رفته خود برآمد و چون عازم تیسفون شد، منذر دو فوج از سواران یکی دوسر و دیگری سفید رخشان را به فرماندهی فرزند خود نعمان با او همراه ساخت و سرانجام بهرام به یاری منذر تاج و تخت خویش را به دست آورد و از آن پس روابط میان وی و خاندان منذر مستحکم‌تر شد. چندان که پس از منذر فرزندش نعمان (نعمان دوم) را کارگزار خود در حیره کرد^{۲۰۲}. منذر در نخستین سال سلطنت بهرام ایرانیان را در جنگ با روم یاری بسیار کرد^{۲۰۳}.

در روزگار قباد اول (حکومت: ۴۸۸-۵۳۱م) منذر بن امروءالقیس معروف به منذر بن ماء السماء^{۲۰۴} بر حیره حکومت می‌کرد. وی یکی از مشهورترین حاکمان حیره است که به گفته منابع کهن در روزگار قباد ۶ سال و در روزگار انوشیروان ۲۶ سال — باتوجه به مرگ منذر در ۵۵۴م وی باید ۲۴ سال در دوره انوشیروان حکومت کرده باشد — کارگزار ایران در حیره بود^{۲۰۵}. حیره در آن روزگار یکی از طسوج‌های پنجگانه استان بهقباد اسفل به شمار می‌رفت و از لحاظ سیاسی، نظامی و بازرگانی موقعیت بسیار ممتازی داشت^{۲۰۶}. در جنگ‌های میان ایران و روم در روزگار قباد و انوشیروان سپاهیان حیره به فرماندهی منذر بن ماء السماء کمک شایانی به لشکریان ایران کردند. در این جنگ‌ها حارث بن جبلة غسانی از یوستی نیانوس امپراتور روم حمایت می‌کرد و پس از پایان نبردهای ایران و روم، جنگ و کشمکش میان منذر و پادشاه غسانی تا مدت‌ها ادامه یافت^{۲۰۷}.

چنان که مشهور است، در روزگار قباد، مزدک (مقتول: ۵۲۹م) ظهور کرد و چون قباد به کیش وی در آمد، منذر بن ماء السماء کارگزار حیره را به آیین مزدک فراخواند، اما وی نپذیرفت و چون حارث بن عمرو (جد امروءالقیس شاعر معروف عصر جاهلی) رئیس قبیله کنده به دعوت قباد به آیین مزدک گردن نهاد، قباد منذر را برکنار کرد

و در حدود ۵۲۵م حارث را به عنوان کارگزار خویش در حیره و نواحی آن برگزید. پس از قباد، چون انوشیروان (حکومت: ۵۳۰-۵۷۹م) به پادشاهی رسید، سرکوب مزدکیان را آغاز کرد^{۲۰۸} و چون دریافت که آیین مزدک در عراق و نواحی حیره رو به گسترش است و گروهی از مزدکیان بدانجا گریخته‌اند، کارگزار خود حارث بن عمرو را به حضور خواست، اما وی که می‌دانست سرنوشتی شوم در انتظار اوست، گریخت. انوشیروان دوباره منذر را در ۵۳۱م به حکومت حیره منصوب کرد تا در نواحی عراق به مقابله با آیین مزدک بپردازد. منذر حارث را به چنگ نیاورد، اما تعداد بسیاری از افراد خاندان وی را که به آیین مزدک گرویده بودند، به قتل رساند^{۲۰۹}.

در ۵۳۹م در جنگی که میان منذر و خالد بن جبلة غسانی^{۲۱۰} در گرفت، خالد بسیاری از سپاهیان حیره را کشت و غنائم بسیار به چنگ آورد. در پی این حادثه انوشیروان، به‌رغم پیمان صلحی که با رومیان بسته بود، در ۵۴۰م سپاهی روانه کرد و بخش‌هایی از قلمرو رومیان را تصرف کرد و اسیران و غنائم فراوان به چنگ آورد^{۲۱۱}.

منذر با حارث بن جبلة غسانی (وفات: حدود ۵۷۰م) سال‌ها در جنگ بود و سرانجام در جنگی که به حلیمه شهرت دارد، در ۵۵۴م به قتل رسید^{۲۱۲}. پس از شکست سپاه حیره در جنگ حلیمه، به تدریج از نفوذ کارگزاران حیره بر نواحی حجاز کاسته شد^{۲۱۳}.

پس از منذر فرزندش عمرو بن هند (حدود ۵۵۴-۵۶۹م) حدود ۱۶ سال از سوی انوشیروان بر حیره فرمان راند. برخی ولادت پیامبر اسلام(ص) را در روزگار حکمرانی وی بر حیره دانسته‌اند^{۲۱۴}. در اواخر حکومت وی و به روایتی در روزگار حکمروایی جانشین او نعمان بن منذر، مردم یمن به فرماندهی سیف بن ذی‌یزن علیه مسروق فرزند ابرهه سر به شورش نهادند و سیف به حیره آمد و با وساطت کارگزار آنجا به دربار انوشیروان راه یافت و سرانجام به یاری سپاهیان که انوشیروان در اختیار او گذاشت در حدود ۵۷۰م یمن را تصرف کرد^{۲۱۵}.

نعمان بن منذر آخرین فرد از خاندان لخمیان بود که از سوی انوشیروان و هرمز چهارم و خسرو پرویز بر حیره حکم راند و به گفته‌ای قلمرو حکومتش تا بحرین و عمان امتداد داشت. نعمان در ۶۰۲م از حکومت حیره برکنار شد و به قتل رسید و با مرگ وی حکومت لخمیان بر حیره به پایان رسید. برخی محققان معاصر احتمال

می‌دهند که چون وی به مسیحیت گرویده بود، خسرو پرویز نسبت به وی بدگمان شد و او را از میان برداشت^{۲۱۶}، گروهی نیز برآند که خسرو پرویز از استقلال دولت حیره بیمناک بود و از این رو نعمان را عزل کرد تا دفاع از مرزهای غربی را مستقیماً خود برعهده گیرد^{۲۱۷}. اما منابع کهن مرگ وی را به خاندان عدی بن زید از عبادیان حیره که در دربار خسرو پرویز نفوذ فراوان داشتند، مرتبط می‌دانند.

خسرو پرویز پس از قتل نعمان، ایاس بن قبیصه را، که در جنگ با بهرام چوبین و روم او را یاری بسیار کرده بود، کارگزار خود در حیره کرد و یکی از افراد مورد اعتماد خویش به نام نخیرجان (نخورگان) را به عنوان ناظر در حیره گماشت^{۲۱۸}.

پس از ایاس آزادبه فرزند ماهان حدود ۱۵ یا به گفته‌ای ۱۷ سال از سوی خسرو پرویز، شیرویه، اردشیر فرزند شیرویه و پوران دخت بر حیره حکومت کرد و در روزگار وی خالد بن ولید حیره را در ۱۲ق فتح کرد. نعمان پسری به نام منذر داشت (منذر پنجم) که به غرور^{۲۱۹} معروف بود. وی که گویا پیشتر به بحرین گریخته بود، در ۱۱ق در ماجرای رده سرکرده شورشیان و مرتدان بحرین بود و در جنگ جواثا به دست مسلمانان کشته شد^{۲۲۰}. بنا به برخی روایات و به‌ویژه روایات مربوط به فتح حیره، ایاس تا تصرف حیره به دست مسلمانان برآنجا حکم راند^{۲۲۱}، و چه‌بسا آزادبه در این مدت به عنوان ناظر از سوی دولت ساسانی در حیره اقامت داشته است.

محققان از میان برداشتن دودمان لخمیان را اشتباه بزرگی از جانب خسرو پرویز می‌دانند که عواقب نافرجام آن در جنگ ذوقار دامن ایرانیان را گرفت و زمینه را برای حمله اعراب به ایران فراهم آورد^{۲۲۲}. حیره در سال ۱۲ق در روزگار خلافت ابوبکر به تصرف مسلمانان درآمد^{۲۲۳}. این شهر در دوران خلافت عمر یکی از مراکز مهم نظامی بود که مسلمانان نیروهای خود را در آنجا سازماندهی می‌کردند، اسیران و غنائم را در آنجا گرد آورده، به مدینه می‌فرستادند^{۲۲۴}. در ۱۷ق شهر کوفه در نزدیکی حیره بنا شد و بسیاری از مردمان حیره بدانجا کوچیدند و از آن پس حیره موقعیت و اهمیت خود را به تدریج از دست داد^{۲۲۵}.

در حیره بناهای کهن از قبیل کاخ‌ها، صومعه‌ها، دیرها و کلیساهای فراوان وجود داشت، که از مهم‌ترین آنها کاخ خورنق، قصر سدیر، قصر سنداد، قصر ابیض، دیر

ابن‌وضاح، دیر هند، دیر ابن‌براق، دیر عبدال‌مسیح و کلیسای توما، و کلیسای باعوته را می‌توان نام برد. این بناهای با شکوه تحت تأثیر سبک معماری دوره ساسانی، با کاشی‌کاری‌ها و گچبری‌های زیبا و پر نقش و نگار تزیین شده بود، که گاه وصف آنها را در آثار نویسندگان و اشعار شاعران کهن می‌توان یافت^{۲۲۶}. هنگام فتح حیره هنوز بخشی از قلعه‌ها و بناهای عظیم و قصرهای شکوهمند آن همچون خورنق و سدیر پابرجا بوده است، و به روایتی، عرب‌های فاتح که از جلال و شکوه و عظمت آنها در حیرت مانده بودند، آنها را ساخته جنیان می‌پنداشتند^{۲۲۷}. به روایت یعقوبی مسلمانان در بنای کوفه از ستون‌ها و مصالح ساختمانی قصرهای حیره استفاده کردند^{۲۲۸}.

در آغاز سده ۸ق که ابن‌بطوطه از نواحی حیره دیدن کرد هنوز اندکی از دیوارها و گنبد‌های نیمه‌ویران قصر خورنق پابرجا بوده است^{۲۲۹}. امروزه در ۴ مایلی جنوب کوفه خرابه‌های حیره واقع است^{۲۳۰}. طی حفاری‌ها و کاوش‌های باستان‌شناسی که در پائیز ۱۹۳۱م یک تیم باستان‌شناسی از آکسفورد در تپه‌های حیره انجام داد، بخش‌هایی از دیوارها و ستون‌های قصرها و کلیساهای آنکه با گچبری‌ها، کنده‌کاری‌ها و نقاشی‌ها تزیین شده بود و نیز برخی سفالینه‌ها و ظروف لعابی به دست آمد، که بیانگر میزان تأثیر هنر معماری، نقاشی و سفالگری ایران در حیره است^{۲۳۱}.

کاخ خورنق از شگفت‌ترین آثار تاریخی حیره است که در روزگار نعمان بن منذر و به دستور یزدگرد بنا شده است. به روایت طبری^{۲۳۲}، یزدگرد چون فرزندش بهرام را به حیره فرستاد، نعمان بن منذر به دستور یزدگرد کاخ خورنق را برایش ساخت و بهرام را در آن اسکان داد. بنا به افسانه‌ای که در بیشتر منابع کهن تکرار شده است این کاخ بسیار عظیم و شگفت‌آور، حالت دورانی داشت و به همراه نور خورشید می‌چرخید. از این‌رو از شگفتی‌های عالم محسوب می‌شد. می‌گویند چون بنای این کاخ به پایان رسید و معمار آن به نام سنمار پاداش خویش را طلب کرد، نعمان وی را از بالای کاخ به زیر انداخت تا این قصر در جهان یگانه بماند و سنمار مشابه آنرا در جایی دیگر نسازد. از همین‌رو ضرب‌المثل «جزای سنمار» که در ادبیات عرب و اشعار شاعران بسیاری آمده است، اشاره به این داستان دارد^{۲۳۳}. بنا به افسانه‌ای، سنمار بنیان کاخ را بر آجری قرار داده بود که با بیرون کشیدن آن همه قصر فرو می‌ریخت و محل آنرا کسی جز

سنمار نمی‌دانست. از این رو نعمان وی را به قتل رساند تا این راز برملا نشود.^{۲۳۴}

غسانیان. غسانیان دست‌نشانندگان دولت روم در شام بودند که در جنگ‌های میان ایرانیان و رومیان نقشی مهم برعهده داشتند. سرگذشت و اخبار بیشتر حاکمان غسانی با افسانه در آمیخته است، و از تاریخ حکمروایی آنان آگاهی درستی در دست نیست. برخی مورخان مؤسس سلسله غسانی را جفنه بن عمرو مزیقیا دانسته‌اند و از همین رو این خاندان به آل جفنه شهرت یافته‌اند.^{۲۳۵} حمزه اصفهانی تعداد پادشاهان غسانی را ۳۲ تن و مدت فرمانروایی آنان را ۶۱۶ سال دانسته است.^{۲۳۶}

نخستین حاکمی که اطلاعات نسبتاً روشنی از وی در منابع آمده است، جبله بن حارث غسانی است که در ۴۹۷ م، فلسطین را مورد تهاجم قرار داد. پس از وی فرزندش حارث (۵۲۸-۵۶۹ م) که گاه از وی به نام حارث بن ابی‌شمر یاد شده، به تخت نشست.^{۲۳۷} وی نقشی مهم در جنگ‌های رومیان با ایرانیان و کارگزاران حیره داشت. از همین رو، امپراتور روم یوستی نیانوس فرمانروایی وی را بر اعراب شام به رسمیت شناخت، و لقب فیلارک که از القاب برجسته بود به او داد. وی با منذر بن ماء‌السماء کارگزار ایرانی حیره سال‌ها در جنگ بود و در یکی از این جنگ‌ها در ۵۴۴ م فرزند وی به اسارت منذر در آمد و منذر او را در مقابل بت عزّی قربانی کرد.^{۲۳۸} اما چندی بعد در جنگ معروف به حلیمه در ۵۵۴ م منذر به دست حارث به قتل رسید.^{۲۳۹}

اختلافات ایرانیان و رومیان گاه در ابعادی کوچک‌تر در کشمکش میان غسانیان و لخمیان (آل منذر) تجلی پیدا می‌کرد و سپس ابعاد گسترده‌تری می‌یافت. به روایتی خالد بن جبلة غسانی چون به قلمرو نعمان بن منذر^{۲۴۰} که از سوی انوشیروان بر عمان، بحرین و یمامه تا طائف و سایر نواحی حجاز حکمرانی داشت، یورش برد، بسیاری از سپاهیان وی را کشت و شتران و اسبان و اموال فراوان به غنیمت برد.^{۲۴۱} منذر به کسری انوشیروان شکایت برد و انوشیروان که با رومیان پیمان صلح بسته بود، از یوستی نیانوس (در منابع عربی: یخپیانوس) خواست که خالد اموال و اسبان و غنائم اهالی حیره را به آنان بازگرداند و خسارت آنرا بپردازد. چون قیصر اعتنایی به نامه وی نکرد، انوشیروان در ۵۴۰ م سپاهی به جنگ رومیان روانه کرد و پس از تصرف سرزمین جزیره، شهرهای دارا، الرها، قنسرین، منبج و حلب تا انطاکیه را درنوردید و اسیران و

غنائم فراوان به چنگ آورد. آنگاه اسیران را به عراق برد و در نزدیک تیسفون شهری همانند انطاکیه به نام زبرخسرو^{۲۴۲}، که به رومیه نیز شهرت یافت، بنا کرد و اسیران رومی را در آنجا جای داد و شخصی مسیحی از اهالی اهواز به نام یزدفنا (یا: براز) را بر آنان گماشت^{۲۴۳}. این روایت با اندکی تفاوت در شاهنامه فردوسی نیز آمده است^{۲۴۴}.

جبله بن ایهم آخرین پادشاه غسانی بود که در روزگار خلافت عمر مسلمان شد، اما طولی نکشید که از اسلام روی برگرداند و به شام رفت و به مسیحیت گروید^{۲۴۵}.

یکی از داستان‌هایی که ارتباط ایرانیان را با اعراب بین‌النهرین نشان می‌دهد، افسانه فتح قلعة الحضر یا هاترا است. هاترا یکی از پادگان‌های شهرهای بین‌النهرین بود که بر سر راه کاروان‌های تجارتهی میان ایران و روم قرار داشت. پس از شکست اردوان پنجم از اردشیر در ۲۲۴م، هاترا محل استقرار سپاهیان رومی بود و اردشیر که از موقعیت نظامی و اقتصادی آن به خوبی آگاه بود، درصدد فتح آن برآمد^{۲۴۶}. در آن هنگام ضیزن با لقب ساطرون بر هاترا حکومت می‌کرد و سرانجام اردشیر^{۲۴۷} پس از تصرف مناطقی در سواحل فرات بدانجا یورش برد و قلعه را به یاری ملیکه یا نضیره دختر ضیزن گشود. داستان فتح این قلعه در منابع عربی با افسانه‌ای عاشقانه در آمیخته است. به روایتی شاپور پس از تصرف مناطقی در سواحل فرات که در دست غسانیان بود، قلعة الحضر را که ضیزن در آن پناه گرفته بود به محاصره کشید، اما نتوانست آنرا بگشاید. به روایت ابن کلبی، شاپور ۴ سال قلعه الحضر را در حصار داشت^{۲۴۸}، اما اعشی میمون که در ابیاتی به این حادثه اشاره دارد، مدت محاصره شهر را دو سال ذکر کرده است^{۲۴۹}. ضیزن را دختری بود به نام ملیکه (در برخی منابع: نضیره) که از سوی مادر نسب به ایرانیان می‌برد و به گفته ابوحنیفه دینوری مادرش دختر نرسی و عمه شاپور بود که ضیزن او را در تیسفون به اسارت گرفته و سپس به همسری خویش درآورده بود^{۲۵۰}. روزی دختر ضیزن از فراز قلعه شاپور را دید و به او دل باخت؛ سپس برایش پیغام فرستاد که چنان‌چه پادشاه عهد کند که او را به همسری خویش درآورد، راه ورود به قلعه را به او نشان می‌دهد. شاپور شرط وی را پذیرفت و شبانگاه به یاری دخترک که نگهبانان را از شراب مست و بیهوش کرده بود، قلعه را گشود و ضیزن را به قتل رساند^{۲۵۱}. در روایتی دیگر آمده است که چون قلعه طلسم

شده بود، تسخیر آن ناممکن می‌نمود، نضیره راه شکستن طلسم قلعه را این‌گونه به شاپور نمایاند که با خون حیض دوشیزه‌ای آبی چشم بر پای کبوتری طوقی و سبزرنگ چیزی بنگارد و سپس رهایش سازد و چون کبوتر بر باروی شهر فرود آید طلسم شهر خواهد شکست^{۲۵۲}. شاپور پس از تصرف قلعه ضیضن را به قتل آورد و سپاهیان را به اسارت گرفت و چون شهر را ویران کرد، به عهد خویش وفا کرد و دخترک را به زنی گرفت. شب‌هنگام شاپور نضیره را بی‌قرار و بی‌تاب دید و چون در جستجو برآمد در بستر وی برگی از مورد یافت. پادشاه از لطافت پوست وی در شگفت ماند و از وی پرسید که مگر پدرت چگونه تو را پرورش داده که برگی به این لطافت بدنت را می‌آزارد؟ دخترک پاسخ داد: زرده تخم‌مرغ و کره و شهد زنبور عسل. شاپور گفت: تو به پدر خویش که با ناز و نعمتی این‌چنین تو را پرورش داد، خیانت کردی. پس به من نیز وفادار نخواهی ماند. از این‌رو دستور داد گیسوانش را به دم اسبی چموش بستند و آنرا بتازاندند تا دخترک جان سپرد و به روایتی دیگر وی را به دو اسب بست و از وسط به دو نیمش کرد^{۲۵۳}. این داستان در اشعار شاعران جاهلی بازتاب فراوان داشته است، و طبری^{۲۵۴} ابیاتی از آنها را نقل کرده است. این داستان با اندکی تفاوت در شاهنامه فردوسی نیز آمده است. برخی مستشرقان این افسانه را شبیه به افسانه یونانی نیسوس و اسکولا دانسته‌اند و مرحوم دکتر زریاب‌خویی با بررسی روایت‌های مختلف این داستان در منابع عربی و شاهنامه فردوسی عالمانه به تحلیل آن پرداخته است.

روابط فرهنگی ایرانیان و عرب‌ها

حیره و انبار علاوه بر اینکه از مراکز مهم نظامی و بازرگانی به شمار می‌رفتند، از لحاظ فرهنگی نیز اهمیت فراوان داشتند. اهالی حیره و انبار و قبایل عربی که در نواحی اطراف آن منزلگاه داشتند، بر اثر آمیزش با دهقانان و خاندان‌های ایرانی با علم و فرهنگ و مظاهر تمدن آشنا شده بودند و از لحاظ فرهنگی با قبایل بیابانگرد نواحی مرکزی شبه‌جزیره عربستان تفاوت بسیار داشتند^{۲۵۵}. از همین رو، پس از فتح این دو شهر، اسیران آنجا را به مدینه می‌فرستادند تا به مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزند^{۲۵۶} و اصحاب پیامبر(ص) برای کتابت قرآن از ایشان کمک می‌گرفتند^{۲۵۷}.

بازار حیره نیز یکی از بازارهای عصر جاهلی بود که علاوه بر مبادله کالاها، همچون بازار عکاظ، محل گردآمدن شاعران و خطیبان نیز بوده است.^{۲۵۸} احتمالاً حضور بازرگانان ایرانی در این بازار در انتقال زبان و فرهنگ فارسی بی‌تأثیر نبوده است.

با اینکه عرب‌ها پیش از اسلام در شبه‌جزیره عربستان آثار مکتوب نداشتند و انتقال و انتشار علوم به‌ویژه شعر و ادب مبتنی بر روایات شفاهی بود، اهالی حیره و انبار از نخستین کسانی بودند که در روزگار لخمیان اشعارشان را می‌نوشتند.^{۲۵۹} به روایتی، در اواخر سده ۶م نعمان بن منذر (وفات: ۶۰۲م) دستور داده بود اشعار جاهلی را در دفاتری (کرایس) به صورت مکتوب و مدون درآورند، و چون کتابت آنها به پایان رسید آنها را در قصر ابیض مدفون کرد تا از گزند حوادث محفوظ بماند. این گنجینه ارزشمند بعدها در دوره اموی (حدود ۶۷ق) از زیر آوارها و ویرانه‌های قصر ابیض بیرون آمد.^{۲۶۰} بی‌تردید دهقانان، مرزبانان و خاندان‌های ایرانی در حیره و انبار نقش مؤثری در بالا بردن سطح فرهنگی اعراب داشته‌اند، چنان‌که بیشتر افراد خاندان عدی بن زید که از دبیران و مترجمان دربار ساسانی بودند^{۲۶۱}، از طریق خاندان‌های ایرانی با زبان فارسی، فن دبیری و فرهنگ ایرانی، آشنا شدند.^{۲۶۲} به روایتی، حماد بن زید در حیره پس از آشنایی با یکی از مرزبانان و دهقان‌زادگان ایرانی به نام فروخ‌ماهان کتابت و امور دیوانی را فرا گرفت و دبیر و کاتب نعمان بن منذر شد. رابطه میان حماد و فروخ‌ماهان چنان نزدیک و دوستانه بود که پس از مرگ وی فروخ ماهان سرپرستی فرزندش زید را بر عهده گرفت و به تعلیم و تربیت او همت گماشت. زید علاوه بر زبان عربی، زبان فارسی را به خوبی نزد فروخ‌ماهان فرا گرفت و چون شایستگی و هوش و ذکاوت بسیار از خود نشان داد، انوشیروان به پیشنهاد فروخ‌ماهان وی را در دیوان برید به خدمت گرفت و نزد کسری مقام و منزلتی والا یافت. زید فرزندی به نام عدی داشت که نام وی در زمره شاعران جاهلی ثبت شده است.^{۲۶۳}

عدی بن زید، به همراه شاهان مرد فرزند یکی از مرزبانان پس از فراگیری زبان عربی، نزد معلمان ایرانی خط و زبان فارسی را به خوبی فرا گرفت و در کنار آن در تیراندازی، سوارکاری و چوگان مهارت یافت و به تدریج با فرهنگ ایرانی و فن دبیری آشنا شد.^{۲۶۴}

این امر علاوه بر اینکه بیانگر حضور دانشمندان و دبیران ایرانی در حیره است، نشان

می‌دهد که مدارس ایرانی و عربی و به تبع آن زبان فارسی و عربی هر دو در کنار هم در حیره رواج داشته است. عدی بن زید سپس به دربار ساسانی راه یافت و نزد کسری انوشیروان مقام و منزلتی یافت و به امور دیوانی گماشته شد. در منابع کهن از وی به عنوان فرستاده کسری به دربار روم یاد شده است که داستان آن در *الاغانی*^{۲۶۵} به تفصیل آمده است. عدی در دربار کسری چندان مقام و منزلت یافت که پادشاه در عزل و نصب کارگزاران خود در حیره با وی مشورت می‌کرد؛ چنان که انوشیروان به پیشنهاد وی نعمان را به جای منذر بن ماء السماء بر حیره گماشت. اما چون نعمان به قدرت رسید با عدی بن زید به دشمنی برخاست و سرانجام وی را به قتل رساند. از عدی بن زید دیوانی باقی مانده است که برخلاف انتظار جنبه‌های ایرانی و کلمات فارسی در آن بسیار ناچیز است که علت آن نابودی بخشی از اشعار اوست^{۲۶۶}. در ابیاتی که یاقوت^{۲۶۷} از وی نقل کرده است، کلماتی همچون کسری، انوشروان، شاپور به چشم می‌خورد که بیانگر آگاهی وی از تاریخ و فرهنگ کهن ایران است. عدی برادری نیز به نام آبی داشته که نام وی در زمزه دبیران و صاحب‌منصبان دربار ساسانی آمده است^{۲۶۸}. همچنین فرزند وی زید بن عدی نیز در دربار خسروان منصب دیوانی یافت و کتابت نامه‌هایی که از دربار ایران به کارگزاران عرب فرستاده می‌شد، برعهده او بود^{۲۶۹}. همو بود که خسرو پرویز را نسبت به نعمان بن منذر که پدرش را به قتل رسانده بود، بدگمان ساخت و اسباب قتل وی را فراهم آورد.

علاوه بر خاندان عدی بن زید بسیاری از اهالی حیره با زبان فارسی (احتمالاً فارسی میانه) آشنایی داشته و در مدارس و مکتب‌خانه‌های آنجا زبان عربی و فارسی رواج داشته است^{۲۷۰}. از همین‌رو، اهالی حیره از تاریخ، فرهنگ و افسانه‌ها و اساطیر ایرانی آگاهی داشتند و چنان که معروف است نضر بن حارث که مدتی را در حیره سپری کرده بود، در آنجا با تاریخ کهن ایران، اخبار پادشاهان ایرانی و نیز داستان‌های کللیه و دمنه و رستم و اسفندیار آشنا شد و چون به مکه باز آمد، آنها را در میان مکیان ترویج کرد. به روایتی، چون پیامبر(ص) در مجلسی آیه‌ای از قرآن برمی‌خواند، و سخن از امت‌های گذشته می‌کرد، او در گوشه‌ای دیگر داستان رستم و اسفندیار را برای مردم حکایت می‌کرد^{۲۷۱}. به روایت ابوعلی مسکویه، عمر بن خطاب شیفته

سیاستمداری و شیوهٔ کشورداری پادشاهان ایران و به‌خصوص انوشیروان بود. از این رو، با گروهی از ایرانیان خلوت می‌کرد و از آنان می‌خواست داستان‌های پادشاهان ایران را بر او بخوانند تا از تدابیر سیاسی و شیوه‌های مملکت‌داری آنان آگاه شود.^{۲۷۲} شبیه این روایت دربارهٔ عثمان بن عفان نیز نقل شده است. به گفتهٔ ابن‌سلام جمحی چون ابوزبید طایی پیش از اسلام به دربار پادشاهان ایرانی آمد و شد داشت و با شیوهٔ فرمانروایی آنان آشنا بود، عثمان بن عفان او را از مقربان خود قرار داده بود تا با آیین کشورداری ایرانیان آشنا شود.^{۲۷۳}

همچنین به روایت منابع کهن، حیره و انبار نخستین مرکز پیدایش و انتشار خط و کتابت عربی بود. به روایتی، مُرامر بن مُره و اسلم بن سدره، از اهالی انبار نخستین کسانی بودند که اندکی پیش از اسلام خط عربی را وضع کردند و کتابت عربی از انبار به حیره و از آنجا به مکه و طائف راه یافت. حرب بن امیه (جد معاویه) مدتی در حیره اقامت گزید و نگارش عربی را فرا گرفت و سپس آنرا در میان مکیان رواج داد.^{۲۷۴} از آنجا که خط از ارکان مهم فرهنگ و تمدن است، انتشار آن در حیره و انبار نمی‌تواند با دبیرانی از این شهر همچون خاندان عدی بن زید که با دربار ساسانی آمد و شد داشتند و با فرهنگ و تمدن ایرانی به خوبی آشنا بودند، بی‌ارتباط باشد.^{۲۷۵} جالب توجه اینکه پس از آنکه حیره و انبار در دورهٔ اسلامی رونق خود را از دست داد، شهرهای بصره و کوفه در نزدیکی آنها بنا شد و جای آنها را گرفت، و دانشمندان ایرانی تبار آنجا به شهرهای نو بنیاد نقل مکان کردند؛ و چنان که می‌دانیم، بصره و کوفه تا قرن‌ها از مهم‌ترین مراکز علم و ادب به شمار می‌رفت.^{۲۷۶}

نکتهٔ درخور ذکر اینکه بیشتر شاعران عصر جاهلی و اصحاب معلقات همچون طرفهٔ بن عبد، مهلهل، عمرو بن کلثوم، حارث بن حلزه و اعشی که اشعار و قصاید آنان از ارکان عمدهٔ ادبیات عرب و از مفاخر فرهنگی عرب‌ها به شمار می‌رود، در حیره و نواحی آنکه در آن روزگار جزء قلمرو ایران به شمار می‌رفته و تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران بوده، پرورش یافته‌اند، و وجود برخی واژگان فارسی در اشعار این شاعران همچون اعشی بیانگر تأثیرپذیری آنان از فرهنگ و زبان فارسی است. همچنین شمار بسیاری از خطیبان مشهور عصر جاهلی که خطبه‌های آنان پس از

قصاید جاهلی به عنوان رکن دوم ادبیات کهن عرب شناخته می‌شود، همچون شاعران بزرگ این عصر در حیره و نواحی آن می‌زیستند و با دربار ساسانی ارتباط داشتند. به روایتی، ده تن از این خطیبان از جمله اکثم بن صیفی، حاجب بن زراره، حارث بن عباد و عمرو بن معدی کرب در روزگار حکومت نعمان بن منذر بر حیره به دربار ساسانی راه یافته و خطبه‌های خود را نزد کسری انوشیروان ایراد کرده‌اند.^{۲۷۷} علاوه بر این خطیبان که نامشان در زمره هیأت اعزامی نعمان به دربار ساسانی ذکر شده است، نام افراد دیگری از قبیل مخالس بن مزاحم، قاصر بن سلمه و ضمیره بن ضمیره نیز به همراه خطبه‌های آنان در منابع آمده است^{۲۷۸}، که همه از خطیبان مشهور عصر جاهلی به شمار می‌روند و در حیره و نواحی آن پرورش یافته‌اند.

موسیقی. اشعار جاهلی پیش از اسلام گاه با موسیقی و جنبه‌های غنایی همراه و همگام بوده است و گروهی از خنیاگران و آوازه‌خوانان اهل حیره که از طریق ایرانیان با موسیقی و غنا آشنا شده بودند، ابیاتی از این اشعار را به آواز می‌خواندند.^{۲۷۹} چنگ و بربط که از معروف‌ترین سازهای کهن ایرانی است، از متداول‌ترین آلات موسیقی در حیره بوده است. اعشی شاعر مشهور جاهلی که در نواحی حیره می‌زیست، خود نوازنده چنگ (در عربی: صنج) بود و به «صناجه العرب» شهرت داشت.^{۲۸۰} وی نیز با دربار ساسانی ارتباط داشت، چنان‌که روایتی از ملاقات وی با انوشیروان در منابع نقل شده است. به احتمال فراوان وی تحت تأثیر ایرانیان، موسیقی و نوازندگی را فرا گرفته بود. چنان‌که به نظر می‌رسد عرب‌ها در دوره جاهلی از طریق مردم حیره با موسیقی ایرانی و سازهای مختلف آشنا شدند. چه بیشتر نوازندگان و خنیاگران در مکه و مدینه یا ایرانی‌تبار بودند یا اینکه در مراکز تحت تسلط ایرانیان مانند حیره، موسیقی و خنیاگری را فرا گرفتند. به گفته ابوالفرج اصفهانی، عبدالله بن جُدعان از اشراف مکه که با دربار ایران در ارتباط بود، دو تن از کنیزان ایرانی در اختیار داشت که برای مردم آواز می‌خواندند و مجالس عیش و عشرت را رونق می‌بخشیدند.^{۲۸۱}

نوازندگان و آوازه‌خوانان معروف عرب در دوره‌های بعد نیز تقریباً همه غیرعرب و عموماً از موالی ایرانی بودند که از مشهورترین آنان سائب خاثر و ابن‌محرز را می‌توان نام برد. پدر ابن‌محرز ایرانی و از موالی عبدالدار بن قُصی بود. به گفته ابوالفرج

اصفهانی، وی برای آشنایی بیشتر با آهنگ‌های ایرانی مدتی را در ایران گذراند و سپس به شام سفر کرد تا با موسیقی رومی آشنا شود. وی با استفاده از ویژگی‌های موسیقی ایرانی و رومی تحولی در موسیقی عربی ایجاد کرد و برای نخستین بار دور رمل را که یکی از انواع ضرب خفیف است در آوازهای عربی به کار گرفت^{۲۸۲}. به روایتی، سائب خاثر نخستین بار ساز ایرانی عود را در مدینه رواج داد^{۲۸۳}. به روایت ابن خردادبه، عبدالله بن عامر تعدادی از کنیزان ایرانی را که نوازندهٔ چنگ بودند (صنّاجات)، به مدینه آورد که روزهای جمعه برای مردم ساز می‌زدند، و از آن پس گروهی از اهالی مدینه نواختن چنگ را از آنان فرا گرفتند. در میان کنیزان و غلامان ابن عامر خواننده‌های ایرانی به نام نشیط بود که چون ترانه‌ای نزد عبدالله بن جعفر خواند، بسیار مورد پسند او قرار گرفت و سائب بر روی شعر «لَمِنَ الدِّیَارِ رُسُومُهَا قَفْرٌ» همان آهنگ را ساخت و به گفتهٔ ابن کلبی آن نخستین آهنگ و سرایش هنری (غناء المتقن) در عربی بود^{۲۸۴}.

نفوذ زبان فارسی در حیره و حجاز

روابط بازرگانی و مناسبات فرهنگی ایرانیان با تازیان پیش از ظهور اسلام و نیز مهاجرت گروهی از ایرانیان به بخش‌هایی از سرزمین‌های عربی باعث رواج و انتشار زبان فارسی در برخی نواحی شبه جزیرهٔ عربستان شده بود. در لابه‌لای متون و منابع کهن عربی گاه واژگان فارسی و قطعاتی از سروده‌ها و ترانه‌های عامیانهٔ فارسی (دری) را می‌توان یافت که گرچه تعداد آنها زیاد نیست، به نحوی بیانگر قدمت پیوندهای لغوی و زبانی میان ایرانیان و عرب‌هاست، و برای آگاهی از تاریخ و پیشینه زبان فارسی حائز اهمیت است. برخی محققان معاصر همچون علی‌اشرف صادقی در کتاب *تکوین زبان فارسی*، آذرتاش آذرنوش در *راههای نفوذ فرهنگ فارسی در عربی* و صادق سجادی (در دو مقالهٔ پیاپی در *مجلهٔ معارف*) فهرست نسبتاً جامعی از این واژگان گرد آورده‌اند. با تتبع در منابع کهن عربی همچون آثار جاحظ، ابن‌قتیبه، ابن‌عبدربه و *الآغانی ابوالفرج اصفهانی* علاوه بر یافتن واژگان فارسی تا حدودی می‌توان مناطقی را که زبان فارسی در آنها نفوذ داشته است، شناسایی کرد. به گفتهٔ جاحظ در *البیان و التبیین*، به سبب مهاجرت گروهی از ایرانیان به شهر مدینه، مردمان این

شهر برخی واژگان فارسی را فرا گرفتند و با زبان خویش درآمیختند^{۲۸۵}. وی تعدادی از این واژگان همچون «خربز» (خربزه)، رودق (روده) و اشطرنج (شطرنج) را به عنوان نمونه آورده است. از گفته جاحظ چنین پیداست که این واژگان از دیرباز و احتمالاً پیش از اسلام یا دست کم اندکی پس از ظهور اسلام در مدینه رواج داشته است. وی همچنین برخی واژگان فارسی را که در میان مردم کوفه رایج بوده است، همچون «وازار» (بازار)، چارسو (چهارراه) و بال (بیل) ذکر کرده است. جاحظ در گزارشی دیگر آورده است که اعراب از باب تلمیح در اشعار خود واژگان فارسی را به کار می‌برده‌اند. آنگاه ابیاتی از محمد بن ذویب عمّانی را که در آن واژگانی همچون «آب سرد»، «سرد» (زره) و «کرد» (گردن) و هزبر (هزبر) به کار رفته است، به عنوان شاهد نقل کرده است. یکی از عوامل انتشار زبان فارسی در مکه و مدینه روابط بازرگانی ایرانیان با عرب‌ها و حضور آنان در بازارهای حجاز به‌ویژه سوق عکاظ بوده است. چنان‌که از برخی روایات برمی‌آید گروهی از بازرگانان عرب به سبب ارتباط با ایرانیان زبان فارسی را فرا گرفته بودند. به روایتی چون سلمان فارسی برای نخستین بار با پیامبر(ص) دیدار کرد تاجری یهودی که فارسی می‌دانست سخنان وی را برای آن حضرت ترجمه کرد^{۲۸۶}. روایاتی نیز درباره فارسی‌دانی شخص پیامبر(ص) و برخی اصحاب وی همچون زید بن ثابت در منابع آمده است^{۲۸۷} که درستی آن مورد تردید است. پس از ظهور اسلام به سبب مهاجرت برخی ایرانیان تازه‌مسلمان به عراق و حجاز زبان فارسی بیش از پیش در میان عرب‌ها رواج یافت؛ چنان‌که به روایت جاحظ، موسی اسواری از ایرانیان مسلمانی بود که مجلس درس و تفسیر قرآن داشت و سخن‌دانی او در فارسی همسنگ فصاحتش در زبان عربی بود، و در مجلس درس او عرب‌ها در سمت راست و ایرانیان در سمت چپ وی می‌نشستند. او آیه‌ای از قرآن برمی‌خواند و برای عرب‌ها به عربی و برای ایرانیان به فارسی تفسیر می‌کرد. وی در این کار چندان مهارت داشت که نمی‌شد فهمید در کدام یک از دو زبان مسلط‌تر است^{۲۸۸}.

بسیاری از قبایلی که در نواحی عراق، حیره و انبار ساکن بوده‌اند به سبب ارتباط با ایرانیان زبان فارسی را می‌دانستند و حتی برخی از افراد این قبایل نام ایرانی داشتند. به گفته ابوعبید بکری^{۲۸۹}، زبان فارسی در میان قبایل بنی تمیم رواج فراوان

داشت، و از همین رو لقیط بن زراره نام دخترش را دخت‌نوس که نامی ایرانی بود، گذاشت. بنا به برخی روایات شاخه‌هایی از قبیلهٔ بکر بن وائل که در بحرین زندگی می‌کردند، به فارسی سخن می‌گفتند و زبان عربی نمی‌دانستند. به گفتهٔ ابن حجر عسقلانی در *فتح‌الباری*^{۲۹۰}، عبدالآف شاخه‌ای از قبیله بکر بن وائل در بحرین بودند که چون اسلام آوردند، ۱۳ تن از بزرگان‌شان در مدینه به خدمت پیامبر (ص) رسیدند و چون عربی نمی‌دانستند یکی از ایشان به نام ابوجمره که فارسی و عربی می‌دانست، سخنان رسول اکرم (ص) را برای ایشان ترجمه می‌کرد. ابن حجر همچنین می‌افزاید که گروهی از بنی‌ضبیعه تیرهٔ دیگری از بکر بن وائل نزد ابن‌عباس صحابی پیامبر (ص) آمدند و ابوجمره که خود از همین تیره بود، گفته‌های ابن‌عباس را برای قومش به فارسی ترجمه می‌کرد.^{۲۹۱}

ابن‌قتیبه در بابی تحت عنوان «ما تکلم به العامه من الکلام الاعجمی» تعدادی از واژگان فارسی را که به گفتهٔ وی عامهٔ مردم آنها را در سخنان خود به کار می‌بردند، در *ادب‌الکاتب* نقل کرده است^{۲۹۲} که از اهمیت بسیار برخوردار است و بیانگر آن است که مردم عامی تا چه اندازه تحت تأثیر ایرانیانِ فارسی‌زبان در شهرهای عراق بوده‌اند. تفاوتی که این واژگان با آنچه در باب معربات مورد تحقیق محققان قرار گرفته است، این است که این کلمات بیشتر در میان عوام رواج داشت و نه در اشعار و متون ادبی. دیگر اینکه ابن‌قتیبه که گویی خود به زبان فارسی آشنایی داشته است در کنار کلمهٔ معرب، اصل فارسی آنرا نیز آورده است.

فرو ریختن طاق کسری

بنا به برخی روایات ولادت پیامبر (ص) با لشکرکشی ابرهه به مکه (عام الفیل، سال ۵۴۷م) و چهلمین سال سلطنت انوشیروان یا اندکی بعد از آن مقارن بوده است.^{۲۹۳} در *نهایة‌الارب* ولادت آن حضرت مقارن با بیستمین سال فرمانروایی انوشیروان ذکر شده است.^{۲۹۴} در این باره از خود آن حضرت نیز نقل شده که فرمود: در روزگار پادشاه عادل و دادگر انوشیروان به دنیا آمدم.^{۲۹۵}

همزمان با ولادت پیامبر (ص) حوادثی در ایران رخ داد که حکایت از فروپاشی

شاهنشاهی ایران در آینده نزدیک داشت. یکی از این حوادث فروریختن ایوان کسری است که در بیشتر تواریخ و منابع کهن به شکل‌های مختلف که البته با افسانه در آمیخته، نقل شده است. به روایت *نهایة‌الارب* که داستان را مفصل‌تر از دیگر تواریخ نقل کرده است، در شب ولادت پیامبر(ص) انوشیروان خواب دید که ایوان کسری به لرزه افتاد و هشت طاق از آن فروریخت. صبحگاهان وی را خبر رسید که آتشکدهٔ فارس خاموش گشته و دریاچهٔ کاشان (در تاریخ طبری: دریاچهٔ ساوه) خشکیده است. انوشیروان سخت برآشفته و از حکیمان و بزرگان و خواب‌گزاران دربارهٔ تعبیر آن خواب و تفسیر آن حوادث را جويا شد و چون عجز و درماندگی ایشان بدید، پیکی نزد کارگزار خود نعمان بن منذر در حیره روانه کرد و از او خواست تا خبره‌ترین کاهن خود را نزد وی فرستد. نعمان نیز عبدالملیح بن عمرو را نزد وی روانه کرد و چون وی به حضور انوشیروان رسید، پادشاه ماجرای خواب خویش و خاموشی آتشکدهٔ فارس و خشکیدن دریاچه را با او بازگفت. عبدالملیح از پادشاه اجازه خواست تا نزد سطیح دایی خود که به گفتهٔ وی داناترین حکیم روزگار بود، روانهٔ شام شود و راز این حوادث را جويا شود. پس به فرمان انوشیروان وی راه شام پیش گرفت و چون بر سطح وارد شد، پیش از آنکه سخنی بر زبان آورد، وی خواب پادشاه و وقوع آن حوادث را نشانهٔ ولادت کودکی از عدنانیان دانست که به پیامبری برگزیده خواهد شد. سپس وی سلطنت آرمیدخت و پوران‌دخت و انقراض سلسلهٔ ساسانی را پیشگویی کرد.^{۲۹۶}

نامهٔ پیامبر(ص) به خسرو پرویز

در اواخر سدهٔ ۶ و اوایل سدهٔ ۷م خسرو پرویز در جنگ با رومیان و در حملاتی وسیع و گسترده سوریه، فلسطین و مصر را به متصرفات خود افزود و دامنهٔ فرمانروایی خود را به حدود قلمرو ایران در روزگار هخامنشیان رساند.^{۲۹۷} اما چندی نگذشت که رومیان از ۶۲۷م حملات تلافی‌جویانهٔ خود را در بین‌النهرین آغاز کردند و همان‌گونه که قرآن در سورهٔ روم پیش‌بینی کرده بود، سپاهیان ایران در مقابل رومیان شکست خوردند و خسرو پرویز به تیسفون گریخت و نواحی بین‌النهرین به دست رومیان افتاد. به روایت *نهایة‌الارب* خسرو پرویز پس از این شکست بر فرماندهان خویش خشم

گرفت و ۲۰ هزار تن از ایشان را زندانی و تبعید کرد.^{۲۹۸}

به روایتی، پیامبر(ص) در سال ۶ ق که مقارن با سی و هفتمین سال پادشاهی خسرو پرویز بود، نامه‌ای به وی نوشت و او را به اسلام فراخواند.^{۲۹۹} چون نامه پیامبر(ص) به خسرو پرویز رسید، سخت برآشفته و به باذان کارگزار خود در یمن نوشت تا راهی مدینه شود و پیامبر(ص) را دستگیر کند و نزد وی آورد. سپس نامه را به یکی از موبدان زردشتی به نام ابانویه سپرد و از وی خواست تا نزد پیامبر(ص) رود و آن حضرت را به دربار وی آورد، و اگر سر باز زد راه یمن پیش گیرد و نامه را به باذان سپارد تا کار وی را یکسره کند. ابانویه به مدینه رفت و بر پیامبر(ص) وارد شد و پیغام خسرو پرویز را به وی داد. پیامبر(ص) از او خواست تا شب را نزد وی سپری کند. صبحگاهان چون ابانویه بر پیامبر وارد شد، ایشان فرمود: از سوی پروردگار به من وحی رسید که شب گذشته خسرو پرویز به دست فرزندش شیرویه (قباد دوم)، به قتل رسید. ابانویه با ناباوری به سوی یمن شتافت و نامه خسرو پرویز را به باذان سپرد و ماجرای ملاقات خود با پیامبر(ص) و خبر ایشان درباره کشته شدن کسری را بازگفت. باذان وی را گفت: به زودی درستی یا نادرستی این خبر آشکار می‌شود. اگر این گفته راست باشد که وی به راستی پیامبر خداست و اگر دروغ گفته باشد که به جنگ او خواهم شتافت. ابانویه مدتی نزد باذان بماند تا اینکه نامه‌ای از شیرویه خطاب به باذان رسید که از کشته شدن خسرو پرویز به دست شیرویه حکایت داشت. شیرویه در این نامه باذان را بر منصب خویش ابقا کرد و او را از تعرض به پیامبر(ص) سخت برحذر داشت و وی را سفارش کرد که جز به نیکی و آشتی با پیامبر(ص) رفتار نکند.^{۳۰۰}

باذان پس از این واقعه اسلام آورد و چندی نگذشت که ایرانیان و سپاهیان که در یمن در خدمت او بودند، به جز اندکی اسلام را پذیرفتند. باذان — چنان که پیش از این گفتیم — از سوی پیامبر(ص) بر منصب خویش ابقا شد و در راه ترویج دین اسلام در یمن تلاش فراوان کرد.

ماجرای کشته شدن نعمان به دست خسرو پرویز

در منابع کهن داستان‌هایی درباره روابط ایرانیان و اعراب حیره نقل شده است، که

گرچه با افسانه درآمیخته است، تصویری روشن از ارتباط اجتماعی و فرهنگی عرب‌ها و ایرانیان به دست می‌دهد. یکی از این داستان‌ها کشته شدن نعمان بن منذر حاکم حیره به دست خسرو پرویز است. به روایتی نعمان با وساطت و حمایت عدی بن زید عبادی که از دبیران ساسانی بود، به دربار خسرو پرویز آمد و خسرو پرویز تاجی جواهرنشان بر سر وی نهاد و او را کارگزار خود در حیره کرد.^{۳۰۱} سپس، نعمان با توطئه سخن‌چینان عدی بن زید را به زندان افکند و سرانجام او را به قتل رساند.^{۳۰۲} عدی بن زید را فرزندی به نام زید بود که در دربار ساسانی مقامی ارجمند داشت. وی برای انتقام‌جویی، خسرو پرویز را نسبت به نعمان بدگمان ساخت، چندان که وی نعمان را مدتی در سابط مداین زندانی کرد و سرانجام به قتل رساند و با مرگ وی حکومت لخمیان بر حیره به پایان رسید.^{۳۰۳}

در افسانه کشته شدن نعمان به دست خسرو پرویز آمده است که کنیزان دربار ایران باید از شایستگی‌ها و صلاحیت‌های خاصی برخوردار می‌بودند و گزینش آنان با افراد خاص و بر اساس معیارهایی که به صورت مکتوب و رسمی ثبت شده بود، صورت می‌گرفت، و مأمورانی که متولی این امر بودند در شهرها و آبادی‌ها دزپی دختران و زنانی بودند که دارای آن صفات باشند. زید بن عدی که از نعمان قاتل پدرش کینه به دل داشت، به خسرو پرویز پیشنهاد داد تا کنیزانی از میان دختران و زنان نواحی حیره اختیار کند. خسرو پرویز وی را به همراه یکی از درباریان بدین‌منظور روانه حیره کرد. زید بن عدی بر نعمان وارد شد و فرمان پادشاه را به وی ابلاغ کرد. نعمان گفت مگر در میان گاوچشمان فارس (معادل عربی آن: مَهَا = گاو وحشی و کنایه از زیبارویانی است که چشمانی شهلا و درشت دارند) کسی که حاجت پادشاه را برآورده سازد، یافت نمی‌شود؟ زید بن عدی واژه «مهّا» را برای فرستاده پادشاه «گاو» ترجمه کرد، و او که سخن نعمان را توهین‌آمیز تلقی کرده بود، عیناً به عرض خسرو پرویز رسانید. کسری چون آنرا شنید در پی هلاکت نعمان برآمد. پس نعمان از حیره گریخت و چون هیچ‌یک از قبایل از بیم مجازات پادشاه او را پناه ندادند، وی به عذرخواهی نزد پادشاه رفت اما شاه از تقصیر وی نگذشت و او را زیر پای فیلان افکند و هلاکش کرد و به روایتی او را در محلی به نام سابط زندانی کرد تا اینکه در زندان جان داد.

نخستین رویارویی عرب‌ها و ایرانیان تا سقوط شاهنشاهی ساسانی

کشته شدن نعمان به دست خسرو پرویز خشم قبایل نواحی عراق را برانگیخت. قبایل بکر بن وائل که در نزدیکی حیره منزلگاه داشتند، به خون‌خواهی نعمان در سرحدات ایران دست به غارت و تجاوز زدند و به یاری سلاح‌هایی که نعمان پیش از مرگ خود به رئیس قبیلهٔ بنی‌شیمان سپرده بود، در محلی به نام ذوقار به دو دستهٔ هزار نفری از اسواران ایرانی حمله بردند و سپاهیان ایران را به فرماندهی هامرز بن آذرکر و خنابرین^{۳۰۴} شکست دادند. در این واقعه هر دو سردار ایرانی به همراه ۲۰۰ تن از اسواران کشته شدند. برخی منابع کهن این واقعه را در سال ولادت پیامبر، برخی مصادف با بعثت و برخی همزمان با هجرت پیامبر به مدینه یا اندکی بعد از جنگ بدر (۳ق/۶۲۵م) ذکر کرده‌اند^{۳۰۵}. برخی محققان معاصر نبرد ذوقار را میان سال‌های ۶۰۹ تا ۶۱۱ دانسته‌اند^{۳۰۶}.

منابع عربی دربارهٔ جنگ ذوقار مبالغهٔ فراوان کرده‌اند و آنرا با افسانه درآمیخته‌اند. بنا به برخی روایات خسرو پرویز پس از قتل نعمان به ایاس بن قبیصه در حیره پیغام داد که خانواده نعمان را دستگیر کند و به همراه اموال وی نزد او فرستد. نعمان پیش از مرگ خود اموال و سلاح خویش را به امانت نزد هانی بن مسعود از قبیله بکر بن وائل سپرده بود، و چون هانی از تحویل آنها به ایاس خودداری کرد، ایاس نامه‌ای به خسرو پرویز نوشت و ماجرا را باز گفت. کسری با خود عهد کرد تا ریشه بکر بن وائل را برکند. به روایتی نعمان بن زرعه تغلبی که از دشمنان بکر بن وائل بود به خسرو پرویز پیشنهاد داد که دست نگه دارد تا گرمای تابستان فرا رسد و آنگاه که بکریان از بادیه‌های عراق به سوی برکهٔ ذوقار سرازیر می‌شوند، در فرصتی مناسب بر آنان بتازد. خسرو پرویز پذیرفت و با فرارسیدن تابستان نعمان بن زرعه را نزد ایشان روانه کرد و به هانی سرکردهٔ ایشان چنین پیغام داد که سه راه بیشتر پیش رو ندارند: یا با تحویل سلاح‌ها و اموال نعمان تسلیم فرمان پادشاه شوند یا سرزمین عراق را ترک کنند یا آمادهٔ جنگ شوند. آنان تصمیم نهایی را به حنظله بن ثعلبه سیار واگذار کردند. وی گفت: اگر تسلیم شوید کشته خواهید شد و اگر بگریزید یا تشنگی شما را از پای درآورد و یا به دست دشمنانتان بنی‌تمیم به هلاکت رسید، پس شما را چاره‌ای جز

جنگ نیست. چون پیغام آنان به کسری رسید، به ایاس فرمان داد تا به جنگ بکریان و هم‌پیمانان ایشان از قبایل طی و ایاد بشتابد. سپاهیان ایاس در ذوقار با قبیلۀ بکر ابن وائل رو در رو شدند و ۱۲ هزار جنگجو نیز که خسرو پرویز به فرماندهی هرمز (در منابع عربی: هامرز) و به یاری ایاس روانه کرده بود، به وی پیوستند. از سوی دیگر هانی بن مسعود سلاح‌هایی را که نعمان نزد وی به امانت نهاده بود میان افراد خود تقسیم کرد و با یاری هم‌پیمانان خود از قبایل طی و ایاد آمادۀ رویارویی شد. چون دو سپاه در مقابل هم صف آراستند، هرمز به فارسی ندا داد «مردی آمردی» (در روایتی دیگر: مرد و مرد): یک تن در مقابل یک تن. آنگاه جنگ تن‌به‌تن آغاز شد و چون هرمز به دست یکی از سپاهیان بکر بن وائل کشته شد، رعب و وحشت در دل سپاهیان ایران افتاد و لشکریان از هم گسیختند و بسیاری از آنان کشته شدند. به روایت طبری چون جنگ در گرفت نخست افراد قبیلۀ بکر بن وائل گریختند، اما در همین اثناء هرمز سردار ایرانی کشته شد و جنگ به سود عرب‌ها پایان یافت.^{۳۰۷}

شاعران عرب دربارهٔ جنگ ذوقار و وصف رشادت‌ها و دلاوری‌های اعراب اشعار مبالغه‌آمیز فراوانی سروده‌اند که حکایت از بهره‌برداری سیاسی عرب‌ها از این واقعه دارد.^{۳۰۸} حتی روایتی از پیامبر(ص) نیز در این باره نقل کرده‌اند که چون خبر شکست سپاه ایران به گوش آن حضرت رسید، فرمود: «این نخستین جنگ بود که در آن عرب داد خود از عجم بستاند»^{۳۰۹}.

هرچند این جنگ از لحاظ نظامی اهمیت چندانی نداشت، از لحاظ سیاسی بسیار مهم بود. زیرا هیبت و عظمت افسانه‌ای سپاهیان ایران در هم شکسته شد و عرب‌ها جرأت و جسارت حمله به قلمرو ایران را پیدا کردند. این حملات در فاصلهٔ زمانی مرگ خسرو پرویز تا روی کار آمدن یزدگرد شدت بیشتر یافت. زیرا در این روزگار اوضاع سیاسی ایران رو به وخامت نهاد و کشمکش‌ها و اختلافات میان خاندان سلطنتی، شیرازۀ امور کشور را از هم گسسته بود. در مدتی کمتر از ۵ سال، پادشاهی ایران میان ۶ تن از جمله شیرویه، فرزندش اردشیر که کودک ۷ ساله بود، پوران دخت و آرمیدخت دختران خسرو پرویز دست به دست گشت، که مدت سلطنت هر یک از آنان چند ماهی بیشتر به طول نینجامید.^{۳۱۰} این نابسامانی و از هم گسیختگی، قبایل عرب ساکن مرزهای

ایران به‌ویژه بکر بن وائل را برآن داشت تا شهرهای مرزی ایران را مورد تاخت‌وتاز و غارت قرار دهند و دستبردها و تهاجماتشان را در نواحی فرات و حیره وسعت و شدت بیشتر بخشند. به روایت منابع کهن، در روزگار سلطنت پوران‌دخت مثنی بن حارثه در نواحی حیره و سوید بن قطبه در اطراف ابله بر حملات و غارتگری‌های خود افزودند.^{۳۱۱} مثنی بن حارثه در روزگار خلافت ابوبکر به نمایندگی از بنی‌شیبان به مدینه رفت و اسلام آورد. سپس از خلیفه اجازه خواست تا به حملات خود در نواحی عراق ادامه دهد و او از آن پس به بهانه گسترش اسلام تاخت‌وتازهای خود را وسعت بخشید و بخشی از نواحی فرسوی فرات تا گسکر را به تصرف درآورد، و این‌چنین نخستین حملات مسلمانان به پشتیبانی شیبانیان به نواحی عراق و ایران آغاز شد.^{۳۱۲}

از سوی دیگر، خالد بن ولید چون از سرکوب مرتدان یمامه فراغت یافت، به دستور خلیفه اول روانه عراق شد و برخی از شهرها و آبادی‌های نواحی سواد را تصرف کرد و اهالی آنجا را وادار به پرداخت جزیه کرد.^{۳۱۳} در همین هنگام ابوبکر به مثنی بن حارثه که گویی هنوز به وی اعتماد کامل نداشت، نامه نوشت و از او خواست تا به اطاعت از خالد گردن نهد و از اعمال خودسرانه بپرهیزد. همچنین به دستور خلیفه سران قبایل عراق همچون ربیع و مضر که به اسلام گرویده بودند، در ابله به سپاهیان خالد ملحق شدند.^{۳۱۴} آنگاه خالد با ۱۸ هزار سپاهی به قصد تصرف حیره روانه شد. ایاس بن قبیصه کارگزار ایرانیان در حیره و اشراف آنجا به مصالحه تن دادند. به گفته‌ای خالد به اهالی حیره سه پیشنهاد داد: پذیرش اسلام، پرداخت جزیه یا جنگ؛ و آنان پرداخت جزیه را به گردن گرفتند و این نخستین جزیه بود که از عراق به مدینه ارسال شد.^{۳۱۵}

به روایتی دیگر، پس از تصرف اُمغیشیا در نزدیکی حیره آزادبه مرزبان حیره سپاهی فراهم آورد و در بیرون شهر اردوگاهی برپا کرد و آماده جنگ با سپاهیان خالد شد. اما در مقابل لشکریان خالد تاب نیاورد و از طریق فرات گریخت و ظاهراً به بهمن‌جاذویه در بهرسیر پیوست. سپس خالد به حیره یورش برد و اهالی شهر را که در قلعه‌ها و قصرها پناه گرفته بودند، به تسلیم واداشت و گروهی از آنان را قتل‌عام کرد و سرانجام با پرداخت ۱۰۰ هزار درهم (و به روایتی ۸۰ هزار یا ۱۹۰ هزار درهم) با آنان از در مصالحه درآمد. خالد از اهالی حیره تعهد گرفت که از دشمنی با مسلمانان

و یاری ایرانیان بپرهیزند و اخبار نظامی و سیاسی ساسانیان را به مسلمانان گزارش دهند. به گفته‌ای شش هزار تن (مرد) مشمول پرداخت جزیه شدند که سهم هر یک ۱۴ درهم بود^{۳۱۶}. فتح حیره برای مسلمانان اهمیت فراوان داشت. از همین رو مورخان و به‌ویژه طبری روایات گوناگونی از چگونگی تصرف آن نقل کرده‌اند و به شیوه معهود به ذکر احادیثی از پیامبر(ص) درباره منزلت این شهر و پیش‌بینی آن حضرت از چگونگی فتح آن به دست مسلمانان پرداخته‌اند^{۳۱۷}. به گفته حمزه اصفهانی، به هنگام فتح حیره، پوران دختر خسرو پرویز پادشاه ایران بود که سلطنت وی هفت ماه بیشتر نپایید^{۳۱۸}. در روزگار وی اوضاع ایران بیش از پیش دچار آشفتگی و هرج و مرج شده بود، و از همین رو سپاهیان اسلام بی آنکه با مقاومت جدی ایرانیان روبه‌رو شوند، در اندک زمانی نواحی حیره تا مداین و تیسفون را مورد تاخت و تاز قرار دادند^{۳۱۹}.

به روایتی، ابوبکر دستور داده بود خالد بن ولید از جنوب و عیاض بن غنم فهبری از شمال بر عراق بتازند و هر کدام که زودتر بر حیره دست یابند، امارت آنجا از آن او باشد، و چون در آنجا به هم ملحق شوند به یاری هم پادگان‌های ایرانیان را در آن نواحی پاک‌سازی کنند. سپس یکی در حیره بماند و دیگری به پیشروی ادامه دهد و راه را برای فتح مداین آماده سازد^{۳۲۰}. خالد به دستور ابوبکر حیره را مقرر فرماندهی خود قرار داد و آنرا به پایگاهی نظامی تبدیل کرد که از آن پس تا مدت‌ها مسلمانان نیروهای خود را در آنجا بازسازی و سازماندهی می‌کردند و یا اسیران و غنائم را در آنجا گرد آورده، به مدینه می‌فرستادند^{۳۲۱}. ایرانیان بارها به قصد بازپس گرفتن آن لشکر کشیدند، اما کاری از پیش نبردند و شکست خوردند^{۳۲۲}.

خالد پس از استقرار کامل در حیره گروهی از فرماندهانش را برای انجام عملیات جنگی به نواحی اطراف حیره و ابله روانه ساخت. سپس خود بر سپاهیان ایران که با گروهی از هم‌پیمانان خود از قبایل عرب (اعراب ضاحیه) در نواحی میان حیره و کسکر مستقر بودند، تاخت و با در هم شکستن آنان همه آن نواحی را تصرف کرد. خالد با این پیروزی راه خود را برای تصرف شهرهای شمالی و غربی حیره هموار کرد^{۳۲۳}. آنگاه، خالد دو نامه فرستاد، یکی برای اهالی مداین که با مرگ اردشیر دچار تفرقه و سردرگمی بودند و دیگری به مرزبانان فارس و از آنان خواست تا تسلیم شوند و به

پرداخت جزیه تن دهند^{۳۲۴}. یکی از جنگ‌های خونین مسلمانان با ایرانیان نبرد اَلیس در نزدیکی فرات بود. به روایت طبری خالد بن ولید در صفر سال ۱۲ق در ادامه فتوحات خود در نواحی فرات سپاهیان ایران را به فرماندهی اندرزگر و بهمن جاذویه در ناحیه‌ای معروف به وَّجَه درهم شکست و تعداد بسیاری از ایرانیان و نیز گروهی از مسیحیان را که به سپاه ایران پیوسته بودند، به قتل رساند. در پی آن، قبایل مسیحی بنی‌عجل، تیم‌اللات و ضَبِیعَه که از کشتار هم‌کیشان خود به خشم آمده بودند، به فرماندهی شخصی به نام عبدالاسود و به همراه گروهی از اعراب حیره معروف به اعراب ضاحیه در اَلیس علیه اعراب بسیج شدند و دست یاری به سوی ایرانیان دراز کردند. پادشاه ساسانی اردشیر^{۳۲۵}، سپاهی به فرماندهی بهمن جاذویه و جابان برای یاری آنان روانه کرد. اما در مقابل سپاهیان اسلام تاب نیاوردند و خالد بن ولید در نبردی سهمگین بسیاری از ایرانیان و اعراب مسیحی را به قتل رساند و اسیران و غنائم بسیار به چنگ آورد. پس از پایان نبرد، خالد به سپاهیانش دستور داد اسیران را به کنار نهری خشکیده در نزدیکی فرات آورند و همگی را گردن زدند. به روایتی آنان سه شبانه روز به این کار مشغول بودند و چندان از اسیران بکشتند که در آن نهر خون جاری شد و از این روی آنجا به نهرالدم (= جوی خون) شهرت یافت. تعداد کشته‌شدگان این واقعه را ۷۰ هزار تن برشمرده‌اند^{۳۲۶}.

خالد پس از آن آماده فتح انبار شد و اقرع بن حابس را بر مقدمه سپاه خود گماشت. اهالی انبار و سپاهیان که به فرماندهی شیرزاد در آنجا مستقر بودند، چون توان رویارویی با سپاهیان خالد را نداشتند به قلعه شهر پناه بردند. خالد قلعه را محاصره کرد و چون سپاهیان ایرانی را سراپا در جوشن و کلاه خود دید، تیراندازانش را بفرمود چشمان ایرانیان را نشانه رفتند و بسیاری از آنان را کور کردند. به روایتی در آن واقعه ۱۶۰۰۰ چشم هدف تیر قرار گرفت و از این رو این واقعه در تاریخ به نبرد ذات‌العیون شهرت یافت. سپس خالد گوشه‌ای از خندق را با لاشه‌های شتران فرتوت پر ساخت و بر اهالی شهر تاخت. شیرزاد فرمانده قلعه به پرداخت جزیه تن داد و شهر را تسلیم کرد^{۳۲۷}. چون خالد از تصرف انبار فراغت یافت، زبرقان بن بدر را بر آنجا گماشت و خود روانه عین‌التمر شد. در این زمان گروهی از سربازان ایرانی و افرادی از

قبایل عرب به فرماندهی مهران فرزند بهرام چوبین حفاظت از دژ عین‌التمر را که از استحکامات ایرانیان بود، برعهده داشتند. سپاهیان خالد بر آنان تاختند و با فرار مهران و کشته شدن بسیاری از سپاهیان ایرانی و عرب قلعه به دست مسلمانان افتاد.^{۳۲۸}

خالد طی مدت یک‌سال سرزمین‌های میان حیره تا دجله و فلایح تا فروسوی سواد همه را از دست ایرانیان بیرون آورد و با تصرف شهر انبار و پادگان‌ها و استحکامات آن نواحی همچون دومة‌الجندل، مداین را در معرض خطر سقوط قرار داد.^{۳۲۹}

خالد در ربیع‌الثانی سال ۱۳ مثنی بن حارثه را بر حیره گماشت و به شام لشکر کشید.^{۳۳۰} با خروج خالد از عراق ایرانیان امور کشور را به شهربراز فرزند اردشیر سپردند. وی سپاهی متشکل از ده هزار نفر به فرماندهی هرمز جاذویه به جنگ اعراب روانه کرد. مثنی با لشکریان خود از حیره بیرون آمد و در نبردی شدید سپاهیان ایران را به سختی درهم شکست و تا مداین به عقب راند.^{۳۳۱} در این زمان با مرگ شهربراز و شکست سپاهیان هرمز جاذویه، اختلاف میان خاندان سلطنتی بالا گرفت تا اینکه پس از مدت‌ها کشمکش و رقابت آرمیدخت دختر خسرو پرویز به پادشاهی رسید. هرج و مرج و ازهم‌گسیختگی اوضاع در دربار ایران برای مسلمانان فرصتی مغتنم بود تا متصرفات خود را در سرزمین‌های فروسوی دجله تا نزدیک مداین استحکام بخشند و خود را برای فتح مداین آماده سازند.^{۳۳۲} از سوی دیگر، در جمادی‌الثانی سال ۱۳ق ابوبکر درگذشت و مثنی بن حارثه برای بیعت با عمر بن خطاب راهی مدینه شد.^{۳۳۳} در این هنگام اهالی برخی نواحی عراق بر ضد عرب‌ها شوریدند و سر به اطاعت ایرانیان نهادند. اما اختلافات میان درباریان و شاهزادگان ساسانی برسرتاج و تخت آنان را از امور نظامی بازداشته بود و از غیبت مثنی بن حارثه و شورش اهالی شهرها هیچ سودی نجستند. آرمیدخت دختر خسرو پرویز در ۱۳ق سپاهی به فرماندهی یکی از مرزبانان خود به نام مهران فرزند مهرویه برای رویارویی با ابوعبید بن مسعود و مثنی بن حارثه، به نواحی فرات روانه کرد. وی در نزدیکی مداین با سپاهیان اسلام روبه‌رو شد و با وجود مقاومت بسیار کاری از پیش نبرد و به قتل رسید.^{۳۳۴}

در ادامه اختلافات و کشمکش‌ها میان خاندان سلطنتی در سال ۱۳ق پوران (به گفته مسعودی: شیرزاد ملقب به پوران) به یاری رستم فرخزاد، آرمیدخت را از میان

برداشت و امور کشور را به دست گرفت و برای رویارویی با مسلمانان رستم را به فرماندهی سپاه ایران برگزید. در این هنگام مثنی بن حارثه به عراق بازگشت و اندکی بعد به یاری ابوعبیده بن جراح که با سپاهیانش به وی پیوسته بود، شورش‌ها را سرکوب کرد و در چند نبرد سپاهیان ایران به فرماندهی رستم فرخزاد را درهم شکست^{۳۳۵}.

با روی کار آمدن یزدگرد در ۱۳۱ق امور کشور به همت فیروزان و رستم فرخزاد که فرماندهی لشکریان ایران را برعهده داشتند اندکی سامان یافت، و سپاهیان یزدگرد بخشی از نواحی اطراف حیره و انبار را از چنگ عرب‌ها بیرون آوردند^{۳۳۶}. مثنی نامه به خلیفه عمر نوشت و او را از قدرت یافتن دوباره ایرانیان آگاه ساخت. خلیفه به وی دستور داد که دست نگه دارد تا سپاهیان به یاری وی روانه کند. آنگاه در ۱۴۱ق سعد بن ابی‌وقاص را با ۱۴ هزار سپاهی به عراق اعزام کرد^{۳۳۷}. سپاهیان سعد در قادسیه نزدیک مداین اردو زدند و پس از چند ماه مذاکره و جنگ‌وگریزهای پراکنده^{۳۳۸} نبردی سهمگین در قادسیه میان دو سپاه روی داد و با کشته شدن رستم فرخزاد ایرانیان شکستی تلخ را متحمل شدند و بسیاری از سپاهیان آنان کشته و تعداد فراوانی به اسارت درآمدند و گروهی نیز به مداین و نهاوند گریختند^{۳۳۹}. آنگاه سعد به عمر بن خطاب نامه نوشت و مژده این پیروزی را به وی داد. خلیفه از سعد خواست تا دست از پیشروی بیشتر بردارد و برای مدتی دست نگه دارد. سعد سپاهیان خود را در انبار مستقر کرد و به بازسازی و سازماندهی آنان همت گماشت^{۳۴۰}. عرب‌ها درباره جنگ قادسیه و تعداد کشته‌شدگان هردو سپاه مبالغه فراوان کرده‌اند و در طول تاریخ از این جنگ به عنوان یکی از افتخارات درخشان خود یاد کرده‌اند. شاعران بسیاری نیز در اشعار خود شجاعت و جنگاوری مسلمانان را در قادسیه ستوده‌اند^{۳۴۱}. پیروزی مسلمانان در جنگ قادسیه راه آنان را برای فتح مداین هموار ساخت. آنان در سال ۱۶ق سرزمین‌های میان قادسیه و بهرسیر را بدون هیچ مقاومتی زیرپا نهادند. سپس سعد بن ابی‌وقاص به فرمان خلیفه از مرزبانان و دهگانان خواست تا تسلیم شوند و بسیاری از آنان به اسلام گردن نهادند یا تن به پرداخت جزیه دادند^{۳۴۲}. آنگاه به مداین لشکر کشید و پس از محاصره‌ای طولانی در صفر سال ۱۶ آنجا را گشود و بر اموال و گنجینه‌های فراوان آن دست یافت^{۳۴۳}. پس از فتح مداین در چند نبرد دیگر از جمله

جنگ جلولاء بخش‌های دیگری از قلمرو ساسانی از جمله اهواز، رامهرمز، شوشتر و شوش به دست مسلمانان افتاد^{۳۴۴} و طولی نکشید که در سال ۲۱ق در جنگ نهاوند که عرب‌ها آنرا فتح‌الفتوح خواندند، مسلمانان آخرین ضربه مهلک را بر پیکر دولت ساسانی وارد آوردند و از آن پس شهرهای ایران یکی پس از دیگری به تصرف مسلمانان درآمد^{۳۴۵}.

پی نوشت

۱. مقدسی، محمد، ۹۶
۲. معجم البلدان، ذیل جزیره العرب
۳. زرین کوب، روزبه، ۵۲۵-۵۲۶
۴. Bosworth, 596;
۵. محمدی، ۲۰۰-۲۰۲
۶. طبری، تاریخ، ۳۴۳/۱
۷. طبری، تاریخ، ۴۴۹/۱؛ نیز نک: ویسهوفر، ۲۴۱؛ Bosworth, «Iran ...», 600; Yarshater, lix.
۸. طبری، تاریخ، ۴۴۹/۱
۹. طبری، تاریخ، ۴۶۶/۱
۱۰. ص ۱۲۵؛ محمدی، ۲۰۳/۱
۱۱. محمدی، ۲۰۲/۱
۱۲. ابوالفرج اصفهانی، ۹۸/۲؛ محمدی، ۲۵۵/۱
۱۳. طبری، تاریخ، ۳۹۹/۱
۱۴. ۴۰۰-۳۹۹/۱، ۴۰۲؛ نیز نک: دینوری، ۸
۱۵. طبری، تاریخ، ۴۰۱/۱؛ حمزه اصفهانی، تاریخ ... ، ۴۱
۱۶. طبری، تاریخ، ۴۰۰/۱-۴۰۱؛ دینوری، ۴۹-۵۰
۱۷. تاریخ، ۴۰۰/۱
۱۸. Bosworth, ibid, 597;
۱۹. حزقیال، ۱۲: ۱۴-۲۷؛ پیگولوسکایا، ۶۷-۶۸؛ Lammens, 20-22
۲۰. رضا، ۱۱۹
۲۱. پیگولوسکایا، ۴۰۵
۲۲. حمزه اصفهانی، تاریخ، ۳۳-۳۴، ۳۸؛ پیگولوسکایا، ۳۲۳
۲۳. سهراب، ۱۲۳؛ لسترینج، ۷۲؛ علی، ۱۷۴/۳؛ محمدی، ۲۵۱/۱-۲۵۲
۲۴. المسالك ... ، ۲۲۵/۱، ۲۳۳
۲۵. اسدی طوسی، ۶۳-۶۵؛ اقتداری، «بحرین ...»، ۴۱۳
۲۶. ابن حبیب، ۲۶۷
۲۷. ثعالبی، ثمار ... ، ۱۲۹؛ مقدسی، مطهر، ۱۳۵/۴؛ ابن اثیر، ۵۰۶/۱؛ آذرنوش، راههای ... ، ۱۸۶
۲۸. ابوالفرج اصفهانی، ۶۲/۲۴؛ یاقوت، معجم البلدان، ۴۱۳/۳؛ امین، ۱۴
۲۹. کلبی، ۵۴؛ افغانی، ۳۷
۳۰. ابوالفرج اصفهانی، ۶۲/۹، ۶۶، ۳۶۹/۱۷
۳۱. ابوالفرج اصفهانی، ۲۲۹/۱۳
۳۲. سوره قریش/۱۰۶/۲
۳۳. ابن سعد، (۱) ۹۹-۱۰۲؛ امین، ۱۳-۱۵
۳۴. طبری، تاریخ، ۴۶۶/۱-۴۶۷
۳۵. روم/۱۳۰-۵
۳۶. طوسی، ۲۱۸/۸؛ طبرسی، ۳۸/۸
۳۷. طوسی، ۲۱۸/۸-۲۱۹؛ طبرسی، ۳۸/۸-۳۹؛ طبری، تاریخ، ۴۶۸/۱-۴۶۹

۳۸. حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۴، ۱۰۵-۱۰۶؛ دینوری، ۶۱؛ مسعودی، مروج ...، ۱۸۰/۲-۱۸۲
۳۹. ۴۳۶/۱
۴۰. نیز نک: دینوری، ۶۲
۴۱. حمزه اصفهانی، تاریخ، ۱۰۶؛ دینوری، ۶۲-۶۳؛ ابن هشام، ۳۸/۱
۴۲. حمزه اصفهانی، تاریخ، ۱۰۶-۱۰۷؛ تقی زاده تاریخ ...، ۱۰۸؛ برگ نیسی، ۵۶۷
43. Bosworth, (Iran), 602;
- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران قبل ...، ۲۲۶؛ برگ نیسی، همانجا
۴۴. علی، ۴۹۰/۳-۴۹۱؛ برگ نیسی، همانجا
۴۵. زرین کوب، عبدالحسین، همان، ۲۲۶
۴۶. طبری، تاریخ، ۴۴۶/۱، ۴۴۷
۴۷. نک: طبری، تاریخ، ۴۴۶/۱
- Bosworth, ibid
۴۸. دینوری، ۶۳؛ حمزه اصفهانی، همان، ۱۰۷
۴۹. نک: نه‌ایة‌الارب ...، ۳۱۷-۳۱۸؛ طبری، ۴۴۴/۱-۴۴۵؛ ابو عبید بکری، المسالك، ۳۴۹/۱-۳۵۰؛ نولدکه، ۳۹۴، ۳۹۵
۵۰. نه‌ایة‌الارب، ۳۱۸ (۳۶۰ نفر)؛ طبری، تاریخ، ۴۴۵/۱ (۸۰۰ نفر)؛ ابن قتیبه، المعارف، ۶۳۸ (۷۵۰ تن)
۵۱. مروج ...، ۸۱/۲
۵۲. تاریخ، ۴۶
۵۳. قس: کریستن سن، ۲۸۳
۵۴. نک: برگ نیسی، همانجا
۵۵. دینوری، ۶۴؛ نولدکه، ۳۹۴، ۳۹۵؛ کریستن سن، ۴۳۲
۵۶. تاریخ، ۴۶، ۱۰۹
۵۷. تاریخ، ۱۰۹
58. Marquart, 126
۵۹. نه‌ایة‌الارب، ۳۱۸؛ نولدکه، ۳۹۶
۶۰. نه‌ایة‌الارب، ۳۱۸-۳۱۹؛ مسعودی، مروج، ۵۶/۲
۶۱. طبری، تاریخ، ۴۳۶/۱-۴۴۹؛ حمزه اصفهانی، همان، ۱۰۵-۱۰۸؛ قس: دینوری، ۶۳-۶۴؛ فلکشندی، ۳۷۰/۲
۶۲. نک: طبری، تاریخ، ۴۵۲/۱
۶۳. ابن خلکان، ۳۶/۶؛ مقدسی، مطهر، ۱۹۵/۳
۶۴. نه‌ایة‌الارب، ۳۲۳
۶۵. دینوری، ۶۴؛ مسعودی، مروج، ۸۷/۲
۶۶. ۸۲/۲
۶۷. نک: طبری، تاریخ، ۳۸۳/۱-۳۸۴، ۴۰۲
۶۸. ۱۰۹؛ قس: طبری، تاریخ، ۴۴۹/۱؛ مسعودی، مروج، ۸۷/۲
۶۹. ۴۸۴/۱
۷۰. نیز نک: نه‌ایة‌الارب، ۳۲۴
۷۱. نک: نه‌ایة‌الارب، ۳۳۵؛ طبری، تاریخ، ۲۴۷/۲؛ Bosworth, ibid, 603
۷۲. ۲۴۷/۲
۷۳. نیز نک: همو، ۲۹۳/۲
۷۴. تاریخ، ۱۱۰
۷۵. ص ۳۳۵
۷۶. نک: ابن خلکان، ۳۶/۶؛ ابواسحاق شیرازی، ۶۵/۱-۶۶؛ ابن عماد حنبلی، ۱۵۰/۱؛ حمزه اصفهانی، همانجا
۷۷. همانجا
۷۸. طبری، تاریخ، ۴۴۹/۱؛ آذرنوش، «بختری»، ۳۷۸؛ ابوالفرج اصفهانی، ۱۲۷/۴، ۳۱۶/۱۷، ۱۱۹/۲۳؛ مقرئ، ۳۴/۵
۷۹. نک: امینی، ۷۲۱
۸۰. نک: طبری، تاریخ، ۲۲۹/۳-۲۳۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ذیل خبان
۸۱. طبری، تاریخ، ۲۴۷/۲، ۲۴۸
۸۲. طبری، تاریخ، ۲۴۸/۲
۸۳. طبری، تاریخ، ۲۵۰/۲، ۲۵۲
۸۴. همو، ۲۵۰/۲-۲۵۱
۸۵. طبری، تاریخ، ۲۵۲/۲
۸۶. طبری، تاریخ، ۲۵۴/۲
۸۷. نک: روایت‌های مختلف و مفصل طبری در این باره، تاریخ، ۲۵۳/۲-۲۵۹، ۲۸۰-۲۹۲
۸۸. ابن سعد، ۵۳۴/۵
۸۹. طبری، تاریخ، ۲۹۷/۲؛ بلاذری، ۱۴۶-۱۴۷
۹۰. طبری، تاریخ، ۲۹۸/۲
۹۱. ابن رسته، ۲۶۴
۹۲. کلبی، ۱۴-۱۵؛ ضیف، العصر الجاهلی، ۹۰-۹۱
۹۳. کلبی، ۳۷
۹۴. ضیف، همان، ۹۲

۹۵. همان، ۹۳
۹۶. ابن اثیر، ۲۵۲/۲
۹۷. ازرقی، ۸۸/۱، ۱۲۰
۹۸. نک: یعقوبی، ۲۵۴/۱؛ ازرقی، ۸۸/۱؛ مسعودی، مروج، ۵۶/۲؛ علی، ۲۶۷/۶
۹۹. ابن اسحاق، ۱۱؛ ابن هشام، ۸۴/۱؛ کلبی، ۹
۱۰۰. ازرقی، یعقوبی، همانجاها
۱۰۱. نک: علی، ۲۶۷/۶
۱۰۲. نک: گریمال، ۱۱۸-۱۱۸/۱
- shahid, 462
۱۰۳. نک: گریمال، همانجا
۱۰۴. احمد، ۸۳ به بعد
۱۰۵. زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ ایران قبل از*، ۲۱۸؛ Eilers, 487
۱۰۶. مشکور، *ایران ...*، ۴۳۴
۱۰۷. ابوالفداء، *تقویم*، ۲۹۹
۱۰۸. طبری، *تاریخ*، ۳۶۳/۱؛ زرین کوب، عبدالحسین، همانجا؛ مشکور، *جغرافیای ...*، ۸۶۶
۱۰۹. ۱۲۷-۱۲۶/۲
۱۱۰. نک: مسعودی، مروج، ۱۲۶/۲-۱۲۷؛ ضیف، همان، ۹۷-۹۶
۱۱۱. نک: ثعالبی، *ثمار*، ۱۷۶؛ *تابان*، ۴۶۲؛ Huart, 62-68
۱۱۲. نک: ابن قتیبه، ۱۹۶۰، ۶۲۱؛ ابو عبید بکری، *فصل ...*، ۳۹/۱
۱۱۳. ابن رسته، ۲۱۷؛ ابن قتیبه، همان، ۶۲۱؛ زرین کوب، عبدالحسین، همان، ۲۳۳
۱۱۴. حمزه اصفهانی، *تاریخ*، ۸۲-۸۳؛ ابوالفرج اصفهانی، ۹۷/۱۱
۱۱۵. ابن قتیبه، همانجا؛ ابن رسته، ۲۱۸
۱۱۶. امین، ۱۰۸
۱۱۷. کریستن سن، ۲۲۵
- Zarrinkub, 10
118. Bosworth, *ibid*, 597
۱۱۹. نک: ابو عبید بکری، *معجم ...*، ۵۹۵/۲، ۶۰۴؛ مشکور، همان، ۸۶۶
- Bosworth, *ibid*, 598
۱۲۰. ابو عبید بکری، *المسالک*، ۲۲۷/۱؛ مشکور، همانجا
۱۲۱. ۳۹۸/۱
۱۲۲. ابو عبید بکری، همان، ۲۵/۱
۱۲۳. امین، ۱۸
۱۲۴. طبری، همان، ۴۳۳/۱، ۴۳۶؛ حمزه اصفهانی، همان، ۱۰۶؛ زرین کوب، عبدالحسین، همان، ۲۳۳
۱۲۵. ابن رسته، ۳۰۹
۱۲۶. زرین کوب، عبدالحسین، همان، ۲۳۲-۲۳۳؛ مشکور، همان، ۸۶۶؛ کاسمی، ۲۶۲
۱۲۷. کریستن سن، ۲۹۱، ۲۹۶
۱۲۸. نک: دینوری، ۶۹-۷۰
۱۲۹. نک: غبريال، ۱۵/۱
۱۳۰. نک: طبری، *تاریخ*، ۳۱۳/۲
۱۳۱. نک: حمزه اصفهانی، همان، ۸۵-۸۶
۱۳۲. زرین کوب، عبدالحسین، همانجا؛ کولسنیکف، ۱۷۵؛ تقی زاده، *تاریخ*، ۱۶۷
۱۳۳. ۲۹۸/۱
۱۳۴. ضیف، همان، ۹۹
۱۳۵. نک: طبری، *تاریخ*، ۴۲۶/۱-۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳؛ قس: حمزه اصفهانی، همان، ۱۰۶
۱۳۶. نک: طبری، *تاریخ*، ۳۷۱/۱
۱۳۷. نک: طبری، *تاریخ*، ۴۳۷/۱-۴۳۸
۱۳۸. نک: ابن رسته، ۶۲؛ ضیف، همان، ۵۳
۱۳۹. محمدی، ۲۰۳/۱
۱۴۰. نک: بهرامیان، ۴۴۴
۱۴۱. نک: ابن هشام، ۵۱/۳؛ ضیف، همان، ۹۸
۱۴۲. علی، ۱۷۵/۳؛ احمد العلی، ۷۵/۱
- shahid, *ibid*
۱۴۳. اقتداری، *آثار ...*، ۹۱۹، ۹۶۸
۱۴۴. ص ۴۳
۱۴۵. همو، ۴۵
۱۴۶. طبری، *تاریخ*، ۴۶۰/۱؛ نولدکه، ۴۱۲-۴۱۳
۱۴۷. نک: ابن خردادبه، ۱۸، ۷۲، ۱۱۸؛ نیز نک: محمدی، ۲۰۲/۱
۱۴۸. نیز نک: طبری، *تاریخ*، ۴۶۰/۱
۱۴۹. ص ۷۸

۱۵۰. نک: قلقشندی، ۱۲۵/۱، ۳۴۵/۶، ۳۶۵
۱۵۱. همانجا
۱۵۲. ۳۵۳/۶
۱۵۳. همانجا
۱۵۴. ۱۰۸-۱۰۹؛ نیز نک: طبری، تاریخ، ۴۸۰/۱
۱۵۵. نک: طبری، تاریخ، ۴۰۰/۲-۴۰۱؛ نیز نک: دینوری، ۴۸۰
۱۵۶. نک: محمدی، ۲۵۴/۱-۲۵۵
۱۵۷. ص ۶۷
۱۵۸. تاریخ، ۷۴-۸۸
۱۵۹. طبری، تاریخ، ۳۲۶/۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۲؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۷۶/۲، ۳۷۹
۱۶۰. مشکور، جغرافیای، ۸۶۵
- Eilers, 487; Bosworth, ibid, 597
۱۶۱. طبری، ۳۶۱/۱
- Pauly, xx(2)1725
۱۶۲. نک: مقدسی، مطهر، ۱۰/۴-۹۹
- Pauly, ibid
۱۶۳. نک: دینوری، ۴۹؛ نولدکه، ۱۱۱
164. Ammianus, II/415
۱۶۵. ویسهور، ۲۴۱؛ تقی زاده، تاریخ، ۱۶۱؛ Yarshater, lix; Bosworth, ibid, 596, 600; Eilers, 491
۱۶۶. نک: ابن رسته، ۱۰۷-۱۰۸
- 167, see: Eilers, 485
۱۶۸. محمدی، ۲۵۹/۱
۱۶۹. نک: طبری، ۴۰۵/۱؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۹؛ ابن اثیر، ۳۰۷/۱؛ ابن جوزی، ۹۲/۲
- Bosworth, ibid, 599-600
۱۷۰. نک: ابوالفرج اصفهانی، ۶۲/۲۴؛ یاقوت، معجم البلدان، ۲۹۴/۴
۱۷۱. نیز نک: امین، ۱۶
۱۷۲. نک: دینوری، ۵۴
۱۷۳. ص ۴۲۲
۱۷۴. تاریخ، ۳۷۰/۱
۱۷۵. دیاکونوف، ۲۹۱
۱۷۶. ابن فقیه، ۲۱۶؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۴-۷۵، ۷۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۷۸/۲؛ علی، ۱۷۵/۳
۱۷۷. حمزه اصفهانی، همان، ۷۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۷۹/۲
۱۷۸. نک: طبری، تاریخ، ۳۳۱/۱، ۳۶۱-۳۶۲؛ بیگولوسکایا، ۶۲۴
۱۷۹. احمدالعلی، ۷۵/۱؛ تقی زاده، همان، ۱۶۰
۱۸۰. نک: طبری، تاریخ، ۱/۳۶۲-۳۶۳
181. see: Bosworth, ibid, 597
۱۸۲. یعقوبی، ۲۰۸/۱؛ مسعودی، مروج، ۶۹/۲-۷۰؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۵
۱۸۳. مسعودی، همان، ۶۵/۲؛ ابو عبید بکری، المسالك، ۳۵۶/۱؛ فس: حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۵
۱۸۴. دینوری، ۵۴؛ طبری، تاریخ، ۳۷۰/۱
۱۸۵. تقی زاده، از پرویز ...، ۱۲۲
۱۸۶. طبری، تاریخ، ۳۶۹/۱؛ دینوری، ۵۵؛ حمزه اصفهانی، همان، ۶۵، ۷۶؛ بغدادی، ۲۶۹/۸-۲۷۰؛ نیز نک: عزازی، ۱۰۳/۱
۱۸۷. ابن فقیه، ۲۱۶؛ یعقوبی، ۲۰۸-۲۰۹؛ مسعودی، مروج، ۶۶/۲؛ طبری، تاریخ، ۳۶۹/۱؛ نولدکه، ۵۱
۱۸۸. تاریخ، ۳۶۹/۱
۱۸۹. ص ۵۵
۱۹۰. طبری، تاریخ، ۳۹۷/۱-۳۹۸؛ یعقوبی، ۲۰۹/۱؛ ابن قتیبه، المعارف، ۶۴۶
۱۹۱. طبری، تاریخ، ۳۹۸/۱؛ مشکور، همان، ۸۶۷
- Bosworth, ibid, 598
۱۹۲. ۴۰۲/۱
۱۹۳. نک: زیدان، ۱۹۰/۱-۱۹۱؛ تقی زاده، تاریخ، ۱۶۱
۱۹۴. نک: مسعودی، التنبيه ...، ۱۵۸، مروج، ۸۰/۲؛ بغدادی، ۲۷۰/۸؛ مشکور، همان، ۸۶۷
۱۹۵. طبری، تاریخ، ۴۰۴/۱؛ یعقوبی، ۲۰۹/۱؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۷۹؛ ابن قتیبه، همان، ۶۴۷؛ بغدادی، ۲۹۳/۱
- Bosworth, ibid, 598
۱۹۶. طبری، همان، ۴۰۵/۱؛ ابن اثیر، ۳۰۷/۱
- Bosworth, ibid, 599-600
۱۹۷. طبری، ۴۰۶/۱؛ ابن قتیبه، همان، ۶۴۷
۱۹۸. همان، ۴۰۶/۱
۱۹۹. طبری، همان، ۴۰۶/۱-۴۰۷؛ دینوری، ۵۱؛ ثعالبی،

- ۸۷؛ دریایی، ۵۰؛ مشکور، *جغرافیای*، ۸۶۹؛
Eilers, 478
۲۲۱. ابن‌قتیبہ، همان، ۶۵۰؛ بغدادی، ۴۴۹/۲
۲۲۲. تقی‌زاده، همان، ۱۶۴-۱۶۵؛
Zarrinkub, 7; Yarshater, lix; Frye, *ibid*, 167
۲۲۳. طبری، *تاریخ*، ۳۰۷/۲، ۳۰۸، ۳۰۹؛ ابوعبید بکری،
همان، ۲۲۵/۱
- Zarrinkub, 33
۲۲۴. طبری، همان، ۳۶۳/۲، ۳۶۶، ۳۷۸؛
Eilers, 487-488
۲۲۵. اصطخری، ۸۴؛ ادربیسی، ۳۸۲/۱، *لسترنج*، ۸۱
۲۲۶. نک: یاقوت، *معجم‌البلدان*، ۱۵۶/۳، ۲۰۱، ۳۵۴؛
مشکور، *جغرافیای*، ۸۶۶؛ کاسمی، ۲۶۲؛
Rice, 52, 54;
۲۲۷. همدانی، ۲۹/۸-۳۰؛ *لسترنج*، ۸۲
۲۲۸. *تاریخ*، ۲۸۴/۱
۲۲۹. ابن‌بطوطه، ۲۱۲؛ *لسترنج*، ۸۲
230. see: Bosworth, «Hira», 322-323
231. see: Rice, 54, 58, 61-65
۲۳۲. *تاریخ*، ۴۰۴/۱
۲۳۳. نک: طبری، همان، ۴۰۴/۱؛ بغدادی، ۲۹۳/۱-۲۹۴؛
قزوینی، ۱۸۶
۲۳۴. قرمانی، ۳۵۵
۲۳۵. نک: حمزه اصفهانی، همان، ۸۹-۹۰؛ قس: مسعودی،
مروج، ۱۰۷/۲
۲۳۶. ۹۰-۹۶؛ قس: مسعودی، همان، ۱۰۹/۲ که تعداد آنان
را ۱۱ نفر ذکر کرده است
۲۳۷. حمزه اصفهانی، همان، ۹۴
۲۳۸. نک: زریاب، ۸۳؛ مشکور، *ایران*، ۴۳۴؛ زریاب کوب،
عبدالحسین، همان، ۲۱۸؛ ضیف، همانجا؛
Eilers, 487
۲۳۹. زریاب کوب، همان، ۲۲۷؛
Bosworth, «Iran», 608
۲۴۰. یا منذر بن نعمان (نک: طبری، *تاریخ*، ۴۴۹/۱)
۲۴۱. *نهایة‌الارب*، ۳۲۴
۲۴۲. فردوسی، ۹۱/۸؛ زیب خسرو، در برخی منابع دیگر:
- غرر ... ، ۳۴۸-۳۵۹؛ براون، ۳۷۹/۱؛
Frye, «The Political ... », 144-145
۲۰۰. *تاریخ*، ۴۰۷/۱
۲۰۱. دیاکونوف، ۳۰۴-۳۰۵؛ مشکور، *ایران*، ۴۱۳
۲۰۲. دینوری، ۵۵-۵۶؛ دریایی، ۳۸؛ مشکور، همان، ۴۱۴
۲۰۳. مشکور، *جغرافیای*، ۸۶۸
۲۰۴. بغدادی، ۴۵۱/۲
۲۰۵. حمزه اصفهانی، *تاریخ*، ۸۲-۸۳؛ دینوری، ۵۲
۲۰۶. یاقوت، *معجم‌البلدان*، ۵۱۶/۱؛
shahid, *ibid*
۲۰۷. زریاب، ۸۳
۲۰۸. طبری، همان، ۴۱۹/۱، ۴۲۲-۴۲۳؛ ابن‌قتیبہ، همانجا؛
دینوری، ۶۷؛ ابوالفرج اصفهانی، ۹۶/۹؛ یاقوت،
معجم‌البلدان، ۴۰۲/۴، ۴۷۲؛ مشکور، *جغرافیای*، ۸۶۸
۲۰۹. نک: طبری، *تاریخ*، ۴۲۴/۱؛ ابوالفرج اصفهانی، ۹۷/۹؛
ابوالفداء، *المختصر* ... ، ۷۴؛ قرمانی، ۱۵۳/۳؛ بغدادی،
۵۴۵/۸؛ مشکور، همانجا؛ کاسمی، ۳۳۹
۲۱۰. یا حارث بن عمرو غسانی، نک: مشکور، *ایران*، ۴۴۴
۲۱۱. طبری، *تاریخ*، ۴۴۹/۱-۴۵۰؛ دینوری، ۶۸-۶۹؛
نهایة‌الارب، ۳۲۴؛
Frye, *ibid*, 155
۲۱۲. ابن‌قتیبہ، *المعارف*، ۶۴۷؛ زریاب کوب، عبدالحسین،
تاریخ ایران قبل، ۲۲۷؛ مشکور، *المعارف*، ۸۶۸
213. Bosworth, *ibid*, 608
۲۱۴. طبری، *تاریخ*، ۴۲۵/۱؛ حمزه اصفهانی، همان، ۸۴،
بغدادی، ۳۲۵/۱
۲۱۵. نک: *نهایة‌الارب*، ۳۱۷-۳۱۸؛ طبری، *تاریخ*، ۴۴۴/۱؛
ابوعبید بکری، *المسالك*، ۳۴۹/۱-۳۵۰؛ نولدکه، ۳۹۴،
۳۹۵
۲۱۶. زریاب کوب، عبدالحسین، همان، ۲۳۳؛ کولسنیکف، ۱۷۵؛
Frye, *ibid*, 167-166
217. Bosworth, *ibid*, 605
۲۱۸. طبری، *تاریخ*، ۴۷۸/۱، ۴۸۳؛ تقی‌زاده، *تاریخ*، ۱۶۹؛
کاسمی، ۳۴۰
۲۱۹. یا مغرور، نک: حمزه اصفهانی، همان، ۸۶
۲۲۰. طبری، *تاریخ*، ۴۸۳/۱، ۲۸۶/۲؛ حمزه اصفهانی، همان،

۲۷۴. نک: حمزة اصفهانی، التنبیه ... ، ۱۹؛ صولی، ۱۸؛
ابن قتیبه، المعارف، ۵۵۲؛
Bosworth, *ibid*, 599
۲۷۵. نک: مقدسی، مطهر، ۲۰۴/۳؛ طبری، تاریخ، ۴۷۲/۱؛
ابوالفرج اصفهانی، ۸۶/۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸؛ بغدادی،
۳۸۲/۱-۳۸۳؛ محمدی، ۲۷۳/۱-۲۷۴
۲۷۶. مقدسی، محمد، ۱۱۶
۲۷۷. صفوت، ۵۰/۱، ۵۴-۶۴؛ قلقشندی، ۴۳۲/۱-۴۳۴
۲۷۸. نک: صفوت، ۶۵/۱-۶۶
۲۷۹. نک: ابوالفرج اصفهانی، ۱۰۰/۱-۱۰۲؛ ضیف، الفن و...،
۴۶
۲۸۰. ابوالفرج اصفهانی، ۱۲۸/۹-۱۲۹؛ سیوطی، ۳۶۸/۲؛
قس: ابن قتیبه، الشعر والشعراء، ۱۷۹/۱
۲۸۱. ۳۳۹/۸، ۳۴۳؛ ضیف، همان، ۴۶-۴۷
۲۸۲. ابوالفرج اصفهانی، ۳۶۷/۱
۲۸۳. ابوالفرج اصفهانی، ۳۳۳/۸
۲۸۴. همانجا
۲۸۵. ۲۵/۱-۲۶
۲۸۶. حلبی، ۳۰۸/۱
۲۸۷. نک: ابن جوزی، ۲۱۴/۵؛ سجادی، ۵ به بعد
۲۸۸. جاحظ، البیان والتبیین، ۱۹۳/۱
۲۸۹. ۳۹/۱
۲۹۰. ۱۳۰/۱
۲۹۱. نک: همانجا
۲۹۲. ص ۳۸۳-۳۸۹
۲۹۳. نک: طبری، تاریخ، ۴۵۲/۱؛ مسعودی، مروج، ۲۸۰/۲؛
حمزه اصفهانی، تاریخ، ۴۷
۲۹۴. ص ۳۱۳
۲۹۵. ابوعلی مسکویه، ۹۷/۱
۲۹۶. نهاییه/لارب، ۳۱۴؛ طبری، همان، ۴۵۹/۱
۲۹۷. نک: طبری، همان، ۴۶۶/۱
- Frye, «The Political», 162-169
۲۹۸. ص ۴۲۵-۴۲۶
۲۹۹. نهاییه/لارب، ۴۲۶؛ قلقشندی، ۳۶۴/۶
۳۰۰. نهاییه/لارب، ۴۲۶-۴۲۷
۳۰۱. طبری، تاریخ، ۴۷۳/۱؛ یعقوبی، ۲۱۲/۱
- ویه اندیو خسرو مشکور، ایران، ۴۴۴
۲۴۳. نک: طبری، تاریخ، ۴۴۹/۱-۴۵۰؛ دینوری، ۶۸-۶۹؛
نهاییه/لارب، ۳۲۴؛
- Frye, *ibid*, 155
۲۴۴. نک: فردوسی، ۹۱/۸
۲۴۵. حمزة اصفهانی، همان، ۹۶؛ مسعودی، مروج، ۱۰۹/۲
246. Bosworth, *ibid*, 597
- زریاب، ۱۱۴-۱۱۵
۲۴۷. در برخی منابع عربی: شاپور فرزند اردشیر، مثلاً
طبری، همان، ۳۹۵/۱
۲۴۸. نک: طبری، همان، ۳۹۵/۱
۲۴۹. نک: طبری، همان، ۳۹۵/۱
۲۵۰. ص ۴۸
۲۵۱. همو، ۴۸-۴۹
۲۵۲. طبری، تاریخ، ۳۹۵/۱؛ یاقوت، معجم البلدان، ذیل الحضیر
۲۵۳. طبری، همان، ۳۹۶-۳۹۵/۱؛ دینوری، ۴۸-۴۹
۲۵۴. تاریخ، ۳۹۶-۳۹۵/۱
۲۵۵. امین، ۱۷-۱۸؛ محمدی، ۲۳۶/۱-۲۳۷، ۲۴۱
۲۵۶. طبری، تاریخ، ۵۸۷/۲
۲۵۷. نک: ابن همّام، ۱۱۴/۸
۲۵۸. جاحظ، الحيوان، ۳۶۹/۴
۲۵۹. نک: ابوعبید بکری، فصل المقال، ۴۲۸
۲۶۰. یعقوبی، ۲۸۴/۱؛ ضیف، العصر الجاهلی، ۱۴۱
۲۶۱. نک: طبری، تاریخ، ۴۷۲/۱-۴۷۳؛ یعقوبی، ۲۱۲/۱
۲۶۲. نک: ابوالفرج اصفهانی، ۹۳/۲؛ بغدادی، ۳۸۳/۱
۲۶۳. نک: ابوالفرج اصفهانی، ۸۶/۲؛ بغدادی، ۳۸۲/۱
۲۶۴. ابوالفرج اصفهانی، ۹۳/۲؛ بغدادی، ۳۸۳/۱
۲۶۵. ابوالفرج اصفهانی، ۹۴/۲-۹۶
۲۶۶. آذرنوش، «عدی بن زید»، ۱۶
۲۶۷. معجم/لادباء، ۳۳-۳۲/۱۱
۲۶۸. نک: ابوالفرج اصفهانی، ۹۸/۲
۲۶۹. ابوالفرج اصفهانی، ۱۱۲/۲
۲۷۰. نک: بغدادی، ۳۸۳/۱؛ امین، ۱۷
۲۷۱. نک: طبری، تفسیر، ۱۸/۱۸۲؛ ابن کثیر، ۱۴۱/۲، ۳۰۵
۲۷۲. ۲۶۱/۱-۲۶۲
۲۷۳. جمعی، ۱۸۱

۳۰۲. طبری، تاریخ، ۴۷۵-۴۷۴/۱
۳۰۳. طبری، تاریخ، ۴۷۸/۱؛ مسعودی، مروج، ۶۵/۲-۶۶، ۷۴-۷۵؛ ابن قتیبه، المعارف، ۶۴۵-۶۵۰؛ ابو عبید بکری، المسالك، ۳۵۸
۳۰۴. در برخی منابع: فنا برزین یا جلابزین، طبری، همان، ۴۸۰/۱؛ حمزه اصفهانی، همان، ۱۰۸-۱۰۹
۳۰۵. نک: یعقوبی، ۴۶/۲؛ مسعودی، التنبيه، ۲۰۷-۲۰۸؛ طبری، همان، ۴۷۸/۱-۴۸۲
306. Zarrinkub, 4/11
۳۰۷. طبری، همان، ۴۷۶/۱-۴۸۰؛ بغدادی، ۳۸۴/۱-۳۸۵؛ Frye, *The Heritage...*, 275
۳۰۸. نک: طبری، همان، ۴۸۲/۱، ۴۷۹/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۱۲/۲
۳۰۹. طبری، تاریخ، ۴۷۹/۱؛ تقی زاده، تاریخ، ۱۶۸؛ زریاب، ۸۳؛ Bosworth, *ibid*, 603
۳۱۰. نک: طبری، همان، ۴۹۲/۱-۴۹۳؛ حمزه اصفهانی، تاریخ، ۱۵
۳۱۱. دینوری، ۱۱۱
۳۱۲. طبری، همان، ۳۰۸/۲؛ Frye, «The Political», 167
۳۱۳. طبری، همان، ۳۰۷/۲
۳۱۴. طبری، همان، ۳۰۸/۲-۳۰۹
۳۱۵. طبری، تاریخ، ۳۰۷/۲، ۳۰۸، ۳۰۹؛ ابو عبید بکری، همان، ۲۲۵؛ Zarrinkub, 33
۳۱۶. طبری، تاریخ، ۳۰۸/۲، ۳۱۵-۳۱۸، ۳۲۰؛ دینوری، ۱۱۲؛ ابن عبری، ۹۹؛ فس: یعقوبی، ۱۳۱/۲؛ Zarrinkub, 8-9
۳۱۷. نک: طبری، همان، ۳۱۸/۲-۳۱۹
۳۱۸. همان، ۸۷-۸۸
۳۱۹. نک: دینوری، ۱۱۱
۳۲۰. طبری، همان، ۳۰۹/۲
۳۲۱. طبری، همان، ۳۶۳/۲، ۳۶۶، ۳۷۸؛ Eilers, 487-488
۳۲۲. نک: طبری، همان، ۳۶۹-۳۷۱؛ دینوری، ۱۱۴-۱۱۵
۳۲۳. نک: طبری، همان، ۳۱۲/۲؛ بلاذری، ۳۴۹-۳۵۰
۳۲۴. طبری، همان، ۳۲۰/۲-۳۲۱
۳۲۵. فرزند شیرویه که پیش از پوران دخت یک سال و ۶ ماه بر ایران سلطنت کرد، (حمزه اصفهانی، تاریخ، ۱۵)
۳۲۶. نک: طبری، همان، ۳۱۲/۲-۳۱۴؛ ابن اثیر، ۳۸۸/۲-۳۸۹
۳۲۷. نک: بلاذری، ۳۴۴؛ خلیفه، ۱۰۱/۱-۱۰۲؛ طبری، همان، ۳۲۳/۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۲۵۸/۱
۳۲۸. طبری، ۳۲۴/۲
۳۲۹. طبری، همان، ۳۰۹/۲، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۲۵؛ ابن اثیر، ۳۹۵-۳۹۴/۲
۳۳۰. طبری، همان، ۳۴۱/۲، ۳۴۵؛ ابن اثیر، ۴۰۲/۲
۳۳۱. طبری، همان، ۳۴۴/۲؛ ابن اثیر، ۴۱۵/۲
۳۳۲. نک: طبری، همان، ۳۴۴/۲-۳۴۵، ۳۶۲؛ ابن اثیر، ۴۱۵/۲-۴۱۶
۳۳۳. طبری، همان، ۳۴۵/۲، ۳۴۷
۳۳۴. مسعودی، مروج، ۳۱۹/۲؛ ابن عبری، ۱۰۰-۱۰۱
۳۳۵. نک: ۳۱۸/۲، ۳۶۳؛ مسعودی، مروج، ۳۱۹/۲-۳۲۰؛ ابن اثیر، ۴۱۶/۲-۴۳۴-۴۳۵
۳۳۶. طبری، همان، ۳۷۹/۲، ۳۸۲؛ ابن اثیر، ۴۴۸/۲
۳۳۷. طبری، همان، ۳۸۲-۳۸۳
۳۳۸. نک: طبری، همان، ۳۹۰/۲-۳۹۱، ۴۰۴، ۴۱۷؛ ابن اثیر، ۴۴۴/۲-۴۴۷
۳۳۹. طبری، همان، ۴۲۴/۲-۴۲۵، ۴۳۱؛ مسعودی، مروج، ۳۲۸-۳۲۷، ۳۲۵-۳۲۱/۲
۳۴۰. طبری، همان، ۴۳۲/۲
۳۴۱. نک: طبری، همان، ۴۲۴/۲، ۴۳۰، ۴۳۲؛ مسعودی، مروج، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۱-۳۲۰/۲
۳۴۲. طبری، همان، ۴۵۸/۲؛ ابن اثیر، ۵۰۹/۲
۳۴۳. ۴۶۰/۲-۴۶۲، ۴۶۴؛ ابن اثیر، ۵۱۰/۲-۵۱۱، ۵۱۵
۳۴۴. طبری، همان، ۴۶۸/۲-۴۷۴؛ ابن اثیر، ۵۱۹/۲-۵۲۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۰
۳۴۵. طبری، همان، ۵۱۸/۲ به بعد؛ مسعودی، مروج، ۳۳۳/۲

کتابشناسی:

- آذر نوش، آذرتاش، «بحتری»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- همو، «عدی بن زید»، مقالات و بررسیها، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۷۲.
- همو، راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی، تهران، ۱۳۵۴ش.
- ابن اثیر، محمد، الكامل فی التاريخ، به کوشش ابوالفداء عبدالله القاضی، بیروت، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م.
- ابن اسحاق، محمد، سیره ابن اسحاق، به کوشش محمد حمیدالله، قونیه، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم، بیروت، ۱۹۹۵م/۱۴۱۵ق.
- ابن حبیب، محمد، المحبر، حیدرآباد دکن، ۱۹۴۲م.
- ابن حجر عسقلانی، احمد، الاصابة فی تمییز الصحابة، به کوشش علی محمد بجاوی، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- همو، فتح الباری، بیروت، ۱۳۷۹ق.
- ابن خردادبه، عبیدالله، المسالك و الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۹م.
- ابن خلکان، احمد، وفيات الأعیان، به کوشش احسان عباسی، بیروت، ۱۹۷۱-۱۹۷۲م.
- ابن رسته، الاعلاق النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱م.
- ابن سعد، محمد، کتاب الطبقات الکبیر، به کوشش زاخاو و دیگران، لیدن، ۱۹۰۴-۱۹۱۵م.
- ابن عبری، گریگوریوس، تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸م.
- ابن عماد حنبلی، عبدالحی، شذرات الذهب، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- ابن فقیه، احمد، البلدان، به کوشش یوسف الهادی، بیروت، عالم الکتب.
- ابن قتیبه، عبدالله، ادب الکاتب، به کوشش محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۳۸۲ق/۱۹۶۳م.
- همو، الشعر و الشعراء، بیروت، دارالثقافة.
- همو، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰م.

- ابن کثیر، اسماعیل، *البدایة و النهایة*، بیروت، ۱۹۹۳م/۱۴۱۵ق.
- همو، *تفسیر القرآن*، بیروت، ۱۴۰۱ق.
- ابن هشام، عبدالملک، *السیرة النبویة*، به کوشش مصطفی سقا و دیگران، قاهره، ۱۳۵۵ق.
- ابن همام صنعانی، عبدالرزاق، *المصنف*، بیروت، ۱۴۰۳ق.
- ابواسحاق شیرازی، ابراهیم، *طبقات الفقهاء*، به کوشش خلیل المیس، بیروت، دارالقلم.
- ابوعلی مسکویه، *تجارب الامم*، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ابوعبید بکری، *فصل المقال فی شرح کتاب الامثال*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۳م.
- همو، *المسالک و الممالک*، به کوشش ادریان فان لیوون و اندره ویری، بیروت، ۱۹۹۲م.
- همو، *معجم ما استعجم*، به کوشش مصطفی سقا، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- ابوالفداء، اسماعیل، *تقویم البلدان*، به کوشش رنو و دوسلان، پاریس، ۱۸۴۰م.
- همو، *المختصر فی اخبار البشر*، بیروت، دارالمعرفة.
- ابوالفرج اصفهانی، *الاعانی*، به کوشش عبدالعلی مهنا، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۶م.
- احمد، سامی سعید، «العصر البابلی القديم»، *العراق فی التاريخ*، بغداد، ۱۹۸۳م.
- احمدالعلی، صالح، *محاضرات فی تاریخ العرب*، بغداد، ۱۹۶۴م.
- ادریسی، شریف، *نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق*، بیروت، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م.
- ازرقی، *اخبار مکه*، بیروت، ۱۴۰۳ق.
- اسدی طوسی، *گرشاسب‌نامه*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۵۴ش.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.
- افغانی، سعید، *اسواق العرب فی الجاهلیة و الاسلام*، دمشق، ۱۹۶۰م.
- اقتداری، احمد، *آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان*، تهران، ۱۳۴۸ش.
- همو، «بحرین: پیشینه فرهنگی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- امین احمد، *فجر الاسلام*، قاهره، ۱۹۴۵م.
- امینی، محمد مهدی، «اسود عنسی»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۷ش، ج ۸.
- بافقیه، محمد عبدالقادر، *تاریخ الیمن القديم*، بیروت، ۱۹۸۵م.
- بروان، ادوارد، *تاریخ ادبی ایران*، ترجمه علی پاشا صالح، تهران، ۱۳۳۵ش.
- برگ‌نیسی، کاظم، «ابرهه»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۶۸ش، ج ۲.

- بغدادی، عبدالقادر، *خزانة الادب*، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.
- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، به کوشش عبدالله انیس الطباع، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
- بهرامیان، علی، «اوس و خزرج»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۰ ش، ج ۱۰.
- پیگولاسکایا، ن.و.، *اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۷۲ش.
- تابان، تورج، «زنادقه در سده‌های نخستین اسلامی»، *ایران‌نامه*، تهران، ۱۳۶۶ش، س ۵، شم ۳.
- تقی زاده، حسن، *از پرویز تا چنگیز*، تهران، ۱۳۴۹ش.
- همو، *تاریخ عربستان و قوم عرب*، به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، ۱۳۷۹ش.
- ثعالبی، عبدالملک، *ثمارالقلوب*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۶۵م.
- همو، *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، به کوشش زوتنبرگ، تهران، ۱۹۶۳م.
- جاحظ، عمرو، *البيان والتبيين*، به کوشش فوزی عطوی، بیروت، ۱۹۶۸م.
- همو، *الحيوان*، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، بیروت، ۱۹۶۹م/۱۳۸۸ق.
- همو، *المحاسن و الاضداد*، بیروت، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱م.
- جمحی، محمد، *طبقات الشعراء*، به کوشش یوزف هل، لیدن، ۱۹۱۳م.
- حتی، فیلیپ، *تاریخ عرب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۴ش.
- حلبی، علی، *السيرة الحلبیة*، بیروت، ۱۴۰۰ق.
- حمزة اصفهانی، *تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا*، بیروت، دارمکتبة‌الحیة.
- همو، *التنبیه علی حدوث التصحیف*، به کوشش محمد اسعد طلّس، دمشق، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م.
- خلیفة بن خیاط، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- دریایی، تورج، *شاهنشاهی ساسانی*، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، ۱۳۸۳ش.
- دیاکونوف، میخائیل، *تاریخ ایران باستان*، ترجمه روحی ارباب، تهران، ۱۳۸۰ش.
- دینوری، احمد، *اخبار الطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰م.
- رضا، عنایت‌الله، «بازار: ایران پیش از اسلام»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۸۱ش، ج ۱۱.
- زبیدی، محمد، *تاج العروس*، به کوشش عبدالکریم الضربای، بیروت، ۱۹۷۲م.
- زریاب خوبی، عباس، «افسانه فتح الحضر در منابع عربی و شاهنامه»، *بزم آوردی دیگر*، به کوشش سید صادق سجادی، تهران، ۱۳۸۶ش.
- زربن کوب، روزبه، «ایران: II تاریخ، تاریخ ایران در دوران باستان»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*،

تهران، ۱۳۸۰ش، ج ۱۰.

زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران قبل از اسلام، تهران، ۱۳۶۸ش.

زوزنی، حسین، شرح المعلقات السبع، بیروت، ۱۹۹۱م.

زیدان، جرجی، العرب قبل الاسلام، قاهره، ۱۹۳۹م.

سجادی، صادق، «زبان فارسی در چند کتاب عربی»، معارف، تهران، ۱۳۸۴ش، شم ۶۱.

سهراب، عجایب الاقالیم السبعة، به کوشش هانس فون مزیک، وین، ۱۳۴۷ق/۱۹۲۹م.

سیوطی، عبدالرحمان، المزهرة فی علوم اللغة و انواعها، به کوشش علی محمد بجاوی و دیگران،

بیروت، دارالجمیل.

«شهرستانهای ایران»، ترجمه صادق هدایت، مجموعه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت، تهران،

۱۳۴۴ش.

صفوت، احمد زکی، جمهرة خطب العرب، بیروت، قاهره، ۱۳۸۱ق/۱۹۶۲م.

صولی، محمد، ادب الکتب، بیروت، دارالکتب العلمیة.

ضیف، شوقی، العصر الجاهلی، قاهره، دارالمعارف.

همو، الفن و مذاهبه فی الشعر العربی، قاهره، ۱۹۶۰م.

طبرسی، تفسیر، قم، ۱۴۱۸ق.

طبری، محمد، تاریخ، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

همو، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بولاق، ۱۳۲۳-۱۳۲۹ق.

طوسی، محمد، التبیان، به کوشش احمد حبیب قصیر عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

عزاوی، عباس، عشائر العراق، بغداد، ۱۳۶۵ق.

علی، جواد، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، بیروت، ۱۹۶۹م.

غبريال، الآداب السریانیة، بیروت، ۱۹۶۹م.

فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش رستم علی یف، مسکو، ۱۹۷۰م.

قرمانی، احمد، اخبار الدول و آثار الاول فی التاريخ، به کوشش فهمی سعد و احمد حطیط، بیروت،

عالم الکتب.

قزوینی، زکریاء، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.

قلقشندی، احمد، صبح الأعشى فی صناعة الإنشا، به کوشش یوسف علی طویل، دمشق، ۱۹۸۷م.

- کاسمی، نصرت‌الله، «کشور حیره در قلمرو ...»، گوهر، تهران، ۱۳۵۶ش، شم ۴-۵.
- کریستن سن، آرتور، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- کلبی، هشام، *الاصنام*، به کوشش احمد زکی پاشا، تهران، ۱۳۶۴ش.
- کولسنیکف، آ. ای.، *ایران در آستانه یورش تازیان*، ترجمه م. ر. یحیایی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- گریمال، پیر، *فرهنگ اساطیر یونان و رم*، ترجمه احمد بهمنش، تهران، ۱۳۵۶ش.
- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷ش.
- محمدی، محمد، *تاریخ و فرهنگ ایران*، تهران، ۱۳۷۲ش.
- مسعودی، التنبیه و الاشراف، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بغداد، ۱۹۳۸م.
- همو، *مروج الذهب*، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۹۶۵م.
- مشکور، محمد جواد، *ایران در عهد باستان*، تهران.
- همو، *جغرافیای تاریخی ایران باستان*، تهران، ۱۳۷۱ش.
- مقدسی، محمد، *احسن التقاسیم*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۰۶م.
- مقدسی، مطهر، *البدء و التاریخ*، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۳م.
- مقری، احمد، *نفح الطیب*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۶۸م.
- نولدکه، تئودور، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب خوبی، تهران، ۱۳۵۸ش.
- نهاية الارب في اخبار الفرس و العرب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۷۴ش.
- ویسهور، یوزف، *ایران باستان*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۷ش.
- همدانی، یوسف، *الاکلیل*، به کوشش کرملی بغدادی، بغداد، ۱۹۳۱م.
- یاقوت، *معجم البلدان*، به کوشش فردیناند ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.
- همو، *معجم الادبا*، به کوشش مارگلیوت، قاهره، ۱۳۵۵-۱۳۵۷ق/۱۹۳۶-۱۹۳۸م.
- یعقوبی، احمد، *تاریخ*، بیروت، دارصادر.

Ammianus Marcellinus, *Rerun gestarum libri*, tr. J. C. RRolfe, London, 1956.

Bosworth, C. E., «Hira», *Encyclopedia Iranica*, New York, 2003, vol. XI.

id, «Iran and the Arabs before Islam», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1983,

Eilers, W., «Iran and Mesopotamia», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1983, vol. III(1).

Frye, R. N., «The Political History of Iran Under the Sasanians», *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1983, vol. III(1).

Huart, CL., *Litterature arabe*, Paris, 1920.

Lammens, H., *La Mecque a la veille del'hegire*, Beirut, 1924.

Marquart, J., *Eransahr*, Berlin, 1901.

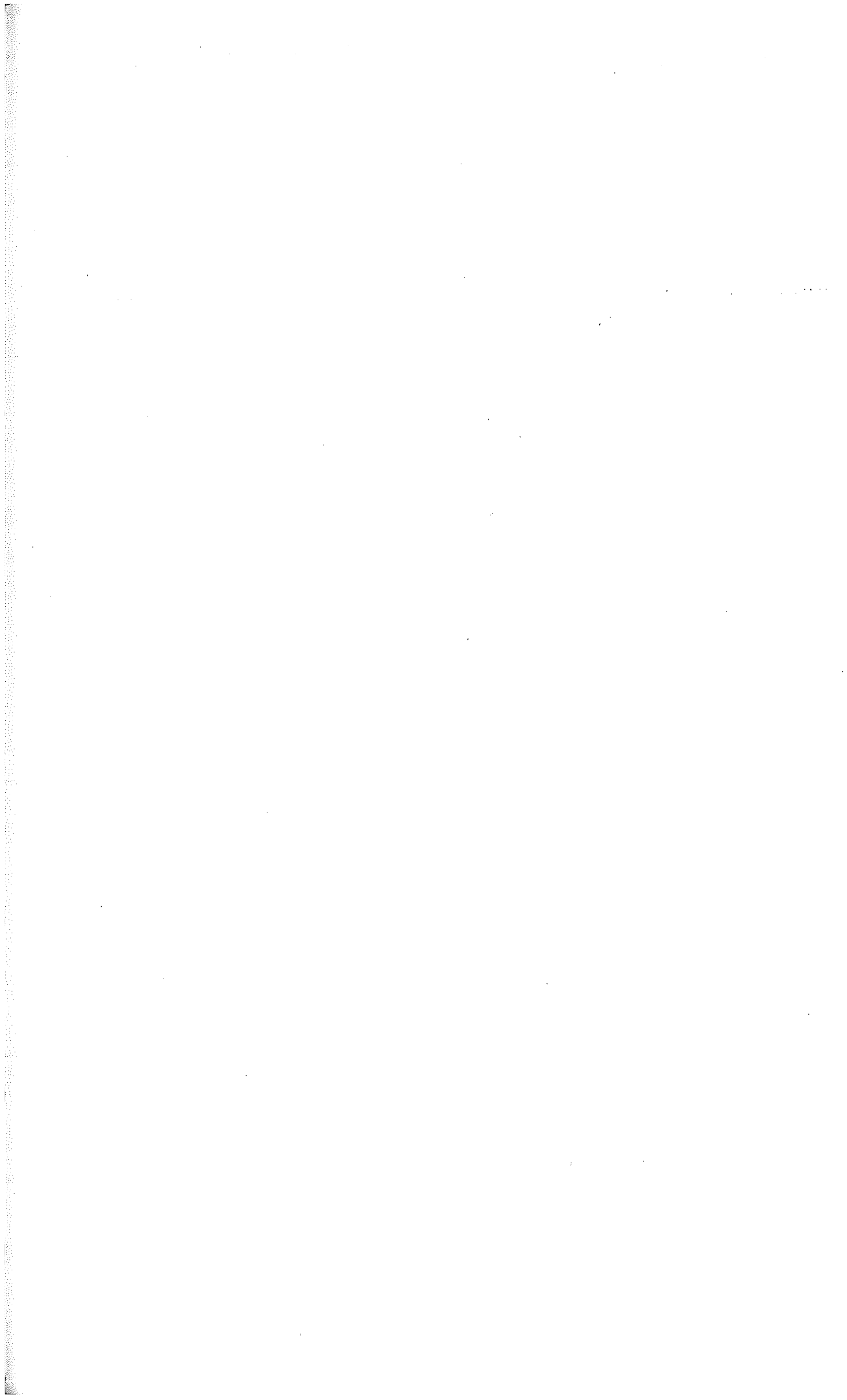
Paulys Realencyclopädia der classischen Altertumswissenschaft, ed. Georg Wissowa, stuttgart, 1958-1978.

Rice, Talbot, «The oxford Excavations at Hira», *Ars Islamica*, New York, 1968, vol. 1.

Shahid, I., «Al-Hira», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. III.

Yarshater, E., introd. *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1983, vol. III(1).

Zarrinkub, A. H., «The Arab Conquest of Iran its Aftermath», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N.Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.



اسلام در ایران

فتوح عربی - اسلامی سرزمین‌های ایرانی

صادق سجادی

مقدمه

استیلای عرب بر ایران و آغاز اسلامی شدن سرزمین‌های ایرانی که باید آنرا یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ جهان و پایان عصر باستانی ایران خواند، مولود عوامل مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است که هنوز همه آنها به درستی مورد بحث و تحقیق و تحلیل همه‌جانبه قرار نگرفته، و شاید هم نمی‌تواند قرار گیرد. چه، باید گفت که تقریباً تمام اطلاعات کنونی ما درباره فتوح عربی - اسلامی و نفوذ اسلام در ایران متکی بر منابعی است که توسط مسلمانان، از دیدگاهی غالباً جانبدارانه نسبت به فاتحان نوشته شده است. فقدان منابع مقابل یعنی نوشته‌های ایرانیان مغلوب در همان زمان‌ها - چه اصلاً نوشته نشده، چه از میان رفته باشد - مانع مقایسه روایات منابع اسلامی با اخبار و روایاتی است که حوادث فتوح و روند گسترش اسلام در ایران را از

دیدگاهی مخالف مورخان عصر اسلامی گرد آورده، یا می‌توانسته است گرد آورد. هم از این‌روست که امروزه به تقریب، تعیین میزان درستی یا نادرستی انبوه روایاتی که در این ابواب وجود دارد، بیشتر از راه مقایسه آنها در منابع مختلف عصر اسلامی، دقت در جزئیات خرد و کلان مندرج در این روایات، توجه به نتایج مسلم بعضی حوادث که منابع درباره مقدمات و علل و عوامل آن مبالغه کرده، یا سکوت در پیش گرفته‌اند و یا سخن برضد هم رانده‌اند، و سرانجام اطلاع بر احوال کلی جهان آن روزگار، دست می‌دهد. با این‌همه، امروز می‌دانیم که اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آخرین سال‌های دولت ساسانی به گونه‌ای بوده است که تحولی اساسی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرده است و بی‌گمان ایرانیان هم به استقبال حوادثی که زندگی آنها را دگرگون می‌کرده است می‌رفته‌اند. جدایی و بیگانگی طبقات جامعه ایران از یکدیگر، اختلاف‌های دینی و سرکوب شدید مخالفان دین رسمی دولت، حرص و فساد موبدان و مداخله آنها در همه شئون^۱، فرسودگی دولت ۴۰۰ ساله ساسانی خاصه پس از پیکارهای دراز و پرخرج و بی‌حاصل با روم، ضعف و پریشانی شدید دستگاه دولت که پس از خسرو دوم در مدتی اندک بیش از ۱۰ تن بر تخت نشستند، و اختلاف و نزاع امرا و اشراف ایرانی، و از آن سوی حمله‌های سریع تازیان تیزرو پرشور که سختی معیشت در عربستان و وعده پیامبر اکرم(ص) به چیرگی آنان بر خسروان و قیصران که بی‌گفتگو انگیزه‌هایی نیرومند برای تهاجم بود، همه از جمله عواملی به‌شمار می‌آید که راه مسلمانان را به سوی ایران و غلبه بر آن هموار کرد تا بخش اعظم قلمرو دولتی دیرپا را از غرب به شرق و از جنوب به شمال در طی حدود چهار دهه در نوردند. اما بررسی فرایند نفوذ و گسترش اسلام در ایران بی‌گمان منوط است به ارائه طرحی کلی و موجز از نقشه سیاسی منطقه و تحولاتی که در سده ۷م بر اثر جنگ‌های ایران و روم و سقوط آل منذر به سقوط ساسانیان و چیرگی مسلمانان انجامید. همچنین عرضه تصویری از گسترش اسلام در ایران که با لشکرکشی تازیان مسلمان به این سرزمین آغاز شد، بدون نگاهی به تاریخ این فتح که از خلال آن نکاتی مهم درباره چگونگی نفوذ اسلام و گروش بدان به‌دست می‌آید، میسر نخواهد بود.

در عصر ساسانی از قرن ۳م به تدریج مهاجرنشین‌ها و پادگان‌های ایرانی که غالباً

توسط بعضی از خاندان‌های اشراف اداره می‌شد، در میان رودان (بین‌النهرین) پدید آمد که به ایجاد یک خط دفاعی ایرانی به شکل پادگان شهرهایی چون عین‌التمر، قادسیه، حیره، انبار، سنجار، تکریت، به‌اردشیر و کسکر و نیز واحه‌هایی موسوم به عیون‌الطف انجامید.^۱ اما مهم‌ترین عامل حفظ نفوذ و سلطهٔ ساسانیان بر سواحل جنوبی فرات تا بادیه‌الشام و شرق و شمال شرقی عربستان، دولت عرب دست‌نشاندهٔ ایران در حیره، یعنی آل منذر و نیز بعضی قبایل تابع مانند شاخه‌هایی از بنی‌تغلب و ربیعه و طی و ایاد بود؛^۲ که سد محکمی در برابر هجوم بدویان عرب و کوشش‌های رومیان برای نفوذ به قلمرو غربی ایران به‌شمار می‌رفت. در جنوب، غیر از بحرین که جزو سرزمین اصلی ایران بود و قبایل عرب عبدالقیس و بنوبکر آنجا هم از دولت مرکزی اطاعت می‌کردند، یمن نیز از مراکز عمدهٔ نفوذ ایران در شبه‌جزیرهٔ عربی بود و «ابناء» یا ایرانیان آن دیار در تاریخ این منطقه از ایام چیرگی حبشیان تا اوایل عصر اسلامی و داستان رده و فتح ایران نقشی مهم بر عهده داشتند.^۳

در اواخر قرن ۶ و آغاز قرن ۷م چند واقعهٔ بزرگ، اوضاع منطقه را دستخوش تغییر کرد. نخست در داخل ایران طغیان‌هایی بر ضد خسرو پرویز از سوی بهرام چوبین و بندویه و بسطام رخ داد و با آنکه سرکوب شد و خسرو به‌ویژه به یاری رومیان بر اوضاع تسلط یافت^۴، ولی جاه‌طلبی نابخردانهٔ او در حملهٔ گسترده‌ای که بر ضد رومیان تدارک دید و سوریه، فلسطین، مصر، ارمنستان و آسیای صغیر را تصرف کرد، دولت ساسانی را به سراشیب ضعف افکند. چه او به‌رغم این پیروزی‌ها بر دولت مسیحی روم، که در همان ایام بر مسلمانان گران افتاد و انعکاس آن و پیش‌بینی تغییر اوضاع را در قرآن کریم (روم/۱-۳۰-۸) می‌توان دید، در برابر هراکلیتوس تاب نیاورد و تا تیسفون عقب نشست.^۵ حادثهٔ مهم دیگر که در خلال این احوال رخ داد، انقراض دولت آل منذر در حیره، و حبس و قتل نعمان بن منذر آخرین فرمانروای آن به دست خسرو پرویز بود که سرانجام به جنگ ایرانیان و بنی‌شیبان در ذوقار انجامید و اینان به کمک بعضی از قبایل عرب هم‌پیمان ایران، سپاه ایرانیان را درهم شکستند. این پیروزی که باید میان سال‌های ۶۰۴ تا ۶۱۰م رخ داده باشد، چنان تازیان را به وجد آورد و روح حماسه در آنها دمید که در وصف آن افسانه‌ها سرودند و آنرا از مهم‌ترین

«ایام» خود دانستند.^۷ بر اثر این واقعه همچنین تصویر عظیم قدرت و سطوت ایرانیان در پیش عرب‌ها فرو ریخت و باعث تحریک و تشویق آنان به حملات پراکنده بعدی شد که پس از انقراض آل منذر مانعی بر سر راه این هجوم‌ها نمی‌دیدند. سپس روایتی هم از پیامبر اکرم (ص) آوردند به آن مضمون که عرب در ذوقار داد خود از ایرانیان ستاند.^۸ افزون بر آن هجوم اقوام نیمه‌وحشی شرق و شمال به ایران، طاعون سال ۶۲۸م و طغیان بزرگ دجله و خسارت‌های هنگفت آن از اسباب ضعف دولت ساسانی در آخرین سال‌های آن بود.

۱. از مداین تا مرزهای ترکستان

در این ایام چند سالی بود که پیامبر اکرم (ص) در مدینه مستقر شده، و اسلام به تدریج بال‌های خود را بر شبه جزیره می‌گسترانید. مطابق روایت‌هایی پس از صلح حدیبیه، پیامبر بعضی از فرمانروایان بزرگ چون خسرو پرویز را به اسلام دعوت کرد، اما خسرو پاسخی درشت داد و باذان امیر ایرانی یمن را گفت به حجاز رود و پیامبر را به نزد او فرستد؛ اما چون پیامبر (ص) خبر مرگ خسرو را به باذان فرستاد، این امیر و ایرانیان یمن اسلام آوردند؛^۹ اما ایرانیان بحرین به اطاعت و تأدیة جزیه‌گردن نهادند.^{۱۰} گفته‌اند که پیامبر (ص) باذان را بر حکومت یمن ابقا کرد و پس از مرگ او نیز ایرانیانی چون عامر بن شهر و شهر بن باذان و فیروز دیلمی و داذویه بر آن سرزمین حکومت یافتند.^{۱۱}

به هر حال، پس از مرگ خسرو ایران یکسره در ورطه آشوب افتاد. نتایج شکست‌های نظامی خسرو و ناخشنودی‌های داخلی ناشی از تعقیب و سرکوب و سخت‌گیری که موبدان بر مردم، خاصه بر مزدکیان و مانویان و مسیحیان اعمال می‌کردند، اینک آشکار می‌شد. قتل عام شاهزادگان توسط شیرویه نیز بر این نابسامانی‌ها افزود و کسی نمانده بود تا امور را به نظم آورد.^{۱۲} در این میان بعضی از قبایل عرب در مرزهای جنوب غربی و سواد عراق به آبادی‌های ایرانی حمله می‌بردند و به تدریج تهاجمات خود را گسترده می‌کردند. جنگ‌های رده و داستان خروج اسود و مسیلمه از همین ایام آغاز شد که گذشته از مداخله نومسلمانان ایرانی یمن در آن، بدان سبب که مقدمه

توجه عرب‌ها به مرزهای جنوب و جنوب غربی ایران گردید، در این بررسی مهم می‌نماید. در خلال این طغیان‌ها و جنگ‌ها، ایرانیان یمن وفاداری خود را نسبت به دین جدید نشان دادند و عامل مهم سرکوب اسود و مرتدان طرفدار مسیلمه شدند.^{۱۳} از آن سوی خالد بن ولید چون کار مرتدان یمامه را به پایان برد، از طرف ابوبکر مأمور عراق شد. نیز گفته‌اند که به مدینه رفت و از آنجا به دستور خلیفه روی به عراق نهاد^{۱۴}، اما به درستی دانسته نیست که چرا خالد مأمور جنگ در این ناحیه شد. شاید بتوان گفت از آنجا که هدف سران دولت نوبنیاد اسلامی متحد گردانیدن همه تازیان زیر پرچم اسلام، و سرکوب مخالفان و مرتدان بود که نفوذشان تا حدود ایران کشیده شده بود، و این معنی به ناچار با منافع دولت ایران در این منطقه برمی‌خورد، خلیفه با گسیل خالد بدانجا پیشدستی کرد. از آن سوی سرکوب بعضی از قبایل طرفدار ایران چون بنی حنیفه در ایام رده، فرصت بیشتری به اعراب بنی شیبان و بنی عجل برای حمله به قلمرو ایران می‌داد و در این میان مثنی بن حارثه رئیس بنی شیبان کامیابی و شهرتی بیشتر یافت و همو بود که از ابوبکر خواست به او رسماً اجازه دهد تا بر قلمرو ایران در سواد حمله کند. بدین گونه بود که خلیفه نیز خالد را بدانجا فرستاد و به مثنی گفت از او اطاعت کند.^{۱۵} درباره این وقایع و نیز اولین نقاطی که مورد هجوم خالد و مثنی و دیگر فرماندهان عرب قرار گرفت، روایات گوناگون و متناقض وجود دارد. به هر حال، خالد در قدم نخست با سران آبادی‌های سواد چون بانقیا و باروسما و آلیس صلح کرد، و قبیصه بن ایاس طایی و اشراف حیره هم به صلح و پرداخت جزیه گردن نهادند.^{۱۶} خالد از آن پس در پیکار ذات‌السلاسل مرزبان حفیر را شکست داد و ابله را تصرف کرد^{۱۷}، اما برای تسخیر همه حیره مجبور به جنگ شد و برای دستیابی بر آنجا در چند رویارویی دیگر ایرانیان و اعراب مسیحی هم‌پیمان آنان را شکست داد.^{۱۸} فتح حیره و گریز آزاده مرزبان آنجا، و نیز شکست ایرانیان به فرماندهی فرخ بن داد کلید تصرف شهرهای شمالی و غربی حیره بود.^{۱۹} دهقان‌های این مناطق به تدریج با خالد صلح کردند و جزیه برگردن گرفتند، بدان شرط که بر املاک خود بمانند و املاک خسروان را به مسلمانان دهند.^{۲۰}

پس از این حادثه، خالد بن ولید مرزبانان و سران ایرانی مداین را به اسلام خواند^{۲۱}

و در پی آن عین‌التمر را گرفت. اسیرانی که خالد پس از این واقعه به مدینه فرستاد، گویا اولین گروه ایرانیانی بودند که به حجاز برده شدند.^{۲۲} پدران چند تن از مشاهیر اسلام چون سیرین پدر محمد بن سیرین، یسار نیای محمد بن اسحاق، صاحب کتاب نامدار *سیره‌النبی*، و نصیر پدر موسی بن نصیر، از فاتحان اسپانیا، هم در اینجا اسیر شدند.^{۲۳} به‌هرحال، چند جنگ دیگر رخ داد و عرب‌ها همه‌جا پیش می‌آمدند، تا آنکه خالد به‌دستور عمر بن خطاب مأمور شام شد.^{۲۴} اما در مدینه عمر به زحمت لشکری فراهم آورد و به فرماندهی ابوعبید بن مسعود روانهٔ حدود ایران کرد.^{۲۵} در این میان رستم فرخزاد که رشتهٔ کارهای ایران را به نیابت از پوران در دست داشت، لشکر آراست و دهقانان سواد را به شورش بر عرب‌ها فراخواند. اما سپاه ایران و این شورش‌ها کاری از پیش نبرد و ابوعبید و مثنی همچنان پیش می‌آمدند^{۲۶} تا در ساحل شرقی فرات در محلی به نام قس‌الناطف، طی پیکاری که به نبرد جسر معروف شد، تازیان به سختی شکست خوردند و ابوعبید کشته شد (رمضان ۱۳ق) و ایرانیان بیشتر متصرفات مسلمانان را بازستاندند، اما بیش از این نتوانستند از این پیروزی بهره‌برداری کنند. از آن سوی عمر تا مدت‌ها از عراق سخن نگفت تا سرانجام جریر بن عبدالله بجلی را فرستاد و او و مثنی بن حارثه پس از جبران شکست پیشین در بویب (یوم النصیله) دوباره همهٔ مناطق پیشین را گرفتند و در منطقهٔ میان حیره و کسکر به تاخت‌وتاز پرداختند.^{۲۷} تسخیر سوق بغداد، ابله، مذار، دشت میشان و ابرقباد هم به روایتی در همین ایام رخ داد.^{۲۸} در این زمان یزدگرد در ایران بر تخت نشسته و کارها اندکی سامان یافته بود. عمر که می‌خواست به تن خویش به عراق آید، سرانجام سعد ابن ابی‌وقاص را فرستاد. در این میان مثنی درگذشت و سعد در قادسیه اردو زد و نمایندگانی به نزد یزدگرد و به روایتی به سوی رستم فرخزاد فرستاد که لشکر آراسته و آمادهٔ پیکار بود.^{۲۹} این نمایندگان، ایرانیان را به جنگ، یا قبول اسلام، یا پرداخت جزیه دعوت کردند، اما کار به جنگ کشید.^{۳۰} گفته‌اند رستم، که نسبت به سرانجام این پیکار بدبین و ناامید بود، می‌کوشید از فرماندهی کناره گیرد، یا کار به گونه‌ای پیش رود که به جنگ نیازی نیفتد، اما یزدگرد اصرار بر جنگ کرد و رستم به‌ناچار در ساباط اردو زد.^{۳۱} در جنگ قادسیه، که میان روایات مربوط به آن دربارهٔ شمار سپاهیان ایران

و نیز در تاریخ وقوع آن اختلاف و تناقض هست، ایرانیان به سختی شکست خوردند و رستم کشته شد و مسلمانان روی به مداین نهادند^{۳۲} و در سرزمین‌های میان دجله و فرات به تاخت‌وتاز پرداختند. آورده‌اند که به دستور عمر دهقانان و اتباع ایشان در سواد امان یافتند و بر املاک خود ماندند و جزیه بر گردن گرفتند و این رفتار از عوامل مهم گروهش آنان به اسلام شد. به هر حال، عرب‌ها پس از تسخیر بهرسیر به داخل مداین راه یافتند و آنجا را هم تصرف کردند^{۳۳}. از جمله عوامل شکست قادسیه، گذشته از اختلاف‌های داخلی ایرانیان و ناامیدی رستم فرخزاد^{۳۴}، رُعبی که تازیان در دل‌ها افکنده بودند و خاصه خبر شکست رومیان در یرموک و کناره‌گیری غالب مردم و دهقانان سواد از جنگ با تازیان را باید ذکر کرد که به همین سبب املاکشان جزو غنائم محسوب نگردید. سقوط مداین و گریز یزدگرد، آغاز ورود اسلام به سرزمین اصلی ایران است که بعضی مناطق آن به صلح و بسیاری به جنگ گشوده شد و اسلام در میان ایرانیان راه یافت. پس از قادسیه، نبرد جلولا و تسخیر حلوان پیش آمد. در تسخیر حلوان ایرانیان نیز مداخله داشتند، چه، قعقاع بن عمرو پس از تصرف آنجا، قباد خراسانی را که از هویتش اطلاعی نداریم، به امارت گماشت^{۳۵}.

پس از این وقایع اوضاع آرام گرفت، زیرا عمر فتح سواد را کافی می‌دانست و خواهان پیش‌روی نبود^{۳۶}؛ تا آنکه واقعه‌ای غیرمنتظره دوباره آتش جنگ را روشن کرد و به فتح سرزمین اصلی ایران انجامید. علاء بن حضرمی که به نام جویی و رقابت با سعد برخاسته بود، بی‌اذن خلیفه از بحرین آمد و برق‌آسا از راه خوزستان به استخر فارس رسید. در اینجا ایرانیان بر او حمله برده، و راه بازگشت را بریدند. عقبه بن غزوان به دستور عمر به نجات او آمد^{۳۷}. هرزمان که پس از قادسیه، با عنوان حاکم فارس و خوزستان در آن دیار مشغول گردآوری مال و مرد بود، حملاتی تدارک دید، ولی کاری از پیش نبرد و تازیان با تسخیر رامهرمز و شوشتر، هرزمان را نیز گرفته، به مدینه فرستادند^{۳۸}. این واقعه در ۱۷ یا ۲۰ ق اتفاق افتاد^{۳۹}. پس از آن فتح شوش و جندی‌شاپور و توج به جنگ و صلح دست داد. تا آنکه شکست شهرک مرزبان فارس، بخشی مهم از منطقه را به دست مسلمانان افکند^{۴۰}. گفته‌اند که پس از این پیروزی‌ها عمر به پیشنهاد و رأی احنف بن قیس اجازه حمله به سراسر ایران را داد و فرماندهانی

برای این کار برگزید^{۴۱}. نیز گفته‌اند که پس از این ایرانیان در نهاوند گرد آمدند^{۴۲}. اما این جنگ نیز مؤثر نیفتاد و با آنکه نعمان بن مقرن فرمانده عرب کشته شد، ایرانیان به‌سختی شکست خوردند^{۴۳}.

در جنگ نهاوند که عرب‌ها فتح‌الفتوح خوانده‌اند، مقاومت ایرانیان درهم شکست و تازیان از آن پس با مانعی جدی در برابر خود روبه‌رو نشدند و از هر سوی به پیشروی پرداختند^{۴۴}. همدان، آذربایجان، ری، اصفهان و بقیه فارس و سرانجام خراسان از شهرها و ایالاتی بود که پس از این به‌تدریج به جنگ و صلح گشوده شد^{۴۵}. بعضی شهرها چون ری به کمک خود ایرانیان یا امرای ایرانی که با یکدیگر دشمنی و رقابت داشتند، فتح شد، و یا امرا و حاکمان خود بدون جنگ به صلح گردن نهادند^{۴۶}. نکته مهم آنکه درباره تاریخ و چگونگی فتح شهرهای ایران میان منابع اختلاف بسیار هست. چه بسیاری از شهرها دو یا چند بار فتح شده است؛ روایات فتوح سال‌ها پس از این رخدادها ضبط و تدوین شده است؛ و افزون بر اینها ظاهراً نخستین راویان فتوح تصویری از تقویم نداشتند و خود حوادث را مبدأ ادوار تاریخی می‌گرفتند و به‌خصوص تطبیق سنوات شمسی ایرانی با سال‌ها و ماه‌های هجری قمری موجب این اختلاف‌های بزرگ شده است^{۴۷}.

چون ایالت جبال (سرزمین ماد) فتح شد، عرب‌ها از طریق پایگاه‌های خود در این سرزمین و نیز نواحی جنوب ایران از فارس روی به شرق و شمال شرقی نهادند. گرچه این پیشروی آنان به سبب بعضی جنگ‌ها و شورش‌ها گاه به کندی صورت می‌گرفت، ولی سرانجام موفق شدند بر سراسر سیستان و کرمان و خراسان مستولی شوند و به ماوراءالنهر دست‌اندازی کنند^{۴۸}. بدین‌گونه فتح بخش اعظم ایران تا جیحون در همین ایام به انجام رسید، ولی تا مدت‌های دراز قیام‌ها و شورش‌های ملی و دینی در بعضی مناطق ایران خاصه ایالات جنوبی و شرقی و از آن پس شمالی که به مراکز مهم خوارج و علویان و طرفداران دین و قومیت ایرانی تبدیل شده بود، دوام داشت. ولی مدتی طول کشید تا ماوراءالنهر، قلمرو شمالی خراسان، مورد تاخت و تاز قرار گیرد. از ۵۴ق/۶۷۴م والیان خراسان جنگ‌هایی را با شاه‌نشین‌های سغد و خوارزم آغاز کردند. درباره این جنگ‌ها دو تکیه‌نگاری فتوح خراسان، اثر علی بن محمد مدائنی، و کتاب

خراسان، اثر ابو عبیده معمر بن مثنی از منابع اصلی به شمار می‌آیند.^{۴۹}

با اینکه در برخی روایات از فتوحی در آن سوی آمو همزمان با فتوح خراسان سخن رفته است^{۵۰}، اما مطابق روایات معتبر، نخستین امیر خراسان که از جیحون گذشت، عبیدالله بن زیاد بود که در ۵۴ق سپاهی بزرگ به سوی بخارا برد. این لشکرکشی آغاز سلسله پیکارهای تابستانی شد که گاه برخی از صحابه، چون قثم بن عباس نیز در آن شرکت می‌کردند.^{۵۱} از آن سوی شاهان محلی ماوراءالنهر در ائتلافی نظامی برای مقابله با مسلمانان همداستان شدند. این همداستانی موجب شد تا حاکمان خراسان تا مدت‌ها میلی به حمله به این سرزمین نشان ندهند. چون ابن‌زبیر در حجاز بر ضد مروانیان دست به شورش زد و خود را خلیفه خواند و کسانی را به حکومت ولایات برگمارد، موسی بن عبدالله بن خازم را حکومت خراسان داد. موسی از جیحون گذشت و بر اطراف ترمذ مستولی شد. چون از مخالفان خلافت عبدالملک بن مروان بود، فرمانروایان محلی ماوراءالنهر متعرضش نشدند و ترمذ به پایگاهی برای کوشش‌های ضد خلافت تبدیل شد. حکومت ضدشاهی موسی بن عبدالله در ترمذ تا ۸۵ق دوام یافت و اختلافات درونی که به قتل موسی انجامید، زمینه‌ی اضمحلال آنرا پدید آورد.^{۵۲} ظاهراً حکومت موسی اولین نمونه حکومت مسلمانان در منطقه، و یکی از نخستین حکومت‌های مستقل از خلافت مرکزی بوده است. چندی بعد حجاج بن یوسف ثقفی، امیر عراق و سرزمین‌های شرقی خلافت، متوجه ماوراءالنهر شد و یزید بن مهلب را در ۸۵ق به پیکار خوارزمیان فرستاد.^{۵۳} طی سال‌های ۸۹-۹۶ق/ ۷۰۸-۷۱۵م نیز قتیبه بن مسلم والی خراسان به پیکارهایی دراز دامن با شاهان محلی سغد و خوارزم دست زد و در نتیجه سرزمین‌های واقع در شمال خراسان تا نواحی چاچ (شاش) و فرغانه در خاور، زیر رایت خلافت دمشق قرار گرفت.^{۵۴}

در آخرین سال‌های قرن اول هجری، قتیبه طی حملاتی سریع، سرزمین‌های پیوسته به قلمرو خلافت مرکزی را تا مجاورت ترکستان گسترش داد و چون مانعی ندید، در همان سال ۹۶ق با حرکتی همچنان تند، از جانب فرغانه روی به خاور، و از جانب چاچ روی به شمال نهاد. حرکت نظامی قتیبه، اگرچه در آغاز به فتح نواحی شرقی تا کاشغر، و فتحی محدود به منطقه سغدی‌نشین اسپیج‌جاب در شمال منتهی شد^{۵۵}،

اما متفاوت بودن شرایط اقلیمی و اوضاع سیاسی این مناطق با ماوراءالنهر، موجب شد تا فاتحان نتوانند در متصرفات جدید مستقر شوند و قتیبه ناچار عقب نشست.^{۵۶}

از وقایع مهم در اوایل استیلای دستگاه خلافت بر این سرزمین شورش‌های مکرر و کشمکش‌هایی میان بومیان با والیان مسلمان، از جمله در سال‌های ۱۱۰-۱۱۲ و ۱۲۱ق برای تجدید استقلال سیاسی و دینی بوده است. سال‌ها بعد، حرکت‌های استقلال طلبانه ماوراءالنهریان صبغه دینی نداشت و به‌طور کلی با پذیرش دیانت اسلام همراه بود و تنها رنگ جدایی فرقه‌ای داشت.

در جریان انتقال قدرت از خاندان اموی به عباسیان، مردم ماوراءالنهر از قیام ابومسلم، به اقرب احتمال به آن سبب که مطلقاً ضد خلافت اموی بود حمایت کردند^{۵۷}، اما به زودی جریانی ضد عباسی در منطقه پدید آمد که ابومسلم را به لشکرکشی به این سرزمین وادار ساخت.^{۵۸} در همین دوره تشیع علوی نیز در منطقه پیروانی داشت و از حرکت‌های سیاسی این گروه، باید از قیام ضد عباسی بخاراییان به رهبری شریک بن شیخ مهری (یا مهدی) در ۱۳۳ق یاد کرد. دعوت ضد خلافت عباسی از سوی شریک در ماوراءالنهر با چنان استقبالی روبه‌رو شد که حتی امیران عرب بخارا و خوارزم نیز با وی بیعت کردند.^{۵۹} از این پس ماجرای فتوح سرزمین‌های ماوراءالنهر، با جریانی کند و تدریجی ادامه یافت و دامنه آن به ترکستان کشید. سامانیان در عصر قدرت و نفوذ خویش مهم‌ترین عامل فتوح اسلامی در آن نواحی، گرچه کند و ناپیگیر، بودند. اگر از فتح اسپجانب در ۲۲۴ق به دست نوح سامانی^{۶۰} بگذریم، حدود یک قرن حرکتی از سوی مسلمانان ماوراءالنهر بر ضد همسایگان خود دیده نشد. این آرامش نسبی زمانی شکسته شد که اسماعیل سامانی، بی‌درنگ پس از دست یافتن بر تخت بخارا در ۲۷۹ق، روی به سرزمین‌های خاور نهاد و بخش‌هایی از غرب ترکستان را متصرف شد. او در پیش روی خود از اسپجانب رو به شمال، بر شهر مهم طراز استیلا یافت و بسیاری از مردم این ولایت به اسلام گرویدند و معبد بزرگ شهر را مسجد جامع کردند.^{۶۱} چندی بعد منطقه فاراب نیز تصرف شد و به سرعت به یکی از مراکز دانش‌پرور در شرق جهان اسلام تبدیل گردید.

امیر اسماعیل بن نوح هم به سوی شمال پیشروی کرد و قسمتی دیگر از ترکستان

را به قلمرو خود در جهان اسلام افزود؛ به گونه‌ای که مقدسی، جغرافی‌نویس قرن ۴ق/۱۰م سرزمین‌های غربی ترکستان را از اسپج‌جاب تا بلاساغون به عنوان «کوره»‌ای از کوره‌های شش‌گانه سرزمین «هیطل» و ملحق به ماوراءالنهر معرفی کرده، و در بیشتر آنها به وجود مسجدی جامع اشارت نموده است.^{۶۲} در اواخر همین سده، اوضاع سیاسی برای مسلمانان در مرزهای ترکستان به اندازه‌ای با ثبات و اطمینان‌بخش بود که غازیان ماوراءالنهری برای جهاد به ثغور شام فرا خوانده می‌شده‌اند.^{۶۳}

در منابع تاریخی از استیلای سامانیان بر ناحیه فرغانه به صراحت سخن رفته است. بنا بر برخی از همین منابع، ظاهراً و به تقریب همزمان با گسترش متصرفات آنان در کوره اسپج‌جاب، متصرفات کوره فرغانه نیز فزون‌تر شده و ناحیه‌ای واقع در جنوب قرقیزستان کنونی، مشتمل بر شهرهایی مرزی چون اوش و اوزکند را هم در بر گرفته است. کتیبه‌ای عربی متعلق به اوش از سال ۳۲۹ق از جمله نشانه‌های تاریخی حیات اسلامی در این منطقه است.^{۶۴} و گزارش مقدسی از اواخر سده ۴ق، از رونق اسلام در این نواحی و ساخته شدن جوامعی بزرگ حکایت دارد.^{۶۵}

از همه روایت‌هایی که درباره سقوط ساسانیان و نفوذ اسلام در ایران آمده است، برمی‌آید که عقب‌نشینی بعضی از امرا و اشراف و دهقانان و حتی موبدان در برابر امواج هجوم عرب‌های جویای قوت و غذا و ملک و مال، و اسلام آوردن و همدلی با آنان از عوامل مهم این سقوط و اسلامی شدن تدریجی ایران بود. مقاومت‌ها و شورش‌های ضدعربی که در خلال فتح و پس از آن در بعضی شهرها رخ می‌داد، مانعی در برابر گسترش اسلام — هرچند کند و آرام — نبود و ایرانیان به‌زودی خود مبلغ دین نو شدند و توانایی خود را نه‌تنها در فنون و دانش‌ها و تدوین تعالیم اسلام، بلکه راهبری دستگاه خلافت نشان دادند. همداستانی بعضی از امرا و اشراف ایرانی با مسلمانان باعث شد که اینان نه‌تنها بر جان و مال خود ایمن شوند، بلکه از عطایای اسلامی نیز بهره‌مند گردند و موقعیت اجتماعی و سیاسی خود را هم حفظ کنند.^{۶۶} نمونه‌های بسیاری از این رفتار که غالباً حاکی از ناخشنودی و بلکه تنفر سپاهیان و امرا و موبدان از یزدگرد است، می‌توان نشان داد. رفتار خیانت‌آمیز آبان جادویه پس از جلولا با یزدگرد و نجات جان و اموال خود^{۶۷}؛ همکاری هیربد نه‌اوند در تسلیم خزاین

خسرو در نخیرجان به حذیفه بن یمان^{۶۸}؛ فتح نیشابور به راهنمایی یکی از دهقانان که می‌خواست خراج از او برداشته شود^{۶۹}؛ اطاعت بعضی از امرای سواد و هیربد دارابگرد از مسلمانان، برای حفظ اموال و املاک خود^{۷۰}؛ و همکاری مرزبان طوس و توقع حفظ حکومت خود^{۷۱} از آن جمله است. حتی در قادسیه نیز سپاه ویژه شاهی به تازیان پیوست و در تسخیر مداین و جنگ جلولا با آنان همکاری کرد^{۷۲} و گویا در فتح بعضی از شهرهای خوزستان و فارس نیز دست داشت^{۷۳}.

در آخرین روزهای یزدگرد هم یارانش از او بریده، به احنف بن قیس پیوستند و اموال شاه را پس از نزاع و جنگ با او گرفتند و به امیر عرب دادند و خود نیز از آن سهم بردند^{۷۴}. این خود داستان شگفتی است که فتح عربی برخی از شهرها به سبب خیانت و مال و منصب دوستی امرای ایرانی، و رقابت و دشمنی میان آنها دست می‌داد. غیر از روایات بالا، ری نیز به کوشش ابوالفرخان فتح شد و تازیان حکومت آنجا را بدو دادند^{۷۵}. در اصفهان نیز امرای ایرانی به مسلمانان پیوستند و خواهان جنگ با مردم خود شدند^{۷۶}. در مناطق شرقی گذشته از اشرافی چون بهمنه و کنارنگ که به مسلمانان گرویدند^{۷۷}، ماهویه مرزبان مرو از مؤثرترین امرایی بود که با مسلمانان برضد یزدگرد همداستان شد بدان شرط که حکومت در خاندانش بماند و خراج ندهد^{۷۸}. این ماهویه به روایتی نزد امام علی(ع) نیز رفته است^{۷۹}. این مایه همراهی ایرانیان با تازیان را سبب شد که در اواسط فتح ایران وقتی عمر دیوان عطایا تشکیل می‌داد، اشراف ایرانی را نیز برای جلب قلوبشان مشمول این عطایا قرار دهد و این خود باعث پیش‌روی بیشتر عرب‌ها شد^{۸۰}. پس از آن نیز هر که از ایرانیان به مسلمانان می‌پیوست و با آنان در جنگ‌ها و فتح شهرها یاری می‌کرد، به دستور عمر از عطایا بهره‌مند می‌شد و اگر اسلام هم نمی‌آوردند، جزیه از آنها ساقط می‌گردید^{۸۱}. گفته‌اند این رفتار به پیشنهاد شهربراز حاکم باب در پیش گرفته شد^{۸۲}، گرچه در صلح‌نامه آذربایجان - پیش از حمله به باب - نیز چنین شرطی گنجانده شده بود که در صورت همکاری ایرانیان، جزیه آن سال از ایشان برداشته شود^{۸۳}.

بررسی صلح‌نامه‌های میان مسلمانان و ایرانیان اسلام نیاورده خود مشتمل بر نکاتی مهم است که تسامح مسلمانان اولیه و نیز همراهی ایرانیان را نشان می‌دهد. از

جمله عهدنامه میان حذیفه بن الیمان با مردم ماه‌دینار قابل توجه است: «{فاتحان} مردم را بر جان و مال و زمین‌هایشان امان داده‌اند و آنها را مجبور به ترک دین و مناسک خود نمی‌کنند. حاکم مسلمان موظف است در برابر جزیه‌ای که هر یک از مردم بالغ هر سال می‌پردازند، از جان و مال آنها دفاع کند. مردم هم باید راه‌ها را امن و اصلاح کنند و اگر لشکری از مسلمانان بر آنها وارد شد، به مقابله برخیزند و یک شبانه‌روز از آنها پذیرایی کنند. اگر نیرنگ زنند و این پیمان بگردانند، تعهدی برای حمایت از آنان بر گردن مسلمانان نخواهد بود»^{۸۴}. صلح اولیسه دماوند و خوار به‌ویژه جالب است: مردانشاه، سرکرده و حاکم (مَصْمُغان) دماوند، به نمایندگی از مردم دماوند و خوار و لارز و شرز امان یافت، بدان شرط که مردم خود را از حمله به عرب‌ها باز دارد؛ مردم هر سال دویست هزار درهم جزیه دهند؛ مسلمان هم بر آنها حمله نبرند و بدون اجازه او وارد قلمروش نشوند^{۸۵}. مسلمانان در پیکارها اجازه قتل کودکان و پیران و زنان و نابینایان را نداشتند. پیشوای مسلمانان در حین جنگ می‌توانست صلح‌خواهی دشمن را بپذیرد، اما درباره اسیران به تفاوت عمل می‌شد و اوضاع و احوال وقت در این رفتار مؤثر بود^{۸۶}. عمر به فرماندهان مخصوصاً تأکید می‌کرد که «چون با مشرکان روبه‌رو شدید، آنها را به این کارها دعوت کنید: نخست آنها را به اسلام بخوانید. اگر مسلمان شدند و در خانه‌های خود ماندند، باید از اموالشان زکات دهند ولی از غنائم مسلمانان نصیبی نمی‌برند؛ اگر مسلمان شدند و با شما نیز در جنگ با مشرکان انباز گشتند، مانند شما از غنائم برخوردار می‌شوند؛ اما اگر مسلمان نشدند ولی پرداخت جزیه را بر عهده شناختند، در این صورت باید از آنها حمایت کنید و با دشمنانشان بجنگید و بیش از توانایی‌شان از آنها کاری نخواهید. اگر هیچ‌یک را نپذیرفتند، با آنها پیکار کنید ... و از کشتن کودکان پرهیزید...»^{۸۷}.

در ایام فتوح، در خلال جنگ‌ها و پس از آن، مسلمانان پیوسته اسلام را خاصه برای اشراف و امرا تبلیغ می‌کردند و پیش از شروع هر جنگ، دشمن را به قبول اسلام می‌خواندند و آنان را میان گروش، جنگ و پرداخت جزیه مخیر می‌گردانیدند. وقتی سرزمینی را تسخیر می‌کردند نیز به تبلیغ اسلام می‌پرداختند، چنان‌که وقتی ولید بن عقبه آذربایجان را گشود، گروهی را برای تبلیغ اسلام در آنجا نشانده^{۸۸}. این

تبلیغ و تشویق به اسلام گاه توسط خلفا و وزرا و کارگزاران دولت انجام می‌گرفت. چنان‌که در ۱۱۰ق اشرس بن عبدالله سلمی در خراسان به تبلیغ پرداخت و مردم را به اسلام خواند و جمعی کثیر اسلام آوردند.^{۸۹} نیز بعضی از فرمانروایان و شاهزادگان طبرستان از سوی خلیفه و وزیر به اسلام دعوت شدند.^{۹۰} هارون الرشید خود چند تن از اهل طبرستان را مسلمان گردانید^{۹۱} و فضل بن سهل به دعوت یحیی برمکی مسلمان شد.^{۹۲} مأمون نیز مجالس مناظره و مباحثه میان اصحاب ادیان تشکیل می‌داد^{۹۳} که بی‌گمان یکی از دلایل آن تبلیغ و نشان دادن تفوق اسلام بود. موالی نیز در گسترش اسلام سهمی داشتند و اگر به این نکته توجه شود که نوآیینان نسبت به دین جدید تعصب بیشتری می‌ورزند، در می‌یابیم که چرا این موالی یا ایرانیان تازه مسلمان خود به مبلغان اسلام بدل شدند^{۹۴} و حتی رفتار دستگاه حکومت را با موازین اسلام می‌سنجیدند و بدان اعتراض می‌کردند و مخالف قرآنش می‌خواندند.

درباره رابطه ادیان موجود در ایران با اسلام باید گفت: مطابق روایتی، پیامبر اکرم (ص) خود با مجوسان معامله اهل کتاب کرد و دیگران را نیز بدین کار دستور فرمود.^{۹۵} از این‌رو، از عصر فتوح با زردشتیان به همین روش رفتار می‌شد^{۹۶} و آنها غیر از گروهی به اسلام و تأدیه جزیه و یا جنگ، اگر می‌خواستند، می‌توانستند شهر خود را رها کنند و بروند. این نکته در بعضی از صلح‌نامه‌ها قید شده است. از این‌رو، در آغاز فتوح گروه‌هایی از ایشان دست به مهاجرت زدند^{۹۷} و کسانی از آنان که رفتار مسلمانان را بهتر از رفتار رؤسای دین زردشتی می‌دیدند، به اسلام گرویدند.^{۹۸} گروهی نیز پرداخت جزیه را پسندیدند که در گرفتن آن اجحاف نمی‌شد، و جان و مال و دینشان نیز در امان بود.^{۹۹} از این‌رو در سرزمین خویش ماندند و تا مدت‌ها دین زردشتی در بعضی مناطق کاملاً رواج داشت.^{۱۰۰} در واقع باید گفت که در عصر خلفای راشدین با زردشتیان به خشونت و سختی رفتار نمی‌شد و همین امر باعث جلب آنان می‌گردید، اما در دوره امویان کار بر آنها سخت شد، چنان‌که هیربدان را می‌کشتند و آتشکده‌ها را ویران می‌کردند.^{۱۰۱}

با این‌همه، در اواخر این دوره نیز حاکمی چون خالد بن عبدالله قسری چندان تسامح داشت که مردی زردشتی را بر مسلمانان سروری داده بود.^{۱۰۲} در برابر،

اخباری گویای آن است که گاه بر زردشتیان باقی مانده چنان سخت می‌گرفتند که گروه‌هایی تن به مهاجرت به خارج از ایران می‌دادند^{۱۰۳}، و البته زردشتیان اسلام آورده نیز از تعرض هم‌کیشان سابق خود مصون نبودند^{۱۰۴}. آتشکده‌های زردشتی نیز، اگر در جایی بود که به صلح فتح می‌شد و مرزبانان برجای خود ابقا می‌شدند، باقی می‌ماند و الا ویران می‌گشت^{۱۰۵}، چنان‌که در صلح‌نامهٔ آذربایجان به صراحت آمده که آتشکده‌ها نباید ویران گردد^{۱۰۶}. اما هم‌اینها که باقی مانده بودند نیز، چون حق تعمیر نداشتند، به تدریج — جز معدودی از آنها — از میان رفتند^{۱۰۷}. زردشتیان در زمرهٔ سایر اصحاب ادیان در مناظرات دینی نیز شرکت می‌جستند. کتاب *گجستک ابالش* شرح مجلس مأمون در این باب به زبان پهلوی است^{۱۰۸}. در سدهٔ ۳ق همچنین زردشتیان به مباحث کلامی می‌پرداختند و، آثاری در ردِّ سایر ادیان نوشتند. از جمله است کتاب *شکند گمانیک ویچار* از مردان فرخ که برای دفاع از دین زردشتی و حمله به ادیان دیگر نوشته شد^{۱۰۹} و گاه بر تازیان طعنه می‌زدند و منتظر بازگشت مجد و قدرت پیشین و رواج آیین خود بودند^{۱۱۰}؛ اما در برابر پیشرفت روزافزون اسلام، چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشتند. برخی چون به‌آفرید در خراسان چنین می‌اندیشیدند که میان اسلام و دین زردشتی سازش و توافقی پدید آورند، اما جالب است که زردشتیان بر ضد او به پا خاستند و ابومسلم را به دفعش واداشتند^{۱۱۱}. در ایامی که قوم‌گرایی و اندیشهٔ استقلال‌طلبی در میان ایرانیان رسوخ می‌کرد، بعضی از امرای ایرانی مسلمان باز به دین سابق بازگشتند، یا کوشیدند آیین گذشته را زنده کنند. از آن میان باید از مازیار بن قارن حاکم مازندران یاد کرد^{۱۱۲} که پدرش قارن پیش از آن دعوت به اسلام از سوی خلیفه را رد کرده بود^{۱۱۳}.

مقارن رواج اسلام، ادیان و آیین‌های زردشتی و مسیحیت و مزدکی در میان قبایل عرب ربیع و مضر در عراق رواج داشت^{۱۱۴}. مسیحیان که از رفتار ساسانیان دلخوش نبودند و شاید آرزوی پیروزی تازیان را داشتند، با آغاز حملهٔ آنان فقط به تأمین جان و مال خویش اندیشیدند و به دفاع برخاستند^{۱۱۵}. قبایل عرب مسیحی که با ایران هم‌پیمان بودند نیز بر اثر تبلیغ هم‌نژادان خود، غالباً بدون دشواری به آنها می‌گرویدند. مثلاً وقتی خالد بن ولید وارد حیره شد، از جمله کسانی که با او صلح

کردند، سران مسیحی عرب چون عبدالمسیح بن عمرو ازدی بودند که پذیرفتند بر ضد ایرانیان جاسوسی کنند^{۱۱۶}. با آنکه دربارهٔ گروش ایرانیان غیرزردشتی به اسلام، منابع و روایات کافی و دقیق نیست، ولی شواهدی از طریق مسیحیان در دست است که از روی گردانی مردم از مسیحیت در فارس و دیگر نقاط حکایت دارد^{۱۱۷}. گروش مسیحیان به اسلام تا قرن‌ها بعد ادامه داشت و آورده‌اند که بعضی از روحانیان برجستهٔ مسیحی در ایران در قرن ۲ و نیز ۴ق اسلام آوردند، هرچند مسیحیان دربارهٔ علت آن حکایات عجیب گفته‌اند^{۱۱۸}. با این همه، به نظر می‌رسد که انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی هم در این گروش‌ها بی‌تأثیر نبوده است.

اما مانویان و مزدکیان که در عصر ساسانی سخت مورد هجوم و سرکوب واقع شده بودند و موبدان بدترین آزارها را بر آنها روا می‌داشتند^{۱۱۹}، پس از تسلط اسلام خود را آزادتر می‌دیدند و روزگاری آسوده‌تر می‌داشتند. لاقلاً تا اواخر قرن اول از مانویان در عراق و خراسان خبر داریم^{۱۲۰} و وجود فرقه‌های گوناگون در میان مانویان، نشان از نوعی آزادی آنها در این عصر دارد؛ گرچه سپس مانویت و آیین‌های آن به عنوان بدعت و زندقه ممنوع گردید^{۱۲۱}.

دربارهٔ اسلامی شدن ایران و گروش ایرانیان باید گفت قطع نظر از اسلام آوردن باذان امیر یمن، افسران و فرماندهان و اشراف و دهقانان ایران نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند و از آن پس زبردستانشان به آنها پیوستند، چنان‌که دسته‌ای از شهسواران ایرانی در اوایل فتوح مسلمانان اسلام آوردند^{۱۲۲} و رؤسای اصفهان و شهسواران آنجا که به فارس رفته بودند، نیز مسلمان شدند^{۱۲۳} و مرزبان مروالرود هم به تأسی از بعضی امرای ایرانی به احنف بن قیس تسلیم شد^{۱۲۴}. در حدود باب نیز شهربراز فرمانروای آنجا از نخستین کسانی بود که در این منطقه تسلیم شد و به اسلام متمایل گردید^{۱۲۵}. از میان مردم، قزوینیان نخستین گروهی بودند که بدون جنگ و بی‌درنگ اسلام آوردند^{۱۲۶}. از روایات برمی‌آید که اسلام در غرب ایران با سرعت بیشتری رواج یافت. چه، گفته‌اند وقتی اشعث در عصر امام علی (ع) حکومت آذربایجان یافت، بیشتر مردم آنجا مسلمان بودند^{۱۲۷}. در برابر گروش امرا و دهقانان، تازیان نیز ایشان را غالباً بر قدرت و نفوذ خود ابقا می‌کردند. جز این، انگیزه‌های دیگری نیز مردم

را به اسلام متمایل می‌کرد. مثلاً در ۴۶ ق مردم سیستان به سبب دادگری حاکم آن دیار، به اسلام گرویدند^{۱۲۸} و مردم فارس ملک‌داری حاکم آنجا را به فرمانروایی خسرو انوشروان مانده می‌کردند^{۱۲۹}. خوش‌رفتاری اسد بن عبدالله حاکم خراسان که خاندان‌های بزرگ و مردمان اصیل را نیکو می‌داشت، هم باعث گروش بزرگان ایران به اسلام می‌شد، چنان‌که سامان خداده به دست او اسلام آورد^{۱۳۰}. بی‌گمان موقعیت دهقانان مسلمان شده نیز سبب می‌شد که برخی از زبردستان ایشان هم به اسلام بگروند، اگرچه گفته‌اند دهقانان که طرفدار حفظ اصول اشرافی بودند، از مسلمان شدن مردم تابع خود چندان خشنود نبودند، چه، در این صورت آن فرودستان با دهقانان برابر می‌شدند. از این‌رو، مثلاً در خراسان دهقانان از عامل آنجا خواستند که از نومسلمانان نیز جزیه بگیرد^{۱۳۱} و این باعث می‌شد که مردم از گروش به اسلام باز ایستند.

در واقع باید گفت علل و انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی مانند فرار از جزیه و رهایی از ذلت و خواری، هم در اقبال مردم به اسلام نقشی مهم داشت؛ چنان‌که آورده‌اند شهربراز دادن جزیه را خفتی برای خود می‌شمرد و به اسلام اظهار تمایل کرد^{۱۳۲}. با این‌همه، وقتی به سبب افزایش مسلمانان درآمد ناشی از جزیه کاهش یافت، به دستور حجاج از نومسلمانان نیز جزیه گرفتند و چون عمر بن عبدالعزیز آمد، این کار را منع کرد و باز مردم روی به اسلام نهادند^{۱۳۳}. پیش از آن هم وقتی مغیره به رستم فرخزاد پیشنهاد اسلام یا جزیه یا جنگ می‌داد، تصریح کرد که اسلام را از آن دو خوش‌تر دارد^{۱۳۴}. درباره دهقانان ایرانی باید گفت پیروزی عباسیان که به ویژه در خراسان مرهون یاری‌های اینان بود^{۱۳۵}، خود باعث گروش گروهی از دهقانان به اسلام شد و ابومسلم که در مسلمانی تعصب می‌ورزید و بخارا خداده را به جرم ارتداد کشت، در این گرایش و گروش به اسلام نقش داشت^{۱۳۶}. گروش دهقانان به اسلام از دیدگاه فرهنگی نیز سخت مهم است. چه، رسوخ اسلام در میان اینان که از پایگاه اجتماعی بلند برخوردار بودند و نیز حاملان فرهنگ و ادب ایرانی به‌شمار می‌رفتند، سبب شد که این فرهنگ و ادب در محیط نوین نیز به حیات خویش ادامه دهد و باقی بماند.

به‌هرحال، از دیگر عوامل نفوذ و گسترش اسلام در ایران مهاجرت‌های اعراب به ایران بود که پس از فتح این سرزمین در شهرهای مهم چون همدان، اصفهان، فارس،

قم، کاشان، قزوین، خراسان و سیستان سکنی گزیدند و این خود باعث تسریع جریان اسلامی شدن ایران گردید؛ گرچه آورده‌اند که ایرانیان در بعضی نقاط آشکارا با عرب‌ها مخالفت می‌ورزیدند، چنان که در قم مردم با تازیان به کشمکش برخاستند.^{۱۳۷} مردم سواحل دریای کاسپی با آنکه دیرتر به اسلام گرویدند، ولی شاید یکی از انگیزه‌های آنها در گروش به اسلام، گذشته از کوشش‌های زیدیان، تحصیل مشروعیتی برای جنگ با دستگاه خلافت بود و زیدیان نیز برای همین کار، ایشان را به اسلام می‌خواندند.^{۱۳۸}

این نکته نیز بس مهم می‌نماید که عده بسیاری از ایرانیان با قبول اسلام آرزومند بهبود وضع اجتماعی و برخورداری از مساوات بودند، اما وقتی عصر اول فتوح به پایان رسید و خلوص نیت و شور دینی و سادگی تازیان اولیه نقصان یافت و جاه‌طلبی و ثروت‌خواهی و اغراض دیگر به میان آمد، ایرانیان دچار سرخوردگی و ناخشنودی شدند و فاصله میان نومسلمانان و تازیان که باز به تقالید و عقاید کهن خویش دلبستگی یافته، غیرعرب را تحقیر می‌کردند، عمیق شد. بسیاری از قیام‌های بعدی از سوی گروه‌های مختلف مردم ایران نتیجه همین رفتار بود: ایرانیانی که به انگیزه‌های اجتماعی مسلمان شده ولی از تحقیر خود سخت ناراضی بودند؛ ایرانیان مسلمانی که تعطیل شریعت اسلام را بر خود هموار نمی‌کردند؛ و ایرانیانی که بر دین پیشین باقی مانده بودند و فرصتی می‌جستند تا خود را از دست تازیان رها کنند.^{۱۳۹} از این‌روست که این قیام‌ها در لباس دین‌خواهی و فرقه‌گرایی، و هم برای احیای آیین و دولت کهن ایرانی رخ می‌داد. بدین‌سان، باید گفت دامنه گروش به اسلام در ایران همه یکسان و البته همزمان نبوده است. بنابراین منحنی گروش را باید مرتبط با زمان و مکان گسترش اسلام ترسیم و بررسی کرد.^{۱۴۰} چنان که اسلام در قرن اول در ایالات غربی و مرکزی چون آذربایجان و کردستان و خوزستان رواج بیشتری یافته، و در فارس که محل حفظ روایات و رسوم قومی بود، قوتی چندان نداشت. در کرمان هم میان مسلمانان، غلبه با خوارج بود، گرچه گروهی از مردم بر دین سابق باقی مانده بودند و در مناطق کوهستانی دور از تسلط تازیان می‌زیستند، تا در عصر عباسیان به اسلام گرویدند.^{۱۴۱} همین معنی نشان می‌دهد که اسلام در میان شهرنشینان بیش از روستاییان و مناطق کوهستانی که مردمش غالباً بر دین کهن باقی مانده بودند، رواج

داشت^{۱۴۲}. اما از اواخر قرن ۴ ق تعصب و سخت‌گیری نسبت به غیرمسلمانان افزایش یافت و دین مزدایی به تدریج ضعیف‌تر شد و عقب نشست و اسلام جای آنرا گرفت.

۲. سرزمین‌های غربی ایران: میان‌رودان

پژوهش درباره گسترش اسلام در میان‌رودان (بین‌النهرین)، همچون دیگر نقاط، بی‌نیاز از بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی منطقه‌ای و تحولاتی که فتوح عربی - اسلامی به عنوان آغازگر این فرایند و نخستین مرحله آن ایجاد کرد، نیست؛ مخصوصاً از آنجا که بخش عمده میان‌رودان همواره موضوع نزاع‌ها و جنگ‌های ایران و روم بود، و شرق و جنوب بین‌النهرین، یعنی عراق جزو قلمرو اصلی ایران به شمار می‌رفت و قبایل و حکام این نواحی زیر نفوذ و خراج‌گزار حکومت مرکزی بودند. بررسی این احوال می‌تواند - هرچند به اختصار - چشم‌اندازی از گسترش اسلام در منطقه به دست دهد. عراق نیز مانند شام، از پیش از اسلام موطن دوم عرب‌هایی بود که ارتباطی نسبتاً محکم با قبایل شبه‌جزیره عربی و شمال بین‌النهرین داشتند. با این‌همه، اطلاق ایرانشهر به سواد یا عراق مأخوذ از نام ایرج فرزند فریدون، یا تعریب ایراه به عراق^{۱۴۳}، و نام‌های ایرانی شهرهای عراق - که بعضی هنوز رایج است - نشان می‌دهد که این منطقه از قرن‌ها پیش از اسلام ایرانی بوده است و به مثابه سدی در برابر تهاجم رومیان و نیز اعراب بدوی تلقی می‌شد. در همین منطقه دولت عربی حیره و خاندان حاکم آنجا موسوم به لخمیان یا آل منذر که خراج‌گزار و تابع ساسانیان بودند، و نیز بعضی تیره‌های عرب از تغلبیان، ربیعیه، طی و ایاد مهم‌ترین خط دفاعی ایران در غرب کشور به شمار می‌رفت^{۱۴۴}. اما حوادث خطیر عصر خسرو پرویز سیادت ایرانیان را بر این منطقه تهدید می‌کرد. عقب‌نشینی خسرو پرویز از برابر رومیان و انقراض دولت لخمیان حیره عامل مهم ضعف ایران در این ناحیه بود. انقراض لخمیان بیشتر ناشی از نزاع‌های داخلی میان بعضی اشراف عرب حیره و دودمان حاکم بر آنجا، و البته از اشتباهات بزرگ خسرو پرویز بود^{۱۴۵}. انقراض لخمیان مانع استواری را از برابر قبایل بدوی عرب برداشت و کار به جنگ میان ایرانیان و شیبانیان در ذوقار انجامید که به شکست ایران و فرو ریختن هیبت این دولت در بین‌النهرین منجر شد. عرب‌ها

در این باره داستان‌ها سرودند و از آن پس، آن مایه دلیری یافتند که به حملات مستقیم به ایرانیان بین‌النهرین بپردازند.^{۱۴۶}

نابسامانی‌های داخلی ایران و حملات اقوام شرقی و نیز طغیان دجله و شکست سدها و ایجاد خسارات بزرگ از دیگر وقایعی بود که دست اعراب را در حمله به جنوب بین‌النهرین باز گذاشت و چون خسرو پرویز مرد و نزاع‌های داخلی در ایران در گرفت، اینان هیچ مانعی در این منطقه بر سر راه خویش نمی‌دیدند^{۱۴۷} و در عراق به آبادی‌ها حمله‌ور می‌شدند و به گرفتن غنیمت می‌پرداختند. در همین ایام وقایع رده و گروش اشراف ایرانی یمن به اسلام و جنگ با مرتدان رخ داد که در گسترش اسلام در بین‌النهرین بی‌تأثیر نبود و پای مسلمانان را به این منطقه باز کرد.^{۱۴۸}

خالد بن ولید پس از سرکوب مرتدان به دستور ابوبکر به عراق رفت و خلیفه او را گفت که حمله خود را از ابله آغاز کند.^{۱۴۹} به درستی دانسته نیست که چرا خالد مأمور جنگ در عراق شد. شاید پیشوایان دولت اسلامی و مسلمانان می‌خواستند در این ناحیه نیز قبایل عرب را زیر رایت اسلام و برای گسترش آن متحد گردانند، چنان‌که در حمله مسلمانان به شام و قبایل عرب مسیحی آن دیار بی‌گمان چنین انگیزه‌هایی وجود داشت. در واقع مسلمانان و رهبران دولت اسلامی به پیروی از پیامبر اکرم (ص) جهاد و گسترش اسلام را وظیفه خویش می‌شمردند. خلفا نیز در پی همین سیاست بودند و ظاهراً جنگ‌های رده از سویی این روند را به تأخیر انداخت و از سویی دیگر، پس از مدتی از عوامل نفوذ اسلام گردید. اینکه ابوبکر به خالد دستور داد تا در سواد با ایرانیان مدارا کند^{۱۵۰}، اگر درست باشد، دلیل دیگری است بر آنکه هدف او دست‌کم نشر اسلام، در میان عرب‌های بین‌النهرین در قلمرو ایران بوده است. بنابراین تمرکز بخشیدن به نیروی عرب مسلمان و تحریک آن برای توسعه اسلام و سیطره عرب می‌تواند از انگیزه‌های اصلی این لشکرکشی باشد. اما اهداف اقتصادی و تحصیل غنائم را نیز البته نمی‌توان نادیده گرفت. با این‌همه، لااقل در آغاز کار، جنگ مستقیم با ساسانیان در مد نظر نبود، گرچه حمله مسلمانان به بین‌النهرین به ناچار با منافع مادی و معنوی ایرانیان برخورد داشت و جنگ را اجتناب ناپذیر می‌کرد و از این‌رو، خلیفه با گسیل خالد به نوعی پیش‌دستی مبادرت

کرد. با این همه، و به رغم بعضی شواهد، برخی نویسندگان عوامل مختلف جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی را در میان انگیزه‌های مسلمانان در حمله به بین‌النهرین قوی‌ترین عوامل شمرده، و نشر اسلام را انگیزه‌ای ثانوی دانسته‌اند^{۱۵۱}.

پیش از ورود خالد به عراق، مثنی بن حارثه رئیس شیبانیان و سوید ابن قطبة ذهلی از بکر بن وائل که به روزگار پیامبر (ص) نمایندگانی به مدینه فرستاده، و به اسلام گرویده بودند^{۱۵۲}، در حیره و ابله به تاخت و تاز پرداختند. مقارن با پایان جنگ‌های رده، مثنی از ابوبکر اجازه خواست که به ایرانیان عراق بتازد و او نیز پذیرفت و خالد را بدانجا فرستاد و مثنی را زیر فرمان او قرار داد^{۱۵۳}. باید گفت که موافقت ابوبکر با پیشنهاد مثنی و گسیل لشکر به عراق قطع نظر از فایده‌ای که در تبلیغ اسلام از این راه متصور بود، احتمالاً ناشی از توجه خلیفه به این معنی است که رها ساختن عرب‌های ستیزه‌جو در عربستان خاصه در حجاز ممکن است باعث ایجاد فتنه و آشوب‌های داخلی شود و دولت نوپسند اسلامی را در معرض خطر قرار دهد. کشمکش‌ها و جنگ‌های داخلی که اندکی پس از آن از روزگار عثمان و به‌ویژه ایام امام علی (ع) روی داد، مؤید این معنی تواند بود.

به هر حال، درباره نخستین مناطقی که در عراق مورد حمله خالد و مثنی قرار گرفت، روایات مختلف و گاه متناقض است. گفته‌اند که علاوه بر آن دو تن، مذکور بن عدی عجلی و سوید بن قطبة ذهلی نیز از ابوبکر دستور جنگ گرفتند و از سوی دیگر بر ولایت سواد هجوم بردند^{۱۵۴}. بنا بر روایتی، خالد در آغاز با رؤسای آبادی‌های بانقیه، باروسما و اَلیس صلح کرد و قرار بر جزیه شد؛ به روایت دیگر، شهرک‌ها و پادگان‌های درنی، زندرود، هرمزدجرد، خفان و اَلیس با جنگ به تصرف درآمد و حیره در برابر فاتحان نمودار شد^{۱۵۵}. نیز آورده‌اند که خالد نخست ایرانیان را در ذات‌السلاسل شکست داد^{۱۵۶} و پس از آن ابله را گرفت^{۱۵۷}. به گفته قدامه، خالد از راه حیره به سوید بن قطبه در ناحیه خریبه پیوست و ابله را فتح کرد^{۱۵۸}. بلاذری متذکر شده است که پیکار ابله نخستین جنگ مسلمانان در این منطقه بود^{۱۵۹} و خالد پس از آن روی به حیره نهاد. پس از تسخیر حیره چند جنگ دیگر رخ داد که از آن میان باید به جنگ‌های مذار، ثنی و ولجه میان مسلمانان با ایرانیان و متحدان عرب مسیحی آنان اشاره کرد

که در تمام آنها خالد پیروز شد و باز به سوی حیره رفت^{۱۶۰}. خالد در این حمله‌ها به دستور ابوبکر کشاورزانی را که بر ضد مسلمانان به جنگ نمی‌پرداختند، بر جای خود ابقا کرد، ولی بر آنها جزیه بست و اینان به تدریج در عصر امویان به اسلام گرویدند^{۱۶۱}. در این ایام قبایل عرب مسیحی دوباره گرد آمدند و به فرماندهی ایرانیان در الیس با مسلمانان به جنگ پرداختند، ولی شکست خوردند و به سبب کشتار مغلوبان، آن پیکار نهرالدم خوانده شد^{۱۶۲}. این واقعه در صفر ۱۲ رخ داد. خالد همچنین پس از جنگ‌های امغیشیا و مقر که از لحاظ دستیابی عرب‌ها به غنائم هنگفت و عقب راندن ایرانیان قابل توجه است^{۱۶۳}، وارد حیره شد. آزادبه، مرزبان آنجا گریخت و مردم به جزیه تن در دادند. با این‌همه، اندکی بعد شوریدند، ولی سرکوب شدند و به قرار نخست باز آمدند^{۱۶۴}.

فتح حیره و بانقیا راه تصرف شهرهای میان‌رودان جنوبی را هموار کرد و دهقانان این منطقه به تدریج با مسلمانان پیمان صلح بستند و پرداخت جزیه را پذیرفتند و بر املاک خویش ماندند^{۱۶۵}. فتح انبار به دست خالد نیز پس از آن صورت گرفت و او روی به عین‌التمر نهاد و به تصرف آنجا توفیق یافت^{۱۶۶}، اما دهقانان این ناحیه چند سال دیرتر و به روزگار امام علی (ع) به اسلام گرویدند^{۱۶۷}. تصرف تکریت، عکبرا و بردان، و جنگ با اعراب تغلب و ربیعہ آخرین فعالیت‌های خالد پیش از خروج او از عراق بود^{۱۶۸}. در این ایام ایرانیان دهقانان سواد را به شورش بر ضد فاتحان تحریک کردند و رستم فرخزاد، نرسی را برای جنگ با جانشینان خالد به کسکر فرستاد و سواحل فرات از اطاعت مسلمانان بیرون شد. ابوعبید ثقفی فرمانده جدید مسلمانان به مقابله رفت و ایرانیان و لشکر متحد مردم سواد را شکست داد و دوباره کار بر جزیه راست شد^{۱۶۹}.

جنگ بزرگ دیگری موسوم به «جسر» به چیرگی ایرانیان و قتل ابوعبید انجامید (رمضان ۱۳) و بهمن جادویه بیشتر متصرفات عرب‌ها در سواد، و از جمله حیره را بازستاند، ولی در پیکاری که چند ماه بعد (۱۴ق) در ساحل شرقی رود بویب میان ایرانیان و مسلمانان رخ داد، ایرانیان منهزم شدند^{۱۷۰}. مسلمانان در جنوب شرقی تا سواحل دجله، و از شمال تا بغداد، تکریت و منطقه میان حیره و کسکر تا عین‌التمر

به تاخت و تاز پرداختند و پادگان‌های ایرانی روی به سقوط نهاد. آورده‌اند که مثنی در این وقت به کمک مرزبان انبار که گویا همراه گروهی از مردم آنجا به اسلام گرویده بود^{۱۷۱}، از فرات گذشت و بازار بغداد را به غارت داد^{۱۷۲}. در این میان، سعد بن ابی‌وقاص از سوی عمر فرماندهی یافت و روانهٔ عراق شد. از آن سوی ایرانیان سواد از طریق قابوس بن قابوس لخمی کوشیدند تا قبیلهٔ بکر بن وائل را برای جنگ با مسلمانان با خود هم‌داستان کنند^{۱۷۳}.

چون ایرانیان به فرماندهی رستم آمادهٔ جنگ شدند و مذاکرات میان آنان و مسلمانان به جایی نرسید^{۱۷۴}، در قادسیه - در حدود کوفه - پیکار درگرفت و مسلمانان چیره شدند. سعد به پیش‌روی پرداخت و لشکر به آن سوی فرات فرستاد و بهر سیر را به محاصره گرفت^{۱۷۵}؛ سپس در سرزمین‌های میان دجله و فرات به تاخت و تاز پرداخت، اما کشاورزان و دهقانان را امان داد و جزیه بر آنان نهاد. پس از تسخیر بهر سیر نوبت به مداین رسید و خره‌زاد برادر رستم فرخزاد مقاومت نتوانست و آنجا نیز به دست مسلمانان افتاد^{۱۷۶}. از جمله علل شکست قادسیه و سقوط مداین خودداری مردم سواد از جنگ با مسلمانان بود و بدین سبب تازیان از پشت در معرض خطر نبودند و بعضی که به ناچار در لشکر ایران به پیکار پرداخته بودند، نیز مورد دلجویی واقع شدند و به دستور عمر با آنان صلح شد و زمین‌هاشان جزو غنائم به شمار رفت^{۱۷۷}.

پیکار بعدی ایرانیان با مسلمانان در جولای با همکاری دهقانان مهروود (اواخر سال ۱۶ق) منتهی به شکست دیگری برای آنان شد و مناطق شرق دجله نیز به تصرف مسلمانان درآمد. حلوان هم به سرعت توسط قعقاع بن عمرو تسخیر شد و وی یکی از ایرانیان را به حکومت آنجا گمارد. مسلمانان سپس به سراسر کورهٔ باجرما چیره شدند^{۱۷۸}. از این پس عمر اجازهٔ پیش‌روی نداد و به فتح سواد خرسند شد و مسلمانان به توسعهٔ نفوذ خود در بین‌النهرین و تجدید قوا مشغول شدند. بنیاد کوفه در همین روزگار نهاده شد و این شهر به مرکز نیروهای نظامی اسلام بدل گردید^{۱۷۹}.

اما دربارهٔ فتح میان‌رودان یا بین‌النهرین شمالی یا جزیره باید گفت ورود اسلام بدانجا دیرتر، و پس از اتمام تسخیر عراق صورت گرفت. جزیره و مرکز آن ادسا (الرُّها)

نیز سال‌ها محل نزاع ایران و روم بود. در این دوره که اسلام بدانجا نفوذ یافت، از رأس‌العین به پایین فرات در دست روم، و بخشی شامل نصیبین تا دجله همراه با دشت ماردین و داریا و سنجار در تصرف ایرانیان بود. ظاهراً بخش رومی بین‌النهرین زودتر به دست مسلمانان افتاد و جنگ یرموک که سرنوشت شام را تعیین کرد، این بخش از بین‌النهرین را نیز به دست مسلمانان افکند. نخستین بار عیاض ابن‌غنم که تسخیر همهٔ جزیره به او منسوب است، مأمور فتح آنجا شد. او نخست رقه را پس از جنگ و صلح با بطریق آنجا گرفت و از آن پس حران و الرها را به صلح با اسقف آنجا تسخیر کرد (۱۸ق). تصرف بیشتر شهرهای جزیره پس از سقوط الرها دشواری چندان نداشت و شهرهای سمیساط، قرقیسیا، سنجار، آمد، میافارقین، بدلیس، اخلاط، ماردین و رأس‌العین در خلال سال‌های ۱۸ تا ۲۰ق به تصرف درآمد^{۱۸۰}. در ۲۱ق عمیر بن سعد جانشین عیاض دژهای ساحلی فرات را گشود و تا هیت برفت و چون عمار یاسر امیر کوفه لشکر به آن نواحی و سرزمین‌های بالای انبار فرستاده بود، عمیر به رقه بازگشت^{۱۸۱}، یعنی سپاهیان اسلام از دو سوی، سراسر بین‌النهرین را در نوردیدند.

دربارهٔ گسترش اسلام در این نواحی اطلاعات چندانی در دست نیست و به نظر می‌رسد که این گسترش تا حدی کند و در خلال سالیان بوده است. از جمله چون عمیر بن سعد اسلام را بر بنی‌تغلب، ساکنان عرب مسیحی جزیره عرضه کرد و آنان نپذیرفتند، از ایشان جزیه خواسته شد. بنی‌تغلب که تأدیة جزیه را در شأن خویش نمی‌دانستند، خواستند به قلمرو روم کوچ کنند. عمر پذیرفت که عنوان جزیه را بردارد، ولی دو برابر معمول، خراج (صدقات) بر آنها بست و این نخستین بار بود که بر اهل کتاب به جای جزیه، صدقه نهاده شد. بنی‌تغلب شرط کردند که بر دین خویش باقی بمانند، ولی پذیرفتند که کودکان خویش را به تدین به مسیحیت ترغیب نکنند^{۱۸۲}. مردم بعضی از نواحی جزیره نیز پس از فتح قادسیه به اسلام گرویدند و در شهرهای خود ماندند^{۱۸۳}. از روایتی هم که دربارهٔ فتح رقه آورده‌اند، بر می‌آید که بطریق آن دیار می‌خواست مسلمان شود و مردم را نیز بدان کار تشویق می‌کرد، ولی مردم نپذیرفتند و او را به قتل تهدید کردند؛ پس وی از آن رأی بازگشت^{۱۸۴}.

در عراق هم مقارن اسلام، ادیان زرتشتی و مسیحیت و مزدکی رواجی داشت^{۱۸۵}. با حمله مسلمانان به میانرودان بسیاری از بادیه‌نشینان مسیحی عرب در مسیر این امواج قرار گرفتند و اشتراکات نژادی و زبانی، آنها را به سهولت بیشتر به سمت عرب‌های مسلمان و اسلام سوق می‌داد^{۱۸۶}، چنان‌که وقتی سران قبایل عرب مسیحی حیره از خالد صلح خواستند، خود را عرب، و زبان خود را عربی خواندند^{۱۸۷}. همچنین گروهی از قبایل عرب این سرزمین که از ساسانیان دلخوش نبودند^{۱۸۸}، با حمله مسلمانان به دفاع برخاستند و قبایل عرب مسیحی نیز به سادگی به مسلمانان پیوستند که از آن میان می‌توان از عبدالملک بن عمرو بن قیس ازدی، هانی بن قبیصة شیبانی و ایاس بن قبیصة طایی آخرین عامل خسرو در حیره یاد کرد که بر ضد ایرانیان به کار پرداختند، بدان شرط که کلیسایشان ویران نگردد^{۱۸۹}.

در حقیقت ساکنان عراق پس از نخستین پیروزی‌های مسلمانان، از لحاظ دینی آزادی بسیاری یافتند و برخلاف دوره ساسانیان می‌توانستند با پرداخت جزیه بر دین خویش باقی بمانند، درحالی‌که به روزگار ساسانیان پیروان ادیان غیر زردشتی غالباً مورد آزار و شکنجه واقع می‌شدند. به هر حال، بعضی از قبایل عرب ساکن سوادمانند طی و ازد و عبدالقیس و کنده که تیره‌هایی از آنها در سال‌های ۹ و ۱۰ق نمایندگان برای صلح و فروش به اسلام به مدینه فرستاده بودند، در پی هجوم مسلمانان به این منطقه در پیوستن به هم‌نژادان خویش چندان دچار تردید نشدند، چنان‌که در ۱۳ق در جنگ بویب قبایل نمر و تغلب که از هم‌پیمانان مهم ایران به شمار می‌رفتند و قبلاً با مسلمانان جنگیده بودند، ظاهراً به انگیزه قومیت به ایشان پیوستند^{۱۹۰}.

اعراب شیبانی عراق پیش از بقیه عرب‌ها به اسلام گرویدند؛ چه، آورده‌اند که وقتی مثنی از سوی ابوبکر امارت بر مسلمانان شیبانی یافت، به تبلیغ اسلام میان قوم خود پرداخت و ایشان به اسلام گرویدند^{۱۹۱}. در تکریت نیز پس از فتح مداین بطونی از قبایل ایاد و تغلب و نمر به اسلام گرویدند^{۱۹۲}. با این‌همه، بعضی از قبایل بین‌النهرین همچون گروهی از بنی تغلب به مسیحیت باقی ماندند، ولی اجازه تعمیم فرزندان خود را نداشتند و با دیگر قبایل به همراه سعد در ساختن کوفه مشارکت کردند^{۱۹۳}. گرچه برخی این روایت را از ساخته‌های دوره‌های متأخرتر دانسته‌اند^{۱۹۴}،

ولی باید دانست که اخذ جزیه نه برای تخفیف مقام یا به عنوان مجازات، بلکه برای تعهد دولت اسلام به حمایت از اهل کتاب بود که نمی‌توانستند به خدمات نظامی بپردازند. این معنی در صلح‌نامه‌های میان مسلمانان و قبایل عرب مسیحی بین‌النهرین آشکار است.^{۱۹۵} گفته‌اند بسیاری از کسانی که در دوره سلطهٔ ایرانیان به سبب مقام و مرتبهٔ خویش مالیات سرانه نمی‌دادند، پس از فتوح عرب نیز برای خودداری از پرداخت آن به اسلام گرویدند، درحالی‌که بیشتر کسانی که به ایرانیان مالیات سرانه می‌دادند، مسلمان شدند تا دیگر آنرا نپردازند.^{۱۹۶} مثلاً مردم حیره و ایس که مبالغ معینی به ایران می‌فرستادند، در آغاز فتوح بعضی از ایشان مسلمان شدند و خلیفه مالیات سرانه و حتی خراج زمین را از ایشان برداشت^{۱۹۷} و این خود عاملی مهم در نشر اسلام گردید. در عراق نیز مانند شام و مصر، مردم زیربار مالیات‌های کمرشکن خرد شده بودند و در برابر مهاجمان مسلمان به مقاومت نپرداختند^{۱۹۸}، بلکه بدان‌ها گرایش یافتند.

دربارهٔ گروش قبایل مسیحی عرب به اسلام باید گفت گذشته از اشتراک در زبان و نژاد که عامل نیرومندی محسوب می‌گردد، نزاع‌ها و اختلافات مذهبی و اوضاع ناهنجار کلیسای شرق و آزار و شکنجه‌های فرقه‌ای در میان مردمی که در پی تحصیل آرامش روحی بودند، از عوامل گروش به اسلام بود. سادگی و قابل فهم بودن اسلام و عدم تناقض در اعتقادات دینی، بر خلاف تعالیم پیچیدهٔ روحانیان مسیحی، نیز از عواملی بود که مسیحیان شرقی را زودتر به اسلام خوگر کرد و باعث گسترش اسلام در بین‌النهرین شد.^{۱۹۹} بسیاری از مشاهیر اسلام، از فقها و مورخان و فرمانروایان از کسانی بودند که پدرانشان در میان‌رودان به اسلام گرویده، یا به دست مسلمانان اسیر، و مسلمان شده بودند.^{۲۰۰} گذشته از قبایل عرب این منطقه، دهقانان ایرانی یا ایرانی - سامی عراق نیز به سرعت به اسلام گرویدند و به یاری مسلمانان برخاستند و غالباً مقام و موقعیت خویش را حفظ کردند. از آن میان باید از جمیل بن بصبهری دهقان فللیج و نهرین، بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرئیه، فیروز دهقان نهرالملک و نیز دهقانان دیگر یاد کرد^{۲۰۱} که به اسلام گرویدند و خلیفه نیز املاکشان را نگرفت و نام بعضی را در دیوان عطایا وارد کرد.^{۲۰۲} فرازونشیب‌های

گسترش اسلام در بین‌النهرین را از راه مقایسهٔ جزیه‌هایی که در دوران مختلف از این منطقه گرد می‌آمد، می‌توان دریافت^{۲۰۳}. باید گفت که نصب کسانی برای امامت نماز و منصب قضا، غیر از عامل و امیر حرب، بلافاصله پس از فتح شهرها یا تأسیس شهرهای جدید، و نیز وجود محدثان و قاریان و فقها گویای این معنی است که مسلمانان، رهبران و فرماندهان آنان از همان آغاز، مسألهٔ گسترش اسلام و آموزش نومسلمانان و مواظبت بر اعمال دینی را مورد توجه قرار می‌دادند^{۲۰۴}.

پی نوشت

۲۰. بلاذری، ۲۴۴؛ طبری، ۳۶۸/۳
۲۱. همو، ۳۶۹/۳-۳۷۰
۲۲. همو، ۳۷۶/۳-۳۷۷، ۳۸۵؛ بلاذری، ۲۴۶-۲۴۷
۲۳. همو، ۲۴۷
۲۴. طبری، ۳۷۹/۳-۳۸۳؛ قس: ابن اثیر، ۳۹۴/۲-۳۹۸؛ درباره شکست و قتل مرزبان ایرانی بحرین در این زمان، نک: خلیفه، ۱۱۰/۱-۱۱۱
۲۵. بلاذری، ۲۵۰، ۲۵۳
۲۶. طبری، ۴۱۳/۳-۴۱۵، ۴۴۴-۴۴۹؛ قس: ابوسعلى مسکویه، ۱۸۶/۱؛ ابن اثیر، ۳۴۵/۲
۲۷. طبری، ۴۵۴/۳-۴۷۲؛ بلاذری، ۲۵۱-۲۵۴؛ دینوری، ۱۱۳-۱۱۷؛ قس: طبری، ۴۷۱/۳-۴۷۲، روایت ابن اسحاق؛ یعقوبی، ۱۴۲/۲-۱۴۳؛ نیز نک: تقی زاده، ۱۸۷-۱۸۹
۲۸. دینوری، ۱۱۶-۱۱۸
۲۹. طبری، ۴۷۷/۳-۴۹۱، ۴۹۴-۴۹۶؛ بلاذری، ۲۵۵؛ نیز نک: ابن اثیر، ۴۴۸/۲-۴۴۹
۳۰. طبری، ۴۹۶/۳-۴۹۷
۳۱. همو، ۴۹۷/۳-۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۷-۵۲۱؛ بلاذری، ۲۵۶-۲۵۷
۳۲. طبری، ۵۰۵/۳، ۵۳۵، ۵۷۷، ۵۹۰، ۶۲۰-۶۲۲؛ بلاذری، ۲۵۵، ۲۵۷-۲۵۹؛ خلیفه، ۱۱۹/۱-۱۲۰؛ یعقوبی، ۱۴۴/۲-۱۴۵
۳۳. طبری، ۵/۴-۱۴؛ بلاذری، ۲۶۲-۲۶۴؛ ثعالبی، ۷۳۹-۷۴۰؛ دینوری، ۱۲۶-۱۲۸
۳۴. یعقوبی، ۱۴۱/۲-۱۴۵
1. Arnold, 209;
2. Morony, 41-42
۳. طبری، ۲۰۱/۲-۲۰۸؛ نولدکه، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰
۴. نیز نک: تقی زاده، ۹۴-۹۶، ۱۲۰-۱۲۹، ۱۳۹
۵. طبری، ۱۷۶/۲-۱۸۰؛ نولدکه، ۴۲۴-۴۲۹؛ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ۵۰۹/۱-۵۱۱
۶. طبری، ۱۸۰/۲-۱۸۶؛ زرین کوب، همان، ۵۱۱/۱-۵۲۰
۷. طبری، ۱۹۳/۲-۲۱۲؛ نولدکه، ۴۹۱، ۵۰۴-۵۰۷، ۵۱۰
۸. طبری، ۱۹۳/۲-۲۰۰؛ ابن اثیر، ۴۸۲/۱-۴۹۰
۹. طبری، ۶۴۴/۲-۶۵۶؛ قس: ۱۵۸/۳
۱۰. همو، ۲۹۳/۳، ۱۳۷، ۲۱۵؛ نیز نک: زرین کوب، همان، ۲۹۱/۲
۱۱. طبری، ۲۲۷/۳-۲۲۸، ۳۱۸؛ ابن اثیر، ۲۱۳/۲-۲۱۵
۱۲. طبری، ۳۷۱/۳-۳۷۲؛ نیز نک: تقی زاده، ۱۳-۱۴، ۲۰-۲۸
۱۳. طبری، ۲۲۹/۳-۲۳۶، ۳۱۸-۳۲۴؛ ابن اثیر، ۳۳۷/۲-۳۳۷
- ۳۴۱، ۳۴۶؛ قس: بلاذری، ۱۰۵-۱۰۷؛ بسوی، ۲۶۲/۳
۱۴. طبری، ۳۴۳/۳-۳۴۴
۱۵. همو، ۳۴۳/۳-۳۴۵؛ دینوری، ۱۱۱، ۱۱۲؛ زرین کوب، تاریخ ایران، ۲۹۱
۱۶. طبری، ۳۴۳/۳-۳۴۶؛ درباره همداستانی امرای حیره با مسلمانان، نک: نولدکه، ۵۵۱، حاشیه
۱۷. طبری، ۳۴۸/۳-۳۴۹؛ قس: ۳۵۰/۳؛ ابن اثیر، ۳۸۵/۲-۳۸۶
۱۸. بلاذری، ۲۴۲-۲۴۳؛ طبری، ۳۵۰/۳-۳۵۶
۱۹. همو، ۳۵۸/۳-۳۶۴

۳۵. بلاذری، ۲۶۴-۲۶۵؛ طبری، ۲۶-۲۴/۴، ۲۸، ۳۴، ۳۵؛
مجمل التواریخ... ۲۶۴-۲۷۵؛ قس: یعقوبی، ۱۵۱/۲؛
بلاذری، ۳۰۱؛ نیز نک: تقی‌زاده، ۱۹۳
۳۶. ابوعلی مسکویه، ۲۲۶/۱
۳۷. طبری، ۷۹/۴-۸۲؛ ابوعلی مسکویه، ۲۲۸/۱-۲۳۰
۳۸. طبری، ۷۲/۴-۷۶، ۸۳-۸۷؛ بلاذری، ۳۸۰؛ دینوری،
۱۲۹
۳۹. طبری، ۸۹/۴
۴۰. همو، ۸۹/۴-۹۴؛ ابوعلی مسکویه، ۲۳۴/۱-۲۳۶؛
دینوری، ۱۳۲-۱۳۳
۴۱. طبری، ۹۴/۴؛ قس: ۱۳۷، ۱۳۸، که این حادثه را پس
از نهاوند دانسته است؛ ابوعلی مسکویه ۲۳۳/۱-۲۳۴
۴۲. تقی‌زاده، ۱۹۸
۴۳. طبری، ۱۱۵/۴-۱۳۴
۴۴. درباره تاریخ این پیکار، نک: همو، ۱۱۴/۴، ۱۲۹؛
مجمل التواریخ، ۲۷۵
۴۵. طبری، ۱۳۸/۴، ۱۴۶-۱۵۰؛ قس: ۹۴/۴، ۱۳۷؛ کسروی
۲۴
۴۶. طبری، ۱۵۰/۴-۱۵۱؛ بلاذری، ۳۱۸؛ قس: ابن‌قتیبه،
۵۶۸؛ درباره فتح ری به‌ویژه قس: خلیفه، ۱۶۰/۱-۱۶۱
۴۷. درباره فتح شهرهای مهم و اختلاف روایات، نک:
طبری، ۱۳۹/۴-۱۴۱، ۱۵۱-۱۵۵، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۶۹-
۲۷۰؛ ابونعیم، ۲۲/۱-۲۵؛ قمی، ۲۵-۲۶؛ بلاذری،
۳۱۳-۳۱۲، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۹؛ خلیفه،
۱۴۹/۱، ۱۶۴، ۱۷۴-۱۷۵، ۲۶۶؛ ابن‌قتیبه، همانجا؛
ابن‌اسفندیار، ۱۵۵-۱۶۴، ۱۷۴-۱۷۷؛ کسروی، ۲۸-۳۰
۴۸. درباره سیستان، نک: طبری، ۱۸۰/۴-۱۸۲؛ تاریخ
سیستان، ۸۰-۸۹؛ بلاذری، ۳۹۲-۳۹۸؛ خلیفه،
۱۷۲/۱، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۳، که سنوات یاد شده در آن
باید با احتیاط تلقی شود؛ درباره خراسان، نک: طبری،
۱۶۶/۴-۱۷۱، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۹-۳۱۶؛ بلاذری، ۴۰۳-
۴۰۶؛ خلیفه، ۱۷۳/۱-۱۷۴، ۱۷۸؛ قس: یعقوبی،
۱۶۷/۲؛ ابن‌قتیبه، همانجا
۴۹. نک: ابن‌الندیم، ۵۹، ۱۱۵ که پایه گزارش‌های بلاذری،
طبری و نرشخی بوده‌اند
۵۰. مثلاً: بلاذری، ۳۹۸-۳۹۹
۵۱. مثلاً نک: ابن‌سعد، ۱۰۱/(۲)۷
۵۲. نک: بلاذری، ۴۰۷-۴۰۹؛ طبری، وقایع سال ۸۵ق
۵۳. بلاذری، ۴۰۰ به بعد؛ طبری، وقایع سال‌های ۵۴، ۵۶،
۶۱، ۸۲، ۸۵ق؛ نیز نک: نرشخی، ۵۲-۶۰
۵۴. بلاذری، همانجا؛ طبری، وقایع سال‌های ۸۹-۹۶ق؛
نرشخی، ۶۱ به بعد
۵۵. بلاذری، ۴۱۱؛ طبری، حوادث سال ۹۶ق
۵۶. نک: همانجاها
۵۷. نک: ابن‌اثیر، ۳۵۸/۵
۵۸. طبری، ۴۶۴/۷
۵۹. همو، ۴۵۹/۷؛ نرشخی، ۸۶ به بعد
۶۰. بلاذری، ۴۱۰؛ ابن‌اثیر، ۵۰۹/۶
۶۱. ص ۱۱۸
۶۲. ص ۲۷۲-۲۷۵
۶۳. نک: نسفی، ۳۶
64. see: Repertoire..., IV/73
۶۵. ص ۲۷۲
66. see: Dhalla, 439
۶۷. طبری، ۱۶۶/۴؛ ابوعلی مسکویه، ۲۵۳/۱
۶۸. طبری، ۱۱۶/۴، ۱۳۳
۶۹. یعقوبی، همانجا
۷۰. خلیفه، ۱۱۹/۱، ۱۶۴؛ دینوری، ۱۱۶
۷۱. بلاذری، ۳۳۴
۷۲. همو، ۲۸۰، ۳۷۲-۳۷۳
۷۳. طبری، ۹۰/۴-۹۱
۷۴. همو، ۱۶۶/۴-۱۷۱
۷۵. همو، ۱۵۰/۴
۷۶. همو، ۹۰/۴
۷۷. بلاذری، ۴۰۴-۴۰۵
۷۸. طبری، ۳۱۰/۴-۳۱۲
۷۹. بلاذری، ۴۰۸؛ طبری، ۵۵۷/۴
۸۰. یعقوبی، ۱۵۳/۲-۱۵۴
۸۱. طبری، ۴۹/۴، ۹۱
۸۲. همو، ۱۵۶/۴
۸۳. همو، ۱۵۵/۴
۸۴. طبری، ۱۳۷/۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۵

۱۲۰. ابن‌الندیم، ۳۳۴
۱۲۱. zarrinkub, 32-33
۱۲۲. بلاذری، ۳۷۲-۳۷۳
۱۲۳. طبری، ۹۰/۴
۱۲۴. بلاذری، ۴۰۶
۱۲۵. طبری، ۱۵۶/۴
۱۲۶. بلاذری، ۳۲۱
۱۲۷. همو، ۳۲۹
۱۲۸. تاریخ سیستان، ۹۱
۱۲۹. طبری، ۱۳۷/۵
۱۳۰. نرشخی، ۸۱
۱۳۱. صدیقی، ۵۷ - ۵۸
۱۳۲. طبری، ۱۵۶/۴
۱۳۳. همو، ۵۵۹/۶؛ امین، ۹۲
۱۳۴. طبری، ۵۲۵/۳
۱۳۵. مثلاً نک: گردیزی، ۲۶۶؛ دینوری، ۳۶۱
۱۳۶. Dhalla, 439
۱۳۷. zarrinkub, 27-28
۱۳۸. نک: کسروی، ۳۶
۱۳۹. صدیقی، ۴۱، ۶۴ - ۶۵
۱۴۰. بولت، ۲۲
۱۴۱. ابن‌حوقل، ۳۱۰؛ صدیقی، ۶۸
۱۴۲. همو، ۶۸ - ۶۹، ۷۸ - ۷۹
۱۴۳. یاقوت، ۶۲۹/۳؛ نیز نک: مسعودی، ۳۷؛ ابن‌خردادبه، ۵
۱۴۴. طبری، ۲۰۱/۲ - ۲۱۸؛ نولدکه، ۵۰۳، ۵۰۶ - ۵۰۷، ۵۱۰
۱۴۵. طبری، ۱۹۶/۲ - ۲۰۵
۱۴۶. همو، ۱۹۳/۲ - ۲۱۲؛ نولدکه، ۴۹۱، ۵۰۴ - ۵۰۷، ۵۱۰
۱۴۷. طبری، ۳۷۱/۳ - ۳۷۲؛ نیز نک: تقی‌زاده، ۱۳ - ۱۴، ۱۸ - ۱۹
۱۴۸. طبری، ۲۲۹/۳ - ۲۳۶، ۳۱۸ - ۳۲۴؛ ابن‌اثیر، ۳۳۶/۲
- به بعد؛ قس: بلاذری، ۱۰۵ - ۱۰۷
۱۴۹. طبری، ۳۴۳/۳ - ۳۴۴
۱۵۰. همانجا
۱۵۱. فلوتن، ۱۴ - ۱۵؛ نک: دروزه، ۶۳ - ۶۴؛ دنت، ۴۸؛ کمال، ۳۲۹، ۳۳۴
۱۵۲. دروزه، ۶۸
۸۵. همو، ۱۵۱/۴، ۱۵۳
۸۶. مثلاً نک: امین، ۸۵ - ۸۶
۸۷. طبری، ۱۸۶/۴ - ۱۸۷
۸۸. بلاذری، ۳۲۸
۸۹. صدیقی، ۵۷
۹۰. ابن‌اسفندیار، ۲۰۶؛ بلاذری، ۳۳۹
۹۱. طبری، ۳۱۶/۸
۹۲. حمدالله مستوفی، ۳۰۸
۹۳. مثلاً نک: ابن‌بابویه، ۱۵۴
۹۴. مثلاً نک: بولت، ۳۹ - ۴۰
۹۵. ابوعبید، ۴۰ - ۴۳
۹۶. نک: بلاذری، ۲۶۷
۹۷. مثلاً نک: طبری، ۱۴۰/۴
۹۸. صدیقی، ۱۳۴
۹۹. همو، ۳۷ و منابع بالا
۱۰۰. مثلاً نک: مقدسی، ۴۲۹، ۴۳۹؛ اصطخری، ۱۱۸ - ۱۱۹
۱۰۱. تاریخ سیستان، ۹۲ - ۹۳؛ جاحظ، ۴۸۰/۴ - ۴۸۱
۱۰۲. ابن‌خلکان، ۲۲۹/۲
103. zarrinkub, 32
۱۰۴. مثلاً بولت، همانجا
۱۰۵. رافعی، ۴۵/۱ - ۴۶؛ صدیقی، همانجا
۱۰۶. بلاذری، ۳۲۶
۱۰۷. نک: قمی، ۳۷
108. see: P. 12 ff.-9;
- نیز ابن‌بابویه، ۱۵۴ به بعد
۱۰۹. نک: سراسر کتاب؛ هدایت، ۲ به بعد
۱۱۰. متون پهلوی، ۱۹۰/۲ - ۱۹۱
۱۱۱. گردیزی، ۲۶۶ - ۲۶۷
۱۱۲. بلاذری، ۳۳۹؛ ابن‌اسفندیار، ۲۰۹ - ۲۱۰
۱۱۳. همو، ۲۰۶
۱۱۴. نک: امین، ۸۴
۱۱۵. صدیقی، ۳۴
۱۱۶. بلاذری، ۲۴۲ - ۲۴۳
117. spuler, 143-144
۱۱۸. متر، ۷۶/۱ و حاشیه
۱۱۹. صدیقی، ۲۱ - ۲۳، ۳۱

۱۷۷. طبری، ۵۶۹/۳ - ۵۷۰ - ۳۴۳/۳. بلاذری، ۲۴۱؛ دینوری، ۱۱۱-۱۱۲؛ طبری، ۳۴۳/۳ - ۳۴۵؛ زرین کوب، ۲۹۱
۱۷۸. بلاذری، ۲۶۴ - ۲۶۵؛ طبری، ۲۴/۴ - ۲۶، ۲۸، ۳۴ - ۱۵۴. بلاذری، ۲۴۱-۲۴۲
- ۳۵؛ *مجمل التواریخ*، ۲۷۴؛ قس: یعقوبی، ۱۵۱/۲؛ بلاذری، ۳۰۱؛ نیز نک: تقی زاده، ۱۹۳؛ در باره تاریخ این جنگ، نک: طبری، ۱۰۲/۴
۱۷۹. ابوعلی مسکویه، ۲۲۶/۱؛ طبری، ۳۹/۴ - ۴۰ - ۱۵۵. همو، ۲۴۱-۲۴۳
۱۸۰. بلاذری، ۱۷۲ - ۱۷۷ - ۱۵۶. طبری، ۳۴۸/۳ - ۳۴۹
۱۸۱. همو، ۱۷۹ - ۱۵۷. قس: همو، ۳۵۰/۳؛ ابن اثیر، ۳۸۵/۲ - ۳۸۶
۱۸۲. همو، ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۵۸. ص ۳۶۴
۱۸۳. ابو یوسف، ۴۴ - ۱۵۹. ص ۲۴۱؛ قس: قدامه، ۳۶۵
۱۸۴. ابن اعثم، ۳۲۷/۱ - ۳۲۹ - ۱۶۰. طبری، ۳۵۱/۳ - ۳۵۴
۱۸۵. نک: امین، ۸۴ - ۱۶۱. همو، ۳۵۰/۳، ۳۵۲، ۳۵۴؛ دنت، ۶۶
186. Arnold, 47 - ۱۶۲. طبری، ۳۵۵/۳ - ۳۵۷
۱۸۷. طبری، ۳۶۱/۳ - ۳۶۲ - ۱۶۳. همو، ۳۵۸/۳ - ۳۶۰
188. cf. Arnold, 210 - ۱۶۴. همو، ۳۵۹/۳ - ۳۶۴
۱۸۹. بلاذری، ۲۴۱-۲۴۳؛ نیز نک: صدیقی، ۳۴ - ۱۶۵. بلاذری، ۲۴۴؛ طبری، ۳۶۸/۳
۱۹۰. طبری، ۱۱۱/۳ - ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸ - ۱۳۹، ۴۶۴ - ۱۶۶. بلاذری، ۲۴۶-۲۴۷؛ طبری، ۳۷۶/۳ - ۳۷۷
۱۹۱. بلاذری، ۲۴۱ - ۱۶۷. ابن آدم، ۹۷-۹۸
۱۹۲. کمال، ۳۴۸ - ۱۶۸. بلاذری، ۴۸-۴۹؛ طبری، ۳۸۲/۳ - ۳۸۳؛ ابن اثیر، ۳۹۸/۲ - ۳۹۹
۱۹۳. طبری، ۴۰/۴ - ۱۶۹. طبری، ۴۵۰/۳ - ۴۵۱؛ خلیفه، ۱۰۸/۱ - ۱۰۹؛ بلاذری، ۲۵۰-۲۵۱؛ ابن اثیر، ۴۳۶/۲
194. see: Arnold, 50 - ۱۷۰. ابوعلی مسکویه، ۱۹۱/۱ - ۱۹۵؛ طبری، ۴۵۴/۳ - ۴۷۲
۱۹۵. مثلاً نک: طبری، ۳۶۷/۳ - ۳۶۸، ۳۷۱ - ۱۷۱. بلاذری، ۲۵۱-۲۵۴؛ دینوری، ۱۱۳-۱۱۷؛ قس: طبری، ۴۷۱/۳ - ۴۷۲؛ روایت ابن اسحاق؛ یعقوبی، ۱۴۲/۲ - ۱۴۳
۱۹۶. دنت، ۶۷ - ۱۷۱. نک: دروزه، ۷۴
۱۹۷. ابن آدم، ۶۲ - ۱۷۲. دینوری، ۱۱۶
۱۹۸. فلوتن، ۱۹ - ۱۷۳. طبری، ۴۸۳/۳ - ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴؛ بلاذری، ۲۵۵
199. Arnold, 71-72 - ۱۷۴. طبری، ۴۹۶/۳ - ۴۹۷؛ ابو یوسف، ۳۱-۳۲
۲۰۰. بلاذری، ۲۴۷ - ۱۷۵. طبری، ۵۳۵/۳ - ۵۳۶، ۵۷۲ - ۵۷۷، ۶۲۰ - ۶۲۳
۲۰۱. قدامه، ۳۶۱ - ۱۷۶. یعقوبی، ۱۴۴/۲ - ۱۴۵
۲۰۲. بلاذری، ۲۶۵، ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۱۷۶. طبری، ۵/۴ - ۸، ۱۳-۱۴؛ بلاذری، ۲۶۲-۲۶۳
203. see: Arnold, 81-82 - ۱۲۸. ثعالبی، ۷۳۹؛ دینوری، ۱۲۶-۱۲۸
204. see: id, 51

کتابشناسی:

- ابن آدم، یحیی، الخراج، به کوشش حسین مونس، بیروت/قاهره، ۱۹۸۷م.
- ابن اثیر، علی، الکامل، بیروت، دار صادر، ۱۹۸۲م.
- ابن اسفندیار، محمد، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن اعثم، احمد، الفتوح، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م.
- ابن بابویه، محمد، عیون اخبار الرضا، به کوشش مهدی حسینی لاجوردی، قم، ۱۳۷۷ق.
- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۸م.
- ابن خردادبه، عبیدالله، المسالك و الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۹م.
- ابن خلکان، احمد، وفيات الاعیان، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱-۱۹۷۲م.
- ابن سعد، محمد، کتاب الطبقات الکبیر، به کوشش زاخاو و دیگران، لیدن، ۱۹۰۴-۱۹۱۵م.
- ابن فضلان، احمد، رسالة، به کوشش سامی دهان، دمشق، ۱۳۷۹ق/۱۹۵۹م.
- ابن قتیبه، المعارف، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ابن الندیم، الفهرست، به کوشش فلوگل، بیروت، مکتبه الخياط.
- ابوعبید قاسم بن سلام، الاموال، به کوشش عبدالامیر علی مهنا، بیروت، ۱۹۸۸م.
- ابوعلی مسکویه، احمد، تجارب الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران، ۱۳۶۶ش/۱۹۸۷م.
- ابونعیم اصفهانی، احمد، ذکر اخبار اصبهان، به کوشش ددرینگ، لیدن، ۱۹۳۱م.
- ابویوسف، یعقوب، الخراج، بیروت، ۱۳۹۹ق/۱۹۷۹م.
- اصطخری، ابراهیم، مسالك الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷م.
- امین، احمد، فجر الاسلام، قاهره، ۱۹۴۵م.
- بسوی، یعقوب، المعرفة و التاريخ، به کوشش اکرم ضیاء عمری، بغداد، ۱۳۹۴ق.
- بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، به کوشش ابراهیم رمضان، بیروت، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۴م.

- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، به کوشش دخویه، لیدن ۱۸۶۵ م.
- همو، همان، به کوشش رضوان محمد رضوان، قاهره، ۱۳۹۸ ق/۱۹۷۸ م.
- بولت، ریچارد، *گروش به اسلام در قرون میانه*، ترجمه حسین وقار، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۵۲ ش.
- تقی زاده، حسن، *از پرویز تا چنگیز*، تهران، ۱۴۰۹ ق.
- ثعالبی مرغنی، حسین، *تاریخ غرر السیر*، تهران، ۱۹۶۳ م.
- جاحظ، عمرو، *الحيوان*، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۹۴۰ م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- خلیفة بن خیاط، *تاریخ*، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۶۸ م.
- دروزه، محمدعزت، *تاریخ العرب فی الاسلام*، بیروت، المكتبة العصرية.
- دنت، دانیل، *الجزية و الاسلام*، ترجمه فوزی فهیم جادالله، بیروت/نیویورک، ۱۹۵۹ م.
- دینوری، احمد، *الاخبار الطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، بغداد، ۱۹۵۹ م.
- رافعی قزوینی، عبدالکریم، *التدوین فی اخبار قزوین*، به کوشش عزیزالله عطاردی، بیروت، ۱۴۰۸ ق.
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ ایران*، ایران بعد از اسلام، تهران، ۱۳۶۲ ش.
- همو، *تاریخ مردم ایران*، تهران، ج ۱، ۱۳۶۴ ش، ج ۲، ۱۳۶۷ ش.
- صدیقی، غلامحسین، *جنبشهای دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری*، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- طبری، *تاریخ*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۹۶۳ م.
- فضل الله بن روزبهان، *مهمان نامه بخارا*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۵ ش.
- فلوتن، خ، *السيادة العربية*، ترجمه حسن ابراهیم حسن و محمدزکی ابراهیم، قاهره، ۱۹۶۵ م.
- قدامة بن جعفر، *الخراج و صناعة الكتابة*، به کوشش محمدحسین زبیدی، بغداد، ۱۹۷۹ م.
- قمی، حسن، *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی قمی، به کوشش جلال الدین طهرانی، تهران، ۱۳۱۳ ش.
- کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، تهران، ۱۳۰۷ ق.
- کمال، احمدعادل، *سقوط المدائن*، بیروت، ۱۹۸۶ م.
- گردیزی، عبدالحی، *زین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- متز، آدام، *الحضارة الاسلامية فی القرن الرابع الهجری*، ترجمه محمد عبدالهادی ابوریده، بیروت،

متون پهلوی، به کوشش جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب آسانا، گزارش سعید عربان، تهران، ۱۳۷۱ش.

مجمعل التواریح و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.

مردان فرخ، شکندگمانی و بیچار، ترجمه صادق هدایت، تهران، ۱۹۴۳م.

مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۳م.

مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۰۶م.

نرخسی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد قباوی، به کوشش محمدتقی مدرس

رضوی، تهران، ۱۳۶۳ش.

نسفی، عمر، القند فی ذکر علماء سمرقند، به کوشش نظر محمد فاریابی، مكتبة الكوثر، ۱۴۱۲ق/

۱۹۹۱م.

نولدکه، تئودر، تاریخ ایرانیان و عربها، ترجمه عباس زریاب، تهران، ۱۳۵۸ش.

هدایت، صادق، مقدمه بر شکندگمانی و بیچار (نک: هم، مردان فرخ).

یاقوت، معجم البلدان، به کوشش فردیناند ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.

یعقوبی، احمد، تاریخ، بیروت، ۱۹۶۰م.

Arnold, T.W., *The Preaching of Islam*, Lahore, 1979.

Dhalla, M.N., *History of Zoroastrianism*, Bombay, 1963.

Morony, M. G., «The Effects of the Muslim Conquest on the Persian Population of Iraq», *Iran*, 1976, vol. XIV.

Repertoire chronologique d' E pigraphie arabe, ed. E.Combe et al., Cairo, 1943- 1944.

Spuler, B., *Iran in fr O h-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952.

Zarrinkub, A., «The Arab Conquest of Iran and Its Aftermath», *The Cambridge History of Iran*, ed. R.N. Frye, Cambridge, 1975, vol. IV.



ایران در عصر امویان





مقدمه

دربارهٔ ایران در آخرین سال‌های دولت ساسانی و ماجرای فتوح اسلامی ایران پیشتر سخن گفته شد. در این فصل به وضع ایران در عصر خلافت اموی پرداخته می‌شود. خلافتی که از چند جهت برای ایرانیان حائز اهمیت بسیار است: در این دوره فتوح به سوی سرزمین‌های شرقی ایران گسترش یافت و نیز شهرهایی که بر ضد عرب‌ها دست به شورش زده بودند، باز گشوده شد؛ طوایفی از عرب به نقاطی از ایران، مخصوصاً سیستان خراسان، مهاجرت کردند و به‌زودی قدرت و ثروت بسیار یافتند و در تحولات ایران در این عصر و آغاز قیام ضد اموی صاحب نقش شدند؛ و مهم‌تر از همه، رفتارهای سیاسی و اجتماعی عرب‌گرایانهٔ امویان نسبت به غیرعرب‌ها، مخصوصاً ایرانیان، بود. گرچه به سبب پیشینهٔ پرشکوه ایرانیان در امور اداری و کشورداری، خلفای اموی خود را بی‌نیاز از آنها نمی‌دیدند، اما نژادگرایی آنها سبب شد تا ایرانیان، که عرب‌ها آنها را موالی — بندگان، بندگان آزادشده، یا وابسته به قبایل عرب — می‌خواندند، به مقابله برخیزند و غالباً با شیعه و گروه‌هایی که بر حکومت خروج می‌کردند — خوارج به مفهوم عام و خاص — همداستان شوند؛ چنان‌که در قیام مختار به خون‌خواهی امام حسین (ع) بسیاری از موالی — مسلمانان ایرانی — که در کوفه فراوان بودند و کسب و تجارت این شهر غالباً در دست آنها بود، به او

پیوستند و بیش از همه نسبت به امویان خشم و کین نشان دادند. فزونی آنها در لشکر مختار و ابراهیم بن مالک و عنایت و اقبال این دو سردار به آنها، خشم اشراف عرب را برمی‌انگیخت و بدین سبب، قیام مختار و ابراهیم را، نه فقط نهضتی برضد امویان، بلکه نهضتی بر ضد عرب می‌دیدند.

کوشش‌های ضد اموی ایرانیان پس از این قیام هم دوام یافت. چنان که وقتی زید در اواسط خلافت امویان قیام کرد، موالی عراق از مهم‌ترین گروه‌هایی بودند که به او پیوستند و حتی ایرانیان در خراسان و گرگان و ری نیز با آن همدل شدند؛ و آنگاه که زید کشته شد، پسرش یحیی پناهی جز خراسان و بلخ نمی‌دید؛ هرچند در آنجا نیز عمال خلیفه او را کشتند و چندی بعد ابومسلم قیام کرد.

ماجرای مهاجرت عرب‌ها به ایران گرچه اسلامی شدن ایران را سرعت بخشید، اما نتایج آن در استمرار و قدرت حکومت عربی اموی تأثیر معکوس داشت. طوایف عرب در خراسان و ماوراءالنهر و اطراف قومس و قم و کاشان و نواحی فارس و حوالی سیستان و کرمان به تدریج با ایرانیان مأنوس شدند و آداب و رسوم و زبان آنها را فرا گرفتند و روابط خویشاوندی با آنها برقرار کردند. اما در همه جا چنین نبود. در سیستان آنها را اهرمن می‌خواندند و از همنشینی با آنها خودداری می‌کردند. در بخارا یک وقت میان محلات مسلمانان و غیرمسلمانان جدایی بود و در قم به آنها هیچ اعتنایی نمی‌کردند و حاضر به زندگی در کنار آنها نبودند، تا یک وقت عرب‌ها ۷۰ تن از سران محبوس را سر بردند تا مردم به مجاورت آنها راضی شدند.

از سوی دیگر اختلاف‌های داخلی این قبایل، که انعکاس نزاع‌های دیرینهٔ عدنانیان و قحطانیان و تیره‌های هر یک از این دو بود، مجاورت آنها را با هم دشوار می‌ساخت. این کشمکش‌ها، که مردم محلی را در تنگنا قرار می‌داد، و نیز طرز رفتار آنها با مسلمانان غیرعرب، تدریجاً اهالی شهرها و دیه‌ها را بر ضد آنها برانگیخت و موجب شد تا به فرقه‌های مخالف اموی گرایش یابند. بدینسان ایران در اواخر عهد اموی و حتی اوایل عهد عباسی، به کانون فعالیت‌های ضد عربی - اموی تبدیل شد، و برخی مذاهب و فرقی در این سرزمین پدید آمد که در دیگر نقاط اسلامی شده نظیری نیافت.

به هر حال واکنش ایرانیان به تحقیر و فشاری که امویان و کارگزارانشان بر آنها روا می‌داشتند، به صورت حرکتی نیمه‌پنهان جلوه‌گر شد که عرب‌ها آنرا «شعوبیه» خوانده‌اند. در حقیقت عرب‌های قوم‌گرا، با این اطلاق، ایرانیانی را که به مقابله با غرور نژادی عرب برخاسته و منکر سیادت و برتری آنها بودند، قوم‌گرا می‌خواندند. چه شعوبیان به تدریج به طعن عرب برخاستند و در این کار راه مبالغه و افراط پیمودند. نگاهی به آثاری که در قرون اولیهٔ اسلام توسط موالی و دیگران در این ابواب نگاشته شده است، و نیز شاعرانی که از آنها در زمرهٔ شعوبیه یاد شده است و اشعار بسیار در قبایح و مثالب عرب سروده‌اند، همچون اسماعیل بن یسار، بشار بن برد، خریمی و دیگران، مؤید این معنی است. افکار و آثار شعوبیه در فرهنگ و ادب اواخر عهد اموی و اوایل عصر عباسی انعکاس وسیع یافت و گاه مخصوصاً به نشر زندقه و الحاد در مقابل اسلام نیز منجر شد. ارتباط شعوبیه با زنداقه در عراق و با طبقات دهقانان در خراسان، مقابلهٔ آنان را با نژادگرایی اموی تا حد زیادی قرین توفیق کرد و مجموع این جریان‌ها موجب شد که در میان موالی احساس تعلق به قومیت ایرانی همچنان نیرومند بماند. بعدها توفیق برمکیان و آل سهل در ایرانی کردن دربار بغداد، تعصب نژادی را در عصر عباسی هم در میان اشراف عرب برانگیخت. اما تفوق عنصر ترک در دربار خلفا، تدریجاً به تعصبات شعوبیه خاتمه داد و موالی ایرانی را از گرد خلفای بغداد به حوزهٔ دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل ایرانی در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر جلب کرد.

گذشته از موالی، ذمیان که معاهد خوانده می‌شدند، نیز برخلاف آنچه در معاهدات صلح آمده بود، سخت مورد آزار عمال اموی قرار می‌گرفتند و این فشارها مخصوصاً به روزگار حکومت حجاج بر عراق شدت گرفت. چنان‌که اگر ذمیان، برای رهایی از این آزارها و فشارها، یا صرفاً از روی میل و اعتقاد به اسلام می‌گراییدند، برای آنکه قطع جزیه و خراج به عواید بیت‌المال اموی لطمه‌ای وارد نیاورد، آنها را باز به پرداخت جزیه وا می‌داشتند. این رفتار چنان ناعادلانه و مغایر با روح اسلام بود که گاه اعراب متورع را به اظهار نفرت از حکومت وادار می‌کرد؛ چنان‌که خلیفه عمر بن عبدالعزیز را هم به اعتراض واداشت.

احساس نفرتی که امویان در گروه‌های پرنفوذی از مسلمانان و نیز موالی و اهل ذمه ایجاد کردند، در اواخر عصر ایشان، خراسان را برای نشر دعوت سری شیعه به کانونی مناسب تبدیل کرد. وجود اختلافات و عصبیت‌ها بین قبایل عرب نیز از اسبابی بود که نشر این‌گونه دعوت‌های سری را در آن سامان آسان می‌کرد. نهضت‌های شیعه — توابین، زیدیه، کیسانیه، هاشمیه و غیره — که همه جا غالباً موالی هواخواه آن بودند، در عراق چندان پیشرفتی نیافت و بنی‌امیه آنرا سرکوب کردند، اما دنبالهٔ این دعوت‌ها که ابراهیم امام عباسی آنها را در یک جا گرد آورد، در خراسان پیشرفت کرد؛ از آن روی که موالی خراسان و ساکنان قرا و روستاها که مبادی شیعه در باب امامت را می‌پسندیدند، به این دعوت روی خوش نشان دادند. بدین‌گونه، ابومسلم — که دربارهٔ آغاز فعالیتش در نهضت عباسی روایات گوناگون آورده‌اند و خود از موالی بود — دست به کار متحد گردانیدن خراسانیان شد و کشاورزان و پیشه‌وران و سوداگران و موالی گردش فراهم آمدند و سرانجام، امویان را برانداختند.

سرویراستار

ایران در عصر امویان

اسماعیل شمس

۱. از آغاز تا شورش ابن‌زبیر

در دوران اموی اداره امور نواحی شرق خلافت، از خوزستان تا ماوراءالنهر و سند، و از بحرین تا آذربایجان، یعنی سرزمینی که از جهات جغرافیایی و فرهنگی و سیاسی «ایران» نام داشت، زیر نظر حاکم عراق بود.^۱ در آغازهای حکومت معاویه که هنوز نظام اداری منسجمی در دستگاه خلافت ظاهر و مستقر نشده بود، عراق به دو والی‌نشین کوفه و بصره تقسیم می‌شد. پس از انعقاد صلح میان امام حسن (ع) و معاویه و بازگشت امام از مداین به مدینه در ربیع‌الاول ۴۱، مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر از سوی معاویه به ترتیب به حکومت کوفه و بصره منصوب شدند؛ و اداره خراسان و سیستان در اختیار عبدالله قرار گرفت.^۲ در سال ۴۵ق حارث بن عبدالله ازدی و سپس زیاد بن ابیه به حکومت بصره منصوب شدند. پس از فوت مغیره بن شعبه، حاکم کوفه در سال ۵۰ق حکومت او هم به زیاد داده شد و از این زمان، دوگانگی در ساختار حکومت شرق خلافت از بین رفت و زیاد حاکم مستقل و یگانه عراق و ایران شد.^۳ پس از مرگ

زیاد در ۵۳ق باز کوفه و بصره به دو حکومت‌نشین مبدل شد: عبدالله بن خالد حکومت کوفه، و سمره بن جنوب حکومت بصره را در دست گرفتند.^۴ در سال ۵۴ق سمره از حکومت بصره عزل و عبدالله بن عمرو بن غیلان جانشین او شد؛^۵ اما او هم چند ماه بعد برکنار شد و عبیدالله بن زیاد به حکومت بصره رسید. در همین سال ضحاک بن قیس به حکومت کوفه دست یافت. اما در ۵۸ق عبدالرحمان بن عبدالله و سپس نعمان بن بشیر انصاری جای او را گرفتند.^۶ معاویه پس از ساماندهی اوضاع داخلی قلمرو خلافت، کار فتوحات را که از اواخر خلیفه سوم دچار وقفه شده بود، دوباره آغاز کرد مهم‌ترین اولویت، فتوحات شرق در خراسان و سیستان و ... بود که در دوره خلفای راشدین ناتمام مانده بود. بیشترین حجم از اخبار ایران در دوره اموی به خراسان و ماوراءالنهر و سیستان اختصاص دارد. هرچند روایات فتوحات در این دوره سخت قابل نقد و پرتناقض‌اند،^۷ ولی با وجود این تنها روزنه پژوهشگران برای اطلاع از اوضاع ایران در این دوره محسوب می‌شوند.

درباره نخستین والی خراسان روایات متفاوت در دست است. پاره‌ای منابع معتقدند که حکومت خراسان در ابتدا مستقل از بصره و زیر نظر معاویه بوده است. او، قیس بن هیثم سلمی را به خراسان فرستاد، اما یکسال بعد او را به سبب نرم‌خویی در اخذ خراج و رفتار با بومیان پیمان‌شکن عزل کرد و خالد بن معمر را حکومت داد. خالد پیش از رسیدن به خراسان فوت کرد و به روایتی توسط حاکم بصره مسموم شد. پس از آن معاویه خراسان را به حکومت بصره ملحق کرد و در اختیار عبدالله بن عامر قرار داد.^۸ برپایه روایتی دیگر، عبدالله بن عامر، قیس بن هیثم را به نیابت از خود حاکم خراسان گردانید.^۹ به نظر می‌رسد که قیس ابتدا توسط معاویه حاکم خراسان شد و پس از الحاق خراسان به بصره، عبدالله بن عامر او را در حکومتش ابقا کرده است.^{۱۰} در زمان حکومت قیس، مردم هرات، بادغیس و پوشنگ عهدنامه صلح را نقض کردند و بر ضد عرب‌ها دست به شورش زدند. قیس به بلخ لشکر کشید و معبد نوبهار را ویران کرد، ولی کار به صلح انجامید.^{۱۱} عبدالله بن عامر در سال ۴۳ق قیس بن هیثم را به سبب کوتاهی در فرستادن خراج و هدایا به بصره برکنار کرد و نخست اسلم بن زره کلبی، و اندکی بعد عبدالله بن خازم را به خراسان فرستاد.^{۱۲} او همراه عبدالرحمان

ابن سمره به بلخ رفت و این شهر را پس از جنگی شدید دوباره گشود. پس از آن عازم کابل شد و پس از محاصره‌ای طولانی توانست با صلح وارد شهر شود.

چندی بعد عبدالرحمان بن سمره راهی سیستان شد و عبدالله بن خازم اداره خراسان را در اختیار گرفت^{۱۳}. پس از انتصاب زیاد^{۱۴} به حکومت بصره، حکم بن عمرو غفاری از سوی او حاکم خراسان شد او در سال ۴۴ق به آنجا رفت^{۱۵}. نخستین اقدام زیاد در سازمان اداری خراسان تقسیم آن به ۴ بخش مرو؛ ابرشهر (نیشابور)؛ مرورود و فاریاب و طالقان؛ هرات و بادغیس و قادس و پوشنگ با حاکمانی مستقل بود^{۱۶}. حاکمان این نواحی جملگی زیر نظر حکم بن عمرو بودند. او پس از ورود به خراسان، ابتدا به هرات و سپس جوزجان رفت و این مناطق را دوباره فتح کرد^{۱۷}. زیاد به او دستور داد طلا و نقره‌ای را که در این جنگ‌ها به غنیمت گرفته، میان سپاهیان تقسیم نکند و برای معاویه بفرستد ولی حکم زیر بار این دستور نرفت^{۱۸}. او در کوه‌های غور با شورشیان جنگید و سرانجام در سال ۵۰ق در راه بازگشت از تخارستان (طخارستان)، نزدیک مرو درگذشت^{۱۹}. پس از مرگ او، انس بن ابی‌اناس و خلید بن عبدالله حنفی به حکومت خراسان منصوب شدند ولی بیشتر از یکسال دوام نیاوردند و در سال ۵۱ق جای خود را به ربیع بن زیاد حارثی دادند^{۲۰}.

او در ابتدای سال ۵۱ق همراه ۵۰ هزار نفر از سپاهیان عرب و خانواده‌هایشان به خراسان رفت^{۲۱}. ربیع در دوران حکومتش، بلخ، قهستان و خوارزم را فتح کرد^{۲۲}. در همین دوره مردم بادغیس و گنج روستا مرتد شدند ولی عرب‌ها آنان را قتل عام کردند^{۲۳}. ربیع پس از جنگ با هیاطله در سال ۵۳ق درگذشت^{۲۴} و پس از او پسرش عبدالله حاکم خراسان شد. او به آمویه و زم حمله کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت و به صلح رضایت داد و پس از بازگشت به مرو، درحالی‌که تنها ۲ ماه از حکومتش گذشته بود، درگذشت^{۲۵}.

در زمان جانشین او، خلید بن عبدالله حنفی^{۲۶}، زیاد بن ابیه، حاکم عراق، فوت کرد^{۲۷} و جانشین او، فرزندش عبیدالله بن زیاد را به حکومت خراسان فرستاد. ابن‌زیاد در سال ۵۴ق از رود جیحون گذشت و رامنی، نسف و بیکند را تصرف کرد و ۴ هزار نفر از مردم آنجا را به بردگی گرفت^{۲۸}. عبیدالله، سپس بخارا را محاصره کرد و آنجا را

بسوخت و ویران کرد تا حاکم وقت آن دیار، که خاتونی بود، صلح خواست و عبیدالله در قبال گرفتن یک میلیون درهم با او صلح کرد.^{۲۹} عبیدالله پس از آن به بلخ و چغانیان حمله برد و آن مناطق را پس از جنگی شدید به تصرف درآورد.^{۳۰} او در سال ۵۵۵ق^{۳۱} و به روایتی ۵۶ یا ۵۷ق حاکم بصره شد^{۳۲} و حکومت خراسان را به اسلم بن زرعه کلابی داد و به عراق رفت. در این دوره فتح یا جنگی در خراسان صورت نگرفت.^{۳۳}

برپایه برخی روایات، عبیدالله بن زیاد پس از انتصاب به حکومت بصره، برادرانش عبدالله و سپس عبدالرحمان را به حکومت خراسان فرستاد ولی هر دو را پس از مدتی کوتاه به سبب ضعف در حکومت برکنار کرد.^{۳۴} پاره‌ای دیگر از منابع از جدا شدن خراسان از قلمرو حکومت عراق و انتصاب مستقیم سعید بن عثمان توسط معاویه به والیگری آنجا خبر داده‌اند.^{۳۵} ظاهراً علت این انتصاب دور کردن سعید از مرکز خلافت و ممانعت از کوشش‌های او برای برهم زدن اعلان جانشینی یزید بوده است.^{۳۶}

سعید پس از وصول به خراسان عازم بخارا شد. خاتون متعهد شد که به معاهده صلح با عبیدالله زیاد وفادار باشد؛ ولی پس از آنکه از حرکت لشکر سغد، کش و نخشب به سوی بخارا مطلع شد آن عهد را نقض کرد و همراه آنان به جنگ سعید رفت. متحدان شکست خوردند و خاتون با پرداخت مبالغی هنگفت و تسلیم ۸۰ تن از نجیب‌زادگان بخارا، مجدداً با سعید قرارداد صلح بست. سعید پس از آن به سمرقند و سغد حمله کرد و دست به غارت گشود و بیش از ۳۰ هزار نفر را به بردگی گرفت. سرانجام مردم شهر از ترس کشتار و ویرانی به صلح رضایت دادند.^{۳۷} سعید پس از آن عازم ترمذ شد و آنجا را هم به صلح تصرف کرد.^{۳۸} سپس در قبال گرفتن ۱۲۰ هزار درهم به صلح با مردم سغد، کش و نسف گردن نهاد.^{۳۹} سعید بن عثمان سرانجام در سال ۵۹ق از حکومت خراسان عزل شد^{۴۰} و با شاهزادگان و بردگان بخاری و سغدی به مدینه برگشت و آنان را به بیگاری گرفت؛ چندان که بردگان از ستمکاری او به ستوه آمدند و به قتلش رساندند.^{۴۱} برخی منابع نوشته‌اند که معاویه پس از او اسلم ابن زرعه و سپس خلید بن عبدالله حنفی را که حاکم خراسان کرد و خلید آخرین حاکم معاویه در این سرزمین بود.^{۴۲} اما برخی دیگر معتقدند که معاویه پس از عزل سعید، عبدالرحمان بن زیاد را حاکم خراسان کرد.^{۴۳} او اسلم بن زرعه را، که ظاهراً

پس از خروج سعید بن عثمان رشتهٔ امور خراسان را در دست گرفته بود، زندانی کرد و سیصد هزار درهم از او گرفت عبدالرحمان تا زمان فوت معاویه در خراسان بود.^{۴۴} در دوران معاویه، سیستان هم جزء حکومت بصره بود و حاکم آنگاه مستقیماً توسط حاکم بصره و گاه از سوی حاکم خراسان تعیین می‌شد. در سال ۴۳ق، عبدالله بن عامر، عبدالرحمان بن سمره را به همراه برخی اشراف عرب به سیستان فرستاد. او به جنگ و صلح بسیاری از شهرهای این منطقه را تصرف کرد و به کابل رسید. چند ماه کابل را محاصره کرد تا سرانجام مردم شهر پس از جنگی طولانی شکست خوردند و عبدالرحمان وارد کابل شد او مزده فتح این شهر را همراه عمر بن عبیدالله و مهلب بن ابی‌صفره برای معاویه فرستاد و سپس خواش، قوزان (رزان) و بست و رخج را به جنگ گرفت و به جنگ مردم زابلستان، که نقص پیمان کرده بودند، رفت و آنان را سرکوب کرد.^{۴۵}

عبدالرحمان بن سمره، تا وقتی که زیاد حاکم بصره شد، همچنان در سیستان باقی ماند او پس از انتصاب ربیع بن زیاد به حکومت سیستان در سال ۴۶ق به بصره برگشت. او گروهی از اسرای کابل را به عنوان برده به بصره برد و آنان به شیوه معماری بومی خود، مسجدی در داخل قصرش برای او ساختند.^{۴۶}

در زمان حکومت ربیع، رتبیل، حاکم کابل، زابلستان و رخج را تصرف کرد و به بست رفت. ربیع با او جنگید و پیروز شد و تا زمین‌داور پیش‌روی کرد. با این همه در سال ۵۰ق عزل شد و عبیدالله بن ابی‌بکره به جای او به سیستان رفت. او نیز به جنگ با رتبیل دست زد ولی موفقیتی به دست نیاورد و مجبور به صلح شد. عبیدالله تا زمان مرگ زیاد در سال ۵۳ق حاکم سیستان بود، و سپس عباد بن زیاد به جای او به حکومت منصوب شد.^{۴۷} عباد قندهار را تصرف کرد^{۴۸} و تا زمان یزید در حکومت آنجا باقی ماند متصرفات معاویه در شرق به مرزهای هندوستان هم رسید. در سال ۴۳ق عبدالله بن سوار از طرف معاویه به مکران رفت. او با مردم قیقان جنگید و غنائم زیادی به دست آورد ولی سرانجام در سال ۴۷ق توسط ترکان کشته شد.^{۴۹} در سال ۴۴ق مهلب بن ابی‌صفره هم در مرزهای سند جنگید و برخی از سرزمین‌های میان مولتان و کابل و همچنین قیقان و قندابیل را تصرف کرد.^{۵۰} سومین حاکمی که در مرزهای هندوستان به کروفر برخاست سنان بن سلمه هذلی بود او هم با مردم قیقان و بوقان

جنگید و آنجا را با برخی نواحی مکران فتح کرد^{۵۱}. مدتی بعد راشد بن عمرو به شرق رفت. او هم پس از مدتی جنگ در مکران و قیقان به قتل رسید و سنان دوباره به حکومت رسید^{۵۲}. مدتی نیز منذر بن جارود در بوقان، قیقان و قصدار مشغول جنگ بود^{۵۳}. علاوه بر آنگاه حاکمان سیستان مانند عباد بن زیاد از طریق سنارود و هیرمند و قندهار به مرزهای سند نزدیک می شدند^{۵۴}. اما در این دوره کار فتوحات اسلامی در سند ناتمام ماند و فرماندهان مسلمان به جنگ و گریزهای محدود در این منطقه بسنده می کردند. در دوره خلفای راشدین، مسلمانان در مرزهای گیلان و دیلمان و طبرستان متوقف شدند و از این رو در دوره معاویه قزوین و ری «تغر» یعنی مرز اسلام و کفر تلقی شد. در سال ۴۱ق مغیره بن شعبه، حاکم کوفه، کثیر بن شهاب را به حکومت ری فرستاد او گاه با دیلمیان می جنگید^{۵۵}. در سال ۵۴ق مصقلة بن هبیره شیبانی همراه با لشکری بزرگ روانه فتح طبرستان شد؛ اما میان کوه و جنگل به دام افتادند. در این جنگ مصقله و بسیاری از یارانش کشته شدند^{۵۶}. منابع محلی، مکان قتل او را در راه کجور - لارجان دانسته و ظاهراً گور او هم مدت ها در همان محل شناخته بوده است^{۵۷}. سرنوشت مصقله در طبرستان، مثل سایر شد و به کسی که به کاری می رفت و باز نمی گشت «تا مصقله از طبرستان برگرد شد»^{۵۸} گفته می شد. چندی بعد، عبیدالله بن زیاد، حاکم خراسان، محمد بن اشعث بن قیس را به طبرستان فرستاد. مردم طبرستان او را هم غافلگیر کردند راهها را بر او بستند و لشکریانش را درهم شکستند و پسرش را هم به قتل رساندند. سرانجام او قرارداد صلحی را با حاکم طبرستان منعقد کرد^{۵۹}. سعید بن عثمان حاکم خراسان نیز دست به حملاتی به گرگان زد^{۶۰} که ظاهراً نتیجه ای دربر نداشت.

در دوران معاویه تمام سرزمین جبال از حلوان تا ری زیر نظر حاکم کوفه و سپس حاکم عراق بود^{۶۱}. این مناطق بر سر راه خراسان و طبرستان قرار داشت و مهاجران و سپاهیان عرب ناچار با باروبنه خود از آنجا می گذشتند^{۶۲}. بسیاری از این نواحی به سبب آب و هوای مناسب و خاک حاصلخیز مقصد مهاجران عرب بود. چنان که در همین دوره گروهی از فرزندان جریر بن عبدالله بجلی در حلوان ساکن شدند و شماری از فرزندان و وابستگان خشرم بن مالک اسدی (خشارمه) از کوفه به ماسبدان

رفتند و مقام گرفتند.^{۶۳} این ولایت همچنین محل تأمین بخش بزرگی از درآمد و مقرری‌های عرب‌های کوفه و بصره بود. پس از افزایش جمعیت کوفه، معاویه دستور داد که خراج دینور به مردم کوفه و خراج نهاوند به ساکنان بصره داده شود. بنابراین، هرچند دینور از فتوح مردم بصره بود، به «ماه کوفه» تغییر نام داد؛ و نهاوند هم «ماه بصره» شد.^{۶۴} معاویه همچنین برای وصول خراج سواد عراق و جبال، که مرکز اصلی حکومت ساسانیان بود، سازمان مخصوصی ایجاد کرد و عبدالله بن دراج از موالی خود را مسؤول خراج این نواحی گردانید.

از آنجا که حلوان، مرکز دیوان خراج در دوره ساسانی بود، مقرر گردید مردم خراج نواحی مختلف ایران مطابق دوره ساسانیان محاسبه شود.^{۶۵} براین اساس خراج سواد، ۱۲۰ میلیون درهم، فارس ۷۰ میلیون درهم، اهواز ۴۰ میلیون درهم، نواحی دجله ۱۰ میلیون درهم، نهاوند و دینور و دیگر مناطق جبال ۴۰ میلیون درهم، ری ۳۰ میلیون درهم، حلوان ۲۰ میلیون درهم و آذربایجان ۳۰ میلیون درهم تعیین شد.^{۶۶} همچنین معاویه از حاکمان عراق خواست که هدایای جشن‌های نوروز و مهرگان را نزد او بفرستند که مبلغ آنگاه به بیش از ۱۰ میلیون درهم می‌رسید.^{۶۷} او تمام املاک خالصه پادشاهان ساسانی را در این مناطق ضبط کرد و بعضی را به اقطاع افرادی از خانواده و نزدیکان خود داد. درآمد سالانه خالص این املاک به یکصد میلیون درهم می‌رسید.^{۶۸} در دوره معاویه اداره مناطق شمال بین‌النهرین مانند موصل، جزیره و همچنین نواحی شمال غرب ایران مانند ارمینیه، آذربایجان و اران زیر نظر والی جزیره بود که در حران مقام داشت.^{۶۹}

نخستین حاکم معاویه در این منطقه عبدالله بن حاتم باهلی و سپس برادرش عبدالعزیز بود. او شهرهای دبیل، نشوی و بردعه را تجدید بنا کرد.^{۷۰} در سال ۴۹ق شیب بن بجره اشجعی در این نواحی دست به شورش زد. مغیره بن شعبه حاکم کوفه، کثیر بن شهاب را به سرکوب او فرستاد و او شیب را در آذربایجان کشت.^{۷۱} معاویه نظام شواتی و صوافی (جنگ‌های زمستانی و تابستانی) را در مناطق مرزی ارمینیه و ... با رومیان پایه‌گذاری کرد.^{۷۲} او در این دوره به موازات توسعه فتوحات، در داخل قلمرواش با قیام‌ها و شورش‌های متعدد روبه‌رو شد که منابع اسلامی از آنها با عنوان عمومی

شورش خوارج یاد کرده‌اند. کانون اصلی این شورش‌ها در آغاز کوفه و بصره بود ولی چندی بعد به ولایات جبال و فارس و آذربایجان هم گسترش یافت. نخستین شورش مهم در این زمان، شورش فروة بن نوفل اشجعی است. او در جنگ صفین با ۵۰۰ نفر از یارانش از یاران امام علی (ع) کناره گرفت و به شهر زور رفت. پس از آنکه معاویه به خلافت رسید او تصمیم به جنگ گرفت و سپاه اموی را در نخيله در اطراف کوفه شکست داد. بخشی از یاران او به فرماندهی عبدالله بن ابی‌الحوساء وارد کوفه شدند ولی در جنگ با مردم شهر از میان رفتند.^{۷۳} مغیره بن شعبه، حاکم کوفه، سپاهی به فرماندهی شبت بن ربیع، و به روایتی معقل بن قیس، به جنگ فروه فرستاد و او در شهرزور کشته شد.^{۷۴} در همین زمان، حوثره بن وداع اسدی از «برازالروز» به کوفه رفت و در جمادی‌الثانی ۴۱ به قتل رسید.^{۷۵} در همین سال کسانی چون ابومریم، ابولیلی و معین خارجی در سواد کوفه دست به شورش زدند ولی سرکوب شدند.^{۷۶} ابومریم از موالی بنی‌حارث، که در میان سپاهیان دوزن به نام‌های قطام و کحیله دیده می‌شدند، به جبال رفت و سرانجام در جنگ با جابر بجلی در «بادوریا» کشته شد.^{۷۷} در سال ۴۱ ق هم سهم بن غالب جهینی (هجیمی) در بصره شورش کرد. او پس از ورود زیاد، به اهواز رفت و با سپاهی بزرگ به بصره بازگشت، ولی سرانجام در سال ۴۶ ق توسط عبیدالله بن زیاد کشته شد.^{۷۸} همچنین حیان بن ظبیان سلمی از رهبران خوارج پس از جنگ نهروان، با یارانش به ری رفت. او در ایام خلافت معاویه به کوفه برگشت و به قیام مستورد بن علفه تیمی پیوست.^{۷۹} مستورد در شعبان سال ۴۳ در کوفه شورید و با یارانش به سوی مداین رفت، ولی سماک ازدی مانع ورود آنان شد. مستورد ناچار به مذار رفت و سرانجام در منطقه دیلمایا در جنوب ساباط از سپاه اموی شکست خورد و کشته شد.^{۸۰} پس از او معاذ بن جوین طایی شورش کرد و او نیز در جنگ با سپاه مغیره بن شعبه کشته شد. همچنین گروهی از موالی کوفه به رهبری ابوعلی مولای بنی‌حارث شورش کردند. مغیره سپاهی به جنگ موالی فرستاد و همه آنان از جمله ابوعلی در این جنگ کشته شدند.^{۸۱} در سال ۴۹ ق شیب بن بجره اشجعی در آذربایجان خروج کرد ولی به دست کثیر بن شهاب کشته شد.^{۸۲}

زیاد بن ابیه پس از رسیدن به حکومت بصره تلاش زیادی برای سرکوب خوارج

ظاهر ساخت. او یزید بن مالک باهلی را به بحرین فرستاد، ولی اندکی بعد خود او شورش کرد و به قتل رسید^{۸۳}. در سال ۵۲ق زیاد بن خراش عجلی با ۳۰۰ نفر در مسکن، از توابع سواد، دست به شورش زد. سعد بن حذیفه آنها را در هم شکست و خوارج به سرزمین «ماه» رفتند^{۸۴}.

در سال ۴۳ق نیز شماری از کردهای فارس شورش کردند، ولی توسط امویان سرکوب شدند^{۸۵}. در آغاز خلافت یزید بن معاویه، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره و نعمان بن بشیر، حاکم کوفه هر دو بر منصب خود ابقا شدند. یزید در اواخر این سال، نعمان را عزل کرد و حکومت کوفه را هم به ابن زیاد سپرد^{۸۶}. بدین ترتیب حکومت عراق و سرزمین‌های شرق آن دوباره یکپارچه شد. در دوره یزید، قیام‌های بزرگ، مخصوصاً قیام امام حسین(ع)، و سپس قیام عبدالله بن زبیر و شورش خوارج رخ داد که از آن میان بخشی از شورش خوارج به ایران مربوط می‌شود. عبیدالله بن زیاد، اسلم بن ربیع را با ۲ هزار نفر به جنگ خوارج فرستاد او در قریه آسک در مرز اهواز و فارس به آنان رسید؛ اما شکست خورد و تعدادی از یارانش کشته شدند. این امر، سبب خشم ابن زیاد شد و شمار زیادی از طرفداران خوارج در بصره را کشت^{۸۷}.

درباره احوال مناطق غربی و مرکزی ایران در دوره یزید اطلاعات چندانی در دست نیست. بنا بر پاره‌ای روایات، عبیدالله بن زیاد والی عراق، کثیر بن شهاب را حاکم ماسبدان، مهرجانقذق، حلوان و ماهین (دینور و نهاوند) کرد. او و فرزندانش املاک زیادی در جبال و ماسبدان تصاحب کردند. او همچنین کاخ بزرگی موسوم به «قصر کثیر» نزدیک دینور بنا کرد^{۸۸}. در دوره او دیلمیان از قلمرو خود خارج شدند و برخی مناطق اطراف ری مانند دستبئی را تصرف کردند. ابن زیاد، عمر بن سعد را روانه ری کرد، اما چون امام حسین به کربلا رسید، عمر به دستور ابن زیاد بازگشت و به کربلا رفت^{۸۹}. درباره احوال آذربایجان و اران در زمان یزید اخباری در منابع اسلامی نیامده است. اما در خراسان سلم بن زیاد، برادر عبیدالله بن زیاد، حاکم آن ولایت شد و گروهی از اشراف از جمله طلحة بن عبدالله خزاعی مشهور به طلحة الطلحات، مهلب ابن ابی صفره، عمر بن عبیدالله بن معمر را به دستور یزید با خود به آنجا برد. سلم در نیشابور اقامت گزید و سپس به خوارزم رفت و آنجا را در سال ۶۲ق به صلح فتح کرد

و در قبال آن چهارصد هزار درهم از مردم گرفت^{۹۰}. آنگاه روی به بخارا نهاد. حاکم آنجا، همان خاتون، و از حاکم سغد، طرخان، کمک خواست و او هم با بیدون، حاکم ترکستان، با سپاهی بزرگ به کمک خاتون بخارا آمد. در جنگی که رخ داد، طرخان کشته شد و خاتون ناچار با سلم صلح کرد^{۹۱}. سلم سپس به سمرقند رفت و خراج گرفت و صلح کرد؛ اما در ماجرای حمله به سغد و خجند شکست خورد. مدتی بعد باز از جیحون گذشت و به جنگ سغدیان رفت و بیدون را به قتل رساند^{۹۲}. به نوشته پاره‌ای منابع، سلم، شهر طوس را هم باز فتح کرد^{۹۳}. پیش از او، حاکمان عرب فقط به ماوراءالنهر دستبرد می‌زدند و به مرو باز می‌گشتند اما او برای نخستین بار به فتح آن ولایات پای فشرد و فصل زمستان را هم در ماوراءالنهر ماند^{۹۴}. پس از مرگ یزید، سلم بن زیاد از خراسان خارج شد و عبدالله بن خازم سلمی را به جای خود گمارد^{۹۵}. در این زمان حکومت سیستان هم زیر نظر سلم بن زیاد قرار گرفت. عباد بن زیاد، برادر او که در زمان معاویه حاکم سیستان بود، این انتصاب را نپذیرفت و اموال بیت‌المال و خراج سیستان را که بالغ بر یک میلیون درهم بود، برداشت و از طریق جیرفت و فارس به عراق و سپس شام برگشت^{۹۶}. سلم نیز برادر دیگر خود یزید را به سیستان فرستاد. در زمان او مردم کابل پیمان صلح را نقض کردند و ابو عبیده بن زیاد، برادر یزید، را به اسارت گرفتند. یزید به جنگ آنان رفت ولی شکست خورد و خود و بسیاری از سپاهیان به قتل رسیدند. سلم بن زیاد آنگاه طلحة بن عبدالله خزاعی را که به سیستان فرستاد و او با حاکم کابل صلح کرد و ابو عبیده و سایر اسرا را با پرداخت پانصد هزار درهم آزاد کرد^{۹۷}. پس از فوت طلحة پسرش عبدالله حاکم سیستان شد ولی حکومت او با پایان خلافت یزید و بروز هرج و مرج در سیستان مقارن بود^{۹۸}. در دوره یزید، بخش‌های مفتوحه از سند هم زیر نظر عبیدالله بن زیاد بود و عبدالرحمان بن هلالی از طرف او آنجا را اداره می‌کرد^{۹۹}.

۲. ایران در دوره خلافت عبدالله بن زبیر و ماجرای مختار و خوارج (۶۴-۷۲ق)

پس از معاویه بن یزید، قلمرو خلافت اسلامی مدتی دستخوش پریشانی و تجزیه

گردید قلمرویی شامل شام، مصر و اردن در اختیار مروان حکم؛ و بخش دیگر شامل حجاز، جزیره، عراق و ایران تابع عبدالله بن زبیر شد که بر ضد مروانیان قیام کرده بود و خود را خلیفه می‌خواند.^{۱۰۰} در واقع ۳ ماه پس از مرگ یزید، مردم بصره به رهبری مسلمة بن ذؤیب بر ضد عبیدالله بن زیاد شورش کردند و او را از شهر راندند و با عبدالله بن حارث هاشمی بیعت کردند. مردم کوفه نیز، عمرو بن حرث خزاعی، نایب ابن زیاد در این شهر، را برداشتند و با عامر بن مسعود بیعت کردند.^{۱۰۱} چند ماه بعد، مردم این دو شهر عبدالله بن زبیر را به خلافت برداشتند و از او خواستند حاکمانی برایشان بگمارد. او هم عبدالله بن یزید انصاری را به کوفه و عمر بن عبیدالله بن معمر را به بصره فرستاد. عمر فقط یک ماه حاکم بصره بود و حارث بن عبدالله مخزومی جانشین او شد.^{۱۰۲}

مخالفت عبدالله بن زبیر با امویان شام موجب شد تا در عراق، جزیره و ایران، جریان‌های ضد اموی امکان فعالیت یابند. همچنین موالی ایرانی در تحولات سیاسی نقش یافتند. البته این جنبش‌ها به تدریج گسترش یافته و اسباب ترس ابن‌زبیر را فراهم کرد. در طول دوره ۸ ساله اقتدار او در عراق و قلمرو شرقی خلافت، جنبش‌های توابین به رهبری مختار و نیز قیام خوارج پدید آمد که هر چند کانون آنها، شهر کوفه بود ولی با تحولات ایران هم پیوند داشت.

نخستین حلقه از این جنبش‌ها، قیام توابین بود. مراد از توابین کسانی بودند که از حمایت از امام حسین (ع) در واقعه کربلا شانه خالی کرده و حالا پشیمان شده و به جنگ با امویان برخاسته بودند. عبدالله بن یزید، حاکم منصوب ابن‌زبیر در کوفه هم آنان را به جنگ تشویق می‌کرد.^{۱۰۳} توابین در ربیع‌الثانی ۶۵ از کوفه خارج شدند و از راه جزیره رهسپار شام شدند. قرار بود گروهی از شیعیان بصره و مداین هم به آنان بپیوندند ولی در موعد خروج به کوفه نرسیدند و از جنگ بازماندند.^{۱۰۴}

همین زمان، مروان بن حکم، حاکم شام، عبیدالله بن زیاد را به جزیره فرستاد تا پس از تصرف آنجا، به عراق، محل سابق حکومتش، برگردد و آنجا را از دست ابن‌زبیر خارج کند.^{۱۰۵} او با سپاهی بزرگ به جنگ توابین رفت و آنان را شکست داد و رهبران‌شان را به قتل رساند.^{۱۰۶} سعد بن حذیفه بن یمان، که همراه با شیعیان مداین عازم جنگ

با ابن زیاد بود، پس از آگاهی از شکست توابین، از هیت به مداین برگشت^{۱۰۷}.
 به دنبال سرکوب جنبش توابین در اواخر سال ۶۵ق، عبدالله بن زبیر، والی کوفه را
 برکنار کرد و عبدالله بن مطیع را به حکومت این شهر برگزید. اما حکومت او هم دوام
 نیاورد و در ربیع الاول ۶۶ توسط مختار بن ابی عبید ثقفی از قدرت خلع شد و کوفه
 به تصرف مختار درآمد^{۱۰۸}. مختار در رمضان سال ۶۴ و ۸ روز پیش از عبدالله بن
 یزید انصاری وارد کوفه شده بود. او گروهی را به نام طرفداری از محمد بن حنیفه گرد
 خود فراهم آورد، اما چون تمایل عمومی شیعیان کوفه به سلیمان بن صرد خزاعی،
 رهبر جنبش توابین بود، او فرصت عمل نیافت و منتظر گذشت زمان ماند^{۱۰۹}. پس از
 قتل رهبران توابین مختار فرصت را مناسب دید و در نقش رهبر جنبش انتقام از
 قاتلان امام حسین (ع) ظاهر شد. نخست کوفه را در اختیار خود آورد و والیانی برای
 مناطق مختلف مرکز و غرب ایران و شمال بین‌النهرین تعیین کرد^{۱۱۰}. مختار پس از
 ساماندهی اوضاع این مناطق سپاهی به جنگ عبدالملک بن مروان در مرزهای جزیره
 و شام فرستاد. هرچند این سپاه در ابتدا شکست خورد^{۱۱۱}، ولی مدتی بعد سپاه
 مختار به فرماندهی ابراهیم بن اشتر، عبیدالله بن زیاد را در ساحل رود خابور، در
 فاصله اربیل و موصل شکست داد و به قتل رساند^{۱۱۲}. ابن اشتر پس از این پیروزی
 حاکمانی برای اطراف تعیین کرد^{۱۱۳} و بدین ترتیب مختار قلمرویی بزرگ از ایران و
 عراق را به تصرف آورد و از مردم این مناطق خراج گرفت^{۱۱۴}. البته او در این مناطق
 گاه با مشکلاتی هم روبه‌رو می‌شد. چنان‌که عبیدالله بن حر جعفی از یاران مختار در
 جبال بر ضد او شورش کرد و املاک و احشام یکی از طرفداران مختار را در ماهین و
 همدان غارت کرد و بوستان‌ها و باغ‌هایش را آتش زد و سپس به کوفه حمله کرد^{۱۱۵}.
 یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های حکومت ۱۸ ماهه مختار نزدیکی او به ایرانیان بود.
 پاره‌ای منابع، سواره نظام سپاه او را اصلاً و تماماً ایرانی دانسته و نوشته‌اند که بیشتر
 آنان به فارسی صحبت می‌کردند و حتی جملاتی از آنان را عیناً به فارسی نقل
 کرده‌اند^{۱۱۶}. برخی راویان هم راه افراط پیموده و گفته‌اند که در سپاه مختار، جز
 ابراهیم اشتر همه عجم بودند. عرب‌زبانی در میانشان یافت نمی‌شد^{۱۱۷}. بخشی از سپاه
 او، مشهور به «جند الحمراء» شامل ۲۰ هزار نفر از فرزندان «عجم» و ساکن کوفه

بودند^{۱۱۸}. همچنین مختار یکی از موالی به نام ابوعمره را فرماندهی نگهبانان خود داد و موالی را از بیت‌المال و اسب‌سواری بهره‌مند کرد و دستور داد که هر برده‌ای به او بپیوندد آزاد شود. همچنین برای ایرانیان مقرری تعیین کرد و به مجالس آنان نزدیک شد. این اقدامات باعث خشم اشراف عرب و اتحاد آنان بر ضد او گردید^{۱۱۹}. جبههٔ عربی ضد مختار توسط مصعب بن زبیر، برادر عبدالله بن زبیر، در بصره رهبری می‌شد که پس از عزل حارث، توسط برادرش حاکم این شهر شده بود^{۱۲۰}.

آورده‌اند که مصعب همراه سپاه بصره و اشراف فراری کوفه در رمضان سال ۶۷ به جنگ مختار رفت و او را به همراه ۴ هزار نفر از «اعاجم» به قتل رساند^{۱۲۱}. عبدالله بن زبیر، پس از قتل مختار، مصعب را از حکومت بصره عزل و پسرش حمزه را به جای او منصوب کرد حمزه با سپاه به اهواز رفت و مردانشاه حاکم آن سرزمین را به سبب تأخیر در پرداخت خراج به قتل رساند. این کار و سایر اقدامات او در حوزهٔ حکمرانی‌اش سبب ایجاد هرج و مرج در بصره شد. از این‌رو عبدالله بن زبیر او را عزل کرد و برادرش مصعب را در سال ۶۸ ق دوباره به حکومت بصره و سپس کوفه برگرداند^{۱۲۲}.

مصعب در دوران حکومت خود با عراق با شورش خوارج روبه‌رو شد. که از هر نظر گسترده‌تر از جنبش توابین و حرکت مختار ثقفی بود. خوارج در ابادا متحد عبدالله بن زبیر بودند و هنگام محاصرهٔ مکه توسط سپاه یزید، همراه او با مهاجمان جنگیدند. اما پس از اعلام خلافت توسط عبدالله بن زبیر و مخالفتش با تکفیر عثمان بن عفان، خوارج از او جدا شدند و به رهبری نافع بن ازرق، عبدالله بن اباحن و عبدالله بن صفار به بصره رفتند. از آن میان قدرت نافع بن ازرق بیشتر بود و توانست نفوذ زیادی در بصره به دست آورد^{۱۲۳}. نافع و یارانش پس از تسلط بر اهواز و مناطق مجاور آن قدرتمندتر از گذشته برای جنگ با زبیریان به بصره بازگشتند^{۱۲۴}. در سال ۶۵ ق عبدالله بن حارث هاشمی، والی بصره مسلم بن عبّس را به جنگ نافع بن ازرق فرستاد. او خوارج را از بصره فراری داد و تا دولا ب^{۱۲۵} نزدیک اهواز تعقیب کرد. در جنگی که در جمادی‌الثانی ۶۵ رخ داد نافع و مسلم هر دو کشته شدند و حجاج حمیری رهبری سپاه بصره و عبدالله بن ماحوز تمیمی فرماندهی خوارج را در اختیار گرفتند. پس از قتل این دو نفر در خلال جنگی شدید، ربیعة بن اجرم و عبیدالله بن ماحوز به ترتیب فرماندهی سپاه

بصره و خوارج را عهده‌دار شدند. چندی بعد ربیعۀ توسط خوارج کشته شد و جانشین او هم به اهواز عقب نشست^{۱۲۶}. عمر بن عبیدالله بن معمر، حاکم بعدی بصره، برادر خود عثمان را به جنگ خوارج فرستاد ولی او هم به قتل رسید^{۱۲۷}. پس از آن خوارج از فرصت استفاده کردند به سوی بصره آمدند. حارث مخزومی، حاکم جدید بصره، مهلب بن ابی‌صفره را به جنگ خوارج فرستاد. او همراه فرزندش مغیره با خوارج به رهبری عبدالله بن ماحوز در اطراف اهواز چند جنگ کرد و سرانجام غالب آمد و عبدالله بن ماحوز را به قتل رساند و بقایای خوارج به ایذه، فارس، کرمان و اصفهان گریختند^{۱۲۸}. در همین زمان حارث از حکومت بصره برکنار و مصعب بن زبیر جانشین او شد. او مهلب را همچنان مأمور جنگ با خوارج اهواز تا فارس کرد و او را حکومت موصل و جزیره داد. در ۶۸ق عمر بن عبیدالله بن معمر مأمور جنگ با خوارج شد^{۱۲۹}. خوارج هم پس از قتل عبدالله بن ماحوز، برادر او زبیر بن ماحوز را به فرماندهی برداشتند و در فارس مستقر شدند. ابن‌معمر، خوارج را در شهرهای شاپور و استخر شکست داد و آنان به اصفهان فرار کردند اما پس از تجدید قوا به فارس برگشتند و سپس به اهواز رفتند. عمر آنان را تعقیب کرد ولی خوارج از طریق سرزمین جوخی و رود دجله وارد مداین شدند و آنجا را به باد قتل و غارت دادند. سپس ساباط را تصرف کردند و سپاه اعزامی مصعب بن زبیر را درهم شکستند و به حومۀ کوفه رفتند^{۱۳۰}. فرماندهان سپاه مصعب مانند ابراهیم اشتر این گروه از خوارج را از کوفه و بصره عقب راندند و تا اصفهان تعقیب کردند^{۱۳۱}. بعضی از خوارج که در ری پیروزی‌هایی به دست آورده بودند نیز ناچار به اصفهان رفتند^{۱۳۲}. عتاب بن ورقاء حاکم اصفهان با خوارج، که این شهر را محاصره کرده بودند، جنگید و بر آنها غلبه کرد و رهبرشان زبیر بن ماحوز را به قتل رساند. خوارج پس از او با قطری بن فُجاء مازنی بیعت کردند و به کرمان عقب نشستند. در آنجا گروه‌های پراکندهٔ خوارج دور او جمع شدند و پس از گردآوری اموال و سپاه و اسلحه دست به جنگ زدند و اهواز را گرفتند و آنجا مستقر شدند. استقرار قطری در اهواز باعث شد که مصعب بن زبیر باز مهلب بن ابی‌صفره را مأمور جنگ با خوارج کند^{۱۳۳}. مهلب در سال ۶۸ق چند ماه در اطراف اهواز مشغول جنگ بود^{۱۳۴}، ولی پس از آن تا قتل مصعب در ۷۱ق و به روایتی ۷۲ق خبری از

جنگ‌های او با خوارج در منابع نیامده است^{۱۳۵}. البته با توجه به جنگ‌های او با خوارج در زمان عبدالملک بن مروان و پس از قتل مصعب، احتمال توقف جنگ در این مدت بعید است و مهلب ظاهراً هر از گاهی با خوارج درگیر بوده است^{۱۳۶}. کشمکش زبیریان با خوارج فقط به جبهه اهواز و اصفهان محدود نبود، بلکه گاه تا سواحل خلیج فارس هم ادامه می‌یافت. گروهی از خوارج به رهبری نجده بن عامر حنفی به یمامه، بحرین و قطیف رفتند. مصعب در سال ۶۹ق عبدالله بن عمر لیثی را به جنگ نجده فرستاد ولی نتیجه‌ای به دست نیاورد. به دنبال آن، نجده دامنه قدرت خود را گسترش داده و عطیه بن اسود حنفی را به عمان اعزام کرد و با تصرف آنجا عمان هم جزء قلمرو او شد. چندی بعد عطیه بر ضد نجده قیام کرد ولی شکست خورد و به کرمان فرار کرد پس از آن نجده، حضرموت و صنعا را هم تصرف کرد^{۱۳۷}. او در سال ۶۹ق به حج رفت ولی پس از بازگشت به یمامه توسط یکی از یارانش به نام ابوقدیک کشته شد^{۱۳۸}.

زبیریان علاوه بر خوارج، در برخی نواحی با شورش‌های محلی هم روبه‌رو شدند. شورشیان اهواز مطرف بن سیدان، حاکم منصوب آنان را به قتل رساندند^{۱۳۹}. مردم ری به رهبری فرخان رازی در سال ۶۴ق شورش کردند و نخست بر سپاه کوفه غالب آمدند، اما سپس شکست خوردند و فرخان کشته شد^{۱۴۰}.

در سال ۶۸ق مصعب بن زبیر، عتاب بن ورقاء را مجدداً به ری فرستاد تا مردم این شهر را به سبب حمایت از خوارج و ممانعت از ورود حاکم طرفدار ابن‌زبیر به شهر سرکوب کند. عتاب، ری و قلعه‌های اطراف آنرا تصرف کرد^{۱۴۱}.

اوضاع خراسان هم در این دوره از پس مرگ یزید دستخوش اختلاف‌ها و کشمکش‌های قبیله‌ای میان عرب‌های خراسان بود^{۱۴۲}. سلم، حاکم آن ولایت پس از مرگ یزید و به روایتی پس از مرگ معاویه بن یزید، از خراسان خارج شد و مهلب بن ابی‌صفره را به جای خود برگمارد. اما قبیله بکر از این انتصاب ناراضی بود^{۱۴۳}. سلم ناچار سلیمان بن مرثد از رؤسای بکر را حاکم مرو، فاریاب و طالقان و جوزجان کرد. همچنین اوس بن ثعلبه تمیمی را هم حکومت هرات داد. سلم در نیشابور به عبدالله ابن خازم برخورد که از عراق بازمی‌گشت. عبدالله، سلم را به سبب مسلط کردن بکر

و تمیم بر خراسان و نادیده گرفتن مضریان سرزنش کرد و حکم حکومت خراسان را از او گرفت^{۱۴۴}. اما سلیمان بن مرثد زیر بار حکومت ابن خازم نرفت. او حتی پس از انتصاب رسمی ابن خازم به حکومت خراسان توسط عبدالله بن زبیر، باز هم دست از مخالفت برنداشت و خلافت ابن زبیر را انکار کرد. از این رو عبدالله بن خازم به جنگ سلیمان رفت و او را در مروالروود درهم شکست و کشت.

فراریان سپاه سلیمان نزد عمر بن مرثد در طالقان رفتند. ابن خازم او را هم به قتل رساند. سپس به مرو بازگشت. به دنبال آن همه قبایل یمانی خراسان در هرات جمع شدند و از اوس بن ثعلبه حاکم آنجا تعهد گرفتند که مضرهای و یاران ابن خازم را از شهر بیرون کند. عبدالله بن خازم پسرش موسی را در مرو برگمارد و خود به هرات رفت. او پس از یکسال، سرانجام هرات را تصرف کرد. اوس بن ثعلبه به سوی سیستان گریخت ولی در راه درگذشت. ابن خازم پس از این پیروزی به مرو بازگشت و پسر دیگرش محمد را حاکم هرات کرد^{۱۴۵}. در این زمان، ترکان از اختلاف میان عربها استفاده کردند و به خراسان تاختند ولی ابن خازم آنان را درهم شکست^{۱۴۶}.

چندی بعد بنی تمیم خراسان به هرات حمله کردند و محمد را کشتند. ابن خازم هم، برخی از سران تمیمی را به قتل رساند و همین حادثه سبب بروز جنگهای شدید میان ابن خازم و بنی تمیم شد. او سرانجام در سال ۶۶ق تنی چند از رهبران بنی تمیم را کشت و بر سراسر خراسان مسلط شد^{۱۴۷}. عبدالله بن خازم تا سال ۷۲ق با اقتدار در خراسان حکومت کرد و به نام خود سکه زد^{۱۴۸}.

منطقه سیستان هم در فاصله سالهای ۶۴ تا ۷۲ق تابع ابن زبیر بود. حارث بن عبدالله مخزومی، حاکم بصره، عبدالعزیز بن عبدالله را به سیستان فرستاد. او از آنجا به کابل لشکر کشید و رتبیل را شکست داد و بلخ را تصرف کرد و مصعب بن زبیر نیز عبدالعزیز را در حکومت سیستان ابقا کرد و او تا زمان قتل مصعب حاکم این منطقه بود^{۱۴۹}.

نفوذ و اقتدار مصعب بن زبیر چندان طول نکشید. او پس از ۵ سال حکومت بر عراق و شرق خلافت، سرانجام در جمادی الثانی ۷۱ق و به روایتی دیگر جمادی الاول ۷۲ق توسط عبدالملک بن مروان به قتل رسید^{۱۵۰} و با مرگ او، بار دیگر امویان حاکم

این مناطق شدند.

ایران از دوره عبدالملک بن مروان تا هشام بن عبدالملک

عبدالملک پس از تصرف عراق (سال ۷۱ق) خالد بن عبدالله را والی بصره و برادرش بشر بن مروان را حاکم کوفه کرد^{۱۵۱}. در سال ۷۳ق خالد از حکومت بصره عزل شد و قلمرو او ضمیمه حکومت کوفه گردید و از این پس بار دیگر اداره این دو شهر در اختیار یک حاکم قرار گرفت. پس از فوت بشر بن مروان (۷۴ق) خالد بن عبدالله جانشین او شد ولی حکومت او یکسال بیشتر دوام نیاورد و حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۷۵ق حاکم عراق شد^{۱۵۲}. در سال ۷۸ق حکومت خراسان و سیستان را هم به دست آورد و از این پس حاکم تمام مناطق غربی، مرکزی و شرقی ایران گردید^{۱۵۳}. مهم‌ترین گرفتاری حجاج در این مناطق شورش خوارج و کشمکش‌های رهبران قبایل عرب بود. پس از ورود حجاج به بصره، مردم شهر به رهبری عبدالله بن جارود بر ضد او شورش کردند. حجاج در رستقباد از توابع دستویه در اطراف اهواز با شورشیان جنگید و آنان را سرکوب کرد و ابن جارود را به قتل رساند^{۱۵۴}. و سرش را نزد مهلب بن ابی‌صفره در رامهرمز فرستاد^{۱۵۵}.

در همین زمان، زنگیان به رهبری رباح ملقب به «شیر زنگی» به جنگ حجاج رفتند ولی ناکام ماندند و سرکوب شدند^{۱۵۶}. با وجود شورش‌های محلی، مهم‌ترین وظیفه حجاج سرکوب ازارقه از خوارج بود^{۱۵۷}.

او در آغاز کار مهلب و عبدالرحمان بن مخنف را مأمور جنگ با خوارج کرد. اینان هم خوارج را از رامهرمز بیرون راندند و تا کازرون تعقیب کردند. در جنگ کازرون، عبدالرحمان بن مخنف کشته و سپاهش پراکنده شد. حجاج، عتاب بن ورقاء را جانشین او کرد ولی عتاب با مهلب دچار اختلاف شد و اردو را ترک کرد و مهلب، فرزند خود حبیب را به جای او به فرماندهی گمارد و به جنگ با خوارج ادامه داد^{۱۵۸}. او سه سال در ارجان و شهر شاپور، که خوارج آنرا «دارالهجره» می‌نامیدند، با آنان پیکار کرد و سرانجام آنها را به گریز واداشت. آنان به استخر رفتند اما اتمام آذوقه و اسلحه باعث شد که آنجا را هم ترک کنند و به بیضا بروند^{۱۵۹}. مهلب خوارج را در

بیضا هم محاصره کرد. طولانی شدن محاصره، سبب پیدایش اختلاف میان آنان گردید و به سه گروه طرفدار قطری بن فجاءه، عبدربه کبیر و عبدربه صغیر تقسیم شدند. قطری با یارانش به جیرفت رفت و بقیه هم عازم کرمان شدند.^{۱۶۰}

حجاج پس از خروج خوارج از فارس والیانش را برای گرفتن خراج به آنجا فرستاد، ولی عبدالملک بنا به درخواست مهلب او را از این کار بازداشت و مقرر شد خراج فسا و دارابگرد و استخر متعلق به مهلب باشد.^{۱۶۱} ظاهراً یکی از این والیان محمد ابن یوسف ثقفی برادر حجاج و به روایتی محمد بن قاسم پسر عموی او بود که شهر شیراز را بازسازی کرد.^{۱۶۲} مهلب پس از استقرار خوارج در کرمان و بروز اختلاف میان آنان فشار بیشتری متوجه قطری بن فجاءه کرد. قطری به ناچار از کرمان فرار کرد و به ری و سپس طبرستان رفت. بازماندگان خوارج با عبدربه کبیر بیعت کردند و به جنگ مهلب رفتند، ولی از او شکست خوردند و قتل عام شدند. پس از قتل عبدربه و سرکوب کامل خوارج، مهلب به کوفه برگشت.^{۱۶۳}

با وجود سرکوب خوارج در فارس و کرمان، طرفداران قطری همچنان در طبرستان و قومس فعال بودند. حجاج، سفیان بن ابرد و اسحاق بن محمد بن اشعث، حاکم ری، را به تعقیب قطری در طبرستان فرستاد.^{۱۶۴} قطری که با اجازه اسپهبد فرخان وارد طبرستان شده بود؛ پس از گذشت ۶ ماه از او خواست که اسلام را بپذیرد و یا جزیه بپردازد. اسپهبد به جنگ با قطری برخاست اما به روایت‌هایی شکست خورد.^{۱۶۵} و قطری بر سراسر طبرستان مسلط شد. اسپهبد به کمک سفیان بن ابرد قطری را تعقیب کردند و در یکی از دهات طبرستان او را به قتل رساندند و سرش را برای حجاج فرستادند.^{۱۶۶} اما منابع محلی آورده‌اند که اسپهبد فرخان به سفیان قول داد در صورتی که او به طبرستان آسیب نرساند قطری را خواهد کشت. هنگامی که قطری از دماوند به سمنان می‌رفت اسپهبد او را تعقیب کرد. در میانه راه، قطری در اثر برخورد با کوه از اسب افتاد و اسپهبد سر او را بریده نزد سفیان فرستاد. در نزدیک آمل دهی به نام قطری کلاده وجود دارد که منسوب به هموست^{۱۶۷}. با قتل قطری، عبدربه کبیر و عبیده بن هلال در سال ۷۷ق جنگ با خوارج ازارقه پایان یافت.^{۱۶۸}

حادثه مهم دیگری که حجاج در طول دوران حکومتش بر عراق با آن روبه‌رو شد،

شورش اشراف و رهبران قبایل عرب بود. ظاهراً نخستین بار در این دوره، مطرف بن مغیره بن شعبه، حاکم مداین، در سال ۷۷ق بر حجاج شورید و با یارانش به دسکره و دیر یزدگرد و سپس حلوان رفت. در آنجا گروهی دیگر از امرای عرب از جمله حجاج بن جاریه به او پیوستند^{۱۶۹}. سوید بن عبدالرحمان السعدی، حاکم حلوان و ماسبذان، گردنه حلوان را به روی مطرف بست و فرزند خود قعقاع را به جنگ او فرستاد. در ابتدا پیروزی با مطرف بود و او با همکاری افراد محلی از حلوان عبور کرد و به ماه دینار رفت و از برادرش حمزه، حاکم همدان، کمک خواست. او نیز پول و اسلحه زیادی نزد مطرف در اطراف نهاوند فرستاد، و مطرف راه قم و کاشان را در پیش گرفت^{۱۷۰}. حجاج به عدی بن زیاد حاکم ری و براء بن قبیصه حاکم اصفهان دستور داد به جنگ مطرف بروند. در این نبرد مطرف شکست خورد و کشته شد و سرش را نزد حجاج فرستادند^{۱۷۱}.

دومین شورش از سوی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث، از رؤسای قبیله کنده و یاران سابق حجاج در سال ۸۲ق رخ داد^{۱۷۲}. حجاج در سال ۸۰ق او را با لشکری برگزیده به جنگ با رتبیل به سیستان فرستاد^{۱۷۳}. برپایه روایتی دیگر، حجاج او را برای سرکوب شورش همیان بن عبدی به کرمان اعزام کرد ولی او پس از مدتی از کرمان روانه سیستان شد^{۱۷۴} و حدود یکسال بعد به قلمرو رتبیل حمله کرد و غنائم بسیار گرفت و به بست برگشت؛ ولی در همان ایام به مخالفت با حجاج برخاست^{۱۷۵}. او پیش از جنگ با رتبیل، عیاض بن همیان را حاکم بست و عبدالله بن عامر تمیمی را حاکم زرنگ و حریثه بن عمرو تمیمی و به روایتی هارون بن دراج را حاکم کرمان کرده بود^{۱۷۶}. به هر حال عبدالرحمان در سال ۸۱ق و به روایتی سال ۸۲ق با سپاهی بزرگ برای جنگ با حجاج از سیستان خارج شد و از طریق فارس و کرمان به اهواز رفت. در طول مسیر گروه‌هایی از ایرانیان و عرب‌ها، همچون بسطام بن مصقله شیبانی در ماسبذان، به اردوی ابن اشعث پیوستند^{۱۷۷}. ابن اشعث مدت زیادی در فارس ماند و خلافت عبدالملک مروان را انکار کرد و خود را «ناصر المؤمنین» لقب داد و سکه ضرب کرد^{۱۷۸} و مدتی بعد روانه اهواز شد. حجاج با سپاهی بزرگ برای دفع ابن اشعث به اهواز رفت. نخستین جنگ در اواخر ذیحجه ۸۱ نزدیک شوشتر رخ داد که به

شکست حجاج و عقب‌نشینی او به بصره انجامید. ابن‌اشعث همراه با گروه‌هایی از مردم جبال، کوفه و بصره در تعقیب حجاج به بصره رفت^{۱۷۹}. حجاج ناچار از بصره به طف رفت و ابن‌اشعث وارد شهر شد. سرانجام در محرم سال ۸۲ در منطقه زاویه دومین جنگ میان حجاج و ابن‌اشعث رخ داد که به شکست ابن‌اشعث و عقب‌نشینی او به کوفه انجامید. در این میان عبدالرحمان عباس هاشمی و محمد بن سعد ابی‌وقاص هم با سپاهیان به کوفه نزد ابن‌اشعث رفتند. حجاج اندکی بعد عازم کوفه شد و در دیرالجمام نزدیک کوفه با ابن‌اشعث روبه‌رو شد. پس از مدت‌ها جنگ سرانجام ابن‌اشعث شکست خورد و به «مسکن» در کنار دُجیل رفت. در جنگ دیگر هم حجاج بر او پیروز شد و ابن‌اشعث به ناچار به اهواز فرار کرد^{۱۸۰}.

محمد بن حجاج و عماره بن تمیم لخمی به تعقیب ابن‌اشعث رفتند و پس از جنگی کوتاه در شوش او را درهم شکستند. ابن‌اشعث جنگ‌کنان به کرمان و از آنجا به زرنگ و بُست رفت^{۱۸۱}. گرچه در آنجا به دست عیاض بن همیان سدوسی، حاکم منصوب خود در بست اسیر شد ولی به زودی آزاد گردید^{۱۸۲}. طرفداران ابن‌اشعث این زمان از همه جا گرد او فراهم آمدند و زیر فرمان عبدالرحمان بن عباس هاشمی آماده جنگ شدند. اما چندی بعد عبدالرحمان از یزید بن مهلب در خراسان شکست خورد^{۱۸۳} و به سند گریخت و همانجا درگذشت. گروهی از ابن‌اشعث در خراسان و سیستان و فارس هم دستگیر شدند^{۱۸۴}؛ و دسته‌ای از آنها به ری نزد عمر بن ابی‌الصلت رفتند و بر ضد حجاج به فعالیت برخاستند؛ اما از قتیبه، حاکم ری شکست خوردند. عمر به طبرستان رفت و به اسپهبد پیوست ولی اسپهبد به دستور حجاج او را کشت و سرش را به کوفه فرستاد^{۱۸۵}.

حجاج در سال ۸۵ق عماره بن تمیم لخمی را نزد رتبیل فرستاد و از او خواست ابن‌اشعث را تسلیم کند. او هم چنین کرد و ابن‌اشعث را تحویل عماره داد. اما ابن‌اشعث در رخج خود را از بالای ساختمانی پایین انداخت و کشته شد و عماره سر او را برای حجاج فرستاد^{۱۸۶}. مطابق روایاتی دیگر ابن‌اشعث بر اثر بیماری سل درگذشت و رتبیل سر او را برید و نزد حجاج فرستاد^{۱۸۷}.

عبدالملک بن مروان به ادامه فتوحات در ایران هم توجه داشت. در زمان او هم

خراسان کانون کشمکش عرب‌ها بود و تنها سرزمینی به شمار می‌رفت که حامیان ابن‌زبیر، حتی پس از قتل او، در آنجا به فعالیت بر ضد خلافت مروانیان ادامه می‌دادند. عبدالملک بن مروان پس از قتل ابن‌زبیر، از عبدالله بن خازم، حاکم خراسان، خواست با او بیعت کند. ولی عبدالله نپذیرفت و عبدالملک هم بکیر بن وساج را از مرو به جنگ او فرستاد. بکیر چندی بعد به جنگ ابن‌خازم رفت و او را نزدیک مرو درهم شکست و به قتلش آورد و خود حاکم خراسان شد.^{۱۸۸} بکیر تا سال ۷۴ق حاکم خراسان بود ولی بر اثر گسترش کشمکش‌های قبیله‌ای میان عرب‌های خراسان امیه بن عبدالله به حکومت خراسان منصوب شد و تا سال ۷۸ق، که این دو ناحیه ضمیمه حکومت عراق شد، استقلال داخلی داشت.^{۱۸۹} در سال ۷۷ق او بکیر بن وساج را مأمور تخارستان و ماوراءالنهر کرد و سپس خود روانه بخارا شد. اما بکیر از رفتن به مأموریت سر باز زد و به مرو بازگشت و پسر امیه را زندانی کرد و حکومت را در اختیار گرفت. امیه ناچار با مردم بخارا صلح کرد و روی به مرو نهاد و شهر را محاصره کرد. چندی بعد با بکیر صلح کرد و وارد شهر شد ولی به دستگیری بحیر بن ورقاء او را به قتل رساند.^{۱۹۰} در همین سال (۷۷ق) امیه از رودخانه بلخ گذشت ولی مردم آن نواحی، او را مورد حمله قرار دادند و امیه به سختی خود را نجات داد.^{۱۹۱} در سال ۷۸ق امیه بن عبدالله از حکومت خراسان و سیستان عزل شد و این مناطق ضمیمه قلمرو حجاج در عراق گردید. حجاج نیز مهلب بن ابی‌صفره را به حکومت خراسان فرستاد.^{۱۹۲} مهلب نخست پسر خود حبیب را به خراسان فرستاد و چند ماه بعد در سال ۷۹ به او پیوست.^{۱۹۳}

مهلب در سال ۸۰ق از رود بلخ گذشت و کش را به صلح تصرف کرد. آنگاه سَبَل (سَبَل) حاکم کش را همراه یزید بن مهلب به جنگ پسر عموی او، پادشاه ختل فرستاد. در جنگی که رخ داد سَبَل کشته شد و یزید نیز با پادشاه ختل صلح کرد و به کش برگشت. همین ایام مهلب پسر دیگر خود حبیب را به ربنجن فرستاد. او نیز با حاکم بخارا جنگید و او را شکست داد. مهلب خجند را هم تصرف کرد و سغدیان را به تأدیه خراج واداشت. چندی بعد روانه مرو شد ولی در میانه راه و اندکی پس از مرگ پسرش مغیره، حاکم مرو، در سال ۸۲ق درگذشت.^{۱۹۴} پس از مرگ مهلب، پسرش یزید در ذیحجه ۸۲ جانشین پدر شد.^{۱۹۵} یزید بن مهلب در سال‌های اولیه فرمانروایی

محبوبیت زیادی میان مردم خراسان کسب کرد^{۱۹۶}. او فرزند خود مخلد را به بنم فرستاد و آنجا را گرفت. آنگاه فراریان سپاه ابن اشعث را در هرات سرکوب کرد^{۱۹۷}. همین ایام قلعه بادغیس را در غیاب نیزک، تصرف کرد و اموال و گنجینه‌هایش را به یغما برد^{۱۹۸}.

در دوران خلافت عبدالملک اداره سیستان هم زیر نظر والی خراسان بود امیه بن عبدالله، پس از ورود به خراسان، پسر خود عبدالله را حاکم سیستان کرد (۷۴ق). او به جنگ رتبیل رفت و گرچه رتبیل مبلغی هنگفت خراج فرستاد، ولی طمع عبدالله سبب شد که دست به جنگ بگشاید. اما شکست خورد و اسیر شد. رتبیل افزون بر سیصد هزار درهم، از او تعهد گرفت که در طول دوران حکومتش به کابل حمله نکند و هیچ جا را آتش نزند و ویران نکند. سپس عبدالله را آزاد کرد و او به سیستان برگشت. چون عبدالملک از این واقعه مطلع شد او را عزل کرد و عبیدالله بن ابی بکره را به حکومت سیستان فرستاد^{۱۹۹}. عبیدالله به رخج و کابل حمله برد. رتبیل او را هم مانند سلفش به دام انداخت و علاوه بر پول، از او تعهد گرفت تا زمانی که والی سیستان است به قلمرو رتبیل حمله نکند. شریح بن هانی از یاران عبیدالله این تعهد را باعث وهن اسلام خواند و با عده‌ای به جنگ رتبیل رفت ولی کشته شد. عبیدالله و سپاهش هم در راه بازگشت به سیستان در بیابان هلاک شدند^{۲۰۰}. پس از او پسرش ابوبردعه، حاکم سیستان شد ولی چندی بعد، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث از طرف حجاج حاکم سیستان شد که داستانش ذکر گردید. پس از او به ترتیب، عمارة بن تمیم لخمی، عبدالرحمان بن سلیم، مسمع بن مالک، محمد بن شیبان، اشعث کلبی و وکیع بن بکر، به حکومت آن ولایت رسیدند^{۲۰۱}.

اداره بخش مفتوحه شبه‌قاره هند (سند) هم در اختیار حجاج بود. او در سال ۷۵ق سعید بن اسلم بن زرعه را مأمور آن نواحی کرد. اما معاویه و محمد فرزندان حارث مشهور بر او شویدند و در سال ۷۸ق به قتلش رساندند و بر سند حاکم شدند. حجاج، مجاعة بن سعر تمیمی را به آنجا فرستاد او در مرز جنگید و بخش‌هایی از قندابیل را تصرف کرد. یکسال بعد مجاعة درگذشت و محمد بن هارون نمری (نمیری) حاکم سند شد و تا پایان خلافت عبدالملک در حکومت باقی ماند^{۲۰۲}.

در دورهٔ عبدالملک، دیلمستان و طبرستان هم فتح نشده باقی ماند و قزوین همچنان مرز اسلام و کفر تلقی می‌شد. در سال ۸۱ق دیلمیان قزوین را مورد حمله قرار دادند. محمد بن ابی‌سبره جعفی با آنان جنگید و پیروز شد^{۲۰۳}. در سال ۸۲ق حجاج، عمرو بن هانی را با سپاهی از موالی و مردم کوفه به جنگ دیلمیان فرستاد. از سرنوشت این سپاه خبری در منابع نیامده است، ولی ظاهراً پراکنده و گسیخته شد^{۲۰۴}. آذربایجان، ارمنیه و اران در این دوره زیر نظر والی جزیره بود. عبدالملک پس از ساقط کردن حکومت عبدالله بن زبیر، برادر خود محمد بن مروان را حاکم جزیره کرد و سپس آذربایجان و اران و ارمنیه را هم به قلمرو او افزود. محمد تا پایان خلافت عبدالملک در این منصب باقی ماند^{۲۰۵}. در سال ۸۲ق محمد به ارمنیه رفت او پس از جنگی شدید با ساکنان این منطقه با آنان صلح کرد و ابوشیخ بن عبدالله عنزی و عمرو بن الصدی را بر آنجا گمارد؛ اما چندی بعد مردم، این دو نفر را به قتل رساندند^{۲۰۶}. محمد بن مروان در سال ۸۳ق خود به ارمنیه رفت و شورشیان را سرکوب کرد. سپس با «احرار» یا اشراف و آزادگان این سرزمین مکاتبه کرد و به آنان وعدهٔ امتیازات داد. چون همه در کلیسای خلاط جمع شدند، محمد، کلیسا را آتش زد و جملگی را سوخت^{۲۰۷}.

در سال ۸۴ق بیزانسی‌ها به ارمنیه حمله کردند ولی محمد بن مروان آنها را عقب نشاند و سپس کلیساها و مزارع و روستاهای بسیار در حدود بیزانس را آتش زد. این سال در تاریخ‌های عربی به «سنة الحریق» شهرت یافت^{۲۰۸}. آنگاه محمد بن مروان برادرزادهٔ خود مسلمة بن عبدالملک را به دربند فرستاد تا مانع حملهٔ خزرها شود او نیز به کمک افراد محلی وارد دربند شد و خزرها را قتل عام کرد^{۲۰۹}. برخی منابع از عزل محمد بن مروان از حکومت آذربایجان و اران و ارمنیه و جایگزینی عبدالله بن حاتم باهلی در سال ۸۵ق خبر داده‌اند^{۲۱۰}.

یکی از مهم‌ترین اقدامات عبدالملک در دوران خلافتش تبدیل دیوان از فارسی به عربی و ضرب سکه بود. از آغاز فتوحات، دیوان خراج عراق به زبان فارسی بود. کار ترجمه دیوان از فارسی به عربی توسط صالح بن عبدالرحمان، از اسرای سیستان و مولای قبیلهٔ بنی‌تمیم، صورت گرفت که در کنار زادن فرخ ادارهٔ دیوان را در دست

داشت^{۲۱۱}. دیوان در آن زمان شامل دو بخش بود یکی مشتمل بر فهرست عطابگیران به عربی و دیگری به فارسی برای خراج و اموال^{۲۱۲}.

پس از قتل زادن فرخ در ماجرای قیام ابن اشعث، صالح بن عبدالرحمان ریاست دیوان یافت. مردانشاه فرزند زادن فرخ یکصد هزار درهم به او داد که از تبدیل زبان دیوان به عربی دست بردارد، ولی صالح نپذیرفت و دیوان را عربی گردانید. مردانشاه هم او را نفرین کرد و گفت «خدا نسل تو را ریشه کن کند، که ریشه فارسی را قطع کردی»^{۲۱۳}. در سال ۷۵ و به روایتی ۷۶ ق عبدالملک به تقلید از سکه‌های اردشیر بابکان برای خود سکه ضرب کرد^{۲۱۴}.

چون ولید در سال ۸۶ ق به خلافت نشست، حجاج بن یوسف ثقفی را بر حکومت عراق ابقا کرد. بنابراین همان سیاست سلف خود درباره ایران را ادامه داد. مهم‌ترین اقدام ولید سر و سامان دادن به اوضاع خراسان بود که در آخرین روزهای عبدالملک گرفتار آشوب شده بود. ریشه این وضع به نارضایتی حجاج از یزید بن مهلب برمی‌گشت. حجاج پس از نابودی تمام رجال و خاندان‌های مشهور عراق، دنبال بهانه‌ای برای از بین بردن یزید بود؛ اما به سبب علاقه عبدالملک به او و حمایت مردم خراسان جرأت این کار را نداشت او برای فراهم کردن مقدمات سرکوب خاندان مهلب، ابتدا با هند، خواهر یزید، ازدواج کرد و سپس یزید را برای مذاکره درباره موضوعی مهم به عراق فراخواند و برادرش مفضل را به جای او حکومت خراسان داد. چون یزید به حلوان رسید، عبدالملک بن مروان درگذشت، و حجاج بلافاصله قتیبه بن مسلم، حاکم ری، را به حکومت خراسان فرستاد^{۲۱۵}. پیش از رسیدن قتیبه، مفضل در طول ۹ ماه جانشین برادرش یزید در خراسان بود. او بادغیس را فتح کرد و غنائم زیادی به دست آورد این زمان ترمذ در دست موسی بن عبدالله بن خازم بود و مفضل با او جنگید. این موسی پس از قتل پدرش در سال ۷۲ ق ترمذ را به جنگ گرفته بود و بسیاری از فراریان از ظلم و جور حجاج به او پناه برده بودند. او محبوب بومیان خراسان بود و شاهزادگان محلی از او و متحدش ثابت بن قطبه خزاعی حمایت و تبعیت می‌کردند. موسی و یارانش عملاً به شکل دولتی کوچک و مخالف امویان بر ترمذ حکم می‌راندند، تا اینکه سرانجام مفضل بن مهلب در سال ۸۵ ق

سپاهی به فرماندهی عثمان بن مسعود به ترمذ فرستاد و پس از تصرف این شهر، موسی را به قتل رساند.^{۲۱۶} مفضل حتی با چنین اقداماتی هم نتوانست رضایت حجاج را جلب کند و قتیبه پس از رسیدن به خراسان، او و سایر برادرانش را دستگیر کرد و نزد حجاج فرستاد.^{۲۱۷} حجاج در سال ۸۶ق یزید بن مهلب و فرزندان و برادرانش را بازداشت و زندانی کرد و حبیب بن مهلب را هم از حکومت کرمان برداشت. اما یزید در سال ۹۰ق، وقتی حجاج برای سرکوب شورش کردهای فارس به رستقباد رفته بود از زندان گریخت و به سلیمان بن عبدالملک پناه برد.^{۲۱۸} قتیبه پس از رهایی از خاندان مهلب و حامیان آنان، کار خود را به عنوان حاکم خراسان، و به عبارت دقیق‌تر نایب حجاج در خراسان، از سال ۸۶ق آغاز کرد.^{۲۱۹} او ایاس بن عبدالله را بر مرو گمارد و خود به طالقان رفت. دهقانان و بزرگان طالقان و مرو و بلخ با هدایای زیاد به او پیوستند و همه از جیحون گذشتند. حاکمان چغانیان و کفتان (بنابر بعضی منابع: کفیان) نیز به استقبال او آمدند.^{۲۲۰} قتیبه با این سپاه به اخرون و شومان از توابع تخارستان حمله برد؛ ولی با گرفتن خراج صلح کرد و به مرو بازگشت. گفته‌اند قتیبه در این سفر با مردم بلخ، که بر ضد او شورش کرده بودند، جنگید و شماری از آنان از جمله دختر برمک، متولی نوبهار، را اسیر کرد و او را به ازدواج برادرش عبدالله درآورد.^{۲۲۱} قتیبه در سال ۸۷ق با نیزک حاکم بادغیس هم صلح کرد و نیزک هم اسرای مسلمان دربند را آزاد ساخت. قتیبه سپس از طریق مروالروود از جیحون گذشت و به بیکنند رفت، که نزدیک‌ترین شهر اطراف بخارا به جیحون بود، ضمن فتح این شهر غنائم زیاد به دست آورد.^{۲۲۲}

به نوشته نرشخی، قتیبه ۵۰ روز بیکنند را محاصره کرد تا مردم شهر خواستار صلح شدند و قتیبه پس از گرفتن مبالغی هنگفت صلح را پذیرفت و ورقاء بن نصر باهلی را حاکم آنجا کرد. اما چون قتیبه به بخارا رفت، مردم بیکنند شورش کردند و ورقاء را کشتند. قتیبه بازگشت و در آنجا چنان ویرانی و قتل و غارت کرد که «اندر بیکنند کس نماند و بیکنند خراب شد».^{۲۲۳} پس از فتح بیکنند، برخی نواحی ماوراءالنهر را در همین سال (۸۷ق) تصرف کرد. طرخان، حاکم سغد همراه با بعضی امرای چین به جنگ قتیبه رفت. قتیبه که توانایی مقابله در خود نمی‌دید، به حيله متوسل شد و

حیان نبطی را که با برخی از مهاجمان رابطه‌ای دوستانه داشت واسطه صلح قرار داد. طرخان با پیشنهاد صلح موافقت کرد و عقب نشست^{۲۲۴}.

قتیبه در سال ۸۸ق با مردم نومشکت از توابع بخارا جنگید ولی سرانجام با آنان هم صلح کرد. سپس به رامیتنه رفت و با مردم آنجا مصالحه کرد. در همین سفر ترکان و سغدیان و مردم فرغانه به او حمله کردند، ولی قتیبه با کمک نیزک، حاکم بادغیس، آنان را شکست داد^{۲۲۵}. قتیبه در سال ۸۹ق از جیحون گذشت و دست به جنگ زد. سغدیان و مردم کش و نسف در صحرا با او جنگیدند، ولی شکست خوردند. پاره‌ای منابع نوشته‌اند که قتیبه در سال ۸۹ق ترکان ماوراءالنهر را تا ناحیه باب الابواب تعقیب کرد و دژها و شهرهای آنان را به تصرف درآورد^{۲۲۶}. او در سال ۹۰ق دوباره به بخارا حمله برد. وردان خدایه به کمک سغدیان و ترکان و دیگران به جنگ آمد، ولی قتیبه آنان را شکست داد و بخارا را تصرف کرد و بر همان قرار صلح با طرخان، صلح کرد^{۲۲۷}. نرشخی دربارهٔ مسلمان شدن مردم بخارا که ظاهراً در این سال صورت گرفت می‌نویسد: «هر باری اهل بخارا مسلمان شدند باز چون عرب بازگشتندی ردت آوردندی و قتیبه بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردت آورده و کافر شده بودند؛ این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و ... به هر طریقی برایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، به باطن بت‌پرستی کردند»^{۲۲۸}. در همین سال (۹۰ق) نیزک، حاکم بادغیس، که پیش از این مسلمان شده و قتیبه را در جنگ‌هایش همراهی کرده بود، شورش کرد و از اسپهبد بلخ، بادام حاکم مروالرو، سهرک حاکم طالقان، و حاکمان فاریاب، جوزجان و کابل خواست به اتفاق یکدیگر به قتیبه حمله کنند. او جبغویه حاکم تخارستان را دستگیر، و والی قتیبه در آن سرزمین را اخراج کرد. قتیبه سپاهی از مرو، ابرشهر، ابیورد، سرخس و هرات جمع کرد و در اواخر همان سال به طالقان حمله برد. او شهر را به باد غارت داد و قتل عام کرد و برادرش عمرو بن مسلم را به حکومت شهر برگمارد^{۲۲۹}.

قتیبه در سال ۹۱ق به فاریاب رفت و با حاکم آنجا صلح کرد سپس عازم جوزجان شد. حاکم شهر فرار کرد و مردم تسلیم شدند. او سپس بلخ را تصرف کرد و به کمک حاکم سمنگان به تعقیب نیزک در بغلان رفت. نیزک از صحرای فرغانه گذشت و

اموالش را نزد کابلشاه فرستاد. قتیبه، نیزک را به مصالحه دعوت کرد و هنگامی که نیزک نزد او حاضر شد، قتیبه به غدر، او را کشت؛ و حاکم جوزجان را نیز به همین شیوه مسموم و مقتول کرد.^{۲۳۰} او با حاکم سغد هم جنگید و چون زمستان در رسید، ناچار مراجعت کرد.^{۲۳۱}

قتیبه همین سال برای دومین بار به شومان رفت و حاکم آنجا را کشت سپس باز به کش و NSF لشکر کشید و آن مناطق را فتح کرد اما موفق به تصرف فاریاب نشد و پس از تجدید صلح با حاکمان بخارا و سغد به مرو بازگشت.^{۲۳۲} در سال ۹۲ ق برای جنگ با ربیل به سیستان رفت.^{۲۳۳} و در سال ۹۳ ق دوباره به جنگ در ماوراءالنهر پرداخت. در این سال خوارزمشاه به سبب بیم از برادرش، خرزاد، قتیبه را به خوارزم دعوت کرد آن دیار را به دست او داد. قتیبه هم خرزاد و دیگر مخالفان خوارزمشاه را دستگیر کرد و به قتل رساند. در راه بازگشت از خوارزم به سغد لشکر کشید و باز آنجا را مطیع گردانید. سپس شورش سمرقند را سرکوب کرد و اداره آنرا به برادر خود عبدالله، و به روایتی عبدالرحمان، داد.^{۲۳۴} در سال ۹۴ ق سپاهی بزرگ از مردم بخارا، کش، NSF و خوارزم جمع کرد و باز به جنگ سغد، چاچ، فرغانه و خجند رفت. در این لشکرکشی دو شهر خجند و چاچ را تصرف کرد و به آتش کشید.^{۲۳۵} اما در قبال گرفتن سه هزار درهم در هر سال، با غوزک، حاکم سمرقند، صلح کرد و سغد و کش و NSF را هم به حکومت او وا گذاشت و بازگشت. چندی بعد مردم سمرقند شوریدند و خاقان ترک را به آنجا دعوت کردند.^{۲۳۶} خاقان که همین اواخر قدرت بسیار یافته و متصرفات قتیبه در ماوراءالنهر، جز سمرقند را تصرف کرده بود.^{۲۳۷} قتیبه را مورد تهدید قرار داد. حجاج در سال ۹۵ ق سپاهی از عراق به کمک قتیبه فرستاد. قتیبه به چاچ حمله کرد و ترکان را از بعضی متصرفاتشان بیرون راند.^{۲۳۸} اما چون خبر مرگ حجاج در رسید، از چاچ عقب نشست. پس از آنکه از سوی یزید ابن ابی کبشه، جانشین حجاج، بر منصب خود ابقا شد (۹۶ ق) دوباره به چاچ و فرغانه حمله کرد و توانست تا کاشغر پیشروی کند.^{۲۳۹} او پس از ورود به کاشغر نامه‌ای با سفیرانی به پادشاه چین فرستاد و او را تهدید کرد که اگر اسلام نپذیرد، به چین حمله خواهد کرد. البته فوت ولید به او اجازه چنین کاری را نداد.^{۲۴۰}

قتیبه در سراسر دوره خلافت ولید سراسر خراسان و از جمله ماوراءالنهر را تصرف کرد. او در قتل و غارت و دسیسه و عهدشکنی دست کمی از حجاج نداشت و همچو او میان بومیان اختلاف می‌انداخت و استفاده می‌کرد. البته حکام منصوب او صرفاً عامل خراج و سردار جنگ بودند و دودمان‌های محلی به موجودیت خود در کنار آنان ادامه می‌دادند.^{۲۴۱}

قتیبه همزمان با خراسان، حکومت سیستان را هم در اختیار داشت و برادر خود عمرو بن مسلم را حاکم آنجا کرده بود. ولی حجاج بن یوسف از کار عمرو رضایتی نداشت و اشعث بن یربوعی را به حکومت سیستان فرستاد. اشعث به سرزمین رتبیل حمله کرد ولی بدون نتیجه بازگشت و مجبور به صلح گردید. از این‌رو حجاج او را برداشت و حکومت سیستان را دوباره به قتیبه داد.^{۲۴۲} قتیبه نیز باز برادر خود عمرو را به سیستان فرستاد. او دوباره با رتبیل جنگید و با گرفتن ۸۰۰ هزار درهم صلح کرد. حجاج باز این صلح را نپسندید و از قتیبه خواست خود به سیستان برود. در سال ۹۲ق قتیبه روی به آنجا نهاد. چون رتبیل خبر ورود او را شنید، بیمناک شد دو میلیون درهم خراج فرستاد و صلح کرد.^{۲۴۳} در سال ۹۳ق قتیبه به خراسان برگشت و عبدربه لیشی را به حکومت سیستان گمارد. چندی بعد او را برکنار و منیع منقری را حاکم کرد. منقری هم اندکی بعد جای خود را به نعمان بن عوف یشگری داد.^{۲۴۴}

در دوره ولید، فتوحات در مرزهای هندوستان گسترش یافت. در سال ۸۲ق حجاج، داماد و پسرعموی خود، محمد بن قاسم ثقفی را به هند فرستاد. او ذاهر بن صعصعه، حاکم سند، را کشت و بر آنها مسلط شد. آنگاه دست به پیشروی زد و چند نقطه را تصرف کرد و پس از استیلا بر برهمن‌آباد از طریق رود بیاس به مولتان رفت و آنجا را هم گرفت.^{۲۴۵} مقارن مرگ حجاج در سال ۹۵ق، محمد بن قاسم هنوز در مولتان بود. سپس مناطق بیلمان و کیرج را هم تصرف کرد و دست به قتل و غارت زد.^{۲۴۶} او تا مرگ ولید بن عبدالملک همچنان حاکم هند بود.^{۲۴۷}

آذربایجان و اران هم در منابع این دوره کمتر مورد توجه قرار گرفته است. ولید در اوایل خلافت همچنان محمد بن مروان را در حکومت این مناطق نگه داشت. اما ۵ سال بعد او را عزل کرد و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را حکومت آذربایجان،

اران و ارمینیه داد^{۲۴۸}. مسلمة در سال ۹۱ق از جزیره به آذربایجان رفت و تا مرزهای باب‌الابواب پیشروی کرد^{۲۴۹}. همچنین او در ارمینیه هم فعال بود و فرزند خود را برای جنگ‌های تابستانی به ارزن فرستاد^{۲۵۰}.

از اوضاع سرزمین‌های مرکزی ایران در این دوره هم اخبار چندان در منابع ذکر نشده است. به نظر می‌رسد ستمکاری و خشونت حجاج بن یوسف و نزدیکی مقر او به این نواحی، مردم را از شورش و اعتراض مانع می‌شده است. اما روایتی که مسعودی از وضعیت اصفهان در این دوره آورده می‌تواند نمونه‌ای از سیاست حجاج در این سرزمین‌ها باشد. به نوشته مسعودی، چون مردم اصفهان در ارسال خراج تعلل کردند، حجاج، عربی بادیه‌نشین را مأمور آنجا کرد. او پس از ورود به شهر، درخواست خراج کرد و هر کس را که خراج نمی‌داد سرش را می‌برید و داخل کیسه‌ای می‌گذاشت و روی آن مهر پرداخت خراج می‌زد. چون چندین نفر را به این شیوه کشت، مردم به اطاعت پیش آمدند و به پرداخت خراج رضایت دادند.

چون سلیمان بن عبدالملک به خلافت نشست، یزید بن مهلب را حاکم عراق کرد و چندی بعد خراسان را هم به حکومت او افزود^{۲۵۲}. نصب یزید به حکومت خراسان با مخالفت قتیبة بن مسلم، روبه‌رو شد که یزید را دشمن سنتی خود می‌دانست. چندی بعد خراسان صحنه کشمکش طرفداران قتیبه و یزید شد. سرانجام قتیبه به فرغانه رفت و دست به شورش زد و سلیمان را از خلافت خلع کرد؛ اما یاران یزید بن مهلب و طرفداران سلیمان، او را به قتل رساندند و وکیع بن اسود حاکم خراسان شد^{۲۵۳}. اما حکومت او کمتر از ۹ ماه طول کشید و یزید بن مهلب باز حکومت خراسان یافت و برادران خود مخلد، مدرک و محمد را به ترتیب حاکم سمرقند، بلخ و مرو کرد^{۲۵۴}. یزید برخلاف قتیبه چندان توجه به امور ماوراءالنهر نداشت و هم و غم خود را معطوف به گرگان و طبرستان کرده بود از این‌رو در دوره او بخارا و سمرقند ناآرام و ناامن شد و بومیان مزاحمت‌های زیاد برای عرب‌ها ایجاد کردند^{۲۵۵}.

یزید در سال ۹۸ق با سپاهی بزرگ دهستان^{۲۵۶} را محاصره کرد. مردم آن سامان به فرماندهی چول (شول) با او جنگیدند ولی ممانعت یزید از رسیدن مواد غذایی به شهر باعث شد که مردم صلح خواهند. یزید به مردم دهستان امان داد، ولی شمار زیادی از

ترکان را کشت و عبدالله بن معمر را حاکم دهستان کرد^{۲۵۷}. یزید سپس گرگان را پس از چندی محاصره، به صلح تصرف کرد و روانه طبرستان شد. اسپهبد طبرستان مقدمه سپاه یزید به فرماندهی برادرش ابوعینیه را درهم شکست ولی به سبب شورش مردم گرگان، ناچار با اسپهبد صلح کرد و عقب نشست^{۲۵۸}. او ابتدا جهم بن زحر جعفی را به سرکوب شورشیان گرگان فرستاد. جهم هفت ماه این شهر را محاصره و سنگباران کرد و قلعه شهر را آتش زد تا مدافعان تسلیم شدند^{۲۵۹}. پس از آن یزید خود عازم گرگان شد و سوگند خورد که تا به خون گرگانیان آسیاب نگرداند و آرد نکند و از نان آن نخورد، گرگان را ترک نخواهد کرد. از این رو دست به قتل عام زد و «چون مردم همی کشتند و خون‌هایشان همی بفسرد و از جا نمی‌رفت، پس یزید را گفتند، بفرمود تا آب افکندند و آسیاب بگشت و آرد کردند و از آن آرد نان پختند تا او بخورد و سوگند خویش را سست کرد و شش هزار برده از گرگانیان بگرفت و همه را به بندگی بفروختند»^{۲۶۰}. یزید پس از آن وجهم را حاکم گرگان کرد و به خراسان بازگشت^{۲۶۱}. او همچنین برادرش مدرک و سپس پسرش معاویه را حاکم سیستان گردانید. معاویه تا فوت سلیمان همچنان حاکم سیستان بود و با مردم به نیکویی رفتار می‌کرد^{۲۶۲}.

اما در هندوستان هم، سلیمان پس از رسیدن به خلافت، یزید بن ابی‌کبشه را به آنجا فرستاد. او محمد بن قاسم را دستگیر کرد و به شام فرستاد؛ اما خود چند روز پس از این کار فوت کرد و حبیب بن مهلب، برادر یزید جانشین او شد. حبیب به سرکوب مخالفان برخاست و امنیت را در آنجا برقرار ساخت^{۲۶۳}.

چون عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ق به خلافت نشست، یزید بن مهلب را از حکومت خراسان برکنار کرد. یزید روانه عراق شد و چون به بصره رسید توسط عدی ابن اراطه، حاکم بصره، دستگیر و زندانی شد^{۲۶۴} و جراح بن عبدالله حکمی به دستور عمر بن عبدالعزیز حاکم خراسان شد. جراح ابتدا رفتاری عادلانه پیش گرفت. تا آنجا مردم تبت سفیرانی نزد او فرستادند و از او خواستند کسی را برای آموزش اسلام نزد ایشان فرستد. او سلیط بن عبدالله حنفی را فرستاد. آنگاه عبدالله بن معمر یشکری را هم مأمور ماوراءالنهر کرد تا ناآرامی‌های آن ولایت را از میان بردارد. گروهی از ترکان با او جنگیدند و عبدالله به ناچار عقب‌نشینی کرد^{۲۶۵}. جراح بن عبدالله برخلاف

نظر خلیفه، از نومسلمانان هم جزیه می‌گرفت و موالی را بدون پرداخت مزد به جنگ می‌فرستاد معتقد بود که خراسان بدون شمشیر اداره نمی‌شود. عمر بن عبدالعزیز او را به سبب این اقدامات برکنار کرد و عبدالرحمان بن نعیم غامدی، و به روایتی قشیری، را جانشین او کرد^{۲۶۶} و دستور داد خانواده‌های مسلمان را که در ماوراءالنهر زندگی می‌کنند به مرو برگرداند ولی این افراد از بازگشت خودداری کردند^{۲۶۷}.

در این دوره سیستان هم تابع خراسان بود و افرادی مانند سباک بن منذر، معارک ابن صلت و بری بن عبدالله حاکم آنجا شدند^{۲۶۸}. در دوره عمر، آذربایجان و اران هم ناآرام شد. خلیفه ابتدا عبدالعزیز بن حاتم را حاکم ارمینیه کرد، ولی چندی عدی بن عدی را به جای او فرستاد^{۲۶۹}. در سال ۹۹ ق ترک‌ها [خزرها] به آذربایجان حمله کردند و دست به کشتار و غارت زدند؛ اما از سپاه خلیفه به فرماندهی حاتم بن نعمان باهلی شکست خوردند^{۲۷۰}.

در همین دوره بسطام شیبانی، ملقب به شوذب، از رهبران خوارج شورش کرد. عمر بن عبدالعزیز ابتدا راه مذاکره را برگزید و چون نتیجه نداد، عبدالحمید بن عبدالرحمان، حاکم عراق، را به جنگ او فرستاد و پس از ماجراهایی سرانجام مسلمه بر او غلبه کرد^{۲۷۱}. پس چون عمر بن عبدالعزیز درگذشت (۱۰۱ ق) یزید بن عبدالملک خلافت یافت و در آغاز کار گرفتار شورش یزید بن مهلب شد که از زندان عمر بن عبدالعزیز فرار کرده بود. ابن مهلب پس از تصرف بصره و زندانی کردن عدی بن ارطاة، حاکم شهر، والیانی بر ولایت جبال، خراسان، اهواز، کرمان، فارس، مکران، سند و هند گمارد^{۲۷۲}. مدّ رک، برادر یزید، به حکومت خراسان رفت ولی ازدیان این سامان به او اجازه ورود ندادند و اعلام کردند که پیش از روشن شدن تکلیف یزید بن مهلب در عراق حاضر به بیعت با او نیستند^{۲۷۳}. یزید بن مهلب، دیگر برادر خود، مروان، را در بصره نشانند و اعلام کرد که جهاد با اهل شام برتر از جهاد با ترک و دیلم است. حبیب بن مهلب از برادرش یزید خواست که در فارس مستقر شود و از مردم جبال و خراسان کمک گیرد و همانجا در قلعه‌ها و دره‌ها بر ضد خلیفه به کار پردازد؛ اما او نپذیرفت^{۲۷۴} و روانه جنگ شد. سرانجام در سال ۱۰۲ ق میان یزید و سپاه شام در عقره پیکاری درگرفت که به شکست و قتل یزید انجامید. گروهی از خانواده او تحت امر برادرش

فضل بن مهلب سوار کشتی شدند و روانه قندابیل در هندوستان شدند؛ ولی هلال بن احوز تمیمی آنان را تعقیب کرد و همه را به قتل رساند^{۲۷۵}. برخی از فراریان سپاه یزید هم به کرمان، قهستان و حلوان رفتند ولی بیشتر آنان کشته یا اسیر شدند^{۲۷۶}.

یزید بن عبدالملک پس از سرکوب این شورش، حکومت کوفه و بصره را به برادرش مسلمه سپرد^{۲۷۷}، اما چندی بعد او را عزل و ابن هبیره را حاکم عراق کرد^{۲۷۸}.

در دوران یزید، خوارج بحرین دست به شورش زدند. مسعود عبدی، از رهبران خوارج، اشعث بن عبدالله، حاکم بحرین، را از آنجا بیرون کرد (۱۰۵ق). سفیان بن عمرو، حاکم یمامه، به جنگ او رفت به قتلش آورد؛ ولی یاران مسعود، هلال بن مدلیج را به فرماندهی برداشتند. هلال هم در جنگ با سفیان به قتل رسید، و خوارج عجالتاً آرام شدند^{۲۷۹}.

در دوران یزید، حملات ترکها و خزرها به آذربایجان و اران ادامه یافت. خلیفه، معلق بن صفار را حاکم ارمنیه کرد، ولی پس از مدتی او را برداشت و حارث بن عمرو طایی را حکومت داد^{۲۸۰}. او با لگزیان جنگید و ناحیه حسمدان را تصرف کرد. پس از او جراح بن عبدالله حکمی، حاکم ارمنیه شد. او در برده اقامت گزید و چندی بعد با عبور از رود گر دست به پیشروی زد و با خزرها جنگید و آنان را قتل عام کرد. سپس با مردم حمزین جنگید و آنان را به دو روستا در ناحیه خیزان کوچاند. آنگاه چند شهر و دژ دیگر در نواحی قفقاز گرفت و با خزرها را در باب الابواب درهم شکست. چندی بعد خزرها همراه قپچاقها و ترکها از ارس عبور کردند و در صحرای ورتان با او جنگیدند. در این پیکار جراح شکست خورد و تا دبیل عقب نشست و آنجا او را گرفتند و کشتند^{۲۸۱}.

با وجود این، مرکز ثقل توجه یزید بن عبدالملک، همچون بیشتر خلفای پیش از خود، همچنان خراسان بود. یزید در سال ۱۰۲ق خراسان را ضمیمه قلمرو برادرش مسلمه والی عراق کرد. او نیز داماد خود سعید خذینه را به نیابت به خراسان فرستاد^{۲۸۲}. سعید چون به خراسان رسید، والیان و امرای منصوب از طرف عمر بن عبدالعزیز را دستگیر و اموالشان را مصادره کرد. آنگاه به سرکوب سفدیان و ترکان برخاست. نیز معقل بن عروه را حاکم هرات و عثمان بن عبدالله را حاکم سمرقند

کرد^{۲۸۳}. چون در سال ۱۰۳ق عمر بن هبیره، حاکم عراق شد، سعید خذینه را برکنار و سعید حرشی را به حکومت خراسان منصوب کرد. سغدیان از بیم او به حاکم فرغانه پناه بردند، اما او همه را گرفت و به عرب‌ها تسلیم کرد. دولتمردان عرب نیز ثروت بازرگانان سغدی را تصاحب کرده و همه را به قتل رساندند^{۲۸۴}.

آورده‌اند که سعید حرشی در سال ۱۰۴ق از جیحون گذشت و پس از صلح با اهالی اشروسنه، به اتفاق بانویی که بر فرغانه حکم می‌راند، به بهانه آزاد کردن ۵۰ تن از مسلمانان که در زندان سغدیان بودند، به خجند حمله کرد اما سغدی‌ها ۴ نفر از آنان را کشتند. حرشی به انتقام برخاست دژهای آن نواحی را تصرف کرد و جمع بسیاری از سغدیان را به قتل رساند. پس از آن با حاکمان و دهقانان سمرقند و کش صلح کرد ولی دیواشنی دهقان سمرقند را کشت^{۲۸۵}. آنگاه خبر این پیروزی‌ها را، بدون اطلاع ابن هبیره، به یزید بن عبدالملک نوشت. ابن هبیره هم واکنش نشان داد و او را از حکومت خراسان برداشت و مسلم بن سعید را در اواخر ۱۰۴ق حکومت خراسان داد^{۲۸۶}. در سال ۱۰۵ق مسلم بن سعید به جنگ ترک‌ها رفت ولی هیچ نقطه‌ای را فتح نکرد. نیز با آنکه به شهر افشین، از توابع سغد، لشکر کشید ولی سرانجام با اهالی صلح کرد^{۲۸۷}. در دوران یزید حاکمانی مانند سری بن عبدالله و قعقاع بن سوید بر سیستان حکومت می‌کردند. رتبیل هم بر پایه قرارداد صلح به آنان خراج می‌پرداخت^{۲۸۸}.

در هند نیز، ابتدا، هلال بن احوز تمیمی، که برای تعقیب خانواده مهلب به آنجا رفته بود، حاکم شد. چون ابن هبیره حکومت عراق یافت، عبیدالله سلمی و عبدالحمید بن عبدالرحمان را به حکومت هند گماشت^{۲۸۹}.

پس از مرگ یزید در شعبان ۱۰۵، برادرش هشام به خلافت نشست^{۲۹۰}. خلیفه جدید، عمر بن هبیره را از حکومت عراق عزل کرد و خالد بن عبدالله قسری را در شوال همان سال حکومت عراق و قلمرو شرقی داد^{۲۹۱}. خالد تا سال ۱۲۰ق بر آن منصب بود و سپس یوسف بن عمر ثقفی جای او را گرفت و ۱۶ سال حاکم عراق و سرزمین‌های شرق خلافت بود^{۲۹۲}.

در دوره هشام نیز خراسان از کانون‌های اصلی منازعات سیاسی و نیز جنگ‌های فتوح بود. در آغاز خلافت هشام، مسلم بن سعید چند ماهی در حکومت خراسان

باقی ماند. در این زمان، جنگ‌هایی میان اعراب مضرى با اعراب یمانی و بنوربیعه در بروقان از توابع بلخ رخ داد و شمار زیادی از دو طرف کشته شدند.^{۲۹۳} مسلم در آخرین روزهای حکومتش به فرغانه حمله برد و شهر را ویران کرد و حتی درختان هم از حمله او در امان نماندند. همچنین با خاقان ترک جنگید. او را شکست داد. مقارن همین ایام، اسد بن عبدالله قسری و حاکم جدید، به خراسان رسید و حکومت را از مسلم تحویل گرفت.^{۲۹۴} اسد در سال ۱۰۷ق به کوهستان‌های غرجستان و طالقان حمله کرد. نمرود حاکم این منطقه به اطاعت او گردن نهاد و به اسلام گروید. سعید پس از آن به هرات و غور هجوم برد. او در این سال مرکز دیوانی و نظامی خود را از بروقان به بلخ انتقال داد و این شهر را بازسازی کرد.^{۲۹۵} در سال ۱۰۸ق به ختلان حمله کرد، اما از خاقان شکست خورد و به خراسان عقب نشست. مردم هم بیتی در این باره برای او ساختند که عیناً در تاریخ طبری آمده است: «از ختلان آمدی - برو تباه آمدی»^{۲۹۶}.

در سال ۱۰۹ق، هشام بن اشرس بن عبدالله سلمی حاکم خراسان شد. او در سال ۱۱۰ق مردم ماوراءالنهر را به اسلام دعوت کرد و صالح بن طریف (ابوصیدا) از موالی ابن ضبّه و ربیع بن عمران را برای تبلیغ دین به آنجا فرستاد. او به مردم وعده داد که در صورت پذیرش اسلام از آنان جزیه نخواهد گرفت.^{۲۹۷} چون بسیاری به اسلام گرویدند، درآمد خراسان کاهش یافت. از این رو اشرس اعلام کرد که چون بیشتر مردم برای فرار از پرداخت خراج اسلام آورده‌اند، اسلامشان حقیقی نیست و باید از آنان جزیه گرفته شود. همچنین از حاکم سمرقند خواست که از کسانی که فرایض دینی را انجام می‌دهند و سوره‌ای از قرآن را می‌خوانند و ختنه شده‌اند جزیه نگیرد.^{۲۹۸} ابوصیدا که از طرف اشرس مسؤول تبلیغ اسلام بود زیربار این دستور نرفت و با شمار زیادی از یارانش برضد اشرس شورش کرد ولی عاقبت شکست خورد و به اسارت درآمد.^{۲۹۹} حاکم سمرقند، دهقانان و بزرگان ایرانی این شهر را سخت تحقیر کرد و از آنان دوباره جزیه گرفت.^{۳۰۰} این حادثه باعث بروز نهضتی ضد عربی شد که سراسر ماوراءالنهر را فراگرفت و خسارت فراوان به عرب‌ها وارد کرد.^{۳۰۱} مردم سغد و بخارا دوباره به دین سابق بازگشتند و برای جنگ با عرب‌ها از ترکان کمک خواستند. قطن

ابن قتیبه از فرماندهان سپاه اشرس هم از جیحون گذشت. مردم سغد و بخارا همراه ترکان به جنگ او رفتند. چندی بعد، اشرس هم از جیحون گذشت و به قطن پیوست. ترکان گروهی از سپاهیان عرب را کشتند. گروهی دیگر هم در بیابان از تشنگی مردند. با وجود این، اشرس به بخارا حمله برد و ترکان را شکست داد و آن شهر را محاصره کرد.^{۳۰۲}

در سال ۱۱۰ ق هم مردم گرد مرتد شدند. اشرس با آنان و حامیان ترکشان جنگید و پیروز شد.^{۳۰۳} در سال ۱۱۱ ق اشرس بن عبدالله از حکومت خراسان عزل و جنید بن عبدالرحمان به جای او منصوب شد. او هم از جیحون گذشت و ترکان را درهم شکست و به مرو بازگشت.^{۳۰۴}

همین روزگار قطن بن قتیبه، ولید بن قعقاع عبسی و مسلم بن عبدالرحمان باهلی به ترتیب به حکومت بخارا و هرات و بلخ منصوب شدند.^{۳۰۵} در سال ۱۱۲ ق جنید از دو محور به تخارستان حمله کرد، ترکان هم سمرقند را محاصره کردند سوره بن حر، حاکم سمرقند، از جنید کمک خواست. جنید بیامد و درکش مستقر شد. سپس با تشکر به سمرقند رفت در حدود این شهر، ترکان همراه مردم سغد، فرغانه و چاچ به او حمله کردند و شمار زیادی از اعراب را کشتند. سوره به درخواست جنید از سمرقند خارج شد و به کمک او رفت. ولی در میانه راه مورد حمله ترکان قرار گرفت و کشته شد.

جنید از فرصت استفاده کرد و وارد سمرقند شد.^{۳۰۶} چندی بعد خاقان ترک با سپاه روی به بخارا نهاد؛ ولی جنید از سمرقند آمد و او را شکست داد و از بخارا بیرون کرد.^{۳۰۷}

در سال ۱۱۵ ق خراسان را خشکسالی فرو گرفت و جنید بن عبدالرحمان از حاکمان نواحی مختلف خواست به خراسان آذوقه بفرستند.^{۳۰۸} بارتولد این خشکسالی و قحطی را به سبب تصرف مناطق حاصلخیز ماوراءالنهر توسط ترکان می‌داند. به نوشته او ترکان بر تمام این مناطق، جز سمرقند و بخارا، مستولی شده بودند.^{۳۰۹} در سال ۱۱۶ ق خلیفه اموی، جنید را از خراسان عزل کرد و عاصم بن عبدالله هلالی را حکومت آن ولایت داد.^{۳۱۰} در سال ۱۱۶ ق حارث بن سریج، از یاران جنید، در فاریاب

شورش کرد. او جامه سیاه پوشید و مردم را کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت کرد و برای آل محمد بیعت گرفت. آنگاه از فاریاب به بلخ رفت و نصر بن سیار را از آنجا بیرون کرد و یکی از فرزندان عبدالله بن خازم را به جای او به حکومت نشانید. سپس جوزجان و طالقان و مروالروء را هم گرفت. مردم هم او را به شهر خود خواندند. حارث با سپاهی بزرگ، که در میان آنها دهقانان ماوراءالنهر هم بودند، به مرو حمله کرد ولی از عاصم شکست خورد و عقب نشست^{۳۱۱}.

در سال ۱۱۷ق عاصم بن عبدالله هم از حکومت خراسان عزل شد و اسد بن عبدالله باز حکومت یافت. چون عاصم اطلاع یافت، با حارث صلح کرد و به او اجازه داد در هر نقطه‌ای از خراسان که مایل است زندگی کند. همچنین توافق کردند که مشترکاً به هشام نامه بنویسند و از او بخواهند به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و اگر نپذیرفت با او بجنگند^{۳۱۲}. اما اسد پس از وصول به خراسان، عاصم را بازداشت و زندانی کرد و یکصد هزار درهم از او گرفت. سپس به حارث بن سریق حمله کرد و مروالروء، بلخ، ترمذ و سمرقند را از دست او بیرون آورد^{۳۱۳}. در سال ۱۱۸ق اسد در بلخ مستقر شد و جدیع کرمانی را به جنگ حارث، که در قلعه تبوشکان از توابع تخارستان شمالی مقام داشت، فرستاد و او قلعه را تصرف کرد. در همین سال اسد شهر بلخ را پایتخت خود گردانید و دیوان را به آنجا منتقل کرد. همچنین در تخارستان و سرزمین جیغویه جنگید و اسرا و غنائم زیاد به دست آورد^{۳۱۴}. در سال ۱۱۹ق اسد به ختل رفت ولی چون از آمدن خاقان مطلع شد به بلخ عقب نشست. حارث بن سریق از فرصت سود برد و بر ضد اسد با خاقان متحد شد. پس از سپری شدن زمستان اسد برای جنگ با خاقان از بلخ خارج شد و در ۲ فرسخی شهر جوزجان اردو زد و پس از نبردی شدید سپاه متحد حارث و خاقان ترک را شکست داد^{۳۱۵}. در سال ۱۱۹ق مصعب بن عمرو خزاعی را به جنگ ختل فرستاد او حاکم آنجا را اسیر کرد. پس از مدتی به قتل رساند^{۳۱۶}.

در سال ۱۲۰ق اسد بن عبدالله در شهر بلخ درگذشت. دهقانان خراسان و امرای دیگر این منطقه با او رابطه‌ای نزدیک داشتند و دهقان هرات در جشن مهرگان برای او یک میلیون درهم هدیه می‌برد^{۳۱۷}. در همین سال خالد بن عبدالله قسری هم از

حکومت عراق عزل شد و جانشین او، یوسف بن عمر ثقفی، نصر بن سیار را به حکومت عراق فرستاد^{۳۱۸}. حاکم جدید چاچ و برخی نواحی فرغانه را مورد حمله و تصرف قرار داد. در سال ۱۲۳ق با سغدیان صلح کرد و برای دومین بار به فرغانه لشکر کشید^{۳۱۹}.

با آغاز قیام ابومسلم در سال ۱۲۴ق تحولات خراسان روند دیگری یافت^{۳۲۰}. در دوره هشام، امور سیستان و هندوستان همچنان زیر نظر حاکم عراق بود. خالد بن عبدالله قسری در سال ۱۰۶ق حیلۀ بن همدان فطغانی را حاکم سیستان کرد اما بیش از یک سال دوام نیاورد و یزید بن عریف همدانی به حکومت آنجا منصوب گردید. در ایام او خوارج بر سیستان مستولی شدند. بنابراین یزید عزل شد و اصفح شیبانی حکومت یافت^{۳۲۱}. او به جنگ رتبیل رفت ولی پس از نبردی شدید در سال ۱۰۹ق شکست خورد و به قتل رسید. مدتی هم محمد بن حجر کندی بر سیستان حکومت کرد و آنگاه در ۱۱۱ق نوبت به عبدالله بن بلال اشعره رسید^{۳۲۲}. او نیز در ۱۱۶ق عزل گردید و ابراهیم بن عاصم عقیلی، حاکم سیستان شد و تا پایان حکومت، هشام در این سمت باقی ماند^{۳۲۳}.

خالد قسری در سال ۱۰۷ق جنید بن عبدالرحمان را حاکم سند کرد. ولی جنید به توسعه فتوح در شبه قاره همت گمارد و نقاطی را تصرف کرد^{۳۲۴} و کارگزارانی بر آن شهرها برگمارد، اما پس از فتح بیلمان درگذشت^{۳۲۵}. جانشین او، تمیم بن زید، نتوانست ناآرامی‌های این مناطق را سرکوب کند و به عراق برگشت^{۳۲۶}. چندی بعد حکم بن عوام کلبی، حاکم هند شد. در دوره او بیشتر مسلمانان بومی به دین سابق بازگشتند. او شهری به نام «محفوظه» ساخت و کسانی را که هنوز مسلمانان مانده بودند در آنجا اسکان داد. حکم در دوره حکومت یوسف بن عمر بر عراق، در یکی از جنگ‌ها کشته شد^{۳۲۷}. پس از قتل او عمرو بن محمد ثقفی، فرمانده سواره نظام حکم به دستور هشام حاکم سند شد^{۳۲۸}.

در دوره هشام اران و آذربایجان دستخوش آشوب و شورش شد. هشام در سال ۱۰۷ق جراح بن عبدالله را از حکومت ارمینیه و آذربایجان عزل کرد و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را بر آنجا گماشت^{۳۲۹}. مسلمة، سعید بن عمرو حرشی را پیش

از خود به اران فرستاد. او با خزرها جنگید و بر آنان پیروز شد.^{۳۳۰} حاکمان محلی جبال اران از جمله شروانشاه، لیرانشاه، طبرسرانشاه، فیلان شاه و خرشان شاه با او صلح کردند و ظاهراً مطیع شدند. مسلمة همچنین به باب‌الابواب حمله کرد و چون نتیجه‌ای نگرفت با خراب کردن آب قلعه بر آنجا مستولی شد.^{۳۳۱} و ۲۴ هزار نفر از اعراب شام را در شهر دربند اسکان داد. اینان سپس گروه‌هایی بزرگ از عشایر و قبایل خود را از کوفه و بصره و شام به دربند و سرزمین‌های اطراف آوردند و املاک ایرانیان را تصاحب کردند و آنان را به کشاورزان مزدور خود تبدیل نمودند.^{۳۳۲}

در سال ۱۰۸ق خزرها ضمن حمله به آذربایجان، شهر ورثان را محاصره کردند. حارث بن عمرو از طرف مسلمة به ورثان رفت و خزرها را شکست داده و تا ارس تعقیب کرد.^{۳۳۳} در اوایل سال ۱۰۹ق مسلمة سپاهی فراهم کرد و پس از سپری کردن زمستان در آذربایجان، به جنگ با ترک‌های مهاجم برخاست و آنها را شکست و غنائم زیادی به دست آورد.^{۳۳۴} در سال ۱۱۱ق مسلمة عزل شد و جراح بن عبدالله دوباره حکومت یافت.^{۳۳۵} سال بعد ترک‌ها و خزرها باز به آذربایجان حمله کردند. جراح برای جنگ، از بردعه به اردبیل رفت و به کمک نیروهای محلی به فرماندهی مردانشاه در دامنه سبلان با آنان جنگید، ولی شکست خورد و به قتل رسید.^{۳۳۶} آنگاه سعید حرشی مأمور جنگ با ترک‌ها و خزرها شد و توانست آنان را تا بردعه عقب براند.^{۳۳۷} با این همه او نیز در ۱۱۳ق عزل شد و باز مسلمة به حکومت آذربایجان و اران دست یافت ولی او نیز در ۱۱۴ق برکنار شد و مروان بن محمد منصوب شد.^{۳۳۸} مروان با سپاهی بزرگ به جنگ خزرها رفت و آنان را عقب راند. برپایه روایت‌های ارمنی، او در شهر دبیل با ارامنه پیمان بست و آشوت باگرادونی را حاکم ارمنیه شناخت و به کمک همان‌ها بر خزرها پیروز شد.^{۳۳۹} مروان در سال ۱۲۱ق چند شهر و قلعه را در ارمنیه و طبرسران تصرف کرد و شمار زیادی از مردم محلی را کشت.^{۳۴۰} او همچنین در حدود تفلیس با اسلاوها جنگید و ۲۰ هزار نفر از آنان را در خاخیط اسکان داد. چندی بعد آنان حاکم خود را کشتند و فرار کردند. مروان بی‌درنگ بر آنها حمله برد و قتل‌عامشان کرد.^{۳۴۱} گفته‌اند این زمان پادشاه خزرها به اسلام گروید و همراه مروان او به سرزمین لگزی‌ها رفت. مروان پس از تصرف آن نقاط خزرها را

در آنجا اسکان داد^{۳۴۲}. مروان سپس به سریر حمله برد. حاکم سریر با او صلح کرد و متعهد شد سالانه تعدادی برده از زن و مرد به او بدهد. مروان با مردم تومان و زیرکران هم به همین شرط صلح کرد. چون مردم حمزین حاضر به ارسال برده نشدند، مروان شهر را آتش زد و به قتل و غارت پرداخت تا آن شرط را پذیرفتند. همچنین او طبرسرانشاه را به پرداخت پول او اهدای کنیز مجبور کرد. پس از آن مروان به قلعه شروانشاه حمله برد و او را هم مجبور به پرداخت خراج کرد و مروان از شروانشاه و طبرسرانشاه تعهد گرفت که هنگام حمله مروان به خزرها، در جلوی سپاه او قرار گیرند و بجنگند؛ و موقع برگشت، پشت سر سپاه جای گیرند^{۳۴۳}. هشام در طول دوران خلافتش با شورش‌های خوارج به رهبری بهلول بن شبر (گشاره) و عمرو بن یشکری و برخی دیگر در عراق روبه‌رو شد ولی بر همه مستولی شد^{۳۴۴}. او همچنین قیام زید بن علی فرزند امام سجاد(ع) را که فرقه زیدیه منسوب به اویند، در سال ۱۲۱ق در شهر کوفه سرکوب کرد^{۳۴۵}.

هشام در ربیع‌الثانی ۱۲۵ درگذشت و ولید بن یزید خلیفه شد. او نیز چندی بعد بمرد و یزید بن ولید جایش را گرفت. حکومت او هم کوتاه‌مدت بود و مروان بن محمد سرانجام به خلافت رسید. در دوره او آشوب‌های بزرگ و کوچک بیشتر قلمرو خلافت را فرو گرفت. قیام عباسی در همین دوره وارد مرحله نهایی شد و به پیروزی آنها و قتل مروان انجامید.

پی نوشت

۱. مسعودی، ۱۲۲/۳-۱۲۳؛ ابن کثیر، ۴۶/۸؛ ابن جوزی، ۲۴۴/۵
۲. ابن جوزی، ۱۸۴/۵، ۱۸۶-۱۸۷، دینوری، ۲۱۸ علاوه بر آن، فارس و بحرین و هند و عمان هم زیر نظر والی بصره بود. مسعودی، همانجا؛ ابن کثیر، همانجا؛ طبری، ۱۰۸/۳، ۱۱۱. جبال و آذربایجان و ... هم زیر نظر والی کوفه بود
۳. ابن اثیر، ۴۴۰/۳، ۴۴۷، ۴۶۱
۴. همو، ۴۹۳/۳، ۴۹۵
۵. ابن جوزی، ۲۶۷/۵
۶. ابن اثیر، ۴۹۸/۳، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۱۵؛ طبری، ۱۶۰/۳
۷. بارتولد، ۴۰۶/۱ مثلاً درباره نخستین عبور عرب‌ها از جیحون (آمودریا) چند روایت مختلف وجود دارد
۸. بلاذری، ۳۹۵
۹. طبری، ۸۸/۳
۱۰. ابن اثیر، ۴۲۰/۳
۱۱. همو، ۴۱۷/۳؛ بلاذری، ۳۹۵-۳۹۶
۱۲. ابن اثیر، ۴۳۷/۳، ۴۳۸
۱۳. یعقوبی، تاریخ، ۲۱۷/۲-۲۱۸، البلدان، ۶۱
۱۴. زیاد حاکم منصوب حضرت علی(ع) در فارس بود او پس از استیلای معاویه برخلافت در قلعه استخر متحصن شد، و سپس به شام رفت و به معاویه پیوست.
- طبری، ۸۶/۳، ۹۰-۹۲
۱۵. یعقوبی، تاریخ، ۲۲۲/۲
۱۶. طبری، ۱۱۴/۳؛ ابن اثیر، ۴۵۱/۳؛ بلاذری، ۳۹۶
۱۷. یعقوبی، تاریخ، ۲۲۲/۲
۱۸. همو، البلدان، ۶۱
۱۹. طبری، ۱۷/۳؛ ابن اثیر، ۴۵۱/۳
۲۰. طبری، ۱۲۸/۳، ۱۴۵؛ ابن اثیر، همانجا، پاره‌ای منابع از این دو نفر سخن نگفته و نوشته‌اند که پس از حکم، ربیع بن زیاد حاکم خراسان شد. بلاذری، ۳۹۶؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۲۲/۲
۲۱. ابن جوزی، ۲۴۳/۵، در دوره معاویه حدود ۲۰۰ هزار عرب به خراسان مهاجرت کردند، زرین کوب، ۳۶۸
۲۲. طبری، ۱۴۵/۳؛ یعقوبی، همان، ۲۲۲/۲
۲۳. گردیزی، ۲۳۷
۲۴. همانجا؛ طبری، ۱۴۸/۳
۲۵. طبری، همانجا؛ بلاذری، ۳۹۷
۲۶. پاره‌ای منابع نام او را خلید بن یربوع حنفی نوشته‌اند.
- ابن اثیر، ۴۹۵/۳
۲۷. طبری، ۱۴۸/۳
۲۸. طبری، ۱۵۰/۳-۱۵۱؛ ابن اثیر، ۴۹۹/۳؛ نرشخی، ۵۲
۲۹. بلاذری، ۳۹۷؛ نرشخی، ۵۲-۵۳
۳۰. یعقوبی، ۲۳۷/۲؛ بلاذری، همانجا
۳۱. طبری، ۱۵۲/۳؛ ابن اثیر، ۵۰۲/۳
۳۲. خلیفه، ۲۶۸/۱
۳۳. ابن اثیر، ۵۰۲/۳
۳۴. یعقوبی، تاریخ، ۲۳۷/۲، البلدان، ۶۲
۳۵. طبری، ۱۵۵/۳-۱۵۶؛ ابن کثیر، ۸۲/۸
۳۶. ابن قتیبه، ۱۶۴/۱-۱۶۵
۳۷. بلاذری، ۳۹۷-۳۹۸؛ نرشخی، ۵۳-۵۶
۳۸. بلاذری، ۳۹۸؛ ابن اثیر، ۵۱۳/۳؛ ابن جوزی، ۲۸۷/۵

۳۹. بلاذری، ۳۹۷
۴۰. طبری، ۱۶۰/۳
۴۱. یعقوبی، تاریخ، ۲۳۷/۲؛ نرشخی، ۵۷
۴۲. یعقوبی، همانجا
۴۳. طبری، ۱۶۰/۳
۴۴. ابن اثیر، ۵۲۱/۳
۴۵. بلاذری، ۳۸۴؛ ابن اثیر، ۴۳۶/۳-۴۳۷. فتح کابل در سال ۴۴۴ رخ داد. نیز نک: خلیفه، ۲۳۹/۱
۴۶. بلاذری، ۳۸۴
۴۷. همو، ۳۸۵، تاریخ سیستان، ۹۲-۹۷
۴۸. خلیفه، ۲۴۰/۱
۴۹. ابن اثیر، ۴۳۷/۳؛ بلاذری، ۴۱۷؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۳۴/۲؛ خلیفه، ۲۴۱/۱، ۲۴۴
۵۰. ابن اثیر، ۴۴۶/۳؛ خلیفه، ۲۳۸/۱؛ پاره‌ای منابع از فتوحات مهلب بن ابی صفره پیش از عبدالله بن سوار در سند خیر داده‌اند. بلاذری، ۴۱۷
۵۱. بلاذری، ۴۱۷؛ خلیفه، ۲۴۵/۱، ۲۴۹، ۲۵۰
۵۲. بلاذری، ۴۱۸؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۳۴/۲
۵۳. بلاذری، همانجا
۵۴. همانجا
۵۵. ابن اثیر، ۴۱۳/۳-۴۱۴
۵۶. بلاذری، ۳۲۶
۵۷. اولیاءالله آملی، ۴۸
۵۸. بلاذری، ۳۲۶
۵۹. بلاذری، ۳۲۷
۶۰. یعقوبی، البلدان، ۴۴
۶۱. کثیر بن شهاب حاکم ری از سوی حاکم کوفه بود: ابن اثیر، ۴۱۳/۳-۴۱۴ او مسؤول سرکوب شورش آذربایجان گردید: خلیفه، ۲۴۶/۱
۶۲. ابن خردادبه، ۱۸-۲۱، ۱۹۸
۶۳. بلاذری، ۲۹۵ و ۳۰۱
۶۴. بلاذری، ۲۹۹
۶۵. یعقوبی، تاریخ، ۱۲۸/۲ و ۲۳۳
۶۶. یعقوبی، همان، ۲۳۳/۲
۶۷. همان، ۲۱۸/۲
۶۸. همان، ۲۳۳/۲
۶۹. ظاهراً آذربایجان و اران در دوره معاویه تابع کوفه بوده و بعدها به حکومت جزیره الحاق شد. نک: خلیفه، ۳۹۳/۱
۷۰. بلاذری، ۲۰۳؛ بخت، الفتح الاسلامی ... ۸۹. از او به عنوان حاکم این منطقه در دوره عبدالملک هم نام برده‌اند. خلیفه، ۳۹۳/۱
۷۱. خلیفه، ۲۴۶/۱
۷۲. بخت، همانجا
۷۳. ابن اثیر، ۴۰۹/۳-۴۱۰
۷۴. ابن اثیر، ۴۱۰/۳-۴۱۱
۷۵. همانجا
۷۶. همو، ۴۱۲/۳-۴۱۳
۷۷. ابن اثیر، ۴۱۲/۳-۴۱۳؛ خربوطلی، ۱۶۲
۷۸. ابن اثیر، ۴۱۷/۳-۴۱۸، ۴۵۴
۷۹. طبری، ۸۹/۳؛ ابن اثیر، ۴۲۱/۳
۸۰. ابن اثیر، ۴۲۵/۳-۴۳۶؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۲۱/۲
۸۱. یعقوبی، همانجا
۸۲. ذهبی، ۱۹/۴؛ خلیفه، ۲۴۶/۱
۸۳. ابن اثیر، ۴۵۴/۳
۸۴. همو، ۴۹۱/۳
۸۵. طبری، ۱۰۳/۳
۸۶. طبری، ۱۷۱/۳ و ۲۰۲
۸۷. دینوری، ۲۶۹-۲۷۰
۸۸. بلاذری، ۲۹۵، ۳۰۱-۳۰۲
۸۹. طبری، ۲۰۷/۳
۹۰. بلاذری، ۲۹۵، ۳۰۱-۳۰۲؛ ابن تغری، ۱۵۷/۱
۹۱. یعقوبی، ۲۵۲/۲
۹۲. بلاذری، ۳۹۹
۹۳. یعقوبی، البلدان، ۴۴
۹۴. طبری، ۲۳۸/۳-۲۳۹؛ بارتولد، ۴۰۷/۱
۹۵. بلاذری، ۴۰۰
۹۶. ابن اثیر، ۹۵/۴
۹۷. بلاذری، ۳۸۵؛ ابن اثیر، ۹۷/۴-۹۸؛ تاریخ سیستان، ۱۰۰-۱۰۱ به نوشته تاریخ سیستان، یزید در اواخر سال ۶۲ق و پیش از عبدالله، اسود بن سعید را به سیستان فرستاد. تاریخ سیستان، ۱۰۳

تاریخ جامع ایران

۱۲۶. ابن اثیر، ۱۹۴/۴-۱۹۵. در منابع روایت‌های دیگری درباره جنگ‌های خوارج و قتل نافع بن ازرق و جانشینانش آمده است
۱۲۷. طبری، ۳۰۹/۳؛ دینوری، ۲۷۰
۱۲۸. ابن اثیر، ۱۹۶/۴-۲۰۰؛ ابن اعثم، ۲۰۵/۳-۲۱۱. باید گفت که پاره‌ای منابع رهبر خوارج را در این جنگ نافع بن ازرق (دینوری، ۲۷۳) و برخی عبدالله بن ماحوز نوشته‌اند (ابن اثیر، ۱۹۹/۴) ولی با توجه به اینکه این دو قبلاً کشته شده بودند، احتمالاً فرمانده خوارج عبدالله بوده است
۱۲۹. ابن اثیر، ۲۸۱/۴-۲۸۲؛ ابن جوزی، ۶۹/۶
۱۳۰. طبری، ۳۷۲/۳-۳۷۳؛ ابن اثیر، ۲۸۲/۴-۲۸۳
۱۳۱. طبری، ۳۷۴/۳-۳۷۵
۱۳۲. طبری، ۳۷۴/۳-۳۷۵
۱۳۳. همو، ۳۷۵-۳۷۶؛ ابن اثیر، ۲۸۶/۴؛ ابن کثیر، ۲۹۷/۸
۱۳۴. طبری، ۳۷۶/۳-۳۷۶
۱۳۵. طبری، ۳۷۶/۳-۳۹۶؛ ابن اثیر، ۲۹۷/۴-۳۴۲
۱۳۶. نک: حوادث عهد عبدالملک بن مروان در همین مقاله
۱۳۷. در دوره معاویه فیروز دیلمی، عثمان ثقفی و نعمان بن بشیر انصاری بر یمن حکومت می‌کردند. نک: یعقوبی، تاریخ، ۲۳۴/۲
۱۳۸. ابن اثیر، ۲۰۱/۴-۲۰۶
۱۳۹. بلاذری، ۳۷۱
۱۴۰. ابن اثیر، ۱۴۴/۴
۱۴۱. همو، ۲۸۷/۴
۱۴۲. عبددیکسون، ۱۳۰
۱۴۳. همو، ۱۴۵
۱۴۴. طبری، ۲۷۵/۳
۱۴۵. ابن اثیر، ۱۵۶/۴-۱۵۷؛ طبری، ۲۷۵/۳-۲۸۵؛ بلاذری، ۴۰۰
۱۴۶. یعقوبی، تاریخ، ۲۵۲/۲
۱۴۷. بلاذری، همانجا؛ طبری، ۳۱۴/۳-۳۱۵؛ ابن اثیر، ۲۵۴، ۲۰۹-۲۰۷/۴
۱۴۸. بارتولد، ۴۰۹/۱
۱۴۹. تاریخ سیستان، ۱۰۵-۱۰۷؛ یعقوبی، البلدان، ۴۸-۴۹
۱۵۰. ابن اثیر، ۳۲۳/۴؛ دینوری، ۳۱۳
۹۸. همان، ۱۰۴
۹۹. خلیفه، ۲۸۷/۱
۱۰۰. ابن اثیر، ۱۷۴/۴
۱۰۱. ابن اثیر، ۱۳۵/۴-۱۳۶؛ طبری، ۲۵۳/۳؛ ابن جوزی، ۲۵/۶
۱۰۲. ابن اثیر، ۱۴۲/۴-۱۴۴
۱۰۳. طبری، ۲۸۲/۳-۲۸۳
۱۰۴. همو، ۲۹۴/۳؛ ابن جوزی، ۲۸/۶-۳۰
۱۰۵. ابن اثیر، ۱۶۴/۴، ۱۷۵؛ ابن اعثم، ۲۲۴/۳-۲۲۵
۱۰۶. مسعودی، ۱۰۴/۳؛ ابن عماد، ۷۳/۱؛ ابن اعثم، ۲۴۵/۳-۲۴۸
۱۰۷. ابن اثیر، ۱۶۱/۴-۱۸۵
۱۰۸. ابن اثیر، ۲۱۱/۴، ۲۲۵؛ دینوری، ۲۹۲
۱۰۹. طبری، ۲۸۲/۳-۲۸۳
۱۱۰. ابن اثیر، ۲۲۷/۴؛ دینوری، ۲۹۲
۱۱۱. ابن اعثم، ۲۸۳/۳-۲۸۷
۱۱۲. همو، ۳۰۸؛ ابن اثیر، ۲۶۴/۳؛ دینوری، ۲۹۵؛ یاقوت، ۳۳۷/۲
۱۱۳. مسعودی، ۱۸۰/۳؛ دینوری، ۲۹۶-۲۹۷؛ ابن اثیر، ۲۶۵/۳
۱۱۴. دینوری، ۲۹۹
۱۱۵. همو، ۲۹۷-۲۹۸
۱۱۶. همو، ۲۹۴-۲۹۵؛ طبری، ۳۶۱/۳
۱۱۷. دینوری، همانجا
۱۱۸. همو، ۲۸۸
۱۱۹. همو، ۲۹۹؛ عبد دیکسون، ۷۷-۷۸
۱۲۰. ابن اثیر، ۲۶۶/۴؛ از روایات طبری چنین برمی‌آید که مصعب، آن گروه از رجال بصره و کوفه را که از مادر نسب ایرانی داشتند تحقیر می‌کرد. طبری، ۳۸۹/۳-۳۹۰
۱۲۱. ابن اثیر، ۲۷۶/۳-۲۷۸؛ دینوری، ۳۰۸-۳۰۹
۱۲۲. طبری، ۳۷۰/۴؛ ابن اثیر، ۲۸۱/۴
۱۲۳. طبری، ۲۸۴/۳-۲۸۶
۱۲۴. ابن اثیر، ۱۴۳/۴، ۱۶۸
۱۲۵. در برخی منابع سولاق نوشته شده است. ابن کثیر، ۳۲۸/۸

۱۵۱. طبری، ۳۹۵/۳، ۳۹۷
 ۱۵۲. همو، ۴۰۹/۳، ۴۱۱، ۴۱۳
 ۱۵۳. طبری، ۴۷۲/۳
 ۱۵۴. همو، ۴۱۳/۳، ۴۸۲
 ۱۵۵. ابن جوزی، ۱۶۵/۶
 ۱۵۶. ابن اثیر، ۳۸۸/۴
 ۱۵۷. ابن اعثم، ۱۲/۴
 ۱۵۸. ابن اثیر، ۳۸۸/۴-۳۹۰؛ طبری، ۴۱۸/۳-۴۱۹
 ۱۵۹. ابن اعثم، ۱۴-۱۲/۴، ۲۶-۲۷، ۳۲
 ۱۶۰. همو، ۳۳، ۴۱-۴۲. پاره‌های منابع بروز اختلاف میان خوارج را در کرمان دانسته‌اند. طبری، ۴۶۴/۳؛ ابن اثیر، ۴۳۸/۴
 ۱۶۱. طبری، ۴۶۳/۳؛ ابن اثیر، ۴۳۷/۴
 ۱۶۲. اصطخری، ۱۲۴؛ حمدالله مستوفی، ۲۷۴
 ۱۶۳. ابن اعثم، ۴۶-۴۵/۴، ۵۰-۵۱؛ دینوری، ۲۷۵؛ طبری، ۴۶۴/۳-۴۶۶. برای اطلاع از جزئیات جنگ‌های مهلب با خوارج فارس و کرمان، نک: ابن اعثم، ۱۲/۴-۵۷
 ۱۶۴. طبری، ۴۶۷/۳
 ۱۶۵. اولیاءالله آملی، ۴۹؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۷۵-۲۷۶
 ۱۶۶. طبری، ۴۶۷/۳؛ یعقوبی، همان، ۲۷۶/۲؛ ابن اعثم، ۵۸/۴
 ۱۶۷. اولیاءالله آملی، ۵۰-۵۱؛ بعضی روایات دیگر را نک: طبری، ۴۶۸/۳؛ ابن اعثم، ۴۵/۴، ۵۹-۶۱
 ۱۶۸. طبری، ۴۷۱/۳؛ ابن اعثم، ۶۱-۶۲/۴
 ۱۶۹. ابن اثیر، همانجا؛ طبری، ۴۵۴/۳-۴۵۸
 ۱۷۰. ابن اثیر، ۴۳۵/۴
 ۱۷۱. همو، ۴۳۵/۴-۴۳۶؛ طبری، ۴۵۸/۳-۴۵۹
 ۱۷۲. ابن اثیر، ۴۷۸/۴-۴۸۵
 ۱۷۳. طبری، ۴۷۵/۳؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۷۷/۲
 ۱۷۴. طبری، ۴۷۷/۳؛ ابن اثیر، ۴۵۵/۴-۴۵۶
 ۱۷۵. یعقوبی، ابن اثیر، همانجا
 ۱۷۶. طبری، ۴۸۰/۳؛ ابن اعثم، ۹۰/۴
 ۱۷۷. ابن اثیر، ۴۶۱/۴-۴۶۴؛ طبری، ۴۸۱/۳-۴۸۲، ۴۹۲
 ۱۷۸. ابن جوزی، ۲۷۲/۶؛ عبد دیکسون، ۲۱۶
 ۱۷۹. مسعودی، ۱۵۹/۳؛ ابن اثیر، ۴۶۵/۴؛ خلیفه، ۳۶۲/۱-۳۶۳
۱۸۰. ابن اعثم، ۹۹/۴-۱۰۲؛ ابن اثیر، ۴۷۸/۴-۴۸۳؛ طبری، ۴۸۷/۳-۴۹۶
 ۱۸۱. طبری، ۴۹۶/۳-۴۹۷؛ ابن اثیر، ۴۸۲/۴-۴۸۴
 ۱۸۲. ابن اعثم، ۱۱۱/۴؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۷۸/۲
 ۱۸۳. ابن اثیر، ۴۸۵/۴
 ۱۸۴. ابن اثیر، ۴۸۷/۴؛ طبری، ۴۹۹/۳-۵۰۲؛ ابن قتیبه، ۴۱/۲
 ۱۸۵. ابن اثیر، ۴۹۴/۴-۴۹۵
 ۱۸۶. خلیفه، ۳۷۵/۱؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۷۹/۲
 ۱۸۷. ابن جوزی، ۲۰۶/۶؛ برخی هم نوشته‌اند که عبدالرحمان توسط ربیع کشته شد. طبری، ۵۰۷/۳
 ۱۸۸. طبری، ۴۰۰/۳-۴۰۱؛ ابن اثیر، ۳۴۵/۴-۳۴۶. به نوشته برخی منابع ابن خازم، درحالی که نزد پسرش موسی در ترمذ می‌رفت، توسط وکیع بن اسود و بحیر بن ورقاء کشته شد: بلاذری، ۴۰۱-۴۰۲
 ۱۸۹. طبری، ۴۱۲/۳-۴۱۳؛ ابن اثیر، ۳۶۷/۴
 ۱۹۰. طبری، ۴۶۸/۳-۴۶۹؛ ابن اثیر، ۴۴۳/۴-۴۴۶؛ ابن اعثم، ۳۹۹/۳-۴۰۰
 ۱۹۱. طبری، ۴۷۱/۳؛ ابن جوزی، ۱۹۵/۶
 ۱۹۲. طبری، ۴۷۲/۳
 ۱۹۳. ابن اثیر، ۴۴۸/۴
 ۱۹۴. طبری، ۴۷۵/۳-۴۹۰؛ بلاذری، ۴۰۳
 ۱۹۵. طبری، ۴۹۰/۳
 ۱۹۶. ابن اعثم، ۱۴۵/۴
 ۱۹۷. بلاذری، ۴۰۳
 ۱۹۸. طبری، ۵۰۵/۳؛ ابن اثیر، ۴۹۸/۴
 ۱۹۹. بلاذری، ۳۸۶
 ۲۰۰. بلاذری، همانجا؛ ابن اثیر، ۴۵۰/۴-۴۵۱
 ۲۰۱. بلاذری، همانجا؛ خلیفه، ۳۸۸-۳۸۷/۱؛ یعقوبی، البلدان، ۴۹
 ۲۰۲. یعقوبی، تاریخ، ۲۷۷/۲؛ خلیفه، ۳۵۸/۱، ۳۹۰-۳۹۱؛ بلاذری، ۴۱۹؛ ابن اثیر، ۳۸۰/۴
 ۲۰۳. ابن اثیر، ۴۶۰/۴
 ۲۰۴. بلاذری، ۳۱۷-۳۱۵
 ۲۰۵. ابن اثیر، ۳۷۴/۴؛ ابن اعثم، ۴۰۲/۳
 ۲۰۶. خلیفه، ۳۷۵/۱-۳۷۶
 ۲۰۷. یعقوبی، تاریخ، ۲۷۲/۲؛ بلاذری، ۲۰۳-۲۰۴؛ ابن اعثم،

۲۳۱. یعقوبی، همان، ۲۸۶/۲
۲۳۲. طبری، ۵۴۳/۳-۵۴۴؛ ابن اثیر، ۵۵۳/۴-۵۵۴
۲۳۳. طبری، ۵۴۶/۳
۲۳۴. ابن اثیر، ۵۷۱/۴-۵۷۵؛ طبری، ۵۴۷/۳-۵۵۲؛ ابن جوزی، ۳۰۸/۶-۳۰۹؛ بلاذری، ۴۰۶/۷
۲۳۵. طبری، ۵۵۴/۳؛ ابن اثیر، ۵۸۱/۴
۲۳۶. یعقوبی، همان، ۲۸۷/۲. قتیبه پس از پایان فصل زمستان به سمرقند رفت و خاقان را بیرون کرد
- یعقوبی، همانجا
۲۳۷. بارتولد، ۴۱۴/۱-۴۱۵
۲۳۸. همو، ۴۱۵/۱؛ طبری، ۵۵۸/۳
۲۳۹. طبری، ۵۵۸/۳، ۵۶۲؛ ابن اثیر، ۵۸۳/۴؛ ابن اعثم، ۱۸۵/۴، ۱۸۶
۲۴۰. ابن کثیر، ۱۴۷/۹-۱۴۸
۲۴۱. بارتولد، ۴۱۰/۱-۴۱۱، ۴۱۳
۲۴۲. یعقوبی، *البلدان*، ۵۰؛ *تاریخ سیستان*، ۱۱۹-۱۲۰
۲۴۳. یعقوبی، همان، ۵۰؛ *تاریخ سیستان*، ۱۲۰-۱۲۱؛ ابن اثیر، ۵۶۹/۴
- پاره‌ای منابع، این رقم را ۵۰۰ هزار درهم نوشته‌اند.
- ابن اعثم، ۱۷۴/۴
۲۴۴. *تاریخ سیستان*، ۱۲۱
۲۴۵. یعقوبی، *تاریخ*، ۲۸۸/۲-۲۸۹؛ بارتولد، ۴۱۱/۱؛ ابن اثیر، ۵۳۶/۴-۵۳۸؛ بلاذری، ۴۲۰-۴۲۳
۲۴۶. بلاذری، ۴۲۳؛ ابن اثیر، ۵۸۸/۴
۲۴۷. یعقوبی، همان، ۲۸۹/۲
۲۴۸. خلیفه، ۴۰۳/۱؛ ذهبی، ۲۵۲/۶
۲۴۹. خلیفه، همانجا؛ طبری، ۵۳۹/۳
۲۵۰. خلیفه، همانجا
۲۵۱. مسعودی، ۲۰۹/۳-۲۱۰
۲۵۲. طبری، ۵۵۹/۳؛ یعقوبی، *تاریخ*، ۲۹۵/۲
۲۵۳. یعقوبی، همانجا؛ طبری، ۵۶۵/۳-۵۷۰
۲۵۴. ابن اثیر، ۱۶/۵-۱۷؛ یعقوبی، همان، ۲۹۵/۲
۲۵۵. بارتولد، ۴۱۳/۱-۴۱۵
۲۵۶. قهستان در بعضی منابع، به جای دهستان، نادرست است نک: ابن اثیر، ۳۱/۵
۲۵۷. بلاذری، ۳۲۷-۳۲۸
- ۴۰۳-۴۰۲/۳
۲۰۸. خلیفه، ۳۷۸/۱؛ ذهبی، ۲۱/۶
۲۰۹. بخیت، *تاریخ ...*، ۹۶
۲۱۰. خلیفه، ۳۹۳/۱. او ظاهراً نایب محمد بن در آذربایجان و اران بود نک: بخیت، همانجا
۲۱۱. بلاذری، ۲۹۴
۲۱۲. جهشیاری، ۶۷
۲۱۳. بلاذری، ۲۹۴
۲۱۴. *مجمل التواریخ ...*، ۳۰۴، ابن جوزی، ۱۴۷/۶ گفته‌اند نخستین بار مصعب بن زبیر در سال ۷۰ق سکه ضرب کرده است (ابن کثیر، ۱۷/۹) ولی درست‌تر آن است که این کار را نخستین بار عبدالملک انجام داد نک: ابن خلدون، ۵۸/۳
۲۱۵. ابن اعثم، ۱۴۵/۴-۱۵۰؛ طبری، ۵۰۹/۳-۵۱۰؛ ابن اثیر، ۵۰۴/۴
۲۱۶. بلاذری، ۴۰۴-۴۰۵؛ بارتولد، ۴۰۹/۱-۴۱۰؛ طبری، ۵۱۸-۵۱۱/۳
۲۱۷. یعقوبی، همان، ۲۸۵/۲
۲۱۸. ابن اثیر، ۵۴۵/۴-۵۴۷؛ طبری، ۵۲۵/۳، ۵۳۶
۲۱۹. ابن کثیر، ۶۵/۹
۲۲۰. بلاذری، ۴۰۵؛ طبری، ۵۲۴/۳-۵۲۵؛ خلیفه، ۳۸۱/۱
۲۲۱. طبری، ۵۲۵/۳
۲۲۲. همو، ۵۲۶/۳-۵۲۸؛ ابن اثیر، ۵۲۸/۴-۵۲۹؛ خلیفه، ۳۹۷/۱
۲۲۳. نرشخی، ۶۱-۶۲
۲۲۴. همو، ۶۳-۶۵
۲۲۵. طبری، ۵۳۰/۳-۵۳۱
۲۲۶. ابن کثیر، ۸۲/۹
۲۲۷. طبری، ۵۳۳/۳-۵۳۵؛ ابن جوزی، ۲۹۴/۶؛ ابن اثیر، ۵۳۷/۴-۵۳۷؛ قس: نرشخی، ۶۵ که از غارت بخارا توسط قتیبه یاد کرده است
۲۲۸. نرشخی، ۶۶
۲۲۹. طبری، ۵۳۵/۳-۵۳۶؛ ابن اثیر، ۵۴۴/۴-۵۴۵؛ یعقوبی، *تاریخ*، ۲۸۶/۲؛ ابن جوزی، ۲۹۵/۶
۲۳۰. طبری، ۵۳۹/۳-۵۴۲؛ ابن اثیر، ۵۴۲/۴-۵۵۲؛ ابن اعثم، ۱۶۶/۴-۱۶۹

۲۵۸. همانجا
 ۲۵۹. همانجا
 ۲۶۰. گردیزی، ۲۵۱، خطیب، ۵۳-۵۴
 ۲۶۱. ابن جوزی، ۲۸/۷؛ ابن اثیر، ۳۲/۵-۳۵
 ۲۶۲. تاریخ سیستان، ۲۱؛ یعقوبی، البلدان، ۵۰
 ۲۶۳. ابن اثیر، ۵۸۸/۴-۵۸۹؛ بلاذری، ۴۴
 ۲۶۴. ابن اثیر، ۴۴/۵؛ طبری، ۵۹۰/۳-۵۹۱
 ۲۶۵. یعقوبی، تاریخ، ۳۰۲/۲؛ طبری، ۵۹۱/۳
 ۲۶۶. ابن اثیر، ۵۰/۵؛ یعقوبی، تاریخ، ۳۰۲/۲. به نوشته
 بلاذری، ۴۱۱، عبدالرحمان بن نعیم غامدی مسؤول
 جنگ خراسان، و عبدالرحمان قشیری مسؤول خراج شد
 ۲۶۷. یعقوبی، همانجا
 ۲۶۸. یعقوبی، البلدان، ۵۰؛ تاریخ سیستان، ۱۲۲-۱۲۴
 ۲۶۹. ابن اعثم، ۲۳۹/۴
 ۲۷۰. ابن اثیر، ۴۳/۵
 ۲۷۱. طبری، ۵۹۰/۳؛ مسعودی، ۲۳۲/۳-۲۳۳
 ۲۷۲. ازدی، ۸؛ ابن اعثم، ۲۴۶/۴
 ۲۷۳. ابن جوزی، ۶۸/۷؛ ابن اثیر، ۷۵/۵
 ۲۷۴. ازدی، ۹
 ۲۷۵. همو، ۱۰-۱۴؛ ابن جوزی، ۸۰/۷-۸۶
 ۲۷۶. ابن جوزی، ۸۵/۷
 ۲۷۷. همو، ۸۹/۷
 ۲۷۸. همو، ۹۷/۷
 ۲۷۹. ابن اثیر، ۱۱۸/۵-۱۱۹
 ۲۸۰. بلاذری، ۲۰۴
 ۲۸۱. بلاذری، همانجا؛ یعقوبی، تاریخ، ۳۱۳/۲؛ ابن اثیر،
 ۱۱۱/۵-۱۱۲؛ طبری، ۸/۴-۱۲
 ۲۸۲. طبری، ۶۱۴/۳-۶۱۵
 ۲۸۳. طبری، ۶۱۴/۳-۶۱۵؛ ابن اثیر، ۹۲/۵-۹۵
 ۲۸۴. طبری، ۶۲۲/۳-۶۲۳؛ ابن اثیر، ۱۰۴/۵؛ بارتولد،
 ۴۱۸/۱
 ۲۸۵. طبری، ۵/۴-۷؛ ابن اثیر، ۱۰۷/۵-۱۰۹؛ یعقوبی، تاریخ،
 ۳۱۱/۲؛ بلاذری، ۴۱۲
 ۲۸۶. طبری، ۹/۴؛ ابن جوزی، ۸۷/۷
 ۲۸۷. طبری، ۱۲/۴
 ۲۸۸. تاریخ سیستان، ۱۲۵؛ بلاذری، ۳۸۸
 ۲۸۹. خلیفه، ۴۸۴/۲؛ بلاذری، ۲۵
 ۲۹۰. ابن اثیر، ۱۲۰/۵-۱۲۳
 ۲۹۱. همو، ۱۲۴/۵
 ۲۹۲. همو، ۱۲۴/۵، ۲۱۹؛ یعقوبی، همان، ۳۲۳/۲
 ۲۹۳. طبری، ۱۶/۴-۱۷
 ۲۹۴. همو، ۱۷/۴-۲۰؛ بلاذری، ۴۱۳؛ ابن اثیر، ۱۲۸/۵-۱۳۰
 ۲۹۵. طبری، ۲۱/۴-۲۲؛ بلاذری، ۴۱۳
 ۲۹۶. طبری، ۲۳/۴-۲۴
 ۲۹۷. همو، ۲۸/۴-۲۹؛ ابن اثیر، ۱۴۷
 ۲۹۸. ابن اثیر، ۱۴۷/۵
 ۲۹۹. همو، ۱۴۸/۵
 ۳۰۰. ابن اثیر، ۱۴۸/۵؛ طبری، ۲۸/۴-۲۹
 ۳۰۱. بارتولد، ۴۱۹/۱
 ۳۰۲. طبری، ۲۹/۴-۳۴؛ ابن اثیر، ۱۴۸/۵-۱۵۳
 ۳۰۳. طبری، ۳۴/۴
 ۳۰۴. ابن اثیر، ۱۵۶/۵-۱۵۷
 ۳۰۵. همو، ۱۵۷/۵
 ۳۰۶. ابن اثیر، ۱۶۲/۵-۱۶۷
 ۳۰۷. همو، ۱۶۸/۵-۱۷۰
 ۳۰۸. بارتولد، ۴۲۱/۱؛ ابن اثیر، ۱۸۱/۵
 ۳۰۹. بارتولد، همانجا
 ۳۱۰. ابن اثیر، ۱۸۲/۵. پاره‌ای منابع نوشته‌اند که جنید در
 سال ۱۱۵ ق فوت کرد و عماره بن خریم جانشین او شد
 اما با آمدن عاصم بن عبدالله، او برکنار و کارگزارانش
 زندانی شدند. ابن جوزی، ۱۶۴/۷، ۱۶۸
 ۳۱۱. ابن اثیر، ۱۸۳/۵-۱۸۷؛ ابن جوزی، ۱۶۸/۷-۱۷۰
 ۳۱۲. همو، ۱۸۷/۷
 ۳۱۳. همو، ۱۸۸/۷-۱۸۹
 ۳۱۴. همو، ۱۹۷/۷-۱۹۸
 ۳۱۵. همو، ۲۰۰/۷-۲۰۵
 ۳۱۶. همو، ۲۱۳/۷-۲۱۴
 ۳۱۷. همو، ۲۱۶؛ ابن کثیر، ۳۳۷/۹
 ۳۱۸. ابن اثیر، ۲۱۹/۵
 ۳۱۹. همو، ۲۳۶/۵-۲۳۸، ۲۵۰-۲۵۲
 ۳۲۰. همو، ۲۵۴/۵
 ۳۲۱. تاریخ سیستان، ۱۲۵-۱۲۶؛ یعقوبی، همانجا؛ مطابق

- برخی روایات، خوارج، یزید را به قتل رساندند: یعقوبی،
تاریخ، ۳۱۹/۲
۳۲۲. تاریخ سیستان، ۱۲۷
۳۲۳. تاریخ سیستان، ۱۲۷؛ یعقوبی، البلدان، ۵۰-۵۱
۳۲۴. ابن اثیر، ۵۸۹/۴، ۵۹۰، ۱۳۵/۵؛ بلاذری، ۴۲۵-۴۲۶
۳۲۵. ابن اثیر، ۵۹۰/۴؛ یعقوبی، همان، ۳۱۶/۲-۳۱۷
۳۲۶. یعقوبی، همان، ۳۱۷/۲
۳۲۷. ابن اثیر، ۵۹۰/۴؛ بلاذری، ۴۲۶-۴۲۷
۳۲۸. یعقوبی، همان، ۳۲۴/۲
۳۲۹. ابن اثیر، ۱۳۷/۵؛ یعقوبی، همان، ۳۱۷/۲
۳۳۰. بلاذری، ۲۰۴-۲۰۵؛ یعقوبی، همانجا
۳۳۱. بلاذری، ۲۰۵
۳۳۲. همو، ۳۲۰
۳۳۳. خلیفه، ۴۹۴/۲؛ ابن اثیر، ۱۴۱/۵
۳۳۴. ابن اثیر، ۱۴۵/۵؛ ذهبی، ۱۹/۷
۳۳۵. ابن اثیر، ۱۵۸/۵
۳۳۶. ابن اعثم، ۲۶۷/۴
۳۳۷. طبری، ۳۵/۴-۳۷؛ ابن اثیر، ۱۵۸/۵-۱۶۲؛ ابن اعثم،
۲۷۲/۴-۲۷۹
۳۳۸. خلیفه، ۵۰۵/۲-۵۰۷؛ طبری، ۴۶/۴
۳۳۹. ابونصر، ۱۵۸-۱۶۲
۳۴۰. ابن اثیر، ۲۰۴/۵
۳۴۱. بلاذری، ۲۰۵-۲۰۶
۳۴۲. همانجا
۳۴۳. بلاذری، ۲۰۶-۲۰۷
۳۴۴. ابن اثیر، ۲۰۹/۵-۲۱۲؛ ابن جوزی، ۱۵۵/۷، ۱۹۴-۱۹۵
۳۴۵. ابن اعثم، ۳۱۶/۴-۳۱۸

کتابشناسی:

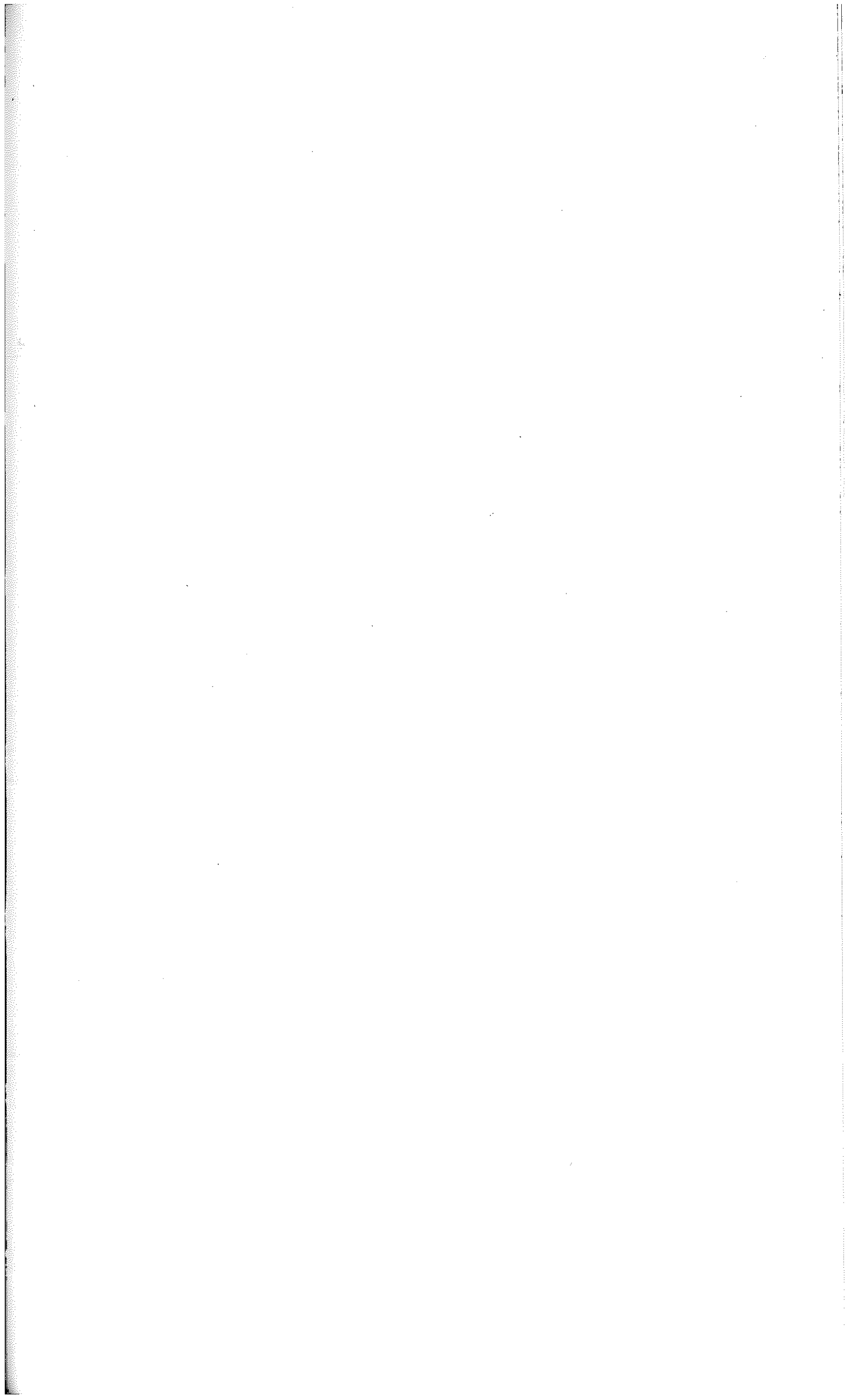
- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ابن اعثم، احمد، *الفتوح*، بیروت، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.
- ابن تغری بردی، جمال الدین یوسف، *النجوم الزاهرة*، قاهره، ۱۹۲۹.
- ابن جوزی، ابوالفرج، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، بیروت، ۱۹۹۲.
- ابن خردادبه، عبیدالله، *المسالك و الممالک*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۳۰۶ق.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *تاریخ*، بیروت، ۱۹۸۶م.
- ابن عماد حنبلی، عبدالحی، *شذرات الذهب*، بیروت، داراحیاء التراث العربیة.
- ابن قتیبه، عبدالله، *الامامه و السیاسه*، بیروت، دارالمعرفه.
- ابن کثیر، اسماعیل، *البداية و النهایة*، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ابونصر، عمر، *الایام الاخیره للدولة الامویة*، بیروت، ۱۹۶۲م.
- ازدی، یزید، *تاریخ الموصل*، قاهره، ۱۹۶۷م.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالك الممالک*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۷۰م.
- اولیاءالله آملی، محمد، *تاریخ رویان*، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بارتولد، و. و.، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بخیت، رجب محمود، *تاریخ الاسلام فی آذربایجان*، دسوق، ۲۰۰۹م.
- همو، *الفتح الاسلامی لبلاد القوقاز*، دسوق، ۲۰۱۰م.
- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، بیروت، ۲۰۰۰م.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- جهشیاری، محمد، *الوزراء و الکتاب*، تهران، ۱۳۴۸ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ش.

- خربوطلی، علی، *تاریخ العراق فی ظلل الحکم الاموی*، قاهره، ۱۹۵۹م.
- خطیب، عبدالله مهدی، *ایران در روزگار اموی*، تهران، ۱۳۷۸ش.
- خلیفه بن خیاط، *تاریخ*، دمشق، ۱۹۶۸م.
- دینوری، احمد، *اخبار الطول*، بغداد، المكتبة العربیه.
- ذهبی، محمد، *تاریخ الاسلام*، به کوشش عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، ۱۴۱۳ق/۱۹۸۹م.
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ ایران بعد از اسلام*، تهران، ۱۳۸۲ش.
- طبری، محمد، *تاریخ*، بیروت، ۱۹۸۷م.
- عبددیکسون، عبدالامیر، *بررسی خلافت اموی*، تهران، ۱۳۸۱ش.
- گردیزی، عبدالحی، *تاریخ گردیزی*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مجله التواریخ و القصص*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- مسعودی، علی، *مروج الذهب*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- نرشخی، محمد، *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- یاقوت حموی، *معجم البلدان*، بیروت، ۱۹۷۹م.
- یعقوبی، احمد، *البلدان*، بیروت، ۱۹۱۸م.
- همو، *تاریخ*، بیروت، ۱۹۹۵م.



ایران در عصر عباسیان





مقدمه

تاریخ عباسیان از قیام ضداموی و استیلا بر تخت خلافت تا استقرار طاهر بن حسین در خراسان به روزگار مأمون، از تاریخ ایران جدانشدنی است: از کوشش‌های ایرانیان در نزاع پنهان و آشکار با امویان و گرایش به نهضت‌های ضداموی، اعم از نهضت‌های طالبی - علوی یا خوارج به معنی عام آن؛ تا ماجرای دعوت عباسی در خراسان بزرگ و کوشش‌های داعیان ایرانی چون ابوسلمه خلال و بکیر بن ماهان و ابومسلم خراسانی و دیگر ایرانیان در اسقاط امویان و استقرار خلافت عباسی، تا قیام‌های ایرانیان پس از ابومسلم، نقش آنها و خاندان‌های دیوانسالار ایرانی در تشکیل و تنظیم دستگاه اداری و سیاسی خلافت، سرکوب مخالفان خرد و کلان خلیفگان نورسیده، و حمایت از مأمون در برابر محمد امین و اشراف عرب، و بسیاری حوادث دیگر نماینده پیوند مستحکم تاریخ ایران و خلافت عباسی در آن ادوار است. در واقع کوشش‌های خراسانیان در پیروزی نهضت عباسی، و نیز ترکیب و سازمان آن دولت چنان بود که آنرا خلافت خراسانی و ایرانی خوانده‌اند. واقع آن است که پیش از تشکیل دولت‌های ایرانی در عصر اسلامی، تاریخ سیاسی ایران در عرصه تاریخ خلافت باید بررسی شود. گذشته از دوره امویان که پیشتر مورد بحث واقع شده است، اشاره به پیشینه عباسیان و بحثی اجمالی درباره کوشش‌های سیاسی آنها و داعیانشان تا احراز قدرت،

مخصوصاً ماجرای ابومسلم و ابوسلمه خلال، برای تبیین این بخش از تاریخ ایران، و تأیید نقش ایرانیان در پیروزی عباسیان، ضروری می‌نماید.

عباسیان بزرگ‌ترین و نیرومندترین سلسله خلفای اسلامی را از نیمه اول قرن دوم هجری تأسیس کردند. نخستین دولت ایرانی پس از اسلام - طاهریان - در عصر اول خلافت عباسی ظهور کرد و از آن زمان بر اثر ضعف روزافزون خلیفگان، دولت‌های ایرانی در شرق و غرب و مرکز ایران ظاهر شدند و به تدریج بر قلمرو خلافت استیلا یافتند. اوج تسلط ایرانیان بر مهم‌ترین سرزمین‌های شرقی خلافت در عصر بوبهیان تحقق یافت؛ و زان پس سلسله‌های ترک و مغول بر بخش اعظم ایران تاریخی و گاه بر پهنه‌ای تا آن سوی دمشق مستولی شدند و خلیفگان را بیش از پیش مقهور خود کردند؛ تا نوبت به هولاقوخان رسید که خلافت عباسی را یکسره بر انداخت و دوره‌ای نو در تاریخ سیاسی ایران و اسلام پدید آمد.

سرویراستار

ایران در عصر عباسیان

علی بهرامیان - صادق سجادی - عنایت‌الله فاتحی‌نژاد

۱. ایرانیان و قیام عباسی

ابومسلم و یارانش

عباسیان، از اعقاب عباس بن مطلب، عموی پیامبر بودند و مشروعیت حکومت و خلافت خود را به همو مستند می‌کردند. به همین سبب می‌کوشیدند تصویر تاریخی او و فرزندان و نوادگانش را طوری عرضه کنند که تا حد ممکن با دعوی جانشینی پیامبر(ص) و دیدگاه و برنامه سیاسی که آنها را به خلافت رساند و استقرار بخشید، هماهنگ باشد. مخصوصاً که عباسیان از سوابق درخشان رقیبان بزرگ خود، یعنی طالبیان و علویان، در صدر اسلام و پس از آن بی‌بهره بودند. بنابراین می‌کوشیدند اولاً حضور عباس در بعضی حوادث زمان پیامبر(ص) در مخالفت با اسلام را بی‌اهمیت و کم‌رنگ جلوه دهند؛ و ثانیاً فضایی — غالباً در جهت منافع خود — به او نسبت دهند. مثلاً در این باره که عباس در جنگ بدر در صف مشرکان بود^۱ و به اسارت مسلمانان درآمد^۲، گفته‌اند که وی به اجبار در این نبرد حاضر

شده بود^۳، و به همین سبب، پیامبر(ص) دستور داده بوده است تا مسلمانان او را به قتل نرسانند^۴؛ یا آنکه گفته‌اند: عباس پنهانی با پیامبر(ص) تماس داشته، و اخبار مشرکان را به او می‌رسانیده است^۵. روایتی که نشان دهد عباس برای کسب خلافت، به نفع خود فعالیت کرده باشد، وجود ندارد؛ بلکه به عکس، او پس از وفات حضرت رسول(ص) و به هنگام تشکیل شورا پس از مرگ عمر، بر خلافت علی(ع) اصرار داشته است^۶.

عباس چندین فرزند پسر داشت که در حوادث سیاسی و نظامی عصر جانشینان پیامبر(ص) نقش‌های مهم داشتند، یا در زمره اهل حدیث به شمار می‌رفتند. مشهورترین فرزند عباس، بی‌گمان عبدالله، مشهور به ابن‌عباس است که خلفای بنی‌عباس از اعقاب اویند. وی یکی از بزرگ‌ترین منابع فقه و حدیث و تفسیر به شمار می‌رود^۷؛ اما نقش سیاسی او در حوادث این عهد پررنگ نیست. بیشترین فعالیت ابن‌عباس به دوره خلافت امام علی(ع) بازمی‌گردد که از سوی آن حضرت بر حکومت بصره گماشته شد^۸؛ ولی در اواخر خلافت آن حضرت، درحالی که با اتهام دست‌اندازی به بیت‌المال روبه‌رو شده بود، ناچار بصره را واگذارد و روبه‌سوی مکه نهاد^۹. وی از جمله چند تنی بود که در عهد معاویه از بیعت با یزید خودداری کرد^{۱۰}، اما نظر وی به اندازه دیگر مخالفان بیعت، جدی تلقی نشد؛ چنان‌که بعدها هم سرانجام، بیعت کرد^{۱۱}. مناقب و فضایل بسیاری برای عبدالله بن عباس ساخته و برشمرده‌اند تا آنجا که در یکی دو روایت او را با شخص نبی اکرم(ص) مقایسه کرده‌اند^{۱۲}.

از میان فرزندان عبدالله، علی از همه مشهورتر است و خلفای بنی‌عباس از او نسب می‌برند^{۱۳}. علی در نزاع میان عبدالملک بن مروان و عبدالله بن زبیر، به توصیه پدرش در شام به عبدالملک پیوست^{۱۴}. خلیفه اموی از او به گرمی استقبال کرد و علی با خانواده خود در روستای حُمیمه در ناحیه شَرَات اردن^{۱۵} سکنا گزید^{۱۶}. روابط او با خلیفه به طور کلی گرم و صمیمانه بود^{۱۷}، اما عبدالملک به سببی از او رنجید^{۱۸} و ولید بن عبدالملک پس از رسیدن به خلافت در ماجرای پیچیده قتل کنیززاده‌ای به نام سلیط که خود را از اولاد عبدالله بن عباس می‌دانست^{۱۹}، با انتساب این قتل به علی بن عبدالله، از او انتقام گرفت^{۲۰}. همراه اوصاف اغراق‌آمیز از زهد و عبادت علی بن

عبدالله^{۲۱}، از ثروت و گشاده‌دستی او نیز سخن رفته است^{۲۲}.
 علی بن عبدالله که در ۱۱۷ یا ۱۱۸ ق/۷۳۵ یا ۷۳۶ م درگذشت^{۲۳}، فرزندان بسیار داشت^{۲۴}.

مشهورترین آنها محمد بود که ابراهیم امام و ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور، که این هر دو به خلافت رسیدند، فرزندان اویند. مجموعه فعالیت‌های بسیار سری و سازمان‌یافته‌ای که نخست از عراق آغاز شد و دامنه آن به خراسان رسید و سرانجام، خلافت اموی را به زیر کشید، با نام محمد بن علی پیوند دارد. در واقع، از این نقطه می‌توان سوابق عباسیان را در راه دست‌یابی به خلافت پی‌گیری کرد. چه موضوع دعوت ضداموی، از مبانی مشروعیتی که عباسیان برای خود تراشیدند و آنرا طی مراحل تنظیم و تبلیغ کردند، جدا نیست. در نخستین مرحله — که به احتمال بسیار مربوط به اوایل خلافت عباسی است — مشروعیت بنی‌عباس در تصدی خلافت، از طریق ابوهاشم فرزند محمد حنفیه، به نحوی به امام علی (ع) پیوند یافته است. ابوهاشم البته شخصیتی پیچیده است و اغلب روایات درباره او، به گونه‌ای با موضوع انتقال وصایت به عباسیان ارتباط دارد اما بسیار محتمل به نظر می‌رسد که گروهی از شیعیان — به مفهوم وسیع آن — در او به عنوان نواده امام علی (ع)، به چشم پیشوا می‌نگریسته‌اند.

بنابر چندین روایت، ابوهاشم که فرزند پسر نداشت، همراه شماری از هواداران کوفی خود به شام رفت و اندکی پیش از مرگ، امامت و وصایت را به محمد بن علی عباسی منتقل کرد^{۲۵}. در مجموعه روایت‌های مربوط به این موضوع، تناقض‌های بسیاری راه یافته است و عباسیان بنابر اهداف خاص خویش در آن دخل و تصرف کرده‌اند. گفته شده است: نخستین گروه از داعیان بنی‌عباس کسانی اندک‌شمار، بیشتر از موالی کوفه بوده‌اند که پس از مرگ ابوهاشم در سال‌های پایانی سده اق گرد محمد بن علی فراهم آمدند^{۲۶}. ریاست این گروه با ابورباح (یا ابوریاح) میسر نه‌بال بود^{۲۷}، اما پس از درگذشت وی، بکیر بن ماهان (از موالی کوفه) جانشین او شد^{۲۸}.

بکیر در جامه بازرگانی عطر فروش به حمیمه شام رفت و با ترتیبی خاص موفق شد با محمد بن علی دیدار کند. براساس این روایت، در این ملاقات محمد بن علی از یکسو، توصیه‌های بکیر را برای پیشرفت امر دعوت پذیرفت و از سوی دیگر، ضمن

دادن دلداری به او، به نقل از عبدالله بن عباس، از بروز علامت‌های پیروزی در حدود سال ۱۳۰ق/۷۴۸م آگهی داد.^{۲۹} بکیر نیز از اهمیت خراسان و مناطق شرقی ایران و تمایل یکی از «اعاجم» گرگان به اهل بیت پیامبر(ص) سخن گفت. روی هم رفته، خط سیر دعوت در این ملاقات تا حدود بسیاری تعیین شد.^{۳۰} سپس بکیر با کسب اجازه از محمد بن علی، به شرق ایران سفر کرد و تشکیلات گسترده داعیان خراسان ظاهراً در این زمان شکل گرفت.^{۳۱}

محدوده زمانی این ملاقات، بنابر اشاره‌های موجود در روایت، در خلافت عمر بن عبدالعزیز (خلافت: ۹۹-۱۰۱ق) بوده است.^{۳۲} اما مآخذ تاریخ درگذشت علی بن عبدالله (پدر محمد و بزرگ‌خاندان عباسی) را در حدود سال ۱۱۸ق/۷۳۶م آورده‌اند. به این ترتیب، چگونه سال‌ها پیش از مرگ علی، وصایت به فرزندش منتقل شده است و داعیان با محمد پیمان سیاسی بسته‌اند؟ بسیار محتمل است که عباسیان با توجه به تبلیغات بعدی — که سال ۱۰۰ق در آن اهمیت داشته است — زمان ارتباط میان داعیان و محمد بن علی را عقب برده، و گفتگوها را بنابر میل خود تنظیم و نقل کرده باشند.^{۳۳} در این صورت، تاریخ دقیق و کیفیت ارتباط میان ایشان در محاق ابهام فرو خواهد رفت؛ چنان که غالب سخنان محمد بن علی در این ملاقات نیز بی‌گمان بعدها افزوده شده است، مانند ناسزاگویی به کوفیان و اینکه آل ابی‌طالب را در خلافت نصیبی نخواهد بود.^{۳۴} اما چنین به نظر می‌رسد که در دیگر بخش‌های روایت — که حاکی از فعالیت بکیر در تشکیل شبکه دعوت و رهبری مؤثر آن است — بهره‌ای از حقیقت وجود داشته باشد. انتخاب خراسان به عنوان مرکز دعوت نیز بسیار هوشمندانه بوده است، زیرا به تجربه ثابت شده بود که ساختار اجتماعی دیگر مناطق، به‌ویژه عراق، پای‌گیری و بسط هرگونه دعوت ضداموی را سرانجام با شکست مواجه خواهد کرد.^{۳۵}

از سوی دیگر، بکیر بن ماهان در سفرهای خود به نواحی شمال شرقی ایران، به اهمیت و آمادگی خراسان و گرگان برای تبلیغ پی‌برده، و حتی کسانی را بدین منظور شناسایی کرده بود.^{۳۶} بکیر در خراسان — که مرو مرکز آن شمرده می‌شد — تشکیلات داعیان را بنیاد نهاد که ۱۲ تن نقیب اصلی آن ساکن مرو، و ۷۰ تن دیگر از برخی

دیگر شهرهای خراسان قدیم، مانند نسا، ابیورد و بلخ بودند.^{۳۷}

آگاهی دربارهٔ تشکیلات گرگان بسی کمتر است. فهرست نام داعیان آشکارا نشان می‌دهد که غالب ایشان از موالی، و شمار کمتری از عرب‌های ساکن خراسان بوده‌اند.^{۳۸} در توصیه‌های منسوب به محمد بن علی به بکیر نیز بر اهمیت «اعاجم» تأکید شده است^{۳۹}؛ حتی در نامه‌ای منسوب به ابراهیم امام خطاب به ابومسلم خراسانی، ضمن راهنمایی در مورد قبایل ساکن خراسان، گفته شده بود که اگر می‌تواند، در خراسان یک تن عرب‌زبان برجای نگذارد.^{۴۰} اینکه شخص ابراهیم چنین نامه‌ای نوشته بوده است یا نه^{۴۱}، چندان مهم نیست؛ بلکه روایات دیگری نشان می‌دهد که اخبار مربوط به چنین سفارشی، آشکارا شایع بوده است.^{۴۲} در هر صورت، این موضوع اهمیت حضور عناصر ایرانی را در دعوت ضداموی به نحوی باز می‌تاباند. البته موضوع میزان تأثیر ایرانیان در سرنگونی امویان و برآمدن عباسیان در پژوهش‌های نوین مورد توجه خاص قرار گرفته است.^{۴۳}

در اینکه همگی رهبران دعوت — کسانی مانند بکیر بن ماهان و ابوسلمهٔ خلال و ابومسلم خراسانی — به‌هرحال، ایرانی بوده‌اند، با توجه به جملگی مآخذ جای گفتگو نیست؛ اما در مآخذ موجود کمترین نشانه‌ای از تمایلات ملی — اگر هم وجود داشته است — در طول مبارزهٔ پنهان برضد امویان، از سوی هیچ‌یک از سران خرد و کلان دعوت دیده نمی‌شود؛ بلکه بکیر بن ماهان در غالب فعالیت‌های خود — و از همه آشکارتر در تشکیل سازمان داعیان — پیوسته به آیات قرآن کریم و گاه سیره و سنت رسول اکرم (ص) استناد می‌کرده است.^{۴۴}

اینکه سران دعوت به این اصول اعتقاد داشتند یا نه و در مدت مبارزه نیز کسانی — به هر دلیلی — با تمایلات ضداسلامی، مانند مانویت و جز آن، به نهضت ضداموی پیوسته، ولی در واقع فضا و اوضاع مناسبی برای پی‌گیری اهداف خویش یافته بودند^{۴۵}، موضوعی کاملاً جدا از خط مشی اعتقادی دعوت است. همچنین از آنجا که در طول مدت مبارزه و تبلیغ، داعیان از شخص خاصی نام نمی‌بردند و تنها از شعار «الرضا من آل محمد» استفاده می‌کردند^{۴۶}، با توجه به وجود گروه‌های رقیب^{۴۷}، حفظ هواداران دعوت بسیار پراهمیت بوده است؛ چنان‌که به هنگام قیام زید بن علی در

کوفه (۱۲۲ق/۷۴۰م)، بکیر بن ماهان، هواداران را از پیوستن به او برحذر داشت و خود کوفه را تا زمان سرکوب زید ترک کرد^{۴۸}، البته فعالیت‌های داعیان در خراسان با همه پنهان کاری‌ها هم، خالی از مخاطرات نبود و شماری از ایشان در موارد گوناگون با آزارها و شکنجه‌های سخت و حتی مرگ روبه‌رو شدند^{۴۹}.

مجموعه‌ای از آگاهی‌ها نشان می‌دهد که رهبران دعوت، به اهمیت تبلیغات برای پیشبرد اهداف خود به خوبی واقف بوده‌اند. انتخاب درفش‌ها و جامه‌های سیاه که بکیر بن ماهان صریحاً از منشأ آن در سیره و سنت پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) با داعیان خراسان سخن می‌گفت^{۵۰}، نمونه خوبی برای بررسی موضوع یاد شده است. آنچه در اخبار و روایت‌های دعوت جلب توجه می‌کند، توسل رهبران دعوت — به ویژه بکیر بن ماهان — به پیشگویی است^{۵۱}. حجم انبوهی از احادیث و روایات مشهور به «ملاحم و فتن» منسوب به پیامبر(ص) یا امام علی(ع) یا برخی از اصحاب، مانند عبدالله بن عباس — که غالباً حاکی از زوال قریب‌الوقوع امویان است — بی‌گمان از جنبه‌های تبلیغی شبکه داعیان برکنار نبوده است. در شماری از این‌گونه روایات، آمدن درفش‌های سیاه از شرق (= خراسان)^{۵۲}، نشانه‌ای از سقوط امویان و برآمدن دولت موعود تلقی می‌شده است^{۵۳} و بعدها عباسیان، به‌ویژه منصور از همین شیوه برای پیشبرد اهداف خود تا حد ممکن سود بردند.

پس از مرگ محمد بن علی در حدود سال ۱۲۵ق^{۵۴}، داعیان بنابر وصیت او — که به پاره‌ای افزوده‌های عباسیان آمیخته است — جانشینی فرزندش، ابراهیم را پذیرفتند^{۵۵}. آنگاه شماری از داعیان خراسان و گرگان برای آشنایی با وی، همراه بکیر بن ماهان نخست به کوفه، و سپس در ایام حج به مکه رفتند^{۵۶}.

مرگ هشام بن عبدالملک (ربیع‌الثانی ۱۲۵/فوریه ۷۴۳) و نزاع‌های خونین میان بنی‌امیه در شام و بروز آشفتگی‌های گوناگون در عراق و خراسان، اوضاع را برای تشدید فعالیت داعیان به خوبی فراهم کرد؛ چنان‌که دیگر گروه‌های رقیب نیز — به‌ویژه در کوفه — مجال برای فعالیت‌های خود یافته بودند. اوج این تحرکات در قیام عبدالله بن معاویه از طالبیان در ۱۲۷ق انعکاس یافت که البته در کوفه به جایی نرسید و وی رو به سوی مناطق مرکزی ایران نهاد و توانست با استفاده از نابسامانی

اوضاع، بر همدان و ری و قومن و اصفهان و شیراز تسلط یابد.^{۵۷}

نکته قابل توجه در این قیام این است که گفته‌اند: شماری از عباسیان — همچون عیسی بن علی، عبدالله بن علی، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور — به عبدالله بن معاویه پیوستند^{۵۸}؛ حتی منصور از سوی او به امارت ناحیه‌ای گمارده شد.^{۵۹} همچنین در حدود سال ۱۲۹ق/۷۴۷م شماری از وجوه خاندان علوی و عباسی در مکه گرد آمدند و در جمع ایشان درباره گزینش خلیفه مذاکراتی صورت گرفت. گرچه گفتگوها به جایی نرسید، اما تناقض در نقل حوادث و مذاکرات نشان می‌دهد که گروه‌ها و افراد رقیب بعدها از این جلسه بهره‌برداری‌های سیاسی کرده‌اند.^{۶۰}

بنابر روایتی از همین ماجرا، ابراهیم امام درصدد بیعت با محمد بن عبدالله مشهور به نفس زکیه بود، اما سخن گفتن پنهانی مرد ناشناسی با ابراهیم، موجب شد که او با توسل به بهانه‌ای جلسه را ترک کند.^{۶۱} دو موضوع پیوستن افرادی از عباسیان به عبدالله بن معاویه و قصد ابراهیم برای بیعت با محمد نفس زکیه، با روایات دیگر مبنی بر فعالیت شبکه داعیان برای به خلافت رساندن عباسیان، آشکارا تناقض دارد؛ مگر آنکه این دو اقدام را شگردهایی سیاسی برای دستیابی به اهدافی خاص تلقی کنیم. پس از مرگ بکیر بن ماهان در ماه‌های آخر سال ۱۲۶ق، بنابر وصیت وی رهبری داعیان به دامادش ابوسلمه خلال واگذار شد.^{۶۲} با ورود ابومسلم خراسانی به جرگه داعیان، و سپس استقرار وی در خراسان — که نزاع‌های قبیله‌ای در آنجا به اوج خود رسیده بود — دعوت ضداموی وارد مرحله‌ای مهم شد. در زمانی که ابومسلم در خراسان گام به گام اهداف خویش را پیش می‌برد، مروان بن محمد، واپسین خلیفه اموی و عاملان او در عراق و حجاز و نواحی مرکزی ایران با آشوب‌های بسیار روبه‌رو بودند^{۶۳} و فرونشاندن آن آشوب‌ها از یک سوی بیشتر قوای آنها را به خود مشغول می‌داشت، و از سوی دیگر توجه آنها را از فعالیت‌های عباسیان و داعیان آنها به سمت آن آشوب‌ها معطوف می‌کرد.

تحقیق درباره شخصیتی چون ابومسلم که سرگذشت او با زندگی و فرهنگ مردمان درآمیخته و گاه تا سرحد پرستش ستایش شده، برای پژوهشگری که درصدد بازسازی رویدادهای زندگی و چگونگی مرگ اوست، دشوار می‌نماید. درباره ابومسلم، با دوگونه

روایات روبه‌رو هستیم: روایاتی که بی‌گمان عباسیان در ساختن و پراکندن آن دست داشتند و در آنها حقیقت سرگذشت، خاصه آغاز زندگی وی را در میان شایعات و ابهامات، تا حد ممکن پوشانیده و تحریف کرده‌اند و دیگر روایات سرگذشت قهرمانانه ابومسلم که مردم ایران به گونه‌ای افسانه‌آمیز، در داستان‌ها و قصه‌های خود رقم زده‌اند. افزون بر اینها، اوضاع سیاسی و اجتماعی دوران ابومسلم و سرزمین خراسان به هنگام بروز تزلزل در حکومت اموی، چندان در هاله‌ای از ابهام پیچیده که به سختی می‌توان دربارهٔ بسیاری نکته‌ها و جنبه‌های قیام عباسی و از همه مهم‌تر میزان استقلال ابومسلم در رهبری جنبشی که به فروپاشی کامل امویان و برآمدن دولت عباسی انجامید، سخن گفت. در همهٔ مآخذهای که به طور گسترده به ذکر حوادث آن سال‌ها پرداخته‌اند، اشاره‌های کوتاه و بلندی به آغاز زندگی و سرگذشت ابومسلم هست، ولی چنان‌که خواهیم دید، خاصه دربارهٔ نژاد و خاستگاه ابومسلم و پیوند بعدی او با شبکهٔ داعیان عراق و خراسان؛ روایات گونه‌گون و گاه متضادی نقل شده است که دربارهٔ درستی و نادرستی آنها به یقین، سخنی نمی‌توان گفت.

بررسی نژاد و خاستگاه ابومسلم با ماجرای پیوند او با دعوت ضداموی به هم آمیخته و پژوهش دربارهٔ هریک بی‌دیگری ممکن نخواهد بود. دستگاهی که رجال دعوت پدید آورده بودند، بسیار پیچیده و پنهان بود و طبعاً جز برخی آگاهی‌های پراکنده — که دستکاری‌های بعدی و یا سهل‌انگاری در نقل آنها، بر رازآمیز بودن مضمون آن روایات می‌افزاید — در دست نداریم. دستگاه داعیان با دقت طرح‌ریزی شده بود و سخت تحت مراقبت قرار داشت و همهٔ کسانی نیز که در این قضایا دست داشتند، از نظر اهداف و شیوه‌ها و سنت‌های اجتماعی که آنان را به این جنبش پیوند می‌داد، یکسو و متحد نبودند. داعیان عراقی با داعیان خراسانی از آغاز، بر سر مسائلی توافق نداشتند و طبیعی بود که برخی فعالیت‌ها را از یکدیگر پنهان کنند.

به‌رحال اخبار مربوط به ابومسلم، بعدها چنان اهمیتی پیدا کرد که نویسنده‌ای چون ابو‌عبدالله مرزبانی (وفات: ۳۸۶ق/۹۹۶م) آنها را با عنوان *اخبار ابی‌مسلم الخراسانی صاحب الدعوة* در بیش از ۱۰۰ برگ گرد آورد^{۶۴}، گرچه اکنون ظاهراً هیچ نشانی از آن در دست نیست. روایت مهم دیگری از حمزة بن طلحه سلمی دربارهٔ

آغاز کار و زندگی ابومسلم در دست است که مدائنی هم را آورده^{۶۵} و ظاهراً از شهرتی برخوردار بوده است^{۶۶}. بخشی از این روایت از بازماندگان ابومسلم روایت شده و بنابراین حائز اهمیت بسیار است و چنان که خواهیم دید، در مقایسه با دیگر روایات نکات بسیاری را روشن تواند کرد. گاه برخی از کسانی که دربارهٔ آغاز کار ابومسلم نکته‌ای گفته‌اند، از مردمان نزدیک به عصر او بوده‌اند. مثلاً یک روایت دربارهٔ روابط ابومسلم با آل معقل، به یکی از بازماندگان ایشان می‌رسد^{۶۷}. روایت دیگری به یکی از نوادگان ابراهیم امام^{۶۸} و نیز روایت دیگری به یکی از فرزندان قحطبه طایی^{۶۹} منسوب است. سند برخی روایات مبهم است و تنها از «آگاهان به امر دولت» نقل شده است^{۷۰}. جز اینها مورخان مهم دیگری چون هشام کلبی و محمد بن موسی خوارزمی، منجم و ریاضی‌دان معروف — که کتابی در تاریخ داشته است^{۷۱} — نکاتی از سرگذشت ابومسلم آورده‌اند^{۷۲}، اما مهم‌ترین اخباری که اینک از زندگی ابومسلم و فعالیت‌های او و حوادث خراسان به طور کلی در دست است، گزارش‌های مدائنی است که طبری غالب آنها را در کتاب خود آورده است^{۷۳}. روایت مدائنی که به طور پراکنده، در برخی مآخذ دیگر نیز آمده است^{۷۴}. به احتمال فراوان برگرفته از کتاب *اخبارالدولة* منسوب به اوست^{۷۵}. گو اینکه ممکن است به مناسبت، از دیگر کتاب‌های او مانند کتاب *عبدالله بن معاویه*^{۷۶} یا کتاب‌هایی که جداگانه دربارهٔ اخبار خلفا^{۷۷} داشته، نیز نقل‌هایی شده باشد، ولی مآخذ مهم دیگری که معمولاً طبری، اخبار آنها در برابر روایات مدائنی گزارش کرده و گاه حاوی نکات ارزشمندتری است، روایات ابوالخطاب است^{۷۸} و چندان بعید نیست که اشارات دیگر طبری نیز که به گونه‌ای مبهم اظهار شده^{۷۹}، به همین راوی باز گردد. در *اخبارالدولة العباسية* نیز یک بار دربارهٔ این موضوع به او استناد شده است^{۸۰}. نکتهٔ شگفت آنکه این ابوالخطاب با آنکه ظاهراً — با توجه به منابع اخبار او — از نزدیکان به دربار خلفای عباسی و رجال دعوت بوده است^{۸۱}، شخصیت شناخته‌شده‌ای نیست و البته در یکی دانستن او با حمزة بن علی، راوی و شیخ ابومخنف^{۸۲} باید احتیاط کرد. از ابومخنف نیز در باب فتوحات لشکر خراسان در عراق، چند خبر نقل شده است^{۸۳}.

جز اینها، باید به چند ابومسلم‌نامه اشاره کرد که چهرهٔ قهرمانانهٔ ابومسلم را نزد

مردم ایران و فرهنگ عامه به گونه‌ی جذابی ترسیم کرده‌اند و جالب توجه آنکه گاه اخبار این‌گونه آثار به متون تاریخی هم راه یافته است.^{۸۴}

در روزگاران بعد، ابومسلم همچنان چهره‌ی جذابی برای مورخان و نویسندگان بود و آنان که اخبار مربوط به سقوط امویان و برآمدن عباسیان را بی‌دقت به جزئیاتی که اکنون سخت مورد توجهند، می‌نگریستند، نمی‌توانستند دستیابی به توفیقی چنین بزرگ و با عظمت را بی‌وجود مؤثر این سردار ایرانی دریابند. با این‌همه، درباره‌ی چند حادثه‌ی مهم، مآخذ ما چنان اندکند که چه‌بسا پیدا شدن یک مآخذ، روشنی قابل ملاحظه‌ای بر جزئیات یک حادثه‌ی فرورفته در تاریکی بیفکند.

در تحقیقات جدید درباره‌ی سرزمین‌های مرکزی و شرقی خلافت نیز، حوادث این روزگار و شخص ابومسلم نقطه‌ی عطف سزاواری شمرده شده و پژوهش‌های جداگانه‌ای در این باب — حتی شخصیت اسطوره‌ای او در ابومسلم نامه‌ها — صورت گرفته است. در میان نویسندگان شرقی، چند محقق عرب آثار اختصاصی در این زمینه تألیف کرده‌اند که بارزترین جنبه‌ی آنها اهمیت بخشیدن به حضور عنصر عربی در نهضت ضد اموی است. این نگرش — که کاملاً تازگی دارد — گاه موجب ضعف تحقیق به سبب چشم‌پوشی از بسیاری از مدارک و اسناد شده است و بنابراین در استفاده از آنها باید بسیار محتاط بود. مهم‌ترین تألیف به زبان فارسی در این باب کتاب *ابومسلم سردار خراسان*، از آن غلامحسین یوسفی است. در اینجا کوشش شده تا مآخذ کهن که چند مآخذ تازه چاپ نیز در میان آنهاست، دوباره مورد تحقیق قرار گیرد؛ گرچه آوردن سخنی نو، مبتنی بر منابع دست اول و ارائه‌ی تحلیل‌های نوین اینک کاری آسان نیست و رازهای بسیاری از این دوران شگفت همچنان در پرده مانده است.

از پاره‌ای روایات چنین برمی‌آید که نام و کنیه‌ی ابومسلم نخست ابواسحاق ابراهیم بن حیکان^{۸۵} بوده^{۸۶}. پدرش را عثمان نیز نامیده‌اند^{۸۷} و ظاهراً این نام در سلسله‌نسب‌های بعدی که برای ابومسلم نوشته‌اند، وارد شده است. اما زمانی که ابومسلم — گویا اندکی پیش از رفتن به خراسان — نزد ابراهیم امام آمد. ابراهیم بنابر احتیاط، لازم دید تا او نام و کنیه‌ی خود را به ابومسلم، عبدالرحمان بن مسلم تغییر دهد^{۸۸}. گفته‌ی کسانی که اعطای کنیه را امتیازی از سوی عرب‌ها برای ایرانیان^{۸۹}

و کار ابراهیم امام را نوعی افتخار برای ابومسلم تلقی کرده‌اند، بر هیچ سند و مدرکی استوار نیست، تغییر نام و کنیه چندان بی‌سابقه نبود و قبلاً محمد بن علی نیز برای حفظ اسرار دعوت و جان پیروان خود، به یکی دیگر از داعیان یعنی ابوعمرمه گفته بود که کنیه خود را تغییر دهد. به‌رحال عبدالرحمان بن مسلم به عنوان نام و نسب، و ابومسلم به عنوان کنیه مشهور شد: خود ابراهیم امام در نامه‌ای که برای داعیان نوشت، ابومسلم را به همین نام و نسب معرفی کرد.^{۹۰} با این‌همه در پاره‌ای از نسب‌نامه‌ها، ابومسلم را عبدالرحمان بن عثمان هم نامیده‌اند.^{۹۱}

یک تن از آل معقل — که همیشه خود را پرورش‌دهندگان ابومسلم می‌نمودند — گفته است: ما آموزگاری داشتیم به نام و کنیه ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم و چون ابومسلم [خراسانی] بزرگ شد، نام و کنیه آن آموزگار بر خود نهاد.^{۹۲} مضمون همین روایات با اندک اختلافی در همان منبع تکرار شده، جز آنکه ابومسلم — که غلام بود — نخست سلم نام داشت و بعدها نام آن آموزگار را بر خود نهاد و در دنباله روایت آمده که عیسی بن معقل از آغاز در خواب برای ابومسلم آینده روشنی دیده بوده است.^{۹۳}

ابومسلم هم یک جا در صدر نامه‌ای به منصور، خود را عبدالرحمان بن مسلم معرفی کرده است.^{۹۴}؛ همچنین منصور به او عبدالرحمان خطاب می‌کرده است.^{۹۵} در روایتی که باب طبع قصه‌گویان است، همانندی حرف اول نام منصور (= عبدالله) و ابومسلم (= عبدالرحمان) ظاهراً موضوع خوبی برای نکته‌پردازی در حضور خود منصور، بوده است.^{۹۶} در روایتی منقول از اعمش، که به امیرالمؤمنین علی (ع) می‌رسد، در گرماگرم جنگ صفین، از ابومسلم — با تصریح به همین کنیه — به عنوان «مردی که شامیان را بکشد و ملک بنی امیه بستاند» خبر داده شده است.^{۹۷} همچنین بنا بر یک روایت که نظر مساعد امام صادق (ع) نسبت به ابومسلم از آن برمی‌آید، او را نزد آن حضرت با نام عبدالرحمان معرفی کرده‌اند.^{۹۸}

درباره نام ابومسلم روایات دیگری نیز هست که با مبحث خاستگاه و نژاد وی ارتباط پیدا می‌کند: چندین روایت برای ابومسلم و نیاکان او نام‌های ایرانی برشمرده‌اند. یک سلسله نسب این است: بهزادان^{۹۹} بن بنداد هرمز^{۱۰۰}. بر مبنای همین روایت، نام پدر ابومسلم پیش از اسلام آوردنش بنداد بوده و بعد به عثمان تغییر یافته است. در یک

روایت دیگر نام جد او را شنفیرروز^{۱۰۱} آورده‌اند^{۱۰۲}. روایت دیگری در دست است که در آن به جای عبدالرحمان بن مسلم، ابراهیم بن عثمان بن یسار آمده است^{۱۰۳}. اینکه ابومسلم و نیاکان او به جز نام‌های عربی، نام ایرانی هم داشته باشند، چندان بعید به نظر نمی‌رسد، اما در برخی از این تبارنامه‌ها، نسب ابومسلم یکباره پس از نام نیایش، به شیدوش (= شیدوخش) فرزند گودرز می‌رسد که از فرزندان بزرگمهر شمرده شده‌اند^{۱۰۴}.

با دقت در برخی نکات اساسی این روایت می‌توان به نتایجی دست یافت: وقتی ابراهیم امام از ابومسلم خواست که نام و کنیه خود را تغییر دهد، در برخی مأخذ آورده‌اند که به او گفت: «نام خود را تغییر ده، چه این امر (= دعوت) بر ما راست نمی‌آید، مگر با تغییر نام تو...»^{۱۰۵}. این گفته ابراهیم می‌تواند یک نکته را به خوبی روشن کند: احتمالاً نام ابومسلم و نسب او، عربی نبود و این دستاویز خوبی برای دشمنان دعوت به شمار می‌رفت و آنان می‌توانستند جنبش را به عناوین گوناگون — و همه مرتبط با ایرانی‌گرایی — متهم کنند. با این‌همه باید گفت که وجود این نام‌ها در نسب‌نامه ابومسلم، شاید معنایی استعاری مرتبط با قدرت و شوکت و خردمندی او در کار دعوت داشته باشد. چنان‌که شیدوخش — که نسب ابومسلم به او می‌رسد — به روایت طبری نخستین کسی بود که در سوگ و خون‌خواهی سیاوخش جامه سیاه بر تن کرد و نیز می‌دانیم که ابومسلم و همه کسانی که در برافکندن امویان نقش داشتند، به «سیاه جامگان» شهره بودند. افزون بر آن، وجود نام بزرگمهر بُختگان — وزیر فرهیخته خسرو انوشیروان که اتفاقاً گفته‌اند از مرو بوده است^{۱۰۶} — می‌توان نشانه‌ای از هوشمندی و خردمندی ابومسلم باشد.

در بررسی خاستگاه و نژاد ابومسلم باید به چند نکته اساسی توجه داشت: مجهول ماندن نسب و نژاد ابومسلم در سال‌های نخستین دعوت، جزء سیاست‌های کلی خود او و عباسیان بود. این کار چند سود داشت: نخست آنکه نشانه اخلاص او در کار دعوت در آن آشفته‌روزگار خراسان و کشاکش‌های عربان بود؛ دیگر آنکه در موقع لزوم می‌توانست نسبت به قبیله‌های گوناگون آزادانه اظهار دوستی و اتحاد کند؛ سوم اینکه، عباسیان می‌خواستند پس از قرار گرفتن بر اریکه قدرت و تسلط بر اوضاع تا

حد ممکن نقش دیگران را در جنبش بی‌اهمیت جلوه دهند و حداکثر آنرا مزدوران خویش بنمایانند.

پدر ابومسلم در بسیاری از روایات، یکی از موالی به شمار آمده و دیدیم که نام‌های گوناگون هم به او داده‌اند؛ جای دیگر او را مردی از یمن معرفی کرده‌اند از قبیلهٔ مذحج^{۱۰۷} و با آنکه پدرش اساساً کس دیگری بود، به نام عُیر بن بَطین عَجلی که درست نمی‌دانیم کیست. جز اینها مجموعه روایاتی هست که هر یک ابومسلم را فردی عرب معرفی می‌کند. اما با آن‌همه دقت و تعصب عربان در حفظ انساب خویش، این‌همه اختلاف بر سر نسب یک عرب‌نژاد دور می‌نماید. گذشته از روایتی یگانه — که می‌گوید، ابومسلم خود را به قبیلهٔ بنی‌مراد می‌بسته است (= «آنه اعتزی الی مراد»)^{۱۰۸} — و از آن باز عرب بودن وی بر نمی‌آید، روایت بسیار شایعی هست که بنا بر آن ابومسلم خود ادعا می‌کرده است که از نسل سلیط بن عبدالله بن عباس است. ماجرای این سلیط خود در داستان شگفت دیگری است و چند روایتی که در مآخذ کهن دربارهٔ او آمده، بسیار متناقض است و انگشت تحریف عباسیان در اصل ماجرا دیده می‌شود. کهن‌ترین روایت موجود به نقل از علی بن محمد مدائنی است^{۱۰۹} و به نظر می‌رسد که کمتر در معرض دستکاری قرار گرفته باشد. بر مبنای این گزارش، در مدینه در منزل عبدالله بن عباس کنیزی بربری، پسری به دنیا آورد که او را سلیط نام نهادند و در همانجا بزرگ شد و سپس نیز همراه علی بن عبدالله بن عباس — جد عباسیان — به شام آمد. چون ولید بن عبدالملک به خلافت رسید (۸۶ق/۷۰۵م)، سلیط ادعا کرد که فرزند علی بن عبدالله بن عباس است. گزارش‌های دیگری نشان می‌دهد، سلیط — که گویا بنابراین روایات با امویان و خاصه ولید بن عبدالملک دوستی داشت — هم به تحریک ایشان چنین ادعایی کرد^{۱۱۰}. به هر حال عباسیان که نمی‌توانستند چنین ادعایی را بپذیرند، سخت در برابر آن ایستادند و سرانجام کار به قاضی دمشق کشید. در آنجا گویا باز به تحریک ولید که می‌کوشید با انتساب سلیط — که کنیززاده بود — به علی بن عبدالله بن عباس، به اعتبار عباسیان خدشه وارد کند، حکم به صحیح‌النسب بودن سلیط داده شد و عباسیان خشمگین از این ماجرا سرانجام سلیط را در باغی کشتند و جسدش را پنهان کردند.

ناپدید شدن سلیط موجب بدگمانی خلیفه بن علی بن عبدالله شد و برای آنکه از علی در این باره اعتراف بستاند، بر او تایانه زد و دستور داد تا وی را در شهر بگردانند. البته بعدها عباسیان ادعا کردند که تازیانه خوردن علی بن عبدالله به سبب آن بوده که وی خلافت را در فرزندان خویش پیش‌بینی می‌کرده است.^{۱۱۱} در هیچ‌یک از این روایات درباره سن سلیط و بازماندگانش اشاره‌ای دیده نمی‌شود، جز در کتاب *العیون و الحدائق*^{۱۱۲} که روایت آن با همه روایات دیگر متفاوت است و ظاهراً تنها به سبب شهرت انتساب ابومسلم به او، از خاندان و بازماندگان سلیط یاد کرده است. به هر حال هیچ‌یک از دانشمندان نسب‌شناس — که آثارشان اینک در دست است — فرزندی را به سلیط نسبت نداده‌اند. منشأ این روایت گویا مربوط بوده به گزارش آخرین گفتگوی ابومسلم با منصور که خلیفه این انتساب را گناهی بر او شمرده است^{۱۱۳} و همین موضوع بعدها، بی‌آنکه به اصل ماجرای این گفتگو اشاره‌ای شود، به مآخذ راه یافته است.^{۱۱۴} بنابراین باید در انتساب چنین ادعایی به ابومسلم احتیاط بسیار کرد، زیرا معلوم نیست که وی چنین ادعایی کرده باشد تا مورد عتاب خلیفه قرار گیرد؛ خاصه که قسمت‌هایی از این روایت فقط از خود منصور نقل شده است^{۱۱۵}. واضح است که انتساب به سلیط در دیده عباسیان گناهی بزرگ به شمار می‌رفته و می‌توانسته یکی از دستاویزهای مناسب برای متهم کردن ابومسلم و از میان برداشتن او باشد^{۱۱۶}.

یک نمونه دیگر از راه یافتن روایات مجعول به مآخذ تاریخی — که خالی از طعن نیست — بیت هجوآمیزی است که ابودلامه شاعر دلقک‌مآب دربار منصور، در یک قصیده در ذم ابومسلم گفته و او را از «اکراد» خوانده است^{۱۱۷}.

روایت‌های بسیار دیگری هست که آغاز زندگی ابومسلم را با آل معقل عجلی پیوند می‌دهد. در همه این روایات، پدر ابومسلم بنده و مولای آل معقل و مادرش کنیزی است که دقیقاً روشن نیست از چه کسی باردار شده است و خود ابومسلم در خانه ادریس بن معقل و عیسی بن معقل در اصفهان به دنیا آمده و تا هنگام رفتن به کوفه و پیوستن به شبکه دعوت، بنده، مملوک و غلام ایشان بوده است و شاید همین شهرت موجب این‌همه اغراق‌گویی شده است و آل معقل خود را پرورش‌دهندگان و برکشندگان ابومسلم قلمداد می‌کرده‌اند. خود منصور هم در آخرین گفت و گوی

خویش با ابومسلم، او را بنده عیسی بن معقل خوانده و تحقیر کرده است^{۱۱۸} و در بیتی از قصیده‌ای که ابودلامه در هجو ابومسلم سروده، به این موضوع به تصریح اشاره شده است^{۱۱۹}. افزون بر اینها، مجموعه روایاتی هست که در آنها ابومسلم به سختی تحقیر شده است: برپایه یک روایت کهن، در سخنی منسوب به پیامبر(ص) مراد از «لُكَع بن لُكَع» را ابومسلم دانسته‌اند^{۱۲۰} که مقصود از واژه لُكَع، می‌تواند بنده ناکس و گول و نادان به طور مطلق باشد^{۱۲۱}. در یک روایت دیگر که باز شامل پیشگویی‌هایی درباره جنبش ضد اموی و «رایات سود» (درفش‌های سیاه) است، از او به عنوان مرد «مجهول‌النسب» یاد شده است^{۱۲۲}. همچنین یکی از سرداران ابومسلم او را لقیط (= مجهول‌النسب، بچه سرراهی) خطاب کرده^{۱۲۳} و سلیمان بن کثیر - داعی خراسانی - هنگام ورود وی به خراسان، او را مجهول‌النسب خوانده است^{۱۲۴}. همچنین مردی، نصر بن سیار را به پرهیز و دوری از فتنه‌جویی در خراسان پند می‌دهد و می‌گوید: به زودی مردی «مجهول‌النسب» که سیاه در بر می‌کند و همگان را به دولتی می‌خواند و پیروز می‌شود، ظهور خواهد کرد^{۱۲۵}.

به هر حال، به دنیا آمدن ابومسلم در اصفهان، موجب پیوند او با آن شهر در اعصار بعدی شده است. حمزه اصفهانی نام و نسب ایرانی او را در کتاب *اصفهان* خود آورده بوده است^{۱۲۶}. در یک روایت منقول از مدائنی، ابومسلم از ابوبکر هذلی - که از قصه‌گویان بود - درباره چگونگی فتح «سرزمین خود اصفهان» سؤال کرده است^{۱۲۷}. نیز در ترجمه محدثان و علمای اصفهان، نامی و حدیثی از ابومسلم آورده شده است^{۱۲۸}. بعدها نیز که نویسندگان اصفهانی در ویژگی‌های این شهر کتاب می‌نوشتند، نام و نسب غالباً ایرانی ابومسلم را می‌آوردند و از خود او نقل کرده‌اند که می‌گفت: من و سلمان در نسب به هم می‌رسیم^{۱۲۹}. شخصیتی به نام علی بن حمزه بن عماره بن حمزه - که ادیبی معاصر حمزه اصفهانی بوده و کتابی درباره اصفهان داشته - نسب خود را به برادر ابومسلم خراسانی می‌رسانده است^{۱۳۰}. از دیگر نکات مهم در پیوندی که بعدها ابومسلم با مردم اصفهان یافته، اینکه محمد بن احمد مقدسی گفته است که رایج‌ترین کنیه در اصفهان ابومسلم بوده است^{۱۳۱}. شاید باز به همین سبب است که در طول سده ۴ق، دست کم ۱۲ محدث مشهور اصفهانی که ابونعیم از آنان یاد

کرده، نام عبدالرحمان و کنیه ابومسلم داشته‌اند.^{۱۳۲}

جز اینها، زادگاه ابومسلم و یا پدرش را شهرهای پوشنگ [بوشنج^{۱۳۳}] یا خُطرنیه^{۱۳۴} نیز دانسته‌اند.

تا اینجا ملاحظه شد که بنده بودن ابومسلم با عرب بودنش و عرب بودن او با مجهول‌النسب بودنش تا چه اندازه تناقض دارد، اما چند روایت کهن دیگر در کتاب *اخبارالدولة العباسية* هست که با برخی روایات در مآخذ دیگر همخوانی دارد و شاید بر مبنای آنها بتوان به نتایجی دست یافت: روایتی ابومسلم را از خانواده دهقان‌های اصفهان معرفی می‌کند.^{۱۳۵} بنا بر یک روایت مهم دیگر، پدر و خانواده ابومسلم در اصفهان، در قریه‌ای که از آن مردی خزاعی بود، ساکن بودند و او در ستاندن خراج از ایشان سخت‌گیری می‌کرد، پس از نزد او گریخته و به ادريس بن معقل عجلي که او نیز از زمین‌داران آن منطقه بود، پناه بردند.^{۱۳۶} این روایت، با آنچه پیش‌تر از اطلاع ابومسلم از نام و نسب ایرانی خود آوردیم و نیز کوشش طبقه دهقانان برای حفظ سلسله نسب خود — که بیشتر به شاهان اسطوره‌ای پیشدادیان و کیانیان می‌رسید و دامنه آن دست‌کم تا قرن ۴ ق ادامه داشت — تطابق می‌کند. در این روایت همچنین سخن از نیای مادری ابومسلم می‌رود که سرپرستی او را برعهده داشته است. پس پدر ابومسلم، احتمالاً بسیار زود — پیش یا اندکی پس از تولد او — در گذشته بوده است و این با آن گفته ابومسلم موافق است که «پدرم در جایی جز موطن خویش از میان رفت»^{۱۳۷}. این نکته همچنین نشان می‌دهد که ابومسلم از سرنوشت پدر خویش آگاه بود و به کمک یک روایت دیگر می‌توان تا حدی سرگذشت پدر او را نیز روشن کرد: برپایه این روایت منقول از آل معقل که آمیخته به پاره‌های افزوده‌های آنان است، پدر ابومسلم از پیش با ادريس بن معقل آشنا بوده و بعد برای جنگ به مرز (= ثغر) رفته و همانجا در گذشته است.^{۱۳۸} خود این نکته با آنچه ابومسلم درباره پدر خویش گفته و نیز آشنایی قبلی آل معقل و خانواده ابومسلم — که شاید به همین سبب به آل معقل پناه برده‌اند — سازگار است.

نخستین کس از طرفداران عباسی که ابومسلم با او آشنا شد، ابوموسی سراج است. آگاهی‌های ما درباره ابوموسی بسیار اندک است و آشنایی با او می‌تواند تا حدی در

روشن ساختن سرگذشت ابومسلم مؤثر باشد. در *اخبارالدولة*^{۱۳۹} در روایتی از نخستین هواداران آل عباس در کوفه که نخستین شکل را در حدود سال ۱۰۰ ق به وجود آوردند، به نام موسی بن سراج^{۱۴۰} سراج اشاره شده است در دو روایت دیگر تنها به نام ابوموسی سراج اشاره شده است^{۱۴۱}. در روایات دیگر به نام‌های دیگری برمی‌خوریم که بی‌گمان همگی یک نفرند: عیسی بن موسی سراج^{۱۴۲}، ابوموسی عیسی بن ابراهیم سراج^{۱۴۳}، ابواسحاق [سراج]^{۱۴۴} و به طور مطلق ابوموسی سراج، احتمال آنکه شخص مذکور برای پنهان کردن کار خود در دعوت نام و کنیه‌اش را تغییر می‌داده، بعید نیست، اما در این نکته نمی‌توان تردید کرد که او شغل سراجی و لگام‌سازی داشته و برای فروش مصنوعات خود به نواحی جبال و خاصه اصفهان سفر می‌کرده و اهل کوفه بوده و از بزرگان امر دعوتش می‌شمرده‌اند^{۱۴۵}. از فحوای یک خبر نیز روشن می‌شود که این ابوموسی، نامه‌های هواداران کوفی را که به سبب شغلش کمتر سوءظن برمی‌انگیخت، نزد محمد بن علی می‌برد^{۱۴۶}. به روایتی ابوموسی با پدر ابومسلم نیز آشنا بود و همو ابومسلم را به ابوموسی سپرد و او در ۷ سالگی با ابوموسی به کوفه آمد^{۱۴۷}؛ گرچه ممکن است درباره کمی سن ابومسلم اندکی مبالغه شده باشد، براساس همه این روایات — که یکدیگر را تکمیل می‌کنند — به دنیا آمدن ابومسلم از کنیزکی که او را وشیکه نامیده‌اند^{۱۴۸} و داستان‌های متعدد درباره پدرش و نیز تولد ابومسلم در خانه آل معقل درست به نظر نمی‌رسد، افزون بر این، از دو روایت دیگر چنین برمی‌آید که ابومسلم توسط آل معقل به ابوموسی سراج معرفی شد تا احتمالاً به شغل سراجی مشغول شود^{۱۴۹}. به‌هرحال، احتمال آنکه همگی این افراد از پیش با هم آشنا بوده و ارتباط می‌داشته‌اند، فراوان است. مضمون برخی از روایات حاکی از آن است که ابومسلم همراه ابوموسی سراج در اواخر دوران حکمرانی خالد بن عبدالله، به عراق و کوفه آمد. گروهی از رجال دعوت — که اسد بن عبدالله قسری آنان را در خراسان دستگیر و به کوفه گسیل کرده بود — و نیز عیسی عجلی و برادرش در همین زمان در زندان بودند. ابومسلم که به عنوان غلام آل معقل، به نزد ایشان رفت و آمد می‌کرد، واسطه رجال محبوس و آزاد، همچون ابوموسی سراج بود. رجال محبوس دعوت نیز ابومسلم را برای تأمین نیازهای خود به کوفه می‌فرستادند، تا آنکه

نزد ابراهیم امام راه یافت^{۱۵۰}؛ اما در چند نکته باید تأمل کرد: امارت خالد تا ۱۲۰ ق ادامه داشت و اسد برادر او نیز در همین سال درگذشت^{۱۵۱}. پس این اتفاقات می‌باید پیش از این تاریخ روی داده باشد و در این زمان محمد بن علی، رهبر دعوت، هنوز زنده بود. بنابراین، بخش پایانی روایت دربارهٔ ابراهیم امام درست نمی‌نماید، اما می‌توان حدس زد که ابومسلم، از سوی ابوموسی سراج مأمور ارتباط با رجال محبوس دعوت بود و برای پنهان کردن این مأموریت، خود را غلام آل معقل می‌خواند و یا آنان او را چنین معرفی می‌کرده‌اند و به همین بهانه به زندان رفت و آمد داشت. در ضمن، معلوم نیست که آشنایی ابومسلم با دعوت عباسی در زندان صورت گرفته باشد، چه روایت دیگری در دست است که نشان می‌دهد ابومسلم هنگامی که همراه با ابوموسی سراج به کار بازرگانی می‌پرداخت، با وی نزد محمد بن علی آمد و شد داشته است^{۱۵۲}. اما در عراق و شام برای آنکه رفت و آمد، سوءظن عوامل اموی را برنینگیزد، گاه خود را غلام آل معقل می‌نموده و گاهی همچنان در خدمت ابوموسی به کار سراجی مشغول بوده است^{۱۵۳}. تعیین دقیق تاریخ این حوادث ممکن نیست، ولی می‌توان آنرا بین سال‌های ۱۱۵ تا ۱۲۰ ق که خالد بر عراق حکم می‌راند، دانست. از سوی دیگر بررسی سال‌زاد ابومسلم نیز می‌تواند تا حدودی مؤثر باشد: در یک روایت گفته شده که ابومسلم به هنگام ورود به خدمت محمد بن علی و سپس آمدنش با ابوموسی به کوفه، ۲۰ ساله بوده است^{۱۵۴}. با توجه به تاریخ درگذشت محمد بن علی (۱۲۴ یا ۱۲۵ ق)^{۱۵۵}، می‌توان تولد ابومسلم را بین سال‌های ۱۰۰ تا ۱۰۵ ق تعیین کرد و در برخی مآخذ سال تولد او صریحاً ۱۰۰ ق ذکر شده است^{۱۵۶}. از سوی دیگر روایت بسیار نادر، ولی مهم در دست است که نشان می‌دهد، ابومسلم با دیگر شیعیان کوفه بی‌ارتباط نبوده است. این ماجرا به ۱۱۹ ق باز می‌گردد که مغیره بن سعید در کوفه قیام کرد. این مغیره و یارانش همگی عقاید غلوآمیز داشتند. در این روایت گفته شده که ابومسلم از یاران مالک بن اعین جهنی بود و این مالک، از شیعیان نزدیک به حضرت صادق (ع) به شمار می‌رفت و گویا با جنبش مغیره مرتبط بود^{۱۵۷}. در واقع پس از قلع و قمع مغیره و یاران اندکش، مالک ارتباط با مغیره را انکار کرد و بعد که نزد یاران خود که ابومسلم نیز در میان ایشان بود، بازگشت، در ابیاتی به زیرکی

خویش در فرار از اتهام همکاری با مغیره افتخار کرد؛ بعدها که ابومسلم قدرت یافت، می‌گفت: اگر مالک را بیابم، به سبب آنکه خودش را از مغیره جدا دانست، می‌کشم. از این روایت چنین برمی‌آید که ابومسلم در حدود سال ۱۲۰ق یعنی در حوالی قیام مغیره در کوفه بوده و با شیعیان دیگر نیز ارتباط داشته است، اما چگونگی این ارتباط روشن نیست.

از حدود سال ۱۲۰ تا ۱۲۴ق خبر دیگری از فعالیت‌های ابومسلم در دست نیست، جز آنکه گفته‌اند از سوی عیسی بن معقل، بریکی از دیه‌های او وکیل بوده است.^{۱۵۸} همچنین می‌باید در این دوره، اوضاع کلی «دعوت» را در نظر گرفت. بسیار محتمل به نظر می‌رسد که دو عامل موجب رکود موقتی آن شده باشد: یکی آنکه اقدامات خودسرانه و عقاید غلوآمیز خدش — که از داعیان گسیل شده به خراسان بود و سرانجام کشته شد — تا حدی در برانگیختن حس بی‌اعتمادی میان داعیان و رهبران دعوت عباسی مؤثر بود.^{۱۵۹} ظاهراً رهبران دعوت می‌کوشیدند تا تفاوت میان جنبش خود و دیگر تحركات ضد اموی را تا حدودی آشکارتر کنند. در این میان می‌توان به جنبش زید بن علی (ع) در کوفه (۱۲۲ق) اشاره کرد که رهبران اصلی دعوت، همچون بکیر بن ماهان که از سوی هواداران دعوت برای پیوستن به این جنبش سخت تحت فشار بود، همگان را از یاری رساندن به زید برحذر می‌داشت.^{۱۶۰} عامل دوم مربوط است به مرگ محمد بن علی و جانشینی ابراهیم امام که به‌رحال تجدید ارتباط و احیاناً سازمان‌دهی دعوت را مدتی به تأخیر افکند.

به‌رحال در روایات موجود، زندانی شدن رجال دعوت و آل معقل به همان‌گونه که در زمان حکمرانی خالد بن عبدالله آمده بود، دوباره در حکومت یوسف بن عمر تکرار شده و این بار ابومسلم به عنوان بنده‌ای میان بکیر بن ماهان و دامادش ابوسلمه خلال و ابراهیم امام دست به دست می‌شده است. تاریخ این حوادث را تا حدودی می‌توان تعیین کرد: هنگامی که محمد بن علی درگذشت، بکیر بن ماهان از نزد ابراهیم امام به خراسان رفت و تغییر رهبری را به اطلاع پیروان رسانید و سپس در ۱۲۵ق همراه عده‌ای از آنان به کوفه آمد.^{۱۶۱} اینان همگی با ابراهیم در مکه ملاقات کردند و بکیر و ابوسلمه، همراه وی به شراه رفتند^{۱۶۲} و در همانجا خبر کشته‌شدن

یحیی بن زید - که بکیر هواداران را به کناره‌گیری از او واداشته بود - به آنان رسید^{۱۶۳}. چون بکیر و ابوسلمه به کوفه آمدند، بکیر دستگیر شد و به زندان افتاد^{۱۶۴}. گفته‌اند در همین زندان یکی از آل معقل هم در حبس بود و ابومسلم خدمت او می‌کرد و بکیر چنین وانمود که ابومسلم را از آل معقل خریده است^{۱۶۵}. روایت دیگری مبنی بر آنکه ابومسلم در زندان با بکیر آشنا شد^{۱۶۶}، این گزارش را تأیید می‌کند، اما بکیر دو ماه پیش زنده نماند و رهبری داعیان (ظاهراً در رمضان یا شوال ۱۲۶) به ابوسلمه^{۱۶۷} خلال انتقال یافت. بکیر پیش از درگذشت، از ابوسلمه خواست تا «رایات سود» را به خراسان ببرد و میان هواداران بپراکند^{۱۶۸}. ابوسلمه به خراسان رفت و ابومسلم را با خود برد. در اینجا می‌باید نکاتی را به دقت بررسی کنیم. ابوسلمه که ظاهراً شغل صرافی داشت، برمبنای روایتی که در مآخذ دیگر دیده نمی‌شود، ابومسلم را از عیسی ابن معقل عجلی خرید و او را به عنوان خادم با خود به خراسان برد^{۱۶۹}. از یک روایت دیگر چنین برمی‌آید که ابومسلم - احتمالاً زمانی که بکیر در زندان بود - از سوی او نزد ابوسلمه رفت و آمد می‌کرد^{۱۷۰}. حتی گفته‌اند در اینکه ابوسلمه، ابومسلم را خریده بود، تردید نمی‌توان کرد^{۱۷۱}. پنهان‌کاری رهبران دعوت تا بدانجا بود که ابوسلمه یک چند ابومسلم را در دکان خویش به کار صرافی گماشت، گرچه ابومسلم همچنان نزد ابوموسی سراج نیز رفت و آمد داشت^{۱۷۲}. اینکه ابومسلم بارها به عنوان غلام و خادم و بنده، میان آل معقل و ابوموسی سراج و بکیر بن ماهان و ابوسلمه^{۱۷۳} خلال دست به دست می‌شد، علت دیگری جز کوشش برای پنهان داشتن فعالیت‌های ضداموی نداشته است؛ چندان که حتی برخی از رجال نزدیک به شبکه^{۱۷۴} داعیان نیز از چگونگی کار ابومسلم بی‌اطلاع بوده‌اند. مثلاً یکی از آنان به ابوسلمه گفته بود که من در این غلام هیأت بندگان نمی‌بینم^{۱۷۳} و نام‌های متعدد او هم، تأییدی است بر همین موضوع. به‌هرحال ابوسلمه به خراسان رفت و درباره^{۱۷۵} آشکار کردن قیام و جامه‌های سیاه در ۱۳۰ق - که پیش از این درباره^{۱۷۴} آن توافق شده بود - به هواداران دعوت تأکید کرد و ابومسلم را نیز برای این کار به جاهایی فرستاد^{۱۷۴}. آنگاه هر دو با هم به کوفه درآمدند (۱۲۷ق) که ضحاک بن قیس خارجی بر آن مسلط شده بود^{۱۷۵}. چندی بعد ابوسلمه با ابومسلم به شراه^{۱۷۶} نزد ابراهیم امام رفتند. از پاره‌ای گزارش‌ها

چنین برمی آید که ابومسلم قبلاً نیز شاید از سوی محمد بن علی^{۱۷۶} یکی دو بار به خراسان رفته بوده است، اما در اعتماد به این روایات می باید بسی احتیاط کرد، زیرا بعید نیست که با حوادث بعدی خلط شده باشد.

همچنین باید به این نکته توجه کرد که احتمالاً ابومسلم پیشتر نیز نزد ابراهیم رفته بود^{۱۷۷} و حتی گفته اند که ابراهیم او را نزد پدرش محمد بن علی دیده بوده است^{۱۷۸}. از یک گفته خود ابومسلم نیز چنین برمی آید که در حدود سال ۱۲۶ق که یزید ناقص در مسجد دمشق نخستین خطبه خویش را ایراد کرد، ابومسلم همراه ابراهیم بوده است^{۱۷۹}. به هر حال، ابراهیم امام که گفته اند از زیرکی و هوشمندی ابومسلم در شگفت شده بود، درباره او از ابوسلمه پرسید و ابوسلمه بنابراین گزارش او را آزاد کرده خود خواند و گفت که می تواند او را به ابراهیم واگذارد، و ابراهیم پذیرفت^{۱۸۰}.

ابومسلم مدتی — ظاهراً یکی دو سال — نزد ابراهیم ماند و چندان به وی نزدیک بود که همگان گمان می بردند که بنده اوست^{۱۸۱}.

گفته اند هنگامی که ابومسلم به ابراهیم پیوست، ابراهیم از او خواست که نام و کنیه اش را تغییر دهد^{۱۸۲}. سپس نیز «ولاء» او را پذیرفت و این موضوع و تغییر نام وی را به اطلاع هواداران کوفی خود رسانید^{۱۸۳}. دو نکته باید در اینجا روشن شود: بندگی ابومسلم، ابوسلمه را — که خود از موالی بود — و سپس ابراهیم امام را؛ و شیوع چنین امری میان داعیان، خود احتمالاً از سیاست های عباسیان بود برای پیشبرد امر دعوت. ارتباط ابومسلم با ابوسلمه موجب شد تا «بنو مسلیه» و موالی آنها که یکی از مهم ترین ارکان دعوت شمرده می شدند و ابوسلمه خود، پس از دامادی بکیر — از موالی بنو مسلیه — از ایشان به شمار می رفت، ابومسلم را از آن خود محسوب دارند^{۱۸۴}. دیگر آنکه در این صورت ابراهیم امام می توانست او را به عنوان یکی از اعضای خاندان خود نزد خراسانیان بفرستد که از وی چنین تقاضایی داشتند^{۱۸۵}.

درباره رفتن ابومسلم به خراسان و ارتباط با داعیان مقیم آنجا، در منابع روایات آشفته ای نقل شده است. این نکته که رفت و آمد داعیان خراسانی به کوفه — که غالباً به بهانه حج صورت می گرفت — در چند نوبت انجام شده و نام داعیان در مواردی متفاوت آمده، قابل توجه است. چنان که دیدیم، پس از درگذشت محمد بن علی و

جانشینی ابراهیم، بکیر به خراسان رفت و گروهی از داعیان را به ملاقات با ابراهیم برانگیخت و اینان همگی در ۱۲۵ق وارد کوفه شدند^{۱۸۶}. نکته مهم اینجاست که نام سلیمان بن کثیر، رهبر داعیان خراسان، در بین آنان نیست. به هر حال، اینان همگی وعده کرده بودند که ابراهیم را در مکه ملاقات کنند. پس همراه ابوسلمه به مکه رفتند و مالی را که گرد آورده بودند، به ابراهیم سپردند^{۱۸۷}. در یک روایت دیگر — که نام سلیمان بن کثیر بن داعیان دیده می‌شود — همین گزارش تکرار شده و آمده است که ابومسلم همراه ایشان به مکه رفت و ظاهراً ابراهیم در آنجا نخستین بار ابومسلم را دید^{۱۸۸}. اما ذکر نام سلیمان بن کثیر در این روایت، به احتمال فراوان مربوط به ماجرای دیگری است که در حدود سال ۱۲۴ق اتفاق افتاد و سلیمان و چند داعی دیگر در سر راه حج به کوفه درآمدند و نخستین بار ابومسلم را نزد آل معقل و دیگر داعیان دیدند و چون درباره او پرس و جو کردند، پاسخ شنیدند که: غلامی است از سراجان که همراه ماست^{۱۸۹}. اینکه آنان نخواستند هویت واقعی ابومسلم را برای داعیان خراسانی آشکار کنند، ظاهراً معلول اختلاف سیاسی میان داعیان عراقی و خراسانی بر سر دعوت و قیام ضد اموی بود، زیرا چنان که بعدها روشن شد، وجود سلیمان بن کثیر و کسانی چون او که تمایلی به دیگر خاندان‌های هاشمی داشتند و خرده‌گیری داعیان خراسانی که با بکیر آمده بودند، از ابراهیم امام در مورد یاری نرساندن به زید و تنها گذاردن فرزندش یحیی^{۱۹۰} نشان از همین اختلاف دارد. در این باب همچنین می‌توان از لاهزین قریظ نام برد که یکی از این دیدارکنندگان و خود از داعیان بود و بعدها موجب نجات جان نصر بن سیار از دست ابومسلم شد و به گونه‌ای او را فراری داد و ابومسلم به همین سبب دستور داد تا او را گردن زدند^{۱۹۱}.

به هر حال ابراهیم کار خراسان را به ابومسلم سپرد و هواداران خویش را به اطاعت از او دستور داد^{۱۹۲}. این کار به تقاضای خود داعیان صورت گرفت که زمان را برای آشکار شدن امر دعوت، به سبب نزاع‌های گسترده میان عرب‌ها مناسب می‌دیدند. گفته‌اند که ابراهیم پیش از آنکه ابومسلم را گسیل کند. به او گفت: ای عبدالرحمان، تو از ما اهل بیت هستی (= «أَنْتَ رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ») و سپس سفارش کرد که با یمنیان نیکو رفتار کند و با ایشان باشد، چه قیام جز به یاری آنان به جایی نرسد، اما

به ربیعہ بدگمان باشد و در کار مضریان نیکو بنگرد که ایشان دشمنان خانگی هستند و هر که را از آنان که درباره او بدگمان است، بکشد و اگر توانست در خراسان یک تن عرب‌زبان بر جای نگذارد و حتی از کشتن بچه‌ای که درباره او بدگمان است، درنگدرد و دیگر آنکه با سلیمان بن کثیر مخالفتی نکند^{۱۹۳}.

چند تن از محققان در صحت انتساب این وصیت — که در چند مأخذ کهن با اندک تفاوتی یاد شده — خاصه در این نکته که «یک تن عرب‌زبان در خراسان بر جای نماند»، تردید کرده‌اند^{۱۹۴}. با توجه به حضور گروهی از عرب‌ها در شبکه دعوت و نیز اینکه ابراهیم خود عرب بود، اظهار این مطلب توسط او اندکی بعید به نظر می‌رسد. اینکه ابومسلم این وصیت را کاملاً اجرا کرد یا نه، چندان به اصل موضوع ارتباطی ندارد، اما باید توجه کنیم که عباسیان در دعوت خود اساساً به موالی — یعنی ایرانیان — تکیه داشتند و برای دست یافتن به هدف خود بسیار کارهای دیگر کرده بودند که بی‌سابقه بود و هیچ بعید نیست که تا اینجا نیز پیش رفته باشند. وانگهی، در اینجا حساب بنی‌هاشم از دیگر عرب‌ها جدا بود و گر نه ایرانیان گرد آنان فراهم نمی‌آمدند. این ویژگی ایشان بی‌گمان مربوط بود به شگرد کار آنان مبنی بر تأکید اصل تساوی میان مسلمانان که اعراب دیگر، عملاً به آن توجه نمی‌کردند. افزون بر اینها، دو نکته دیگر قابل تأمل است: نخست آنکه یکی از علل دستگیری ابراهیم امام و سپس قتل او را دستیابی امویان به نامه‌ای شامل همین گونه سفارش‌ها به ابومسلم دانسته‌اند^{۱۹۵}؛ دیگر آنکه، مضامین همین سفارش بعدها خصوصاً توسط ابومسلم در خراسان تکرار شد^{۱۹۶} و از فحوای روایت برمی‌آید که خبر این سفارش در منطقه شایع بوده است.

رفت و آمد ابومسلم به خراسان و نخستین دیدار او با داعیان در مأخذ به گونه آشفته‌ای نقل شده است. در واقع ابومسلم در ۱۲۹ق/۷۴۷م به خراسان رفت و در خانه یکی از داعیان به نام ابوالنجم — که ابراهیم دختر او را به عقد ابومسلم درآورده بود^{۱۹۷} — فرود آمد. نقیبان و داعیان همگی در خانه سلیمان بن کثیر، ظاهراً در روستای سفیدنج از توابع مرو که جایگاه خزاعیان بود^{۱۹۸} گرد آمدند. ابومسلم، نامه ابراهیم را به ایشان نشان داد. ابومسلم نامی از داعیان که مأمور گشودن و خواندن

نامه‌های ابراهیم و پاسخ به او بود، نامه ابراهیم را بر یاران خواند. سلیمان بن کثیر چنان خشمناک شد که ابومسلم را دشنام گفت و به ابومنصور دستور داد تا آنچه را که گفته برای ابراهیم بنویسد، گرچه دیگر داعیان لب به سرزنش سلیمان گشودند، اما او دواتی به سوی ابومسلم پرتاب کرد، چنان‌که از گونه ابومسلم خون روان شد و سپس داعیان متفرق شدند^{۱۹۹}. پس از این ماجرا ظاهراً ابومسلم خواست که به سوی ابراهیم بازگردد، اما یکی از داعیان به نام ابوداوود خالد بن ابراهیم، نقبا را گرد آورد و ایشان را به سبب مخالفت با ابراهیم و بدرفتاری با ابومسلم سخت سرزنش کرد. پس داعیان کسانی را گسیل کردند و ابومسلم را از میانه راه (قومس) باز گرداندند^{۲۰۰}. موضوع دیگری نیز موجب موفقیت ابومسلم در این مرحله شد و آن اینکه داعیان چندان از سلیمان بن کثیر - که ظاهراً بسیار مستبدانه عمل می‌کرد - ناخشنود بودند که اینک، با ریاست ابومسلم، از کاسته شدن ابهت سلیمان، استقبال می‌کردند^{۲۰۱}. طبری به نقل از مدائنی سبب بازگشتن ابومسلم از خراسان را وصول نامه‌ای از ابراهیم دانسته است که دستور داده بود به سوی او حرکت کند (جمادی‌الثانی ۱۲۹). اما درستی این روایت با توجه به آنچه درباره فرستادن ابومسلم به خراسان گفته‌اند، محل تردید تواند بود. افزون بر آن آورده‌اند که ابومسلم در هیأت بازرگانان و به انگیزه حج راه می‌سپرد که در حدود نسا نامه‌ای از ابراهیم به او رسید، اما او به راه ادامه داد تا در قومس نامه دیگری از ابراهیم دریافت کرد که در ضمن فرستادن درفشی معروف به «رایت نصر» به او دستور داده بود، از هر جا که هست به خراسان بازگردد و قحطبه را به سوی او بفرستد تا در موسم حج با یکدیگر ملاقات کنند و نامه‌ای به همین وسیله برای سلیمان بن کثیر فرستاده بود^{۲۰۲}. رسیدن این نامه‌ها و بازگشت ابومسلم به خراسان تا حدودی اسرارآمیز باقی مانده است. در واقع ابراهیم یک نامه بیشتر نفرستاده بود که آن هم به سبب آنکه آورندگانش دستگیر شدند، دیر به دست ابومسلم رسید. نامه مشتمل بر هر دستوری که بود، ابومسلم نمی‌توانست با وضع پیش آمده به خراسان بازگردد، بنابراین به راه ادامه داد تا چنان‌که دیدیم داعیان او را از میانه راه بازگرداندند و هیچ بعید نیست که نامه دوم و نامه به سلیمان بن کثیر در همین هنگام به دست او رسیده باشد. طبری^{۲۰۳} در وقایع سال ۱۲۸ق، از اینکه

داعیان، ابومسلم را نپذیرفتند، سخن رانده است و به گفته همو ابراهیم در ملاقات سران دعوت در مکه با وی که در ۱۲۹ق روی داد، در این باب چنین گفت که ریاست دعوت را پیشتر به سلیمان بن کثیر و ابراهیم بن سلمه نیز پیشنهاد کرده بود، ولی آنان نپذیرفته بودند، او نیز ابومسلم را گسیل کرد. سرانجام دوباره بر اطاعت داعیان از او تأکید ورزید^{۲۰۴}.

ابومسلم به خراسان بازگشت و براساس روایت ابوالخطاب^{۲۰۵} در سه‌شنبه ۹ شعبان ۱۲۹ به قریهٔ فنین — در اطراف مرو که قریهٔ ابوداوود مذکور بود — وارد شد و آنجا منزل کرد و چند تن از داعیان را برای اعلام آمادگی هواداران، به تخارستان، مرورود و خوارزم گسیل کرد. خود او هم در اوایل رمضان همان سال با نامه‌ای که ابراهیم برای سلیمان نوشته بود، وارد قریهٔ سفیدنج شد و نامهٔ خود را نیز برای او خواند که در آن آمده بود اگر سلیمان مسؤولیت اظهار دعوت را می‌پذیرد، از او اطاعت کند و اگر نه در هیچ کاری با سلیمان مخالفت نکند. این بار سلیمان نرم‌خویی کرد و ابومسلم نیز به او قول اطاعت و همکاری داد. آنگاه ابومسلم کسانی به اطراف فرستاد تا همه را به آمادگی برای آشکار شدن دعوت در محرم ۱۳۰ آگاه سازند، و سلیمان نیز تصمیمات او را تأیید کرد^{۲۰۶}، اما یک موضوع موجب شد که ابومسلم به فعالیت‌های خود سرعت بخشد: نصر بن سیار که سرگرم جنگ با علی بن جدیع کرمانی بود، از تحرکات هواداران دعوت اطلاع یافته و درصدد حمله به منطقهٔ مرو بود و اگر از یمانیان نمی‌هراسید — چون ممکن بود، بلافاصله با ابومسلم بر ضد نصر متحد شوند — تصمیم خود را عملی می‌کرد. خبر تصمیم نصر بن سیار به ابومسلم رسید و وی پس از مشورت با سلیمان بن کثیر بر آن شد تا از رجال جنبش بخواهد که در عید فطر سال ۱۲۹ق گرد آیند^{۲۰۷}.

داعیان در این ایام، پیش از فطر، دو لوایی را که ابراهیم فرستاده بود و به یکی ظل (= سایه) و به دیگری سحاب (= ابر) می‌گفتند — و برای این نام‌گذاری، عقایدی نیز بدیشان نسبت داده شده بود — بر پا داشتند و همگی جامه‌ها را سیاه کردند و شب‌هنگام به نشانهٔ آشکاری دعوت، آتش افروختند. تا آنکه روز عید فطر ۱۲۹ق، در اواخر بهار، همهٔ هواداران نماز را به امامت سلیمان بن کثیر برپا داشتند و گفته‌اند که

سلیمان به امر ابومسلم، نماز و خطبه را برخلاف ترتیب امویان به جای آورد. سپس نیز همگی شادمانه به طعامی نشستند که ابومسلم فراهم کرده بود^{۲۰۸}. به روایتی از همین زمان بود که ابومسلم را مردی از «اهل بیت» یا «بنی هاشم» خواندند^{۲۰۹} و آشکار است که چنین نسبتی تنها برای پیشرفت جنبش بود و نمی توان آنرا به اصل و منشأ ابومسلم ارتباط داد. ابومسلم همچنان در سفیدنج مقام داشت و دسته های گوناگون — از عرب و ایرانی — گروه گروه در همین جا به او می پیوستند؛ گرچه او در جاهای دیگر نیز به پیروزی های دست یافته بود. شمار هواداران جنبش چندان بود که گفته اند کسان بسیاری در یک شب از ۶۰ روستای اطراف مرو به او پیوستند^{۲۱۰}. بنابراین نخستین گروندگان از همان منطقه مرو و روستاهای اطراف بودند که اکنون بیشتر این روستاها و نام درست آنها ناشناخته اند. گفته اند نخستین کسان از روستایی به نام سقادم بودند^{۲۱۱} که برخی آنرا تصحیف شده «تقادم» دانسته و معتقد شده اند که گروندگان به ابومسلم، «اهل التقادم» یعنی عرب های مقیم مرو بودند^{۲۱۲}، اما بی تردید، چنان که محققان به درستی گفته اند، سقادم — اعم از اینکه تصحیف شده باشد یا نه — اشاره به محلی است از توابع مرو که طبری یک بار پیشتر نیز از آن نام برده^{۲۱۳} و در یک جا صریحاً ترکیب «ربع السقادم» را آورده که بی شک اشاره به جایی است^{۲۱۴}.

نخستین جنگ ابومسلم با نصر بن سیار به روایت طبری ۱۸ روز بعد (در متن اشتباهاً: ماه) رخ داد که به پیروزی لشکر ابومسلم و اسارت یزید مولای نصر انجامید. ابومسلم هوشمندانه به یزید گفت که اگر می خواهد، به آنان پیوندد و اگر نه نزد مولای خود باز گردد، به شرط آنکه تهمت هایی را که به جنبش بسته می شد، تکذیب کند. یزید نزد نصر رفت و گفت که آنان مسلمانند و آیین نماز را چون دیگر مسلمانان بر پای می دارند^{۲۱۵}.

نصر بن سیار که اساساً به این جنبش بی اعتماد بود، نخست در صدد برآمد تا آگاهی هایی اجمالی از آن و شخص ابومسلم کسب کند. پس کسانی را نزد ابومسلم فرستاد. واکنش ابومسلم در برابر این موضوع نشان از هوشمندی او دارد: نخست پیش از آنکه با فرستادگان نصر گفتگو کند، از رجال دعوت چون سلیمان بن کثیر و دیگران خواست که در مجلس حاضر شوند؛ سپس عمداً مسأله اقامه نماز را

پیش انداخت و فرستادگان نصر از این معنی در شگفت شدند، زیرا به آنها گفته بودند که ایشان گربه پرستند و اهل نماز نیستند و این حاکی از تبلیغات گسترده بر ضد جنبش در خراسان بود. سپس از ابومسلم دربارهٔ نسب و هدفش از قیام پرسیدند و وی گفت مقصود کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و «الرضا من آل رسول الله» است و از دادن پاسخ صریح در مورد نام پیشوایی که برای او تبلیغ می‌شد، خودداری کرد و سپس گفت که مردی مسلمان است و به هیچ قبیله‌ای بستگی ندارد و نسبش اسلام است و یاری آل محمد (ص). فرستادگان بازگشتند و نصر از ماجرا آگاه کردند.^{۲۱۶}

از سوی دیگر، جدیع کرمانی و شیبان بن سلمه حروری که یکی با نصر در جنگ بود و دیگری دل خوشی از او نداشت، هیچ‌یک چندان نگرانی از جنبش ابومسلم و هواداران او نداشتند و مخصوصاً هر دو می‌نگریستند تا کفهٔ قدرت به سوی کدام یک سنگین‌تر می‌شود. در این میان چون آتش نزاع میان نصر و کرمانی بالا گرفت، ابومسلم کس نزد کرمانی فرستاد و او را با خود همراه کرد. نصر به مدافعه برخاست و کرمانی را به انعقاد معاهدهٔ صلح در مرو دعوت کرد. چون کرمانی به مرو رفت، نصر، پسر حارث بن سریق را با سپاهی به سوی او فرستاد و کرمانی کشته و بردار شد.^{۲۱۷} اما این اقدام عجولانهٔ نصر بن سیار کاملاً به سود ابومسلم پایان یافت و به همین سبب برخی محققان به گونه‌ای دست ابومسلم را در کشته شدن کرمانی در کار می‌دانند.^{۲۱۸} پس از آن ابومسلم و سلیمان بن کثیر و دیگران، روستای ماخوان را برای اقامت برگزیدند و دور همان منطقه را خندقی کردند و ابومسلم در ۸ ذیحجهٔ ۱۲۹ به آنجا نقل مکان کرد.^{۲۱۹} به روایت طبری، ابومسلم از بیم آنکه نصر آب را بر ماخوان ببندد، دوباره به روستای دیگری به نام آلین در همان حوالی رفت و در عید قربان همان سال مراسم نماز عید در آلین برگزار شد.^{۲۲۰} علت تأمل ابومسلم در آغاز جنگ، نامه‌ای از ابوسلمه بود که به ابومسلم از جانب ابراهیم دستور می‌داد تا در آغاز جنگ به نصر پیش‌دستی نکند و تا می‌تواند آنرا تا محرم ۱۳۰ / سپتامبر ۷۴۷ به تأخیر افکند.^{۲۲۱} درک اقدامات بعدی ابومسلم، بی‌ارائهٔ تصویری از اوضاع منطقه ممکن نیست: خراسان اینک دستخوش آشوب‌های فراوان و کشمکش میان اعراب نزاری و یمانی بود. آغاز این درگیری‌ها به سال‌ها پیش و در حقیقت به زمان اقامت عرب‌ها در مناطق

گونگون خراسان باز می‌گشت و راستی که بسیاری جنگ و گریزها و نزاع‌های این سال‌ها یادآور «ایام‌العرب» است. به هنگام ورود ابومسلم به خراسان، حکمرانی آنجا با نصر بن سیار بود که خود از نزاری‌ها به شمار می‌رفت و با یمانی‌ها و ربیعیه سازش نداشت. گرچه نصر در ۱۲۸ق حارث بن سربیح، از بنی‌تمیم را که یکی از شورشیان بزرگ و قدیمی ماوراءالنهر و خراسان بود، سرکوب کرد، اما بلافاصله با یمانی دیگری به نام جدیع بن علی کرمانی روبه‌رو شد که در فرو نشانیدن فتنه حارث به نصر یاری رسانده بود و اینک خود داعیه حکومت داشت. این درگیری‌ها و جنگ‌و‌گریزهای پی‌درپی، سال‌ها بود که خراسانیان را به زحمت افکنده بود. درباره میزان مشارکت ایرانیان و خاصه خاندان‌های کهن ایران در این کشاکش‌ها به تصریح، اطلاعی در دست نیست؛ اما همکاری آنان با ابومسلم بر ضد عربان، تا حدود بسیاری محتمل به نظر می‌رسد.

در واقع عباسیان نیز به اشاره خود ایرانیان — همچون بکیر بن ماهان و چند تن دیگر — به اهمیت خراسان پی برده^{۲۲۲} و دانسته بودند که خراسان، هم به سبب دور بودن از چشم امویان و هم بروز آشوب‌های فراوان میان قبایل عرب رقیب در آن منطقه و هم اساساً ناخشنودی ایرانیان که عرب‌ها آنان را «علوج» (جمع علج = غیر عرب کافر) یا گربه‌پرست^{۲۲۳} می‌نامیدند و پیوسته به عرب بودن خویش می‌بالیدند، جای بسیار مناسبی برای رشد دعوت است و بعدها درستی این نظر تأیید شد. شاید ایشان با سپردن همه امور دعوت به ایرانیان، می‌خواستند چنین وانمود کنند که به تساوی حقوق میان مسلمانان معتقدند و رهبران ایرانی دعوت هم به خوبی دانسته بودند که رهایی از وضع موجود، جز از طریق عباسیان ممکن نیست و به همین سبب صادقانه برای پیشبرد دعوت کوشش می‌کردند. در این میان، دیگر گروه‌های عرب که به جنبش می‌پیوستند، نفع خود را می‌جستند، ابراهیم نیز به این سبب به ابومسلم گفته بود که با یمانی‌ها همکاری کند، زیرا می‌دانست که با آنان آسان‌تر می‌توان کنار آمد و دیگر آنکه از قدرت نصر بن سیار کاسته می‌شد، و چنان‌که خواهیم دید، ابومسلم از وضع موجود به خوبی سود برد. وی دو نکته را به خوبی می‌دانست: نخست آنکه نمی‌باید به قبیله و گروه و نژاد خاصی تمایل بیشتری اظهار کند. زیرا

این کار آتش فتنه را میان خود هواداران جنبش برمی افروخت. بنابراین همواره بر این نکته تأکید می کرد که مسلمان است و به هیچ قبیله‌ای پیوستگی ندارد؛ چنان که همین معانی را به فرستادگان نصر گفت^{۲۲۴} و موضع او در این زمینه، یکی از موجبات پیشرفت او گردید و دیگر آنکه برای جلوگیری از اختلاف در صفوف جنبش و همچنین حفظ امنیت، به اشارت خود عباسیان از بردن نام کسی که دعوت برای او صورت می گرفت، خودداری می کرد و جز از «برگزیده‌ای از خاندان پیامبر» (= الرضا من آل رسول الله) سخن نمی گفت^{۲۲۵}. درباره این شعار پژوهش عالمانه‌ای انجام شده است: این شعار افزون بر آنکه به کسی اشاره نمی کند، از آنجا که در سالیان پیش بسیار تکرار می شده، معنای بازگشت به اصل «شورا» میان خود مسلمانان برای گزینش خلیفه را، به شنوندگان آشنا القا می کرده است^{۲۲۶}. بنابراین طبیعی بود که کسانی چون سلیمان بن کثیر و برخی داعیان دیگر که بعدها معلوم شد به علویان بیش از عباسیان تمایل دارند، به این وعده دل خوش داشته باشند و اگر هم امیدی به تحقق آن نداشتند، ترجیح می دادند تا حصول پیروزی کامل بر امویان، با دیگر مخالفان همکاری کنند. البته نباید فراموش کرد که پنهان نگهداشتن نام عباسیان یکی از اصولی بود که آنان خود همیشه بر آن تأکید می کردند و به داعیان اصرار می ورزیدند که از بردن نام آنان پرهیز کنند^{۲۲۷}؛ اما اینک که دعوت آشکار شده بود، این شعار اهمیت بیشتری می یافت.

ابومسلم که اینک سخت نیرو یافته بود، اوضاع را به دقت زیر نظر داشت و لشکر به شهرهای دیگر می فرستاد. قوای مضر بن سيار، با نیروهای یمانی کرمانی در نزاع بودند و هر یک با آنکه از فعالیت‌های ابومسلم کمابیش آگاهی داشتند، به سبب درگیری و نزاع میان خود کمتر به او توجه می کردند. دشمن دیگر شیبان بن سلمه از خوارج و از طایفه ربیعیه بود و مدعی مستقلی به شمار می رفت. ابومسلم می بایست برای پیشبرد اهداف خود، هر سه دشمن را از میدان به در کند و درعین حال از همگی به عنوان وسیله پیشرفت کار خود استفاده کند. وقتی نزاع میان نصر و علی بن جدیع کرمانی بالا گرفت، ابومسلم نامه‌هایی به شیبان نوشت و ترتیبی داد که مضریان بر این نامه‌ها دست یابند. ابومسلم به شیبان نوشته بود که از دوستی با یمانی‌ها

مأیوس شده و خواهان همراهی با اوست؛ در نامه‌ای دیگر، به مضریان ناسزا گفته و از دوستی با یمانی‌ها دم زده بود، بدین تدبیر هر دو گروه به دوستی او امیدوار شدند. هم به نصر بن سیار نامه می‌نوشت و هم به کرمانی، و آن دو را به دوستی با خود می‌فریفت و درعین حال به نقاط گوناگون خراسان مانند نسا و ابیورد و مرو رود و دیگر دیه‌های مرو داعی می‌فرستاد و همگان را به پیوستن به جنبش فرا می‌خواند.^{۲۲۸} از آن سوی، واقعه‌ای موجب اتحاد نصر با شیبیان شد. زیرا دوباره کسانی از سوی نصر بن سیار نزد ابومسلم آمدند و از او دربارهٔ نسبش پرسیدند؛ ابومسلم باز از دادن پاسخ صریح طفره رفت و چون گفتند این دو — یعنی نصر و شیبیان — تو را می‌کشند، ابومسلم عجولانه پاسخ داد که به خواست خدا من آنان را می‌کشم. آن کسان به شتاب نزد نصر بازگشتند و ماجرا بگفتند و سپس شیبیان را نیز خبر دادند و این امر موجب اتحاد آن دو شد.^{۲۲۹} تلاش نصر بن سیار برای صلح با دشمنان دیرین خود علت دیگری نیز داشت: وی که از نیرومندتر شدن ابومسلم هم در شگفت بود و هم سخت بیمناک، کوشید تا از راه تماس با مروان خلیفهٔ اموی و ابن‌هبیره عامل عراق و درخواست کمک، تا حدی سیطرهٔ خود را حفظ کند، به‌خصوص در نامه‌ای که برای مروان نوشت، طی ابیاتی کوشید تا نشان دهد که جنبش سیاه‌جامگان — و در رأس آن ابومسلم — مانند دیگر دسته‌بندی‌های رایج میان اعراب نیست و هدف آن از میان برداشتن عرب است؛ اما مروان و هم ابن‌هبیره — که خود با ناآرامی‌های دیگری در عراق و کانون خلافت در شام روبه‌رو بودند — به نصر فهماندند که باید خود از عهدهٔ مقابله با آشوب‌ها در خراسان برآید.^{۲۳۰}

به‌هرحال، جاسوسان ابومسلم خبر صلح میان نصر و شیبیان را به او رساندند. سلیمان بن کثیر متوجه خطای ابومسلم شد و برای بر هم زدن این اتحاد به علی پسر کرمانی متوسل شدند، اما این وساطت مؤثر نیفتاد و شیبیان در جلسه‌ای که پسر کرمانی نیز حضور داشت، پیمان صلح یک‌ساله‌ای با نصر منعقد کرد.^{۲۳۱} این کار بر ابومسلم بسیار گران آمد و همراه با سلیمان بن کثیر، کوشید علی پسر کرمانی را به خون‌خواهی پدر از نصر، برانگیزد، علی بدین مناسبت از شیبیان بر ضد نصر یاری خواست و چون شیبیان نقض پیمان را نپذیرفت، از ابومسلم یاری خواست. ابومسلم

بلافاصله پذیرفت و به قریهٔ ماخوان، در نزدیکی اردوگاه علی آمد و برای تحریک حس مهتری جویی وی، او را امیر خواند. علی نیز او را گرامی داشت و ابومسلم پس از دو روز به لشکرگاه خود بازگشت^{۲۳۲}.

خبر اتحاد ابومسلم با علی پسر کرمانی بر نصر گران آمد و کوشید تا وی را بر ضد ابومسلم با خود همداستان کند، اما چون توفیق نیافت، ناچار جمعی از فقیهان و زاهدان عرب را گرد آورد و آنان را به همداستانی بر ضد سیاه‌جامگان فرا خواند^{۲۳۳}. در مقابل، ابومسلم پس از مشورت با رجال دعوت تصمیم گرفت تا در برابر همگان مواضع جنبش را دوباره اعلام کند. از این رو پس از نماز شامگاهی در جمع هواداران گفت که نصر بن سیار به ما تهمت نامسلمانی بسته که حرام را حلال کرده‌ایم و به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بی‌اعتنایییم، اما پیشوایمان ما را به رعایت عدل، رفع ستم و تمسک به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) امر کرده است و اینک من نخستین کسم که بر کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) و عمل به حق و رفع ظلم و ستم از ضعیفان و گرفتن حق از ستمگران بیعت می‌کنم. آنگاه همگان بدین‌گونه بیعت کردند. چون خبر به نصر رسید، سخت پشیمان شد، زیرا کسانی که قرار بود به سبب نامسلمانی ابومسلم، مردم را بر او بشورانند و بپراکنند، خود اینک به جنبش متمایل شده بودند^{۲۳۴}.

در این زمان مردم گرگان نیز برای پیوستن به جنبش سیاه‌جامگان آماده شدند که البته حضور داعی بزرگی چون ابوعون در این کار تأثیری بسزا داشت^{۲۳۵}. اینک نصر با اوضاع بسیار پریشانی روبه‌رو بود و تلاش‌های او برای جلب حمایت علی پسر کرمانی به هیچ نتیجه‌ای نرسید. پس ناگزیر برای ابومسلم پیغام فرستاد که به مضریان که خود از آنان بود، روی خوش نشان دهد. ابومسلم گفت تا دو گروه از مضریان و قحطانیان به روستای آلین فرستاده شوند و هواداران جنبش هر گروه را که می‌پسندند، برگزینند. «اینک اوضاع به کام ابومسلم بود: هر دو گروه تازیان وی را در خراسان چندان مؤثر و متنفذ یافته بودند که برای پیروزی بر رقیب، اتحاد با او را خواستار می‌شدند»^{۲۳۶}. به‌هرحال، ابومسلم به هواداران دعوت توصیه کرد تا ربیعه و قحطان را برگزینند، نه مضریان را که کشندگان یحیی بن زید هستند. سرانجام در مجلسی که

از بزرگان داعیان تشکیل شده بود، کسانی بر ضد مضریان سخن گفتند و سپس علی پسر کرمانی و یاران او را که از قحطان و ربیعه بودند، برگزیدند.^{۲۳۷}

در این میان شیبان که گویا به تحریک علی پسر کرمانی و نیز بدین سبب که در نزاع میان ابومسلم و نصر سودی برای خود نمی‌دید و پایگاه چندان مناسبی هم در خراسان نداشت، رقیبان را وانهاد و پس از عقد معاهده‌ای مبنی بر ترک مخاصمه با ابومسلم، به سوی سرخس رفت (ربیع‌الثانی ۱۳۰) و ابومسلم سخت شاد شد.^{۲۳۸}

اینک راه برای تسخیر مرو — مرکز خراسان — تا حدی هموار شده بود. ماجرای ورود ابومسلم به مرو بسیار رازآمیز است، ولی از محتوای روایات می‌توان حدس زد که وی قصد نداشت نخست خود به شهر وارد شود. بنابراین کسانی را به مرو گسیل کرد تا مردم را به جنبش تشویق کنند. سپس برای آنکه مبادا در اثنای ورود او به شهر، میان علی پسر کرمانی و نصر اتحادی حاصل شود، ابتدا علی را به نفوذ در شهر برانگیخت. در این هنگام میان گروه اندک ابومسلم و یاران مضر بن نصر بن سیار نزاع درگرفته بود. پسر کرمانی به بهانه یاری رساندن به آنان به شهر وارد شد و سپس هنوز دسته‌های گوناگون در حال نزاع بودند که ابومسلم به آسودگی به مرو وارد شد (۹ جمادی‌الاول ۱۳۰). وی بلافاصله دستور داد تا از سپاهیان دوباره بیعت بستانند و گفته‌اند از مردم مرو، هیچ کس نبود که به ابومسلم نپیوندد.^{۲۳۹} نصر که هنوز در گوشه دیگری از شهر حضور داشت، چندان گیج شده بود که دست به هیچ کاری نمی‌توانست بزند و لاهز بن قریظ که از سوی ابومسلم مأمور مذاکره با نصر بن سیار برای پیوستن به جنبش بود، عمداً آیه‌ای از قرآن خواند که نصر از مضمون آن دریافت که پس از تسلیم بی‌گمان قصد جان او خواهند کرد؛ بنابراین با عده‌ای مضر بن سیار به شتاب به سوی سرخس گریخت (۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۰) که ابومسلم و علی پسر کرمانی به او نرسیدند. ابومسلم به سبب هشدار که لاهز به نصر داده بود، دستور داد تا او را گردن زدند.^{۲۴۰} سپس ابومسلم در دارالاماره مرو جای گرفت. اولین پیروزی به دست آمده بود، ولی تا استواری کامل قدرت راه درازی در پیش بود. ابومسلم نامه‌ای به ابراهیم نوشت و خبر تسخیر مرو و فرار نصر بن سیار را به او داد. اما نصر بن سیار که در نیشابور موضع گرفته بود، قصد داشت با جمع‌آوری لشکر دوباره به خراسان باز

گردد^{۲۴۱}.

در این زمان، ابومسلم اعلام کرد که باید به امر ابراهیم با لشکری به فرماندهی قحطبه بن شیب طایی به سوی عراق بتازند^{۲۴۲}. سپس به شیبان که در سرخس مقام داشت و گروهی از قبیله بکر بن وائل به او پیوسته بودند، پیغام داد که با وی بیعت کند. شیبان نپذیرفت و ابومسلم بسام بن ابراهیم را با لشکری به جنگ او فرستاد. شیبان نخست پیمان میان خود و ابومسلم را به لشکر ابومسلم یادآور شد، ولی آنان اعتنا نکردند و در یک حمله غافلگیرانه، شیبان و بسیاری از یارانش را کشتند و سر او را نزد ابومسلم فرستادند (۱۵ شعبان^{۲۴۳} ۱۳۰) قحطبه نیز شهرهای طوس، نیشابور، گرگان، قومس و دیگر شهرها را متصرف شد و درعین حال با ابومسلم مکاتبه داشت و اخبار پیروزی‌ها را به او می‌رسانید^{۲۴۴}.

اکنون هنگام آن بود که ابومسلم به رفع دشواری‌ها و دفع رقیبان اصلی خود در خراسان بپردازد. نخستین مشکل وجود علی و عثمان پسران جدیع کرمانی بود که می‌توانستند برای وی دردسر ایجاد کنند. بنابراین نخست دو برادر را از یکدیگر جدا ساخت. عثمان در توطئه‌ای که ابومسلم و ابوداوود نقیب درچیدند، کشته شد. سپس ابومسلم همراه علی به نیشابور رفت و نخست بدین بهانه که می‌خواهد یاران وی را هدایا و مناصب ببخشد، نام آنان را خواست و سپس همگی را با خود او به قتل رساند (شوال ۱۳۱ یا ۲۸ محرم ۱۳۲)^{۲۴۵}.

ابومسلم با دشواری دیگری، یعنی وجود عبدالله بن معاویه هم مواجه بود. عبدالله که نخست در کوفه قیام کرده و سپس به اصفهان گریخته و چندی بر آنجا چیره شده بود، پس از شکست از لشکر ابن‌ضباره چون شنیده بود ابومسلم خراسان را زیر نگین دارد و برای «الرضا من آل محمد» تبلیغ می‌کند، به وی پناهنده شد. ابومسلم دستور داد تا بی‌درنگ عبدالله را دستگیر کنند، چه هیچ بعید نبود که وجود او بهانه به دست کسانی دهد که برای روی گرداندن از عباسیان، در طلب یک «هاشمی» دیگر بودند. عبدالله در نامه‌ای، متضرعانه از ابومسلم تقاضای بخشش کرد، ولی ابومسلم دستور قتل او را داد^{۲۴۶}.

پس از این، همه کوشش ابومسلم مصروف سرکوب کسانی یا جنبش‌هایی شد که

به نحوی ممکن بود برای خود در خراسان قدرتی کسب کنند. در این باب بروز عقاید غلوآمیز که ظاهراً محیط بسیار مناسبی یافته بود. سخت جالب توجه به نظر می‌رسد؛ اما ارزیابی اینکه ابومسلم تا چه اندازه در سرکوبی این جنبش‌ها به مسائل اعتقادی توجه داشته، دشوار است. زیرا جنبش‌های مذکور اگرچه رنگ مذهبی داشت و پس از مرگ ابومسلم نیز به اوج خود رسید، ولی مشکل بتوان میان اعتقادات مذهبی و واکنش‌های سیاسی در این دوران مرزی قائل شد، چه هر دو عامل، بر یکدیگر تأثیر داشتند. در واقع ابومسلم بر آن بود تا برای به دست آوردن پیروزی کامل از هر کس و هر گروهی بهره جوید و ظاهراً از همین روست که برخی محققان حتی حضور عناصر مزدکی را که مدت‌ها پنهان زیسته بودند، در اردوگاه او محتمل دانسته‌اند.^{۲۴۷}

شگفت‌انگیزترین کاری که ابومسلم پیش از پیروزی کامل در خراسان، انجام داد، از میان برداشتن به‌آفرید و مقابله با کسانی بود که به او پیوسته بودند. درباره به‌آفرید مآخذ بسیار اندک است و چنان‌که محققان به درستی گفته‌اند، نمی‌توان گفت که مذهب ادعایی او، شامل چه مبانی و اصولی بوده است.^{۲۴۸} نیز به روشنی نمی‌توان گفت که به‌آفرید مذهب خود را در چه سالی آشکار کرد، اما گفته‌اند، وقتی ابومسلم به نیشابور آمد، موبدان و مغان درباره به‌آفرید و بدعتی که در دیانت زرتشتی نهاده بود، با او سخن گفتند^{۲۴۹} و می‌دانیم که ابومسلم در ۱۳۱ق — احتمالاً در ماه صفر همین سال که قحطبه ری را گشود^{۲۵۰} — به نیشابور آمد^{۲۵۱}. به هر حال، چنان‌که مآخذ نشان می‌دهند، مذهب به‌آفرید که ظاهراً حد میانه‌ای بین اسلام و زرتشتی‌گری بود، سخت مورد توجه مردم منطقه خواف — که فاصله آن با نیشابور چندان کم نیست — واقع شد و بسیاری گرد او فراز آمدند^{۲۵۲}. چون ابومسلم به نیشابور درآمد و شکایت موبدان را از به‌آفرید شنید، به یکی از سرداران خود، عبدالله بن شعبه از داعیان بزرگ خراسان^{۲۵۳}، دستور داد تا فتنه را خاموش گرداند. او نیز به‌آفرید را در نواحی بادغیس دستگیر کرد. ابومسلم به قتل او فرمان داد و گفته‌اند که همچنین دست به تعقیب و کشتار پیروان او زد^{۲۵۴}. بنا بر یک گزارش به‌آفرید نخست مسلمان شد و جامه سیاه بر تن کرد، ولی ابومسلم نپذیرفت و او را کشت^{۲۵۵}. مقابله ابومسلم با به‌آفرید که به سود موبدان و مغان تمام شد، نشان‌دهنده کنار آمدن او، حتی با

گروه‌ها و سازمان‌های مخالف اسلام برای حصول پیروزی شمرده شده است.^{۲۵۶} جدا از این موضوع، باید حادثه‌ای دیگر مقارن ظهور به‌آفرید را در نظر بگیریم. لشکرکشی ابن‌ضبارہ در حوالی جبال و اصفهان و کرمان که از سوی ابن‌هبیره به سرکوب عبدالله بن معاویه و سیاه‌جامگان دستور یافته بود، هم خطری جدی برای ابومسلم در خراسان بود، هم برای لشکری که قحطبه آنرا به سوی عراق پیش می‌راند؛ به گونه‌ای که ابوسلمه در نامه‌ای به ابومسلم تأکید کرد که هر چه زودتر لشکری به یاری قحطبه فرستد.^{۲۵۷} ابومسلم خود از بیم ابن‌ضبارہ به نیشابور آمد و در خندق موضع گرفت.^{۲۵۸} بنابراین می‌بایست در برابر هر امری که ممکن بود موجب انحراف اذهان گردد، مقابله کند. خاصه که اینک به نیروهای تازه نفس هم نیاز داشت و احتمالاً موبدان نیز پس از این ماجرا با ابومسلم همکاری کردند. در این میان نصر بن سیار که از برابر لشکر خراسان، به امید رسیدن نیروهای کمکی، می‌گریخت، به همدان پناه برد، اما در ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۱ در میان راه بیمار شد و در ۸۵ سالگی درگذشت.^{۲۵۹}

از آن سوی، ابن‌ضبارہ برخلاف انتظار راه کارزار با قحطبه را در پیش گرفت و قحطبه که ۵ ماهی را در انتظار رسیدن قوای کمکی ابومسلم درنگ کرده بود، در رجب ۱۳۱ برای پیکار با ابن‌ضبارہ به راه افتاد. پس از چندین روز جنگ سرانجام در ۲۳ رجب ۱۳۱ در نزدیکی روستای جابلق، کار ابن‌ضبارہ و لشکریان او یکسره شد. قحطبه پس از درنگ کوتاهی در اصفهان با مردان تازه‌نفسی که ابومسلم گسیل کرده بود، نهاوند را فتح کرد (۵ ذیقعدہ ۱۳۱). با سقوط نهاوند، کار مناطق مرکزی ایران به سود هواداران جنبش یکسره شد. قحطبه و سپس فرزندش حسن، سپس روی به عراق نهادند.

سپاه قحطبه در اوایل محرم ۱۳۲/ اوت ۷۴۹ به کوفه رسید و اداره امور به دست ابوسلمه خلال افتاد. از آن سوی، مروان بن محمد — که گفته‌اند بنابر نشانه‌هایی به ابراهیم بدگمان شده بود — دستور داد تا وی را به زندان بیفکنند و سرانجام، او در زندان از میان رفت.^{۲۶۰}

پس از گذشت حدود ۳ یا ۴ ماه از خلافت ابوالعباس در توطئه‌ای که دستی از

منصور در آن دیده می‌شود، ابوسلمه^{۲۶۱} خلال به قتل رسید. ظاهراً برای حذف ابومسلم که نفوذ و قدرت بسیار گسترده‌ای یافته بود، نیز توطئه‌ای چیده شد، ولی به جایی نرسید^{۲۶۱}؛ اما سرانجام با نیرنگی او را از خراسان به عراق آوردند^{۲۶۲}. تفصیل بیشتر در احوال و سرانجام ابوسلمه^{۲۶۱} خلال، ماجرای پیروزی عباسیان را روشن‌تر می‌کند.

صبح روز بعد از ورود قحطبه به کوفه، ابوسلمه در لشکرگاه همگان را گرد آورد و در خطبه‌ای که خواند، مردم را به پیروزی بر بنی‌امیه مژده داد و گفت که بر موجب لشکریان خواهد افزود و گفته‌اند که لشکریان به فارسی به او پاسخ می‌دادند^{۲۶۳}. آنگاه کسانی را که در کوفه و دیگر جای‌ها به ریاست دواوین گماشت^{۲۶۴}. در این میان، ابراهیم که مروان به او بدگمان شده بود، دستگیر شد و در زندان درگذشت یا به قتل رسید؛ اما پیش از آن، برادر خود ابوالعباس سفاح را بر جای خویش منصوب ساخت و خانواده‌اش را بدو سپرد و سفارش کرد که نزد ابوسلمه^{۲۶۵} خلال به کوفه رود^{۲۶۵} و گفته‌اند که جانشینی ابوالعباس را با نامه‌ای به اطلاع ابوسلمه در کوفه و ابومسلم در خراسان و قحطبه در نزدیکی کوفه رساند^{۲۶۶}.

ابوالعباس، همراه با برادرش ابوجعفر منصور و دیگر اعضای خاندان خود به سوی کوفه حرکت کرد. به روایتی وی چون به نزدیکی کوفه رسید، به ابوسلمه پیغام فرستاد که قصد دارد با همراهان به شهر وارد شود. ابوسلمه پاسخ داد که همانجا بمانند، ولی آنان ضمن یادآوری خطر دستگیری از سوی مروان، از ابوسلمه خواستند تا اجازه ورود دهد^{۲۶۷}. پس آنان در اوایل صفر ۱۳۲ وارد کوفه شدند و ابوسلمه آنان را در محله بنی‌آود جای داد و ورود ایشان را از همگان پنهان داشت^{۲۶۸}. ابوسلمه — که اکنون بر کوفه تسلط یافته بود — و دیگر یاران او در کوفه، چون محمد بن خالد قسری هنوز از تصریح نام امام خودداری می‌کردند^{۲۶۹}. در این زمان در لشکرگاه شایع شده بود که ابراهیم درگذشته و برادرش ابوالعباس را به جای خویش گماشته است^{۲۷۰}، اما هرگاه که خراسانیان جایگاه امام را از ابوسلمه سراغ می‌گرفتند، او آنان را از شتاب باز می‌داشت و می‌گفت که هنگام ظهور او هنوز فرا نرسیده است^{۲۷۱}.

چنین می‌نماید که ابوسلمه پس از دریافت خبر مرگ ابراهیم در کار خویش فرو ماند^{۲۷۲} و حتی گفته‌اند که او از آغاز به آل علی تمایل داشت، ولی نیت خود را پنهان

می‌کرد^{۲۷۳}. به هر حال، تعلق ابوسلمه در نشان دادن امام عباسی موجب شد تا آنان که منتظر شناساندن امام از سوی ابوسلمه بودند^{۲۷۴}، دریابند که او عمداً قصد پنهان کردن امام را دارد، چنان که ابوالعباس خود گفت که ابوسلمه می‌خواهد امر خلافت را به آل علی واگذارد^{۲۷۵}. در این میان، ابوسلمه با برخی از وجوه کوفه مشورت کرد و قرار بر این نهاد که شورایی از فرزندان علی (ع) و عباس تشکیل گردد و آنان از میان خود کسی را به خلافت برگزینند^{۲۷۶}، اما سپس بيمناک از اختلاف اعضای شورا، نامه‌هایی برای امام جعفر صادق (ع)، عبدالله بن حسن و عمر بن علی به حسین به مدینه فرستاد^{۲۷۷}؛ اما امام صادق (ع) نامه ابوسلمه را بی‌آنکه بخواند، سوزاند و گفت او شیعه غیر ماست. عبدالله بن حسن نیز پس از مشورت با امام صادق (ع)، دعوت ابوسلمه را نپذیرفت و سرانجام عمر بن علی بن حسین نیز از آن سر باز زد^{۲۷۸}.

در این هنگام که ابوسلمه منتظر رسیدن پاسخ نامه‌ها بود و از نشان دادن امام خودداری می‌کرد، یکی از سرداران خراسان، به نام ابوحمید سمرقندی، در محله کناسه کوفه به سابق (غلام اهدایی خراسانیان به ابراهیم امام) برخورد و از امام پرسید و سابق ماجرای ورود پنهانی ابوالعباس و کسانش را به کوفه شرح داد و او را نزد ابوالعباس برد و وی در همانجا با ابوالعباس به خلافت بیعت کرد. ابوحمید پس از آن به سراغ ابوالجهم بن عطیه و دیگر سرداران خراسانی رفت و ماجرای ابوالعباس بگفت. آنان پنهانی و به دور از چشم ابوسلمه، نزد ابوالعباس رفتند و با او بیعت کردند. خبر ملاقات سران سپاه خراسان با ابوالعباس که به ابوسلمه رسید، با شتاب نزد ابوالعباس رفت و با وی به خلافت بیعت کرد و اندر تعلق خویش گفت که می‌خواسته کارها را سامان بخشد و آنگاه امام را ظاهر کند. وقتی ابوسلمه برخلاف میلش با ابوالعباس بیعت می‌کرد، ابوحمید او را ناسزا گفت، ولی ابوالعباس که می‌دانست، ابوسلمه از نفوذ فراوانی در کوفه برخوردار است، او را خاموش ساخت و حق او را عظیم شمرد^{۲۷۹}.

بر پایه گزارش طبری^{۲۸۰}، ابوالجهم پس از اطلاع از وجود ابوالعباس در کوفه، بار دیگر از ابوسلمه سراغ امام را گرفت و ابوسلمه باز ظهور او را به تعویق افکند. وجود این قراین نشان می‌دهد که خراسانیان و کوفیان که تاکنون بر سربراندازی امویان همداستان بودند، برای انتخاب خلیفه دچار اختلاف شده بودند و این اختلاف ناشی

از تمایل کوفیان به آل علی بود. پیشتر محمد بن علی، کوفیان را شیعیان آل علی و پیمان شکن خوانده بود^{۲۸۱}، چنان که ابومسلم نیز، بعدها ابوالعباس را اندرز داد که مقر خویش را به سبب تمایل اهل کوفه به آل علی، به جای دیگر منتقل کند و او چنین کرد^{۲۸۲}. به هر حال، به روایت ابن اعثم خطبه‌ای که بر مردم کوفه خواند، ضمن جلب اعتماد آنان، گفت که ابوالعباس به خلافت تعیین شده است. آنگاه او را بیاوردند و از مردم بیعت ستاندند و این واقعه در ۱۲ یا ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۲ رخ داد^{۲۸۳}. ابوالعباس پس از انتخاب به خلافت، بنی‌درنگ عاملان ابوسلمه را از کوفه و دیگر جای‌ها بدان سبب که به ایشان اعتماد نداشت، برداشت^{۲۸۴}. با این همه ابوسلمه، ظاهراً برای جلب حمایت و خشنودی ابوالعباس، عبایی را که به پیامبر (ص) منسوب بود، خرید و به ابوالعباس هدیه داد^{۲۸۵}.

از جزئیات زندگی ابوسلمه در واپسین روزهای عمر او گزارشی در دست نیست. ابوالعباس که از قدرت و نفوذ وی می‌هراسید و نیز تمایل او را به آل علی می‌دانست، در اندیشه قتل او بود. گفته‌اند که وی یک بار نیز پیش از این، هنگامی که در محله بنی‌اود پنهان بود، در صدد برآمد که ابوسلمه را به قتل رساند، اما سپس از آن رأی بازگشت^{۲۸۶}. گزارش‌های مربوط به قتل ابوسلمه سخت مغشوش است، اما دست ابوجعفر منصور، برادر خلیفه، در طرح توطئه قتل او آشکار است. بیشتر گزارش‌های موجود نیز یا از قول خود وی نقل شده یا بر مبنای گفته‌های اوست.

بر پایه یک روایت^{۲۸۷} منصور از سوی ابوالعباس مأمور شد تا به خراسان نزد ابومسلم برود و از او و یارانش بیعت بستاند و ضمناً رأی او را در مورد ابوسلمه جویا شود. ابومسلم مقدم منصور را بسیار گرامی داشت و منصور تا مدتی مقصود خود را پنهان کرد، تا آنکه سرانجام اعمال ابوسلمه را بر ابومسلم برشمرد و ابومسلم نیز مزدوری را برای قتل ابوسلمه برانگیخت^{۲۸۸}؛ اما روایات دیگری حکایت از آن دارد که منصور پس از قتل ابوسلمه به خراسان رفته است^{۲۸۹}.

بر اساس روایت دیگر ابوالعباس خود می‌خواست که ابوسلمه را به قتل رساند، ولی یکی از کسان او خطر شورش ابومسلم را پس از قتل ابوسلمه گوشزد و توصیه کرد که خلیفه نامه‌ای به ابومسلم بنویسد و رأی او را در مورد ابوسلمه جویا شود^{۲۹۰}.

ابوالعباس نامه‌ای همراه منصور به ابومسلم فرستاد بدین مضمون که به خاطر ابومسلم از جرم ابوسلمه در گذشته است، ولی ابومسلم نپذیرفت و تصمیم نپذیرفت و تصمیم به قتل ابوسلمه گرفت و به همین منظور مردی را به نام مرار بن انس ضبی از مزدوران خویش به کوفه فرستاد تا ابوسلمه را به قتل رساند^{۲۹۱}. پس از ورود او به کوفه به امر ابوالعباس ندا در دادند که خاطر خلیفه از ابوسلمه خشنود است و او را نزد خود خوانده است^{۲۹۲}. از این امر چنین برمی‌آید که اختلاف میان خلیفه و ابوسلمه آشکار شده و او از خلیفه کناره گرفته بوده است. به هر روی، ۳ شب بعد خلیفه، ابوسلمه را نزد خود خواند و وی تا پاسی از شب گذشته، نزد او ماند و در بازگشت مزدور ابومسلم که در راه کمین کرده بود، وی را به قتل رسانید.

پس از قتل ابوسلمه گفتند که خوارج او را کشتند^{۲۹۳}. گزارشی در دست است که براساس آن، ابوسلمه را در کوفه لعن کردند^{۲۹۴} و حتی بر مبنای یک روایت بر پایه یک روایت^{۲۹۵} پیکر او را بر دارالاماره کوفه به دار کشیدند، اما با توجه به نفوذ فراوان ابوسلمه در کوفه، این حرکت عباسیان بعید به نظر می‌رسد؛ خاصه که بر مبنای گزارش دیگری، فردای قتل ابوسلمه، برادر خلیفه بر پیکر او نماز گزارد و در هاشیمه در نزدیکی کوفه، وی را به خاک سپردند^{۲۹۶}. گفته‌اند که قتل ابوسلمه در رجب ۱۳۲ روی داد^{۲۹۷} و این با روایتی مبنی بر آنکه ابوسلمه ۳ یا ۴ ماه پس از خلافت ابوالعباس زنده بوده است، توافق دارد^{۲۹۸}.

از روابط ابوسلمه و ابومسلم، پس از پیروزی بر بنی‌امیه، گزارش دقیقی در دست نیست، اما گفته‌اند که هرگاه ابومسلم به ابوسلمه نامه می‌نوشت، او را «وزیر آل محمد» خطاب می‌کرد^{۲۹۹}. از برخی گزارش‌ها نیز چنین برمی‌آید که قتل ابوسلمه به وسیله ابومسلم ناشی از یک اقدام شخصی بوده است^{۳۰۰}. در قتل ابوسلمه نقش کسانی چون ابوالجهم بن عطیه را نمی‌توان نادیده گرفت. او از داعیانی بود^{۳۰۱} که همراه لشکر خراسان به کوفه درآمد و همو بود که ابوالعباس را از نهانگاه بیرون آورد و با او بیعت کرد؛ نیز گفته‌اند که جاسوس ابومسلم بود و اخبار کوفه را بدو می‌رسانید^{۳۰۲} و همو بود که وقتی ابوسلمه را به قتل رساندند بر در خانه خلیفه، ابوسلمه را به دورویی و فریب‌کاری متهم کرد و گفت که همه او را لعن کنند. حتی گزارش نیز در دست است

که نشان می‌دهد قتل ابومسلم بی اطلاع او صورت نگرفت^{۳۰۳} و شگفت اینکه بعدها خود به دست منصور مسموم شد^{۳۰۴}: در سبب قتل ابوسلمه، به جز تمایلاتی که وی به آل علی داشت، باید ترس و وحشی را نیز که عباسیان از نفوذ و قدرت وی داشتند، در نظر گرفت؛ چنان که بعدها، منصور او را در قدرت و نفوذ با ابومسلم مقایسه کرد^{۳۰۵}.

منابع ما ابوسلمه را نخستین وزیر عباسی خوانده‌اند^{۳۰۶} و سبب این امر بیشتر، شهرت ابوسلمه به لقب «وزیر آل محمد» است، ولی به هیچ روی نباید از این لقب مفهوم شغلی را استنباط کرد که وزیران، بعدها از جانب خلفا بدان مأمور بودند.

خوارزمی^{۳۰۷} فرقه‌ای را به نام «خلّالیه» به ابوسلمه نسبت می‌دهد که خود یکی از دو شاخه فرقه شیعه عباسی بودند. مقریزی^{۳۰۸} نیز طی مطلبی می‌گوید: مردی به نام هاشم در ماوراءالنهر برخاست و ادعا کرد که روح ابوسلمه به او منتقل شده و به همین سبب مردم را به سوی خویش می‌خواند. گویا مقصود از هاشم، المقنع باشد و چنان که از مآخذ برمی‌آید، او چنین ادعایی را در مورد ابومسلم داشته است. احتمالاً میان ابوسلمه و ابومسلم در این گزارش خلطی رخ داده است^{۳۰۹}.

اما درباره ابومسلم، چون خلافت به آل عباس رسید، او در خراسان مقام داشت و بر ایالات شرقی و مرکزی ایران فرمان می‌راند و نفوذ خود را به سرعت تا اقصی نقاط ماوراءالنهر می‌گسترانید. سفاح خلیفه هم که ظهور دولت نوبنیاد عباسی و دوام آنرا در آن وقت در گرو تدبیر و قدرت هراس‌انگیز این سردار بی‌رقیب می‌دید، لااقل در اوایل خلافتش آن دلیری نداشت که بی‌رأی او دست به کاری خطیر زند. خاصه که ابراهیم امام چندان به او اعتماد داشت که وی را مردی از «اهل بیت» خود خوانده بود^{۳۱۰} و سفاح و برادرش ابوجعفر او را به چشم عموی خود می‌نگریستند^{۳۱۱} و نیز سفاح را یکی از یاران معتمد ابومسلم به نام ابوالجهم بن عطیه پس از مرگ ابراهیم از نهانگاه درآورده و با او بیعت کرده بود^{۳۱۲}. راستی آنکه بررسی دقیق این دوره از زندگی ابومسلم و حوادثی که به قتل او انجامید، به‌رغم انبوه منابع، به سبب ناسازگاری روایات که به نظر می‌رسد بعدها به انگیزه‌های قومی یا به جانبداری از عباسیان بر ساخته‌اند، تا نقش ابومسلم را در دگرگونی عظیمی که خود موجد آن بود، ناچیز جلوه دهند، خالی از دشواری‌ها نیست. بازتاب این تناقضات را به‌ویژه در برخی از آثار متأخر

که هر یک به سویی گراییده‌اند، آشکارا می‌توان دید؛ اما انکار نمی‌توان کرد که این مایه چیرگی ابومسلم، کسانی را که از او بیمی در دل داشتند، بر ضدش برمی‌انگیخت. چنان که وقتی میان سفاح و ابوجعفر منصور و یاران‌شان درباره‌ی گرایش ابوسلمه‌ی خلال به علویان بحث شد، ابوجعفر را به بیعت ستاندن برای خود و ولایت عهدی ابوجعفر و جویا شدن نظر ابومسلم درباره‌ی ابوسلمه به خراسان فرستاد.

ابوجعفر با گروهی از نزدیکانش، شاید بیمناک از عاقبت کار رهسپار خراسان شد. چون در ری خبر یافت که ابومسلم به عامل آنجا نوشته که ابوجعفر را بی‌درنگ به سوی او روانه کند، بر وحشتش بیفزود، اما وقتی در نیشابور دانست که ابومسلم برای ممانعت از حمله‌ی خوارج که در منطقه پراکنده بودند، عامل آنجا را نیز چنین فرمانی فرستاده است، آرام گرفت و چون به مرو رسید (۱۳۲ق)، ابومسلم به استقبال او بیرون آمد^{۳۱۳}. درباره‌ی رفتار ابومسلم با ابوجعفر در مرو دو روایت متناقض در دست است. روایت ابن‌القتات از خود ابوجعفر حاکی از آن است که ابومسلم برادر خلیفه را بسیار محترم داشت^{۳۱۴} و به گفته‌ی حاجب ابوجعفر، فرمانروای خراسان بی‌اجازه بر او وارد نمی‌شد^{۳۱۵}؛ در حالی که بر پایه‌ی روایات دیگر، ابوجعفر مدتی به درگاه ابومسلم ماند تا نوبت حضور یافت و سپس نیز با او — چنان که سزاوار برادر خلیفه باشد — رفتار نشد^{۳۱۶}. روایتی متأخر حاکی از آن است که ابومسلم از انتصاب ابوجعفر به ولایت عهدی بی‌آنکه با وی مشورتی شده باشد، خشمناک بود^{۳۱۷}. در همین روزها بود که سلیمان بن کثیر — از نخستین داعیان برجسته‌ی عباسی — که از ابومسلم دل‌خوش نبود و طعنه‌ها بر او می‌زد، ظاهراً به پشت‌گرمی حضور ابوجعفر، وی را گفت که چون خلافت بر عباسیان راست شده، اگر فرمان دهد، ابومسلم را فرو می‌کوبد^{۳۱۸}. اما روایت *الامامة و السياسة*^{۳۱۹} حاکی از آن است که سلیمان با مردی علوی — عبیدالله بن حسین از نواده‌های امام علی(ع) — که با ابوجعفر به خراسان آمده بود، در باب بازگرداندن خلافت به علویان سخن گفت و آن مرد که می‌پنداشت این دسیسه‌ای از سوی ابومسلم است، او را بیاگاهانید و ابومسلم نیز بی‌درنگ در حضور ابوجعفر فرمان به قتل سلیمان داد^{۳۲۰}.

درست است که ابومسلم از مدتی پیش طعنه‌ها و مخالفت‌های سلیمان را می‌شنیده

و خاصه به سبب کشتن پسر او محمد بن سلیمان که طرفدار خدّاش بود و با تفویض رهبری دعوت به ابومسلم مخالفت می‌ورزید^{۳۲۱}. از جانب سلیمان خود را در خطر می‌دید، اما به نظر می‌رسد که قتل او در حضور ابوجعفر، بیشتر برای نشان دادن قدرت خود به ابوجعفر بوده، تا انتقام از سلیمان که بی‌گفتگو می‌توانست بعدها به او بپردازد. چنان که این واقعه و نیز فرستادن کسی از مرو به کوفه برای کشتن ابوسلمه، به روایتی که قتل او را پس از ملاقات ابوجعفر با ابومسلم در خراسان می‌داند^{۳۲۲}. ابوجعفر را سخت به وحشت افکند و چون به کوفه بازگشت، خلیفه را در برابر ابومسلم ناتوان خواند و به قتلش اشارت کرد. گرچه سفاح او را از سخن گفتن در آن باب بازداشت^{۳۲۳}، ولی چنین می‌نماید که این واقعه او را اندیشناک کرد. زیرا آن روایت‌ها که دربارهٔ برانگیختن شورش در خراسان و تدبیر قتل ابومسلم توسط سفاح گفته‌اند. همه پس از بازگشت ابوجعفر از خراسان بوده است. اما خلیفه در آن وقت به درستی دریافته بود که تا ابومسلم در خراسان به سر می‌برد، باید جسارت‌های او را بر خود هموار سازد. چنان که وقتی محمد بن اشعث عامل ابومسلم در ولایت فارس، عیسی ابن علی عموی سفاح و عامل او را بر آن ولایت اجازهٔ ورود نداد، خلیفه جز سکوت چاره‌ای نیافت^{۳۲۴}. در داستان خروج ابن‌هبیره بر سفاح نیز ابومسلم از خراسان، رأی خود را بر او تحمیل کرد. چه، وقتی ابوجعفر به مقابلهٔ ابن‌هبیره رفت و کار را به صلح پایان داد، ابومسلم توسط ابوالجهم بن عطیه که در دستگاه خلیفه می‌زیست و اخبار را به خراسان می‌فرستاد، از آن آگاه شد و خلیفه را از امضای عهد صلح بازداشت و خواهان قتل ابن‌هبیره شد. خلیفه نیز ابوجعفر را بدان کار فرمان داد تا برخلاف عهد خود، ابن‌هبیره را به قتل رساند^{۳۲۵}. این واقعه ابوجعفر را که می‌دید در چشم برادرش سفاح از ابومسلم فروتر است و مرد خراسانی در واقع بر شرق و غرب قلمرو خلافت فرمان می‌راند، می‌بایست سخت خشمناک کرده باشد و این بی‌شک در کینه‌جویی‌های آیندهٔ او از ابومسلم بی‌تأثیر نبود.

به‌هرحال در این ایام خراسان از تأثیر شورش‌هایی که در عراق پدید آمد، برکنار نماند و شریک بن شیخ مه‌ری امیر عرب بخارا در ۱۳۳ق به مخالفت با بیداد حاکمان نورسیده و طرفداری از علویان قیام کرد و گروهی انبوه به او پیوستند. زیاد بن صالح

خزاعی بی‌درنگ به فرمان ابومسلم به مقابله رفت و با همراهی قتیبة بن طغشاده، بخارا خدایه، او را در هم شکست و سپس بخارا را آتش زد و بسیاری را از دم تیغ گذرانید.^{۳۲۶} در همان سال چینیان که در پی تسلط بر ماوراءالنهر بودند، به دعوت اخشید فرغانه که با حاکم چاچ دشمن بود، بدانجا آمدند و فرمانروای چاچ را مطیع کردند، اما زیاد بن صالح باز به فرمان ابومسلم به جنگ رفت و در کنار رود طراز چینیان را شکست داد و بسیاری از آنان را کشت.^{۳۲۷} نیز ابوداوود خالد بن ابراهیم از سرداران ابومسلم در همان سال وارد ختل شد و حبیش بن الشبل (حنش بن السبل؟) و دهقانان آن دیار را محاصره کرد و شهر را به تصرف آورد.^{۳۲۸} و همو در ۱۳۴ق نیز کش را گرفت و برخی از دهقانان آنجا را کشت. از سوی دیگر ابومسلم نیز که وارد ماوراءالنهر شده بود، پس از تصرف سغد و بخارا، زیاد بن صالح را به امارت آن دو شهر و ابوداوود را به حکومت بلخ گمارد و خود به مرو بازگشت.^{۳۲۹} اما اندکی بعد مجبور شد باز به ماوراءالنهر لشکر کشد، زیرا این بار عامل او زیاد بن صالح که به روایت بلاذری^{۳۳۰} ستمکاری‌های ابومسلم را بر نمی‌تافت، سر به شورش برداشت و چون لشکرش به ابومسلم پیوست، خود به بارکث — از روستاهای اشروسنه — گریخت و دهقان آنجا وی را کشت و سرش را نزد ابومسلم فرستاد.^{۳۳۱} این شورش بنا به روایتی به تحریک خلیفه روی داد.^{۳۳۲} و گفته‌اند که او مردی به نام سباع بن ابی‌نعمان ازدی را با فرمان امارت زیاد بر خراسان بدانجا فرستاد و گفت اگر خود فرصتی یابد، ابومسلم را بکشد، ابومسلم که شاید توسط جاسوسان خود از آن توطئه آگاه شده، ولی هنوز به درستی خبر یقین نداشت، وی را گرفت و به دست عامل خود در آمل — در کنار جیحون — سپرد و خود به دفع زیاد رفت. چون در آنجا دانست که شورش زیاد به افساد و فتنه‌انگیزی سباع بوده، فرمان قتل او را صادر کرد.^{۳۳۳} و چنان گستاخی و دلیری نشان داد که سر زیاد را نیز نزد خلیفه فرستاد.^{۳۳۴} از آن پس حیل‌های درچید تا یاران ابوداوود خالد بن ابراهیم به قتل عیسی بن ماهان داعی برجسته‌ی عباسی دست یازند، ولی چون خلیفه خواهان مجازات ابوداوود شد، ابومسلم نپذیرفت و به کار خود پرداخت.^{۳۳۵}

بدین ترتیب ابومسلم تا این زمان چند تن از برجسته‌ترین داعیان و کارگزاران

عباسی را به قتل رسانید و بی‌منازع خراسان ماوراءالنهر را زیر نگین گرفت، اما این حال چندان به درازا نکشید و ابومسلم به عراق آمد و دیگر به خراسان بازنگشت.

۲. از پیروزی عباسی تا قتل ابومسلم

به گفته طبری^{۳۳۶} ابومسلم از سفاح اجازه حج گرفت، اما مدتی بر سر شمار لشکریانی که ابومسلم می‌خواست با خود همراه کند، پیغام‌ها گزاردند، تا خلیفه به ۱۶۰۰۰ تن رضا داد. با این همه ابومسلم که می‌دانست در این سال‌ها چه دشمنانی بر ضد خود برانگیخته، با ۸۶۰۰۰ تن رهسپار شد و بسیاری را از خراسان تار و پیرا کند و اموال بسیار که با خود برداشته، یا از مالیات جبال گرد آورده بود، در ری نهاد و با ۱۶۰۰۰ تن روی به عراق آورد. اما از روایت جهشیاری چنین برمی‌آید که خلیفه در صد آزمایش وفاداری ابومسلم برآمده و هم او را به حیل به عراق کشانیده است. به گفته او^{۳۳۷} سفاح از ابوالجهم بن عطیه خواست به ابومسلم نامه نویسد و او را به تحصیل اجازه برای سفر به عراق و اظهار وفاداری به خلیفه برانگیزد. ابومسلم چنین کرد، اما سفاح نپذیرفت. با این همه، باز ابوالجهم را به ارسال نامه‌ای دیگر واداشت و دیگر بار نیز اجازه سفر به ابومسلم نداد، ولی نوبت سوم پذیرفت و ابومسلم به عراق آمد. با این همه، شاید ابومسلم توسط ابوالجهم از آن نیرنگ آگاه شده باشد و اینکه ابومسلم چون به انبار رسید، اشتیاق خود را به مرگ سفاح و چیرگی به کارها و درنوردیدن همه قلمرو خلافت پنهان نداشت^{۳۳۸}، می‌تواند مؤید آن باشد. خاصه که چون ابومسلم به عراق رسید، ابوجعفر به جد کوشید تا سفاح را به قتل او وادارد و گفته‌اند که خلیفه گرچه از شورش یاران ابومسلم در اندیشه بود — و شاید به همین سبب یک بار کوشید میان او و لشکر خراسان بر سر مقرری دیوانی اختلاف بیفکند^{۳۳۹} — با ابوجعفر همداستان شد، اما چون ابومسلم را دید، ابوجعفر را از آن کار بازداشت^{۳۴۰}.

ابومسلم که قصد حج کرده بود، چشم می‌داشت که سفاح او را امیرالحاج کند تا از این طریق بر نفوذ معنوی او نیز افزوده شود، اما خلیفه بدان عذر که ابوجعفر نیز به حج می‌رود و امارت حج یافته و گویا پیش از این در این باب با ابوجعفر اتفاق کرده بود، نپذیرفت و ابومسلم نیز بی‌درنگ ناخشنودی خود را با طعنه‌ای که به

ابوجعفر زد، نشان داد^{۳۴۱} و سرانجام با او عازم مکه شد. چون حج گزاردند و بازگشتند، ابومسلم جلوتر بود و در راه خبر مرگ سفاح (ذیحجه ۱۳۶) بدو رسید. پس نامه به ابوجعفر فرستاد و تسلیت مرگ خلیفه گفت، ولی خود او را به خلافت تهنیت نگفت و همچنان پیشتر می‌رفت^{۳۴۲}. یکی از خرده‌هایی که بعدها منصور بر ابومسلم گرفت. همین بی‌اعتنایی او بود. گذشته از آن، بلاذری اگرچه بر آن است که ابومسلم از ولایتعهدی ابوجعفر خبر نداشت (حال آنکه پیش از آن ابوجعفر برای بیعت ستاندن به خراسان رفته بود)، نقل کرده که منصور از این رفتار خشمناک شد و در پاسخ به ابومسلم خود را خلیفه خواند و به عطیه بن عبدالرحمان تغلبی که نامه را به سوی او می‌برد، گفت چون ابومسلم مشغول خواندن شود او را به قتل رساند، اما یارانش او را از آن رأی بازداشتند^{۳۴۳}. چون نامه ابوجعفر به ابومسلم رسید، او را به خلافت تهنیت گفت^{۳۴۴}. به روایت دیگر ابومسلم جلوتر به انبار رفت و کوشید تا عیسی بن موسی را به خلافت بنشانند^{۳۴۵} و چون عیسی نپذیرفت، نامه به ابوجعفر نوشت و او را خلیفه خواند.

اما ابوجعفر منصور در آغاز خلافت با قیامی روبه‌رو شد که اگر ابومسلم آنرا درهم نمی‌کوبید، خلافتش را سخت در معرض تهدید قرار می‌داد. چه، عبدالله بن علی — عموی ابوجعفر — که به استناد قول ابوالعباس سفاح و شهادت چند تن از امرا خود را جانشین او می‌شمرد — از بیعت با ابوجعفر سر باز زد و برخی از فرماندهان خراسانی با او همداستان شدند. از آن سوی ابومسلم که به اطاعت از ابوجعفر گردن نهاده بود، به مقابله آمد و چون از توانایی نظامی عبدالله خبر داشت، از آغاز دست به نیرنگ زد. با این‌همه، جنگ چند ماه به درازا کشید و سرانجام ابومسلم چیره شد و عبدالله به بصره گریخت^{۳۴۶}. در همین جنگ بود که حسن بن قحطبه به ابویوب موریانی کاتب و مشاور نزدیک ابوجعفر خبر داد که ابومسلم و ابونصر مالک بن هیثم نامه‌های خلیفه را به سخره می‌گیرند و ابویوب اظهار کرد که آنان خود بیش از اینها نسبت به ابومسلم بدگمانند^{۳۴۷}. شاید فرستادن ابوالخصیب مرزوق [به روایتی دیگر: یقطین] برای ارزیابی یا گردآوری غنائمی که ابومسلم در جنگ با عبدالله بن علی به دست آورده بود، به سبب همین بدگمانی‌ها بوده تا از توانایی ابومسلم در بسیج لشکر

بکاهد، اما ابومسلم از این کار خشمناک شد و خواست فرستادهٔ خلیفه را بکشد و ابوجعفر را نیز ناسزا گفت. خلیفه از این واکنش هراسان شد و دانست اگر ابومسلم به خراسان رود، دستش از او کوتاه خواهد شد. پس فرمان حکومت شام و مصر را بدو فرستاد و گفت نزد خلیفه آید و خود از انبار به مداین رفت^{۳۴۸}.

ابومسلم در کنار زاب فرود آمد و در نامه‌ای که به ابوجعفر نوشت، از چیرگی خود بر دشمنان خلیفه یاد کرد و گفت از نزدیکی به او دوری می‌گزیند، اما مادام که خلیفه دشمنی آشکار نکرده، در وفا به عهد خود با او پابرجاست. روایت دیگر حاکی از آن است که ابومسلم در این نامه سخت به نکوهش از ابراهیم امام پرداخت و او را تحریف‌کنندهٔ قرآن و برانگیزانندهٔ وی به قتل خلق خواند، عباسیان را به نادانی منسوب کرد و سپس از پروردگار برای خود بخشایش خواست، اما ابوجعفر پس از شور با یارانش نامه و پیغامی مبنی بر بزرگداشت ابومسلم و دعوت او به نزد خود توسط ابوحمید مرورودی بدو فرستاد و ضمناً تهدید کرد که اگر نباید، به تن خویش به پیکار او خواهد آمد^{۳۴۹}. ابومسلم نخست از قبول دعوت ابوجعفر منصور خودداری کرد. اما چون ابوحمید از زبان خلیفه به تهدید او پرداخت، سست شد^{۳۵۰}.

از آن سوی منصور به فتنه‌انگیزی میان یاران ابومسلم پرداخت و ابوداوود نایب او را در خراسان وعدهٔ امارت آن ولایت داد. ابوداوود نیز نامه به ابومسلم نوشت و تلویحاً یادآور شد که اگر از دستور خلیفه سر باز زند، او را به خراسان راه نخواهد داد. این واقعه ابومسلم را اندیشناک کرد و فرمانده نگهبانان خود، ابواسحاق خالد بن عثمان را سوی منصور فرستاد تا از نیت او آگاه شود. منصور این یکی را نیز بفریفت و وعدهٔ امارت خراسان داد تا بر ضد ابومسلم کار کند. چون ابواسحاق نزد ابومسلم بازگشت، او را از اعتماد و وفای عباسیان و شخص خلیفه نسبت به او مطمئن ساخت و ابومسلم نیز عزم رفتن به نزد خلیفه کرد. گفته‌اند که نیزک، یکی از سرداران خراسانی، ابومسلم را پند داد که منصور را بکشد و هرکس را که خواهد، به خلافت بنشانند که مردم با او مخالفت نخواهند کرد^{۳۵۱}. ابومسلم پیش از رفتن، ابونصر مالک بن هیثم را به جای خود گمارد و با او قراری گذارد تا چگونه نامهٔ ابومسلم را از پیغام‌های جعلی بازشناسد. چون نزدیک مداین رسید، یکی دیگر از سردارانش نیز او را از رفتن نزد منصور بیم

داد، اما ابومسلم با گروهی آهنگ مداین کرد و خلق به فرمان منصور به استقبال او بیرون آمدند. منصور نیز ابومسلم را گرامی داشت و گفت تا گرد راه از خود دور کند و به استراحت پردازد^{۳۵۲}، از آن پس درباره قتل ابومسلم با ابویوب مورینی رای زد و وی آنرا صواب دانست^{۳۵۳} و سپس با عثمان بن نهیک، رئیس نگهبانان خود، در آن باب سخن گفت و چون او مخالفتی نکرد، منصور گفت با چند تن از نگهبانان در کمین نشینند تا چون او دست بر هم زند بر سر ابومسلم ریزند^{۳۵۴}. فردای آن روز (۵ روز مانده به پایان شعبان ۱۳۷) ابومسلم عزم دیدار منصور کرد.

اگرچه ظاهراً در خلوت منصور جز کشندگان ابومسلم و شخص خلیفه کسی حضور نداشت، اما روایات مختلفی درباره واقعه قتل ابومسلم نقل شده است. مطابق روایتی وقتی منصور شمشیر ابومسلم را به حيله گرفت و به سرزنش او پرداخت، ابومسلم گفت از این سخنان درگذرد که جز پروردگار از کس هراس ندارد. منصور نیز خشمناک شد و یارانش را به قتل او فرا خواند^{۳۵۵}. درحالی که به روایتی رایج‌تر، منصور آنچه از ابومسلم در دل داشت، باز گفت و ابومسلم همه را یک به یک به نرمی و بردباری پاسخ داد و از خدمات خود به عباسیان یاد کرد، اما خلیفه دست بر هم زد و نگهبانان تیغ بر او نهادند و درحالی که وی عذر گناهان می‌خواست و دست خلیفه را بوسه می‌داد، به قتلش رساندند^{۳۵۶} و سپس پیکرش را در دجله افکندند^{۳۵۷}.

ابومسلم به هنگام مرگ، ۳۳ یا ۳۷ و به روایتی ۳۸ سال داشت^{۳۵۸} و قتلش را در روزهای مختلف ماه شعبان گفته‌اند^{۳۵۹}.

چون ابومسلم کشته شد، یاران خلیفه از شورش لشکریان سردار مقتول در هراس شدند. اما کسانی چون ابونصر مالک بن هیثم به اطاعت گردن نهادند و خلیفه مالی کلان میان فرماندهان و لشکریان خراسان بپراکند و خاصه ابواسحاق رئیس نگهبانان ابومسلم را که پس از قتل مخدومش، لشکر خراسان را از شورش بازداشت، از بخشش خود برخوردار کرد^{۳۶۰}. آورده‌اند که منصور پس از آن خطبه‌ای خواند و ابومسلم را به خیانت متهم کرد و گفت او به همان گناهی کشته شد که گروهی از بدان گناه کشت^{۳۶۱}.

از ابومسلم دو دختر به نام‌های فاطمه و اسماء بر جای ماند که یکی از نوادگان این اسماء، به نام ابومسلم محمد بن عبدالمطلب، در سلسله اسناد منبع خطیب

بغدادی^{۳۶۲} در ذکر برخی از اخبار ابومسلم بود. دختر دیگر او فاطمه، مقتدای گروهی شد به نام فاطمیه که پس از قتل ابومسلم به پیشوایی او اعتقاد یافتند. و حتی آورده‌اند که بابک خرم‌دین، نواده این فاطمه بوده است^{۳۶۳}. دو تن از نوادگان برادر ابومسلم به نام‌های محمد و علی پسران حمزه بن عماره از کسانی هستند که ابونعیم در *اخبار اصبهان* از آنان یاد و روایاتی نقل کرده است^{۳۶۴}. این علی بن حمزه خود کتابی به نام *کتاب اصبهان* داشته که در آن به ابومسلم تفاخر کرده است^{۳۶۵}.

با آنکه از ابومسلم همواره به عنوان مردی نظامی یاد شده، اما مطابق روایاتی، از علم و ادب هم بی‌بهره نبوده است. چنان که گفته‌اند به تحصیل علم کوشا بود^{۳۶۶} و در کودکی با فرزندان آل معقل به تحصیل اشتغال داشت. او از کسانی چون عکرمه، ابوالزبیر محمد بن مسلم مکی، ثابت بنانی، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و عبدالرحمان ابن حرمه حدیث شنید، و راویانی چون عبدالله بن مبارک و ابراهیم بن میمون صائغ و ابن شبرمه فقیه از او روایت کرده‌اند^{۳۶۷}. این ابراهیم بن میمون بعدها، به هنگام دعوت، چون به مخالفت برخاست و به روایتی قتل ابومسلم را روا دانست، ابومسلم کس فرستاد تا او را کشتند^{۳۶۸}. با آنکه از یک اشاره طبری^{۳۶۹} برمی‌آید که ابومسلم برخی حروف عربی را نمی‌توانسته به درستی ادا کند، اما گفته‌اند در فارسی و عربی فصیح و زبان‌آور بود و بسیار شعر روایت می‌کرد^{۳۷۰}. صاحب *مجموع التواریخ*^{۳۷۱} به روایت از مدائنی آورده است که او به فارسی و عربی شعر می‌گفت. درباره اشعار عربی او در منابع دیگر نیز اشاراتی هست و برخی از آنها را نیز نقل کرده‌اند^{۳۷۲}، اما تاکنون شعری به فارسی از او دیده نشده و اگر این روایت درست باشد، در پژوهش‌های مربوط به تاریخ شعر و ادب فارسی پس از اسلام بسی مهم خواهد بود. به نظر می‌رسد که ابومسلم با فرهنگ و ادب فارسی میانه آشنا بوده و این از آنچه درباره شاهان و وزیران ساسانی برای منصور نوشت، آشکار است^{۳۷۳}. در زبان عرب نیز سخنانی از او نقل شده که چون امثال به کار می‌رفته است^{۳۷۴}. گذشته از این، برخی آثار عمرانی نیز به ابومسلم نسبت داده شده است: گفته‌اند که چون به حج رفت، چاه‌های راه مکه را مرمت کرد^{۳۷۵}. مسجد جامع نیشابور را نیز همو ساخت و در مرو مسجد، بازار و دارالاماره‌ای بنیاد کرد^{۳۷۶} که ابن حوقل در اواسط سده ۴ ق آنرا دیده بوده است^{۳۷۷}.

همچنین ساختمان دیوار و برج‌های گرداگرد سمرقند به او منسوب است^{۳۷۸} و به گفته بارتولد^{۳۷۹} عامه مردم سمرقند بر آن بودند که تأسیسات آب شهر را ابومسلم تعبیه کرده و هنوز هم یکی از نهرهای بزرگ آنجا را به نام او «کام ابومسلم» می‌نامند. ابومسلم را از آن روی که خلق را به بیعت با خاندان پیامبر می‌خواند خلافت به عباسیان داد، امین آل محمد، امیر آل محمد، صاحب‌الدعوة و صاحب‌الدولة العباسية خوانده‌اند^{۳۸۰} و مرزبانی کتابی را که درباره او نوشت، *اخبار ابی مسلم صاحب‌الدعوة* نامید^{۳۸۱}. اما بر سکه‌هایی که به نام او — احتمالاً در مرو یا نیشابور — ضرب شد و در حفاری‌های زاب صغیر به دست آمده، لقب «امیر آل محمد» دیده می‌شود^{۳۸۲}.

ابومسلم مردی دلیر و جوانمرد و دوراندیش بود؛ اما به گردآوری مال علاقه‌ای نداشت. چنان که «چون بکشتندش هیچ از املاک و عقار ... از وی بازماند. مگر پنج کنیزک»^{۳۸۳}، ولی ارقام شگفت‌آور از کسانی که در جنگ با او کشته شدند، یا به فرمانش «به خوارزم» رفتند — کنایه‌ای که ابومسلم درباره کسانی که به اعدام محکوم می‌کرد، بر زبان می‌راند^{۳۸۴} — نقل شده است^{۳۸۵}. گفته‌اند «هر چه به خراسان اندر، مهتران بودند، از یمن و ربیع و قضاعه و ملوک و دهقان و مرزبان همه را بکشت، به دعوت بنی‌العباس اندر»^{۳۸۶}. این روایات اگرچه مبالغه‌آمیز می‌نماید، ولی پیداست که در همان ایام چنان رعبی در دل‌ها افکنده بود که چون رهسپار حج شد، عرب‌هایی که بر سر راه او مسکن داشتند، از آن حوالی کوچیدند^{۳۸۷}. ظاهراً او خود نیز از آنچه کرده بود، آگاه بود که چون سفاح گفت با ۵۰۰ سوار به عراق آید، پاسخ داد: «همه مردم را دشمن خود کرده‌ام، بی‌لشکر چون توانم آمد؟»^{۳۸۸}.

درواقع چون شماری انبوه از کسانی که در جنگ با ابومسلم کشته شدند، عرب‌های خراسان بودند که به مخالفت با دعوت عباسی برخاسته بودند و یا اصولاً ابراهیم امام بدانها اعتماد نداشت و ابومسلم را به قتل آنان برانگیخت، بیشتر نویسندگان و شاعران عرب او را مورد طعن و هجو قرار دادند^{۳۸۹}. چنان که ذهبی او را حجاج زمان، بلکه شیرتر از او و بلایی عظیم بر عرب خراسان خوانده که نسل ایشان را از آن ولایت برکند^{۳۹۰}؛ اما ایرانیان که از سیاست نژادپرستانه امویان جز ستم و قتل و غارت و انزوا و بندگی نصیبی نداشتند، ابومسلم را به چشم کسی می‌دیدند که خواب از دیده

امویان در می‌ربود. پس نه تنها برخی دهقانان خراسان به وی یاری رساندند^{۳۹۱}، بلکه از هر سوی بر او گرد آمدند و با «کافرکوب»های خویش کین خواستند^{۳۹۲} و حتی در دوستی وی بسی غلو کردند. چنان که صاحب *مجمل‌التواریخ* ابومسلم را در رتبه اسکندر و اردشیر بابکان دانسته^{۳۹۳} و گردیزی^{۳۹۴} آورده است که مردم روز خروج او را بزرگ می‌داشتند و منهاج سراج در ۱۷۶ق از نواختن طبل به نام او و نگهداشتن اسب نوینی او بر در دارالاماره مرو یاد کرده است^{۳۹۵}. به روایت حموی^{۳۹۶} در عصر صفوی هم مردم نیشابور قبری را به نام ابومسلم نشان کرده و به زیارت آن می‌رفتند. حتی او را چندان بزرگ می‌داشتند که در داستان‌های مذهبی نیز از او یاد می‌کردند و بنا به روایتی می‌گفتند امام علی (ع) به ظهور او بشارت داده است^{۳۹۷}. البته این یکی مولود اعتقاد عوام به تشیع ابومسلم بود که برخی از نویسندگان متقدم نیز آنرا تأیید کرده‌اند^{۳۹۸} و شاعری چون صفی‌الدین حلی به خواهش نقیب تاج‌الدین آوی قصیده‌ای در مدح ابومسلم پرداخته بود^{۳۹۹}. ابن‌عمرانی نیز آورده که ابومسلم به ایام منصور داعیان در شهرها پیرا کند و خلق را به فرزندان فاطمه (ع) دعوت کرد^{۴۰۰}؛ اما علمای متأخر شیعه در رد این نظر سعی بلیغ کرده‌اند. با آنکه از روایت‌ها برمی‌آید که ابومسلم در مسلمانی سخت‌گیر بود و بخارا خدایه را به جرم ارتداد کشت^{۴۰۱} و برخی از دهقانان و نواحی خراسان به دست وی مسلمان شدند^{۴۰۲}، اما محقق کرکی فقیه برجسته عرب شیعی، فتوا به جواز لعن او و طرفدارانش داد و در کتاب *مطاعن المجرمیه* در ذم و رد او به تفصیل سخن گفت^{۴۰۳}. یکی دیگر از علمای اصفهان معروف به میرلوحی در *ترجمه ابی‌مسلم المروزی* به رد تشیع او پرداخت و در ذم او سخن گفت و چون مردم بر او هجوم بردند و به آزارش پرداختند، علمای دیگر در تأیید او چند رساله نوشتند که از آن میان می‌توان *اظهار الحق* نوشته سید احمد بن زین‌العابدین علوی و *مثالب العباسیه* از نویسنده‌ای ناشناس را یاد کرد^{۴۰۴}. حموی صاحب کتاب *انیس المؤمنین* نیز در این کتاب به تکفیر ابومسلم و طرفداران او پرداخته^{۴۰۵} و در کتاب دیگری با عنوان *منهج النجاة* در مطاعن ابومسلم سخن رانده است^{۴۰۶}.

درست است که ابومسلم در دوران دعوت، خلق را به آل محمد (ص) می‌خواند و گفته‌اند خود وی در آغاز از کیسانیه بود^{۴۰۷}، اما آشکار است که عباسیان و داعیان

آنها برای پیروزی دعوت، چاره‌ای نداشتند، جز آنکه مردم را به بنی‌هاشم و خاندان پیامبر بخوانند تا از پشتیبانی علویان و طرفدارانشان که می‌پنداشتند مراد از خاندان پیامبر، ایشانند، بی‌نصیب نمانند. چنان‌که وقتی ابومسلم بر جوزجان دست یافت، جسد یحیی بن زید را که امویان کشته و بردار کرده بودند، به زیر آورد و بسیاری کسان را که در قتل او دست داشتند، کشت^{۴۰۸}. با این‌همه، در ایام دعوت نیز اگر مردی علوی بر ضد امویان قیام می‌کرد و پیروزی‌های به‌چنگ می‌آورد و برای داعیان عباسی با آینده‌عباسیان خطری به‌شمار می‌آمد، ابومسلم در سرکوب او درنگ نمی‌کرد: عبدالله بن معاویه علوی که در اواخر ایام امویان قیام کرد و برخی از شهرهای جبال و فارس را گرفت، چون به هرات رفت، به دستور ابومسلم گرفتار و مقتول شد، یا در زندان او درگذشت^{۴۰۹}. پس از مرگ ابراهیم امام نیز ابومسلم گروهی از پیروان خداهش را — به نام خالدیه — که در نیشابور ظاهر شدند و به علویان گرایش یافتند، به سختی سرکوب کرد^{۴۱۰} و ظاهراً ابوسلمه^{۴۱۰} و سلیمان بن کثیر را نیز به همین جرم گفت تا بکشند.

بلاذری^{۴۱۱} به نقل از مدائنی آورده است که چون سفاح به خلافت نشست، ابومسلم مردم کوفه را متمایل به علویان خواند و خلیفه را از اقامت در آنجا برحذر داشت. با این‌همه ابومسلم برای تحقق پیروزی خود از یاری جستن از شیعیان و فرقه‌های مخالف آنان پرهیز نداشت و عملاً نیز شیعیان در انقراض امویان و حمایت از داعیان سهمی مهم داشتند^{۴۱۲}، اما خوارج نه تنها به ابومسلم نپیوستند، بلکه او را به خود دعوت می‌کردند^{۴۱۳} و حتی شیبان بن سلمه حروری از سران خوارج را که وقتی به ابومسلم یاری رسانیده بود، تکفیر کردند و براندند^{۴۱۴}. ابومسلم نیز خود از آنان بیمناک بود و گفته‌اند که چون ابوجعفر در ایام سفاح قصد خراسان کرد، ابومسلم اجازه نداد در مناطقی که مسکن خوارج بود، درنگ کند تا گزندى به وی نرسد^{۴۱۵}.

از قتل ابومسلم چندان نگذشته بود که عقاید غلوآمیز درباره‌ی وی و قیام‌هایی به خون‌خواهی او پدید آمد که منصور مدت‌ها به مقابله با آنها مشغول بود و برخی از آن عقاید موضوع بحث‌های مذهبی و کلامی شد. سنباد نخستین کس بود که اندکی پس از قتل ابومسلم (۱۳۷ق) در خراسان قیام کرد. او به جبال رفت و در ری بر

خزاین سردار مقتول دست یافت و سپاهی گرد کرد، اما ۷۰ روز پس از آغاز قیام از لشکر منصور شکست خورد و گریخت و در راه کشته شد.^{۴۱۶} در ۱۴۱ق نیز آشوبی بزرگ توسط گروهی که آنها را راوندیه خوانده‌اند، پدید آمد. اینان که از یاران ابومسلم بودند، بر در قصر منصور فراهم آمدند و خلیفه را خدای خود خواندند و گفتند روح «آدم» در عثمان بن نهیک، کشنده ابومسلم، حلول کرده است.^{۴۱۷} این اعتقاد از آنان — که خود را اصحاب ابومسلم می‌شمردند — بسی شگفت می‌نماید، اما می‌توان حدس زد که بدین تمهید می‌خواستند بر عثمان و منصور دست یابند. به نظر می‌رسد که خلیفه به مقصود آنان پی برد، زیرا بی‌درنگ به مقابله آمد و ایشان زندان‌ها را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی به منصور نهادند، اما سرکوب شدند؛ با این‌همه عثمان بن نهیک در آن میان به قتل رسید.^{۴۱۸} در سال‌های بعد نیز اسحاق ترک و مقنع که اظهار الوهیت ابومسلم می‌کردند، شوریدند و هر دو را لشکر خلیفه فرو کوبید.

از آن سوی گفته‌اند که به روزگار خود ابومسلم کسانی در خراسان بودند که وی را می‌پرستیدند^{۴۱۹} و او خود آنان را سرکوب کرد.^{۴۲۰} نیز فرقه‌ای از کیسانیه به نام رزامیه بر آن شدند که امامت از محمد بن حنفیه به واسطه ابراهیم امام به ابومسلم منتقل شده و سپس گفتند روح خدا در او حلول کرده است.^{۴۲۱} اینان را در زمرة زنادقه و تناسخیه خوانده‌اند^{۴۲۲} و نامشان را ابومسلمه یا مسلمیه گفته‌اند.^{۴۲۳} گروهی از ایشان منکر مرگ ابومسلم شدند و در انتظار ظهور او به سر می‌بردند^{۴۲۴} که در مرو و هرات به «برکوکیه» شهرت داشتند.^{۴۲۵} گروهی، چنان که گذشت، دختر او فاطمه را به امامت برداشتند، و گفته‌اند که بابک خرم‌دین از میان آنان برخاست^{۴۲۶}، و بر آن بودند که از نسل این فاطمه مردی می‌آید که دولت عباسی را بر می‌اندازد.^{۴۲۷}

اما آن قیام‌ها که پس از ابومسلم در خراسان برپای می‌شد، می‌بایست خلیفه را سخت بیمناک کرده باشد. مگر نه این خراسانیان بودند که امویان را فرو کوبیدند؟ پس به بسیج لشکر پرداخت و با همه قوت، سنباد و اسحاق ترک و مقنع را که هر سه از برکشیدگان و سرهنگان ابومسلم بودند و برخی اعتقادات شگفت نسبت به او داشتند، سرکوب کرد.^{۴۲۸} با این‌همه، اینان را می‌توان آغازگر نهضت‌های

استقلال طلبانه‌ای دانست که در سده بعد به تأسیس برخی دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل در شرق و مرکز ایران انجامید.

این‌گونه اعتقادات و قیام‌ها که بیشتر خصلت سیاسی داشت تا دینی، جلوه‌ای بود از آمال پدیدآوردگانش که بر آن بودند: «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که با بوسلمه و بومسلم و ... با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند»^{۴۲۹}. پس بدان وسیله بهانه‌ای می‌جستند برای رهایی از چیرگی خلیفگان نو و کارگزاران تازه رسیده‌شان که در قتل و غارت و جور و ستم، کم از اسلاف خود نبودند.

دربارهٔ خلافت ابوجعفر منصور باید یادآور شد که او به وصیت برادرش سفاح بر مسند فرمانروایی نشست و گرچه دومین خلیفهٔ عباسی به‌شمار می‌رود، اما بنیانگذار خلافت عباسی در واقع اوست که نه تنها با سرکوب دشمنان و رقیبان، خلافت نوپا را استوار کرد، بلکه به خوبی بر اهمیت نهادهای قدرت واقف بود. او به‌ویژه در حذف دشمنان و مخالفان به دست یکدیگر، و بهره‌برداری از عقاید دیگران، حتی مخالفان، مهارت خاصی داشت.

شاید مهم‌ترین واقعه‌ای که خلافت منصور را به طور جدی تهدید کرد، قیام محمد ابن عبدالله علوی، مشهور به نفس زکیه در مکه و مدینه، و برادرش ابراهیم بن عبدالله در بصره بود^{۴۳۰}. منصور در باب این دو قیام، فقط به سرکوب نظامی بسنده نکرد، بلکه مجموعه اقداماتی به شیوهٔ معمول خود، برای بی‌اعتبار کردن علویان، و تثبیت خلافت عباسی به عمل آورد: معلوم نیست که منصور دقیقاً از چه زمانی به فکر تجدیدنظر در نظریهٔ مشروعیت خلافت افتاد، اما در نامه‌ای که در پاسخ محمد نفس زکیه نوشت، به نیای خود عباس و پاره‌ای فضایل منسوب به او اشاره کرد و نیز در همین نامه موضوع وراثت عباس از پیامبر(ص) را مطرح ساخت^{۴۳۱}. بنابراین، عباس از این پس به عنوان کسی که بنیان نوین مشروعیت عباسیان به او پیوند یافته بود، مورد توجه ویژه قرار گرفت^{۴۳۲}. در بسیاری از روایات که ساختاری پیشگویانه دارند و بی‌گمان عوامل عباسی در پراکندن آن نقش داشته‌اند، از زبان اشخاص گوناگون و حتی برخی از امویان، بر بقای خلافت در فرزندان عباس — و گاه

محروریت آل ابی طالب از آن - تأکید شده است^{۴۳۳}. منصور - که گفته‌اند: در نقل حدیث دستی داشت^{۴۳۴} - به اهمیت تبلیغی احادیث و اخبار در پیشبرد اهداف سیاسی پی برده بود. افزون بر این، از توسل به روش‌های خاص، مانند استفاده از منجمان برای پیشگوییِ حوادث یا نقل رؤیا و انتشار اخباری از این قبیل در جامعه روی گردان نبود^{۴۳۵}.

با آنکه چنین وانمود می‌شد که عباسیان سال‌ها پیش از سقوط امویان در اندیشهٔ خلافت بوده‌اند، ولی خلافت ایشان تا حدود سال ۱۴۵ق / ۷۶۲م شهری به عنوان مرکز نداشت. ابوالعباس و منصور از شهر کوفه در هراس بودند و ظاهراً هیچ‌یک از شهرهای دیگر را نیز بدین منظور نمی‌پسندیدند. منصور پس از سرکوب قیام محمد نفس زکیه و برادرش، کار بنای شهر جدید بغداد را بیش از پیش مورد توجه قرار داد و می‌توان گفت که بنای این شهر، به‌ویژه با توجه به فضای ایرانی آن در استواری خلافت نقشی بسزا داشته است.

منصور در ۱۴۷ق توانست با حيله و نیرنگ، یا تهدید و بذل اموال هنگفت، ولایتعهدی را از عیسی بن موسی که در سرکوب قیام علویان نقش برجسته‌ای داشت و خلیفه خود زبان به تحسین او گشوده بود^{۴۳۶}، منتزع کند^{۴۳۷}؛ سپس برای پسرش محمد - که به عمد برای مقابله با علویان او را «مهدی» خواند^{۴۳۸} - به ولایتعهدی از مردم بیعت بگیرد^{۴۳۹}.

بنابر نشانه‌های بسیار، می‌توان دریافت که منصور برای خراسانیان در تقویت ارکان خلافت اهمیت ویژه‌ای قائل بوده است^{۴۴۰}. این میزان اطمینان موجب حضور همه‌جانبهٔ موالی در ارکان سیاسی و نظامی خلافت عباسی شده بود و پس از مرگ منصور، گاه مایهٔ اعتراض برخی از اعضای خاندان عباسی می‌گردید^{۴۴۱}.

به موازات شرکت و حضور گستردهٔ عناصر ایرانی در تشکیلات نوین خلافت، برخی به ویژه در خراسان در سودایی دیگر بودند. تشخیص درست ماهیت سیاسی و اعتقادی و نیز میزان محبوبیت اجتماعی جنبش‌های پی‌درپی کسانی چون سنباد و استادسیس و مقنع و یوسف برم در طول خلافت منصور و مهدی - به سبب نقصان منابع - بسیار دشوار است. به‌هر حال، همه یا بیشتر این جنبش‌ها نخست از خاطرهٔ

ابومسلم خراسانی پایه و مایهٔ مشروعیت می‌گرفت^{۴۴۲}.

۳. از آغاز عصر عباسی تا برآمدن طاهریان

این بخش مشتمل بر اجمالی از رخدادهایی است که طی حدود نیم قرن، از اواسط سدهٔ ۲ تا اوایل سدهٔ ۳ ق یعنی از اواخر دورهٔ خلافت منصور عباسی تا ظهور دولت طاهریان، در شهرهای مختلف ایران به وقوع پیوسته است: حوادث سرنوشت‌سازی که در این دوره در نقاط مختلف قلمرو پهناور خلافت عباسی رخ داده، مجالی برای مورخان و نویسندگان تاریخ‌های عمومی باقی نگذاشته تا به طور مفصل به وقایع ایران در این دوره بپردازند. از همین‌رو آگاهی ما دربارهٔ نقاط مختلف ایران در این دوره زمانی منحصر به برخی وقایع کلی است که در سرزمین‌های شرقی و شمالی و شمال‌غربی ایران روی داده است. در تاریخ‌های عمومی و تواریخ محلی از دیگر نواحی و شهرهای ایران اطلاع تاریخی چندان در این دوره در دست نیست.

پس از قتل ابومسلم خراسانی دسته‌ای از رهبران دعوت و طرفداران سردار خراسانی نسبت به عباسیان بدبین شدند و از حمایت آنان دست کشیدند و به جرگهٔ مخالفان دستگاه خلافت پیوستند و قیام‌ها و شورش‌هایی را در مناطق مختلف و دور از پایتخت خلافت همچون خراسان، سیستان، ری، طبرستان و آذربایجان بر ضد عباسیان تدارک دیدند که دستگاه خلافت را با دشواری‌های بسیار روبه‌رو ساخت. در این میان خراسانیان به همان میزان که در سازماندهی قیام و سرنگونی بنی‌امیه نقش بارزتری داشتند، در مخالفت با دستگاه خلافت عباسی نیز جدی‌تر و مصمم‌تر بودند. تلاش آنان برای روی کار آمدن خلافت عباسی و استحکام پایه‌های خلافت به ویژه در دورهٔ ابوالعباس سفاح و منصور چندان بارز و چشمگیر بود که برخی خلافت عباسی را « دولت خراسانیان » (دولتهم عجمیه خراسانیه) نامیدند^{۴۴۳}. از این‌رو خلافت عباسی با کشتن ابومسلم، ناچار هزینهٔ گزافی پرداخت. چه پس از آن حادثه نهضت‌های متعدد در خراسان و ماوراءالنهر علیه عباسیان سربرآورد که قیام‌های سنباد، استادسیس و سپیدجامگان به رهبری المقنع از مهم‌ترین آنها بود. آگاهی ما دربارهٔ این قیام‌ها مبتنی بر روایت‌ها و گزارش‌هایی است که در بسیاری موارد از گزند تحریف و تغییر

در امان نمانده است. از سوی دیگر آنچه در این باره به دست ما رسیده، به اندازه‌ای نیست که همه گوشه‌ها و زوایای تاریک وقایع را روشن نماید و واقعیت را از پس پرده ابهام بیرون کشد. از این رو داوری دربارهٔ ماهیت بسیاری از این شورش‌ها چندان آسان نیست و سؤالات بسیاری در این زمینه هنوز بی‌پاسخ مانده است، با این حال یک وجه مشترک که در همهٔ این شورش‌ها دیده می‌شود، کوشش برای استقلال و براندازی حکومت اعراب و احیای اندیشه‌ها و فرهنگ ایرانی است. قیام سنباد از نخستین شورش‌هایی است که با همین هدف علیه خلافت عباسی شکل گرفت. سنباد، ملقب به اسپهبد فیروز، پس از کشته شدن ابومسلم در ۱۳۷ق به خون‌خواهی وی در ری سر به شورش برداشت و اموالی را که ابومسلم نزد وی به امانت سپرده بود، نزد اسپهبد خورشید، حاکم طبرستان، فرستاد. سنباد به زودی بر ری، قزوین، نیشابور و قومس مسلط شد. خلیفه منصور عباسی رای سرکوب او جهور بن مرار را به جنگ روانهٔ ری کرد. در محلی به نام جرجینانی یا جرجنبانی (؟) میان همدان و ری دو سپاه مصاف دادند و جهور پیروز شد و بسیاری از یاران سنباد را به قتل آورد؛ چنان‌که گفته‌اند تا سال ۳۰۰ق بقایای اجساد و استخوان‌های آنان بر جای مانده بود. سنباد پس از شکست روی به طبرستان نهاد تا نزد اسپهبد خورشید پناهنده شود. خورشید پسرعموی خود طوس را به استقبال فرستاد؛ اما طوس به سبب بدرفتاری و خشونت سنباد برآشفته و سرش را از تن جدا کرد و اسبان و اموالش را به غنیمت گرفت و نزد اسپهبد آورد. به روایتی اسپهبد سر وی را در ۱۳۸ق نزد منصور عباسی فرستاد.^{۴۴۴}

همزمان با قیام سنباد، یکی دیگر از سرداران ایرانی به نام اسحاق ترک از نوادگان یحیی بن زید در نواحی ماوراءالنهر به خون‌خواهی ابومسلم خراسانی برخاست و میان سال‌های ۱۳۶ق تا ۱۵۸ق در بخش‌هایی از ماوراءالنهر دستگاه خلافت عباسی را متزلزل کرد.^{۴۴۵} در همین دوره نواحی شرقی ایران نیز شاهد آشوب‌هایی بود که از سوی استادسیس رهبری می‌شد. استادسیس از اهالی سیستان بود و پیش از آنکه دعوت خویش را آشکار کند، از حامیان و امیران دولت عباسی به شمار می‌رفت و در نواحی سیستان و هرات نفوذ فراوان داشت.^{۴۴۶} پس از آنکه منصور عباسی فرزندش مهدی را به جانشینی برگزید، استادسیس به مخالفت با دستگاه خلافت برخاست و

در ۱۵۰ق در بادغیس دعوت خویش را علیه عباسیان علنی ساخت و به زودی گروه‌های بسیاری از مردمان بادغیس، هرات، سیستان و خراسان به او پیوستند^{۴۴۷} به گفته برخی منابع وی ادعای نبوت داشت^{۴۴۸} و تعداد هواداران وی را ۳۰۰ هزار دانسته‌اند^{۴۴۹}. وی به زودی بخش‌های وسیعی از خراسان را از چنگ عباسیان به درآورد و راهی مرورود شد. اجثم مرورودی (در برخی منابع: اجشم) والی مرورود با سپاهی به مقابله با وی برخاست، اما به سختی شکست خورد و در این جنگ کشته شد. خلیفه در چند نوبت سپاه‌یانی به فرماندهی معاذ بن مسلم و جبرئیل بن یحیی به جنگ وی فرستاد اما آنان نیز شکست خوردند و کاری از پیش نبردند^{۴۵۰}. در این هنگام به گفته مؤلف تاریخ سیستان در بست شخصی به نام محمد بن شداد سر به شورش نهاد و آذرویه و مرزبان که ظاهراً از زردشتیان با نفوذ در آن نواحی بودند، با گروه بسیاری به وی پیوستند و مدت‌ها میان ایشان و یزید بن منصور والی خراسان در نواحی سیستان جنگ و گریز بود^{۴۵۱}. از آنجا که در دیگر تواریخ سخنی از این واقعه نرفته است، بعید نیست که ابن‌شداد و اطرافیان وی از حامیان و هواداران استادسیس بوده‌اند و شورش وی ادامه قیام استادسیس در نواحی سیستان بوده باشد^{۴۵۲}. آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد اینکه به گفته طبری شخصی به نام حریش شورش استادسیس را در سیستان رهبری می‌کرد^{۴۵۳}؛ اما جالب است که مؤلف تاریخ سیستان هیچ اشاره‌ای به نام وی یا جنبش استادسیس نکرده است. منصور عباسی در ۱۵۱ق خازم بن خزیمه را به مقابله با استادسیس روانه کرد. وی پس از چندین درگیری که به پیروزی استادسیس منجر شد، سرانجام به یاری بکار بن مسلم عقیلی، ابوعون و عمرو بن سلم بن قتیبه سپاهیان استادسیس را به فرماندهی حریش سیستانی درهم شکست و استادسیس که امیدی به پیروزی نداشت، در ۱۵۱ق به همراه گروهی از یارانش به کوهستان پناه برد و سرانجام تسلیم شد^{۴۵۴}. گفته‌اند سپاهیان خلیفه در این جنگ ۷۰ هزار تن از یاران استادسیس را به قتل رساندند و ۱۴ هزار تن از آنان را نیز پس از اسارت گردن زدند^{۴۵۵}. خازم بن خزیمه استادسیس را پس از اسارت به بغداد فرستاد و به دستور خلیفه به قتل رسید^{۴۵۶}. برخی منابع مراجل مادر مأمون را دختر استادسیس دانسته‌اند^{۴۵۷}.

هنوز از قیام استادسیس مدت زیادی نگذشته بود که المقنع در ۱۵۹ق در مرو به خون‌خواهی ابومسلم و بر ضد عباسیان سربه شورش برداشت و به‌زودی بربخش‌های بزرگی از خراسان و ماوراءالنهر سیطره یافت^{۴۵۸}. المقنع با نام هاشم بن حکیم از روستایی به نام کاره در مرو برخاسته بود^{۴۵۹}. برخی منابع نام او را عطاء المقنع یا حکیم المقنع گفته‌اند^{۴۶۰}. به گفته نرشخی وی اول گازرگری می‌کرد، سپس به تحصیل دانش پرداخت و در شعبده‌مهارت بسیار یافت «و در جادویی به غایت استاد شد»^{۴۶۱}. او را بدان سبب المقنع گفته‌اند که پیوسته سر و روی خود را با حریری سبز پوشیده می‌داشت؛ چون چهره‌های زشت و سری طاس داشت و یک چشمش نابینا بود^{۴۶۲}. او در روزگار ابومسلم خراسانی از سرهنگان قوای او در خراسان به شمار می‌رفت و گفته‌اند وزیر عبدالجبار از دی بود. سپس برضد خلافت عباسی شورید و دعوی نبوت کرد. اما طولی نکشید که به دستور منصور عباسی در مرو دستگیر شد و او را به بغداد برده، به زندان افکندند. اما چون از زندان رهایی یافت به مرو بازگشت و مخالفت با خلافت عباسی را از سرگرفت^{۴۶۳}. وی با اعتقاد به تناسخ برآن بود که قادر است خود را به هر صورت که خواهد بنمایاند. بدین‌سان گروهی از مردمان مرو و نواحی اطراف را فریفت و چون بر تعداد پیروانش افزوده شد ادعای خدایی کرد^{۴۶۴}. وی مدعی بود که نخست خود را به صورت حضرت آدم به خلق نمود و سپس به صورت پیامبران، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد(ص) و سرانجام به صورت ابومسلم و آنگاه به صورت مقنع درآمد. وی چون ادعای خدایی کرد به ولایات مختلف نامه نوشت و از مردمان خواست تا تسلیم اراده او شوند و بدانند که پادشاهی او راست و جز او خدای دیگری نیست^{۴۶۵}. المقنع، ابومسلم را بسیار ستایش می‌کرد و منزلت وی را از مقام نبوت والاتر می‌شمرد^{۴۶۶}. از این‌رو مردمان خراسان که سخت هواخواه ابومسلم بودند و هنوز خشم و کینه آنان از کشته شدن وی به دست منصور فرونشسته بود، به یاری وی برخاستند. نخستین جایی که به دین وی درآمدند، روستای سوبخ بود که اهالی آن بر امیر آنجا شوریدند و او را کشتند و به تدریج روستائیان و کشاورزان در بخارا و سغد و دیگر شهرها و روستاهای ماوراءالنهر به وی پیوستند و این‌چنین کار او بالا گرفت^{۴۶۷}. ظاهراً بنیات بن طغشاده فرمانروای بخارا از نخستین کسانی بود که به وی پیوست^{۴۶۸}. پس از

پیوستن سپیدجامگان به جنبش مقنع بر تعداد پیروان وی افزوده شد. سپیدجامگان از مخالفان دستگاه خلافت عباسی بودند و برخلاف شعار و لباس سیاه عباسیان، لباس سفید را شعار خود انتخاب کرده بودند^{۴۶۹} و از آن پس سپیدجامگان را پیروان مقنع خواندند^{۴۷۰}. المقنع به یاری پیروان خود، که گروه گروه به او می پیوستند و در مقابلش سجده می کردند، بر بخش‌های وسیعی از خراسان و ماوراءالنهر سیطره یافت^{۴۷۱}. به روایتی برای فریب مردم به سحر روی آورد و صورت ماهی به ایشان می نمود که از درون چاهی که در نخشب بود، برمی آمد و سپس در آن چاه فرو می رفت و آن را ماه مقنع یا ماه مزور خوانده‌اند و شاعران گاه در اشعارشان سیمای فریبنده معشوق را به ماه نخشب و در عربی به بدر المقنع تشبیه کرده‌اند^{۴۷۲}. به روایت نرشخی وی خود را با ۱۰۰۰ زن زیبارو و غلامی که حاجب نام داشت، در قلعه‌ای از نواحی کش محصور کرده بود و کسی حق ورود به آن قلعه نداشت و چون بر تعداد هوادارانش افزوده شد، ۵۰ هزار تن از آنان بر حصار قلعه گرد آمدند و با زاری و تضرع از وی خواستند تا خود را به ایشان بنمایاند. نخست المقنع به درخواست آنان اعتنایی نکرد، اما چون ایشان اصرار کردند، پیغام داد که «موسی از من دیدار خواست، ننمودم که طاقت نداشت و هر که بیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد». آنان همچنان اصرار داشتند که خدای خویش را ببینند، هر چند منجر به مرگ آنان شود و المقنع سرانجام ایشان را وعده دیدار داد. چون روز موعود فرا رسید هر یک از زنان قلعه را آینه‌ای داد و آنان به بام قلعه رفتند و همزمان با طلوع خورشید آینه‌ها را به گونه‌ای روبه روی هم قرار دادند که چون خورشید برآمد بر آن آینه‌ها تأبید و نور آن از هر آینه بر دیگری منعکس شد و این چنین در یک لحظه بالای قلعه غرق نور شد و مردمان این نور را نور جمال مقنع پنداشته، هراسان بر خاک افتادند و سجده کردند و گفتند « خداوندا این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد، اگر زیادت از این ببینیم زهره‌های ما بدرد ». آنگاه پیام داد که از ایشان راضی و خشنود است و گناهانشان را آمرزیده است. پس از آن همه ولایات را بر پیروانش مباح کرد و دستور داد هر کس به او ایمان نیاورد جان و مال و فرزندانش مباح است. از آن پس پیروان او با فخرفروشی که خدای خود را دیده‌اند به غارتگری و چپاول ولایات پرداختند^{۴۷۳}.

چون خبر المقنع به خراسان رسید، حمید بن قحطبه، سپاهی به مقابله وی گسیل داشت. المقنع با تعدادی از یارانش از جیحون گذشت و در نواحی کش و نسف گروه بسیاری به وی پیوستند. مهدی خلیفه عباسی هم در ۱۵۹ق سپاهیان به جنگ وی فرستاد، اما کاری از پیش نبردند. با این حال چون کار بر المقنع دشوار شد، از خاقان ترک یاری خواست و گروهی از ترکان به طمع غارت شهرهای مسلمانان، که المقنع آنرا بر پیروانش مباح کرده بود، به او پیوستند و بسیاری از مسلمانان را کشتند و اموالشان را غارت کردند و زنان و کودکانشان را به اسارت بردند.^{۴۷۴} مهدی خلیفه عباسی، جبرئیل بن یحیی را به جنگ المقنع روانه ماوراءالنهر کرد. وی در نواحی مرو و سمرقند و سغد بارها به جنگ با یاران المقنع و ترکان پرداخت. سالهای ۱۵۹ تا ۱۶۱ق اوج درگیریهای میان المقنع و سپاهیان خلیفه بود. در ۱۶۱ق معاذ بن مسلم امیر خراسان نیز با سپاهیان به جبرئیل پیوست و مدت ۲ سال با ترکان و سپیدجامگان جنگید و «گاه ظفر او را بود و گاه خصم او را»^{۴۷۵}. در ۱۶۳ق مسیب بن زهیر ضبی امیر خراسان با سپاهیان خود راهی بخارا شد و مدتی با کولارتگین که از سرهنگان مقنع بود به جنگ و گریز پرداخت^{۴۷۶} و سپاهیان خلیفه تا ۱۶۳ق بسیاری از پیروان المقنع و سپیدجامگان را در اطراف بخارا و سمرقند از میان برداشتند. در این هنگام المقنع همچنان در قلعه سنم بر فراز کوهی در نخشب از نواحی کش، پناه گرفته بود^{۴۷۷}. سعید حرشی در ۱۶۳ق به یاری امیر هرات قلعه را به حصار کشید و چون محاصره به طول انجامید، بسیاری از فرماندهان و سپاهیان مقنع تسلیم شدند^{۴۷۸} و چون المقنع حلقه محاصره را تنگ دید، به زنان قلعه زهر خوراند تا به دست دشمنان نیفتند و سپس خود را در تنوری که از ۳ روز قبل برافروخته بود، انداخت، تا پیروانش گمان کنند که به آسمان رفته است اما ظاهراً سپاهیان حرشی پیکر نیم سوخته وی را از تنور درآوردند و سرش را بردند و نزد مهدی عباسی فرستادند.^{۴۸۰}

از اواسط سده ۲ق خراسان و سیستان به دو کانون عمده ضد خلافت تبدیل شده بود و خلفای عباسی از یک سو درگیر فرونشاندن شورشهایی بودند که پیایی در نواحی مختلف ایران، مخصوصاً خراسان و سیستان، به خون خواهی ابومسلم خراسانی

برپا می‌شد؛ و از سوی دیگر سرگرم جنگ و گریز و سرکوب گروهی از خوارج بودند که در نواحی سیستان نفوذ فراوان یافته و مردم را بر ضد عباسیان و فرماندهان و والیان عرب می‌شوراندند. به سبب دوربودن این مناطق از پایتخت خلافت مهار این آشوب‌ها چندان آسان نبود. در ۱۵۱ق معن بن زاید شیبانی پس از سرکوب شورشیان بست والی سیستان شد، اما دیری نپایید که به سبب ظلم و جور بسیار، گروهی از خوارج بر قتل وی هم پیمان شدند و سرانجام او را در ۱۵۲ق به قتل آوردند.^{۴۸۰} میان سال‌های ۱۵۶ تا ۱۶۰ق چندین جنگ میان خوارج و سپاهیان خلیفه در گرفت که بسیاری از دو طرف کشته شدند.^{۴۸۱} حمزه بن مالک خزاعی در اواخر ۱۵۹ق والی سیستان شد^{۴۸۲} و چندی نگذشت که سپاهی به فرماندهی عثمان بن بسام از دی به خراسان، که با شورش یوسف بن ابراهیم معروف به یوسف‌البرم دچار آشوب شده بود^{۴۸۳}، روانه کرد. سپاهیان عثمان در میانه راه (در فراه) بر عثمان بن بسام شوریدند و او را کشتند. سپس سعید بن قثم سعدی را به رهبری برگزیدند و به سوی سیستان شتافتند، حمزه بن مالک در قلعه شهر پناه گرفت و به دفع شورشیان پرداخت. آنگاه سعید بن قثم با یارانش به بست حمله کرد و آنجا را به تصرف درآورد. سپس با تقویت و سازماندهی نیروهای خود دوباره بر سیستان تاخت، حمزه بن مالک پای فشرد تا اینکه یزید بن مزید با سپاهی بزرگ به یاری وی شتافت و ابن قثم را سرکوب کرد.^{۴۸۴} یزید بن مزید پس از خاتمه دادن به غائله ابن قثم برای فرونشاندن شورش یوسف‌البرم، که بخش‌های بزرگی از خراسان را تحت سیطره خود درآورده بود، برخاست و سرانجام سپاهیان وی را شکست داد و او را به اسارت گرفته، با گروهی از هوادارانش نزد مهدی عباسی فرستاد. خلیفه آنان را به هرثمه بن اعین سپرد و هرثمه، یوسف و نزدیکان وی را پس از شکنجه بسیار به قتل آورد و اجساد آنان را از پل دجله آویزان کرد.^{۴۸۵}

هنوز شورش یوسف‌البرم به پایان نرسیده بود که گروهی از بنی‌هاشم و شیعیان خراسان خواستار عزل عیسی بن موسی از ولایتعهدی و جایگزینی موسی بن مهدی شدند. مهدی خلیفه عباسی، عیسی بن موسی را نزد خود فرا خواند، اما وی که می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار اوست، از رفتن به دربار خلافت سرباز زد. با این حال

با بالا گرفتن دامنه اعتراضات، خلیفه ناچار موسی را به جای عیسی بن موسی به ولایتعهدی برگزید و عیسی در اواخر محرم ۱۶۰ با مهدی و موسی به عنوان ولیعهد بیعت کرد^{۴۸۶}.

شیعیان ایران که از خلافت عباسی چندان خشنود نبودند، هر گاه فرصتی می یافتند، مخالفت خود را در نواحی مختلف علنی می ساختند. قیام یحیی بن عبدالله از نوادگان علی بن ابی طالب نمونه بارزی از این گونه مخالفت هاست. او در ۱۷۶ ق در دیلم خروج کرد و به زودی اقتداری یافت و به یاری پیروان خود بر دیلمستان مسلط شد. هارون الرشید، فضل بن یحیی را با ۵۰ هزار تن جنگجو به مقابله وی فرستاد. یحیی در مقابل سپاهیان خلیفه تاب نیاورد و پس از آنکه هارون الرشید امان نامه ای با شهادت فقیهان و قاضیان و بزرگان بنی هاشم به او فرستاد، خود را تسلیم کرد^{۴۸۷}.

میان سال های ۱۷۰ تا ۱۹۰ ق چندین شورش دیگر که البته به وسعت شورش ها و جنبش های پیشین نبود، در نقاط مختلف ایران رخ داد، از جمله: شورش حمزه بن آذرک (در برخی منابع: حمزة الشاری) در ۱۸۱ ق که بخشی از خراسان و تمامی سیستان و کرمان و فارس را تصرف کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و تا ۲۱۳ ق بر بخش هایی از شرق ایران حکم راند^{۴۸۸}؛ شورش ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسائی که در سال ۱۸۳ ق در نساء خراسان قیام کرد و علی بن عیسی بن ماهان مأمور سرکوب شورش وی شد. ابوالخصیب در ۱۸۴ ق در مرو خود را تسلیم کرد، اما بار دیگر در ۱۸۵ ق سر به شورش نهاد و بر نساء، ابیورد، طوس و نیشابور دست یافت. سپس به مرو لشکر کشید و آنجا را محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد و به سوی سرخس عقب نشست. علی بن عیسی بن ماهان در ۱۸۶ ق از مرو به جنگ وی شتافت و در نساء او را به سختی شکست داد و سرانجام وی را به قتل رساند و سرش را نزد هارون الرشید فرستاد^{۴۸۹}.

همزمان با شورش های خراسان و سیستان، که یکی پس از دیگری برضد دولت عباسی در حال شکل گیری بود، در نواحی شمالی ایران نیز قیام هایی به وقوع پیوست که بیشتر از سوی اسپهبدان طبرستان از آل باوند، که هنوز بر آیین زردشت بودند، رهبری و حمایت می شد. هنوز اختلافات میان منصور عباسی و اسپهبد خورشید پسر

داد بزرگمهر از خاندان دابویه بر سر اموال ابومسلم، که سنباد بخشی از آن را پیش اسپهبد فرستاده بود، به پایان نرسیده بود که عبدالجبار بن عبدالرحمان والی خراسان در ۱۴۱ق علم عصیان برافراشت. اسپهبد فرصت را مغتنم شمرد و با نقض عهدنامه صلح، فرمان قتل عام مسلمانان را در آن نواحی صادر کرد. خلیفه از فرزندش مهدی، که در ری بود، خواست تا شورش اسپهبد را سرکوب کند. وی خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم را در رأس سپاهی روانه طبرستان کرد. سپاهیان خلیفه شورش اسپهبد را فرونشاندند و سرانجام اسپهبد با نوشیدن زهر به زندگی خود خاتمه داد.^{۴۹۰}

با کشته شدن اسپهبد خورشید شورش مردم طبرستان به پایان نرسید و چندی نگذشت که وندادهرمز نواده قارن بن سوخرا سر به شورش برداشت. به گفته ابن اسفندیار مردم کوهستان که از ظلم و ستم والیان عباسی به تنگ آمده بودند، از وندا هرمز (یا وندادهرمز) خواستند تا ایشان را از جور و ستم آنان نجات دهد و ملک پدران خویش را باز ستاند و با وی عهد کردند که چنانچه علیه خلافت عباسی سر به شورش نهد، در این راه از هیچ فداکاری دریغ نکنند. ونداد قاصدانی نزد اسپهبدشروین در یارکوه پریم و نیز مصمغان و لاش در میاندورود روانه کرد، آنان دعوت وی را با رغبت پذیرفتند و به او وعده یاری دادند. ونداد پس از گرفتن عهد و میثاق از ایشان، آماده قیام شد و مقرر کرد که در یک روز معین اهالی طبرستان در سراسر ولایت و شهرها و روستاها سر به شورش نهند و هر کجا کسان خلیفه را یافتند، بگیرند و در دم بکشند و با این شورش به گفته ابن اسفندیار «به یک روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد». در این هنگام حماد بن عمر ذهلی و خالد بن برمک که از سوی خلیفه به ری آمده بودند، خبر شورش ونداد را به اطلاع خلیفه رساندند، وی سالم فرغانی را که به شیطان فرغانی شهرت داشت، در رأس سپاهی به طبرستان گسیل داشت. سپاهیان خلیفه با شورشیان طبرستان در محلی به نام اصرم به نبرد پرداختند؛ اما با کشته شدن سالم که به گفته ابن اسفندیار «خلیفه او را با هزار سوار برابر نهادی» روی به هزیمت نهادند.

چون این خبر به خلیفه رسید، امیری فراشه نام را با ۱۰ هزار جنگجو به طبرستان گسیل داشت و از خالد بن برمک و حماد بن عمر ذهلی در ری خواست تا از یاری

وی دریغ نکنند. در این هنگام اسپهبدشروین از پریم و کیسمانان با جنگجویان خود به یاری وندادهرمزد شتافت. وندادهرمزد ۴ هزار نفر زن و مرد را، که در دست هر یک تبری بود، و چهار صد تن شیپورچی را بفرمود در مسیر فراشه کمین کردند و خود با صد سوار بیرون شد و خود را به سپاه فراشه نمود، و چون ایشان را به درون کمینگاه کشاند، صدای شیپورها و طبلها طنین انداز شد و زنان و مردان با قطع درختان راه را بر آنان بستند، آنگاه جنگجویان ونداد و اسپهبدشروین برآنان تاختند و ۲ هزار تن از آنان را کشته، فراشه را دست بسته نزد وندادهرمزد آوردند و او در دم سرش را از تن جدا ساخت^{۴۹۱}.

چون خبر قتل فراشه به مهدی رسید، روح بن حاتم را به طبرستان فرستاد. وی با اینکه دست به کشتار فراوان زد و گروه بسیاری از زنان را به اسارت گرفت، از عهده ونداد برنیامد. خلیفه به ناچار خالد بن برمک را نزد ونداد فرستاد و با او صلح کرد و کوهستان را به او سپرد^{۴۹۲}. پس از عزل خالد از ری، عمرو بن علاء به جای وی روانه طبرستان شد و جنگ با ونداد از سر گرفت و طبرستان را از چنگ او به درآورد؛ اما بر ونداد دست نیافت. این امر بر مهدی عباسی گران آمد و تمیم بن سنان و سپس یزید بن مزید و حسن بن قحطبه را به طبرستان روانه کرد. سپاهیان خلیفه پس از جنگهای متوالی نیروهای ونداد را شکست دادند و ونداد متواری شد.

چون مهدی فرزند خود موسی را والی گرگان کرد، وندادهرمز در ۱۶۹ق قاصدانی نزد وی فرستاد و طلب امان کرد و موسی به او امان داد و دوباره بر طبرستانش گماشت^{۴۹۳}. به روایت ابن اسفندیار چون ونداد امان نامه گرفت، در گرگان به خدمت موسی رفت و خلیفه زاده از او استقبال کرد. در این هنگام مهدی درگذشت و موسی الهادی به عراق رفت و بر جای پدر نشست و ونداد را نیز با خود به عراق برد^{۴۹۴}. در این هنگام ونداسفان، برادر وندادهرمز، شخصی به نام بهرام بن فیروز را که بر دست خلیفه مسلمان شده بود، در گرگان به قتل آورد. خلیفه دستور داد وندادهرمز را به قصاص آن مرد گردن زنند. ونداد از خلیفه اجازه خواست تا روانه طبرستان شود و سر ونداسفان را نزد وی آورد. خلیفه پذیرفت و ونداد به طبرستان بازگشت و پنهانی پیکی نزد برادر فرستاد و از او خواست تا در جایی خود را پنهان سازد^{۴۹۵}. از آن پس

تا مدت‌ها ولایات کوهستان زیر سیطرهٔ اسپهبدشروین و وندادهرمز بود و به گفتهٔ ابن‌اسفندیار «از تمیشه تا رویان بی‌اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد، همه کهستان‌ها به تصرف ایشان بود»^{۴۹۶}.

دولت عباسی برای مهار شورش‌های طبرستان در شهرهای مختلف پادگان‌هایی تأسیس کرده بود که حدود ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ جنگجو به فرماندهی شخصی از عرب‌ها در هر پادگان مستقر بودند. ابن‌اسفندیار تعدادی از این پادگان‌ها را با ذکر مشخصات آنها آورده است^{۴۹۷}. با این حال اهالی طبرستان چون فرصتی می‌یافتند، بر والیان عرب می‌شوریدند و اداره شهرها را به دست می‌گرفتند. چنان‌که در سال ۱۷۸ق مردم چالوس و رویان سر به شورش برداشتند و والی آنجا را، که سیاه مرد لقب داشت، فراری دادند. ابن‌خازم سپاهی روانه کرد و با قتل عام شورشیان و ویران کردن آبادی‌های بسیار، شورش را موقتاً سرکوب کرد. پس از آن هارون‌الرشید، محمد بن یحیی برمکی و برادرش موسی را بر طبرستان گماشت^{۴۹۸}.

هارون‌الرشید پس از برانداختن برمکیان، خلیفهٔ بن سعید بن هارون جوهری را روانهٔ طبرستان کرد. وی در ساری رحل اقامت افکند و پسرعموی خود نافع را به جنگ شورشیان فرستاد. اسپهبدشروین دوباره مردم را به شورش تحریک کرد و هواداران وی نافع را در ساری و مهرویه والی آمل را به قتل آوردند و بر شهر مستولی شدند. سرانجام عبدالله بن سعید حرشی در ۱۸۵ق از سوی خلیفه به طبرستان آمد و شورش را سرکوب و سران شورشی را تنبیه کرد^{۴۹۹}. دولت عباسی که دریافته بود با توسل به زور و قدرت نظامی نمی‌تواند طبرستان را آرام کند، برای مدتی راه مدارا پیش گرفت و بخش‌هایی از طبرستان را به وندادهرمز و اسپهبدشروین واگذار کرد. در سال ۱۸۷ق هارون‌الرشید جعفر بن هارون را مأمور خراج در طبرستان کرد که در همان سال به دست ونداسفان برادر وندادهرمز به قتل رسید. چون خبر به خلیفه، که در این هنگام در ری بود، رسید، از وندادهرمز و اسپهبدشروین خواست تا به خدمت او آیند. اسپهبدشروین رنجوری را بهانه کرد و از رفتن سرباز زد. وندادهرمز در ری به حضور خلیفه رسید و با بخشیدن املاک بسیار، دل او را به دست آورد و خلیفه او را خلعت بخشید. با این حال هرثمه را با او روانهٔ طبرستان کرد تا فرزندش قارن و نیز

شهریار فرزند اسپهبدشروین را به گروگان نزد او آورد. خلیفه فرزندان آن دو را با خود به بغداد برد و عبدالله بن مالک را بر طبرستان گماشت و دستور داد که اموال اسپهبدشروین و ونداد را مصادره کند و به بغداد فرستد.^{۵۰۰}

در زمان خلافت مأمون، اسپهبدشروین درگذشت و فرزندش شهریار، که ابن اسفندیار وی را «پدر ملوک باوند» خوانده است، به جای پدر نشست. همچنین پس از وندادهرمزد، فرزندش قارن جانشین او شد.^{۵۰۱} قارن نخست نزد شهریار رفت و با او عهد و پیمان استوار کرد. در این هنگام مأمون عباسی قاصدی به طبرستان روانه کرد و از هردو خواست تا وی را در جنگ با رومیان یاری رسانند. اسپهبدشهریار درخواست خلیفه را اجابت نکرد، اما قارن با اندکی تأخیر با سپاهیان خود و گروهی از جنگجویان که شهریار با او همراه ساخته بود، روانه شد و خلیفه را در جنگ با رومیان یاری بسیار کرد. با پایان یافتن جنگ و هزیمت رومیان، قارن به خدمت مأمون رسید و خلیفه به گرمی از او استقبال کرد و وی را سخت گرمی داشت. سپس از او خواست مسلمان شود تا حکومت طبرستان را بدو سپارد؛ اما قارن نپذیرفت، با این حال مأمون او را بر طبرستان گماشت. این حادثه بر اسپهبدشهریار گران آمد اما چون قدرت و شوکت وی را فزون تر از خود دید، به اطاعتش وی گردن نهاد.^{۵۰۲}

پس از قارن پسرش مازیار حکومت یافت، اما اسپهبدشهریار به مصاف با او برخاست و طبرستان را به تصرف خود درآورد. مازیار از جنگ او گریخت و خود را به دربار مأمون در عراق رساند و به دست او مسلمان شد. خلیفه او را محمد مولی امیرالمؤمنین نام نهاد و کنیه ابوالحسن برایش برگزید؛ و به روایتی او را به حکومت طبرستان و رویان و دماوند گماشت.^{۵۰۳} در همین ایام اسپهبدشهریار درگذشت و فرزندش شاپور در ۲۱۰ق به جای او نشست. چندی نگذشت که مردم طبرستان از ظلم و جور او شکایت نزد خلیفه مأمون بردند و خلیفه هم محمد بن خالد را فرمان داد تا کوهستان را از او باز ستاند، اما محمد را یارای مقابله با شاپور نبود و کاری از پیش نبرد. خلیفه آنگاه مازیار را همراه موسی بن حفص به جنگ شاپور روانه طبرستان کرد و بفرمود تا کوهستان از آن مازیار و هامون از آن موسی باشد. مردم طبرستان از مازیار استقبال کردند و او را در جنگ با شاپور یاری رساندند و سرانجام مازیار در

پریم شاپور را شکست داد و خودش را به اسارت گرفت و اندکی بعد او را به قتل رساند.^{۵۰۴} از آن پس مازیار بر کوهستان و موسی بر دشت طبرستان ۴ سال حکمرانی کردند و پس از درگذشت موسی، مازیار همه طبرستان را به زیر سلطه خود درآورد. در این هنگام قارن، فرزند اسپهبدشهریار و برادر شاپور که به ابوالملوک معروف است، با بوندیان همدست شد و از ظلم و ستم مازیار به مأمون شکایت برد. مأمون مازیار را احضار کرد، اما وی جنگ با دیلمیان را بهانه ساخت و دوتن از معتمدان خود را به نیابت روانه بغداد کرد. اما یکی از آن دو حقیقت کار مازیار را آشکار کرد و گفت که مازیار «خلع طاعت کرده است و همان زنار زردشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف می کند». اما خلیفه که عازم جنگ با رومیان بود، تصمیم گیری در این باره را به بعد از جنگ موکول کرد. بنابراین مازیار جسارت بیشتر یافت و به گفته ابن اسفندیار «چون گرگ ضاری، اهل آمل و ساری را به خوردن گرفت». در این هنگام گروهی از اهالی رویان و آمل سر به شورش برداشتند و به یاری خلیل بن ونداسفان و محمد بن موسی شهر آمل را در قبضه خود گرفتند، مازیار بر آمل تاخت و همزمان نامه به خلیفه نوشت که مردمان آمل و رویان و چالوس محمد بن موسی را فریفته و خلع طاعت امیرالمؤمنین کرده اند. سپس آمل را به یاری برادرش قوهیار به حصار کشید.^{۵۰۵}

در ۲۲۴ق مازیار عصیان علیه خلافت عباسی را علنی ساخت. معتصم خلیفه عباسی، عبدالله بن طاهر والی خراسان را به جنگ وی فرستاد. مازیار در این جنگ به اسارت در آمد و سرانجام در ۲۲۵ق به قتل رسید و خلیفه حکومت طبرستان را نیز به عبدالله بن طاهر واگذاشت.^{۵۰۶}

پی نوشت

۱. بلاذری، جمل ...، ۹/۴
۲. ابن سعد، ۱۲/۴؛ طبری، ۴۲۶/۲
۳. همو، ۴۶۶/۲؛ ابن قتیبه، المعارف، ۱۵۵
۴. نک: ابن هشام، ۲۶۹/۲؛ ابن سعد، ۱۱-۱۰/۴
۵. واقدی، ۲۰۴/۱؛ بلاذری، همانجا
۶. طبری، ۱۹۳/۳-۱۹۴، ۲۲۸/۴، ۲۳۰؛ نیز نک: ابن هشام، ۳۳۳-۳۳۲/۴
۷. مثلاً نک: ذهبی، همان، ۳۳۱/۳ به بعد
۸. نک: بلاذری، همان، ۳۹/۴؛ طبری، ۵۴۳/۴
۹. همو، ۱۴۳-۱۴۱/۵؛ نیز نک: بلاذری، همانجا
۱۰. طبری، ۳۰۳/۵
۱۱. همو، ۳۴۳/۵
۱۲. مثلاً نک: بلاذری، همان، ۴۱/۴، ۵۰
۱۳. بلاذری، همان، ۹۳/۴
۱۴. /اخبار ...، ۱۳۱، ۱۵۴
۱۵. یاقوت، معجم البلدان، ۳۴۲/۲
۱۶. بلاذری، همان، ۷۰/۴؛ نیز نک: /اخبار همانجا
۱۷. بلاذری، همان، ۹۹/۴-۱۰۰، ۱۰۱
۱۸. همان، ۱۰۲-۱۰۱/۴
۱۹. نک: همان، ۱۰۲/۴-۱۰۴
۲۰. بلاذری، همان، ۱۰۳/۴؛ /اخبار، ۱۴۹-۱۵۰
۲۱. بلاذری، همان، ۹۳/۴؛ /اخبار، ۱۴۴-۱۴۵؛ نیز نک: ذهبی، ۲۵۳-۲۵۲/۵
۲۲. بلاذری، همان، ۱۰۰/۴؛ /اخبار، ۱۴۲
۲۳. بلاذری، همان، ۱۰۵/۴؛ طبری، ۱۱۱/۷-۱۱۲؛ /اخبار، ۱۵۹؛ نیز نک: ذهبی، همان، ۲۵۳/۵
۲۴. بلاذری، همان، ۹۷/۴ - ۹۸
۲۵. مثلاً نک: /اخبار، ۱۷۳ به بعد؛ نیز نک: بلاذری، همان، ۴۶۷-۴۶۶/۳
۲۶. /اخبار، ۱۸۸ به بعد
۲۷. درباره فعالیت های او، نک: طبری، ۶۱۶/۶
۲۸. /اخبار، ۱۹۳-۱۹۴
۲۹. همان، ۱۹۹
۳۰. همان، ۱۹۹-۲۰۰
۳۱. همان، ۲۰۱-۲۰۲
۳۲. نیز نک: طبری، ۵۶۲/۶، که اخبار مربوط به آغاز دعوت را در ۱۰۰ق ثبت کرده است
۳۳. درباره اهمیت این سال، مثلاً نک: /اخبار، ۱۹۳
۳۴. /اخبار، ۲۰۰
۳۵. سخنان منسوب به محمد بن علی در این باره را نک: همان، ۲۰۶
۳۶. همان، ۱۹۸-۱۹۹
۳۷. همان، ۲۱۵-۲۲۳؛ نیز نک: طبری، همانجا
۳۸. /اخبار، همانجاها
۳۹. همان، ۲۰۴
۴۰. طبری، ۳۴۴/۷، ۴۲۲؛ نیز نک: /العیون ...، ۱۸۴
۴۱. نک: عمر، طبیعه ...، ۱۶۹ به بعد؛ Daniel, 46-47; Frye, 35-36
۴۲. /اخبار، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۹۲
۴۳. مثلاً نک: عمر، بحوث ...، ۱۶۸ به بعد؛ سلطان، ۲۲-۲۴
۴۴. مثلاً نک: عمر، همان، ۲۱۴-۲۱۶، ۲۴۵-۲۴۷
۴۵. مثلاً: طبری، ۱۰۹/۷، ۱۴۱-۱۴۲؛ نیز نک: کلیما، ۵۹-۶۰

۴۶. طبری، ۴۲۱/۷؛ اخبار، ۲۰۰؛ درباره این شعار، نک: ff Crone, 95
۴۷. مثلاً نک: اخبار، ۲۰۴؛ نیز طبری، ۴۹/۷-۵۰
۴۸. اخبار، ۲۳۰-۲۳۱
۴۹. مثلاً: طبری، ۸۸/۷، ۱۰۷-۱۰۸
۵۰. نک: اخبار، ۲۴۵-۲۴۷
۵۱. مثلاً نک: همان، ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۵۰؛ نیز طبری، ۴۴۱/۷، ۴۴۲؛ ابن عبدربه، ۴۸۱/۴
۵۲. نک: عمر، همان، ۲۴۳ به بعد
۵۳. مثلاً نک: نعیم بن حماد، ۱۹۳/۱ به بعد؛ ابن ماجه، ۱۳۶۷/۲؛ احمد بن حنبل، ۲۷۷/۵؛ ابن ابی شیبه، ۲۳۵/۱۵-۲۳۶
۵۴. نک: بلاذری، جمل، ۱۰۷/۴؛ نیز اخبار، ۲۳۹
۵۵. همان، ۲۳۷-۲۳۹؛ نیز نک: طبری، ۲۹۴/۷-۲۹۵
۵۶. اخبار، ۲۴۱-۲۴۲؛ نیز نک: طبری، ۳۲۹/۷
۵۷. طبری، ۲۰۰/۷، ۳۰۲-۳۰۸، ۳۷۱
۵۸. ابوالفرج، الاغانی، ۲۲۹/۱۲، مقاتل ...، ۱۶۷
۵۹. بلاذری، همان، ۲۴۳/۴؛ نیز نک: جومرد، ۶۹
۶۰. طبری، ۵۱۷/۷؛ ابوالفرج، همان، ۲۰۶، ۲۵۳ به بعد؛ آبی، ۳۷۲/۱-۳۷۳؛ اخبار، ۳۸۵-۳۸۶
۶۱. اخبار، ۳۸۶؛ نیز نک: ابوالفرج، همان، ۲۵۷
۶۲. اخبار، ۲۴۹-۲۵۰
۶۳. مثلاً نک: طبری، ۳۲۳/۷ به بعد، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۹۳-۳۹۴
۶۴. یاقوت، معجم‌الادباء، ۵۰/۷
۶۵. طبری، ۱۹۸/۷
۶۶. سهمی، ۴۲۷؛ نیز نک: خطیب، ۲۰۷/۱۰
۶۷. اخبار، ۲۶۴
۶۸. بلاذری، انساب ...، ۱۱۹/۳
۶۹. همو، ۱۲۰/۳
۷۰. مثلاً نک: یعقوبی، ۳۲۷/۲
۷۱. ابن الندیم، چ تجدد ۳۳۳
۷۲. بلاذری، همان، ۲۰۷/۳
۷۳. مثلاً نک: ۳۵۳/۷، ۳۶۳، ۳۸۵
۷۴. مثلاً نک: بلاذری، همان، ۱۲۰/۳؛ ابن خلکان، ۱۴۸/۳؛ ذهبی، سیر، ۵۸/۶
۷۵. نک: ابن الندیم، همان، ۱۱۶
۷۶. همو، ۱۱۴
۷۷. همو، ۱۱۵
۷۸. مثلاً نک: طبری، ۳۵۵/۷، ۳۶۶، ۳۸۰
۷۹. مثلاً نک: ۳۶۰/۷، ۳۸۹، ۴۱۵
۸۰. اخبار، ۲۵۳
۸۱. نک: طبری، ۳۷۷/۷، ۳۸۰، ۲۴۷/۸؛ مسعودی، ۲۵۷/۳
۸۲. نک: طبری، ۲۳۰/۱۰، فهرست
۸۳. نک: همو، ۴۱۴/۷، ۴۱۷
۸۴. مثلاً: هندوشاه، ۷۹
۸۵. یا ختکان: اخبار، ۲۵۵؛ احتمالاً هر دو تصحیف بختگان
۸۶. همان، ۲۵۴، ۲۶۶؛ بلاذری، همان، ۸۵/۳؛ مقریزی، المقفی، ۱۲۸/۴، ۱۳۳؛ جیکان
۸۷. بلاذری، همان، ۱۲۰/۳؛ نیز نک: اخبار، ۲۵۷
۸۸. همان، ۲۵۴، ۲۵۵؛ بلاذری، همان، ۸۵/۳، ۱۱۸؛ خطیب، ۲۰۷/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۴۵/۳
89. see: Lewis, 15-23
۹۰. اخبار، ۲۶۹
۹۱. نک: ابونعیم، ۱۰۹/۲؛ ذهبی، سیر، ۶۸/۶
۹۲. اخبار، ۲۶۵
۹۳. همان، ۲۵۸
۹۴. همان، ۲۸۲؛ بلاذری، همان، ۲۰۳/۳؛ نیز نک: ابن اعثم، ۲۲۳/۸
۹۵. آبی، ۸۲/۳؛ فس: میرد، ۵۹؛ ابن قتیبه، عیون، ۲۶/۱
۹۶. نک: یغموری، ۲۶۴-۲۶۵؛ صفدی، ۳۲۲/۱۷
۹۷. نک: ابن شهر آشوب، ۲۶۲/۲؛ مجلسی، ۳۱۱-۳۱۰/۴۱
۹۸. نک: طبرسی، ۲۷۲-۲۷۳؛ مجلسی، ۱۰۹/۴۷، ۲۷۴-۲۷۵
۹۹. نک: بلاذری، همان، ۱۲۰/۳
۱۰۰. همانجا؛ یاقوت، معجم‌الادباء، ۲۰/۵، به نقل از حمزه اصفهانی؛ «تاریخ خلفا»، گ ۱۰۹
۱۰۱. احتمالاً تصحیف شه فیروز
۱۰۲. نسفی، ۲۲۴؛ نیز نک: خطیب، ۲۰۷/۱۰
۱۰۳. همانجا
۱۰۴. نک: خطیب، همانجا؛ ابن خلکان، ۱۴۵/۳؛ صفدی، ۲۷۱/۱۸
۱۰۵. نک: خطیب، همانجا

۱۰۶. طبری، ۵۰۸/۱؛
 ۱۰۷. اخبار، ۲۶۴
 ۱۰۸. دینوری، الاخبار ...، ۳۳۸؛ اخبار، ۲۶۵
 ۱۰۹. نک: شایستی، ۲۱۴-۲۱۶؛ ابن حجر، ۴۳۶/۳
 ۱۱۰. بلاذری، همان، ۷۶/۳-۷۷؛ ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۲۶۵-۲۵۷/۵
 ۱۱۱. نک: مقدسی، ۵۷/۶ به بعد؛ اخبار، ۱۳۹
 ۱۱۲. ص ۱۸۳
 ۱۱۳. بلاذری، همان، ۲۰۵/۳؛ دینوری، همان، ۳۸۱؛ یعقوبی، ۳۶۷/۲؛ ابن حیب، ۱۹۵؛ طبری، ۴۹۱/۷؛ ابن خلکان، ۱۵۴/۳
 ۱۱۴. مثلاً نک: اخبار، ۲۵۶؛ ابن قتیبه، المعارف، ۴۲۰؛ شایستی، ۲۱۷؛ ابن حزم، ۱۹
 ۱۱۵. مثلاً نک: ذهبی، سیر، ۶۵/۶
 ۱۱۶. نک: بلاذری، همان، ۷۹/۳؛ بررسی متفاوتی از این موضوع را، نک: یوسفی، ۳۰-۳۱
 ۱۱۷. نک: اخبار، همانجا؛ بلاذری، همان، ۲۰۷/۳؛ ابن قتیبه، عیون، ۲۶/۱، الشعر، ۴۸۹؛ ابن خلکان، ۱۵۵/۳؛ صفدی، ۲۷۶/۱۸
 ۱۱۸. نک: ابن اعثم، ۲۲۷/۸
 ۱۱۹. همو، ۲۲۸/۸
 ۱۲۰. نک: نعیم بن حماد، گ ۵۳ الف
 ۱۲۱. ابن منظور، ذیل لکع
 ۱۲۲. ابن فقیه، ۱۳۶
 ۱۲۳. ابن قتیبه، عیون، ۱۰۶/۳
 ۱۲۴. اخبار، ۲۷۰-۲۷۱
 ۱۲۵. طبری، ۳۳۸-۳۳۹/۷
 ۱۲۶. نک: مجمل التواریخ ...، ۳۱۵
 ۱۲۷. نک: ابونعیم، ۲۷/۱
 ۱۲۸. همو، ۱۰۹/۲
 ۱۲۹. مافروخی، ۲۵
 ۱۳۰. نک: یاقوت، معجم الادباء، ۲۰۰/۵؛ ابن خلکان، ۱۴۹/۳؛ ابن حجر، ۲۲۷/۴؛ مجمل التواریخ، ۳۲۸، که احتمالاً در این مأخذ، علی بن حمزه مذکور با شخصیت دیگری خلط شده است
۱۳۱. ص ۳۹۸
 ۱۳۲. نک: ۱۱۱/۲-۱۲۴
 ۱۳۳. در اطراف هرات: یاقوت، معجم البلدان، ۷۵۸/۱
 ۱۳۴. در اطراف کوفه: بلاذری، همان، ۱۲۰/۳؛ طبری، ۳۶۰/۷
 ۱۳۵. ص ۲۲۵
 ۱۳۶. نک: همان، ۲۶۳
 ۱۳۷. نک: همان، ۲۸۳
 ۱۳۸. نک: همان، ۲۶۴-۲۶۵؛ نیز نک: ابونعیم، ۱۰۹/۲، که روایت او، آشنایی پیشین میان آل معقل و پدر ابومسلم دانسته می‌شود
 ۱۳۹. ص ۱۹۱
 ۱۴۰. تاریخ الخلفاء، ۵۰۳؛ شریح
 ۱۴۱. اخبار، ۱۲۴، ۱۹۵
 ۱۴۲. خطیب، ۲۰۷/۱۰؛ ابن اثیر، همان، ۲۵۴/۵
 ۱۴۳. بلاذری، همان، ۸۴/۳؛ اخبار، ۲۵۳-۲۵۴
 ۱۴۴. همان، ۲۶۰
 ۱۴۵. نیز نک: مقریزی، المقفی، ۱۲۸/۴
 ۱۴۶. اخبار، ۱۹۵
 ۱۴۷. خطیب، ابن اثیر، همانجاها
 ۱۴۸. بلاذری، همان، ۱۲۰/۳
 ۱۴۹. نک: همانجا؛ مقریزی، همان، ۱۳۵/۴
 ۱۵۰. اخبار، ۲۵۳-۲۵۴
 ۱۵۱. طبری، ۱۴۱/۷
 ۱۵۲. اخبار، ۲۵۴
 ۱۵۳. نک: همان، ۲۵۴-۲۵۵
 ۱۵۴. همانجا
 ۱۵۵. همان، ۲۳۹؛ ابن سعد، متمام / ۲۴۴
 ۱۵۶. نک: ابن قتیبه، المعارف، ۴۲۰؛ ابن خلکان، ۱۴۹/۳؛ نیز نک: «تاریخ خلفاء»، گ ۱۱، که ۱۰۲ ق آورده است
 ۱۵۷. طبری، ۱۲۹/۷
 ۱۵۸. همانجا؛ اخبار، ۲۶۰
 ۱۵۹. نک: طبری، ۱۴۱/۷-۱۴۲
 ۱۶۰. نک: اخبار، ۲۳۰-۲۳۱
 ۱۶۱. همان، ۲۴۰-۲۴۱
 ۱۶۲. همان، ۲۴۱
 ۱۶۳. همان، ۲۴۲؛ طبری، ۲۲۸/۷

۱۶۴. /خبر، ۲۴۵؛ طبری، ۱۹۸/۷، گرچه تاریخ ۱۲۴ق
برای این روایت نمی‌تواند دقیق باشد
۱۶۵. همانجا
۱۶۶. نک: /خبر، ۲۴۹
۱۶۷. همان، ۲۵۰
۱۶۸. همانجا
۱۶۹. همان، ۲۶۷
۱۷۰. همان، ۲۶۵
۱۷۱. همان، ۲۶۶
۱۷۲. همانجا
۱۷۳. همان، ۲۶۳
۱۷۴. همان، ۲۴۵، ۲۶۸
۱۷۵. ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۳۳۴/۵
۱۷۶. /خبر، ۲۲۵
۱۷۷. همان، ۲۶۱
۱۷۸. همان، ۲۵۶
۱۷۹. همان، ۲۵۷؛ نیز نک: طبری، ۲۶۸/۷ به بعد
۱۸۰. /خبر، ۲۶۸
۱۸۱. همان، ۲۶۱، ۲۶۸؛ نیز نک: بلاذری، همان، ۱۱۹/۳
۱۸۲. /خبر، همانجا
۱۸۳. همان، ۲۵۴
۱۸۴. همان، ۲۶۶
۱۸۵. طبری، ۳۵۳/۷
۱۸۶. /خبر، ۲۴۰
۱۸۷. همان، ۲۴۱
۱۸۸. همان، ۲۵۵-۲۵۶
۱۸۹. طبری، ۱۹۸-۱۹۹؛ ازدی، ۵۰
۱۹۰. /خبر، ۲۴۱
۱۹۱. یعقوبی، ۳۴۲/۲؛ طبری، ۳۸۴/۷-۳۸۵
۱۹۲. همو، ۳۴۴/۷
۱۹۳. همانجا؛ العیون، ۱۸۴؛ مقریزی، المقفی، ۱۳۶/۴،
النزاع، ۹۵-۹۶
۱۹۴. عمر، بحوث، ۱۶۹ به بعد؛
Frye, Daniel, ibid
۱۹۵. /خبر، ۳۹۲؛ طبری، ۴۲۲/۷
۱۹۶. /خبر، ۲۸۴-۲۸۵
۱۹۷. طبری، ۳۶۰/۷
۱۹۸. همو، ۳۵۵/۷
۱۹۹. /خبر، ۲۷۰-۲۷۲؛ نیز نک: طبری، ۳۶۰/۷
۲۰۰. همو، ۳۶۰/۷-۳۶۱؛ ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۳۶۲/۵
۲۰۱. /خبر، ۲۷۲
۲۰۲. همو، ۳۵۳/۷-۳۵۵
۲۰۳. ۳۴۴/۷، ۲۰۳
۲۰۴. همانجا
۲۰۵. همو، ۳۵۵/۷-۳۵۶
۲۰۶. /خبر، ۲۷۲-۲۷۳
۲۰۷. همان، ۲۷۵-۲۷۶
۲۰۸. طبری، ۳۵۶/۷-۳۵۷، قس: همو، ۳۶۳/۷، که روایتی
کاملاً متفاوت از ماجرای اقامه نماز و آشکاری دعوت
آورده است
۲۰۹. همو، ۳۵۵/۷
۲۱۰. همانجا
۲۱۱. نک: همو، ۳۵۷/۷-۳۵۸؛ قس: /خبر، ۲۷۴؛ قصور
یقادم، نیز نک: حاشیه ۳
212. Shaban, 158
۲۱۳. ۲۹۰/۷
۲۱۴. همو، ۳۵۸/۷؛ بلعمی، ۹۸۸/۲؛ نیز نک: که ضمن رد
نظر شعبان، نام سقادم را تصحیف سقادنچ یا سفیدنچ
دانسته است که در این مورد سفیدنچ درست به نظر
نمی‌رسد؛ قس: طبری، همانجا؛
- Daniel, 49, 69 ff, 127
۲۱۵. همو، ۳۵۸/۷-۳۵۹
۲۱۶. /خبر، ۲۸۱-۲۸۳
۲۱۷. طبری، ۳۷۰/۷-۳۷۱
218. Daniel, 55-56
۲۱۹. /خبر، ۲۷۸
۲۲۰. طبری، ۳۶۷/۷
۲۲۱. /خبر، ۲۷۷
۲۲۲. نک: همان، ۱۹۷-۱۹۸
۲۲۳. همان، ۲۸۷
۲۲۴. همان، ۲۸۲-۲۸۳
۲۲۵. مثلاً نک: همانجا؛ طبری، ۳۵۸/۷، ۳۸۰

۲۵۶. کلیما، ۵۹
۲۵۷. /خبار، ۳۳۷
۲۵۸. طبری، همانجا
۲۵۹. /خبار، ۳۳۴
۲۶۰. بلاذری، *جمل*، ۱۶۴/۴ - ۱۶۵؛ طبری، ۴۲۲/۷
۲۶۱. طبری، ۴۶۶/۷
۲۶۲. همو، ۴۶۸/۷ - ۴۷۰؛ جهشیاری، ۹۳ - ۹۴
۲۶۳. همان، ۳۷۵ - ۳۷۶
۲۶۴. همان، ۳۷۶ - ۳۷۷
۲۶۵. بلاذری، *انساب*، ۱۲۳/۳ - ۱۲۴؛ طبری، ۴۲۳/۷
- جهشیاری، ۵۶
۲۶۶. /خبار، ۳۹۳ - ۳۹۴؛ *تاریخ الخلفاء*، ۵۷۷
۲۶۷. جهشیاری، *همانجا*؛ *العیون*، ۱۹۸
۲۶۸. دینوری، *الاجبار*، ۳۵۸؛ طبری، *همانجا*؛ جهشیاری، ۵۶ - ۵۷
۲۶۹. /خبار، ۳۷۳، ۴۰۴
۲۷۰. *العیون*، ۱۹۹
۲۷۱. ابن حبیب، ۱۸۷؛ بلاذری، همان، ۱۳۹/۳؛ طبری، *همانجا*؛ تنوخی، ۲۷۳/۴
۲۷۲. /خبار، ۴۰۴
۲۷۳. *العیون*، ۱۸۰، ۱۸۱
۲۷۴. بلاذری، *همانجا*
۲۷۵. ابن حبیب، بلاذری، طبری، *همانجاها*
۲۷۶. جهشیاری، ۵۷؛ *تاریخ الخلفاء*، ۵۸۴؛ *العیون*، ۱۹۶
۲۷۷. جهشیاری، *همانجا*؛ یعقوبی، ۳۴۹/۲؛ *العیون*، *همانجا*
۲۷۸. یعقوبی، *جشپهاری*، *همانجاها*؛ تنوخی، ۲۷۵/۴ - ۲۷۶؛ *العیون*، *همانجا*؛ ابن عنبه، ۱۰۲
۲۷۹. ابن حبیب، ۱۸۷ - ۱۸۸؛ بلاذری، همان، ۱۳۹/۳ - ۱۴۰؛ یعقوبی، ۳۴۹/۲ - ۳۵۰؛ قس: تنوخی، ۲۷۴/۴ - ۲۷۵، که به جای ابوحمید، حمید بن قحطبه را نام برده است
۲۸۰. ۴۲۴/۷
۲۸۱. نک: /خبار، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶
۲۸۲. بلاذری، همان، ۱۵۰/۳
۲۸۳. نک: همو، همان، ۱۴۱/۳؛ یعقوبی، ۳۴۹/۲؛ *العیون*، ۱۹۹
۲۸۴. بلاذری، *انساب*، ۱۴۳/۳، ۱۷۶
226. Crone, 95 ff
- که مثال‌های متعددی از موارد استفاده این شعار را ارائه داده است
۲۲۷. نک: /خبار، ۲۰۴
۲۲۸. طبری، ۳۶۹/۷
۲۲۹. همو، ۳۶۴/۷
۲۳۰. همو، ۳۶۹/۷ - ۳۷۰؛ /خبار، ۳۱۱ - ۳۱۴؛ ابن اثیر، *چ تورنبرگ*، ۳۶۸/۵
۲۳۱. طبری، ۳۶۴/۷ - ۳۶۵
۲۳۲. همو، ۳۶۵/۷ - ۳۶۶؛ ۵ محرم ۱۳۰
۲۳۳. /خبار، ۲۸۹، ۲۹۰
۲۳۴. همان، ۲۹۱ - ۲۹۳
۲۳۵. همان، ۲۹۳
۲۳۶. یوسفی، ۷۷
۲۳۷. طبری، ۳۷۷/۷ - ۳۷۸؛ /خبار، ۲۸۵ - ۲۸۸
۲۳۸. همان، ۳۰۹ - ۳۱۰
۲۳۹. طبری، ۳۷۸/۷ - ۳۷۹؛ /خبار، ۳۱۰، ۳۱۵ به بعد
۲۴۰. طبری، ۳۸۴/۷ - ۳۸۵؛ /خبار، ۳۱۸
۲۴۱. همان، ۳۱۸ - ۳۱۹
۲۴۲. همان، ۳۲۱
۲۴۳. طبری، ۳۵۸/۷ - ۳۸۶؛ /خبار، ۳۲۱ - ۳۲۲
۲۴۴. همان، ۳۲۳ - ۳۳۴
۲۴۵. طبری، ۳۸۶/۷ - ۳۸۸
246. Daniel, 80-81
۲۴۷. کلیما، ۵۹ - ۶۰
248. Sadighi, 111-112
۲۴۹. بیرونی، ۲۱۰ - ۲۱۱
۲۵۰. /خبار، ۳۳۴
۲۵۱. طبری، ۴۰۴/۷؛ /خبار، ۳۳۷ - ۳۳۸؛ درباره تاریخ ۱۲۹ق برای آغاز ادعاهای به آفرید، نک:
- Sadighi, 123
۲۵۲. نک: خوارزمی، ۳۸؛ ثعالبی، ۳۴
۲۵۳. /خبار، ۲۲۳
۲۵۴. بیرونی، ۲۱۱؛ ثعالبی، ۳۵؛ گردیزی، ۲۶۶ - ۲۶۷؛ شرف‌الزمان، گ ۷ الف - ب
۲۵۵. ابن‌الدیم، *چ تجدد*، ۴۰۷ - ۴۰۸، به نقل از صولی

۲۸۵. العیون، ۲۰۸
 ۲۸۶. بلاذری، همان، ۱۳۹/۳
 ۲۸۷. همو، همان، ۱۵۴/۳-۱۵۵؛ طبری، ۴۴۸/۷
 ۲۸۸. همو، ۴۴۹/۷
 ۲۸۹. نک: دینوری، الاخبار، ۳۷۶؛ طبری، ۴۵۰/۷؛ حمزة اصفهانی، ۱۳۹؛ ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۴۵۸/۵-۴۵۹
 ۲۹۰. ابن حبیب، ۱۸۸؛ جهشیاری، ۶۰؛ العیون، ۲۱۲
 ۲۹۱. ابن حبیب، همانجا؛ بلاذری، همان، ۱۵۶/۳
 ۲۹۲. طبری، ۴۴۹/۷؛ جهشیاری، همانجا
 ۲۹۳. بلاذری، جهشیاری، همانجاها؛ طبری، ۴۵۰/۷
 ۲۹۴. بلاذری، همانجا
 ۲۹۵. الامامة و السياسة، ۱۴۵/۲
 ۲۹۶. ابن اثیر، همان، ۴۳۶/۵
 ۲۹۷. جهشیاری، همانجا
 ۲۹۸. بلاذری، همان، ۱۵۷/۳
 ۲۹۹. همو، ۱۵۶/۳؛ یعقوبی، ۳۵۲/۲
 ۳۰۰. دینوری، همان، ۳۷۰
 ۳۰۱. اخبار، ۲۱۹-۲۲۰؛ مقریزی، النزاع، ۷۶
 ۳۰۲. بلاذری، همانجا؛ العیون، ۲۱۹
 ۳۰۳. جهشیاری، ۷۷؛ ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۴۷۶/۵
 ۳۰۴. جهشیاری، ۹۹؛ مقریزی، همان، ۷۷
 ۳۰۵. بلاذری، همان، ۲۰۱/۳
 ۳۰۶. مثلاً نک: ابو هلال، ۹۸/۲؛ ابن عبدربه، ۱۱۳/۵
 ۳۰۷. ص ۳۰
 ۳۰۸. خطط، ۲۵۳/۲-۲۵۴
 ۳۰۹. نک: گردیزی، ۲۷۸-۲۷۹؛ ابن اثیر، چ تورنبرگ، ۳۹-۳۸/۶
 ۳۱۰. طبری، ۳۵۵/۷؛ مقریزی، النزاع، ۹۵
 ۳۱۱. الامامة، ۱۲۱/۲
 ۳۱۲. بلاذری، همان، ۱۴۰/۳؛ العیون، ۲۰۹
 ۳۱۳. طبری، ۴۴۸/۷-۴۴۹
 ۳۱۴. بلاذری، همان، ۱۵۴/۳-۱۵۵
 ۳۱۵. طبری، ۴۴۹/۷
 ۳۱۶. بلاذری، همان، ۱۵۱/۳-۱۵۳؛ طبری، ۴۶۸/۷
 ۳۱۷. حموی، ۱۷۲
 ۳۱۸. بلاذری، همان، ۱۶۸/۳
 ۳۱۹. ۱۲۵/۲
 ۳۲۰. نیز نک: ابن اثیر، همان، ۴۳۶/۴-۴۳۷؛ حموی، ۱۷۰-۱۷۱
 ۳۲۱. بلاذری، همانجا
 ۳۲۲. طبری، ۴۴۹/۷
 ۳۲۳. همو، ۴۵۰/۷
 ۳۲۴. همو، ۴۵۸/۷
 ۳۲۵. همو، ۴۵۴/۷؛ الامامة، ۱۲۹/۲-۱۳۰
 ۳۲۶. طبری، ۴۵۹/۷؛ نرشخی، ۸۶-۸۹؛ گردیزی، ۲۶۸-۲۶۹
 ۳۲۷. ابن اثیر، همان، ۴۴۹/۵
 ۳۲۸. طبری، ۴۶۰/۷؛ ابن اثیر، همان، ۴۴۸/۵، ۴۴۹
 ۳۲۹. طبری، ۴۶۴/۷؛ ابن اثیر، همان، ۴۵۳/۵
 ۳۳۰. ۱۶۸/۳، ۱۶۹
 ۳۳۱. طبری، ۴۶۶/۷
 ۳۳۲. مقدسی، ۷۵/۶؛ ذهبی، سیر، ۶۰/۶
 ۳۳۳. طبری، همانجا
 ۳۳۴. مقدسی، همانجا
 ۳۳۵. طبری، ۴۶۷/۷؛ بلاذری، انساب، ۱۶۹/۳
 ۳۳۶. ۴۶۸/۷-۴۷۰
 ۳۳۷. ص ۶۳
 ۳۳۸. بلاذری، همان، ۱۸۴/۳
 ۳۳۹. جهشیاری، همانجا
 ۳۴۰. طبری، ۴۶۹/۷
 ۳۴۱. بلاذری، همانجا؛ ابن اثیر، همان، ۴۶۸/۵
 ۳۴۲. طبری، ۴۸۰/۷؛ ابن اثیر، همانجا؛ قس: طبری، ۴۷۰/۷-۴۷۲
 ۴۷۲؛ دینوری، الاخبار، ۳۷۸
 ۳۴۳. ۱۸۵/۳-۱۸۶
 ۳۴۴. طبری، ۴۸۰/۷
 ۳۴۵. بلاذری، همان، ۱۸۵/۳
 ۳۴۶. طبری، ۴۷۴/۷-۴۷۸
 ۳۴۷. همو، ۴۸۱/۷
 ۳۴۸. ابن قتیبه، عیون، ۲۶/۱؛ طبری، ۴۸۲/۷-۴۸۳
 ۳۴۹. همو، ۴۸۳/۷، ۴۸۴
 ۳۵۰. همو، ۴۸۴/۷-۴۸۵
 ۳۵۱. همو، ۴۸۵/۷-۴۸۶؛ قس: بلاذری، همان، ۲۰۳/۳

تاریخ جامع ایران

- لقب او را شهنشاہ دانسته است
 ۳۵۲. طبری، ۴۸۷/۷-۴۸۹
 ۳۵۳. جهشیاری، ۷۶
 ۳۸۳. مجمل‌التواریخ، ۳۲۸
 ۳۵۴. طبری، ۴۸۸/۷-۴۹۰
 ۳۸۴. بلاذری، همان، ۱۶۸/۳
 ۳۵۵. همو، ۴۹۰/۷
 ۳۸۵. طبری، ۴۹۱/۷؛ مجمل‌التواریخ، ۳۲۷؛ منهج سراج، ۱۰۶/۱
 ۳۵۶. همو، ۴۸۹/۷-۴۹۲؛ مسعودی، ۲۹۱/۳
 ۳۸۶. مجمل‌التواریخ، ۳۲۸
 ۳۵۷. بلاذری، همان، ۲۰۷/۳؛ قس: دینوری، الاخبار، ۳۸۲-۳۸۳
 ۳۸۷. حافظ ابرو، گ ۲۸۷ الف
 ۳۸۸. همانجا
 ۳۸۹. بلاذری، همان، ۲۰۶/۳-۲۰۸؛ مقریزی، النزاع، ۹۵-۹۸
 ۳۹۰. العبر، ۱۴۳/۱، میزان ...، ۵۹۰/۲، سیر، ۵۳/۶
 ۳۹۱. مثلاً نک: گردیزی، ۲۶۶
 ۳۹۲. دینوری، همان، ۳۶۱
 ۳۹۳. ص ۳۲۷
 ۳۹۴. ص ۴۶۲
 ۳۹۵. ۱۰۷/۱
 ۳۹۶. ص ۱۸۲
 ۳۹۷. همو، ۱۸۵
 ۳۹۸. قزوینی رازی، ۱۶۰، ۲۱۵-۲۱۶
 ۳۹۹. محدث، ۶۲۳/۲-۶۲۴
 ۴۰۰. ص ۶۵
 ۴۰۱. نرشخی، ۱۴
 402. Frye, 31
 ۴۰۳. حموی، ۱۸۶-۱۸۹
 ۴۰۴. آقابزرگ، ۱۵۰/۴-۱۵۱، ۹۲-۹۱/۱۱، ۷۵/۱۹
 ۴۰۵. ۱۵۹-۱۶۰ به بعد
 ۴۰۶. همو، ۱۸۸
 ۴۰۷. شهرستانی، ۱۵۴/۱
 ۴۰۸. ابوالفرج، مقاتل، ۱۰۸
 ۴۰۹. میرد، ۵۸؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۷۲/۵-۳۷۳؛ ابوالشیخ، ۴۳۳-۴۳۲/۱
 ۴۱۰. اخبار، ۴۰۳-۴۰۴
 ۴۱۱. ۱۵۰/۳
 412. Frye, 29-30
 ۴۱۳. طبری، ۳۸۵/۷
 ۴۱۴. بغدادی، ۶۰-۶۱؛ اشعری، ۱۶۷/۱-۱۶۸
 ۴۱۵. طبری، ۴۸۸/۷-۴۹۹
 ۴۸۹-۴۸۷/۷. طبری، ۳۵۲
 ۴۸۸/۷-۴۹۰. طبری، ۳۵۴
 ۴۹۰/۷. همو، ۳۵۵
 ۴۹۱/۷؛ مجمل‌التواریخ، ۳۲۷؛ منهج سراج، ۱۰۶/۱
 ۴۸۹/۷-۴۹۲؛ مسعودی، ۲۹۱/۳
 ۴۹۱/۷؛ قس: دینوری، الاخبار، ۳۸۲-۳۸۳
 ۴۹۰/۷. همو، ۳۵۵
 ۴۹۱/۷؛ خطیب، ۲۱۰/۱۰-۲۱۱؛ ابن‌خلکان، ۱۵۴/۳
 ۴۹۲/۷-۴۹۳؛ ابن‌اثیر، چ تورنبرگ، ۴۷۶/۵
 ۴۹۳/۵-۴۹۴. مبرد، ۵۸-۵۹
 ۴۹۴/۵-۴۹۵. ۲۰۷/۱۰
 ۴۹۵. دینوری، همان، ۴۰۲
 ۴۹۶/۵-۴۹۷. ۱۱/۲، ۲۶۹
 ۴۹۷. مجمل‌التواریخ، ۳۲۸
 ۴۹۸. همو، ۱۸۵
 ۴۹۹. قزوینی رازی، ۱۶۰، ۲۱۵-۲۱۶
 ۵۰۰. محدث، ۶۲۳/۲-۶۲۴
 ۵۰۱. ص ۶۵
 ۵۰۲. نرشخی، ۱۴
 ۵۰۳. حموی، ۱۸۶-۱۸۹
 ۵۰۴. آقابزرگ، ۱۵۰/۴-۱۵۱، ۹۲-۹۱/۱۱، ۷۵/۱۹
 ۵۰۵. ۱۵۹-۱۶۰ به بعد
 ۵۰۶. همو، ۱۸۸
 ۵۰۷. شهرستانی، ۱۵۴/۱
 ۵۰۸. ابوالفرج، مقاتل، ۱۰۸
 ۵۰۹. میرد، ۵۸؛ ابن‌اثیر، همان، ۳۷۲/۵-۳۷۳؛ ابوالشیخ، ۴۳۳-۴۳۲/۱
 ۵۱۰. اخبار، ۴۰۳-۴۰۴
 ۵۱۱. ۱۵۰/۳
 ۵۱۲. Frye, 29-30
 ۵۱۳. طبری، ۳۸۵/۷
 ۵۱۴. بغدادی، ۶۰-۶۱؛ اشعری، ۱۶۷/۱-۱۶۸
 ۵۱۵. طبری، ۴۸۸/۷-۴۹۹
 ۵۱۶. خطیب، ۲۰۸-۲۰۷/۱۰
 ۵۱۷. ابن‌الندیم، چ تجدد، ۱۴۸
 382. Guest, 555-556 cf.
 ۵۱۸. منهج سراج، ۱۰۷/۱، که معلوم نیست بر چه پایه‌ای

۴۱۶. همو، ۷/ ۴۹۵
 ۴۱۷. بلاذری، *انساب*، ۳/ ۲۳۵
 ۴۱۸. طبری، ۷/ ۵۰۵-۵۰۶؛ هندوشاه، ۱۰۵؛ قس: دینوری، همان، ۳۸۴
 ۴۱۹. ابن اثیر، *چ تورنبرگ*، ۷/ ۲۲۹
 ۴۲۰. *مجمعل التواریخ*، ۳۲۹
 ۴۲۱. شهرستانی، ۱/ ۱۵۳-۱۵۴
 ۴۲۲. ابن مرتضی، ۳۱؛ ذهبی، *سیر*، ۶/ ۶۷
 ۴۲۳. ابن الندیم، *چ تجدد*، ۴۰۸؛ اشعری، ۱/ ۹۴
 ۴۲۴. مسعودی، ۳/ ۲۹۲
 ۴۲۵. بغدادی، ۱۵۴
 ۴۲۶. مسعودی، همانجا
 ۴۲۷. مقدسی، ۶/ ۹۵؛ نیز نک: خطیب، ۱۰/ ۲۰۷
 ۴۲۸. طبری، ۷/ ۴۹۵؛ مسعودی، ۳/ ۲۹۴؛ ابن اثیر، *چ تورنبرگ*، ۶/ ۳۸-۳۹؛ *نرشخی*، ۹۰-۹۱
 ۴۲۹. *تاریخ سیستان*، ۲۶۷-۲۶۸
 ۴۳۰. طبری، ۷/ ۵۵۲ به بعد؛ نیز نک: ابوالفرج، همان، ۳۳۲ به بعد، ۳۱۵ به بعد
 ۴۳۱. طبری، ۷/ ۵۷۱
 ۴۳۲. بلاذری، *جمل*، ۴/ ۲۲۲
 ۴۳۳. ابن سعد، ۵/ ۳۲۸؛ بلاذری، همان، ۴/ ۱۱۱؛ دینوری، *المجالسة ...*، ۱/ ۱۵۸؛ نیز نک: *اخبار*، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۰
 ۴۳۴. بلاذری، همان، ۴/ ۲۴۳
 ۴۳۵. همان، ۴/ ۲۶۲؛ طبری، ۷/ ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۵، ۶۴۸؛ تحلیلی نواز این موضوع و تأثیر ایرانیان را نک: گوتاس، ۶۴ به بعد
 ۴۳۶. طبری، ۷/ ۶۴۱
 ۴۳۷. بلاذری، همان، ۴/ ۳۴۱ به بعد؛ طبری، ۸/ ۹-۱۰، ۱۹-۲۰
 ۴۳۸. *تفصیل را*، نک: دوری، ۱۲۹-۱۳۰؛ عمر، *بحوث*، ۲۱۲-۲۱۴
 ۴۳۹. طبری، ۸/ ۲۴-۲۵، ۳۹؛ برای تحلیلی از این موضوع، نک: عبداللطیف، ۱۳۴ به بعد
 ۴۴۰. مثلاً: طبری، ۸/ ۱۱۱، ۱۱۲؛ ابن کثیر، ۶/ ۱۹۹؛ برای تحلیلی از اهمیت خراسان در دوره بنی عباس نزد
- قدماء، نک: ابن قتیبه، *فضل ...*، ۱۰۰ به بعد؛ ابن خلدون، مقدمه، ۱۸۳-۱۸۴
 ۴۴۱. طبری، ۸/ ۱۷۵
 ۴۴۲. *تفصیل را* نک: صدیقی، ۱۶۸ به بعد؛ عمر، همان، ۱۰۸ به بعد
 ۴۴۳. نک: *جاحظ*، ۳/ ۲۳۷
 ۴۴۴. ابن اسفندیار، ۱۷۴؛ ابن خلدون، *تاریخ*، ۳/ ۲۳۲
 ۴۴۵. ابن الندیم، *چ ابراهیم رمضان*، ۴۱۸؛ رضازاده، «اسحاق ترک»، ۲۴۴
 ۴۴۶. طبری، ۸/ ۳۰؛ سیوطی، ۱/ ۱۹۵
 ۴۴۷. طبری، ۸/ ۲۹-۳۰؛ رضازاده، «استادسیس»، جاهای مختلف
 ۴۴۸. ابن خلدون، همان، ۳/ ۲۴۹
 ۴۴۹. طبری، ۸/ ۸؛ مقدسی، ۶/ ۸۶؛ ابن کثیر، ۱۰/ ۱۱۳
 ابن خلدون، همان، ۳/ ۲۴۹
 ۴۵۰. طبری، ۸/ ۲۹؛ سیوطی، ۱/ ۱۹۵
 ۴۵۱. ص ۱۴۲-۱۴۳
 ۴۵۲. بهار، ۱۴۲ حاشیه
 ۴۵۳. ۸/ ۳۰؛ نیز نک: ابوعلی مسکویه، ۳/ ۴۴۴
 ۴۵۴. طبری، ۸/ ۲۹-۳۲؛ ابوعلی مسکویه، ۳/ ۴۴۲-۴۴۶؛ ذهبی، *تاریخ*، ۹/ ۵۳
 ۴۵۵. طبری، ۸/ ۳۰؛ مقدسی، ۶/ ۸۶-۸۷؛ ابن عماد حنبلی، ۲/ ۲۲۶؛ ابن خلدون، ۳/ ۲۴۹
 ۴۵۶. یعقوبی، ۳/ ۱۱۵؛ رضازاده، همانجا
 ۴۵۷. نک: ابن خلدون، همانجا
 ۴۵۸. طبری، ۸/ ۳۷۱؛ ابوعلی مسکویه، ۴/ ۲۹
 ۴۵۹. طبری، ۸/ ۱۳۵؛ *نرشخی*، ۹۰
 ۴۶۰. طبری، ۸/ ۱۳۵؛ ذهبی، *تاریخ*، ۱۰/ ۳۵۸؛ ابوالفداء، ۱/ ۹۲؛ ابن الوردی، ۱/ ۱۹۲
 ۴۶۱. ۹۰؛ نیز نک: ابن اثیر، *چ تدمری*، ۹/ ۲۰۱؛ ابن عبری، ۱۲۶؛ ذهبی، *تاریخ ...*، ۱۰/ ۱۹۸
 ۴۶۲. *نرشخی*، ۹۰؛ نیز نک: مقدسی، ۶/ ۹۷؛ ذهبی، *تاریخ*، ۱۰/ ۳۵۹
 ۴۶۳. *نرشخی*، ۹۰
 ۴۶۴. *نرشخی*، ۹۰-۹۱؛ طبری، ۸/ ۱۳۵، ۳۷۱؛ ابن اثیر، *چ تدمری*، ۵/ ۲۱۱

۴۶۵. مقدسی، ۹۷/۶؛ نرشخی، ۹۰-۹۱؛ ذهبی، العبر،
۱۸۴/۱، تاریخ، ۳۵۹/۱۰
۴۶۶. نرشخی، ۹۱؛ ابن اثیر، همانجا
۴۶۷. نرشخی، ۹۲
۴۶۸. همو، ۱۴
۴۶۹. نرشخی، ۹۳؛ ابن اثیر، همانجا
۴۷۰. مقدسی، ۹۸/۶
۴۷۱. طبری، ۳۷۱/۸؛ ابن اثیر، همانجا؛ ذهبی، العبر،
۱۸۴/۱؛ مدرس رضوی، ۲۷۶
۴۷۲. ابوالفداء، ۹/۲؛ ذهبی، العبر، ۱/۱، ۱۸۰-۱۸۵،
تاریخ، ۳۵۹/۱۰
۴۷۳. نرشخی، ۱۰۰-۱۰۱
۴۷۴. نرشخی، ۹۳
۴۷۵. نرشخی، ۹۸-۹۹؛ نیز نک: طبری، ۵۶۰/۴
۴۷۶. نرشخی، ۹۹
۴۷۷. نرشخی، ۱۰۱؛ ابن اثیر، همانجا؛ ابوالفداء، ۹/۲
۴۷۸. ابن اثیر، چ تدمری، ۲۲۳/۵
۴۷۹. خلیفه، ۴۳۷/۱؛ مقدسی، ۹۷/۶؛ طبری، ۱۶۴/۸؛
نرشخی، ۱۰۱-۱۰۲؛ قس: ابن اثیر، همانجا
۴۸۰. خلیفه، ۴۲۵/۱؛ فسوی، ۱۳۹/۱؛ بلاذری، فتوح ... ،
۳۸۸/۱، ۳۸۹؛ تاریخ سیستان، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷
۴۸۱. تاریخ سیستان، ۱۴۸
۴۸۲. طبری، ۱۱۶/۸؛ ابن جوزی، ۲۲۶/۸
۴۸۳. طبری، ۱۲۴/۸
۴۸۴. تاریخ سیستان، ۱۴۹
۴۸۵. طبری، ۱۲۴/۸؛ بلاذری، همان، ۳۸۹/۱؛ ابن جوزی،
۲۳۵/۸
۴۸۶. طبری، ۱۲۱/۸
۴۸۷. طبری، ۲۴۲/۸
۴۸۸. طبری، ۲۷۲/۸؛ مقدسی، ۱۰۳/۶؛ تاریخ سیستان،
۱۵۹، صدیقی، ۷۴
۴۸۹. طبری، ۲۷۰/۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵؛ مقدسی، ۱۰۳/۶
۴۹۰. ابوعلی مسکویه، ۳/۳۷۶-۳۷۸؛ ابن اسفندیار، ۱۷۴-
۱۷۷
۴۹۱. ابن اسفندیار، ۱۸۳-۱۸۶؛ نیز نک: طبری، همانجا
۴۹۲. طبری، ۱۶۴/۸؛ ابن اسفندیار، ۱۸۷
۴۹۳. طبری، ۱۹۱/۸؛ ابن اثیر، چ تدمری، ۲۴۷/۵
۴۹۴. طبری، ۵۸۰/۸؛ ابن اسفندیار، ۱۸۸
۴۹۵. ابن اسفندیار، ۱۸۸
۴۹۶. همو، ۱۹۶
۴۹۷. ص ۱۷۸-۱۸۱
۴۹۸. ابوعلی مسکویه، ۱۳۴/۳؛ ابن اسفندیار، ۱۸۹-۱۹۰
۴۹۹. طبری، ۲۷۳/۸؛ ابن اسفندیار، ۱۹۶
۵۰۰. طبری، ۳۱۶/۸؛ ابن اسفندیار، ۱۹۷-۱۹۸؛ ابن اثیر، چ
تدمری، ۳۶۶/۵-۳۶۷
۵۰۱. ابن اسفندیار، ۲۰۵
۵۰۲. ابن اسفندیار، ۲۰۶
۵۰۳. بلاذری، همان، ۳۳۰/۱؛ طبری، ۵۵۶/۸؛ ابن اسفندیار،
۲۰۶-۲۰۷
۵۰۴. طبری، ۶۱۴/۸؛ ابن اسفندیار، ۲۰۷-۲۰۸؛ ابن اثیر،
همان، ۵۴۹/۵
۵۰۵. ابن اسفندیار، ۲۰۹-۲۱۲؛ ابن اثیر، همان، ۵۰/۶-۵۲
۵۰۶. بلاذری، ۳۳۰؛ طبری، ۸۰/۹؛ ابن اثیر، همان، ۵۲/۶-
۵۳؛ ابن خلدون، تاریخ، ۳۳۱/۳

کتابشناسی:

- آبی، منصور، نثرالدر، به کوشش محمدعلی قرنه و علی محمد بجاوی، قاهره، ۱۹۸۳م.
- آقابزرگ طهرانی، محمدمحسن، الذریعة الى تصانیف الشیعة، بیروت، ۱۹۸۳م.
- ابن ابی شیبہ، عبدالله، المصنف، به کوشش مختار احمد ندوی، بمبئی، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- ابن اثیر، علی، الکامل فی التاریخ، به کوشش تورنبرگ، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- همو، همان، به کوشش عمر عبد السلام تدمری، بیروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.
- ابن اسفندیار، محمد، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن اعثم کوفی، احمد، الفتوح، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۹ق/۱۹۷۵م.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- ابن حبیب، «اسماء المغتالین» نوادر المخطوطات (المجموعة السادسة)، به کوشش عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۳۷۴ق/۱۹۵۴م.
- ابن حجر عسقلانی، احمد، لسان المیزان، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۱ق/۱۹۱۳م.
- ابن حزم، علی، جمهرة انساب العرب، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۹م.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، تاریخ، به کوشش خلیل شحاده، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- همو، مقدمة، بیروت، داراحیاء التراث العربی.
- ابن خلکان، احمد، وفيات الاعیان، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱-۱۹۷۲م.
- ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، بیروت، دارصادر.
- ابن شهر آشوب، محمد، مناقب آل ابی طالب، قم، انتشارات علامه.
- ابن عبدالمنعم حمیری، الروض المعطار، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۰م.

- ابن عبدربه، احمد، *العقد الفريد*، به كوشش احمد امين و ديگران، قاهره، ١٣٦٨ق/١٩٤٨م.
- ابن عبري، ابوالفرج، *تاريخ مختصر الدول*، به كوشش أنطون صالحاني اليسوعي، بيروت، ١٩٩٢م.
- ابن عماد حنبلي، عبدالحجى، *شذرات الذهب فى اخبار من ذهب*، به كوشش محمود الارناؤوط، دمشق - بيروت، ١٤٠٦ق/١٩٨٦م.
- ابن عمراني، محمد، *الانباء فى تاريخ الخلفاء*، به كوشش قاسم سامرايى، ليدن، ١٩٧٣م.
- ابن عنبه، احمد، *عمدة الطالب*، نجف، ١٣٨٠ق/١٩٦١م.
- ابن فقيه، احمد، «اخبار البلدان»، *مجموع فى الجغرافيا*، به كوشش فؤاد سزگين، فرانكفورت، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- ابن قتيبه، الشعر و الشعراء، به كوشش دخويه، ليدن، ١٩٠٤م.
- همو، *عيون الاخبار*، قاهره، ١٩٢٣-١٩٣٠م.
- همو، *فضل العرب و التنبيه على علومها*، به كوشش وليد محمود خالص، ابوظبى، ١٩٩٨م.
- همو، *المعارف*، به كوشش ثروت عكاشه، قاهره، ١٩٦٠م.
- ابن كثير، اسماعيل، *البداية و النهاية*، به كوشش على شيرى، بيروت، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.
- ابن ماجه، محمد، سنن، به كوشش محمد فؤاد عبدالباقي، قاهره، ١٣٧٣ق/١٩٥٤م.
- ابن مرتضى، احمد، *المنية و الامل فى شرح الملل و النحل*، به كوشش محمدجواد مشكور، بيروت، ١٣٩٩ق/١٩٧٩م.
- ابن منظور، محمد، *لسان العرب*، بيروت، دارصادر.
- ابن النديم، محمد، *الفهرست*، به كوشش رضا تجدد، تهران، ١٣٥٠ش.
- همو، همان، به كوشش ابراهيم رمضان، بيروت، ١٤١٧ق/١٩٩٧م.
- ابن الوردي، عمر، *تاريخ*، بيروت، ١٤١٧ق/١٩٩٦م.
- ابن هشام، عبدالملك، *سيرة النبي (ص)*، به كوشش محمد محيى الدين عبدالحميد، قاهره، مطبعة عيسى البابى الحلبي.
- ابوالشيخ اصفهاني، عبدالله، *طبقات المحدثين باصبهان*، به كوشش حسين بلوشى، بيروت، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- أبوعلی مسكويه، تجارب الامم، به كوشش ابوالقاسم امامى، تهران، ٢٠٠٠م.
- ابوالفداء، اسماعيل، *المختصر فى اخبار البشر*، قاهره، المطبعة الحسينية المصرية.

- ابوالفرج اصفهانی، *الاعانی*، قاهره، وزارة الثقافة و الارشاد القومي.
- همو، *مقاتل الطالبیین*، به کوشش احمد صقر، قاهره، ۱۳۶۸ق/۱۹۴۹م.
- ابونعیم اصفهانی، احمد، *ذکر اخبار اصبهان*، به کوشش ددرینگ، لیدن، ۱۹۳۱م.
- ابوهلال عسکری، حسن، *الاولئ*، به کوشش محمد مصری و ولید قصاب، دمشق، ۱۹۷۵م.
- احمد بن حنبل، *المسند*، قاهره، ۱۳۱۳ق.
- اخبار الدولة العباسیة*، به کوشش عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت، ۱۹۷۱م.
- ازدی، یزید، *تاریخ الموصل*، به کوشش علی حبیبیه، قاهره، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- اشعری، علی، *مقالات الاسلامیین*، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
- اصطخری، ابراهیم، *مسالك الممالک*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷م.
- اقبال، عباس، *خاندان نوبختی*، تهران، ۱۳۱۳ش.
- الامامة و السياسة*، به کوشش طه محمد زینی، بیروت، دارالمعرفة.
- بارتولد، و. و.، *آبیاری در ترکستان*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۰ش.
- بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، به کوشش محمد زاهد کوثری، قاهره، ۱۳۶۷ق/۱۹۴۸م.
- بلاذری، احمد، *انساب الاشراف*، به کوشش عبدالعزیز دوری، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- همو، *جمل من انساب الاشراف*، به کوشش سهیل زکار ریاض زرکلی، بیروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۱۶م.
- همو، *فتوح البلدان*، بیروت، ۱۹۸۸م.
- بلعمی، محمد، *تاریخ نامه طبری*، به کوشش محمدروشن، تهران، ۱۳۶۶ش.
- بهار، محمدتقی، *حاشیه بر تاریخ سیستان* (نک: هم، *تاریخ سیستان*).
- بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیة*، به کوشش ادوارد زاخو، لایپزیگ، ۱۹۲۳م.
- تاریخ الخلفاء*، به کوشش گریاز نویچ، مسکو، ۱۹۶۷م.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- تنوخی، محسن، *الفرج بعد الشدة*، به کوشش عبود شالچی، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- ثعالبی مرغنی، حسین، *بخشی از غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، به کوشش هوتسما، ۱۸۸۹م.

- جاحظ، عمرو، *البيان والتبيين*، به كوشش عبدالسلام محمدهارون، قاهره، ۱۳۶۷ق/۱۹۴۸م.
- جنابی عجمی، محمود خطاب، *هارون الرشید و مؤسسات الخلافة في عهده*، بغداد، ۱۹۸۹م.
- جومرد، عبدالجبار، *ابوجعفر المنصور*، بیروت، ۱۹۶۳م.
- جهشیاری، محمد، *السوزراء و الكتاب*، به كوشش مصطفى سقا و دیگران، قاهره، ۱۳۵۷ق/۱۹۳۸م.
- حافظ ابرو، عبدالله، *جغرافيا، ميكروفيلم كتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، شم ۱۴۷۱.
- حمزة اصفهانی، تاریخ سنی ملوك الارض و الانبياء، برلین، ۱۳۴۰ق.
- حموی، محمد، *انيس المؤمنین*، به كوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- خطیب بغدادی، احمد، *تاریخ بغداد*، قاهره، ۱۳۴۹ق.
- خلیفة بن خیاط، *تاریخ*، به كوشش اکرم ضیاء العمری، دمشق - بیروت، ۱۳۹۷ق.
- خوارزمی، محمد، *مفاتیح العلوم*، به كوشش فان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵م.
- دوری، عبدالعزیز، «الفكرة المهدية بين الدعوة العباسية و العصر العباسي الاول»، *دراسات عربية و اسلامية*، به كوشش و داد قاضی، بیروت، ۱۹۸۱م.
- دینوری، احمد، *الاخبار الطوال*، به كوشش عبدالمنعم عامر، بغداد، ۱۳۷۹ق/۱۹۵۹م.
- همو، *المجالسة و جواهر العلم*، به كوشش یوسف احمد، بیروت، ۱۴۲۱ق/۲۰۰۰م.
- ذهبی، محمد، *تاریخ الاسلام*، به كوشش عمر عبدالسلام تدمری، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- همو، *سیر اعلام النبلاء*، به كوشش شعیبارنؤوط و دیگران، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
- همو، *العبر*، به كوشش محمدسعید بن بسیونی، زغلول، بیروت، ۱۴۰۵ق.
- همو، *میزان الاعتدال*، به كوشش علی محمد بجاوی، قاهره، ۱۳۸۲ق.
- رضازاده لنگرودی، رضا، «استادسیس»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۷ش، ج ۸.
- همو، «اسحاق ترك»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ۱۳۷۷ش، ج ۸.
- زمخشری، محمود، *ربیع الابرار*، به كوشش سلیم نعیمی، بغداد، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- سلطان، طارق فتحی و دیگران، *تاریخ الدولة العربية الاسلامية في العصر العباسي*، موصل، ۱۹۸۸م.
- سهمی، حمزه، *تاریخ جرجان*، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- سیوطی، عبدالرحمان، *تاریخ الخلفاء*، به كوشش حمدی الدمرداش، قاهره، ۱۴۲۵ق/۲۰۰۴م.

- شاهبشتی، علی، *الديارات*، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵۱م.
- شرف‌الزمان مروزی، طاهر، *طبایع الحيوان*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز.
- شهرستانی، محمد، *الملل و النحل*، به کوشش محمد سید کیلانی، قاهره، مطبعة مصطفى البابی.
- صدیقی، غلامحسین، *جنبشهای دینی ایرانی*، تهران، ۱۳۷۲ش.
- صفدی، خلیل، *الوافی بالوفیات*، به کوشش دریتا کراوولسکی و دیگران، بیروت، ۱۴۰۲-۱۴۰۸ق.
- طبرسی، فضل، *اعلام الوری*، به کوشش علی اکبر غفاری، تهران، ۱۳۹۹ق.
- طبری، محمد، *تاریخ الامم و الملوک*، به کوشش محمدابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۷ق/ ۱۹۶۷م.
- عبداللطیف، بهجت کامل، «مبدأ الحكم و الادارة فی العصر العباسی (ولاية العهد انموذجاً)»، *دراسات تاريخية*، بغداد، ۱۴۲۲ق/۲۰۰۲م، س ۴، شم ۱۳.
- عمر، فاروق، *بحوث فی التاريخ العباسی*، بیروت/بغداد، دارالقلم/مکتبة النهضة.
- همو، *الخلافة العباسية*، بغداد، ۱۹۸۶م.
- همو، *طبيعة الدعوة العباسية*، بیروت، ۱۳۸۹ق.
- العيون و الحدائق*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۹م.
- فسوی، یعقوب، *المعرفة والتاريخ*، به کوشش اکرم ضیاء العمری، بیروت، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل، *نقض*، به کوشش جلال الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳۵۸ش.
- کلیما، اوتاگر، *تاریخچه مکتب مزدک*، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد، تهران، ۱۳۷۱ش.
- گردیزی، عبدالحی، *زین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۳۶ش.
- گوتاس، دیمیتری، *تفکر یونانی*، فرهنگ عربی، ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران، ۱۳۸۱ش.
- مافروخی، مفضل، *محاسن اصفهان*، به کوشش جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۲ش.
- مبرد، محمد، *الفاضل*، به کوشش عبدالعزیز میمنی، قاهره، ۱۳۷۵ق/۱۹۵۸م.
- مجلسی، محمدباقر، *بحار الانوار*، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- همو، *مجمل التواریخ و القصص*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- محدث ارموی، جلال الدین، *تعلیقات نقض*، تهران، ۱۳۵۸ش.
- مدرس رضوی، محمدتقی، *حاشیه بر تاریخ بخارا* (نک: هم، نرشخی).

- مسعودی، علی، *مروج الذهب*، به کوشش شارل پلا، بیروت، ۱۹۷۱م.
- مقدسی، مطهر، *البدء و التاریخ*، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۹۱۶م.
- مقریزی، احمد، *خطط، بولاق*، ۱۲۷۰ق.
- همو، *المقفی الکبیر*، به کوشش محمد یعلای، بیروت، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱م.
- همو، *النزاع و التخاصم*، به کوشش حسین مونس، قم، ۱۳۷۰ش.
- منهاج سراج، عثمان، *طبقات ناصری*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۱ش.
- نرخعی، محمد، *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصر احمد بن محمد قباوی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- نسفی، عمر، *القند فی ذکر علماء سمرقند*، به کوشش نظر محمد فاریابی، حجاز، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۱م.
- نعیم بن حماد، *الفتن*، به کوشش سمیر امین زهیری، قاهره، ۱۴۱۲ق.
- همو، *الفتن*، نسخه عکسی موجود در کتابخانه مرکز.
- نوبری، احمد، *نهاية العرب*، قاهره، وزارة الثقافة و الارشاد القومي.
- هندوشاه بن سنجر، *تجارب السلف*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ش.
- واقدی، محمد، *المغازی*، به کوشش مارسدن جونز، لندن، ۱۹۶۶م.
- یاقوت، *معجم الادباء*، به کوشش مارگلیوت، قاهره، ۱۹۲۳م.
- همو، *معجم البلدان*، به کوشش فردینالد ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.
- یعقوبی، احمد، *تاریخ*، بیروت، ۱۳۷۹ق/۱۹۶۰م.
- یغموری، یوسف، *نورالقیس*، مختصر المقتبس محمد بن عمران مرزبانی، به کوشش رودلف زلهایم، بیروت، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م.
- یوسفی، غلامحسین، *ابومسلم سردار خراسان*، تهران، ۱۳۴۵ش.
- Barthold, W. W., *Sochineniya*, Moscow, 1966.
- Crone, P., «On the Meaning of the 'Abbasid Call to al - Riḍā'», *The Islamic Word*, New Jersey, 1989.
- Daniel, E. L., *The Political and Social History of Khurasan under Abbasid Rule*, Chicago, 1979.

Frye, R., «The Role of Abū Muslim in the ‘Abbāsīd Revolt», *The Moslem World*, 1970, vol. XXXVII.

Guest, R., «A Coin of Abu Muslim», *JRAS*, 1932.

Lewis, B., «Abbāsīds», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1979, vol. I.

Nöldeke, T., *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leyden, 1973.

Sadighi, G. H., *Les mouvements religieux iraniens ...*, Paris, 1938.

Shaban, M. A., *The ‘Abbāsīd Revolution*, Cambridge, 1970.



دیوانسالاری ایرانی به روزگار اسلام

تا پایان عصر اول عباسی

صادق سجادی

وجه سیاسی - اداری دستگاه خلافت اسلامی، به استناد انبوهی اطلاعات صریح، شواهد متقن و قرائن روشن، بر اساس سنن دیرین دیوانسالاری و اصول کشورداری ایرانی به تدریج شکل گرفت و در عصر اول عباسی به اوج شکوفایی رسید. در حقیقت باید گفت که مهم‌ترین دوایر دیوانی عصر ساسانی، و عمده دوایر مالی، همچنان به دوران فتوح اسلامی و پس از آن در جهان ایرانی قلمرو اسلامی باقی ماند و به تدریج بر بسیاری از نقاط دیگر هم نفوذ و استیلا یافت و در عین حال باید گفت به روزگار امویان، به دلایلی چون موقعیت ایرانیان در قبال دیدگاه‌های قوم‌گرایانه خلفا، استمرار فتوح در بخش اعظم این دوره، کشمکش‌های متوالی میان امویان، به‌ویژه شاخه مروانی آن با رقیبان خرد و کلان، چندان مجال بروز و ظهور نیافت. به خصوص باید به این نکته توجه داشت که در آن روزگار ایجاد و توسعه مبانی کشورداری و

امور اداری و دیوانی، به تدریج و متناسب با احتیاجات، آن هم به روزگار استقرار و استیلای همه‌جانبه حکومت، که موجد آرامش سیاسی و اجتماعی و توسعه اقتصادی بود، دست می‌داد. در حالی که بیشتر عصر اموی فاقد این مقدمات بود، در این دوره هنوز مبانی نظری حکومت و نهادهای آن، چنان که بعدها تبیین و تدوین شد، پدید نیامده بود؛ و از آن گذشته، عرب، به‌خصوص عرب شمالی، پیشینه‌ای در ایجاد و راهبری حکومتی متمرکز نداشت و برای نخستین‌بار ناچار بود به‌طور مستقیم با اصول اداری و دیوانی آشنا شود. به همین سبب دیوان‌ها و دوایری که از آغاز فتوح اسلامی تا پایان روزگار امویان بر اساس احتیاج پدید آمد، نسبت به عصر عباسی، محدود بود و آن معدود دواوین و دوایر هم چندان گسترش نیافت.^۱

بنابراین، اشاره به ماجرای انتقال سازمان اداری و سیاسی عصر ساسانی به قلمرو خلافت، باید مقدمه‌ای بر تبیین سازوکار حکومت، و تشکیل و توسعه نهادهای دواوین و دوایر دولت در عصر اسلامی تلقی شود، که به تدریج به شبکه‌ای عظیم و درهم‌تنیده با روابط پیچیده تبدیل شد. در حقیقت اطلاعات نسبتاً قابل توجه ما از سازمان اداری و سیاسی عصر ساسانی بر سه دسته از منابع استوار است که دو دسته آن اساس پژوهش‌های مربوط به تاریخ دیوانسالاری دوره اسلامی به شمار می‌روند. نخست، اندک منابع باقیمانده از ایران پیش از اسلام اعم از گزارش‌های دولتی و کتیبه‌ها و سکه‌ها، منابع دینی و زردشتی و مانوی، و منابع ارمنی و یونانی و لاتین و سریانی.^۲ دوم جزئیات مندرج در گزارش‌های متعدد نویسندگان دوره اسلامی که خود مبتنی بر دسته‌ای از منابع از دست‌رفته ایرانی پیش از اسلام، مانند گاهنامه‌ها و خداینامه‌ها و مجموعه‌هایی از سخنان و راهبردهای پادشاهان و دیوانسالاران ایران است که به زبان عربی گردانیده شده و به وفور در کتب تاریخ و ادب عرب راه یافته است و بر اساس همان‌ها در عصر اسلامی، سیاست‌نامه‌ها و آداب‌الملوک پدید آمده است؛ سوم اطلاعات مبسوط منابع دوره اسلامی درباره وزارت و دیوانسالاری و احوال و فعالیت‌های دیوانیان و وزیران ایرانی دستگاه خلفا و سلاطین و فرمانروایان این ادوار از شبه قاره هند تا آن سوی مصر، که تعدادی از برجسته‌ترین آنها از اخلاف خاندان‌های کهن دیوانسالار بوده‌اند و این نکته اخیر مطلبی است که غفلت از آن ممکن است محقق را

در بررسی اسباب بقای دیوان‌های ایرانی به‌خصوص دیوان‌های مربوط به امور مالی در عصر اسلامی، ترجمهٔ دفاتر آن از پهلوی به عربی و دیگر تحولات آن دچار اشتباه کند. این نکته نیز سخت حائز اهمیت است که آداب ملکداری و دیوانسالاری، در خاطرهٔ مردم قلمرو خلافت، همیشه با پیشینهٔ ایرانیان در این فنون همراه بوده است. بازتاب این نگاه را می‌توان در بعضی رسایل کاتبان بزرگ^۳ و حتی انبوه داستان‌های عامیانه و روایت‌های گاه افسانه‌آمیز عصر اسلامی به وفور دید.^۴

دبیران، یعنی کسانی که در دستگاه اداری به کار نویسندگی و حسابداری و دفترداری و مساحی و غیره می‌پرداختند، یا بر اثر تجربه و اطلاع از این فنون بر کارگزاران خرد و کلان سمت ریاست داشتند، به روزگار ساسانیان از اهمیت خاص برخوردار بودند. از بعضی گزارش‌ها دربارهٔ این طبقه برمی‌آید که در این دوره دیوانی که بر امور مالی کشور نظارت می‌کرد، یعنی دیوان خراج که لابد دوایر محاسبات و خزانه و بلکه املاک را هم شامل می‌شد؛ دیوان رسایل که مسؤول دریافت نامه‌ها و گزارش‌های دولتی به شخص شاه، یا ارسال نامه و فرمان شاه و ثبت همهٔ آنها در دفاتر مخصوص بود؛ دبیرانی که وظیفهٔ نگارش و ثبت و ضبط مطالب دیگر چون سیره و احوال پادشاهان داشتند و احتمالاً در زمرهٔ کارگزاران دیوان رسایل بودند؛ و دیوان اقصیه و سجلات، یا دیوان «دادبهر» که همان دیوان قضاست^۵ از مهم‌ترین دیوان‌های این عصر بوده‌اند.^۶ ابوالحسن عامری^۷ هم روایتی از انوشیروان نقل کرده است که بر اساس آن دیوان‌های دورهٔ ساسانی، یا مهم‌ترین آنها، دیوان‌های رسایل و خراج و قضا بوده است. اما بی‌تردید دیوان خراج که همهٔ امور مالی کشور را در دست داشته، مهم‌ترین دیوان به شمار می‌رفته است.^۸ چنان‌که شاپور ساسانی در عهدی که دربارهٔ دبیران از او نقل شده است، استقرار دولت و آبادی کشور را همه وابسته به خراج دانسته است و تصریح کرده که نظم و صحت عمل در این دیوان، خود وابسته به ترویج دادگری و مردم‌داری است. از این‌رو توصیه می‌کند که همواره دبیرانی آگاه و ماهر و درستکار و پاکدامن بر آن دیوان برگمارند و اگر به خیانتی از کارگزاران خراج برخوردند، او را سخت مجازات کنند. به‌خصوص بر سرزمین‌هایی که درآمد بسیار دارند، باید دیوانیانی منصوب شوند که به شرف و بزرگی نامورند. با این‌همه

باید همواره بازرسانی مورد اعتماد بر کار دبیران و کارگزاران خراج نظارت کنند.^۹ این دیوان در عصر اسلامی هم اهمیت مخصوص داشت. از همین روست که بعضی نویسندگان کهن، «ایران آمارکار»، رئیس یا صاحب منصب عالی‌رتبه دیوان خراج یا دستگاه مالی را مطلقاً «صاحب‌دیوان» خوانده‌اند.^{۱۰} در دیگر منابع کهن عصر اسلامی هم معمولاً مراد از مطلق دیوان، یا دیوان مضاف به نام شهرها و ولایات، همین دستگاه مالی است.^{۱۱} دیوان خراج به آن اعتبار که در واقع دستگاه مالی کشور را زیر نظر داشت، لابد مرکب از دوایری بود که بر هر یک منصب‌داری عالی‌رتبه ریاست می‌کرد. مثلاً به اقرب احتمال شهر آمارکار یا رئیس محاسبات، و کنز آمار دیبهر که رئیس خزانه بوده است، از صاحب‌منصبان دستگاه مالی یا دیوان خراج بوده‌اند که در عصر اسلامی استقلال یافته است.^{۱۲} پیداست که اصول و آیین‌های دیوان‌های اصلی، به‌خصوص دیوان خراج، قابل تغییر نبود و هر دستبردی در آنها می‌توانست امور مالی و اداری را به کلی در هم ریزد. به همین سبب به روزگار اسلامی هم اصول آنها همچنان باقی ماند. چه زمین‌ها همواره کشت می‌شد و بازارها دایر بود و کالاها صادر و وارد می‌گشت و اداره آن قلمرو وسیع محتاج گردآوری انواع مالیات‌ها و وجود انواع دفاتر بود؛ خلفا و حاکمان نیاز به دبیرانی داشتند تا نامه‌ها و فرامین را بنویسند و ثبت کنند و ارسال دارند، و روابط اجتماعی هم محتاج نظارت قضایی و تمیز درست از نادرست و اشاعه دادگری برای تنظیم جامعه و اقتصاد و سیاست بود.

گزارش هرچند مجمل جهشیاری درباره تربیت و موقعیت دبیران به روزگار شاهان ایران، که لابد مبتنی بر منابع ایرانی بوده است، بس مهم است. براساس این گزارش چنان رسم بود که هریک از نوخاستگان طبقه دبیران را به دستور شاه، از آغاز به رؤسا کتّاب [یعنی دیوان‌ها] می‌سپردند تا عقل و کفایت او را بیازمایند. اگر در آن آزمون‌ها پیروز می‌شد، نامش را به شاه اعلام می‌کردند و به دستور او در زمره دیوانیان درمی‌آمد. آنگاه او را به کارگزاران دیوان‌های مختلف می‌سپردند تا در شغل‌های گونه‌گون کار کند و در هریک از آن وظایف و شغل‌ها مهارت یابد و به مقام و منزلتی که سزاوار آن است دست یابد. همچنین هیچ‌یک از دیوانیانی که نامش به شاه اعلام می‌شد و شاه او را می‌شناخت، نمی‌توانست در شغلی که به او محول شده است، کسی

دیگر را با خود انباز کند و به کار برگمارد؛ مگر با اجازه و فرمان شاه. شاهان ایران فن دبیری را برتر از دیگر کارها می‌دانستند و دبیران را بر دیگر دولتمردان مقدم می‌داشتند و آنها را ناظران امور و موجب کمال فرمانروایی و زبان گویای پادشاهان و نگاهبانان اموال و امین بر مردم و کشور می‌شمردند. چنان‌که وقتی لشکر به جنگ می‌فرستادند، یکی از دبیران بزرگ را با آن همراه می‌کردند و سپهسالار را می‌فرمودند که جز به رأی او کار نراند. چه اعتقاد داشتند که شهسواران را فقط در سه چیز ملامت و عقوبت توان کرد: خلع طاعت از شاه؛ شکست در جنگ؛ و گریختن از پیکار با دشمن^{۱۳}. همین‌جا باید متذکر شد که عرب‌های حیره و دولت لخمیان به عنوان دست‌نشانگان ساسانیان، با سازمان اداری و دیوانی ایران کاملاً آشنا بوده‌اند. چه یکی از دبیران دستگاه ساسانی، دبیر امور این عرب‌ها بوده است که مقرری او را هم آنها می‌پرداختند^{۱۴}. از یک روایت کهن که آورده است چون خسرو، «حکومت حیره را به ایاس بن قبیصه طایی داد، نخیرجان را هم با او همراه کرد»^{۱۵}، ممکن است بتوان استنباط کرد که امور دیوانی حیره، به عنوان بخشی از قلمرو ساسانیان، مستقیماً توسط دستگاه دیوانی دولت مرکزی اداره می‌شده است؛ و بنابراین عرب‌های حیره با دیوانسالاری ایرانی از نزدیک آشنا می‌بوده‌اند.

روایات ما دربارهٔ وضع نخستین دیوان در عصر اسلامی، با اختلافی در اجمال و تفصیل و بعضی جزئیات دیگر، همسازند: چون کار فتوح پیش رفت، چندان غنائم و نقدینه به مدینه سرازیر شد که عرب‌تصوری از شمار و اندازهٔ آن نداشت. چون عمر بن خطاب خواست آن پول‌ها را میان مردم تقسیم کند (سال ۲۰ق)، به اشارهٔ مردی، که بیشتر روایات او را فیروزان دانسته‌اند، دستور داد به شیوهٔ ایرانیان دفتری — دیوانی — ترتیب دهند و نام و مراتب کسانی را که از آن غنائم یا عطایا برخوردار می‌شدند، از نزدیک‌ترین کسان به پیامبر(ص) اسلام به بعد، در آن درج کنند^{۱۶}. بنابراین نخستین «دیوان» در عصر اسلامی در حقیقت دفتری بود مشتمل بر فهرست نام عطاگیران^{۱۷} و بعدها به روزگار معاویه بر دفتر و محل و مبالغ عاط و به‌طور کلی بر دایرهٔ این امور اطلاق شد^{۱۸}. ظاهراً به دنبال این حادثه در نقاطی دیگر، به‌خصوص دو پادگان شهر نوبنیاد بصره و کوفه در قلمرو سابق ساسانیان، هم دیوان‌هایی پدید آمد. فهرست نام

عطا بگیران البته به عربی بود؛ اما صورت درآمدها و مخارج به فارسی نوشته می‌شد و جملگی را دیوانیان ایرانی اداره می‌کردند.^{۱۹} باید به این نکته توجه داشت که نظام مالی و اداری گسترده و پیچیده ایران شهر ساسانی، و مرکز آن عراق، با اختلاف‌هایی که در شیوه کشاورزی و آبیاری و محصولات و خراج‌های متناسب با آن وجود داشت، و طی قرن‌ها زیر دست دبیران و دیوانیان کار آزموده تکمیل شده بود، چیزی نبود که به سرعت و به دست فاتحان بی‌اطلاع از نظام مالی تغییر کند و البته ابقاء آن به نفع آنها نیز بود. چنان که به دستور عمر از تقسیم املاک و اراضی ایران، که بخش بزرگ آن مفتوح‌العنوه بود، خودداری کردند و آن املاک را همچنان در دست صاحبانش باقی نهادند و خراج بر آنها بستند. شیوه خراج‌گیری و محاسبه و زمان آن هم به همان صورت که آخرین بار به روزگار خسرو انوشیروان تنظیم شده بود باقی ماند. به خصوص گفته‌اند از کارهای سعد بن ابی‌وقاص، فاتح قادسیه، یکی آن بود که دهقانان یا مالکان عراق را که در نظام دیوانی ساسانی، جمع مالیات‌های قلمرو خود را برعهده داشتند، گرد آورد و آن وظیفه را همچنان بر عهده آنها نهاد.^{۲۰} به عبارت دیگر، فاتحان دیوان کهن را همچنان نگاه داشتند و دیوانیان سابق را به اداره آن گماشتند. چه در دوره ساسانی پیشه دبیری و مشاغل دیوانی به طبقه‌ای خاص اختصاص داشت و نسل در نسل در خاندان‌های دیوانی باقی می‌ماند و پس از اسلام هم کم و بیش در دیوان‌های ایران، از جمله عراق دوام یافت.^{۲۱} چنان که در گزارشی از قرن ۴ ق آمده است که از سنت‌های پسندیده فارس آن است که خاندان‌هایی چون خاندان مرزبان، کار دیوان را از روزگار کهن تا کنون در دست دارند و آن شغل و فن را از یکدیگر به ارث می‌برند.^{۲۲} زبان فارسی در عراق تا روزگار خلافت عبدالملک مروان، و در دیگر نقاط ایران تا اوایل عصر عباسی، همچنان زبان اداری این قلمرو بزرگ بود و حتی عاملان عرب عراق هم ناچار بودند آن زبان را فراگیرند. چنان که می‌دانیم مغیره بن شعبه که مدتی عامل خراج بصره بود، فارسی را چنان آموخته بود که یک وظیفه ترجمانی میان عمر و هرمان را برعهده گرفت؛ یا مسلم بن زیاد، والی خراسان و سیستان به فارسی سخن می‌گفت.^{۲۳}

به‌هرحال چون حجاج بن یوسف ثقفی به روزگار عبدالملک بن مروان، فرماندار

عراق شد، و سراسر ایران را زیر نگین گرفت، زاذان فرخ که از سال‌ها پیش از آن، لااقل از روزگار حکومت زیاد بن ابی‌سفیان (زیاد بن سمیه) بر عراق، رئیس دیوان عراق بود، همچنان بر آن شغل ماند. در این دوره و شاید پیش از آن هم، صالح بن عبدالرحمان، که پدرش را فاتحان عرب در سیستان به اسارت گرفته بودند، دستیار او بود. زاذان فرخ در آن ایام در واقعه شورش ابن‌اشعث خارجی به قتل رسید و صالح به جای او نشست، و به روایتی زاذان فرخ هنوز در قید حیات بود که حجاج، صالح را به جای او نشانید.^{۲۴} این صالح بن عبدالرحمان که گفته‌اند عموم دیوانیان عراق از شاگردان او در این فن بوده‌اند، اندکی بعد (۷۸ق) به خواست حجاج، دیوان یعنی دفاتر مالی را از فارسی به عربی گردانید؛ درحالی که پیشتر، زاذان فرخ و سپس پسرش مردان‌شاه او را از این کار نهی کرده بودند و به‌خصوص ترجمه اصطلاحات مالی و دیوانی فارسی به عربی را ناممکن می‌دانستند. بعضی از محققان حدس زده‌اند که دیوان عراق که به روزگار ساسانیان، دیوان مرکزی ایران بود، به همان صورت، با اضافه دفتر نام و نشان عطاگیران، در دوره اسلامی باقی ماند و براساس آن عمل می‌شد.^{۲۵} بنابراین آنچه به عربی ترجمه شده، دفاتر دیوان بود، درحالی که سازمان آن یعنی مراتب اداری و نظام مالی و از جمله شیوه ثبت و محاسبه درآمدها و مخارج همچنان بر منوال سابق برقرار ماند. با این‌همه، دفاتر دیوان در دیگر نقاط ایران، از جمله خراسان و اصفهان، همچنان تا مدت‌ها بعد فارسی بود.^{۲۶} آورده‌اند که تا سال ۱۲۴ق بیشتر دیوانیان خراسان زردشتی بودند و دیوان همه به فارسی بود. در این تاریخ یوسف بن عمر به نصر بن سیار نوشت که دیوانیان را از میان مسلمانان انتخاب کند؛ و اول کسی که دفاتر دیوانی خراسان را از فارسی به عربی نقل کرد، اسحاق بن طلیق بود.^{۲۷}

غیر از صالح، برجسته‌ترین دیوانسالار ایرانی که نقشی بزرگ در انتقال سازمان اداری ایران به قلمرو خلافت ایفا کرد، عبدالحمید بن یحیی از مردم فارس بود که به عبدالحمید کاتب نامبردار است و جدش از کسانی بود که در نبرد قادسیه به دست عرب اسیر شد. این عبدالحمید را مبتکر فن نویسندگی دیوانی — دبیری — در عربی دانسته‌اند و آورده‌اند که او رسایل و منشآت خود به عربی را از نمونه‌های فارسی این

فن اقتباس می‌کرد^{۲۸}. از این‌رو تحولی در نثر عربی ایجاد کرد و در تاریخ ادب، به خصوص ادب دیوانی، پرآوازه شد^{۲۹}. آنچه عبدالحمید خطاب به دبیران، درباره علم و ادب و اوصاف دبیر و فنون دبیری گفته است^{۳۰}، شاید کهن‌ترین متن در آن ابواب به روزگار اسلام باشد، که در آن با فصاحت و بلاغتی کم‌مانند علم و تجربه دیرین دیوانسالاری خود و اسلافش را به سلک بیان کشیده است.

از نخستین دیوان‌های ایرانی، جز دیوان خراج، که از دستگاه ساسانیان به دوره اسلامی راه یافت، دیوان‌های زمام و خاتم را باید نام برد. لزوم ایجاد دیوان رسایل، به سبب احتیاج مستمر حاکمان به ارسال نامه و فرمان، در دیوان بیت‌المال یا خزانه هم برای ثبت و حفظ اموال، امری طبیعی بود و از نخستین ایام دولت اسلامی در مدینه پدید آمد؛ گرچه بر آنها عنوان دیوان اطلاق نمی‌شد^{۳۱} و البته بعدها اصول اداری این دو، بر اساس نمونه ساسانی آن شکل گرفت.

گفته‌اند که نخستین بار زیاد بن ابی‌سفیان (زیاد بن سمیه) که مدت‌ها در دیوان خراج و بیت‌المال عراق کار کرده بود و از دیوان‌ها و امور اداری ایران اطلاع وسیع به دست آورده بود، دیوان زمام و خاتم را در دستگاه حکومت خود در عراق پدید آورد. گزارشی که بلاذری از طریق کسانی چون مدائنی و ابن‌مقفع، مترجم نامدار آثار ایرانی به عربی، در این باره آورده است، اصول اساسی این دیوان‌ها را که عیناً به عصر اسلامی راه یافت روشن می‌کند. بنابراین گزارش، وقتی شاه فرمانی می‌داد، صاحب‌التوقیع، دبیر بزرگ، رئیس دیوان رسایل یا ایران دبیرد، همانجا در حضور شاه آنرا می‌نوشت و دستیارش هم موضوع فرمان را در دفتر ثبت می‌کرد. شاه در آخر هر ماه آن دفتر را که شامل موضوع همه توقیعات آن دوره بود، مهر می‌کرد و به خزانه می‌سپرد. اما توقیع یعنی خلاصه فرمان شاه را که در کنار نامه دریافتی درج می‌شد، یا باید براساس آن، نامه و فرمانی مستقل از طرف شاه نوشته می‌شد به دیوان زمام می‌فرستادند. توقیع در آنجا مهر می‌شد و نزد کاتب یا کارداری، که در این گزارش او را صاحب‌العمل خوانده‌اند، می‌رفت که وظیفه‌اش نگارش نامه بر اساس آن توقیع، و البته مبتنی بر ضوابط و قواعد خاص، از زبان شاه می‌بود. آن نامه با اصل توقیع نزد رئیس دیوان زمام بازمی‌گشت و او آنرا به نظر شاه می‌رسانید و با آنچه در دفتر

سابق‌الذکر ثبت شده بود، مقابله می‌کرد و در حضور شاه یا یکی از معتمدان او، باز مهر می‌کرد و می‌فرستاد.^{۳۲} بنا به روایتی دیگر نخستین بار معاویه، به دنبال ماجرای جعل حواله‌ای مالی از طرف او، دیوان خاتم را در شام ایجاد کرد.^{۳۳} بنابراین دیوان زمام دفتر کل و ناظر بر امور دبیرخانه شاه و خلیفه بوده است. رئیس دیوان زمام یا صاحب‌الزمام بر اساس گزارش بالا، درعین حال مهرداد هم به شمار می‌رفته است، یعنی دیوان زمام و خاتم در دوره‌هایی یکی بوده است. صاحب‌التوقیع را در عصر اموی کاتب می‌گفتند و در اواخر آن ایام و نخستین سال‌های فعالیت عباسیان، وزیرش هم می‌نامیدند. سپس که دیوان رسایل یا انشاء بنیاد شد، او را رئیس یا صاحب‌دیوان انشاء یا رسایل می‌خواندند و منصبی بلندپایه به شمار می‌رفت.^{۳۴}

اما منصب وزارت، که بنابر آنچه در منابع ما آمده و مورد تحقیق مبسوط محققان قرار گرفته، اصلاً منصب و عنوانی ایرانی بوده است.^{۳۵} به روزگاری متأخرتر و در واقع از عصر عباسیان در قلمرو اسلام ایجاد شده است. کلمه «معرب» (وزیر) تقریباً به همان معنای اصطلاحی برای عرب پیش از اسلام هم شناخته بود و در مواضع متعدد از قرآن این کلمه و بعضی مشتقات آن هم آمده است.^{۳۶} در آغاز اسلام هم شاعری از شعرای عرب، زیاد بن ابی‌سفیان را برادر و وزیر معاویه خوانده است.^{۳۷}

بر اساس گزارشی که در *فارسنامه* آمده است باید گفت به روزگار خسرو انوشیروان یا شاید پیش از او، چهار وزیر وجود داشته است: یکی وزیر بزرگ، و دیگر سه دستیار او که وزیران خردتر به شمار می‌رفتند و عزل و نصب آنها هم مستقیماً به دست شاه بوده است.^{۳۸} از همین گزارش برمی‌آید که این سه وزیر خردتر در واقع رئیس دیوان رسایل یا کاتب بزرگ، رئیس دیوان خراج، و مشاور مخصوص شاه بوده‌اند.^{۳۹} در عصر عباسی هم چون وزارت پدید آمد، نظارت عالی بر کل این مشاغل و دیگر دیوان‌ها در حیطه وظایف وزیر، به نیابت از خلیفه، بوده است و رؤسای دیوان‌ها مستقیماً در برابر او مسؤول بوده‌اند. از این‌رو بررسی منصب وزارت، وظایف و احوال وزیران عصر اول عباسی در این گفتار، هرچند منحصر به وزیران ایرانی است، که البته بزرگ‌ترین و کارآمدترین آنها به شمار می‌روند، اما می‌تواند تصویری کم و بیش مقبول از دیوانسالاری و وزارت به عصر عباسی و به روزگاری که وزیران از قدرت و سطوت و

نفوذی کم‌مانند برخوردار بودند و خود از جمله اهل علم و فضل و ادب به شمار می‌رفتند، به دست دهد.

نخست باید دانست که اطلاق عنوان وزیر بر دیوانسالاران بلندپایه، اندکی متأخرتر از جمع وظایف وزارت به دست آن دیوانسالاران است. به عبارت دیگر هنوز منصب وزارت در دستگاه خلافت پدید نیامده بود، اما وظایفی که بعدها در حیطة اقتدار وزیر قرار گرفت، البته وجود داشت و بر عهده کاتب بزرگ یا رئیس دیوان خلافت بود، گرچه در آن وقت عنوان وزیر نداشت و نویسندگان بعد آنها را وزیر خوانده‌اند. چنان که عبدالحمید بن یحیی، کاتب نامدار و رئیس دیوان خلافت مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی را در غالب منابع فقط «کاتب» و در بعضی منابع «وزیر» مروان خوانده‌اند.^{۴۰} با توجه به این نکات، به‌خصوص این معنی که دیوانسالاران بزرگ و به‌خصوص کاتب بزرگ به روزگار ساسانیان، در زمره وزیران به شمار می‌رفته‌اند، می‌توان دانست که چرا کسانی چون عبدالحمید کاتب و ابوسلمه خلال و خالد بن برمک و ابوایوب مورینی را که جملگی شغل کتابت و ریاست دیوان داشته‌اند، وزیر هم خوانده‌اند. در حقیقت بقیه وزیران بزرگ عصر عباسی هم نخست کاتب و مستوفی بوده‌اند و در زمینه‌های امور مالی و استیفا و نگارش و تنظیم گزارش‌ها و مطلق دبیری و به‌خصوص نگارش منشآت دستی سخت قوی می‌داشته‌اند. عبدالحمید کاتب هم در رساله خود، دبیران را به کسب مهارت در این امور توصیه کرده است.^{۴۱}

به‌رحال نخستین کس از ایرانیان بلندپایه آغاز عصر عباسی که عنوان وزارت یافت، ابوسلمه حفص بن سلیمان الخلال، مشهور به وزیر آل محمد، داعی بزرگ عباسی است که در گسترش دعوت ضد اموی و برانداختن آن خاندان نقشی بس مهم داشت. ابوسلمه را از موالی بنی‌سبیع یا بنی‌حارث بن کعب، یا از بنی‌مسلیه دانسته‌اند.^{۴۲} و مسلم است که ایرانی و فارسی‌زبان بوده و با دیگر داعیان ایرانی به این زبان سخن می‌گفته است. بعضی از محققان او را اصلاً از مردم همدان دانسته‌اند.^{۴۳} او از نخستین کسانی است که نامشان در فهرست داعیان دعوت عباسی نوشته شد^{۴۴} و از همان آغاز به مأموریت‌هایی در خراسان و عراق و عربستان رفت.^{۴۵} چون بکیر بن ماهان که رئیس داعیان بود، درگذشت، به وصیت او یا مستقیماً به خواست ابراهیم

امام، ریاست داعیان را به دست گرفت^{۴۶}. چندی بعد ابراهیم امام، کار نظارت بر دعوت را در ولایات مرکزی و شرقی ایران به ابومسلم، و در ولایات عراق و جزیره و شام به ابوسلمه سپرد^{۴۷}.

ابوسلمه و ابومسلم در طول دعوت با هم مربوط بودند و ابوسلمه از جانب ابراهیم، دستورهایی برای ابومسلم صادر می کرد^{۴۸}. در مدتی که سپاه خراسان فرماندهی قحطبه بن شیب طایی عازم کوفه بود، ابوسلمه با نامه او را هدایت می کرد^{۴۹} و چون در این زمان، ابن هبیره، امیر اموی عراق، به پیکار با قحطبه بیرون شد، ابوسلمه داعیان و رسولانی نزد اعراب بدوی اطراف کوفه و بصره فرستاد و طمع ایشان را به غارت و تحصیل غنائم، بر ضد شامیان برانگیخت^{۵۰} و چون خبر یافت که قحطبه با لشکر از فرات گذشته است (۱۳۲ق)، به محمد بن خالد قسری پیغام داد که جامه سیاه پوشد و با کسانش قیام کند؛ و به دیگر سران قیام در کوفه نیز پیغام های مشابه فرستاد^{۵۱}. چند روز بعد محمد بن خالد قسری در کوفه بر منبر رفت و مروان را از خلافت بینداخت و مردم را به خلافت خاندان پیامبر(ص) خواند و جملگی با او بیعت کردند. ظهور ابوسلمه در کوفه به روز ۱۰ محرم ۲۹/۱۳۲ اوت ۷۴۹ بود^{۵۲}. صبح روز بعد ابوسلمه مردم را در لشکرگاه گرد آورد و ضمن خطبه ای آنها را به پیروزی بر بنی امیه مزده داد و گفت که بر مواجب لشکریان خواهد افزود؛ و گفته اند که لشکریان به فارسی به او پاسخ می دادند^{۵۳}. آنگاه کسانی را در کوفه و دیگر جای ها به ریاست دواوین گماشت^{۵۴}. در این میان، ابراهیم در زندان مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی، درگذشت یا به قتل رسید، اما پیش از آن، برادر خود ابوالعباس سفاح را بر جای خویش منصوب ساخت و خانواده اش را بدو سپرد و سفارش کرد که نزد ابوسلمه خلال به کوفه رود^{۵۵}؛ و بنا به گزارش هایی جانشینی ابوالعباس را با نامه ای به اطلاع ابوسلمه در کوفه و ابومسلم در خراسان و قحطبه در نزدیکی کوفه رساند^{۵۶}. به نظر می رسد که ابوسلمه از این پس در شناساندن سفاح به عنوان جانشین ابراهیم امام تعلل می کرده است، تا آنجا که گفته اند که او از آغاز به خاندان امام علی تمایل داشت، ولی نیت خود را پنهان می کرد^{۵۷}. در این میان، ابوسلمه با برخی از وجوه کوفه مشورت کرد و قرار بر آن نهاد که شورای از فرزندان علی(ع) و عباس تشکیل گردد و

آنان از میان خود کسی را به خلافت برگزینند^{۵۸}، اما سپس بيمناک از اختلاف اعضای شورا، نامه‌هایی برای امام جعفر صادق (ع)، عبدالله بن حسن و عمر بن علی بن حسین به مدینه فرستاد؛ اما هیچ‌یک دعوت او را نپذیرفتند^{۵۹}.

در این وقت ماجرای پیش آمد که موجب بیعت سرداران خراسان با ابوالعباس سفاح به خلافت شد^{۶۰}. ابوالعباس هم چون خلافت یافت، بی‌درنگ عاملان ابوسلمه را از کوفه و دیگر جای‌ها بدان سبب که به ایشان اعتماد نداشت، برداشت^{۶۱}.

از این پس دربارهٔ ابوسلمه اطلاع زیادی در دست نیست. خلیفهٔ نو بی‌گمان از قدرت و نفوذ او هراسان بوده است و گفته‌اند یک بار درصدد قتل او برآمد، اما سپس از آن رأی بازگشت^{۶۲}. چندی بعد ابومسلم به تحریک و اغوای منصور، برادر سفاح، یا خود سفاح، کس فرستاد و ابوسلمه را در رجب ۱۳۲ به قتل رساند^{۶۳}.

دربارهٔ روابط ابوسلمه و ابومسلم، پس از پیروزی بر بنی‌امیه، چندان اطلاع نداریم، اما گفته‌اند که هر گاه ابومسلم به ابوسلمه نامه می‌نوشت، او را «وزیر آل محمد» خطاب می‌کرد^{۶۴}. در منابع هم ابوسلمه را نخستین وزیر عباسی خوانده‌اند^{۶۵}؛ و بنا بر آنچه پیشتر گفته شد، به اقرب احتمال این عنوان به سبب اشتغال او به «کتابت» یعنی نگارش نامه‌ها به داعیان و فرماندهان از سوی امام عباسی و سامان دادن دیوان‌های عراق مقارن سقوط امویان، بر او اطلاق می‌شده است.

دومین دیوانسالار بلندپایهٔ ایرانی آغاز عصر عباسی، خالد بن برمک است که بنیانگذار دولت و قدرت خاندان خود در دستگاه خلیفگان به شمار می‌رود. خالد به روایتی از دختر شاه چغانیان زاده شد^{۶۶}. این روایت که مادر خالد و زن برمک را از اسیران فتح بلخ (سال ۸۵ یا ۸۶ق/۷۰۴ یا ۷۰۵م) و نصیب عبدالله بن مسلم دانسته‌اند و گفته‌اند که خالد را از همو حامله شد، ولی مدتی بعد نزد برمک بازگشت^{۶۷}، داستانی است که بعدها بازماندگان عبدالله بن مسلم ساخته‌اند تا خاندان خود را به برمکیان دولتمند متصل سازند. به همین سبب هم در عصر خلافت مهدی عباسی، فرزندان عبدالله، خالد را خویشاوند خود می‌خواندند^{۶۸}.

به‌هرحال باید به این معنی هم اشاره کرد که بنا بر بیشتر روایات تاریخی برمک پدر خالد در نیمهٔ دوم سدهٔ ۱ق در اواخر خلافت عبدالملک (۶۵-۸۶ق/۶۸۵-۷۰۵م)

یا آغاز خلافت ولید (۸۶-۹۶ق/۷۰۵-۷۱۵م) به دمشق رفت^{۶۹}، اگرچه به نظر می‌رسد که بعدها دوباره به بلخ بازگشت؛ زیرا گفته‌اند که در ۱۰۷ق/۷۲۵م به دستور اسد بن عبدالله مأمور بازسازی این شهر گردید^{۷۰}. در حالی که بنابر روایت داستانی اخبار برمکیان^{۷۱}، برمک به روزگار عبدالملک و به پیشنهاد امرای دربار او برای وزارت به دمشق آمد^{۷۲}. ابن‌ازرق کرمانی به نقل از اسحاق بلخی شاعر که برمک را در دمشق دیده بوده، آورده است که وی با انبوهی از ملازمان و چاکران به روزگار هشام بن عبدالملک^{۷۳} به دربار خلافت پیوست و همانجا اسلام آورد و مقامی ممتاز و ارجمند یافت. به روایت همو، برمک سپس به گرگان رفت و در آنجا دختر یزید بن براء را به همسری پسر خود، خالد، درآورد^{۷۴}. این برمک در نجوم و حکمت و طب چیره‌دست بود و مسلمه بن عبدالملک را مداوا کرد و عبدالجلیل یزدی در کتاب *تواریخ آل برمک* آورده است که خلیفه نیز اقطاعات بزرگ به او داد و از بازگشتن به خراسان ممانعت کرد^{۷۵}.

بنابراین خالد از دوران خردسالی به دستگاه مروانیان نزدیک بوده است، چنان‌که گفته‌اند از کودکی با مسلمة بن عبدالملک مأنوس بود و با او در یک بستر می‌خوابید^{۷۶}. با این‌همه دربارهٔ دوران حیات خالد تا آنگاه که به عنوان یکی از مبلغان و داعیان دعوت عباسی شناخته شد، اطلاع چندانی در دست نیست و البته تاریخ و چگونگی پیوستن خالد به عباسیان هم مبهم است. ابن‌ازرق^{۷۷} آورده است که برمک پس از آشنایی با محمد بن علی عباسی پیش‌بینی کرد که خلافت به خاندان او می‌رسد و او هم خالد را برانگیخت تا به نهضت بپیوندد. اما این نیز روایتی افسانه‌آمیز می‌نماید و نمی‌دانیم چرا برامکه نخستین به عباسیان که هنوز آینده روشنی نداشتند، پیوستند^{۷۸}. به‌هرحال، خالد در زمرهٔ نزدیکان امام عباسی، و سپس در شمار داعیان ایشان درآمد و نامش در «کتاب الدعوة» یا فهرست داعیان ثبت گردید^{۷۹}. البته ممکن است این داستان را بعدها برمکیان برای اثبات حقی بر خاندان عباسی، یا حتی عباسیان برای توجیه فریبی که به علویان دادند و اثبات این معنی که مراد از «الرضا من آل محمد»، از ایام محمد بن علی معلوم بوده است، بر ساخته باشند؛ کاری که در آن دوران رواج داشت و عباسیان برای مشروع جلوه دادن خود روایت‌ها و داستان‌ها می‌ساختند. نویسنده *اخبار الدولة العباسیة*^{۸۰} نیز خالد را در زمرهٔ ۲۱ تن از «نظراء

نُقباء». عباسی آورده است. ابن‌ازرق دربارهٔ موقعیت خالد نزد عباسیان، شاید به گونه‌ای مبالغه‌آمیز آورده است که مشایخ دعوت، او را «امین آل محمد» می‌خواندند و محمد ابن علی، خود او را ابوالعباس کنیه داد.^{۸۱}

چون ابراهیم امام عباسی رشتهٔ کارها را در دست گرفت، خالد در گرگان بود و با دیگر داعیان اطاعت خود را اعلام داشت.^{۸۲} وی در این ایام ظاهراً به عنوان بازرگان میان گرگان، ری و طبرستان در رفت و آمد بود و به نشر دعوت می‌پرداخت و حتی چند بار نیز دستگیر شد و هر بار خود را با حيله‌ای نجات داد.^{۸۳} یکی از وظایف او در این زمان گردآوری پول از طرفداران دعوت و ارسال آن نزد ابراهیم یا داعیان بزرگ بود.^{۸۴} وی همچنین از جمله فرماندهانی بود که به قحطبه بن شیب پیوست و از سوی او نزد اسپهبد طبرستان - خورشید فرزند داذ بزرگ مهر از آل بویه، در ساری - رفت و او را در شمار طرفداران ابومسلم درآورد.^{۸۵} او در بعضی از جنگ‌ها هم شرکت داشت^{۸۶} و به‌ویژه در پیکارهای قحطبه در قم، اصفهان و خراسان وظیفه خزانهداری، گردآوری و ثبت و ضبط غنائم و اموال برعهده گرفته بود.^{۸۷} به گفتهٔ جهشیاری^{۸۸} خالد به جز وظایف مالی و دیوانی، چون مردی خردمند و آگاه به شمار می‌رفت، نظراتش در امور دیگر نیز همواره مورد توجه قرار می‌گرفت. داستانی که جاحظ دربارهٔ دقت و هوشیاری او در تشخیص حملهٔ دشمن به سپاه قحطبه آورده است، گواه این معنی است.^{۸۹}

با پیروزی دعوت عباسی در ۱۳۲ق/۷۵۰م، خالد نیز از جمله کسانی بود که برای تسخیر یا سامان دادن امور به شهرها و نواحی مختلف چون شوش و جندی‌شاپور و دیر قنی رفت.^{۹۰} چون سفاح به خلافت نشست، خالد را ریاست دیوان جند و خراج داد.^{۹۱} خالد در مقام ریاست دیوان توانایی و مهارت نشان داد، به اصلاح دواوین برخاست و کارش چنان بالا گرفت که از نزدیکان خاص سفاح شد، چنان‌که بعضی نویسندگان او را وزیر یا به مثابه وزیر سفاح و جانشین ابوسلمه خواندند.^{۹۲} اگرچه در آن روزگار منصب وزارت به طور رسمی وجود نداشت، این تقرب چنان بود که گفته‌اند زنان خالد و سفاح و فرزندان یکدیگر را شیر می‌دادند و دختران ایشان بر یک بستر می‌خفتند.^{۹۳}

چون منصور به خلافت نشست، خالد را بر منصبش ابقا کرد. گفته‌اند خلیفه در بنای بغداد با خالد رای زد و چون او آن کار را نپسندید، منصور آنرا بر تعصب ایران‌گرایی وی حمل کرد.^{۹۴} یکی از خدمات برجسته خالد به منصور، خلع عیسی بن موسی، عموی خلیفه از ولایتعهدی و تعیین مهدی به جای او بود^{۹۵} و به سبب این کار چنان تقرب یافت که او را وزیر منصور خواندند.^{۹۶} اما به گفته ابن خلکان، این وزارت بیش از یک سال و چند ماه دوام نکرد و ابویوب موریانی از دیوانیان نامدار که خود از برکشیدگان خالد بود، به توطئه بر ضد او برخاست.^{۹۷} چون ماجرای شورش فارس پیش آمد، منصور به تحریک ابویوب خالد را ولایت آنجا داد. وی اوضاع فارس را به سامان آورد و چند سالی آنجا بماند و چنان حکم راند که زبان به ستایشش گشودند. اما ابویوب او را به تصرف اموال دیوانی فارس متهم ساخت و خلیفه نیز خالد را عزل کرد و مالی کلان از او طلبید. خالد به دفاع برخاست و بی‌گناهی خود را اثبات کرد و بر سر کار بازگشت. توطئه بعدی ابویوب نیز به جایی نرسید و از آن پس منصور سخن هیچ‌کس را بر ضد خالد نشنید و اعتمادش به او افزون شد.^{۹۸} بعدها وقتی منصور یکی از امرا را به جنگ ونداد هرمزد به طبرستان فرستاد، خالد را که در ری بود، فرمان داد تا لشکر به مدد او فرستد و این واقعه پیش از حکومت روح بن حاتم مهلبی بر طبرستان بود.^{۹۹} زیرا مهلبی در ۱۴۲ق/۷۵۹م به دستور منصور برای سرکوب اسپهبد طبرستان رفت^{۱۰۰} و لابد در همان ایام حکومت آنجا یافت، پس خالد نیز پیش از ۱۴۲ق در ری مقام داشته، یا بر آنجا حکومت می‌کرده است.

بنابر روایاتی خالد پس از مهلبی که دانسته نیست حکومتش تا چه تاریخی دوام داشته است، حاکم طبرستان شد و ۴ یا ۵ سال از خالدآباد^{۱۰۱} منسوب به خود او، بر آن دیار فرمان راند.^{۱۰۲} بارتولد این حکومت را میان سال‌های ۱۴۶-۱۵۲ق/۷۶۳-۷۶۹م تخمین زده، و آورده است که خالد در این مقام، حکومت شاهزادگان محلی را برانداخت.^{۱۰۳} دادگری و نرم‌خویی او باعث شد که از حملات و دشمنی‌های اسپهبد شروین باوندی، معروف به ملک‌الجبال که بیمی عظیم در دل مسلمانان آن دیار و حاکمان منصوب از سوی خلیفه افکنده بود، مصون بماند.^{۱۰۴} اما با مصمغان راه جنگ پیمود و او را گرفت و به بغداد فرستاد. گویا در همین لشکرکشی خالد بر اموال

بی‌شماری که یزدگرد ساسانی به هنگام گریز در کوهستان‌های طبرستان پنهان کرده بود، دست یافت و چون مردم را نیز آن اموال نصیبی رسید، موقع و مقام خالد به دیده ایشان فزون‌تر شد.^{۱۰۵}

خالد چندان محبوبیت داشت که گفته‌اند لشکریان طبرستان صورت او را بر سپر خویش نقش می‌کردند.^{۱۰۶} موفقیت او در ادارهٔ امور فارس و طبرستان پرآشوب چنان بود که در ۱۵۸ق، عامل موصل و مأمور سرکوب شورش آنجا شد.^{۱۰۷} او در آنجا نیز بنیان عدل نهاد و دست احسان گشود، اما هیبتی سخت در دل‌ها ایجاد کرد.^{۱۰۸} از آنجا که بنابر همین روایت حکومت او بر موصل از ۱۴۸ق آغاز شده، و در ۱۵۵ق هنوز بر آن منصب بوده^{۱۰۹}، پس حدس بارتولد که آورده است خالد تا ۱۵۲ق در طبرستان بود، نباید درست باشد. از روایت دیگری از ابن‌اثیر برمی‌آید که خالد یک بار دیگر در ۱۵۸ق/۷۷۵م به سبب استیلای کردان و پریشانی موصل، به حکومت آنجا بازگشت.^{۱۱۰} شاید واگذاری مأموریت سرکوب خوارج آذربایجان به خالد^{۱۱۱} در همین فترت میان این دو دورهٔ حکومت بر موصل، و به احتمال قوی در ایام حکومت پسرش یحیی بن خالد بر آذربایجان^{۱۱۲}، رخ داده باشد.

در اوایل عصر خلافت مهدی (حکومت: ۱۵۸-۱۶۹ق/۷۷۵-۷۸۵م)، خالد گویا باز حکومت ری یافت و چون ونداد هرمزد سر به شورش برداشت، خالد خلیفه را به لشکرکشی بدانجا برانگیخت.^{۱۱۳} بنا به گزارشی، خالد یک وقت هم از سوی مهدی عامل فارس شد و او هم پسر خود یحیی را بدانجا فرستاد و او مالیات‌های سنگین را از مردم فارس برداشت.^{۱۱۴} در ۱۶۳ق هم از خالد در لشکرکشی به یکی از دژهای رومی یاد شده است. گفته‌اند که یحیی بن خالد نیز سررشته‌دار کارهای هارون در این پیکار بود.^{۱۱۵} خالد در همین تاریخ و به روایتی در ۱۶۵ق درگذشت.^{۱۱۶}

پس از خالد برمکی باید از ابوایوب سلیمان بن ابی‌سلیمان مَخْلَد الموریانی (وفات: ۱۵۴ق)، از مردم موریان یا موران از نواحی خوزستان واقع در نزدیکی اهواز^{۱۱۷} و از موالی بنی‌سلیم، از قبایل بصره^{۱۱۸} یاد کرد که کاتب سفاح و منصور عباسی بود و منابع بعدی او را وزیر منصور خوانده‌اند. گفته‌اند ابوایوب بندهٔ زرخرید منصور بود و سپس به سفاح هدیه شد. چندی بعد خلیفه او را آزاد کرد^{۱۱۹}؛ در حالی بنا به گزارشی

دیگر، او پیشتر از ملازمان ابن هبیره سردار اموی بود^{۱۲۰} و همچنین به عنوان دبیر سلیمان بن حبیب بن مهلب حاکم بصره از سوی مروان هم از او یاد شده است^{۱۲۱}. ظاهراً یک وقت منصور در ایام دعوت به دام سلیمان افتاد و به پایمردی ابویوب از مرگ نجات یافت و به همین سبب چون خلافت به منصور رسید، ابویوب را به خود نزدیک کرد^{۱۲۲}. او نخست به نیابت از عبدالملک بن حمید، دبیر خلیفه، کار می‌کرد و چون عبدالملک خانه‌نشین شد، کار ابویوب بالا گرفت تا سرانجام به تعبیر جهشیاری به وزارت نشست^{۱۲۳}. اشتغال ابویوب به منصب کتابت خلیفه یا ریاست دیوان او، مقارن کوشش منصور برای قتل ابومسلم خراسانی بود^{۱۲۴}. گرچه گفته‌اند ابویوب به دستور خلیفه با سلم بن قتیبه خراسانی والی بصره درباره بازداشت ابومسلم مشورت کرد^{۱۲۵} و چون ابومسلم به مداین نزدیک شد، ابویوب قاصدی از پیش خود نزد او فرستاد و سردار نامدار را از جانب خلیفه وعده‌های خوب داد و او را به دارالخلافه کشاند^{۱۲۶}، در عین حال از خلیفه خواست که قتل او را به تعویق اندازد. منصور این پیشنهاد را پذیرفت، اما خیلی زود ابویوب را به این سبب سرزنش‌ها کرد^{۱۲۷}. او پیش از این هم منصور را از کوشش برای قتل ابومسلم بازداشته بود^{۱۲۸}. با این همه ابویوب از نزدیک در جریان واقعه قتل ابومسلم قرار داشته است و قسمتی از مهم‌ترین روایات مربوط به قتل سردار خراسانی از زبان او نقل شده است^{۱۲۹}.

ابویوب موربانی ۱۷ سال در دربار منصور حضور داشت و دامنه نفوذ او چندان وسعت یافت که در واقع گویی بر خلیفه چیره بود. مردم می‌گفتند چون به نزد خلیفه می‌رود، روغنی بر روی خود می‌مالد تا خلیفه را مسحور کند و هم بدین سبب «روغن ابویوب» در این باره مثل شد^{۱۳۰}. چون منصور بغداد را ساخت، آنرا به ۴ بخش تقسیم کرد و بخشی را در اختیار ابویوب نهاد^{۱۳۱}. با این همه ابویوب هم مورد حسادت دیگر دیوانیان قرار گرفت و معزول و محبوس شد^{۱۳۲}. با آنکه در منابع از مرگ ابویوب در زندان به دلیل بیماری سخن رفته است^{۱۳۳}، به نظر می‌رسد مرگ او بی‌مداخله عوامل خلیفه نبوده است. از این رو، برخی چون یعقوبی و یاقوت^{۱۳۴} از «قتل» وی یاد کرده‌اند. ابویوب بیش از آنکه دبیری دانشمند و صاحب سبک باشد، دیوانسالاری سیاست‌پیشه بوده است که در مال‌اندوزی و حفظ موقعیت خود از

هیچ کاری دریغ نمی کرده است. این معنی که ابویوب در عصر خود عنوان وزارت نداشته است ولی همان وظایف را اجرا می کرده است و به اقرب احتمال رئیس دیوان خلیفه بوده است، از ظاهر یک روایت برمی آید. بر اساس این روایت وقتی منصور او را عزل کرد، وظایفش را که مشتمل بر ریاست و نظارت بر دیوان‌های خاتم و خراج و رسایل و نفقات و املاک بود به چند بخش تقسیم کرد و هر یک را به کسی داد^{۱۳۵}.

از دیگر وزیران و دیوانیان نامدار ایرانی عصر اول عباسی، ابوالفضل ربیع بن یونس است. نام و نسب عربی پدر و نیای او را به اختلاف، یونس بن محمد بن ابی فروه کیسان^{۱۳۶}، یونس بن محمد بن یونس بن ابی فروه^{۱۳۷}، و یونس بن محمد بن عبدالله ابن ابی فروه^{۱۳۸} آورده‌اند. گزارشی هم از نام و نسب ایرانی ابوفروه یاد کرده است: فریدون پسر نرسی پسر بهرام پسر توزل پسر ماهشراد (?) از مرزبانان عمان بر اساس همین گزارش، چون پدر فریدون (ابوفروه) درگذشت، دایی‌هایش او را گرفتند و به بردگی فروختند تا به دست عثمان بن عفان، خلیفه سوم، افتاد. او چون دانست که این غلام از خاندانی شریف بوده است، آزادش کرد^{۱۳۹}. بر اساس یک روایت، ابوفروه اصلاً از مردم انبار یا شهر فیروز شاپور در شمال حیره بود. آن شهر را، چون مرکز غلات و ذخایر ایرانیان در غرب قلمرو ساسانی به شمار می‌رفت، انبار می‌نامیدند و احتمالاً این نام کهن‌تر از فیروز شاپور بوده است^{۱۴۰}. روایتی دیگر آورده است که در ماجرای فتوح ایران به دست عرب‌ها، ابوفروه در عین‌التمر اسیر فاتحان شد و چون پوستین بر تن داشت، او را ابوفروه نامیدند. نخست ناعم‌الاسدی او را خرید و سپس به دست عثمان افتاد و این هم او را به شغل قبرکنی واداشت^{۱۴۱}. اما این روایات متناقض را باید با تردید تمام تلقی کرد. به خصوص که آورده‌اند عبدالله پسر فروه از کودکی با عبدالملک بن مروان، که بعداً به خلافت رسید، و مصعب بن زبیر، پسر زبیر ابن العوام، صحابی نامدار پیامبر(ص)، چنان رفاقت داشت که همواره با هم دیده می‌شدند. اگر این داستان درست باشد، پدر عبدالله این زمان می‌بایست صاحب مقام و مکنتی بوده باشد. چه گفته‌اند عبدالله جامه‌هایی می‌پوشید که مصعب حسرت آنرا داشت و یک وقت هم به توصیه عبدالله، ابوفروه جامه‌ای همانند آنچه پسرش داشت برای مصعب خرید و به او هدیه داد. مصعب این سخاوت را همیشه به یاد داشت و

بعدها که حکومت عراق یافت، چون تخمه‌ای از گوهرهای خسروان ایران به دستش افتاد، آنرا به عبدالله بن فروه، که این زمان کاتب یا رئیس دیوان رسایلش بود، هدیه داد.^{۱۴۲} محمد بن عبدالله بن ابی فروه، نیای نزدیک ربیع را هم مردی بزرگوار و ظریف خوانده‌اند^{۱۴۳}؛ درحالی که ابن عدیم، بر اساس دست‌نوشته یکی از نسب‌شناسان، خود ربیع را پسر عبدالله دانسته است.^{۱۴۴} آنگاه از سوی دیگر گفته‌اند یونس پدر ربیع، مردی بی‌نوا و ولگرد بود و یک وقت با کنیزی از آن کسی دیگر، جمع شد و او را حامله کرد و ربیع از او زاده شد. پس کودک را به غلامی فروختند و زیاد بن عبدالله الحارثی، او را خرید و به خواهرزاده‌اش ابوالعباس سفاح هدیه داد و ربیع سپس به خدمت منصور درآمد.^{۱۴۵} ابن جوزی^{۱۴۶} آورده است که ربیع در زمرة پنجاه غلامی بود که به منصور عباسی هدیه شد. بعدها منصور او را آزاد ساخت و سپس ابریق‌دار یا صاحب‌الوضوی خود کرد. از این‌رو ربیع را به روزگار قدرتش در مورد پدرش طعن‌ها می‌زدند و او را ناشناخته می‌دانستند. ربیع هم از این معنی رنجیده و شرمسار می‌شد.^{۱۴۷} نخستین مشاغل دیوانی ربیع در دستگاه منصور، ظاهراً نظارت بر مخارج دارالخلافه (دیوان نفقات خلافت)، آنگاه عرض نامه‌ها به حضور منصور (دیوان رسایل) و حجابت خلیفه بود.^{۱۴۸} درباره عنوان وزارت برای ربیع، در گزارش‌هایی که آورده‌اند منصور او را «وزارت و عرض» داد، یا از وزارت او پس از شغل عرض سخن رانده‌اند^{۱۴۹}؛ یا گفته‌اند پس از ابو ایوب موریانی منصب وزارت یافت^{۱۵۰}؛ یا روایت ابن عدیم^{۱۵۱} که گفته است ربیع در ۱۵۴ق عنوان حاجب منصور داشت و با او به قدس رفت و چون بازگشت به وزارت نشست، باید گفت به اقرب احتمال تعبیر خود این نویسندگان از وظایف و مشاغل ربیع بوده است؛ و البته می‌دانیم که اهمیت متصدیان حجابت و دیوان رسالت در حدود شغل وزارت سال‌های متأخرتر بوده است. با این‌همه غالباً ربیع را حاجب دانسته‌اند و خوانده‌اند و اصلاً به ربیع یا ابوالفضل الحاجب موسوم بوده است.^{۱۵۲} در سال ۱۵۸ق ربیع همراه منصور به سفر حج رفت و چون خلیفه عباسی همانجا درگذشت، ربیع واقعه را از عموم پنهان داشت و به گرفتن بیعت از امرا و بلندپایگان حاضر برای پسر او مهدی دست زد^{۱۵۳}. از این‌رو خلیفه نو هم او را بر همان منصب یعنی حجابت ابقا کرد^{۱۵۴} از کارهای مهم ربیع در این زمان، خلع

عیسی بن موسی عباسی از ولایتعهدی مهدی بود^{۱۵۵} که مطابق توافقی میان عباسیان، باید خلافت پس از مهدی به او می‌رسید. چند بعد که مهدی پسر خود هارون را به جهاد فرستاد، ربیع را هم با او همراه کرد^{۱۵۶}. مهدی در سال ۱۶۷ق ابو عبدالله (ابوعبیدالله) معاویه بن عبیدالله بن یسار، رئیس دیوان رسایل را، که بعضی او را وزیر مهدی خوانده‌اند، برداشت و ربیع را به جای او نشاند و به همین سبب او را وزیر مهدی هم خوانده‌اند^{۱۵۷}. زامباور^{۱۵۸} آورده است که یعقوب بن داوود بن عمر پس از معاویه وزارت یافت و آنگاه در ۱۶۶ق نوبت وزارت به ربیع رسید. گفته‌اند عزل معاویه به تحریک ربیع واقع شد. زیرا چندین سال پیش از آن، وقتی ربیع با مهدی که آن وقت ولیعهد بود، به دستور منصور به ری خواست رفت، این معاویه را به عنوان نایب خود در دارالخلافه نشاند و معاویه هم حق مخدوم خود را به خوبی رعایت کرد. اما چون منصور درگذشت و ربیع به بغداد بازگشت، معاویه او را اعتنا نکرد و بلکه رفتاری خشک و توهین‌آمیز نشان داد. ربیع هم کینه او را به دل گرفت و از ۱۶۳ق به کوشش برخاست تا سرانجام او را برانداخت^{۱۵۹}.

مهدی در سال ۱۶۹ق درگذشت ربیع بی‌درنگ به تثبیت موقعیت پسر او موسی الهادی که آن وقت در گرگان بود، و گرفتن بیعت برای او برخاست. اما لشکریان بغداد که مقرری‌اشان عقب افتاده بود، از مرگ مهدی استفاده کردند و دست به شورش زدند و حتی خانه ربیع را به آتش کشیدند. ربیع ناچار مقرری آنها را داد و اوضاع را آرام کرد تا هادی به بغداد رسید و زمام خلافت را به دست گرفت و ربیع را هم به وزارت نشاند و پسرش فضل را رئیس حاجبان کرد. با این همه اندکی بعد ابراهیم ذکوان را وزارت داد و ریاست دیوان زمام را به ربیع واگذاشت و او تا چند ماه بعد که درگذشت، بر آن شغل بود^{۱۶۰}. زامباور^{۱۶۱} همچنین ربیع را وزیر منصور از سال ۱۳۸ق؛ وزیر مهدی از ۱۶۶ق؛ و وزیر هادی در آغاز سال ۱۶۹ق دانسته است. ربیع بن یونس در آغاز سال ۱۷۰ق یا پایان ۱۶۹ق در ۵۸ سالگی درگذشت^{۱۶۲} و بنا به گزارشی، بر اثر زهری که الهادی عباسی او را خوراند، کشته شد^{۱۶۳}. در سبب این حادثه گفته‌اند که ربیع کنیزی کم‌مانند داشت و آنرا به توصیه مهدی عباسی به هادی بخشید. هادی او را بسیار دوست می‌داشت و از او فرزندان یافت. یک از

رقیبان ربیع خبر به هادی برد که ربیع با آن کنیز رابطه دارد. هادی هم سوگند خورد که او را به قتل رساند. بر اساس روایت‌هایی، روزی خلیفه، ربیع را مهمان کرد و عسل مسموم به او خورانید. ربیع چون به خانه بازگشت، فرزندان را گرد کرد و گفت می‌داند که خلیفه او را زهر داده است. بنابراین وصیت گزارد و اندکی بعد درگذشت. بنابر گزارشی دیگر، خلیفه مردی را برگماشت تا ربیع را به تیغ از میان بردارد. اما ربیع دانست و تمارض کرد و از خانه بیرون نیامد و اتفاقاً در آن چند روز بیمار شد و درگذشت^{۱۶۴}. او از کارگزاران مورد اعتماد منصور عباسی به شمار می‌رفت و مردی خردمند و فاضل و بزرگوار و دل‌رحم و سخت‌دوراندیش و محتاط بود^{۱۶۵}. اما گزارش‌هایی هم برمی‌آید از سخن‌چینی و کوبیدن رقیبان هم فروگذار نمی‌کرده است^{۱۶۶}. وقتی منصور بغداد را ساخت، اراضی و املاک آنرا چهار بخش کرد. بخشی را به ابو ایوب موربانی، بخشی را به عبدالملک بن حمید، قسمتی را به سلیمان بن مجالد، و چهارمین را به ربیع بن یونس داد و آن همان است که به قطیعه ربیع نامبردار گشت و بعداً از محلات بزرگ بغداد شد.^{۱۶۷}

ربیع بن یونس از امام جعفر صادق (ع) و ابو جعفر منصور حدیث روایت کرده است؛ و کسانی چون پسرش فضل بن ربیع، موسی بن سهل، عبدالله بن عامر تمیمی و تعدادی دیگر هم از ربیع نقل کرده‌اند^{۱۶۸}.

موسی الهادی هم به فاصله چند روز پس از مرگ ربیع، درگذشت و برادرش هامون، که تربیت‌شده برمکیان بود و ماجراهایی گذشت تا ولایتعهدی‌اش تثبیت شد، به خلافت نشست. او از آغاز کار، مربی بزرگ خود یحیی برمکی را وزارت داد. یحیی بن خالد برمکی، مکنی به ابوعلی، برجسته‌ترین و نامدارترین فرزند خالد برمکی بود که با توجه به قرائنی باید در حدود ۱۲۰ق/۷۳۸م زاده شده باشد^{۱۶۹}. وی از جوانی با امور سیاسی آشنا شد و سپس متولی بعضی مناصب بلندپایه گردید، چنان‌که در ۱۵۸ق/۷۷۵م حکومت آذربایجان یافت^{۱۷۰}. پس از این تا ۱۶۱ق که از سوی مهدی مأمور سرپرستی و تربیت هارون گردید، از احوال او خبری در دست نیست. اینکه گفته‌اند مدتی عامل مالیاتی یک از کوره‌های فارس شد، یا مالیات آنجا را «تضمین» کرد، ولی مالی هنگفت کم آورد و وامی کلان گرفت^{۱۷۱}، ممکن است مربوط به همین دوره

باشد. با این‌همه، لابد خلیفه به دانش و تدبیر و توانایی‌های او^{۱۷۲} چندان اعتماد داشت که وقتی هارون را به او سپرد، دستور داد که از یحیی اطاعت کند و فنون ملک‌داری و ادب بیاموزد^{۱۷۳}.

پس از مرگ خالد، مهدی عباسی، یحیی را بیش از پیش به خود نزدیک گردانید و فرزندان او در دستگاه خلافت، با خلیفه‌زادگان برآمدند. هارون در ۱۶۳ق/۷۸۰م به حکومت سرزمین‌های غربی فرات و آذربایجان و ارمنستان منصوب شد و یحیی هم رئیس دیوان رسایل او گردید^{۱۷۴}. بعضی نویسندگان او را در همین دوره وزیر، کاتب و نایب هارون خوانده‌اند^{۱۷۵} و تا مدت‌ها بعد با فرزندان او بر دستگاه وزارت و مهم‌ترین دیوان‌ها چون خراج و سپاه برید و مظالم ریاست و استیلا داشت. یحیی در آغاز خلافت موسی الهادی بر وظایف و مناصب خویش ابقا شد^{۱۷۶}، اما چون خلیفه خواست هارون را از ولایتعهدی خلع کند و پسر خویش، جعفر را ولیعهد گرداند، یحیی سخت مقاومت کرد و هارون نیز به مقاومت برانگیخت و چنان شد که به خواست هادی، در اطراف هارون کسی جز یحیی نماند و مردم حتی بر او سلام نیز نمی‌کردند^{۱۷۷}.

کوشش‌های هادی نزدیک بود به نتیجه رسد که یحیی مداخله کرد، تا آنجا که او را به زندان انداختند و قصد قتلش کردند^{۱۷۸}. اما در این میان، هادی درگذشت و یحیی از زندان آزاد شد و از سوی هارون، به عنوان خلیفه جدید، نامه به عاملان و حاکمان شهرها فرستاد^{۱۷۹}.

چون هارون به خلافت نشست، به پاس کوشش‌هایی که یحیی در تربیت و حمایت او به خرج داده بود، وی را به وزارت برگزید و خاتم خلافت را هم به او داد^{۱۸۰}. بدین‌گونه یحیی با آن کفایت و کاردانی که پیشتر از خود نشان داده بود، رشته کارها را در دست گرفت و کارگزاران مورد اعتماد خویش را شغل‌ها داد و قدرت و سطوت وزارت، و حشمت و شوکت خلافت را به اوج رسانید. گذشته از یحیی، فرزندان و وابستگان او نیز مهم‌ترین مراکز قدرت دستگاه خلافت را در دست داشتند؛ از آن میان فضل و جعفر از بقیه نامدارترند.

فضل فرزند مهتر یحیی در حرم خلیفه رشد کرده و خیزران، مادر هارون، او را شیر داده بود و هارون نیز از شیر مادر فضل پرورده شده و این دو برادر رضاعی با هم

بزرگ شده بودند^{۱۸۱}. فضل نیز در محیط سیاست و حکومت برآمد و از جوانی مشاغل حساس یافت. چون یحیی به وزارت نشست، بنابر بعضی روایات، با فضل و جعفر کار می‌راند^{۱۸۲}. ظاهراً فضل در امور دستی قوی‌تر داشت، چنان‌که مطابق بعضی روایات او را «وزیر» می‌خواندند^{۱۸۳}. هارون هم فضل را برادر خود می‌خواند و چنان به او اعتماد داشت که خاتم خویش را به نشانه قدرت و اختیار نامحدود به او داد و تعلیم و تربیت فرزند خود محمد امین را به او واگذاشت^{۱۸۴}. مرتبه فضل را در دیده هارون از آنجا می‌توان دانست که چون از خراسان به عراق باز می‌گشت، خلیفه خود به استقبالش رفت و شاعران و خطیبان بغداد را گفت به ستایش او پردازند^{۱۸۵}؛ و به راستی گفته‌اند که وزارت و امارت در فضل جمع شده بود^{۱۸۶}.

یکی از مهم‌ترین مناصب فضل، امارت او بر مناطق مختلف ایران است. جهشیاری^{۱۸۷} آورده است که در ۱۶۷ق حکومت قلمرو شرقی خلافت از نهروان تا اقصای بلاد ترک به فضل داده شد و او در ۱۷۸ق راهی خراسان گردید. اینکه او در همین ایام ابراهیم بن جبرائیل را به سرکوب خراشه بن سنان که در دینور طغیان کرده بود، فرستاد^{۱۸۸}، می‌تواند مؤید آن روایت باشد. حمزه اصفهانی^{۱۸۹} بر آن است که فضل حکومت گرگان، سیستان، خراسان و جبال یافت و نخست یحیی بن معاذ را بدانجا فرستاد و سپس خود راهی شد و از مرو و بلخ به سمرقند رفت و بازگشت و در مرو مقام گرفت. در همین دوره شورش یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی در طبرستان رخ داد. برخی مورخان این واقعه را به گونه‌ای آورده‌اند که گویا امارت فضل بر این سرزمین وسیع اصلاً برای سرکوب یحیی بوده است. بهر حال یحیی برمکی، فضل را تذکر داد که این کاری خطیر است. آن علوی فرزند پیامبر است، و از فرمان خلیفه نیز چاره نیست. از این‌رو، فضل کار را به صلح راست کرد و برای یحیی بن عبدالله امان گرفت و به بغدادش فرستاد^{۱۹۰}.

فضل همچنین در خراسان به فتح بعضی مناطق چون قلمرو کابلشاه پرداخت و کابل و غور و شاه بهار را گشود و برخی امرای محلی از او امان گرفتند^{۱۹۱}. گردیزی به‌ویژه از پادشاه محلی اسروشنه به نام خاراخره نام برده است^{۱۹۲} که با آنکه سخت سرکش بود، ولی به اطاعت فضل درآمد^{۱۹۳}. او همچنین خاقان ترک را در جنگ

طالقان شکست داد^{۱۹۴}. حصارى که او در شرق برای جلوگیری از هجوم ترکان به «ثغور» اسلام بنا کرد^{۱۹۵}، احتمالاً در پی این جنگ بوده است.

دوره بسیار کوتاه حکومت فضل بر خراسان را همه مورخان ستوده‌اند. او در آنجا بیدادگری امرا و قدرتمندان را برانداخت و آب انبارها، مسجدها و رباطها ساخت و سیرتی نیکو نهاد^{۱۹۶} و چنان محبوبیت یافت که گفته‌اند در خراسان بیش از ۲۰ هزار کودک را فضل نام کردند^{۱۹۷}. حکومت فضل ظاهراً در ۱۷۹ق/۷۹۵م به پایان رسید، زیرا گفته‌اند که در ذیحجه این سال منصور بن یزید حاکم خراسان شد^{۱۹۸}. اما چنین می‌نماید که حکومت آذربایجان و ارمنستان را که از ۱۷۶ق همراه حکومت طبرستان و ایالت جبال به دست گرفته بود^{۱۹۹}، تا مدتی نگه داشت^{۲۰۰}. در آن ایام ناحیه باب‌الابواب دچار آشوب بود. فضل بدان سوی رفت، ولی کاری از پیش نبرد و تلاش‌های بعدی او نیز گویا ناکام ماند^{۲۰۱}. این واقعه احتمالاً در ۱۸۳ق/۷۹۹م که هارون بر فضل خشم گرفت و از مشاغلش عزل کرد، اتفاق افتاده است، چه، به یک روایت او از این تاریخ از امارت ارمنستان عزل شد، ولی گفته‌اند که ریاست برید موصل و دیارربیع را هنوز در دست داشت^{۲۰۲}. مطابق روایت دیگر، او از این تاریخ فقط منصب وصایت و تربیت محمد امین را داشته است^{۲۰۳}.

ابوالفضل یا ابواحمد جعفر، پسر کهنتر یحیی که بنا به قراینی باید دست‌کم در ۱۴۲ق/۷۵۹م زاده شده باشد^{۲۰۴} هم از دیوانسالاران بلندپایه دستگاه خلافت هارون بود. شغل رسمی جعفر که آگاهی از آن در دست است، اداره امور دربار خلافت بود^{۲۰۵}. روزگاری هم ریاست دیوان مظالم را داشت^{۲۰۶} و مهارت شگفت‌انگیز خود را در امور دیوانی در این منصب نشان داد^{۲۰۷}. جعفر در چند دوره، امارت بعضی ولایات را نیز در دست داشت و نایبانش را بدانجاها می‌فرستاد^{۲۰۸} و تنها یک بار در ۱۸۰ق که در شام جدال‌های قبیله‌ای در گرفته بود، وی خود بدانجا رفت و فتنه را فرونشاند^{۲۰۹}. این سفر باید در همان ایامی رخ داده باشد که او و هارون قصد حج کردند و خلیفه جعفر را حکومت شامات و جزیره داد^{۲۱۰}. چنین می‌نماید که جعفر پیش از آن هم عامل مصر بوده است؛ زیرا ابن‌اثیر در وقایع سال ۱۷۷ق آورده است که در این سال جعفر از این منصب عزل شد و اسحاق بن سلیمان امارت یافت^{۲۱۱}. طبری آورده است که

پیش از آن موسی بن عیسی حاکم آنجا بود و بر اثر شکایت مردم، هارون در ۱۷۶ق/ ۷۹۲م او را برداشت و جعفر را امارت داد و او نیز عمر بن مهران را به نیابت خود بدانجا فرستاد.^{۲۱۲}

پس از بازگشت فضل از خراسان، جعفر خواهان امارت آن ولایت شد و به‌رغم مخالفت هارون، بدان منصب دست یافت؛ بدان شرط که فقط نایبان خود را بدانجا فرستد.^{۲۱۳} به روایت دیگر حکومت جعفر بر خراسان پس از عزل منصور بن یزید اتفاق افتاد و او علی بن حسن بن قحطبه را به نیابت از خود بدانجا فرستاد.^{۲۱۴} ابن‌اثیر آورده است که این حکومت سجستان را نیز در بر داشت، ولی ۲۰ روز بیشتر طول نکشید و عیسی بن جعفر، امیر آن نواحی شد. تفویض فرماندهی نگهبانان خاصه خلیفه به جعفر هم باید پس از این اتفاق افتاده باشد.^{۲۱۵} ابن‌ازرق بر آن است که جعفر یک بار دیگر، پس از ازدواج با عباسه — برای گریز از دست او — خواهان حکومت خراسان شد، ولی فضل ربیع خلیفه را از قبول آن بازداشت و جعفر را به استقلال خواهی متهم کرد.^{۲۱۶}

درباره ریاست جعفر بر دیوان خاتم باید گفت بسیاری از منابع برآنند که خاتم نخست در اختیار فضل بود که نیابت وزارت داشت؛ سپس یحیی به اشاره هارون آنرا از فضل گرفت و به جعفر داد.^{۲۱۷} به روایت ابن‌اثیر^{۲۱۸}، چون در ۱۷۳ق خیزران مادر هارون درگذشت، هارون خاتم را از جعفر گرفت و به فضل ربیع داد. از این‌رو، جعفر پیش از حکومت خراسان و در اوایل وزارت پدرش ریاست دیوان خاتم داشته است، اما عجیب می‌نماید که با آن قدرت و سطوت برمکیان در اولین سال‌های وزارت ایشان، هارون خاتم را به فضل ربیع داده باشد. از دیگر مشاغل جعفر باید از ریاست کل برید و ریاست دارالضرب‌ها یاد کرد.^{۲۱۹} گویا جعفر در اواخر ایام برامکه، سپهسالار صاحب‌الجیش نیز بوده است^{۲۲۰}؛ چنان‌که اتلیدی هم جعفر را وزیر سپهسالار خوانده است.^{۲۲۱}

جعفر از میان فرزندان هارون دل با مأمون داشت و از سوی هارون به تربیت و آموزش او گمارده شد، اگرچه پسر خود او یحیی بن جعفر، برادر رضاعی امین به شمار می‌رفت.^{۲۲۲} یک روایت طبری هم حاکی از آن است که هارون به درخواست

جعفر، مأمون را ولیعهد گردانید^{۲۲۳}.

دربارهٔ علاقه هارون به جعفر و نفوذ بی‌مانند او بر خلیفه، مورخان و نویسندگان سخن بسیار گفته‌اند. در پی آنکه خلیفه امور دارالخلافه را به او سپرد و وزیر کوچکش خواند^{۲۲۴}، بعضی او را وزیر ثانی خواندند. بدین سبب آورده‌اند که شغل وزارت بیشتر در دست جعفر بود^{۲۲۵}. به روایتی خلیفه او را سلطان لقب داد^{۲۲۶} و نامش را بر سکه‌ها ضرب می‌کرد. از آن سوی گفته‌اند که هارون به خواهر خویش عباسه نیز سخت علاقه داشت و برای آنکه به سبب مصاحبت با جعفر از او باز نماند، آن دو را به عقد یکدیگر درآورد، بدان شرط که فقط در مجلس خلیفه با هم بنشینند و بیرون از آنجا بیگانه باشند. جعفر از این ازدواج ناخشنود بود، ولی هارون سرانجام او را به قبول آن واداشت^{۲۲۷}.

سیطرهٔ جعفر بر هارون چنان بود که از سوی او تعهدات سنگین بر گردن می‌گرفت و از زبان خلیفه وعده‌ها می‌داد و همه را نیز به تصویب هارون می‌رسانید^{۲۲۸}. اظهار چنین ضعفی از سوی هارون در برابر جعفر که خود به سطوت و هیبت شهره بود، اسباب شگفتی است و باید در این روایات و مانند آن مبالغه‌ها رفته باشد؛ چه، شواهد و دلایل بسیاری در دست است که نشان می‌دهد یحیی و فرزندانش همیشه سیطره نامحدود نداشتند و هارون برخی امور را خود راه می‌برد. با این همه، انکار نمی‌توان کرد که برمکیان در طی حدود ۱۸ سال وزارت، روزگاری را نیز در اوج قدرت سپری کردند، چنان که ایام کامرانی خویش را بی‌انجام می‌پنداشتند^{۲۲۹}، اما دوره نکبت و سقوط در رسید.

واقعهٔ سقوط برمکیان و قتل جعفر با آن انس و پیوندی که هارون با ایشان داشت، از حوادث شگفت‌انگیز تاریخ اسلام و خلافت عباسی است. آن مایهٔ خشونت و سرعت که هارون در فروکشیدن برمکیان نشان داد، نه تنها ما را که با معیارهای امروز به واقعه می‌نگریم، بلکه مورخان و نویسندگان کهن را نیز دچار حیرت کرده است، چنان که در تبیین و تحلیل علل آن فرو مانده‌اند. هارون در ذیحجهٔ ۱۸۶ / دسامبر ۸۰۲ همراه برمکیان حج گزارد و به عراق بازگشت و در محرم ۱۸۷ به دیرالعمر در انبار رسید^{۲۳۰} و با جعفر به عشرت نشست. پس از آن جعفر به اقامتگاه خویش بازگشت.

ساعتی بعد خلیفه مسرور خادم را با فرمان قتل جعفر روانه گردانید و مسرور نیز برفت و او را بکشت. پس از آن پیکر جعفر را به بغداد بردند و چند پاره کردند و بر پل‌های شهر بیاویختند^{۲۳۱}. جعفر به هنگام مرگ ۴۵ و به روایتی ۳۷ سال داشت^{۲۳۲}. بعضی از نویسندگانی که داستان جعفر و عباسه را آورده، و آنرا علت اصل زوال برمکیان شمرده‌اند، متذکر شده‌اند که پس از جعفر، به دستور هارون فرزندان عباسه و جعفر را نیز کشتند^{۲۳۳}.

دربارهٔ چگونگی بازداشت برمکیان دیگر و سقوط نهایی آنها میان مورخان اتفاق نظر نیست. مسعودی آورده است که هارون پیش از قتل جعفر، سندی بن شاهک را به بغداد فرستاد تا خانه‌های برمکیان را زیر نظر گیرد^{۲۳۴}. گزارش ابن خلکان نیز نشان می‌دهد که یحیی و فرزندانش جز جعفر در آن وقت در بغداد بودند^{۲۳۵}. همان شب که جعفر را کشتند، یحیی و فضل و دیگر برمکیان را با کارگزاران و وابستگانشان گرفتند و اموالشان را مصادره کردند و دروازه‌های بغداد را بر روی ایشان بستند^{۲۳۶}. از آن سوی، مضمون برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که یحیی و فضل نیز در آن تاریخ در انبار بودند و پس از قتل جعفر، همانجا یا در دیرالقائم به حبس افتادند^{۲۳۷}. جهشیاری آورده است که یحیی را حبس نکردند، بلکه در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت و با آنکه هارون به او اجازه داده بود به هر جا میل دارد برود، ولی یحیی نپذیرفت^{۲۳۸}. به‌رغم این روایات، محرز است که یحیی و فضل هر دو به حبس در افتادند و وضع ایشان در زندان تابع فعالیت دشمنانشان و نفوذ آنان بر هارون بود. روزگاری به ایشان چنان سخت گرفتند که امید از حیات ببریدند و زمانی نیز چنان سهل که امید به آزادی بستند^{۲۳۹}.

بعضی گزارش‌ها نشان می‌دهد که یحیی از زندان هارون را پاسخ‌های درشت می‌داد و هارون نیز به آزارش برخاست و فضل را از او جدا کرد^{۲۴۰}. دربارهٔ واکنش یحیی چند گزارش در دست است. پیش از آن باید اشاره کرد که بنا بر روایت منسوب به ابن قتیبه و گزارش ابن عبدربه، مادر جعفر که دایه هارون بود و نزد خلیفه حرمتی تمام داشت، به شفاعت نزد وی رفت و پس از مباحثات دراز به خواست خود نرسید^{۲۴۱}. مطابق بعضی گزارش‌ها، چون خبر قتل جعفر را به یحیی که در خانه بود،

دادند، هارون را نفرین کرد که فرزندش کشته و خانه و دیارش ویران باد^{۲۴۲}. به گزارش دیگر وی محمد امین را نزد زبیده، زن هارون فرستاد تا به شفاعت برخیزد و زبیده هم به شفاعت برخاست، ولی هارون نپذیرفت^{۲۴۳}. این داستان با آن گزارش‌ها که درباره دشمنی زبیده با برمکیان آورده‌اند^{۲۴۴}، منافات دارد. به روایت دیگر یحیی خود از زندان هارون نامه نوشت و بسیار نالید و اموال و اولاد خود را از آن خلیفه خواند و التماس عفو کرد و ابیاتی بر این معنی سرود؛ اما هارون نپذیرفت^{۲۴۵}. یحیی همچنان در زندان رافقه بود، تا بیمار شد و در ۳ محرم ۱۹۰ و به روایتی ۱۸۹ق در ۷۰ یا ۷۴ سالگی درگذشت^{۲۴۶}. فضل بر او نماز گذارد و پیکرش را در ربض هرثمه در رقه دفن کردند^{۲۴۷}. فضل نیز در محرم ۱۹۳ در همانجا، ۵ ماه پیش از مرگ هارون، و به روایتی در رمضان ۱۹۲ در ۴۵ سالگی ظاهراً به علت سگته مغزی درگذشت^{۲۴۸}.

بررسی علل زوال برمکیان به سبب ابهام یا فقدان عوامل مشخص، مورخان را به حدس و گمان و حتی جعل عوامل خیالی واداشته است. درحالی که غالب نویسندگان از اوج و حضيض خاندان به گونه‌ای یاد کرده‌اند که گویی بی‌مقدمه دستخوش زوال شده‌اند، اما غور در منابع، اعم از گزارش‌های تاریخ یا داستانی، حاکی از آن است که فرو افتادن برمکیان نتیجه فرایند دراز مدتی بوده است. نخست این نکته حائز اهمیت است که برخلاف غالب روایات، هارون در امور حکومت مداخله می‌کرد و چون فردی سخت‌کوش و محتاط بود، جاسوسانی همه جا پراکنده بود تا او را از اخبار آگاه کنند و حتی خادمی به جعفر برمکی بخشیده بود تا اخبار خانه او را به خلیفه برساند^{۲۴۹}. نیز از گزارش مسعودی^{۲۵۰} پیداست که صاحبان برید، اخبار مملکت را مستقیماً به هارون می‌فرستادند. دیگر آنکه چون خیزران مادر هارون و پشتیبان نیرومند برمکیان درگذشت، خلیفه خاتم را از جعفر گرفت و به فضل ربیع داد و تصریح کرد که خیزران او را از عنایت در حق فضل باز می‌داشته است^{۲۵۱}. عزل محمد بن خالد برمکی از حجابت در ۱۷۹ق/۷۹۵م، عزل فضل برمکی از حکومت خراسان در ۱۸۰ق و انتصاب علی بن عیسی بن ماهان — از دشمنان سرسخت برمکیان — بر آن منصب^{۲۵۲}، از جمله نشانه‌های مداخله و تصرف هارون در حکومت است. علی بن عیسی در خراسان به غارت مردم پرداخت و مالی هنگفت به خلیفه رسانید و هارون نیز آنرا به رخ فضل

کشید که روزگاری حکومت خراسان داشت؛ اما یحیی پاسخی درشت داد. بنابر همین گزارش یحیی نابودی خاندان خود را پیش‌بینی کرد و در حضور خلیفه گفت که حاسدان به تخلیط برخاسته‌اند.^{۲۵۳} از این پیش‌بینی‌ها که برخی افسانه می‌نمایند، به یحیی و جعفر هر دو نسبت داده‌اند.^{۲۵۴} از آن سوی، گزارش‌هایی دربارهٔ نیت هارون در براندازی برمکیان از مدت‌ها پیش از ۱۸۷ق نقل شده است.^{۲۵۵} حتی به روایتی مردم نیز سقوط برامکه را در روزگار هارون حدس می‌زدند.^{۲۵۶} اما این معنی که اگر هارون نیت برنداختن برمکیان را داشته، چرا آنرا با کسانی در میان گذاشته است، و آنگاه چرا برمکیان که مطابق برخی روایات می‌دانستند چه کسانی به توطئه بر ضد ایشان برخاسته‌اند، به مقابله دست نیازیدند، محل تأمل و شگفتی است. ولی به سادگی می‌توان تصور کرد که برمکیان خاصه یحیی و جعفر که از نزدیکان خاص هارون به شمار می‌رفتند، با آن علم و اطلاع و هوشمندی به خصایص اخلاقی و عادات و واکنش‌های خلیفه چندان آشنا بوده‌اند که بتوانند تغیر او را نسبت به خود احساس کنند؛ اگرچه ممکن است واکنش نهایی را حدس نزده باشند، یا نسبت به خود باور نمی‌داشته‌اند. اینکه گفته‌اند یحیی زمانی از وزارت کناره گرفت و خاتم را بازگردانید و اجازه مجاورت کعبه خواست^{۲۵۷}، یا در داستان ابن‌ماهان، یحیی و جعفر احساس کردند که اخلاق هارون نسبت به آنها دگرگون شده است ممکن است نشانه‌ای از همین دریافت باشد.

به هر حال، ثروت و شوکت و قدرت برمکیان می‌توانست رشک مغرضان و رقیبان را برانگیزد و بهانهٔ بسیاری برای توطئه و دشمنی به دست آنان دهد. چنان که گفته‌اند این ثروت و شوکت حتی نزدیک‌ترین کسان آنان، همچون بنی‌قحطبه، دایی‌های جعفر برمکی را بر ضد ایشان برانگیخت.^{۲۵۸} چه، بنا به روایاتی تمامی درآمد قلمرو خلافت به خزانه برمکیان وارد می‌شد و از آنجا برای مخارج گوناگون حوال می‌گردید و خلیفه بر آن دستی نبود.^{۲۵۹}

اسماعیل بن یحیی (عیسی) هاشمی، از نزدیکان هارون، آورده است که خود دیده هارون در شکارگاه از ملاحظهٔ اراضی وسیع و ثروتمند و روستاهای آباد و پررونق برمکیان و موبک پُرشکوه جعفر برمکی خشمناک شده و شکوه کرده است که ایشان

بر همه چیز دست انداخته، و هاشمیان را بنده خویش کرده‌اند^{۲۶۰} و آنگاه این مرد هاشمی، جعفر را پند داد که برخی از این روستاها را به فرزندان خلیفه دهد، جعفر سخت برآشفته و دولت و حشمت خلافت را وابسته خاندان خود خواند و درشتی‌ها کرد^{۲۶۱}.

یحیی، مطابق بعضی گزارش‌ها، نسبت به هارون در پرداخت پول سخت‌گیری می‌کرد^{۲۶۲}؛ و آنگاه که یحیی در زندان بود، هارون به یادش آورد که از پرداخت مالی که از او خواسته بود، به‌رغم توانایی بر آن، خودداری ورزیده است^{۲۶۳}. ثروت هنگفتی که جعفر برای بنای کاخ باشکوهی در شماسیه بغداد صرف کرد، نیز باعث شد تا بسیاری از دشمنان برمکیان و شخص هارون آنرا به رقابت و هم‌چشمی با دربار خلافت تعبیر کنند و گویا این احساس از چشم اطرافیان خلیفه نیز پنهان نماند^{۲۶۴}. به علاوه، کثرت خدم و حشم برمکیان و اقبالی که خاص و عام بدانها نشان می‌دادند^{۲۶۵}، و نیز تقسیم منصب‌های بلندپایه میان اعضای خاندان و اتباع ایشان^{۲۶۶} و اینکه گفته‌اند فضل و جعفر را چنان غروری گرفته بود که فرمانروایان نیز آن مایهٔ تکبر نداشتند^{۲۶۷}، می‌توانست سبب خشم و حسد هر فرمانروایی گردد. بدین گونه دشمنان برمکیان هم بر این خشم و حسد دامن می‌زدند و به کنایه و اشاره از ضعف خلیفه در برابر سطوت برمکیان سخن می‌راندند^{۲۶۸}.

بعضی از اتهاماتی که به برمکیان وارد شده است، دربارهٔ اعتقادات دینی آنهاست که منشأ طعن‌ها و خرده‌ها بر این خاندان گردیده است. اتهامی که در آن روزگار، بر اثر برخورد عقاید و اندیشه‌های اقوام نومسلمان با مسلمانان و ظهور فرقه‌های مختلف، سخت رایج بود و مردم از تفحص در عقاید یکدیگر و متهم ساختن دیگران به بددینی و بی‌اعتقادی به اسلام ابا نداشتند. انتساب برمکیان به معبد نوبهار بلخ، و چنان‌که شاعری می‌گفت وقتی در مجلس برمکیان از شرک سخن می‌رود، سیمایشان می‌شکند و چون نزد آنان آیتی از قرآن بخوانند، از مزدک سخن می‌گویند^{۲۶۹}؛ و شاعر دیگر مسجد ساختن برامکه را نه نشانهٔ اعتقاد ایشان، بلکه برای وقت‌گذرانی می‌دانست^{۲۷۰}. پس از قتل جعفر هم شاعری، برمکیان را ساحر و آباد کنندهٔ نوبهار خواند^{۲۷۱}.

بعضی نویسندگان برمکیان را زندیق خوانده‌اند، معتقدند که ایشان می‌خواستند

خلافت را به عثمان بن نهیک فاسق دهند^{۲۷۲}. حتی درباره یحیی که پیشنهاد می کرده است در خانه کعبه عود بسوزانند - اگر این روایت درست باشد - گفته اند که او می خواست کعبه را به آتشکده بدل کند^{۲۷۳}. داستان دیگری که می گوید بعضی دهقانان از یحیی خواستند نوروز را دو ماه عقب بيفکنند و یحیی پذیرفت و مردم این عمل را نشانه مجوسیگری او شمردند^{۲۷۴}، سخت جاهلانه می نماید. چه بر فرض صحت، این کار یحیی، پیش از اصلاح تقویم، گواه خردمندی و دادگری اوست، زیرا به سبب تغییر زمان نوروز رسمی - نه نوروز طبیعی در آغاز بهار - مأموران مالیاتی نمی توانستند از کشاورزان پیش از به دست آمدن محصول طلب مالیات کنند، و عقب انداختن نوروز تا وقت برداشت محصول باعث آسودگی خاطر کشاورزان می گردید. به هر حال نه تنها هیچ یک از این گزارش ها و اتهامات دلیل بر بی اعتقادی و بددینی برمکیان نیست، بلکه شواهدی از دینداری ایشان نیز در دست است. چنان که فضل برمکی دومین مسجد جامع بخارا را که به جامع حصار معروف بود، بنا کرد^{۲۷۵}. حتی گفته اند که وی چندان بر واجبات پای بند بود که چون یک بار نمازش قضا شد، مالی کلان صدقه داد^{۲۷۶}. فضل و حسن، پسران سهل که هر دو پرورده یحیی بودند، بنا به روایتی، به دست او مسلمان شدند^{۲۷۷}. افزون بر اینها، یحیی چه دعوی داشت که در زندان وقتی همه ثروت و منصب و قدرت خویش را از دست داده بود، از نماز خویش غافل نماند و فضل با رنج تمام آب وضوی پدر را با تن خویش گرم کند^{۲۷۸}.

درباره رابطه برمکیان و علویان، دو دسته روایات متناقض در دست است. دسته ای از روایات حاکی از گرایش وزیر و خاندانش به علویان بوده، آنرا مهم ترین علت برافتادن آنان شمرده است^{۲۷۹}. در داستان قیام یحیی بن عبدالله نیز یحیی برمکی اذعان کرد که خود و خاندانش به تشیع منسوبند و فضل را از سخت گیری نسبت به یحیی بازداشت^{۲۸۰} و گفته اند که جعفر برمکی این یحیی بن عبدالله را از حبس رهانید و کسی را مأمور کرد که او را به جایی امن برساند^{۲۸۱}. فضل ربیع خبر به هارون برد و او نیز جعفر را مانع شد و کینه او را در دل گرفت. برخی همین واقعه را سبب قتل جعفر دانسته اند^{۲۸۲}. ابوالفرج اصفهانی هم از آزادی مردی علوی از زندان توسط فضل

برمکی، و نیز خودداری او از آسیب رساندن به امام موسی بن جعفر (ع) به رغم دستور هارون یاد کرده است^{۲۸۳} که موجب خشم خلیفه گردید. اما دسته دیگر از روایات نشان از جفای برمکیان نسبت به علویان دارد^{۲۸۴}. چنان که گفته‌اند جعفر برمکی برخلاف دستور هارون، عبدالله بن افضس را بکشت^{۲۸۵}؛ یا یحیی برمکی، علی بن اسماعیل، نوه امام صادق (ع) را بفریفت تا بر ضد عمویش امام موسی الکاظم (ع) جاسوسی کند^{۲۸۶}. نیز گفته‌اند که یحیی کس به مغرب فرستاد تا ادريس بن عبدالله علوی را زهر خوراندند و بکشتند^{۲۸۷} و حتی به روایتی، امام موسی الکاظم (ع) نیز به تحریک یحیی مسموم گشت^{۲۸۸}.

شیخ مفید و برخی نویسندگان از نفرین امام رضا (ع) در حق جعفر برمکی یاد کرده، و قتل او را نتیجه آن نفرین دانسته‌اند. وی همچنین آورده است که امام رضا (ع) «نکبت» برمکیان را پیش‌بینی می‌کرد^{۲۸۹}. پیداست که این روایات تا چه حد با هم متناقض و نامعقول است که هارون با آن همه دشمنی با علویان که در منابع شیعه به او نسبت داده‌اند، جعفر را به سبب قتل عبدالله بن حسن که دستگاه خلافت را به باد دشنام و تحقیر گرفته بود، از میان بردارد و بدین انتقام تصریح کند^{۲۹۰}. شیخ مفید که آن گزارش‌ها را آورده، در جای دیگر از محبت فضل برمکی در حق امام موسی الکاظم (ع) و تازیانه‌ای که بدین سبب خورد، سخن رانده است^{۲۹۱}. درباره امام موسی الکاظم (ع) روایتی در دست است که نشان می‌دهد یحیی به او سخت احترام می‌گذاشته، اما از بیم هارون این علاقه را پنهان می‌داشته است. مطابق همین روایت امام به یحیی خبر داد که هارون با او دل بد کرده است و او را با فرزندانش فرو خواهد گرفت^{۲۹۲}. بنابر همین روایات، برخی از نویسندگان معاصر، برمکیان را شیعه دانسته، و خالد بن برمک را هواخواه خلافت علویان شمرده‌اند، که به ناچار عقاید خویش را پنهان می‌کرده‌اند، ولی تا آنجا که می‌توانستند ایشان را یاری می‌رساندند. بزرگان شیعه نزد جعفر انجمن داشتند و در مسائل مختلف سخن می‌گفتند^{۲۹۳}. شاید در یکی از همین انجمن‌ها بود که جعفر که خود ادیب و سخن‌شناسی برجسته بود، کلام امام علی (ع) را مثل اعلاى بلاغت دانسته بود^{۲۹۴}. ابن‌ازرق نیز آورده است که خالد به تشیع معروف و منسوب بود و آنگاه که نام داعیان و نقیبان شیعی قیام عباسی را از فهرست

«کتاب الدعوة» بینداختند، نام خالد را نیز به همین بهانه حذف کردند.^{۲۹۵}

دوستی برمکیان با یاران خاص امامان (ع)، چون هشام بن حکم که یکی از ارکان مجالس علمی برمکیان بود، و جابر بن حیان از اصحاب امام صادق (ع)، هم حاکی از همین گرایش و علاقه است^{۲۹۶} که هارون آنرا دریافت و آنگاه که یحیی به حبس افتاد، علاقه برمکیان به علویان را به عنوان یکی از اتهامات ایشان مطرح کرد.^{۲۹۷}

با آنکه برمکیان در رهبری دولت و اداره سرزمین‌های خلافت بر اساس سازمانی که خود پدید آوردند، نقشی عظیم داشتند، اما سقوط آنان موجب اختلال بیشتر امور شد؛ اگرچه باید گفت دستگاه دیوانسالاری برمکیان توسط دیوانیانی که مستقیماً یا به واسطه، تربیت‌شدگان همان دستگاه بودند، به سرعت ترمیم شد و نقش و تأثیر خویش را تا مدت‌ها حفظ کرد. نیز باید متذکر شد که برمکیان به عنوان نمایندگان دیدگاه‌های ایرانی در تمرکز امور سیاسی و مالی به شمار می‌رفتند که در مورد اخیر این تمرکز از عصر منصور توسط خالد برمکی که پیش از همه امور مالی را در دست داشت، آغاز شد و در عصر هارون شتاب بسیار یافت.^{۲۹۸} به همین سبب، نخستین خلل‌ها پس از «نکبت»، در اداره امور مالی و تمرکز درآمدها در خزانه و سپس در تخصیص بودجه به ادارات و سازمان‌های مختلف دولتی وارد گردید.^{۲۹۹}

به هر حال، برمکیان به روزگار نسبتاً درازی که رهبری قلمرو خلافت را در دست داشتند، دیوانیانی ماهر و ادیب تربیت کردند که بسیاری از آنها در صدر فهرست بلندبالای دیوانیان و کاتبان نامور دولت خلفا قرار دارند. فضل بن سهل و حسن بن سهل که پدرشان کارپرداز خانه یحیی بود^{۳۰۰}؛ سهل بن هارون و عمرو بن مسعده که از بهترین دیوانیان و ادیبانی بلندپایه به شمار می‌رفتند^{۳۰۱}؛ اسماعیل بن صبیح که پس از «نکبت» به فضل بن ربیع پیوست و دواوین رسایل و خراج را در دست داشت^{۳۰۲} و او را در زمره بلغای عصر آورده‌اند^{۳۰۳}؛ یوسف بن صبیح و لیث بن نصر بن سیار که نحوی و شاعر و کاتب بودند؛ محمد بن لیث، از کاتبان بزرگ و فقیه دستگاه برمکیان که رساله‌ای عالی در انواع خط و قلم برای جعفر نگاشت^{۳۰۴}، از آن جمله‌اند که غالباً به روزگاری پس از هارون نیز امور دولت را در دست داشتند. شواهدی در دست است که نشان می‌دهد هارون، با آنکه فرمان داده بود هر کس به فضایل برمکیان زبان

بگشاید، سخت عقوبتش کنند^{۳۰۵}، خود بر فقدان ایشان افسوس‌ها می‌خورد^{۳۰۶} و آنگاه که زبیر بن دحمان از رنج و پشیمانی او آگاه شد، مرثیه‌ای بر آن وزیران بد فرجام خواند که هارون را سخت منقلب گردانید^{۳۰۷}. یا چون ابن‌یزدانی‌رود، از برکشیدگان جعفر، به خلیفه اطمینان داد که پسر یحیی هیچ‌گاه از راه فرمانبرداری او بیرون نشده، و عملی بر ضد خلیفه انجام نداده بود، هارون بی‌تاب گردید و چون یحیی بمرد، گفت اکنون خردمندترین مردمان از جهان رفت^{۳۰۸}.

گفته‌اند که هارون اندکی پیش از مرگ دستور داد تا فضل برمکی را با احترام از عراق به خراسان آوردند و حکام شهرها در راه از او پذیرایی کنند. اما فضل ربیع چندان تعلل کرد تا پسر یحیی در زندان بمرد و به روایتی او را به دستور همو مسموم کردند^{۳۰۹}. پیداست که بیشتر این روایات را بعدها ساخته‌اند تا از زشتی کار هارون بکاهند. باید گفت اگر هارون پس از قتل جعفر پشیمان شده بود^{۳۱۰}، با وجود آن نامه‌هایی که یحیی بدو نوشت و آن شفاعت‌ها که در میانه آمد، بایستی برمکیان را رها می‌کرد؛ در حالی که ابراهیم بن عثمان بن نهیک را به جرم گریه بر فرجام وزیر و ذکر فضایل ایشان بکشت^{۳۱۱} و ابن‌مناذر شاعر را به سبب ستایش برمکیان تنبیه کرد^{۳۱۲}؛ و سرانجام، آزاد نکردن فضل و یحیی از زندان که خلافت خود را از ایشان داشت، بزرگ‌ترین دلیل بر عدم پشیمانی اوست.

از جمله مشهورترین رقیبان برمکیان که او را عامل اصلی یا یکی از عوامل اصلی زوال خاندان دانسته‌اند، فضل بن ربیع است. این فضل ربیع پسر ربیع بن یونس بن محمد بود که در سطور بالا از نسب و خاستگاه و فعالیت‌های دیوانی‌اش به روزگار نخستین خلفای عباسی سخن راده شد. ابوالعباس فضل در سال ۱۴۰ ق زاده شد^{۳۱۳}. نخستین بار از او در آغاز خلافت الهادی عباسی یاد شده است که پدرش ربیع وزارت یافت و خود رئیس حاجبان خلیفه شد^{۳۱۴}. پس از مرگ ربیع، که بنا به روایت‌هایی به دست الهادی مسموم و مقتول شد، فضل همچنان در دستگاه خلافت باقی ماند و منصب حجابت هارون الرشید هم یافت و می‌کوشید در رفتار و وظایفش خود را به چشم هارون چون برمکیان جلوه دهد؛ اما با وجود آنان نفوذ و جلوه‌ای نداشت؛ و حتی بعضی آورده‌اند که برمکیان او را تحقیر می‌کردند^{۳۱۵}. همین معنی دشمنی او را

با آن خاندان برانگیخت و به تحریک هامون بر ضد آنها برخاست و گفته‌اند در این کار با اسماعیل بن صبیح، کاتب یحیی برمکی، همداستان شد.^{۳۱۶} چون هارون برمکیان را برانداخت، فضل را وزارت داد و علی ابن یقطين، دیوان خاتم را در دست گرفت و این دو همراه اسماعیل بن صبیح بر کارها تسلط یافتند.^{۳۱۷} گرچه فضل ربیع در این مقام بسیار به برمکیان تشبه می‌کرد^{۳۱۸}، اما سستی و رخنه‌ای که از این پس در کار دولت و دیوان پدید آمد و نیز بی‌خردی‌های وزیر نو و پریشانی بعضی امور سبب پشیمانی هارون گردید^{۳۱۹}. از آن سوی، عصیان رافع بن لیث در خراسان و برخی ناآرامی‌ها در شمال ایران، شام و آفریقای شمالی نیز همه نتیجه بی‌تدبیری این دولتمردان بود که نشانه‌های نارضایی و بروز قیام و آشوب را در نیافتند.

به‌رحال هارون و مأمون و فضل ربیع در خراسان بودند که هارون بمرد و فضل بی‌اعتنا به مأمون، خزاین موجود را با علامات خلافت برداشت و راه عراق پیش گرفت. مأمون خواست کس فرستد و او را بازگرداند، اما به توصیه فضل بن سهل از آن قصد بازگشت. فضل ربیع به بغداد رفت و آنچه را آورده بود به محمدالامین، خلیفه نو، داد و خود به عنوان وزیر، رشته کارها را به دست گرفت و پسرش عباس هم حاجب خلیفه شد. پسر ربیع که از مأمون بی‌مناک بود، امین را واداشت تا برادر را از ولایتعهدی خلع کند و پسر خود موسی را ولیعهد گرداند. این حادثه، افزون بر مسایل دیگر، آتش جنگ میان مأمون و امین را شعله‌ور کرد. طاهر بن حسین از سوی مأمون لشکر به عراق برد؛ و امین هم به اشاره فضل ربیع لشکر آراست و به مقابله فرستاد؛ اما شکست خورد و ربیع پنهان شد (۹۴ق). چون ابراهیم بن مهدی به خلافت نشست، ربیع ظاهر گشت. برخی گزارش‌های آورده‌اند که او در این دوره حاجب ابراهیم شد.^{۳۲۰} و چون کار ابراهیم سخت گشت و مأمون روانه عراق شد، فضل باز گریخت و پنهان شد و همچنان مخفی می‌زیست تا مأمون او را به وساطت طاهر بن حسین بخشید، ولی شغلی به او نداد.^{۳۲۱} فضل ربیع چند سال بعد، در ذیقعدۀ ۲۰۸ درگذشت.^{۳۲۲}

به روزگار خلافت مأمون، هنوز دست‌پرورده‌های برمکیان نظام دیوانی راه می‌بردند. دو از مشهورترین آنان، فضل و حسن، پسران سهل‌اند که در حوادث بعد از مرگ هارون و عصر خلافت مأمون نقش‌های عمده داشتند. سهل پسر زاذان فرخ (ظاهراً

نام عربی، اسلامی او عبدالله بود)، اصلاً از مردم صابر فیثا در سیب اعلی از توابع کوفه بود^{۳۲۳}. بعضی از نویسندگان خاندان او را به شاهان کهن ایران منسوب کرده‌اند^{۳۲۴}. این سهل برادری داشت که به عنوان وکیل عاصم بن صبیح، یک از رجال و بازرگانان سیب خدمت می‌کرد و از این راه صاحب ثروتی شد. به این سبب عاصم او را متهم به خیانت کرد و به قتلش آورد. سهل شکایت به یحیی برمکی برد و با حمایت سلام بن فرج، از موالی یحیی، املاک برادرش را از دست عاصم گرفت. عاصم هم از او به وزیر شکایت کرد. یحیی موضوع را بررسی کرد و حق را به سهل داد. سهل به دست سلام اسلام آورد و در خدمت او ماند و از این راه با برمکیان ارتباط یافت. آنگاه پسران خود فضل و حسن را هم بخواند و وارد خدمت کرد. فضل بن سهل به خدمت برمکی درآمد و کارپرداز او شد؛ و حسن هم به خدمت عباس بن فضل برمکی اشتغال یافت. آورده‌اند که فضل بن سهل کتابی برای یحیی از فارسی به عربی ترجمه کرد که موجب شگفتی وزیر شد. یحیی آنگاه فضل را به خدمت پسرش جعفر فرستاد و این نیز او را به مأمون، ولیعهد دوم هارون، معرفی کرد و فضل به دست او مسلمان شد. سهل بن زاذان فرخ هم در این ایام کارپرداز یحیی بود^{۳۲۵}. گفته‌اند در ایام حیات هارون، مأمون در قصر معروف به جعفریه که بعداً مأمونیه نام گرفت، سکنی داشت و فضل و حسن سهل هم با او همانجا مقام گرفتند. وقتی مأمون ولایتدار خراسان شد، این هر دو نیز با او به آن ولایت رفتند^{۳۲۶}.

پس از مرگ هارون در خراسان، (جمادی‌الاول ۱۹۳)، با آنکه او سه پسر خود، محمد امین و عبدالله مأمون و قاسم مؤتمن را به ترتیب ولیعهد کرده بود و از همه پیمان گرفته بود که با یکدیگر مخالفت نکنند و آن پیمان را در کعبه آویخته بود^{۳۲۷}، اختلاف آغاز شد. فضل ربیع، بی‌درنگ به بغداد آمد و به امین که به خلافت نشسته بود پیوست. بنا به گزارش‌هایی، امین نخست از مأمون که در مرو بود خواست از خراسانیان برای او به عنوان خلیفه، و برای خود و برادر دیگرشان، قاسم، به عنوان ولیعهد بیعت گیرد^{۳۲۸}؛ اما بعداً به تشویق فضل ربیع کوشید مأمون را از ولایتعهدی عزل کند. براساس گزارشی دیگر، امین در آغاز خلافت و برخلاف وصیت هارون، برادر خود قاسم را از حکومت شام و ثغور و عواصم بینداخت. مأمون دانست که این

کار مقدمهٔ خلع اوست. از آن سوی امین به تشویق و تحریک فضل ربیع و علی بن عیسی بن ماهان و سندی بن شاهک و امثال آنها، نام مأمون را به عنوان ولیعهد از خطبه بیفکنند. مأمون هم راه برید خراسان به عراق را قطع کرد و نام امین را از سکه و طراز بینداخت. امین رسولانی با نامه به مرو فرستاد و از مأمون خواست پسر او موسی را ولیعهد شناسد و مأموری از سوی امین در خراسان مقام گیرد و اخبار آن ولایت به بغداد رساند. مأمون پس از مشورت با فضل و حسن بن سهل به مخالفت برخاست، و به خصوص به آن سبب که مادرش ایرانی بود و خراسانیان سخت به او اقبال داشتند، خواست خلافت را از آن خود کند. یکی از رسولان بلندپایهٔ امین به نام عباس بن موسی بن عیسی عباسی در مرو به پایمردی فضل بن سهل به مأمون متمایل شد و از آن پس اخبار بغداد را پنهانی به مرو گزارش می‌داد. در این میان، به دستور امین دو عهدنامهٔ سابق‌الذکر را از کعبه برداشتند و پاره کردند و نام مأمون را به عنوان ولیعهد از خطبه بینداختند^{۳۲۹}. بر اثر این حوادث جنگ میان دو برادر آغاز شد. فضل بن سهل و مأمون لشکری به فرماندهی طاهر بن حسین به حدود ری فرستادند. از آن سوی، بر اثر کوشش‌های کارگزاران و یاران فضل بن سهل در بغداد، علی بن عیسی بن ماهان که سخت مورد تنفر خراسانیان بود، به فرماندهی لشکر امین منصوب شد و به ری آمد؛ اما در شعبان ۱۹۵ از طاهر شکست خورد و کشته شد^{۳۳۰}. پس از آن مأمون در سراسر خراسان به عنوان خلیفه شناخته شد. امین در لشکرکشی‌های بعدی هم ناکام ماند تا سرانجام طاهر بن حسین، بغداد را به محاصره گرفت و وارد شهر شد و امین را بینداخت^{۳۳۱}. مأمون پس از نخستین پیروزی بر لشکر بغداد، مرتبهٔ فضل بن سهل را بالاتر برد و حسن بن سهل را هم به ریاست دیوان خراج برگزید^{۳۳۲}. سپس که بغداد به دست طاهر بن حسین، سقوط کرد، مأمون، ظاهراً به پیشنهاد فضل بن سهل، به طاهر نامه کرد که متصرفات خود را به حسن بن سهل دهد و خود حکومت موصل و جزیره و شام و مغرب را به دست گیرد^{۳۳۳}. به این ترتیب، مأمون در ۱۹۸ق حسن را نایب خود در امور حکومت عراق و فارس و خوزستان و حجاز و یمن گردانید و او هم با همین عنوان در ۱۹۹ق وارد بغداد شد و در عمارت مأمونیه اقامت کرد^{۳۳۴}. طاهر بن حسین ولایات را به حسن داد، اما از تحویل دیوان

خراج خودداری کرد تا حسن یا نایب او مقرری معوقه سپاه را پرداخت کردند و آن دیوان را هم تحویل گرفتند^{۳۳۵}. هاشمیان و بزرگان بغداد اکنون به آن بهانه که فضل و حسن سهل بر مأمون چیره شده‌اند و کار به دل خویش، می‌رانند، به مخالفت برخاستند و یکی از سران ایشان، محمد بن ابراهیم بن طباطبا، با ابوالسرایا سری بن منصور، که نخست از فرماندهان متوسط‌الحال لشکر مأمون بود و سپس با هرثمه بن اعین اختلاف یافت و بیرون آمد و در عراق به راهزنی مشغول شد، همداستان گشت^{۳۳۶}. ابن طباطبا در کوفه قیام کرد (۱۰ جمادی‌الثانی ۱۹۹) و اندکی بعد ابوالسرایا هم به او پیوست و هر دو مردم را به اطاعت از «الرضا من آل محمد»، کسی از خاندان پیامبر که مورد قبول و اتفاق مردم باشد، خواندند^{۳۳۷}. حسن سهل لشکر آراست و زهیر بن مسیب را مأمور دفع آنها کرد. این یکی هم پسر خود ازهر را به جنگ فرستاد. اما ازهر و سپس زهیر هر دو شکست خوردند. حسن سهل، بیمناک از گسترش قیام، عبدوس بن محمد را به جنگ فرستاد؛ ولی او نیز شکست خورد و کشته شد^{۳۳۸}. در این میان، ظاهراً اختلافی میان ابوالسرایا و ابن طباطبا پدید آمد و به روایت‌هایی ابوالسرایا او را مسموم و مقتول کرد^{۳۳۹} و خود با محمد بن محمد بن زید بیعت کرد و به ضرب سکه برخاست و والیانی بر کوفه و اهواز و واسط و بصره برگمارد^{۳۴۰}.

حسن سهل سخت هراسان شد و از هرثمه بن اعین که با او اختلاف یافته و قصد خراسان کرده بود، خواست به پیکار ابوالسرایا رود. هرثمه نپذیرفت؛ اما چون منصور بن مهدی هم او را به این کار تشویق کرد، به کوفه حمله‌ور شد و ابوالسرایا را بشکست. ابوالسرایا که در کوفه هم جایی نداشت روی عقب‌نشینی نهاد تا در حوالی شوش باز او را درهم شکستند و دستگیرش کردند (محرم سال ۲۰۰). اندکی بعد او را بغداد بردند و به دستور حسن سهل کشتند^{۳۴۱}.

ظاهراً از اسباب مخالفت هرثمه با فضل و حسن سهل، یکی آن بود که مأمون پس از استیلای طاهر بن حسین بر عراق، حکومت آنجا و بقیه متصرفات طاهر را به حسن داد؛ درحالی‌که به نظر می‌رسد هرثمه به عنوان یکی از یاران و طرفداران و سرداران مأمون، انتظار داشت او را به حکومت منصوب کنند. دیگر آنکه فضل با او رفتاری خوشایند نداشت و به‌خصوص هرثمه معتقد بود که فضل بر مأمون مسلط شده است

و اخبار قلمرو خلافت را از او پنهان می‌کند. از این‌رو معترضانه قصد مرو کرد که ماجرای ابوالسرایا پیش آمد و هرثمه به دفع او رفت. پس از آن روانه کوفه و نهر صرصر شد و از آنجا روی به خراسان نهاد؛ در حالی که اختلافش با پسر سهل بالا گرفته بود. این زمان حسن هنوز در مداین بود که صاحب منصبان بغداد، شاید به تحریک هرثمه، خواهان اخراج حسن از حکومت شدند و عملاً نیز بعضی از کارگزاران بلندپایه او چون محمد بن ابی‌خالد و اسد بن ابی‌الاسد را از بغداد بیرون راندند و به حمایت مردم، اسحاق بن موسی پسر المهدی عباسی را نایب مأمون گردانیدند.^{۳۴۲}

حسن سهل ناچار به مقابله برخاست و ضمن ایجاد اختلاف میان بعضی صاحب‌منصبان با اسحاق بن موسی، لشکری هم بر سر آنها فرستاد و درعین حال مقداری از مقرری‌ها را پرداخت کرد. آنگاه لشکریانش به فرماندهی علی بن هشام و محمد بن ابی‌خالد و زهیر بن مسیب، از دو سوی وارد بغداد شدند و سه روز جنگیدند و شهر را تصرف کردند. سپس به درخواست نظامیان قرار شد مقداری دیگر از مقرری‌های باقیمانده را پرداخت کنند. در این میان، زید ابن موسی، فرزند امام موسی الکاظم (ع) و معروف به زیدالنار، با برادر ابوالسرایا همداستان شد و در انبار خروج کرد (ذیقعدة ۲۰۰). از آن سوی مأمون نامه‌ها به هرثمه فرستاد که او را از سفر به خراسان باز می‌داشت و حکومت شام یا حجاز را به او پیشنهاد می‌کرد. هرثمه نپذیرفت و اعلام کرد برای باز نمودن بی‌تدبیری‌ها و کارهای دشمنانه فضل به خراسان می‌آید. فضل بن سهل هم به مقابله برخاست و مأمون را بر ضد هرثمه تحریک کرد. به همین سبب چون هرثمه به مرو آمد، مأمون او را سخت مورد سرزنش و شماتت قرار داد و آنگاه به دستور فضل به زندانش افکندند. چندی بعد او در زندان درگذشت یا به روایت‌هایی به فرمان فضل مسموم و مقتول شد. چون خبر این ماجرا به بغداد رسید، باز آشوب برخاست و به خصوص آن دسته از نظامیان که نتوانسته بودند مقرری گیرند به شورشیان پیوستند؛ در حالی که میان کارگزاران حسن سهل در بغداد هم کشمکش آغاز شده بود. چه بخش غربی بغداد به دست علی بن هشام، و بخش شرقی به دست زهیر بن مسیب بود، اما میان این دو نزاع شد و زهیر با پراکندن مال میان نظامیان بغداد، آنها را بر ضد علی بن هشام برآغایید و

کار به اخراج علی از بغداد انجامید. چون خبر به حسن سهل رسید، مداین را رها کرد و به واسط رفت (آغاز سال ۲۰۱ق). در این وقت محمد بن ابی‌خالد که از یاران پسر سهل بود، چون مورد تحقیر علی بن هشام واقع شده و به خصوص ازهر بن مسیب هم او را تازیانه زده بود، از ایشان برید و با برخورداری از حمایت کسانی چون خزیمه ابن خازم و منصور بن مهدی عباسی و فضل ربیع، که حالا از مخفیگاه بیرون آمده بود، رهبری مخالفان حسن را بر عهده گرفت. پسرش عیسی هم از نزد طاهر بن حسین به بغداد آمد و جملگی برای جنگ با حسن سهل سپاه آراستند. در سراسر راه تا واسط چند بار یاران حسن را در هم شکستند. ولی محمد بن ابی‌خالد در آخرین جنگ شکست خورد و مجروح به فم‌الصلح و از آنجا به بغداد رفت و چند روز بعد درگذشت (ربیع‌الثانی ۲۰۱). کوشش‌های نظامی پسران محمد بن ابی‌خالد هم به جایی نرسید. به خصوص که اشرار بغداد از پریشانی امور استفاده کردند و به غارت و فساد و تجاوز برخاستند. سران و صلحاء محلات بغداد به مقابله برخاستند و یکی از آنها به نام خالد الدریوش یاران بسیار گرد آورد و به مدد سهل بن سلامه الانصاری به امر به معروف و نهی از منکر و جنگ با اشرار برخاست. منصور بن مهدی و عیسی بن محمد بن ابی‌خالد که بیشتر یارانشان از همین اشرار بودند، بیمناک و ضعیف شدند. از این‌رو اندکی بعد عیسی برای خود و خاندان و یارانش از حسن امان خوانست، بدان شرط که به وقت وصول مالیات‌ها مقرری شش ماهه به آنها پرداخت شود. حسن سهل پذیرفت و او و یحیی بن عبدالله، عموزاده خود را مشترکاً به حکومت سواد عراق منصوب کرد.^{۳۴۳}

در این ایام مأمون، علی بن موسی‌الرضاع را ولیعهد خود گردانید و به سراسر قلمرو خود فرمان نوشت که جامه سیاه — شعار عباسی — را به جامه سبز یا شعار علویان بدل کنند. به روایتی فضل بن سهل نامه به بغداد فرستاد و از علم و فضل و تقوای امام رضا سخن گفت و دستور داد هاشمیان و امرا جامه سبز پوشند و با او به عنوان ولیعهد بیعت کنند (رمضان ۲۰۱). این حادثه در بغداد بازتاب مختلف داشت. گروهی آنرا پذیرفتند، و عباسیان و یارانشان، به خصوص منصور و ابراهیم بن مهدی، به آن دستاویز که خلافت نباید از خاندان عباسی بیرون رود، آنرا دسیسه

فضل بن سهل خواندند و به مخالفت برخاستند و در آغازهای محرم ۲۰۲ ابراهیم پسر المهدی عباسی، عموی مأمون، را با لقب الرضی یا المبارک به خلافت نشانند^{۳۴۴}. از آن سوی حسن سهل، عباس بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا (ع) را امارت کوفه داد و گفت در آنجا خطبه به نام مأمون و امام رضا (ع) کند. اما کارگزاران و یاران ابراهیم ابن مهدی هم در آنجا به فعالیت برخاستند و کار به آشوب کشید تا ابراهیم لشکر فرستاد و عباس بن موسی را براند^{۳۴۵}. باید گفت دوره کوتاه خلافت ابراهیم همه دستخوش شورش‌ها و قیام‌های متعدد بود و جز آن، حسن سهل هم پی‌درپی بغداد را مورد هجوم قرار می‌داد. ابراهیم بن مهدی، لشکری به واسط فرستاد ولی حسن در رجب آن سال بر آنها پیروز شد^{۳۴۶}. در این میان، مأمون روانه عراق شد و بعضی از یاران ابراهیم بن مهدی بیمناک شدند و از او بریدند. از جمله مطلب بن عبدالله بن مالک که واسطه بیعت بغدادیان با ابراهیم بود و این زمان همراه با او و بعضی امیران دیگر در مداین مقام داشت، به بهانه بیماری به بغداد بازگشت و مردم را به بیعت با مأمون خواند و حتی علی بن هشام، نایب حسن سهل، و حمید بن عبدالحمید، از سرداران حسن را به آنجا خواند. چون خبر به ابراهیم رسید به بغداد آمد و مردم را به غارت خانه مطلب واداشت، اما به خود او دست نیافت و عیسی بن محمد بن ابی خالد را که این زمان کار را واژگونه دیده بود و از جنگ با حسن سهل تن می‌زد، به زندان افکند. از آن سوی حمید بن عبدالحمید به مداین رسید و ابراهیم ناچار عیسی را آزاد کرد و به جنگ حمید فرستاد که در کنار رود صرصر اردو زده بود و مشغول تطمیع نظامیان بغداد برای پیوستن به طرفداران مأمون بود. عیسی برفت و کاری کرد که اسیر حمید شود و به این حيله به حسن سهل پیوست. ابراهیم ناچار با بقیه یارانش به جنگ حسن سهل رفت؛ اما شکست خورد و به بغداد بازگشت. پس از عید قربان ۲۰۲ فضل ربیع که حاجب او شده بود هم گریخت و به حمید پیوست و چند روز بعد خود ابراهیم پنهان شد و بغداد به دست حسن سهل افتاد^{۳۴۷}.

همین ایام فضل بن سهل که با مأمون به بغداد می‌آمد، در سرخس مقتول شد (شعبان ۲۰۲). در این باره آورده‌اند که امام رضا در این ایام به مأمون گفت که فضل بن سهل اخبار کافی و درست و دقیق به او نداده است و از آشوب‌های بغداد و

خلافت ابراهیم بن مهدی چیزی نگفته است. مأمون به تحقیق برخاست و فرماندهان و رجال دولت این سخنان را تأیید کردند و چیزها بر آن افزودند. چون فضل خبر یافت، چند تن از اینان را تازیانه زد و به حبس انداخت. در این میان، مأمون روی به عراق نهاد و فضل و دیگر مردان دستگاه خود را همراه کرد. چون به سرخس رسیدند، گروهی در حمام بر فضل تاختند و او را کشتند (جمعه دو شب گذشته از آغاز شعبان ۲۰۲). آنگاه مأمون نامه به حسن سهل کرد و مرگ برادر را تعزیت گفت و وزارت خود به او داد و روز عید فطر ۲۰۲ از سرخس به قصد بغداد به راه افتاد.^{۳۴۸}

چون خبر به حسن سهل رسید که در فم‌الصلح مقام داشت، سخت سوگووار برادرش فضل شد، بر اثر این بی‌تابی‌ها چند سودا بر او غالب آمد که دچار جنون شد و او را زنجیر کردند، یا خود خانه‌نشین شد (۲۰۳ق). چون مأمون خبر یافت، دینار بن عبدالله را به فرماندهی لشکر حسن برگمارد^{۳۴۹} و احمد بن ابی‌خالد را وزارت^{۳۵۰} یا نیابت وزارت حسن داد^{۳۵۱}. این حادثه ظاهراً پیش از ورود مأمون به بغداد اتفاق افتاده بوده است^{۳۵۲} و شدت بیماری حسن نباید چندان به درازا کشیده باشد. چه آورده‌اند چون مأمون به بغداد آمد، حسن سهل را از فم‌الصلح بخواست و او به بغداد آمد و مورد تجلیل و احترام خلیفه واقع شد^{۳۵۳}. در این دوره، گرچه به نظر می‌رسد قسمتی مهم از کارها همچنان به دست نایب و کاتب برجسته او، احمد بن ابی‌خالد (وفات: ذی‌قعدة ۲۱۱ق) از برکشیدگان فضل بن سهل بود که وقتی هم اخبار امین را از بغداد به مرو می‌فرستاد^{۳۵۴}، اما حسن هم خود در امور مهم دخل و تصرف داشت. چنان‌که آورده‌اند در ۲۰۶ق طاهر بن حسین را مأمور دفع نصر بن شبت در برقه کرد، ولی طاهر را این فرمان خوش نیامد و گفت: «با خلیفه‌ای جنگیده‌ام و خلافت را به خلیفه‌ای داده‌ام، تا چنین فرمانی یابم؟ یک از سردارانم را به این شغل فرستید». همین ماجرا موجب دشمنی میان حسن سهل و طاهر شد^{۳۵۵}. در ۲۱۰ق مأمون به اردوی حسن سهل در فم‌الصلح رفت و با دختر او پوران ازدواج کرد و ۱۷ روز آنجا ماند. حسن سهل مخارجی هنگفت بر عهده گرفت و از خلیفه پذیرایی‌ها کرد^{۳۵۶}. در همین سال نیز چون ابراهیم بن مهدی سرانجام دستگیر شد، مأمون به شفاعت حسن یا به وساطت پوران، دختر حسن و همسر مأمون، او را بخشید و آزاد کرد^{۳۵۷}.

حسن در آغاز ذیحجه ۲۳۶، و به روایتی ۲۳۵ ق بر اثر افراط در خوردن دارو، در سرخس درگذشت^{۳۵۸} درحالی که ۷۰ سال داشت^{۳۵۹}.

پسران سهل، خاصه حسن سهل را مورخان و نویسندگان سخت به نیکی ستوده‌اند و وزارتشان را دولتی درخشان بر پیشانی روزگار، و روزگارشان را چکیده عصر برمکیان دانسته‌اند که خود پرورده ایشان بودند^{۳۶۰}. درباره بخشندگی و بلندهمتی و مردم‌داری حسن سهل گزارش‌های متعدد در دست است. ثعلب آورده است که به حسن گفتند «لیس فی السرف خیر» و او پاسخ داد «لیس فی الخیر سرف»^{۳۶۱}. از آزار اشخاص خودداری می‌کرد و بسیاری را از حبس و مرگ می‌رهانید^{۳۶۲}.

حسن مردی ادیب و بلیغ بود و خود شعر می‌سرود^{۳۶۳}. ابن‌الندیم نام او را، به عنوان شاعری کم‌گوی، در فهرستی که ابن‌الحاجب النعمان، از شاعران ترتیب داده بوده است، دیده بوده است. او را از جمله دبیران مترسل که رسایلشان مدون شده است یاد کرده‌اند؛ گرچه آن رسایل گویا اندک بوده است^{۳۶۴} او به شاعران توجه مخصوص داشت و تعدادی از بزرگ‌ترین آنها در آن دوره، ستایشگر او بودند^{۳۶۵}. چون حسن از خراسان به عراق آمد، گروهی از ادیبان را گرد آورد و انجمنی ساخت و خود در آن حضور می‌یافت^{۳۶۶}. گروهی از بزرگ‌ترین ادیبان و محدثان و مورخان و نسب‌شناسان و منجمان و کاتبان عصر، مانند یحیی بن آدم بن سلیمان، عبدالوهاب ابن حریش، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم الزهری، ابوزکریا الفراء، بحتری، عمر بن بکیر، هیثم بن عدی، وهب بن سعید بن عمرو، یحیی بن بطریق، سهل به بشر، حارث المنجم با او دوستی داشتند و ملازمش بودند^{۳۶۷}. ابوالحسن علی بن جبلة معروف به علوک، ابن‌ضمضم کلابی، یوسف الجوهری از شاعران نزدیک به حسن سهل و از ستایشگران او بودند^{۳۶۸}.

مأمون مصاحبت با حسن را بسیار دوست می‌داشت و چون با او می‌نشست مجلس را دراز می‌کرد. حسن سهل که ظاهراً در اواخر عمر زود خسته و دل‌تنگ می‌شد، به تدریج کناره گرفت و یکی از کاتبان خود، احمد بن ابی‌خالد یا احمد بن یوسف را به مجلس خلیفه می‌فرستاد^{۳۶۹}.

بعضی از سخنان پندآموز از او نقل شده است که پایه و مایه او را در اندیشه‌های

سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهد.^{۳۷۰} توقیعاتش هم بس پرمعنی و دقیق و بلیغ و فصیح است.^{۳۷۱}

دربارهٔ علاقهٔ حسن سهل به عمران و آبادی هم گزارش‌هایی وجود دارد. نخستین بار در ساحل شرق دجله به ساختن بناهایی دست زد که بعداً در زمرة قصرهای خلافت درآمد.^{۳۷۲} فم‌الصلح، کوره‌ای بالای واسط که نه‌ری منشعب از دجله در شرق آن جاری بوده است، آباد کردهٔ حسن است و او در آنجا منازل متعدد ساخت و قسمتی از عمر را در آنجا گذراند.^{۳۷۳}

گرچه از این پس هم وزیران و کارگزاران ایرانی به تفاریق رشته‌های امور اداری دستگاه خلافت را به دست می‌گرفتند، اما هرگز دوران پرشکوه وزارت و دیوانسالاری خاندان‌های برجستهٔ یاد شده تکرار نشد. از پس معتصم، دستگاه خلافت به تدریج روی به ضعف نهاد و به خصوص از وقتی امیرالامرایان ترک بر امور حکومت چیره شدند، وزیران هم مقهور آنها گشتند و وزارت چندان محدود شد که غالباً از حدود امور مالیاتی و اقطاع اداری و نگاشتن و تنظیم و فرمان‌ها و نامه‌های اداری فراتر نمی‌رفت.

پی نوشت

۱. مثلاً نک: دوری، ۱۹۵ به بعد؛ حسن، ۱۵۰-۱۵۶
2. christensen, 50-83
۳. مثلاً دیدگاه‌های عبدالحمید کاتب. نک: سطور پایین
۴. مثلاً نک: هزار و یکشب، ۳۱۷/۱، ابن‌ازرق، جاهای مختلف
۵. تنسر، ۱۲؛ خوارزمی، ۱۳۹؛ جهشیاری، ۲
۶. قس: جهشیاری، همانجا که فقط از دو دیوان خراج و نفقات یاد کرده است
۷. عامری، محمد، ۲۵۰-۲۵۱
۸. محمدی، تاریخ ...، ۱۲۷/۵-۱۲۸، ۱۴۵
۹. جهشیاری، ۵-۶
۱۰. یعقوبی، تاریخ، چ بیروت، ۱۷۷/۱
۱۱. مثلاً: خلیفه، ۱۵۶، ۴۴۲؛ ابن‌جوزی، ۲۴۰/۵؛ طبری، ۱۷۹/۶؛ بلاذری، فتوح ...، ۱۹۲/۱؛ ابن‌عماد، ۱۰۸/۴
۱۲. نک: خوارزمی، همانجا
۱۳. جهشیاری، ۲-۳
14. christensen, 135
۱۵. ابن‌حبيب، «اسماء ...»، ۳۶۰
۱۶. جهشیاری، ۱۱، فسوی، ۴۶۶
۱۷. نیز نک: خلیفه، ۲۵۸
۱۸. ابن‌عبدالحمک، ۱۲۷، ۱۲۲-۱۲۸
۱۹. جهشیاری، ۲۳، ۲۷ و جز آن
۲۰. یاقوت، معجم‌البلدان، ۴۹۰/۴
۲۱. محمدی، همان، پیوست‌ها، ۱۰۹
۲۲. ابن‌حوقل، ۲۹۲/۲
۲۳. طبری، ۵۰۲/۲؛ محمدی، همان، پیوست‌ها، ۱۲۹-۱۳۰
۲۴. بلاذری، فتوح، ۲۹۴؛ ابن‌الندیم، ۳۰۰؛ جهشیاری، ۲۳، ۱۶
۲۵. محمدی، تاریخ، ۱۶۹/۵-۱۷۰، ۱۸۲-۱۸۳
۲۶. محمدی، همان، پیوست‌ها، ۱۰۷-۱۰۹
۲۷. جهشیاری، ۴۳
۲۸. ابوهلال عسکری، ۶۹
۲۹. ضیف، ۴۷۳/۲-۴۷۵
۳۰. جهشیاری، ۴۷-۵۱
۳۱. جهشیاری، ۹-۱۳
۳۲. بلاذری، فتوح، ۳۴۷، ۴۴۶؛ طبری، ۵۵۶/۲
۳۳. جهشیاری، ۱۵
۳۴. قلقشندی، صبح ...، ۱۸۹/۶-۱۹۰
35. christensen, 134-136; Hitti, 318; cf. Goitein, 79-81
- دوری، ۴۹
۳۶. مثلاً: انعام/۱۶۴/۶؛ اسراء/۱۷/۱۵، طه/۲۰/۲۹؛ فرقان/۲۵/۳۵
۳۷. طبری، ۲۲۳/۵
۳۸. ابن‌بلخی، ۳۹-۴۰
۳۹. نیز نک: کریستن‌سن، ۵۱۸-۵۱۹
۴۰. اصطخری، ۱۴۵؛ بلاذری، فتوح، ۲۹۴؛ جهشیاری، ۴۵ به بعد؛ ابن‌خلکان، ۲۲۸/۳؛ ابن‌کثیر، ۵۵/۱۰، ۶۰؛ جز او، یزید بن عمر بن هبیره، از سرداران عصر مروان و امیر عراق را هم وزیر او خوانده‌اند: خلیفه، ۲۸۲، ۴۰۹
۴۱. جهشیاری، ۴۷-۵۱
۴۲. بلاذری، انساب، ۱۱۸/۳؛ ابن‌خلکان، ۱۹۵/۲؛ جهشیاری، ۵۵؛ ابن‌طقطقی، ۱۵۳؛ العیون ...، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۹۱؛

۷۱. گ ۱۵ الف؛ تاریخ برامکه، ۲-۳
۷۲. قس: خواندمیر، ۳۵
۷۳. ص ۱۲
۷۴. همو، ۱۲-۱۳
75. schefer, 16;
- طبری، ۴۲۶/۶
۷۶. ابن ازرق، ۱۲
۷۷. همانجا
78. Bosworth, 270
۷۹. ابن ازرق، همانجا
۸۰. ص ۲۲۰
۸۱. همان، ۱۳
۸۲. اخبارالدوله، ۲۴۰
۸۳. ابن ازرق، ۱۳-۱۴
۸۴. مثلاً نک: ابن اثیر، همان، ۳۶۳/۵
۸۵. اخبارالدوله، ۳۳۳؛ ابن اثیر، همان، ۳۸۶/۵؛ نیز نک:
- Madelung, 198-200
۸۶. مثلاً نک: ابن خلکان، ۲۲۰/۶
۸۷. ابن اثیر، همان ۳۸۷/۵-۳۸۸؛ اخبارالدوله، ۳۴۹
۸۸. الوزراء و ...، ۵۸-۵۹
۸۹. الحيوان، ۴۲۳/۴-۴۲۴؛ نیز نک: ابن قتیبه، عیون ...، ۱۱۷/۲
۹۰. ابن اثیر، همان، ۴۰۶/۵؛ اخبارالدوله، ۳۷۸
۹۱. ابن اثیر، همان، ۴۴۵/۵؛ ابن ازرق، ۱۴؛ جهشیاری، ۵۹-۶۰
۹۲. ابن خلکان، ۳۳۲/۱؛ جهشیاری، همانجاها؛ نیز ابن ازرق، همانجا
۹۳. جهشیاری، ۵۹
۹۴. ابن فقیه، چ بیروت، ۲۸۷
۹۵. ابن اثیر، الکامل، ۵۸۰/۵
۹۶. ابن خلکان، ۴۱۰/۲
۹۷. همو، ۴۱۵/۲، ۲۲۰/۶
۹۸. ابن ازرق، ۱۵-۱۶؛ ابن اثیر، همان، ۱۵/۶
۹۹. اولیاء الله آملی، ۶۶-۶۷
۱۰۰. ابن اثیر، همان، ۵۰۹/۵-۵۱۰
۱۰۱. قس: رابینو، ۶۷
- اخبارالدوله، ۱۹۱، ۲۳۸
۴۳. اقبال، ۶۵
۴۴. بلاذری، انساب، ۱۱۷/۳
۴۵. العیون، ۱۸۳؛ اخبارالدوله، ۲۴۰-۲۴۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۲۷۱-۲۷۰/۳
۴۶. جهشیاری، همانجا؛ بلاذری، انساب، ۱۱۸/۳؛ دینوری، ۳۳۴؛ یعقوبی، تاریخ، چ بیروت، ۳۱۹/۲
۴۷. اخبارالدوله، ۲۶۸-۲۷۰
۴۸. نک: همان، ۲۷۷، ۳۰۶-۳۱۸
۴۹. همان، ۳۳۷، ۳۵۱
۵۰. همان، ۳۵۵
۵۱. همان، ۳۶۷؛ نیز: نک: خلیفه، ۱۶۲/۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۴۰۴/۵
۵۲. اخبارالدوله، ۳۷۴-۳۷۵
۵۳. همان، ۳۷۴-۳۷۵
۵۴. همان، ۳۷۶-۳۷۷
۵۵. بلاذری، انساب، ۱۲۳/۳-۱۲۴؛ جهشیاری، ۵۶
۵۶. اخبارالدوله، ۳۹۳-۳۹۴؛ تاریخ الخلفاء، ۵۷۷
۵۷. العیون، ۱۸۰؛ ابن حبیب، المحبر، ۱۸۷؛ بلاذری، انساب، ۱۳۹/۳
۵۸. جهشیاری، ۵۷؛ تاریخ الخلفاء، ۵۸۴؛ العیون، ۱۹۶
۵۹. یعقوبی، ۳۴۹/۲؛ جهشیاری، همانجا؛ تنوخی، ۲۷۵/۴-
- ۲۷۶؛ العیون، همانجا؛ ابن عنبه، ۱۰۲
۶۰. بلاذری، انساب، ۱۳۹/۳-۱۴۰؛ یعقوبی، تاریخ، چ بیروت، ۳۵۰-۳۴۹/۲
۶۱. بلاذری، انساب، ۱۴۳/۳-۱۷۶
۶۲. بلاذری، انساب، ۱۳۹/۳
۶۳. همو، همان، ۱۵۴/۳-۱۵۷؛ نیز نک: دینوری، ۳۷۶؛ حمزه اصفهانی، ۱۳۹
۶۴. بلاذری، انساب، ۱۵۶/۳؛ یعقوبی، همان، ۳۵۲/۲
۶۵. مثلاً نک: ابن عبدربه، ۱۱۳/۵
۶۶. یاقوت، همانجا
۶۷. طبری، ۴۲۵/۶؛ قس: کانپوری، ۵۶-۵۷
۶۸. ابن اثیر، همان، ۵۲۴/۴
۶۹. بارتولد، خلیفه، ۸۸
۷۰. ابن اثیر، الکامل، ۱۳۸/۵

۱۰۲. اولیاء اللہ آملی، ۶۰؛ ابن فقیه، همان، ۵۷۴
۱۰۳. خلیفه و سلطان، ۸۹
۱۰۴. ابن اسفندیار، ۱۸۸؛ اولیاء اللہ آملی، ۶۷
۱۰۵. ابن فقیه، همان، ۵۷۹-۵۸۰
۱۰۶. همو، چ لیدن، ۳۱۴
۱۰۷. طبری، ۵۵/۸؛ بیهقی، ابراهیم، ۳۲۵
۱۰۸. طبری، ۵۶/۸؛ ابن اثیر، همان، ۵۸۵/۵
۱۰۹. ابن اثیر، همان، ۸/۶
۱۱۰. همان، ۱۶-۱۵/۶
۱۱۱. نک: گردیزی، ۱۵۱
۱۱۲. ابن اثیر، همان، ۱۶/۶
۱۱۳. ابن اسفندیار، ۱۸۵-۱۸۷؛ صدیقی، ۸۰-۸۱
۱۱۴. جهشیاری، ۱۱۱
۱۱۵. طبری، ۱۴۷-۱۴۶/۸
۱۱۶. جهشیاری، ۱۱۱؛ ابن خلکان، ۳۳۲/۱
۱۱۷. یاقوت، معجم البلدان، ۶۷۹/۴؛ عامری، یحیی، ۱۴۳
۱۱۸. بلاذری، انساب، ۲۴۲/۳؛ اربلی، ۲۵۸/۴
۱۱۹. هندوشاه، ۱۱۷؛ نیز نک: مسعودی، التنبیه ...، ۳۴۲
۱۲۰. بلاذری، اربلی، همانجاها
۱۲۱. جهشیاری، ۶۶؛ مسعودی، مروج ...، ۱۶۶/۶
۱۲۲. جهشیاری، ۶۶-۶۷
۱۲۳. همو، ۶۵
۱۲۴. نک: بلاذری، انساب، ۲۲۸/۳؛ ابن اثیر، همان، ۴۶۹/۵
۱۲۵. جهشیاری، ۷۶
۱۲۶. همو، ۷۷؛ طبری، ۴۸۷/۷؛ ابن اثیر، همان، ۴۷۴/۵
۱۲۷. بلاذری، همان، ۲۰۴/۳؛ طبری، ۴۸۷/۷-۴۸۸
۱۲۸. بلاذری، انساب، ۱۸۵/۳-۱۸۶
۱۲۹. طبری، ۴۸۷/۷-۴۸۸
۱۳۰. جهشیاری، ۶۵، ۶۶
۱۳۱. همو، ۶۸
۱۳۲. جهشیاری، ۸۶-۸۷؛ ابن اثیر، همان، ۶۰۹/۵-۶۱۰
- ابن خلکان، ۴۱۱/۲-۴۱۴
۱۳۳. بلاذری، همان، ۲۴۴/۳؛ جهشیاری، ۸۵
۱۳۴. یعقوبی، همان، ۳۵۲/۲؛ یاقوت، همانجا
۱۳۵. جهشیاری، ۸۸
۱۳۶. جهشیاری، ۸۹
۱۳۷. ابن جوزی، ۳۳۲/۸
۱۳۸. ابن کثیر، ۱۷۲/۱۴؛ ابن عدیم، ۳۶۰۷/۸
۱۳۹. ابن عدیم، ۳۶۰۸/۸
۱۴۰. جهشیاری، ۸۹؛ بلاذری، فتوح، ۲۴۳؛ دینوری، ۴۹
۱۴۱. بلاذری، فتوح، ۲۴۴-۲۴۵؛ قس: ابن خلکان، ۲۹۹/۲؛ نیز قس: روایتی که می گوید ابوفروه بنده حارث الحفار = قبرکن، و این یک بنده عثمان بوده است: خطیب، ۴۱۳/۸؛ مرزبانی، ۵۰۴
۱۴۲. جهشیاری، ۲۷-۲۸؛ ابن عدیم، همانجا
۱۴۳. همو، ۲۸
۱۴۴. همانجا
۱۴۵. جهشیاری، ۸۹
۱۴۶. المنتظم، ۳۳۲/۸
۱۴۷. خطیب، ۴۱۳/۸؛ ابن کثیر، ۵۵/۱۳؛ ذهبی، تاریخ، ۱۰۲/۱۰
۱۴۸. ابن عدیم، همانجا
۱۴۹. الوزراء و ...، ۸۹، ۹۷-۹۸
۱۵۰. ابن جوزی، ۳۴۲/۷
۱۵۱. ۳۶۰۶/۸
۱۵۲. مثلاً ابن جوزی، ۳۴۳/۷؛ ابن خلکان، ۲۹۴/۲؛ ابن عماد، ۳۲۰/۲؛ ابن عدیم، ۳۶۰۶/۸
۱۵۳. ابن منظور، ۲۹۷/۲۲
۱۵۴. ابن جوزی، ۳۳۳/۸
۱۵۵. ابن عدیم، ۳۶۱/۸
۱۵۶. ابن عدیم، ۳۶۰۶/۸
۱۵۷. ابن کثیر، ۵۲۲/۱۳، ۵۵۵؛ قس: ابن عدیم، ۳۶۱/۸
۱۵۸. ص ۵
۱۵۹. جهشیاری، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۶
۱۶۰. جهشیاری، ۱۲۵؛ ابن عدیم، ۳۶۱۰/۸
۱۶۱. زامباور، ۵
۱۶۲. ابن جوزی، ۳۳۳/۸؛ ابوالفداء، ۱۲/۲؛ خطیب، ۴۱۳/۸؛ ابن عدیم، ۳۶۱۰/۸؛ ابن عساکر، ۹۱/۱۸
۱۶۳. ذهبی، تاریخ ...، ۱۰/۱۱۰
۱۶۴. طبری، ۶۱۷/۴؛ ابن عساکر، ۹۰/۱۸-۹۱؛ ذهبی، سیر ...، ۳۴/۷
۱۶۵. ابن خلکان، ۲۹۴/۲؛ ذهبی، همانجا، سیر ...، ۳۴/۷

۱۶۶. جهشیاری، ۸۴، ۱۱۱-۱۱۲
۱۶۷. جهشیاری، ۶۸، ذهبی، تاریخ، ۱۰۲/۱۰
۱۶۸. ذهبی، همانجا؛ ابن عدیم، ۳۶۰۶/۸
۱۶۹. ابن خلکان، ۲۲۶/۶، ۲۲۸؛ ابن اثیر، الکامل، ۱۹۸/۶، اللباب ...، ۱۱۵/۱؛ مسعودی، مروج، ۳۴۳/۳، ۳۸۶؛ یاقوت، معجم الادباء، ۹/۲۰
۱۷۰. ابن اثیر، الکامل، همانجا
۱۷۱. جهشیاری، ۱۹۷؛ ابن خلکان، ۳۱/۴
۱۷۲. نک: ابن طقطقی، ۱۹۸
۱۷۳. طبری، ۱۴۰/۸؛ ابن خلکان، ۲۲۱/۶؛ ابن ازرق، ۸-۹
۱۷۴. طبری، ۱۴۸/۸؛ ابن اثیر، همان، ۸۸/۶
۱۷۵. فخرالدین رازی، ۱۴
۱۷۶. طبری، ۱۸۸/۸؛ ابن اثیر، همان، ۸۸-۸۷/۶؛ گردیزی، ۱۵۶-۱۵۷
۱۷۷. طبری، ۲۰۷/۸-۲۰۸
۱۷۸. مسعودی، همان، ۳۳۳/۳؛ ابن اثیر، همان، ۹۷-۹۶/۶؛ جهشیاری، ۱۷۰، ۱۷۴-۱۷۵؛ هندوشاه، ۱۴۳-۱۴۴
۱۷۹. یعقوبی، تاریخ، چ نجف، ۱۳۸/۳؛ ابن اثیر، همان، ۹۸/۶-۹۹؛ قس: طبری، ۲۳۰/۸
۱۸۰. مسعودی، همان، ۳۳۷/۳؛ جهشیاری، ۱۷۷؛ ابن اثیر، همان، ۱۰۶/۶؛ خطیب، ۱۲۹/۱۴
۱۸۱. ابن اثیر، همان، ۵۸۵/۵-۵۸۶؛ هندوشاه، ۱۴۸
۱۸۲. جهشیاری، ۱۷۷
۱۸۳. ابن ازرق، ۱۶-۱۷
۱۸۴. ابن خلکان، ۲۷/۴-۲۸
۱۸۵. همانجا؛ طبری، ۲۵۹/۸
۱۸۶. ابن معتر، ۲۱۳-۲۱۵؛ بیهقی، ابراهیم، ۳۲۹؛ خطیب، ۳۳۸-۳۳۷/۱۲
۱۸۷. ص ۱۴۶
۱۸۸. گردیزی، ۲۸۸
۱۸۹. حمزه اصفهانی، ۱۴۲
۱۹۰. بیهقی، ابوالفضل، ۵۳۵-۵۳۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۱۲۵/۶
۱۹۱. یعقوبی، البلدان، ۵۶-۵۸
۱۹۲. ص ۲۸۷
۱۹۳. نیز نک: طبری، ۲۵۷/۸
۱۹۴. یعقوبی، تاریخ، چ نجف، ۱۳۹/۳-۱۴۰
۱۹۵. بارتولد، جغرافیا ...، ۶۱
۱۹۶. طبری، ۲۵۰/۸؛ جهشیاری، ۱۹۰-۱۹۱
۱۹۷. ابن ازرق، ۲۰، ۲۸-۲۹
۱۹۸. حمزه اصفهانی، ۱۴۳
۱۹۹. بارتولد، خلیفه، ۹۰
۲۰۰. نیز نک: طبری، ۲۷۰/۸
۲۰۱. یعقوبی، همان، ۱۵۷/۳
۲۰۲. جهشیاری، ۲۲۷، ۲۴۹
۲۰۳. همو، ۱۹۳؛ قس: طبری، ۲۴۰/۸
۲۰۴. مسعودی، مروج، ۳۸۶/۳؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۴۳، ۸۸۹؛ ابن خلکان، ۳۳۶/۱؛ قس: بارتولد، همان، ۹۱
۲۰۵. فخرالدین، ۳۳؛ هندوشاه، ۱۴۶
۲۰۶. جهشیاری، ۲۰۴
۲۰۷. بیهقی، ابوالفضل، ۸۸۹؛ اخبار برمکیان، گ ۶۲ ب
۲۰۸. بارتولد، همانجا
۲۰۹. طبری، ۲۶۲/۸؛ ابن اثیر، همان، ۱۵۱/۶-۱۵۲
۲۱۰. یعقوبی، همان، ۱۴۳/۳؛ بارتولد، همانجا
۲۱۱. همان، ۱۴۰/۶
۲۱۲. ۲۵۲/۸-۲۵۴
۲۱۳. ابن ازرق، ۲۵-۲۶
۲۱۴. حمزه اصفهانی، همانجا
۲۱۵. نک: ابن اثیر، الکامل، ۱۵۲/۶؛ نیز ابن قتیبه، عیون، ۲۰۹/(۲)۱
۲۱۶. ابن ازرق، ۳۲-۳۳
۲۱۷. جهشیاری، ۲۰۷؛ ابن خلکان، ۲۷/۴؛ قس: بیهقی، ابراهیم، ۴۴۳؛ ابن عبدربه، ۲۷۲/۲
۲۱۸. همان، ۱۱۹/۶
۲۱۹. جهشیاری، ۲۰۴
۲۲۰. ابن ازرق، ۴۱
۲۲۱. ص ۸۸
۲۲۲. مقریزی، ۲۵۲/۴؛ ابن عبدربه، ۶۵/۵؛ نیز نک: ابن خلکان، ۲۸/۴؛ ابن اثیر، همان، ۱۶۱/۶
۲۲۳. ۲۶۹/۸؛ قس: ابن اثیر، همان، ۲۳۳/۶؛ داستان کشمکش امین و مأمون
۲۲۴. هندوشاه، فخرالدین، همانجاها
۲۲۵. بیهقی، ابوالفضل، ۸۸۸

۲۲۶. قلقشندی، ۴۰۳/۹-۴۰۴؛ قس: ابن خلدون، ۷۷۷/۲
۲۲۷. مسعودی، همان، ۳۷۵/۳
۲۲۸. ابن خلکان، همانجا؛ ابن عبدربه، ۲۶۷/۱-۲۶۸؛ اخبار برمکیان، گ ۴۲ الف - ۴۳ ب
۲۲۹. یعقوبی، تاریخ، چ نجف، ۱۵۹/۳؛ مسعودی، همانجا
۲۳۰. ابن خلکان، ۳۳۶/۱؛ یعقوبی، همان، ۱۵۲/۳؛ قس: مسعودی، همان، ۳۸۷/۳-۳۷۹
۲۳۱. یعقوبی، همانجا؛ طبری، ۲۹۴/۸-۲۹۷؛ ابن خلکان، ۳۳۶/۱-۳۳۷؛ قس: مسعودی، همان، ۳۷۹/۳
۲۳۲. مسعودی، همان، ۳۸۶/۳
۲۳۳. اتلیدی، ۹۲؛ ابن ازرق، ۵۱
۲۳۴. همان، ۳۷۸/۳
۲۳۵. ۳۳۷/۱-۳۳۸
۲۳۶. طبری، ۲۹۶/۸-۲۹۷
۲۳۷. همانجا؛ نیز نک: الامامه...، ۲۱۵/۲-۲۱۷
۲۳۸. ص ۲۴۴-۲۴۵؛ قس: عوفی، (۱)۵-۱۲۷-۱۲۸، و روایت شگفت آور او
۲۳۹. ابن خلکان، ۳۲/۴-۳۳؛ جهشیاری، ۲۴۵؛ ابن معنز، ۲۵۸
۲۴۰. طبری، ۳۰۵/۸-۳۰۶؛ اخبار برمکیان، گ ۱۱۸ الف
۲۴۱. الامامه، ۲۱۷/۲-۲۲۰؛ ابن عبدربه، ۵۸/۵ به بعد
۲۴۲. طبری، ۲۹۹/۸؛ جهشیاری، ۲۵۴
۲۴۳. ابن عبدربه، ۶۵/۵
۲۴۴. مثلاً مسعودی، مروج، ۳۷۷/۳-۳۷۸
۲۴۵. ابن عبدربه، ۶۸/۵-۶۹؛ یعقوبی، تاریخ، چ نجف، ۱۵۳/۳-۱۵۴؛ اتلیدی، ۹۲-۹۳؛ بیهقی، ابراهیم، ۵۳۸
۲۴۶. ابن خلکان، ۲۲۸/۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۱۹۸/۶؛ مسعودی، همان، ۳۴۳/۳، ۳۸۶؛ یاقوت، معجم الادب، ۹/۲۰
۲۴۷. ابن خلکان، همانجا؛ ابن قتیبه، المعارف، ۳۸۲
۲۴۸. طبری، ۳۴۱/۸؛ ابن خلکان، ۳۶/۴؛ ابن اثیر، همان، ۲۱۰/۶
۲۴۹. جاحظ، التاج، ۱۷۰؛ اتلیدی، ۸۸-۸۹
۲۵۰. همان، ۳۶۸/۳
۲۵۱. ابن اثیر، همان، ۱۱۹/۶
۲۵۲. طبری، ۲۶۱/۸، ۳۱۴؛ جهشیاری، ۲۳۳
۲۵۳. ابن اثیر، همان، ۹۶/۶؛ بیهقی، ابوالفضل، ۵۳۶-۵۴۰؛
- نیز: اخبار برمکیان، گ ۶۶ الف - ۶۷ ب
۲۵۴. مثلاً: جهشیاری، ۲۱۷، ۲۴۸-۲۴۹؛ شابشتی، ۲۳۸؛ طبری، ۲۹۱/۸-۲۹۲؛ صولی، الاوراق...، اشعار...، ۴۶؛ یعقوبی، همان، ۱۵۳/۳؛ ابن عبدربه، ۵۸/۵-۵۹؛ الامامه، ۲۲۲/۲
۲۵۵. جاحظ، التاج، ۶۶؛ ابن عبدربه، ۶۶/۵؛ اخبار برمکیان، گ ۲۹ الف - ب؛ یعقوبی، همان، ۱۵۲/۳-۱۵۳؛ جهشیاری، ۲۳۶-۲۳۷
۲۵۶. ابن خلکان، ۳۳۸/۱؛ مسعودی، همان، ۳۸۰/۳
۲۵۷. طبری، ۲۶۸/۸
۲۵۸. ابن خلدون، ۲۲/۱
۲۵۹. مسعودی، همان، ۳۶۸/۳؛ قس: اخبار برمکیان، گ ۷۸ ب، چنین آمده است که برمکیان برای برخی کارها از هارون مال می گرفتند
۲۶۰. نک: اتلیدی، ۸۷-۸۸؛ ابن ازرق، ۳۶، ۴۰
۲۶۱. اتلیدی، ۸۹؛ ابن عبدربه، همانجا؛ نیز نک: جهشیاری، ۲۲۷
۲۶۲. همو، ۲۵۰؛ مسعودی، همان، ۳۶۸/۴؛ طبری، ۱۲۶/۸-۱۲۷
۲۶۳. جهشیاری، ۲۴۳
۲۶۴. ابن اثیر، همان، ۱۷۶/۶؛ یاقوت، معجم البلدان، ۸۰۶/۱؛ نیز نک: کانپوری، ۲۳۸؛ ابیات ابونواس در این باب؛ درباره واکنش جعفر درباره این خرج هنگفت، نک: جهشیاری، ۲۴۲، ۲۴۴؛ مسعودی، همان، ۲۵۸/۴؛ درباره داستان حسابرسی دفاتر مالیاتی برمکیان، نک: الامامه، ۲۱۶/۲-۲۱۷
۲۶۵. ابن طقطقی، ۲۰۸؛ اتلیدی، ۱۴۲؛ فخرالدین، ۴۳-۴۴؛ نیز نک: اتلیدی، ۸۸، که از حشمت جعفر و حسد هارون داستانی آورده است
۲۶۶. ابن خلکان، ۳۳۵/۱؛ یافعی، ۴۱۰/۱
۲۶۷. ابن طقطقی، ۲۰۹
۲۶۸. جاحظ، همانجا؛ ابن خلکان، ۳۳۵/۱-۳۳۶
۲۶۹. جاحظ، البیان...، ۵۴۷/۱؛ ابن قتیبه، عیون، ۵۱/۱؛ قس: حمزه اصفهانی، ۴۱
۲۷۰. جاحظ، همانجا
۲۷۱. یاقوت، معجم البلدان، ۸۱۹/۴

۲۷۲. ابن قتیبہ، المعارف، ۳۸۲؛ قس: جهشیاری، ۲۵۴
۲۷۳. بغدادی، ۱۷۲؛ قس: جهشیاری، ۲۵۴
۲۷۴. بیرونی، ۳۲
۲۷۵. نرشخی، ۶۸-۶۹
۲۷۶. تاریخ بزمکه، ۴۹؛ اخبار برمکیان، گ ۲۸ الف
۲۷۷. ابن اثیر، همان، ۱۹۷/۶؛ درباره اعتقادات توحیدی یحیی و پندار او به هارون، نک: صولی، ادب، ...، ۴۰
۲۷۸. ابن قتیبہ، عیون، ۳(۷)/۹۸؛ اخبار برمکیان، گ ۲۸ ب
۲۷۹. طبری، ۲۸۹/۸؛ نیز نک: مسعودی، همان، ۳۶۸/۳؛ ابن طقطقی، ۲۰۹
۲۸۰. بیهقی، ابوالفضل، ۵۳۵-۵۳۶
۲۸۱. ابن خلکان، ۳۳۴/۱-۳۳۵
۲۸۲. دمیری، ۱۲۸/۲؛ نیز نک: فخرالدین، ۴۴
۲۸۳. مقاتل، ...، ۴۷۱-۴۷۲، ۵۰۲-۵۰۳
۲۸۴. جواد، ۱۷
۲۸۵. ابن عنبه، ۳۴۸
۲۸۶. ابوالفرج، همان، ۵۰۰-۵۰۴
۲۸۷. همان، ۴۸۹
۲۸۸. اربلی، ۳۰/۳-۳۱؛ قس: ابن عنبه، همانجا
۲۸۹. ۲۵۷/۲-۲۵۸
۲۹۰. ابوالفرج، همان، ۴۹۳-۴۹۴
۲۹۱. ۲۴۱-۲۴۰/۲
۲۹۲. مجلسی، ۳۰۱/۱۱-۳۰۲
۲۹۳. زیدان، ۱۶۰/۴-۱۶۱
۲۹۴. ابوعلی مسکویه، الحکمة، ...، ۱۱۲
۲۹۵. ص ۱۲-۱۳
۲۹۶. ابن الندیم، ۲۲۳-۴۲۰
۲۹۷. جهشیاری، ۲۴۳
298. see: Kennedy, 89-94
۲۹۹. قس: گردیزی، ۱۶۲
۳۰۰. ابن خلکان، ۱۲۱/۲، ۴۱/۴
۳۰۱. ابن الندیم، ۱۳۴، ۱۳۶؛ خطیب، ۳۲۰/۷
۳۰۲. جهشیاری، ۲۵۷
۳۰۳. نک: ابن الندیم، ۱۳۹
۳۰۴. همو، ۱۳۴؛ ابن عبدربه، ۱۹۵/۴-۱۹۶
۳۰۵. بیهقی، ابوالفضل، ۲۴۲
۳۰۶. جهشیاری، ۲۵۸؛ ابن شاکر، ۲۲۶/۴؛ قس: ابن خلکان، ۳۳۵/۱
۳۰۷. ابوالفرج، الاغانی، ۱۵۳/۱۷
۳۰۸. جهشیاری، ۲۶۰-۲۶۱
۳۰۹. اخبار برمکیان، گ ۱۲۹ ب؛ مجمل، ...، ۳۴۸
۳۱۰. ابن ازرق، ۵۴-۵۵
۳۱۱. ابن اثیر، همان، ۱۸۶/۶-۱۸۷
۳۱۲. ابوالفرج، همان، ۴۹/۱۷
۳۱۳. ابن تغری بردی، ۱۸۵/۲
۳۱۴. جهشیاری، ۱۲۵؛ ابن عمرانی، ۷۴
۳۱۵. ابن جوزی، ۳۳۲/۸؛ ابن کثیر، ۱۷۲/۱۴؛ سبکی، ۱۵۰/۲
۳۱۶. ابن خلکان، ۳۷/۴
۳۱۷. مسعودی، التنبيه، ۳۴۶؛ ابن طقطقی، ۲۱۰-۲۱۱؛ ابیات طعنه آمیز ابونواس در این باره را نک: سیوطی، ۱۹۵/۲
۳۱۸. ابن کثیر، همانجا
۳۱۹. جهشیاری، ۲۶۵؛ ابن خلکان، ۲۲۸/۶؛ اخبار برمکیان، گ ۳۱ الف - ۳۲ ب
۳۲۰. ابن اثیر، الکامل، ۴۵۰/۵
۳۲۱. ابن خلکان، ۳۸/۴-۳۹؛ ابن جوزی، ۳۳۲/۸، ۱۸۵/۱۰؛ خطیب، ۴۱۳/۸؛ سبکی، ۱۵۱/۲؛ ابن تغری بردی، ۱۸۵/۲
۳۲۲. ابن تغری بردی، همانجا؛ ابن عماد، ۴۲/۳
۳۲۳. جهشیاری، ۱۸۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳۸۷/۳ و نسبت سرخسی گویا بعداً بر پسرانش اطلاق شده است
۳۲۴. ابن طقطقی، ۲۲۱
۳۲۵. جهشیاری، ۱۸۲-۱۸۳؛ ابن خلکان، ۱۲۰/۲-۱۲۱
- ۴۱/۴؛ خطیب، ۳۲۰/۷
۳۲۶. یاقوت، معجم البلدان، ۸۰۷/۱
۳۲۷. ابوعلی مسکویه، تجارب، ۳۴/۴
۳۲۸. طبری، ۳۲/۵-۳۴
۳۲۹. جهشیاری، ۲۳۶ به بعد
۳۳۰. دینوری، ۳۹۲-۳۹۵؛ یعقوبی، تاریخ، چ بیروت، ۴۳۶/۲-۴۳۷؛ طبری، ۳۷/۵-۴۳؛ جهشیاری، ۳۴۰
۳۳۱. یعقوبی، همان، ۴۳۸/۲، ۴۴۰؛ طبری، ۶۱/۵ به بعد، ۷۴ به بعد
۳۳۲. طبری، ۶۱/۵؛ ابن اثیر، الکامل، ۳۸۳/۵

۳۳۳. ابن خلکان، ۵۲۰/۲
 ۳۳۴. پس از ازدواج پوزان دختر حسن سهل با مأمون، عمارت مأمونیه را خلیفه به حسن داد و از آن پس به قصر حسنی معروف شد. این عمارت سپس به پوزان منتقل گشت تا معتمد عباسی آنرا تصاحب کرد. یاقوت، معجم البلدان، ۸۰۷/۱-۸۰۸، ۴/۲
 ۳۳۵. طبری، ۱۳۰/۵؛ ابن کثیر، ۲۴۴/۱۰
 ۳۳۶. ابن قتیبه، ۳۸۷؛ طبری، ۱۲۲/۵؛ ابوالفرج، مقاتل، ۵۱۹-۵۲۰؛ مناصب حسن را در این زمان، قس: قلقشندی، مآثر...، ۲۱۵/۱
 ۳۳۷. ابوالفرج، مقاتل، ۵۲۲-۵۲۵؛ بلاذری، انساب، ۱۴۰/۳-۱۴۱؛ طبری، ۱۲۳/۵
 ۳۳۸. ابوالفرج، همان، ۵۲۶-۵۳۱؛ ابن قتیبه، ۳۸۸؛ بلاذری، همان، ۲۶۶/۳؛ یعقوبی، ۴۴۷/۲
 ۳۳۹. طبری، همانجا
 ۳۴۰. ابوالفرج، همان، ۵۳۳-۵۳۴؛ طبری، همانجا؛ نجاشی، ۲۵۶
 ۳۴۱. خلیفه، ۴۷۰؛ طبری، ۱۲۴/۵-۱۲۷؛ بلاذری، همان، ۲۶۸/۳؛ ابوالفرج، همان، ۵۳۴-۵۴۲، ۵۴۷
 ۳۴۲. بعضی مورخان آورده اند که بغدادیان خواستند برادر او منصور را به خلافت بردارند، و چون نپذیرفت، نایب مأمونش شناختند. ابن کثیر، ۲۴۷/۱۰
 ۳۴۳. طبری، ۱۳۰/۵-۱۳۷؛ یعقوبی، تاریخ، چ بیروت، ۴۵۰/۲؛ ابن قتیبه، المعارف، ۳۸۸؛ قس: مجمل، ۳۵۳
 ۳۴۴. یعقوبی، همانجا؛ خلیفه، ۴۷۰؛ جهشیاری، ۲۵۵-۲۵۶؛ طبری، ۱۳۸/۵؛ ابن خلکان، ۳۹/۱؛ ابوالفداء، ۱۹۳/۱؛ ذهبی، سیر، ۳۹۰/۹؛ قس: خطیب، ۳۲۰/۷ که آورده است مخالفت با حسن سهل در عراق، از وقتی شروع شد که امام رضا ولیعهد مأمون شد
 ۳۴۵. ابوعلی مسکویه، تجارب، ۱۳۴/۴-۱۳۵
 ۳۴۶. طبری، ۱۴۰/۵
 ۳۴۷. طبری، ۱۴۳/۵-۱۴۷؛ ابن خلکان، ۴۰/۱
 ۳۴۸. طبری، ۱۴۴/۵؛ ابن خلکان، ۱۲۱/۲؛ ابن کثیر، ۲۴۹/۱۰
 قس: ابن طیفور، ۱۱۸
 ۳۴۹. طبری، ۱۴۶/۵؛ ابن خلکان، ۱۲۳/۲؛ ابن عماد، ۵/۱
 ۳۵۰. ابن خلکان، ۱۲۳/۲
 ۳۵۱. ذهبی، سیر، ۲۵۵/۱۰
 ۳۵۲. قس: ابن طقفی، ۲۲۳
 ۳۵۳. ابن طبری، همانجا؛ خلکان، ۱۲/۱۲
 ۳۵۴. تنوخی، ۲۴۹/۳-۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۷
 ۳۵۵. طبری، ۱۵۳/۵؛ قس: ابن کثیر، ۲۵۵/۱۰
 ۳۵۶. طبری، ۱۷۰/۵-۱۷۲؛ ذهبی، سیر، ۱۷۱/۱۱
 ۳۵۷. طبری، ۱۶۸/۵؛ مجمل، ۳۵۵
 ۳۵۸. ابن خلکان، ۱۲۳/۲؛ ذهبی، سیر، ۱۷۲/۱۱
 ۳۵۹. ابن عماد، ۸۶/۱
 ۳۶۰. ابن طقفی، ۲۲۰
 ۳۶۱. ابن خلکان، ۱۲۰/۲-۱۲۲؛ ابن ابی یعلی، ۲۰۴؛ ابن عماد، ۸۶/۱؛ ذهبی، سیر، ۱۷۲/۱۱؛ خطیب، ۳۱۲/۷-۳۲۲
 ابن عدیم، ۲۳۸۰/۵، ۲۳۸۶
 ۳۶۲. ابن ابی اصیبه، ۱۸۹/۱؛ ابن عدیم، ۱۲۷۸/۳
 ۳۶۳. بعضی اشعار او را نک: ابن طقفی، ۲۲۳
 ۳۶۴. ابن الندیم، ۱۳۵، ۱۹۱
 ۳۶۵. ابن خلکان، ۱۲۰/۲، ۱۲۲
 ۳۶۶. ابن خلکان، ۱۷۳/۳
 ۳۶۷. ابن الندیم، ۵۲، ۷۳، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۳۰۴، ۳۳۳، ۳۳۷؛ ابن خلکان، ۱۱۳/۶؛ ابن ابی یعلی، ۳۳۹؛ ابن ابی اصیبه، ۲۸۲/۱؛ ذهبی، سیر، ۴۹۲/۹؛ خطیب، ۲۶۸/۱۴
 ۳۶۸. ابن الندیم، ۵۲؛ ابن خلکان، ۱۲۳/۲، ۳۵۰/۳؛ ابن عبدربه، ۲۵۵/۱
 ۳۶۹. ابن طقفی، ۲۲۳
 ۳۷۰. مثلاً: ابن قتیبه، عیون، ۱۸۱/۱؛ ابن عبدربه، ۳۰/۲-۲۲۶/۴
 ۳۷۱. ابن عبدربه، ۲۰۸/۴-۲۰۹
 ۳۷۲. خطیب، ۹۸/۱
 ۳۷۳. یاقوت، معجم البلدان، ۴۱۳/۳؛ نیز نک: سطور بالا

کتابشناسی:

- ابن ابی اصیبعه، احمد، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، به کوشش نزار رضا، بیروت، دارمکتبة الحیاء.
- ابن ابی یعلی، محمد، *طبقات الحنابلة*، به کوشش محمد حامد الفقی، بیروت، دارالمعرفة.
- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارصادر.
- همو، اللباب، قاهره، ۱۳۵۷ق.
- ابن ازرق کرمانی، عمر، «اخبار البرامکه»، *شذرات من کتب مفقوده فی التاریخ*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۳ش.
- ابن تغری بردی، یوسف، *النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة*، قاهره، دارالکتب، بی تا. شامله
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، به کوشش محمد عبدالقادر عطا - مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م. شامله
- ابن حبیب، محمد، «اسماء المغتالین» نواذر المخطوطات (المجموعه السادسة)، به کوشش عبدالسلام هارون، قاهره، ۱۳۷۴ق/۱۹۵۴م. شامله
- همو، المحبر، به کوشش الیزا لیختن اشتاینر، بیروت، دارالآفاق الجدیده. شامله
- ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، لیدن (افست بیروت)، ۱۹۳۸م. شامله
- ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله، *المسالك و الممالک*، لیدن (افست بیروت)، ۱۸۸۹م. شامله
- ابن خلکان، شمس الدین احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۹۰-۱۹۹۴م.
- ابن شاکر کتبی، محمد، *فوات الوفیات*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۳-۱۹۷۴م.
- ابن طقطقی، محمد، *الفخری*، بیروت، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.
- ابن طیفور، ابوالفضل احمد، *کتاب بغداد*، به کوشش سید عزت العطار الحسینی، قاهره، ۱۴۲۳ق/

۲۰۰۲ م.

ابن عبدربه، احمد، *العقد الفريد*، به كوشش احمد امين و ديگران، قاهره، ۱۳۹۳ق/۱۹۷۳م.
ابن عبدالحكم، عبدالله، *سيرة عمر بن عبدالعزيز على مارواه الامام مالك بن انس واصحابه*، به كوشش
احمد عبید، مكتبة وهبه، ۱۹۵۴م/۱۳۷۳ق.

ابن عديم، عمر، *بغية الطلب في تاريخ الحلب*، به كوشش سهيل زكار، بيروت، دارالفكر. شامله
ابن عساكر، علي، *تاريخ دمشق*، به كوشش عمرو بن غامة العمروى، بيروت، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م. شامله
ابن عماد، عبدالحى، *شذرات الذهب في اخبار من ذهب*، به كوشش محمد الارناؤوط، دمشق/بيروت،
۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م. شامله

ابن عمراني، محمد، *الانباء في تاريخ الخلفاء*، به كوشش قاسم سامرايى، قاهره، ۱۴۲۱ق/۲۰۰۱م. شامله
ابن عنبه، احمد، *عمدة الطالب*، نجف، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۱م.

ابن فقيه، احمد، *البلدان*، ليدن، ۱۳۰۲ق/۱۸۸۵م.

همو، همان، به كوشش يوسف هادى، بيروت، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م.

ابن قتيبه، عبدالله، *عيون الاخبار*، قاهره، ۱۹۶۳م.

همو، *المعارف*، به كوشش ثروت عكاشه، قاهره، ۱۹۹۲م. شامله

ابن كثير، اسماعيل، *البدایة و النهایة*، به كوشش على شيرى، دار احیاء التراث العربى، بيروت،

۱۹۸۸ م.

ابن معتز، عبدالله، *طبقات الشعراء* به كوشش عبدالستار احمد فراج، قاهره، ۱۳۷۵ق.

ابن النديم، محمد، *الفهرست*، به كوشش ابراهيم رمضان بيروت، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.

ابوعلی مسكويه، احمد، *تجارب الامم*، به كوشش ابوالقاسم امامى، تهران، سروش، ۲۰۰۰م.

همو، *الحكمه الخالده*، به كوشش عبدالرحمان بدوى، تهران، ۱۳۵۸ش.

ابوالفرج اصفهاني، *الاعانى*، بيروت، ۱۹۵۵-۱۹۵۷م.

همو، *مقاتل الطالبیین*، به كوشش احمد صقر، بيروت، دارالمعرفه.

ابوهلال عسكرى، حسن، *الصناعتين*، به كوشش على محمد البجاوى، محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت،

۱۴۱۹ م.

اتليدى، محمد دياب، *اعلام الناس فيما وقع البرامكه مع بنى العباس*، قاهره، ۱۳۷۴ق.

اخبار برمكيان، ترجمه كهن از ضياء برنى، نسخه خطى لاهور، دانشگاه پنجاب.

- اخبارالدولة العباسية، به كوشش عبدالعزیز دوری و عبدالجبار مطلبی، بیروت، ۱۹۷۱م.
- اربلی، عبدالرحمان، خلاصه الذهب المسبوك، به كوشش مكی السید جاسم، بغداد، مكتبه المثنی.
- اصطخری، ابراهیم، المسالك و الممالك، بیروت، دار صادر، ۲۰۰۴م.
- اقبال، عباس، خاندان نوبختی، تهران، ۱۳۱۳ش.
- الامامة و السياسة، منسوب به ابن قتیبه، قاهره، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۹م.
- اولیاءالله آملی، محمد، تاریخ رویان، به كوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بارتولد، و. و.، خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، ۱۳۵۸ش.
- همو، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، ۱۳۷۷ش.
- بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، به كوشش عزت عطار حسینی، قاهره، ۱۳۶۷ق.
- بلاذری، احمد، انساب الاشراف، به كوشش عبدالعزیز دوری، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- همو، فتوح البلدان، بیروت، ۱۹۸۸م. شامله
- بیرونی، ابوریحان، الآثار الباقیه، به كوشش زاخاو، لایپزیگ، ۱۹۲۳م.
- بیهقی، ابراهیم، المحاسن و المساوی، بیروت، ۱۳۸۰ق.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ، به كوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ق.
- تاریخ برامکه، به كوشش عبدالعظیم قریب گرگانی، تهران، ۱۳۱۳ش.
- تنسر، نامه، به كوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۱۱ش.
- تنوخی، محسن، الفرغ بعد الشدة، به كوشش عبود شالچی، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- جاحظ، عمرو بن بحر، البیان و التبیین، به كوشش فوزی عطوی، بیروت، ۱۹۶۸م.
- همو، التاج فی اخلاق الملوك، به كوشش احمد زکی پاشا، قاهره، ۱۳۳۲ق/۱۹۱۴م.
- جواد، مصطفی، «نکبه البرامکه»، الرسالة، قاهره، ۱۳۵۲ق، شم ۲۷.
- جهشیاری، محمد، الوزراء و الكتاب، قاهره، ۱۳۵۷ق/۱۹۳۸م.
- حسن، حسن ابراهیم و علی ابراهیم حسن، النظم الاسلامیة، قاهره، ۱۹۵۹م.
- حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، برلین، ۱۳۴۰ق.
- خطیب بغدادی، تاریخ بغداد و ذیوله، به كوشش مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۷ق.
- خلیفة بن خیاط، تاریخ، به كوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۹۶۸م.
- خوارزمی، محمد، مفاتیح العلوم، به كوشش ابراهیم ابیاری، بیروت، دارالکتب العربی.

- خواندمیر، غیاث‌الدین، *دستورالوزراء*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ش.
- دمیری، محمد، *حیة الحیوان الکبری*، قاهره، ۱۹۶۳م.
- دوری، عبدالعزیز، *النظم الاسلامیة*، بغداد، ۱۹۵۰م.
- دینوری، احمد، *الاخبار الطوال*، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰م.
- ذهبی، شمس‌الدین، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر الاسلام*، المكتبة التوفیقیة، بی‌جا، بی‌تا.
- همو، *سیر اعلام النبلاء*، قاهره، ۱۴۲۷ق/۲۰۰۶م.
- همو، همان، به کوشش شعیب ارنأوط و دیگران، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
- رابینو، ی. ل.، *سفرنامه مازندران و استراباد*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۳ش.
- زامباور، معجم الانساب و الاسرات الحاكمة، ترجمه زکی محمد محمدحسن بک و حسن احمد محمود، بیروت، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.
- زیدان جرجی، *تاریخ التمدن الاسلامی*، ج ۳، بیروت، دارالمکتبه الحیاه، ج ۴، قاهره، ۱۹۵۸م.
- سبکی، عبدالوهاب، *طبقات الشافعیة الکبری*، به کوشش عبدالفتاح محمد الحلو، محمود محمد الطناحی، جیزه، ۱۹۹۲م.
- سیوطی، عبدالرحمان، *حسن المحاضرة فی تاریخ المصر و القاهره*، قاهره، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- شابشتی، علی، *الديارات*، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۳۸۶ق.
- صدیقی، غلامحسین، *جنبشهای دینی ایرانی*، تهران، ۱۳۷۲ش.
- صولی، محمد، *ادب الکتاب*، به کوشش محمد بهجت اثری، قاهره، ۱۳۴۱ق.
- همو، *الاوراق*، اخبار الشعراء المحدثین، به کوشش هیورث دن، بیروت، ۱۹۷۹م.
- همو، همان، *اشعار اولاد الخلفاء و اخبارهم*، به کوشش هیورث دن، بیروت، ۱۹۷۹م.
- ضیف، شوقی، *تاریخ الادب العربی*، العصر العباسی الاول، قاهره، ۱۹۷۶ق.
- طبری، محمد، *تاریخ الامم و الملوک*، به کوشش محمدابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۰-۱۳۸۹ق.
- عامری، محمد، *السعادة و السعاد فی سیرة الانسانیة*، به کوشش احمد عبدالحلیم عطیه، قاهره، دارالثقافة للنشر و التوزیع.
- عامری، یحیی، *غریبال الزمان*، به کوشش محمد ناجی زعبی العمر، دمشق، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
- عوفی، محمد، *جوامع الحکایات*، به کوشش امیر بانو مصفا و مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۵۳ش.
- العیون و الحدائق*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۹م، ج ۳.

فخرالدین رازی، «تاریخ الدول»، الانیس المفید للطالب المستفید، به کوشش سیلواستر دوساسی، پاریس، ۱۲۱۴ق.

فسوی، یعقوب، المعرفة و التاريخ، به کوشش اکرم ضیاء العمری، بیروت، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.

قلقشندی، احمد، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، بیروت، دارالکتب العلمیة.

همو، مآثر الانافة فی معالم الخلافة، به کوشش عبدالستار احمد فراج، کویت، ۱۹۶۴م.

کانپوری، محمد، برمکیان، ترجمه مصطفی طباطبایی و رام. ه. بودراجا، تهران، ۱۳۴۸ش.

کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۵۱ش.

گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، چ سنگی.

مجمّل التواریخ و القصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.

محمدی، محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران،

۱۳۷۱ش.

مرزبانی، محمد، معجم الشعراء، به کوشش ف. کرنکو، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.

مسعودی، علی، التنبیه و الاشراف، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۳م.

همو، مروج الذهب، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ق.

مفید، محمد، الارشاد، قم، ۱۴۱۳م.

مقریزی، احمد، المقفی الکبیر، به کوشش محمد یعلای، بیروت، دارالغرب الاسلامی.

نجاشی، احمد، رجال، به کوشش موسی شبیری زنجانی، قم، ۱۴۰۷ق.

نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمه احمد ابن محمد بن نصر قباوی، به کوشش مدرس رضوی،

تهران، ۱۳۵۱ش.

هزار و یکشب، ترجمه عبداللطیف طسوجی، تهران، ۱۳۸۶ش.

هندوشاه بن سنجر، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳ش.

یافعی، عبدالله، مرآة الجنان، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۷-۱۳۳۹ق.

یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، دارالفکر، بی تا. مک تا

همو، معجم الادباء، قاهره، ۱۳۵۷ق/۱۹۳۶-۱۹۳۸م.

یعقوبی، احمد، البلدان، بیروت، ۱۴۰۸ق.

همو، تاریخ، نجف، مطبعه المرتضویه.

همو، همان، بیروت، ۱۳۷۹ق/۱۹۶۰م.

Bosworth, C. E., «Abu Hafs Umar al-Kirmani and the Rise of the Barmakides, in: *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, London, 1994, vol. LVII(2).

Christensen, A., *L'Iran sous Les sassanids*, Copenhagen, 1944.

Goitein, S. D., *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden, 1966.

Hitti, Philip Khuri, *History of the Arabs*, Macmillan, 1937.

Kennedy, H., «The Barmakid Revolution in Islamic Government», *Pembroue Papers*, 1990, vol. I.

Madelung, W., «The Minor Dynasties of Northern Iran», *The Cambridge History of Iran*, vol. IV, ed. R. N. Frye, Cambridge, 1975.

Schefer, Ch., *Chrestomathie persane*, Amsterdam, 1976.



دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل ایران
از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب



طاهریان

(۲۰۵-۲۵۹ق/۸۲۰-۸۷۳م)

مهدی کیوانی

... و مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد یکی حدیث خواجه بوسهل ... و اما حدیث حشمت: «نماز دیگر چون عبدالله بن طاهر به درگاه رفت و بار نبود، رقعتی نبشت به مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنان که از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار یعنی فضل بن ربیع به خدمت درگاه آید. عبدالله بن طاهر چون جواب [مأمون درباره فضل بن ربیع] بدین جمله دید سخت غمناک شد. رقعه را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد... فضل گفت آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی که عبدالمهدی ...

... عبدالله طاهر حاجب بزرگ وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع تا حضرت خلافت بر وی سر رضا آمد ... فضل ربیع او را [عبدالله بن طاهر] گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید، و

مرا در دنیا چیزی نیست که روا داری آن چیز در مقابله کردار تو کردمی ... عبدالله گفت من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و ... خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم ... این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند»^۱.

حکومتی که طاهریان خراسانی تبار به عنوان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام در اوج قدرت خلافت عباسی، نخست در آن سرزمین بنیاد کردند و زان پس دامنه آنرا به کرمان و سیستان و هری و طبرستان هم کشاندند، از وجوه مختلف واجد اهمیت بسیار است، مخصوصاً اگر نشان دهیم که تأسیس این حکومت نتیجه جریانی طولانی از حوادث سیاسی و اجتماعی و نظامی، از دوران فتوح اسلامی، عصر قیام ضد اموی، ماجرای بومسلم و سنباد و مقنع و شورش‌های محلی خراسان بر ضد خلیفگان و استیلای وزیران و دیوانسالاران خراسانی بر سازمان اداری و اجرایی دستگاه خلافت و بسیاری حوادث دیگر بوده است.

واقع آن است که خراسان همواره از مهم‌ترین ولایات قلمرو خلافت اموی و عباسی بوده و روند حوادث در این سرزمین از عصر فتوح به این سوی معمولاً غیر از دیگر ولایات بوده است. چنان‌که پیشرفت عرب در این سرزمین، با تأنی و موانع بیشتر نسبت به دیگر نقاط ایران — جز گیلان و طبرستان که احوالی دیگر دارد — صورت گرفت. یکی از دلایل اسکان قبایل عرب در خراسان، مهار مردم و سرکردگان محلی آن سامان بود که از اوان فتح اسلامی، خلفا را از خود بیمناک کرده بود. به همین سبب بیشترین و برجسته‌ترین موالی ایرانی که در زمینه‌های مختلف اداری و سیاسی و اجتماعی نقش‌های قابل توجه داشتند، از خراسان بودند و برای حفظ موقعیت سابق یا تحصیل موقعیت بهتر با قبایل عرب خراسان پیوند «ولا» برقرار کردند.

بعدها نقش بی‌مانند خراسانیان در قیام ضد اموی موقعیتی یگانه برای آنها در آغاز خلافت عباسی پیش آورد و خراسان بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و نقشی بزرگ در حوادث خطیر و مخصوصاً آنچه مستقیماً مربوط به دستگاه خلافت بود ایفا کرد. طاهریان در چنین احوالی برآمدند. خاندانی اصلاً از دهقانان خراسان و از موالی بنی‌خزاعه عرب که نسب خویش را به خسروان پیش از اسلام می‌رساندند.

در سامان سیاسی ایران از اعصار کهن این عقیده رسوخ کرده بود که تبار و تخمه شاهان باید دارای فره‌وهر الهی و برخوردار از پرتو ازلی و حکم لم‌یزالی باشد. این عقیده به جزیی از روح قومی ایرانیان تبدیل شده بود و به همین سبب سلسله‌های ایرانی پس از اسلام هم بر همین اساس انساب خود را به خسروان می‌رساندند. حتی سلسله‌های ترک‌نژاد نیز برای کسب توجه و اعتبار نزد ایرانیان مدعی انتساب به شاهان ایران می‌شدند و تبار خود را به آنها می‌رساندند.^۲ طاهریان نیز از این دیدگاه بری نبودند. چنان‌که به روایت مسعودی شجره‌نامه طاهر ذوالیمینین نسب او را به رستم می‌رساند: طاهر بن حسین بن مصعب بن زرتو بن حمزه رستمی، که از نوادگان رستم دستان و در عهد اسلام از بستگان خزاعه «و منسوب به ایشان شد».^۳ اگر هم طاهر نسب به خسروان نمی‌برد، گفتار و کردارش بزرگانه بودند و متعلق به فرهنگی‌ترین گروه‌های اجتماعی یعنی «دهقانان». شواهد در این باره فراوان است، از جمله گفتار خود طاهر بن حسین که: «از خراسان که بیرون شدم مردی خراسانی به شمار می‌رفتم اگر از پایگاه نخستین نبودم از پایگاه سوم هم نبودم. در خراسان هیچ خاندانی نبود مگر آنکه میان من و ایشان پیوستگی بود یا به رفت و آمد یا به خویشاوندی و نزدیکی و همسایگی و زندگانی میان مردم خراسان؛ و کسی که چنین باشد دوستان و دشمنان دارد».^۴ پدران طاهر از موالی «طلحة اللطحات خزاعی» بودند، اما طاهر، مسلمانی مؤمن بود که به اصل تقوی پای‌بندی داشت. برای او سید قریشی یا غلام حبشی بالقوه تفاوتی نداشت. ولی در آن روزگار که تفاخر در حسب و نسب نقشی بسیار مهم داشت، بودند کسانی که طاهر را با آن القاب بی‌سابقه ذوالیمینین و ذوالکفایتین طعن می‌زدند و او را احول و مجوس‌زاده می‌خواندند. طاهر هم به مقابله برخاست و از «عجمیت» خود دفاع کرد. به علان شعوبی سی‌هزار دینار پاداش داد چون در مثال عرب شعرها سروده بود.^۵ و خود نیز قصیده‌ای در تفاخر به نسب خود سرود و پدران خود را بزرگ و شریف شمرد و خود را سرکوب‌کننده امین خواند. اما شاعر عجم‌ستیز و عرب‌ستای، محمد بن یزید، چنان برآشفست که طاهر را بیهوده‌سخن و گمراه شمرد و پدرانش را تحقیر کرد و نژادگی‌اش را به سخره گرفت.^۶

به‌هر حال محققان نسب‌نامه طاهر بن حسین را مانند نسب‌نامه دیگر سلاطین و

فرمانروایان عصر اسلامی معجول می‌خوانند^۷ و بعضی دیگر ضمن اشاره به این رسم زمانه اشاره کرده‌اند که به همین سبب بعضی از مآخذ طاهریان را رستمی خوانده‌اند.^۸ اما عبارت مسعودی رواج چنان انتسابی را نشان می‌دهد: «مأمون نیز طاهر بن حسین ابن مُصعب بن زریق حمزه رستمی را که از فرزندان رستم دستان دلاور بود، که در اسلام از بستگان خزاعه و منسوب به ایشان بودند، به مقابله او فرستاد».^۹ بعضی مورخان جد او را اسعد بن رادویه یا راذان^{۱۰} و صاحب تاریخ سیستان جد او را «رزتو»^{۱۱} ذکر کرده است. ظاهراً رزتو، رادویه و راذان که نام‌هایی پارسی‌اند به «زریق» یا «رزیق» تبدیل شده است. زریق بن اسعد در زمرة موالی طلحة الطلحات درآمد، بدین سبب طاهر بن حسین را خزاعی خواندند. قبیله خزاعی از قبایل قدرتمند سیستان و خراسان بود و سران آن به حکومت ولایاتی، چون خراسان نیز منصوب می‌شدند.^{۱۲} پدران طاهر از اعیان پوشندگی و هرات بودند و از نزدیکان امیر خراسان و سیستان. اینان از اعتبار و نفوذشان برای جلوگیری از تجاوز و ستمگری حکام به مردم جسورانه استفاده می‌کردند. چنان که حسین بن مصعب، پدر طاهر، برای دفاع از مردم، مردانه در برابر ستمگری‌ها و اخاذی‌های علی بن عیسی بن ماهان ایستاد و رعیت‌نوازی‌ها در کنار رستم‌تباری طاهریان برای طاهر سرمایه روحی و عاطفی فراهم کرد که در سایه آن به سرداری مأمون برای براندازی «امین» رفت. مخصوصاً که گویا نیای او، طلحة بن زریق، از موالی خزاعه و از نقیبان عباسیان بوده است. چه طبری از سرداری به نام ابومنصور طلحة بن زریق خزاعی، مردی بزرگ‌منش و زبان‌آور یاد می‌کند که ابومسلم در کارها با او که از نقیبان دوازده‌گانه عباسیان از خراسان بود مشورت می‌کرد.^{۱۳} جهشیاری هم از اهمیت و نقش ابومنصور برادر مصعب و نیای طاهر بسیار سخن رانده و آورده که مکاتبات «امام» را با داعیان و نقیبان وی انجام می‌داد. مخارج یاران عباسیان در اختیار او بود و نامه‌های وارد به امام عباسی را فقط ابومنصور می‌خواند.^{۱۴} حسین بن مُصعب، پدر طاهر آن قدر اسم و رسم داشته که وقتی که بر سر طاهر با فضل بن سهل کارشان به مجادله می‌کشد، می‌گوید: «من پیری‌ام در این دولت فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است ... پسرم طاهر دلی دارد که بدان دل، خلیفه‌ای چون محمد زبیده را بکشته و با آن دل که دادِ آلت و قوت

داد، امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید ... من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تراست، فضل‌سهل خاموش گشت، چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود. این خبر به مأمون رسید سخت خوش آمدش ... و گفت مرا این سخن از فتح بغداد خوش تر آمد که پسرش کرد، و ولایت پوشنج بدو داد که حسین به پوشنج بود»^{۱۵}.

پیشتر هم وقتی که علی بن عیسی بن ماهان امیر خراسان بی‌حیایی در اخاذی از رعایا را گذرانده بود، حسین بن مُصعب به نمایندگی مردم پوشنگ و هرات با امیر درگیر شده بود. یک وقت هم او با یکی از نزدیک‌ترین یارانش، هشام پسر فرخسرو که مورد ستم واقع شده بود، به دادخواهی نزد امیر خراسان، علی بن عیسی بن ماهان رفت؛ اما امیر آنها را ملحدِ ملحدزاده خطاب کرد و به هرچه خراسانی اهل فکر و فرهنگ بود، توهین و نفرین کرد و هر دو را به مرگی تلخ بیم داد. حسین با فرزندش طاهر به بهانه حج از خراسان رفتند و هارون‌الرشید را چنان از بحرانی در شرف انفجار در خراسان آگاهیدند که خلیفه نامه‌ای به علی بن عیسی نوشت و او را روسپی‌زاده‌ای خواند که خراسان را تباه کرده است^{۱۶}. نتیجه این حرکت سیاسی تغییر رفتار سیاسی علی بن عیسی در خراسان و از همه محسوس‌تر و حیرت‌آورتر، انتصاب طاهر بن حسین به امارت پوشنگ بود. علی بن عیسی برای انحراف افکار عمومی دست به رفتاری غوغاگرانه و عوام‌فریبانه زد. تیغ در میان مردم «اوق» و «جرین» نهاد و هزاران تن از روستائیان را به اتهام «خارجی بودن» به قتل رساند. اموال فراوان خود را به زرنگ فرستاد تا از چشم مأموران دولت پنهانش کنند ولی حاصلی نبرد^{۱۷}.

به‌هرحال تقدیر این حسین بن مصعب بود که صدای جنبش خراسانیان را برای اولین بار به گوش هارون‌الرشید رساند، و یک امر داخلی خراسان را به یک مسأله اصلی خلافت تبدیل کرد، تا بدانجا که هارون را به خراسان کشاند و سپس امین و مأمون را روبه‌روی هم قرار داد. زمینه بسیار اتفاقات و رخدادهایی که می‌رفت تا شرافت خلافت را هم تغییر دهد، مهیا کرد. اینک نام پدر طاهر، در خراسان بر سر زبان‌ها بود، تا آنجا که نامورترین سیاستمدار خراسان در این عهد، یعنی فضل بن سهل حسین بن مصعب

را صریحاً از سران خراسان خوانده بود^{۱۸}. و باز خبر دیگری از فضل بن سهل، وقتی هارون در خراسان بود، آمده که حسین بن مصعب به او گفته بود رشید همین دو روزه می‌میرد. کار محمد بن رشید (امین) ضعیف است و کار یار تو است، دست خویش را پیش آر. پس دست خویش را پیش آورد و برای مأمون بیعت خلافت کرد^{۱۹}.

هارون الرشید در مرو

سفر هارون الرشید به خراسان با وجود سن نسبتاً بالا و بیماری و ناتوانی بیانگر بیماری است که نسبت به سقوط وحدت امپراتوری بنی‌عباس مخصوصاً در ولایات شرقی داشته است. این معنی از سخنان او در کرمانشاه، در راه سفر خراسان پیداست که می‌گفت: «کارها بشورید به مشرق و مغرب و هرچه به مغرب بوده راست شد و آنچه به مشرق به جا مانده است؛ و مردمان مشرق و خراسان با قوت‌اند و گردنکش از به هر آن به تن خود آدمم تا ایشان را بیازمایم که مرا امینی نبود که کار را بدو سپارم و ایمن بودمی که او بتواند کردن، و با آن نیز یحیی بن خالد و اهل بیت او از پیش من بشدند و کارها بشورید و مملکت جنبان شد»^{۲۰}. اما این سبب برای سفر به خراسان برای خراسانیان قانع‌کننده نبود چنان‌چه بلعمی می‌گوید: «پس مردمان این حدیث از رشید نپسندیدند و گفتند این پشیمانی و حاجت او بدیشان بر مردمان پدید نبایست کردن»^{۲۱}. بنا به روایت بلعمی، این دومین سفر رشید بود به ایران. سبب سفر اول، شکایات سرهنگان خراسان بود از رستم علی بن عیسی در گردآوری هزاران دینار نقد و فراوان خواسته فضل و یحیی برمکی پیش‌بینی بحران خراسان را کرده بودند^{۲۲}. البته هارون و امرای لشکرش به آنچه امیر ستمگر خراسان می‌فرستاد دل خوش کردند و رشید او را باز به خراسان فرستاد. اما این بار ظاهراً برای فرو نشانیدن جنبش سمرقندیان به رهبری رافع بن لیث به خراسان آمد و البته اخباری که حسین بن مصعب از زشت‌کاری دعای علی بن عیسی و بحران خراسان در اختیار هارون قرار داد، در عزم او به این سفر مؤثر بوده است. اخباری که حسین بن مصعب در اختیار رشید گذارده بود در کنار هشدار یحیی برمکی، عزم خلیفه را در آمدن به خراسان جزم کرد. رشید به این سخن یحیی اندیشید که می‌گفت: «بدین مال خرابی خراسان است و

کارها شورید و دو چندان به جای باز فرستی و آخر حاجت باشد امیرالمؤمنین را رفتن به نفس خود»^{۲۳}. در پشت تمامی این مسائل نبرد میان جمعیت پارسی‌ستیزان در بغداد به ریاست فضل بن ربیع و علی بن عیسی و مخالفان برتری عرب بر عجم به رهبری افرادی چون آل برمک و آل سهل و حسین بن مُصعب و هشام پسر فرخسرو وجود داشت. قتل برامکه خراسان را مضطرب کرد، «فتنه‌ها برخاست و خوارج از هر شهری بیرون آمدند. رشید از نگاه‌داشتن مملکت عاجز شد. خراسان بشورید»^{۲۴}. صاحب *مجمَل التواریخ* آورده است که چون خبر مرگ فضل یحیی به رشید رسید از ری به طوس رفت و در سرای احمد بن جمید طوسی فرود آمد و «هم اندر آن سرای بمرد و اندر آن سرای به گور کردندش»^{۲۵}.

پس از مرگ هارون، قلمرو خلافت عرصه رقابت و کشمکش پسران او محمد امین و عبدالله مأمون شد. هارون الرشید خود امین را ولیعهد خویش و مأمون را ولیعهد و جانشین او کرده بود و در این باره عهدی نوشته بود و جملگی آنرا امضاء کرده بودند. اما امین به زودی از آن عهد سر باز زد و خواست مأمون را از ولایتعهدی خود بیندازد. فعالیت طاهر بن حسین که در خراسان در کنار مأمون بود از این تاریخ وارد مرحله دیگر شد و سرنوشت خلافت را تغییر داد.

طاهر بن حسین

آغاز زندگانی طاهر بن حسین مانند زندگانی هر نام‌آور و پهلوانی در «تاریخ ایران» در هاله‌ای از ابهامات و بعضاً افسانه‌ها فرو رفته است. پیروزی‌های شگفت‌آور قتل «خلیفه مسلمانان» و برخی از رخدادهایی که گاهی رنگ و آب خرق عادت به خود گرفته همه زمینه‌ساز ساختن و پرداختن «افسانه» یا «حماسه» درباره امیری شد که توانست سه «لقب» بسیار مهم «ذوالیمینین»، «ذوالکفایتین» و «صاحب جبل دین» به دست آورد. روایت صاحب *مجمَل التواریخ و القصص* بیان می‌کند، دقایق و ظرایفی از این «افسانه» سرایی را می‌توان تشخیص داد. ... پس فضل ربیع [وزیر امین] آغالش کرد و نام مأمون را از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد، و «دوبان» منجم که او را ملک کابل فرستاده بود به مأمون، وی را نشان داد از مردی «اعور» که این کار

بکند. فضل بن سهل وزیر مأمون آن نشان‌ها را در طاهر بن حسین بیافت؛ و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود^{۲۶}. حضور طاهر در نبردهای متفاوت که همه برای دفاع از مردمانش و به قصد برپایی یک جامعه عادلانه‌تر است، همه بخش‌های دیگر از عناصر اصلی افسانه یا حماسه طاهر است. وجود روایات متعدد و گاهی متضاد، تدوین زیست‌نامه امیر را برای مورخ با تنگناهایی دچار ساخته است. ابهام از اینجا شروع می‌شود که چرا علی بن عیسی، امارت پوشنگ را به طاهر وا می‌گذارد^{۲۷}. بر اثر تداوم قریب به ده سال استبداد، خودکامگی و ستمکاری علی بن عیسی، مردم خسته و فرسوده از حاکمیت ارباب، مهر ریسمانی - برای رهایی - چنگ می‌زنند. در چنین احوالی پیام‌آوران دروغین تغییر اوضاع خراسان از خستگی و فرسودگی مردم استفاده کردند و شورش‌ها به راه انداختند. از جمله اینان، یکی رافع بن لیث بن نصر سیار بود و دو دیگر حمزه آذرک خارجی. طاهر بن حسین مأموریت سنگینی برعهده داشت: رهانیدن خراسان، از چنگ خلافت، و هم مبارزه علیه مدعیان هواخواه رعایای خراسان، که آنچه از پس باج و خراج خواهی‌های امیر علی بن عیسی باقی می‌ماند، این رفیقان قافله می‌بردند. برای مثال در سال‌های میان ۱۸۹ تا ۱۸۳ق، حمزه خارجی در قریه‌ای در حوالی پوشنگ زادگاه «طاهر» سی شاگرد مکتبی و معلمشان را کشت^{۲۸}. طاهر بن حسین قصد نابودی خوارج را کرد که در قریه‌ای در آن حدود به اشاعه عدالت «خارجی‌وار» مشغول بودند. ولی در آن جماعت، گروهی به جنگ نمی‌اندیشیدند. با این‌همه به جنگ آنها رفت و بسیاری را از میان برداشت. نجات‌یافتگان به حمزه خارجی نامه نوشتند و او را از جنگ برحذر داشتند. و مدتی مردم در امن و امان دور از عدالت و اصلاح «خارجی» به سر بردند. اما پس از چندی دیگر بار میان یاران حمزه و لشکر جور و جهل علی بن عیسی، جنگ‌های پرکشتاری براه افتاد^{۲۹}. به هر تقدیر در این صحنه‌ها طاهر رشادت و فرماندهی خود را نشان داد. دومین کارزاری که طاهر بن حسین به عنوان فرمانده ظاهر شد در ماجرای شورش رافع بن لیث بود. رافع بن لیث در رأس ناراضیان ماوراءالنهر با پشتیبانی وسیعی که از جانب ترکان می‌شد، شورش عدالت‌خواهانه خود را که علیه علی بن عیسی و عمالش در این ایالت شروع کرده بود همچنان در زمان هرثمه بن اعین

تمیمی نیز ادامه داد. ابن خلدون در این باره روایت می‌کند. در سال ۱۹۰ق، رافع بن لیث بن نصر بن سیار بر علی بن عیسی بشورید و در سمرقند علم مخالفت برافراشت. میانشان نبردهایی بس دراز درگرفت، که عیسی پسر علی بن عیسی در یکی از این نبردها کشته شد.^{۳۰} هرثمه بن اعین از عهده جنگ با رافع بر نیامد و نبرد به درازا کشید. هرثمه نخست امان‌نامه‌ای برای رافع فرستاد و چون او بدان التفات نکرد، به طاهر بن حسین متوسل شد. با آمدن طاهر محاصره سمرقند شکسته شد و شهر به تصرف او درآمد، و به روایتی رافع به قتل رسید.^{۳۱} مسأله مهم این است که آمدن طاهر از جنگ خوارج، خراسان از این‌رو تهی شد و حمزه خارجی در جای جای خراسان تا توانست کشتار کرد و دارایی‌های مردم را بستد و کارگزاران هرات، پوشنگ و سیستان بدو همی پرداختند؛ و این حمزه خارجی بود که به نام عدالت، جان به لب مردم خراسان آورد.^{۳۲}

طاهر بن حسین می‌دید که امنیت و آرامش از مردمش گرفته شده است و شاید احساس می‌کرد تا زمانی که امین خلافت دارد و گروه فضل بن ربیع در بغداد دولتمداری می‌کنند و کسانی چون علی بن عیسی در خراسان از مرو گرفته تا حلوان امارت و حکومت می‌یابند، اوضاع چنین است. طاهر به نیت کشاندن جنگ به درون سرای گروه امین - فضل بن ربیع و علی بن عیسی بن ماهان - سپهسالاری جنگجویان و لشکریان خراسانی، طبرستانی و رازی را طی تشریفاتی که بدان اشاره می‌کنیم برای رفتن به بغداد پذیرفت.^{۳۳}

بنا به روایتی از عبیدالله بن حسن از پدرش حسن سهل، طاهر بن حسین به زمان بیرون شدن علی بن عیسی از عراق به قصد براندازی خلافت خودخوانده مأمون، به سمت فرماندهی کل قوای او منصوب شد. بنابر همین روایت، چون فضل بن سهل از حرکت علی از بغداد آگاه شد، به سران نظامی امر کرد که با فرزندان خود گرد آیند. حسین مصعب نیز با فرزندش طاهر در این انجمن حاضر شد. فضل چون چشمش به فرزند حسین افتاد، بقیه را نادیده گرفت. او را با آنکه یک چشم و ناخوش‌چهره بود برگزید و گفت آن کس را که می‌خواستم یافتم. بی‌درنگ وی را حکومت ری بداد و از او خواست مقدمات را آماده سازد. گفته‌اند حسین بن مصعب که خود مردی نظامی و

نامور بود، کوشید فضل را از این انتخاب باز دارد. بهانه‌تراشی حسین بن مصعب خطاب به فضل بن سهل خواندنی است: «من به خاطر علاقمندی به او این خواهش را ننمودم، بلکه بیم آن دارم که پیش‌آمدی برای تو روی دهد و جبران آن دشوار باشد. به خدا هنگام حکومت علی بن عیسی در خراسان او را دیدم میان جمع انبوهی در برابرش ایستاده و از ترس شانه‌هایش می‌لرزد. شاید اکنون نیز با همان نظر او را بنگرد». فضل بن سهل به او گفت دست نگهدار. من حکومتی به او واگذار نموده‌ام که تا پیش از شصت سال دیگر دوام خواهد داشت. آنگاه طاهر را روان کرد و گفت لوای تو به طالعی بسته که تا قرب شصت سال هیچ کس آنرا نتواند گشود و چنین بود. از این وقت تا زمان غلبه بنی‌لیث بر طاهریان پنجاه و شش سال بود.^{۳۴}

شگفت آنکه این بار طاهر در حضور مأمون به گونه‌ای رفتار کرد که گویا این مأموریت را خوش نمی‌دارد؛ و این بار پدرش حسین بود که این رفتار او را سرزنش می‌کرد. فضل، طاهر را گفت که به صراحت سخن گوید؛ و طاهر گفت آرزویم آن است که بر منبر پوشنگ خطبه بخوانم و صد هزار درهم به صندوق خود داشته باشم. چنین شد و نخست طاهر را به حکومت پوشنگ گماردند و صد هزار درهمش بدادند. زان پس فضل او را گفت تا به ری روان شود^{۳۵} و این حادثه در ۱۹۵ق بود. فضل بن سهل و طاهر بن حسین و سایر بزرگان خراسان با حداقل امکانات نشستند و طاهر را حداکثر با بیست هزار سپاهی به جنگ سپاهی فرستادند که گفته‌اند روزگار سپاهی چون آن ندیده بود^{۳۶}. این سپاه برای غارت آمده بود، اما سپاه طاهر برای دفاع از شرافتمندی و خردمندی و بازگرداندن این دو به حاکمیت ملی از دست رفته می‌رزمید. اعضای شورای نظامی امین و بغدادیان، خوابگردان‌هایی بودند که همه چیز را در دنیای مستی و نشأگی کاخ‌های جعفریه بغداد حل و فصل می‌کردند.

شورای نظامی بغداد که تدبیرش با فضل بن ربیع و پیکارش با علی بن عیسی بود نمی‌دانستند که این نقشه فضل بن سهل بود که علی بن عیسی به فرماندهی بزرگ‌ترین سپاه گماشته شود. ابن اثیر می‌نویسد ذوالریاستین گماشتگان خود در بغداد را گفت چنان کنند تا امین و فضل ربیع، ابن‌ماهان را برای جنگ گسیل دارند، زیرا ابن‌ماهان هنگام امارت بر خراسان ستم‌های بسیار کرده و خراسانیان از او بیزارند.

وزیر در پی آن بود که خراسانیان بدانند تنها مقصد کنار زدن خلیفه امین نیست، بلکه بیرون راندن دولتی است که علی بن عیسی تجلی آن بوده است. ابتذال و استبداد در این بود که علی به امین گفته بود که مردم خراسان بدو نوشته‌اند که اگر فقط او به خراسان آید فرمانش برند، قدرش بدانند بر صدرش بنشانند. از همین رو امین املاکی آبادان در نهاوند و همدان، قم و اصفهان به او داد و روانه خراسانش کرد^{۳۷}. یا به روایت بلعمی در بیت‌المال را برای علی گشود و دویست هزار دینار صلت داد^{۳۸}.

بنا به گزارشی امین پیش از اعزام علی بن عیسی سپاهی به فرماندهی عصمة بن ابی‌سبیعی به مرز خراسان فرستاد. این سپاه در مرز خراسان ایستاد و حاضر نشد داخل خراسان شود. امین فرمان عبور را داد ولی ابن‌سبیعی نپذیرفت زیرا بیعت کرده بود تا مرز پیش رود، مگر سپاهیان مأمون از مرز خراسان عبور کنند^{۳۹} یک روز جمعه از جمادی‌الثانی سال ۱۹۵ محمد امین و علی بن عیسی در نهروان از چهل‌هزار سپاهی دیدن کردند. علی بن عیسی از راه همدان و با آرایش جنگی به آهنگ ری حرکت کرد. طاهر با کمتر از چهارهزار کس در ری بماند. علی بن عیسی به شهریاران دیلم و طبرستان نامه نوشت و آنان را وعده‌ها داد و هدایایی نیز فرستاد. او پیشنهاد مشاوران خود درباره تعبیه خندق و دژ را نپذیرفت و گفت برای مقابله با طاهر نیازی به اینها نیست. طاهر خاری از شاخسار من است. اگر در ری بماند، رازیان بروی خواهند شورید و پیش از آنکه با شمشیر ما کشته شود، راه فرار بر می‌گزیند.

در اردوگاه طاهر، درباره ماندن در ری یا بیرون رفتن، گفتگو بود. طاهر بر این باور بود که رازیان برای سپاه خراسان خطرساز نخواهند بود، زیرا می‌دانند در لشکر بغداد، تازیان بیابان‌نشین، رهنان کوهستان، و روستائیان بسیارند. اگر اینان به ری رسند و برای فراوان به بار خواهند آورد، بنابراین سپاه طاهر در پنج فرسنگی ری در قریه‌ای به نام مشکویه اردو زد. شماری از یاران طاهر به سوی علی بن عیسی گریختند، زیرا به هر تقدیر علی نماینده خلیفه بود و جنگ وی به نظر اینان مشروع نبود. اینجا بود که احمد بن هشام به طاهر گفت «بیعت‌نامه» علی بن عیسی با مأمون در میان خراسانیان را باید به یاد او آوریم. طاهر گفت اگر درست است، چنین کن. احمد پیمان‌نامه را برای علی خواند. گفت این همان «بیعتی» نیست که تو خود آنرا

ستاندی؟ آنگاه نبرد در گرفت. نخست مردی از سپاه علی به نام حاتم طایی و به روایتی عباس لیث به طاهر یورش آورد. طاهر شمشیر خود را با دو دست بگرفت و بر او بزد. از آن پس، طاهر را ذوالیمینین خواندند.^{۴۰} رازیان دروازه‌های شهرشان را بستند، طاهر ندا در داد به آنان که پیش روی شما بنگرید. شما را خر سخت کوشی و پیمان داری نرھاند.^{۴۱} پیکاری سهمناک در گرفت و شکست علی بن عیسی به فرجام رسید. خبر کشته شدن او در اردوی طاهر پیچید. سر علی را نزد طاهر آوردند. طاهر آواز داد که هر که از دشمنان جنگ‌افزار خود زمین بگذارد امانش دهیم. آنگاه همه غلامان خود را به شکرانه این پیروزی آزاد کرد. طاهر لشکر شکست‌خورده را تا دو فرسنگ پی گرفت و از آنان می‌کشت و اسیر می‌گرفت. سپس به ری بازگشت و در فتح‌نامه به مأمون و فضل بن سهل نوشت که سر علی در برابر من و خاتم او در انگشت من و سپاهش تحت فرمان من است.^{۴۲}

طبری آورده است که: در بغداد، بر سرگردانی‌ها افزوده شد، به دستور امین، اموال مأمون را مصادره کردند، شاعران و امرای بغداد به طعن و لعن طاهر برخاستند و او را قوچ مشرق لقب دادند.^{۴۳}

اما در مرو و خراسان شادی فراگیر شده بود. هدایای ارسالی برای طاهر دو چندان شد. بنا به نوشته مقدسی لقب «ذوالریاستین» [تدبیر و حرب] برای فضل بن ربیع و لقب «ذوالیمینین» برای طاهر این زمان صادر گردید.^{۴۴}

از نبرد ری تا رسیدن به بغداد

امین بعد از شکست ری، عبدالرحمان بن جبلة را با بیست هزار سپاهی به همدان فرستاد و او را گفت هر چه بگشاید در قلمرو امارت خواهد بود. طاهر از ری روانه همدان شد. عبدالرحمان نیز در نبرد همدان شکست خورد و از طاهر امان خواست. زمانی که همدان در محاصره طاهر بود، احتمال خطر از جانب عامل قزوین می‌رفت. طاهر با هزار مرد جنگجو روانه قزوین شد. پس از تصرف شهر، به همدان مراجعت کرد. عبدالرحمان که در زینهار طاهر بود، از غفلت طاهر استفاده کرد و با جماعتی به امیر حمله‌ور شد. طاهر با او درآویخت و عبدالرحمان و افرادش همه کشته شدند. طاهر به

سرعت یک یک شهرها را تسخیر کرد تا به حلوان رسید، آنجا خندق کند و لشکرگاه زد^{۴۵}. پس از این فتوح، مأمون را امیرالمؤمنین خطاب کردند. مأمون هم از همدان تا تبت و از دریای کاسپی تا خلیج فارس را به امارت فضل بن سهل درآورد؛ با سه هزار هزار درهم پاداش و لواء و علم. نیز دیوان خراج را به سردارش حسن داد^{۴۶}.

هنگامی که خبر پیروزی طاهر به مأمون رسید، او در کار اعزام نیروی کمکی برای طاهر بود. اما در بغداد آلوده به گناه دروغ و دغل کاری، امین سرگرم ماهیگیری بود که خبر قتل علی بن عیسی را بدو رساندند. آورده‌اند که امین به سربازی که این گزارش آورد گفت: نفرینت باد، مزارهاکن، کوثر [خدمتگزار امین] دو ماهی گرفته و من تاکنون هیچ ماهی به دام نینداخته‌ام. شاعری چنین سرود که فریب کاری وزیر و بدکاری شهریار و نادانی رایزن، خلافت را به تباهی کشاند^{۴۷}.

بعد از عبدالرحمان، امین بیست هزار نفر جنگجوی دیگر به سرداری عبدالله بن حمید به نبرد با طاهر فرستاد و عبدالله با نفراتش راهی حلوان شدند. طاهر جاسوسانی به میان مردان امین فرستاد و خبری پراگند که امین به یاران خود عطایا و ارزاق فراوان می‌بخشد. با این حيله بر سر جنگیدن با طاهر یا بازگشت به بغداد برای مواجب و ارزاق میان لشکریان بغداد اختلاف انداخت و آنها به جنگ با یکدیگر برخاستند و طاهر بدون زحمتی حلوان گرفت و اردو زد^{۴۸}. از آن سوی، هرثمه بن اعین با سپاهی گران و نامه‌ای برای طاهر از مرو وارد حلوان شد. از طاهر خواسته شده بود که هرچه از شهرها گرفته همه را به هرثمه سپارد و خود آهنگ اهواز کند. طاهر قبول کرد و برفت و اهواز را به جنگ بگرفت. عاملان چند شهر چون بصره و کوفه و موصل به طاهر نامه نوشتند و محمدامین را خلع کردند. طاهر بدون جنگ این شهرها را به تصرف درآورد. امیر شهر واسط نیز از برابر طاهر گریخت^{۴۹} و طاهر واسط، یمامه، بحرین، عمان و مداین را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. حکام حجاز هم پی‌درپی نزد او آمدند و بیعت خود با مأمون را اعلام کردند. طاهر آنگاه سوی مداین شد و لشکریان بغداد را چنان درهم شکست که آنان برای فرار به سوی بغداد از هم پیشی می‌گرفتند. در شعبان سال ۱۹۶ بغداد از غرب به محاصره طاهر بن حسین، و از شرق به محاصره هرثمه درآمد. در همین سال، سالار حج را طاهر بن حسین معین کرد^{۵۰}. نکته‌ای مهم

ولی معمول در جبهه‌ها آن بود که مردان می‌جنگیدند ولی بازرگانان و بازار کار می‌کردند و کسی به آنها تعرضی نمی‌کرد و یاران از دو طرف هم نزد آنان رفت و آمد می‌کردند. بی‌آنکه میان آنان جنگ و نزاعی باشد^{۵۱}. جنگ به بن‌بست رسید و سیاست تطمیع شروع شد. امین از شخص طاهر شروع کرد، نامه‌ای نوشت که حق با برادر مأمون است، خلافت از آن اوست، اجازه و امان ده تا همه پیش تو آییم، اما طاهر نپذیرفت^{۵۲}. امین و فضل بن ربیع آنگاه سر کیسه خلیفه را باز کردند. پنج هزار از مردان طاهر سوگند بیعت با مأمون را شکستند و به اردوی امین پیوستند. خلیفه فرمود تا به جای چرب کردن سبیل این خودفروشان به ریش آنها «غالیه» زنند. جنگ با این غالیه‌زدگان برای امیری چون طاهر سهل‌تر بود. سرانجام لشکر امین به هزیمت به داخل شهر رفت و خراسانیان غنیمت بسیار یافتند. به چنگ جنگیان خراسان افتاد^{۵۳}. آنگاه نبرد به دست غوغاییان بغدادی و به نام دفاع از شهر و شهروندان افتاد. بدتر آنکه زندان‌ها گشوده شد و زندانیان دیروز فرماندهان جنگ شدند. این اوباشان و ولگردان در کنار قصر صالح با طاهر به نبرد پرداختند. اما بریدن آغاز شد. از جمله رئیس شرطه امین به امان طاهر آمد. طاهر برای سرداران نامور امان‌نامه فرستاد. سپس آذوقه را از بغداد بردند و کشتی‌های خواروبار را که از فرات آذوقه می‌آورد، باز گردانیدند. بغداد را هرج و مرج فرا گرفت^{۵۴}. درحالی که امین و خانواده‌اش در مدینه المنصور منزل گزیدند، فرصت‌طلبان از خاندان خلافت از جمله مؤتمن برادر امین به پناه مأمون رفت و امارت گرگان گرفت^{۵۵}. در این میان امین و فضل ربیع، نابخردانه برای تأمین هزینه جنگ فرمان مصادره اموال و ذخایر همگان از مسلمان و غیرمسلمان را صادر کردند. مأموران هجوم بردند و به تخمین اموال بسیار بدست آوردند^{۵۶}. نزدیک به دو سال جنگ و محاصره بغداد طول کشید. هر روز جنگ و کشتار صحنه‌های حیرت‌آور و عبرت‌زایی پدید آورد و شاعران در آن باره نتایج نامیمون آن چون کشتارها و پراکندگی‌ها و نابسامانی‌ها شعرها سرودند^{۵۷}.

وقتی همه راه‌ها بر امین بسته شد، درمانده با حاضران مشورت کرد. یکی گفت: «با طاهر مکاتبه می‌کنی و قسم می‌خوری که کار خویش را بدو واگذار می‌کنی». خلیفه گفت: ... مگر نمی‌بینی که مردی است به خیانت نمی‌گراید؟ اگر مأمون شخصاً به

کوشش برخاسته بود ... به اندازه یک دهم طاهر نمی‌رسید من از نیت او خبردار شده‌ام که طالب افتخار و شهرت و وفاداری است ... به خدا دلم می‌خواست با تقاضای من موافقت می‌کرد، خزائن خویش و ملک خویش را بدو تسلیم می‌کردم» سندی [بن شاهک] گفت: «ای امیر مؤمنان راست می‌گویی اگر پدرش حسین بن مصعب هم به جای تو بود زنده‌ات نمی‌گذاشت»^{۵۸}. امین به هرثمه نامه نوشت. هرثمه در مورد حفظ جان او و روبه‌راه کردن مقدمات فرار او وعده مساعد داد. هفت هزار نفر از رجاله‌ها و عیاران بغدادی به امین پیشنهاد فرار دسته جمعی به شام و مصر دادند و گفتند بعد از جمع‌آوری پول و نفرات به بغداد باز خواهند گشت و جنگ علیه طاهر و سپاهیان‌ش را دنبال خواهند کرد. امین از این پیشنهاد استقبال کرد. گماشتگان طاهر در دستگاه خلیفه بغداد وی را باخبر ساختند. طاهر به سرداران لشکر امین پیام داد که در صورت عملی کردن این طرح مال و جان‌شان به تاراج خواهد رفت^{۵۹}. سرانجام آنچه که جان خلیفه را ممکن بود نجات دهد امان گرفتن بود. خلیفه مصمم شد نزد هرثمه رود که از مولی‌زادگان پدرش هارون‌الرشید بود. این تصمیم بر طاهر گران آمد، زیرا در این صورت همه چیز به حساب هرثمه نوشته می‌شد. پس از چانه زنی‌های بسیار مقرر شد، خلیفه به هرثمه پناه آورد، اما انگشتی که نشانه خلافت بود به طاهر بن حسین سپرده شود. اما جاسوسان طاهر خبر آوردند که امین درصدد است آن نشانه‌ها را به هرثمه بسپارد. با فاش شدن «مکر»، طاهر خود را به «پیمان‌نامه» متعهد نمی‌دید. امین و یارانش می‌خواستند از تاریکی شب استفاده کنند و پنهانی از راه رودخانه خود را به اردوی هرثمه برسانند. به روایت مسعودی یاران طاهر شناکنان زیر کشتی آنها رفتند، آنها وارونه کردند. یکی از افراد طاهر خلیفه را بگرفت پیش قرین یکی از افسران قوای طاهر برد. قرین درباره کشتن او از طاهر اجازه خواست. وقتی او را سوی طاهر می‌بردند در راه اجازه رسید و گفت تا او را همانجا کشتند و سرش را نزد طاهر بردند^{۶۰}. بلعمی روایت می‌کند که طاهر با اشاره و اجازه مأمون، «خلیفه مخلوع» را سر برید^{۶۱}. به فرمان طاهر سر محمد امین را بر در شارستان آویختند. بغدادیان چون سر را دیدند. دروازه‌ها را بگشادند، و هر کسی به کار خویش شد و طاهر بغداد را بگرفت و سر محمد و قزیب و ردای پیامبر(ص) را سوی مأمون فرستاد^{۶۲}. به خط خود نامه‌ای

به او نوشت و از قتل محمد امین خبر داد.^{۶۳}

طاهر بعد از آنکه خلق را بار داد تا سر محمد را که در طشت بود ببینند، در توجیه قتل خلیفه گفت: «اگر او به زینهار من آمدی کشته نشدی، لیکن سوی هرثمه شد. حرب من کردم و سختی من دیدم» و او خواست ... نام و فتح او را [هرثمه] بود. و گفت: «من به دستور مستقیم مأمون، مخلوع را کشتم». طاهر درباره به معرض تماشا قرار دادن سر بریده خلیفه، می گوید برای اینکه مردمان دست از آشوب بردارند و پایان جنگ را بفهمند و خداوندان فساد و عیاران دنبال کار خود بروند تا شهر ایمن شود.^{۶۴} ظهیری سمرقندی آورده است که چون طاهر به در بغداد رسید، مأمون او را نامه‌ای نوشت که «خلافت خلف نبوت است و حضرت بغداد ما در ملک و دولت ما، و الْمَلِكُ عَقِيمٌ و لا أَرِحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ و بَيْنَ أَحَدٍ. دولت، باید چون بر محمد امین دست‌یابی پیراهنش پوشی که گریبان ندارد تا نیز سر از گریبان برنیارد».

به روایت همو چون «مأمون سر محمد امین بدید پشیمان شد و بر طاهر متغیر گشت، فاما پوشیده می‌داشت ... مأمون به بغداد آمد و زبیده را بر آن داشت تا به خون پسر دعوی کرد و طاهر از آن تعبیه خبر یافت، با پنج هزار سوار غلام خویش همه جوشن‌ور به دارالخلافة رفت و گفت هرگاه من دست به تیغ برم شما شمشیرها برکشید و هرکرا یابید از کسان مأمون بکشید ... [در پاسخ دعوی زبیده] طاهر یک دست به ساق موزه برد و نبشته مأمون برآورد، گفت محمد امین را این نبشته کشتست نه من، و دست دیگر به تیغ برد و بر کشیدن گرفت»^{۶۵}.

با آنکه روایت‌های دیگری دال بر سرزنش طاهر توسط مأمون و فضل بن سهل به سبب قتل امین آورده‌اند، ولی جهشیاری نقل کرده که علی بن ابی سعید گفت: «دیدم ذوالریاستین سر محمد را روی پسری در دست خود گذاشت و نزد مأمون آورد. سپس مأمون چون آنرا دید به سجده افتاد»^{۶۶}. واقعه به همین جا پایان نمی‌پذیرد. بعد از آن مأمون امر داد که خبر قتل امین را در نامه‌ای از قول طاهر به تفصیل بنویسند. چند منشی مأمور نگارش این نامه شدند، تا بالأخره محمد بن یوسف بهترین گزارش را از زبان طاهر بن حسین نوشت «هرچند مخلوع در نسب با امیرالمؤمنین شریک بود، اما حکم کتاب و سنت را [کنار گذاشت] ... و از حمایت و پناه دین جدا شد ... خدای

بزرگ در داستانی فرموده: «یا نوح اِنَّهٗ لیس مِن اهلک، اِنَّهٗ عمل غیر صالح» (هود، آیه ۴۸). هیچ کس در نافرمانی از خدا بخشش و جایزه نمی‌گیرد ... [حال] خداوند مخلوع را کشت ... و السلام». «ذوالریاستین» از این شرح محمد بن یوسف شگفت‌زده شد و او را مال داد و چون فردا شود در دیوان بنشین و همهٔ منشیان نزد تو نشینند و به تمام کشورها بنویسند»^{۶۷}.

در حالی که در مرو، برای طاهر برنامه‌سازی می‌کردند، او به روز جمعه وارد بغداد شد، با مردم نماز کرد و خطبه خواند و آنها را به اطاعت از مأمون دعوت کرد^{۶۸}. تنها پنج روز بعد از قتل امین، یاران طاهر مقرری خود را خواستند و به روی طاهر شمشیر کشیدند و طاهر با آنها مقابله کرد، بعد از تسلیم سرداران شورشی، طاهر قسم یاد کرد که اگر بار دیگر چنین کنید «شمشیر در میان آنها می‌نهد»^{۶۹}.

مأمون از مرو به بغداد

اینک با قتل امین و گریختن و پنهان شدن فضل بن ربیع، به نظر می‌رسید که مشکلات خلافت حل می‌شود. یکی از راه‌های حل مشکل به دیدهٔ مأمون و فضل بن سهل دعوت از علی بن موسی‌الرضا(ع) برای پذیرش ولیعهدی بود. بیهقی می‌نویسد: «فضل بن سهل خواست که خلافت از عباسیان به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی و سوگندان خورده که اگر موفق شوی ولیعهد از علویان کنی. مأمون گفت کدام کس را ولیعهد کنم؟ گفت علی بن موسی‌الرضا(ع) که امام روزگار است ... گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو باید نبشت ... در نهان بیعت کند و به مرو فرستد تا اینجا، بیعت را آشکار کنیم. فضل گفت باید به خط خود نامه بنویسی. مأمون نامه بنوشت. فضل به خانه آمد و آنچه نبشتنی بود بنبشت و کار راست کرد. معتمدی را با این فرمان‌ها نزد طاهر فرستاد.

طاهر بدین حدیث شادمانه شد، که میلی داشت به علویان ... هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با امام و نامه عرضه کردند، اما امام(ع) را سخت کراهت آمد که دانست که آن کار پیش نرود. پوشیده به بغداد آمد وی را به جای نیکو فرود آوردند. پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و

خدمت کرد نیکو [و گفت] چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار پیاده است، همگان بیعت کرده باشند، رضا روحه‌الله دست راست بیرون کرد تا بیعت کند»^{۷۰}. این انتخاب را برای پایان دادن به قیام‌ها و شورش‌های سراسری بود که با شعار «الرضا من آل محمد» که قسمتی از جهان اسلام را فراگرفته بود. اما این انتخاب هم درمان‌گر نبود، زیرا در بغداد و حرمین شریفین، معتقد بودند مجوسان در مرو بر خلافت حکم می‌رانند. ذوالریاستین بر مأمون مستولی گشته و او را در کوشکی نشانده نمی‌گذارد هیچ‌کس با خلیفه ملاقات کند^{۷۱}. حرف اول فضل بن سهل بعد از خلع مأمون توسط امین این بود: «بعد از این به عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نمی‌توان نمود»^{۷۲}. اما از آنجا که قدرت، شریک و انباز بر نمی‌تابد، فضل بن سهل در دیداری که با حسین بن مصعب پدر طاهر داشت به او گفت «پسرت طاهر دیگرگونه شد و باد در سر کرده و خویشتن را نمی‌شناسد»^{۷۳}. آنگاه برای بیرون کردن طاهر از هیأت حاکمه، برادر خود حسن بن سهل را به حکومت سراسر سرزمین‌های غربی خلافت برنشانند. اما تبدیل رنگ سیاه که شعار آل عباس بود به رنگ سبز که شعار علویان بود کفر مخالفان را درآورد. تبدیل شعار، اصرار در ماندن مأمون در مرو، انتخاب امام رضا(ع) به عنوان ولیعهد بر بحران موجود در کشورداری مأمون افزود. مخصوصاً زمانی بحران به نقطه انفجار رسید که در سال ۱۹۸ق، به تدبیر فضل و به فرمان مأمون، حسن بن سهل یکی از رجال بسیار منتفذ و ثروتمند خراسان به حکومت سراسر عراق و حجاز منصوب شد^{۷۴}. بدین ترتیب سه بخش اصلی سرزمین‌های خلافت یعنی: خراسان، عراق و حجاز از هر نظر در اختیار بنوسهل که عرب آنها را مجوس و مجوس‌زاده می‌خواند قرار گرفت. فضل کسی را به عراق فرستاد که هم طاهر بن حسین را از جلو خان دولت عباسی دور کند و هم برای امام رضا(ع) از اصحاب و سرداران خود و بنی‌هاشم بیعت بگیرد^{۷۵}. هم در این سال مأمون با پوران دختر حسن ابن سهل ازدواج کرد و ظاهراً با این پیوند، فضل بن سهل پیش‌بینی انتقال خلافت را به کسی کرد که چون خود مأمون، از تبار مادری «پارسی» نژاد بود^{۷۶}. حسن بن سهل که در سیاست و سیاسی کاری چیزی از برادر کم نداشت، خاله‌زاده خود علی بن ابی‌سعید ملقب به ذوالعلمین را به جای خود به عراق فرستاد. فضل هم به علی بن

ابی سعید نوشت از کارها آنچه را که در اختیار طاهر و هرثمه است از آنان تحویل بگیرد مأمون هم به طاهر نوشت که به جزیره رود و با نصر بن شیبث پیکار کند؛ و طاهر این رفتار را نامنصفانه دانست.^{۷۷} طاهر بعد از آمدن حسن بن سهل به عراق فهمید که کشتی بان را سیاستی دیگر آمده است و از اینجا بود که وی متوجه شد وحدت میان مرو و بغداد ممکن نیست پس قصد خراسان کرد. آورده‌اند که چون به رقه رسید از مرو به او نامه نوشتند و به فرمانش خواندند، اما او اجابت نکرد. در این احوال خبر مرگ پدرش هم در رسید و گفتند مأمون و فضل بر جنازه‌اش حاضر شده‌اند. مأمون هم برایش نامه تعزیت نوشت.^{۷۸}

آخرین کس که می‌باید از صحنهٔ ملک‌داری بنوسهل بیرون شود، هرثمه بن اعین امیر خراسان و از سرداران دو سال جنگ با امین بود. فضل بن سهل برای تحقق آرزوهای سیاسی‌اش یا خواسته‌ها و خودپسندی‌های شخصی‌اش این دو قربانی بزرگ را گرفته ولی به زودی خود قربانی شد. تمام راه‌هایی که فضل و حسن سهل و وزیران و مشاوران مأمون انتخاب کرده بودند، بحران درونی جامعه مسلمانان را عمیق‌تر کرد. مسعودی معتقد است شورش‌ها زمانی بروز کرد که فرزندان عباس در عراق خبر یافتند که جامه و پرچم سبز جای لباس و پرچم سیاه عباسی را گرفته است و علی بن موسی‌الرضا(ع) ولیعهد مأمون شده و به نام او سکه زده‌اند.^{۷۹}

به‌رحال نصر بن شیبث از بنی عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر به امین سخت گرایش داشت. چون امین کشته شد، او شورید و گروهی از اعراب بر او گرد آمدند و کارش بالا گرفت. شیعیان آل ابی‌طالب از وی خواستند که با یکی از آل علی بیعت کند، زیرا اینان از بنی‌عباس و دولتشان رنج فراوان دیده‌اند: گفت نخواهم کرد که همواره بگویند مرا آفریده و روزی داده! گفتند با یکی از بنی‌امیه بیعت نمای. گفت: روزگار آنان و بختشان برگشته و به‌روزی نیابند حتی اگر مرد بخت برگشته‌ای بر من سلام کند، شوربختی‌اش به من سرایت خواهد کرد. من هوادار بنی‌عباسم و اگر با آنان به نبرد برخاستم، بدان سبب است که «عجم» را بر «عرب» مقدم داشته‌اند.^{۸۰}

مهم‌ترین جنبش‌ها و شورش‌ها که اکثر آنها ریشه در این سخن نصر بن شیبث یعنی نبرد عرب علیه تقدم عجم دارد عبارتند از: قیام ابوالسرایا سری بن منصور

شیبانی در عراق که محمد بن ابراهیم از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) ملقب به ابن طباطبا با وی بود؛ در بصره علی بن محمد از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) که بر بصره استیلا یافت. در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن حسن بن علی (ع) ظهور کرد؛ و در حجاز محمد بن جعفر که فرقه «سبطیه شیعه» پیرو وی شدند.^{۸۱} در سال ۲۰۱ق بغدادیان رفتند تا با عم مأمون، منصور بن مهدی بیعت کنند. لیک او نپذیرفت. پس از او خواستند تنها امیر عراق باشد، که پذیرفت. بغدادیان گفتند: ما بر فرمانروایی حسن بن سهل، این گبرزاده تن نخواهیم داد.^{۸۲}

فضل بن سهل، به خلیفه این گونه فهمانده بود که تمام این شورش‌ها از جانب «علویان» است و با انتخاب ولیعهدی از میان آل ابوطالب، مشکل خلافت برای همیشه حل خواهد شد. به گفته بلعمی: «فضل مر مأمون را نگفت که سپاه بغداد این همه فتنه که می‌کند از آن است که مرا و برادرم حسن را به امیری نمی‌خواهند».^{۸۳}

از انزوای طاهر تا امارت مستقل

بعد از دور کردن طاهر از دایره قدرت مرکزی، حسن بن سهل هرثمه را امارت شام داد، اما او نپذیرفت و روانه مرو شد تا حقیقت و علت شورش‌های سراسری را به سمع خلیفه برساند. حسن پیش دستی کرد و برادرش فضل را در جریان سفر هرثمه گذاشت و فضل هم مأمون را بر هرثمه شوراند. هرثمه به رغم همه موانع و دسیسه‌ها خود را به مرو رساند ولی توطئه‌های بنی‌سهل کار خود را کرده بود. قبل از آنکه هرثمه سخنی به مأمون گوید بفرمود تا وی را به زندان برند. روزی چند بود تا فضل کس فرستاد تا او را بکشند.^{۸۴} هرثمه نیز که مثل طاهر یک نظامی متعهد به چیزی بود که برای آن یک عمری جنگیده بود «این سخن بگفت و به زندان رفت: «این مجوس را بر دوستان و یاوران مقدم داشتی»».^{۸۵}

شاید اصل و راهی را که سهل‌زادگان دنبال می‌کردند، این سخن حمدالله مستوفی باشد: «روزی فضل بن سهل به ارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم بیشتر است. ایشان گفتند ابومسلم دولت از قبیله‌ای به قبیله‌ای رسانید و تو از برادری به برادری. فضل سهل گفت اگر عمر باشد از قبیله‌ای به قبیله‌ای رسانم و مأمون را

بر آن داشت تا علی بن موسی الرضا(ع) را ولیعهد کرد و دختر خود زینب را بدو داد و شعار عباسیان به سبز علویان بدل کرد»^{۸۶}.

این خبر شورش‌ها و جنبش‌های علویان را فرو نشانده، اما «بغدادیان در سال دویست و دو اندر آمدند، روز آدینه پنج روز از محرم گذشت ... مأمون را خلع کردند و ابراهیم را بیعت کردند». خبر این بیعت به مأمون رسید. مأمون از فضل درباره این حوادث پرسید. فضل همچنان پرده‌پوشی کرد و گفت این امارت است و نه خلاف و نگفت که «بر تو بیرون آمدند و ترا نپسندند که رضا(ع) را ولیعهد کردی، زیرا که آن به تدبیر فضل بود»^{۸۷}.

از مکه تا بغداد و از بغداد تا مرو همه جا فتنه، غوغا و آ بستن حوادث بود. اما این برادران فکر می‌کردند بهتر است که مأمون را در جریان این همه خیزش و شورش قرار ندهند، ضمن آنکه به دلیل سلطه و حضور آشکار و پنهان این دو برادر دستکاری‌های دولتی، کسی را یارای گفتن حق و حقیقت نبود. ابن‌خلدون آورده است که سران سپاه مأمون از این امور آگاه بودند، ولی آنان را یارای سخن گفتن نبود. از این‌رو نزد علی بن موسی الرضا(ع) آمدند و از او خواستند که مأمون را از آنچه در عراق می‌گذرد و از فتنه و خونریزی و بیعت مردم با ابراهیم بن مهدی آگاه سازد. علی بن موسی ماجرا باز گفت و متذکر شد که «مردم به سبب حسن و فضل و اینکه مرا ولیعهد خویش ساخته‌ای به خلاف تو برخاسته‌اند»^{۸۸}. آنگاه به دلالت امام از سران سپاه نیز در این باره مذاکره کرد و جملگی سخن امام و پنهان‌کاری فضل را باز گفتند و سخنان امام(ع) را تصدیق کردند. ضمن آنکه بر آن سخنان افزودند که چرا امیر و سرداری چون طاهر بن حسین با آن همه تلاش و فداکاری‌ها که خود امیرالمؤمنین می‌داند، باید به «رقه» به دور از امور نشسته باشد؛ به او هشدار دادند که اگر به تدارک آن نپردازد، خلافت از دستش خواهد رفت^{۸۹}. مأمون ناچار فرمان حرکت به عراق داد و قبل از حرکت عموزاده فضل، به نام غسان بن عباس را به جای خود در خراسان نهاد. او خوش‌رفتاری پیشه کرد، و از پادشاهان نواحی دلجویی نمود^{۹۰}.

مأمون در سال ۲۰۲ق از مرو رهسپار عراق شد ولیعهدش امام رضا(ع) و وزیرش ذوالریاستین فضل بن سهل همراه وی بودند چون به سرخس رسیدند. گروهی به

فضل بن سهل در حمام حمله بردند و او را کشتند. مأمون این گماشتگان را به قتل رساند و سرهاشان را به نزد حسن بن سهل فرستاد. مأمون نه تنها قاتلان فضل را که تنها مأموریتشان را انجام داده بودند به قتل رساند، بسیاری دیگر را نیز کشت از جمله «ذوالعلمین» علی بن ابی سعید خاله‌زاده فضل بن سهل را که سر وی را نیز برای حسن بن سهل فرستاد^{۹۱}. ابن اثیر می‌نویسد علی بن سعید به اتهام طراح قتل فضل به قتل رسید^{۹۲}.

مأمون چون به طوس رسید چند روزی نزد قبر پدرش بماند. این ایام و همین‌جا شهادت علی بن موسی‌الرضا(ع) رخ داد (پایان صفر ۲۰۳). یعقوبی می‌نویسد: بیماری حضرت بیش از سه روز نبود و گفته شد که ابن اثیر آورده که: «گفته‌اند مأمون علی ابن موسی(ع) را با انگور شرنگ‌آلود بمیراند»^{۹۳}.

مأمون همان‌گونه که در قتل «ذوالریاستین» و «ذوالعلمین» ریاکاری بسیار کرد، در شهادت امام رضا(ع) به قول بلعمی جزع بسیار نمود و بر وی نماز کرد^{۹۴}. در طول سفر، مأمون بیش از هر شهر به اهل ری که کانون علویان ایران و شیعیان آل علی بود مهربانی کرد. از این شهر بود که به بغدادیان و سران سپاهش، خبر حرکت خویش و اخبار دیگر از جمله شهادت امام هشتم(ع) را گزارش کرد^{۹۵}.

مأمون از ابتدای ورود به عراق کوشید اعتماد از دست رفته طاهر بن حسین را باز آورد و شعار سپاه عباسی را باز برقرار کرد. از نظر طرفداران عباسیان از جمله هرثمه ابن اعین و نعیم بن حازم از بزرگان دولت عباسی، انتخاب رنگ سبز توسط فضل بن سهل نیرنگ وی بود که به کمک آن می‌خواست حکومت را ابتدا به اولاد علی(ع) و بعد به «خاندان کسری» منتقل نماید. چنان‌چه، نعیم در حضور مأمون به فضل گفت: «اگر به جز این می‌خواستی، هیچ‌گاه از لباس علی و اولادش که سفید است به جامه سبز که مخصوص کسری و مجوس است روی نمی‌آوردی»^{۹۶}.

معلوم نیست چرا بنوسهل که از مربیان و برکشندگان طاهر بن حسین بودند، و همه‌جانبه از وی پشتیبانی می‌کردند، به تدریج کارشان به او رویارویی کشید. پس از قتل فضل عموزاده غسان بن عباد حاکم خراسان، و حسن بن سهل حاکم عراق و حجاز خواستند تا طاهر را به کلی از گردونه قدرت خارج نمایند. طاهر بن حسین

جسور بود، اما رعایت مقررات هم جزیی از اصول شخصیت نظامی مورد قبول او بود. از این رو چون حسن از او خواست به رقه رود و با نصر بن شیبث به جنگ برخیزد، پذیرفت اما غرور و شکوه خود را با بیان جمله‌ای نشان داد: من با خلیفه‌ای جنگیدم و خلافت را برای خلیفه دیگر پیش کشیدم، و اینک به چنین کار [خردی] فرمان داده می‌شوم. شایسته آن است که یکی از فرماندهان سپاه من به این کار کمر بندد.^{۹۷}

سومین روز ورود مأمون به بغداد، طاهر با سپاه خراسانی گوش به فرمانش به حضور خلیفه رسید. هنوز زمان کنار گذاشتن «طاهر» فرا نرسیده بود. مأمون به نهروان که رسید، طاهر را از رقه احضار کرد، تا در سایه شمشیر او وارد بغداد شود.^{۹۸}

مأمون حداقل در دو زمینه نیازمند حمایت طاهر بن حسین بود: اول برای جلوگیری از ترک تازی ترکان و عیاران بغداد؛ و دیگر تبدیل شعار «سبز هاشمیان» به «سیاه عباسیان». برای انجام این دو مهم، مأمون بر «قدرت» سیاسی طاهر بسیار افزود و ریاست شرطه بغداد را به او داد تا در آن منصب بتواند با توانایی بیشتری با آشوب و آزار ترکان نسبت به بغدادیان مبارزه کند.^{۹۹} پس آنگاه حکومت همه ولایت‌ها از مدینه‌السلام تا اقصای مشرق را به طاهر سپرد.^{۱۰۰} وزارت را هم به احمد بن ابی‌خالد داد.^{۱۰۱} احمد از موالی و از خردمندان روزگار و عاقل و بینا به امور بود.^{۱۰۲} در این زمان عبدالله بن طاهر ولایت‌دار دیارربیع شد و طاهر «نامه» مشهور و تاریخی خود را همین وقت به پسرش نوشت.^{۱۰۳} مأمون در مقابل تبدیل شعار سبز به سیاه، دختر خود ام‌الفضل را به همسری محمد پسر امام رضا(ع) درآورد و فرمود تا دو میلیون درهم به وی دهند و گفت من دوست دارم که جد مردی باشم که پیامبر خدا(ص) و علی بن ابی‌طالب(ع) پدران او هستند. لیکن ام‌الفضل از آن حضرت فرزندی نیاورد.^{۱۰۴}

طاهر پس از یک سال ریاست بر شرطه بغداد، با احمد بن ابی‌خالد وزیر و منشی مأمون وارد مذاکره شد تا حکومت خراسان را به نام او کند. احمد، حيله‌ای به کار برد و نامه‌ای از قول غسان بن عباد امیر خراسان درباره استعفا از حکومت به مأمون نوشت که خلیفه را شگفت‌زده کرد.^{۱۰۵} اما طبری ماجرای دیگری آورده است: به گزارش او طاهر روزی نزد مأمون رفت و خلیفه به گریه افتاد ولی از سبب آن هیچ نگفت. طاهر سپس با دادن مال به خادم مخصوص او دانست که مأمون چون او را دیده

به یاد قتل و زبونی برادرش امین افتاده است. از این‌رو طاهر چنان دید که از بغداد دور شود. بنابراین به کوشش برخاست تا از طریق احمد بن ابی‌خالد حکم و منشور امارت خراسان را از خلیفه بستاند. مأمون البته به طغیان و تمرد طاهر هم فکر کرده بود و به احمد گفته بود «وای تو ای احمد به خدا او مرا خلع می‌کند». احمد به مأمون گفته بود در صورت تمرد، من ضمانت کارها را خواهم کرد^{۱۰۶}. مأمون طاهر را بخواند و حکومت قلمروی بزرگ از حلوان تا سراسر خراسان را بدو داد. طاهر همان روز بیرون بغداد اردو زد و هر روز که در آنجا درنگ می‌کرد مأمون مبلغی کلان برای او و سردارانش می‌فرستاد^{۱۰۷}.

طاهر به خراسان آمد و رشته کارها را به دست گرفت؛ تا آنکه در سال ۲۰۷ ق بر مأمون عاصی شد و او را خلع کرد و نامش را از خطبه بینداخت و سپاه و اهل خراسان را هم به خلع «خلیفه» خواند. چون خبر به مأمون رسید، احمد بن ابی‌خالد از وزیر راه کار خواست، که او طاهر را ضمانت کرده بود. اما روز دیگر خبر مرگ طاهر در بغداد طنین‌انداز شد و مأمون خدا را سپاس گفت^{۱۰۸}.

بنا به قول یعقوبی، مأمون از توافق میان طاهر و احمد بن ابی‌خالد خبردار بود. زیرا وقتی از مرو خبر خلع خلیفه رسید، مأمون شبانه احمد بن ابی‌خالد را خواست و به او گفت: «مرا» به سه میلیون درهم که از طاهر گرفتی فروختی^{۱۰۹}. آورده‌اند که پیش از حرکت طاهر به سوی خراسان، ابن ابی‌خالد غلامی به او بخشید و نهانی مقداری زهر کشنده به آن غلام داد و سفارش کرد که اگر طاهر عصیان و خلاف علیه خلیفه آشکار کرد، آن زهر را به او بخوراند. البته در مورد نوع مرگ طاهر روایت‌ها متفاوت است^{۱۱۰}. مفصل‌ترین گزارش‌ها از آن ابن‌اثیر است: در جمادی‌الاول سال ۲۰۷، طاهر بر اثر تب سختی درگذشت. کلثوم بن ثابت، رئیس برید خراسان می‌گوید: «در نماز جمعه حاضر شدم. طاهر بر منبر شد و فرمان خواند. چون به نام خلیفه رسید از دعا خودداری کرد و گفت بار خدایا! امت محمد را چنان‌که اولیای خود را به راه راست آوردی به راه راستشان آور و کسی را که بر ما سر کشد و سپاه آراند، با سامان دادن و پاسداشت خون‌ها و راست کردن کارهایمان از میان بردار. کلثوم می‌گوید: با خود گفتم: من نخستین کشته این ماجرایم، زیرا پوشیدن این گزارش نتوانم. به خانه

آمد، غسل میت کردم و کفن بر تن کشیدم و گزارش ماجرا را برای مأمون فرستادم. چون عصر شد طاهر مرا خواند، در پلک او آسیبی پدیدار شده بود که از همان بیفتاد و بمرد»^{۱۱۱}.

مؤلف تاریخ فخری دربارهٔ پایان امارت طاهر، اخباری گرانبها در اختیار می‌گذارد. چون مدتی از حکومت طاهر گذشت، مأمون در پاره‌ای از امور بر او خرده گرفت و نامه‌ای تند نوشت و او را تهدید کرد. طاهر هم در مقابل نامه‌ای تند با سخنانی درشت به مأمون فرستاد. آنگاه با انداختن نام مأمون از خطبهٔ جمعه عصیان و تمرد خود را آشکار کرد. احمد بن ابی‌خالد که فرمانبرداری طاهر را خیانت کرده بود، با ارسال هدایایی از جمله «کامه‌های مسموم»، اسباب مرگ امیر استقلال طلب را فراهم کرد. طاهر «کامه» بسیار دوست داشت و از آن فراوان خورد و در دم درگذشت درحالی‌که ۴۸ سال داشت^{۱۱۲}.

امارت طلحة بن عبدالله (۲۰۷-۲۱۳ق)

همه‌جا سخن از امارت عبدالله بن طاهر بود، اما چنین نشد، دانسته نیست چرا منشور امارت خراسان به نام «طلحه» برادر عبدالله صادر شد. مأمون البته نگران پی‌آمدهای قتل طاهر هم بود. از این‌رو برای مرهم نهادن بر زخم حاصل از مرگ طاهر و نیز سر و سامان دادن به اوضاع خراسان و سر و چشم و گوش آب دادن، احمد بن ابی‌خالد را به مرو فرستاد تا پسر و جانشین طاهر را تسلیت گوید، مرگ او را امری طبیعی جلوه‌گر نماید و ضمناً به خراسانیان هشدار دهد. احمد بن ابی‌خالد وزیر مأمون به مرو رفت. نخست از امیر طلحه، مبلغ سه هزار هزار درهم برای خود و پانصد هزار درهم برای دبیر ابراهیم بن عباس و هزار درهم برای کاتب شخصی‌اش دست‌مریزاد گرفت. پس آنگاه به اشروسنه رفت تا کاووس بن خاراخره و فرزندش را که عاصی شده بودند در بند نماید. این پیامکی بود برای افشین که او هم قصد تمرد و کسب استقلال برای ماوراءالنهر را داشت. سپس وزیر راهی کرمان شد تا عموزادهٔ طاهر بن حسین، یعنی حسن بن حسین بن مصعب والی کرمان را که عکم مخالفت علیه مأمون برداشته بود تنبیه نماید. احمد بن ابی‌خالد، والی را در بند کرد و به

بغداد فرستاد ولی مأمون او را عفو کرد^{۱۱۳}. به گفته حمزه اصفهانی طلحه در واقع خلیفه عبدالله بن طاهر بود، اما این امیر متملق به نام خود با مأمون مکاتبه می کرد و نام عبدالله را نمی برد^{۱۱۴}.

مشکل اصلی امیران خراسان، خوارج بودند. طلحه مدت پنج سال با حمزه خارجی جنگید. اما چون حمزه کشته شد طلحه نیز اندکی بعد بمرد و حکومتش حدود ۶ سال بیشتر نبود^{۱۱۵}.

در سال ۲۱۴ق عبدالله بن طاهر امارت خراسان یافت و تا رسیدن به آن ولایت، برادر دیگر خود علی را به نیابت به مرو فرستاد^{۱۱۶}.

امارت عبدالله بن طاهر ۲۱۳-۲۳۰ق

مأمون پس از تثبیت خلافت برای جنگ با بزرگ ترین خطری که کل نظام خلافت را به خطر انداخته بود، یعنی طغیان بابک - عبدالله بن طاهر را برگزید. چون امیر به دینور رسید، سپاهی برای نبرد با بابک خرم دین آماده کرد. اگرچه بابک با داعیه مخالفت با اسلام در ایران، کل نظام عباسی را تحت شعارهای عدالت خواهانه مزدکی به چالش می طلبید، در خراسان و سیستان جنبش خوارج مدعی بود که نظام عباسی از برقراری «قسط» اسلام عاجز است و باید از میان برود. جنبش خوارج که مسلمانانی تندرو آنها حمایت می کردند، برای عباسیان خطرناک تر از خرم دینان بود، زیرا از نظر مسلمانان، نهضت بابک مشروعیت نداشت، اما نظام حاکم نمی توانست خوارج را خارج از دین قلمداد کند. البته هر دو جنبش در راه و هدف خود جدی بودند، اما برای خوارج انگیزه ها بیشتر بود. به همین دلیل مأمون از خوارج که یعقوب را در خود پرورش داده بود - بیشتر خرساز بود تا خرم دینان که از چیزی حرف می زدند که روزگارش سپری شده بود. در نبرد «بذ» طغیان خرمیه پایان پذیرفت، اما با برگ حمزه آذرک و نبرد «دیرالعاقول» نهضت خوارج به پایان نرسید^{۱۱۷}. مأمون سرکوبی بابک را به دیگران واگذار، اما در آن شرایط تنها عبدالله بن طاهر می توانست با خوارج شرق ایران روبه رو شود.

به هر حال اولین منصب عبدالله بن طاهر در دربار مأمون، «پرده داری» بود. خلیفه

کسی را به این سمت می‌گماشت که از هر نظر مورد اطمینان باشد. پذیرفتن سمت امارت خراسان از طرف عبدالله بن طاهر چندین دلیل داشت. اول سامان بخشی به اوضاع این امارت بود که اهمیتش اگر از عراق و حجاز بیشتر نبود، یقیناً در آن حد بود. دوم جنگ با خوارج که ناامنی را بر سراسر خراسان و سیستان حاکم کرده بود. سوم مبارزه با فقر گسترده‌ای که بر اثر خشکسالی و قحطی، کارد را به استخوان مردم رسانده بود. چهارم هجوم ترکان غز به ماوراءالنهر بود، همان غزانی که به قول راوندی خراسان از آن ناکسان خراب شد^{۱۱۸}. و بدتر از همه دغل کاری‌ها و ستم‌گری‌هایی که امیر نیشابور محمد بن حمید طاهری منصوب به طلحة بن طاهر بر نیشابوریان روا می‌داشت. چون عبدالله به خراسان رسید، نخست تختگاه خراسان را از مرو به نیشابور انتقال داد. شاید دلایل او برای این کار اینها بوده است: نخست آنکه نیشابور به لحاظ اهمیت نظامی و سیاسی از مرو نبود؛ مرگ یا قتل پدرش در مرو صورت گرفته بود؛ در مرو یاران و ایادی علی بن عیسی امیر خراسان هنوز حضور داشتند؛ نیشابور دور از دسترس ترکان آسیای مرکزی بود؛ از نیشابور بهتر می‌توانست بر بقیه سرزمین‌های خلافت شرقی مثل سیستان، طبرستان تا حلوان حکمفرمایی کند؛ سرانجام آنکه از نیشابور بهتر می‌توانست بر ترک‌تازی‌های ترکان عراق که به تدریج نیرو می‌گرفتند نظارت کند^{۱۱۹} در واقع اختلاف عبدالله با معتصم که تازه به خلافت نشسته بود، و ترکان دستگاه او بی‌سابقه نبود و شاید به همین سبب اینان کمر به قتل او بسته بودند^{۱۲۰}. در واقع معتصم دو بار قصد هلاک عبدالله کرد، یکی در مصر به اتهام گرایش به علویان؛ و دیگری در خراسان، وقتی کنیزکی زیباروی را با عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، با دستارچه‌ای آلوده به زهر کشنده^{۱۲۱}. اما امیر عبدالله با آنکه ماجرا را می‌دانست، چیزی نگفت و حرمت خلافت را نشکست^{۱۲۲}. جنگ‌های امیر عبدالله ابن طاهر از زمان ولایتداری‌اش در مصر تا روزگاران امارتش در خراسان در دو دوره قابل بررسی است.

مأمون حکومت جزیره و شام و مصر و مغرب را به عبدالله بن طاهر داد تا یاغیان را سرکوب کند و قلمرو خلافت را به سامان آرد. عبدالله در ۲۰۶ق به رقه رفت و به یاغیان شامات و جزیره نامه نوشت و جملگی را به اطاعت مأمون خواند. در همین

ایام بود که خبرگزاران خراسان مرگ طاهر را به اطلاع فرزندش عبدالله رساندند.^{۱۲۳} شورشیان جز نصر، به اطاعت باز آمدند. نصر نیز سرانجام پس از پیکارهای دراز امان خواست. عبدالله با اطلاع خلیفه، او را امان داد.^{۱۲۴}

در سال ۲۰۵ ق عبدالله بن السری سر از اطاعت مأمون بیرون برد. اما در جنگ از عبدالله طاهر شکست خورد و به فسطاط رفت و امان گرفت.^{۱۲۵} ابن السری هزار غلام و کنیز که هر یک هزاردینار با خود داشتند شبانه سوی عبدالله بن طاهر فرستاد. عبدالله همه را پس فرستاد.

وقتی عبدالله بن السری بر خلافت شوریده بود، قومی از اندلس که به اسکندریه آمده بودند هم یابی شدند. عبدالله بن طاهر در ۲۱۲ ق آنان را بشکست و اسکندریه را گرفت و حکومت آنجا را به الیاس خراسانی سپرد و یکی دیگر از یارانش را به مسند فرمانفرمایی مصر نشانید.^{۱۲۶} اندلسیان امان گرفتند و با همان اجازه در جزیره اقریطش (کرت) فرود آمدند و وطن گزیدند.^{۱۲۷} در همین سال ۲۱۲ ق عبدالله بن طاهر از مغرب به مدینه السلام آمد و پسران و برادر مأمون او را استقبال کردند.^{۱۲۸}

در سال ۲۱۴ ق محمد طوسی امیر موصل به دست بابک خرمی به قتل رسید. مرگ او بر مأمون گران آمد و عبدالله بن طاهر را مأمور سرکوب او کرد. عبدالله چون به دینور رسید، سپاهی به جنگ بابک فرستاد. اما وضع خراسان روز به روز بحرانی تر می شد. چه علی بن طاهر نایب عبدالله مرد جنگ با خوارج نبود، و محمد بن حمید طاهری امیر نیشابور هم توانایی کافی نداشت. عبدالله به محض ورود به نیشابور از توانایی حمید طاهری در اداره امور پرسید. همه خاموش ماندند و عبدالله هم او را معزول کرد. همان ایام سپاهی به فرماندهی عزیر بن نوح به جنگ جنگاوران چپاول گر خوارج فرستاد و اینان بسیاری از خوارج را کشتند و خراسان را از وجود آنان پاک کردند.^{۱۲۹} پیشتر درباره دشمنی معتصم و غلامان خاص او یعنی بُغا (بوغا) و وصیف ترک اشاره شد.^{۱۳۰} مطلب این است که وقتی عبدالله بن طاهر پرده دار مأمون بود، روزی معتصم با غلامان خویش به سلام برادر آمد. عبدالله او را همراه غلامانش اجازه سلام نداد. معتصم با تندی گفت: «ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن؟» عبدالله بن طاهر گفت: «اگر با چهار هزار غلام

برنشینم، طمع اندر آن نکنم که تو با چهار غلام کنی!» معتصم بازگشت. مأمون خبر یافت و آن دو را با هم آشتی داد.

چون معتصم به خلافت نشست همراه با منشور حکومت خراسان کنیزی هم به نزد عبدالله فرستاد. کنیزک وظیفه داشت، به هنگام، به وسیله دستمال آغشته به زهر امیر را مسموم سازد. اما کنیزک شیفته رفتار عبدالله شد و قصه دستمال زهرآلوده را برای امیر گفت. امیر عبدالله هم به حزم و احتیاط بیفزود. یک وقت هم که قصد حج کرد، با اسماعیل دبیر خویش به رایزنی برخاست و اسماعیل گفت تو حازم‌تر از آنی که این کار کنی که از حزم دور است. عبدالله گفت راست گفتی! اما من ترا آزمودم^{۱۳۱}.

سومین نبرد عبدالله بن طاهر با مازیار بن قارن اسپهبد طبرستان اتفاق افتاد. مازیار از سوی مأمون به حکومت دو شهر از شهرهای طبرستان منصوب شده بود. اما پس از قتل عمویش بر ضد مأمون شورش کرد و به قولی پنهانی با افشین بر ضد خلافت بغداد به مکاتبه برخاست. چون معتصم خلافت یافت سپاهی به جنگ با مازیار فرستاد و به عبدالله بن طاهر نوشت که این سپاه را یاری دهد. مازیار بر اثر خیانت برادرش به دست دشمن افتاد. او را در سال ۲۲۶ق به بغداد آوردند و چندان تازیانه زدند تا مُرد. آنگاه پهلوی بابک به دارش کشیدند^{۱۳۲}.

آخرین جنگ شرقی عبدالله بن طاهر در بلاد غزها رخ داد. عبدالله بن طاهر پسر خود طاهر را به جنگ با ترکان غز در آن سوی ماوراءالنهر فرستاد. امیر شهرهایی را فتح کرد که پیش از او پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود^{۱۳۳}.

امیر عبدالله بن طاهر راه و رسمی را در ایام امارتش در شرق پیش گرفت که به نوشته یعقوبی در ایجاد نظم و آرامش هیچ کس چنان توفیقی نیافته بود. سراسر قلمرو او یعنی خراسان و سیستان و ری و طبرستان و دماوند و گرگان و قومس بی‌اختلاف حکم او را گردن نهادند^{۱۳۴}. او در برابر هر کس که با امنیت و نظم و قوانین مبتنی بر شریعت مخالفت می‌کرد به سختی می‌ایستاد. اما از آغاز با تندى و داغ و درفش، حتی قانون‌شکنان و نظم‌ستیزان برخورد نمی‌کرد. در اداره قلمرواش نظر عامه مردم میزان بود. چنان که وقتی خود به نیشابور آمد، مردم را گرد آورد و از راه و

رسم حکومت محمد بن حمید طاهری پرسید و چون آنها خاموش ماندند، او را برکنار کرد.^{۱۳۵}

همین که امیر متوجه می‌شد که مأمورانش در رسیدگی به کار مردم تعلل می‌ورزند، خود دست به کار می‌شد. روزی امیر متوجه شد فضل بن منصور در امر پاسخ‌گویی به شکایات مردم کوتاهی می‌کند. بدون سر و صدا وقتی که فضل در گرمابه بود، شکایات را بیرون آورد و هریک را رسیدگی کرد.^{۱۳۶}

امیر عبدالله بن طاهر در جنگ‌ها نیز معمولاً آغازکننده نبود. نخست می‌کوشید از طریق سازش و صدور امان‌نامه کار را سامان دهد. این شیوه را به دفعات در شام، رقه و مصر و اسکندریه به کار گرفته بود.^{۱۳۷} در خراسان نیز، مثلاً در قبال جعفر بن داوود قمی و محمد بن قاسم علوی نیز همین روش را در پیش گرفت.^{۱۳۸}

امیر عبدالله در جنگ هم به اصولی پای‌بند بود. جنگ برای او غارت و کشتار و ارباب نبود بلکه آخرین وسیله برای حل مشکل به شمار می‌رفت.^{۱۳۹} به نظمی که پذیرفته بود خیانت نمی‌کرد، حتی زمانی که می‌دانست این نظم تحت شرایطی منصفانه نیست. با اینکه طاهر و عبدالله همه به خاندان حضرت علی(ع) احترام می‌گذاشتند و برای حقانیت مبارزه آنان اعتبار قائل بودند اما وقتی کسانی از این حقانیت در جهت منافع شخصی یا خانوادگی یا قومی خود قصد بهره‌برداری داشتند، با آنها کنار نمی‌آمد.^{۱۴۰} با شکست خوردگان و اسیران جنگی خوش‌رفتاری می‌کرد، مگر در مورد خوارج که مسلمان‌کشی و رعیت‌آزاری آنان به نام اسلام انجام می‌گرفت.^{۱۴۱} این مسلمانان تندرو و بی‌گذشت، وقتی به روستای حمرای نیشابور رسیدند، روستائیان تهی‌دست را بی‌محابا کشتند. عبدالله این حادثه را معلول بی‌کفایتی محمد بن حمید حاکم نیشابور دانست و او را معزول کرد و دستور داد زمین‌های مردم را که امیر به نام خود ضبط کرده بود، به صاحبانش باز گردانند، و گفت تا دیواری که شارع عام را گرفته بود و به سرای امیر افزوده بود از میان بردارند.^{۱۴۲} رفتار جوانمردانه عبدالله در سوریه و مصر نیز شاعران را به ستایش او واداشت.^{۱۴۳} در مورد فضل ربیع که آن همه در حق مأمون و طاهر بدی روا داشته بود هم آورده‌اند که پس از استیلای مأمون، فضل بن ربیع که پنهان شده بود دستگیر گردید و به دستور خلیفه، او را به عبدالله

ابن طاهر سپردند. عبدالله اما چنان رفتار کریمانه‌ای با فضل نشان داد که مورخی چون بیهقی را به ستایش واداشته است: «... چون عبدالله در سرای خویش رسید از فضل بن ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد. فضل بن ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فصل و مروت تو سزید، و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردمی، بزرگ‌تر از اینکه عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو عبدالله گفت من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و منتهی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم ... عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد، رسم تهنیت به جای آورد و بازگشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند، تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند»^{۱۴۴}.

عبدالله بن طاهر در سال ۲۳۰ ق در سن ۴۷ سالگی در خراسان درگذشت. وی در نیشابور منزل داشت و امارتش چهارده سال بود^{۱۴۵}. خواجه نظام‌الملک که گور عبدالله را در نیشابور دیده بوده است، آورده است که مردمان برای حاجت‌خواهی در آنجا گرد می‌آمدند^{۱۴۶}.

طاهر بن عبدالله (۲۳۰-۲۴۸ ق)

در سال ۲۳۰ ق عبدالله بن طاهر بمرد و الواثق عباسی پسر او طاهر بن عبدالله را به جای او منصوب کرد و حکومت خراسان و کرمان و ری و طبرستان را به او داد^{۱۴۷}. امارت طاهر همزمان شد با بروز آشفتگی در بغداد. امور خلافت در اختیار افرادی چون ایتاخ، وصیف و احمد بن ابی‌دواد بود که بر ضد یکدیگر توطئه می‌کردند که اصلاً از غلامان ترک خزری بود. معتصم او را از صاحبش در ۱۹۹ ق خریده بود، در دولت معتصم و واثق مقامی ارجمند یافت بسیاری از بزرگان دولت به دست او نابود یا محبوس شدند. حتی آورده‌اند که یک شب در مجلس شادخواری قصد قتل متوکل کرد. وصیف غلام ترکی بود که پس از ایتاخ برده‌دار متوکل شد^{۱۴۸}. بعد از مرگ الواثق (سال ۲۳۲ ق) باقی مانده آبرو و احترام خلافت عباسی در معرض نابودی قرار گرفت.

این فروپاشی در زمان متوکل جانشین واثق سرعت بیشتری پیدا کرد. به خصوص وقتی میان متوکل و ولیعهدش منتصر اختلاف افتاد. رؤسای ترک در تشدید اختلاف پدر و پسر کوشیدند. سرانجام منتصر با جماعتی از غلامان و همراهی وصیف، متوکل را کشتند^{۱۴۹}. خلافت محمد منتصر تنها شش ماه طول کشید و مستعین به خلافت نشست. در این دوره قدرت ترکان به بالاترین حد خود رسید و خصومت میان ترکان و ایرانیان شدت گرفت که در بغداد سه روز با هم جنگیدند و کار ایرانیان به زبونی کشید. اصحاب ترک مستعین تنها از امیر خراسان طاهر بن عبدالله بیمناک بودند و چون او در ۲۴۸ق درگذشت بر آن شدند تا محمد بن عبدالله بن طاهر را از عراق به خراسان فرستند. چون مستعین او را حاکم خراسان کرد، محمد گفت برادرم طاهر فرزندش محمد بن طاهر را جانشین خود گردانیده است و بیم دارم که با رفتن من کار خراسان تباه گردد^{۱۵۰}. در واقع امرای عراق می خواستند سلطه امیران طاهری را از مرکز خلافت براندازند. چه هنوز نام طاهر بن حسین و فرزندش عبدالله بن طاهر برای خلافت بغداد پرشکوه و قاطع بود^{۱۵۱}. با این وجود فروپاشی و تجزیه دولت طاهریان با مرگ چهارمین امیر طاهری سرعت یافت.

امارت محمد بن طاهر بن عبدالله (۲۴۸-۲۵۹ق)

نوعی وحدت سیاسی که در بخش بزرگی از ایران عهد طاهری با زحمت زیاد به دست آمده بود، با مرگ عبدالله بن طاهر روی به ضعف نهاد. چون طاهر بن عبدالله ابن طاهر هم در سال ۲۴۸ق درگذشت، آهنگ این آشفتگی و به هم ریختگی تندتر شد. اگر فروریزی کامل رخ نداد به آن سبب بود که نام طاهر بن حسین و فرزندش عبدالله بن طاهر هنوز حضور داشت و چهارمین و آخرین امیران این خاندان با فرهنگ و با فضیلت ایرانی همچنان بر عصای موسایی تا روزگار مرگشان تکیه داشتند. اینک، نه مأمون در بغداد بود و نه فضل بن سهل در مرو، نه طاهر بن حسین که هم در بغداد بود و هم در مرو؛ و نه عبدالله بن طاهر که یک وقت فسطاط و اسکندریه مصر را، و سپس سراسر خراسان را زیر نگین داشت. اکنون در بغداد، مستعین خلیفه برنشاندۀ ترکان، از دست همان ها گریخته و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر مقام

گرفته بود. چون سران ترک پیش آمدند و از کرده خود پوزش خواستند التماس کردند خلیفه از پناهگاش خانه محمد بن عبدالله طاهری رئیس شرطه بغداد به دارالملک خود باز گردد. مستعین زبان به توبیخ آنان گشود و نیکی‌های خود را به آنان و بدی‌های آنان را نسبت به خود برشمرد. ترکان چندان پای فشردند که مستعین از آنان اظهار خوشنودی نمود. یکی از ترکان به خلیفه گفت: اگر از ما خوشنود گشته‌ای برخیز و با ما به سامرا بیا. امیرزاده محمد بن عبدالله از این سخن بی‌ادبانه در خشم شد و خشم خود اظهار کرد. با آنکه خلیفه دستور داد مقررری آنها را پرداخت کنند و خود وعده داد به سامرا می‌آید، اما چون امرای ترک بازگشتند، معتز را از حبس بیرون آوردند و به خلافت نشانند^{۱۵۲}. البته که کار به اینجا خاتمه نیافت، زیرا هرچند دیگر طاهر و فرزندش عبدالله نبودند ولی هنوز طاهریان در بغداد قدرت و نفوذ داشتند. امیرزاده محمد بن عبدالله در بغداد ماند و امارت خراسان را نپذیرفت و آنرا به برادرزاده‌اش محمد بن طاهر واگذاشت، گمان می‌کرد از طریق بغداد است که می‌تواند دودمان طاهریان را نجات دهد.

مستعین به ترکان نامه نوشت و از آنان خواست که از این همه رفتار ناشایست و دشمنانه دست بردارند. معتز هم به امیرزاده محمد بن عبدالله طاهری نوشت که با او بیعت کند. دیگر اوضاع هم در بغداد و هم در نیشابور از دست امیران طاهری خارج شده بود. محمد بن عبدالله، به قول ابن‌خلدون نتوانست مانع هیچ آسیبی به امارت خراسان گردد^{۱۵۳}. وضع خاندان طاهری از پس طاهر بن عبدالله بن طاهر چنین بود: پس از مرگ طاهر، عم او حسین بن طاهر هم در مرو بدرود حیات گفت. مستعین، محمد بن طاهر را به جای پدر امارت خراسان داد، و امارت و شرطه بغداد را هم به امیرزاد محمد فرزند عبدالله بن طاهر واگذاشت. عم او طلحه را به امارت نیشابور، و پسرش منصور بن طلحه مشهور به «خرد خراسان» یا «حکیم آل طاهر» را به امارت مرو، سرخس و خوارزم منصوب کرد. عم او حسین بن عبدالله را حکومت هرات و اعمال آن داد، و سلیمان فرزند دیگر عبدالله را امارت طبرستان و پسر عمش را حکومت جوزجانان و گرگان و طالقان بخشید^{۱۵۴}. آشفتگی و تجزیه قلمرو طاهریان راه را برای یعقوب لیث گشود. با متزلزل شدن دولت طاهریان خلافت عباسیان نیز

درهم ریخت. مستعین نیز در مدت سه سال خلافتش، شش وزیر به جای هم نشاند. سران ترک مثل بغای کبیر، وصیف، اوتامش به نام حفظ آرامش سامرا سوار شدند با گروهی از ترکان به مقابلهٔ مردم به پاخاسته بیرون شدند خلق کثیری را کشتند و منازلشان را غارت نمودند^{۱۵۵}. در چنین احوالی امیرزاده محمد بن عبدالله حاضر به قبول امارت خراسان نشد^{۱۵۶}.

علت تشدید آهنگ تجزیه و انقراض امارت طاهریان را گردیزی به درستی بیان کرده است: «محمد بن طاهر غافل و بی‌عاقبت بود، سر فرو برد به شراب خوردن و به شادی و طرب مشغول گشت، تا به سبب غفلت او طبرستان بشورید»^{۱۵۷}. جماعتی از خوارج و جز آنان در خراسان شورش کردند. خارجیان سیستان نزدیک بود بر این ولایت مسلط شوند که یعقوب بن لیث به نام دفع آنان وارد میدان شد. او به زودی امیر محمد بن طاهر شادخوار بی‌کفایت را به بند کشید و بر قلمرو طاهریان مستولی شد و از محمد بن طاهر برای دفع آنان جواز طلبید، امیر اجازه داد. بنابراین یعقوب با اجازهٔ امیر و با گردآوری داوطلبان سیستانیان لشکر به جنگ خوارج برد. پس از سرکوبی خوارج و قتل عبدالرحیم خارجی، یعقوب با آنان گفت و گذشت و اتحادی در میانه پدید آمد، یعقوب مهترانشان را خلعت داد و فرمان نوشت تا نام بقیه را در «دیوان عرض» بنویسند و برای آنان بیستگانی مقرر کرد^{۱۵۸}. حتی سفر جنگی یعقوب به کرمان و عزل ولایتدار طاهری کرمان به اذن امیرمحمد بن عبدالله انجام گردید. پس از این دو پیروزی امیرمحمد بنا به توصیه و دستور مستعین عباسی فرمان حکومت کرمان را به نام یعقوب نوشت^{۱۵۹}.

ضربهٔ نهایی وقتی بر پیکر امارت طاهریان وارد آمد که امیر محمد بن عبدالله طاهری در ذیقعدةٔ سال ۲۵۳ درگذشت. وقتی بمرد برادرش عبیدالله و پسرش طاهر دربارهٔ نماز کردن بر او نزاع کردند ... تا آنجا که بر روی هم شمشیر کشیدند؛ در حالی که محمد برادر خود را جانشین گردانیده بود^{۱۶۰}. با مرگ محمد روند سقوط امارت طاهریان، با توجه به ضعف حکومت مرکزی، شورش علویان و طرفدارانشان و نیز اختلافات درون خاندانی شدت گرفت. تا محمد بن عبدالله رئیس شرطهٔ بغداد بود، ترکان حاکم مطلق نبودند، چنانچه در جنگ فرقه‌ای و قومی که در پایان

خلافت مستعین روی داد، محمد بن عبدالله به هر سری که از ترکان و طرفدارانشان می‌آوردند «طوق» و جایزه می‌داد، اما با مرگ امیر، ترکان دست برتر یافتند.^{۱۶۱} در ری که از مراکز اصلی علویان به شمار می‌رفت، جنگ‌های فرقه‌ای از بقیه نقات گسترده‌تر بود. محمدجعفر حسینی در سال ۲۵۰ق خروج کرد و عامل طاهری را بیرون راند. به دنبال فرار حاکم ری، در قزوین نیز کوکبی حسینی در ربیع‌الاول سال ۲۵۱ خروج کرد و عامل آنجا عبیدالله بن عبدالوهاب طاهری راه گریز در پیش گرفت. چندی بعد در سال ۲۵۴ق امارت ری را از امیر محمد بن طاهر گرفتند و به موسی ابن بغا دادند.^{۱۶۲} طبرستان و گرگان هم همین ایام از دست طاهریان به در رفت و تنها خراسان باقی ماند. در حالی که اینجا هم عموزادگان محمد به دشمنی با او برخاستند و با یعقوب یار شدند، تا «قصد خراسان کرد و محمد را بگرفت و خود بنشست در خراسان».^{۱۶۳}

امیر محمد بن طاهر و علویان طبرستان و ری

از ابتدای حرکت سیاسی طاهریان و پیشکسوتان و پیشگامانشان، احساسات علوی‌دوستی در خراسان وجود می‌داشت. جهشیاری به دویست هزار دینار اشاره می‌کند که برمکیان برای تقویت یحیی بن عبدالله به دیلم که منطقه نفوذ علویان بود فرستاده بودند.^{۱۶۴} این سیاست مورد تأیید آل سهل هم بود و در پی همین سیاست بود که فضل بن سهل، به مأمون سفارش کرد از امام رضا(ع) دعوت به عمل آورد.^{۱۶۵} طاهر بن حسین و عبدالله بن طاهر هر دو به دفعات ارادتشان را به آل علی نشان دادند، مخصوصاً ذوالیمینین در همراهی با امام رضا(ع) و آمدن او از مدینه به خراسان، مساعدت بسیار نمود. البته مساعدت امیران طاهری با خاندان آل علی به معنای حمایت از خروج نظامی آنها نبود، چنان‌که امیر محمد بن عبدالله بن طاهر در مقابل با شکوه‌ترین قیام‌های علویان در طول خلافت عباسیان یعنی قیام یحیی بن عمر تا پای کشتن وی ایستاد. عبدالله بن طاهر هم در سرکوب قیام جعفر بن داوود قمی در ۲۱۴ق و هم در قیام محمد بن قاسم علوی در سال ۲۱۹ق در طالقان خراسان درنگ نکرد.^{۱۶۶} با این همه گفته‌اند که: عبدالله بن طاهر دل با فرزندان

ابوطالب داشت، پدرش نیز چنین بود.^{۱۶۷}

خبر قتل یحیی بن عمر در کوفه چراغ جنبش تهی‌دستان طبرستان را روشن کرد. ناراضیان طبرستانی به ریاست پسران رستم طبری در مقابل جابر بن هارون نصرانی فرستاده محمد بن عبدالله طاهری که آمده بود تا زمین‌های موات حدود کلار و چالوس را تصاحب کند از آن جمله است. جابر بن هارون از ترس محمد و جعفر پسران رستم، به سلیمان بن عبدالله بن طاهر عامل طبرستان پناه برد. سلیمان برای بازگرداندن امنیت به طبرستان و دیلمان نیرو فرستاد. در این میان حسن بن زید علوی به دعوت مردم به دیلمان آمد و رشته طغیان را به دست گرفت. حسن و یارانش یک بار در آمل و بار دیگر در ساری با قوای طاهریان جنگیدند و آنها را درهم شکستند، چندان که سلیمان بن عبدالله امیر طبرستان گریخت و کسان و بنه خویش را با مال و اثاث بر جای گذاشت و تا گرگان درنگ نکرد. حسن و یارانش بر همه چیز تسلط یافتند، اما عیال و کسان سلیمان را در کشتی نشانند و نزد او روانه کردند.^{۱۶۸}

سپاه حسن بسوی ری حرکت کرد و آن شهر را از عامل طاهریان ستاند. قلمرو حسن هر روز گسترده‌تر می‌شد، تا به همدان رسید. همدان شهر مرزی میان قلمرو طاهریان و عراق بود. وقتی محمد بن جعفر طالبی در ری استقرار یافت، کارهایی از او سر زد که رازیان را دلتنگ کرد. امیر محمد بن طاهر، سپاهی به سرداری محمد بن میکال به ری فرستاد. ری را تسخیر کردند و به نام محمد بن طاهر خطبه خواندند. در ضد حمله‌ای که حسن بن زید انجام داد، ری دوباره به دست او افتاد.^{۱۶۹} سلیمان بن عبیدالله طاهری پس از آماده‌سازی لشکر برای باز پس‌گیری طبرستان به راه افتاد. دیگر بار طبرستان به نام امیر محمد بن عبدالله فتح شد. امیر فتح‌نامه برای مستعین به بغداد فرستاد. مستعین برای ترساندن ترکان و آگاه ساختن آنان از اینکه طاهریان هنوز مقتدرند این فتح‌نامه را برای بغای صغیر بزرگ‌ترین امیر ترک بغداد ارسال کرد و متذکر شد که مردم آمل نزد سلیمان آمده از خطای خویش طلب بخشایش کرده‌اند. سلیمان طاهری برای جبران گذشت و برای بازگرداندن اعتماد اهل طبرستان با آنان خوش‌رفتاری کرد، به دیدار مردم روستاها رفت و دستور داد هر کس متعرض مردم شود او را عقوبت خواهند کرد. با این گونه رفتار مهربانانه، موجبات فتنه از [طبرستان]

بریده شد^{۱۷۰}. با این‌همه یعقوب و مردمش در راه بودند، و تعهد و نقش طاهریان برای استقلال به پایان رسیده بود.

یعقوب لیث و انقراض امارت طاهریان

امیر محمد بن طاهر هنوز امید داشت که آب رفته را به جوی باز گرداند. برای نیل به این هدف باید به بغداد لشکرکشی کند و خلافت را از دست ترکان نجات دهد. پس سپاه خراسان را به بغداد آورد تا خلیفه را از قفس ترکان برهاند. خلیفه‌ای که به قول مؤلف *مروج الذهب* میان وصیف و بغا در قفس مانده بود و همه می‌گفتند طوطی‌وار تکرار می‌کرد^{۱۷۱}. سپاه خراسان به سپهسالاری امیرزاده سلیمان بن عبدالله به بغداد گسیل شد و از آنجا روی به سامرا، اقامتگاه خلیفه، نهاد. مزدمان شادمان بودند و شک نداشتند که به زودی آنان بر ترکان غلبه خواهند کرد. معتز امیرزاده طاهری را خلعت پوشاند. اما وصیف و بغا تدبیری کردند تا وی را به هر وسیله از سامره دور سازند. بنابراین در ربیع‌الاول سال ۲۵۴ سلیمان طاهری از سوی خلیفه به ریاست نگهبانان بغداد منصوب شد^{۱۷۲}. ترکان که همیشه اراذل و غوغاچیان در کنار خود داشتند راه بر امیرزاده بستند؛ و اگر سربازان مسلح طبرستان نبودند، امیرزاده و افرادی را به قتل می‌رساندند^{۱۷۳}. این آخرین نمایش قدرت یک امیر طاهری بود که به این سرانجام مضحک ولی غم‌بار انجامید.

یعقوب لیث در آغاز بر آن بود که امارت طاهریان را به راه ذوالیمینین باز گرداند، ولی امیر محمد طاهری از پایگاه انفعال حرکت می‌کرد. اولین برخورد نظامی یعقوب با امیر طاهری، لشکرکشی وی بود به هرات^{۱۷۴}. اولین شهری را که از قلمرو امارت طاهریان تصرف کرد، زادگاه طاهر ذوالیمینین، پوشنگ بود؛ و حاکم آن شهر طاهر ابن حسین بن طاهر را با خود به سیستان آورد.

عبدالله بن صالح سگزی از بهادران سیستان و از رقبای یعقوب به زینهار امیر محمد بن طاهر به نیشابور رفت. یعقوب با ارسال نامه‌ای به امیر محمد، عبدالله صالح را باز خواست. چون ری را باز نداد، یعقوب به طلب او راهی نیشابور شد و در شادیاخ خیمه زد و کس نزد امیر محمد فرستاد عبدالله بن صالح به امیر محمد گفت

یعقوب برای جنگ آمده است. امیر محمد که هنوز و به غفلت، روزگار به تفریح و شادخواری سپری می‌کرد به صراحت گفت که توانایی جنگ با او را ندارد. بنابراین عبدالله بن صالح به دامغان گریخت. به روایتی دیگر امیر محمد رسولی نزد یعقوب فرستاد و گفت اگر به فرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن، تا ولایت به تو سپارم، وگرنه بازگرد. یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوای من این است^{۱۷۵}. امیر با همه یاران و ملازمان و خادمان درگاه به سلام پیش یعقوب رفتند. به فرمان یعقوب همه را بازداشت کردند و بند بر آنان نهادند. یعقوب ضمن سرزنش بسیار از رفتار امیر، خزاین او را همه تصرف کرد^{۱۷۶}.

قبل از ورود یعقوب به نیشابور در سه منزلی آنجا در فرهادان همه عافیت‌طلبان از سرهنگان و سرداران گرفته تا عموزادگان امیر طاهری او را رها کردند و به خدمت یعقوب رفتند^{۱۷۷}.

مؤلف تاریخ سیستان به داستانی اشاره می‌کند که سبب شد تا یعقوب نسبت به امیر معزول طاهری رفتاری جوانمردانه‌تر پیش گیرد: یعقوب در طی یکی از نبردهایش در بُت سرای صالح نامی را دید که بر دیوار آن دو بیت نوشته بود، مضمونش آنکه روزگار بر آل برمک بانک زد و به سبب آن بانک، آنها از اوج به حضيض افتادند. زودا که بر آل طاهر هم بانکی شنیده شود به سبب غضبی که از خداوند نازل می‌شود.

دبیر یعقوب معنی اشعار همه بازگفت و یعقوب به دبیر سفارش کرد این دو بیت را نوشته، آنرا نگاه دارد. تا روز به حبس انداختن امیر محمد رسید. یعقوب دبیر را گفت ابیات را برای محمد بن طاهر بخواند. امیر بگریست و گفت «لامردّ لقضاء الله». امیر نیازمندی‌های خود را به یعقوب نوشت. یعقوب فرمان داد آنچه را که او نوشته «هر درمی را دو کردند و اهل او و همه آن کس‌ها را که برایشان خوش بود به سیستان فرستاد به زندان بزرگ به در مسجد آدینه محبوس کردند؛ و گور محمد بن طاهر اندر آن زندان است که پیش به چندین سال آنجا فرمان یافت. و اوی آن روز مرد که آنجا محبوس گشت»^{۱۷۸}.

روایت طبری، گردیزی و مسعودی درباره سرانجام امیرمحمد با روایت مؤلف تاریخ

سیستان اختلاف‌هایی دارد.

چون خبر دستگیری امیر خراسان به خلیفه رسید، وی رسولی به سراغ یعقوب فرستاد. یعقوب هم کسانی به بغداد روانه کرد تا اوضاع را تشریح کنند. فرستادگان یعقوب از وضع بد مردم زیر امارت محمد بن طاهر سخن گفتند و تأکید کردند که جان‌فروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده و محمد بن طاهر ضعیف گشته بود و مردم خراسان از یعقوب خواستند آنان را نجات دهد. باین حال خلیفه عمل یعقوب را نپذیرفت و گفت طاهر باید به امارت خراسان بازگردد.^{۱۷۹}

طبری زیر حوادث سال ۲۶۲ق می‌نویسد که بعد از نبرد دیرالعاقول و شکست یعقوب از لشکر خلیفه، اردوگاه وی به غنیمت گرفته شد. از جمله محمد بن طاهر طاهری بود که در اردوگاه یعقوب در بند آهنین قرار داشت. بعد از اتمام جنگ دیرالعاقول و شکست یعقوب، نامه‌ای برای مردم خوانده شد که در آن اشاره به آزادی ابوعبدالله بن محمد بن طاهر شده است، آنگاه محمد بن طاهر احضار شد و مناسب مرتبت خویش خلعت گرفت.^{۱۸۰} روایت گردیزی نیز شباهت بسیار دارد با روایت طبری: «محمد با هفتاد مرد بند آورد، و محمد اندر آن اعتقال بماند [تا هزیمت یعقوب] که محمد بن طاهر خلاص یافت در سال ۲۶۳ق»^{۱۸۱}. این وضعیت تا سال ۲۶۶ق ادامه داشت و محمد بن طاهر در منزل مشهور «طاهریه» به نام «دارالرخام» زندگانی ساده و آرامی داشت. در این سال الموفق برادر خلیفه المعتمد با عمرولیث صلح کرد و رسماً محمد بن طاهر را از امارت خراسان و شرطه بغداد معزول کرد و مناصب او را به عمرو داد. عمرولیث هم ریاست شرطه را به نیابت از خود به عبیدالله بن عبدالله طاهر تفویض کرد.^{۱۸۲} بدینسان امارت طاهریان بر خراسان به سر آمد و دولت ایشان به عمرولیث منتقل گردید.

سازمان سیاسی و کشورداری طاهریان

بدون شک معتبرترین سند برای اطلاع از دیدگاه طاهریان نسبت به کشورداری و امور سیاسی، نامه طاهر به فرزندش عبدالله است. به نظر ابن‌خلدون نامه طاهر بن حسین به عبدالله از بهترین و جامع‌ترین دستورات عمل‌های کشورداری است که تا آن

زمان نوشته شده و به یادگار مانده است. به شهادت محمد بن جریر طبری هم که متن نامه طاهر را آورده است، این نامه کامل‌ترین و جامع‌ترین کتاب و سند ملک و مملکت‌داری است که توسط یک دهقان خراسانی به رشته تحریر در آمده است. گرچه آن شمشیر طاهر بود که لقب ذوالیمینین را برای وی به بار آورد و در نتیجه دولتش را مستقر کرد، اما قسمتی از آنچه که باعث می‌شود او را مؤسس و بنیانگذار نخستین دولت ایرانی در عهد اسلام بنامیم، همین دیدگاه‌هایی است که در این نامه آمده است. در نامه طاهر چند تعبیر و معنی آمده است که نقش محوری دارند و نامه در گرد آن کلمات نوشته شده است: عدل، جود، خرد و شجاعت. باید گفت ایرانیانی که در دستگاه خلافت عباسی منصب‌های بزرگ یافتند و بیشتر آنها از دین و فرهنگ خود دفاع کردند یا اهل تدبیر بودند یا اهل شمشیر. پیداست که هر دو گروه، شایستگی‌های خود را عمدتاً از تربیت و آموزش خاندانی و فرهنگ خانوادگی گرفتند. بیشتر فرمانروایان و دولتمردان دولت‌های متقارن ایران در نخستین قرون اسلامی به یک دست شمشیر می‌زدند و به دست دیگر قلم داشتند. به تعبیری همه ذوالیمینین بودند. اگر امیر اهل شمشیر بود، وزیرش اهل علم و ادب و تدبیر بود. طاهر با دستی امین خلیفه را کشت و با دستی عبدالله بن طاهر را عهدی نوشت — چون بخواست رفتن — اندر وعظ و کار سیاست سخت نیکو و پر فایده که آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند و نخست آن در تاریخ جریر است.^{۱۸۳}

اندیشه و شیوه کشورداری و امارت مورد نظر طاهر که در «اندرزنامه» اش به عبدالله به نمایش گذاشته می‌شود از ذهن و فکر طاهر ارتجالاً طلوع نکرده بود. این اندیشه از دل و از ژرفای تربیت و آموزشی بر خواسته بود که تاریخ فرهنگ به جای مانده از عهد باستان ایران، که در خراسان و منطقه هرات و پوشنگ هنوز سالم‌تر باقی مانده بود، توسط حسین بن مصعب و فضل بن حسن سهل و سایر کسانی که طاهر در محضر آنها زندگانی فکری را آموخته بود به وی تعلیم داده شده بود. آنچه که تا حدی می‌تواند این نظر را تأیید کند عبارتی از بیهقی است که زیر عنوان «سخنی چند در باب امارت» آورده است: «... چون به سرای امارت رسید اولیا و حشم و کافه مردم را بر ترتیب و تقریب و نواخت براندازه بداشت. چنان که حال سیاست و درجه

ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهاننداری نمود و ظاهر گردانید ... و به حقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که خرد گرگان و ددگان بیش نه بینند و لشکری که دل‌های ایشان جمع نشده بود به بخشش پادشاهانه، همه را زنده و یک دل و یک دست کرد، و سخن متظلمان و ممتحنان شنید و داد به داد نوشیروانی. اگر کار امارت به دست پادشاه کاردان و محتشم افتد به وجهی بسر برد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد او بر خود درماند و خلق در وی ... مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم به یک ستون است ... و نوشیروان گفته در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیبی عالم و آبی روان نباشد ... [چون] عضالدوله از میان دیلمان و از سرکشی به نفس قوی‌تر آمد از پدر و از خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بو اسحاق صابی برانده است. اخبار بومسلم صاحب دولت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند»^{۱۸۴}. طاهر و دودمانش به طبقه دهقان‌ها و اشراف فرهنگی تعلق داشتند. یحیی برمکی، پسران سهل هم از دهاقین بودند. همین فضل بود که به محمد، نام امین داد و تا تقسیم پول میان مردم خراسان برای وی بیعت گرفت^{۱۸۵}. فضل بن سهل به دقت خاندان «طاهر» را می‌شناخت و با اطمینان وی را به مأمون معرفی می‌کرد. فضل به گفته صاحب تاریخ فخری نوری درخشان از نمونه برمکیان بود از زادگان پادشاهان قدیم ایران و صاحب قلم و شمشیر^{۱۸۶}.

نامه طاهر به فرزندش عبدالله وصیتی بود بین «اندرزنامه» اردشیر با «قابوس‌نامه» امیر عنصرالمعالی و «نصیحة الملوک»، امام محمد غزالی و «سیاست‌نامه» نظام‌الملک طوسی. عنصرالمعالی سفارش می‌کند که: «ای پسر: اگر چنان بود که به وزارت افتی محاسب باش و معامله نیکوشناس و با خداوند خویش راستی کن و انصاف ولی نعمت خود بده، همه خویشتن را مخواه که همه به تو ندهند»^{۱۸۷}. امام محمد غزالی نیز مثل مؤلف «قابوس‌نامه» برای پادشاهان شرایط بسیار سختی معین می‌کند، نظام‌الملک می‌نویسد: «... هیچ گناهی نیست نزد ایزد تعالی بزرگ‌تر از گناه پادشاهان و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را، نگاه‌داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست

ستمکاران کوتاه کردن. چون ملک بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند ... و جهان ویران شود و ایشان به سبب شومی گناهان، همه کشته شوند و ملک از خاندان تحویل کند»^{۱۸۸}. در «اندرزنامه» اردشیر آمده است: «هر شاهی پیرامونیانی دارد و هر یک از پیرامونیان او پیرامونیانی ... اگر شاه پیرامونیان خود را بر راه راست بدارد، آنان نیز پیرامونیان خود را بدارند و از این راه همه مردم به راه راست درآیند»^{۱۸۹} و شاه باید در همه این حال‌ها اندازه نگه دارد»^{۱۹۰}. طاهر در نامه به پسرش سفارش می‌کند: «... از عدالت درباره آنچه پسند یا ناپسند تو است درباره مردم و خویش و بیگانه ملالت نیار ... در همه کارها میانه‌رو باش. رویه تو خوش‌گمانی با یاران باشد و بدگمانی را از خویشتن دور کن»^{۱۹۱}. بدون تردید، طاهر زمانی که این وصیت را می‌نوشت رفتار شاهانی چون انوشیروان را در نظر داشته است. تبار دولتمردان در کشورداری طاهریان جایگاهی مهم دارد. طاهر در نامه به فرزندش درباره ریشه و تبار مأمورانش هشدار می‌دهد که: «آزادگان و محترمان قوم را بنگر از صفای سیرت و بی‌خللی مودتشان یقین حاصل کن و آنها را جزو خواص خویش کن»^{۱۹۲}. به حسود دل مبنده، به بدکار رحم مکن، با دشمن مدارا مکن، سخن چین را باور مدار، پیرو گمراه مشو، ریاکار را ستایش مگوی، به مسخره گوی دل مده، از مردم مجرب و خردمند و صاحب رأی و حکمت پیشه پند گیر ...»^{۱۹۳}. آورده‌اند که روزی معتصم یکی از عموزاده‌های طاهر به نام اسحاق بن ابراهیم رئیس شرطه را به خلوت خواند ایتاخ و شناس ترک بیامدند. معتصم آنها را مرخص کرد و آنگاه اسحاق را گفت چیزی به دل دارم که مدتی دراز است در آن می‌اندیشم ... در کار برادرم مأمون نگریستم که چهارکس را پرورد که برتری یافتند و من چهارکس را پروردم که هیچ‌یک از آنها توفیق نیافت. اسحاق پرسید: آنان چه کسانی بودند؟ معتصم گفت: «طاهر بن حسین که دیده‌ای و شنیده‌ای، و عبدالله بن طاهر که مردی است که همانندش دیده نشده، و تو که به خدا کسی هستی که سلطان هرگز از تو عرض نیابد، و برادرت محمد بن ابراهیم که مانند او کجاست؟ ... اما من افشین را پروردم که کارش به کجا کشید، و شناس که چه زبون است، و ایتاخ که ناچیز است و وصیف که کاری از او ساخته نیست».

اسحاق پس از آنکه امان گرفت گفت: «... برادرت در ریشه‌ها نگریست و آنرا به کار

گرفت که شاخه‌هایش برتری یافت؛ اما امیر مؤمنان شاخه‌هایی را به کار گرفت که برتری نیافت از آن رو که ریشه نداشت». معتصم گفت: «ای اسحاق تحمل رنجی که در این مدت بر من گذاشت برایم آسان‌تر از این جواب بود»^{۱۹۴}. اساس مُلک‌داری در نامه طاهر بن حسین همان دانش و خردی است که هم فردوسی و هم امام محمد غزالی آنرا ستوده‌اند. به قول غزالی اندر عهدنامه اردشیر چنین نبشته که هر عزیزی که پای بر بساط دانش نهاده بود، بازگشت آن به خواری بود»^{۱۹۵}. چنین است که نظام‌الملک در وصف آیین کشورداری عبدالله بن طاهر آورده که او همیشه عمل [شغل دیوانی] به پارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را به مال دنیا حاجت نبودی و به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی، تا مال حق حاصل آمدی و رعایا را رنج نرسیدی و او گرفتار نبودی»^{۱۹۶}.

امیران طاهری سعی داشتند تا آنجا که میسر است از جنگ و خون‌ریزی جلوگیری کنند. در نبردهای خارجی مثل نبرد ری که میان طاهر بن حسین و علی بن عیسی ابن ماهان رخ داد، و نبرد همدان که در پی پیروزی در ری حاصل شد شیوه او چنین بود. در نبرد همدان هرچند سرانجام خونینی داشت اما ابتدا همینکه عبدالرحمان جبله انباری امان خواست، طاهر به وی امان داد^{۱۹۷}. چنان‌چه عبدالله بن طاهر هم در نبرد با ابن‌السری او را امان داد^{۱۹۸}.

در مناقشات داخلی هم به‌طور کلی نظر طاهر به پرهیز از جنگ بود، به‌خصوص نسبت به خاندان‌های کهن محلی. بعد از آنکه در ۲۰۵ق طاهر بن حسین به امارت خراسان بزرگ و سیستان و طبرستان منصوب شد^{۱۹۹}، با امیران سامانی که امارت سمرقند و بعضی دیگر از شهرهای این نواحی را داشتند با مهربانی برخورد کرد و ولایت‌داری‌اشان را محترم شمرد^{۲۰۰}. همین سیاست را امیر محمد بن طاهر آخرین امیر این دودمان نسبت به یعقوب لیث در پیش گرفت. گرچه محمد بن طاهر قدرت رویارویی با یعقوب را نداشت، زیرا که یعقوب سپاهی هولناک داشت^{۲۰۱}.

سرانجام، آنچه طبری و صاحب *مجمل‌التواریخ*، و ابن‌اثیر درباره طاهر بن حسین و اندرز او آورده‌اند، زیب این بخش تواند بود:

«پس مأمون، خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت، سبب آنک مردی بود

عظیم زیرک و داهی و فاضل، و همی دید به فطنت که چون [مأمون] وی بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی و تغییری ظاهر شدی پس مالها بذل کرد و حیلتها ساخت تا دستوری یافته و از پیش چشم وی برفت. جزیره و رقه و آن حدود پسرش را بود، عبدالله بن طاهر، و او را عهدی نوشت، چون بخواست رفتن اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم، نیکو و پر فایده و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمرند. نسخت آن در تاریخ جریر است و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود...»^{۲۰۲}.

«چون مردم بر این نامه آگاه شدند آنرا دست به دست بردند و رونوشتها برداشتند ... چون گزارش به مأمون دادند، فرمود تا نامه را برایش بخوانند و آنگاه گفت هیچ سخنی را در کار دین و دنیا و فرمانروایی و رایزنی و سیاست و سامان دادن به شهریاران و شهروندان و پاسداشت فرمانروایی و فرمانبری از فرمانروایان نگفته مگر آنکه استوارش داشته، همگان را بدان فراخوانده است مأمون فرمود تا این نامه را به همه کارگزاران کرانهها بنویسید، عبدالله نیز راهی قلمرو خود شد و آنچه را پدر گفته بود پی گرفت و گام جای پای او نهاد»^{۲۰۳}.

طبری هم آورده که «وقتی طاهر این فرمان را برای پسرش عبدالله نوشت مردم درباره آن مناقشه آوردند و آنرا نویسانیدند و درباره آن بحث کردند و کار آن شهره شد تا به مأمون رسید و آنرا خواست که برای وی خواندند. گفت: «ابوالطیب از کارهای دین و دنیا و تدبیر و رأی و سیاست و سامان ملک و رعیت و حفظ بنیاد و اطاعت خلیفگان و به پا داشتن خلافت چیزی کم نگذاشته مگر آنکه، استعداد داشته و درباره آن سفارش کرده است» آنگاه دستور داد که آنرا به همه عاملان در نواحی عمل بنویسند»^{۲۰۴}.

پی نوشت

۱. بیهقی، ۲۸-۳۴
۲. مثلاً: شبانکاره‌ای، ۳۷
۳. مسعودی، التنبیه ...، ۳۲۹
۴. ابن‌ظیفور، ۱۰۷ به بعد
۵. ابوالفرج اصفهانی، ۳۰۵/۱
۶. امین، ۴۸/۱
۷. نفیسی، ۲۵
۸. زرین کوب، ۵۹۰
۹. مسعودی، التنبیه، ۳۲۹-۳۳۰
۱۰. ابن‌خلکان، ۵۱۷/۲
۱۱. تاریخ سیستان، ۱۷۲
۱۲. حمزه اصفهانی، ۲۰۱
۱۳. طبری، ۴۵۵۰/۱۰-۴۵۵۱
۱۴. جهشیاری، ۱۱۹-۱۲۰
۱۵. بیهقی، ۱۴۰
۱۶. طبری، ۵۳۴۴-۵۳۴۶، ۵۳۴۸-۵۳۴۹؛ ابن‌اثیر، ۳۷۳۳-۳۷۳۱/۸؛ ابن‌خلدون، ۳۴۵/۲
۱۷. ابن‌خلدون، ۲۴۵/۲
۱۸. طبری، ۵۴۰۵/۱۲
۱۹. همو، ۵۴۰۵/۱۲
۲۰. بلعمی، ۱۲۰۰/۲
۲۱. همانجا
۲۲. همو، ۱۲۰۱
۲۳. مجمل‌التواریخ ...، ۳۴۸
۲۴. بلعمی، ۱۱۹۹/۲
۲۵. بلعمی، ۱۲۰۸/۲، ۱۲۰۹؛ مجمل‌التواریخ، ۳۴۸-۳۴۹
۲۶. مجمل‌التواریخ، ۳۴۹-۳۵۰
۲۷. ابن‌خلدون، ۳۴۵/۲
۲۸. ابن‌خلدون، ۳۴۵/۲
۲۹. همو، ۳۴۵/۲-۳۴۶
۳۰. همو، ۳۴۶/۲
۳۱. گردیزی، ۲۹۲؛ ابن‌اثیر، ۳۷۳۷/۸، ۳۷۵۳
۳۲. ابن‌اثیر، ۳۷۳۷/۸
۳۳. طبری، ۵۴۰۷/۱۲
۳۴. جهشیاری، ۳۶۶-۳۶۷؛ حمدالله مستوفی، ۳۰۸
۳۵. جهشیاری، ۳۶۶؛ گردیزی، ۲۹۴
۳۶. ابن‌خلدون، ۳۶۳/۲
۳۷. ابن‌اثیر، ۳۷۶۵/۸، ۳۷۶۶
۳۸. بلعمی، ۱۲۱۵/۲
۳۹. یعقوبی، ۴۵۱/۲-۴۵۲
۴۰. مسعودی، مروج ...، ۳۹۲/۲
۴۱. طبری، ۵۴۳۴/۱۲
۴۲. ابن‌اثیر، ۳۷۶۶/۸-۳۷۷۰؛ طبری، ۵۴۳۲/۱۲، ۵۴۳۶
- ابن‌خلدون، ۳۶۳/۲-۳۶۴؛ هندوشاه، ۱۵۵؛ مقدسی، ۹۷۰/۴؛ بلعمی، ۱۲۱۵/۲-۱۲۱۶
۴۳. مسعودی، همان، ۳۹۹/۲-۴۰۰
۴۴. مقدسی، ۹۷۰/۴
۴۵. ابن‌خلدون، ۳۶۵/۲؛ گردیزی، ۲۹۴-۲۹۵
۴۶. طبری، ۵۴۷۶/۱۲، ۵۴۷۷؛ یعقوبی، ۴۵۲/۲
۴۷. ابن‌اثیر، ۳۷۷۱/۸
۴۸. ابن‌خلدون، ۳۶۷/۲
۴۹. بلعمی، ۱۲۲۰/۲

۵۰. ابن خلدون، ۳۷۰/۲؛ طبری، ۵۴۹۵/۱۲-۵۴۹۶
 ۵۱. یعقوبی، ۴۵۶/۲
 ۵۲. حمدالله مستوفی، ۳۰۹
 ۵۳. ابن اثیر، ۳۷۹۲/۹-۳۷۹۳
 ۵۴. مسعودی، همان، ۴۰۶/۲-۶۰۷
 ۵۵. ابن خلدون، ۳۷۲/۲-۳۷۳
 ۵۶. همو، ۴۰۸/۲؛ طبری، ۵۵۴۴/۱۳
 ۵۷. مثلاً: طبری، ۵۵۴۲/۱۳-۵۵۴۴؛ مسعودی، همان، ۴۰۲/۲-۴۰۳
 ۵۸. همو، همان، ۴۱۰/۲-۴۱۱
 ۵۹. طبری، ۵۵۴۶/۱۳-۵۵۵۶؛ مسعودی، همان، ۴۱۰/۲-۴۱۱
 ۶۰. مسعودی، مروج، ۴۱۱/۲-۴۱۳؛ او روایتی متفاوت نیز آورده است حمدالله مستوفی، ۳۰۹
 ۶۱. ۱۲۲۶-۱۲۲۵/۲
 ۶۲. همو، ۱۲۲۶/۲-۱۲۲۷
 ۶۳. یعقوبی، ۴۵۷/۲-۴۵۸؛ طبری، ۵۵۷۶/۱۳-۵۵۷۷
 ۶۴. بلعمی، ۱۲۲۶/۲؛ نیز نک: یعقوبی، ۴۵۸/۲
 ۶۵. ظهیری، ۳۱۳-۳۱۵
 ۶۶. جهشیاری، ۲۸۳
 ۶۷. جهشیاری، ۲۸۳-۲۸۴
 ۶۸. طبری، ۵۵۸۷/۱۳-۵۵۸۸
 ۶۹. همو، ۵۵۸۹/۱۳-۵۵۹۰؛ ابن خلدون، ۳۷۴/۲-۳۷۵
 ۷۰. بیهقی، ۱۴۱-۱۴۲
 ۷۱. طبری، ۵۶۲۷/۱۳-۵۶۲۹؛ خواندمیر، ۶۴؛ مسعودی، مروج، ۴۱۸/۲؛ ابن خلدون، ۳۷۶/۲
 ۷۲. خواندمیر، ۶۴
 ۷۳. بیهقی، ۱۴۰
 ۷۴. یعقوبی، ۴۶۱/۲
 ۷۵. ابن خلدون، ۳۸۳/۲-۳۸۴
 ۷۶. ابن اثیر، ۳۸۸/۹
 ۷۷. طبری، ۵۶۲۷/۱۳-۵۶۲۸؛ جهشیاری، ۳۸۴؛ یعقوبی، ۳۶۳/۲
 ۷۸. ابن خلدون، ۳۷۵/۲
 ۷۹. مسعودی، مروج، ۴۴۱/۲؛ یعقوبی، ۴۶۵/۲-۴۶۶
 ۸۰. ابن خلدون، ۳۷۵/۲
۸۱. طبری، ۵۶۲۸/۱۳ به بعد؛ مسعودی، مروج، ۴۴۱/۲؛ ابن خلدون، ۳۷۶/۲-۳۸۰؛ ابن اثیر، ۳۸۳۹/۹-۳۸۴۳
 ۸۲. ابن اثیر، ۳۸۵۱/۹
 ۸۳. تاریخ، ۱۲۴۰/۲
 ۸۴. بلعمی، ۱۲۳۶/۲-۱۲۳۷
 ۸۵. یعقوبی، ۴۶۷/۲
 ۸۶. ص ۳۱۱-۳۱۲
 ۸۷. بلعمی، ۱۲۴۴/۲؛ طبری، ۵۶۶۰/۱۳-۵۶۶۲
 ۸۸. ۳۸۷-۳۸۶/۲
 ۸۹. ۳۸۷/۲؛ طبری، ۵۶۷۱/۱۳-۵۶۷۲
 ۹۰. یعقوبی، ۴۷۰/۲
 ۹۱. همان، ۴۶۹
 ۹۲. طبری، ۳۸۷/۹
 ۹۳. طبری، ۵۶۷۵/۱۳؛ ابن اثیر، ۳۸۸۳/۹؛ یعقوبی، ۴۷۱/۲
 ۹۴. ۱۲۴۸/۲-۱۲۴۹
 ۹۵. بلعمی، ۱۲۴۹/۲
 ۹۶. جهشیاری، ۳۹۳
 ۹۷. ابن اثیر، ۳۸۹۴/۹-۳۸۹۵
 ۹۸. طبری، ۵۶۸۲/۱۳
 ۹۹. یعقوبی، ۴۷۵/۲
 ۱۰۰. طبری، ۵۶۸۵/۱۳
 ۱۰۱. بلعمی، ۱۲۵۰/۲-۱۲۵۱
 ۱۰۲. ابن طقطقی، ۳۱۰
 ۱۰۳. طبری، ۵۶۹۲/۱۳
 ۱۰۴. یعقوبی، ۴۷۳/۲؛ روایت مسعودی در مروج نام دختر مأمون را ام حبیبیه نوشته است، ۴۴۲/۲
 ۱۰۵. یعقوبی، ۴۷۵/۲
 ۱۰۶. طبری، ۵۶۸۶/۱۳-۵۶۸۸
 ۱۰۷. طبری، ۵۶۸۸/۱۳-۵۶۸۹
 ۱۰۸. بلعمی، ۱۲۵۱/۲
 ۱۰۹. ۴۷۷/۲
 ۱۱۰. بلعمی، ۱۲۵۱/۲؛ یعقوبی، ۴۷۷/۲
 ۱۱۱. ۳۹۱۱/۹-۳۹۱۲
 ۱۱۲. ابن طقطقی، ۳۱۱-۳۱۲؛ مجمل التواریخ، ۳۵۴
 ۱۱۳. طبری، ۵۷۱۰/۱۳؛ ابن خلدون، ۳۸۹/۲-۳۹۰؛ ابن اثیر، ۳۹۱۷/۹

۱۱۴. ۲۰۶-۲۰۵
۱۱۵. گردیزی، ۲۹۸
۱۱۶. ابن خلدون، ۳۹۵/۲
۱۱۷. تاریخ سیستان، ۲۱۷-۲۱۸؛ صدیقی، ۲۷۴ به بعد
۱۱۸. راوندی، ۱۸۱-۱۸۲
۱۱۹. ابن اثیر، ۳۹۴۹/۹
۱۲۰. درباره تسلط ترکان بر معتصم، نیز نک: تاریخ سیستان، ۲۱۵
۱۲۱. گردیزی، ۳۰۰
۱۲۲. ابن اثیر، ۳۹۳۳/۹-۳۹۳۴
۱۲۳. یعقوبی، ۴۷۷-۴۷۶/۲
۱۲۴. طبری، ۵۷۱۴/۱۳-۵۷۱۵
۱۲۵. ابن خلدون، ۳۹۲-۳۹۱/۲
۱۲۶. یعقوبی، ۴۸۲-۴۸۱/۲
۱۲۷. طبری، ۵۷۳۳-۵۷۳۲/۱۳
۱۲۸. همو، ۵۷۳۹-۵۷۳۸/۱۳
۱۲۹. گردیزی، ۲۹۹
۱۳۰. یعقوبی، ۵۰۴/۲
۱۳۱. گردیزی، ۳۰۰
۱۳۲. یعقوبی، ۵۰۳-۵۰۲/۲
۱۳۳. بلاذری، ۳۲۲
۱۳۴. یعقوبی، ۵۰۸/۲
۱۳۵. ابن اثیر، ۴۰۷۵/۹
۱۳۶. ابن اثیر، ۴۰۷۵/۹
۱۳۷. طبری، ۵۷۱۴/۱۳، ۵۷۱۵، ۵۷۳۳، یعقوبی، ۴۸۰/۲-۴۸۲
۱۳۸. ابن اثیر، ۳۹۷۸-۳۹۷۷، ۳۹۵۰/۹
۱۳۹. ابن خلدون، ۳۹۱/۲
۱۴۰. طبری، ۵۷۳۳-۵۷۲۷/۱۳
۱۴۱. گردیزی، ۲۹۹
۱۴۲. گردیزی، ۳۰۰
۱۴۳. مثلاً: طبری، ۵۷۳۰/۱۳-۵۷۳۱؛ ابن اثیر، ۳۹۳/۹
۱۴۴. بیهقی، ۳۴-۳۳
۱۴۵. یعقوبی، ۵۰۷/۲
۱۴۶. نظام الملک، ۶۷
۱۴۷. ابن خلدون، ۴۲۰/۲
۱۴۸. ابن خلدون، ۴۲۴-۴۲۶/۲
۱۴۹. همو، ۴۳۸/۲-۴۳۹
۱۵۰. مسعودی، مروج، ۵۲۶/۲
۱۵۱. یعقوبی، ۵۲۶/۲
۱۵۲. ابن خلدون، ۴۴۴-۴۴۲/۲
۱۵۳. همو، ۴۵۱/۲
۱۵۴. ابن خلدون، ۴۳۹/۲
۱۵۵. همو، ۴۴۰/۲؛ گردیزی، ۳۰۲
۱۵۶. ابن اثیر، ۴۱۸۰/۹
۱۵۷. گردیزی، ۳۰۳
۱۵۸. تاریخ سیستان، ۲۱۸-۲۱۷
۱۵۹. یعقوبی، ۵۲۶/۲
۱۶۰. طبری، ۶۲۶۷-۶۲۶۶/۱۴
۱۶۱. طبری، ۶۲۱۲-۶۲۱۱/۱۴
۱۶۲. حمزه اصفهانی، ۲۰۹
۱۶۳. گردیزی، ۳۰۴
۱۶۴. جهشیاری، ۳۱۰
۱۶۵. بیهقی، ۱۴۱-۱۴۲؛ طبری، ۵۶۵۹/۱۳-۵۶۶۰
۱۶۶. ابن اثیر، ۳۹۵۰/۹، ۳۹۷۷-۳۹۷۸
۱۶۷. طبری، ۵۷۳۵/۱۳
۱۶۸. طبری، ۶۱۳۹-۶۱۳۴/۱۴
۱۶۹. گردیزی، ۳۰۳-۳۰۴؛ طبری، ۶۱۳۹/۱۴
۱۷۰. طبری، ۶۱۷۹-۶۱۷۸/۱۴
۱۷۱. مسعودی، مروج، ۵۵۱/۲
۱۷۲. یعقوبی، ۵۳۴/۲
۱۷۳. طبری، ۶۲۸۶-۶۲۸۵/۱۴
۱۷۴. ابن اثیر، ۴۱۴۸/۹
۱۷۵. گردیزی، ۳۰۸-۳۰۹
۱۷۶. تاریخ سیستان، ۲۱۹
۱۷۷. گردیزی، ۳۰۸-۳۰۹
۱۷۸. گردیزی، ۲۲۰-۲۲۱
۱۷۹. طبری، ۶۴۴۰-۶۴۳۹/۱۵
۱۸۰. همو، ۶۴۵۰/۱۵-۶۴۵۱
۱۸۱. گردیزی، ۳۱۰؛ نیز نک: مسعودی، مروج، ۶۰۰/۲
۱۸۲. حمزه اصفهانی، ۲۱۱-۲۱۰
۱۸۳. مجمل التواریخ، ۳۵۳

۱۸۴. بیهقی، ۳۷۹-۳۸۰
۱۸۵. جهشیاری، ۲۴۷-۲۴۸
۱۸۶. ابن طقطقی، ۳۰۶-۳۰۸
۱۸۷. عنصرالمعالی، ۱۹۴-۱۹۵
۱۸۸. سیاست‌نامه، ۶۱
۱۸۹. ص ۸۸-۸۹
۱۹۰. همو، ۹۵
۱۹۱. طبری، ۵۶۹۲/۱۳-۵۶۹۵
۱۹۲. طبری، ۵۷۰۲/۱۳
۱۹۳. همو، ۵۶۹۸/۱۳
۱۹۴. طبری، ۵۹۵۸/۱۴-۵۹۵۹
۱۹۵. غزالی، ۱۶۱
۱۹۶. نظام‌الملک، ۶۸
۱۹۷. طبری، ۵۴۶۲/۱۲-۵۴۶۵
۱۹۸. طبری، ۵۷۲۷/۱۳-۵۷۲۸
۱۹۹. حمزة اصفهانی، ۲۰۵
۲۰۰. ابن خلدون، ۴۸۳/۲
۲۰۱. تاریخ سیستان، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۹-۲۲۰
۲۰۲. مجمل التواریخ، ۳۵۳-۳۵۴
۲۰۳. ابن اثیر، ۳۹۰۷/۹-۳۹۰۸
۲۰۴. طبری، ۵۷۰۴/۱۳-۵۷۰۵

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *تاریخ کامل*، ترجمه حمیدرضا آژیر و حسن روحانی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- ابن خلدون، عبدالرحمان، *العبر*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱-۱۹۷۲ م.
- ابن طقطقی، *تاریخ فخری در آداب و ملک داری و دولت های اسلامی*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- ابن الندیم، *الفهرست*، ترجمه رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۳ ش.
- امین، احمد، *پرتو اسلام* [ترجمه ضحی الاسلام]، ترجمه عباس خلیلی، تهران، ۱۳۵۸ ش.
- بلاذری، احمد، *فتوح البلدان*، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- بلعمی، *تاریخ نامه بلعمی*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی، فیاض، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش.
- جهشیاری، ابو عبدالله عبدوس، *کتاب الوزراء و الکتاب*، مطبوعه مصطفی البابی، ۱۳۵۷ ق/۱۹۳۸ م.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- حمزه اصفهانی، پیامبران و پادشاهان، *سنی ملوک الارض و الانبیا*، ترجمه جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- خواندمیر، غیاث الدین، *دستور الوزراء*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- دولتشاه سمرقندی، امیر، *تذکره الشعرا*، به کوشش محمد رضائی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
- راوندی، محمدعلی، *راحة الصدور و آیه السرور*، به کوشش مجتبی مینوی و محمد اقبال، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- شبانکاره ای، محمد، *مجمع الانساب*، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ ش.

- صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایرانی، در قرن‌های دوم و سوم هجری، تهران، ۱۳۷۲ش.
- طبری، محمد، تاریخ، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲ش.
- ظهیری سمرقندی، محمد، اغراض السياسية فی اغراض الرياسة (متنی از قرن ششم هجری)، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۹ش.
- غزالی، محمد، نصیحة الملوك، جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۶۷ش.
- عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش امین‌عبدالمجید بدوی، تهران، ۱۳۴۲ش.
- گردیزی، عبدالحی، زین‌الخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مسعودی، علی، التنبيه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۵ش.
- همو، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۶۰ش.
- مقدسی، مطهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴ش.
- نظام‌الملک، سیاست‌نامه، به کوشش جعفر شعار، تهران، حبیبی، ۱۳۴۸ش.
- نفیسی، سعید، تاریخ خاندان طاهری، تهران، ۱۳۳۵ش.
- هندوشاه نخبوانی، سنجر، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال و توفیق هاشم‌پور سبحانی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- یعقوبی، احمد، تاریخ، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۳۶ش.

صفاریان

(۲۵۴-۳۹۹ق/۸۶۸-۱۰۰۹م)

منوچهر پزشک

مقدمه

صفاریان، خاندانی ایرانی از مردم سیستان بودند که برای نخستین بار در ایران پس از اسلام، دولتی نسبتاً نیرومند و مستقل در قلمرو خلافت عباسی ایجاد کردند. دولت صفاری پس از گذار از یک دوره قدرت و گستردگی جغرافیایی متصرفات، در برابر هجوم نیروهای معارض تاب نیاورد و پس از شکست به صورت حکومتی محلی در محدوده سیستان به حیات خود ادامه داد در این دوره نیز در زمان‌های گوناگون دامنه قدرت آن بسته به شرایط کم و زیاد می‌شد.

یعقوب پسر لیث صفار (= رویگر، مسگر) که در آغاز نیمه دوم سده ۳ق/۹م، پس از چند سال عیاری و سربازی و سرداری جنگ، سیستان را سراسر در دست آورده بود و از این رو آغاز فرمانروایی رسمی او را باید سال ۲۵۱ق/۸۶۵م به شمار آورد، شالوده

دولتی را ریخت که در مقایسه با دیگر خاندان‌های حکومتگر به سختی می‌توان عنوان سلسله بر آن نهاد. زیرا قدرت و قلمرو آن پس از پایان کار عمرولیت، دومین امیر صفاری، سخت محدود شد و جانشینان او پس چند دوره فترت صرفاً به امیران و حاکمان دست‌نشانده تبدیل شدند. آخرین فرمانروایان منسوب به صفاریان، که البته خود مدعی شده‌اند که از بازماندگان یعقوب‌اند، سلسله‌ای پیوسته از حاکمان محلی نیمه‌مستقل در سیستان بودند که قدرت و نفوذشان تا دو دهه آغازین سده ۱۱ق/۱۷م ادامه داشت. دوره‌های متفاوت قدرت‌یابی این خاندان و زمانی نزدیک به هفت و نیم سده تداوم نفوذشان در سیستان، نشان از محبوبیت بسیار آنان و باقی ماندن خاطره‌ای ژرف و پاک ناشدنی از دوران طلایی و غرورانگیز قدرت صفاریان نخستین، در حافظه تاریخی سیستانیان داشته است.

بر همین پایه تاریخ این خاندان را می‌توان دست‌کم در سه دوره مشخص مطالعه کرد: دوره اوج شامل عصر حکومت یعقوب و عمرو؛ دوره میانه یعنی دوره ضعف و انحطاط خاندان با فترت‌هایی که از روزگار طاهر بن محمد بن عمرو آغاز می‌شود و به دوره خلف بن احمد پایان می‌پذیرد؛ و سرانجام دوره صفاریان متأخر که انتساب آن به صفاریان بزرگ محل تردید نیز هست، دوره‌ای است شامل روزگار سلجوقیان، مغول تا صفویان. در همین دوره رویدادهای تاریخی نخستین صفاریان در حافظه سیستانیان شکلی کم و بیش حماسی می‌یابد و امیران کوچک محلی می‌کوشند با انتساب خود به آنان، در پهنه محصور به افتخارات گذشته حکومت کنند.

منابع تحقیق

الف - تحقیقات جدید

نخستین تحقیق جامع و روشمند درباره صفاریان به قلم نولدکه دانشمند خاورشناس و ایران‌شناس نوشته شد. نولدکه تمام منابع کهن مربوط به دوره صفاریان، به‌ویژه صفاریان نخستین را از نظر گذرانده بود، بی‌آنکه از وجود تاریخ سیستان مهم‌ترین منبع ویژه صفاریان، که در زمان او هنوز کشف نشده بود، آگاه باشد. او گزارش‌های نویسندگان آن منابع و تواریخ کهن، به‌ویژه درباره روزگار یعقوب

و به قدرت رسیدن او، را پر از تناقض یافت^۱. همین اظهار نظر او توجه بارتولد خاورشناس روس را جلب کرد و او را بر آن داشت تا تحقیقی ارزشمند دربارهٔ تحلیل انتقادی منابع اصلی صفاریان انجام دهد که هنوز به زحمت می‌توان چیز دیگری بر آن افزود^۲. بارتولد با اشاره به نظر نولدکه، منابع تحقیق صفاریان را بر دو گروه منابع غربی، آنهایی که از سیستان رو به قلمرو بغداد نزدیک‌ترند؛ و منابع شرقی، آثار مربوط به سامانیان و خراسان تقسیم می‌کند. وی گروه نخست را در ثبت تاریخ رویدادها دقیق‌تر، اما در برابر، گروه دوم را که به لحاظ زمان متأخر از گروه نخستین‌اند، دارای جزئیات تازه و بی‌سابقه دانسته است^۳. بارتولد همچنین به دقت راویان و مآخذ هر دو گروه منابع را مورد تحقیق و شناسایی قرار داد و به ارزیابی گزارش‌ها پرداخت. او نیز همانند نولدکه از وجود تاریخ سیستان ناآگاه بود و حتی از نبودن چنین منبعی ویژهٔ روزگار برآمدن یعقوب افسوس می‌خورد.

از دیگر تحقیقات مستقیم و غیرمستقیم مربوط به صفاریان می‌توان به آثار متعدد بوزورث دربارهٔ سامانیان و غزنویان و سیستان که مشتمل بر بعضی دیدگاه‌های نو دربارهٔ این سلسله است؛ تاریخ دولت صفاریان از حسن یغمایی؛ تاریخ تکوین دولت صفاری نوشتهٔ علی شجاعی صائین؛ مقالهٔ مندرج در دایرةالمعارف اسلام، و برخی کتاب‌ها و مقالات دیگر اشاره کرد که مشتمل بر فواید خرد و کلان‌اند؛ اما هنوز هیچ تحقیق مستقل و عمیق و جامعی در این باره صورت نبسته است.

ب - منابع کهن

بی‌تردید صفاریان در ایران و به‌ویژه در سیستان از مقام و موقعیتی قابل توجه برخوردار بوده‌اند. درازی زمانی که این خاندان در سیستان حکومت داشتند و داستان‌هایی که دربارهٔ آنان در دست است، نشانگر همین موقعیت و محبوبیت است. باید گفت روایات و گزارش‌های مربوط به این خاندان، به ویژه دربارهٔ آغاز کار یعقوب را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گونه‌ای روایات نیمه‌تاریخی، داستانی و حماسی؛ و گونه دیگر روایات تاریخی. به علاوه نوعی دوگانگی نیز در روایات منابع دور یا نزدیک به دستگاه خلافت و خاندان صفاری نیز به چشم می‌خورد. از سوی دیگر، فترت‌هایی

که در دوران قدرت صفاریان پدید آمد و چند دوره بودن حکومت آنان در طی چندین سده پژوهشگر را وادار می‌سازد که منابع گوناگون این خاندان را بر پایه چند ملاحظه متفاوت دسته‌بندی کند. در این نوشته، نزدیکی زمان منبع به رویداد؛ ارتباط موضوعی منبع به دوره‌ای خاص و اصیل بودن روایت و کشف داستانی یا واقعی بودن آن، پایه دسته‌بندی منابع صفاریان قرار گرفته است. بر این پایه سه گروه منابع اصلی تحقیق درباره صفاریان مورد ارزیابی قرار خواهند گرفت.

گروه نخست: منابع تاریخی سده ۳ق/۹م تا نیمه اول سده ۵ق/۱۱م.

گروه دوم: منابع جغرافیای تاریخی.

گروه سوم: منابع تاریخی سده ۷ق/۱۳م.

پیش از پرداختن به ارزیابی منابع سه گروه بالا، دو کتاب تاریخ سیستان و *احیاء الملوک*، به سبب اهمیت ویژه‌ای که در بیان تاریخ این خاندان دارند، جداگانه مورد بحث و بررسی خواهند گرفت.

تاریخ سیستان اثری بسیار مهم به زبان پارسی است که گویا به انگیزه بیدار ساخت غرور سیستانیان نوشته شده است.^۴ کتاب که تا چند دهه پیش ناشناخته بود در سال ۱۳۱۴ش توسط محمدتقی بهار ملک‌الشعرا، شناخته شد و همو آنرا مورد تحقیق قرار داد و به چاپ رسانید. این کتاب به قلم دو نویسنده نوشته شده است. به گفته بهار، تاریخ سیستان را تا سال ۴۴۸ق/۱۰۵۶م، محمد موالی شمس‌الدین؛ و از ۴۶۵ تا ۷۲۵ق/۱۰۷۲-۱۳۲۵م محمود پسر یوسف اصفهانی نگاشته است. اصالت و قدمت کتاب به ویژه از آنجا پیداست که درون‌مایه آن از هیچ‌یک از تاریخ‌نگاران شناخته شده گرفته نشده است.^۵ با نگرش به آهنگ حماسی کتاب، به‌ویژه در بخش نخست، گمان قوی بر این است که حس برخاسته از ناکام ماندن کوشش‌های ایرانیان در بیرون آمدن از سلطه بیگانگان و سرانجام چیرگی ترکان غزنوی بر سراسر ایران، یکی از انگیزه‌های تدوین این کتاب بوده باشد؛ چونان همان نیازی که به آفرینش شاهنامه‌ها و در آخر، شاهنامه فردوسی احساس شده است. کتاب، خود به گونه‌ای بر این معنی اشاره دارد: «چون بر منبر اسلام به نام ترکان خطبه کردند، ابتدای محنت سیستان آن‌روز بود».^۶ با توجه به پایان یافتن بخش اول کتاب با رویدادهای سال

۴۴۸ق، گمان نزدیک به یقین آن است که تاریخ تألیف این بخش از پایان نیمه نخست سده ۵ق/۱۱م فراتر نمی‌رود.

کتاب *احیاء الملوک* نوشته یکی از امیرزادگان متأخر صفاری سیستان است، که رویدادها را تا سال ۱۰۲۸ق/۱۶۱۹م به قلم آورده است. نام مؤلف آن ملک شاه حسین پسر ملک غیاث‌الدین محمد پسر شاه محمود سیستانی است. کتاب بر چهار فصل بنیان شده است. سیستان پیش از اسلام؛ سیستان در عصر اسلامی و دولت‌های صفاری نخست و دوم و قدری از دوره سوم؛ دوره شامل روزگار ملک قطب‌الدین محمد تا سال ۱۰۲۷ق/۱۶۷۱م؛ و سرانجام شرح تجربه‌های شخصی نویسنده. به نظر می‌رسد ملک شاه حسین نیز با مشاهده استمرار محبوبیت صفاریان طی سده‌های پی‌درپی در سیستان و با نگاهی روزگاران عظمت و غرور پیشین، دست به تألیف این اثر زده است. این اثر با چشم‌پوشی از شیوه زبان و بیان آن، یکی از تاریخ‌های گرانبهای محلی به شمار می‌رود. پیداست که مؤلف این اثر به طور وسیع از تاریخ سیستان استفاده نکرده است ولی به نظر می‌رسد که برخی از منابع آنرا در دست داشته یا از تاریخ شفاهی درون خاندان برای نگارش بخش‌هایی از آن برخوردار بوده است. همچنین به نظر می‌رسد که اوایل فصل دوم کتاب مختصری از تاریخ سیستان بوده باشد.

به‌رحال از گروه اول منابع، تاریخ یعقوبی نزدیک‌ترین اثر به زمان یعقوب لیث صفاری است که جز چند سطر اطلاع دیگری درباره او به دست نداده، ولی نخستین گزارش درباره قیام صفاریان به شمار می‌رود. دومین منبع، تاریخ طبری است. طبری هنگامی وفات یافت (۳۱۰ق/۹۲۲-۹۲۳م) که هنوز چندان زمانی از روزگار صفاریان نخستین، یعقوب و عمرو، نگذشته بود و بودند کسانی که خود شاهد رویدادها بوده یا از آگاهان به آن حوادث به‌شمار می‌رفتند و اطلاعات خود را در اختیار او می‌گذاشتند. گزارش‌های طبری درباره یعقوب و عمرو و اخلاف او تا سال ۳۰۰ق/۹۱۳م پیش می‌رود. آنچه درباره تاریخ صفاریان طبری اهمیت دارد، گذشته از اعتبار عمومی آن در میان آثار مکتوب مربوط به تاریخ اسلام، در آن است که وی برخلاف سبک و شیوه معمول خود، تنها به یک روایت درباره هر حادثه بسنده کرده است. این به معنی آن است که طبری روایات مختلف درباره صفاریان در دست

نداشته است؛ و به خصوص اطلاعی دربارهٔ آغاز کار یعقوب و چگونگی برآمدن او به دست نداده است. مسعودی (وفات: ۳۴۶ق/۹۵۷م) در اثر ارزشمند خود *مروج الذهب* اشاره کرده که در کتاب بزرگ دیگرش *اخبارالزمان* - که متأسفانه امروز در دست نیست - آغاز کار یعقوب و برآمدن او را در نوجوانی و جوانی به تفصیل شرح داده و در اینجا نیازی به تکرار نمی‌بیند. بنابراین به نظر می‌رسد یک گزارش معتبر از چگونگی روزگار آغازین یعقوب فعلاً از دسترس پژوهشگر امروزی بیرون است. با این همه از همان چند سطر که دربارهٔ گزارش مفصل *اخبارالزمان* می‌نویسد آگاهی‌های بسیار ارزشمند و یگانه‌ای به دست می‌آید که در هیچ کتاب تاریخ دیگری یافت نمی‌شود. گذشته از روزگار برآمدن یعقوب، مسعودی با دقت درخور توجهی به موضوع‌های دیگر مربوط به امیری یعقوب و عمرو پرداخته است. به این ترتیب به لحاظ زمانی، این مسعودی است که اندکی کمتر از صد سال پس از یعقوب، نخستین آگاهی‌های جزیی و مهم دربارهٔ او را گرد کرده است^۷ و همین نوشتهٔ او پایهٔ بسیاری از کتاب‌های تاریخی دیگر در این موضوع قرار گرفته است.

سپس باید از *زین‌الاخبار* یاد کرد. گردیزی این کتاب را در سال ۴۴۲-۴۴۳ق تألیف کرده و در آن با لحنی آشکارا جانب‌دارانه از خلافت عباسی به شرح ماجراهای یعقوب پرداخته است. او حرکت یعقوب را فتنه و خود او را «مردی مجهول از روستای سیستان» معرفی می‌کند. یکی دو سطر اطلاعات او از نوجوانی و جوانی یعقوب، قطعاً برگرفته از نوشتهٔ مسعودی است^۸ مگر آنکه هر دو را برگرفته از منبعی واحد بدانیم.

اضافه بر این چهار منبع، از دو اثر دیگر نیز می‌توان در این گروه یاد کرد هر چند از لحاظ جغرافیایی به سیستان ربطی ندارند. نخست، *تاریخ بخارای نرشخی* (وفات: ۳۴۸ق/۹۵۹م) که در ضمن کتاب یکی دو جا نامی از یعقوب دارد که از آن اطلاعات تاریخی مهم برمی‌آید اما فاقد جزئیات است؛ گرچه ماجرای جنگ عمرولیث و امیراسماعیل سامانی را با ذکر جزئیات جالبی که در هیچ منبع دیگری به این شکل یافت نمی‌شود، ارائه کرده است. دیگر، *تاریخ جرجان سهمی* (وفات: ۴۲۷ق/۱۰۳۶م) است که حاوی برخی اطلاعات فرهنگی دوران عمرولیث است.

از منابع این گروه آگاهی‌های کمی دربارهٔ آغاز کار یعقوب، بنیانگذار دولت

صفاری، به دست می‌آید. اما گزارش‌های مربوط به دوران پس از قدرت یافتن او و تحركاتش در شرق، مرکز ایران و عراق به خوبی در آنها، به ویژه در چهار منبع نخستین، مندرج است، و در موارد بسیار هر یک مکمل دیگری تواند بود. در ارزیابی موضوعی، آثار مسعودی و طبری به ترتیب، مهم‌ترین مآخذ به شمار می‌روند.

گروه دوم، شامل کتاب‌های مربوط به حوزه جغرافیای تاریخی دوره اسلامی است که با شرح وضعیت و موقعیت جغرافیایی و تاریخی سرزمین‌ها و ایالات، مشتمل بر برخی آگاهی‌های مکمل اما مهم است. از این دسته آثار، نخست از کتاب *مسالك الممالک اصطخری* (وفات: نیمه نخست سده ۴ق/۱۰م) باید یاد کرد. این کتاب اضافه بر آگاهی‌های جغرافیایی، گزارشی از روزگار جوانی یعقوب و برادران و برخی دیگر از اعضای خانواده او دارد که در میان آثار تاریخی گروه نخست نیز یگانه است، و پیداست که اصطخری به منبع دیگری دسترسی داشته است. اثر جغرافیایی دیگری که برای بررسی اوضاع سیستان در زمان مورد نظر اهمیت دارد، *احسن التقاسیم مقدسی*، (زنده در سده ۴ق/۱۰م) است.

گروه سوم، منابع تاریخی سده ۷ق/۱۳م است. منابع تاریخی این دوره از یکی ویژگی مهم برخوردارند یعنی با اینکه بسا دورتر از زمان رویدادها و منابع گروه نخست نوشته شده‌اند، عموماً دارای گزارش‌های مفصل همراه با جزئیات تازه‌ای هستند و از این رو پرتو تازه‌ای بر تاریخ خاندان صفاری می‌افکنند. از منابع این دوره به دو تاریخ محلی باید اشاره کرد: نخست، اثری که فقط حاوی بخشی از دوره اقتدار یعقوب لیث، یعنی لشکرکشی او به طبرستان است. ابن اسفندیار که *تاریخ طبرستان* را در ۶۱۳ق/۱۲۱۶-۱۲۱۷م تألیف کرده گزارشی کامل از حرکت یعقوب در شمال ایران دارد. این کتاب به نوبه خود در بخشی، سرمشق *ظهیرالدین مرعشی* (وفات: ۸۹۲ق/۱۴۸۷م) در نگارش *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* قرار گرفته است.

اثر دیگر، کتابی است که به اختصار *تاریخ یمینی* نامیده می‌شود و عتبی آنرا در ۴۱۱ق/۱۰۲۰-۱۰۲۱م به پایان رسانیده است. شرح او از رویدادهای میان خلف بن احمد، امیر مشهور صفاری (دوره دوم) و امیر سبکتگین و سلطان محمود غزنوی، و سرانجام کار امیر خلف به دست محمود، یگانه و نو است. متن بسیار دشوار عربی این

اثر، که در اصل نه یک اثر تاریخی بلکه اثری ادبی محسوب می‌شود و استفاده از آن هم به جهت دشواری متن و معنی و هم به جهت پیچیدگی دریافتن موضوع به سختی میسر است، به دست جرفاذقانی (= گلپایگانی، وفات: ۶۰۳ق/۱۲۰۶-۱۲۰۷م) به پارسی برگردانده شده و ترجمه تاریخ یمینی نام گرفته است. جرفاذقانی خود نیز گاهی بر متن افزوده و در همه جا متن اصلی و افزوده‌های او به خوبی از هم متمایزند. گذشته از این دو اثر، دو نویسنده دیگر نیز به شرح امیری خلف احمد در سیستان و کارهای او پرداخته‌اند: ظهیرالدین رودراوری در *ذیل بر کتاب تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه*، سپس ابوالحسین هلال الصابی در جزء هشتم تاریخ خود به عنوان *الملحق بذیل الروذراوری*، بخشی از سال‌های حکومت خلف احمد را در سیستان، درگیری‌هایش را با آل بویه و رابطه او را با پسرانش عمرو و طاهر آورده‌اند که آگاهی‌های نو و تازه به شمار می‌آید و در منابع متأخرتر دیگر هم نقل شده است.

عوفی در ۶۲۵ق/۱۲۲۸م *جوامع‌الحکایات* را تألیف کرد که مجموعه حکایت‌هایی است در موضوع‌های گوناگون؛ و چنان که دکتر نظام‌الدین در تحقیق خود ذکر کرده است ۳۸ حکایت آن درباره یعقوب و عمرولیث است.^۹ همه کتاب عوفی تاکنون به چاپ نرسیده است بلکه چند تن از پژوهشگران هر یک بخش یا بخش‌هایی از آنرا به دلخواه خود چاپ کرده‌اند. در میان این حکایت‌ها فقط چند حکایت درباره یعقوب و عمرو قابل استفاده مورخ و دارای اطلاعات تاریخی‌اند. بقیه هر چند شاید حاوی نام یعقوب یا عمرو باشند، مستقیماً مربوط به آنان نیستند. مثلاً حکایت مربوط به بیماری یعقوب و دعای سهیل عبدالله *تُسَری* در حق او، در بزرگداشت و تعظیم این شخص است نه یعقوب.^{۱۰} به گفته بارتولد، عوفی از اثر سلامی، *تاریخ ولات خراسان* که از میان رفته، سود برده است.^{۱۱} ابوعلی حسین پسر احمد سلامی که ظاهراً در دستگاه صفاریان و سامانیان، سمتی داشته با آگاهی از رویدادهای آن زمان *تاریخ ولات خراسان* مفقود را بازنوخته بود که به غیر از عوفی، مورد استفاده گردیزی، ابن‌اثیر و حتی شاید با واسطه‌ای، منهاج سراج نیز قرار گرفته است.^{۱۲} در هر حال، داستان‌های عوفی با مقایسه و تطبیق با *تاریخ سیستان* و منابع معتبر دیگر صفاریان قابل استفاده و استناد می‌باشند و به ویژه درباره عمرولیث نکات بی‌مانندی در بر دارند.

ابن اثیر (وفات: ۶۳۰ق/۱۲۳۲م) صاحب اثر مشهور تاریخ عمومی *الکامل*، به نظر می‌آید از همان کتاب مفقود سلامی استفاده کرده است. در *الکامل* که یک دوره تاریخ عمومی دوره اسلامی است، اطلاعاتی قابل توجه درباره ارتباط دستگاه خلافت با صفاریان می‌توان یافت.

اثر ارزشمند *منهاج سراج*، *طبقات ناصری* که در ۶۵۸ق/۱۲۶۰م تألیف شده است هرچند به ظاهر حاوی همان مطالب آثار پیش از خود است، از دو جهت اهمیت زیادی دارد و در کار تحقیق درباره صفاریان نمی‌توان از آن چشم پوشید. وی در آغاز فصل آورده است که: «این دو صفحه از تاریخ ابن هیضم نابی (کذا، شاید ابن هیضم ثانی) در قلم آورد»^{۱۳}، و این شخص و تاریخ او تا امروز شناخته نشده است. دیگر آنکه برخی جزئیات حوادث در گزارش او بسیار مهم‌اند؛ مثلاً آنچه در اوایل فصل صفاریان که می‌گوید: «و این لیث صفار مرد متمول بود و موالی و تبع بسیار داشت»؛ و یا شرحی که از دیدار خود از سیستان داده است^{۱۴} جالب توجه است. بعدها در سده ۹ و ۱۰ق، میرخواند و خواندمیر در فصول مربوط به صفاریان در *تاریخ روضةالصفاء* و *تاریخ حبیب السیر* از این گزارش‌ها استفاده کرده‌اند.

در میان همه این آثار، از دیدگاهی خاص شاید، کار ابن خلکان (وفات: ۶۸۱ق/۱۲۸۲م) از ارزش بسیار برخوردار باشد. چرا که او در *وفیات الاعیان* به یعقوب توجه بسیار کرده و در تک‌نگاری خود از او، نسبت به دیگر مدخل‌های کتاب، به تفصیل گراییده است. برخی از مآخذ ابن خلکان به لحاظ احاطه به زمان و محل رویداد آن قدر معتبرند که به نظر برخی از محققان، آگاهی‌های به دست آمده از آن بر روایات یعقوبی و طبری و مسعودی برتری دارد^{۱۵}. این اظهارات البته با توجه به محتوای رویدادهای تاریخی مورد نظر، دست کم درباره مسعودی چندان منصفانه نیست، بلکه باید این گزارش‌ها را مکمل روایات پیشین به خصوص روایات مسعودی دانست.

آخرین منبع از این گروه، *تاریخ گزیده حمدالله مستوفی* است (تألیف ۷۳۱ق/۱۳۳۱م) که هرچند مطلب جدیدی نسبت به منابع پیش ذکر شده ندارد، به سبب نگرشش به تاریخ و انتخاب روایتی بر دیگری، وقتی که دو روایت مختلف از رویدادی واحد موجود است، مثلاً در گرفتاری عمرولیث عاری از اهمیت نیست.

پس از این گروه از کتاب‌های تاریخی، آثار بسیار دیگری در تاریخ عمومی نگاشته شده‌اند که محتوای آنها دربارهٔ صفاریان تکرار و برگرفته از آثار بالاست، مثل المنتظم ابن جوزی، البدایة و النهایة ابن کثیر، تاریخ الاسلام ذهبی و بقیة آثار تاریخی او؛ شذرات الذهب ابن عماد و تاریخ ابن خلدون و غیره. در نوشتهٔ حاضر نیز تنها از آثار و منابع گفته شده در سه گروه بالا استفاده شده است.

زمینه‌های قدرت یافتن یعقوب لیث صفاری؛ سیستان، اسلام و خلافت

الف - موقعیت طبیعی سیستان. سرزمین سیستان در قرن سوم هجری و بسی پیشتر از آن یکسره از جایی که امروز سیستان، استانی در جنوب شرقی ایران، خوانده می‌شود متفاوت بوده است. از دورهٔ فتوح اسلامی تا اوایل خلافت عباسی این سرزمین بزرگ همواره به لحاظ سیاسی تابع عراق بود^{۱۶} و پس از تشکیل حکومت طاهریان در خراسان، حاکم و والی سیستان از سوی فرمانروایان خراسان تعیین می‌شد و این شیوه تا زمان ظهور یعقوب لیث صفاری ادامه داشت^{۱۷}.

به لحاظ جغرافیایی، سیستان کهن یکی از ولایات بسیار حاصلخیز و پر نعمت و پرنفوس به شمار می‌رفت. بخش‌های اصلی و آباد سیستان قدیم بیرون از مرز جغرافیایی - سیاسی سیستان فعلی، در آن قسمت از افغانستان امروزی که استان نیمروز خوانده می‌شود قرار داشت و نیمروز هم نامی بود که به همهٔ سیستان اطلاق می‌شد. برخی از شهرهای آن، امروز وجود ندارند و حتی محل دقیق آنها نیز با تردید تعیین می‌شود؛ قطعاً ویرانی‌های ناشی از جنگ‌های داخلی و یورش‌های سهمگین مغول، از یک سو به پراکنده شدن گروه‌های مردمی انجامیده؛ و از سوی دیگر، برخی اتفاق‌های طبیعی مانند خشکسالی‌ها و تغییر وضع آب و هوا و تغییر مسیر رودها و حرکت ریگ‌های روان از کویر، به سوی آبادی‌هایی که به سبب خالی شدن از جمعیت دیگر نیروی انسانی مؤثری برای جلوگیری از آثار وقایع طبیعی در آنها وجود نداشت، موجب پدید آمدن تغییرهای عمده در چهرهٔ این سرزمین و تحول آن به منطقه‌ای بیشتر خشک و بی‌آب و علف گردیده است.

چهره سرزمین سیستان در سده ۴ق/۱۰م این چنین تصویر شده است: از مشرق به مکران و زمین هند و بخشی از مولتان، یعنی مغرب خراسان و بخشی از هند؛ از شمال به هند و از جنوب به بیابانی که میان سیستان و فارس و کرمان است، محدود می‌شود.^{۱۸} ابن‌الندیم در توصیف بتخانه‌های هند عبارتی راهگشا درباره مرز سیستان دارد: «...و بتخانه‌ای در بامیان دارند که اوایل هند و در پشت سجستان قرار دارد»^{۱۹}. از این عبارت به روشنی پیداست که سیستان در عهد او، یعنی ربع آخر سده ۴ق، هم‌مرز با ایالت‌های غربی شبه قاره هند (پاکستان امروزی) بوده است. به این ترتیب سیستان امروزی در واقع بخش غربی سیستان قدیم است و این همان بخشی است که در توصیف اصطخری، بیابان میان سیستان و فارس و کرمان خوانده شده است؛ یعنی سرزمینی وسیع پوشیده از شن روان و خشک و بی حاصل و برخی هم کوهستانی.

وقتی اصطخری کتاب مسالک و ممالک را می‌نوشت، شنیده بود که مرکز سیستان در دوره‌های پیش از اسلام، در محلی میان سیستان و کرمان واقع شده بود که بر اثر عواملی از جمله کمبود آب از میان رفت و مردم شهر زرنگ (= زرنج) را ساختند. بزرگ‌ترین رود سیستان هیرمند (هلمند) از کوه‌های غور در شمال سرچشمه گرفته در سیستان به دریاچه زره می‌ریزد. شاخه‌ای از آن با آبی شیرین و گوارا و پر ماهی به نام سنارود در یک فرسنگی سیستان (مراد شهر زرنگ است که در متون آن زمان بیشتر به جای سیستان به کار رفته است)^{۲۰}، در مواقع پر آبی قابل کشتی‌رانی بود و دو شهر بست و زرنگ را در شمال و جنوب به هم می‌پیوست و زرنگ از نهرهای متعدد همین رود بهره داشت^{۲۱}. زرنگ، شهری بسیار آباد با ساختمان‌های استوار، مسجدها، بازار و بیمارستان، پر آب و پر نعمت با هوای گرمسیری و محصولاتی مانند خرما وصف شده است؛ دومین شهر بزرگ و مهم سیستان، شهر بست بود^{۲۲}. مقدسی، جغرافیانویس دیگر سده ۴ق/۱۰م، با شیفتگی کمتری به سیستان می‌پردازد. او مردم زرنگ را سنگین مزاج و بیشتر خارجی - پیرو خوارج - وصف می‌کند؛ اما از ایرانشهر، یکی دیگر از شهرهای مهم سیستان، مفصل سخن می‌گوید و به تمجید می‌گراید^{۲۳}. به جز این سه شهر، از شهرهای گش، رنه، طاق، قرنین، خواش، فره، جزه، رودان، سروان، طالقان، بغنین، درغش، تل، بشلنگ، پنجوای، کهک، غزنه، قصر، سیوی،

اسفنجان و جامان^{۲۴}، و نیز، رَضَّج (رخد) زمین داور، کابل، سفزار، بوزستان، لواستان، غور، گردیز و کشمیر هم نام برده شده است^{۲۵}. در بیشتر این شهرها رویدادهای تاریخی مهم وقوع یافته است و شمار اندکی از آنها امروز، دست کم به همان نام در همان جای قدیمی خود باقی مانده‌اند.

ب - وضعیت اجتماعی - سیاسی؛ برخورد نیروها. فتح ایران به دست مسلمانان عرب موجب دگرگونی‌های کاملاً بنیادی در وضعیت سیاسی - اجتماعی (و هم اقتصادی) این سرزمین گردید. هنوز دوران خلفای راشدین به پایان نرسیده بود که سیستان هم فتح و حکومت آن تابع عراق شد. اما در طول دو‌یست سال بعد، سیستان همواره یک از ولایات شورش خیز و محل تجمع مخالفان خلافت‌های اموی و عباسی بود. توجه به سابقهٔ جغرافیایی سیستان که سرزمینی پر آب و آبادان بود به روشن شدن این نکته کمک می‌کند که چرا سیستان از همان ابتدای حملهٔ اعراب به صورت مأمّن و مأوای مخالفان حکومت‌های دمشق و بغداد درآمد. بزرگی و وسعت سرزمین؛ وجود بیابان‌های شنزار خطرناک بر سر راه سیستان از سوی غرب، و بیابان بزرگ دیگری به سوی شمال که آنرا با خراسان مرتبط می‌کرد؛ اهمیتی که سیستان به لحاظ سیاسی پس از آنکه این سرزمین زیر نظر امیر خراسان قرار گرفت، به دست آورد؛ و سرانجام واقع بودن این سرزمین در مرز ایران و شبه قارهٔ هند و دور بودنش از مرکز خلافت، موقعیت ویژه‌ای به آن می‌بخشید. این ویژگی‌ها آنرا به مکانی دلخواه برای تجمع نیروهای مخالف خلافت تبدیل کرده بود. جمع شدن این مخالفان نیز به نوبهٔ خود موجب پدید آمدن نیروهای دیگری می‌شد که نقش دفع و مقابله با نیروهای مخالف دستگاه خلافت را برعهده داشتند. بنابراین شناخت این نیروها برای اطلاع از احوال سیاسی و اجتماعی سیستان ضرورت می‌یابد. خوارج، مهم‌ترین مخالفان خلافت، که در سایهٔ عقاید خاص دینی - کلامی، با وجود پراکندگی در همه سرزمین‌های مسلمان شده، هرچند گاهی گرد سرکرده‌ای در نقطه‌ای فراهم می‌آمدند و سر به شورش برمی‌داشتند، سرزمین سیستان را به عنوان یکی از جایگاه‌های ثابت سکونت و تجمع خود برگزیده بودند^{۲۶}. در برابر این خوارج، نهاد دیگری در سیستان پدید آمده بود که هرچند ثابت نبود و هر از گاهی به ضرورت

تشکیل می‌شد، ولی اهمیت خاصی داشت: جنگجویان داوطلب که در تاریخ از آنان به عنوان متطوعه یاد شده است.^{۲۷} گزارش‌های دقیق و صریح در باب سازمان متطوعه در دست نیست؛ اما با مطالعه رویدادهای تاریخی، دریافتن طبیعت این نهاد اجتماعی - سیاسی شبه نظامی دشوار نمی‌نماید. بی‌گمان این داوطلبان دست‌کم به لحاظ مذهب هم‌عقیده و به لحاظ سیاسی و منافع طبقاتی وابسته به جبهه امیر گماشته شده از سوی طاهریان خراسان بودند و به هنگام شورش و غلبه خوارج، برای کمک به نیروهای حکومتی و به امید بردن سهمی از غنائم جنگ، به او می‌پیوستند. درعین حال ترکیب جمعیت در سیستان طی دوپست سال پس از اسلام، علاوه بر بومیان این سرزمین شامل گروه‌های بسیاری از عرب‌ها نیز می‌شد که از خراسان تا سیستان پراکنده شده و هر قبیله‌ای جایی را برای سکونت خود انتخاب کرده بود. به این ترتیب گمان قوی آن است که متطوعه بیشتر از سمت و جهت خراسان می‌آمدند که هم حکومت آن دست‌نشانده خلافت بود و هم مردم آن به مذاهب اهل سنت بودند که مقدسی از آن به «مذهب مستقیم» تعبیر کرده است.

نیروی سومی هم در سیستان وجود داشت که بی‌شک سهمی بسیار مهم در تشکیل دولت صفاری داشت: عیاران که وجود آنان نیز فقط با اشاراتی در تاریخ نشان داده شده است. آن‌گونه که از فحوای برخی گزارش‌ها و حکایت‌ها برمی‌آید، عیاران مردانی دلیر و قدرتمند و پرتحمل، چابک و ورزیده و پیرو آیین پهلوانی بودند که با راه و روش مخصوص خود بر توانگران می‌زدند و به مستمندان می‌رسانیدند.^{۲۸} همین عیاران شهر زرنگ در سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ ق/۸۴۶ یا ۸۴۷ م به سرکردگی یعقوب لیث صفار به کمک صالح بن نصر برخاستند و او را در چیرگی بر بشیر یا بشار نامی که بر بست غلبه کرده بود یاری دادند.^{۲۹} این عیاران، که پدید آمدن و قدرت یافتن‌شان در وضع آشفته سیستان آن روز کاملاً طبیعی و ضروری می‌نمود، البته راه خود را می‌رفتند و بنابر همان ضرورت وجودیشان نه بر جانب حکومت و نه طرفدار مخالفان آن و خوارج بودند بلکه در حوادث و وقایع، نخست موقعیت خود و سپس عامه مردم شهر را در نظر می‌گرفتند. سیستان در سه دهه نخستین سده ۳ ق/۹ م یکسره در ناآرامی و جنگ میان این سه نیرو درگیر بود: سپاه حکومت خراسان و شبه‌نظامیان

داوطلب (متطوعه)؛ خوارج و مخالفان حکومت و سرجنابان خراسان؛ و سرانجام عیاران در پاره‌ای مواقع.

افزون بر تجمع و برخورد نیروها در سیستان، برآیند آرمان‌ها و خواست‌های مردمی نیز، که امروز از آن به افکار عمومی یاد می‌شود، در احوال سیاسی سیستان مؤثر بود. پس از گشوده شدن سیستان به دست مسلمانان عرب که مهاجرت آنان را نیز به دنبال داشت، زندگی در کنار بومیان به آرامی و مسالمت جریان داشت. در سال ۴۶ق/۶۶۶م بسیاری از زرتشتیان تحت تأثیر امیری نیک‌نهاد به نام ربیع‌الحارثی مسلمان شدند.^{۳۰} شگفت آنکه چند سال بعد در ۵۱ق/۶۷۱م زیاد بن ابیه معروف که سرانجام نیز به معاویه پسر ابوسفیان پیوست، این مرد نرمخو را عزل کرد و عبیدالله ابن ابی‌بکره را با فرمان کشتن زرتشتیان و ویران ساختن آتشکده‌های مقدس آنان به سیستان فرستاد. کارهای این مرد، مردم سیستان را سخت آزرده و تا سر حد عصیان پیش برد. با این همه آنان دست به قیام نزدند و به شکایت به دمشق بسنده کردند.^{۳۱} در قضیه خونین کربلا در سال ۶۱ق/۶۸۱م نیز سیستانیان عموماً از خلیفه اموی بیزاری جستند و اعتراض‌ها و شورش‌هایی هم پدید آمد؛ چندان که عباد، عامل عبیدالله زیاد در سیستان، دیگر ماندن در آنجا را مصلحت ندانست و رفت و سیستان را به مردم سیستان سپرد. با این همه بیشتر تحسین امیران اموی در سیستان مورد علاقه مردم بودند. آزادی مذهب وجود داشت و زرتشتیان بر دین خود بودند و دست کم تا سال ۶۵ق/۶۸۴-۶۸۵م از احترام برخوردار بودند.^{۳۲} پدید آمدن خوارج در سیستان چنان که پیشتر گفته شد، و تجمع و نیرو گرفتنشان از نگاه صاحب تاریخ سیستان، با بدرفتاری‌های عبیدالله زیاد و حجاج، عاملان خشن و خونریز اموی تناسب داشت. کار خوارج اندک اندک و در طول بیش از ۱۰۰ سال چندان بالا گرفت که چندین بار سیستان به‌طور کامل در دست آنان قرار گرفت و سیستانیان مطیع‌شان گشتند.^{۳۳} در آغاز سده ۳ق که دولت محلی طاهریان تأسیس می‌شد، سیستان وابسته و تابع سیاسی آن گردید.

عامل قابل توجه دیگر در تبیین افکار عمومی سیستانیان شهرت داستان‌های رستم پهلوان داستانی ایران نزد آنان بود. در واقع سیستان را از همان روزگار صدر

اسلام به عنوان سرزمین رستم می‌شناختند^{۳۴}. قرنین (در متن، عرنین) شهری کوچک در سیستان به عنوان ستورگاه حیوانات سواری رستم دستان شهرت داشت^{۳۵}. از این رو چه‌بسا که به عنوان زادگاه یعقوب لیث، تأثیری بر نام و آوازه او داشته است^{۳۶}. بی‌گمان فردوسی در گردآوری مواد پراکنده حماسه بزرگ خود به سیستان دهقانان و آگاهان سیستانی نظر داشته است. اکنون به یقین می‌توان گفت که دولتی که در پایان نیمه اول سده ۳ق در سیستان تشکیل شد و در اندک زمانی به سوی شرق و شمال و غرب گسترش یافت، جنبه عملی و تجسم تاریخی همان جریان فرهنگی سیالی بود که کمی بعدتر، جنبه عقلانی و نظری آن در شکل هنری - ادبی شاهنامه فردوسی، جاویدان شد.

سال ۲۲۰ق/۸۳۵م اوضاع سیستان سخت درهم ریخته و آشفته شده بود. هیرمند خشک شده و قحطی در میان مردم افتاده بود. در شهرهای بزرگ آن، زرنگ و بست، جنگ و شورش در میان سرداران و شورشگران چندسالی همچنان ادامه یافت^{۳۷}. از همین زمان به بعد و در جریان همین اغتشاش‌هاست که اندک اندک یعقوب پا به عرصه حیات سیاسی منطقه گذارد.

یعقوب در آغاز کار

الف - هویت مبهم او در منابع ناهمگون

تاریخ سیستان که برای محققان تاریخ دوره صفاریان بی‌تردید مهم‌ترین منبع به شمار می‌آید، البته به دست و قلم مورخی نگاشته شده که به هیچ روی سبک و شیوه جانب‌دارانه خود را پنهان نساخته است. از همین‌روست که سکوت آن درباره برخی رویدادها و یا مبهم گذاشتن بعضی حوادث و گذشتن از روی آنها، در آن قابل توجیه است. مثلاً این کتاب درباره دوران کودکی و سرکشیدن یعقوب به گونه شگفتی سکوت کرده است و نخستین خبرش درباره او تفاوت چندانی با نخستین خبر مورخان تاریخ‌های عمومی سده ۷ق/۱۳م، مانند *الکامل* ابن‌اثیر، ندارد؛ جز آنکه در رویدادهایی که به شرح آنها پرداخته جزئیات بیشتری آورده است. این در حالی است که نسب‌نامه‌ای برای یعقوب ساخته که او را به بهرام گور و از او به کیومرث می‌پیوندد^{۳۸}.

گردیزی و ابن خلکان که هر دو گزارش‌های مفصل‌تری نسبت به دیگر منابع دارند، از همان آغاز تکلیف خود را با یعقوب روشن ساخته‌اند. گردیزی سخن را با «فتنه یعقوب» آغاز می‌کند و ابن خلکان او را خارجی خوانده است و از شهرهای گرفته شده و مردم کشته شده به دست او و برادرش عمرو یاد کرده است. یعقوب پسر لیث پسر معدل، مردی «مجهول» از «روستای» سیستان از ده قرنین است که به شهر — زرنگ — می‌آید و با ماهی ۱۵ درهم به پیشه رویگری مشغول می‌شود. جوانمردی، هوش، جرأت و جسارت او برایش احترام به بار می‌آورد و یعقوب از رویگری به عیاری و راهداری — طریق خاصی از راهزنی که در ازای گرفتن مالی از مسافران سلامت عبور و سفر را تضمین می‌کرد — و سرانجام سرهنگی خیل و امیری می‌رسد.^{۳۹}

مسعودی^{۴۰} و اصطخری^{۴۱}، هر دو به عنوان قدیمی‌ترین منابع تحقیق، به رویگری یعقوب در نوجوانی اشاره کرده‌اند. صدها سال بعد، نویسنده کتاب *احیاء الملوک*، با نقل دو نسب‌نامه از دو مورخ دیگر، معین‌الدین اسفزاری صاحب *تاریخ هرات* و قاضی احمد غفاری صاحب *تاریخ جهان‌آرا*، با گفتاری مغشوش و درهم، نسب یعقوب لیث را به شاهان ساسانی می‌رساند.^{۴۲} گرچه این نسب‌نامه ساختگی می‌نماید، چنان‌که در مورد بیشتر سلسله‌های پادشاهی ایران پس از اسلام نیز بی‌سابقه نبوده است؛ با این همه از سخن نویسنده *احیاء الملوک* به چند دلیل نمی‌توان شتابان گذشت. نخست آنکه او داستانی در توجیه این نسب‌نامه‌ها می‌آورد که به لحاظ تاریخی و پژوهشی هیچ تفاوتی با دیگر گزارش‌ها، مثلاً داستان‌های عوفی یا دیگران ندارد. اگر به آنها می‌توان استناد کرد چرا به این یکی نشاید؟ دیگر آنکه — و این از دلیل نخستین مهم‌تر نیز هست — نویسنده این داستان، که اندکی بعدتر نقل خواهد شد، از امیرزادگان (صفاری) دوره آخر حاکم بر سیستان است، که می‌کوشد از این سو و آن سو اخبار و اطلاعاتی، در توجیه ارتباط صفاریان نخستین با پادشاهان پیش از اسلام ایران، به دست آورد. پیداست که این‌گونه اخبار و داستان‌ها در خاندان او رواج داشته و سینه به سینه نقل می‌شده‌اند. چه همواره یکی از عوامل مقبولیت حاکمان و شاهان ایران، منسوب بودن آنان به خاندان‌های شاهی پیش از خود بوده است و این نشان‌دهنده وجود چنین زمینه مساعدی در افکار عمومی ایرانیان است. اکنون پرسش

این است که اگر مردم ایران یکی از دلایل قبول و گردن نهادن به فرمان حاکمی را داشتن سلسله‌نسب و انتساب به خاندان‌های کهن می‌دانستند چرا باید به قضاوتشان دربارهٔ مصداق آن شک کرد؟ به ویژه دربارهٔ صفاریان که مردم آن خطه همواره خاطرهٔ آنان را پس از ایشان در دوره‌های سامانی و غزنوی و سلجوقی تا زمان مغول‌ها گرامی می‌شمرده‌اند و به آنان دوستی می‌ورزیده‌اند.^{۴۳}

در داستان مورد گفتگو، نویسنده می‌گوید به «تحقیق رسیده» که پس از گرفتاری یزدگرد سوم به حملهٔ عربان و نابسامانی اوضاع مملکت، دو پسر از فرزندان نوشیروان به دزفول آمدند و در زیر حمایت بزرگی، امنیت یافتند. زمانی دراز (در متن، چند صد سال) در آنجا راحت بودند تا اینکه گروهی از عربان از ماجرا خبر یافتند، و به ناچار خاندان‌های هر دو برادر به داخل ایران کوچیدند. فرزندان کیخسرو یکی از برادران، به کرمان و دژ هفتواد رفتند و لیث، یکی از همین خاندان به سیستان آمد و در جایی مکان گرفت.^{۴۴} بقیهٔ این داستان که ربطی به تاریخ صفاریان ندارد، حاوی نکتهٔ دیگری است: فرزندان هامون، برادر دیگر، به شمال ایران رفتند که پادشاهان رستم‌دار و شیروان از آنانند. پس مطابق این داستان، ناگزیر بایستی که دو برادر وابسته به خاندان ساسانی با ثروت و مکنت قابل ملاحظه‌ای به دزفول رفته باشند، و در دو سه سده‌ای که خاندان‌هایشان در آنجا زیستند بر ثروت‌شان افزوده شده باشد. چنان‌که چون باز مجبور به مهاجرت گردیدند در محل جدید توانستند پایگاهی بیابند که کارشان به شاهی و تشکیل دولت و حکومت بیانجامد.

اما لیث، بزرگ‌روییگران سیستان، مردی متمول بود و موالی و تبع بسیار داشت.^{۴۵} حمدالله مستوفی، بی‌آنکه به این تمول و بزرگی اشاره کند، آورده که لیث رویگری را برنتابید و به عیاری افتاد، اما شبی به هنگام دزدی از خزانهٔ درهم بن نصر والی سیستان، در تاریکی نمک او را به تصادف چشید؛ از این‌رو، برای رعایت حق نمک از دزدی دست برداشت. امیر نیز به پادشاه این جوانمردی او را امیر لشکر کرد.^{۴۶} با این ملاحظه پس یعقوب مثلاً امیرزاده بود و در جوانی می‌توانست بدون رویگری یا عیاری، شغل لشکری داشته باشد که سراسر زندگی‌اش حاکمی از علاقه بی‌اندازهٔ او به آن است. در حالی که حکایت عوفی بیشتر به عقل نزدیک است، که به ناچار در

تحقیقی از این دست، باید به حکم آن گردن نهاد: یعقوب در اول حال سفاکی و بی‌باکی آغاز نهاد و از رویگری اعراض کرد و می‌گفت این لایق همت من نیست که عمر شریف را در این حرفه به سر برم^{۴۷}. با این همه، هنوز انتخاب دشوار است زیرا بیش از دو روایت در این موضوع در دست است. روایت دیگری که او را در ابتدای حال شاگرد رویگر معرفی می‌کند، علت ورود یعقوب و برادرانش را به کار سپاهیگری و جنگاوری، پیوستن آنان به دایی‌شان کثیر بن رقاق می‌داند که زمانی به بزرگان خوارج کمک کرد و نجاتشان داد. یعقوب ظاهراً نخست با آنان — یعنی خوارج اطراف دایی‌اش — همراهی کرده بود، اما اندکی بعد، به دلیلی که روشن نیست به درهم بن نصر پیوست، که در رأس گروهی از شبه نظامیان داوطلب — متطوعه — شهر بست را تسخیر کرده و خود را دشمن شِراء، گروهی از خوارج می‌نمایند و به قصد گرفتن زرنگ حرکت کرد، و بزرگی یعقوب هم اندک اندک از همانجا شروع شد^{۴۸}.

با توجه به روایت‌های چندگانه بالا، می‌توان به علت مسکوت ماندن این بخش از زندگی یعقوب در تاریخ سیستان، که بی‌گمان صرف‌نظر از دیدگاه حماسی نویسنده بخش اول آن، همچنان مهم‌ترین و درست‌ترین منبع در این مرحله از تاریخ به شمار می‌رود، پی برد: دسترسی نداشتن به گزارشی صحیح و قطعی. این اندازه امانت و صداقت در نگارش تاریخ موجب اعتماد بر نگاشته‌های آن است. اکنون با اصل قرارداد تاریخ سیستان در کنار تاریخ‌های معتبری چون تاریخ طبری و کمک گرفتن از دیگر منابع و گزارش‌ها، تصویری از آغاز کار و به قدرت رسیدن یعقوب، می‌توان به دست داد.

ب - خاندان، تبار و شخصیت

نام هر چهار پسر لیث: یعقوب، عمرو، علی و طاهر؛ و نام خود او و برادرزانش (برگرفته از اصطخری) کثیر بن رقاق، حاکی از آن است که حتی اگر لیث از بازماندگان ساسانیان بوده است، در دوران اقامت در سیستان، که در آغاز سده ۳ ق محل زندگی مردم ایرانی مسلمان زردشتی، عرب، خوارج و اهل سنت در کنار هم بود، مسلمان به شمار می‌رفته است. نیز اگر احتمالاً هم صاحب ثروتی بوده، در

مهاجرت از قرنین به زرنگ آنرا سرمایه زندگی و پیشه ساخته بوده است. اوضاع متغیر و عدم امنیت منطقه در آن عهد نیز می‌توانست یکی از علل تحول ناگهانی وضعیت مادی یک خانواده مهاجر روستایی به شهری بزرگ و آباد و پرجمعیت مانند زرنگ به شمار رود. پس دور نیست که هر کدام از پسران لیث به سوی حرفه‌ای رفته باشند. یعقوب نخست به شاگردی رویگری روی آورد و از آنجا که شاید پیشه پدرش هم رویگری بود، مبدل به کارگری ماهر، با درآمد ماهانه ۱۵ درهم^{۴۹} شد. ظاهراً لیث هم وفات یافته بود و عمرو، پسر دوم، به کارهای مختلفی دست زد. او همراه یعقوب به رویگری^{۵۰} پرداخت و چنان که گفته‌اند خربندگی و بنایی نیز کرده بود^{۵۱}.

در حدود سومین دهه سده ۳ق، یعقوب جوانی است بی‌باک و بلندهمت؛ و در عین حال اهل زهد و جوانمردی. همت بلند او انگیزه حرکت اوست که دیگر نمی‌تواند و نمی‌خواهد با کارگری ساده روزگار بگذراند. ظاهراً در همین سالهاست که از رویگری به عیاری و دزدی و راهداری روی می‌آورد و به دلیل وجود خصایص رهبری در شخصیتش از دیگران جلو می‌افتد و رئیس عیاران شهر زرنگ می‌شود^{۵۲}.

چهره سیستان در این هنگام، که از سال ۲۰۶ق/۸۲۱م به بعد از سوی طاهریان خراسان اداره می‌شد، چهره ولایتی هرج و مرج زده است. دو شهر زرنگ و بُست در میان سرجنبانان و عاملان حکومت طاهری دست به دست می‌شد. سرانجام مردی به نام صالح بن نصر، در بُست قدرت یافت و چون خبر آن به اطراف رسید مردم زرنگ هم به او دل دادند. در میان این مردم، یعقوب با عیاران شهر نیروی قابل ملاحظه‌ای به شمار می‌رفتند، و صالح به کمک آنان، بشر یا بشار نامی را که بر زرنگ غلبه کرده و دست به ستم گشوده بود، درهم شکست. از همین زمان است که اندک اندک حضور یعقوب در حوادث پر رنگ‌تر می‌شود. در سال ۲۳۸ق/۸۵۲م، ششمین سال خلافت متوکل عباسی، صالح که در بُست می‌نشست، دیگر وزنه‌ای در منطقه به حساب می‌آمد و یعقوب و عیارانش مهم‌ترین پایه‌های قدرت او بودند. یعقوب و یارانش در جنگی با خوارج به همراه درهم بن نصر (یا حسین) و کثیر بن رقاد^{۵۳} شرکت داشتند و در سال بعد که صالح شبانه وارد زرنگ شد، یعقوب با برادرانش عمرو و علی، درهم بن نصر و حامد پسر عمرو مشهور به حامد سرناوک (از املائی

مغشوش این کلمه فقط این قرائت مرجح می‌نماید) با او بودند.^{۵۴}

در این دوره چهار نیروی مشخص در سیستان قابل تمییز است: صالح، پشتگرم به یعقوب و عیارانش، که در این حال از متطوعه^{۵۵} به حساب می‌آمد؛ ابراهیم بن حصین، فرماندار طاهری سیستان مشهور به ابراهیم قوسی؛ خوارج، به سرکردگی عمار بن یاسر؛ و نیروی مردمی یا آرای عمومی که بیشتر در زیر نفوذ یک شخص روحانی به نام عثمان بن عفان بودند.^{۵۶} بسته به موقعیت، هر کدام از این نیروها گاه با هم متحد می‌شدند. مردم نیز در این آشفته روزگار تکلیف خود را درست نمی‌دانستند. ظاهراً، تمایل مردم به ابراهیم کم نبود، چون صالح چنان نشان داد که برای جنگ با خوارج به شهر آمده است، اما بعد شهر را در تصرف گرفت و ابراهیم با دادن تلفات بسیار فرار کرد. صالح تصمیم به غارت خانه ابراهیم گرفت که خروش مردم مانع او شد. شدت جوشش مردم چنان بود که صالح را بیمناک کرد و خود نیز به خیال خروج از شهر افتاد. در اینجا عثمان بن عفان که بر مردم نفوذی داشت، قطعاً از بیم به وجود آمدن هرج و مرج در دوره بی‌حکومتی، با رفتن صالح مخالفت کرد؛ اما در برابر پیشنهادهای یاری به صالح نیز سخنی نگفت. صالح روز بعد کمی در شهر قدرت‌نمایی کرد و سپاه خود را در برابر چشم مردم به نمایش گذاشت. از اینجا به خوبی پیداست که مردم شهر عموماً مایل به برقراری حکومت امیر طاهری بودند.

ابراهیم قوسی که بی‌شک از محبوبیت خود نزد مردم آگاه بود و روی حمایت‌های آنها حساب می‌کرد، چندی بعد با عمار و خوارج زیر فرمان او متحد شد و بازگشت و در جنگی شدید و پرکشته، باز هم شکست خورد و مجبور به فرار شد. این اتحاد، که از بی‌سیاستی فرماندار طاهری حکایت دارد اشتباهی بزرگ بود؛ چرا که به ناممکن بودن اتحاد رئیس اهل سنت و رئیس خوارج هیچ نیندیشیده بود. صالح این بار به بهانه و بدون بیم از جوشش مردم سرای ابراهیم را غارت کرد. در این نبرد، یعقوب از خود کوششی بسیار نشان داد و با خوارج به شدت جنگید.^{۵۷} با اشاره به همین رویدادهاست که ابن‌خلکان، یعقوب را خلیفه (یعنی شخص دوم و جانشین و جایگزین) صالح معرفی می‌کند.^{۵۸} اندکی بعد، که باز هم میان نیروی کمکی رسیده برای ابراهیم، با یعقوب و عیار همراهش حامد سرنوک برخوردی پیش آمد و یعقوب

پیروز شد، نخستین حرکت سیاسی یعقوب نیز به وقوع پیوست. سال ۲۴۴ق/۸۵۸م، یعقوب با تقبیح صالح که باز هم خیال غارت داشت، عیاران زرنگ را، در برابر نیروی داوطلب بست همراه صالح قرار داد؛ و در واقع چنان نشان داد که نگران منافع اهل زرنگ در برابر بستنی‌هاست.^{۵۹} صالح و یعقوب در برابر هم قرار گرفتند. مالک از جانب صالح با ۵۰۰ نفر، در برابر یعقوب و حامد تاب نیاورد و سربازانش کشته شدند. صالح به نوقان فرار کرد و گروهی گرد آورد که باز هم یعقوب آنان را در هم کوبید. برادر کوچک‌ترش طاهر نیز، در این نبرد کشته شد و صالح نیز ناپدید شد.^{۶۰}

تمام رویدادهای میان صالح و یعقوب در گزارش منهاج سراج به یک برخورد و غلبهٔ اتفاقی مبدل شده است. منهاج سراج اضافه بر مأخذ خود، تاریخ مفقود ابن‌هیصم، ماجرای یعقوب و صالح را از شنیده‌های شفاهی خود چنین نقل می‌کند که در سال ۲۵۱ق/۸۶۵م، صالح امیر سیستان به طور اتفاقی بر محل تجمع و بازی یعقوب و دوستانش گذر می‌کند. یعقوب با استفاده از بی‌احتیاطی او، همانجا او را می‌کشد و سپس خود بر جای او می‌نشیند.^{۶۱} ظاهراً این نیز از همان مواردی است که به سبب فقدان اطلاعات صحیح و جزئی، حادثه‌ای را ساخته‌اند که در آن هوش و موقع‌شناسی یعقوب و بی‌خردی و بی‌احتیاطی صالح را بگنجانند.

یعقوب، پس از ناپدید شدن صالح که تا چند سال بعد هم خبری از او به دست نیامد، با عیاران زیر فرمان خود به سیستان، یعنی زرنگ، بازگشت و قطعاً امیدوار بود که پس از این کوشش‌ها به امیری شهر برسد. اما دید که مردم در همین ایام فترت با درهم بن نصر — که معلوم نیست برادر صالح بود یا نه — پیمان بسته‌اند. این درهم همان کسی است که جزء یاران صالح و همراه یعقوب و برادرانش عمرو، علی و حامد سرناوک به زرنگ آمده بودند. به‌هرحال یعقوب در برابر عمل انجام شده قرار گرفت. در حقیقت این او بود که با برانگیختن طمع صالح، برای نخستین‌بار دو گروه از حامیان او را در برابر هم قرار داد و با هدایت و رهبری تمام حرکات نظامی، او را وادار به فرار کرد، اما میوهٔ این دانه‌ای که او کاشته بود، درهم می‌چید. با این همه، یعقوب مصلحت را در بردباری دید و امیری درهم را پذیرفت. درهم نیز که به وجود نیروی عیاران خود را سخت نیازمند می‌دید، او و حامد را هر دو سپهسالاران لشکر ساخت.^{۶۲}

نخستین حرکت سیاسی یعقوب به این ترتیب او را به هدفش نرساند، اما به موقعیتی نزدیک ساخت که امکان خیزهای بعدی را در اختیارش می گذاشت.

ج - سردار، امیر، سیاستمدار

از این زمان تا هنگامی که یعقوب رسماً دولت صفاری را تأسیس کرد، دو دوره را می توان در زندگی سیاسی نظامی یعقوب مشخص ساخت: نخست از شروع امیری دستگاه درهم (۲۴۴-۲۴۷ق/۸۵۸-۸۶۱م) که به عنوان سردار در خدمت او بود و با مخالفانش جنگید. به نظر می آید که درهم از همان آغاز از یعقوب بیمناک بود، چرا که ریاست شرطه را به کس دیگری از یاران خود داد. این به آن معنی می توانست باشد که درهم مایل نبود دست عیاران و یعقوب در امور انتظامی شهر باز باشد و به این ترتیب در برابر نیروی سپاه، فرماندهی نیروهای انتظامی داخل شهر را زیر نفوذ خود نگهداشت. هرچند پیداست که یعقوب نیز در این سه سال بیکار نبود و در عین آنکه با خوارج می جنگید در داخل نیز به محکم کردن جای پای خود می پرداخت، چنان که اندک اندک شکوه و بزرگی او در دل های مردمان جا گرفت و درهم، به ناگزیر مخالفت پنهان خود را با او آشکار ساخت.

دو طرف جنگ قدرت کاملاً مشخص شده بودند و هر یک دیگری را می شناخت و احتمالاً هر دو طرف خود را برای نبرد نهایی آماده می کردند. وضع به شکلی درآمد که درهم با بیمارنمایی خود، چند روزی در خانه ماند و به سرای امارت نیامد. ظاهراً نقشه ای در سر می پرورانده است و می خواسته است حریف را به موقعیت دلخواه بکشاند. یعقوب برای او پیغامی درشت فرستاد و درهم به بهانه آن دستور قتل یعقوب را صادر کرد. اما یعقوب، که پیداست از پیش خود را آماده ساخته بود، تن به حکم درهم نداد و دست به جنگ زد و به دنبال آن کشتار آغاز شد. نتیجه پیکار آن بود که یعقوب پیروز شد و درهم را دستگیر و زندانی کرد. مردم در محرم ۲۴۷ با یعقوب به عنوان امیر سیستان بیعت کردند^{۶۳}. بی تردید درهم از همان لحظه ای که مخالفت با یعقوب را آشکار ساخت و به اصطلاح شمشیر را از رو بست، تکلیف خود را معین کرده بود. چرا که درهم چیزی از سپاهیگری و جنگ نمی دانست. در واقع او در

هنگام خلاء قدرت، در یک موقعیت کاملاً استثنایی از سوی مردم شهر برای جلوگیری از هرج و مرج به ریاست برگزیده شده بود. یاران و سپاهیان خود او نیز چون از این ضعف عدم رهبری سیاسی و بی‌اطلاعی از جنگ و نظامیگری، به ویژه در مقایسه با یعقوب آگاه گردیدند پیرامون یعقوب را گرفتند، و به همین جهت پس از اندکی مقاومت، درهم را تقریباً به تسلیم وادار ساختند.^{۶۴} یعقوب نیز پس از کناره‌گیری درهم از حکومت و واگذار کردن آن به او، بی‌رحمی نکرد و تنها به زندانی ساختن او رضایت داد. بنابر یک گزارش، حتی پس از چندی به او اجازه سفر حج داد. درهم در این سفر مدتی در بغداد ماند و با خلیفه عباسی ارتباط برقرار ساخت و حتی چندی بعد از جانب او به سفارت نزد یعقوب آمد. یعقوب از اینکه مردی سیستانی از جانب خلیفه به عنوان سفارت و قطعاً با امر و نهی که یعقوب را هرگز خوش نمی‌آمد به سیستان آمده است خشمگین شد و این بار او را کشت.^{۶۵} البته روایت دیگر آن است که در دوره‌ای که یعقوب با خوارج در نبرد بود، درهم از زندان گریخت و با حامد سرناوک و عیاران او همدست شد تا بر یعقوب بشورند، اما یعقوب شورش را به دستگیری سردار دیگر خود محمد پسر رامش سرکوب کرد و محمد درهم را از میان برداشت.^{۶۶}

دوره دوم، یعنی چند سال آخر پایان نیمه اول قرن سوم هجری، یعقوب امیری سیستان را در دست داشت و از آنجا که عمده کارش سر و سامان دادن به امور داخلی و مبارزه با خوارج بود، هنوز از نظر مرکز خلافت خطری به شمار نمی‌رفت، هرچند با وجود ذکر نام خلیفه در خطبه، استقلال داشت.^{۶۷} یعقوب در این سه سال همواره با خوارج در جنگ بود و روزگاری چندان مطلوب نداشت. گویا در همین زمان است که حامد سرناوک به همراه درهم علیه او شوریدند و شکست خوردند. چنان که پیداست، حامد که زمانی هم‌درجه یعقوب بود و با هم به درهم خدمت می‌کردند، ترقی و امارت یعقوب را بر نتابیده و خود را اگر نه بالاتر، دست کم با او برابر می‌دانست؛ چیزی که گذشت زمان البته خلاف آنرا نشان داد. یعقوب، حامد و همراهانش را بخشود و با آنان بیعت تازه کرد و از این زمان کار سیستان بر او راست شد.^{۶۸} بر خلاف دوره کودکی و نوجوانی یعقوب، منابع تاریخی از این دوره اخیر یعنی امارت سیستان گزارش‌ها و شواهد بسیار به دست می‌دهد. به سخن دیگر، بیشتر

تاریخ‌ها، نخستین گزارش‌های رسمی خود را از همین زمان یا حدود و نزدیکی آن دربارهٔ یعقوب آغاز می‌کنند. بر اساس این گزارش‌ها، اکنون، شخصیتی بروز می‌کند که علاوه بر چهرهٔ یک سردار نابغه، سیاستمداری کارگشته را نیز به نمایش می‌گذارد. حال زمان آن رسیده بود که یعقوب، امور را از همهٔ جوانب قبضه کند. برای تحقق این هدف لازم بود به نحوی کار خوارج را تمام کند و به جنگ‌های پی‌درپی و پیوسته با آنها پایان دهد. پس به عمار یاسر فرماندهٔ خوارج پیام فرستاد و از او خواست با یکدیگر متحد شوند یا عمار دست از سیستان بشوید. این پیام به خوبی نشان می‌دهد که در سر یعقوب اندیشه‌های دور و دراز دربارهٔ آینده وجود داشت. عمار، که بر خود لقب امیرالمؤمنین نهاده بود، ظاهراً اندکی نرم شد، زیرا پاسخی روشن نداد اما گفت که خوارج با یعقوب کاری نخواهد داشت. خاطر یعقوب که فعلاً از این سو راحت شد، به مرتب کردن سازمان اداری حکومت خود پرداخت و کارها را به نظم درآورد و از سوی خود عاملانی به اطراف روانه ساخت.^{۶۹}

یعقوب که در نگهداشتن درون و اندیشه‌ها و تصمیم‌هایش از دیگران، استاد بود و هرگز کسی نمی‌توانست به درون او پی ببرد^{۷۰}، از همان هنگام مشغول طرح نقشه‌های آینده بود و دقیقاً می‌دانست به کجا می‌خواهد برود که می‌گفت: «اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند»^{۷۱}. نیز وقتی پیری از بستگانش خواست او را زن بدهد، شمشیرش را بیرون کشید که با این، ملک مشرق و مغرب را خواستگاری خواهم کرد^{۷۲}. یعقوب برای رسیدن به آرزوهایش از همهٔ ویژگی‌های لازم، از جمله صبر و تحمل بسیار برخوردار بود^{۷۳}. اکنون، زمان آن رسیده بود تا یعقوب، امیر سیستان، پای از زرنگ بیرون گذارد و امارت محلی را به پادشاهی تبدیل کند.

یعقوب لیث صفار: بنیانگذاری دولت صفاری

تعیین سال آغاز فرمانروایی مستقل یعقوب کمی دشوار است. زیرا از همان ۲۴۷ق که با او به عنوان امیر سیستان بیعت شد، نشان داد که به امیری یک ولایت قانع نیست. به علاوه در همان هنگام هم تقریباً ده سالی می‌شد که درگیر کار سیستان شده بود. به پیروی از رسم تاریخ‌نویسان سنتی، می‌توان زمانی را که یعقوب بر

محمد بن طاهر غلبه کرد، آغاز حکومت مستقل دولتی دانست که او با برچیدن حکومت طاهریان و تسخیر خراسان برآورد. البته یعقوب همان زمانی که طاهریان هنوز در خراسان بر سر کار بودند، دست به کارهای بزرگ زده بود و در حال استحکام پایه‌های قدرت خود بود. نخستین خبر طبری از یعقوب، گزارش حرکت او به سوی هرات است در سال ۲۴۸ق/۸۶۲م و یعقوب برخلاف امیران دست‌نشانده، نه به عنوان مأمور بلکه به اراده خود حرکت می‌کرد. به این جهت، با توجه به کارهای تقریباً مهم و بزرگ که یعقوب در همین دو سه سال در مشرق ایران انجام داد، چنان که خواهد آمد، تاریخ تأسیس دولت صفاری را بایستی در پایان نیمه نخست و آغاز نیمه دوم سده ۳ق به حساب آورد.

یعقوب برای اجرای نقشه‌های خود، ظاهراً به دنبال بهانه و فرصت بود. گزارشی از حرکت او به قصد هرات در سال ۲۴۸ق در دست است^{۷۴}، هرچند از نتیجه آن خبری نیست. در ربیع‌الثانی / ژوئن همین سال المستعین پس از المنتصر به خلافت بغداد نشست و خراسان را به طاهر بن عبدالله داد؛ درحالی که صالح بن نصر، امیر سابق سیستان، باز در بست پدیدار شده و قدرت گرفته بود. یعقوب می‌بایست کار صالح را تمام می‌کرد. برادرش عمرو را در زرنگ گذاشت، اما عزیز پسر عبدالله مرزبان را هم به عنوان امیر شرطه در کنار او گماشت. عزیز پس از آن همواره از نزدیک‌ترین کسان یعقوب بود. این اقدام یعقوب نشان از آخرین درجه حزم و احتیاط سیاسی او دارد، زیرا عمرو نه تنها در مدیریت توانا بود بلکه در جنگ هم قوی‌دست، و درعین حال مطیع برادر بود. یعقوب، خود به بست شتافت، اما صالح از راهی دیگر و پنهان از دسترس یعقوب وارد زرنگ شد و شهر را گرفت و عمرو و عزیز و برادر او داوود را زندانی کرد. خبر که به یعقوب رسید به سرعت بازگشت و صالح که تاب مقاومت نداشت، از پیش او گریخت. یعقوب زندانی‌ها را آزاد کرد و مالی بسیار هم از جامانده صالح که به شتاب گریخته بود به دست آورد. در اینجا هم کار مهارت سیاسی خود را نشان داد و اسیران این نبرد را نواخت. همچنین قدمی بزرگ در راه وحدت نیروهای موجود در سیستان، به سود خود برداشت: به کمک آذهر، که قطعاً از عیاران خود او بود و با خوارج هم دوستی داشت، آنان را به سوی خود خواند. با این کار، حرکتی را

که چندی پیش با فرستادن پیام به عمار یاسر آغاز کرده بود، تکمیل کرد. چون خوارج نزد او آمدند گفت که در ازای پیوستن به او، سرهنگان را امیر، سواران را سرهنگ و پیادگان را سوار خواهد کرد. همین نشان می‌دهد که خوارج گروهی بی‌نظم و نسق نبودند و از انضباط کامل یک ارتش برخوردار بودند و همین هم علت پایداری ایشان در دهه‌های پی‌درپی بود. با این تمهید، یعقوب این نیروی مهم را بر مجموع نیروی خود افزود. بی‌شک غنیمتی که از فرار صالح به دستش افتاده بود، دست او را در دادن چنین ترفیع‌هایی باز می‌گذاشت و روی هم رفته نشانه آن است که در آن روزها وضع اندوخته (خزانه) یعقوب نسبتاً خوب بوده است.

اکنون یعقوب از ۴ نیروی موجود در صحنه سیاسی سیستان، سه نیرو را در اختیار داشت: عیاران خود و بسیاری از سپاهیان صالح، خوارج، و آنگاه نیروی عمومی مردم را. یعقوب همچنان با صالح که شیوه جنگ و گریز در پیش گرفته بود درگیری داشت و همواره او را شکست می‌داد و ضعیف‌تر می‌کرد تا آنکه صالح به رتبیل^{۷۵} پناه برد.^{۷۶} در همین سال (۲۴۸ق) طاهر بن عبدالله مرد و پسر نوجوانش محمد بن طاهر از سوی خلیفه عباسی عهده‌دار امارت خراسان شد.^{۷۷}

یعقوب که اکنون بسیار قدرتمند شده بود، به‌خصوص که سیستانیان، رتبیل را حتی از خوارج هم دشمن‌تر می‌داشتند^{۷۸}، با سپاهی نه چندان پرشمار به سوی رتبیل و صالح روان شد به طوری که در بست، از سوی مردمی که سپاه او را در برابر قدرت و لشکریان رتبیل، پادشاه پر قدرت کابل ناچیز می‌پنداشتند، مورد تمسخر قرار گرفت. در حالی که یعقوب چنان نشان می‌داد که باطناً به خدمت رتبیل می‌رود که به او بپیوندد، اما از بیم عموم سپاهیان که طالب جنگند، آرایش جنگی گرفته است. رتبیل فریب خورد، زیرا در تصور او نمی‌گنجید کسی با سپاهی کوچک، بتواند و بخواهد که با سپاه بزرگ و مجهز او روبه‌رو شود. به همین جهت خود را بیشتر برای پذیرفتن یعقوب آماده کرد تا برای جنگ با او. یعقوب نیز در فرصتی مناسب که از پیش طرح آنرا به دقت ریخته بود، با سواران خود که زره در زیر عبا پوشیده بودند، ناگهان چنان بر قلب دشمن و شخص رتبیل زد که در همان حمله اول او و سران سپاهش را کشت^{۷۹}. سپس سرهای هزاران نفر را همراه با شش هزار اسیر

با کشتی به زرنگ فرستاد^{۸۰}. ولایت رنج را به یکی از اقوام رتبیل — که حتماً نسبت به یعقوب تمایل و وفاداری نشان داده بود — وا گذاشت. صالح را نیز که به شاه محلی زابلستان پناهیده بود، فرستاد و آوردند و هفده روز پس از رسیدن به زرنگ (محرم ۲۵۱/ فوریه ۸۶۵) مرد. یعقوب بستی‌ها را، که او را به هنگام عبور به سوی رتبیل به سخره گرفته بودند، با جریمه مالی مجازات کرد: جزیه‌ای همانند اهل ذمه بر آنان نهاد و گفت که به خواری تمام از آنان بگیرند. پس از این پیروزی بی‌مانند، شاهان اطراف مانند مولتان، زابلستان، سند و مکران، همه از قدرت یعقوب بیمناک شدند^{۸۱}. گویا یکی از نتایج این جنگ بزرگ تأثیر و تسریع در روند مسلمان شدن ولایت‌های شرق سیستان بود^{۸۲}.

در همین سال، آخرین سرکرده خارجی باقیمانده، یعنی عمار یاسر نیز به دست یعقوب به قتل رسید. پس از آن دیگر از خوارج به صورت ارتش و گروه منظم نظامی خبری در سیستان نیست^{۸۳}. در سال ۲۵۲ق/ ۸۶۶م، یعقوب به سرکوب صالح بن حجر، که در رخد بر او شوریده بود، روان شد و او را درهم شکست و پس از رسیدگی به کارهای آن نواحی و گماشتن عامل برای والشان، زمین‌داور و بست، به سیستان بازگشت.

پس از اندکی اقامت در سیستان، یعقوب چرخشی از شرق به سوی غرب کرد و اندک اندک به جانب خراسان روی آورد. در شعبان ۲۵۳/ آگوست ۸۶۷، نخست به هرات که پیش از آن نیز مورد توجهش بود، روی کرد. بهانه این حمله معلوم نیست و از گزارش تاریخ سیستان و ابن خلکان که جز در نام سرداران طاهری کم و بیش یکسانند نمی‌توان به آن پی برد. عامل هرات، حسین بن عبدالله بن طاهر از یعقوب شکست خورد و شهر را به او وا گذاشت. ابراهیم بن الیاس سردار دیگر نیز، با سپاه خراسان از پیش یعقوب گریخت و به محمد بن طاهر درباره یعقوب گفت که: «با این مرد نمی‌توان جنگید که سپاهی هولناک دارد و بی‌محابا می‌کشد و خوارج با اویند؛ بهتر آن است که با او مدارا کرد تا او و خوارج آرام گیرند»^{۸۴}. بی‌شک اشاره این سردار به آن گروه از خوارج بود که پیش از شکست و قتل عمار یاسر، از او بریده و به یعقوب پیوسته بودند. بنابر گزارش دیگر، محمد بن اوس انباری عامل محمد بن

طاهر در هرات و پوشنگ در برابر یعقوب شجاعت بسیار نشان داد، اما کوشش‌های او راه به جایی نبرد و سرانجام شکست خورد. یعقوب در این نبرد بر پوشنگ و هرات دست یافت و شماری از طاهریان را نیز اسیر کرد و به سیستان برد.^{۸۵}

به هر صورت محمد بن طاهر توصیه سردار خود را پذیرفت و در برابر یعقوب کوتاه آمد و هدیه‌ها همراه فرمان حکومت سیستان و کابل و کرمان و پارس برای او فرستاد تا آرام گرفت. یعقوب از همانجا به عثمان بن عفان، روحانی با نفوذ زرنگ که اکنون دیگر کاملاً با یعقوب هم‌داستان شده بود، پیغام فرستاد تا خطبه به نام او کند. سه هفته خطبه به نام یعقوب خوانده شد تا خود او به زرنگ وارد شد و آن گروه از خوارج را هم که هنوز به او نپیوسته بودند، از میان برداشت.^{۸۶} به احتمال قوی، محمد بن طاهر با خلیفه عباسی تماس گرفته و فرمان دلجویی و استمالت از یعقوب را هم او به محمد بن طاهر داده بود. رسولی از جانب خلیفه نیز نزد یعقوب رفت. رسول خلیفه با حشمت و کبریاء بر یعقوب وارد شد و پس از آنکه دریافت یعقوب از آن دست امیران نیست که نام و فرمان خلیفه را وقعی نهد، رفتارش را تغییر داد و از در کوچکی با او سخن گفت تا یعقوب نرم شد و اسیران طاهری را آزاد کرد.^{۸۷} شاید گزارش مغشوش و خلاصه یعقوبی از قیام یعقوب لیث مبنی بر اینکه او با اجازه محمد بن طاهر و اطلاع و اجازه المعتز خلیفه عباسی به دفع خوارج و یاغیان سیستان که قطعاً مقصود صالح و درهم است، برخاست، ریشه در این ماجرا داشته باشد.^{۸۸} زیرا پیش از این هنگام یعقوب هرگز تماسی با خلیفه بغداد نداشته بود. البته، ظاهراً یعقوب تاکنون چنین نشان می‌داد که مطیع خلیفه است و یا درست‌تر و با تکیه بر شواهد تاریخی، طوری عمل می‌کرد که مخالفتی با خلیفه نشان ندهد، بلکه با دشمنان او، خوارج، بجنگد. اما گرفتن هرات و پوشنگ دیگر از این فزون‌تر، و دست اندازی به خراسان بود.^{۸۹} گشودن این دو شهر و حمله به نواحی دیگر البته ضرب شستی بود که نه فقط نصیب طاهریان می‌شد، بلکه به طور غیرمستقیم عباسیان را نیز مورد خطاب قرار می‌داد. پس از این جریان‌ها بود که شاعران برای نخستین بار پس از حمله و سلطه عرب بر ایران، یک ایرانی را آن قدر بزرگ یافتند که به شعرش بستایند؛ و شعر اصلاً پارسی نبود و تازی بود و یعقوب به ستایشگران

می گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟!». و از آن رو محمد بن وصیف، دیگر شعر به پارسی سرود و او را ستود.^{۹۰}

ذیحجه ۲۵۴ / نوامبر ۸۶۸، یعقوب به دنبال اجرای نقشه‌های توسعه طلبانه خود به سمت غرب، به خیال کرمان و فارس افتاد. حمله به کرمان و فارس، بی شک از پیش در ذهن یعقوب جای داشت. اکنون، با منابعی که در دست است و با توجه به همه کارهای او، در اینکه یعقوب سودای جهانگیری در سر داشته تردیدی نمی توان داشت. اما گزارش‌ها هم در این باب یکدست نیست. طبری بدون هرگونه داوری نوشته است که المعترز کرمان را به درخواست علی بن حسین بن قریش بن شبل، که پیشتر از عاملان طاهریان بود و اکنون ضعف آنان را در برابر یعقوب بهانه ساخته و ولایت طلب می کرد، به او داد؛ و در همان حال به یعقوب هم وا گذاشت؛ و هدفش آنکه آن دو را به جان هم اندازد و سرانجام از شر یکی به وسیله دیگری خلاص شود.^{۹۱} درحالی که ابن اثیر ضمن همین گزارش می گوید خلیفه ولایت کرمان را از این جهت به هر دو داد که می دانست آنان هر دو در نشان دادن اطاعت دروغ می گویند.^{۹۲} هر چند به عقیده بعضی محققان، این محمد بن طاهر بود که می خواست یعقوب و علی بن حسین را به جان هم اندازد.^{۹۳}

به هر روی، یعقوب نخست به بم، آخرین پناهگاه خوارج تاخت و اسماعیل بن موسی فرمانده دژ بم را اسیر کرد و بقیه آنان را کشت و روی به کرمان نهاد. علی بن حسین والی فارس، طوق بن ملغس را با سپاهی ساخته و بزرگ جلوی او فرستاد و این طوق موفق شد کرمان را پیش از رسیدن یعقوب در اختیار بگیرد. یعقوب به یک منزلی کرمان رسید و شهر را در دست رقیب دید. پس حيله‌ای اندیشید. دو ماه ماند و کاری نکرد و چنان نمایاند که خسته شده و باز می گردد و به همین جهت دو منزل عقب نشست. طوق در دام حيله یعقوب افتاد و بازگشت او را باور کرد و به شادی پیروزی بدون جنگ بر کسی همانند یعقوب بی درنگ به شراب نشست و فرمان جشن و سرور داد. یعقوب که شش دانگ حواسش به او بود و به وسیله جاسوسان همه کارهای حریف را زیر نظر داشت، یکباره و به سرعت بازگشت و روی به کرمان نهاد و دو منزل راه را یک روزه پیمود. تا طوق در غروب آن روز به خود بیاید یعقوب در

شهر بود.^{۹۴}

به گزارش تاریخ سیستان، ازهر، یار عیار همراه یعقوب، در وقت فرار طوق، او را شناخت و شجاعت به خرج داد و دستگیرش کرد. گفته‌اند علی بن حسین هم به شیراز گریخت^{۹۵}، اما از حضور علی بن حسین در این جنگ در کرمان، در گزارش‌های دیگر اثری نیست. یعقوب، در آغاز با طوق خشونت نشان داد و او را به خاطر نشستن به شراب شماتت کرد و نان خشکی را که در آن دو ماه خوراکش بود به رخ او کشید^{۹۶}. و اموالش را گرفت. اما در بند نهادن بر او زیاد سخت نگرفت و دستور داد به او رسیدگی شود.^{۹۷} بی‌گمان یعقوب در اندیشه آن بود که از طوق برای تسخیر فارس استفاده کند. در این نبرد اموال بی‌شمار به چنگ یعقوب افتاد.

ربیع‌الاول ۲۵۵/ ژانویه ۸۶۹، یعقوب به شیراز رسید، درحالی که علی بن حسین با آگاهی از داستان طوق و جنگ کرمان، یقیناً انتظار او را می‌کشید. از این‌رو خندقی دور شیراز کنده بود و خود را آماده ساخته بود. نخست نامه‌ای به یعقوب نوشت که شیراز اگر می‌خواهی، حکم خلیفه لازم است. یعقوب در اینجا به استفاده از طوق برخاست و او را که در شیراز املاک و نفوذ داشت واداشت به علی بن حسین بنویسد که در برابر آزادی او، سه مرد از اسیران یعقوبی را رها کند. علی به این درخواست وقتی ننهاده و با این رفتار نشان داد که برای جان و آزادی سردار خود ارزشی قائل نیست. همچنین نامه طوق به پسرانش در شیراز، که یقیناً حاوی مطالبی به نفع یعقوب بود، به دست علی افتاد و به این بهانه خانه و اموال طوق را دستخوش غارت و مصادره کرد. یعقوب، به سان سیاستمداری ژرف‌اندیش، پیش از جنگ زمینه اجتماعی - سیاسی حمله خود را نیز فراهم کرد و از شخصی به نام احمد بن حکیم، که بایستی روحانی صاحب‌نفوذی بوده باشد که طرف مراجعه یعقوب واقع شده بود، نوعی فتوای جنگ گرفت و مسلمانی علی بن حسین را، که دست طایفه‌ای از کردان را بر کرمان در حمله و غارت و برده گرفتن مردم بازگذاشته بود، مورد تردید قرار داد. پس از مذاکراتی بی‌نتیجه، سرانجام جنگ در گرفت^{۹۸}. علی که می‌خواست ابتکار جنگ را در دست داشته باشد، نخست همه تاجران و بازاریان شیراز را همراه خود کرد تا در صورت دخول یعقوب به شهر چیزی به دستش نیاید؛ و دوم، سپاه خود را

به جایی خارج از شیراز برد که راه عبور و رسیدن به آن از یک سو گذرگاهی تنگ در کنار کوه بود به پهنای یک مرد و مرکبش، و از سوی دیگر دریاچه‌ای عمیق که گذشتن از آن نیازمند پل یا قایق بود. یعقوب چون به آن نقطه رسید سپاه علی را سخت خوشحال و یک دل یافت، چرا که به نظر آنان گذر یعقوب به سوی آنان محال می‌آمد. در اینجا نیز باز نبوغ یعقوب در جنگ به کار آمد: سگی گرگی آوردند و به آب انداختند و او شنا کنان می‌رفت و مردان یعقوب نیز به دنبال او از بهترین گذار رد شدند. وقتی مردان یعقوب از آن سوی از آب بیرون آمدند، سپاهیان علی، مرکب از ۱۵٬۰۰۰ مرد جنگی، موالی و اکراد سوار و پیاده، در حیرت افتادند و با نخستین حمله رو به شیراز فرار کردند. کوشش‌های علی در نگاهداری سپاه به جایی نرسید و خود او نیز دستگیر شد. بعضی از سپاهیان او به سوی اهواز گریختند و باقی پراکنده شدند. سرانجام یعقوب جنگ را پایان داد و شبانه وارد شهر شد (۴ جمادی‌الاول ۲۱/۲۵۵ آوریل ۸۶۹). صبح روز بعد خانه علی و یارانش و سپس خزانه ولایتی را تصاحب کردند و پس از آن به مردم امان داد و بر شیرازیان مالیات وضع کرد.^{۹۹}

یعقوب به دست خود علی بن حسین را ۱۰ ضربه شلاق زد و حاجب او ریش‌هایش را کند. فشار زیادی به علی وارد آوردند تا مال بسیاری از او به دست یعقوب افتاد. همچنین در ازای خودداری از غارت شهر از هر مرد ۳۰۰ درهم غرامت گرفت.^{۱۰۰}

یعقوب پس از تسخیر شیراز همچنان خود را به بغداد وفادار نشان داد و هدایای بسیار برای خلیفه وقت المعتمد فرستاد. سپس در رجب ۲۵۵/ژوئن ۸۶۹ به سیستان بازگشت و علی و طوق را به عنوان زندانی همراه خود برداشت.

با بازگشت یعقوب از شیراز، خلیفه عاملی از سوی خود به فارس فرستاد.^{۱۰۱} به این ترتیب و با وجود اظهار اطاعت یعقوب به خلیفه، پیداست که فرمانروایی یعقوب بر فارس، از سوی بغداد که هنوز مرکز ثقل سیاست مملکت‌های اسلامی به شمار می‌رفت تأیید نشد و قلمرو او در غرب فقط تا کرمان رسمیت یافته بود.^{۱۰۲} سند و مدرکی در دست نیست تا از روی آن به قطعیت بتوان بازتاب حمله یعقوب به فارس را در بغداد بررسی کرد. هر چه بود، یعقوب که حمله به فارس را بر زمینه فتوایی مذهبی آغاز کرده و در کرمان و بم نیز به جنگ با خوارج که دشمن خلافت به شمار

می‌آمدند دست یازیده بود، ظاهراً مصلحت را در رها کردن شیراز دید. چرا که به گردآوری مال و سرکوب دشمنان خود بسنده کرد و حاکم و عاملی از جانب خود برای آنجا تعیین نکرد. چنان که پس از این دیده خواهد شد، خلیفه فارس را مال خود می‌پنداشت و شاید یعقوب هم از همین معنی در آن وقت در اندیشه بود. به‌هرروی، یعقوب هنوز در شرق سیستان گرفتاری‌هایی داشت که در فاصلهٔ حملهٔ اول و دوم به فارس، چندان بیکار نماند.

گزارش سه سال حرکت، جنگ و کشورگشایی‌های یعقوب تا گشادن نیشابور و برانداختن طاهریان، تنها در تاریخ سیستان به تفصیل آمده است، و در بعضی نوشته‌ها به اشاره‌ای از این رویدادها بسنده کرده‌اند.

در غیاب یعقوب حوادثی در سیستان، رخ داده بود که اکنون در بازگشت می‌بایستی به آنها پردازد. روشن نیست عثمان عفان چگونه و در چه حادثه‌ای کشته شد و باز هم معلوم نیست که حوادث شهر بُست با آنچه در زرنگ گذشت و به کشته شدن روحانی آنجا انجامید در ارتباط بود یا نه. گزارش تاریخی همین قدر می‌گوید که پسر رتبیل، پادشاه کابل که به دست یعقوب کشته شده بود، از زندان بُست گریخت و در رخج به گردآوری سپاه پرداخت. یعقوب به دنبال او شتافت درحالی‌که برف بسیار در کابل باریده بود. شاید سختی زمستان مانع پیروزی یعقوب بر پسر رتبیل شده باشد، اما او در بازگشت درحالی‌که حسین بن عبدالله بن طاهر نیز به او پیوسته بود، به سرکوبی و کشتار و گرفتن مال بسیار از طوایف خلیج و ترکان پیرامون کابل پرداخت. طوایف خلیج را اصطخری^{۱۰۳} گروهی از ترکان دانسته است که از روزگاران بسیار پیشین در سرزمینی میان سیستان و هند و ولایت غور جایگیر شده و مردمی ثروتمند و خوش‌لباس و خوشرو و ترک‌زبان بودند. پیوستن حسین بن عبدالله بن طاهر به یعقوب نیز نشان می‌دهد که شکاف میان دولت طاهری آغاز شده بود. یعقوب با او به سیستان آمد و به هرات رفت و آنجا را به او داد و خود به کرمان رفت، درحالی‌که کابل همچنان در دست پسر رتبیل باقی‌مانده بود. در همین ایام المعتمد پس از قتل المهتدی، به خلافت بغداد رسید^{۱۰۴}.

در سال ۲۵۷ق/۸۷۱م یعقوب دوباره به فارس لشکر کشید. انگیزهٔ این کار او

روشن نیست. اما با توجه به سیر وقایع به نظر می‌آید که او هدف دیگری را در نظر داشت. با توجه با رویدادهایی که در بغداد پیش آمده بود، یعنی تغییر خلافت و گرفتاری خلیفه با قیام زنگیان، و علاقه بغداد به حفظ فارس، که شاید سیاستی بود در جهت گذاشتن مرزی میان حوزه مرکزی خلافت و قدرت هراس‌انگیزی — از دیدگاه بغداد — که در شرق در حال بزرگ شدن بود، یعقوب کوشید که با تهدید خلیفه در فارس، خراسان را برای همیشه از آن خود گرداند. این منطقی‌ترین و عقلانی‌ترین توجیهی است که برای حرکت یعقوب به سوی فارس، با لحاظ کردن آنچه بعدها پیش آمد، می‌توان تصور کرد. المعتمد با برادرش ابواحمد الموفق به سرعت دست به کار شدند و یعقوب را، که در شیراز ۳۰ میلیون درهم مالیات گرفته بود^{۱۰۵}، از ادامه حضور در فارس منع کردند و در برابر آن، او را فرمان ولایت بلخ، تخارستان، کرمان، سیستان، سند و آنچه پس از سند به دست او افتد فرستادند. یعقوب که برای انجام نقشه‌هایی که در سر داشت هنوز به دو پشتوانه ضروری، یکی زمینه آماده مخالفت با خلیفه اسلام که سپاهیان خود را به نام غزا به جنگ‌های متعدد در شرق واداشته بود، و دیگری در دست داشتن حکومت بر محلی که بتواند در هنگام نیاز او را به لحاظ مال و سپاه حمایت کند، یعنی حکومت خراسان بزرگ دست نیافته بود، پذیرفت و پرداخت مالی سالانه را هم برعهده گرفت^{۱۰۶}. فارس را به فرستاده خلیفه، محمد بن واصل، سپرد و به سیستان بازگشت. کمی در آنجا ماند سپس به سوی کابل حرکت کرد و این بار پسر رتبیل را گرفت و بند نهاد و به بامیان و بلخ رفت و کشتاری کرد. او در بلخ نوشاد و ساختمان‌های آنرا، شامل معبدها و بتخانه‌های کهن و تاریخی، ویران ساخت. گرچه گزارش ابن‌اثیر و تاریخ سیستان درباره این حادثه اندکی متفاوت‌اند، در اصل رویداد اختلافی ندارند. به هر حال، یعقوب، بت‌هایی را که از کابل به دست آورده بود با هدایای گرانبه‌ای دیگر برای خلیفه بغداد فرستاد. سپس محمد بن پورشیر را در هرات نشانید و خود هم چندی در آن شهر ماند و در این فاصله با مردم هرات نیکویی‌ها کرد. در همین سفر بود که یک سال نیز در قهستان یا بست اقامت کرد و پوشنگ و بادغیس را هم به تصرف درآورد^{۱۰۷}. گردیزی سال ویران‌سازی نوشاد بلخ را ۲۶۵ق آورده است که قطعاً درست

نیست. به علاوه، علت اقامت یک ساله او را در بُست، برخلاف گزارش ابن‌اثیر که آنرا ناشی از عصبانیت آنی او از حادثه‌ای بی‌مقدار ثبت کرده است — که به هیچ روی با شخصیت یعقوب تناسب ندارد — ناشی از خشم او بر مردم بُست می‌داند که در غیاب او قیام کرده بودند.^{۱۰۸} این بخش از نوشته گردیزی با وجود فشردگی گزارش و آمیختن رویدادهای سال‌های مختلف در یکدیگر، درست‌تر می‌نماید، چرا که همواره رقابت و دشمنی دیرین میان مردم بُست و اهل زرنگ که یعقوب از اینان بود وجود می‌داشت.^{۱۰۹}

در همان ایام یعنی حدود ۲۵۸ق/۸۷۲م، یعقوب سر در پی مردی خارجی به نام عبدالرحیم، که خود را امیرالمؤمنین المتوکل علی‌الله می‌خواند و ۱۰٬۰۰۰ مرد در زیر فرمان داشت، گذاشت و با وجود برف و دشواری‌های زمستان رهایش نکرد تا به زینهار آمد. یعقوب پذیرفت و راهداری چند ناحیه را به او داد. چندی بعد، عبدالرحیم به دست مردان خود کشته شد و کسی به نام ابراهیم به جای او قرار گرفت و او نیز به فرمان یعقوب درآمد. یعقوب در اینجا دست به حرکتی مهم، مؤثر و نمادین زد. آنان را رسماً و با حقوق معین وارد نظام حکومتی خود کرد، و وظیفه راهداری و مزداری را بر عهده آنان گذارد و همه را جیش‌الشرایع نام نهاد. سپس، خود در جمادی‌الاول ۲۵۹/مارس ۸۷۳ به سیستان — زرنگ — بازگشت.^{۱۱۰}

در همین سال یعقوب خود را آماده تسخیر خراسان کرد. المعتمد عباسی، خراسان را که سیستان نیز جزء آن به شمار می‌آمد دو سالی پیشتر به محمد بن عبدالله بن طاهر داده بود.^{۱۱۱} بهانه یعقوب، ظاهراً، تعقیب و دستگیری عبدالله بن حمد بن صالح یا عبدالله السجزی — احتمالاً نواده صالح بن نصر معروف — بود که به محمد بن طاهر امیر طاهری خراسان پیوسته بود. وقتی یعقوب در شعبان/ژوئن آن سال در راه نیشابور در حرکت بود، پس دادن عبدالله را گوشزد کرد. در آن هنگام محمد بن طاهر آن قدر به موقعیت خود پشتگرم بود که گویا خواهش یعقوب را در بازفرستادن عبدالله نپذیرفت. چون یعقوب در شوال/آگوست به نیشابور رسید^{۱۱۲}، بر در شهر گفت به سلام محمد بن طاهر می‌آیم. عبدالله بن حمد که خطر دستگیری خود را در یک قدمی دید، به محمد بن طاهر توصیه کرد که سلام یعقوب را با سپاه

و جنگ پاسخ دهد و چون محمد ضعف و دودلی نشان داد، او نیز فرصت را از دست نداد و به سمت دامغان فرار کرد. محمد بن طاهر کسی را فرستاد و از یعقوب اجازه خواست به دیدنش برود. به این ترتیب گویا دربار خراسان معنی پیام یعقوب را که به سلام محمد می آید، به خوبی می دانست. اما یعقوب اجازه نداد. محمد، همه کسان و خانواده، وزیر و حاجب و دیگر درباریان خود را نزد یعقوب فرستاد و روز بعد هم خود به سلام و دیدار او رفت^{۱۱۳}. و این پایان رسمی روزگار طاهریان بود در خراسان و ایران، هرچند، چندی بعد یکی از آنان و به روایتی، همین محمد بن طاهر، برای کوتاه مدتی مقامی یافت. یعقوب با فتح نیشابور، خراسان را بر قلمرو خود افزود. جزئیات انتقال قدرت از طاهریان به یعقوب و شرح کارهای او در آنجا و فرستادن محمد با کسانش به عنوان زندانی به سیستان، در تاریخها موجود است^{۱۱۴} و در اینجا تنها دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد:

نخست آنکه در نیشابور وقتی از یعقوب عهد و فرمان امیرالمؤمنین — خلیفه بغداد — را خواستند، یعقوب برای نخستین بار از سیاست دوگانه خود دست برداشت و خواست خود را نمایان ساخت. مجلس با شکوهی برپا کرد و بزرگان خراسان، همه را حاضر ساخت. سپس شمشیر کشید و گفت: «این عهد من است و عهد امیرالمؤمنین هم جز این نیست پس عهد من و او یکی است. بروید به فرمان من باشید و اطمینان داشته باشید که جز برای عدالت گستری نیامده ام». این حرکت یعقوب یقیناً به این معنی بود که خلافت بغداد جز با زور سپاه و جنگ، حقی بر خراسان ندارد و اینک آن قدرتی که از آن سپاه و جنگ نترسد پیدا شده است. به علاوه از آنجا که یعقوب بدون جنگ و خونریزی نیشابور را گرفت، شاید نیازی به قدرت‌نمایی در برابر مخالفان خود در خراسان احساس می کرده است^{۱۱۵}. نکته دوم، واکنش دربار بغداد است نسبت به یعقوب، وقتی که نامه‌ها و رسولان او رسیدند و ضمن بر شمردن ضعف طاهریان و خدمات یعقوب در پاک کردن خراسان از وجود خارجیان، تمایل اهل خراسان و استمداد آنان را از یعقوب، عامل حرکت او و فتح خراسان قلمداد کردند. اما خلیفه سرانجام به رسولان یعقوب فهماند که کار او را تأیید نمی‌کند و یعقوب باید هر چه را که به او امر می‌شود انجام دهد و گرنه خودش جزء مخالفان

شمرده خواهد شد^{۱۱۶}. البته یعقوب که تصمیم خود را از پیش گرفته بود چنان که در نیشابور سخن اصلی را بر زبان راند، دیگر از راه خود بازنگشت. در واقع خلیفه عرب از پی میراث‌داری ۲۵۰ سال حکومت و سیاست‌رانی عرب بر ایران، آن قدر هوش و تجربه سیاسی یافته بود که به هنگام ظهور قدرتی، در انتظار بماند و در موقع مناسب خود را بر طرف پیروز تحمیل کند و او را مطیع خود سازد. یعقوب، با آگاهی از نفوذ معنوی خلیفه از طریق دین در مردم، مدت‌ها در حفظ این جانب با احتیاط بود، اما سرانجام به خلیفه نشان داد که او همچون امیران طاهری نیست.

گسترش قلمرو دولت صفاری به سوی شمال و غرب؛ هراس خلیفه و چاره‌جویی بغداد

یعقوب اکنون به یک قدرت بزرگ مبدل شده بود و از حالت نیروی کوچک محلی بیرون آمده بود. طبیعی است که ولایات کوچک‌تر در برابر او تاب نمی‌آوردند. یعقوب در نیشابور بود که خبر پیوستن عبدالله بن حمد بن صالح یا عبدالله السجزی در گرگان به حسن بن زید علوی رسید که در دوره ضعف طاهریان در طبرستان قدرت یافته بود^{۱۱۷} پس یعقوب که «کارش بدانجا رسید که خلیفه با او عهد کرد و خراسان بدو گذاشت، چون نیشابور بگرفت به دهستان آمد...» و برای فتح گرگان و طبرستان و مازندران دست به یک سلسله اقدامات پنهان و آشکار و دسیسه و تطمیع و سرانجام لشکرکشی و جنگ زد^{۱۱۸}. در این گزارش که نویسنده نگاهی کاملاً جانبدارانه — در نگاهداشت جانب حکومت علوی طبرستان — داشته است، سخنی از انگیزه یعقوب در تعقیب عبدالله بن حمد یا عبدالله السجزی به میان نیامده است. که پس از فرار از دست یعقوب به سوی دامغان، به طبرستان رفته خود را در پناه حسن بن زید علوی کشانیده بود. یعقوب به حسن زید پیام فرستاده بود که اگر عبدالله را به او بدهد از مازندران و طبرستان چشم خواهد پوشید و حسن نپذیرفته بود^{۱۱۹}. از نگاه نویسنده تاریخ طبرستان، یعقوب که در اصل فرومایه و عیارپیشه بود و از بد حادثه و نبودن قدرتی قاهر بر اوضاع چیره شده بود^{۱۲۰}، به جز طمع انگیزه دیگری نداشت؛ گو اینکه در زمان حکومت حسن زید، «مردم طبرستان فرستادند و یعقوب لیث را به ساری

آوردند»^{۱۲۱}. مرعشی که اطلاعات خود را در این بخش از کتابش یکسره از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اخذ کرده، ظاهراً دچار سهوی شده و واژه «مردم» را آن چنان سهل به کار برده که تمایل یک نفر یا گروهی را تعمیم داده و به مردم سرایت داده است. در حالی که متن گزارش ابن اسفندیار در این قسمت ناظر بر دسیسه و سیاست بازی پنهان فرستاده یعقوب است در دهستان. شخصی به نام سکنی^{۱۲۲} طرف سخن است و از سوی یعقوب به او قول امیری گرگان و استرآباد داده می شود، که او را وامی دارد با حسن زید مخالفت ورزد و هم اوست که یعقوب را به ساری می آورد و عامل حسن، سید حسن بن محمد عقیقی، را در جنگ شکست می دهد. البته در مقام انصاف و بی طرفی در داوری، می توان یکی از وجوه شخصیت یعقوب را میل به ماجراجویی برای قدرت یافتن به شمار آورد. اما نباید فراموش کرد که یعقوب مدتی بود که در داخل منطقه خاص نفوذ و امارت اصلی خویش یعنی سیستان، گرفتار مدعی سخت جانی شده بود که در عین حال نیز دم به تله نمی داد و مرتب با گریز از مقابل یعقوب و پناه بردن به صاحب قدرتی دیگر، او را به دنبال خود می کشانید. در اینکه یعقوب اندیشه های دور و درازی در سر داشت تردیدی نیست؛ اما این حمایت از عبدالله بن حمد بن صالح بود که موجب از میان رفتن حکومت ۵۰ ساله خاندان طاهری در خراسان شد^{۱۲۳}. این نکته می تواند دلیلی بر این باشد که در ذهن یعقوب، برانداختن طاهریان نه تنها به معنی دست یافتن خراسان بلکه به معنی دست یافتن به تمام قلمرو زیر فرمان آن خاندان بوده است. یعقوب که از لحاظ مذهب نشان داده بود که از معتقدان به مذهب عامه است، در برخورد با حکومت شیعه علویان طبرستان هرگز از مدخل مذهب وارد نشد. بلکه هدفش آشکارا دست یافتن بر عبدالله سجزی بود و این خود از نکات مهم در تحلیل شخصیت یعقوب و حوادث آن روزگاران است.

حسن زید، چون درخواست یعقوب را برای تسلیم عبدالله نپذیرفت، آماده نبرد شد. اما هنگامی که یعقوب در اوایل سال ۲۶۰ق/۸۷۴م روی به گرگان نهاد، حسن با سرعت اموال و مالیات ها و پول ها را که بالغ بر ۱۳ میلیون درهم می شد، برداشت و به سوی طبرستان فرار کرد^{۱۲۴} و بی توقف تا آمل پیش رفت. یعقوب هم سر در پی عامل او سید حسن بن محمد عقیقی گذاشت و شب و روز راه پیمود تا در ساری به

او و حسن رسید. حسن به داخل رویان و کوهستان رفت. در اینجا خبری از عبدالله السجزی آمده که از حسن زید جدا شد و به سوی دریا گریخت و مرزبان طبرستان او را گرفت و بند نهاد و به یعقوب تحویل داد؛ در حالی که در گزارش طبری^{۱۲۵} چنین آمده که یعقوب به دنبال او به خوار و ری رفت و حاکم ری روبه‌رو شدن با یعقوب را مصلحت خود ندید، پس عبدالله را تسلیم یعقوب کرد. به‌رحال از مجازات عبدالله پیداست که یعقوب سخت خشمگین شده بود. او عبدالله را به خاطر سخنانی که درباره‌اش گفته بود گردن زد، اما خشم او فرو ننشست. مردم رویان را نیز زیر فشار شدید گذاشت و خراج دو سال را گرفت «تا ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند». چندی نگذشت که مردم بر امیران یعقوبی اندک اندک نافرمانی آغاز کردند. آتش زدن چالوس، خانه‌امیر آن و کشتن تمام افرادش را به همین طغیان‌ها نسبت داده‌اند، اما در گزارشی آمده که حسن زید در ۲۶۱ق/۸۷۴-۸۷۵م از فرصتی که به دست آورد استفاده کرد و به چالوس آمد و آن شهر را به خاطر سازش و تمایل مردم به یعقوب آتش زد^{۱۲۶}. این گزارش درست‌تر می‌نماید، چرا که یعقوب در مالکیت زمین‌ها و باغ‌ها مداخله کرده و تغییراتی به وجود آورده بود^{۱۲۷}.

یعقوب که هنوز در طبرستان بود به سوی چالوس بازگشت و از آنان که به نظرش مقصر می‌آمدند، انتقام گرفت و مردم دشت نزدیک نامل را به پرداخت خراج دو سال واداشت و پس از ۴ ماه توقف در آن حدود که بیشتر آن در کوهپایه‌ها و جنگل‌ها به دنبال حسن زید گذشت و خسارت‌های بسیار بر اثر ناآشنایی با شرایط اقلیمی آنجا به سپاهیان و وسایل و چهارپایانش وارد آمد، به نیشابور بازگشت و حسن نیز پس از رفتن او بر سر کار خود بازگشت^{۱۲۸}. البته حسن زید علوی که در برابر یعقوب روش جنگ و گریز در پیش گرفته بود حریفی ضعیف نبود. در محرم ۲۶۱ توانست سپاهی فراهم آورد که یعقوب را که بر اثر خسارت‌ها و بیهودگی جستجو در کوه‌ها و جنگل‌ها فرسوده شده بود، ترسانید. به همین جهت یعقوب خود را به گرگان کشانید و حسن در آمل و ساری فرود آمد. یعقوب باز هم از مردم گرگان با سخت‌گیری بسیار پول گرفت. درباره‌ی تصمیم او به خروج از طبرستان نیز گفته شده که خبر رسیدن حسین بن طاهر بن عبدالله با ۲۰۰۰ مرد ترک به بلخ، او را به بازگشت به

خراسان وادار کرد^{۱۲۹}. روی هم رفته، سفر یعقوب به طبرستان و مازندران، از دیدگاهی همه جانبه، چندان به سود او نبود. گرچه با پول‌هایی که با فشار زیاد از مردم چند ناحیه طبرستان و مازندران گرفت، خسارت‌های حاصل از لشکرکشی و صدماتی را که در مناطق صعب‌العبور مازندران و طبرستان بر سپاهش وارد آمده بود، تا اندازه‌ای جبران کرد، اما دو زیان اساسی هم بر او و آوازه‌اش وارد آمد. نخست ستمی که بر مردم بی‌گناه روا داشت و زیان‌هایی که در گذر دادن یک سپاه جنگی بر ساکنان نواحی وارد آمد؛ و دیگر، شکایت برخی از مردم به خلیفه بغداد از سخت‌گیری‌های بی‌اندازه یعقوب، که اکنون دیگر بهانه کافی برای زمینه‌سازی مخالفت آشکار بغداد با یعقوب در نزد افکار عمومی فراهم می‌آورد^{۱۳۰}.

در سال ۲۶۱ق المعتقد، حاجیان خراسان را در بغداد گرد آورد و به آنان اعلام کرد که امیری خراسان و بند کردن محمد بن طاهر را، او به یعقوب اجازه نداده است^{۱۳۱}. گزارش کارهای یعقوب از این پس تا هنگام جنگ با خلیفه در کتب تاریخ سخت مغشوش است. وقتی خبر اقدام خلیفه به او رسید، به نیشابور آمد. از فحوای گزارش‌ها برمی‌آید که جریان رویدادهای سال گذشته در زو حیه یعقوب اثری بد گذاشته بود و او را که در بیشتر مواقع با مردم مغلوب نرمش داشت، تندخو ساخته بود؛ چندان که این بار در نیشابور نیز با فشار بر شهر مالی گرفت و در جمادی‌الثانی/ مارس آن سال به سیستان بازگشت. در خلال این مدت نامه‌های خلیفه پخش شده بود^{۱۳۲}. دو ماه بعد یعنی در شعبان/ می، ازهر پسر یحیی را بر سیستان گمارد و خود به سوی فارس حرکت کرد و محمد بن طاهر را نیز با خود برد. او در شوال/ ژولای به استخر فارس رسید و به سوی قلعه خرمه، جایگاه اموال محمد بن واصل که بر فارس غلبه کرده و خود اکنون در اهواز به سر می‌برد، به راه افتاد. نماینده محمد بن واصل نزد او آمد و خزاین و اموال فارس را، بالغ بر ۴۰ میلیون درهم، به او داد. در همین اوان گروهی از سپاهیان او به جنگ با موسی بن مهران الکردی، که با اهل زم طرفدار محمد بن واصل بودند، پرداختند و او را شکست دادند. یعقوب برای مناطق گوناگون از سوی خود عامل تعیین کرد و محمد پسر زیدویه را از ولایت قهستان برداشت. این کار یعقوب که پیدا نیست بر چه اساسی انجام شد، باعث یک سلسله

درگیری‌های جدید گردید و بر پیچیدگی ماجراهایی که بعداً اتفاق افتاد، افزود. محمد زیدویه از سپاه یعقوب جدا شد و با افراد زیر فرمانش به اهواز رفت و به عامل محمد بن واصل، طرف دیگر ماجرا، پیوست و خلیفه را بر ضد یعقوب تحریک کرد.^{۱۳۳}

بنابر گزارش تاریخ سیستان، محمد بن واصل با یعقوب جنگید، اما فریب حیلۀ جنگی او را خورد و به کوه‌های میان فارس و خوزستان گریخت. محمد زیدویه نیز پس از ماجراهای بسیار سرانجام به دست یعقوبیان دستگیر شد. با آنکه از قلعه‌های سرزمین فارس، مال بی‌شمار به شیراز می‌آوردند. باز هم یعقوب در شهر شیراز برای اخذ مال از مردم سخت‌گیری کرد. در همین سفر و در شیراز بود که عمرو، برادر یعقوب که همهٔ این سال‌ها مطیع و در خدمت او بود از برادر رنجشی یافت و با پسرش محمد به سیستان بازگشت.^{۱۳۴} این شیوۀ گرفتن مال از مردم مغلوب، اندک اندک در یعقوب قوت گرفت. تا هنگام حمله به مازندران، یعقوب در همهٔ نبردهایش تنها به تاراج و غنیمت گرفتن آنچه از سپاهیان مغلوب به دست می‌آمد بسنده می‌کرد، جز در مواردی که به بتخانه‌ها و معبدها دست می‌برد. از مازندران به بعد یعقوب در هر جایی که توانست از مردم شهرها باج و خراج گرفت و «هر جا مالی بود به زور بستد و به ظلم، مال‌های جهان بدو گرد شد»^{۱۳۵}. علت جدایی و رفتن عمرو از پیش یعقوب یاد نشده است، تنها می‌توان گمان کرد که عمرو با سیاست یعقوب در فارس هم‌رایی نداشت و تحریک و رنجاندن و در نهایت جنگ با خلیفه را مصلحت نمی‌دانست. وقتی یعقوب در محرم ۲۶۲/ اکتبر ۸۷۵ وارد رامهرمز شد، خلیفه رسولانی نزد او فرستاد و وصیف و تنی چند دیگر از یاران یعقوب را، که پیش از آن در واقعهٔ محمد بن طاهر و خراسان حبس کرده بود، آزاد ساخت.

بغداد و سامرا (جایگاه خلیفه و ولیعهد او) در این هنگام سخت احساس خطر می‌کردند و باب نامه‌نگاری و رفت و آمد رسولان میان یعقوب و خلیفه و برادرش الموفق گشوده شده بود. الموفق، که ولیعهد خلیفه و بر او مسلط بود و سر نخ تمام سیاست‌ها را به دست داشت^{۱۳۶}، در آن هنگام گرفتار قیام‌زنگی‌ها بود و بنابراین چاره را در مسالمت دید و مراعات جانب یعقوب. از این‌رو تاجران را — که با گردش خود در ولایات اخبار را نیز با خود از این سو به آن سو می‌بردند — گرد آورد و

موافقت خلیفه را با همهٔ خواست‌های یعقوب اعلام کرد و خبر را هم برای یعقوب فرستاد. فرستادگان یعقوب بازگشتند و پیام یعقوب را چنین آوردند که او به نامه‌نگاری راضی نیست و خود می‌خواهد به حضور خلیفه برسد.^{۱۳۷}

پایان کار یعقوب مشهور است و شکست او و متعاقب آن مرگش در تمام کتاب‌های تاریخ، تقریباً به یک صورت آمده است. آنچه در این ماجرا مهم است و همچنان مبهم مانده است، علت حرکت یعقوب به سوی بغداد، به صورتی است که او انجام داد. چرا که پیش از آن، یعقوب با همهٔ کارهایی که برخلاف میل خلیفه انجام داده بود، به معتقدات دینی مردم، به ویژه اهل خراسان، واقف بود و به اصطلاح امروزی، رعایت آرای عمومی را می‌کرد. یعقوب در همهٔ نبردهای پیشین نشان داده بود که مردی نیست که بی‌گدار به آب بزند.

رابطهٔ میان یعقوب و خلیفه المعتمد از سال‌ها پیش خراب بود^{۱۳۸} چند سال پیشتر، در سال ۲۵۶ق/۸۷۰م که المهتدی مرد و المعتمد به خلافت نشست، برادر خلیفهٔ متوفی به نام عبدالله به یعقوب پناه برد و یعقوب با محبت و احترام بسیار او را پذیرفت و نگهداری کرد و به پیام خلیفه مبنی بر بازگرداندن او پاسخ منفی داد.^{۱۳۹} بی‌گمان این موضوع در خاطر خلیفه مانده بود. پس از آن نیز یعقوب در هر موقعیتی که دست داد، مقام و موقعیت و فرمان خلیفه را با اتکاء به قدرت نظامی خود نادیده انگاشت. با این همه هر دو طرف به ظاهر یکدیگر را رعایت می‌کردند. یعقوب به خاطر اعتقادات عامه که خلیفه را جانشین پیامبر می‌پنداشتند، از مخالفت علنی با او خودداری می‌کرد؛ و خلیفه هم که به خوبی از این امر آگاه بود، می‌کوشید سیاستی در پیش گیرد که یعقوب نتواند به بهانه‌ای اذهان عمومی را در مخالفت با او همراه گرداند. حتی در آخرین مراسله میان طرفین، یعقوب قصد خود را از رفتن به بغداد چنین نشان داد که به دریافت فرمان خلیفه به صورت کتبی راضی نمی‌شود و حال که تا خوزستان آمده رضایت نمی‌دهد، مگر آنکه فرمانش را خود از دست خلیفه دریافت کند! البته مسلماً، خلیفه و دربار بغداد به خوبی معنی این پیام را درک کرده بودند، به همان معنی که یعقوب بر در نیشابور گفته بود به سلام محمد بن طاهر می‌رود. به خوبی پیداست که موقعیت خاصی به وجود آمده بود، و در برابر مرکز

سیاست‌گذاری جهان اسلام در آن روزگار، نیرویی به مقابله برخاسته بود. از سوی دیگر، چنان‌که از اخبار برمی‌آید، در عراق هم دو دستگی بود. به نظر می‌رسد الموفق با تکیه بر اشراف عرب قدرت را در دستان خود قبضه کرده بود، و موالی در برابر این گروه، گرد خلیفه حلقه زده بودند.^{۱۴۰} بنابراین طرف‌های درگیر در این رویارویی، هر یک به سوی یکی از دو قطب اصلی این ماجرا جذب می‌شدند: یک سو یعقوب و دربار بغداد، که در صورت پیروزی یعقوب بر خلیفه، الموفق برادر و ولیعهد او به خلافت دست می‌یافت؛ و در سوی دیگر، خلیفه المعتمد و موالی طرفدار او که از بغدادی‌ها، و حال از یعقوب نیز بیمناک بودند از این رو صحت و راستی این خبر بسیار محتمل است که الموفق یعقوب را به جنگ تشویق می‌کرد و به او فهمانده بود که پس از پیروزی، خطبه خلافت به نام الموفق باشد و قدرت واقعی از آن یعقوب^{۱۴۱}. چون موالی از قول و قرار موفق آگاه شدند، که تن به خواسته‌های یعقوب داده و شرطگی بغداد را نیز به او سپرده، او را متهم به همکاری پنهانی با یعقوب کردند و به تحریک خلیفه پرداختند. با این همه المعتمد از سامرا به سوی بغداد حرکت کرد و به برادر پیوست. یعقوب نیز به دیرالعاقل نقل کرد و هر دو طرف در آنجا در برابر هم صف‌آرایی کردند.^{۱۴۲} الموفق در واکنش به آنچه نسبت به او گفته شده بود، حرارت بسیار از خود نشان داد و سر را برهنه کرد و به تن خود جنگید و سخت هم جنگید. یعقوب نیز خود نبرد کرد و پافشاری بسیار نشان داد. بسیاری از سرداران ترک سپاه الموفق و خلیفه کشته شدند و تا نزدیک ظهر، با اینکه به یعقوب سه تیر اصابت کرده بود، آثار پیروزی در طرف او پدیدار شد. بعد از ظهر سپاه تازه‌نفس به کمک خلیفه و برادرش رسید. از سوی دیگر، حضور خلیفه که به تن خود در جنگ شرکت داشت موجب خودداری و سستی گروهی از سپاهیان یعقوب شد. پس با چند حمله سخت از آن سو سرانجام سپاه یعقوب شکاف برداشت و اندکی بعد دیگر تنها خود او با چند تن از خواصش در میانه میدان مشغول جنگ بودند. در همین گیرودار محمد بن طاهر نیز از بند گریخت و خود را به سپاهیان خلیفه رسانید. یعقوب نیز جز گریز راهی نداشت و خود را به جندی‌شاپور رسانید.^{۱۴۳} روایت دیگری نیز از این جنگ آمده است و مطابق آن موجب شکست یعقوب آن بود که

حریف با استفاده از موضع بدی که یعقوب انتخاب کرده بود، سدهای رود را شکست و آب در اردوی یعقوب افتاد و سیلاب و گل و لای مانع از حرکت سپاهیان او در میدان نبرد شد.

یعقوب، بعدها در پاسخ به این انتقاد که او در این جنگ اصلاً جانب احتیاط را رعایت نکرده و همانند یک سردار با تجربه محل جنگ را تعیین و آنرا اداره نکرده بود، گفته بود که او اصلاً انتظار جنگ نمی‌داشت و بر این باور بود که کار به رسولان تمام می‌شود^{۱۴۴}. از همین سخن یعقوب است که برخی گمان برده‌اند که الموفق با تظاهر و حيله و تزویر یعقوب را به دامی کشاند که موجب شکست او و نابودی بخش بزرگی از بَنه و لوازم و تجهیزات سپاهش شد. الموفق به دروغ خود را مخالف خلیفه نشان داده بود در حالی که در باطن با او یکی بود. به علاوه، گفته‌اند که یعقوب در صدد تطمیع الموفق برآمده بود و گفته بود که اگر به همکاری تن در دهد، پس از درهم شکستن خلیفه، او را به خلافت خواهد نشانند؛ و الموفق هم با توافق با برادر، یعقوب را فریب داده و او را به همکاری امیدوار ساخته بود. از این رو، یعقوب اصلاً در انتظار جنگ نبود و تصور می‌کرد تنها حضور او سپاهیان را برای فیصله دادن موضوع بسنده خواهد بود^{۱۴۵}.

یعقوب در جندی‌شاپور بود که عمرو بازگشت و یعقوب از بازگشت او شادمان شد^{۱۴۶}. خلیفه، محمد بن طاهر را دلجویی کرد و نواخت و خلعت داد. فتح‌نامه‌ای نوشت تا بر مردم بخوانند. در آن، فرمان‌هایی را که پیش از آن به یعقوب نوشته بود از باب مصلحت خواند و تصریح کرد که از آن راه همواره به این مرد فرصت‌هایی می‌داده است که شاید دست از عصیان بردارد. همچنین، محمد بن واصل را به فارس فرستاد^{۱۴۷}. در همان ایام که یعقوب در جندی‌شاپور مقام کرده بود، یکی از سرداران شورش زنگیان، مشهور به علوی بصری، به او پیام داد که اگر باز به جنگ با خلیفه آماده شود، او را کمک خواهد کرد. یعقوب نه تنها این پیشنهاد را نپذیرفت که او را کافر نیز خطاب کرد^{۱۴۸}. اما خود همچنان در تکاپو بود و از خوزستان لشکری به فرماندهی عزیز پسر السری به فارس فرستاد و او در ۲۶۳ق/۸۷۷م آنجا را از محمد ابن واصل بازپس گرفت. یعقوب از ۲۶۱ق که به فارس و عراق آمد و سپس به

جندی‌شاپور افتاد، دیگر به سیستان بازنگشت و از آن پس مدام در خوزستان و اهواز در حال حرکت بود و میان او سپاهیان صاحب‌الزنج نیز درگیری‌هایی واقع شد.^{۱۴۹} چنین برمی‌آید که یعقوب هنوز خیال نبرد دیگری با خلیفه را در سر می‌پروراند. وقتی در شوال ۲۶۵/ می - ژوئن ۸۷۹ به بیماری قولنج بستری شد و میان دستور پزشک برای تنقیه یا مرگ، مرگ را برگزید، رسول خلیفه نیز در رسیدن تا در برابر شکستی که خورده بود از او دلجویی کند و فارس را هم به او واگذار کند - هرچند یعقوب خود آنجا را گرفته بود و خلیفه جای گرفته شده را می‌بخشید - ظاهراً خلیفه هنوز از تحرکات او بیمناک بود. یعقوب با همان حال بیماری شمشیر را در میان گذاشت و گفت: «اکنون که بیمارم. اگر بمیرم خلیفه از من می‌رهد؛ اما اگر بمانم، این شمشیر میان ما خواهد بود. اگر شکست خورم به خوراک همیشگی خود نان و پیاز باز خواهم گشت». البته یعقوب دیگر از آن بستر برنخاست و در ۹ شوال/۵ ژوئن درگذشت^{۱۵۰} درحالی که عمرو به تن خود سخت از او مراقبت و پرستاری می‌کرد^{۱۵۱}. رویدادهای آخر عمر یعقوب در تاریخ سیستان سخت خلاصه است و چیز زیادی از آن به دست نمی‌آید و در ذکر تاریخ‌ها هم چندان دقیق نیست.

بی‌گمان یعقوب یکی از شگفت‌ترین چهره‌های تاریخ نخستین قرون ایران عصر اسلامی به شمار می‌رود. درحالی که مورخان حوزه غربی - نزدیک به مرکز خلافت و نیز تاریخ‌های محلی - بیشتر چهره‌ای نامطلوب از او ساخته‌اند، مسعودی و صاحب تاریخ سیستان، دو نویسنده با تفاوت‌های بسیار ژرف در دانش و دیدگاه و سبک و شیوه و انگیزه و هدف، نظری تقریباً یکسان و مساعد بر یعقوب انداخته‌اند. پس از ملاحظه زمینه‌های تاریخی، سیاسی، جغرافیایی و اجتماعی روزگاری که دولت صفاری در آن تشکیل شد، اکنون برای تکمیل بررسی، نگاهی به جنبه‌های فردی شخصیت یعقوب، به عنوان بنیانگذار این دولت ضروری است.

یعقوب همانند هر سر سلسله‌ای در تاریخ شرق، بی‌آنکه در هیچ مدرسه و مکتبی درس سیاست آموخته باشد، تنها در سایه پشتکار و تکیه بر قدرت نظامی موفق به ایجاد حکومتی بزرگ شد. یعقوب از شجاعت و بی‌باکی، اراده بسیار قوی و اعتماد به نفس فوق‌العاده و قدرت تحمل شدائد به اضافه سفاکی و خونریزی در جنگ،

برخوردار بود. اما از آنجا که کودکی و نوجوانی را به کارهای سخت و عیاری گذرانده بود، درعین حال با مردمان فرودست مهربان و بخشنده بود. یعقوب این ویژگی پسندیده را در بیشتر اوقات عمر حفظ کرد و تنها دو سه بار در طول جنگ‌ها و پیروزی‌های پرشمار خود، بر مردم شهرها سخت گرفت. یعقوب ثروت بی‌شمار گرد آورد، اما در جای خود بسیار بخشنده بود. بنابراین تنها یک توجیه درباره‌ی گردآوری مال و ثروت باقی می‌ماند: غنائمی که در جنگ‌ها به دست می‌آورد، بخشی از طرح‌های دراز او برای ایجاد دولتی بزرگ بوده است. پافشاری و تحمل او نیز در نزد دوست و دشمن شناخته بود. حسن زید علوی در وصف استقامت یعقوب، او را سندان لقب داده بود^{۱۵۲}. جنگاوری و سیاست را هر دو با هم داشت. در جنگ‌ها بارها از حيله‌های جنگی و روش‌های منحصر به فرد نظامی خاص خود سود برد. اما حيله‌های او فریب و تزویر اخلاقی نبود، بلکه نمودار نبوغ جنگی‌اش به شمار می‌رفت، چرا که هرگز پا بر روی قول و عهد خود نگذاشت و پیمانی را نشکست و هرگز از راه و رسم جوانمردی منحرف نشد. در نبردها همواره به تن خویش در پیش مردان خود قرار می‌گرفت و می‌جنگید. در تاریخ معدود سردارانی را می‌توان همانند او یافت.

قدرت ذهنی و بهره‌ی هوشی او نیز کم‌نظیر بود. بسیار تند ذهن و باهوش بود و مسائل را به سرعت درمی‌یافت. درعین حال خودداری — که اصلاً یک ویژگی کلی و عام او بود — بسیار داشت. و هرگز قصد و غرض خود را با کسی در میان نمی‌گذاشت و همواره تا آخرین لحظه فقط خود از آنچه قرار بود اتفاق بیفتد، خبر داشت و هیچ فرمانده و مشاور را در اغراض خود شرکت نمی‌داد. دو صفت او بسیار بارز و هم‌سخت نادر بود: بر سپاهیان خود سیطره‌ی تام و کامل داشت و مراقب بود که از آنان بر مردم ظلم و درازدستی نرود. چنین سیطره‌ای موجب شده بود که افرادش سخت فرمانبر باشند. از این‌رو او را باید از سردارانی به شمار آورد که انضباط را آگاهانه اصل پیشه‌ی سپاهیگری قرار داده بودند و به این کار با دیدگاهی حرفه‌ای می‌نگریستند. درعین حال به علت رسیدگی کامل به افرادش و احسانی که همواره نسبت به آنها در او بود، مورد علاقه‌ی مردانش قرار داشت و هم‌هیبت او در دل‌های آنان، به طور واقعی و طبیعی جای گرفته بود. صفت دوم او آن بود که کارهایش همه دارای نظم و

انضباط بود و همواره از روی برنامه معین کار می کرد^{۱۵۳}. فردی بسیار جدی بود و بسیار کم می خندید، در واقع به ندرت کسی خنده او را دیده بود. از زندگی شخصی و ازدواج و فرزند یافتن او هیچ خبری در دست نیست. بر پایه گزارشی شاید بتوان حدس زد که یعقوب تمایلی به جنس مخالف نداشته است^{۱۵۴}. بنابراین می توان گفت که در سر یعقوب تنها یک چیز وجود داشت که همه چیز دیگر را تحت الشعاع قرار می داد: تشکیل حکومتی بزرگ و پر قدرت از سند تا عراق و از طبرستان تا کرانه های دریای جنوب.

یعقوب شخصاً در دین خود استوار بود و نماز بسیار می خواند. در جنگ با خداپرستان^{۱۵۵} احتیاط بسیار می کرد و دست به شمشیر نمی برد، مگر پیش از آن همه راهها را می آزمود و به نتیجه نمی رسید^{۱۵۶}. همچنین در جنگ با کافران، نخست اسلام عرضه می کرد و در صورت پذیرفته شدن، نه تنها از گرفتن مال و اسیر خودداری می کرد، بلکه پاداش نیز می داد^{۱۵۷}. این گونه بود که سال ها پیش از حملات غزنویان به هند، مردم بسیاری در میانه سیستان و هند، به دست او مسلمان شده بودند^{۱۵۸}.

در حالی که یعقوب نسبت به خلفای عباسی سخت بدبین بود و همیشه می گفت که دولت اینان بر غدر بنا شده است^{۱۵۹}؛ ولی باز حاضر نشد با خوارج و زنگیان بر ضد آنها متحد شود؛ و شگفت آنکه خود نیز سرانجام فریب ایشان را خورد و شکست یافت.

عمرو بن لیث صفاری

عمرو، برادر کوچکتر یعقوب، بیشتر عمر خود را با برادر به سر برده بود و در عیاری ها با او همراه و کمک و معتمد او بود^{۱۶۰} و هنگامی که یعقوب قدرت یافت، او را گاهی به امیری برمی گماشت. ظاهراً زمانی که برادران صفاری در اوایل جوانی به سر می بردند، عمرو هم مانند یعقوب کارگری پیشه کرده بود و زمانی بنایی و مدتی نیز به شغل مکاری گری اشتغال داشت^{۱۶۱}. در یکی دو حکایت از عوفی، عمرو در روزگار پیش از امارت (یعقوب) دست تنگ توصیف شده است. همچنین او را تندخوترین و درشت گوترین فرد خاندان صفاری یاد کرده اند^{۱۶۲}. در برابر صفاتی چون هوشیاری بالا، مراقبت کامل از وضع و حال سپاهیان و پرداختها، مراقبت و خبرگیری از

کارهای مردان و فرماندهان، نظم و ترتیب در بودجه و مخارج برای او برشمرده‌اند.^{۱۶۳} شاید بتوان گفت که عمرو روی دیگر سکهٔ یعقوب بود و پرورش یافتهٔ مکتب او. پس از مرگ یعقوب اندکی نابسامانی در وضعیت سپاهیان پدید آمد. ظاهراً رفتن عمرو به قهر و بازگشت او، برای مدتی علی برادر کوچک‌تر یعقوب را به جانشینی او امیدوار کرده بود و کسانی را در میان سپاه نیز با خود همراه ساخته بود. اما نظم و انضباط و محبتی که یعقوب در میان فرماندهان و سپاهیان خود پدید آورده بود، چنان بود که مانع از هم پاشیدن آنها شد و سرانجام فرماندهان علی را واداشتند از عمرو تمکین کنند؛ به این ترتیب در شوال ۲۶۵/ می ۸۷۹ عمرو به جای یعقوب نشست. علی همچنان ناراضی، گاه و بیگاه مخالف خوانی می‌کرد، و عمرو که در آغاز کار و معامله با خلیفه بود به ناچار بند بر علی نهاد؛ گرچه چنان که خواهد آمد، این فقط از ناچاری و سیاست حفظ یگانگی و یکپارچگی لشکر بود.^{۱۶۴}

عمرو پس از آنکه سپاه برادر را یکدست کرد و با خود همراه ساخت، نامه‌ای به خلیفه نوشت و خود را مطیع او خواند. خلیفه، که از اندکی پیش از مرگ یعقوب به علت بیماری که از قدرت یافتن زنگیان و به ویژه احتمال سازش آنان با یعقوب می‌رفت، چرخشی به سوی نرمش با صفاریان نشان داده بود، همچنان بر مدار مدارا و سازش می‌گردید. به‌ویژه پس از پاسخ درشتی که یعقوب در بستر بیماری به سفیر خلیفه داده بود، این نامهٔ عمرو به گرمی پذیرفته شد. خلیفه ولایت خراسان و فارس و اصفهان و سجستان و کرمان و سند را به عمرو واگذار کرد و به دست سفیر خاص خود احمد بن ابی‌الاصبع عهدنامه و خلعت فرستاد. به علاوه امارت بغداد و سامرا و حرمین شریفین نیز بر عهدهٔ او قرار گرفت، و عمرو هم امیری بغداد و سامرا را، یقیناً برای نشان دادن حسن نیت خود به خلیفه عباسی، به عبیدالله بن عبدالله از خاندان طاهریان داد.^{۱۶۵} گزارش دیگری علاوه بر آن ولایت‌ها، از حکومت او بر دینور، نهاوند، همدان و ماسبدان (پشتکوه لرستان)، ری، قم، جبال، گرگان و طبرستان و ماوراءالنهر و هند نیز یاد می‌کند که در برابر، سالانه ۲۰ میلیون از مجموع این بلاد کفر و اسلام به خلیفه بپردازد.^{۱۶۶} از دقت در شرایط این معامله پیداست که خلیفه و برادرش، الموفق، طراح اصلی سیاست بغداد، خوشحال از مرگ یعقوب در اندیشهٔ آن بودند که

از یک سو عمرو را دلخوش و از سوی دیگر تا آنجا که ممکن باشد او از عراق دور، و در صورت امکان مشغول نگهدارند. به همین جهت هم ولایت‌های نگشوده را در فرمان او قرار دادند و هم ولایت‌هایی را که ممکن بود با مدعیان حکومت آنها درگیر شود، همچون ماوراءالنهر. عمرو پس از سامان دادن امور و گماردن نمایندگان خود در بغداد و سامرا و حرمین، به فارس آمد و از آنجا زر و مال فراوان برای خلیفه فرستاد و خود به سوی سیستان حرکت کرد. در آنجا عزای عمومی برای یعقوب برپا داشت چیزی نگذشت که عمرو با گرفتاری بزرگی روبه‌رو شد. احمد بن عبدالله خجستانی، که از سرداران یعقوب بود، دم از استقلال زد و خراسان و طبرستان را زیر حکم خود آورد. عمرو ناچار داماد خود را در سیستان گذاشت و با لشکری ساخته همراه پسرش محمد و برادرش علی روی به خراسان نهاد (۲۶۶ق) ^{۱۶۷}.

در آغاز کار، عمرو از او شکست خورد و خجستانی در نیشابور مستقر شد. عمرو به هرات گریخت و مال بسیار از دست داد. ظاهراً عمرو انتظار این نتیجه را نداشت و به همین علت شکست خود را از توطئه‌ای ناشی می‌دانست که علی برادرش از یک سو و محمد بن طاهر بن عبدالله از سوی دیگر در آن دست داشتند ^{۱۶۸}. خجستانی، که از قدرت عمرو در سیستان و خراسان و از تأیید او از سوی خلیفه آگاه بود، بدون تحریک شخص یا اشخاصی با نفوذ، نمی‌توانست دست به این حرکات زده باشد؛ و چون این تحریک از جانب خلیفه و الموفق نبود، دور نیست دست آن دو در کار بوده باشد. خجستانی نه تنها عامل عمرو را از نیشابور بیرون راند، بلکه گروهی از کسانی را که طرفدار عمرو بودند کشت و بسیار بدرفتاری و شدت عمل نشان داد. عمرو بار دیگر با خجستانی روبه‌رو شد و این بار در هرات او را درهم شکست و به سیستان فراری‌اش داد و نیز برای بار دوم بر علی برادر خود بند نهاد. الموفق نیز در بغداد محمد بن طاهر بن عبدالله و گروهی از افراد خاندانش را به تهمت تحریک خجستانی زندانی کرد ^{۱۶۹}.

ظاهراً چنین به نظر می‌آید که الموفق مناسباتی گرم با عمرو پدید آورده بود، اما حقیقت این است که او هنوز از دردسر قیام زنگیان رها نشده بود و چاره‌ای جز نگهداشت جانب عمرو نمی‌دید ^{۱۷۰}. عمرو همچنان سر در پی خجستانی داشت و در

سیستان او را راحت نگذاشت. او نیز مرتب در حال تغییر جا و غارت و کشتن مردم سر راه خود بود و دیگر از مقام مدعی خراسان که حتی برای خود سکه نیز ضرب کرده بود^{۱۷۱}، به صورت یک شورش و یاغی سرگردان درآمد. این همه نشان آن تواند بود که فرضیه توطئه درست بوده است و چون حامیانش به زندان افتادند، وضع او نیز متزلزل شد. عمرو، ابوظلحه منصور بن مسلم را سپهسالار خراسان ساخت و خود به سوی سیستان بازگشت.

در همین اوان بود که دانست کارگزاران او اموال سال ۲۶۷ق/۸۸۰م فارس را به بغداد نفرستاده‌اند. نمایندگان احمد بن طولون والی مصر از این موضوع استفاده کردند و در موسم حج مقام ابن طولون را - که می‌رفت بر عباسیان خروج کند - بالاتر از عمرو می‌خواستند و به همین جهت میان طرفداران هر دو گروه جدالی در گرفت و کار به شمشیر کشید^{۱۷۲}. باز هم سیاست دولت عباسی مصلحت را در حمایت از عمرو دید و امیرالحاج به طرفداری از عمرو وارد معرکه شد و فتنه خوابید، گرچه بیشتر تنفر از طرف مصری موجب آن بود نه علاقه به سیستانی‌ها^{۱۷۳}. پس از آن عمرو برای رسیدگی به کارها رو به سوی فارس نهاد و پسرش محمد را در سیستان گذاشت. عمرو در فارس شنید سردارش ابوظلحه از خجستانی شکست خورده و به سیستان گریخته است. بنابراین ابوظلحه را با پیامی دلگرم ساخت و همچنان او را سپهسالار خراسان باقی گذاشت. ابوظلحه که مرد این میدان نبود، از ترس شورش‌های خراسان و قدرت خجستانی راه خود را به سوی گرگان کج کرد^{۱۷۴} که ناگهان خجستانی در شوال ۲۶۸/آوریل ۸۸۲ شبانه به دست دو غلام خود کشته شد^{۱۷۵}.

با این همه خراسان آرام نشد. بلافاصله پس از کشته شدن خجستانی، رافع بن هرثمه، سردار سپاه خجستانی، به کروفر برخاست. یعقوب، رافع را از خود رانده بود و از همین جا او دشمن صفاریان شده بود و از ۲۶۹ تا ۲۷۱ق/۸۸۲-۸۸۵م یکسره خراسان را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بود و هر زمان نیز راه و روشی دیگر در پیش می‌گرفت^{۱۷۶}.

اما عمرو که در فارس مشغول مجازات عوامل نافرمان و سرکوب مخالفان بود، نتوانست به خراسان رود، و از همانجا اموالی برای خلیفه به بغداد فرستاد^{۱۷۷}.

چهره حقیقی خلافت، گرفتاری‌های پی‌درپی

در محرم ۲۷۰/ ژولای ۸۸۳، محمد پسر عمرو از سیستان به فارس آمد و به پدرش پیوست. اکنون فارس تقریباً آرام گرفته بود، اما خراسان همچنان از دست عمرو خارج و در دست رافع بود. همین ایام تغییری در سیاست بغداد نسبت به عمرو پدید آمد. درحالی که عمرو هنوز نسبت به خلافت عباسی وفادار نبود. گویا خلیفه و یارانش ماندن او را در فارس بیشتر از آن به صلاح خود نمی‌دانستند. الموفق در نامه‌ای که به ظاهر تجدید عهد با عمرو بود، به او فهماند که از فارس بیرون رود و جنگ‌های خود را به سمت هند و ماوراءالنهر بکشد. بنابراین عمرو به سیستان رفت و در شعبان ۲۷۰/ فوریه ۸۸۴، از آنجا به سوی خراسان به راه افتاد. در هرات رافع از او شکست خورد و گریزان شد و سپس بقیه سپاهیانش در مرو گرفتار بوطلحه شدند و رافع به تنهایی به نیشابور گریخت. اما خود بوطلحه نیز با عمرو مخالفت کرد، و امیر صفاری ناچار به سوی او تاخت و ۷ هزار تن از مردانش را کشت و بسیاری هم اسیر گرفت. رافع از همین فرصت سود جست و وارد نیشابور خالی از حریف شد که باز عمرو او را شکست داد. عمرو هم در ذیحجه ۲۷۱/ ژوئن ۸۸۵ پس از توقیفی چند روزه در نیشابور به سیستان بازگشت.^{۱۷۸}

در همین سال، تزویر و خلاف پنهان دستگاه خلافت عباسی با او آشکار شد: المعتمد، حاجیان خراسان را جمع کرد و در حضور آنان عمرو را از آنچه قبلاً داده بود، خلع کرد و محمد بن طاهر را به امارت خراسان برگماشت و امر کرد در منبرها عمرو را لعن کنند.^{۱۷۹} در هیچ منبعی دلیل این چرخش ناگهانی توضیح داده نشده است؛ تنها تاریخ سیستان^{۱۸۰} بدگویی صاعد بن مخلد از عمرو به خلیفه را آورده و در جایی نیز از شکایت مردم خراسان از عمرو یاد شده است.^{۱۸۱} با اینکه سال قبل الموفق همه عهد قدیم را با عمرو تجدید کرده بود، پیداست که مقدمات این چرخش سیاسی از همان هنگام آماده می‌شد و در واقع آن عهد و نامه الموفق به عمرو، خود مقدمه این کار به شمار می‌رفت. زیرا تا عمرو در فارس بود عزل او میسر نبود. از این رو نخست او را از نزدیکی مقر خلافت دور کردند، تا آنچه در دوره یعقوب اتفاق افتاد تجدید نشود. امروز با نگاهی به مجموعه گزارش‌ها به روشنی می‌توان دریافت که سیاست الموفق و

خلیفه آن بود که در مرحله نخست عمرو را در جایی دور از عراق مشغول و درگیر کنند، و در مرحله دوم او را معزول سازند و سپس با فرصت کافی در خارج از منطقه مقرر خلافت کار عمرو را، که ضعیف شده پنداشته می‌شد، یکسره کنند. این نظر به ویژه از آنجا تقویت می‌شود که محمد بن طاهر بلافاصله پس از نصب به امارت خراسان، درحالی که خود مقیم بغداد بود، رافع بن هرثمه شورشی را نیابت امارت خراسان داد. اکنون خراسان در دست رافع و ماوراءالنهر نیز از سوی محمد بن طاهر، به نصر بن احمد سامانی تعلق گرفت و این همه درحالی است که صاعد بن مخلد نیز به قصد جنگ با عمرو به فارس می‌رفت^{۱۸۲}. توطئه‌های همه‌جانبه طراحی شده بود. اما عمرو هم مردی نبود که به این سادگی میدان را خالی کند.

ظاهراً عمرو خود را در مخمصه‌ای گرفتار دید که رهایی از آن به تدبیر نیاز داشت. سردار سپاهی که از سوی خلیفه و زیر فرمان صاعد بن مخلد برای تسخیر فارس می‌رفت احمد بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف نام داشت که زمانی خود از سرداران یعقوب بود و امروز خلیفه او را با فرمان حکومت کرمان و فارس، به جنگ عمرو می‌فرستاد. عمرو به ناچار، بوظلحه را که پس از شکست خونین و فرار از نیشابور، اکنون به زینهار او به سیستان آمده بود، مجدداً سپهسالاری خراسان داد و در آغاز (محرم) سال ۲۷۲/ ژوئن ۸۸۵، پسرش محمد را به فارس روانه کرد^{۱۸۳}. خود عمرو نیز اندکی بعد به فارس آمد ولی در جنگ از احمد بن عبدالعزیز شکست خورد^{۱۸۴}. صاعد بن مخلد آنگاه به واسط رفت به آن امید که از دستگاه خلافت بهره‌مند شود. الموفق روز اول وجوه شهر را به استقبال او فرستاد و صاعد سرمست از پیروزی، کسی را به حساب نیاورد. روز دیگر الموفق امر کرد او را دستگیر و اموالش را مصادره کنند^{۱۸۵}.

عمرو طی دو سال بعد، ظاهراً میان فارس و کرمان در حرکت بود و چندان موفقیتی نداشت. در این میان المعتضد، پسر الموفق، نیز پا در صحنه سیاست و جنگ گذاشته بود. عمرو یک بار از او شکست خورد و به سیرجان رفت، اما اندکی بعد شیراز را گرفت و صاعد بن مخلد را — که پس از دستگیری و مصادره مجدداً به فارس آمده بود — به سوی عراق گریزند. الموفق که اکنون آشکارا خود را از عمرو قوی‌تر می‌یافت، نامه نوشت و از عمرو خواست که پول و مالیات فارس را همراه

پسری از خود به عنوان گروگان نزد او گسیل دارد. عمرو در پاسخ، پسر خود محمد را، و به دنبالش سردار خود بوطلحه را با سپاه فراوان به سوی خلیفه فرستاد. الموفق نیز خود با لشکر به فارس آمد (رقم ۸۵۰ هزار تن لشکری مبالغه است). این نبرد به سود عمرو تمام نشد. چه محمد از جلوی الموفق گریخت و پیش پدر بازگشت. بوطلحه خیانت پیشه نیز خود به خلیفه پیوست و بسیاری از افراد سپاه را با خود برد. عمرو، تنها و بی سپاه، ناچار به گرگان گریخت^{۱۸۶}. الموفق نیز که گویا عزم داشت صفاریان را از میان بردارد، همچنان در پی او تاخت و تا کرمان رفت (ربیع الاول ۲۷۴/ اوت ۸۸۷)^{۱۸۷}. عمرو ناچار به سرعت از کرمان به سیستان گریخت. الموفق نیز چون دیگر کاری از پیش نمی برد، او را رها کرد و کرمان را گذاشت و بازگشت.

در همین فرار پرشتاب بود که محمد پسر عمرو در راه بیمار شد و درگذشت^{۱۸۸}. در سال ۲۷۵ق/۸۸۸م، علی که در قلعهٔ بم زندانی بود، از بند برادر گریخت و با دو پسرش معدل و لیث، به رافع بن هرثمه دشمن و مدعی سرسخت عمرو پیوست. رافع بعدها در ۲۷۸ق/۸۹۱م، علی را کشت^{۱۸۹}. سه سال آینده (۲۷۵ق تا ۲۷۸ق) همچنان به دست و پنجه نرم کردن عمرو و الموفق گذشت که در خلال آن خلاف و بدعهدی و فرصت طلبی دستگاه خلافت کاملاً نمایان بود. با این همه موفقیت نظامی همه از آن عمرو بود. الموفق پس از بازگشت از کرمان گرفتار امور مصر و شام شد. از این رو عمرو را که حالا در سیستان نشسته بود آرام می خواست. بنابراین احمد بن ابی الاصبغ را به عنوان سفیر خاص خود با فرمان کرمان و فارس و خراسان و سیستان، به دلجویی و طلب صلح نزد عمرو فرستاد. عمرو نیز سبکری — غلام بچهٔ یعقوبی را که اکنون سربرآورده و فرماندهی شده بود — با او همراه کرده به نزد خلیفه گسیل داشت. پس مجدداً نام عمرو در بغداد آوازه یافت و در خطبه‌ها و آیین‌ها و فرمان‌ها گفته و نوشته شد.

در این میان علی برادر عمرو که از قلعهٔ بم گریخته بود، روی به سیستان نهاد اما او را در شهر نگذاشتند تا به خراسان نزد پناه رافع رفت. از این سوی الموفق در حالی که هدایای عمرو از فارس به او می رسید، ناگهان دستور داد باز نام او را از خطبه‌ها و فرمان‌ها بردارند؛ آنگاه موسی مفلحی را با سپاهی گران به فارس فرستاد. عمرو

غافلگیر شد و به کرمان رفت و با سپاهی که از سیستان به مدد رسیده بود، نزدیک استخر فارس شکست سختی بر موسی وارد آورد و او را تا بیضا تعقیب کرد و سپس در محرم ۲۷۷/ آوریل - می ۸۹۰ پیروزمندانه وارد شیراز شد و نام الموفق را از خطبه انداخت. از سوی دیگر، احمد بن عبدالعزیز که از جانب خلیفه به جنگ با عمرو آمده بود، جنگ ناکرده بازگشتن خواست که عمرو او را رها نکرد و به دنبالش افتاد و در بیضا از او غنیمت و اسیر بسیار به چنگ آورد. سپس خود به اهواز رفت و فارس و شوشتر را به نایبان خود سپرد.

اکنون، تزویرهای الموفق همه نتیجه عکس داد و به جای از میان بردن عمرو، او را به عراق نزدیک تر کرد. وزیر الموفق، اسماعیل بن بلال، به قصد نرم کردن عمرو بیامد و با استفاده از معتقدات مذهبی عمرو، او را راضی به ترک اهواز کرد. الموفق از شنیدن پیروزی‌های عمرو آن قدر برتافته بود که تصمیم داشت اگر عمرو از اهواز نرود، خود به تن خویش به جنگ او برود تا مگر ماجرای جنگ با یعقوب تجدید شود. اما این خیال در او چندی بیش نپایید، چون در ۸ صفر ۲۷۸/۲۲ می ۸۹۱ درگذشت.

چند ماه بعد هم المعتمد عباسی که تازه اندکی بود که از دست برادرش موفق و سلطه‌جویی‌های او در امر خلافت رها شده بود، در رجب ۲۷۹/ سپتامبر - اکتبر ۸۹۲ در بغداد بمرد و المعتضد، پسر الموفق، رسماً بر تخت خلافت نشست. عمرو همان سال رسولی با هدایای بسیار برای خلیفه تازه فرستاد و از او خراسان را درخواست کرد. المعتضد نیز سفیری حامل خلعت همراه با لواء و فرمان خراسان برای او فرستاد. عمرو سه روز لواء خراسان را که دست پیچیده خود خلیفه بود در صحن خانه خود - به احتمال زیاد در نیشابور - برپاداشت تا همگان از آن آگاه شوند.^{۱۹۰}

چند سال آینده، عمرو یکسره در سراسر خراسان سر در پی رافع بن هرثمه گذاشت و بارها او را شکست داد. اما رافع هر بار از دست او می‌گریخت و در جایی دیگر از خراسان سر بر می‌افراشت. در سال ۲۸۳ق/ ۸۹۶م که عمرو رافع را در نیشابور شکستی سخت داد، بر دو پسر علی، برادر مقتولش، معدل و لیث نیز دست یافت. سرانجام رافع که سپاهی زبده داشت و مال و ثروت بی‌شمار، از دست عمرو به تنگ آمد و آخرین بار در نیشابور با عمرو روبه‌رو شد. در این نبرد که باز هم شکست

خورد، بیشتر سردارانش به امان عمرو رفتند و دیگر کسی پیرامون او باقی نماند. کسانی هم که او چشم کمک از آنان داشت از بیم عمرو کمکی به او نکردند. فرار رافع به خوارزم آخرین کوشش او بود. شاه خوارزم او را گرفت و کشت و سرش را نزد عمرو فرستاد. آن سر در سال ۲۸۴ق / ۸۹۷م به بغداد رسید و در آنجا نصب شد^{۱۹۱}. به این ترتیب عمرو از شریکی از مهم‌ترین مخالفان همه دوران حکومتش خلاص شد. خلیفه نیز از دست مزاحمت‌های او راحت شد، زیرا رافع که در آغاز فرمانبردار خلافت بود و همواره با اشاره بغداد در مقابل صفاریان و دیگر قدرتمندان روزگار قرار می‌گرفت، هرگز گمان نمی‌برد که دستگاه خلافت از او چونان وسیله‌ای در هنگام نیاز و ضرورت استفاده می‌کند. به همین جهت وقتی خلیفه المعتضد او را از خراسان عزل کرد و آنجا را به عمرو داد^{۱۹۲} (۲۷۷ق) دست به حرکت‌های خودسرانه در خراسان و ری زد. در سال ۲۸۳ق نیز استقلال خود را نسبت به بغداد کاملاً آشکار کرد و علامت و شعار و لباس خود را به رنگ سپید درآورد و این‌گونه رسماً به زی خوارج درآمد^{۱۹۳}. محمد بن زید علوی صاحب طبرستان نیز از شر مزاحمت‌های چندین ساله و گاه و بی‌گاه او خلاص شد و در زمانی که رافع چشم به کمک او داشت، آن قدر تعلل کرد تا او از عمرو شکست خورد^{۱۹۴}. وقتی عمرو پس از پیروزی نیشابور بر برادرزادگانش معدل و لیث دست یافت با آنان به نیکویی رفتار کرد. این گزارش تاریخ سیستان که می‌گوید عمرو آنان را مخیر کرد که نزد پدرشان روند، درست نیست؛ زیرا علی در حدود ۵ سال پیش از آن تاریخ مرده بود^{۱۹۵}.

وقتی در رجب ۲۸۴ / اوت ۸۹۸، هدایا و خلعت‌ها همراه لوای ولایت ری از سوی خلیفه المعتضد به نیشابور رسید^{۱۹۶}، عمرو در اندیشه آن بود که به پاداش از میان برداشتن رافع و جبران صدمه‌هایی که در آن چند سال از نبردهایش با رافع متحمل شده بود، ماوراءالنهر را از خلیفه بگیرد. قطعاً عمرو به یاد داشت که بیست و اندی سال پیش که همراه برادر بود و یعقوب در خراسان آوازه داشت، یعنی پیش از آنکه الموفق منشور ولایت را به نام امیر نصر بن احمد بن اسد سامانی بنویسد، در بخارا خطبه به نام یعقوب خوانده می‌شد^{۱۹۷}. عمرو در نیشابور، نارضایتی خود را آشکار ساخت. چرا که المعتضد ولایت ماوراءالنهر را پس از مرگ امیر نصر، تقریباً همزمان با

عزل رافع و نصب عمرو بر خراسان، به برادر او اسماعیل بن احمد سامانی داد، اما با توجه به خواست عمرو کاری کرد که ماده نفاق و جنگ همواره موجود باشد؛ و آن اینکه بر خلاف گذشته که ماوراءالنهر تابع امیر خراسان عبدالله بن طاهر بود، اسماعیل را در آنجا مستقل ساخت. المعتضد سرانجام چنین نمایش داد که به میل عمرو رفتار می‌کند، پس اسماعیل را عزل کرد و منشور حکومت ماوراءالنهر را هم به نام عمرو نوشت^{۱۹۸}. عمرو که از بازی‌های بغداد به اندازه کافی آگاه شده بود، در پاسخ به سفیر خلیفه گفت البته اکنون اسماعیل بن احمد جز با ۱۰۰ هزار شمشیر ولایت را تسلیم نمی‌کند^{۱۹۹}. با این حال عمرو از نیشابور مالی فراوان درآورد^{۲۰۰} و برای المعتضد فرستاد که ظاهراً بیان سپاس او از خلیفه بوده است برای دادن ماوراءالنهر.

عمرو نخست با نامه، امیران بلخ، گوزگانان و ماوراءالنهر را به اطاعت از خود خواند. آن دو پذیرفتند اما امیر اسماعیل، زیر بار نرفت و عمرو را چندان به حساب نیاورد^{۲۰۱}. عمرو با رایزنی با مشاوران خود، چند تن از مشایخ نیشابور را به بخارا فرستاد و پیام داد که «گرچه امیرالمؤمنین ماوراءالنهر به من داده تو را شریک ملک خود می‌دارم، تو باش و ثغر نگهدار». اسماعیل حتی نگذاشت رسولان پیام بگذارند و آنان را با بی‌احترامی که شایسته یک هیأت سیاسی نبود تا لب جیحون مشایعت کرد و نزد عمرو بازفرستاد^{۲۰۲}. با اینکه اسماعیل امیری بسیار عاقل بود، گمان قوی بر این است که خلیفه پنهانی او را برانگیخته بود که ماوراءالنهر را تسلیم عمرو نکند. از آن سخن گلایه‌آمیز عمرو که در هنگام دریافت منشور ماوراءالنهر به زبان آورده بود پیداست که عمرو خیلی پیشتر از آنکه المعتضد ماوراءالنهر را به اسماعیل دهد، آنجا را از او خواسته بود. قطعاً خلیفه در این اندیشه بود که نگذارد هیچ کدام بزرگ شوند و به ویژه از بزرگ‌تر شدن عمرو بیشتر اندیشه داشته است. چرا که پس از ۲۸۴ق/۸۹۷م عمرو حتی از یعقوب هم قوی‌تر شده بود و خلیفه عباسی به سختی می‌توانست چنین قدرتی را تحمل کند^{۲۰۳}.

گزارش تاریخ سیستان با اندکی تفاوت در ذکر زمان‌ها، بر بازی خلیفه با عمرو و اسماعیل هر دو، تصریح دارد. بنابراین گزارش وقتی عمرو در نخستین رویارویی با اسماعیل شکست خورد، به المعتضد نامه نوشت و ماوراءالنهر را طلب کرد. البته

مفهوم این درخواست آن نبود که امیر اسماعیل در ماوراءالنهر نباشد، بلکه او را تابع خود — به عنوان امیر خراسان — می‌خواست. زیرا گفته بود اگر ماوراءالنهر را به من دهی حکومت محمد بن زید علوی را از طبرستان برمی‌دارم، تا مذهب همه یک دست شود و از لحاظ سیاسی هم تابع بغداد شوند، وگرنه خود حمله می‌کنم و اسماعیل را از میان برمی‌دارم. المعتضد پاسخ درخواست او را همان‌گونه که خواسته بود، داد. اما از سوی دیگر به اسماعیل هم نامه نوشت که ما دست تو را کوتاه نکرده‌ایم^{۲۰۴}. این گزارش هرچند از نظر محتوا درست به نظر می‌آید، اما قطعاً زمان آن پیش از حمله عمرو به ماوراءالنهر بوده است و به حکم عقل، گزارش نرشخی در تاریخ بخارا، گرچه مورخ سامانیان است، درست‌تر به نظر می‌رسد. عمرو، پس از آنکه از نرم کردن امیر اسماعیل با روش‌های سیاسی ناامید شد، لشکر ساخت و گروه گروه به سوی جیحون فرستاد. امیر اسماعیل که دریافته بود با بضاعتی که دارد نمی‌تواند رو در رو با آن سپاه بجنگد، روی به جنگ‌های نامنظم آورد و ناگاه شبانه با ۲۰ هزار سوار بر سپاهیان پراکنده عمرو شبیخون آورد و شکستی سنگین بر آنان وارد ساخت. پسر سردار عمرو و گروهی از نامداران نیشابور را هم اسیر کرد. درعین حال از جنبه تبلیغاتی جنگ هم غافل نبود. روز بعد آن عده از سپاه شکست خورده و در محاصره درآمد عمرو را نواخت و علوفه داد و به لشکرگاه عمرو بازفرستاد. عمرو که انتظار چنین شکستی را نداشت، یک سالی در نیشابور ماند^{۲۰۵}. و البته در کار تهیه سپاه دیگری برای جنگ با اسماعیل بود.

از سوی دیگر خبر آمد که بعضی امرای محلی غزنین با هم متحد شده عامل عمرو را از آنجا رانده‌اند. امیر اسماعیل هم بیکار نمانده بود و از سراسر ماوراءالنهر سپاهی جمع می‌کرد و چنان حالتی در میان مردم ماوراءالنهر ایجاد کرده بود که همگان می‌گفتند تا کشته نشوند ولایت به عمرو نگذارند^{۲۰۶}. به خوبی پیداست که عمرو تحت فشار شدید قرار گرفته بود. از یک سو گرفتاری شرق و از سوی دیگر جنگی نیمه‌کرده در شمال. به نظر می‌آید که عمرو در این موضع اشتباهی بزرگ مرتکب شد. زیرا اگر این گزارش صحیح باشد که امیر اسماعیل به او نامه نوشت که تو بر قلمروی بزرگ چیره‌ای، و تنها ماوراءالنهر در دست من است. من همیشه حافظ

متصرفات تو از هجوم شمالی‌ها خواهم بود، قانع باش به آنچه داری و بگذار ما در این ثغر باشیم^{۲۰۷}؛ اما عمرو نپذیرفت و سرانجام به بلخ حمله کرد. اسماعیل که سپاهی بسیار گرد آورده بود با شیوه جنگ و گریز سپاه عمرو را می‌زد و می‌کشت و می‌گریخت و او را گمراه می‌کرد^{۲۰۸}. عمرو در بلخ محاصره شد و به خیال مذاکره افتاد. اما اسماعیل نپذیرفت و جنگی سخت درگرفت. عمرو مجبور به فرار شد و گروه سپاهیان را از راه اصلی فرستاد تا تعقیب‌کنندگان را گمراه سازد و خود وارد بیراهه شد اما به علت ندانستن راه در گل‌ولای گیر کرد و سرانجام گرفتار شد^{۲۰۹}. سال این حادثه را طبری ۲۸۷ق/۹۰۰م و نرشخی ۲۸۸ق ذکر کرده‌اند^{۲۱۰}. تاریخ سیستان گزارش مجمل از این جنگ و حادثه دستگیری عمرو به دست داده است و به خوبی پیداست که عمدی در مسکوت گذاشتن این روی‌دادها داشته است. به نوشته این کتاب^{۲۱۱} اسماعیل در بلخ سرهنگان عمرو را فریفت که ما مردمی غازی و مسلمانیم و این مرد به کشتن ما به زور آمده است و همین عامل شکست عمرو شد^{۲۱۲}.

صفاریان پس از عمرو: دوره دوم حکومت

روزگار یعقوب و عمرو دوره نخست این دولت به شمار می‌آید. در این دوره برای نخستین بار پس از تسلط عرب‌ها بر ایران، مناسبات قدرت در قلمرو شرقی خلافتی که به نام اسلام دایر بود، تغییر کرد و نخستین دولت مستقل و پر قدرت ایرانی تأسیس شد. از آن پس قداست دیرین خلافت شکست و عباسیان دیگر هرگز در برابر قدرت‌های برخاسته از ایران صاحب آن قدرت و نفوذ پیشین نشدند. به هر حال دوره دوم صفاریان با امیری طاهر نواده عمرولیث آغاز می‌شود. از آغاز فرمانروایی طاهر تا گشوده شدن سیستان به دست سپاه سامانی ده سال طول کشید و در آن سال‌های دستخوش جنگ و ناآرامی چهار امیر صفاری به قدرت رسیدند. پیش از پرداختن به حکومت طاهر به عنوان امیری مستقل، مطالعه زمینه به قدرت رسیدن او ضروری است. از زمان دستگیر شدن عمرو به دست امیر اسماعیل سامانی تا فرستادن او به بغداد، اتفاقاتی پدید آمد. از بررسی دو تاریخ سیستان و بخارا که یکی هوادار صفاریان و دیگری هوادار سامانیان است، چنین برمی‌آید که امیر اسماعیل سامانی، همان‌گونه

که در نبرد شجاعت و برتری نشان داده بود، پس از شکستن عمرو نیز، نسبت به او گذشت و خویشتن‌داری و حتی مهربانی نشان داد. اسماعیل قلباً مایل بود که عمرو آزاد شود. هرچند این نکته شگفت می‌نماید، شاید بتوان علت آنرا آگاهی امیر سامانی از قصد و نیت خلیفه دانست که غرور عمرو مانع فهم درست او از آن شده بود. البته عمرو، به حيله‌گری خلیفه آگاه بود؛ اما تصور می‌کرد قصد خلیفه آن است که به دست او سامانیان را براندازد. به هر روی، ظاهراً مکاتباتی انجام گرفته بود و عمرو با پرداخت ۲۰ میلیون درهم به خلیفه، از اسارت آزاد می‌شد. مدتی گذشت و چون عمرو از سوی نواده‌های خود طاهر و یعقوب پاسخی دریافت نکرد، به آنان نوشت که اگر ۱۰ میلیون درهم نیز بفرستند او آزاد می‌شود. اما سرکردگان سپاه عمرو که اکنون پیرامون طاهر پسر محمد پسر عمرو جمع شده بودند به او هشدار دادند که با آزادی عمرو، خود او و هم فرماندهان سپاه به خاطر کوتاهی در جنگ و شکست و نیز به خاطر کارهای ناپسندی که در غیاب عمرو در خراسان انجام داده بودند، مؤاخذه خواهند شد. قطعاً کسانی هم مخالف این رأی بودند، زیرا در گونه‌ای تصفیة داخلی که در زرنگ انجام گرفت چند تن از سران و بزرگان کشته شدند و طاهر و جبهه طرفدار او قدرت یافتند. از تمام این رویدادها به خوبی بوی توطئه به مشام می‌رسد و چنین پیداست که طاهر، که برای مدت کوتاهی مزه فرمانروایی مطلق بر صفاریان را چشیده بود، نمی‌خواست آنرا از دست بدهد. حتی بعید نیست که آغاز توطئه به زمان جنگ عمرو با اسماعیل سامانی برسد. پس از مدتی تعلل در پرداخت غرامت از سوی طاهر و ساختن داستان‌های دروغین برای عمرو، سرانجام امیر اسیر صفاری حقیقت امر را دریافت^{۲۱۳}. چون زمانی گذشت، فرمان خلیفه مبنی بر فرستادن عمرو به بغداد در رسید. امیر اسماعیل خجلت‌زده شد و «از شرم نتوانست روی به او نمودن»^{۲۱۴}. اما شگفت‌تر از این گزارش تاریخ سیستان است: چون اسماعیل دید از سوی بازماندگان عمرو کوششی برای پرداخت غرامت آزادی او مشهود نیست به عمرو گفت تو را به راه سیستان به بغداد می‌فرستم. با خاندان خود تماس بگیر تا تو را در راه برابیند و آزاد سازند. اما در طول راه و توقف ممتد در بعضی نقاط هیچ‌کس به سراغ او نیامد. سرانجام عمرو که از همه اینها ملول شده بود، تن به سرنوشت سپرد و به زندانبان

خود گفت حرکت کند و او را به بغداد برد^{۲۱۵}. به هر حال خراسان، ماوراءالنهر، ترکستان، سند و هند و گرگان به امیر اسماعیل سامانی داده شد^{۲۱۶}.

با این حادثه دولت صفاری درخشش خود را از دست داد و دیگر هرگز موقعیتی را که به دوران یعقوب و عمرو کسب کرده بود، به دست نیاورد. عمرو به ساختمان و آبادی علاقه داشت و آثاری از خود به جای گذاشت. ۵۰۰ مسجد و ۱۰۰۰۰ رباط و مناره و پل و میل‌های راهنما در بیابان‌ها از کارهای اوست و طرح‌های بیشتر هم داشت که نتوانست به پایان رساند. او را مردی عالی‌همت توصیف کرده‌اند که ضعیف‌آزاری نمی‌کرد و عدالت‌پیشه بود^{۲۱۷}.

وقتی سپاه از هم گسیخته عمرو در سیستان جمع شدند، طاهر را بر خود امیر گردانیدند. طاهر نواده عمرو و پسر محمد بود. لیث پسر علی و عموزاده طاهر نیز مدعی امیری بود، اما شرایط اجازه نداد نیت خود را آشکار سازد و سرانجام امارت بر طاهر قرار گرفت. طاهر از همان آغاز کار گرفتار توطئه سبگری شد. او غلام بچه‌ای بود که در دستگاه صفاریان به فرماندهی سپاه رسیده بود. سبگری بر سپاهیان تسلط کامل داشت و فرمان وزیر را هم نمی‌برد و طاهر هم چیرگی نشان نمی‌داد. ظاهراً طاهر تصمیم گرفت با کمک بعضی امرا از شر سبگری راحت شود. سبگری که هوشیارتر بود آن امرا را از میان برداشت. طاهر و یعقوب برادرش، به ناچار خود را با او موافق نشان دادند و برای عمرو در اسارت این پیغام دروغین را فرستادند که می‌خواستیم غرامت آزادی تو را بپردازیم، که اینها — مقتولان — نگذاشتند و اکنون که از میانشان برداشتیم می‌کوشیم تا کاری صورت دهیم. البته عمرو که توسط آورنده نامه، محرمانه از اصل ماجرا آگاه شده بود، دیگر دل بر آنها ننهاد و ترجیح داد بخت خود را در بغداد بیازماید^{۲۱۸}. به احتمال زیاد عمرو به المکتفی ولیعهد المعتضد امیدوار بود که با او دوستی داشت. اما قاسم بن عبیدالله وزیر پیش از آنکه دست المکتفی به عمرو برسد، او را کشت^{۲۱۹}. روایت‌های دیگری هم درباره مرگ عمرو هست، که در همه آنها مرگ او در پایان عمر المعتضد و در زندان او اتفاق افتاده است^{۲۲۰}.

نخستین کار طاهر هنگام امارت آن بود که در ۲۸۸ق/۹۰۱م به فارس رفت و عامل خلیفه را از آنجا خارج ساخت. گروهی از سپاهیان او نیز به سوی اهواز حرکت

کردند^{۲۲۱}. این گروه که شاکریه خوانده شده‌اند، بخشی از سپاه عمرو و وفادار به او بودند که به تلافی گرفتاری عمرو ظاهراً خیالی در سر داشتند. خلیفه المعتضد سخت مضطرب شد و به سرعت به امیر اسماعیل سامانی پیام فرستاد همراه با مال فراوان تا سپاه خود را تجهیز کند و به سیستان حمله برد. سپاهی نیز به سرداری بدر به سوی فارس فرستاد تا شاکریه را شکست دهند^{۲۲۲}.

در کرمان، لیث پسر علی خودی نشان داد و بلال ازهر سردار طاهر با او جنگید و کار به صلح پایان یافت^{۲۲۳}. در شیراز نامه امیر اسماعیل سامانی به طاهر رسید که خلیفه سیستان را به او داده است، به همین جهت هم او آهنگ سیستان دارد^{۲۲۴}. این بیم کافی بود تا طاهر جوان فارس را بگذارد و به سیستان رود. اندکی بعد، بازگشت و رسماً از المکتفی فارس را درخواست کرد. المکتفی هم در ۲۹۰ ق/۹۰۳ م، با معین کردن جنبه‌های مالی قضیه، فرمان فارس را برای طاهر نوشت^{۲۲۵}.

سال ۲۹۱ ق/۹۰۴ م طاهر در سیستان و یکسره مشغول شاد زیستن بود. سبکری نیز همچنان بر کارها استیلا داشت و با دسیسه و توطئه یاران و سرداران وفادار طاهر را، یکی پس از دیگری، از میدان به در می‌کرد^{۲۲۶}. غفلت‌های طاهر سرانجام خزانه دولت را خالی کرد. از سبکری مال خواست و او امتناع کرد. پس آماده شد که به فارس برود و گویا در دل قصد سبکری را کرده بود. سبکری از حرکت طاهر با خبر شد و نیت او را دریافت و قول داد پول فرستد. طاهر هم از حرکت منصرف شد و باز به غفلت‌های خویشتن مشغول گشت. لیث علی نیز در این هنگام تحرکاتی آغاز کرد. ظاهراً طاهر در اینجا دسیسه‌ای کرد و او را با سبکری درانداخت و خود به حمایت از او برخاست. اما وقتی که لیث روی بر جانب سیستان نهاد و با ثروت و سپاه بر در زرنگ رسید، طاهر دریافت که کار مشکل شده است. به هر روی، پس از ماجراهایی طاهر و برادرش یعقوب از سیستان گریختند تا به نزد سبکری بروند و لیث، مشهور به شیر لباده، در پایان جمادی‌الثانی ۲۹۶/مارس ۹۰۹ بر تخت امارت سیستان نشست^{۲۲۷}. اما طاهر و یعقوب نیز طرفی از رفتن به سوی سبکری نبستند و قصد خود را از آن تغییر دادند و با او به جنگ مشغول شدند. سبکری نیز با تزویر هر دوی آنان را به چنگ آورد و اسیر ساخت و نزد خلیفه المقتدر فرستاد.

خلیفه هم هر دو را به زندان انداخت و سبکری نیز بدون اجازه خلیفه بر فارس غلبه کرد.^{۲۲۸}

المقتدر، سبکری را به پاس خدمتی که در دستگیری و اسارت طاهر و یعقوب نشان داده بود، به رغم غلبه و بی‌اجازه‌اش بر فارس، به ولایت آنجا گماشت.^{۲۲۹} لیث، از دستگیری طاهر و یعقوب غمگین شد. چنان پیداست که لیث حقیقتاً و از دل، در اندیشه احیای قدرت و دولت صفاریان بود و نسبت به آن دو برادر، خیال بدی در سر نمی‌داشت؛ به همین جهت نیز از بی‌اعتمادی آنان به خود، که موجب فرارشان از سیستان شد، اندوهگین بود.^{۲۳۰} چون اندکی گذشت لیث برادر خود معدل را به سوی غالب برادر سبکری که در زابلستان دم از مخالفت با لیث می‌زد، فرستاد. او نیز بر غالب چیره شد و او را بند کرد و به سیستان فرستاد. شهرها و ولایات همه فرمان لیث را پذیرفتند و کار او محکم شد. با این همه پسر لیث در دست سبکری بود و لیث که از کار او نسبت به امیران صفاری و پیوستن به خلیفه خشمگین بود، بدون ملاحظه پسر، آماده جنگ با او شد.^{۲۳۱} در سال ۲۹۷ق/۹۰۹-۹۱۰م به سوی فارس لشکر کشید و سبکری در نبرد از او شکست خورد و گریزان شد.^{۲۳۲} لیث نیز پسر خود را که در قلعه محمد بن واصل در بند بود، آزاد ساخت و با هم به شیراز رفتند. در آنجا دربار و دیوانی تشکیل داد و به امور رسیدگی کرد. به خلیفه نیز پیام فرستاد که فقط در طلب سبکری به آنجا آمده است و کاری به ولایت فارس ندارد. گرچه خلیفه هم موافقت نشان داد، اما از چند سو سپاه به فارس فرستاد. لیث نیز با آنان روبه‌رو شد و بار اول کار به صلح انجامید. اما دوباره جنگ در گرفت و این بار لیث، از دست مونس سردار خلیفه و سبکری که با او یکی شده بود، شکست خورد و مونس بر خود او نیز دست یافت و به اسارت به بغدادش برد.^{۲۳۳} در میان چند امیری که پس از عمرو به قدرت دست یافتند، این لیث از همه شجاع‌تر و عادل‌تر بود، اما زمینه احیای قدرت صفاریان آماده نبود.

با شکست و اسارت لیث، برادرش محمد در آغاز محرم ۹/۲۹۸ سپتامبر ۹۱۰، به امیری سیستان نشست. برادر دیگر، معدل نیز با اموالی کرامند از کرمان رسید. معدل، قطعاً امارت را حق خود می‌دانست و ظاهراً آنرا از محمد طلب کرده بود. محمد، ناچار

او را گرفت، اما کوشید خدشه‌ای به احترام او وارد نشود و امکانات آسایش او را نیز فراهم ساخت. خلیفه المقتدر، اکنون موقع را کاملاً مناسب یافت که برای همیشه از دست صفاریان و تاخت و تازهای ایشان راحت شود. پس به امیر احمد سامانی که اکنون بر تخت نشسته بود، نامه نوشت و سیستان را به او واگذار کرد. امیر احمد سامانی سپاهی مجهز به فرماندهی حسین مروودی به سیستان فرستاد. محمد نیز لشکری متشکل از تعدادی سپاهی حرفه‌ای و سیاهی‌لشکر و مردم عادی جمع‌آوری کرد و به پیکار رفت! اما شکست خورد. آنگاه معدل را آزاد کرد و خود به بست رفت که قبلاً شورشی هم در آنجا رخ داده بود. در آن شهر، از روی نادانی و بی‌سیاستی، تندخویی و ستم بسیار از او سرزد، طوری که مردم از شنیدن خبر یورش سپاه خراسان شاد شدند^{۲۳۴}. سرانجام سپاه احمد سامانی، محمد را در بست و رنج شکست داد و دستگیر کرد^{۲۳۵}. حسین علی مروودی، سپس به سراغ معدل رفت. او هم هیچ ایستادگی نتوانست و چون از گرفتاری برادر آگاه شد، امان خواست. حسین، او را هم دستگیر کرد و به بخارا برد. چندی بعد آنها را به دستور امیر احمد سامانی و به خواست خلیفه به بغداد فرستادند^{۲۳۶}.

به این ترتیب این دوره از کروفر صفاریان نیز به سر آمد. دوران حکومت محمد و معدل را که یک سال هم طول نکشید، سخت می‌توان از هم جدا کرد. همین دشواری موجب شده است که برخی از مورخان، حتی در تقدم و تأخر امیری آنان به خطا روند. ابن‌اثیر بر آن است که معدل امیر بود و محمد او را به جنگ خراسانیان فرستاده بود^{۲۳۷}. اگر گزارش تاریخ سیستان نبود که با تفصیل به این رویدادها پرداخته است، کشف و درک واقعیت همچنان غیرممکن می‌بود. با فتح سیستان به وسیله امیر احمد سامانی، خراسانیان همه صفاریان را از آن مرز و بوم بیرون راندند و دوران جدیدی در تاریخ سیستان و صفاریان آغاز شد که فترتی چند ساله را به همراه داشت. در این دوره فترت - تازمانی که دوباره امیر قدرتمندی از خاندان صفاری در سیستان ظهور کرد - حکومت سیستان دو مرحله را پشت سر نهاد: مرحله‌ای که وابستگان خاندان سامانی بر آنجا حاکم شدند؛ و دوم، سپردن سیستان از سوی دولت سامانی به دست خاندان سیمجوری.

اوضاع سیستان در دوره فترت

چنان پیداست که از سال ۲۹۸ تا ۳۰۰ق/۹۱۱ تا ۹۱۳م، گونه‌ای رقابت بر سر امارت سیستان میان امرای سامانی درگرفته بود. عامل اصلی پیروزی سامانیان، سردار آنان حسین علی مروودی بود، اما در همان هنگام که جنگ میان او و معدل جریان داشت، امیر احمد سامانی، سیستان را به سردار دیگر خود معروف به سیمجور دواتی داد. این سیمجور، در ذیحجه ۲۹۸/ اوت ۹۱۱ بر تخت امارت سیستان نشست و خطبه به نام سامانیان خواند. امیر احمد خود در بست بود و رشته امور را با عدل و انصاف نسبت به مردم سیستان به دست داشت. اما پیدا نیست چرا سه ماه بعد سیستان را به پسر عموی خود ابوصالح منصور، پسر اسحاق سامانی واگذاشت (ربیع‌الاول ۲۹۹/ اکتبر، نوامبر ۹۱۱)^{۲۳۸}. این‌اثیر در وقایع سال ۲۹۸ق نامی از سیمجور به میان نیاورده و از همان آغاز از ابوصالح به عنوان امیر سیستان نام برده است^{۲۳۹}.

ابوصالح در آغاز ورود به سیستان وعده‌های خوب داد، اما به آنها عمل نکرد. از جمله خلاف‌های او، نخست آنکه لشکرگاه در بیرون شهر ساخت و سپاهیان خود را به درون شهر آورد و این مایه مزاحمت مردم و خانواده‌های سیستانی شد؛ دیگر آنکه، مالیات را بیش از آنچه در تصور و توان مردم بود، تعیین کرد. پس در یک مجلس مذاکره، مردی عیارپیشه به نام مولی سندلی که به نمایندگی از سوی مردم به نزد امیر رفته بود، خواسته‌های شهر را برشمرد. برادرزاده ابوصالح، جوانی که همچون خود او از سیاست و امارت و حکومت بی‌بهره بود، پاسخی داد بدان معنی که دست خراسانیان بر زنان و دختران سیستانی باز است. مولی سندلی به سرعت رفت و عیاران را جمع کرد. تا سپاه خراسان به خود آیند، در جمادی‌الاول / دسامبر، یعنی فقط دو ماه پس از نشستن ابوصالح به امیری، شورش عمومی آغاز شد و محل امارت به تصرف مولی سندلی و عیاران او درآمد. او، آن جوانک بی‌پروا را به ستوربانان تسلیم کرد تا به پاسخ توهینش مجازات کنند. سپس تصمیم گرفت امارت را از آن خود کند، درحالی که پیش از آن، ابوحفص عمرو، پسر ده ساله یعقوب (نواده عمرولیت که با برادرش طاهر به دست سبکری گرفتار و در زندان بغداد به سر می‌برد) را بهانه این شورش ساخته بود. از این لحظه ائتلاف میان شورشیان به هم خورد و اختلاف در

میانشان افتاد. بالأخره مولی سندلی مجبور به فرار شد و مردم به دنبال تنی چند از سرکردگان شورش در جمعه ۱۲ رمضان ۲/۲۹۹ می ۹۱۲، ابوحفص کودک را بر تخت امارت نشاندند و خطبه به نام او خوانده شد. اما این امارت هم دیر نپایید. اختلاف در میان اطرافیان امیر خردسال، که همه از مردم فرصت طلب کوچه و بازار و عیاران دون مرتبه بودند، نمی گذاشت اوضاع آرام شود. از سوی دیگر امیر احمد سامانی هم دوباره حسین علی مروودی را به سرکوبی شورش فرستاد، سیمجور هم آمد و پس از محاصره‌های طولانی سرانجام شهر به صلح گشوده شد و حسین علی با سیاست و آرامش رفتار کرد. ابوصالح نیز از بند آزاد شد و خود را همچنان امیر سیستان می‌پنداشت که نامه امیر احمد دایر بر حکومت سیمجور دواتی رسید. حسین علی که توقع امارت سیستان داشت نومید شد. به جز ابوحفص عمرو که کودک بود و در این قضایا تقصیری نداشت، به دستور امیر احمد سامانی همه گناهکاران یا کشته شدند یا به زندان افتادند و کودک را نیز به سمرقند فرستادند. گزارش ابن‌اثیر هم با اندک تفاوتی در جزئیات، همین است. به این صورت سیمجور دواتی در سال ۳۰۰ق بر تخت امارت سیستان قرار گرفت.^{۲۴۰}

سیمجور تا یک سال در سیستان امیری کرد و اوضاع آرام بود. سال بعد به محض اینکه احمد اسماعیل سامانی کشته شد، در سیستان هم شورشی در مخالفت با سیمجور دواتی برپا شد و او هم از سیستان خارج شد. از آن پس تا ده سال، سیستان به طور مستقیم زیر نظر و فرمان خلیفه قرار گرفت و عامل زرنگ و شهرهای مهم از سوی بغداد تعیین می‌شد؛ زیرا سپاه خراسان دیگر از پس خواباندن شورش‌ها برنمی‌آمد. در این ده سال شورش‌های بسیار در سیستان روی داد و این خطه همواره ناآرام بود و خلیفه هر بار مجبور به فرستادن سردار و سپاه می‌شد.^{۲۴۱} در سال ۳۱۰ق/ ۹۲۲-۹۲۳م خلیفه المقتدر، شاید در اندیشه سیاسی تازه‌ای فرو رفته بود و تصمیم گرفته بود که سیستان را با کمک بازماندگان صفاریان آرام کند؛ زیرا پس از سال‌های دراز که طاهر و یعقوب (نواده‌های عمرو) را که در بغداد به زندان بودند مورد توجه قرار داد و به آنان خلعت بخشید^{۲۴۲}. با این حال پس از این دیگر گزارشی از آنان در دست نیست. چه بسا در همان روزها، یعنی در پایان سال ۳۱۰ق، اخبار تحولات

جدید در سیستان — که به دوره سوم دولت صفاری مربوط می‌شد — او را از اندیشه خود بازداشته باشد.

دوره سوم صفاریان

سومین دوره قدرت صفاری با امارت ابوجعفر احمد (پسر محمد پسر خلف پسر لیث پسر علی پسر لیث) آغاز می‌شود و به امارت پسرش خلف که به دست سلطان محمود غزنوی از حکومت ساقط شد، پایان می‌پذیرد. هرچند اگر در ترتیب دوره‌ها قدرت در قلمرو حکومت ملاک باشد، دوران این دو امیر را باید دوره دوم به شمار آورد. زیرا دوره تاریخی دوم که از طاهر آغاز شد و به تسلط سامانیان بر سیستان پایان پذیرفت، در واقع روزگار انحطاط و سستی این خاندان است. شگفت اینکه، تاریخ‌های عمومی مهم که پس از سده ۸/ق ۱۴م نوشته شده‌اند، هیچ‌یک از این امیر صفاری مهم، ابوجعفر احمد سخنی نگفته‌اند، بلکه یکسره از روزگار سیمجوری به خلف پسر احمد رسیده‌اند. در حالی که چون با نظر دقت به این دوره نگریسته شود، به خوبی پیداست که امیر احمد از همه نظر بر خلف احمد برتری دارد. علت این بی‌توجهی عمدتاً آن است که مأخذ اصلی نویسندگان این تاریخ‌ها، *الکامل* ابن‌اثیر می‌باشد و او که در حوادث این دوران بیشتر به غرب و سرزمین‌های نزدیک‌تر به حوزه خلافت بغداد نظر داشته، چیزی درباره امیر احمد نیاورده است. اما آنچه بیشتر مایه شگفتی است، آن است که حتی اثری همچون *احیاء الملوک*، که از تاریخ دودمانی صفاریان به شمار می‌آید، نیز سخنی از او به میان نیاورده است. در این کتاب تنها یادی که از امیر احمد شده است: «... و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران سامانیه در سیستان کامرانی کردند و احمد بن محمد بن خلف بن ابوجعفر بن لیث که در هرات با کمال پریشانی اوقات می‌گذرانید، منظور نظر امیر نصر بن احمد سامانی گردید و به حکومت سیستان رسید و خلف بعد از پدر قائم مقام گردید». خلف بن احمد به روایت ابن‌اثیر نبیره دختری عمرو بن لیث است و مادرش بانو نام داشت و بعضی از مورخان او را یعقوب هم می‌نامیده‌اند. بدیع‌الزمان همدانی در *قصیده لامیه* خود خلف را به هر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو نسبت داده است. بر حسب این

اقوال باید پدر خلف، احمد پسر یعقوب باشد، لیکن معین‌الدین اسفزاری در تاریخ هرات^{۲۴۳} نسبت خلف را بدین شکل نوشته است: خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث...^{۲۴۴}. حقیقت این است که یافتن نسبت امیر ابوجعفر احمد از میان نوشته‌های تاریخی دشوار است. در اثر تحقیقی زامباور نیز نسب او جز تا پدر بزرگش نیامده است و او را به صورت ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف یاد کرده است^{۲۴۵}.

ظاهراً نزدیک‌ترین صورت نسب‌نامه به واقعیت در یکی از تحقیق‌های علمی جدید درباره صفاریان متأخر آمده است. چنان‌که نذیر احمد توجه داده است، خاندان صفاریان پیش از یعقوب لیث به دو شاخه تقسیم شده است که پس از او نیز به موازات هم ادامه داشته است. از نیای بزرگ این خاندان یعنی ماهان، در یک شاخه به ترتیب، حاتم، معدل و لیث به وجود آمده‌اند و این لیث پدر همان چهار برادر مشهور یعنی یعقوب و عمرو و علی و طاهر است. در شاخه دیگر از ماهان، سلیمان (سلیم)، فرقد، و لیث پدید آمده‌اند^{۲۴۶}. تشابه نام‌ها در این خاندان به ویژه آنجا که در یک زمان دو لیث پیدا شده‌اند که عموزاده‌های یکدیگر به شمار می‌روند، موجب برخی از اشتباهات و پیچیدگی‌ها در فهم نسبت مردان این شاخه‌ها شده است.

از این‌رو، دوره سوم دولت صفاری که با امیر ابوجعفر احمد آغاز می‌شود، حکومت از خاندان لیث پسر معدل — یعنی خاندان یعقوب و عمرو — به خاندان دیگر یعنی خاندان لیث پسر فرقد انتقال می‌یابد. زیرا، ابوجعفر احمد پسر محمد پسر خلف از این خاندان است که مادرش به نام بانو، نوه عمرولیت، یعنی خواهر طاهر و یعقوب بوده که به همسری محمد پسر خلف درآمده است. این محمد خلف، خود از سرداران طاهر و یعقوب بود و مردی کافی و شجاع به شمار می‌رفت. آخرین خبر از او مربوط به حوادث سال ۲۹۹ق/۹۱۲م است که در بم از سپاه خلیفه شکست خورد و گرفتار شد^{۲۴۷} طبیعی است که با گرفتار شدن پدر، خانواده او گرفتار پریشانی شده باشند و به همین جهت هم گفته شده، که در زمان نصر بن احمد سامانی، ابوجعفر احمد در هرات روزگار به پریشانی می‌گذرانید.

به این ترتیب روشن می‌شود که امیر احمد از سوی مادر، که نوه عمرولیت بود، به شاهان صفاری می‌رسید و پدرانش امیر و فرمانروا نبودند. این نکته به ویژه از عبارتی

در تاریخ سیستان، که درعین حال تنها منبع آگاهی دربارهٔ امیر ابوجعفر احمد است، برمی آید. در سال ۳۴۱ق/۹۵۲-۹۵۳م، شورشی بر ضد امیر احمد در شهر اوق روی می دهد. امیر احمد سرداری به نام ابوالفتح را به سرکوبی شورش می فرستد. خود این سردار هم به شورشیان می پیوندد و آنان با هم ابوالعباس پسر طاهر محمد عمرولیث را «به این جهت که از سوی پدر شاهزاده است امیر خود می کنند و...»^{۲۴۸}. این عبارت به خوبی نشان می دهد که حتی در زمان خود امیر احمد، وصل نبودن نسبت پدری او به شاهان نخستین صفاری، یعقوب و عمرو، مشهور بوده است.

امیر ابوجعفر احمد

طی ۱۰ سالی که سیمجور دواتی و فرستادگان خلیفه در سیستان حاکم بودند، این خطه هرگز روی آسایش و آرامش ندید. در سال ۳۱۱ق/۹۲۳م شخصی به نام عبدالله از سوی خراسان، حاکم سیستان شد. در ماه محرم/می، شورش تازه ای پدید آمد و شورشیان جوانی از بستگان صفاریان را یافتند و او را امیر خود ساختند. این جوان ابوجعفر احمد نام داشت که با وجود کم سالی سخت خردمند بود. وی به سرعت شهرهای اطراف مانند رنج و بست را به سوی خود کشید. تا عبدالله و پسرش عزیز به خود بجنبند، مردم و سرداران و عیاران با این شعار که: «ما مهتری یافتیم از یادگاری پادشاه خویش و از خدمت بیگانگان و بندگان رستیم»، امیر ابوجعفر احمد را به سریر قدرت نشاندند. تا سال ۳۱۴ق/۹۲۶م حکومت او کاملاً تثبیت شد و عزیز پسر عبدالله در برکندن او ناموفق ماند و ناگزیر به خراسان رفت. در سال ۳۱۷ق/۹۲۹م، سپاه احمد به کرمان تاخت و از آنجا یک میلیون درهم آورد. تا سال ۳۲۰ق/۹۳۳م، امیر احمد بارها جنگید و در همه آنها هم پیروز شد.

در محرم ۳۲۱/ژانویه ۹۳۳، امیر سابق، ابوحفص عمرو، که مدتی کوتاه در کودکی به امیری برداشته شده بود و سامانیان او را به سمرقند فرستاده بودند و اکنون جوانی نیک برآمده بود که در بغداد به سختی و تنگی روزگار می گذرانید، به دعوت امیر احمد به سیستان آمد و به گرمی پذیرایی شد. ابوحفص در برابر امیر ابوجعفر احمد فروتنی و احترام بسیار نشان داد و از پذیرفتن شغل های بزرگی که به او پیشنهاد

شد، خودداری کرد و سرانجام با اصرار زیاد شغل داوری سپاه را پذیرفت. امیر ابوجعفر احمد روزگاری دراز فرمانروایی کرد و با خردمندی و سیاست بر مردم حکم راند. در شخصیت او جنبه‌های گوناگونی بود که در مجموع از او مردی پرجاذبه می‌ساخت. در عین دینداری و علم و هنر بود. دلیری و بخشندگی داشت و به شادخواری نیز می‌پرداخت. یک بار با ماکان کاکلی (کاکوی) امیر دیلمی ری درگیر شد و او را اسیر کرد و به سیستان آورد. سپس با گرفتن مال فراوان آزادش ساخت. امیر نصر سامانی از پیروزی او بر ماکان کاکلی خشنود شد و برای او هدیه‌ها فرستاد. از شگفتی‌های این روزگار، که مدیون خردمندی و پاک‌نهادی امیر احمد است، همزیستی مسالمت‌آمیز اوست با سامانیان، به طوری که رودکی شاعر دربار سامانیان او را در قصیده‌ای سخت مشهور به مطلع: مادر می را بکرد باید قربان، ستود و درباره او گفت:

شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

شهرت امیر احمد آن چنان پیچید که شاعران بسیاری او را به پارسی و تازی ستودند.^{۲۴۹}

از مهم‌ترین ویژگی‌های دوره حکومت امیر ابوجعفر احمد آن بود که در نتیجه صلح سیستان و خراسان پس از آن همه جنگ و آشوب و دشمنی، سیستان آرام یافت و باب دوستی و مراوده میان هر دو سرزمین باز شد. بسیاری از سیستانیان به خراسان رفتند و در آنجا بزرگی و نام یافتند. چندان که ارتباط علمی و ادبی میان هر دو خطه برقرار شد.

در سال ۳۴۱ق/۹۵۲-۹۵۳م شورش در اوق درگرفت و سردار امیر احمد، که برای سرکوبی شورشیان فرستاده شده بود، خود به آنان پیوست. شورشیان ابوالعباس پسر طاهر محمد عمرولیث را به امیری برداشتند؛ با این بهانه که نسب امیر ابوجعفر احمد از سوی پدر به عمرو و یعقوب نمی‌رسد و این ابوالعباس می‌رسد. امیر احمد خود با سپاهیان ترک رسیده از بست به سرکوب آنان رفت و شورش آرام شد، اما فتنه فرو ننشست. امیر احمد به تصور امن شدن وضعیت به غلفت افتاد و زندگی عادی را با سرخوشی از سر گرفت؛ درحالی که ابوالعباس گروهی غوغائیان جان بر کف راه درست در وقتی که هیچ انتظار آن نمی‌رفت بر سر امیر احمد فرستاد (در

ربیع‌الاول ۳۵۲/ آوریل ۹۶۳) و او را به غفلت کشتند و خزانه‌اش را نیز غارت کردند.^{۲۵۰} به این ترتیب یکی از درخشان‌ترین دوره‌های امارت صفاریان، گرچه از نظر گستره متصرفات به عهد یعقوب و عمرو نمی‌رسید، پایان یافت.

امیر خلف بن احمد

در هنگامه قتل امیر احمد، پسرش خلف از آشفتگی اوضاع سود جست و خود را چنان پنهان ساخت که هر چه شورشیان دنبال او گشتند، نتوانستند بر او دست یابند. خلف با شتاب به سوی بَست فرار کرد و اندکی بعد، گروهی از سپاهیان پدرش نیز به او رسیدند و کمی جرأت یافت. عامل بَست، به نام مکحول نیز او را دریافت. شورشیان، امیر ابوحفص^{۲۵۱} را بر جای امیر ابوجعفر احمد نشانده بودند. خلف ۵۰ روز بعد با هزار سوار از بَست رسید و ابوحفص نیز به خراسان فرار کرد.

با ورود به زرنگ، خلف رسماً به جای پدر نشست و در جمادی‌الاول ۳۵۲/ ژوئن ۹۶۳ خطبه به نام او خوانده شد. مدت زمانی بعد، امیر ابوالحسین پسر طاهر^{۲۵۲}، دوست امیر ابوجعفر احمد از خراسان در رسید. امیر خلف احمد او را به گرمی پذیرفت و به زبان، او را شریک خود خواند. وضعیت خلف هنوز تثبیت نشده بود و شش ماه بیشتر نگذشت که خطبه به نام هر دو امیر خوانده شد^{۲۵۳}. امیر خلف، چون به این سان عرصه را بر خود تنگ دید، به بهانه حج از سیستان خارج شد و به این ترتیب امارت به طور کامل به امیر ابوالحسین طاهر رسید. هرچند این انتقال قدرت به آرامی هم صورت نگرفت و خون‌هایی ریخته شد. از جمله ابویوسف محمد یعقوب سپهسالار امیر خلف جان خود را در این راه از دست داد. با این همه، امیر ابوالحسین طاهر، مردی معتدل بود و قاتلان امیر احمد را یافت و مجازات کرد و خود نیز درست همانند امیر ابوجعفر احمد رفتار کرد. از گزارش کمی مبهم تاریخ سیستان^{۲۵۴} چنین برمی‌آید که این رویداد و رفتن امیر خلف در سال ۳۵۷/ق ۹۶۸م رخ داده است. گزارش دیگری با اندکی اختلاف چنین می‌آورد که امیر خلف احمد خود، به تنهایی حکومت داشت و در سال ۳۵۴/ق ۹۶۵م به قصد حج بیرون رفت و یکی از بستگان خود، امیر طاهر پسر حسین را بر جای خویش گماشت که این یکی در غیاب خلف

احمد ادعای حکومت کرد. به همین جهت، خلف احمد در بازگشت از سفر حج به امیر خراسان منصور نوح سامانی پناهِید و از او کمک گرفت. خلف نخست بر طاهر حسین پیروز شد، اما طاهر دوباره بر او حمله آورد. خلف احمد بار دیگر به سوی سامانیان رفت و این بار امیر نوح بن منصور بر جای پدر بود. نوح نیز سپاهی همراه او ساخت. در این فاصله طاهر مرد و پسرش حسین به مخالفت با خلف احمد ادامه داد.^{۲۵۵} کشاکش میان امیر خلف احمد و امیر حسین طاهر به درازا کشید و پیچیدگی‌هایی نیز یافت. در طول ۷ یا ۸ سال جنگ پیوسته میان آن دو، همواره سیاست امیران سامانی خراسان و تحرکات سرداران آنان نقشی مهم در این ماجراها داشت. خراسان گاه میانجی میان آنان و گاه حامی یکی از آنان می‌شد. ظاهراً از سال ۳۶۹ق/۹۷۹-۹۸۰م، با دخالت خراسان، امیر حسین کوتاه آمد^{۲۵۶} و به این ترتیب امیر خلف احمد اندکی ثبات یافت.

با این همه، امیر حسین طاهر، همچنان در گوشه و کنار خود را نگه می‌داشت و مترصد فرصتی مناسب بود، تا در سال ۳۷۲ق/۹۸۳-۹۸۴م خود را به امیر سبکتگین نزدیک ساخت و از او کمک خواست. امیر خلف، با پول و برانگیختن احساسات مذهبی امیر سبکتگین، کمک او را از آن خود ساخت و حسین که موازنه قدرت را به ضرر خود یافت، سرانجام از در صلح درآمد. کار شگفت دو امیر آن بود که پس از آن همه سال جنگ و آدم‌کشی، یکدیگر را در بر گرفته همچون دو دوست قدیمی — که در واقع نیز به مناسبت فامیلی و دوستی پدرانشان در گذشته و دوستی آنان در کودکی و نوجوانی چنین بود — به نشاط و شراب نشستند. همنشینی دو یار قدیمی یک ماه کشید تا آنکه روزی امیر حسین طاهر به طور ناگهانی مرد. خلف، سپاه او را به خود ملحق ساخت. اکنون دیگر سیستان رقیبی نداشت^{۲۵۷}.

در این روزگاران کار سامانیان از رونق نخستین افتاده بود و خراسان گرفتار ناآرامی‌ها و کشمکش‌های امیران شده بود. امیر خلف از این فرصت استفاده کرد و با فراغ کامل به حکومت پرداخت و عدالت پیشه کرد و به رواج علم کوشید. در همان حال نیز اندک اندک در اندیشه احیاء قدرت گذشته صفاریان برآمد و خواست که از امیری ولایت، چونان صفاریان نخستین، به کشورستانی برسد. پارس، کرمان، بست،

زابلستان، هرات، پوشنگ و قاین را از متصرفات او نوشته‌اند و در میان هم‌عصرانش شهرتی یافت که دیگر کسی را اندیشه دست‌اندازی به سوی او در سر نماند.^{۲۵۸}

امیر خلف و آل بویه

خلف به روزگار معزالدوله دیلمی به بغداد رفت و از دست خلیفه که حال دیگر دست‌نشانده بویه‌یان بود فرمان حکومت سیستان گرفت.^{۲۵۹} سال دقیق این سفر ثبت نشده است، اما می‌توان یقین داشت که میان ۳۵۴ و ۳۵۶/ق ۹۶۵ و ۹۶۷ م روی داده است. زیرا چنان‌که در بخش گذشته شرح آن رفت، خلف در همین سال‌ها بود که به بهانه حج گزاردن سیستان را ترک گفت. از سوی دیگر نیز دانسته است که معزالدوله در ۳۵۶ ق وفات یافته است. خلف در همان سفر حج به بغداد سفر کرد تا امیری خود را بر سیستان به لحاظ نظری، یعنی فرمان و حکم خلیفه وقت تأمین کند و بعد هم در عمل آنرا تحقق بخشد. اکنون، خلف که در اندیشه گسترش قلمرو حکومت خود بود، آنگاه که بویه‌یان قدرت یافته بودند، خود را میان سامانیان و آنان یافت. وقتی عضدالدوله به کرمان رسید، خلف چاره‌ای ندید جز آنکه با او پیمان عدم تعرض امضا کند که به تأیید امیران سامانی هم رسید. در همه دوره عضدی، خلف را یارای شکستن پیمان نبود. اما پس از مرگ او که اختلاف در میان بویه‌یان افتاد، نخست کوشید میان بهاءالدوله و صمصام‌الدوله را بر هم زند و سپس، به طور غافلگیرانه پسرش عمرو را بر سر تمرتاش فرماندار بویه‌ی کرمان فرستاد. عمرو خود به جز بردسیر، بقیه کرمان را آسان تصاحب کرد و مال بسیار به کف آورد. صمصام‌الدوله، لشکر به باز پس گرفتن کرمان فرستاد. عمرو که از حرکت او آگاه شد به بم و نرماشیر، میان کرمان و سیستان رفت و سرانجام آن لشکر را شکست. صمصام‌الدوله این بار عباس بن احمد الحاجب را با سپاهی بزرگ به دفع عمرو فرستاد. چون عباس بر در سیرجان رسید، عمرو در برابرش پدیدار شد و جنگ در گرفت. در این نبرد، عمرو پایداری نتوانست و شکست خورد و به سوی سیستان بازگشت (۳۸۲ ق/ ۹۹۲ م).^{۲۶۰} در همین گزارش آمده است که خلف سخت بر او خشم گرفت و به جزای این شکست زندانی‌اش کرد و دستور داد در حضور خودش او را بکشند و به دستان

خود غسلش داد و دفن کرد. هرچند در اصل این رویداد (یعنی کشتن عمرو) شکی نیست، در گزارش دیگری چنین آمده است که ابونصر عمرو، یکی از دو پسر باقیمانده خلف (دو پسر دیگری پیش از این مرده بودند) به عنوان گروگانِ ضامن آرام ماندن خلف نسبت به خراسان، در دربار امیر منصور بن نوح سامانی در بخارا به سر می‌برد و چون امیر نوح بن منصور، که با عمرو دوست شده بود، بر جای پدر نشست، او را با خلعت به سیستان فرستاد (محرم ۳۷۸ / آوریل ۹۸۸). خلف او را استقبال کرد و آزادش گذاشت تا به شادخواری روزگار بگذراند. اما عمرو بر پدر عاصی شد و کسانی را هم با خود بر ضد او همداستان ساخت. امیر خلف دریافت و پیش از آنکه از او حرکتی صادر شود فرستاد او را در جوین (گَوین) دستگیر و زندانی کردند و او در حبس مرد^{۲۶۱}. گذشته از اختلاف در تاریخ حادثه و اینکه اصولاً تاریخ سیستان معمولاً کمتر از منابع عمومی در دادن تاریخ رویدادها دقت داشته است، این نکته نیز گفتنی است که تاریخ سیستان رویدادهایی را که به نحوی متضمن وهنی به امیران صفاری باشد، غالباً به گونه مجمل یا مبهم ذکر می‌کند. از این رو گزارش ظهیرالدین رودراوری، هرچند به صراحت و آشکارا امیر خلف را به لحاظ اخلاق فردی و سیاسی ذم کرده است^{۲۶۲}، مرجح‌تر است.

به‌هرحال پس از شکستی که سپاه سیستان از بویهیان خورد، امیر خلف خود را نباخت. در توجیه شکستن عهد عدم تعرض که با عضدالدوله امضاء کرده بود، نامه‌ای به فرستاده جدید بویه‌یی به کرمان یعنی استاد هرمز نوشت و در آن این‌گونه استدلال کرد که آن عهد مربوط به همان زمان امضاءکنندگان بود تا آخر عمرشان، و فرزندان‌شان در صورتی که اختلاف میان‌شان نباشد؛ و چون میان صمصام‌الدوله و بهاء‌الدوله اختلاف افتاده بود — که البته خود خلف یکی از اختلاف‌اندازان در میان دو برادر به شمار می‌رفت — دیگر آن معاهده معتبر نمی‌بود! اگرچه مغالطه و سفسطه در این استدلال آشکار بود، اما استاد هرمز مصلحت را در صلح دید، به‌ویژه که خلف خود در استقرار این صلح سخت پای می‌فشرد و بر عهد خود قسم می‌خورد و شاهد می‌گرفت و نامه خلیفه المعتضد، خلیفه سده گذشته را، آشکار کرد که در آن کرمان را به عمرولیث صفاری اقطاع داده بود.

خلف با هر کوششی بود این صلح را برقرار ساخت، اما در نهران به تجهیز سپاه پرداخت و چون اندک اندک خود را آماده یافت، برای آغاز جنگی دیگر شروع به زمینه‌چینی کرد. از جمله قاضی ابویوسف بزاز را که محبوب اهل سیستان بود به رسالت نزد استاد هرمز فرستاد. اما در خفا کسی را با او همراه و مأمور کرد که در موقع مناسب قاضی را در کرمان مسموم سازد، طوری که تمام گناه بر گردن میهماندار یعنی استاد هرمز افتد. آن کس مأموریت خود را به خوبی انجام داد و به سیستان بازگشت و مطابق تعلیمات خلف، در نزد وجوه و بزرگان شهر گواهی داد که استاد هرمز با فرستادن غذای زهرآگین قاضی را مسموم کرده است و حتی او را هم می‌خواسته بکشد که فرار کرده و به سیستان بازگشته است. بر اثر این صحنه‌سازی، اهل سیستان بر نقض عهد از جانب استاد هرمز مطمئن شدند و طاهر، پسر رشید و شجاع امیر خلف نامزد فرماندهی سپاه شد و با ۴ هزار سوار به کرمان تاخت. طاهر در نخستین حمله پیروز شد و نرماشیر را گرفت و بویه‌یان به جیرفت گریختند. استاد هرمز در قلعهٔ بهم پناه گرفت و چون دانست که حریف طاهر نمی‌شود، او نیز به جیرفت فرار کرد، و طاهر پیروز، به محاصرهٔ بردسیر در قلب کرمان^{۲۶۳} مشغول شد. استاد هرمز کمی تأمل کرد و پس از تازه کردن نفس، به کمک حاکم بردسیر آمد و جنگی در بیرون شهر گرفت بی‌آنکه هیچ طرفی پیروز شود. اما همان شب، طاهر، به دلیلی نامعلوم صحنه را ترک کرد و به سوی سیستان بازگشت^{۲۶۴}.

در حرکت طاهر به سوی کرمان و باقی رویدادهایی که در گزارش بالا شرح داده شد، پیچیدگی‌هایی دیده می‌شود. علت حرکت طاهر نتیجهٔ حوادث دیگری بوده است و آنچه گفته شد، ظاهراً تنها روایتی از این حادثه است. در حقیقت طاهر نه به عنوان فرستادهٔ فرمانبر پدرش امیر خلف، بلکه در نتیجه اختلاف‌هایی که در سال‌های حوالی ۳۹۰ق/ ۹۹۹م در میان پدر و پسر به وجود آمده بود، به پناه بهاءالدوله دیلمی به سوی کرمان رفت. در جریان این پناه‌جویی، طاهر وارد درگیری‌های درونی خاندان بویه و جانشینان عضدالدوله دیلمی گردید که سرانجام از در شهر بردسیر رویاروی با استاد هرمز سر در آورد. او به لحاظ نظامی ضعیف‌تر از استاد هرمز بود، اما دست‌کم افکار عمومی به نفع او بود؛ با وجود این از ادامهٔ جنگ با استاد هرمز سر باز زد و

ناگهان به سیستان بازگشت^{۲۶۵}.

پیش از تحلیل این رویداد، ضروری است از رویداد مهم دیگری که هم به پایان کار امیر خلف احمد ارتباط دارد و هم حادثه طاهر را روشن می‌سازد، سخن به میان آید. این رویداد، ظهور گروه نیرومندی از ترکان است که در آغاز وابسته به سامانیان بودند و اکنون به سمت پایه‌ریزی قدرتی بزرگ در شرق حرکت می‌کردند تا دولت نیرومند غزنویان را به وجود آورند. امیر خلف، با اندیشه‌های توسعه‌جویانه خود خواه‌ناخواه با این نیروی هر لحظه در حال تراحم، باید درگیر می‌شد. پیش از این، وقتی امیر سبکتگین، خراسان را گذاشت و به جنگ به هند رفت، خلف بست را تسخیر کرد. وقتی امیر ترک از هند بازگشت و آهنگ خلف کرد، سیاست و بازیگری خلف، نه تنها او را از حمله به سیستان بازداشت، بلکه به دست او یکی از دشمنان قدیمی‌اش ابوعلی سیمجوری را نیز از میان برداشت و سبکتگین نیز از او راضی شد. همین دوران بود که خلف به دشمن امیر سبکتگین، یعنی ایلک خان نامه نوشت و قصد خود را از دوستی با سبکتگین تنها جلب کمک او برای از میان برداشتن دشمن خود دانست. به هر حال، خلف هرگونه بود تا مرگ سبکتگین خود را از دشمنی و حمله او مصون داشت^{۲۶۶}.

پس از مرگ سبکتگین، خلف پسر خود طاهر را به قهستان و پوشنگ فرستاد. وقتی محمود از گرفتاری‌های آغاز کار خود فارغ شد، به عمویش بغراجق اجازه داد به طلب ملک خود قهستان و پوشنگ که در تصرف طاهر پسر خلف بود، رود. در نبردی که واقع شد، طاهر شکست خورد. بغراجق بی‌رعایت جانب احتیاط، مست به تعقیب او پرداخت. طاهر در حرکتی ناگهانی بازگشت و او را کشت و سرش را به قهستان برد. محمود از این حادثه سخت درهم شد و در سال ۳۹۰ ق به سیستان حمله برد. خلف در قلعه اسپهبد پناه گرفت و باز کوشید با سیاست و زبان‌بازی محمود را رام کند تا با گرفتن مالی دست از او بردارد. محمود هم شاید به آن سبب که در اندیشه سفر جنگی به هند بود، از او درگذشت^{۲۶۷}. چنان پیداست که خلف هنگامی که در قلعه پناه گرفته بود منتظر کمک پسرش طاهر بوده است. زیرا از آنجا که محمود هنوز آن چنان پرآوازه نشده بود، می‌توان پذیرفت که امیر خلف خیال مبارزه با ترکان

غزنوی را در سر می‌پروراند. به هر حال، طاهر به هر دلیل از حمله به محمود و کمک رساندن به پدر خودداری کرد و خلف ناچار شد به سیاست‌بازی و پرداخت غرامت روی آورد و امیر ترک را برای مدتی از سر خود دور کند. اما طاهر پس از آن دیگر نتوانست با پدر پسرکش خویش روبه‌رو شود. از این‌رو سپاه و تجهیزات آنرا برداشت و به کرمان رفت که به ماجرای آن در آغاز این بخش اشاره‌ای شد.^{۲۶۸}

پس از قضیه محمود و رفتن طاهر به کرمان، امیر خلف سخت تغییر خوی داد. از دژ اسپهبد پایین آمد و ناحیه خورندیز را به گناه آنکه هنگام آمدن محمود، سیورسات سپاه او از آن ناحیه فراهم شده است، از کشت و زرع پاک کرد و آنچه را هم که برداشت کرده بودند، سوزاند. سپس به دژ طاق رفت. سراسر سال ۳۹۱ق/۱۰۰۱م را در آنجا ماند و با مردم و بزرگان آن سرزمین بدرفتاری‌ها کرد. در این زمان ترس از او آن‌چنان در دل‌ها جای گرفته بود که همه کس از ظاهر شدن در برابر یا بر سر راه او خودداری می‌کردند. اواخر همان سال یا اول سال بعد، طاهر چنان‌که گفته شد، به طور ناگهانی کرمان را گذاشت و به سیستان بازآمد و آن‌گونه که نوشته‌اند، نه نیروی چشمگیری به همراه داشت و نه از روحیه خوبی برخوردار بود. از پدر طلب بخشایش و اظهار خاکساری کرد. امیر خلف نپذیرفت و دشنامش فرستاد.^{۲۶۹} به نظر می‌آید که طاهر که به علت جوانی و بی‌تجربگی و شاید هم بدرفتاری و استبداد و غرور پدر، زمانی در برابر او ایستاده بود، حال در جریان پناه بردن به بهاءالدوله و قرار گرفتن در جریان‌های سیاسی و دسیسه‌های پنهان و آشکار، سرانجام تسلیم ندای وجدان خود شده بود و به این نتیجه رسیده بود که در هر حال حق با پدرش بوده و بایست که به سوی او بازگردد. به همین سبب به طور ناگهانی همه کار را در نیمه راه رها کرد و به سیستان بازگشت. ظاهراً گذشته از نیروی اندکی از بدنه سپاه اصلی طاهر که همیشه با او همراه بودند، تعدادی اسیر دیلمی هم داشت که به وعده آزادی پس از پیروزی، آنان را نیز جزء سپاه خویش درآورده بود و به این ترتیب لشکر کوچکی فراهم کرده بود. پدر و پسر در برابر هم قرار گرفتند و خلف شکست خورده در دژ طاق پناه گرفت. طاهر نیز مطابق قولش دیلمیان را آزاد ساخت. طاهر به خاطر این‌گونه رفتارها و دوستی قول و پیمان و نیز شجاعتش

محبوب مردم بود و او را شیر باریک^{۲۷۰} می خواندند. چه بسا یکی از عوامل اختلاف‌های پدر و پسر هم همین محبوبیت او بوده باشد. خلف که در برابر شجاعت طاهر درمانده بود، تحمل قلعه بند بودن در برابر محاصرهٔ پسرش را هم نداشت. از این رو در اندیشهٔ حيله‌ای برآمد^{۲۷۱}.

اما قلعه‌نشینی امیر خلف در این هنگام به نحو دیگری هم تعبیر شده است. بر اساس این نظر، چون محمود غزنوی از نبرد هند پیروز و نام‌آور به غزنه بازگشت (سال ۳۹۲ق/۱۰۰۱-۱۰۰۲م) امیر خلف از بیم آنکه مبدا توجه او به سیستان و حکومت صفاری جلب شود، در قلعهٔ طاق، عزلت و گوشه‌نشینی اختیار کرد و در واقع از امارت کناره‌گیری کرد و حکومت و ادارهٔ امور را به پسر و ولیعهد خود طاهر سپرد. البته چندی نگذشت که پشیمان شد و خواست به جای نخست بازگردد، اما ظاهراً کار از کار گذشته بود و قدرت اکنون در دستان طاهر قرار داشت. پس حیلتهی اندیشید و برای پسر پیغام فرستاد که بیمار است و مرگ خود را نزدیک می‌بیند و بهتر است که طاهر بیاید تا آخرین وصیت‌های او را بشنود و کلیده‌های خزاین را از او بگیرد، و با این حيله طاهر را به درون قلعه کشانید^{۲۷۲}. سرانجام طاهر با همین اقدام عاری از احتیاط رقم زده شد. طاهر، که فریب نیرنگ خلف را خورد، بدون محافظ به قلعه آمد. همه نویسندگان، با جزیی اختلاف، متفق‌القولند که خلف غافلگیرانه پسر خود را دستگیر کرد و به زندان انداخت و یکی دو روز بعد پیکر بی‌جان‌ش را از زندان بیرون آوردند گفتند که خود مرده است. خلف به دست خود او را شستشو داد و دفن کرد^{۲۷۳}.

با اینکه خلف تصور می‌کرد با محو فرزند بر حوادث چیره خواهد آمد، کارها در واقع آن گونه که او می‌خواست نشد. سپاه طاهر برخلاف خیال امیر خلف، به سبب علاقه به طاهر و دیگر از بیم مجازات و انتقام خلف، به زرنگ رفتند و شهر را به تصرف خود درآوردند. ظاهراً بیشتر مردم که اکنون از خلف رویگردان بودند و از قتل طاهر متأسف؛ به طرفداران او پیوستند. شورشیان خطبه و سکه به نام محمود غزنوی کردند و او را به دفع خلف خواندند. محمود هم موقع را مغتنم شمرد و سپاهی فرستاد. خلف که اکنون دیگر برای هست و نیست خود می‌جنگید در نخستین نبرد پیروز شد. در نتیجه محمود خود با سپاهی بزرگ آمد و مردم شهرها همه در جانب

او بودند و بر ضد خلف. خلف آخر کار را دریافت و صلح خواست^{۲۷۴}. به این ترتیب کار دولت صفاری به سر آمد.

محمود، خلف را نکشت. او را با حرمت با گوزگانان فرستاد. به این ترتیب سیستان به دست محمود غزنوی افتاد و آخرین شعله حکومت صفاریان در سال ۳۹۳ق/ ۱۰۰۳م خاموش شد. خلف چهار سالی را به آسودگی در آن ولایت همراه خانواده خود زیست؛ اما همچنان در عین حال با دشمن محمود، ایلک خان ترک مکاتبه می کرد. محمود بر آن واقف شد و دستور داد تا او را به قلعه گردیز فرستادند. خلف در همانجا بود تا در رجب ۳۹۹/ مارس ۱۰۰۹ وفات یافت^{۲۷۵}. اگرچه سیستانیان، در همان سالی که محمود آنجا را گرفت، اندکی پس از آنکه عامل محمود مستقر شد و خود محمود رفت، بنابر عادت سابق خود دست به شورش زدند و چند روزی نبیره دختری خلف را به امیری برداشتند، اما کارشان از پیش نرفت و محمود خود به سرکوب قیام بازگشت و کشتاری کرد که پس از آن دیگر کسی را هوس شورش در سر نیفتد. از آن پس سیستان سال‌های مدید روی آسایش ندید و همواره زیر فشار سخت ترکان قرار داشت.

سخن فرجامین درباره صفاریان

پس از استیلای محمود بر سیستان، گرچه حکومت صفاریان خاتمه یافت، اما بعدها امیران و حاکمان محلی در سیستان پیدا شدند که یا از صفاریان بودند و یا، به ویژه در دوره‌های متأخرتر، خود را به آنان منسوب می کردند و البته گذشت زمانی طولانی و طول فترت روی داده رنگ این انتساب‌ها را کم می کرد. حتی اگر همان گونه که آن امیران محلی ادعا داشتند از بازماندگان صفاریان بوده باشند، رشته این پیوند از مسیر شاهی و فرمانروایی گذر نداشت، بلکه از کوره راه گمنامی و ناشناختگی می گذشت. از سوی دیگر، میان این امیران متأخر، یعنی صفاریان دوره چهارم، با صفاریان دوره نخست و حتی دوره سوم مانند احمد و خلف، تفاوت بسیار است زمین تا آسمان است. چه، اینان حاکمان و والیان محلی کوچکی بودند که در زمان خود هر کدام در سایه پادشاه بزرگی زندگی و حکومت می کردند و جز به محدوده کوچک

حکومت خود نظری بر دیگر جاها نمی‌توانستند انداخت. با این‌همه همین حکومت‌های ضعیف محلی چندین سده با نام شاهان صفاری سیستان ادامه یافت.

یکی از عوامل ضعف قدرت و محدودیت قلمرو حکومت صفاریان، برآمدن سلسله‌های قدرتمند، یکی پس از دیگری، پس از برافتادن امیر خلف احمد در شرق حوزه خلافت بود. غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان با ضعف مستمر خلافت بغداد قدرت و قلمرو بیشتر می‌یافتند و حدود سه سده پای برج‌ماندند. بی‌گمان جود این سلسله‌های پادشاهی در ایران شرایط و زمینه‌های اجتماعی و سیاسی را چنان تغییر داد که دیگر مجالی برای قدرت یافتن و سر بر آوردن صفاریان از میان رفته، باقی نمی‌گذاشت. پس از تسلط محمود غزنوی بر سیستان و تبعید امیر خلف، یکی دوبار جوش و خروشی در سیستان بر ضد عامل غزنوی درگرفت. سیستانیان، با آن ویژگی‌های اجتماعی خاص خود، از جمله فعال بودن دسته‌های عیاران و وجود روحیه استقلال‌طلبی که موجب می‌شد زیر بار هیچ حاکمی جز صفاریان نروند، بر آن گمان بودند که همانند دوران تسلط خراسانیان و سامانیان باز حاکم دست‌نشانده را از شهر بیرون می‌رانند و فردی از خاندان صفاری را امیر خود می‌سازند. پیش از آن چنین حرکاتی میسر بود، چه، سیستان دور از مرکز دولت غزنوی و بسیار دورتر از مرکز خلافت بود اما این بار وضعیت تغییر کرده بود. حاکمان و چیرگان جدید ترکان بودند و آنان با خشونت ذاتی و عادت‌های خاص خود، هیچ‌گونه قرابت و نزدیکی با این سرزمین شورش‌خیز احساس نمی‌کردند. به علاوه مرکزشان نیز درست زیر گوش زرنگ بود، یعنی غزنه. محمود که از سرجنبانی و شورش اهل سیستان به خشم آمده بود، خود در رأس سپاه، چنان تاختنی کرد و کشتاری به راه انداخت که زمانی طولانی اندیشه شورش از سر مردم شهرهای سیستان بیرون رفت. وابستگان و بازماندگان خاندان صفاری، شهرهای بزرگ را ترک کردند و در مکان‌های دور افتاده و مرزی سکونت گزیدند. اگر گاهی نیز تحرکی از آنان سر می‌زد، چون شاهان غزنوی به دفع آن حرکت می‌کردند خود را باز به مرزها و سرحدات می‌رساندند و از تیررس آنان خارج می‌شدند. به این نحو بود که زمان درازی گذشت و پیوند صفاریان بازمانده با امارت و حکومت قطع گردید و دوران جدید و شرایط آن هم به وسیله همگان

پذیرفته شد.

این وضعیت تا روزگار برآمدن و قدرت یافتن سلجوقیان ادامه داشت. در آغازهای سده ۵ق/۱۱م طاهر، پسر محمد پسر طاهر پسر خلف احمد، در سایه اطاعت از آلب (الپ) ارسلان و ملکشاه سلجوقی، توانست حکومت کوچکی در زرنگ تشکیل دهد. سپس پسرش و پس از آن تنی چند از همان خاندان به دنبال هم به همین شکل حکومتی داشتند. به روزگار سلطان سنجر سلجوقی، کسی به نام تاج‌الدین ابوالفضل با لقب ملک، در سال ۴۸۳ق/۱۰۹۰م به حکومت سیستان رسید و سنجر را در چند جنگ خدمت کرد و رشادت بسیار نشان داد. سنجر به پاداش کمک‌های او در وقت نیاز، خواهر خود را همسر او کرد. به این ترتیب کار ملک تاج‌الدین ابوالفضل محکم شد و در امارت خود به نوعی استقلال داخلی رسید. در واقع باید ظهور این تاج‌الدین ابوالفضل را آغاز دوره چهارم حکومت صفاریان در سیستان دانست، زیرا از آن پس این حالت استقلال داخلی در سیستان پا گرفت و امیران آن خطه نیز همگی خود را از خاندان صفاری می‌دانستند. ملک تاج‌الدین ابوالفضل عمری دراز یافت — بیشتر از صد سال — که هشتاد سال آنرا حکومت کرد و در ۵۵۹ق/۱۱۶۴م وفات یافت^{۲۷۶}.

پس از تاج‌الدین ابوالفضل، پسر و جانشین او هم حکومتی طولانی داشتند. جانشینان او هم، همانند همه امیران و فرمانروایان دیگر، کارهای خوب داشتند و کارهای بد. خشونت و کشتار برادران و بستگان، برای حفظ موقعیت، و از پیش برداشتن مدعیان و رقیبان احتمالی، دیگر امری رایج شده بود و از این نوع رفتار در میان امیران دوره چهارم حکومت صفاریان در سیستان بسیار دیده می‌شود. این وضعیت همچنان تا آمدن مغول‌ها به ایران دوام داشت. به دوران خوارزمشاهیان، امیران سیستان با اسماعیلیه درگیری‌ها پیدا کردند و نبردها میان آنان رخ داد. مغول‌ها که آمدند هر چه از صفاریان یافتند کشتند و بقیه را هم که جان به در برده بودند، بعداً به مرزها و سرحدات کوچانی‌دند. از زمان مغول تا دوران تیموری و سپس تا زمان صفویان، باز کسانی پیدا شدند و خود را از تبار صفاریان نامیدند و حکومت کردند. کتاب *احیاء الملوک* به تفصیل همه حوادث مربوط به این دوره از زمان طاهر و سپس تاج‌الدین ابوالفضل تا دوران صفویه را درج کرده است^{۲۷۷}. برخی از این حوادث

در تاریخ حبیب‌السیر خواندمیر نیز وجود دارد. اشاراتی به آن هم در *روضات الجنات* معین‌الدین اسفزاری دیده می‌شود.

مطالعه تاریخ سیاسی دوره صفاریان چنین نشان می‌دهد که عامل اصلی در تشکیل دولت صفاری، نیروی مناسب نظامی — که هسته مرکزی آنرا عیاران بی‌باک جنگجو تشکیل می‌دادند — و از آن مهم‌تر، جاذبه شخصیت یعقوب لیث و رهبری خردمدارانه او بوده است. تاریخ‌ها چیزی بیش از این در اختیار پژوهشگر نمی‌گذارند. با این همه باید توجه داشت که زمینه مناسب و شرایط زمان، همان‌گونه که برای یعقوب موجود بود برای رقیبان او نیز وجود داشت. به علاوه در آغاز کار، کسانی که بعدها رقیب یعقوب شدند و به وسیله او از میدان بیرون رفتند، از او قوی‌تر بودند و امکان استفاده از شرایط مناسب برای ایشان فراهم‌تر بود. در واقع، چنان‌که در فصل‌های آغازین دیده شد، یعقوب سال‌ها چونان سرباز و فرمانده در خدمت امیر خود به سر می‌برد. به همین دلیل باید عاملی مهم‌تر از شرایط مناسب و جاذبه شخصی و سیاست مؤثر یعقوب در تشکیل و توسعه دولت صفاری جستجو کرد. به‌ویژه، در حالی که پس از فرونشستن قدرت و اوج نفوذ تقریباً ۵۰ ساله نخست این دولت، خاندان صفاری دیگر حتی به نیمی از آن قدرت و نفوذ نیز دست نیافت، باز هم خاطره و نام صفاریان در محدوده سیستان باقی ماند؛ و در هر فرصتی که پیش آمد، مردم به فردی از این خاندان اقبال نشان دادند. یافتن خاستگاه اجتماعی چنین زمینه‌ای دشوار است؛ زیرا دشوار می‌توان پذیرفت که تنها خاطره کارهای یعقوب و عمرو بود که سده‌های پی‌درپی، همچون انگیزه‌ای قوی در میان نسل‌های گوناگون از مردم این خطه باقیمانده و عمل کرده باشد.

از آنجا که کار عمده یعقوب و سپس عمرو، لشکرکشی و کشورگشایی بود، بیشتر عمر آن دو به‌ویژه یعقوب در سفرهای جنگی گذشت. یعقوب هرگز فرصت تشکیل دربار و مرکزی ثابت برای حکومت خود نیافت. البته زرنگ، شهر اصلی سیستان و مقر همه کارهای اصلی و مهم دولت بود، اما هیچ‌گاه به صورتی که در دولت‌های دیگر دیده می‌شود، پایتخت صفاریان نشد و مرکز دیوانی کشور قرار نگرفت. یعقوب همیشه پس از سفرهای خود به زرنگ باز می‌گشت؛ امیران را به آنجا می‌فرستاد؛ و

ثروت و مال‌های یافته را به آنجا می‌برد؛ اما هیچ‌گاه نتوانست مدتی طولانی در آنجا بماند. اگر یعقوب درباری تشکیل می‌داد، به خودی خود طبقات و قشرهای وابسته جدید در سیستان ایجاد می‌شد. بنابراین طبقات اجتماعی در زمان یعقوب، همان طبقات طبیعی شهر و روستایی، یعنی دهقانان و کشاورزان، صنعتگران شهری و تاجران و پیشه‌وران بازاری بودند. تشکیلات عیاری عاملی برای پیوستن این طبقات کمابیش مشابه به یکدیگر بوده است. بر اینها البته باید طبقه سپاهیان حرفه‌ای را افزود که در زمان یعقوب و عمرو، گروهی ثابت و همیشه حاضر بودند. به این نحو، می‌توان ملاحظه کرد که سیستان به ویژه در شهرها، از وضعیت نسبتاً یکدستی برخوردار بوده است.

در برابر، شرحی از چگونگی اردوهای نظامی یعقوب در زمان لشکرکشی‌هایش در دست است. در میان لشکرگاه، منطقه‌ای کاملاً مشخص و جداگانه به محل خیمه‌گاه او اختصاص داشت. خیمه او در این محل تنها بود و تا فاصله معینی هیچ خیمه دیگری قرار نداشت. نخستین خیمه نزدیک به او از آن مردی بود به نام عزیز با برادرانش که همواره آماده شنیدن و اجرای دستورات او بودند. در پیرامون این دو، خیمه‌های خدمتگزاران خاص و گارد مخصوص او قرار داشت. یعقوب همیشه در چادر خود تنها بود، بدون هرگونه همنشینی و مشاور و حتی خدمتگزار. از این رو فقط در آخرین لحظه، هنگامی که فرمانی می‌داد معلوم می‌شد چه باید کرد و چون انضباط نظامی به شدت اجرا می‌شد، سپاه همیشه در کوتاه‌ترین زمانی فرمان او را به اجراء در می‌آورد. شکل ارتش او بسیار شبیه ارتش‌های منظم امروزی بود. هیچ کس نمی‌توانست به یعقوب نزدیک شود. هر گاه کسانی را احضار می‌کرد، وضع قرار گرفتن خیمه‌ها طوری طراحی شده بود که آنان در دیدگاه او قرار می‌گرفتند بی‌آنکه بتوانند او را ببینند.^{۲۷۸}

با چنین شیوه‌ای و با توجه به خاموشی و کم‌حرفی دائمی یعقوب، کشف انگیزه او از کارهایش آسان نیست. این دانسته است که او از عباسیان متنفر بود و آنان را حيله‌گر و پیمان‌شکن می‌پنداشت و می‌گفت دولت عباسیان بر غدر بنا شده است.^{۲۷۹} با این حال همیشه ملاحظه و رعایت اصول و انگیزه‌های مذهبی را می‌کرد و خودش

هم شخصاً متدین بود. اینجا دشواری دیگری پدید می‌آید که آیا یعقوب با نگاه سیاسی به دین می‌نگریست؟ دربارهٔ جنگ‌های او با خوارج در تمام مدت قدرتش و هماهنگ نشدنش با دشمنان خلیفه و حتی کافر خواندن برخی از ایشان که در اعتقاد دینی با خلیفه یکی نبودند، چه می‌توان گفت؟ آیا یعقوب تنها در پی قدرت بود و چون با هوش سرشارش دریافته بود که افق آینده، نه از آن خوارج و مخالفان عقیدتی عباسیان بلکه از آن خلیفه است، با آنان جنگ و مخالفت کرد؟ به این ترتیب، این تنها مصلحت‌جویی‌های مقطعی بود که رفتارهای او را در نقطه‌های ناهماهنگ و گاه متضاد، مثل جنگ با خلیفه و کافر خواندن دشمن خلیفه، تبیین می‌کند؟

حقیقت، تا آنجا که بر پایهٔ واقعیت‌های تاریخی بتوان استوار ساخت، این است که سیستان، در عین آنکه از موقعیت جغرافیایی خاصی برخوردار بود که آنرا از دیگر سرزمین‌ها جدا و مستقل می‌ساخت، از واپسین حامل‌های بقایای فرهنگ باستانی ایران هم به شمار می‌رفت. هم رستم از آنجا برخاسته بود و هم بر سر راه فرار ایرانیان بود که از سرزمین مادری خود به سوی هند می‌رفتند تا بتوانند با آیین خود زندگی کنند. سیستان آخرین نقطهٔ توقف آنان بود و شاید هم بعضی از آنان در آنجا ماندند. به هر حال تا زمان زیاد بن ابیه زرتشتیان هنوز با احترام در سیستان می‌زیستند^{۲۸۰}. پذیرش خوارج در سیستان نیز، نشان از روحیهٔ تسامح مذهبی مردمان آنجا داشت. از سوی دیگر، بخش بزرگی از مردم ایران و سیستان، هنوز سدهٔ نخست هجری به پایان نرسیده بود، که مسلمانانی سخت متدین و آیین‌مند شدند، بی‌آنکه پذیرای سروری عرب شده باشند. زیرا ایرانیان برخلاف عرب‌ها، از پیش دین و آیین خداپرستی داشتند و اندیشهٔ خدای آفرینندهٔ یکتای منزّه نادیده برای ایشان تازگی نداشت. ایرانیان به آموزه‌های بلند اسلام روی کردند، اما مغلوب و محکوم عنصر عرب نشدند. این حالت، به شکل مقاومت‌های قومی و ملی نمود یافت: واکنش‌های تند و مستقیم که در نهضت‌های شعوبی و در مقاومت‌های نظامی - دینی نقاطی چون طبرستان و آذربایجان پدید آمد؛ واکنش‌های فرهنگی که در ظهور اندیشمندان و دانشمندان ایرانی در هر رشته از زبان و لغت و ادب گرفته تا تفسیر و

فقه و علوم عقلی و تجربی و فلسفه، جلوه‌گر شد؛ واکنش‌های اجتماعی - سیاسی که در پهنهٔ ایرانی کردن شکل حکومت عرب‌ها و زنده نگه‌داشتن آیین‌های باستانی ایران ظاهر گشت؛ فعال بودن و دخالت در سرنوشت سیاسی که در نهضت‌هایی چون قیام سنباد و المقنع نمایان شد و سرانجام، ادامهٔ زندگی اجتماعی - قومی ایرانی با پذیرش اسلام و در هم آمیختن آن دو با هم که به نوعی جامع و محصول همهٔ موارد بالا بود. این حرکت البته یک باره انجام نشد و چندین سده وقت برد. سیستان از جمله جاهایی بود که برخوردارها و حرکت‌های ناشی از عوامل بالا را - به دلایلی که پیش از این در تاریخ سیاسی صفاریان شرح آن گذشته است - برای نخستین بار و به روشنی در خود تجربه کرد. یعقوب، به نظر می‌رسد، روح مجسم ایرانی برخاسته از ضربت و خواب درهم و برهم و آشفته و پرکابوس این چند سده باشد. به همین جهت، به صفاریان همواره به عنوان نخستین دولت مستقل ایرانی پس از حمله عرب، نگاه شده است و باز هم به همین جهت خاطرهٔ آن طی ۷-۸ سده پس از ظهورشان همواره چونان انگیزه حرکت عمل کرده است. حرکت یعقوب در واپسین تحلیل، از معدود موارد بارز کوشش برای ادامه حیات اجتماعی - قومی ایران با پذیرش اسلام بود.

فرستی را که یعقوب برای پرداختن به امور مربوط به آبادانی و گسترش شهرنشینی نیافته بود، عمرو یافت و تا اندازه‌ای با به جا گذاشتن بناها و آثار عام‌المنفعه جبران کرد. عمرو همچنین به امور شرعی و قضای شرعی ولایات زیر فرمان خود توجه داشت و افراد شناخته شده را برای این امور انتخاب و منصوب می‌کرد^{۲۸۱}. روی هم رفته نقش معنوی و راهبردی صفاریان در تاریخ ایران بیش از نقش مادی، آنها است.

در زمینهٔ ادبیات و علوم در دورهٔ صفاریان عینی‌تر می‌توان سخن گفت. نهضت‌های ادبی، به‌ویژه آنجا که به زبان بستگی نزدیکتر و بیشتر داشته باشد، همواره با دو عامل عمده و اصلی، نسبت به عامل‌های دیگر همراه است: نخست نهضتی سیاسی - اجتماعی، که معمولاً رویدادی مشخص نمودار آن است، مثل نبرد سرنوشت‌ساز و پیروزی بزرگ و حادثه‌ای خطیر؛ و دوم آرامش و ثبات

اجتماعی و سیاسی، که رونق اقتصادی بهترین شاخص آن است. در دوران صفاریان هر دوی این عامل‌ها وجود داشت و هرچند گاه یکی بر دیگری می‌چربید. پیروزی‌های برق‌آسای یعقوب، وقتی که در سال ۲۵۳ق/۸۶۷م هرات را از عامل طاهریان گرفت، موجب جمع شدن شاعران مدیحه‌سرا بر گرد او شد. در آن ۲۰۰ سال اشعار و آثار و مآثر همه به عربی بود؛ اما برای یعقوب شعر عربی سرودند و آن عیار جنگجو درنیافت. مخالفت او با این جریان سبب شد تا شاعران و اهل فضل نخستین شغرها را به زبان پارسی برای بزرگداشت یعقوب بسرایند. در آن دو سده، هنوز بزرگ مردی از ایران ظهور نکرده بود که لایق مدح گفتنش یافته باشند^{۲۸۲}. و پس از او شعر پارسی رواج یافت. در دوره سوم صفاری، دوره امیر ابوجعفر احمد و امیر خلف احمد که از لحاظ ادبی درخشان‌ترین دوره خاندان است، به علت طول زمان حکومت امیر احمد و آرامش و صلح و ثبات میان سیستان و خراسان، دانش و دانش‌اندوزی هم رواج یافت. رودکی شاعر دربار سامانیان، امیر صفاری را ستود^{۲۸۳}. باز امیر خلف، اهل علم بود و خود از هر نوع علم چیزی می‌دانست؛ دربار او مأمّن عالمان و دانشمندان شده بود و خود او مجالس مناظره علمی داشت و بزرگانی چون خطیب پوشنگ و بدیع‌الزمان همدانی به دربار او می‌آمدند^{۲۸۴}. نیز از فرمان او برای نوشتن تفسیری بزرگ خبر داده‌اند که در زمان خود و بعد، بی‌نظیر بوده است^{۲۸۵}.

پی نوشت

۲۷. نک: مثلاً ابن اثیر، ۱۸۴/۷-۱۸۵
۲۸. نک: عوفی، همان، ۱۱۸؛ میرخواند، ۱۱/۴
۲۹. تاریخ سیستان، ۱۹۲
۳۰. همانجا، ۹۱
۳۱. همانجا، ۹۲-۹۳
۳۲. نک: همانجا، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶-۱۰۷
۳۳. همانجا، ۱۰۹-۱۱۳، ۱۶۲-۱۶۸
۳۴. نک: ابن الندیم، ۲۱
۳۵. تاریخ سیستان، ۸، ۸۳
36. see: Nöldeke, 178
۳۷. نک: تاریخ سیستان، ۱۹۱-۱۹۲
۳۸. نک: همان، ۲۰۰-۲۰۲
۳۹. گردیزی، ۱۳۸-۱۳۹؛ ابن خلکان، ۴۰۲/۶
۴۰. مسعودی، ۱۱۲/۴
۴۱. اصطخری، ۱۴۲
۴۲. نک: ملک شاه حسین، ۲۰-۲۱
43. see: Bosworth, 22
۴۴. ملک شاه حسین، ۵-۵۵
۴۵. منہاج سراج، ۱۹۷/۱
۴۶. حمدالله مستوفی، ۳۷۳
۴۷. عوفی، همان، ۱۸۸
۴۸. اصطخری، ۱۴۲
۴۹. نک: گردیزی، ۱۳۸
۵۰. ابن اثیر، ۱۸۴/۷
۵۱. اصطخری، ۱۴۲
۵۲. همانجا؛ گردیزی، ۱۳۹؛ ابن خلکان، ۴۰۲/۶؛ عوفی،
1. see: Nöldeke, 178
2. see: Bosworth, 110
3. Barthold, 171-179
۴. قس: عبدالقیوم، ۶۹
۵. نک: بهار، «و، ز، ح، ط»
۶. تاریخ سیستان، ۳۵۴
۷. نک: مسعودی، ۱۱۲/۴
۸. نک: گردیزی، ۱۳۸
9. see: Bosworth, 110-111
۱۰. نک: عوفی، گزیده ...، ۳۸۳-۳۸۴
11. Barthold, 174
12. id, 110-111
۱۳. منہاج سراج، ۱۹۷/۱
۱۴. همانجا
۱۵. نک: عبدالقیوم، ۶۸
۱۶. تاریخ سیستان، ۱۰۷
۱۷. همان، ۱۷۷
۱۸. اصطخری، ۱۳۹
۱۹. ابن الندیم، ۶۲۰
۲۰. نک: تاریخ سیستان، ۲۳
۲۱. اصطخری، ۱۴۱
۲۲. همو، ۱۴۰-۱۴۱
۲۳. احسن التقاسیم، ۴۴۵/۲، ۴۶۲
۲۴. اصطخری، ۱۳۹
۲۵. تاریخ سیستان، ۲۴
۲۶. نک: تاریخ سیستان، ۱۰۹-۱۱۳، ۱۶۲-۱۶۸

۸۰. کشتی‌های مخصوص رودخانه که در مواقع پرآبی شاخه‌ای از رود هیرمند در میان بست و زرنگ رفت و آمد می‌کردند

۸۱. عوفی، همان، ۱۱۷؛ تاریخ سیستان، ۲۰۶؛ ابن خلکان، ۴۰۳/۶-۴۰۴؛ قس: گردیزی، ۱۳۹-۱۴۰، که تاریخ نوشتن آن صد سالی پس از این وقایع بوده است

82. see: Bosworth, 121

83. id, 118-119

۸۴. تاریخ سیستان، ۲۰۷-۲۰۹

۸۵. ابن خلکان، ۴۰۴/۶

۸۶. تاریخ سیستان، ۲۰۹

۸۷. ابن خلکان، ۴۰۴/۶

۸۸. نک: یعقوبی، ۴۹۵/۲

۸۹. نک: ابن اثیر، ۱۸۵/۸

۹۰. تاریخ سیستان، ۲۰۹-۲۱۰

۹۱. طبری، ۳۸۲/۹

۹۲. ابن اثیر، ۱۹۱/۷

93. see: Nöldeke, 180

۹۴. طبری، ۳۸۲/۹

۹۵. تاریخ سیستان، ۲۱۳

۹۶. ابن اثیر، ۱۹۲/۷؛ نیز داستان‌های دیگر از برخورد یعقوب

با طوق، نک: طبری، ۳۸۴-۳۸۳/۹

۹۷. ابن خلکان، ۴۰۶/۶

۹۸. همو، ۴۰۹-۴۰۶/۶

۹۹. طبری، ۳۸۴/۲-۳۸۶؛ ابن اثیر، ۱۹۲/۷-۱۹۴

۱۰۰. ابن خلکان، ۴۱۰/۶

۱۰۱. تاریخ سیستان، ۲۱۴؛ ابن اثیر، ۱۹۴/۷-۱۹۵

102. see: Nöldeke, 181

۱۰۳. نک: اصطخری، ۱۴۱

۱۰۴. تاریخ سیستان، ۲۱۵

۱۰۵. نک: ابن خلکان، ۴۱۱/۶

۱۰۶. طبری، ۴۷۶/۹

۱۰۷. همو، ۵۰۲/۹؛ تاریخ سیستان، ۲۷۷؛ ابن اثیر، ۲۴۷/۷

۱۰۸. نک: گردیزی، ۱۳۹-۱۴۰

۱۰۹. نک: همانجا

۱۱۰. تاریخ سیستان، ۲۱۷-۲۱۸

همان، ۱۱۸

۵۳. کثیر بن رفاق، قس: اصطخری، ۱۴۲ که او را دایی یعقوب خوانده است

۵۴. تاریخ سیستان، ۱۷۷، ۱۹۱-۱۹۴

۵۵. با اینکه قبلاً برای متطوعه، عبارت داوطلبان شبه نظامی آورده شد، باید توجه داشت که معنی این نهاد گاهی به گروه‌های مردمی که داوطلب جنگ می‌شدند هم اطلاق می‌شد

56. cf. Bosworth, 115-116

۵۷. تاریخ سیستان، ۱۹۶-۱۹۷

۵۸. نک: ابن خلکان، ۴۰۲/۶

59. Bosworth, 116

۶۰. تاریخ سیستان، ۱۹۸-۱۹۹

۶۱. منهاج سراج، ۱۹۸/۱

۶۲. تاریخ سیستان، ۱۹۹

۶۳. تاریخ سیستان، ۱۹۹-۲۰۰

۶۴. نک: ابن اثیر، ۶۴/۷-۶۵؛ ابن خلکان، ۴۰۳/۶

۶۵. نک: اصطخری، ۱۴۲

۶۶. نک: تاریخ سیستان، ۲۰۲

67. see: Nöldeke, 179

۶۸. نک: تاریخ سیستان، ۲۰۲

۶۹. همان، ۲۰۳

۷۰. نک: مسعودی، ۱۱۶/۴

۷۱. نک: گردیزی، ۱۳۹

۷۲. عوفی، همان، ۱۸۹

۷۳. همان، ۲۲۶

۷۴. نک: طبری، ۲۵۴/۹؛ ابن اثیر، ۱۲۰/۷

۷۵. این واژه، برگزیده چندین واژه مشابه دیگر مانند زنبیل و غیره است. ترتیب نام چند پادشاه در شرق سیستان بوده است، مثل شاه کابل که گویا ترتیب اصلی بوده باشد برای آگاهی بیشتر نک: باستانی پاریزی، ۱۷۰-

۱۷۱

۷۶. تاریخ سیستان، ۲۰۴-۲۰۵

۷۷. نک: یعقوبی، ۴۹۵/۲

۷۸. نک: ابن خلکان، ۴۰۳/۶

۷۹. نک: عوفی، همان، ۱۱۵-۱۱۶

۱۱۱. نک: همان، ۲۱۷
۱۱۲. نک: ابن اثیر، ۲۶۱/۷
۱۱۳. تاریخ سیستان، ۲۱۹-۲۲۰؛ طبری، ۵۰۷/۷
۱۱۴. نک: مثلاً ابن اثیر، ۲۶۲/۷-۲۶۳
۱۱۵. تاریخ سیستان، ۲۲۲
۱۱۶. طبری، ۵۰۷/۹؛ ابن اثیر، ۲۶۲/۷
۱۱۷. تاریخ سیستان، ۲۲۳
۱۱۸. نک: ابن اسفندیار، ۲۴۵
۱۱۹. طبری، ۵۰۸/۹-۵۰۹
۱۲۰. ابن اسفندیار، همانجا
۱۲۱. نک: مرعشی، ۲۹۱
۱۲۲. همینطور در اصل و نام نزدیکی به شکل آن یافت نشد
۱۲۳. نک: ابن اثیر، ۲۶۲/۷
۱۲۴. ابن خلکان، ۴۱۱/۶
۱۲۵. نک: تاریخ، ۵۱۰/۹
۱۲۶. قس: طبری، ۵۱۲/۹
۱۲۷. نیز قس: ابن اثیر، ۸۸/۷
۱۲۸. ابن اسفندیار، ۲۴۵-۲۴۶؛ تاریخ سیستان، ۲۲۳-۲۲۴
۱۲۹. نک: ابن خلکان، ۴۱۲/۶
۱۳۰. همانجا
۱۳۱. ابن اثیر، ۲۸۸/۷
۱۳۲. ابن خلکان، ۴۱۳/۶
۱۳۳. طبری، ۵۱۵/۹؛ تاریخ سیستان، ۲۲۵-۲۲۶
۱۳۴. نک: تاریخ سیستان، ۲۲۶-۲۳۰
۱۳۵. نک: حمدالله مستوفی، ۳۷۵
۱۳۶. نک: ابن خلکان، ۴۱۳/۷
۱۳۷. طبری، ۵۱۶/۹
۱۳۸. بیهقی، ۳۸۸
۱۳۹. نک: ابن عدیم، ۶۰/۲
۱۴۰. ابن خلکان، ۴۱۳/۷
۱۴۱. نک: تاریخ سیستان، ۲۳۱
۱۴۲. ابن خلکان، ۴۱۳/۶-۴۱۴؛ ابن عدیم، ۶۰
۱۴۳. ابن خلکان، ۴۱۵/۶؛ تاریخ سیستان، ۲۳۲؛ طبری، ۵۱۸-۵۱۷/۹
۱۴۴. ابن خلکان، همانجا
۱۴۵. نک: گردیزی، ۱۴۱؛ قس: میرخواند، ۱۳/۴
۱۴۶. تاریخ سیستان، ۲۳۲-۲۳۳
۱۴۷. طبری، ۵۱۹/۹
۱۴۸. ابن اثیر، ۲۹۱/۷-۲۹۲
۱۴۹. نک: طبری، ۵۳۰/۹-۵۳۳
۱۵۰. ابن اثیر، ۳۲۵/۷-۳۲۶
۱۵۱. تاریخ سیستان، ۲۳۳
۱۵۲. نک: تاریخ سیستان، ۲۶۳-۲۶۷؛ مسعودی، ۱۱۴/۲
۱۵۳. نک: تاریخ سیستان، ۲۷۰؛ قس: ۲۶۴
۱۵۴. نک: ابن خلکان، ۴۲۱/۶
۱۵۵. در متن: اهل تهلیل؛ که توسعاً به معنی خداپرستان - مسلمان یا غیرمسلمان گرفته شد
۱۵۶. تاریخ سیستان، ۲۶۳-۲۶۸
۱۵۷. همانجا
۱۵۸. اصطخری، ۱۴۲
۱۵۹. تاریخ سیستان، ۲۶۷
160. Nöldeke, 195
۱۶۱. اصطخری، ۱۴۲
۱۶۲. نک: عوفی، جوامع ...، ۲۴۵/۱، ۴۱۲/۲
۱۶۳. گردیزی، ۱۴۲-۱۴۳
۱۶۴. تاریخ سیستان، ۲۳۴-۲۳۶
۱۶۵. طبری، ۵۴۵/۹
۱۶۶. تاریخ سیستان، ۲۳۴
۱۶۷. همان، ۲۳۵-۲۳۶
۱۶۸. تاریخ سیستان، ۲۳۷؛ طبری، ۵۸۹/۹
۱۶۹. تاریخ سیستان، ۲۳۷؛ طبری، ۵۵۲/۹، ۵۸۹
170. Nöldeke, 196
۱۷۱. نک: طبری، ۶۰۰/۹
۱۷۲. تاریخ سیستان، ۲۳۸؛ طبری، ۵۹۹/۹-۶۰۰
173. see: Nöldeke, 196
۱۷۴. نک: تاریخ سیستان، ۲۳۹
۱۷۵. ابن خلکان، ۴۲۴/۶
۱۷۶. نک: ابن اثیر، ۳۶۸/۷
۱۷۷. نک: طبری، ۶۰۱/۹، ۶۰۶؛ ابن اثیر، ۳۷۰/۷-۳۷۲
۱۷۸. تاریخ سیستان، ۲۴۰-۲۴۲
۱۷۹. طبری، ۷/۱۰

۲۱۲. قس: ابن خلکان، ۴۲۸/۶ از فرار فرماندهان و بسیاری از افراد سپاه عمرو به سوی اسماعیل گزارش می‌دهد
۲۱۳. نک: تاریخ سیستان، ۲۶۰-۲۵۷
۲۱۴. نرشخی، ۱۲۶
۲۱۵. تاریخ سیستان، ۲۶۱
۲۱۶. نرشخی، ۱۲۷
۲۱۷. تاریخ سیستان، ۲۶۸
۲۱۸. همان، ۲۶۰-۲۵۷
۲۱۹. ابن خلکان، ۴۳۰-۴۲۹/۶
۲۲۰. ابن اثیر، ۵۰۲/۷، ۵۱۶، این روایت‌ها را نک: خواندمیر، ۳۵۰/۲
۲۲۱. طبری، ۸۳/۱۰
۲۲۲. مسعودی، ۱۸۰/۴
۲۲۳. تاریخ سیستان، ۲۶۱
۲۲۴. ابن اثیر، ۵۰۹/۷
۲۲۵. تاریخ سیستان، ۲۷۴؛ طبری، ۹۸/۱۰
۲۲۶. تاریخ سیستان، ۲۷۵
۲۲۷. همان، ۲۷۸-۲۸۴
۲۲۸. همان، ۲۸۵-۲۸۶؛ ابن اثیر، ۵۴/۸
۲۲۹. نک: طبری، ۱۴۳/۱۰
۲۳۰. نک: تاریخ سیستان، ۲۸۶
۲۳۱. همان، ۲۸۷
۲۳۲. طبری، ۱۴۳/۱۰
۲۳۳. تاریخ سیستان، ۲۸۸-۲۸۹
۲۳۴. همان، ۲۹۰-۲۹۲
۲۳۵. ابن اثیر، ۶۰/۸-۶۱
۲۳۶. طبری، ۱۴۴/۱۰
۲۳۷. همانجا
۲۳۸. تاریخ سیستان، ۲۹۳-۲۹۴
۲۳۹. ابن اثیر، ۶۱/۸
۲۴۰. تاریخ سیستان، ۲۹۴، ۲۹۷-۳۰۱؛ ابن اثیر، ۶۹/۸-۷۰
۲۴۱. نک: تاریخ سیستان، ۳۰۲-۳۱۰؛ ابن اثیر، ۷۹/۸-۱۰۴
۲۴۲. همو، ۱۳۶/۸
۲۴۳. منظور از این اختصار کتاب: *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات* تألیف معین‌الدین محمد اسفزاری است
۲۴۴. نک: ملکشاه حسین، ۶۵؛ قس: خواندمیر، ۳۵۲/۲(۳)
۱۸۰. تاریخ سیستان، ۲۴۲
۱۸۱. نک: خواندمیر، ۳۴۸/۲(۲)
۱۸۲. ابن اثیر، ۴۱۴/۷؛ ابن خلکان، ۴۲۴/۶
۱۸۳. تاریخ سیستان، ۲۴۳
۱۸۴. قس: ابن اثیر، ۴۱۶/۷، تاریخ جنگ را ۲۷۱ ق آورده است که با مقایسه با تاریخ‌های معتبر دیگر قطعاً اشتباه است و تاریخی که در تاریخ سیستان آمده، و از موارد نادر می‌باشد، صحیح است
۱۸۵. ابن اثیر، ۴۱۹/۷
۱۸۶. تاریخ سیستان، ۲۴۴-۲۴۵
۱۸۷. طبری، ۱۳/۱۰
۱۸۸. ابن اثیر، ۴۲۶/۷؛ بیهقی، ۶۱۷
۱۸۹. ابن اثیر، ۲۳۴/۷، ۴۴۴
۱۹۰. طبری، ۳۰/۱۰
۱۹۱. ابن اثیر، ۴۵۷/۷-۴۵۹
۱۹۲. نک: ابن خلکان، ۴۲۴/۶، ۴۲۵
۱۹۳. تاریخ سیستان، ۲۵۲
۱۹۴. ابن اسفندیار، ۲۵۶/۱؛ قس: Nöldeke, 198-199
۱۹۵. نک: تاریخ سیستان، ۲۵۱
۱۹۶. طبری، ۶۳/۱۰
۱۹۷. نک: نرشخی، ۱۰۸-۱۰۹
۱۹۸. طبری، ۶۷/۱۰
۱۹۹. ابن خلکان، ۴۲۴/۶، ۴۲۵
۲۰۰. نک: طبری، ۷۱/۱۰؛ ابن اثیر، ۴۹۳/۷
۲۰۱. نرشخی، ۱۱۹-۱۲۰
۲۰۲. همو، ۱۲۱
203. see: Nöldeke, 201
۲۰۴. تاریخ سیستان، ۲۵۵
۲۰۵. نرشخی، ۱۲۱-۱۲۲
۲۰۶. تاریخ سیستان، ۲۵۵
۲۰۷. نک: طبری، ۷۶/۱۰
۲۰۸. نرشخی، ۱۲۲-۱۲۳
۲۰۹. طبری، ۷۶/۱۰
۲۱۰. نک: همو، ۱۲۳/۱۰
۲۱۱. تاریخ سیستان، ۲۵۶

۲۴۵. نک: زامبور، ۳۰۲
۲۴۶. نک: احمد، ۹۳-۹۲/۱
۲۴۷. نک: همو، ۹۴/۱
۲۴۸. تاریخ سیستان، ۳۲۵
۲۴۹. نک: تاریخ سیستان، ۳۲۳-۳۱۰
۲۵۰. تاریخ سیستان، ۳۲۶-۳۲۴
۲۵۱. در متن امیر ابوحفص محمد عمرو آمده که یقیناً نامی از میان آن افتاده است و درست آن ابوحفص یعقوب محمد عمرو می‌باشد و همان کسی است که شغل داور سپاه را پذیرفته بود
۲۵۲. چنان که کمی بعدتر دیده خواهد شد ابوالحسین پسر طاهر در این متن، در متن منبعی دیگر امیر طاهر پسر حسین آمده است و گمان بر این است که همین شکل دوم درست باشد یعنی نام درست او ابوالحسین طاهر پسر حسین می‌باشد، چنان که پسر او هم که بعداً در متن دیده خواهد شد، حسین پسر طاهر پسر حسین است و این روش نامگذاری کاملاً رایج بوده است
۲۵۳. تاریخ سیستان، ۳۲۷-۳۲۶
۲۵۴. همان، ۳۲۸
۲۵۵. نک: جرفاذقانی، ۴۲-۴۱
۲۵۶. نک: تاریخ سیستان، ۳۳۸-۳۳۳؛ نیز، قس: جرفاذقانی، ۴۷-۴۲
۲۵۷. تاریخ سیستان، ۳۴۱-۳۳۹
۲۵۸. نک: همان، ۳۴۴-۳۴۲
۲۵۹. نک: روزراوری، ۲۲۶/۷
۲۶۰. همو، ۲۲۹-۲۲۵/۷
۲۶۱. نک: تاریخ سیستان، ۳۴۵-۳۴۴
۲۶۲. نک: روزراوری، ۲۲۵/۷
۲۶۳. بردسیر شهر کرمان امروز است
۲۶۴. روزراوری، ۲۳۰/۷-۲۳۶؛ صابی، ۴۴۵/۷
۲۶۵. صابی، ۴۳۹/۷-۴۴۵؛ ابن‌اثیر، ۱۶۶/۹
۲۶۶. جرفاذقانی، ۲۰۵-۲۰۲
۲۶۷. همو، ۲۰۷-۲۰۶
۲۶۸. نک: تاریخ سیستان، ۳۴۶
۲۶۹. تاریخ سیستان، ۳۴۹-۳۴۸
۲۷۰. بهترین صورتی که از عبارت می‌توان قرائت کرد
۲۷۱. ابن‌اثیر، ۱۶۷/۹
۲۷۲. جرفاذقانی، ۲۱۰
۲۷۳. نک: صابی، ۴۵۱/۷
۲۷۴. تاریخ سیستان، ۳۵۲-۳۵۰
۲۷۵. جرفاذقانی، ۲۱۳
۲۷۶. ملک‌شاه حسین، ۷۵-۷۳
۲۷۷. نک: ۷۷ به بعد، ۱۰۹ به بعد
۲۷۸. نک: مسعودی، ۱۱۷/۴
۲۷۹. تاریخ سیستان، ۲۶۷
۲۸۰. تاریخ سیستان، ۹۳-۹۲
۲۸۱. نک: سهمی، ۹۴، ۲۰۳؛ سمعانی، ۱۱۷/۲
۲۸۲. نک: تاریخ سیستان، ۲۱۰-۲۰۹
۲۸۳. نک: همان، ۳۱۷ به بعد
۲۸۴. همان، ۳۴۲
۲۸۵. نک: جرفاذقانی، ۲۱۴

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، به کوشش تورنبرگ، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، قم، ۱۳۶۴ش.
- ابن عدیم، بغیة الطلب فی تاریخ الحلب، به کوشش سهیل زکار، دمشق، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- ابن الندیم، محمد، *الفهرست*، به کوشش رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰ش.
- احمد، نذیر، «امیر خلف بن احمد آخرین فرمانروای خانوادۀ صفاریان سیستان»، *ایران شناسی*، تهران، ۱۳۶۸ش، س ۱، شم ۱.
- اسفزاری، محمد، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸ش.
- اصطخری، ابراهیم، *المسالك و الممالک*، به کوشش محمد جابر عبدالعال الحینی و شفیق غربال، مصر، ۱۳۸۱ق/۱۹۶۱م.
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، *یعقوب لیث*، تهران، ۱۳۴۴ش.
- بهار، محمد تقی، *مقدمه بر تاریخ سیستان* (نک: هم، *تاریخ سیستان*).
- بیہقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمد تقی بہار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- جرفاذقانی، ناصح، *ترجمہ تاریخ یمینی*، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- حمداللہ مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش ادوارد براون، لیدن، ۱۳۲۸ق/۱۹۱۰م.
- خواندمیر، غیاث الدین، *تاریخ حبیب السیر*، تهران، انتشارات خیام.
- روذراوری، محمد، *ذیل تجارب الامم*، تهران، ۱۳۷۹ش.
- زامباور، معجم الانساب و الاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی، به کوشش و ترجمہ زکی محمد

حسن بیک و دیگران، بیروت، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.

سمعانی، عبدالکریم، الانساب، به کوشش عبدالله عمر البوردی، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

سهمی، حمزه، تاریخ جرجان یا کتاب معرفة علماء اهل جرجان، حیدرآباد، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.

صابی، هلال، الملحق بذیل الروذراوری، تهران، ۱۳۷۹ش/۲۰۰۱م.

طبری، محمد، تاریخ الامم و الملوک، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۰-۱۳۸۹ق.

عبدالقیوم (قویم)، «یک تحقیق مختصر منابع برای دودمان صفاری سیستان»، دب، کابل، ۱۳۵۰ش،

شم ۱-۲، س ۱۹.

عوفی، محمد، جوامع الحکایات، به کوشش امیر بانو مصفا، تهران، ۱۳۵۲ش، ج ۱، ۱۳۵۳ش، ج ۲.

همو، گزیده جوامع الحکایات، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۶۳ش.

گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷ش.

مسعودی، علی، مروج الذهب و معادن الجوهر، به کوشش یوسف اسعد داغر، قم، ۱۳۶۳ش.

ملکشاه حسین، احیاء الملوک، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ش.

مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱ش.

منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

میرخواند، محمد، تاریخ روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۹ش.

نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی، به کوشش محمدتقی

مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۳ش.

یعقوبی، احمد، تاریخ، بیروت، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م.

Barthold, W., «Izur Geschichte der saffāriden», *Orientalistische studien zu Theodore Nöldeke*, Giessen, 1906.

Bosworth, C. E., *Sistan Under the Arabs from the Islamic Conquest to the rise of the Saffārids (30-250/651-864)*, Rome, 1968.

Nöldeke, T., *Sketches from Eastern History*, Tr. John Sutherland Black, London, 1985.

سامانیان

(۲۸۷-۳۹۵ق/۹۰۰-۱۰۰۵م)

محمد رضا ناجی

دوران امارت سامانیان یکی از برجسته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران و سرزمین‌های شرقی جهان اسلام است. اسباب و عوامل گوناگونی دودمان سامانیان را از دیگر دودمان‌ها و سلسله‌هایی که در طول سال‌ها و سده‌های پس از اسلام بر ایران فرمانروایی کرده‌اند، متمایز می‌سازد. این دودمان از اوایل سده ۳ تا اواخر سده ۴ق، چندی به عنوان کارگزاران طاهریان و بیش از یک سده در مقام دولتی استوار و مقتدر بر مشرق اسلامی یا خراسان بزرگ فرمانروایی کردند. در این قلمرو بخش‌های گسترده‌ای از افغانستان و منطقه‌ای که در عرف جغرافیای سیاسی امروز، آنرا آسیای مرکزی می‌نامند، جای می‌گرفت. افزون بر این، گاه قلمرو سامانیان تا نواحی شمالی و مرکزی ایران امتداد می‌یافت.

عصر حکومت سامانیان را به پیروی از حمزه اصفهانی می‌توان به دو دوره تقسیم

کرد: نخست دورهٔ تابعیت که از اواسط خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ق) تا ۲۸۷ق ادامه یافت و طی آن بیشتر به نام طاهریان حکومت داشته‌اند؛ دوم دورهٔ استقلال که با پیروزی امیر اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در ۲۸۷ق آغاز شد.^۱ در ۳۸۹ق محمود غزنوی بر سراسر خراسان و ماوراءالنهر مستولی شد و دولت سامانیان را در واقع برانداخت؛ اما چند ماه بعد اسماعیل المنتصر پسر نوح بخارا را گرفت و مدتی کوتاه بر حکومت نشست. او نیز در ۳۹۵ق در جنگ با ایلک خان شکست خورد و چندی بعد در بیابان مرو به دست چادرنشینان عرب کشته شد. انقراض مطلق سامانیان را باید در همین سال دانست، گرچه از ۳۸۹ق قدرت و نفوذی نداشتند.

پیشینه

خاستگاه سامانیان

نسب سامانیان به نیای بزرگ آنان سامان خدایه می‌رسد. سامان خدایه عنوانی عام برای حکمرانان دیه سامان بود که همچون بخارا خدایه شاه یا فرمانروای محلی بخارا، از میان دهقانان توانگر و زمین‌دار به این منصب می‌رسیدند.^۲ اما منابع در تعیین محل دیه سامان اختلاف دارند: برخی^۳ آنرا از توابع بلخ، دسته‌ای دیگر^۴ از نواحی سمرقند، و پاره‌ای روایات متأخر^۵ سامان را دهی نزدیک ترمذ ذکر کرده‌اند. به هر حال بعضی منابع^۶ «سامان خدایه» را جد سامانیان خوانده‌اند.

بیشتر منابع هم‌روزگار سامانیان نسب این سامان را به بهرام چوبین (سدهٔ ۶م)، سردار بزرگ ساسانیان رسانده‌اند.^۷ اصطخری آنها را از نسل بهرام چوبین دانسته که در خارج مرزهای ایران حکومت می‌کردند.^۸ البته ضبط نام‌ها در سلسلهٔ نسب سامانیان آشفته و گوناگون است^۹، و یوستی در *نامنامهٔ ایرانی*^{۱۰} چنین آورده است: سامان خدایه بن جثمان بن طغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین. با وجود این، برخی مورخان نسب سامانیان را به بهرام‌گور رسانده‌اند.^{۱۱}

برآمدن سامانیان

حمدالله مستوفی دربارهٔ آغاز کار سامانیان آورده است که «پدر سامان را چون

روزگار سخت شد، به ساربان‌ی و شتربان‌ی پرداخت. ولی با شنیدن دو بیت شعر از حنظله بادغیسی پای در وادی عیاری نهاد و پس از اندک مدتی بر شهر آشناس (خواندمیر: شهرشاش) مستولی شد.^{۱۲} این حکایت در هیچ‌یک از منابع متقدم نیامده و به نظر می‌رسد حمدالله مستوفی و به تبع او خواندمیر^{۱۳}، آنرا با آنچه دربارهٔ احمد ابن عبدالله خجستانی نقل شده^{۱۴}، خلط کرده‌اند.

گویا سامان خدایه بر بلخ حکومت داشته و در پی کشمکش با دشمنان خویش، آنرا از دست داده بود. او به اسد بن عبدالله قسری والی خراسان (۱۰۵-۱۰۹ و ۱۱۷-۱۲۰ق) پناه جست و با کمک وی حکومت بلخ را از دشمنان خود بازگرفت.^{۱۵} سامان خدایه که گویا تا آن هنگام بر آیین زردشتی و به قول گردیزی^{۱۶} «مغ بود»، به دست اسد اسلام آورد و به جهت دوستی او پسر خویش را اسد نامید.^{۱۷} به هنگام قیام ابومسلم در خراسان، سامان به او پیوست و هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان از جانب هارون الرشید حکومت خراسان یافت (۱۸۰-۱۹۱ق)، وارد دستگاه وی شد و در زمان حکومت او از دنیا رفت.^{۱۸} بعدها نوح، احمد، یحیی و الیاس، فرزندان اسد بن سامان، در حمایت از کیان خلافت کوشیدند. پس از قیام رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ماوراءالنهر و استیلای او بر سمرقند در ۱۹۰ق^{۱۹}، هرثمه بن أعین که به جای ابن ماهان از سوی هارون الرشید والی خراسان شده بود^{۲۰}، در ۱۹۲ق سمرقند را سخت محاصره کرد.^{۲۱} فرزندان اسد به دستور مأمون به یاری هرثمه برخاستند^{۲۲}، و سرانجام خطر گسترش فتنهٔ رافع و تسلط وی بر همهٔ خراسان مرتفع شد^{۲۳}. مأمون فرزندان رافع را به پاس این خدمت نواخت^{۲۴}.

در ۲۰۴ق غسان بن عباد والی خراسان (۲۰۲-۲۰۵ق) به سفارش مأمون هر یک از فرزندان اسد بن سامان خدایه را بر شهری امارت داد: سمرقند را به نوح، فرغانه را به احمد، چاچ و آشروشنه (اسروشنه) را به یحیی (وفات: ۲۵ ربیع‌الثانی ۲۴۱) و هرات را به الیاس سپرد^{۲۵}. چون طاهر بن حسین ذوالیمینین، سرسلسلهٔ طاهریان در ۲۰۵ق، به جای غسان والی خراسان گردید، فرزندان اسد به عنوان دست‌نشانندگان طاهریان در مقام خود ابقا شدند^{۲۶}. بررسی سکه‌ها نشان می‌دهد که فرزندان اسد در آغاز خود را نه همچون حاکمانی جداگانه، بلکه مانند اعضای یک خاندان می‌شمردند

که در رأس آن نوح بن اسد قرار داشت. چنان که نخستین سکه مسی سامانی را به نام او ضرب کرده‌اند. در یکی از این سکه‌ها که در بنگت (بناکت)، قلمرو یحیی ضرب شده، نام نوح نقش شده است.^{۲۷}

در روزگار خلیفه المعتصم عباسی نوح بن اسد در ۲۲۴ق کاسان و اورشت (اورست) از توابع فرغانه در ماوراءالنهر، که پیمان صلح را نقض کرده بودند، بازگشود^{۲۸} و اسپجانب را فتح کرد.^{۲۹} همچنین در ۲۲۵ق عبدالله بن طاهر، امیر خراسان، (۲۱۳-۲۳۰ق) را در دستگیری حسن (حسین)، بن افشین امیرزاده اشروسنه یاری کرد.^{۳۰} او در ۲۲۷ق درگذشت.^{۳۱}

سامانیان در چند دهه نخستین فعالیت سیاسی خود همواره در کنار طاهریان و وفادار به خلفای عباسی ماندند. ابوالفضل الیاس بن اسد، والی هرات، مدتی کوتاه از سوی طلحة بن طاهر، امیر خراسان، (۲۰۷-۲۱۳ق) به ولایت سیستان منصوب شد.^{۳۲} سپس در ۲۱۲ق عبدالله بن طاهر را، که به امر مأمون به مصر لشکر کشید، همراهی کرد^{۳۳} و دوباره به محل حکومتش، هرات، بازگشت.^{۳۴} در سال‌های بعد نیز وی در دفع خوارج سیستان عبدالله بن طاهر را یاری داد.^{۳۵} الیاس بن اسد در هرات اعقاب و آثار بسیار برجای گذاشت و در ۲۴۲ق درگذشت. پس از او عبدالله بن طاهر ولایت هرات را به پسر او، ابواسحاق محمد بن الیاس، داد.^{۳۶} در ۲۵۳ق در زمان محمد بن طاهر، واپسین امیر طاهری خراسان، (۲۴۸-۲۵۹ق) ابراهیم، دیگر پسر الیاس بن اسد، سپهسالار خراسان بود.^{۳۷}

در پی مرگ نوح بن اسد در ۲۲۷ق، برادرش، احمد بن اسد، حاکم فرغانه، قلمرو او، سمرقند، را با تنفیذ طاهریان به دست گرفت.^{۳۸} احمد مردی عالم، پارسا و نیک‌سیرت بود^{۳۹} و در ۲۵۰ق در سمرقند یا فرغانه درگذشت.^{۴۰}

پس از مرگ احمد بن اسد پسرش نصر جانشین وی شد و امارت خویش را به نام طاهریان تا انقراض این سلسله و مدتی پس از آن ادامه داد.^{۴۱} مورخان جدید از وی به عنوان نصر اول در تاریخ دودمان سامانیان یاد می‌کنند. چندی پس از استیلای یعقوب بن لیث صفار بر قلمرو محمد بن طاهر، در ۲۶۱ق خلیفه المعتصم عباسی (۲۵۶-۲۷۹ق) فرمان حکومت ماوراءالنهر را برای نصر بن احمد بن اسد فرستاد.^{۴۲} در

این هنگام حکومت مستقل سامانیان با فرمان خلیفه و نه با وابستگی به طاهریان، آغاز می‌شود.^{۴۳} در واقع خلیفه بغداد با این فرمان می‌خواست سامانیان را به جای صفاریان، که از دیدگاه خلافت شورشگر (خارجی) قلمداد می‌شدند^{۴۴}، به رسمیت بشناسد. نصر با دشواری‌ها و احیاناً تمایلات استقلال طلبانه برادران خود روبه‌رو بود. برای مثال، هنگامی که ابویوسف یعقوب بن احمد به حکومت چاچ رسید، به نام خود سکه زد. برادر دیگرش ابوالاشعث اسد بن احمد نیز وقتی که در آخسیکت پایتخت فرغانه حکم می‌راند، سکه‌های مسینی به نام خود ضرب کرد.^{۴۵}

اول - فرمانروایان

۱. اسماعیل بن احمد بن اسد

او را پایه‌گذار واقعی امارت سامانیان دانسته‌اند.^{۴۶} اسماعیل در ۲۳۴ق در فرغانه به دنیا آمد.^{۴۷} او هنگام مرگ پدر ۱۶ ساله بود و به خدمت برادر بزرگ‌تر، نصر بن احمد بن اسد، در آمد. در سال ۲۶۱ق نصر به درخواست ابوعبدالله بن ابی‌حفص کبیر، رئیس و فقیه مبارز بخارا، اسماعیل را برای سامان دادن به اوضاع شهر بخارا فرستاد. پس از استیلای یعقوب بن لیث بر خراسان در ۲۵۹ق، خوارزمیان در ربیع‌الثانی ۲۶۰ به سرکردگی حسین بن طاهر طایی در بخارا سر به شورش برداشته بودند تا قدرت را به طاهریان بازگردانند.^{۴۸} اسماعیل با حسین بن محمد خوارجی، امیر بخارا و گماشته یعقوب بن لیث، مصالحه کرد که جانشینی در حکومت را به حسین واگذار کند. در پی آن، در میان استقبال گرم مردم وارد بخارا شد و نام امیر نصر بن احمد و اسماعیل به جای یعقوب بن لیث در خطبه یاد شد.^{۴۹} بدین ترتیب اسماعیل امارت بخارا را به دست گرفت و حکومت دودمان بخارا خدایه‌ها در این شهر پایان یافت. نرشخی از آخرین بخارا خدایه‌ها به نام ابواسحاق ابراهیم بن خالد بن بنیات یاد کرده است.^{۵۰} اما از گفتار ابن‌اثیر^{۵۱} برمی‌آید که مدت‌ها پیش از آن، دودمان بخارا خدایه‌ها برافتاده بود.

امیر اسماعیل سامانی با اقداماتی آرامش را به بخارا بازگرداند. نخست حسین خوارجی را با نقض عهد خود، به زندان انداخت. سپس راهزنانی متشکل از ۴۰۰۰

مرد را که میان رامیتن و برگد راه می‌زدند و بیم حمله آنان به شهر می‌رفت، سرکوب کرد. اسماعیل همچنین با حسین بن طاهر طایی که باردیگر با ۲۰۰۰ مرد خوارزمی از جیحون گذشت و قصد حمله به بخارا داشت، وارد جنگ شد و پس از نبردی سخت او را به مرو عقب راند. اسماعیل سپس عده‌ای از بزرگان و امرای سابق بخارا، همچون ابومحمد بخارا خدایه و ابوحاتم یساری، را که حضور آنان در بخارا نگران‌کننده و مانع آرامش بود، به حيله و بهانه یک‌چند نزد نصر بن احمد به سمرقند فرستاد.^{۵۲}

چندی بعد روابط اسماعیل و برادرش نصر تیره شد. اسماعیل موظف بود سالانه پانصد هزار درهم از بخارا به سمرقند بفرستد، اما به علت جنگ‌هایی که در اوایل کار برای او پیش آمد، از این کار درماند.^{۵۳} از سوی دیگر، اسماعیل پس از ورود به بخارا با رافع بن هرثمه والی خراسان پیمان همکاری بست^{۵۴} و حکومت خوارزم را از او گرفت و مکاتبات خود را با وی ادامه داد.^{۵۵} البته ظاهراً این روابط با توافق نصر صورت گرفت.^{۵۶} به‌هرروی، سخن‌چینان روابط دوستانه اسماعیل و نصر را برهم زدند.^{۵۷} نصر در رجب ۲۷۲ برادران خود ابوالاشعث اسد و ابویوسف یعقوب را از فرغانه و شاش (چاچ) فراخواند و نیز ترکان اسپیجاب را با خود همراه ساخته با لشکری فراوان به سوی بخارا حرکت کرد.^{۵۸} اسماعیل نیز از رافع بن هرثمه کمک خواست و رافع با لشکر خود به بخارا رسید.^{۵۹} نصر از بیم آنکه لشکریان اسماعیل و رافع به سوی سمرقند حرکت کنند، به سرعت به طواویس سر راه سمرقند رفت و به پسر و جانشین خود، احمد، دستور داد لشکری از غازیان سغد سمرقند بسیج کند.^{۶۰} در این هنگام حمویة بن (اسد بن) علی، سردار امیراسماعیل، از سر درایت و دوراندیشی و از ترس آنکه رافع در صورت پیروزی، بر ماوراءالنهر چیره گردد، رافع را به عقد صلح میان نصر و اسماعیل واداشت.^{۶۱} نصر که از اتحاد رافع و اسماعیل احساس خطر می‌کرد، در ۲۷۳ ق به صلح تن داد.^{۶۲} دو سال بعد در ۲۷۵ ق^{۶۳} باز به خاطر امتناع از پرداخت خراج، اسماعیل مقابل سپاهیان متحد نصر قرار گرفت و آنها را شکست داد.^{۶۴} اما همچون بنده‌ای خطاکار در برابر امیر و خداوندگار خویش عذر آورد و نصر را با احترام تمام به سمرقند بازگرداند^{۶۵} و همچنان به عنوان نماینده وی در بخارا حکومت کرد.^{۶۶} پسر برادر کوچک‌ترش اسحاق بن احمد بن اسد، را به جای برادر

دیگرش، ابوالاشعث اسد، به حکومت فرغانه منصوب کرد.^{۶۷}

نصر بن احمد در ذیحجه ۲۷۸ اسماعیل را به جانشینی خود در حکومت ماوراءالنهر برگمارد^{۶۸} و در ۲۷۹ق درگذشت.^{۶۹} نصر حدود ۱۹ سال پس از دریافت فرمان خلیفه عباسی (۲۶۱ق) حکومت کرد.^{۷۰} او را به دانش و دینداری ستوده‌اند.^{۷۱} امیر اسماعیل برای ضبط امور به سمرقند رفت و احمد، پسر نصر، را به حکومت آنجا گمارد.^{۷۲} اسماعیل در محرم ۲۸۰ فرمان حکومت ماوراءالنهر را از خلیفه معتضد عباسی (حکومت: ۲۷۹-۲۸۹ق) دریافت کرد.^{۷۳} و در همان سال وی برای دفع خطر ترکان به طراز^{۷۴}، شهر مرزی ترکستان، لشکر کشید و آنجا را فتح کرد. به دنبال این پیروزی، امیر طراز و دهقانان بسیاری اسلام آوردند، کلیسای بزرگ شهر به مسجد تبدیل شد و اسماعیل با غنائم فراوان به بخارا بازگشت.^{۷۵} به روایت مسعودی^{۷۶} پادشاه آنان طنکس نام داشت و از نژاد خَرُج بود. مسلمانان او و همسرش و نیز پانزده هزار تن از لشکریانش را اسیر کرده و ده هزار تن را کشتند.

همچنین در این سال (۲۸۰ق) دودمان امیران محلی اشروسنه، که افشین لقب داشتند، سرنگون شد و ناحیه مزبور به متصرفات سامانیان ملحق گشت و به نام امیر اسماعیل سامانی سکه زدند.^{۷۷} امیر اسماعیل با این حمله، که نخستین لشکرکشی برون مرزی او بود، شهرتی در جهان اسلام به دست آورد و بعدها روایت‌هایی درباره نیروی افسانه‌ای ترکان و پیروزی معجزه‌آسای اسماعیل در این نبرد، شکل گرفت.^{۷۸} اسماعیل در ۲۹۱ق حمله ترکان را دفع کرد و در ۲۹۳ق نیز در سرزمین ترکان و دیلمان پیشروی کرد.^{۷۹}

در این میان قدرت تهدیدآمیز صفاریان در جنوب قلمرو سامانیان در حال تکوین بود. عمرو بن لیث صفار در ۲۸۳ و ۲۸۴ق خراسان و ری را به قلمرو خود افزود.^{۸۰} در پی آن، در ۲۳ محرم ۲۸۵ فرمان معتضد دایر بر عزل اسماعیل بن احمد سامانی از حکومت ماوراءالنهر و جانشینی عمرو بن لیث صفار در میان جمعی از حجاج خراسانی در بغداد خوانده شد.^{۸۱} اما به نظر می‌رسد این فرمان جنبه تشریفاتی و ظاهرسازی داشته و احتمالاً با فشار عمرو صورت گرفته است؛ چه گفته می‌شود^{۸۲} اسماعیل بن احمد نیز از سوی معتضد چنین فرمانی دریافت کرد و مأموریت یافت عمرو را

دستگیر کند، به‌ویژه آنکه معتضد پس از پیروزی اسماعیل او را ستود و عمرو را نکوهش کرد.^{۸۳} به‌هرروی عمرو بن لیث، که امرای بلخ و گوزگانان را به اطاعت خویش خوانده بود، از امیر اسماعیل بن احمد نیز خواست که به فرمان او گردن نهد. اسماعیل از اینکه عمرو، وی را با امیران زیر دستش یکی کرده بود، برآشفت و با رد خواسته عمرو به وی اعلان جنگ کرد. از این‌رو، عمرو سرداران خود را از نیشابور، برای مصاف با اسماعیل به آمل (ماوراءالنهر) فرستاد.^{۸۴} اسماعیل با گذر از جیحون پیش‌دستی کرد و بر لشکریان عمرو شبیخون زد و آنان را شکست داد.^{۸۵} در این حمله غافلگیرکننده که در دوشنبه ۱۸ شوال ۲۸۶^{۸۶} میان نسا و ابیورد^{۸۷} روی داد، گروهی از یاران عمرو اسیر و شماری بسیار کشته شدند و اسماعیل با غنائم بسیار به بخارا بازگشت.^{۸۸}

سال بعد، عمرو به انتقام این شکست، جنگی دیگر تدارک دید و این‌بار، خود از نیشابور لشکر کشید.^{۸۹} اسماعیل نیز با لشکریان خود به سوی جنوب جیحون راند. عمرو که در بلخ اردو زده بود، به محاصره درآمد و پس از نبردی کوتاه در نزدیک بلخ، مجبور به فرار شد. اما در ۱۵ ربیع‌الثانی ۲۸۷^{۹۰} به گونه‌ای شگفت به دست لشکریان اسماعیل اسیر و با احترام به سمرقند فرستاده شد.^{۹۱} امیر اسماعیل عمرو را به دستور خلیفه معتضد به بغداد روانه کرد.^{۹۲}

اسماعیل بن احمد در اواخر ۲۸۷ق گرگان و طبرستان را به قلمرو خویش افزود. دو سال بعد نیز در اواخر ۲۸۹ق ری را به تصرف درآورد.^{۹۳} خلیفه معتضد در ۱۰ جمادی‌الثانی ۲۸۸ فرمان حکومت خراسان، و نیز طبرستان و گرگان، را با هدایایی برای اسماعیل فرستاد و از این تاریخ خراسان نیز نزدیک به یک سده تحت حکومت سامانیان درآمد.^{۹۴} با مرگ خلیفه معتضد (۲۸۹ق)، پسر و جانشین او المکتفی (حکومت: ۲۸۹-۲۹۵ق)، فرمان حکومت اسماعیل را بر خراسان تجدید کرد و علاوه براین، حکومت ری و قزوین و زنجان (زنگان) را نیز بدو سپرد.^{۹۵}

ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی در ۱۵ صفر ۲۹۵ پس از بیماری در ده رزمز (رزمان) بخارا درگذشت و بعد از مرگ لقب امیر ماضی (درگذشته) یافت. او را به خردمندی، دادگری، بردباری و نیک‌رفتاری با مردم ستوده‌اند.^{۹۶} در منابع،

حکایاتی از داد، انصاف، کرامت و دستگیری او از ضعفا آمده است.^{۹۷}

۲. احمد بن اسماعیل (حکومت: ۲۹۵-۳۰۱ق)

پس از مرگ اسماعیل، پسرش ابونصر احمد به جای او به امارت نشست و خلیفه المکتفی در ۴ ربیع‌الثانی ۲۹۵ فرمان حکومت برای او فرستاد.^{۹۸} احمد پس از تثبیت خود در بخارا، برای پیشگیری از قیام عم خود، اسحاق بن احمد بن اسد، او را از سمرقند به بخارا خواند و دستگیر کرد.^{۹۹} اما سه سال بعد، در ۲۹۸ق او را آزاد کرده به سمرقند و فرغانه بازگرداند.^{۱۰۰} در این زمان چون امیر احمد به خراسان رفت و وارد نیشابور شد، بارس کبیر، حاکم دست‌نشانده اسماعیل در گرگان، به بغداد گریخت.^{۱۰۱} احمد بن اسماعیل در ۲۹۸ق با ارسال لشکری سیستان را به قلمرو خویش افزود و عاملی بر آنجا گماشت. سیستان در اواخر امارت احمد، بر حاکم خویش شورید که باردیگر امیر احمد به آنجا لشکر فرستاد و این ولایت را در اواخر ۳۰۰ق تحت فرمان درآورد.

در ۳۰۱ق سلطه سیزده ساله سامانیان بر طبرستان پایان یافت و این ناحیه به دست ناصر کبیر افتاد. مقارن آن، احمد بن اسماعیل که برای شکار به فربر، بر ساحل جیحون، رفته بود، هنگام بازگشت به بخارا، نامه ابوالعباس صعلوک، والی طبرستان، را درباره استیلای ناصر کبیر بر طبرستان دریافت کرد و سخت اندوهگین شد. در همان شب چند تن از غلامان احمد به سراپرده وی درآمدند و در جمادی‌الثانی ۳۰۱ق او را در بستر سربردند. پیکر احمد را به بخارا آورده و در «گورستان نوکنده» به خاک سپردند و وی را شهید لقب دادند. بعدها یکی از آن غلامان دستگیر شد و به قتل رسید، اما دیگر غلامان به ترکستان گریختند^{۱۰۲} و ابوالحسن نامی را به اتهام همدستی با غلامان در قتل احمد به بخارا آورده و بر دار کردند.^{۱۰۳} احمد بن اسماعیل سامانی ۶ سال و چند ماه امارت کرد.^{۱۰۴}

۳. نصر بن احمد بن اسماعیل (حکومت: ۳۰۱-۳۳۱ق)

با مرگ احمد بن اسماعیل، یاران او، پسر ۸ ساله‌اش، ابوالحسن نصر بن احمد را

که در تاریخ سامانیان از وی با نام نصر دوم می‌توان یاد کرد، در ۲۱ جمادی‌الثانی ۳۰۱ در بخارا به امارت نشاندند. به سبب خردسالی نصر بن احمد سامانی، امرای محلی چشم طمع در شهرها دوختند و از هر جا فتنه برخاست، اما امیر نصر با کمک سرداران بزرگ، همچون حمویة بن علی، و دولتمردان کاردان و هوشیار مانند ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر، توانست بر همه پیروز شود.^{۱۰۵}

در ۳۰۱ ق، سیستان بر نصر شورید. از سوی دیگر اسحاق بن احمد بن اسد، عموی پدر نصر و امیر بیمار اما متنفذ سمرقند، با اخذ بیعت برای خویش مدعی امارت شد.^{۱۰۶} و پسرش، الیاس بن اسحاق، را با سپاهی به سوی بخارا گسیل داشت. حمویة بن علی در شعبان^{۱۰۷} ۳۰۱ آنها را نزدیک بخارا شکست داد و در نبرد دیگری تا سمرقند عقب راند و آنجا را تصرف کرد. اسحاق در قهندز (کهن دژ) بخارا محبوس شد و همانجا درگذشت.^{۱۰۸} پسر او الیاس نیز به فرغانه گریخت.^{۱۰۹}

سال بعد، حسین بن علی مروودی، فاتح سیستان، بر ضد احمد بن اسماعیل شورید. او از هرات به نیشابور رفت و منصور، پسر اسحاق بن احمد بن اسد سامانی، را به قیام برانگیخت و خطبه به نام او کرد. اما در پی لشکرکشی حمویة بن علی، منصور ابن اسحاق به شکل مرموزی مرد و مروودی به هرات بازگشت. چندی بعد با قیام دوباره مروودی در نیشابور، احمد بن سهل، دهقان‌زاده ایرانی، با لشکری از بخارا به جنگ او رفت. احمد بن سهل در ربیع‌الثانی (ربیع‌الاول) ۳۰۶ نیشابور را به محاصره درآورد؛ لشکر مروودی را شکست داد و او را به بخارا فرستاد. مروودی در بخارا زندانی گشت، اما با وساطت ابوعبدالله جیهانی وزیر آزاد شد و دوباره به خدمت امیر نصر درآمد.^{۱۱۰} چون نصر به وعده‌های خود وفا نکرد، احمد بن سهل از اطاعت او سر باز زد و بر نیشابور دست انداخت و با ارسال نامه‌ای به بغداد حکومت خراسان را درخواست کرد. همچنین توانست بر گرگان و مرو نیز مستولی شود. حمویة بن علی از بخارا به جنگ او رفت و در نبردی که در رجب ۳۰۷ در حوزان^{۱۱۱}، یک منزلی مروود، رخ داد، لشکر احمد را شکست داد و او را اسیر کرد. احمد بن سهل در ذیحجه ۳۰۷ در زندان بخارا درگذشت.^{۱۱۲}

طی نیمه نخست امارت نصر بن احمد، ولایات ری و گرگان در کشاکش میان

سامانیان و علویان و برخی حاکمان محلی بود. از ۳۱۰ ق الیاس پسر اسحاق بن احمد ابن اسد که به فرغانه گریخته بود، چندین بار برضد امیر نصر لشکر کشید، اما سرانجام با وساطت ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج، والی فرغانه، به بخارا نزد امیرنصر رفت و به خویشاوندی و خدمت او درآمد.^{۱۱۳}

در ۳۱۸ ق^{۱۱۴} هنگامی که امیر نصر در نیشابور به سر می‌برد، نهضتی در بخارا برپا شد که حدود دو سال طول کشید. یحیی، منصور و ابراهیم، برادران نصر بن احمد، همراه کلیه زندانیان قهندز بخارا، از جمله دیلمیان و علویان و عیاران، به کمک ابوبکر خباز اصفهانی، که مأمور موجب آن سه برادر بود، و چندتن از لشکریان، از زندان گریختند و خزانه‌ها و کاخ‌های نصر را غارت کردند. نصر به بخارا بازگشت و چندی بعد منصور و ابراهیم به او پیوستند. اما یحیی که رهبر نهضت بود، متواری شد و به قراتگین پیوست و پس از جنگ‌هایی با نصر بن احمد و سردارش ابوبکر محمد بن مظفر، به نیشابور گریخت. چون ماکان، جانشین محمد بن مظفر، از نیشابور به گرگان بازگشت، محمد بن الیاس قدرت را در نیشابور به دست گرفت و خطبه به نام یحیی کرد. امیرنصر، بی‌قرار به سمت نیشابور آمد و اتحاد مخالفان را گسست. محمد ابن الیاس به کرمان گریخت و در آنجا مستقر شد. نصر در ۳۲۰ ق وارد نیشابور شد و یحیی و قراتگین را که به بست و رُخج متواری شده بودند، عفو کرد و قراتگین را به ولایت بلخ منصوب کرد. اما چندی بعد، یحیی، منصور و قراتگین به طرز مرموزی درگذشتند و ابراهیم از ترس به بغداد و موصل گریخت.^{۱۱۵} به جز این، شیعیان و علویان در نیشابور و بخارا نهضت‌های وسیع و خطرناک دیگری برپا کردند که دولت سامانیان را سخت لرزاند. از آن میان، دعوت و نهضت اسماعیلیه، که امیر نصر را نیز تحت تأثیر قرارداد^{۱۱۶}.

در اواخر امارت نصر بن احمد، سپهسالار خراسان ابوعلی بن محتاج چغانی، طی حملاتی گرگان و ری و شهرهای جبال، از قم تا حدود حلوان را به نام سامانیان گشود و با دریافت خبر مرگ نصر بن احمد به خراسان بازگشت.^{۱۱۷}

افزون بر روابط تجارتی با مناطق مختلف که تقریباً در سراسر دوره سامانیان تداوم داشت، در اواخر دوره امارت نصر بن احمد مناسبات سیاسی نیز با چین برقرار

شد. پس از یک چند تنش و تیرگی که در دوره نصر بن احمد بر روابط سامانیان حاکم بود، بعدها پادشاه چین با آگاهی یافتن از شوکت و عظمت دولت سامانیان و سپاهیان بی‌شمار ایشان، راه مودت پیش گرفت و حتی — چنان‌که ابن‌زبیر روایت می‌کند — مسلمان شد^{۱۱۸}. در حدود ۳۳۱ ق هیأتی چینی در بخارا به حضور امیر نصر بن احمد رسید. این هیأت را در بازگشت، ابودلف سیاح مسلمان همراهی کرد. به گفته ابودلف فرستادگان امیر سامانی در شهر سندابل، پایتخت (? چین، از پادشاه این کشور، دخترش را برای نوح بن نصر سامانی خواستگاری کردند. این خواسته پذیرفته شد و شاهدخت را به خراسان فرستادند و در آنجا به ازدواج نوح بن نصر درآمد^{۱۱۹}.

امیر نصر بن احمد بر همه نواحی تحت سلطه پدر و جد خویش با اقتدار امارت کرد. وی مخالفان دولت را سرکوب کرد و بر امور مسلط بود^{۱۲۰}. نظامی عروسی^{۱۲۱} نصر بن احمد را واسطه عقد آل سامان و ایام ملک او را اوج دولت آن خاندان دانسته است.

ابوالحسن نصر بن احمد پس از ۳۰ سال و ۳۳ روز امارت و پس از ۱۳ ماه ابتلا به بیماری سل، در رجب ۳۳۱ در ۳۸ سالگی درگذشت و سعید لقب یافت. وی را به خردمندی و دادگری و بردباری ستوده‌اند^{۱۲۲}. با این حال، برخی منابع از محبوس شدن امیر نصر به دست پسرش نوح، پس از واقعه اسماعیلیه و توطئه لشکریان برضد امیر^{۱۲۳}، یا از کشته شدن نصر بن احمد^{۱۲۴} سخن گفته‌اند. نصر در ماه‌های آخر عمر زندگی عابدانه‌ای پیش گرفت و در جایی به نام بیت‌العباده که در کاخ خود ساخت به نماز و نیایش پرداخت^{۱۲۵}. ابودلف مسحر بن مهلهل روایت مشروحی از سوگ بخاراییان در آستانه مرگ نصر بن احمد آورده است که یاقوت در صحت آن تردید کرده است^{۱۲۶}.

۴. نوح بن نصر بن احمد (حکومت: ۳۳۱-۳۴۳ ق)

با مرگ نصر، از بزرگان خاندان سامانی، کسی زنده نمانده بود. برخی در کشمکش‌ها کشته و بعضی دیگر به مرگ طبیعی درگذشته بودند^{۱۲۷}. از این‌رو پسرش، ابومحمد نوح ملقب به حمید، در شعبان ۳۳۱ به امارت رسید^{۱۲۸}. و خلیفه متقی، مستکفی و سپس مطیع یکی پس از دیگری برای او عهد ولایت فرستادند^{۱۲۹}. صولی^{۱۳۰} در روایتی

منحصر به فرد از منازعه نوح با برادرش اسماعیل، به هنگام بیماری نصر، خبر می دهد. به گفته وی وقتی نصر به هوش آمد، دستور داد اسماعیل را بکشند و برای نوح تجدید بیعت کنند.

شروع امارت نوح را باید ابتدای دوره انحطاط سامانیان دانست. چه او که از طغیان اهل تسنن و ترکان متعصب بر ضد پدرش در وحشت بود، پس از رسیدن به امیری، برای جلب رضای ایشان، زمام امور کشور را به ابوالفضل محمد بن محمد بن احمد سلمی ملقب به حاکم جلیل، که فقیهی پرهیزکار، اما بی بهره از سیاست بود، سپرد. از طرف دیگر لشکریان که بر اثر به غارت رفتن خزانه در ایام شورش برادران نصر و مقارن مرگ او، مدتی مقرری خود را دریافت نکرده بودند، بنای شکایت و مخالفت گذاشتند و در جنگ با ترکان و دفع انقلاباتی که در خوارزم (سالهای ۳۳۲ و ۳۴۰ق) و خراسان رخ داد، حسن خدمت و وفاداری به خرج ندادند.^{۱۳۱} نوح برای تأمین هزینه های دستگاه اداری و پرداخت مواجب سپاهیان، میزان خراج سالانه را تا دو برابر افزایش داد. این کار که به منزله وام و برای حل دشواری های مالی صورت گرفت، پس از آن به سنتی تبدیل شد.^{۱۳۲}

مسأله دیگر برای سامانیان برآمدن سلسله شیعی مذهب آل بویه در غرب ایران بود که بر سر تسلط بر ری و ایران مرکزی با سامانیان به رقابت برخاستند. پیش از آن، سامانیان توانسته بودند لاقلاً تسلط اسمی خود را بر ولایات کرانه دریای کاسپی و مرکز ایران (همدان و ری و دامغان) حفظ کنند.^{۱۳۳} ابوعلی بن محتاج چغانی، والی و سپهسالار خراسان، در ۳۳۳ق مأمور شد ری را که به سلطه رکن الدوله بویه در آمده بود بار دیگر فتح کند. ولی ابوعلی با خیانت سپاهیان خود شکست خورد و به نیشابور بازگشت.^{۱۳۴} او بار دیگر به فتح ری فرستاده شد و شهرهای جبل را گشود. اما در رجب ۳۳۳ امیر نوح بن نصر، ابوعلی چغانی را به دلیل بدرفتاری وی با مردم، یا به سبب سازش عمادالدوله بویه با امیر نوح برای پرداخت مالیاتی افزون تر در قبال ری، برکنار کرد و ابراهیم بن سیمجور را به جای ابوعلی چغانی مقام سپهسالاری داد. از این رو ابوعلی چغانی در ۳۳۴ق عصیان کرد و در مملکت سامانیان آشفته گی و اختلال بسیار پدید آمد.^{۱۳۵}

ابوعلی چغانی، ابواسحاق ابراهیم بن احمد سامانی عم نوح را از موصل فراخواند و در محرم ۳۳۵ در نیشابور خطبه امارت به نام او خواند. وی سپس مرو را گرفت و در جمادی الاول ۳۳۵ در بخارا خطبه به نام ابراهیم سامانی کرد. گروهی از لشکریان که حاکم جلیل، وزیر نوح را مسبب این آشفتگی‌ها می‌دانستند، وی را به قتل رساندند (جمادی الاول ۳۳۵). ابوعلی چغانی چون اوضاع بخارا را مساعد نیافت، ابوجعفر محمد بن نصر سامانی را به امارت نشاند و به چغانیان رفت. نوح در رمضان ۳۳۵ به بخارا آمد و عم خود ابراهیم، و برادران خویش محمد و احمد را کور کرد و سپاهیان را به فرمان درآورد. پس از آن میان ابوعلی چغانی با سپاه امیر نوح بن نصر در خرتنگ (سه فرسخی سمرقند) و در نواحی چغانیان جنگ‌هایی روی داد. ابوعلی که دو بار مغلوب گشته بود، سرانجام در جمادی‌الثانی ۳۳۷ با امیر نوح صلح کرد و پسر خود عبدالله را گروگان نزد وی فرستاد. ابوعلی چغانی از این تاریخ تا ۳۴۰ ق که از سوی نوح بن نصر از نو به سپهسالاری خراسان منصوب شد، در چغانیان به سربرد^{۱۳۶}. از ۳۳۵ تا ۳۴۰ ق منصور بن قراتگین سپهسالار خراسان بود. او در این فاصله مدتی با ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و مدتی نیز با پسران بویه در کشمکش بود. تا آنکه در ۳۳۹ ق از نبودن رکن‌الدوله در ری استفاده کرده آنجا را به تسخیر خود درآورد و تا کرمانشاه پیش راند و به تعقیب رکن‌الدوله بر اصفهان نیز دست انداخت. اما کاری مهم از پیش نبرد و در محرم ۳۴۰ از اصفهان به ری بازگشت و درگذشت. نوح، ابوعلی بن محتاج چغانی را از چغانیان خواست و بار دیگر به شغل اول، یعنی سپهسالاری و امارت خراسان فرستاد. ابوعلی در ذیحجه ۳۴۰ به نیشابور آمد و در ۳۴۱ ق کارهای خراسان را سامان داد. او در ۳۴۲ ق از جانب نوح بن نصر مأمور شد و شمشیر زیاری را در جنگ با رکن‌الدوله بویهی یاری کند. ابوعلی رکن‌الدوله حسن را در ری محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد و با وی صلح کرد. از این رو نوح بر اثر شکایت و شمشیر، ابوعلی چغانی را از مقام خود معزول ساخت. و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را به جای او منصوب کرد. هنوز بکر به طرف خراسان حرکت نکرده بود که نوح درگذشت^{۱۳۷}. نوح بن نصر پس از ۱۲ سال و سه ماه امیری، در ربیع‌الثانی ۳۴۳ بر اثر بیماری وفات یافت^{۱۳۸}.

۵. عبدالملک بن نوح (حکومت: ۳۴۳-۳۵۰ق)

پس از مرگ نوح بن نصر، مهتر پسران او^{۱۳۹}، ابوالفوارس عبدالملک بن نوح، به امارت رسید. در این هنگام شهرها آشوبزده و هرکسی به ولایتی طمع بسته بود^{۱۴۰}. از آغاز امارت وی، ابومنصور محمد بن عزیر به وزارت نشست^{۱۴۱}. ابوسعید بکر بن مالک فرغانی نیز که امیر نوح بن نصر وی را به سپهسالاری خراسان منصوب کرده بود، در مقام خود ابقا شد. وی قبل از ترک بخارا در تثبیت امارت عبدالملک کوشید^{۱۴۲} و در شعبان ۳۴۳ وارد نیشابور شد^{۱۴۳}.

ابوعلی محتاج چغانی که از عزل خویش سخت ناراضی بود، در نیشابور خطبه به نام خود کرد. اما بعد که اوضاع خراسان را مخاطره‌آمیز دید، به رکن‌الدوله بویه در ری پناهنده شد^{۱۴۴} و با دستیاری آل بویه در ۳۴۳ق فرمان حکومت خراسان را از خلیفه مطیع دریافت کرد. لذا با لشکر کمکی معزالدوله بویه، نیشابور و شهرهای دیگر خراسان را به سلطه درآورد و خطبه به نام مطیع کرد. اما پس از امارت یافتن عبدالملک بن نوح، بکر بن مالک، سپهسالار خراسان، او را شکست داد و باز به رکن‌الدوله در ری پناهنده شد^{۱۴۵}. سرانجام در رجب ۳۴۴ ابوعلی چغانی به علت وبای گسترده ری مرد و خیال سامانیان از جانب او آسوده شد^{۱۴۶}.

در این سال (۳۴۴ق)، سامانیان، همزمان دو لشکر از خراسان به سوی ری و اصفهان فرستادند. اما محمد بن ماکان سردار سامانی پس از فتح اصفهان در ربیع‌الاول ۳۴۴^{۱۴۷}، در نبردی با ابوالفضل ابن‌العمید، به اسارت او درآمد. سپس رکن‌الدوله با بکر بن مالک صلح کرد و ری و کلیه شهرهای جبال را در قبال پرداخت مالیات به بکر (سالانه دویست هزار دینار) داد^{۱۴۸}.

چندی بعد سپاهیان نزد عبدالملک گله کردند که بکر آنان را تحقیر، و در برآوردن نیازهایشان کوتاهی می‌کند. از این‌رو هنگامی که در رمضان ۳۴۵ بکر به بخارا آمد و رسم خدمت به جای آورد، البتگین (الپتگین) حاجب، کنار درگاه امیر وی را به قتل رساند. در پی آن ابومنصور محمد بن عزیر وزیر نیز بازداشت شد و ابوجعفر احمد بن حسین عتبی به جای او به وزارت نشست و سپهسالاری خراسان هم در ۳۴۷ق به ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور سپرده شد. اما عتبی و ابوالحسن سیمجوری

چندان در مقام خود باقی نماندند. عبدالملک در ۳۴۸ق، عتبی را به سبب اخذ و مطالبه اموال و اعتراض مردم، از وزارت برداشت و ابومنصور یوسف بن اسحاق را به جای او گماشت. همچنین ابوالحسن سیمجوری در جمادی‌الثانی ۳۴۹ به علت تعدی و اجحاف به مردم خراسان معزول شد و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان گشت. مقارن این ایام، نجتگین، یکی از امرای بزرگ سپاه سامانی به دستور امیر عبدالملک بازداشت شد و به قتل رسید. از این رو خراسان دستخوش آشوب شد^{۱۴۹}. به هر روی وزیر و سپهسالار جدید را نیز سخن‌چینان و متنفذان درباری در کارهای خود آسوده نگذاشتند. البتگین حاجب بزرگ عبدالملک که قدرتی فوق‌العاده یافته بود با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی اتفاق کرد تا خود مقام ابومنصور طوسی و بلعمی جای ابومنصور وزیر را بگیرد. بالأخره این توطئه به نتیجه رسید و ابوعلی بلعمی به وزارت عبدالملک و البتگین در ۲۰ ذیحجه ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان انتخاب شدند و تمام کارهای کشوری و لشکری عبدالملک به دست این دو تن همدست افتاد^{۱۵۰}.

عبدالملک در ۱۱ شوال ۳۵۰ هنگام چوگان زدن از اسب به زیر افتاد و مرد^{۱۵۱}. امارت او بیش از هفت سال ونیم به درازا کشید^{۱۵۲}. و او را پس از مرگ، رشید لقب دادند^{۱۵۳}. با مرگ عبدالملک خراسان را آشوب فراگرفت و برادرش منصور بن نوح به جای او به امارت نشست^{۱۵۴}.

۶. منصور بن نوح بن نصر (حکومت: ۳۵۰-۳۶۶ق)

چون عبدالملک بن نوح درگذشت، به نظر می‌رسد بلعمی به صوابدید البتکین، نصر، پسر عبدالملک، را به امارت نشانده، اما بزرگان سامانی و رؤسای لشکر زیر بار نرفتند، و غلامان نیز شوریدند و کاخ عبدالملک را غارت کردند و آتش زدند. سرانجام پس از یک روز نصر را از امارت خلع کردند، و پس از اختلاف بسیار، در شوال^{۱۵۵} ۳۵۰ با عم او، ابوصالح منصور بن نوح^{۱۵۶}، بیعت کردند. بلعمی نیز به این امر رضا داد و در نتیجه در مقام وزارت باقی ماند. کسی که بیش از همه در رساندن منصور به امارت کوشید، امیر ابوالحسن فائق بن عبدالله، غلام خواجه اندلسی و رومی‌الاصل نوح بن

نصر، بود که از مربیان خاص او بود و به همین جهت او را فائق خاصه می خواندند^{۱۵۷}. این در حقیقت، اعلان جنگ به البتگین بود. از این رو در ذیقعدة ۳۵۰^{۱۵۸} البتگین نیشابور را به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپرد و آهنگ بخارا کرد، اما لشکر بسیار امیر سامانی مانع گذشتن او از جیحون شد. در این هنگام منصور بن نوح به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نامه فرستاد و با تفویض سپهسالاری خراسان، وی را به دفع البتگین برانگیخت. البتگین که راه بازگشت به نیشابور نداشت، به بلخ رفت و آنجا را گرفت و شورید^{۱۵۹}. البتگین پس از جنگ‌هایی با لشکریان سامانی، سرانجام با امان امیر منصور به اطاعت باز آمد^{۱۶۰} و زان پس در غزنه زیست^{۱۶۱}. ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نیز چون می دانست که منصور بن نوح او را از این مقام برخواهد داشت، بعد از حرکت البتگین به تعدی و غارت بلاد خراسان، چون مرو و نسا، دست زد و خود را مطیع رکن الدولة بویه‌ی خواند و او را به گرفتن گرگان، که در این تاریخ، وشمگیر زیاری به پشت گرمی امیر منصور سامانی بر آنجا امارت می کرد، برانگیخت^{۱۶۲}.

منصور بن نوح در ذیحجة ۳۵۰ سپهسالاری خراسان را باردیگر به ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپرد. ابوالحسن سیمجوری با ابومنصور طوسی به جنگ پرداخت، و ابومنصور که به دست وشمگیر مسموم شده بود، نتوانست بجنگد و در این گیرودار، به دست غلامی صقلابی (اسلاو) کشته شد. ابوالحسن سیمجوری این بار برخلاف گذشته، بر وفق عدالت و نیکوکاری با مردم رفتار کرد و تا ۵ سال به سبب آسودگی احوال خراسان از نیشابور خارج نشد^{۱۶۳}.

از سال ۳۵۴ق سامانیان با لشکرکشی‌های پیاپی به سیستان، درگیر جنگی فرسایشی و بی نتیجه، و محاصره‌ای پرهزینه شدند که بیش از ۷ سال طول کشید و تا حد زیادی باعث دل مشغولی سپاه و تحلیل رفتن بنیة نظامی و مالی سامانیان شد که خود از دیگر عوامل انحطاط آنان به شمار می رود^{۱۶۴}. در ۳۵۶ق ابوعلی بن الیاس حاکم کرمان، که حکومت را به پسرش الیسع واگذار کرده بود، نزد منصور بن نوح آمد و او را به گرفتن ممالک آل بویه ترغیب کرد. این صحبت با گزارش وشمگیر درباره تعدی آل بویه همزمان شد. از این رو منصور بن نوح، وشمگیر و حسن بن

فیروزان سردار دیلمی را مأمور فتح ری و جنگ با رکن‌الدوله کرد و ابوالحسن سیمجوری را نیز با لشکر خراسان به یاری وی فرستاد. لشکر خراسان به دامغان رسید و رکن‌الدوله از ری به مقابله آمد. اما وشمگیر در محرم ۳۵۷^{۱۶۵} از اسب افتاد و مرد، و به این ترتیب تمام برنامه‌ها به هم خورد و خاطر رکن‌الدوله آسوده گشت. پس از مرگ وشمگیر، پسرش بیستون به جای او نشست و با رکن‌الدوله صلح کرد. ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ منصرف شد و به نیشابور بازگشت^{۱۶۶}.

با وجود رنجیدگی منصور بن نوح سامانی از سستی رأی ابوالحسن سیمجوری، او به بخارا رفت و با تدبیر و حيله، امیر منصور را با خود بر سر رضا آورد و به مقام خود به خراسان بازگشت. چندی بعد وی و ابوجعفر عتبی وزیر منصور کوشیدند میان سامانیان و آل بویه صلح برقرار کنند. سرانجام به دنبال مکاتبه عتبی و ابوالفتح ابن العمید، وزیر رکن‌الدوله، در ۳۶۱ق با حضور بزرگان خراسان، فارس و عراق، صلحی منعقد شد که مبنی بر آن رکن‌الدوله و عضدالدوله هر سال مبلغی^{۱۶۷} در ازای ری و جبال به منصور بن نوح بپردازند و منصور متعرض ری نشود. برای استحکام این روابط، عضدالدوله دختر خود را به همسری منصور بن نوح (یا پسر او، نوح بن منصور؟) درآورد. منصور نیز هدایای گرانبهایی برای عضدالدوله فرستاد^{۱۶۸}. بدین ترتیب جنگ و ستیز خاتمه یافت و صلحی استوار انجام گرفت که به مدت ۳۰ سال، تا انقراض سامانیان برقرار بود^{۱۶۹}. به نظر می‌رسد باقی دوران امارت منصور به آرامش گذشت^{۱۷۰}. امیر منصور بن نوح در ۱۱ شوال ۳۶۶ در بخارا درگذشت و او را پس از مرگ، امیر سدید خواندند^{۱۷۱}. ابن حوقل که در زمان امارت منصور بن نوح در نواحی خراسان و ماوراءالنهر، به سر می‌برد، وی را به نیک سیرتی ستوده و گفته است: «اگرچه بنیه‌ای رنجور و ناتوان دارد، عادل‌ترین و نیک‌روش‌ترین پادشاهان عصر است و رأی و تدبیری برنده و نافذ دارد»^{۱۷۲}.

۷. نوح بن منصور بن نوح (حکومت: ۳۶۶-۳۸۷ق)

پس از مرگ منصور بن نوح، پسر ۱۳ ساله‌اش ابوالقاسم نوح بن منصور ملقب به رضی (و منصور) را به امارت نشانند و با او بیعت کردند^{۱۷۳}. در جمادی‌الثانی ۳۶۷

خلیفه الطائع عباسی فرمان حکومت را برای او فرستاد^{۱۷۴}. چون امیر خردسال بود، مادرش کفالت اداره امور کشور را به دست گرفت^{۱۷۵} و زمام امور به فائق خاصه و حسام‌الدوله ابوالعباس تاش، حاجب بزرگ، سپرده شد^{۱۷۶}. سپهسالار ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را که آن هنگام در نیشابور بود، با فرستادن عهد و خلعت و عنایات ویژه، مانند اعطای لقب (ناصرالدوله) و پیوند خویشاوندی و ولایتی افزون‌تر، در مقام خود ابقا کردند^{۱۷۷}. وزارت نیز به ابوالحسین عتبی تفویض شد، که به خوبی در حفظ دولت سامانی کوشید^{۱۷۸}. در نتیجه توافقی و هماهنگی این دولتمردان کار امارت، با رونق و بسامان شد. ابوالحسن سیمجوری پس از دیرگاهی تصدی سپهسالاری و حکومت خراسان، اینک راه خودسری می‌پیمود و در اطاعت کامل بخارا نبود. از این‌رو، و شاید هم به دلیل کدورتی پیشین میان او و وزیر، در ۳۷۱ق ابوالحسین عتبی او را برکنار کرد و حسام‌الدوله تاش حاجب، که دست پرورده ابوجعفر عتبی، پدر ابوالحسین عتبی، و از غلامان قدیم وی بود، جایگزین او شد^{۱۷۹}.

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱^{۱۸۰} با کمک مالی و نیروی نظامی دولت سامانی از بخارا به نیشابور آمد و در یک سالی که آنجا مستقر بود سپاهیان را به فرمان درآورد و با قاطعیت به نظم و تدبیر امور پرداخت^{۱۸۱}. ابوالحسن سیمجوری به اتکای یاران و سپاهیان خود، خیال سرکشی داشت، اما از بیم عواقب این کار ناچار به سیستان، و سپس به قهستان، که اقطاع خاندان او بود، رفت و در آنجا اقامت گزید^{۱۸۲}.

به‌هرروی، برکناری ابوالحسن سیمجوری، خلل دیگری در مملکت سامانیان بود. وقتی صاحب بن عباد، وزیر آل بویه، از این ماجرا خبر یافت، گفت: «در خراسان زلزله‌ای شد که هرگز ننشیند»^{۱۸۳}. در ۳۷۱ق قابوس زیاری و فخرالدوله بویه‌یی که قلمرو آنان در گرگان، طبرستان و همدان به استیلای عضدالدوله و مؤیدالدوله بویه‌یی درآمده بود، به نیشابور گریختند و از نوح بن منصور سامانی یاری خواستند. تاش سپهسالار به امر نوح سامانی با لشکری انبوه از نیشابور حرکت کرد و گرگان را دو ماه در محاصره گرفت. هنگام نبرد در رمضان ۳۷۱^{۱۸۴}، شایع شد که فائق خاصه، از فرماندهان سپاه خراسان، با تطمیع مؤیدالدوله عقب نشسته است. از این‌رو دیگر نیروها، رو به گریز نهادند و کار لشکرکشی بی‌نتیجه ماند و تاش، فخرالدوله و قابوس

به نیشابور بازگشتند^{۱۸۵}. عضدالدوله در ۸ شوال ۳۷۲ و مؤیدالدوله نیز در سال بعد درگذشت^{۱۸۶}. مرگ این دو و دل‌مشغولی بقایای آل بویه به مسائل داخلی، تا حدی خاطر سامانیان را آسوده ساخت.

دولت بخارا برای تدارک حمله‌ای دیگر به گرگان و ری، لشکریانی افزون‌تر به نیشابور گسیل داشت، اما قتل ابوالحسین عتبی وزیر (۳۷۲ق) در این لحظات حساس، که با توطئه سپهسالار معزول، ابوالحسن سیمجوری، و همدستی فائق صورت گرفت، کار لشکرکشی را ناتمام گذارد، و امیر نوح بن منصور برای اداره دولت و حفظ نظم، تاش را از نیشابور به بخارا فراخواند^{۱۸۷}. تاش شتابان به بخارا رفت و به ساماندهی امور و کیفر جانیان پرداخت و وزارت به ابوالحسن (ابوالحسین) مژنی داد. اما او به سبب گسیختگی امور و خودکامگی متنفذان، از اداره امور عاجز ماند^{۱۸۸}.

از سوی دیگر، ابوعلی سیمجوری، پسر ابوالحسن سیمجوری، که از چندی پیش از سوی تاش، زمام نیشابور را به دست داشت، با همراهی فائق بر نواحی خراسان استیلا یافت. ابوعلی سیمجوری اموال کارگزاران تاش را در خراسان مصادره و به سوی مرو حرکت کرد. تاش نیز برای دفع آنان به آمل شط (به روایتی مرو) آمد. سرانجام پس از تبادل سفراء، مصالحه شد که نیشابور و فرماندهی سپاهیان از آن تاش، بلخ از آن فائق، هرات به دست ابوعلی سیمجوری، و قهستان و بادغیس و گنج رستاق از آن ابوالحسن سیمجوری باشد^{۱۸۹}.

چون تاش بخارا را به قصد نیشابور ترک کرد، در ۳۷۳ق مخالفان وی امیر نوح بن منصور را واداشتند تا عبدالله بن محمد بن عزیر را که از دشمنان معروف خاندان ابوالحسین عتبی و ابوالعباس تاش بود، به وزارت گمارد. ابن‌عزیر بلافاصله تاش را که از طرف عتبی به سپهسالاری خراسان منصوب شده بود، برکنار کرد و ابوالحسن سیمجوری را از نو به جای او بازگرداند^{۱۹۰}. در مقابل، طی نامه‌ای از طرف امیرنوح، دو کوره نسا و ابیورد را به تاش سپرد و وی را به مقام حاجبی پیشین تنزل داد^{۱۹۱}. از این رو تاش از فرمان بخارا سرپیچید و از فخرالدوله بویهی که در گرگان حکومت می‌کرد، کمک خواست.

تاش، ابوالحسن سیمجوری و فائق را، که از بخارا به یاری او آمده بود، در داخل

نیشابور به محاصره درآورد. ابوالحسن سیمجوری شکست خورد و به قهستان عقب نشست^{۱۹۲}.

تاش بر نیشابور استیلا یافت و به دلجویی امیرنوح بن منصور برآمد. اما از سیاستگزاران اصلی دولت، یعنی مادر امیر و ابن عزیز وزیر، پاسخی جز سرسختی در عزل خویش ندید^{۱۹۳}. ابوالحسن سیمجوری لشکریان پراکنده خود را گرد آورد و با یاری لشکر کمکی شرفالدوله ابوالفوارس بویه، حاکم فارس، و لشکر امدادی بخارا و یاری فائق در نبرد سنگین ۷ شعبان ۳۷۷^{۱۹۴} سپاه تاش را هزیمت داد و تاش نزد فخرالدوله به گرگان رفت^{۱۹۵}. تاش باز با یاری فخرالدوله به خراسان لشکر کشید، اما ناموفق به گرگان بازگشت^{۱۹۶}. حسامالدوله ابوالعباس تاش پس از چندی اقامت در گرگان، در اثر وبای سخت ۳۷۸ ق که بسیاری از نیروهایش را هلاک ساخت، و به قولی به علت مسمومیت یا بیماری جان داد^{۱۹۷}.

با وجود از میان رفتن تاش و مغلوب شدن دیلمیان ری، دولت سامانیان که رو به زوال می‌رفت نتوانست سر بلند کند. چه، در این تاریخ بیشتر ولایات در دست عمال و حکام جدایی طلب بود، و درآمد خراج و مالیات‌ها کاسته و خزانه خالی بود. درباریان و ترکان هم قدرت را به کف داشتند و بر وزرا حکم می‌راندند. از این رو وزرا پی‌درپی عوض می‌شدند. از سوی دیگر، سرداران نوح بن منصور هم با یکدیگر اختلاف می‌ورزیدند و هر کدام مدعی سپهسالاری بودند^{۱۹۸}.

با مرگ ابوالحسن سیمجوری در ذیحجه ۳۷۸، پسرش ابوعلی سیمجوری بر خاندان و سپاه پدر در نیشابور ریاست یافت. اما امیر نوح بن منصور خلعت‌ها و عهد خراسان را برای فائق به هرات فرستاد. از این رو ابوعلی سیمجوری با شتاب به مضاف فائق رفت و در میان پوشنگ و هرات او را شکست داد و به دنبال وی تا مرو پیش راند. امیر نوح ناگزیر سپهسالاری و حکومت خراسان را به ابوعلی سیمجوری داد و علاوه بر نیشابور، هرات (ولایت فائق) و قهستان (ولایت ابوالحسن سیمجوری) را نیز به وی سپرد و در ۳۸۱ ق^{۱۹۹} به عمادالدوله ملقب ساخت^{۲۰۰}. ابوعلی سیمجوری افزون بر این، لقب پرطمطراق «امیرالامراء المؤید من السماء» نیز یافت^{۲۰۱} و به نام خود سکه زد^{۲۰۲}.

پس از آن، فائق به طرف بخارا حرکت کرد. چون این اقدام بدون کسب اجازه از بخارا صورت گرفت، امیرنوح بن منصور بدگمان شد و با فرستادن لشکری در ۱۱ ربیع‌الاول ۳۸۰ او را از بخارا عقب راند. فائق از بلخ با ارسال نامه‌هایی به پادشاه ترک، شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان ایلک، معروف به بغرا خان، که از کاشغر و بلاساغون تا مرز چین را در تصرف داشت^{۲۰۳}، او را به حرکت به سوی بخارا و گرفتن قلمرو سامانیان برانگیخت^{۲۰۴}.

بنا به روایتی که منحصراً ابن‌اثیر^{۲۰۵} و، به پیروی از او، نویری^{۲۰۶} آورده‌اند، در ۳۸۲ق بغرا خان به طرف بخارا لشکر کشید و سپاه نوح بن منصور را که به مقابله آمده بود، شکست داد. نوح با همه لشکر خود بیرون آمد و در نبردی سخت، بغرا خان را به پایتخت خود بلاساغون عقب راند. ظاهراً در این نبرد بود که نوح بن منصور از سلجوق، سردودمان سلجوقیان، استمداد کرد و او، پسرش ارسلان را با گروهی از یارانش فرستاد و امیر سامانی به کمک آنان خاک خود را بازگرفت^{۲۰۷}.

از سوی دیگر ابوعلی سیمجوری که اینک در خراسان به استقلال فرمان می‌راند، روابط دوستانه‌ای با بغرا خان برقرار کرد و او را به گرفتن بخارا و تقسیم قلمرو سامانیان میان خویش برانگیخت. به این ترتیب که بغرا خان ماوراءالنهر را تصرف کند و ابوعلی ولایات جنوبی جیحون را در سلطه خود نگاه دارد^{۲۰۸}.

سیاست جدایی طلبانه ابوعلی سیمجوری و تمایلات نوظواهرانه و ضد سامانی جمعی از دهقانان^{۲۰۹}، با تحریکات ابومحمد عبدالله بن عثمان واثقی که از بازماندگان واثق، خلیفه عباسی بود همراه شد. وی از سامانیان رنجید و روانه ترکستان شد و چون نزد بغرا خان نفوذ و منزلتی یافت، وی را برضد سامانیان و به تصرف ماوراءالنهر برانگیخت^{۲۱۰}. بار دیگر^{۲۱۱} بغرا خان به سوی بخارا حرکت کرد و تا اسپجانب پیش آمد. او لشکر اعزامی نوح بن منصور را در جنگی سخت شکست داد^{۲۱۲}. رشته امور در بخارا از هم گسست و نوح بن منصور برای حفظ اوضاع، به دلجویی فائق برآمد و او را برای دفاع از کیان دولت سامانیان به سمرقند گسیل کرد. اما با ورود بغراخان، فائق با وی ساخت و به بخارا بازگشت و لشکریان سامانی را به کشتن داد. نوح هراسان دارالاماره را ترک گفت و متواری شد و بغرا خان به بخارا درآمد، و بر اموال و ذخایر

نفیس سامانیان دست یافت^{۲۱۳}. بیشتر مورخان، این حمله را در ۳۸۲ق یاد کرده‌اند^{۲۱۴}، اما ابن‌اثیر^{۲۱۵} و به تبع او نویری^{۲۱۶}، که از شکست تهاجم پیشین در ۳۸۲ق سخن گفته‌اند، این حمله را در ۳۸۳ق نوشته‌اند.

نوح بن منصور با گذر از جیحون به آمویه شط (آمل شط) رفت و یاران خود را فراهم آورد. ابوعلی بلعمی وزیر به سبب استیلای دشمن، فقدان اموال و تزیید شمار حقوق‌بگیران، کاری از پیش نبرد و نوح بن منصور، عبدالله بن محمد بن عزیر را که در خوارزم تبعید بود، برای تصدی وزارت فرا خواند^{۲۱۷}. نوح بن منصور با نامه‌های پیاپی، از ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور، برای حراست از قلمرو سامانی استمداد می‌کرد، اما ابوعلی که دولت سامانیان را رو به زوال می‌دید، به هوای استیلا بر خراسان، پیوسته وعده می‌داد و خواهان امتیازاتی افزون‌تر از اسلاف خود بود^{۲۱۸}. با این همه، شرایط به گونه‌ای دیگر و به سود نوح رقم خورد. بغرا خان به علت بیماری اسهال که به سبب زیاده‌روی در خوردن میوه‌های بخارا و آب و هوای آنجا بود، آهنگ بازگشت به ترکستان (کاشغر) کرد، اما بیماری وی در سمرقند شدت یافت و در قچقارباشی در راه ترکستان درگذشت. او پیش از ترک پایتخت سامانی، عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را که شجاع و دادگر می‌دانست به امارت برداشت و وعده یاری داد. زیرا شنیده بود که «ولایت از او به غصب بسته‌اند»^{۲۱۹}. در پی آن نوح بن منصور وارد بخارا شد و زمام امور بخارا و سمرقند و ولایت‌های مجاور را به دست گرفت و عم خود عبدالعزیز را کور کرد^{۲۲۰}.

با استقرار امیر نوح بن منصور در بخارا، ابوعلی سیمجوری در کار خود فرو ماند. در این هنگام فائق که لشکرکشی او برای تصرف بخارا به شکست انجامیده بود، در مرو به دشمن پیشین خود، ابوعلی سیمجوری پیوست. هر دو علیه نوح متحد شدند و به نیشابور رفتند (رجب ۳۸۳)^{۲۲۱}. نوح بن منصور برای دفع قراخانیان^{۲۲۲} و دو سردار عاصی خویش، امیر سبکتگین را از غزنه فراخواند^{۲۲۳}.

ابوعلی سیمجوری متحیر شد و به پیشنهاد یاران خود با فخرالدوله بویه‌ی مکاتبه کرد و پیمان دفاع مشترک بست و لشکری فراوان از او کمک گرفت^{۲۲۴}. امیر نوح سامانی نزد ابوالحارث فریغونی به جوزجان رفت و در آنجا سبکتگین و پسرش

محمود و دیگر والیان و امیران محلی، از جمله شار، پادشاه غرچستان (غرجستان)، بدو پیوستند و سپاهی فراوان فراهم آمد^{۲۲۵}. گفته می‌شود در این هنگام مصالحه‌ای به وساطت سبکتگین، میان نوح بن منصور و ابوعلی سیمجوری صورت گرفت، اما با برخورد جمعی از لشکریان ابوعلی، این قرار نقض گردید. از این رو در نبردی سهمگین که در نیمهٔ رمضان ۳۸۴^{۲۲۶} در صحرای فرّونه در ناحیهٔ هرات در گرفت، لشکریان ابوعلی و فائق شکست خوردند.

آن دو روی به گرگان نهادند و به پناه فخرالدوله درآمدند^{۲۲۷}. نوح بن منصور به دنبال این پیروزی، سبکتگین را ناصرالدوله، و پسرش محمود را سیف‌الدوله لقب داد و ولایت و سپهسالاری خراسان را به محمود تفویض کرد. محمود در نیشابور مستقر شد و با اقتدار، امن و آرامش را در خراسان حکمفرما ساخت. نوح نیز به بخارا و سبکتگین به هرات بازگشتند^{۲۲۸}. در ۳۸۵ق در نیشابور میان ابوعلی سیمجوری و فائق با محمود غزنوی جنگ رخ داد که محمود شکست خورد و با سپاه خود به هرات عقب نشست^{۲۲۹}. ابوعلی سیمجوری در اندیشهٔ حکومت مستقل در خراسان، به نام خود خطبه کرد، اما چون از فرجام کار مطمئن نبود، با ارسال نامه‌هایی، در جلب خشنودی نوح و سبکتگین کوشید. سبکتگین لشکریان هندو، خلع و دیگر دسته‌ها را بسیج کرد؛ حاکمان نواحی خراسان نیز به فرمان نوح بن منصور به سبکتگین ملحق شدند. روز شنبه ۲۰ جمادی‌الثانی ۳۸۵ سبکتگین به مصاف لشکر ابوعلی در طوس رفت. در جنگی شدید، ابوعلی و فائق شکست خوردند و هریک با ارسال پیکی به بخارا، در جلب رضای نوح بن منصور کوشید. نوح عذر ابوعلی را به شرط رفتن به جرجانیه (گرگانج) پذیرفت، اما فرستادهٔ فائق بازداشت شد. فائق خشمگین، با گذر از جیحون به ایلک خان پیوست^{۲۳۰}. بدین طریق دولت بخارا هدف خویش را در تفرقه انداختن میان نیروهای عاصیان عملی ساخت^{۲۳۱}. در رمضان ۳۸۵^{۲۳۲} چون ابوعلی سیمجوری به روستای هزاراسپ (هزارسپ) در غرب شهر خوارزم رسید، ابو عبدالله خوارزمشاه او و یارانش را بازداشت کرد. مأمون بن محمد، والی گرگانج، از کار خوارزمشاه به خشم آمد و با فرستادن لشکری به شهر کاث، خوارزمشاه را اسیر و ابوعلی سیمجوری را آزاد کرده، به گرگانج آورد. مأمون، دشمن دیرین خود خوارزمشاه را

به قتل رسانید و خوارزم را ضمیمه قلمرو خود کرد.^{۲۳۳}

مأمون بن محمد پس از میانجیگری در عفو ابوعلی سیمجوری، وی را به بخارا فرستاد، اما امیر در جمادی‌الثانی ۳۸۶ دستور داد او را با ۱۵ تن از سرهنگان همراهش در قهندز بخارا بازداشت کنند.^{۲۳۴} بعدها به تقاضای سبکتگین، ابوعلی، غلام و سپهسالار او، ایلمنکو، را در شعبان ۳۸۶^{۲۳۵} به بلخ فرستاده و به دستور سبکتگین روانه غزنه کردند تا در قلعه گردیز زندانی شوند. گویا نوح بعدها از فرستادن ابوعلی پشیمان شد^{۲۳۶}، هرچند ابوالحسن، پسر ابوعلی سیمجوری^{۲۳۷}، و امیرک طوسی^{۲۳۸} نیز گرفتار و به ابوعلی سیمجوری ملحق شدند. در ۳۸۷ق^{۲۳۹} ابوعلی سیمجوری و سه تن از همراهان او زیر شکنجه جان دادند و بدین گونه حیات دودمان سیمجوریان به پایان رسید.^{۲۴۰} چندی بعد، سبکتگین به تقاضای امیر نوح بن منصور برای دفع حمله ایلک‌خان^{۲۴۱} با لشکری عظیم در روستای نیازی، میان کش و NSF، اردو زد و حکام محلی خراسان نیز به وی پیوستند. سبکتگین برای تقویت روحیه سپاهیان و ارباب دشمن، خواهان حضور شخص امیر شد؛ اما نوح به توصیه عبدالله بن محمد بن عزیر وزیر، به ارسال لشکر اکتفا کرد. از این‌رو، سبکتگین که از قبل، نسبت به ابن‌عزیر وزیر بدگمان بود، برآشفت و پسرش محمود را با لشکری نزدیک به بیست‌هزار مرد جنگی به بخارا فرستاد. ابن‌عزیر وزیر پنهان و متواری شد و امیر نوح وزارت را به ابومنصور بن ابی‌زید که سبکتگین وی را نامزد این شغل کرده و همراه محمود به بخارا فرستاده بود، تفویض کرد.

در پی آن، سبکتگین به سبب کوتاهی نوح از حضور در لشکرکشی، پیشنهاد صلح ایلک‌خان را پذیرفت و به موجب معاهده‌ای، قَطَوَان^{۲۴۲} (قَطَوَان، قُطْنَان) به عنوان مرز مشترک تعیین شد. بدین ترتیب سراسر حوضه سیردریا تحت حکومت قراخانیان درآمد. سمرقند نیز با وساطت ایلک‌خان به فائق سپرده شد. همچنین برپایه این توافق، برخی از شهرهای مرز شمالی دولت سامانیان به ایلک‌خان واگذار گردید. به دنبال این، سبکتگین به بلخ و محمود به نیشابور رفتند و خاطر نوح بن منصور سامانی از جانب ترکان آسوده شد.^{۲۴۳}

نوح بن منصور پس از ۲۱ سال و ۹ ماه امارت در جمعه ۱۳ رجب ۳۸۷ پس از

یک دوره بیماری سخت، در بخارا درگذشت. پیکر او را به غزنه منتقل کردند و وی را رضی لقب دادند.^{۲۴۴} با مرگ نوح بن منصور، امارت سامانیان به طور آشکاری مختل و ضعیف شد و حکام محلی در قلمرو آنان طمع بستند و پس از چندی حکومت آنان برچیده شد.^{۲۴۵}

۸. منصور بن نوح بن منصور (حکومت: ۳۸۷-۳۸۹ق)

پس از نوح بن منصور، پسر جوان و ولیعهد او ابوالحارث منصور بن نوح به امارت رسید و دولتمردان و مردم با او بیعت کردند.^{۲۴۶} و القادر عباسی برای وی فرمان حکومت فرستاد.^{۲۴۷} ابوالفضل بیهقی وی را جوانی شجاع و سخنگوی، اما تندخو دانسته که «کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود»^{۲۴۸}. منصور بن نوح بقایای اموال را میان درباریان و لشکریان توزیع کرد تا به اطاعت او گردن نهانند. بکتوزون نیز اداره امور دولت را به دست گرفت.^{۲۴۹}

چون خبر وفات نوح بن منصور منتشر شد، ایلک خان تا نزدیک سمرقند پیش آمد و از آنجا، فائق خاصه را با سه هزار مرد جنگی به منزله طلایه سپاه خود به بخارا فرستاد. امیر منصور بن نوح هراسان و سردرگم بخارا را ترک گفت و با یاران خود از جیحون گذشت و به آمویه رفت. اما فائق تظاهر به اطاعت از سامانیان کرد و با فرستادن بزرگان بخارا نزد امیر، اطمینان وی را جلب کرد. از این رو منصور پیش از بررسی کامل اوضاع بکتوزون، حاجب بزرگ دربار، را به عنوان سپهسالار به جای محمود بن سبکتگین به نیشابور فرستاد. منصور پس از بازگشت به بخارا، اداره امور دولت را به فائق، و وزارت را به ابوالمظفر برغشی داد.^{۲۵۰}

هنگامی که محمود برای تصرف غزنه سرگرم نبرد با برادر کوچک ترش اسماعیل بود،^{۲۵۱} بکتوزون به خراسان آمد و در آنجا مستقر شد.^{۲۵۲} اما فائق که با بکتوزون دشمنی دیرینه داشت، ابوالقاسم سیمجوری را که در گرگان به آل بویه پناهنده شده بود، به بیرون راندن بکتوزون از خراسان و گرفتن مقام او برانگیخت. در ربیع الاول ۳۸۸ ابوالقاسم سیمجوری در روستای بشچه، بیرون شهر نیشابور، با بکتوزون روبه رو شد، اما شکست خورد و به قهستان گریخت و سپس پوشنگ را به تصرف درآورد.

سرانجام در رجب ۳۸۸ ق صلح برقرار شده و ابوالقاسم در مقابل تصرف پوشنگ، مالیات سالیانه‌ای را تعهد کرد و پسر خود، ابوسهل را به عنوان گروگان نزد بکتوزون فرستاد. پس از آن، ابوالقاسم به قهستان که اقطاع موروث سیمجوریان بود، رفت و بکتوزون پیروزمند به نیشابور بازگشت^{۲۵۳}. هنگامی که محمود غزنه را تصرف کرد و به بلخ بازگشت، امیرمنصور با ملایمت از محمود پوزش خواست و منشور حکومت بلخ، ترمذ، بست، هرات و مناطق تابعه را به او واگذار کرد. چه، عزل بکتوزون را شایسته ندید. از این رو محمود به سوی نیشابور حرکت کرد و شهر را از بکتوزون گرفت. چون امیرمنصور، در پی درخواست بکتوزون برای دفع محمود، از بخارا به سرخس آمد و بکتوزون نیز به وی پیوست (۳۸۹ ق)؛ محمود به منظور احتراز از درگیری، نیشابور را ترک کرد و در روستای پل زاغول، نزدیک مرورود، اردو زد. اما بکتوزون آن چنان که انتظار داشت، از امیرمنصور سامانی احترام ندید؛ فائق نیز اظهار ناخشنودی کرد و گفت: «او میل تمام به محمود دارد و ایمن نیستم که مرا و ترا به دست او بدهد، چنان که پدرش، ابوعلی سیمجوری را به سبکتگین، پدر امیرمحمود، داد». از این رو بکتوزون و فائق برخلع منصور بن نوح اتفاق کردند و لشکریان را با خود همراه ساختند^{۲۵۴}.

۹. عبدالملک بن نوح بن منصور (حکومت: صفر ۳۸۹ - ذیقعدة ۳۸۹)

در مجلسی که بکتوزون در چهارشنبه ۱۲ صفر ۳۸۹ به بهانه ریزی درباره محمود ترتیب داد، منصور بن نوح سامانی را در بند کردند و پس از یک هفته چشمانش را میل کشیدند و به بخارا فرستادند. سپس برادر خردسال او، ابوالفوارس عبدالملک بن نوح، را بر تخت نشانند. امارت منصور بن نوح تا این زمان ۱۹ ماه به درازا کشید^{۲۵۵}. بکتوزون و فائق پس از آن به مرو رفتند و ابوالقاسم سیمجوری با سپاه خویش به آنان پیوست^{۲۵۶}. چون این اخبار به محمود رسید، سخت خشمگین شد و برای کینه‌خواهی امیر معزول و نبرد با فائق و بکتوزون از هرات عازم مرو شد. اما با وساطت بزرگان و علما، صلحی صورت گرفت که بنا بر آن بکتوزون سپهسالاری و حکومت خراسان (نیشابور)، و امیر محمود ولایت بلخ و هرات را به دست گرفتند. با

وجود این، روز شنبه ۲۶ جمادی الاول ۳۸۹ هنگامی که محمود آهنگ بازگشت کرد، بخشی از سپاه او مورد حمله قرار گرفت؛ محمود به سرعت بازگشت و مهاجمان را شکست داد، و فائق، سلسله‌جنبان این حوادث، به اتفاق عبدالملک بن نوح به بخارا گریخت. بکتوزون نیز به نیشابور و سپس به بخارا و ابوالقاسم سیمجوری به قهستان عقب نشستند.^{۲۵۷} محمود به دنبال این پیروزی، فتح‌نامه خویش را برای خلیفه القادر به بغداد فرستاد.^{۲۵۸} محمود پس از پاکسازی خراسان از نیروهای بکتوزون، با فرستادن سردار خود ارسلان جاذب، قهستان را تصرف کرد و ابوالقاسم سیمجوری را به نواحی طبرستان عقب راند. محمود سپهسالاری را به برادرش، نصر بن سبکتگین، سپرد و او را به نیشابور فرستاد و خود نیز به بلخ رفت و آنجا را پایتخت کرد. به این ترتیب مرحله اول از انقراض سامانیان به دست یکی از غلامزادگان سامانی اجرا شد و محمود وارث بخشی عظیم از قلمرو سامانیان (در جنوب جیحون) گشت. با استقرار حکومت مستقل محمود در خراسان، نام سامانیان و هم الطائع، خلیفه پیشین عباسی (۳۶۳-۳۸۱ق)، از آن ولایت برافتاد و نام القادر برای نخستین بار به خطبه درآمد. خلیفه القادر (۳۸۱-۴۲۲ق) خلعتی گرانبها برای محمود فرستاد و او را یمین‌الدوله و امین‌المله لقب داد. حکومت‌های محلی خراسان نیز فرمان محمود را، که از این پس با عنوان شکوهمند «سلطان» از او یاد می‌شد^{۲۵۹}، گردن نهادند.^{۲۶۰}

هنگامی که امیر عبدالملک و فائق به بخارا رسیدند و بکتوزون نیز به آنان پیوست، برای لشکرکشی مجدد به خراسان، نیروها را بسیج کردند؛ اما در شعبان ۳۸۹ عمیدالدوله فائق که چهره برجسته و گرداننده اصلی امور بود، درگذشت و در کار آنان خلل افتاد. وقتی خبر به ایلک خان ابوالحسن نصر بن علی^{۲۶۱} رسید، به بهانه حمایت از دولت سامانیان سوی بخارا آمد. بکتوزون و دیگر سرداران عبدالملک به استقبال رفتند، اما ایلک خان آنان را دستگیر کرد و روز سه‌شنبه ۱۰ ذی‌قعدة ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دارالاماره رفت. عبدالملک که مخفی شده بود، به دست جاسوسان ایلک خان افتاد و به اوزکند فرستاده شد که در آنجا درگذشت. بدین ترتیب پرده دوم از انقراض سامانیان به دست ایلک خان برافتاد و با سقوط عبدالملک، آخرین امیر سامانی، پس از کمتر از ۹ ماه امارت، شعله بر جای مانده از دولت

سامانیان در ماوراءالنهر به یکباره فرو مرد^{۲۶۲}. گفته می‌شود فتوای فقها دایر بر منع از مقاومت و جهاد که مستمسک نیروهای مسلح قرار گرفت، از مهم‌ترین علل گریز و انقراض سامانیان و سقوط بخارا و استیلای قراخانیان بوده است. چون قراخانیان بخارا را گرفتند، با مردم به نرمی و نیکویی رفتار کردند و اهالی مقدم فاتحان را بی‌هیچ مقاومت پذیرفتند^{۲۶۳}. درواقع، از آنجا که ترکان قراخانی بر اثر روابط تجارتي با شهرهای مرزی و مناطق کشاورزی ماوراءالنهر مسلمان شده بودند، بسیج کردن اهالی در برابر حمله ایشان تحت عنوان غزوه امکان‌پذیر نبود^{۲۶۴}.

ایلک خان، برادران عبدالملک بن نوح از جمله امیر پیشین، ابوالحارث منصور؛ ابوابراهیم، و ابویعقوب، فرزندان نوح بن منصور؛ و عموهای ایشان، ابوزکریا و ابوسلیمان و ابوصالح غازی و دیگر بقایای دودمان سامانیان را بازداشت کرد و به اوزکند فرستاد و هریک را در جایی جداگانه زندانی کرد^{۲۶۵}.

۱۰. اسماعیل المنتصر (حکومت: ۳۹۰-۳۹۵ق)

در ۳۹۰ق^{۲۶۶} ابوابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی که بعدها المنتصر لقب یافت، از حبس گریخت و به‌طور ناشناس به خوارزم رفت و در آنجا سرداران و سپاهیان پراکنده سامانی را از اطراف گردآورد. ارسال بالو، سردار المنتصر، طی حملاتی پادگان دفاعی ایلک خان را در بخارا و نزدیک سمرقند مغلوب و منهزم ساخت. المنتصر به بخارا بازگشت و مردم ورود او را به نشانه بازگشت سامانیان جشن گرفتند.

چون ایلک خان خبر یافت، آهنگ بخارا کرد^{۲۶۷}، اما المنتصر همراه ارسال بالو از جیحون گذشت و در جنگی که روز چهارشنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۳۹۱^{۲۶۸} نزدیک نیشابور روی داد، نصر بن سبکتگین، سپهسالار و برادر سلطان محمود، را شکست داد و نیشابور را گرفت^{۲۶۹}. محمود شتابان به سمت نیشابور راند، و المنتصر به گرگان نزد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر پناهنده شد. المنتصر به توصیه قابوس به ری رفت تا حکومت متزلزل آنجا را به تصرف خود درآورد، اما سپاه و مردم ری با تطمیع سران لشکر المنتصر او را از این رأی منصرف و نسبت به پیشنهاد قابوس بدگمان ساختند.

از این‌رو المنتصر بار دیگر در شوال ۳۹۱ به نیشابور بازگشت. این بار نصر المنتصر را شکست داد و تا حدود گرگان عقب راند و قابوس نیز او را دفع کرد. از این‌رو المنتصر سردار خود، ارسلان بالو را به اتهام خودرایی و کوتاهی در نبرد با نصر بن سبکتگین، به قتل رساند. المنتصر سپس به دعوت یاری رئیس سرخس، معروف به پسر فقیه، بدانجا رفت. نصر بدان سو لشکر کشید و در جنگی سخت در ربیع‌الاول ۳۹۲^{۲۷۰}، المنتصر را شکست داد و عمده سپاه و سرداران او، از جمله ابوالقاسم سیمجوری را اسیر و روانه غزنه کرد^{۲۷۱}. المنتصر پس از شکست سرخس، به کمک ترکان غز که نسبت به سامانیان اظهار دوستی و وفاداری می‌کردند، در شوال ۳۹۳ نزدیک سمرقند با ایلک‌خان روبه‌رو شد و او را شکست داد^{۲۷۲}. در این جنگ ۱۸ تن از سرهنگان سپاه ایلک‌خان به اسارت درآمدند، اما غزان از تسلیم اسرا به المنتصر خودداری کردند. از این‌رو المنتصر از بیم سازش آنان با ایلک‌خان، از میان غزان بیرون آمد و با ۳۰۰ سوار و ۴۰۰ پیاده در گذرگاه درغان^{۲۷۳} از جیحون گذشت و به آمل شط رفت و از محمود غزنوی برای دفع ایلک‌خان یاری خواست. المنتصر سپس به مرو^{۲۷۴} و در ۳۹۴ ق به ابیورد، خبوشان (قوچان) و اسفراین رفت. اما با مقاومت این شهرها روبه‌رو شد و شماری از یارانش را از دست داد. او در سرخس لشکریان پراکنده خود را گردآورد و به ساحل قُطان (قطوان)^{۲۷۵} در آن سوی جیحون رفت؛ سپس در جنگ با مدافعان بخارا به ثغرنور بخارا (در بند نور)^{۲۷۶} عقب رانده شد، اما در نبرد دیگر در دبوسیه آنان را تار و مار کرد. در این هنگام ابن‌علمدار، رئیس فتیان سمرقند^{۲۷۷}، با سه هزار مرد به المنتصر پیوست و بزرگان سمرقند ۳۰۰ غلام ترک به یاری او فرستادند؛ غزان نیز دوباره به او پیوستند و المنتصر نیرویی تازه یافت و در شعبان ۳۹۴ ایلک‌خان را در نبرد سخت دیه بوزنمذ از نواحی سمرقند، شکست داد. این پیروزی چندان نپایید و در نبرد دیگر در نواحی اشروسنه، حسن بن طاق^{۲۷۸} با پنج هزارتن از المنتصر جدا شد و به ایلک‌خان پیوست و باقی لشکریان المنتصر کشته شدند. المنتصر شکست خورده از جیحون گذشت و به خراسان گریخت. او در گریز از برابر والیان وفادار سلطان محمود، به بسطام رسید. قابوس زیاری باز به یاری دو هزار مرد از کردان شاهجانی او را دفع کرد، و المنتصر ناامید و درمانده، در پی نوید یاری

خویشاوند خود، ابن سرخک سامانی، به سوی بخارا حرکت کرد. اما این وعده دروغ و فریب بود و ابن سرخک در نهران با ایلک خان ساخته بود. چون المنتصر به چاه حماد در بیابان آمل شط رسید، بسیاری از لشکریان او که از رنج جنگ و گریز چندساله به ستوه آمده بودند، وی را رها کرده به ایلک خان، پیوستند. المنتصر غافلگیر شد و از هر سو در حلقه محاصره ترکان افتاد. دو برادر المنتصر و همراهانشان اسیر و به اوزکند منتقل شدند، و خود با هشت تن از همزمانش به منزلگاه ابن بهیج اعرابی^{۲۷۹} از عرب‌های چادرنشین بیابان مرو گریخت. در ربیع‌الاول (ربیع‌الثانی) ۳۹۵ اعراب به تحریک ابوعبدالله ماهروی که از سوی سلطان محمود، بَندار آنان بود، شب‌هنگام بر المنتصر حمله کردند و او را به قتل رساندند. پیکر المنتصر را به روستای مای‌مرغ از ناحیه رودبار زم در کرانه جیحون بردند و در آنجا به خاک سپردند. سلطان محمود چون خبر یافت، بَندار را به قتل رساند و منزلگاه بهیج و دیگر اعراب بیابانگرد را غارت کرد^{۲۸۰}.

عمارة بن محمد مروزی قطعه‌ای سوزناک در رثای ابوابراهیم اسماعیل المنتصر، سرود^{۲۸۱} که نماینده اندوه مردم آن روزگار است. کسایی مروزی نیز قطعه‌ای معروف «در مرثیت یکی از صدور مرو» دارد^{۲۸۲} که به عقیده برخی محققان^{۲۸۳}، در سوگ همین امیر سروده است.

بدین ترتیب آخرین امید سامانیان از میان رفت. ایلک خان به سلطان محمود پیام تبریک فرستاد و در پی آمد و شد سفراء پیوند اتحاد و خویشاوندی برقرار شد و دختر ایلک‌خان به نکاح محمود درآمد^{۲۸۴}.

شاعران دوره بعد در ابیات خود برافتادن دولت سامانیان را با آن همه جلال و عظمت، به منزله صحنه‌ای از فراز و فرود روزگاران ترسیم کرده‌اند^{۲۸۵}.

دوم - جغرافیای سیاسی قلمرو سامانیان

سامانیان در پهنه‌ای گسترده، از مرزهای غربی خراسان تا حدود ترکستان فرمان می‌راندند^{۲۸۶}. بر سراسر این قلمرو که در گذشته‌ای دور تحت دو حکومت اداره می‌شد، با ظهور سامانیان، وحدت سیاسی حکمفرما شد^{۲۸۷}. بر این اساس، مقدسی، به‌رغم

گونه‌گونی آداب و رسوم و گاه زبان مردم این سرزمین — مثلاً در خوارزم — به پیروی از پیشگامان دانش جغرافیا، یعنی ابن خردادبه، ابن فقیه و ابوعبدالله جیهانی، و هم بنا به شیوه متعارف در اطلاق خراسان به محدودهٔ میان مرزهای قومس تا طراز، از این واحد سیاسی مستقل به «مشرق» یاد کرده و سامانیان را «شاهان خراسان» خوانده است. از این‌رو، وی برخلاف ابوزید بلخی، خراسان را در تعریفی فراگستر شامل خراسان و ماوراءالنهر (هیطل) و حتی سیستان و خوارزم دانسته و جیحون را مرز تفکیک لحاظ نکرده است.^{۲۸۸} مقدسی ماوراءالنهر را شامل ۶ کوره^{۲۸۹}، از قرار فرغانه (شرقی‌ترین کوره، در مرز ترکستان)، اسپجج، چاچ، اُشروسنه، صُغد (سغد) و بخارا؛ و چهار ناحیهٔ ایلاق، کش، نسف و صغانیان (چغانیان) دانسته است.^{۲۹۰} او خراسان را نیز به مفهوم محدود به ۹ کوره و ۸ ناحیه تقسیم کرده است؛ کوره‌ها عبارتند از بلخ (نزدیک‌ترین کوره به جیحون)، غزنین، بُست، سجستان، هرات، جوزجان، مروشاهجان، نیشابور (بزرگ‌ترین کوره) و قوهستان (قُهستان). ناحیه‌ها نیز عبارتند از پوشنگ، بادغیس، گرچستان، مرورود، تخارستان، بامیان، گنج رُستاق، آسفزار^{۲۹۱}. ابن حوقل^{۲۹۲} با یاکرد جداگانه از برخی شهرها، مجموع کوره‌ها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر را به بیش از ۳۰ «عَمَل» رسانده است که از نظر یکپارچگی در حکم یک عمل به شمار می‌آمد. چه، به گفتهٔ وی حاکمان این اعمال، از طرف امیرسامانی تعیین می‌شدند و در فرمان او بودند.

بنا به گفتهٔ مقدسی^{۲۹۳}، اگرچه این ولایات از لحاظ سیاسی همه فرمانبردار سامانیان بودند و در آنجا نام آنان را به خطبه یاد می‌کردند، اما برخی ولایات به لحاظ مالی وضع خاص داشتند. از این میان امیران سیستان، خوارزم، گرچستان، جوزجان، بُست، غزنه و خُتل، تنها هدیه می‌فرستادند و خراج را خود مصرف می‌کردند. حاکمان محلی این ولایات که از آنها به ملوک اطراف^{۲۹۴}، ولایة اطراف^{۲۹۵} و یا زعماء بلاد^{۲۹۶} یاد می‌شد، هنگام لشکرکشی‌های گسترده دولت سامانیان، از متحدان این دولت بودند^{۲۹۷}.

بارتولد چغانیان و اسپجج را بر فهرست جاهایی که به گفتهٔ مقدسی تحت حکومت دودمان‌های محلی اداره می‌شد، افزوده است^{۲۹۸}.

خراسان بزرگ در عصر سامانیان

تا مدت‌ها پس از ورود اسلام به خراسان و ماوراءالنهر، این دو ولایت به‌طور جداگانه اداره می‌شد^{۲۹۹}. مرو از زمان فتوح به بعد موقعیت خود را به عنوان مقر والیان خراسان حفظ کرد، اما هنگامی که عبدالله بن طاهر به امیری خراسان رسید (حکومت: ۲۱۳-۲۳۰ق)، دارالاماره را از مرو به نیشابور انتقال داد^{۳۰۰}. در آن سوی جیحون نیز والیان ماوراءالنهر، در سمرقند یا چاچ (شاش، اکنون تاشکند) و فرغانه مستقر بودند^{۳۰۱}. طی این دوره بخارا بیشتر با مرو مرتبط بود تا با سمرقند، حتی «بخارا خدایه»، امیر محلی آنجا، جایگاهی در مرو داشت^{۳۰۲}. در زمان طاهریان، بخارا جدا از دیگر بخش‌های ماوراءالنهر، و تحت امر حاکمی که مستقیماً در برابر طاهریان مسؤول بود، اداره می‌شد. پس از سقوط طاهریان (۲۵۹ق) یعقوب بن لیث صفار مدتی کوتاه به عنوان امیر خراسان در بخارا به رسمیت شناخته شد^{۳۰۳}. وقتی اسماعیل بن احمد، سردودمان سامانیان، بر قلمرو طاهریان استیلا یافت، دو سوی جیحون تشکیل ولایتی یکپارچه داد و بخارا، مقر اسماعیل، برای نخستین بار به منزله پایتخت جدید تا زمان انقراض سامانیان باقی ماند^{۳۰۴}. به نظر می‌رسد دو عامل سیاسی و اجتماعی در این انتخاب مؤثر بوده است. از یک سو، بخارا نزدیک‌ترین شهرهای ماوراءالنهر به خراسان بود، و از سوی دیگر، بخارا مردمانی فرمانبردار و نیک‌عهد داشت^{۳۰۵}. به این ترتیب بخارا با موقعیتی برتر نسبت به شهرهای مرو، نیشابور و سمرقند، بیش از یک سده مرکز سیاسی و فرهنگی شرق جهان اسلام بود^{۳۰۶}.

پس از فتح اسلامی، دودمان محلی پادشاهان قدیم بخارا، یا به گفته منابع اسلامی^{۳۰۷} بخارا خدایه‌ها، به حیات سیاسی خود ادامه دادند^{۳۰۸}. در ۹۱ق که قتیبه بن مسلم، سردار امویان، بخارا را گشود، طغشاده (طبری: طق سیاده) را در مقام بخارا خدایه ابقا کرد^{۳۰۹}. ظاهراً از این زمان به بعد، با تعیین امیری برای شهر بخارا از سوی والی خراسان، که در مرو مستقر بود، قدرت سیاسی بخارا خدایه‌ها محدود شد^{۳۱۰} و اهمیت سیاسی بخارا خدایه‌ها رو به ضعف نهاد. با وجود این آنان همچنان موقعیت اجتماعی خود را به سبب املاک بزرگ خویش حفظ کردند. گفته می‌شود

در نخستین سال‌های حکومت اسماعیل بن احمد سامانی، بخارا خدایه بنیاد ابواسحاق ابراهیم از زمین‌های خود محروم شد، اما همان درآمد، که قبلاً از املاک خود تحصیل می‌کرد (بیست هزار درهم)، از خزانه به او و فرزندانش پرداخت می‌شد.

با زوال بخارا خدایه‌ها و انتقال قدرت به سامانیان، تولید و اداره شهر بخارا شکل دیگر یافت. در زمان امارت احمد بن اسماعیل (وفات: ۳۰۱ق) و اوایل امارت نصر بن احمد (نصر دوم)، احمد بن محمد بن لیث متولی بخارا شد و مسؤولیت اخذ بیعت برای امیر نصر بن احمد را برعهده گرفت^{۳۱۱}. نصر بن احمد بعدها «حکومت بخارا» را به پسرش اسماعیل سپرد و ابوالفضل بن احمد بن حمویه، از یاران نزدیک نصر، تولید امور و جانشینی اسماعیل را به دست گرفت. اسماعیل بن نصر در زمان پدر مرد^{۳۱۲}. در ۳۱۸ق ابوالعباس کوسج نیابت نصر را در بخارا به‌عهده داشت^{۳۱۳}.

به‌رحال خراسان، پیش از اسلام، و نیز در سده‌های نخستین اسلامی، محدوده وسیعی، از جمله بخش‌هایی از آسیای مرکزی و افغانستان کنونی، را در بر می‌گرفت. در روزگار سامانیان، به لحاظ سیاسی سرزمین‌های ماوراءالنهر، خوارزم و سیستان نیز جزء خراسان بزرگ یا مشرق به‌شمار می‌آمد و از این جهت سامانیان را امیران خراسان می‌خواندند^{۳۱۴}، اما خراسان به مفهوم خاص و در تعریف جغرافیایانگاران این دوره، ولایتی بود که از شمال تا جیحون (آمودریا) و از جنوب تا بیابان‌های کویر نمک و کویر (دشت) لوت گسترده بود^{۳۱۵}.

خراسان، با ظهور سلسله‌های مستقل و پر قدرت ایرانی در سده ۳ق به‌تدریج راه پیشرفت و ثبات را پیمود، و مرو و نیشابور با شهرهای مرکزی ایران، نظیر ری به رقابت پرداخت^{۳۱۶}. در زمان طاهریان، خراسان از لحاظ اقتصادی و فرهنگی شکوفا شد^{۳۱۷}. به گفته یعقوبی^{۳۱۸} خراج یا مالیات ارضی خراسان در زمان طاهریان به چهل میلیون درهم در سال بالغ می‌شد. پس از آن صفاریان مدتی کوتاه خراسان را در تصرف داشتند. در دوره سامانیان، خراسان همچون گذشته، از راه تجارتي که عراق و بغداد را به خاوران و هند منتقل می‌کرد، خصوصاً از تجارت بردگان ترک، سود سرشار می‌برد^{۳۱۹}.

در میان حکومت ولایات، که از طرف امیر و بیشتر به اشاره حاجب بزرگ یا وزیر،

به امرا و رؤسای لشکری سپرده می‌شد، حکومت خراسان از همه بیشتر اهمیت داشت. چه، حاکم خراسان، سپهسالار یا فرمانده کل اردوی سامانی نیز بود. به همین سبب سامانیان گاهی به میل، و اکثر اوقات از راه ترس و احتیاط، سرداران نامی و بزرگان خاندان‌های قدیم را به این مقام برمی‌گزیدند و اغلب این شغل در بعضی از خاندان‌ها موروثی می‌شد و بر سر احراز آن میان رؤسای لشکری سامانی و افراد چند خانواده نزاع در می‌گرفت. چنان‌که آل محتاج و خاندان قراتگین و آل سیمجور که خراسان در بیشتر ایام دولت سامانی میان آنها دست به دست می‌شد، پیوسته بر سر حفظ یا تصرف این مقام با هم جدال داشتند و در اواخر دوره سامانی، امیر محمود، پسر سبکتگین، توانست این مقام را به دست گیرد.^{۳۲۰}

به عقیده منینی، سپهسالار سامانی که در نیشابور مستقر بود، در دولت سامانیان مقامی بالاتر از وزیر داشت و جز در مسائل مهم با امیر مشورت نمی‌کرد.^{۳۲۱} پیش از استیلای سامانیان بر خراسان، و در هنگامی که نصر بن احمد بن اسد (نصر اول) تنها بر ماوراءالنهر حکومت می‌کرد، اوضاع خراسان نابسامان بود و حکومت شهرها، هر یک به دست امیری بود.^{۳۲۲} چنان‌که قبلاً گفته شد پس از پیروزی اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در نبرد ۲۸۷ق در بلخ، خلیفه معتضد در اوایل ۲۸۸ق فرمان حکومت خراسان را برای اسماعیل بن احمد فرستاد و از این تاریخ خراسان نیز به سلطه سامانیان درآمد.

در سال ۳۰۰ق امیر احمد بن اسماعیل پسر عم خود، ابوصالح منصور بن اسحاق، را به ولایت نیشابور گماشت، اما وی پس از قیام ۳۰۲ق درگذشت و در سال‌های بعد، نیشابور مرکز شورش و قیام سرداران متمرّد سامانی بود که اغلب به کوشش حمویة ابن علی، سپهسالار مقتدر سامانی فرو نشانده شد.

در حدود ۳۱۰ق از ابوعمران سیمجور دواتی، سردار سامانی مستقر در نیشابور، یاد شده است که بر ضد علویان به گرگان لشکر کشید. وی را امیری فاضل و خردمند دانسته‌اند. در ۳۱۵ق بکر بن محمد بن الیسع امارت نیشابور را به دست داشت.^{۳۲۳} چندی بعد ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی در صحنه حوادث خراسان ظاهر شد. وی در جریان فتح سیستان در ۲۹۸ق از امرای لشکر احمد بن

اسماعیل بود^{۳۲۴} و در ۳۱۰ق، در زمان امارت نصر بن احمد، یک چند ولایت فرغانه یافت و توانست حمله الیاس بن اسحاق برضد دولت سامانی را درهم بکوبد^{۳۲۵}. ابوبکر محتاج چغانی هنگام قیام برادران امیرنصر بن احمد در ۳۱۸ق، در دفع شورشیان از خود لیاقت نشان داد. از این رو نصر بن احمد در ۳۲۱ق به دنبال دفع مرداویج سردار گیلی از گرگان، پس از چند سالی که خود از نزدیک درگیر مسائل حوزه جنوبی امارت بود، ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی را که به وفاداری شناخته بود، به سپهسالاری خراسان گماشت و اداره امور کلیه نواحی خراسان را به او سپرد و به بخارا بازگشت^{۳۲۶}. در این انتصاب، افزون بر فرماندهی سپاه، حکومت خراسان نیز به ابوبکر محتاج چغانی واگذار شد. ابوبکر محتاج در اواخر ۳۲۳ق به فرمان امیر نصر بن احمد به گرگان لشکر کشید. اما در نبرد اول با سردار وشمگیر، جانشین مرداویج در ری، شکست خورد و به نیشابور عقب نشست^{۳۲۷}.

ابوبکر محتاج چغانی در ۳۲۷ق به سبب بیماری از مقام خود عزل و پسرش ابوعلی احمد به جای او منصوب شد. ابوعلی چغانی در رمضان ۳۲۷ امارت نیشابور را با تدبیر و شجاعت به دست گرفت و ابوبکر چغانی در ۳۲۹ق درگذشت^{۳۲۸}. اما در رجب ۳۳۳ اختیارات ابوعلی محتاج چغانی در سپهسالاری خراسان محدود شد، و بعدها به تحریک دشمنانش، امیر نوح بن نصر سامانی او را عزل کرد. دوره سپهسالاری ابوعلی چغانی را در زمان امارت نصر بن احمد و نوح بن نصر، به لحاظ تلاش برای بسط قدرت و سلطه سامانیان در شمال، مرکز و مغرب ایران باید با اهمیت تلقی کرد. تا انتصاب مجدد ابوعلی چغانی در اواخر ۳۴۰ق به سپهسالاری، چندی ابراهیم بن سیمجور (رجب ۳۳۳-۳۳۵) و سپس منصور بن قرانگین (۳۳۵-۳۴۰ق) این مقام را عهده‌دار شدند. حاکم نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم بن سیمجور (۳۳۶ق) را امیری جوان، ادیب، عالم و دادگر دانسته است که چند بار حکومت خراسان و فرمانروایی نیشابور و مرو و هرات را عهده‌دار شد و آثاری نیکو برجای نهاد که از ری تا ترکستان پراکنده و معروف بود؛ همچنین سرزمین قهستان به رسم، اقطاع او بود^{۳۲۹}.

از دل مشغولی‌های دوره سپهسالاری منصور بن قرانگین، مقابله با ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، والی متمرّد طوس و نواحی آن، در ۳۳۶ق بود. ابومنصور

طوسی در نبرد با منصور بن قراتگین شکست خورد و به ری نزد رکن‌الدوله پناهنده شد. منصور بن قراتگین پس از بازپس‌گیری شهرها، قلعه شَمیلان، مقر ابومنصور طوسی، را ویران کرد^{۳۳۰}، و بعدها در ستیز با آل بویه، تازی و اصفهان لشکر کشید. وی در اواخر دوره سپهسالاری خود، ناتوان از کنترل سپاهیان نافرمان، استعفا داد و تنها به حکومت هرات اکتفا کرد. اما در بازگشت از اصفهان به ری، در ربیع‌الاول ۳۴۰ درگذشت^{۳۳۱}. از این‌رو امیر نوح بن نصر سامانی، به‌رغم یک چندشورش ابوعلی چغانی، ناگزیر سپهسالاری خراسان را بار دیگر به او تفویض کرد، اما به دنبال صلح وی در ۳۴۲ق با رکن‌الدوله بویه، امیر نوح او را برکنار کرد و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را به جای او نشانید.

دوره امارت نوح بن نصر شاهد عزل و نصب‌های پیاپی سپاهسالاران، و ضعف و ناپایداری سلطه سامانیان در بخش جنوبی قلمرو خویش بود. آثار سوء این امر به دوره جانشین وی، عبدالملک بن نوح کشیده شد. و به شکل صلح مجدد با آل بویه، قتل بکر بن مالک به دست سپاهیان ناراضی، تعدی و اجحاف سپاهسالار جدید، ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور، و جانشینی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی نمود یافت. ابومنصور طوسی را مردی دادگر و کاردان دانسته‌اند که در دوره سپهسالاری وی نظم، قانون، داد و انصاف بر خراسان حکمفرما شد^{۳۳۲}، اما این دولت مستعجل بود. در اواخر دوره عبدالملک بن نوح، سپاهسالاری خراسان با تبانی ابوعلی بلعمی وزیر، به دست البتگین، حاجب بزرگ عبدالملک، افتاد. از ذیحجه ۳۵۰ ابوالحسن سیمجوری برای مدتی طولانی نزدیک به ۲۱ سال سپهسالاری و حکومت خراسان را قبضه کرد. ظاهراً در این نوبت، وی با تغییر رویه و رعایت جانب انصاف، و هم‌زیرکی و سیاست، توانست آرامش را در خراسان برقرار و موقعیت خویش را حفظ کند. ابوالحسن سیمجوری در ۳۷۱ق با دخالت ابوالحسن عتبی وزیر برکنار و تاش به جای او گماشته شد. دیری نگذشت که عبدالله بن عزیر، وزیر جدید امیر نوح بن منصور، به سبب دشمنی با تاش در ۳۷۳ق او را برکنار کرد و سپهسالاری برای سومین بار به ابوالحسن سیمجوری داده شد. تاش از ستیز با ابوالحسن سیمجوری بر خراسان طرفی نبست و ابوالحسن تا مرگ خود در ۳۷۸ق در مقام خویش باقی ماند. مقدسی

از اختلاف، آشوب و رنج خراسانیان در طی این سال‌ها سخن گفته است^{۳۳۳}. به دنبال آن، امیر نوح بن منصور ناگزیر ابوعلی سیمجوری را به جانشینی پدرش در خراسان به رسمیت شناخت. اما ابوعلی سیمجوری راه خودسری پیش گرفت. به دنبال پیروزی لشکریان سامانی به یاری سبکتگین و پسرش محمود، بر ابوعلی سیمجوری (۳۸۳-۳۸۴ق)، امیر نوح بن منصور سپاهسالاری خراسان را به محمود داد. با استقرار محمود در نیشابور، امنیت و آرامش در نیشابور و سراسر خراسان حکمفرما شد. مقررات ظالمانه لغو، و مصالح عمومی تأمین شد، و در نتیجه آن، راه‌ها امن شد و آمد و رفت پیوسته کاروان‌های تجارتي برقرار گردید^{۳۳۴}.

پس از حمله ایلک خان در ۳۸۷ق به ماوراءالنهر، بکتوزون چندی سپهسالاری خراسان را از طرف امیر منصور بن نوح به دست گرفت (۳۸۷-۳۸۹ق). اما با شکست بکتوزون و فائق در نبرد ۳۸۹ق در مرو، محمود حکومت مستقل خود را بر خراسان استوار ساخت و نام سامانیان را از آنجا برانداخت، و سرانجام پس از پیروزی نصر بن سبکتگین بر المنتصر سامانی در نبرد سرخس خراسان به دست غزنویان افتاد.

حکومت‌های محلی و امیرنشین‌ها

الف - گرگان، طبرستان و ری

روابط سامانیان با آل‌بویه و آل‌زیار

در ۲۸۷ق محمد بن زید داعی، حاکم علوی طبرستان (۲۷۰-۲۸۷ق)، چون صحنه خراسان را بلامنازع دید، بدان اندیشه که اسماعیل بن احمد سامانی از قلمرو خود در زمان عمرو (ماوراءالنهر) فراتر نخواهد آمد، به سوی خراسان لشکر کشید و تا گرگان پیش رفت. اسماعیل بن احمد، محمد بن هارون سرخسی را به مقابله با او فرستاد. محمد بن هارون سپاه محمد بن زید را شکست داد، و گرگان و سپس طبرستان را پس از ۱۶ سال فرمانروایی محمد بن زید گرفت و حکومت آن دو ولایت را از طرف اسماعیل بن احمد عهده‌دار شد. در این نبرد که در جمعه ۵ شوال ۲۸۷ روی داد، محمد بن زید در اثر جراحات وارده جان داد و پسرش زید بن محمد اسیر شد. محمد بن هارون سر آن دو را به بخارا فرستاد^{۳۳۵}.

در ۲۸۸ق، محمد بن هارون از فرمان اسماعیل بن احمد سرپیچید و به سلک مخالفان خلافت عباسی درآمد^{۳۳۶}. او در پی استمداد مردم ری برای دفع حاکم ستم‌پیشه خود التتمش (آلدمش)، بدانجا لشکر کشید و با قتل وی در رجب ۲۸۹ بر ری استیلا یافت^{۳۳۷}. محمد بن هارون به حاکم دیلم (ابن اسفندیار: جستان و هسودان) که از دعوتگران ناصرکبیر بود، پیوست و به بیعت ناصرکبیر درآمد. اما در نبردی که در شعبان ۲۸۹ق میان لشکریان سامانیان به فرماندهی عبدالله بن محمد بن نوح از یک سو، و (ابن) جستان دیلمی، حاکم دیلمستان و متحد محمد بن هارون، از سوی دیگر روی داد، (ابن) جستان هزیمت یافت^{۳۳۸}. در پی آن، امیراسماعیل به گرگان لشکر کشید و از آنجا به دنبال محمد بن هارون، که به آمل در طبرستان گریخته بود، رفت^{۳۳۹}.

در اواخر سال ۲۸۹ق، امیراسماعیل، محمد بن هارون را در ری شکست داد و آن شهر را گرفت^{۳۴۰}. آنگاه در تعقیب وی تا قزوین پیش رفت^{۳۴۱}. اسماعیل در محرم ۲۹۰ فرمان ولایت ری^{۳۴۲} و همچنین حکومت قزوین و زنجان را که خلیفه المکتفی، به دست محمد بن عبدالصمد فرستاده بود^{۳۴۳}، دریافت کرد. در شعبان ۲۹۰ در مرو بازداشت شد و دو ماه بعد در زندان بخارا درگذشت^{۳۴۴}.

در پی لشکرکشی سامانیان به طبرستان، در ۲۸۷ق حسن بن علی أطروش علوی ملقب به ناصرکبیر، از یاران داعیان علوی به قصد انتقام خون محمد بن زید قیام کرد و با لشکری انبوه از مردم گیلان و دیلمان روی به آمل نهاد، اما احمد بن اسماعیل، در نیم‌فرسنگی آمل، در نبرد فلاس وی را شکست داد. ناصرکبیر بار دیگر به طبرستان حمله کرد و در زمستان ۲۹۰ق بر سردار سامانی عبدالله بن محمد بن نوح ظفر یافت، اما دوباره سامانیان ناصرکبیر را به گیلان عقب راندند. سامانیان هر سال کمابیش، نواب و خویشان خود را به طبرستان می‌فرستادند و بر آن ناحیه تسلط داشتند، و از موافقت اسپهبدان برخوردار بودند^{۳۴۵}.

اسماعیل بن احمد در ۲۹۱ق احمد بن محمد بن فضل عجلی را به حکومت قزوین، ابهر و زنجان منصوب کرد؛ دو سال بعد در ۲۹۳ق برادر خود، الیاس بن احمد، را به جای او گمارد^{۳۴۶}. امیر اسماعیل حکومت ری را نیز نخست به احمد بن

سهل و سپس به برادرزاده خود، ابوصالح منصور بن اسحاق، داد. حکومت طبرستان را هم به پسر عم خود، ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و پسر خویش احمد ابن اسماعیل سامانی را در حکومت گرگان تحت امر وی قرار داد، اما بعد احمد را به دلیل کوتاهی در نبرد با جستان (بن وهسودان) عزل کرد و بارس کبیر را به جای او نشانید. بارس تا کمی پس از مرگ امیر اسماعیل بن احمد (۲۹۵ق) در گرگان حکومت کرد، سپس از بیم امیراحمد بن اسماعیل با اموالی بسیار از خراج گرگان و طبرستان و ری، همراه چهار هزار سوار به بغداد گریخت^{۳۴۷}. امیر احمد بن اسماعیل، ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح، حاکم طبرستان، را در مقام خود ابقا کرد. وی با رفتاری مناسب و احسان در حق علویان، و ارسال هدایا برای سران دیلم، آنان را به خود جلب کرد. اما احمد بن اسماعیل بعداً در ۲۹۷ق او را عزل و سلام نام ترکی را به حکومت طبرستان گماشت که به آشوب دیلمیان انجامید. حکومت سلام کمتر از ۱۰ ماه به درازا کشید و با انتصاب دوباره عبدالله، آرامش برقرار شد^{۳۴۸}.

در ۲۹۷ق در زمان حکومت ابوالعباس عبدالله بن نوح سامانی بر طبرستان، روس‌ها از دریا با ۱۶ کشتی به آبسکون آمدند و در سواحل دریای کاسپی تخریب و تاراج و کشتار کردند که سامانیان در دفع و سرکوب آنان کوشیدند. در سال بعد روس‌ها با عده‌ای انبوه باز آمدند و ساری و نواحی پنجاه هزار را به آتش کشیدند. شروانشاه در دریا کمین گماشت و همهٔ آنان را نابود کرد^{۳۴۹}.

در پی مرگ ابوالعباس عبدالله سامانی در صفر ۲۹۸، ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک، پسر عم امیر سامانی، به حکومت رسید. دیری نگذشت که وی سیاست پیشین را تغییر داد، هدایای دیلمیان را قطع کرد و بدین وسیله، زمینهٔ سقوط طبرستان فراهم شد^{۳۵۰}. امیر احمد بن اسماعیل سامانی در ۲۹۶ق آهنگ ری کرد و کار آن دیار را سامان داد و ابوجعفر صعلوک را به جای ابوصالح منصور (۲۹۰-۲۹۶ق) بر حکومت آنجا گمارد^{۳۵۱}.

پس از ۱۳ سال و اندی^{۳۵۲} از استیلای سامانیان بر طبرستان، ناصر کبیر به یاری دیلمیان حاکم سامانی، ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک، را شکست داد و در جمادی‌الثانی ۳۰۱ آمل را گرفت. بدین ترتیب سلطهٔ سپاهیان وفادار به خلافت

عباسی از آنجا برافتاد^{۳۵۳} در ۳۰۱ ق الیاس بن الیسع سُغدی، سردار امیر نصر بن احمد سامانی به ساری لشکر کشید^{۳۵۴}. در ۳۰۲ ق نیز (ابوجعفر؟) محمد بن علی صلوک، که به نام نصر بن احمد بر ری فرمان می‌راند، به چالوس حمله کرد^{۳۵۵}، اما هیچ‌یک نتیجه‌ای نگرفتند.

در ۳۰۴ ق یوسف بن ابی‌الساج، والی آذربایجان و ارمینیه، ری را تصرف کرد، و محمد بن علی صلوک حاکم سامانی به خراسان گریخت. پس از آن حکومت ری میان امیرانی چند، دست به دست شد تا آنکه بار دیگر ابن ابی‌الساج از آذربایجان به ری لشکر کشید و با شکست دادن و قتل احمد بن علی صلوک، حاکم ری، در ذیحجه ۳۱۱ آنجا را به تصرف درآورد^{۳۵۶}. دو سال بعد، امیر نصر بن احمد سامانی حکومت ری را در مقابل مالیاتی معین از خلیفه مقتدر گرفت^{۳۵۷}. او فاتک غلام ابن ابی‌الساج را از ری راند و در جمادی‌الثانی ۳۱۴ بر شهر استیلا یافت، آنگاه سیمجور دواتی و بعد از او محمد بن علی صلوک، حاکم پیشین ری را به حکومت گماشت. اما این بار نیز سلطهٔ سامانیان بر ری دوام نداشت و پس از دو سال، صلوک به علت بیماری در شعبان ۳۱۶ شهر را به جانشین ناصر کبیر، حسن بن قاسم داعی صغیر، و ماکان بن کاکلی (کالی) سردار دیلمی تسلیم کرد^{۳۵۸}. حسن بن قاسم داعی افزون بر ری، بر قزوین، زنجان، قم، ابهر و دیگر شهرهای وابسته به ری نیز استیلا یافت. خلیفه‌المقتدر، نصر بن احمد را به علت این سهل‌انگاری سرزنش کرد و خواهان دفع سپید جامگان (مخالفتان خلافت عباسی) شد^{۳۵۹}.

سلطهٔ دولت سامانیان در گرگان نیز متزلزل و ناپایدار بود. احمد بن سهل (مقتول: ۳۰۷ ق)، دهقان‌زادهٔ ایرانی و سردار عاصی سامانیان، که بر نیشابور و مرو دست انداخته بود (بعد از ربیع‌الآخر ۳۰۶)، گرگان را یک‌چند از دست قراتگین، سردار سامانی، بیرون کرد^{۳۶۰}. همچنین در ۳۰۸ ق لیلی بن نعمان (مقتول: ۳۰۹ ق) سردار داعی صغیر، با خروج قراتگین از گرگان، آنجا را تصرف کرد^{۳۶۱}. پیروزی سیمجور دواتی در ۳۱۰ ق در بیرون گرگان بر ابوالحسین، پسر ناصر کبیر، دوامی نکرد، چه، در پی بازگشت سیمجور به نیشابور، ماکان بن کاکلی که از طرف ابوالحسین در استرآباد بود، باز گرگان را گرفت^{۳۶۲}. امیر نصر بن احمد سامانی برای اثبات توانایی خویش در دفع دشمنان

خلافت بغداد و اعاده سلطه خود بر ولایات از دست رفته گرگان، طبرستان و ری، در ۳۱۵ق اسفار بن شیرویه از سپاهیان ماکان بن کاکي، راکه در نیشابور به بکر بن محمد بن الیسع پیوسته بود، به فتح گرگان گسیل داشت و آن ناحیه را به سلطه خود درآورد. بکر بن محمد در ۳۱۵ق در گرگان مرد، و امیر نصر سامانی جای وی را به اسفار داد. اسفار فرماندهی سپاه خود را به مرداویج بن زیارگیلی داد و بر طبرستان نیز استیلا یافت.^{۳۶۳}

به دنبال آن امیر نصر، اسفار را در مأموریتی دیگر، همراه ابوبکر چغانی، از امرای خراسان، به نبرد داعی و ماکان فرستاد. پس از مصافی که در حدود ری رخ داد، ماکان به طبرستان و سپس به دیلم گریخت. داعی نیز به آمل، مرکز طبرستان، عقب‌نشینی کرد. که به دست مرداویج بن زیار، سردار اسفار، در ۲۴ رمضان ۳۱۶ به قتل رسید. اسفار با پرچم‌های سیاه، به نشانه وفاداری به خلافت بغداد، وارد آمل شد و به نام امیر نصر خطبه کرد.^{۳۶۴} بر ری، طبرستان و گرگان استیلا یافت و شهرهای قزوین، زنجان، ابهر، قم، همدان و کرج ابی‌دلف رابه نام نصر سامانی گشود، اما همین که سپاه و سازوبرگی یافت، عصیان کرد و در اندیشه برپایی تاج و تخت پادشاهی، در ری بر خلیفه مقتدر و امیر نصر شورید. نصر بن احمد از بخارا آهنگ ری کرد، اما در نیشابور اسفار تقاضای صلح و پیشنهاد پرداخت مالیات و برقراری خطبه به نام سامانیان کرد؛ امیرنصر نیز پس از دریافت مالیات به بخارا بازگشت.^{۳۶۵}

اسفار در ذیقعدۀ ۳۱۹^{۳۶۶} به دست سردار خود مرداویج بن زیار و همدستی ماکان به قتل رسید.^{۳۶۷} مرداویج قلمرو اسفار را به زیر فرمان درآورد.^{۳۶۸} ماکان نیز گرگان و طبرستان را به تصرف درآورد و حتی می‌خواست نیشابور را تصرف کند، که به اشاره امیر نصر مبنی بر حفظ مودت از این تصمیم منصرف شد. از اینجا بود که روابط ماکان و مرداویج به گونه‌ای حسادت‌آمیز تیره شد. مرداویج از اصفهان به نبرد او رفت و طبرستان و گرگان را از دست وی بیرون کرد. سپس سپهسالار خود، بلقاسم ابن بالحسن، را در آنجا گمارد. بلقاسم توانست حمله مشترک ابوعلی احمد بن محمد چغانی و ماکان را، که اکنون به اطاعت امیر سامانی درآمده بود، دفع کند.^{۳۶۹} اما پس از این، ابوبکر محمد چغانی گرگان را به تصرف درآورد، و مرداویج در مصالحه‌ای ری را

در مقابل پرداخت مالیات به نصر بن احمد برای خود نگهداشت^{۳۷۰}. امیر نصر نیز حکومت گرگان و سپهسالاری و حکومت خراسان را به ابوبکر چغانی سپرد^{۳۷۱}. مرداویج در ۳۲۳ق به دست عده‌ای از ترکان کشته شد و برادرش وشمگیر حکومت ری را به دست گرفت^{۳۷۲}. او توانست بر گرگان نیز مستولی شود. لشکرکشی ابوبکر محمد چغانی بر ضد وشمگیر بی نتیجه بود^{۳۷۳}. اندکی بعد ماکان بن کاکي با گروهی از لشکریان گرگان را گرفت و بر ابوبکر چغانی تمرد کرد و نام امیر سامانی را از خطبه انداخت^{۳۷۴}. ابوعلی احمد بن محمد چغانی سپهسالار جدید خراسان، پس از جانشینی پدر و استقرار در نیشابور، ماکان را از گرگان راند و در اواخر ۳۲۸ق برای شهر دست یافت و ابراهیم بن سیمجور را به حکومت آنجا گماشت^{۳۷۵}.

در این هنگام پسران بویه یعنی علی (بعدها عمادالدوله) و حسن (بعدها رکن‌الدوله) که بر اصفهان و فارس دست انداخته بودند، طی مکاتباتی به تحکیم روابط با ابوعلی چغانی و تحریک او علیه وشمگیر پرداختند تا سر مار را به دست خصم بکوبند^{۳۷۶}. ابوعلی چغانی در محرم ۳۲۹ به سمت ری حرکت کرد، و به یاری لشکر کمکی رکن‌الدوله در ربیع‌الاول ۳۲۹ بر وشمگیر و متحد او ماکان پیروز شد. در این نبرد ماکان کشته شد و وشمگیر به ساری گریخت^{۳۷۷}.

ابوعلی چغانی در بهار ۳۳۰ق با ارسال لشکریان به بلاد جبل (جبال)، بر زنجان، ابهر، قزوین، قم، کرج^{۳۷۸}، همدان، نهاوند و دینور تا حدود حلوان استیلا یافت^{۳۷۹}. وی سپس به اتفاق حسن بن فیروزان، عموی ماکان، که وشمگیر او را از ساری رانده بود، وشمگیر را در ساری محاصره کرد. اما در این هنگام خبر مرگ امیر نصر سامانی رسید و کار به صلح انجامید. وشمگیر گروگان‌هایی تسلیم ابوعلی کرد و به فرمان دولت سامانی گردن نهاد^{۳۸۰}. حسن بن فیروزان ناخشنود از متارکه جنگ، که می‌توانست به جانشینی او بینجامد، پس از ترور نافرجام ابوعلی چغانی در راه خراسان، از میانه راه بازگشت و بر شهرهای گرگان، دامغان و سمنان دست انداخت. وشمگیر نیز از طبرستان لشکر کشید و ری را گرفت^{۳۸۱}. اما وشمگیر که نیرویش در اثر نبرد با ابوعلی چغانی از نظر مالی و نظامی تحلیل رفته بود، پس از تحمل شکست از رکن‌الدوله در ری، و سپس از حسن بن فیروزان در طبرستان که به تجزیه لشکر او

منجر گردید، روانه خراسان شد. حسن بن فیروزان و رکن الدوله نیز با قلم دست اتحاد دادند^{۳۸۲}. از این تاریخ (۳۳۰ق) ری به تصرف آل بویه (رکن الدوله) در آمد، هرچند بعدها به سبب خالی بودن عرصه رقابت در ری، یا وجود سپهسالاران قدرتمند خراسان، این منطقه برای دوره‌هایی کوتاه (مثلاً در ۳۳۳ و ۳۳۹ق) به استیلای سامانیان درآمد، اما در واقع، برای همیشه از سلطه و قلمرو سامانیان جدا شد. در واقع آل بویه توانستند در مقابل حملات مکرر سپهسالاران خراسان مقاومت کنند و با پذیرش صلح و تعهد پرداخت مالیات به سامانیان، حکومت آنجا را برای خود نگهدارند. آنها پس از استیلا بر ری و شهرهای جبال، پایگاه نظامی خود را در خط مقدم تماس با سامانیان یعنی قومس، تأسیس کردند، و سپهسالار بویهی در آنجا مستقر شد. این شهر در دامنه جنوبی جبال البرز، از یک سو به خراسان و از سوی دیگر به گرگان و طبرستان دسترسی داشت^{۳۸۳}. آل بویه در ۳۸۸ق، در آستانه سقوط سامانیان، برای جلوگیری از اتحاد نصر بن حسن بن فیروزان با قابوس بن وشمگیر زیاری، این ولایت حساس را به نصر برادر محمود غزنوی پیشنهاد کردند^{۳۸۴}. شهر سرحدی بیار (اکنون بیارجمند در سمنان) که از توابع قومس بود، از دوره امیر نصر ابن احمد (نصر دوم) تا اواخر روزگار سامانیان، از لحاظ اداری و مالی در شمار توابع نیشابور بود^{۳۸۵}. گرگان و طبرستان نیز، به جز یک چند استیلای علویان، اگرچه اسماً زیر سلطه سامانیان بود اما با ظهور آل بویه، این مناطق میدان کشمکش مستمر شد^{۳۸۶}. در این کشاکش زیاریان (آل زیار) و بعضی سرداران دیلمی بیشتر با اعلام فرمانبرداری از سامانیان و کمک نظامی سپهسالاران خراسان و گاه با سازش با آل بویه توانستند سلطه خود را سالها بر گرگان و احیاناً طبرستان بگسترانند.

افزون بر گرگان، طبرستان و ری، دامنه فتوح سرداران و سپهسالاران سامانی بارها شهرهای شمالی و مرکزی تا غرب ایران را در نوردید، اما از آنجا که نگهداری این مناطق وسیع، مستلزم استقرار نیروهای نظامی کافی و مجهز و گماردن کارگزارانی قدرتمند بود، در این جهت کاری صورت نمی‌گرفت و به مجرد اظهار تفوق نظامی و سیاسی و تحمیل خواسته‌های مالی، پیشروی خاتمه می‌یافت^{۳۸۷}. برای مثال، در صفر ۳۳۹ منصور بن قراتگین از نیشابور به ری لشکر کشید و آنجا را از دست علی بن

کامه، جانشین رکن‌الدوله، گرفت^{۳۸۸}. سپس لشکری به قزوین فرستاد^{۳۸۹} و با ارسال سپاهیان، شهرهای جبال تا همدان و قرمیسین (کرمانشاه) را تصرف کرد. اما سپاهیان ارسالی معزالدوله احمد بن بویه از بغداد، سپاهیان سامانی را در قرمیسین و دیگر نواحی مجاور عراق تارومار کردند و آنان را از همدان نیز عقب راندند. منصور بن قرانگین به سوی اصفهان که خاندان و خزاین رکن‌الدوله آنجا بود، تغییر مسیر داد و در آنجا و سپس در ری با رکن‌الدوله نبردهایی بی‌نتیجه کرد و سرانجام در ربیع‌الثانی ۳۴۱ درگذشت^{۳۹۰}.

ب - جوزجان

جوزجان یا جوزجانان (در فارسی گوزگان و گوزگانان) ولایتی در شمال افغانستان، که میان مرغاب و آمودریا واقع است. این ولایت (کوره) درگذشته شامل شهرهای میمنه (یهودیه)، اندخوی، شبرغان (شبرقان) و سرپل (انبار، انبیر) بوده است^{۳۹۱}. مؤلف کتاب *حدودالعالم*، (تألیف ۳۷۲ق) از جوزجان به منزله مرکز بزرگ‌ترین حکومت محلی خراسان، از لحاظ شکوه پادشاهی و سیاست و دانش‌دوستی، یاد کرده است، که امرای غرچستان و غور (در مغرب و جنوب) به فرمان او بودند. وی حدود ۲۰ ناحیه و شهر برای جوزجان برشمرده است که کاردارانی از طرف امیر جوزجان بر آنجا گماشته می‌شدند و مالیات و مال مقاطعه بدو می‌دادند^{۳۹۲}.

قصبه جوزجان، جهودان یا جهودستان (یهودیه) مقر امیر آن دیار بود و در یک و نیم فرسخی آن، لشکرگاه قرار داشت^{۳۹۳}. انبار (انبیر) و کرزوان (جرزوان، قرزمان) از شهرهای این ناحیه، از اقامتگاه‌های زمستانی و تابستانی آل فریغون بود^{۳۹۴}. در حدود جوزجان مردمانی از ترکان خُلق می‌زیستند. همچنین شمار بسیاری از اعراب توانگر خراسان در این ناحیه ساکن بودند^{۳۹۵}. در طول امارت سامانیان، آل فریغون حکومت موروثی خویش را بر ولایت جوزجان حفظ کردند. این امیران بلندهمت، نیک‌سیرت، دانش‌دوست و ادب‌پرور، ادیبان و عالمان را از اطراف و اکناف به دربار خویش گرد می‌آوردند^{۳۹۶}. با وجود آنکه جوزجان در اطاعت سامانیان بود، اما همچون برخی ولایات دیگر، وضع مالی خاص داشت. چه، آل فریغون تنها هدایایی به بخارا می‌فرستادند و

خراج را خود نگاه می‌داشتند^{۳۹۷}. خراج این ناحیه را با توابع آن صد هزار دینار و چهار صد هزار درهم یاد کرده‌اند^{۳۹۸}. از روایت نرشخی^{۳۹۹} برمی‌آید که احمد بن فریغون، نیای این دودمان، و نیز ابوداوود، امیر بلخ، در آستانهٔ نبرد ۲۸۷ق، در اطاعت اسماعیل بن احمد بوده‌اند.

برجسته‌ترین فرد این دودمان، ابوالحارث احمد بن محمد (محمد بن احمد؟) فریغونی بود^{۴۰۰}. پس از استیلای سلطان محمود در ۳۸۹ق بر خراسان، آل فریغون، به اطاعت او درآمدند^{۴۰۱}.

ج - چغانیان

چغانیان (در عربی صغانیان)، ناحیه‌ای در بخش علیای مسیر جیحون (آمودریا) بود که حوزهٔ شاخهٔ راست جیحون، یعنی چغانرود (رودهای قره‌تاغ و سرخان دریا کنونی) را شامل می‌شد^{۴۰۲}. چغانیان در زمان سامانیان، از سمت جنوب تا شهر ثروتمندتر و پرجمعیت‌تر ترمذ^{۴۰۳} گسترده بود و از مشرق نیز تا واشجرد و شومان امتداد داشت^{۴۰۴}.

این ناحیه مردمانی جنگاور داشت^{۴۰۵}. در نواحی و شهرهای چغانیان و اطراف آن، همچون قوادیان (قبادیان)، ترمذ، شومان و صرمنجی، رباط‌هایی (پاسگاه‌های مرزی) ساخته شده بود که املاک و اوقافی بر آن وقف کرده بودند^{۴۰۶}.

جز ترکان گنجینه که در نزدیکی چغانیان سکنا داشتند^{۴۰۷}، در حدود ختل (سه منزلی چغانیان)، چغانیان و نیز مردمانی جنگاور و راهزن به نام گمیجیان می‌زیستند. ترکان گنجینه و کمیجیان، هر دو احتمالاً از بقایای مردم هفتالی بود^{۴۰۸}.

در زمان سامانیان حکومت این ناحیه در دست امیر چغانیان بود^{۴۰۹}. دست‌کم از اوایل سدهٔ ۴ق خاندان محلی آل محتاج بر چغانیان فرمانروایی داشتند. از این خاندان ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، سردار سامانی به مقام سپهسالاری خراسان منصوب شد (۳۲۱ق)؛ و پسرش، ابوعلی احمد بن محمد، از سوی نصر بن احمد سامانی، بر چغانیان حکومت داشت. بعد، امیر نصر بن احمد بلخ و تخارستان را نیز به ابوبکر محتاج داد، و او این دو ولایت را به پسر خود ابوعلی سپرد^{۴۱۰}.

در ۳۲۷ق ابوعلی چغانی که همچنان در حکومت چغانیان بود، به جای پدر به سپهسالاری و حکومت خراسان منصوب شد^{۴۱۱} و کار معونت (ریاست شرطه) و برپایی نماز را در سرتاسر خراسان برعهده گرفت^{۴۱۲}. در ۳۳۳ق امیر نوح بن نصر او را عزل کرد، اما او دست به شورش زد، که در پی آن برادرانش بازداشت شدند و بعضی به قتل رسیدند^{۴۱۳}. همچنین کاخ‌های ابوعلی در چغانیان ویران شد^{۴۱۴}. ابن حوقل ابوعلی چغانی را از لحاظ شرف و اصالت بسیار ستوده است^{۴۱۵}. ابوعلی محتاج چغانی در ۳۴۴ق در ری جان سپرد، و پیکر او را همچون پدر، در زادگاهش چغانیان به خاک سپردند^{۴۱۶}. گویا پس از این حکومت چغانیان همچنان در دست دودمان محتاج بوده است^{۴۱۷}.

در حدود سال‌های ۳۷۹-۳۸۰ق ابوالمظفر محمد بن احمد بن محتاج^{۴۱۸} (ظاهراً پسر ابوعلی محتاج چغانی) از طرف امیر سامانی بر چغانیان حکومت داشت، و سپس ابوالحسن طاهر بن فضل (ظاهراً پسر عم ابوالمظفر) به جای او منصوب شد^{۴۱۹}. چغانیان در دهه‌های نخست سده ۵ق امارتی وابسته غزنویان بود، که سلطان محمود از آنها بر ضد ایلک خانیان (قراخانیان) استفاده می‌کرد.

د - خُتَل

خُتَل یا خُتَلان (خطلان) ناحیه‌ای بود در بخش علیای مسیر جیحون (آمودریا)؛ میان رودهای وَخْشاب و جَرِیاب (اکنون وخش و پنج) از شاخه‌های اصلی آمودریا. برخلاف نظر برخی جغرافی‌نگاران که ختل را از نواحی بلخ به شمار آورده‌اند^{۴۲۰}، مقدسی آن را از کوره‌های جداگانهٔ ماوراءالنهر بر کنار جیحون دانسته است^{۴۲۱}. در این ناحیه، کوره وَخْش^{۴۲۲} با دو شهرش، هَلَاوَرْد و لَوکَنْد، و کوره خُتَل با چندین شهر از جمله مُنک^{۴۲۳} (بزرگ‌ترین آنها)، و هَلْبُک^{۴۲۴} (هَلْمک) قرار داشت. هر دو کوره تحت حکومت امیر ختل بود که در شهر هلبک مستقر بود^{۴۲۵}.

در ناحیه کوهستانی مجاور، یعنی وَخَان، معدن طلا و نقره بود، و مردمانی کافر در آن می‌زیستند و از آنجا برده می‌آوردند^{۴۲۶}. شهر ترمذ بر لب جیحون، بارانداز تجارتی ختل^{۴۲۷} و پس از آمل شط (چارجوی) تا حدی مهم‌ترین گذر جیحون بود^{۴۲۸}. واشجرد،

شهر عمده ناحیه‌ای به همین نام، در سده ۳ ق جزو متصرفات ختل و حتی تختگاه امیر بود. این شهر تقریباً به عظمت ترمذ بود و در محل فیض آباد کنونی واقع بود.^{۴۲۹} مقدسی ختل را از چغانیان، در مغرب آن، باشکوه‌تر، گسترده‌تر و دارای شهرهای بیشتر دانسته است.^{۴۳۰} فاصله این دو ناحیه ۳۰ فرسخ بود.^{۴۳۱}

در ختل طی تقریباً ۲۰۰ سال (سده ۳ و ۴ ق) نمایندگان سلسله محلی بنی جوریان حکومت کردند.^{۴۳۲} افراد این خاندان بر بلخ نیز فرمان می‌راندند.^{۴۳۳} پیش از ۳۱۸ ق فردی به نام جعفر بن ابی جعفر بن ابی داوود از سوی سامانیان بر ختل فرمان می‌راند. او به دلایلی متهم شد، و ابوعلی چغانی، امیر چغانیان، مأمور نبرد با او شد و وی را به اسارت به بخارا آورد. جعفر در ۳۱۸ ق، از زندان آزاد و باز به ولایت ختل گماشته شد و به فرمان نصر بن احمد درآمد.^{۴۳۴} پس از وی ظاهراً پسرش، احمد، به امارت ختل رسید و در حدود ۳۳۶-۳۳۷ ق همچنان در این مقام بود.^{۴۳۵} زان پس در منابع سخنی از ختل در میان نیست. سال‌ها بعد، از ختل به مثابه یکی از ولایات محلی تابع سامانیان (ملوک اطراف)^{۴۳۶} یاد شده، که البته خراجگزار بخارا نبود و تنها هدیه می‌فرستاد.^{۴۳۷} در این دوره، امیر ختل سلطه خود را به جنوب جیحون، از جمله امارت کوچکی مانند «یون» در بدخشان، که دهقانی به نام «پاخ» بر آن فرمان می‌راند، گسترده بود.^{۴۳۸} در پی سقوط دولت سامانیان، ختل به استیلای غزنویان درآمد و به سبب مجاورت با قلمرو ایلک‌خانیان، در معرض تجاوزات مکرر آنان بود.

ه - خوارزم

خوارزم (از دوره مغول به بعد خیوه)، سرزمینی که در دو سوی مسیر سفلی جیحون (آمودریا) قرار داشت و امروزه بخشی از خاک جمهوری ازبکستان است. در سده ۴ ق خوارزم، جزو ماوراءالنهر به شمار می‌رفت و در حدود مغرب آن قرار داشت.^{۴۳۹} این اقلیم از مغرب و شمال به سرزمین غزها (غزیه) و از جنوب و مشرق به خراسان و ماوراءالنهر می‌پیوست.^{۴۴۰} خوارزم پایگاه مهم مسلمانان در مقابل ترکستان بود، که تا اسپنجاب و سرحد فرغانه امتداد داشت.^{۴۴۱} در اثر این موقعیت حساس، مردمانی غازی‌پیشه و آشنا به فنون جنگ و تیراندازی در خوارزم تربیت

شده بودند^{۴۴۲}. در نتیجه، آرامش و امنیتی پدید آمد که در سایه آن اقتصاد و تجارت خارجی راه رونق و شکوفایی پیمود^{۴۴۳}.

دو شهر عمده خوارزم در ساحل راست و چپ جیحون، یعنی کاث (کات، کاژ؛ اکنون قریه شیخ عباس ولی) و شهر کوچک تر گرگانج (به عربی جرجانیه و از دوره مغول، اورگنج) در زمان سامانیان پایتخت دو فرمانروایی جداگانه خوارزمشاه و امیر گرگانج بود، که هریک شهرهایی را در بر داشت. در حالی که در دوره قدیم، گرگانج نیز تحت فرمان خوارزمشاه بود^{۴۴۴}.

درباره تبار و حکومت امیران گرگانج، و زمان به قدرت رسیدن آنان اطلاعی در دست نیست. ابن فضلان در بخارا از امیرنصر بن احمد سامانی (نصر دوم) خواست که او و همراهانش را با نامه‌ای نزد دوست خود، شاه خوارزم، بفرستد^{۴۴۵}. هنگامی که وی به خوارزم رسید، خوارزمشاه محمد بن عراق، که دودمان وی به آل عراق معروفند بر آنجا فرمان می‌راند^{۴۴۶}. پس از محمد بن عراق پسر او، ابوسعید احمد بن محمد، و سرانجام پسر ابوسعید، ابوعبدالله محمد بن احمد، که بیرونی از او با لقب شهید یاد کرده است، به شاهی رسیدند^{۴۴۷}. مقدسی در *احسن التقاسیم*، از خوارزم به منزله دو امیرنشین یاد کرده است، که هر چند خراجگزار بخارا نبودند، به نام سامانیان خطبه می‌کردند و هدایایی نزد آنان می‌فرستادند^{۴۴۸}. خوارزم در زمان امارت نوح بن نصر سامانی دوره‌هایی آشوبزده را در ۳۳۲ق (عبدالله بن اشکام) و ۳۴۰ق پشت سر گذاشت^{۴۴۹}، ابوسعید احمد بن محمد چندی در بخارا زندانی شد و سپس به حکومت خوارزم بازگشت^{۴۵۰}.

در آستانه اضمحلال دولت سامانیان، مأمون بن محمد و ابوعبدالله خوارزمشاه با ارسال کمک‌های مالی و نظامی، امیر نوح بن منصور سامانی را که در آمویه به سر می‌برد، یاری رساندند. امیر نوح نیز به جبران این خدمت، نسا و ابیورد (باورد)^{۴۵۱} را ضمیمه قلمرو آن دو کرد^{۴۵۲}.

چندی بعد شرایطی پدید آمد که به فروپاشی خاندان قدیم و رو به زوال خوارزمشاهیان انجامید. خوارزمشاه به امر مأمون کشته شد و یکی از کارگزاران مأمون، حکومت آن ولایت را از جانب او به دست گرفت^{۴۵۳}. به این ترتیب وحدت

خوارزم احیا شد و لقب خوارزمشاه به امیران گرگانج (مأمونیان) رسید^{۴۵۴}.
 با قتل مأمون بن محمد در ۳۸۷ق، پسرش ابوالحسن علی بن مأمون جانشین وی
 شد و حکومت خوارزم شکوه و رونق خود را باز یافت^{۴۵۵}. مقدسی از کاخ زیبا و
 شگفت مأمون و کاخ پسرش علی در گرگانج یاد کرده است^{۴۵۶}. علی بن مأمون، به
 دنبال قدرت یافتن سلطان محمود غزنوی در خراسان و زوال سامانیان، طی مکاتبه‌ای
 به تقویت روابط و پیوند خویشاوندی با محمود پرداخت. در ۴۰۷ق محمود به خوارزم
 لشکر کشید، آنجا را تصرف کرد و حاجب کبیر خود، آلتون تاش، را در آنجا گماشت^{۴۵۷}.

و - اسپجاب

اسپجاب (اسبیجاب، اسفیجاب، سپیجاب) سرزمین پهناور و حاصلخیز اطراف
 رود اریس (از شاخه‌های شرقی سیحون یا سیردریا) و شاخه‌های آن، از سمت شرق
 تا دره طراز (طلاس) و از شمال غربی تا صبران (صبوران) را در بر می‌گرفت^{۴۵۸}. در
 غرب آن کوره کنجده / کنجیده (شهر عمده آن، سُبَانِیکَت یا اُسبَانِیکَت) قرار داشت.
 پایین‌تر از کنجده، ناحیه باراب یا فاراب در دو کرانه سیحون واقع بود^{۴۵۹}. برخی
 جغرافی‌دانان اسپجاب را در شمار نواحی چاچ، در جنوب، یاد کرده‌اند^{۴۶۰}.

در روزگار سامانیان، اسپجاب جزو ماوراءالنهر بود^{۴۶۱}. مقدسی نزدیک ۵۰ شهر و
 روستا از توابع آن را نام برده و مرکزش را شهری به همین نام خوانده است^{۴۶۲}. شهر
 اسپجاب، به اندازه یک‌سوم بنکت، مرکز چاچ بود^{۴۶۳}.

اسپجاب ناحیه‌ای مرزی (نغر) بر سرحد ترکستان، و دارالجهاد بود. از این‌رو در
 آنجا رباط‌هایی بسیار برای استقرار غازیان و مجاهدان ساخته شده بود که شمار آنها
 به ۱۷۰۰ می‌رسید^{۴۶۴}. اسپجاب میان دو قبیله بزرگ ترک قرار داشت؛ از یک سو تا
 خوارزم و ساحل شرقی دریای کاسپی ترکان غز، و در سوی دیگر تا سرحد فرغانه
 ترکان خَرْلُخ (قَرْلُق) می‌زیستند^{۴۶۵}.

شهر صبران (سوران) در مرز متصرفات ترکان غز و کیماک، بسیار مستحکم بود و
 هفت ردیف حصار داشت. غزان برای ایجاد مناسبات تجارتی یا عقد پیمان صلح به
 این شهر می‌آمدند. شهر سَتکندِ ناحیه فاراب، در کرانه چپ سیحون، نیز محل اسکان

ترکان بسیاری، از جمله غز و خرلخ، بود که مسلمان شده بودند. در مراتع حاصلخیز میان فاراب و کنجده و چاچ، در جنوب و جنوب غربی اسپيجاب، حدود هزار خانوار از ترکان چادرنشین تازه مسلمان زندگی می‌کردند.^{۴۶۶} شهر بزرگ و مستحکم شغلجان نقطهٔ مرزی مجاور با ترکان کیماک بود. شهر کوچک بلاج و شهر بزرگ بروکت هم‌مرز با ترکمانان تازه مسلمان بود.^{۴۶۷} در این نقاط مردم دشت و صحرا از مرزها نگهبانی می‌کردند.^{۴۶۸}

ناحیهٔ اسپيجاب آباد و دارای بازارها و بازرگانی با رونق بود. با وجود این، ظاهراً در ازای مراقبت از مرزها، این ناحیه از پرداخت خراج معاف شده بود.^{۴۶۹}

نوح بن اسد سامانی والی سمرقند در ۲۲۴ یا ۲۲۵ ق اسپيجاب را که به استیلای ترکان و گروهی از مردم چاچ درآمده بود، گشود و دیواری بر گرد شهر کشید.^{۴۷۰} در زمان امیر اسماعیل سامانی، والی اسپيجاب سرکشی کرد و دو بار لشکر سامانیان را درهم شکست، اما سرانجام مغلوب شد و به فرمان اسماعیل به سیاست رسید.^{۴۷۱} با وجود این، ناحیهٔ اسپيجاب در سدهٔ ۴ ق هنوز تحت حکومت خاندانی ترک بود.^{۴۷۲} حاکم اسپيجاب سالانه هدایایی به نشانهٔ فرمانبرداری از سامانیان، به جای خراج می‌فرستاد.^{۴۷۳} همچنین فرمان وی در میان ترکان ناحیهٔ شرقی سیردریا و بخش غربی هفت آب که مطیع سامانیان بودند نافذ بود.^{۴۷۴} چندان که شاه ترکمان که در شهر کوچک و استوار اردو جای داشت، پیوسته هدایایی برای صاحب اسپيجاب می‌فرستاد.^{۴۷۵}

در ۳۸۲ یا ۳۸۳ ق بغرا خان هارون، پادشاه ایلک‌خانی، هنگام حمله به بخارا اسپيجاب را تصرف کرد.^{۴۷۶} پس از استیلای ایلک خان نصر در ۳۸۹ ق بر ماوراءالنهر، و انقراض سامانیان^{۴۷۷} این ناحیه به‌طور کامل جزء قلمرو ایلک‌خانیان (قراخانیان) گردید.

ز - غرچستان

غرچستان (در عربی غرجستان، غرشستان، و به اختصار غرج و غرش)، ناحیه‌ای کوهستانی است در مشرق هرات (افغانستان)، در درهٔ بالای رود مرغاب و شمال علیای

هریرود^{۴۷۸}، که در گذشته از مناطق مستقل اقلیم خراسان به‌شمار می‌رفت^{۴۷۹}. این ناحیه کوهستانی را به نام شار، پادشاه آنجا، غرج‌الشار (کوهستان شار) نیز می‌نامیدند^{۴۸۰}. بشین و شورمین (سورمین) دو شهر غرچستان، یک مرحله (مسافت یک روز راه سپردن) از هم فاصله داشت. البته شار در هیچ‌یک مقام نداشت، و در دهی کوهستانی به نام بلکیان می‌نشست^{۴۸۱}.

مقدسی از امنیت حاکم بر این ولایت در سایه دادگری و خردمندی شار، سنت‌های پسندیده، و نیکوکاری و صلح و صفای مردمانش یاد کرده است^{۴۸۲}. در روزگار مقدسی (وفات: ۳۸۴ق) کرامیان در آنجا و ناحیه مجاور هرات، سکنی داشتند^{۴۸۳}.

غرچستان با وجود قبول سلطه سیاسی سامانیان، همچون برخی دیگر ولایات، خراجگزار بخارا نبود و به ارسال هدایا بسنده می‌کرد^{۴۸۴}. نفوذ و اعتبار شار در نقاط نزدیک و دور گسترده بود. ناحیه بزرگ مرورود در حوزه غرچستان متداخل بود و مأموران برید آنجا در کنف لطف و حمایت شار بودند^{۴۸۵}.

هنگامی که سپهسالار ابوعلی سیمجوری بر امیر نوح بن منصور سامانی شورید، با ارسال لشکری، غرچستان را به محاصره درآورد و شار شاه محمد، و پدر او شار ابونصر محمد بن اسد را از آنجا راند. شار ابونصر زمام حکومت را به پسر بی‌تدبیر خویش، شاه شار سپرده و خود به علوم و هم‌نشینی با علما اشتغال جسته بود. پس از آنکه سبکتگین به یاری نوح بن منصور سامانی برخاست، شار و پسرش بدو پیوستند و حکومت خود را بازیافتند.

چون سلطان محمود غزنوی در ۳۸۹ق خراسان را تسخیر کرد و نام سامانیان را برانداخت، شار شاه و شار ابونصر به اطاعت او درآمدند و خطبه به نام وی کردند^{۴۸۶}.

ح - سیستان

سیستان (در عربی سِجِسْتان)، ناحیه‌ای است که از شمال به خراسان، از مغرب به قوهستان (قهستان) و بیابان بزرگ (کویر لوت)، و از جنوب به مکران (بلوچستان) و از مشرق به سند و بخشی از حوزه مولتان محدود می‌شد^{۴۸۷}. در روزگار سامانیان سیستان ولایتی آباد و پر نعمت با مردمانی توانگر بود^{۴۸۸}. به نوشته یعقوبی^{۴۸۹} سیستان

هنگامی که ضمیمه قلمرو طاهریان گشت، خراجی معادل ده میلیون درهم داشت که هزینه سپاهیان و مدافعان و پایگاه‌های مرزی آن می‌شد. پایتخت و بزرگ‌ترین شهر سیستان زرنج (زرنگ) بود، و از دیگر شهرهای مهم آن، بست و غزنه را می‌توان ذکر کرد که از موقعیت مهم بازرگانی و ارتباط تجاری با هند برخوردار بودند. از نواحی شرق سیستان بزرگ جز زمین‌داور، رُخج نیز اقلیمی آباد بود.^{۴۹۰} رود بزرگ این منطقه، هیرمند (هندمند)، در تأمین آب و آبادانی و توسعه کشاورزی، از دیرباز نقشی مهم داشته است.^{۴۹۱}

پیش از برپایی دولت سامانیان، الیاس بن اسد بن سامان خدا، امیر هرات، یک‌چند از سوی طلحة بن طاهر، والی خراسان، (حکومت: ۲۰۷-۲۱۳ق) بر سیستان حکومت یافت (۲۰۸ق)، اما پس از چند ماه حکومت را به معدل بن حُضین (حصین) واگذار کرد.^{۴۹۲} در سال‌های ۲۱۶ق و ۲۲۲ق الیاس بن اسد از سوی عبدالله بن طاهر به نبرد با خوارج سیستان مأمور شد.^{۴۹۳} وی در ۲۰ ربیع‌الثانی ۲۲۵ از سیستان فرا خوانده شد و ابراهیم بن حُضین از طرف عبدالله به حکومت آن دیار منصوب شد.^{۴۹۴} سپس از میان عیاران و گروه‌های ضد خوارج، یعقوب بن لیث صفار برخاست و در ۲۴۷ق قدرت را در سیستان به دست گرفت.^{۴۹۵} پس از پیروزی امیر اسماعیل بن احمد سامانی بر عمرو بن لیث صفار در ۲۸۷ق، جانشینان عمرو و سردار ترک آنان، سُبُکری، با قبول سلطه امیر اسماعیل سامانی، ولایت سیستان را حدود یک دهه دیگر نگهداشتند.^{۴۹۶}

در محرم ۲۹۸ احمد بن اسماعیل سامانی به فرمان خلیفه مقتدر سپاهی به سرداری حسین بن علی مروودی برای برچیدن صفاریان به سیستان فرستاد. در پی محاصره سخت زرنج، سیستان در رجب ۲۹۸ به دست لشکر سامانی افتاد.^{۴۹۷} پس از این فتح، سیمجور دواتی، غلام احمد بن اسماعیل، و سردار لشکر مروودی، و سپس ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی، پسر عم امیر احمد بن اسماعیل، به حکومت سیستان رسیدند.^{۴۹۸}

در اواخر امارت احمد بن اسماعیل، سیستان بر ضد افزون‌خواهی منصور بن اسحاق، حاکم سامانی، و فساد لشکریان او برآشفته، و دسته‌ای از خوارج به تحریک

پیرمرد سالخورده سیستانی به نام محمد بن هرمز معروف به مولیٰ صندلی (سندلی)^{۴۹۹}، و به رهبری ابن حفار^{۵۰۰} محمد بن عباس، شوریدند، و در رمضان ۲۹۹ خطبه امارت به نام ابوحفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفاری — که کودکی ۱۰ ساله بود — کردند.

احمد بن اسماعیل سامانی بار دیگر سپاهی به سرداری حسین بن علی مروودی به زرنگ فرستاد و سرانجام در شوال ۳۰۰ سیستان را باز گرفت و آن را به سیمجور دواتی وا گذاشت^{۵۰۱}. اما در آغاز امزت نصر بن احمد سامانی (نصر دوم). در ۸ رمضان ۳۰۱ عیاران بر ضد سیمجور شوریدند و وی به قهستان گریخت^{۵۰۲}. بدین ترتیب سلطه مستقیم سامانیان از سیستان برافتاد. بعدها در محرم ۳۱۱ امیر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث — که مادرش دختر محمد بن عمرو بن لیث بود — با حمایت عیاران به امارت سیستان رسید^{۵۰۳}.

در عهد امیر ابوجعفر بانویه که مردی کاردان و فاضل بود، آسایش و امنیت بر سیستان حکمفرما شد. او با امرای سامانی، به‌ویژه نصر بن احمد روابط حسنه داشت^{۵۰۴}. او و جانشین وی به نوعی تفوق سیاسی سامانیان را گردن نهادند. مقدسی در *احسن التقاسیم*، سیستان را در شمار ولایاتی یاد کرده که در عین نگهداشت خراج برای خویش، هدایایی به سامانیان می‌پرداختند^{۵۰۵}. امیر ابوجعفر در ۳۵۲ ق به دست جمعی از چاکران در مجلس شراب کشته شد و پسرش امیر ابواحمد خلف بن احمد به جای وی نشست^{۵۰۶}.

به دنبال شورش سیستان در ۳۵۴ ق بر امیر خلف، سامانیان یک‌چند به منظور حمایت وی و چندی در پاسخ به عصیان و گردنکشی او، خود را درگیر جنگی فرساینده ساختند که آغاز ضعف و انحطاط این دولت بود، و شکوه و اعتبار آنان را در چشم حکمرانان محلی زایل ساخت. خلف بن احمد نیز چون پایه‌های قدرت خود را استوار دید، از ارسال هدایایی که طبق معمول به بخارا فرستاده می‌شد، خودداری کرد^{۵۰۷}.

پس از این، خلف با قدرت و سیاست به بسط نفوذ و قلمرو خویش پرداخت^{۵۰۸}.
اوضاع آشفته داخلی سامانیان نیز دیگر به آنان فرصت نداد تا در صدد اعمال نفوذ

خویش بر سیستان برآیند. از این رو روابط فیما بین به نحو متوازی رو به بهبود و مودت گذارد. به دنبال این، امیر عمرو، پسر امیر خلف، که از زمان منصور بن نوح سامانی در بخارا گروگان بود، از سوی نوح بن منصور آزاد شد و در محرم ۳۷۸ به سیستان بازآمد.^{۵۰۹} امارت خلف سرانجام در ۳۹۳ق با فتح سیستان به دست سلطان محمود غزنوی پایان یافت.

ط - بُست و غزنه

بُست^{۵۱۰} و غزنه^{۵۱۱} (غزنین؛ غزنی، تداول امروزی آن) را از قصبه‌های ولایت سیستان برشمرده‌اند^{۵۱۲} که در فاصله ۱۶ منزل راه از یکدیگر قرار داشته‌اند.^{۵۱۳} هریک از این دو قصبه، شهرهایی را در بر می‌گرفت^{۵۱۴}. غزنه پس از ورود اسلام بدانجا، به منزله سرحد میان مسلمانان و کافران قلمداد می‌شد^{۵۱۵}. مقدسی از وفور نعمت، ارزانی و آبادانی این دو شهر سخن گفته است^{۵۱۶}.

در غزنه و شهرک‌های اطراف، و نیز در حدود بُست مردمانی از ترکان خلیج^{۵۱۷} می‌زیستند. بدین سبب، و هم به دلیل پیوستگی با سرزمین سند و هند، در نواحی غزنه و بُست مردمانی جنگاور تربیت یافته بودند^{۵۱۸}.

این دو شهر با حضور دائم بازرگانان، از باراندازهای پرسود کالاهای خراسان و دروازه‌های فعال تجارت هندوستان بودند^{۵۱۹}. اما به نظر می‌رسد که غزنه، حداقل تا استقرار البتگین حاجب و لشکر او در آنجا، از این لحاظ در موقعیت برتری نسبت به سایر شهرهای منطقه بوده است^{۵۲۰}.

بُست و غزنه اگرچه از لحاظ جغرافیایی و نقشه‌نگاری جزو سیستان محسوب می‌شدند، امیرنشین‌هایی با کارگزاران حکومتی جداگانه بودند^{۵۲۱}. در ۲۹۸ق که احمد بن اسماعیل سامانی از هرات به قصد سیستان حرکت کرد و آنجا را فتح کرد، بُست را نیز گرفت و پس از بازداشت محمد بن علی بن لیث، ولایت بُست را به حاتم بن عبدالله شاشی داد^{۵۲۲}. چندی بعد سامانیان ابومنصور عبیدالله بن احمد جیهانی را به جای وی منصوب کردند^{۵۲۳}.

به دنبال شورش سیستان در آغاز امارت نصر بن احمد سامانی در ۳۰۱ق، بُست و

رُخج، و غزنه نیز از دست کارگزاران امیر نصر سامانی، یعنی ابومنصور عبیدالله بن احمد جیهانی و سعد طالقانی خارج شد^{۵۲۴}. این دو ولایت بعدها به دست امیرانی ترک (آل سبکتگین) افتاد، که فرمانبردار سامانیان بودند، اما به ارسال اموال و هدایا به بخارا بسنده می‌کردند و خراج نمی‌پرداختند^{۵۲۵}. البتگین، امیر ترک سامانیان، سلطه خود را بر غزنه، کابل و بخشی از سرزمین هند گسترده^{۵۲۶}. و غزنه را از دست امیر محلی آن، ابوعلی لویک (یا آنوک)، خارج ساخت و دولتی که بعدها غزنویان (آل البتگین) نام گرفت، بنیان نهاد^{۵۲۷}.

با مرگ البتگین در شعبان ۳۵۲ پسرش ابواسحاق ابراهیم از سوی سامانیان به ولایت غزنه گماشته شد. در ۳۵۵ ق ابواسحاق درگذشت. پس از وی بلکاتگین (۳۵۵-۳۶۲ ق) و سپس پیری تگین (۳۶۲-۳۶۶ ق) امارت یافتند. اما هیچ‌یک نتوانستند در مقابل سامانیان، قدرت و استقلالی به هم رسانند تا آنکه در ۳۶۶ ق غلامان و لشکریان البتگین، حاجب کبیر و داماد او سبکتگین را به حکومت خویش برگزیدند، دولت غزنویان (آل سبکتگین یا آل ناصر) پا گرفت. سبکتگین در ۳۶۶ ق بست را نیز ضمیمه حکومت خود ساخت و کسی را بر آنجا گماشت^{۵۲۸}. بدین ترتیب نخستین بار در دوره سامانیان، وحدت سیاسی بر این دو ولایت حکمفرما شد.

سبکتگین بعدها چنان قدرت و آوازه‌ای یافت که نوح بن منصور سامانی را بر ضد سرداران عاصی وی و قراخانیان یاری کرد^{۵۲۹}. پس از سقوط سامانیان شهر کوچک و کم‌جمعیت غزنه به منزله پایتخت امپراتوری غزنوی راه توسعه و آبادانی پیمود و به اوج شکوفایی رسید^{۵۳۰}.

ی - کرمان

کرمان از مشرق به مکران و سیستان، از مغرب به فارس، از شمال به بیابان خراسان (کویر بزرگ) محدود بود، و از جنوب تا دریای پارس امتداد داشت. این ناحیه شامل دو بخش گرمسیر و سردسیر بود، و شهرهای مهم آن عبارت بود از سیرجان (سیرگان، شیرجان)، جیرفت، بم و هرموز^{۵۳۱}. کرمان آبادی‌هایی ناپیوسته نیز داشت، که میان آنها صحراهای بزرگ با راه‌های دشوار بود.

پاره‌ای منابع گزارش کرده‌اند که سامانیان در ۲۹۰^{۵۳۲} یا ۳۰۱^{۵۳۳} ق با فرمان خلیفه عباسی بر کرمان استیلا یافتند، اما این روایات صحیح به نظر نمی‌رسد. در واقع، در ۳۲۰^{۵۳۴} ق ابوعلی محمد بن الیاس بن الیسع سُغدی، سردار عاصی نصر بن احمد سامانی، به کرمان گریخت و با دفع والی دست‌نشانده بغداد، کرمان را به سلطه خود درآورد.^{۵۳۴} امیر نصر بن احمد سامانی در ۳۲۲^{۵۳۴} ق ماکان بن کاکي را بر ولایت کرمان گماشت و نامزد فتح آنجا کرد. وی کرمان را به نام امیر نصر گشود و محمد ابن الیاس را در دینور شکست داد. اما در سال بعد (۳۲۳^{۵۳۴} ق) که ماکان به فرمان نصر ابن احمد برای نبرد با وشمگیر روانه خراسان شد، محمد بن الیاس بار دیگر بر کرمان تسلط یافت.^{۵۳۵} از این رو در ۳۲۴^{۵۳۵} ق ابراهیم بن سیمجور دواتی، سردار نصر بن احمد، محمد بن الیاس را در قلعه‌ای در کرمان محاصره کرد. اما وی نیز کرمان را در برابر لشکر معزالدوله بویهی رها کرد. چون عمادالدوله بویهی برادرش معزالدوله را به استخر (فارس) فرا خواند، محمد بن الیاس به دنبال مصالحه‌ای با عمادالدوله، باز بر کرمان مستولی شد.^{۵۳۶} روابط او با بویهیان و خلیفه بهتر شد، چندان که معزالدوله در دوره استیلا بر عراق (۳۳۴-۳۵۶^{۵۳۶} ق)، طی نامه‌ای قصد داشت دختر محمد بن الیاس را برای پسر خود بختیار خواستگاری کند.^{۵۳۷} و در ۳۴۸^{۵۳۷} ق خلیفه مطیع، عهد ولایت کرمان را برای محمد بن الیاس فرستاد.^{۵۳۸}

با این وجود، ظاهراً ابوعلی محمد بن الیاس سیادت سامانیان را پذیرفته بود و خطبه به نام آنان می‌کرد.^{۵۳۹} بنا به گفته عتبی^{۵۴۰}، وی به نام سامانیان بر کرمان فرمان می‌راند. او پس از سال‌ها حکومت، فلج شد و پسران خود الیسع و الیاس را یکی پس از دیگری ولایتعهد و فرماندهی لشکر داد. پسر دیگرش سلیمان را نیز به سُغد فرستاد تا اموال وی را در آنجا برگیرد، اما سلیمان در سیرجان سر به مخالفت برداشت که از الیسع شکست خورد و به بخارا رفت. چندی نگذشت که میانه ابوعلی با پسرش الیسع تیره شد و ابوعلی به بخارا رفت و در شمار ندیمان امیر منصور بن نوح (حکومت: ۳۵۰-۳۶۶^{۵۴۰} ق) درآمد. ابوعلی محمد بن الیاس سرانجام در شوال ۳۵۶ درگذشت.

محمد بن الیاس بردسیر (یا گواشیر، شهر کرمان کنونی) را به عنوان پایتخت برگزید و ۲۰ سال در آنجا حکم راند و پس از وی نیز سپاه و دیوان‌های ولایت در آنجا

مستقر بود^{۵۴۱}.

در رمضان ۳۵۷ عضدالدوله کرمان را از دست الیسع بیرون کرد. خلیفه فرمان حکومت کرمان را برای عضدالدوله فرستاد و او نیز آنجا را به پسر بزرگ خود، ابوالفوارس شیرزیل (سپس شرفالدوله، امیر عراق) به اقطاع داد و پس از گماشتن کورکیر بن جُستان دیلمی به جانشینی او، به شیراز بازگشت. الیسع که به بخارا گریخته بود، بر اثر گستاخی نسبت به سامانیان، به علت کوتاهی در یاری او علیه عضدالدوله، به خوارزم تبعید شد و در آنجا از چشم‌دردی سخت درگذشت. آل الیاس دیگر نتوانستند دولت خویش را در کرمان بازبندند^{۵۴۲}. بعدها سلیمان بن محمد بن الیاس در ۳۵۹ق به کمک لشکر سامانی به کرمان حمله کرد، اما آل بویه لشکریان وی را درهم شکستند^{۵۴۳}.

اگرچه سلطه سیاسی سامانیان از کرمان برافتاد، ولی سلطه مالی آنان همچنان بر این ولایت برقرار ماند. به گفته مقدسی^{۵۴۴} آل بویه برای تصرف کرمان، سالانه دویست هزار دینار به امیر سامانی پرداخت می‌کردند. با این همه، درآمد خراج این ولایت که زمانی از یک میلیون درهم درگذشته^{۵۴۵}، به پانصد هزار دینار کاهش یافته بود، و در نتیجه قتل و ویرانی که در آستانه استیلای آل بویه، و براندازی خاندان محمد بن الیاس روی داد، کرمان رو به آشفته‌گی گذارد.

سوم - دیوانسالاری

امور اداری دولت سامانیان در دو دستگاه حکومتی انجام می‌گرفت: یکی دربار یا درگاه که ریاست آن با حاجب بزرگ بود، و دیگری دیوان که دفاتر متعدد داشت^{۵۴۶}. به نظر می‌رسد نظام و تشکیلات اولیه دیوانسالاری سامانیان بیشتر مرهون کوشش ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی و ابوالفضل بلعمی وزرای دانا و سیاستمدار نصر بن احمد بوده است^{۵۴۷}. ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی یا جیهانی کبیر به فلسفه و نجوم و هیأت آگاهی داشت و کتاب‌هایی در موضوعات گوناگون تألیف کرد^{۵۴۸}. ابوالفضل بلعمی نیز کتاب‌های درباره آیین دبیری نوشت^{۵۴۹}.

به گفته نرشخی^{۵۵۰}، امیر نصر بن احمد بن اسماعیل بر در سرای زیبا و باشکوه

خود در میدان ریگستان بخارا، سراهایی برای عمال خود بنا کرد. «چنان که هر عاملی را علی حده دیوانی بود اندر سرای خویش بر در سرای سلطان». نرشخی از ۱۰ دیوان یاد کرده است: دیوان وزیر، دیوان مستوفی، دیوان عمیدالملک، دیوان صاحب شرط، دیوان صاحب مؤید (برید؟) دیوان شرف، دیوان مملکه خاص، دیوان محتسب، دیوان اوقاف و دیوان قضا.

در ولایات تحت حاکمیت سامانیان، همان مشاغل و دیوان‌هایی که در پایتخت وجود داشت، دیده می‌شد و ضمناً وزیران ایالتی، «حاکم» یا «کدخدا» نامیده می‌شدند. در زمان سامانیان مأموران ولایات نیز در بسیاری از موارد از سوی امیر منصوب می‌شدند. بعدها بر اثر توسعه دیوانسالاری، رئیس هر دیوان، مأموران خویش را در شهرهای ایالتی منصوب می‌کرد^{۵۵۱}. حاکمان ولایات اغلب از میان اعیان و اشراف بانفوذ، ملاکان بزرگ، خاندان‌های حاکمان سابق محلی و گاه از میان سرداران و امرای لشکری انتخاب می‌شدند^{۵۵۲}.

در شهرها همزمان با حاکم، یک نفر رئیس بود^{۵۵۳}. رئیس، شخص اول شهر و نماینده منافع آن شمرده می‌شد، که دولت به واسطه او اراده خود را بر ساکنان شهر جاری می‌ساخت. رئیس از میان افراد معروف‌ترین خاندان‌های محلی منصوب می‌شدند و این شغل از پدر به پسر به ارث می‌رسید^{۵۵۴}.

در ساختار دولت سامانیان سه طبقه فرهنگی به وضوح قابل تشخیص است: ادبا، علمای دینی و دبیران^{۵۵۵}. دبیران عهده‌دار کارهای دیوانی بودند و بر دانش‌های روز همچون زبان فارسی، عربی، قرآن، فقه، حدیث، ادبیات و علوم گوناگون دیگر تسلط داشتند^{۵۵۶}.

تشکیلات اداری که سامانیان پدید آوردند، آمیزه جالبی بود از الگوی ساسانی، تشکیلات دیوانسالاری دستگاه خلافت بغداد و ویژگی‌های محلی خاوران؛ زیرا ماوراءالنهر، بخشی از امپراتوری ساسانی نبود^{۵۵۷}. خوارزمی که در دستگاه دیوانی سامانیان خدمت می‌کرد، در *مفاتیح العلوم* نام پهلوی (فارسی میانه) چند دیوان متعلق به دربار سامانیان را ذکر کرده است. به عقیده فرای، فردوسی آنجا که در *شاهنامه*، دربار شاهان ساسانی را وصف کرده، دربار سامانیان را در نظر داشته است،

مخصوصاً در آنجا که به شرح جزئیات دربار خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی می‌پردازد^{۵۵۸}.

به درستی دانسته نیست که از چه زمانی زبان فارسی به جای عربی زبان دیوانسالاری شده است. حمدالله مستوفی مورخ سده ۸ ق می‌گوید: «امیر احمد بن اسماعیل سامانی مناشیر و احکام از زبان دری به عربی نقل کرد»^{۵۵۹}. بنابراین سخن تا پیش از احمد، فارسی زبان دیوانسالاری بوده است. اما اقدام امیر سامانی با اقبال عامه مواجه نشد و ناگزیر ملغی گردید. به‌هرروی دیوانسالاری دربار بخارا بیشتر با نوشتار فارسی می‌گشت و ضمن آنکه زبان گفتگوی اداری دیوانسالاری بود، از عربی نیز در موارد مکتوب و رسمی، همچون امور دینی یا مسائل مربوط به خلیفه، استفاده می‌شد. در واقع دیوانسالاری سامانیان دوزبانه بود^{۵۶۰}.

۱. دربار (درگاه)

دستگاهی که در دولت سامانیان، ادارهٔ امور سرای امیر (دارالاماره) را به عهده داشت، دربار یا درگاه (در عربی، باب یا حضرت) خوانده می‌شد. ریاست دربار با شخصی به نام حاجب بزرگ (الحَجَبَةُ الکبیره، حاجب الحُجَاب) بود و خود حاجبانی زیر فرمان داشت که در دربار امیر، نشستگاه ویژه داشتند. البتگین، تاش، بکتوزون و خمارتگین غلامان ترکی بودند که به این مقام رسیدند^{۵۶۱}. جز اینان، مقدسی از ذو غوا، رشیق هندی، ابومنصور باقری (ابونصر منصور بن بایقرا) و قلج به عنوان حاجبان امیران سامانی یاد کرده است^{۵۶۲}. در خراسان نیز، حاجب مقامی بلند داشت. محمود حاجب، زعیم حُجَاب ابوالحسن سیمجوری سپهسالار خراسان بود^{۵۶۳}.

حاجب بزرگ که به منزلهٔ وزیر دربار امروزی بود، وظایف و اختیاراتی معین داشت و علاوه بر ریاست حاجبان، عهده‌دار تمام امور داخلی سرای امیر، نمایندگی میان نزدیکان امیر و خدمتگزاران او برای انجام خواست‌های آنان، تقاضای پرداخت مواجب و ترفیع مراتب و مسؤولیت‌های آنان بود^{۵۶۴}. فردی با عنوان «نایب» امیر سامانی در دربار حضور داشت^{۵۶۵}. شاید صاحب این مقام با «خلیفه»، که جانشینی امیر را هنگام غیاب او در پایتخت به‌عهده داشته، یکی بوده باشد. گاه صاحب شُرطه این سمت را

عهد‌دار می‌شد.^{۵۶۶}

همچنین از افرادی با عنوان «امین» یا «وکیل» یاد شده است که وکالت و نمایندگی امیر را در اداره امور مالی دربار و نظارت بر زندگی عمومی برعهده داشتند.^{۵۶۷} وکیل مردی معروف و محترم و شناخته مجلس عالی بود که احوال مطبخ، شراب‌خانه، آخر، سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق داشت او هر روز و هر وقت می‌بایست از آنچه می‌گذشت، پیش امیر شرح حال می‌داد و کسب دستور می‌کرد. دخل و خرج این کارها نیز با وی بود.^{۵۶۸}

شخص دیگری که در دربار مقام داشت، «وکیل‌در» بود.^{۵۶۹} وکیل‌در (مخفف وکیل دربار) کسی بود که امرا و حکام اطراف، در درگاه امیر مقیم می‌داشته‌اند تا کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح آنان باشد و در مواقع لازم، اخبار درگاه را به آنان برساند.^{۵۷۰}

ارج و احترام علما و روحانیان در درگاه سامانیان چنان بود که دولت سخت تحت تأثیر و نفوذ آنان قرار داشت و تصمیم‌گیری‌ها تنها پس از رایزنی با ایشان انجام می‌گرفت. برکشیدن فقیهی حنفی همچون حاکم جلیل به دست نوح بن نصر سامانی در آغاز امارت و سپردن سررشته امور اجرایی کشور، یعنی وزارت به او، از این دیدگاه ریشه می‌گیرد.^{۵۷۱} ابومحمد عبدالله بن محمد بن یعقوب بخاری سبذمونی (۲۵۸-۳۴۰ق) وابسته دربار اسماعیل بن احمد سامانی بود، و در آنجا به پرسش‌های درباریان پاسخ می‌داد. از این رو لقب اختصاصی «استاد» داشت.^{۵۷۲}

ابو احمد بکر بن محمد صیرفی دُخَمَسینی (وفات: ۳۴۸ق)، دانشمند فاضل و محدث سالخورده مروی، از ندیمان و مصاحبان مقرب نصر بن احمد و دیگر امرای سامانی بود.^{۵۷۳} ابومحمد احمد بن عبدالله مُزَنی هروی (وفات: ۳۵۶ق)، فقیه شافعی، در بخارا لقب افتخارآمیز شیخ جلیل داشت و پیشوای بلامنازع علما و سران و دولتمردان بود. مقام والای او نزد دستگاه سامانی به حدی بود که مرتبتی بلندتر از وزرا داشت و امرا به رأی و نظر او فرمان می‌راندند.^{۵۷۴}

مقدسی می‌گوید: اطراف امیر سامانی جمعی از خیرخواهان، مانند شیخ علی بن حسن و دیگر خواص و حشم حضور دارند. دربار ایشان هیچ‌گاه از پیران بزرگوار خالی

نمی‌شود. همواره یکی از عالم‌ترین و وارسته‌ترین فقیهان بخارا را برکشیده، نیازها و خواسته‌هایش را برآورده، و برابر نظر او فرمان می‌رانند و متولیان مشاغل را به گفته آنان تعیین می‌کنند. امام ابوالحسن محمد بن فضل و امام محمد بن یوسف، فقیه برجسته، و همچنین شیخ ابواسحاق شعیبی از آن جمله‌اند. مردم، حضور شعیبی را در دربار، سودمندتر از همه برای مسلمانان می‌دانستند.^{۵۷۵} در دربار سپهسالار سامانی در خراسان نیز وضع به همین منوال بود.^{۵۷۶}

در سفارت‌هایی که از سوی سامانیان به دولت‌های همسایه صورت می‌گرفت، علما نقشی فعال ایفا می‌کردند و در استقبال از هیأت‌های سیاسی خارجی حضور می‌یافتند.^{۵۷۷} ابوعبدالله حاکم نیشابوری (وفات: ۴۰۵ق) عالم و محدث نام‌آور نیز از مشاوران امیر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار سامانی بود و از سوی او به سفارت نزد آل بویه می‌رفت.^{۵۷۸} شاید دلیل انتخاب حاکم نیشابوری برای این مأموریت‌ها تمایل وی به تشیع بود.^{۵۷۹}

یکی از بخش‌های تابع دربار، «جامه‌خانه» بود که متصدی آن را «جامه‌دار» می‌گفتند.^{۵۸۰} در این محل جامه‌هایی نگهداری می‌شد که به گاه مراسم و تشریفات مورد استفاده قرار می‌گرفت، یا به منزله خلعت، به وزیران، امیران، دبیران و دیگر کسان اعطا می‌شد.^{۵۸۱} عبدالملک بن نوح، و شاید دیگر امیران سامانی هم، جامه سفید می‌پوشیدند. به گفته او شاهان می‌بایست تنها حفی نیشابوری، و ذاری (متن، زبیری) سمرقندی، ملحم مروزی و عتابی فارسی بر تن کنند. وی بر مرکب آراسته به طلا و نقره نمی‌نشست.^{۵۸۲}

هریک از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگاهبان شخصی در سرا داشت، که مأمور حفظ جان امیر بودند. فرماندهی و ریاست این گروه با امیر حرس بود.^{۵۸۳} نظام‌الملک در بحثی با عنوان «ترتیب غلامان سرای» چگونگی تربیت و آماده کردن غلامان را در روزگار سامانیان برای خدمت در کاخ و دربار به تفصیل توضیح داده است.^{۵۸۴} امیر اسماعیل بن احمد که پیوسته دل‌مشغول غلامان (موالیان) خویش بود، در محلی نزدیک بخارا — که بعدها جوی مولیان نام گرفت — خانه‌ها و بوستان‌هایی ساخت و وقف آنان کرد.^{۵۸۵} برخی از همین غلامان ممکن بود پس از رسیدن به مراتب بزرگ،

خود غلامانی بخرند. چنان که البتگین هنگامی که از خراسان به سوی غزنه بیرون می‌رفت، ۱۷۰۰ (۲۳۷۰۰) غلام ترک داشت.^{۵۸۶}

برخی از آشوب‌های اواخر روزگار سامانیان مولود دسایس عده‌ای از غلامانی بود که در دستگاه دولتی به مراتب عالی رسیده بودند، همچون البتگین، فائق و بکتوزون.^{۵۸۷} دسته‌ای از غلامان دارالاماره به «سدیدیه» (منسوب به امیر سدید منصور بن نوح) موسوم و در آشوبگری و توسل به زور برای نیل به خواسته‌های خود، سرآمد بودند.^{۵۸۸} غلامان «داریه» دسته دیگری از غلامان اختصاصی امیران سامانی بودند که پیوسته در کاخ، ملازم مخدوم خود بودند.^{۵۸۹} غلامان «حصاریه» (یا حَضْرِيَه، غلامان حضرت بخارا) نیز غلامان برگزیده و آماده به خدمتی بودند که در جای خاصی نگهداری می‌شدند و کسی سرپرستی آنان را برعهده داشت.^{۵۹۰}

در آیین‌های رسمی، امیر سامانی تاج به سر می‌نهاد و بر تخت می‌نشست^{۵۹۱} و غلامان به خدمت می‌ایستادند. امیر سامانی هفته‌ای دوبار برای سلام می‌نشست^{۵۹۲}، رودکی در شعری، که در مدح ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف حاکم سیستان سروده، به وصف مجلس امیر نصر بن احمد سامانی پرداخته است. به گفته وی، امیر سامانی بر تخت پیشگاه نشسته بود. در یک صف امیران و بلعمی وزیر و در صف دیگر آزادگان و پیر صالح دهقان نشسته، و هزاران غلام ترک نیز پیش پای، در صف ایستاده بودند.^{۵۹۳} رسم یادشده، از دوران گذشته به میراث رسیده بود.^{۵۹۴} و پس از سامانیان برقرار ماند.^{۵۹۵}

در حکومت‌های محلی نیز باریابی درباریان برای سلام بر امیر، رسمی معمول بود.^{۵۹۶} شخص هنگام بار یافتن به حضور امیر می‌بایست به رسم طاعت و تعظیم زمین را می‌بوسید.^{۵۹۷} با این حال، به گفته مقدسی دانشمندان مجبور به زمین‌بوسی در برابر شاهان نبودند، و این از رسوم سامانیان بود.^{۵۹۸}

در کاخ سامانیان جایی بود به نام دارالرُّسُل که برای اقامت سفیران و پذیرایی از آنان آماده و با تجملات و تزیینات گوناگون آراسته شده بود و دارای انواع ظروف جواهرنشان بود.^{۵۹۹}

در ۳۰۹ق هنگام ورود ابن‌فضلان، سفیر خلیفه المقتدر، و هیأت همراه به بخارا،

جیهانی وزیر اقامتگاهی برای آنان ترتیب داد و شخصی را برای انجام کارها و رفع نیازهایشان گماشت. این هیأت ۲۸ روز در آنجا اقامت کردند.^{۶۰۰}

گزارشی مفصل که ابن‌زبیر از باریابی سفرای چین نزد نصر بن احمد بن اسماعیل (به اشتباه نصر بن احمد بن نوح بن اسد نوشته شده است) آورده، روی هم رفته حاوی شیوه استقبال از سفرا و جنبه‌هایی از شکوه دربار سامانیان و عظمت و اقتدار دولت آنان است.^{۶۰۱}

دارالخاصه در کاخ سامانیان جای پذیرایی از شخصیت‌های مهم و میهمانان خاص بود.^{۶۰۲} امیران سامانی جز بار عام، بزم خاص و مجلس انس داشتند، که با ندیمان می‌نشستند و با ایشان گشاده و گستاخ، به گفتگو می‌پرداختند. ندیمان به نقل داستان و سخنان جد و هزل و بازی نرد و شطرنج با امیر و احياناً نواختن ساز مشغول می‌شدند.^{۶۰۳} افرادی با عنوان شرابدار یا شرابی، وظیفه پذیرایی را به‌عهده داشتند.^{۶۰۴} بر سر سفره، آدابی خاص معمول بود.^{۶۰۵}

به نظر می‌رسد امیران سامانی تا مدت‌ها، تمایلی به فاصله گرفتن از مردم نداشتند و خویش را از دیدگان مردم پنهان نمی‌کردند. اما این رسم در اواخر این دوره معمول شد.^{۶۰۶} امیران سامانی برای چوگان‌بازی به میدان ریگستان که در کنار دارالاماره و میان بازارها در مرکز شهر بود، می‌رفتند. هنگام چوگان‌بازی طبل می‌زدند و امیر در میان غلامان و خاصان خویش وارد می‌شد و مردم اطراف او جمع شده و نظاره می‌کردند.^{۶۰۷}

۲. دیوان‌ها

الف - دیوان وزارت

مهم‌ترین دیوان‌ها، دیوان وزیر^{۶۰۸} یا دیوان صدر^{۶۰۹} یا دیوان وزارت یا دست^{۶۱۰} بود، که در رأس دیگر دستگاه‌های دولتی قرار داشت. سایر دیوان‌ها زیر نظر وزیر، که عالی‌ترین مقام دولتی بود، انجام وظیفه می‌کردند. از آغاز امارت سامانیان، فردی با عنوان وزیر در دستگاه دولت حضور داشت^{۶۱۱}. از این‌رو، این دیوان را وزارت کبری^{۶۱۲}، و متصدی آن را وزیرالوزراء^{۶۱۳} می‌خواندند.

به نظر می‌رسد در این دوره، «شیخ» عنوان خاص وزیران بود که برای تکریم و گرامی‌داشت آنان به کار می‌رفت. از این‌رو وزیر، هر چند جوان، چنین خطاب می‌شد.^{۶۱۴} این عنوان گاه به صورت «الشیخ‌العمید» (نخستین‌بار عنوان خاص جیهانی کبیر)^{۶۱۵} و «الشیخ‌الجلیل»^{۶۱۶} مورد استفاده بود. عنوان دیگر که برای وزیر به کار می‌رفت «صدرالوزاره» یا به اختصار «صدر» بود.^{۶۱۷}

وزیر، عمامه بر سر می‌نهاد^{۶۱۸} و در دستگاه او افرادی با عنوان بواب (دربان)، مرتب و صاحب‌سر بودند.^{۶۱۹}

متأسفانه از حدود اختیارات و نحوه ارتباط وزیر با دیگر دستگاه‌های اداری آگاهی چندانی نداریم. اما از دخالت او در تعیین مسؤولان برید^{۶۲۰} و قضا^{۶۲۱}، نظارت بر خزانه، خراج، ترتیب مقررات مالی و تعیین صاحب‌الدیوان^{۶۲۲}؛ رسیدگی به کار لشکریان و پرداخت مواجب آنان^{۶۲۳}، و در دوره‌هایی، عزل و نصب سپهسالاران خراسان^{۶۲۴} گزارش‌های پراکنده‌ای در دست است.

ثعالبی به نقل از ابوزید بلخی، دانشمند بزرگ روزگار سامانیان، دو گونه وزیر را برشمرده است؛ یکی «وزیر تنفیذ» که نباید از مرکز حکومت دور می‌شد، چه، به رایزنی او نیاز بود؛ دیگر «وزیر تفویض» که اختیار تام داشت و می‌توانست در اطراف کشور سکنا گزیند و یا برای اصلاح و اداره امور به ولایات سرکشی کند.^{۶۲۵} ابوزید بلخی، وظایف وزیر تنفیذ را نظارت بر دیوان‌ها و حسابرسی آنها و ارائه گزارش به پادشاه، رسیدگی به امور مردم و شکایات آنان، و نیز کار کارگزاران و دبیران به واسطه مستوفی یاد کرده است. او حق عزل و نصب والیان و سران دیوان را جز به امر پادشاه نداشت. این وزارت به صورت مشارکت یا انفرادی انجام می‌شد.^{۶۲۶} وظایف وزیر تفویض، عبارت از نظارت بر کارآیی و سودآور کردن سرمایه‌ها، میانه‌روی در جمع خراج، اشراف بر امور سپاهیان و نصب عارض (سان‌دهنده لشکر)، دقت نظر در مصالح ملی، گماشتن نیروهای اطلاعاتی و کسب اخبار بود.^{۶۲۷}

در روزگار سامانیان تلقی دولتمردان این بود که «وزارت منصبی بزرگ است و شغلی خطیر و نظام ملک و فراغ لشکر و رعیت بدان متعلق می‌باشد و متقلد این شغل مردی پیرتجربه باید»^{۶۲۸}. در این دوره، همچون ایام خلفای بنی‌عباس، وزیران

از میان کدخدایان و پیشکاران امرا و حُجاب^{۶۲۹} که پیشینه کار دیوانی و دبیری داشتند، انتخاب می‌شدند. گاه این مسند صحنه رقابتی جدی میان آنان بود^{۶۳۰}.

اگرچه تعیین وزیر به ظاهر در حوزه اختیارات امیر بود، اما از همان آغاز، رسم سامانیان آن بود که با سپهسالاران بزرگ در این باره مشورت می‌کردند^{۶۳۱}. از زمان نوح بن نصر، وزیر اقتدار و اهمیت خود را از دست داد، و تحت تأثیر و فشار فقها، درباریان متنفذ، حاجب بزرگ و سپاهیان ترک، که بخش عمده سپاه را تشکیل می‌دادند، قرار گرفت و با خواست آنان عزل یا نصب می‌شد. چنان که ابوطیب محمد بن حاتم مُصعبی، وزیر ادیب و چیره‌دست، به اتهام گرایش به مذهب اسماعیلی برکنار و اعدام شد (۳۳۱ق)^{۶۳۲}، و به جای او فقیه حنفی ابوالفضل سلمی معروف به حاکم جلیل که استاد و مربی نوح بن نصر بود، وزارت یافت. اما چندی بعد وی نیز به اصرار سپاهیان ناراضی معزول شد و به قتل رسید^{۶۳۳}. در ۳۴۵ق ابوجعفر عتبی با نفوذ البتگین حاجب بزرگ وزارت یافت. اما چندی بعد، عتبی به سبب فشارهای مالی و تحمیل مالیات‌های گزاف برای تقویت خزانه، با یوسف بن اسحاق عوض شد. طولی نکشید که باز با دخالت البتگین، وزیر تغییر یافت و ابوعلی بلعمی (پسر ابوالفضل بلعمی)، متحد البتگین و درواقع تحت اشراف و نظر او، به وزارت رسید و هر دو تمام امور کشوری و لشکری را قبضه کردند^{۶۳۴}. در دوره امارت عبدالملک بن نوح (۳۵۰-۳۶۶ق) سمت وزارت چندگاه میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی (وفات: ۳۶۳ق) دست به دست شد، و سرانجام ابوجعفر عتبی دست‌کم از ۳۶۱ق به وزارت نشست. وی در صلحی که میان سامانیان و آل بویه برقرار شد، نقشی مؤثر داشت^{۶۳۵}. بعدها در دوره وزارت ۵ - ۶ ساله ابوالحسین عتبی (۳۶۷-۳۷۲ق)، پسر ابوجعفر عتبی، بود که به سعی و تدبیر او کارها نظم و سامان یافت و ثبات و امنیت داخلی و خارجی حاکم شد و گویا برای نخستین بار، ریاست دیوان رسایل نیز به وزیر تفویض شد. اما این ثبات با قتل عتبی خاتمه یافت^{۶۳۶}. در دوره امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷ق) منصب وزارت چنان متزلزل شد که ۱۲ نوبت (توسط ۹ تن) دست به دست گشت. افزون بر تحکم درباریان، استیلا و استبداد سپاهیان ترک و سرانجام تهاجم ایلک خانیان، بحران مالی که در نتیجه خروج ولایات از فرمان قدرت مرکزی پدید آمده بود، مشکل عمده

وزیران بود^{۶۳۷}. حتی گفته می‌شود نوح بن منصور از طریق ابوالعباس تاش حاجب مخفیانه رقعهای برای صاحب بن عباد، وزیر آل بویه، فرستاد و او را برای تصدی مقام وزارت به بخارا فرا خواند، اما او عذر خواست که وابستگان وی بسیارند و تنها برای حمل کتاب‌های خود نیاز به ۴۰۰ شتر دارد^{۶۳۸}. سامانیان همچنین چندبار «کثیر»، پیشکار ابوالحسن سیمجوری را از وی خواستند تا وزارت دهند. اما ابوالحسن سیمجوری با انگیختن شفیعان و به بهانه اینکه به جز وی کسی ندارد، امتناع می‌کرد^{۶۳۹}. در اواخر امارت نوح بن منصور سامانی، سبکتگین در عزل ابن‌عزیز وزیر و نصب ابونصر بن ابی‌زید دخالت کرد. نوح ناگزیر با این امر موافقت کرد، و حتی پس از قتل ابونصر وزیر، نسبت به انتخاب جانشین او با سبکتگین به مشورت پرداخت. با مرگ نوح بن منصور و جانشینی پسرش ابوالحارث منصور بن نوح سامانی (رجب ۳۸۷)، وضع از این هم بدتر شد. در این دوره با وجود وزرایی همچون برغشی، برمکی و دیگران، قدرت اصلی به دست کسانی چون بکتوزون و فائق بود که اداره امور دولت و فرماندهی سپاهیان را به دست داشتند^{۶۴۰}. در حقیقت می‌توان گفت که سلطه وزیر به ضعف یا قدرت امیر، موضع درباریان و ترکان و مشکلات اداری و مالی بستگی داشت.

بنابراین، تا هنگامی که سامانیان بر وزیران کاردان و شایسته و صاحب رأی تکیه داشتند، کار دولت بسامان بود، اما چون از این مهم غافل شدند و به بطالت و خوشگذرانی گراییدند، پایه‌های امارت آنان متزلزل شد^{۶۴۱}.

ب - دیوان خراج

سررشته امور مالی در دولت سامانیان به دست دیوان خراج (دارالخراج)^{۶۴۲} بود. امیر نصر بن احمد سامانی در کنار دیگر دیوانسراهای بخارا، محلی برای دیوان خراج در میدان ریگستان در جنب کاخ خویش احداث کرد، که تاریخ نرشخی از آن با عنوان دیوان مستوفی یاد کرده است^{۶۴۳}. استیفا در اصطلاح دیوانی، عبارت است از جمع‌آوری خراج، حسابرسی و حسابداری امور مالی و دخل و خرج و تنظیم دفترهای مربوط به آن در یک ولایت و یا همه مملکت. دیوان استیفا که ریاست آن را مستوفی

به عهده داشت، بعد از دیوان وزارت، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دیوان‌ها به‌شمار می‌رفت^{۶۴۴}.
 به نظر می‌رسد نام دیوان مستوفی در متن نرشخی متأثر از دوره بعد از سامانیان
 است. چه، خوارزمی در کتاب خود، *مفاتیح‌العلوم* که به نام ابوالحسین عتبی، وزیر نوح
 ابن منصور سامانی، به تحریر آورده، از آن با عنوان دیوان خراج یاد کرده است^{۶۴۵}؛
 نامی که در حوزه خلفای عباسی نیز رایج بود. صاحب‌الدیوان و یا مقام صحابه‌الدیوان
 عنوان مطلق (بدون اضافه) است که گویا از این دوره تداول یافته و به معنی رئیس
 دیوان خراج است. منینی خراج را در اصطلاح دولت سامانیان به معنی استیفا و
 ضبط اموال گرفته است و صاحب‌الدیوان را همان مستوفی می‌داند^{۶۴۶} که رئیس
 دبیران دیوان خراج (استیفا) و مرجع حسابرسی بوده است^{۶۴۷}. کار جمع‌آوری مالیات
 — که اصطلاحاً استخراج یا جبایت نامیده می‌شد — و ارسال آن به خزانه، حسابرسی
 کارگزاران و ارائه محاسبات و گزارش معاملات از وظایف صاحب دیوان بود^{۶۴۸}.

در هر یک از سی و چند کوره (استان) قلمرو سامانیان کارگزاری به نام بَندار
 انجام وظیفه می‌کرد^{۶۴۹}. این لقب فارسی که از مناصب اعمال خراج بوده، به نظر
 می‌رسد از پیش از اسلام معمول بوده است^{۶۵۰}. اما از گفته ابن حوقل برمی‌آید که
 بندار در روزگار وی در قلمرو سامانیان، مفهومی وسیع داشته و کار جمع‌آوری خراج
 و ضمانات و انواع مالیات، برعهده او بوده است^{۶۵۱}. بندگان (بنداره) توابع و شهرها^{۶۵۲}،
 تحت ریاست و امر بندار بزرگ که در مرکز کوره مستقر بود، انجام وظیفه می‌کردند و
 مقرری معین می‌گرفتند^{۶۵۳}. در غیاب بندار، فردی جانشینی او را به عهده داشت^{۶۵۴}.
 ابوالحسن احمد بن نصر بن محمد (وفات: ۳۸۶ق) محدث و ادیب و شاعر، در دستگاه
 دولتی سامانیان یک‌چند بندار و مأمور برید بود و در بخارا، آلات و اسبابی با شکوه و
 غلامان و مراکبی داشت^{۶۵۵}. در زمان حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان، ابوالمظفر
 رعینی بندار نیشابور بود^{۶۵۶}. مقارن آخرین روزهای سامانیان، ابوعبدالله ماهروی بندار
 محله ابن بهیج اعرابی در صحرای مرو بود^{۶۵۷}.

کار این مأموران مالیاتی همیشه زیر نظر بود و از آنها سخت بازخواست می‌شد.
 ابوجعفر محمد بن حسین قمی، دبیر دیوان خراج نیشابور، گوید: عمال نیشابور را
 می‌بینم که روزگاری تیره بخت‌اند. هر که یک روز در آنجا کار کند، دو ماه در حبس

می‌افتد. در آنجا بهترین مردمان را به خاطر یک سکه مسین (فلس) با طناب فولادی بزنند^{۶۵۸}. در این باره می‌توان ابوعلی نسفی، متصدی دیوان خراج نیشابور، را نام برد که در مورد حساب خراج و درآمدها تحت بازجویی قرار گرفت و زیر شکنجه کشته شد^{۶۵۹}. با این همه، به نظر می‌رسد در مواردی، دست مأموران در اخذ یا بخشودن مالیات باز بوده است^{۶۶۰}.

از علوم مورد استفاده در دیوان خراج علم حساب (شمار) بود^{۶۶۱}، و دبیرانی که حساب می‌دانستند، به حساب (شمارکننده) معروف بودند^{۶۶۲}.

دیوان‌های محلی خراج به منزله خزانه دولت در کوره (استان) بود. متولی خراج در هر کوره، بخشی از اموال خراج را که بر عهده داشت، جهت پرداخت مقرری سپاه و هزینه‌های جاری کسر می‌کرد و سپس باقیمانده را به دیوان مرکزی در پایتخت می‌فرستاد^{۶۶۳}. خزانه سامانیان درون کاخ، در کهندژ قرار داشت^{۶۶۴}. فردی امین با عنوان خازن بر خزانه امیر ریاست داشت، و دبیرانی تحت امر او بودند. اشیای نفیس و جواهرات گرانبها در آنجا نگهداری می‌شد^{۶۶۵} و هر ساله از غلات شهرها، اموالی به خزانه می‌رسید^{۶۶۶}. در ۳۱۸ق در جریان قیام برادران امیر نصر بن احمد سامانی^{۶۶۷} و آشفته‌گی اوضاع سامانیان در پی حمله بغرا خان ترک^{۶۶۸}، خزاین سامانیان به تاراج رفت. خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* گزارشی از گردش کار دیوان خراج در روزگار سامانیان ارائه داده است؛ گردآوری خراج (جبایت) بنا بر شیوه و آیینی که در «قانون الخراج» معین شده بود، انجام می‌گرفت. کارگزار شرایطی را برای پرداخت خراج پیشنهاد می‌کرد و مردم می‌پذیرفتند (تقریر). ثبت صدقات (زکات) هر کوره را عبرت می‌خواندند. برای تعیین مقدار خراج از محصول غله و باغ، که اصطلاحاً ارتفاعات خوانده می‌شد، مقدار محصول سالی را که در آن کمترین محصول به دست آمده، با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین رقم محصول به دست آمده، در نظر گرفته و میانگین آن را برای پرداخت خراج به حساب می‌گذاشتند. البته تخفیف‌های مالیاتی هم بود که تسویغ، حطیظه و تریکه نام داشت. حسابدار مقدار خراجی را که برای هر کس تعیین شده بود، و مقدار پرداختی او را در هر دفعه ثبت می‌کرد تا حساب بدهکار تصفیه شود. چنان‌که در تأریخ که به اوارج شباهت داشت، زیر هر اسم،

دفعات دریافتی شخص را در یک ستون می‌نوشتند تا شمارش آن آسان شود. عریضه نیز کاری شبیه تأریج بود و برای تعیین مقدار موجودی و برداشت صورت می‌گرفت و برای این منظور، برداشت را از موجودی کم می‌کردند. کارهایی را که هر روز انجام می‌شد، مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه، در دفتر یادداشت روزانه (رزنامج) می‌نوشتند. هر ماه گهبد (جهبذ) گزارشی موسوم به «ختمه»، شامل مقدار درآمد، موجودی، خرج کرد و باقیمانده تقدیم می‌کرد؛ و با این گزارش حساب هر ماه را می‌بست. سالانه نیز چنین گزارشی موسوم به «ختمة الجامعة» تهیه می‌شد. گهبد یا خزانه‌دار در برابر اجناسی که تحویل می‌گرفت، به پرداخت‌کننده رسیدی (براءة) می‌داد. کارگزار پس از پایان کار، صورت‌حساب یا گزارش کاملی که به اتفاق تحویل‌گیرنده تهیه شده بود (موافقه و جماعه)، تقدیم می‌کرد. این کار اگر تنها به دست یکی از آنها انجام می‌گرفت، محاسبه نامیده می‌شد.^{۶۶۹}

از درآمدهای عمده دیوان خراج، مالیات ارضی (خراج به معنی خاص، نه مطلق مالیات) بود که گاه از آن تعبیر به ارتفاعات می‌شد.^{۶۷۰} این مالیات از زمین‌داران و کشاورزان (ارباب‌الضیاع) گرفته می‌شد.^{۶۷۱} بنا به تعریفی که *مفاتیح‌العلوم* به دست داده، خراج اصولاً از زمین‌هایی که بر اثر صلح به دست آمده بود، گرفته می‌شد.^{۶۷۲} با بر جای ماندن تشکیلات مالی ایرانی در اسلام، گاهشماری خورشیدی ایرانی نیز برای تعیین موسم خراج و دیگر کارهای مربوط به دیوان خراج باقی ماند و عید نوروز در همه دوره‌ها موسم گشایش خراج (افتتاح‌الخراج)^{۶۷۳} شد.^{۶۷۴} شروع زودهنگام تحصیل خراج که معمولاً در شرایط بحرانی و متشنج سیاسی، مانند جنگ، روی می‌داد، زیان‌های جبران‌ناپذیری به زمین‌داران و کشاورزان و شهرها و هم بر خزانه وارد می‌ساخت. زیرا باعث می‌شد بسیاری از کشاورزان به خاطر نرسیدن غله خویش ناگزیر به ترک وطن شوند و نتیجتاً کشاورزی از رونق بیفتد.^{۶۷۵}

از اقدامات نیکی که برای تقویت امر کشاورزی و همچنین تشویق و حمایت از مرزنشینان برای دفاع از سرحدات انجام می‌شد، معافیت مالیاتی بود. برای مثال در ورغسر از نواحی (رساتیق) سمرقند که محل و وسایل تقسیم و توزیع (مقاسم) آب‌های سفد (اکنون رود زرافشان) و دیگر جاها در آنجا قرار داشت، باغ‌ها و

زمین‌های زراعی بسیاری از پرداخت خراج معاف شده و در عوض اصلاح بندها و سدهای آن آب و تعمیر شکستگی‌ها برعهده آنان گذاشته شده بود.^{۶۷۶} همچنین اسپبجاب از شهرهای ماوراءالنهر از پرداخت خراج معاف بود.^{۶۷۷} به قول مقدسی، آنان نه قحطی دیده بودند و نه خراج را می‌شناختند. این شهر بزرگ و مرزی که در سرحد ترکستان قرار داشت، خراج را صرف تهیه سلاح و هزینه اقامت در آنجا می‌کرد. جز این، شهرهای مجاور آنها نیز همچون طراز، صبران، سانیکت و فاراب نیز تا مدت‌ها بعد همین وضع را داشت.^{۶۷۸} به گفته مقدسی، در نمودگت قصبه بخارا مالیات ستان (جابی) و عشریه گیر (مُعشر) دیده نمی‌شد و همگی خوشنود از دادگری شاه در امن و آسایش زندگی می‌کردند.^{۶۷۹} همچنین برخی از حاکمان محلی برای مدتی خراج را بر مردم می‌بخشیدند.^{۶۸۰} به جز این، پاره‌ای از املاک اشراف و اشخاص برجسته با فرمان خاص از پرداخت مالیات معاف می‌شد.^{۶۸۱}

ابن حوقل که از نزدیک شاهد دستگاه امارت سامانیان بوده، گوید: جمع‌آوری مالیات، خراج‌ها، و اموال خزانه‌های سامانیان کمتر از جاهای دیگر، و با این حال در سراسر مشرق اسلامی، حکومت آنان استوارتر، عده و ساز و برگشان کامل‌تر و منظم‌تر و عطایاشان بیشتر و جیره سربازانشان افزون‌تر و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است. هنگام مسافرت ابن حوقل بدانجا، امارت خراسان و ماوراءالنهر به دست امیر ابوصالح منصور ابن نوح سامانی بود و در سال دوبار، یعنی هر ۶ ماه، بیست میلیون درهم از محل جبایت خراسان و ماوراءالنهر برای او حاصل می‌آمد که در سال به چهل میلیون درهم بالغ می‌شد.^{۶۸۲} به گفته مقدسی^{۶۸۳} پیش از امیر حمید نوح بن نصر سامانی خراج اندک بود. در زمان وی به خاطر حالتی فوق‌العاده، خراج یک سال را به‌طور مضاعف وام گرفتند و پس از آن همچون سنتی تا روزگار مقدسی باقی ماند. طبعاً دو بار خراج گرفتن در زمستان و تابستان از زمین‌داران و کشاورزان، مردم را دچار رنج و سختی کرده بود.^{۶۸۴} به گزارش ابن حوقل، یک جریب زمین خراجی پایین داشت و از $\frac{1}{4}$ تا $\frac{2}{3}$ و تا $\frac{3}{4}$ درهم بود. به گفته وی امیر منصور بن نوح در سال، چهار جبیره (أطماع) مداوم سر هر ۹۰ روز، نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر، و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت. مبلغ هر جبیره پنج میلیون درهم، و چهار جبیره معادل

یک خراج ۶ ماهه (بیست میلیون درهم) بود^{۶۸۵}. این کار در آخر سال، سایر مردم را شامل می‌شد و عطایایی که به مردم می‌دادند با جبایات مذکور برابری می‌کرد. این کار با مسرت خاطر و با هدف برقراری کامل عدالت انجام می‌گرفت. در زمان منصور ابن نوح سامانی و پدرش نوح بن نصر، ارزاق و مقرری تمامی کارگزاران و خدمتکاران از محل این اموال تأمین می‌شد و این موجب می‌شد تا انصاف و داد نسبت به رعیت و دستگیری از خاصان عملی شود^{۶۸۶}.

به نوشته نرشخی، به روزگار سامانیان، خراج بخارا و نواحی آن از جمله کرمینه، ۱'۱۶۸'۵۶۶ درهم و پنج دانگ و نیم بود^{۶۸۷}. بعدها میزان خراج از این اندازه نیز کاهش یافت. زیرا برخی ضیاع را آب برد یا به دست علویان و فقها افتاد؛ برخی نیز جزء ضیاع سلطان (امیر) گردید. از این رو به دستور سلطان، خراج آنها را بخشیدند و از دیوان پاک کردند^{۶۸۸}.

افزون بر خراج، دیگر منابع مالی دولت سامانیان عبارت بودند از: عوارض راهداری (ضرایب)^{۶۸۹}، خمس غنائم^{۶۹۰}، مال المصالحه (یا وصله یا رسم موافقات یا موافقات)^{۶۹۱}، ضبط و مصادره^{۶۹۲}، اتاوه (خراج تحمیلی یا باج)^{۶۹۳} و مالیات بر ارث^{۶۹۴}.

به نظر می‌رسد که خزانه دولت در آستانه به امارت نشستن نوح بن نصر سامانی در اوج اعتبار خود از آغاز استقرار سامانیان بوده است. این وضع که به همت و تلاش وزرای بزرگی همچون ابوالفضل بلعمی و ابوجعفر عتبی و دیگران پدید آمده بود، دیری نپایید و جای خود را به بحران مالی سختی داد که دولت را به نشیب ناتوانی و سقوط سوق داد. ذخایر خزانه در آغاز امارت نوح بن منصور سامانی و بعدها جانشین او ابوالحارث منصور بن نوح به عنوان مال البیعه^{۶۹۵} میان درباریان و لشکریان توزیع شد^{۶۹۶}. دخالت نظامی بی‌نتیجه سامانیان در کار سیستان و ارسال لشکرهای پیاپی به آنجا، ضربه مهلک دیگری بر اعتبار مالی و نظامی آنان وارد ساخت^{۶۹۷}. در زمان وزارت ابوعلی دامغانی در امارت نوح بن منصور، ارسال خراج و غلات ولایات به مرکز حکومت قطع شد^{۶۹۸}. کمی بعد ابوعلی سیمجوری که امیر نوح بن منصور به اکراه به سپهسالاری او تن داده بود، بر خراسان استیلا یافت و تمام خراج را برای خویش جمع کرد. ابوعلی نسفی، صاحب دیوان خراج نیشابور که از سوی وی اختیار تام

یافته بود، دست به مصادره و استخراج اموال زد و تمام خراسان را غارت کرد. ابوعلی سیمجوری به درخواست کمک امیر نوح توجهی نکرد و حتی پاسخ داد که خراج خراسان تماماً صرف مواجب لشکریان او می‌شود و حتی برای پرداخت تتمه مواجب سالانه آنان نیازمند کمک بیشتری است.^{۶۹۹}

ابونصر احمد بن محمد بن ابی‌زید، وزیر کاردان نوح بن منصور، نیز کاری از پیش نبرد. بیشتر مشغله او مسائل مالی بود. زیرا ولایات به سبب جنگ‌ها و آشوب‌ها از دست رفته و درآمد خراج جوابگوی مواجب (اطماع) و عطایای (اقامات) سپاهیان نبود. بدین ترتیب ضعف بنیه مالی و مشکلات اقتصادی ناشی از لشکرکشی‌ها، خودکامگی سپاهیان و سپاهسالاران و آشوب‌ها و تجاوزات خارجی، اساس دولت بخارا را به مخاطره افکند.

بدون شک دست‌پروردگان نظام دیوانی سامانیان پس از انقراض این دولت در انتقال آیین‌های اداری به دوره غزنویان و حکومت‌های بعد نقش اساسی ایفا کردند.^{۷۰۰}

ج - دیوان اشراف

اشراف در اصطلاح دیوانی، به معنی بازرسی به ویژه در امر استیفا و امور مالی بوده است. مرکز دیوان اشراف سامانیان در میدان ریگستان بخارا بود که مانند دیگر دیوانها به دست امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بنیاد گرفته بود.^{۷۰۱} متأسفانه از وضع این دیوان در زمان سامانیان آگاهی چندانی در دست نیست، اما مطالعه دوره‌های بعد نشان می‌دهد که صاحب دیوان اشراف، که او را مشرف و مشرف مملکت می‌نامیدند، در شمار ارکان دولت بود و چند معاون داشت که او را در اداره امور یاری می‌کردند و او به هر ولایت نایبی از طرف خود می‌فرستاد تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را انجام دهد.^{۷۰۲}

د - دیوان رسایل

از ضرورت‌های اجتناب‌ناپذیر برای گردش کار تسهیلات اداری، تربیت دبیران یا کاتبان بود. دیوان رسایل که بعدها دیوان انشاء خوانده شد، از مهم‌ترین دیوان‌ها بود

که وظیفه انشای فرمان‌های حکومتی، مکاتبات اداری و نامه‌های رسمی (سلطانیات) را برعهده داشت که از سوی امیر به خلیفه، امرای اطراف و حکومت‌های مجاور نوشته می‌شد. به سبب اهمیت آن، گاه آن را دیوان اسرار، و متولی آن را کاتب‌السر می‌خواندند.^{۷۰۳} از این‌رو می‌بایست دبیرانی به این کار گماشته شوند که افزون بر دانش و کاردانی، امین و معتمد نیز باشند. ریاست دیوان رسایل با منصب قاضی‌القضاتی قابل مقایسه بود.^{۷۰۴} ظاهراً همین دیوان است که نرشخی از آن به دیوان عمیدالملک یاد کرده است.^{۷۰۵} چه، متصدیان این دیوان لقب عمید یا شیخ و یا الشیخ العمید داشته‌اند.^{۷۰۶} دیوان رسایل، بیشتر به تولیت دبیری برجسته و گاه با ریاست مستقیم وزیر اداره می‌شد. در زمان امیر عبدالملک بن نوح، ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله میکالی (وفات: ۳۶۲ق) که از بزرگان نیشابور و منتسب به خاندانی سرشناس بود، به بخارا احضار و ریاست دیوان رسایل به او تفویض شد.^{۷۰۷} بعدها ابوالحسین عتبی وزیر در حدود ۳۷۱-۳۷۲ق علاوه بر وزارت، ریاست دیوان رسایل را نیز عهده‌دار شد (تدبیر اقلام و سیوف)^{۷۰۸}.

از دیگر متصدیان دیوان رسایل در زمان سامانیان از این افراد می‌توان یاد کرد: ابوطیب مصعبی^{۷۰۹}، ابوعبدالله حسین بن محمد قمی معروف به کله (پدر ابوالفضل بن العمید وزیر آل بویه)، ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری^{۷۱۰}، ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی^{۷۱۱}، ابوطاهر محمد بن عبدالصمد شیرازی^{۷۱۲}، ابوالفتح علی بن محمد بُستی (وفات: ۴۰۰ق)^{۷۱۳}، احمد بن حسن میمندی وزیر^{۷۱۴}، ابومنصور احمد بن محمد بَغوی^{۷۱۵}، ابوعلی زوزنی^{۷۱۶}، ابواسحاق ابراهیم بن علی فارسی^{۷۱۷}، ابوجعفر محمد بن موسی زامی نیشابوری^{۷۱۸}.

به گفته خوارزمی^{۷۱۹} تمام اصطلاحاتی که در دفاتر و کارهای دیوانی مورد استفاده دبیران دیوان‌های دیگر بود، به کار دبیران دیوان رسایل می‌آمد، و می‌بایست همه آنها را خوب فرا می‌گرفتند. افزون بر این، اصطلاحات خاصی نیز داشتند که خوارزمی به توضیح آنها پرداخته است. این اصطلاحات به صنایع لفظی، معنوی، زیبایی و زشتی کلام مربوط می‌شد.^{۷۲۰} به گفته خوارزمی^{۷۲۱}، دبیر دیوان رسایل ابتدا پیش‌نویسی (اصطلاحاً انشاء) تهیه می‌کرد و به صاحب دیوان می‌داد. صاحب دیوان مطلبی

می‌افزود، یا کم می‌کرد و یا همان را تأیید کرده دستور تحریر می‌داد. در این مرحله محرر، نامه را از سیاهه به صفحه سفید و پاکیزه‌ای نقل می‌کرد. در دیوان رسایل نامه‌ها با تمام جزئیات عیناً نسخه‌برداری می‌شد که اصطلاحاً «ثبت» می‌گفتند. در آخر نامه‌های وارده و صادره مطلبی ثبت می‌شد که «آماره» می‌گفتند. همچنین نامه‌هایی که برای مهر و امضا فرستاده می‌شد، در صورتی که «آسگدار» (معرّب از کوداری) نام داشت، ثبت می‌شد. درج تاریخ در نامه‌ها الزامی بود.

۵- دیوان شرطه

شُرطَه به معنی علامت، و جمع آن شُرط است. شرطه‌ها گروهی برگزیده از سپاهیان امیر بودند، که با علائمی، مانند پرچم‌های سیاه، شناخته می‌شدند و رئیس آنان را صاحب شُرطَه می‌گفتند^{۷۲۲}. نرشخی از دیوان صاحب شرطه نام برده است^{۷۲۳}. شرطه در دوره سامانیان و در حوزه خلفای عباسی به منزله نیروهای انتظامی و پلیس امروز بود، و وظیفه حفظ نظم و امنیت شهرها، اجرای احکام جرایم و جنایات را در مرحله رسیدگی ابتدایی، و سپس اجرای کیفرهای شرعی (حدود) را پس از بررسی‌های کامل برعهده داشت.

از اصطلاحاتی که بدین معنی در مشرق اسلامی، از جمله در قلمرو سامانیان به کار می‌آمد، صاحب (والی، عامل) معونه (جمع: معاون) و أحداث بود. جرجانی در *التعریفات*، «معونه» را یاری‌خواهی مردم برای نجات از محنت و گرفتاری دانسته است^{۷۲۴}. صاحب معونه به معنی والی جنایات و رئیس شرطه بوده، و دارالمعونه را مقرر رئیس شرطه معنی کرده‌اند^{۷۲۵}. همچنین أحداث از ریشه حدث، به معنی شورش، آشوب، سرکشی و انقلاب است؛ و والی أحداث یا صاحب أحداث به معنی کسی است که فتنه‌ها را خاموش و آشوبگران را کیفر دهد. از این‌رو والی أحداث هم به معنی رئیس شرطه، و تولیت و تصدی أحداث به معنی ریاست شرطه است، و برخلاف تصور برخی، أحداث نوعی مالیات نبوده است، هرچند رئیس شرطه گاه جمع‌آوری مالیات را نیز عهده‌دار بود^{۷۲۶}. بنابراین به نظر می‌رسد «صاحب معاون و أحداث» - که معمولاً با هم می‌آید^{۷۲۷} - با عنوان صاحب شرطه یکی بوده است.

فرمانی که در جمادی‌الاول ۳۶۶ طائع خلیفه عباسی برای فخرالدوله امیر بویه‌یی در ری فرستاد، راهنمای روشنی برای شرح وظایف و حدود اختیارات صاحب شرطه یا معاون و احداث، در روزگار سامانیان نیز تواند بود. در این فرمان آمده است: «امیر باید به جرایم زندانیان رسیدگی و آنان را که شایسته آزادی‌اند، رها کند. او باید با دید عدل و انصاف به شرطه و احداث بنگرد و برای آن متصدیانی برگزیند که خداترس و باتقوا باشند و در پیشگاه او جانبداری و ملاحظه‌کاری نکنند. جاهلان و گمراهان را بازدارد. اشرار و هرزگان را تعقیب، و مخفیگاه‌هایشان را شناسایی، و حکم خدا را در حق آنان و متناسب با خلافشان اجرا کند. درباره ارتکاب جرایم سنگین، ریختن خون و هتک حرمت کسان، تحقیق کند و چنان‌چه اثبات شود، هر که را مستحق حد معلوم الهی است کیفر دهد و به صرف اتهام (در شبهات) متعرض کسی نشود. با مستوجب قتل، با احتیاط رفتار کند، مثلاً او را در زندان یا بندی محکم بازداشت کند و گزارش کار وی را به خلیفه بنویسد. مرتکبان جرایم سبک را ارشاد، توبیخ و نهی کند و به توبه بخواند — اگر قصاص در میان نباشد — و در صورت تکرار می‌تواند او را تعزیر کند. لانه‌های فسق و فساد را تعطیل، و از گردآمدن افراد در آنجا جلوگیری کند. از دیگر وظایف مهم، «حمایت» یعنی حفظ امنیت شهرها با گماردن مردان کافی و مجهز و سواران سریع و سازمان‌یافته و هوشیار که شحنه نامیده می‌شدند، نظارت بر کاروان‌های رسیده یا عازم، حراست از راه‌ها وسیله نگهبانان و گشتی‌ها، و کمین و مراقبت از آشوبگران و راهزنان بود. چنان‌که در یافتن بردگان فراری و اشیای گمشده و بازگرداندن آنها به صاحبانشان، تا حد امکان می‌بایست کوشش شود و بالأخره، صاحب معاون موظف بود قضاات را در اجرای احکام، یاری دهد. به مجالس دادرسی اهمیت داده و در آن حضور یابد و آنان را که از حضور در دعاوی و یا پذیرش حق طفره می‌روند، وادار به انجام دستور و قبول حق نماید»^{۷۲۸}.

در دولت سامانیان، مسؤولیت حفظ نظم و امنیت دو شهر مهم بخارا و سمرقند مورد توجه بود، و به افرادی بانفوذ و سرشناس و معتمد سپرده می‌شد. امیر اسماعیل ابن احمد یک چند در سمرقند صاحب شرطه برادرش نصر بن احمد بن اسد (نصر اول) بود^{۷۲۹}. چون امیر اسماعیل حکومت بخارا را به دست گرفت حسین بن علاء را

به ریاست شرطه گمارد^{۷۳۰}. از احمد بن محمد بن لیث نیز به عنوان صاحب شرط اسماعیل بن احمد یاد کرده‌اند^{۷۳۲}. بخارا تا واپسین روزهای دولت سامانی به امن و داد نامبردار بود^{۷۳۱}. گفته می‌شود احمد بن اسماعیل پس از تعقیب ترکان مهاجم به خراسان، در ۳۰۱ق با فرستادن پیکی نزد خلیفه، شرطگی بغداد را که پیشتر در عهده طاهریان بود، درخواست کرد. اما این تقاضا پذیرفته نشد^{۷۳۳}. در اوایل امارت نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، محمد بن حید، شرطه بخارا را به فرمان داشت و از دیرزمانی در این سمت بود^{۷۳۴}.

در این دوره، کسانی همچون امیر ابوالفضل عباس بن محمود بن عبدالرحمان (وفات: ۳۲۱ق)^{۷۳۵} و عوض بن محمد خُلقانی^{۷۳۶} (هلقانی) صاحب شرط سمرقند بودند. خُلقانی جانشین والی سمرقند، اسحاق بن احمد بن اسد سامانی هم بود^{۷۳۷}.

به گفته ابن حوقل، در هریک از کوره‌ها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر صاحب معونت حضور داشت^{۷۳۸}. سپهسالار و فرمانده سپاه، گاه فرماندهی نیروهای انتظامی را نیز برعهده می‌گرفت. طی حکمی که در آغاز امارت امیر نوح بن منصور سامانی صادر شد، علاوه بر سپهسالاری خراسان، معونت و احداث نیشابور، هرات و قهستان نیز به ابوالحسن سیمجوری واگذار شد^{۷۳۹}. در زمان ابوعلی سیمجوری، پسر و جانشین ابوالحسن، که بر امیر نوح بن منصور سامانی عصیان کرد، شغل معاون و احداث همچنان به دست سپهسالار ابوعلی سیمجوری بود^{۷۴۰}.

و - دیوان برید

برید سازمان ارتباطات و خبررسانی دولتی بود، که وظیفه جمع‌آوری و گزارش اطلاعات و همچنین حراست از امنیت دولت را برعهده داشت. در هریک از نواحی خراسان و ماوراءالنهر یک مأمور (صاحب) برید مستقر بود^{۷۴۱}. فاصله دو منزل برید از یکدیگر دو فرسخ (۶ میل) بود که در هریک رباطی ساخته و مأموران (اصحاب) برید در آنجا مستقر بودند^{۷۴۲}. امرای محلی نیز در مناطق تحت امر خویش مأموران برید داشتند^{۷۴۳}. ابوالحسن سیمجوری، سپهسالار خراسان، با بهره‌گیری از مأموران اطلاعاتی توانست دیرزمانی در این سمت باقی بماند. وی در دریافت کلیه اخبار، مخصوصاً اخبار

مربوط به نیشابور می‌کوشید و در بازارهای نیشابور، محله‌ها، مجالس و خانه‌های بزرگان و سرداران و یاران خویش جاسوسانی، حتی از پیرزنان، داشت. او در دیگر شهرها نیز جاسوسانی گماشته و عطایایی برایشان مقرر داشته بود.^{۷۴۴}

مأموران برید موظف بودند اخبار را بی‌کم و کاست به مرکز گزارش کنند. البته این انضباط دقیق گاه آثار ناخوشایندی داشت.^{۷۴۵} ابو عبدالله محمد بن یعقوب فارسی، از بزرگان دولت سامانی^{۷۴۶} در دیوان (برید؟) نیشابور شاهد بود که گزارشگران اطلاعاتی (اصحاب اخبارالسر) اقدام ابوطیب طاهری شاعر را در هجو امیر احمد بن اسماعیل سامانی و نصر بن محمد به آن دو گزارش می‌کردند.^{۷۴۷}

در اوایل دوره سامانیان برخی محدثان توانستند کار برید را به‌عهده گیرند. چنان‌که خَلَف بن شاهد نسفی (وفات: ۳۰۸ق) راوی جامع بخاری، در ۳۰۲ق متصدی برید سمرقند بود.^{۷۴۸} مأمورانی که بعدها عهده‌دار شغل برید شدند، معمولاً افرادی دبیرپیشه و آشنا به شعر و ادب بودند، از آن جمله‌اند: ابوالحسن علی بن حسن لحام حرانی^{۷۴۹}، ابن مطران ابومحمد حسن بن علی مطرانی، ابونصر ظریفی ابیوردی ابومنصور احمد بن عبدالله دینوری، ابومحمد عدی بن محمد جرجانی، ابونصر عتبی، دایی ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که بعدها با موافقت امیر رضی نوح بن منصور سامانی به وزارت سپهسالار محمود بن سبکتگین در نیشابور رسید.^{۷۵۰} مقدسی از بریدی خاص برای رساندن گزارش‌های مربوط به میزان آب به «دیوان نهر» یاد کرده است.^{۷۵۱} از وسایل خبررسانی که تا روزگار ثعالبی در عراق و بلاد مجاور آن همچنان مورد استفاده بود، کبوتران نامه‌رسان بودند که بسا قیمت یکی از آنها به ۲۰۰ دینار می‌رسید.^{۷۵۲} ابن حوقل جدولی از بیستگانی (موجب هر سه ماه یک بار) مأموران برید در ولایت خراسان و ماوراءالنهر در روزگار سامانیان به دست داده که شایان توجه است.^{۷۵۳} خوارزمی نیز اصطلاحاتی همچون برید، فُرانق، موقع، سِگه و اَسکدار را که در دیوان برید به کار می‌آمد، توضیح داده است.^{۷۵۴}

ز - دیوان قضا

در هریک از کوره‌های خراسان و ماوراءالنهر فقیهی منصب قضا داشت. افزون بر

این، در برخی توابع، قاضیانی هم از سوی قاضی مستقر در ناحیه به کار می‌پرداختند^{۷۵۵}. تعیین قضات و رسیدگی به کار نهادهای دادرسی در این کوره‌ها، ظاهراً از طریق دیوان قضا^{۷۵۶}، انجام می‌گرفت. بنا بر دیدگاه فقه حنفی حاکم بر ساختار امارت سامانیان، محاکم قضایی و اجرای حدود، تنها در شهرهایی وجود داشت که دارای مسجد جامع بودند، و در آنجا نماز جمعه برپا می‌شد. از این‌رو، تأسیس جامع و حق داشتن منبر از سویی نشان رشد جمعیت و دارا بودن عنوان «شهر» و از سوی دیگر گویای استقلال قضایی بود^{۷۵۷}. در دهه‌های نخست دولت سامانیان، از لحاظ توسعه قلمرو امارت، قضاتی برای ولایات تابعه همچون طبرستان، گرگان، ری و سیستان تعیین شد^{۷۵۸}.

قضای برخی ولایات گاه همزمان به یک قاضی واگذار می‌شد. مثلاً ابوبکر عبدالله ابن محمد بستنی، قاضی و ادیب، علاوه بر قضای کوره نسا، قضای نیشابور را نیز بر عهده داشت، از این‌رو کامل لقب گرفت^{۷۵۹}. برخی از قضات سال‌ها در مسند خود باقی می‌ماندند، همچون ابوزید طفیل بن زید تمیمی عمی نسفی (وفات: محرم ۲۷۹ق)، از نخستین علما و محدثان مشهور نسف، که بیش از ۵۰ سال قضای نسف را برعهده داشت^{۷۶۰}. همچنین گاهی قضای ولایتی، در افراد یک خاندان می‌گشت؛ قاضی ابوالحسن مؤمل بن خلیل بن احمد بستنی، که چندی خطیب غزنه بود، بعدها همچون پدر و جد خویش عهده‌دار قضای بست و رُخج شد^{۷۶۱}.

تعیین قاضی جزو اختیارات امیر سامانی یا وزیر بود^{۷۶۲}. گاه نیز کار انتخاب قاضی به یکی از بزرگان فقها واگذار می‌شد^{۷۶۳}. البته برخی از فقها به دلیل احتیاط شرعی، و به لحاظ پاره‌ای روایات نبوی درباره کار خطیر و حساس داوری، رغبتی به تصدی قضا نشان نمی‌دادند.

۱. قضا

وظیفه قاضی فصل منازعات و خصومات، استیفای حقوق از بازدارنده، و رساندن حق به صاحب آن بود؛ او به همه مرافعات و مسائل حقوقی به جز جنایات، که صاحب شرطه یا والی معاون مسؤول آن بود، و تخطی‌های سیاسی و تظلمات مالی

دولتمردان، که مجلس مظالم بدان می پرداخت، رسیدگی می کرد^{۷۶۴}. وی همچنین می توانست به امور و مصالح عمومی نیز رسیدگی کند^{۷۶۵}. از پاره‌ای مطالب برمی آید که کار قضاات تحت نظارت بوده است^{۷۶۶}. نرشخی درباره قاضی شافعی بخارا، ابوذر محمد بن محمد بن یوسف بخاری (وفات: ۳۲۰ق) می گوید: «او را بسیار آزمودند به رشوت پنهانی و به هر معنی به هیچ چیز خویشتن را آلوده نکرد»^{۷۶۷}.

در نیشابور مجلس قضا (حکم) هر دوشنبه و پنجشنبه در مسجد رجاء دایر می شد^{۷۶۸}. در رأس قضاات در بخارا و نیشابور فقیهی برجسته با عنوان قاضی القضاة ریاست داشت. قاضی القضاة پس از سالها تصدی قضا در شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر به این مقام منصوب می شد. ابوالقاسم عبیدالله بن محمد کلابادی که مدت‌ها در مرو، هرات، سمرقند، چاچ، فرغانه و بلخ عهده‌دار قضا بود، به قضای بخارا و سرانجام به قاضی القضااتی رسید^{۷۶۹}. همچنین ابوحامد احمد بن حسین بن علی مروزی معروف به ابن طبری (وفات: ۳۷۳ق در مرو، یا صفر ۳۷۷ق در بخارا) فقیه حنفی، مقام قاضی القضااتی را عهده‌دار شد^{۷۷۰}. قاضی القضاة می بایست دیوان قضا و اسناد نگهداری شده در آنجا، شامل قبالات، وثیقه‌ها، ضمانت‌ها، محضرها، وکالت‌نامه‌ها، وصایا و اقرارها را در حضور گواهان عادل به دست گیرد و کار نگهداری آنها را به خازنانی معتمد و امین بسپارد^{۷۷۱}.

به گفته مقدسی، در قلمرو سامانیان، هر کسی حق داشت درباره هرچیز گواهی دهد، اما اگر خصم در شهود طعن می زد، در هر شهر چند «مزکی» بودند که به تقاضای قاضی در این باره نظر می دادند. تنها فقیه یا بزرگ شهر (رئیس) برای این کار انتخاب می شدند^{۷۷۲} که بزرگوار و نیک‌نژاد بودند^{۷۷۳}. بنابراین مزکی یا معدل، فرد معتمد و مقبول الشهادته‌ای بود که درباره تزکیه و تعدیل (پاک و عادل دانستن) شهود، نزد قاضی گواهی می داد، از حال آنان تحقیق می کرد و گزارش را به اطلاع وی می رساند^{۷۷۴}. چنین کسی را شاهد تزکیه و تعدیل هم می خواندند^{۷۷۵}. فقیهان محتاط در پذیرش این سمت، همچون مقام قضا، کمتر تمایلی نشان می دادند^{۷۷۶}. در نیشابور خاندانی بزرگ به این عنوان (مزکی) مشهور بودند که از آن جمله ابواسحاق ابراهیم ابن محمد مزکی (وفات: ۳۶۲ق) شیخ پارسا و مجتهد بود^{۷۷۷}. ابوالحسین احمد بن

محمد بحیری عدل (وفات: ۳۷۸ق) نیز اهل نیشابور و از میان خاندانی از مزکیان و معدلان برخاسته بود.^{۷۷۸} مزکیان می‌توانستند به منصب قضا نیز ارتقا یابند.^{۷۷۹} در محکمه، کسی که اداره اسناد و قبالات را — که قاضی بدان وسیله بر شهود حکم می‌کرد تا شهادت خود را بر آنها بنویسند — عهده‌دار بود، مدیر خوانده می‌شد. این عنوان در «دیوان‌الحکم» بغداد تداول یافته بود.^{۷۸۰} دبیر نهاد دادرسی، به مساعدت قاضی برمی‌آمد. وی می‌بایست پرهیزکار، با دقت و آگاه به شروط، حدود، محضرها، قبالات و دعاوی باشد.^{۷۸۱} کاتبی را که به نگارش اسناد و قبالات — که مشتمل بر شروط بود — می‌پرداخت، شروطی می‌گفتند.^{۷۸۲} برخی افراد نیز از طرف قضات به کار داوری (حکومت) میان متخاصمان می‌پرداختند.^{۷۸۳} همچنین افرادی با عنوان مکاتب، در ده‌ها و حومه به نیابت از قاضی شهر، داوری می‌کردند و قاضی شهر با آنان برای فصل دعاوی (خصومات) مکاتبه می‌کرد. این عنوان بیشتر در نواحی نیشابور به کار می‌رفت.^{۷۸۴} صاحب‌المعونه یا والی شرطه می‌بایست در احضار خصم به دادگاه کمک می‌کرد و اگر حقی برای یکی از طرفین دعوی ثابت می‌شد، صاحب‌المعونه او را در احقاق حق خود یاری می‌رساند.^{۷۸۵}

۲. مظالم

در قلمرو سامانیان علاوه بر مجالس حکم و قضا، مجالس مظالم بخش مهم دیگری از دستگاه دادرسی را تشکیل می‌داد. دادرس (ناظر یا والی مظالم) که ریاست مجلس مظالم را عهده‌دار بود، به شکایات مردم و دادخواست متظلمان، که عمدتاً از دولتمردان و افراد بانفوذ بود، رسیدگی می‌کرد.^{۷۸۶} این کار را که علاوه بر انصاف قضا، مستلزم قدرت و نفوذ اجرایی نیز بود^{۷۸۷}، امیر یا قاضی مبسوط‌الید برعهده می‌گرفت. در نخستین ایام دولت سامانیان، امیراسماعیل بن احمد پایه‌گذار این سنت شد. گزارش‌هایی دربارهٔ جلوس امیر در سمرقند برای مظالم در دست است. گویند «وی در روزهای برف و سرما در میدان می‌ایستاد و مظلّمهٔ کسان می‌شنود و داد آنان می‌داد و چون دیری در میدان می‌ایستاد و کس را حاجت نبودی می‌رفت»^{۷۸۸}. ابویعقوب اسحاق بن احمد بن اسد سامانی (وفات: صفر ۳۰۱ در کهندژ بخارا) برادر

امیر اسماعیل نیز عهده‌دار مظالم بخارا بود.^{۷۸۹} ظهیری سمرقندی حکایتی از مجلس مظالم نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی و طرح شکایتی از شیخ عبدالله قاینی آورده است.^{۷۹۰} جز امیران، قاضیانی نیز از سوی آنان عهده‌دار مظالم می‌شدند.^{۷۹۱} در نیشابور در مقر سپهسالار سامانی و حاکم خراسان نیز نهاد مظالم برپا بود. به گفته مقدسی، هر یکشنبه و چهارشنبه، مجلس مظالم در حضور سپهسالار یا وزیر او برگزار می‌شد، و هرکس شکایتی داشت، نزد وی اظهار می‌کرد. قاضی، رئیس شهر، علما و اشراف نیز در این مجلس حضور می‌یافتند. مقدسی این رسم را در کشور اسلام بی‌مانند دانسته است.^{۷۹۲}

۳. قاضیان

در کشور سامانیان مذهب فقهی حنفیان (اهل‌الرأی) اکثریت داشت. با این حال برخی کوره‌ها همگی از مذهب شافعی پیروی می‌کردند و در بعضی دیگر هم شافعیان حضور داشتند. از این‌رو قضات منحصراً از میان این دو گروه انتخاب می‌شدند.^{۷۹۳} با وجود این، پاره‌ای گزارش‌ها در خصوص تفویض قضا به فقیهان دیگر مذاهب، به ندرت دیده می‌شود؛ برای مثال، ابوالقاسم عبیدالله بن علی نخعی راودی (داوودی؟ وفات: ۳۷۶ق بخارا) فقیه داوودی مذهب، قبل از ۳۶۰ق قاضی نسف بود.^{۷۹۴} البته نسبت به نصب قضاتی با دیدگاه‌های کلامی خاص، همچون اعتزال، با حساسیت و سختگیری برخورد می‌شد. چندان‌که ابوالقاسم عبیدالله بن محمد گلابادی بخاری که در شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر و سرانجام در بخارا به قضا پرداخت و به قاضی‌القضاتی رسید، در ۳۵۵ق به اتهام گرایش به مذهب معتزله از مقام خود معزول و به شغل قضای نیشابور منصوب شد.^{۷۹۵}

ح - دیوان حِسبه

حِسبه از دیدگاه فقهی، در اصل وظیفه‌ای دینی بود که متصدی آن - که اصطلاحاً مُحْتَسِب نامیده می‌شد - در چهارچوب امر به معروف و نهی از منکر بر کار اصناف و بازاریان نظارت می‌کرد.^{۷۹۶} این کار معمولاً به افرادی که به فقه، قضا و

عدالت شناخته شده بودند، واگذار می‌شد.^{۷۹۷} حسبه برجسته‌ترین دستگاه رسمی بود که با تشکیلات اصناف رابطه مستقیم داشت و محتسب که با اختیار و قدرت کافی، از سوی دولت برای رسیدگی به وضع مردم و شناخت مشکلات و مصالح آنها منصوب می‌شد، مأموریتی دینی و اجتماعی و اقتصادی را عهده‌دار بود.^{۷۹۸} وی می‌بایست درباره منکرات آشکار، مانند کم دادن حق، کم‌فروشی در پیمان‌ها یا وزن، غش و تدلیس در کالا یا بهای آن، و تأخیر وام از سوی بدهکار (در صورت تمکن) تفحص و با قدرت از آن جلوگیری می‌کرد.^{۷۹۹}

نرشخی از تأسیس «دیوان محتسب» بخارا به فرمان نصر بن احمد آگاهی داده است.^{۸۰۰} اما متأسفانه اطلاع درخوری درباره چگونگی کار این دیوان در دست نیست. در منابع، تنها از برخی محتسبان این دوره یاد شده است.^{۸۰۱}

ط - دیوان اوقاف

وقف در اصطلاح فقهی، عبارت از آن است که اصل مال را با قرار و شرایط مخصوص از خرید، فروش و دیگر معاملات انتقالی متوقف می‌سازند تا از منافع آن برای مصالح همه یا طبقه خاصی بهره‌برداری شود.^{۸۰۲}

در زمان سامانیان، این سنت دینی از سوی امیران، دولتمردان و مردم نیکوکار رواج داشت و اموال و املاکی مانند مسجدها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، کتابخانه‌ها، رباط‌ها، رودها، و پل‌ها وقف مصالح عمومی یا اشخاص و گروه‌های خاص شد. امیر اسماعیل بن احمد با کارهای خود این روش پسندیده را سرمشق دیگران ساخت. وی املاک و مستغلات برخی دیه‌ها و محله‌ها، همچون شرغ، برگد و جوی مولیان را خرید و وقف مسجد و رباط بر علویان، جعفریان، ورثه و موالیان خویش کرد.^{۸۰۳} یکی از آخرین سادات ترمذ، کهنه‌اسنادی در اختیار داشت که می‌گفت نامه‌هایی است از سامانیان درباره بخشیدن زمین‌هایی به اجداد وی.^{۸۰۴} همچنین به گفته برخی محققان، زمین‌های بسیاری وقف اولاد سامانیان بود که افرادی در این زمین‌ها کار و زندگی می‌کردند و به اولاد سامانیان مالیات می‌پرداختند.^{۸۰۵} شایان توجه است که برخی از این املاک وقفی بخارا حتی تا سال ۱۹۲۰م در دست اعقاب سامانیان باقی بوده است.^{۸۰۶}

وقفنامه مورخ ۹۸۶ق که از روی نسخه اصل ۲۵۴ق نوشته شده، فهرستی از زمین‌هایی را ذکر می‌کند که به اولاد امیراسماعیل متعلق بوده و با روایت نرشخی مطابق است. در میان این زمین‌ها نام محله‌های نهر نوکنده و جوی مولیان دیده می‌شود.^{۸۰۷} با رواج سنت وقف و گسترش موقوفه‌ها، نیاز به ایجاد نهادی برای اداره این املاک احساس می‌شد. از این‌رو امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی دیوان اوقاف را در بخارا بنیاد نهاد.^{۸۰۸} در قلمرو سامانیان کار سرپرستی اوقاف به فردی از فقها یا قضات واگذار می‌شد.^{۸۰۹}

درباره موقوفه‌های افراد نیکوکار در قلمرو سامانیان گزارش‌هایی چند در منابع دیده می‌شود. از آن جمله، اوقافی است که امیر ابوالمظفر سمرقندی (وفات: پس از ۳۲۰ق)، از شاهزادگان سامانی، به صفة طلبه حدیث در سمرقند اختصاص داد.^{۸۱۰} آثار و اوقاف سردار بزرگ سامانی، ابوجعفر حمویة بن علی نیز تا روزگار ثعالبی در نیشابور برقرار بوده است.^{۸۱۱} قراتگین، دیگر امیر سپاه سامانیان در کنار رباطی که نزدیک یکی از دروازه‌های شهر اسپجانب بنا کرد، بازاری وقف کرد که هفت هزار درهم، درآمد ماهانه آن، هزینه اطعام مستمندان می‌شد.^{۸۱۲} ابوالعباس جعفر بن محمد خیر نیز، که علی بن زید بیهقی از او به عنوان وزیر سامانیان یاد کرده، اوقافی موسوم به «اسباب اجارتی» در بیهق و برخی از روستاها داشت که وقف بر اولاد او بود.^{۸۱۳} ابوالحسن محمد بن حسن ماه، نیک‌مرد روزگار سامانیان، مؤسسات خیریه بسیاری بنیاد کرد. از جمله رباط‌هایی بزرگ و زیبا در شهرها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر ساخت و اوقافی بر آنها نهاد.^{۸۱۴} وی همچنین بیمارستانی در ترمذ تأسیس کرد و برای هزینه‌های آن زمین‌هایی ارزشمند وقف نمود.^{۸۱۵} ابوالقاسم میکالی (وفات: ۳۷۶ق) از بزرگان نیشابور نیز در نزدیک شهر نسا و آبیورد رباط‌هایی ساخت و خزانه‌ها و اوقافی بر آن نهاد.^{۸۱۶} ابوسعید خرگوشی (وفات: ۴۰۶ق)، فقیه و زاهد شافعی، در نیشابور بیمارستانی ساخت و بر آن وقف بسیار کرد.^{۸۱۷}

ی - دیوان سپاه

اصل و مرجع تمام امور در دیوان سپاه، دفتری بود که «جریده سوداء» نام داشت.

در این جریده، عدهٔ افراد هر فرمانده در سال مشخص می‌شد و نام، نسب، ملیت، مشخصات، مقدار مقرری و دریافتی و سایر احوال سپاهیان در آن ثبت می‌شد.^{۸۱۸} در تاریخ عتبی، جریده به معنی دفتر حساب آرزاق سپاهیان، و نیز به معنی لشکر سواره‌نظام و پیاده‌نظام به کار رفته است. در واقع بزرگی حجم جریده دلالت بر کثرت سپاهیان و دفاتر متعدد حساب‌های مالی داشت که از قدرت و گستردگی قلمرو حکومت حکایت می‌کرد.^{۸۱۹}

در دیوان سپاه خراسان [سامانیان] سه نوع موجب پرداخت می‌شد که هر کدام حسابی خاص داشت: عَشْرینیّه که ۴ بار در سال پرداخت می‌شد.^{۸۲۰} این واژه در منابع کهن فارسی به «بیستگانی» تعبیر شده است. گفتار ابن حوقل، وجه درست این نامگذاری را روشن می‌سازد. به گفتهٔ وی، سامانیان (در زمان منصور بن نوح) هر ۶ ماه بیست میلیون درهم از محل جبايت خراسان و ماوراءالنهر به دست می‌آوردند که مجموع سالانهٔ آن چهل میلیون درهم می‌شد. آنان در سال، چهار جیره (أطماع) سر هر ۹۰ روز به‌طور مداوم پرداخت می‌کردند که مجموع آن برابر با یک خراج شش ماهه (بیست میلیون درهم) بود.^{۸۲۱} بیستگانی گاه به عنوان «مال البیعت»، برای جلب موافقت لشکریان و مأموران کشوری با امیر جدید، پرداخت می‌شد.^{۸۲۲} در مواردی، امیر سامانی خود به پرداخت بیستگانی مبادرت می‌کرد.^{۸۲۳} یا این کار را بر عهدهٔ وزیر خویش می‌نهاد.^{۸۲۴} دیگر موجب، یعنی «حساب الجُند» دو نوبت در سال، و «حساب المُرْتزقه» سه بار در سال پرداخت می‌شد. شروع به پرداخت موجب سپاهی را «اقامه» می‌گفتند. علاوه بر موجب نقدی، سامانیان ظاهراً به سان دیگر فرمانروایان خراسان، در موسم نوروز که آغاز بهار بود، به سپاهیان خود جامه‌های بهاری و تابستانی می‌دادند.^{۸۲۵}

یکی از زیرمجموعه‌های مهم در تشکیلات دیوان سپاه، «دیوان عرض» بود.^{۸۲۶} کسی که عهده‌دار این منصب بود، عارض خوانده می‌شد. وی نام سپاهیان را در ضمن حقوق‌بگیران ثبت می‌کرد و موجب و عطایا و احیاناً اقطاعاتی را که بدانان واگذار می‌شد، تعیین و پرداخت می‌کرد.^{۸۲۷} عارض سیاهه‌ای نیز از خصوصیات سلاح‌ها و اسب‌های سپاهیان تهیه می‌کرد.^{۸۲۸} گردیزی از محل کار عارض که در آنجا موجب را

می‌پرداخت، به «عرض‌گاه» تعبیر کرده است.^{۸۲۹}

دیوان عرض از آغاز امارت سامانیان وجود داشت. منابع از کسانی همچون ابوالحسن عارض در زمان امیر اسماعیل بن احمد، و حسین بن علی بن محمد عارض در زمان امیر نصر بن احمد یاد کرده‌اند.^{۸۳۰} بعضی عارض‌ها افرادی فاضل و دانشور بودند. ابوصالح محمد بن محمد بن عیسی (وفات: ۲۵ صفر ۳۴۴، مرو) عارض مشهور دستگاه سامانیان، ادیب و عالمی محدث و از کارگزاران مورد اعتماد بود و کارهای بزرگی را با شایستگی از سوی دولت سامانیان عهده‌دار شد. عارض در حضور امیر یا عالی‌ترین مقام نظامی، از سپاهیان سان می‌دید.^{۸۳۱}

ادارهٔ سپاه و برنامه‌ریزی برای جنگ و دفاع مسؤولیتی مهم بود که مردانی دانا، دلیر و جنگ‌آزموده را می‌طلبید. امیران سامانی خود در صحنه‌های جنگ حضور می‌یافتند و در فرماندهی سپاهیان و تشجیع آنان می‌کوشیدند.^{۸۳۲} در خراسان مهم‌ترین بخش قلمرو سامانیان، فرماندهی کل، اردوی سامانی به دست سپهسالار بود که در نیشابور استقرار داشت.^{۸۳۳} وی متصدی مقام سپهسالاری یا سالاریه (سالاریه) یا صحابة الجیش بود و امرای ارشد و اعیان و کلیهٔ سپاهیان به فرمان او بودند.^{۸۳۴} و افزون بر این همهٔ متصرفات سامانیان را در جنوب جیحون اداره می‌کرد.^{۸۳۵} سپهسالار در مکاتبات و خطاب‌های رسمی، «زعیم» خوانده می‌شد.^{۸۳۶} سپهسالاری خراسان عالی‌ترین مقام نظامی نزد دولت بخارا بود، که مسؤولیت آن به امیرانی بزرگ و نام‌آور واگذار می‌شد.^{۸۳۷}؛ از این‌رو با منصب وزارت قابل مقایسه بود.^{۸۳۸} سامانیان بنا به رسم معمول، خلعت‌هایی از بخارا برای سپهسالار خراسان می‌فرستادند^{۸۳۹} و به پیروی از خلفای عباسی، آنان و امرای بزرگ خود را به القابی که معمولاً ترکیبی از لفظ «دولت» بود، مفتخر می‌ساختند. بیرونی صورتی از این القاب را آورده که شایان توجه است.^{۸۴۰}

از نخستین امیران صاحب نام، سیماالکبیر، غلام نصر بن احمد بن اسد سامانی (نصر اول) و برادرش اسماعیل است. وی بعدها به سپهسالاری امیر اسماعیل رسید.^{۸۴۱} ابوجعفر حمویة بن علی سپهسالار امیر نصر بن احمد بن اسماعیل (نصر دوم) و معروف به «صاحب وجود خراسان»، در حفظ و حیات دولت سامانیان نقشی بسیار

مهم ایفا کرد و در سمرقند و نیشابور با دشمنان این دولت جنگید^{۸۴۲}. به گفتهٔ ثعالبی، وی اهل اسفراین بود و فرماندهی ۴۰ جنگ را از سوی سامانیان عهده‌دار شد که در همه پیروزمند از میدان بیرون آمد و حتی یک درفش آن به شکست بازنگشت^{۸۴۳}. در تاریخ نیشابور، حاکم نیشابوری^{۸۴۴} از وی با عنوان سلطان حمویة بن علی یاد کرده و او را از تبار انوشیروان دانسته است. حمویة خود را به اسفراین — که خویشاوندان انوشیروان در آنجا می‌زیستند — و قریهٔ فریمان نسبت می‌داد.

از دیگر کسانی که مقام سپهسالاری سامانیان را عهده‌دار شدند، از این افراد می‌توان یاد کرد: ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (۳۲۱-۳۲۷ق)^{۸۴۵} و سپس پسرش ابوعلی احمد بن محمد محتاج چغانی (۳۲۷-۳۳۳ق و ۳۴۰-۳۴۲ق)^{۸۴۶}، ابراهیم بن سیمجور دواتی (۳۳۳-۳۳۵ق)^{۸۴۷}، ابونصر منصور بن قراتگین (۳۳۵-۳۴۰ق)^{۸۴۸}، ابوسعید بکر بن مالک فرغانی^{۸۴۹} ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی^{۸۵۰}، البتگین از امرای ترک^{۸۵۱}، انتخاب مجدد ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجوری (حکومت: ذی‌حجهٔ ۳۵۰-۳۷۱ق)، حسام‌الدوله ابوالعباس تاش (۳۷۱-۳۷۳ق)، جانشینی مجدد ابوالحسن سیمجوری (۳۷۳-۳۷۸)^{۸۵۲}، پسرش ابوعلی سیمجوری و سرانجام محمود غزنوی^{۸۵۳}.

همچنین در سمرقند، پایگاه مهم غازیان و شهر پررونق تجارتی، سپاهی مستقر بود که فرماندهی آن را سپهسالاری از سوی سامانیان برعهده داشت. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن محمد معروف به مج (؟) به عنوان صاحب‌الجیش این شهر یاد شده است^{۸۵۴}.

سامانیان به سبب نزدیکی به ثغور و مجاورت با مناطق گستردهٔ کافرانشین ترکستان و هم برای تقویت بنیهٔ دفاعی و رزمی خود در برابر قدرت‌های اسلامی رقیب، طی سال‌ها منظم‌ترین سازمان نظامی را پدید آوردند. این سازمان، عاملی مهم در تأمین امنیت داخلی، ثبات سیاسی و اعتبار جهانی به شمار می‌آمد و همچنین زمینه‌های توسعهٔ تجارت و نشر اسلام را فراهم می‌ساخت. مقدسی در *احسن التقاسیم*، سامانیان را دارای بهترین سربازان، و قلمرو آنان را دارای مردانی سخت نیرومند و صاحب رأی دانسته است^{۸۵۵}. ابن‌حوقل نیز سپاه سامانیان را به خاطر

انسجام و پیوستگی بی نظیر آن ستوده است. به گفته وی، برخلاف سپاه‌های اسلامی که از قبایل پراکنده و نواحی و شهرهای مختلف به هم می‌پیوندند، سپاه سامانیان بندگان زرخرید ترک‌اند و نیز گروهی از آزادگان و دهقانان که خانه و محل و خاندان و همسایگان‌شان شناخته شده‌اند. اگر گروهی از آنها کشته شوند، به سبب فراوانی شمار آنها، کسانی جایگزین شوند و اگر در حادثه‌ای متفرق شوند، همگی در یک جا گرد آیند و آنچه به دیگر سپاه‌ها آسیب رساند، بدیشان نرسد.^{۸۵۶}

گروه‌های منصوری و ملکی نمونه‌ای از دسته‌های منظم سپاهیان سامانی‌اند که به امیر منصور بن نوح بن نصر و پسر او نوح بن منصور منسوب بوده‌اند.^{۸۵۷}

گروهی از سپاهیان و فرماندهان آموزش دیده نیز با عنوان «ابناء» یا «ابناءالدوله» و یا «ابناء موالی» که عموماً خاستگاه خراسانی داشته و دهقان زاده بودند، از طرف دولت بخارا در اختیار سپهسالار خراسان بودند. از این گروه در انجام مأموریت‌های ویژه هم استفاده می‌شد.^{۸۵۸} دسته دیگر از سپاه را غلامان خاص تشکیل می‌دادند. امیران بخارا و سپهسالاران‌شان شماری از این سربازان دست‌پرورده و اختصاصی را به فرمان خود داشتند.^{۸۵۹} «غلمان سدیدیه» که به امیر سدید منصور بن نوح سامانی منسوب بودند، از این گروه‌اند.^{۸۶۰} امیر نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، پس از جلوس به امارت، صد هزار تن از غلامان و موالی پدر را در اختیار داشت.^{۸۶۱} هنگامی که بارس غلام سپاهی سرکش سامانی از بیم امیر احمد بن اسماعیل به عراق گریخت، با چنان عده و ساز و برگی به بغداد درآمد که در درگاه خلیفه سپاهی به پای آن نمی‌رسید. از این‌رو مقتدر از او بیمناک شد و چاره آن دید که وی را به مرز روانه کند.^{۸۶۲} این امر هر چند امیر سامانی را خشمگین ساخت^{۸۶۳}، اما کاهش این لشکر از سپاه محسوس نبود.^{۸۶۴} غلامان حصاریه [یا حَضْرَیَه، منسوب به حضرت (دربار) بخارا]^{۸۶۵} و غلامان داریه^{۸۶۶} شمار دیگری از غلامان دربار بودند که عنداللزوم به عنوان بخشی از لشکر وارد عمل می‌شدند.^{۸۶۷} سپاهیان حکومت‌های محلی تابع سامانیان نیز در لشکرکشی‌های عظیم فرا خوانده می‌شدند و به اردوگاه امیر بخارا می‌پیوستند.^{۸۶۸}

چنان که گفته شد، عنصر اصلی سپاه سامانیان را غلامان ترک تشکیل می‌دادند. از زمان طاهریان و همچنین پس از برپایی دولت سامانیان در نتیجه غزوات امیران این

خاندان، شمار فراوان بردگان ترک از شهرها و نواحی ترکستان، همچون فرغانه و اشروسنه و اسپجانب به خراسان و ماوراءالنهر راه یافتند و در عداد لشکریان و نگاهبانان درگاه امرا داخل شدند. به تدریج در لشکر سامانیان ترکان جنگ‌آور غلبه کردند و برخی به مقامات عالی سپاهی رسیدند.^{۸۶۹} نجتگین (مقتول: ۳۴۹ق) سردار ترک عبدالملک بن نوح^{۸۷۰}، فائق خاصه غلام رومی‌الاصل و سردار بزرگ و بانفوذ سامانی^{۸۷۱}، حسام‌الدوله ابوالعباس تاش^{۸۷۲}، سبکتگین^{۸۷۳}، آنج (اینانج) حاجب امیر نوح بن منصور سامانی^{۸۷۴}، ایلمنکو غلام ابوعلی سیمجوری و سپهسالار او در هرات^{۸۷۵}، ارسلان بالو فرمانده اسماعیل المنتصر سامانی^{۸۷۶} از امرای بزرگ سپاه بودند که منشأ غلامی داشتند.

از میان قبایل ترک، ترکان غز تا آخرین روزهای حیات سامانیان، به آنان وفادار ماندند.^{۸۷۷} با این حال، دولت ایرانی سامانیان سرانجام مقهور دو سلسله ترک تبار شد. از یک سوی ایلک خان، ماوراءالنهر را تصرف کرد. از سوی دیگر نیز، محمود غزنوی، که خود از غلامزادگان ترک دستگاه سامانیان بود، در ۳۸۹ق بر سراسر سرزمین‌های جنوب جیحون مستولی شد.^{۸۷۸}

با پیوستن اسفار بن شیرویه، و سپس ماکان بن کاکي، امیر دیلمی، به صف امرای سپاه سامانی، شماری از گیل و دیلم به صفوف سپاهیان امیر بخارا پیوستند و سازمان نظامی سامانیان، دو عنصر جدید را در کنار هسته اصلی سپاه، یعنی ترک و خراسانی، جای داد.^{۸۷۹} گردها نیز، دست کم از زمان امارت نوح بن نصر سامانی، در میان صفوف سپاهیان حضور داشتند. شمار این دسته در میان سپاه ابوعلی محتاج چغانی، سپهسالار خراسان، به اندازه‌ای بود که جدا شدن آنان از وی در نبردش با رکن‌الدوله بویه در ری در ۳۳۳ق و پیوستنشان به امیر بویه، ابوعلی را ناگزیر ساخت به نیشابور عقب نشیند.^{۸۸۰}

عرب‌ها هرچند در سازمان سپاه آل بویه یکی از عناصر اصلی بودند، اما در سپاه سامانیان نقش دائمی و مؤثر نداشتند.^{۸۸۱} سپاه سامانیان افزون بر انضباط دقیق، امتیازی ویژه و منحصر به فردی داشت، و آن بهره‌مندی از سردارانی از خاندان‌های نژاده ایرانی، همچون آزادگان، دهقانان و آسواران بود.^{۸۸۲}

قسمت عظیمی از سپاه، از لشکریانی فراهم می‌آمد که در دیه‌ها پراکنده بودند و هنگام جنگ، با فرمان بسیج عمومی به اردوگاه مرکزی می‌پیوستند. گفته می‌شود در ماوراءالنهر سیصد هزار ده بود که از هر یک سواران و پیادگانی جنگاور برمی‌خاست^{۸۸۳}. بعدها نیرویی در حدود سیصد هزار (یا چهارصد هزار) تن از این مردان جنگی، نصر ابن احمد سامانی را در نبرد شاوغر ترکستان بر ضد غزها همراهی کردند^{۸۸۴}. تنها در چغانیان، گفته می‌شد شانزده هزار دیه بود که به هنگام اعلام حالت فوق‌العاده، ده هزار مرد جنگی با هزینه و مرکب‌های خود، برای یاری دولت سامانیان تجهیز می‌کرد^{۸۸۵}.

در کنار سربازان آموزش‌دیده، رجاله یا عموم مردانی که می‌توانستند در صحنه کارزار، با حضورشان در دل دشمن رعب اندازند، نیز بسیج می‌شدند. اما اتکای صرف به لشکریانی از این صنف، در مقابله با سپاهیان جنگ‌دیده، نتیجه‌ای جز شکست نداشت^{۸۸۶}. سربازان داوطلب که مَطَوَّعَه خوانده می‌شدند، و جنگجویان با کافران که عنوان افتخارآمیز غازی داشتند، افواج دیگری از سپاه سامانیان را به گاه نبرد شکل می‌دادند^{۸۸۷}. جز این، باید از پیروان آیین قُتوت و جوانمردی که به فُتُیان موسوم بودند، یاد کرد. خراسان و ماوراءالنهر شمار فراوانی از این رادمردان را درون خود پرورد. این جمعیت بیشتر گروهی اجتماعی بود تا یک تشکل نظامی^{۸۸۸}.

در آغاز امارت سامانیان، از روزگار امیر اسماعیل بن احمد تا دوران نصر بن احمد ابن اسماعیل، «مُسَوَّده» عنوانی بود که سپاهیان سامانی را، که به نشان وفاداری و پیروی از خلافت عباسی، جامه و پرچم سیاه را برگزیده بودند، از مخالفان بغداد، به‌ویژه علویان طبرستان که به سبب انتخاب رنگ سفید، «مُبَیَّضَه» خوانده می‌شدند، تمیز می‌داد^{۸۸۹}. بیرق‌ها و پرچم‌های بزرگ، دسته‌های سپاهیان را از هم متمایز می‌کرد. بخارا ۱۷۰۰ پرچم داشت که زیر هر پرچم ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ عیار حرکت می‌کردند، و غازیان نیز درفش‌های جداگانه داشتند^{۸۹۰}.

در آرایش رزمی، دو شیوه اصلی وجود داشت. نخست، شیوه گرادیس بود. گرادیس جمع گُردوس به معنی گروهی از اسبان [و سپاهیان] است^{۸۹۱}. در این روش که به عقیده برخی مروان دوم، آن را به تقلید از روش بیزانسیان ابداع کرد^{۸۹۲}، سپاه به

دسته‌هایی چند تقسیم می‌شد و تحت فرماندهی امیر خود به طریق حمله تن به تن با دشمن درگیر می‌شدند. ابوعلی محتاج چغانی سپهسالار خراسان، سپاه خود را برای نبرد با وشمگیر و ماکان در ری به سال ۳۲۹ق، بدین طریق سازماندهی کرد. در حالی که دشمن، سپاه خود را در رکن‌های قلب، میمنه، و میسره ترتیب داد.^{۸۹۳}

دومین شیوه شناخته شده آرایش رزمی، ترتیب دادن سپاه در ۵ رکن بدین قرار بود: مقدمه در جلو، ساقه در عقب، میمنه و میسره در طرفین مقدمه، و قلب، مهم‌ترین رکن و محل استقرار فرمانده سپاه، در وسط. سپاه را بدین لحاظ خمیس می‌گفتند.^{۸۹۴} افزون بر این، جناحین نیز در دو سوی ساقه، دو رکن دیگر را شکل می‌داد و بدین ترتیب سپاه هفت رکن داشت.^{۸۹۵} هریک از این ارکان را امیری فرماندهی می‌کرد و در رأس آنها فرمانده کل بود. در ۳۷۱ق حسام‌الدوله تاش سپهسالار خراسان در جنگ با مؤیدالدوله بویه‌یی که بر گرگان دارالملک قابوس زیاری دست انداخته بود^{۸۹۶}، و نیز در ۳۸۴ق که سبکتگین برای یاری امیر نوح بن منصور سامانی با فائق خاصه و ابوعلی سیمجوری، وارد جنگ شد^{۸۹۷} سپاهیان خود را به این روش آرایش دادند.

هنگام استقرار سپاهیان، منطقه از لحاظ موقعیت مناسب زمین، دسترسی به آب، امکان تهیه آذوقه و علوفه و اشراف بر تحرکات دشمن شناسایی می‌شد. در سپاه، معمولاً ۳ دسته از سربازان شرکت داشتند: تیراندازان، پیادگان مسلح به نیزه و شمشیر، و سواران مسلح. در قلب سپاه، پرچم در اهتزاز بود و فرو افتادن پرچم به منزله شکست تلقی می‌شد.^{۸۹۸}

قلمرو سامانیان منبعی سرشار برای تجهیز سپاهیان به گاه جنگ بود. ماوراءالنهر، به خصوص با معادن آهن خود، ذخیره‌ای افزون بر مقدار نیاز آنان را در ساخت اسلحه و ادوات فراهم می‌کرد که مازاد آن در زرادخانه‌ها نگهداری می‌شد. در چاچ و فرغانه چنان آمادگی رزمی و ساز و برگ نظامی بود که گفته می‌شود در هیچ‌یک از مرزها، بدان پایه نمی‌رسید.^{۸۹۹} در اسلحه‌خانه بخارا ساز و برگ کافی برای تجهیز لشکریان و سربازان داوطلب وجود داشت.^{۹۰۰}

از سلاح‌هایی که از دیرباز، بیشتر در حصارگیری یا مقابله با محاصره استفاده

می‌شد، منجنیق و عراده بود. که با آن آتش و تیر و سنگ و لوله‌های گلین پر از نفت یا اشیاء دیگر به طرف دشمن پرتاب می‌کردند.^{۹۰۱}

متداول‌ترین ساز جنگ، شمشیر بود که پیاده‌نظام و سواران آن را حمل می‌کردند و از نظر تیزی و کندی و باریکی و پهنی و آراستگی به جواهر نام‌های خاص داشت.^{۹۰۲} نیزه هم از سلاح‌های فردی بود که دارای انواع گوناگون مانند حربه (نیزه کوتاه) و زوبین (نیزه با سر دوشاخ) بود.^{۹۰۳} تیر و کمان، سلاح دیگر رزم بود که در ماوراءالنهر، برخی نواحی و شهرها مانند چاچ، شهرک سوناخ پاراب، سِکاشم قصبه و خان و خوارزم به ساختن آن شهره بودند.^{۹۰۴} کسانی که در استفاده از تیر و کمان مهارت می‌یافتند و این فن را به دیگران می‌آموختند، را «رامی» می‌خواندند. از آن جمله ابوسعید محمد بن عباس غازی رامی (وفات: اول ۳۷۴ یا آخر ۳۷۳ ق) استاد فاضل و پرهیزکار بود که فن «رمی» را از اسوه خود، طاهر بلخی فرا گرفت و سران غازیان سمرقند را تعلیم داد.^{۹۰۵} دبوس (جمع دَبایس) گرز آهنین یا چوبین ستبری بود که سر کلفت و گره‌دار داشت. نوع خاصی از این سلاح، قراتگینیات بود منسوب به قراتگین، از امرای سپاه سامانیان.^{۹۰۶} برای دفاع، سر و اعضای بدن را هنگام جنگ می‌پوشاندند تا از زخم و ضربت سلاح‌های دشمن ایمن باشد. از افزارهای دفاعی، سپر، زره، جوشن، خود، بازوبند و برگستوان بود.^{۹۰۷}

اسب به عنوان حیوانی باهوش، تیزتک و راهوار، مرکب اصلی سواران بود و انواع اصیل آن به‌خصوص در خراسان تربیت می‌شد.^{۹۰۸} از این‌رو، شناخت ویژگی‌های آن مورد توجه بود و عارض افزون بر ثبت سلاح سپاهیان، ویژگی‌های اسبان آنها را نیز یادداشت می‌کرد.^{۹۰۹} کسی که رسیدگی به اسبان و دیگر ستوران را رسماً عهده‌دار بود، آخورسالار یا آخرسالار یا امیرآخور خوانده می‌شد. در اواخر امارت سامانیان، ارسال نامی بدین عنوان معروف بود.^{۹۱۰}

استفاده از فیل در ارکان سپاه، به عنوان حیوانی تنومند و ترسانگیز ظاهراً در اواخر روزگار سامانیان متداول شد.^{۹۱۱} گردیزی از به کارگیری آلاتی چون طبل، بوق، دهل، دبدبه، گاو - دُم، صنج، آینه فیلان، کرنای و سپیده مهره، در جنگ سال ۳۸۴ ق میان سبکتگین و ابوعلی سیمجوری سخن گفته است.^{۹۱۲}

مرزبانی و جهاد

دارالاسلام ماوراءالنهر سراسر هم‌مرز با دارالحرب ترکستان و در معرض تهاجم مستمر اقوام مختلف ترک بود. از این‌رو، سپاهیان مسلمان در این مناطق همواره در حال بسیج و آماده‌باش به سر می‌بردند.^{۹۱۳} به این دلیل، مقدسی خراسان و ماوراءالنهر را سد ترک و سپر غز خوانده است که قوی‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان بودند.^{۹۱۴} غور از مناطق کوهستانی و سرحدی خراسان تا مدت‌ها پس از فتوح اسلامی همچنان ناگشوده باقی ماند و در زمان سامانیان هنوز کافرستان به‌شمار می‌آمد.^{۹۱۵} شهر بزرگ داور (زمین‌داور) و رباط ورنک در رویاروی غور، قرارگاه مرزداران و نگاهبانان مسلمان بود.^{۹۱۶} سامانیان چندین بار به غور لشکر کشیدند، اما به‌رغم کوشش بسیار، تا بخیسار و تولک بیش نرسیدند.^{۹۱۷} هرچند مؤلف *حدودالعالم* (تألیف ۳۷۲ق) گزارش کرده است که «این ناحیت غور... اکنون بیشتر مسلمانان اند» و غورشاه، پادشاه آنجا زیر فرمان امیر جوزجان است.^{۹۱۸} اما استیلای کامل مسلمانان بر غور، در زمان غزنویان و به ویژه سلطان مسعود صورت گرفت.^{۹۱۹} همچنین تا هنگام برپایی دولت غزنویان ترک در غزنه، به روزگار سامانیان، غازیان نتوانستند از حدود کابل و رود سند فراتر روند.^{۹۲۰}

رباط بدخشان در فاصله ۲۰ روز راه از بلخ و در انتهای این ولایت قرار داشت، و در مقابل قبایل ترک، مانند اوخان (وِخَان) و بت‌پرستان تبت و ایغان در شرق ماوراءالنهر ایستادگی می‌کرد.^{۹۲۱} واشجرد در ناحیه ختل، شهری مرزی و بزرگ در ۴ فرسخی ترکستان، دارای ۷۰۰ دژ استوار بود، و مردم آنجا با ترکان در جنگ بودند.^{۹۲۲} منطقه فرغانه بر مرز متصرفات ترکان قرار داشت و داوطلبان جهاد از هر سوی به دو شهر مهم آن، یعنی اوش و اوزکند می‌رفتند.^{۹۲۳} ناحیه وسیع اُسروشَنه ۴۰۰ دژ داشت، و مرزداران سمرقندی در دیزک، از شهرهای این ناحیه، مستقر بودند.^{۹۲۴} چاچ بزرگ‌ترین ناحیه مرزی رو در روی ترکستان بود.^{۹۲۵} و شهر چاچ یا بنکث، مرکز این ناحیه، پایگاه جنگ با ترکان بود.^{۹۲۶} در ناحیه بزرگ و مهم اسپیجاب بر سرحد ترکستان ۱۷۰۰ رباط برپا بود، و شهر اسپیجاب، مرکز این ناحیه، قرارگاه جنگ با ترکان بود.^{۹۲۷} شهر مستحکم طراز سرحد میان مسلمانان و ترکان بود و از آن به بعد،

خرگاه‌های خرنخیان آغاز می‌شد و مسلمانان از این حد فراتر نمی‌رفتند^{۹۲۸}. سرزمین خوارزم هم با ترکان غز هم‌مرز بود و شهرهای کاث و گرگانج مردمانی جنگی و غازی‌پیشه را در خود جای داده بود^{۹۲۹}. شهر مرزی قراوه (آفراوه) از توابع نسا، از سه دژ پیوسته تشکیل می‌شد و در برابر ترکان غز مقاومت می‌کرد^{۹۳۰}. روبه‌روی ابیورد نیز رباط کوفن واقع بود^{۹۳۱}. شهر دهستان در شرق دریای کاسپی و در مجاورت گرگان به رباط دهستان معروف بود. آنجا مرز ترکان غز بود که از راه بیابانی (اکنون قراقوم) که تا خوارزم گسترده بود، می‌تاختند^{۹۳۲}.

در میان مردم خراسان و ماوراءالنهر اشتیاق به جهاد موج می‌زد؛ دسته‌هایی رزم‌آور شکل گرفتند که با عنوان‌هایی افتخارآمیز، همچون رباطی و غازی و مطوعی شناخته می‌شدند. اینان خود را وقف جهاد کرده و داوطلبانه به جنگ و غزو با کافران و مراقبت از مرزها (ثغور) می‌پرداختند، بی‌آنکه نامشان در دیوان سپاه ثبت شود و در زمره حقوق‌بگیران درآیند^{۹۳۳}.

شهر بخارا، و آفشنه، از روستاهای آن، غازیان و مرابطان (مرزداران) بسیار داشت^{۹۳۴}. در حدود ۳۶۶ق نیز فرمانده ویژه لشکر غازیان بخارا (سالار غازیان، در عربی: صاحب جیش الغزاة) ابو عبدالله بن حفص غازی بود^{۹۳۵}. در سمرقند، نیز لشکر غازیان به فرماندهی سالار غازیان مستقر بود. در آنجا کسانی همچون سعید بن سعد شاشی (وفات: ۲۹۶ق) و ابو جعفر بن ابی‌تمام احمد بن قاسم بن هیاج (زنده در ۳۳۲ق) چنین سمتی را عهده‌دار شدند^{۹۳۶}.

در لشکرکشی‌های غازیان خراسان به سوی شام نیز فرماندهی کل برعهده امیری واحد بود، و گروه‌های رزمنده شهرها هریک رئیسی جداگانه داشت^{۹۳۷}. فقیهان و واعظان نیز همراه مجاهدان می‌شدند و به بیان احکام دینی و تهییج روح دلاوری و سلحشوری در آنان می‌پرداختند^{۹۳۸}.

رباط‌ها به مثابه پاسگاه‌های عملیات دفاعی و جهادی در سراسر مناطق مرزی (ثغر) گسترده بود. آنجا اسبان تازه‌نفس نگهداری می‌شدند و نیروهای آماده و مسلح رویاروی دشمن مستقر بودند که رباطی یا مرابط (جمع: مرابطون) خوانده می‌شدند. از آن میان، فردی وظیفه سرپرستی رباط و احیاناً نگهداری اوقاف آن را برعهده داشت^{۹۳۹}.

حملات سامانیان و لشکرکشی‌های حکومت‌های محلی وابسته به سامانیان، مانند خوارزمشاهیان بر ضد ترکان و دیگر مناطق کافر نشین، در ثبات دولت و استواری مرزها بسیار مؤثر بود. افزون بر این زمینه را برای فعالیت داعیان و مبلغان مسلمان و نشر اسلام و توسعه قلمرو سامانیان فراهم آورد.^{۹۴۰}

البته درباره تبلیغ اسلام میان ترکان در عهد سامانیان، آگاهی اندکی در دست است. از گفتار سمعانی معلوم می‌شود که در دوره امارت عبدالملک بن نوح شخصی به نام ابوالحسن محمد بن سفیان کلماتی، ادیب و کاتب و مناظره‌گر در فقه و کلام، در کشور ترکان می‌زیست که در ۳۴۰ق نیشابور را ترک گفته بود. وی چندسالی در بخارا به سر برد و سپس به خدمت خان خانان درآمد و پیش از ۳۵۰ق در دربار وی درگذشت.^{۹۴۱} از دیگر مبلغان مسلمان که در میان ترکان فعالیت می‌کردند، نام ابوالحسن سعید بن حاتم اُسبانیکی، فقیه ساکن سمرقند، که پیش از ۳۸۰ق به سرزمین ترکان رفته بود، بر ما معلوم است.^{۹۴۲}

سرانجام در ۳۴۹ق در زمان عبدالملک بن نوح، تحولی شگرف روی داد و حدود دویست هزار خرگاه از ترکان صحرانورد به اسلام گرویدند. بدین گونه مناطقی وسیع از ترکستان تحت حاکمیت سامانیان درآمد.^{۹۴۳} شاید فعالیت ابوالحسن کلماتی رابطه‌ای با این رویداد داشته باشد.^{۹۴۴}

خبر مربوط به رباطی که فائق خاصه در نزدیکی میرکی ساخته بود^{۹۴۵}، نشان می‌دهد که در نیمه دوم سده ۴ق دولت سامانیان تا حدی در سرزمین ترکان نفوذ داشته است.^{۹۴۶} برخی از ترکمنان (غزان) در غرب و جنوب غربی اسفیجاب مکان گزیده بودند. شاخه دیگری از ترکمنان به ریاست سلجوق از هم‌قبیلگان خویش در بخش‌های سفلی سیردریا جدا شدند. سلجوق اسلام آورد و مردم مسلمان جند را از زیر بار خراج کفار نجات داد. پس از مرگ سلجوق، ظاهراً میان جانشینان وی و مسلمانانی که خود او از قید کفار آزاد کرده بود، نزاع در گرفت و ایشان به سوی جنوب پیشروی کردند. بازماندگان سلجوق با موافقت سامانیان در حوالی نور بخارا ساکن شدند. حمدالله مستوفی^{۹۴۷} این واقعه را مربوط به ۳۷۵ق می‌داند. چند سال بعد که خان بلاساغون، اسفیجاب را اشغال کرد، ترکمنان سلجوقی تا حدی در مبارزه

میان وی و سامانیان شرکت کردند^{۹۴۸}.

به‌هرروی با اسلام آوردن بیشتر قبایل ترک در میانه سده ۴ق، دیگر دلیلی برای حضور غازیان در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر وجود نداشت^{۹۴۹} و خیل غازیان به سوی مرزهای روم سرازیر شدند^{۹۵۰}.

ک - دیوان املاک خاص

املاک اختصاصی امیران سامانی را نهادی به نام «دیوان ضیاع»^{۹۵۱}، اداره می‌کرد و فردی با عنوان وکیل یا امین در رأس آن بود^{۹۵۲}. به جهت اهمیت این دیوان، وکیل می‌بایست دانا، درستکار و از خاندانی معروف و توانگر و صاحب‌جاه باشد^{۹۵۳}. امیر نصر ابن احمد بن اسماعیل سامانی، سرایی برای این دیوان تأسیس کرد^{۹۵۴}. ظاهراً پاره‌ای از املاک و ضیاع خاصه طاهریان، که پس از انقراض این دولت به سامانیان رسید^{۹۵۵}، هسته اولیه ضیاع سلطانی سامانیان را تشکیل می‌داد. پس از استیلای امیر اسماعیل سامانی بر بخارا، ضیاعات (املاک) و مستغلات پردرآمدی که به دست آخرین بخارا خدایه بود، مصادره شد^{۹۵۶}. امیر اسماعیل همچنین در بخشی از جوی مولیان - که رودکی در قصیده‌ای برای امیر نصر بن احمد نام آن را جاودان کرد - کاخ‌ها و بوستان‌هایی ساخت و امیران سامانی پس از او نیز در آنجا بوستان‌ها و کوشک‌ها ساختند. ضیاع «کارک علویان» نزدیک «دروازه نو» شهر بخارا^{۹۵۷} و دیه رزماس (رزمان)^{۹۵۸} نیز در شمار املاک اختصاصی بود. ضیاع سلطانی از پرداخت خراج معاف بود^{۹۵۹}. خوارزمی در *مفاتیح‌العلوم* از «دیوان ضیاع و نفقات» یاد کرده است^{۹۶۰}.

ل - دیوان آب

رود بزرگ مرغاب (به گفته مقدسی: مروین) در شمال غربی افغانستان و جنوب شرقی ترکمنستان، در عصر سامانیان منبع اصلی کشاورزی این منطقه بود^{۹۶۱}. در مسیر سفلی این رود شهر مرو، محل تشکیلات دیوان آب، قرار داشت. در آنجا مقدار آب مصرفی هر مالک و مقداری که خرید و فروش می‌شد، ثبت می‌شد. دیوان گسبزوود (معرب واژه ترکیبی فارسی کاست افزود) بخشی از دیوان آب بود که خراج

همه مالکان آب، مقدار افزایش یا کاهش خراج و تغییر اسمی به اسم دیگر را ثبت می‌کرد^{۹۶۲}. خراج مرو برخلاف دیگر جاها، نه براساس تولید کشاورزی، بلکه بسته به مقدار آبیاری بود^{۹۶۳}. حافظ ابرو که نخستین بار تأسیسات آبیاری را از سد مرغاب تا شهر مرو وصف کرده، مسافت از سربند مرغاب تا دروازه مرو (دروازه علمدار) را ۱۲ فرسنگ نوشته و آن را به ۱۲ بخش تقسیم کرده است. بخش هفتم این مسافت را بخش آب می‌گفتند که در آنجا نهرهایی از رود مرو منشعب می‌شد و خطه مزروع مرو آغاز می‌شد^{۹۶۴}. در قریه زرق، شش فرسخی بالای شهر مرو^{۹۶۵}، آب مرغاب تقسیم و منشعب می‌شد. از این‌رو، این قریه را بخش آب می‌خواندند^{۹۶۶}. رود مرغاب در محل سد به یک دره بزرگ که با بندی چوبی و شگفت‌انگیز به نام «انقله» بسته شده بود^{۹۶۷}، می‌ریخت و فرماندهی که میراب یا میررود (امیرالماء) خوانده می‌شد، با ده هزار نگهبان مزدور خود از سد محافظت می‌کرد تا مبادا شکسته شود. آب پشت سد بالا می‌آمد تا به سرریز می‌رسید و به سوی مرو جاری می‌شد^{۹۶۸}. میررود گزارش‌های اندازه‌گیری آب را سریعاً با برید ویژه به دیوان آب می‌فرستاد و از آنجا پیک‌ها، گزارش را به تمام متصدیان شاخه‌های رودخانه می‌رساندند تا آب را برابر اندازه داده شده، بخش‌بندی کنند^{۹۶۹}.

افزون بر مرو، خراج شهر خلم (اکنون تاشقرغان، در شمال افغانستان)، از توابع بلخ، نیز به مقدار آب مصرفی بستگی داشت. خلم بر کرانه رودی کوچک به همین نام و نزدیک سرچشمه این رود قرار داشت و دارای کشت و برز بسیار بود^{۹۷۰}.

در واحه بخارا نیز رود سغد (اکنون زرافشان)، و شاخه‌های متعدد آن جریان داشت^{۹۷۱}. محل و وسایل تقسیم آب زرافشان، در ورغسر (یعنی سربند) از قرای سمرقند (اکنون رباط خواجه) و ۴ فرسخی آن بود. در آنجا سدی احداث شده بود و رود سغد به سه شاخه منشعب می‌شد که نواحی جنوب سمرقند را آبیاری می‌کرد. کشتزارها و باغ‌های ورغسر از پرداخت خراج معاف بودند، اما صاحبان آنها می‌بایست از بندها مراقبت و شکستگی‌ها را اصلاح می‌کردند^{۹۷۲}.

در شهرک فربر، میان بخارا و جیحون، بر ساحل راست رود، هم میررود می‌نشست^{۹۷۳}. دیوان آب در این مناطق احتمالاً تشکیلاتی همسان دیوان آب مرو

داشته است.

چنان که از *مفاتیح العلوم* ابو عبدالله خوارزمی برمی آید، در زمان سامانیان اداراتی که متصدی امر آب و آبیاری بوده‌اند، همچنان اصطلاحات فارسی را به کار می‌بردند.^{۹۷۴}

چهارم - وضع اجتماعی

۱. خاندان‌های قدیم ایرانی

در منابع اسلامی «اهل بیوتات» عنوانی است که به معنای عام کلمه بر اشراف اطلاق می‌شد. این عنوان در آغاز عصر اسلامی به بازماندگان خاندان‌های برجسته، نجبا و شاهزادگان عصر ساسانی، که در آن زمان واسپوهران خوانده می‌شدند، اختصاص داشت.^{۹۷۵}

در دولت سامانیان، که خود بنا بر روایات از تبار بهرام چوبین بودند، اهل بیوتات با حرمت می‌زیستند و بسیاری از شخصیت‌های برجسته دستگاه سامانی، همچون حمویه بن علی و احمد بن سهل، سرداران امیر نصر بن احمد سامانی^{۹۷۶}، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، فرمانروای طوس و سپهسالار خراسان، و وزیر او، ابومنصور معمری^{۹۷۷}، نسب خود را به خاندان‌های شاهی و بزرگان و آزادگان می‌رساندند. همچنین شماری از اعقاب یزدگرد، که احمد بن سهل نسب به او می‌رسانده، در مرو سکونت داشته‌اند.^{۹۷۸} چنین نسب‌نامه‌هایی، واقعی یا ساختگی، به‌رحال دلیل بر آن است که در این دوره موضوع اصالت نژادی و افتخارات قومی، با وجود تأکید بر ارزش‌های انسانی و اسلامی، اهمیت داشته است.^{۹۷۹}

دهقانان یا کدخدایان از دیگر طبقات مهم و ممتاز جامعه ساسانی بودند، که پس از فتوح اسلامی بسیاری از آنان به اسلام گرویدند و موقعیت و وظایف خود را تا اواخر روزگار سامانیان نگاه داشتند. دهقانان رؤسای قرا و اشراف زمین‌دار بودند^{۹۸۰} که در تشکیلات اجتماعی عهد ساسانی اداره امور محلی را موروثی برعهده داشتند و به عنوان نماینده دولت خراج را از زارعان جمع‌آوری می‌کردند، هرچند زمینی که خود به عنوان ملک خانوادگی در آنجا زراعت می‌کردند، اغلب کوچک بود. به سبب

اطلاعات محلی که آنها از اوضاع زمین و رعایا داشتند، دولت می‌توانست در آمد لازم برای مصارف فوق‌العاده جنگ‌ها و هزینه گراف دولتی را تأمین کند.^{۹۸۱}

از قصیده‌ای که رودکی در مدح ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف، حاکم سیستان، ساخته و در آن مجلس امیر نصر بن احمد سامانی را وصف کرده است^{۹۸۲}، برمی‌آید که سامانیان برای آزادان (حران) و دهقانان حرمتی قائل بوده و در ایام بار، آنان را در شمار بزرگان کشور می‌پذیرفتند.^{۹۸۳} آزادگان و دهقانان در ارکان سپاه سامانیان نیز حضور داشتند و از فرماندهان ارشد به‌شمار می‌آمدند.^{۹۸۴} بنابراین، خاندان‌های اصیل، نژاده و سرشناس ایرانی در دستگاه کشوری و لشکری سامانیان دارای جایگاهی شایسته و پایگاهی رفیع بودند. از این‌رو، دستگاه حکومت متساهل و نرم رفتار سامانیان نه‌تنها به منافع طبقه اشراف و دهقانان صدمه‌ای نمی‌رساند، بلکه موجب تقویت این طبقه هم می‌شد. فرمانروایان محلی و دهقانان هم از این دستگاه پشتیبانی می‌کردند و چنین بود که امارت آنان بیش از یک قرن دوام یافت.^{۹۸۵}

به روزگار سامانیان دهقانان یکی از گروه‌های مؤثر اجتماعی بودند. این طبقه به جهت پای‌بندی به آداب و رسوم خود^{۹۸۶}، بیش از طبقات دیگر اندیشه‌ها و آیین‌های ایرانی را حفظ کرده، بر زندگی اسلامی تأثیر گذاردند. فردوسی از گردآوری شاهنامه به فرمان سپهبد و «پهلوان دهقان‌نژاد» یاد کرده است.^{۹۸۷} این سپهبد ابومنصور محمد ابن عبدالرزاق طوسی است که به تصریح مقدمه قدیم شاهنامه^{۹۸۸} در ۳۴۶ق به وزیر خود ابومنصور مَعْمَری فرمان داد تا «خداوندان کتب از دهقانان و فرزندان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند». فردوسی خود نیز، به گفته نظامی عروضی^{۹۸۹}، از دهاقین طوس بود که در دیه باز «شوکتی تمام داشت، چنان‌که بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود».

افزون بر دهقانان و اهل بیوتات، شماری دیگر از اشراف در شهرها و اطراف آن می‌زیستند. کوی دهقانان از محله‌های اعیان‌نشین بخارا، مجاور بازار خرقان قرار داشت.^{۹۹۰} به گفته نرشخی^{۹۹۱} کشکشان از خاندان‌های متمول و تجارت‌پیشه بخارا در گوشه‌هایی در بیرون شهر ساکن بودند. در شمال غربی میدان ریگستان، در غرب کهندژ بخارا، نیز محله‌ای بود که اختصاص به سکونت اشراف داشت و در آنجا، به

قول نرشخی، قیمت زمین بسیار گران بود. عده‌ای از این اشراف و دهقانان از نسل‌های پیش از اسلام، و عده‌ای از نسل عرب، و گروهی نودولت بودند.^{۹۹۲} زندگی پرتجمل و اشرافی و ساختن کاخ‌ها و جمع کردن اسبان و زیورآلات و غلامان و کنیزکان خاص امیران سامانی نبود، بلکه وزرا و درباریان و دیوانیان و سپهسالاران و امرای آنان نیز بر این روش می‌رفتند.^{۹۹۳}

ناخشنودی دهقانان در اواخر عهد سامانیان یکی از علل انقراض این دولت به شمار می‌رود. هنگامی که ابوعلی سیمجوری بر ضد سامانیان به استحکام روابط دوستانه با بغرا خان هارون بن ایلک برآمد، گروهی از دهقانان ماوراءالنهر نیز که از روزگار دولت سامانی خسته شده و هوای دولتی تازه در سر داشتند، با ارسال نامه‌هایی به بغرا خان او را به تسخیر قلمرو سامانیان برانگیختند.^{۹۹۴}

«نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق شاهد انحطاط طبقهٔ دهگانان بود. برآمدن شهرها و رونق زندگی شهری و همچنین تمرکز قدرت در دستگاه اداری سامانیان به تضعیف طبقهٔ دهگانان کمک کرد»^{۹۹۵}. رواج رسم اقطاع در سدهٔ ۵ق موقعیت و نفوذ دهقانان را ضعیف‌تر کرد و عنوان دهقان اهمیت خود را از دست داد، به طوری که مثل امروز به معنی رعیت هم به کار می‌رفت.^{۹۹۶}

۲. ترک‌ها و عرب‌ها و کردها

تقلیل قدرت و نفوذ طبقهٔ دهگانان را باید یکی از عوامل آغاز ترکی شدن ماوراءالنهر شمرد.^{۹۹۷}

از اقوام مهم ترک خلیج بودند که در نواحی افغانستان کنونی می‌زیستند. به نوشتهٔ حدودالعالم در غزنین و شهرک‌های سرحدی خراسان، بلخ، تخارستان، بَست و گوزگانان ترکان خلیج جای داشتند. این ترکان مزدمانی دامدار و گردنده با گوسفند بسیار بودند.^{۹۹۸} دیگر، ترکان غز یا اُغز (اُغوز) را باید یاد کرد که از قبایل نُه‌گانهٔ ترکان شرقی (تُغز غز) جدا شده، به سمت غرب روی آورده بودند و در زمان سامانیان در سرزمینی حد فاصل ساحل شرقی دریاچهٔ کاسپی تا اسپجانب، در منطقهٔ سیردریا، می‌زیستند. به گفتهٔ ابن‌اثیر این اقوام غز در زمان خلیفه المهدی (حکومت: ۱۵۸-

۱۶۹ق) به اسلام گرویده بودند. غزهای مسلمان را ترکمان هم نامیده‌اند. این نام که مأخذ روشنی ندارد و بعدها اسم غز را به کلی منسوخ ساخته، نخستین بار در *احسن‌التقاسیم* مقدسی دیده می‌شود.^{۹۹۹} غزها هواخواه سامانیان بودند و در مواقع حساس به ویژه اواخر دولت آنان، از یاریشان دریغ نکردند.^{۱۰۰۰} قبیله دیگری از ترکان به نام خَرْلُخ (قَرْلُق) از فرغانه تا طراز پراکنده بودند.^{۱۰۰۱} نفوذ تدریجی عناصر ترک در جهان اسلام کم‌کم در پایان فرمانروایی سامانیان به هجوم سیل‌آسایی تبدیل شد.^{۱۰۰۲} در این دوره بود که اقوام غز مهاجرت به سرزمین مسلمانان را آغاز کردند و نخست در ناحیه نور از قرای بخارا مستقر شدند. در سده ۵ق سلسله سلجوقی از میان ترکان غز برخاست.^{۱۰۰۳}

پس از فتوح اسلامی دسته‌هایی از قبایل عرب در شهرها و نواحی خراسان و ماوراءالنهر پراکنده شدند که به زودی از اقوام بانفوذ اجتماعی گشته، از میان آنان طبقه‌ای از اشراف نوحاسته پدید آمد. براساس منابع جغرافیایی، اعراب در شهرهای مهم سامانیان، مانند بخارا، سمرقند، نیشابور، مرو و هرات حضور داشتند و گاه گروه‌های متمایزی را تشکیل می‌دادند. بخارا مردمانی آمیخته از عرب و ایرانی داشت.^{۱۰۰۴} هنگامی که امیر اسماعیل سامانی به عنوان فرمانروای این شهر بدانجا آمد، اشراف عرب در کنار دهقانان و اشراف ایرانی مقدم او را گرامی داشتند.^{۱۰۰۵}

در برخی از شهرها و قرا، مانند وِذَار و کثیر از توابع سمرقند، اکثریت با عرب‌ها بود. در آنجا و دیگر نواحی سمرقند دسته‌هایی از قبیله بکر بن وائل، که سباعیه نام داشتند، زندگی می‌کردند.^{۱۰۰۶} در مرو طوایفی از عرب ازد و تمیم ساکن بودند.^{۱۰۰۷} برخی از اعراب نیز شیوه زندگی بادیه‌نشینی و بیابانگردی را در قلمرو سامانیان حفظ کردند. حِلَه (= کوی) ابن بَهَیج اعرابی در بیابان مرو، زیستگاه دسته‌ای از اعراب چادرنشین و صحرانورد بود.^{۱۰۰۸} در بیابان‌های گوزگانان (جوزجان) نیز قریب بیست هزار عرب زندگی می‌کردند که به تربیت گوسفند و شتر اشتغال داشتند. به نوشته *حدودالعالم* اینان از تمام اعراب پراکنده در خراسان توانگرتر بودند و به فرمانروای گوزگانان مالیات می‌پرداختند و امیرشان از جانب او معین می‌شد.^{۱۰۰۹} بشت و طوس از توابع نیشابور هم محل سکونت طوایفی از عرب‌ها بود. خازرنجی دانشمند ادیب و

لغوی با بهره‌گیری از چنین محیطی بود که در ادب عربی نامی ماندگار بر جای گذاشت^{۱۰۱۰}. هرات در کنار اشراف و مردمان ایرانی، شمار بسیاری از تازیان را جای داده بود^{۱۰۱۱}. در خُلم از نواحی بلخ، و سمنگان از توابع تخارستان دسته‌هایی از ازد و تیم سکنا داشتند^{۱۰۱۲}. سکونت طوایف عرب در خراسان و ماوراءالنهر در طول زمان تأثیرات متقابل اجتناب‌ناپذیری بر حیات فرهنگی و اجتماعی بر جای گذاشت.

شهر کوچک شَلجیگت از نواحی طراز در حدود ترکستان^{۱۰۱۳} از مراکز مهاجرنشین بود، چندان که گزارش کرده‌اند ده هزار اصفانی در آنجا مقیم بودند^{۱۰۱۴}. از خوارزم نیز خاندان‌هایی بزرگ به بخارا کوچیده و در آنجا سکنا گزیده بودند^{۱۰۱۵}.

میان شهرهای قوهستان در مجاورت کویر، کردها و گله‌داران صاحب شتر و گوسفند زندگی بیابان‌نشینی داشتند^{۱۰۱۶}. در حدود قومس، مرز غربی نیشابور نیز قریة الاکراد (دیه کردان) واقع بود^{۱۰۱۷}.

۳. آداب و آیین‌ها

علاوه بر شعائر اسلامی در ایران، به‌ویژه قلمرو سامانیان، آداب و آیین‌های دیرین ایرانی در دربار و هم در میان عامه مردم بدون وقفه معمول بود، که برخی از آنها به منزله سنت‌هایی کهن تا به امروز برپاست.

یکی از قدیم‌ترین این آیین‌ها، جشن‌های ایرانی است که پس از انقراض ساسانیان همچنان متداول بود، و در زمان خلافت امویان و بعدها عباسیان به قوت خود باقی ماند^{۱۰۱۸}. مهم‌ترین این جشن‌ها، نوروز و مهرگان و سده است.

نوروز بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان است. در زمان تألیف الآثارالباقیة (حدود ۳۹۱ق) این جشن در اوایل بهار، روز اول فروردین ماه برپا می‌شد و تا روز ششم این ماه، که روز «نوروز بزرگ» بود ادامه می‌یافت^{۱۰۱۹}. در بخارا جشنی به نام «نوروز کشاورزان» متداول بود که بعد از بازار ۲۰ روزه آخر سال برگزار می‌شد. این روز مبدأ گاهشماری کشاورزان بخارا بود و ۵ روز بعد از آن «نوروز مغان» گرفته می‌شد^{۱۰۲۰}.

درواقع به جهت اختلاف در موضع روزهای کبیسه، نوروز در بخارا و دیگر شهرهای ماوراءالنهر، مصادف با روز ششم فروردین ماه، نوروز بزرگ فارس، بود^{۱۰۲۱}.

هدیه دادن به امیران و بخشش امرا به مردم، از رسوم نوروز بود. ابوغسان تمیمی در این روز کتابی را که به نام *ادب‌النفس* تألیف کرده بود، به امیر نصر بن احمد سامانی تقدیم کرد^{۱۰۲۲}. امیران سامانی نیز در این موسم به سپاهیان (آسواران) خود خلعت‌های بهاری و تابستانی می‌دادند^{۱۰۲۳}.

شاعران دربار سامانی قصایدی موسوم به نیروزیه در وصف این جشن سروده‌اند. از آن جمله، نیروزیه ابن‌مطران، شاعر چاچی، که در آن، به هدایای خویش و دیگر مردمان اشاره کرده است^{۱۰۲۴}. ابومحمد حسن بن مؤمل حربی نیز قصیده‌ای دربارهٔ نوروز سروده است^{۱۰۲۵}.

مهرگان (در عربی: مهرجان) نیز از اعیاد بزرگ باستانی است. به گفتهٔ مسعودی خاندان‌های اصیل ایرانی و اشراف (اهل مروآت) در عراق و شهرهای ایران، این جشن را در اول زمستان می‌گرفتند^{۱۰۲۶}. بعدها روز مهر، شانزدهم از ماه مهر، را جشن می‌گرفتند^{۱۰۲۷}. در دولت سامانیان، جشن مهرگان شکوه خاص داشت و رسم هدیه دادن به بزرگان و امیران و اکرام امرا به مردم، در این روز برقرار بود. همچنین امیران سامانی در این روز به سپاهیان خود (آساوَره) جامه‌های پائیزی و زمستانی هدیه می‌دادند^{۱۰۲۸}.

برخی از شعرای دربار سامانی قصایدی موسوم به «مهرجانیه» در وصف این روز سروده‌اند. از آن جمله، شعر ابوصالح سهل بن احمد مستوفی نیشابوری، که در آن به آداب این روز، مانند هدیه دادن، سماع، غنا، باده‌نوشی و خنیاگری اشاره کرده است^{۱۰۲۹}. ابوعبدالله محمد بن حامد خوارزمی هم مهرجانیه خویش را برای ابوسعید شبیبی، از امرای بزرگ دستگاه سامانیان و بویه‌یان، سرود^{۱۰۳۰}.

جشن سده (در عربی، سَدَق) از دیگر جشن‌های مهم ایران باستان بود، که هر ساله در ۱۰ بهمن گرفته می‌شد^{۱۰۳۱}، و از آیین‌های آن برافروختن آتش بود^{۱۰۳۲}. همچنین، چون دیگر اعیاد، هدیه دادن از آداب این جشن به شمار می‌آمد. جشن سده در دربار سامانیان هر ساله برگزار می‌شد، و شعرا نزد امیر بار یافته بدو تهنیت می‌گفتند. در شبی که سی‌ویکمین جشن سده در زمان امیر نصر بن احمد سامانی گرفته می‌شد، عباس اُرْخسی، شاعر سمرقندی، قصیده‌ای در تبریک این عید سرود که مطلع آن

این بود:

مهترا بارخدایا ملک بغدادا
سذق [سی] و یکم بر تو مبارک بادا
امیر نصر ذکر مدت امارت خود را در این بیت به فال بد گرفت و باقی قصیده را
نشنید و پس از آن، سالی نگذشت که بمرد^{۱۰۳۳}.

چهارشنبه سوری جشن عمومی دیگری بود که هر سال شمسی در شب آخرین
چهارشنبه اسفندماه می گرفتند. نرشخی از این جشن به نام سوری یاد کرده و
حکایتی از تداول آن در زمان سامانیان آورده است. وی می گوید^{۱۰۳۴}: «آنگاه امیر
سدید (منصور بن نوح سامانی) به سرای بنشست. هنوز سال تمام نشده بود که چون
شب سوری، چنان که عادت قدیم است، آتشی عظیم افروختند، پاره آتش بجست و
سقف سرای در گرفت و دیگرباره جمله سرای بسوخت و امیر سدید هم در شب به
جوی مولیان رفت».

افزون بر این، جشن های بسیار دیگر در قلمرو سامانیان معمول بود^{۱۰۳۵}، که برخی
مانند شهریورگان یا آذر جشن جنبه خانگی داشت^{۱۰۳۶}. «حفظ این رسوم و تجدید
دائمی آنها موجب می شد که ایرانیان خاطرات باستانی و تاریخی خود را پیوسته زنده
و تازه نگهدارند»^{۱۰۳۷}. با وجود این، برخی با این سنت های ملی مخالفت می کردند و
آن را از عادات کفار برمی شمردند^{۱۰۳۸}.

در قلمرو سامانیان گاهشماری اسلامی معمول بود، اما گاهشماری ایرانی، یعنی
تقویم اوستایی، در خراسان، خوارزم، سغد و سایر نواحی ماوراءالنهر متروک نشد، و
همچنان حساب اعیاد را به رسم قدیم و بر اساس ماه ها و روزهای ایرانی نگاه
می داشتند. همچنین عقاید معمول در عهد ساسانیان نسبت به ایام، مانند حرمت روز
آورمزد، یعنی نخستین روز از هر ماه، که از ایام متبرک بود، هنوز رواج داشت^{۱۰۳۹}.

در روزگار سامانیان به جز اعیاد، آدابی کهن که بیشتر یادگار سنت های باستانی و
اساطیری زرتشتی بود، در شهرها رواج داشت. نرشخی می گوید: «اهل بخارا را بر
کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش
گویند»^{۱۰۴۰}. وی در جای دیگر گوید: «مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست.
چنان که در همه ولایت ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند و می گویند و

قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است». موضع گور سیاوش را نزدیک دروازه شرقی کهندژ می دانستند. زرتشتیان بخارا (مغان) آنجا را عزیز می داشتند و هر سال روز نوروز پیش از برآمدن آفتاب، هر مردی آنجا خروسی قربانی می کرد^{۱۰۴۱}. افراسیاب نیز، که سیاوش به فرمان او کشته شد، گورش نزدیک دروازه معبد بر تل بزرگی در کنار تل فقیه ابوحفص کبیر قرار داشت^{۱۰۴۲}. از روزگار فتح اسلامی نیز سخنانی آهنگین بر زبان مردم بود. از آن جمله سرودهایی بود به زبان بخارایی که درباره عشق ورزی امیر خراسان، سعید بن عثمان (وفات حدود: ۶۲ق)، به خاتون بخارا، شایع بود^{۱۰۴۳}.

رسوم دیگری در دولت سامانیان معمول بود که از جمله آن حرکت پرشکوه و جلال کبکبه و موکب امیران و آیین استقبال از آنان است. در پیشاپیش امیران گروهی طبل می زدند و می نواختند^{۱۰۴۴}. هنگام ورود امیر، شهر را آذین می بستند و شادمانه بر او زر و سیم نثار می کردند^{۱۰۴۵}. رسم نثار موضوع یکی از مسائل اخلاقی و فقهی در این عصر بوده است. ابولیت سمرقندی (وفات: ۳۷۳ق) برداشتن نثاری را که هنگام عروسی، ولیمه، قربانی و بازگشت از سفر می افشاندند، جایز می دانست، اما برداشتن نثاری را که بر امرا و لشکریان می افشاندند، روا نمی دانست^{۱۰۴۶}.

سرگرمی ها و بازی های رایج امیران و درباریان سامانی، چوگان، شطرنج، تیراندازی و شکار بود. این بازی ها در دوره ساسانیان رایج بود، و در دوره سامانیان نیز همچنان باقی بود^{۱۰۴۷}. میدان وسیع ریگستان در داخل حصار بخارا محل چوگان بازی بود^{۱۰۴۸}. امیران بخشی از وقت خود را به تیراندازی و شکار در محل های اختصاصی می گذراندند^{۱۰۴۹}. برخی شهرها نیز، مانند چغانیان به داشتن انواع پرندگان و شکارگاه ها معروف بود^{۱۰۵۰}.

در میان عامه مردم، اسبدوانی و تیراندازی از ورزش های رایج بود که علما هم آن را تشویق می کردند. چه، در صورت بروز جنگ و جهاد، مردم با آمادگی و ورزشدگی به پا می خاستند. از این جهت فقها برگزاری مسابقه اسبدوانی را جایز می شمردند^{۱۰۵۱}. در بخارا پایتخت سامانیان بازی شطرنج در محافل دوستانه رواج یافته بود. حتی ابوطیب سهل بن محمد صعلوکی (وفات: ۴۰۴ق)، فقیه و مفتی صاحب نام شافعی

نیشابور، که فتاوی او همه جا پراکنده بود، بازی شطرنج را مباح می‌دانست^{۱۰۵۲}. اما این رأی مقبول همگان نبود^{۱۰۵۳}.

در قلمرو سامانیان، مذکران و داستان‌سرایان شب‌ها محافلی ترتیب می‌دادند و به نقل مسائل علمی، افسانه‌های پیشینیان، سرگذشت‌های غیرواقعی، مطایبات و نظایر آن می‌پرداختند. ابوليث سمرقندی (وفات: ۳۷۳ق) عالم نام‌آور روزگار سامانیان، در *بستان‌العارفین* در باب جواز یا کراهت چنین مجالسی سخن گفته است^{۱۰۵۴}.

در نتیجه غزو و جهاد مستمر در بلاد ترک، غلامان و کنیزکان بسیار به غنیمت گرفته شدند و آنان که در ساز و آواز استادی داشتند، به دربار امیران سامانی و خانه‌های بزرگان و سران و عموم مردم راه یافتند^{۱۰۵۵}. مجالس انس و شراب بیشتر در خانه‌های اشراف و دهقانان شیوع داشت و اسباب و آلات موسیقی در آن معمول بود^{۱۰۵۶}. کتاب‌هایی مانند *عقوبة اهل الکبائر* که ابوليث سمرقندی تألیف کرد و در آن، روایاتی در نهی استفاده از آلات موسیقی گرد آورد^{۱۰۵۷}، جزئی از تلاشی است که در این دوره برای مقابله با انحراف‌های اجتماعی صورت گرفته است.

در اطراف شهرها، قُرا و بوستان‌هایی سرسبز و خرم بود که مردم برای گذران اوقات فراغت خویش به آنجا می‌رفتند. *بُشتَنقان*، قریه‌ای در یک فرسخی نیشابور، یکی از این تفرجگاه‌ها بود که وصف آن دستمایه هنرورزی ادبا و شعرا گشت^{۱۰۵۸}.

کمک به نیازمندان و مصیبت‌دیدگان از آداب رایج در میان مردم خراسان و ماوراءالنهر بود. ابوالعباس یزدادی برای امداد سیل‌زدگان و بازسازی سدها کمک‌های بسیاری کرد^{۱۰۵۹}. همچنین هدیه دادن لوازمی هرچند کم‌بها امری شایان سپاس بود^{۱۰۶۰}.

ماوراءالنهر مردمش از همه جا بخشنده‌تر، و در فراخ‌دستی و مهمان‌نوازی چنان بودند که گویی همه ماوراءالنهر یک خانه بود. درها به روی همگان باز بود. چون غریبی از راه می‌رسید. هرکس با خشنودی و بدون چشم‌داشت، در خدمت او می‌کوشید. آنان در این کار بر یکدیگر پیش‌دستی می‌کردند و میهمان را از یکدیگر می‌ستاندند. افراد توانگر هریک کوشک و مهمان‌خانه‌ای برای پذیرایی از مهمانان ساخته بود، به گونه‌ای که هیچ غریبی در آن دیار دل‌مشغول مسکن و خوابگاه نبود.

اصطخری در سغد، خانه‌ای دید که گفته می‌شد بیش از ۱۰۰ سال بود در آن شب و روز باز بود و با میخ به دیوار دوخته بودند. آنجا با غذا و پوشش از مهمانان، خواننده یا ناخوانده، پذیرایی می‌کردند و علف ستورانشان می‌دادند، بی‌آنکه صاحبخانه به تنگی افتد. گفته می‌شد در ماوراءالنهر افزون از ده هزار رباط بود که بیشتر آنها طعام مسافران و علوفه چهارپایانشان را می‌دادند.

در تابستان در همهٔ خان‌های سمرقند و سر محله‌ها و گذرها و مسجدها و محل‌های اجتماع مردم آب یخ سبیلی می‌نهادند. در شهر سمرقند و نواحی آن بیش از دو هزار جایگاه بود که در آن سقاخانه‌ها و خنب‌های مسین نشانده بر زمین و کوزه‌های سفالین در دیوار بود و آب یخ سبیلی داشتند^{۱۰۶۱}.

با وجود وفور نعمت‌ها، رویدادهای ناگوار طبیعی گاه وضع معیشت را نابسامان می‌کرد و آرامش و آسایش را از چهرهٔ زندگی‌ها می‌زدود. خشکسالی، زلزله و وبای سخت سال‌های ۳۲۳ق، ۳۳۱ق و ۳۴۳ق خلق بسیاری را نابود کرد^{۱۰۶۲}. ابن‌مطران، شاعر دربار سامانی، در پی دریافت هدیهٔ گندم در خشکسالی بخارا گوید: «قحط...، عیالمندی...، و بیکاری! مطبخ و خوان فرو گذاشته، و در بازار خوراکی یافت نشود؛ قحط این سال فراگیر است»^{۱۰۶۳}.

نگاشتن شعر یا سخنی حکیمانه بر حاشیهٔ سفره، دور کاسه و جام، یا سردر خانه، رسمی بود که در دربار سامانیان رواج داشت و به میان مردم نیز راه یافت^{۱۰۶۴}. آداب مربوط به ازدواج، و رسوم دفن مردگان، هرچند براساس باورهای اسلامی بود، اما در شکل و ظاهر، به تناسب عادت قومی و محلی فرق می‌کرد. ابن‌فضلان گزارشی از مراسم ازدواج و دفن مردگان در میان ترکان غز آورده است^{۱۰۶۵}.

۴. خوراک

نان، خوراک بیشتر مردم بود که نوع متداول و مطلوب آن از آرد گندم تهیه می‌شد. نان جوین بیشتر از آن محرومان و نشانهٔ فقر بود. جای جای خراسان، به‌ویژه مرو، به داشتن نان نیکو شهرت داشت^{۱۰۶۶}. از دیگر نان‌های بومی نان خُشکار (نان سبوس‌دار) و نان کشکین که از باقلا، نخود و گندم تهیه می‌شد و زَعاره (نان گاورس) بوده است^{۱۰۶۷}.

گوشت گوسفند و گاو به صورت‌های گونه‌گون ماده اصلی بعضی خوراک‌ها بود. در خراسان، خوارزم و ماوراءالنهر از برکت دشت‌های سرسبز، انواع حیوانات اهلی و وحشی حلال گوشت پرورش می‌یافت و برخی جاها مانند چغانیان مرکز شکار پرندگان بود^{۱۰۶۸}. در ترکستان گوشت ماهیان نیز مصرف زیاد داشت^{۱۰۶۹}. در ده نوجکت از توابع اسپیجاب گوشت به قدری فراوان بود که به گفته ابن‌مطران یک من بی‌استخوان آن را به یک درهم می‌فروختند^{۱۰۷۰}. خوارزم به ماهی منجمد^{۱۰۷۱}، شرق بخارا به ماهی تازه و نمک‌سود^{۱۰۷۲}، ناحیه بیهق به پرورش مرغان فربه^{۱۰۷۳}، و سرخس و بلخ به گوشت شتر^{۱۰۷۴} شهرت داشت^{۱۰۷۵}، سغدیان آیینی سنتی داشتند که هر سال خوانی را با گوشت، سرکه، نان، و آبریزی از شراب برای شهسوار سغد می‌آراستند و اگر هم‌اوردی با او درمی‌آویخت و وی را از پای درمی‌آورد، این خوردنی‌ها را از آن خویش می‌ساخت^{۱۰۷۶}. خوارزمیان پیمانه‌ای از برنج یا دیگر حبوب را با گوشت و شلغم در دیگی بزرگ می‌ریختند و بر آتش می‌نهادند و با افزودن مقداری روغن با یک کفگیر آن سد جوع می‌کردند. ترید این غذا در مذاق هر بینوا و توانگر خوراکی خوشمزه می‌نمود^{۱۰۷۷}. ترکان غز و خاقان ایشان، همواره از بهترین و لذیذترین گوشت‌ها استفاده می‌کردند. بیشتر خوراک قرقیزیان گوشت شکار بود^{۱۰۷۸}.

بهترین نوع «هریسه» یا حلیم را در مرو می‌پختند^{۱۰۷۹}. «سرکه‌با» خوراک آشی بود از گوشت و بلغور حبوب و سرکه که از خراسان به عراق راه یافت و با افزودن موادی دیگر، «سکباج» نام گرفت. «بزم‌آورد» از دیگر خوراکی‌های اصیل ایرانی بود که توسط برمکیان از خراسان به عراق برده شد. این غذا مخلوطی بود از گوشت پخته، خاگینه و تره که در نان نازک می‌پیچیدند و با کارد می‌بریدند و می‌خوردند^{۱۰۸۰}.

سراسر ترکستان و شهرهای بخارا و ولوالج به روغن مرغوب معروف بوده است. خوارزم فراورده‌های لبنی، همچون ترف و رُخبین داشت^{۱۰۸۱}. در مرو نیز پنیری بسیار خوب می‌ساختند که به دیگر نقاط می‌بردند^{۱۰۸۲}.

تمام این سرزمین‌ها به گونه‌گونی، فراوانی و خوبی میوه‌ها شهرت داشت^{۱۰۸۳}. دوشاب و شیرۀ انگور، مویز، عسل، ریچار (ترشی)، بتکوب (مخلوطی از مغز گردو، سیر و ماست)، مرباها، حلوا و شیرینی‌های گوناگون، خرما، ریواس، پسته، مغز

بادام و گردو، تخمه‌ها، و خشکانده میوه‌ها از دیگر اقلام خوراکی بود که همزمان با غذاهای روزانه یا به صورت آجیل در فواصل غذا خورده می‌شد^{۱۰۸۴}. بیشتر شیرینی‌های خراسان در هرات تولید و از آنجا صادر می‌شد^{۱۰۸۵}. گل خوردنی و جویدنی که در زوزن و قاین و نیشابور به دست می‌آمد، از تنقلات دوست‌داشتنی بود که به دورترین نقاط می‌بردند و به دربار شاهان هدیه می‌کردند^{۱۰۸۶}.

از صحرای سیستان که تا مکران گسترده بود، محصول فراوان حلتیت (انقوزه) حاصل می‌شد که خوراک غالبشان بود و در بیشتر غذاها به کار می‌بردند^{۱۰۸۷}. از دریاچه زره در ناحیه سیستان، که دارای آب شیرین بود، ماهی بسیار به دست می‌آمد^{۱۰۸۸}.

با توجه به رواج گسترده و رسمیت مذهب حنفی در کشور سامانیان و روا بودن شرب نبیذ (شراب) از دیدگاه این مذهب^{۱۰۸۹}، تهیه نبیذ در بسیاری از شهرها معمول بود. به نوشته مؤلف *حدود العالم*^{۱۰۹۰} مردمان آخسیکت، قصبه فرغانه، نبیذخواره بودند. در ناحیه اسروشنه ماوراءالنهر، طالقان از سرحدات گوزگانان، گندرم و سمنگان از شهرهای تخارستان، نبیذ بسیار تولید می‌شد^{۱۰۹۱}.

یکی از رسوم پادشاهی سامانیان چنان بود که چون خوانی می‌گسترده، افزون بر غذاهای دیگر، در پیش هر کس از خواص طبقی شیربرنج می‌نهادند و شکر مصری کوفته و روغن بادام بر آن می‌ریختند و کفچه زرین بر سر آن می‌نهادند^{۱۰۹۲}.

در ابیات شاعران روزگار سامانیان از خوراکی‌های زیر یاد شده است: قند خزائی، بادام تر و خشک، گردوی تر، کشمش طائفی، عناب، باقلا، خربزه، خربزه هندی، گلابی، انار، نمک خوشگوار، نان ادویه‌دار (خبز ابازیر)، نان تنک (رقاق)، پنیر و زیتون، بورانی، هندوانه، املت (عجه)، جوذابه (خوراکی از گوشت و برنج و شکر و فندق) کباب بازاری (شواء سوقی)، ماهی بریان، هریسه (حلیم)، خردل، تخم مرغ^{۱۰۹۳}، لوزینج خشک، لوزینج فارس، حلوی مخلوط (خبیص)، فالوده بستنی (فالودج معقود)، میاش الخلیفه (نوعی پنیر)، أصابع زینب (نوعی شیرینی)، مزورات (جمع مزوره، نوعی آش)، ترشی، بنشن، کباب، غذاهای سرخ‌کردنی (قلایا)، غذاهای بریان (رخص الشواء)، آبگوشت (قدیح، قدیر)، گل خوردنی^{۱۰۹۴}، ریباس، اسفاناجیه، شیرینی (حلاوی)،

سکباجه، قلیه ترش و حلوی عسلی^{۱۰۹۵}.

۵. پوشاک

تفاوت‌های طبقاتی و صنفی جامعه در این سرزمین‌های فراخ، با آب و هوای متغیر و تولیدات و محصولات و معیشت‌های مختلف در گونه‌گونی و تنوع پوشیدنی‌های مردم تأثیر بسیار داشته است. چنان‌که حکمرانان، دولتیان، سپاهیان، اشراف، دانشمندان، فقیهان، قاضیان، صوفیان، پیشه‌وران، کشاورزان، بردگان و دیگر توده‌های مردم پوشاک خاص خود داشتند. از این گذشته، گرایش‌های مذهبی و قومی و نژادی و تفاوت‌های دینی و نیز توان متفاوت مالی مردم در بهره‌گیری از پوشیدنی‌های گوناگون نقشی کارگر داشته است^{۱۰۹۶}.

بخاریان مانند دیگر مردم ماوراءالنهر کلاه نوک‌تیز (قَلْنَسُوَه، جمع: قَلانس) بر سر می‌نهادند و قبا بر تن می‌کردند^{۱۰۹۷}. سغدیان همچین جلیقه‌ها و نیم‌تنه‌های ابریشمی که با مهارت آراسته شده بود، می‌پوشیدند و چکمه به پا می‌کردند. کلاه‌های قَلْنَسُوَه را که در دوره اسلامی در ایران معمول بود و دانشمندان اسلامی آن را بر سر می‌نهادند، برگرفته از شیوه سغدیان دانسته‌اند. اهالی شهرهای سغد، طراز، اسپجانب، بلاساغون و دیگر شهرهای شمالی ماوراءالنهر در سده ۴ق به شیوه ترکان لباس می‌پوشیدند^{۱۰۹۸}. خوارزمیان جامه کوتاه (قراطق) می‌پوشیدند و کلاه (قَلانس) را کج بر سر می‌گذاشتند که شیوه خاص آنان بود^{۱۰۹۹}.

خطیبان در خراسان ردا و قبا نمی‌پوشیدند و لباس آنان تنها یک دراعه (نیم‌تنه) بود. آنان در زمستان و تابستان موزه می‌پوشیدند و کمتر نعلین به پا می‌کردند^{۱۱۰۰}. در ماوراءالنهر (هیطل) قاضیان قبا می‌پوشیدند. فقیهان و بزرگان علمی خراسان طلیسان می‌پوشیدند و آن ردایی بود که بر دوش می‌انداختند. آنان پوشاک زمستانی ویژه‌ای نیز داشتند. چنان‌که دراعه را بر روی جبه یا ردا می‌پوشیدند و طلیسان را بر روی عمامه می‌نهادند و در اطراف دراعه از پشت می‌آویختند. به گزارش مقدسی طلیسان لباس فقیهان سرشناس و رئیسان بود، که حَنک نیز می‌آویختند. اما در ماوراءالنهر تنها فقیهان بزرگ طلیسان بر تن می‌کردند. دیوانیان و کاتبان خراسان

لباسشان با عالمان متفاوت و ارزان‌مایه‌تر از آنان بود. در مرو، عالمان متوسط طیلسان را تا کرده، بر یک شانه می‌انداختند و هرگاه می‌خواستند درجه فقیهی را بالا ببرند، او را به پوشیدن طیلسان اجازه می‌دادند. روحانی‌نمایان حنک می‌آویختند^{۱۱۰۱}.

گرانبهاترین جامه‌های نیشابوری از زربفت‌ها و پارچه‌های ابریشمی بود، که برای درباریان و مراسم تشریفاتی و پوشاک حرمسرای شاهان سفارش داده می‌شد. زربفت‌های عتابی و سقلاطونی نیشابور بر بافته‌های اصفهان و بغداد برتری داشت.

ابوعلی سیمجوری، سپاهسالار سامانیان در خراسان، به هنگام اسارت به دست غزنویان، موزه‌ای بلندساق پوشیده بود و جبه عتابی سبز در بر، و دستاری از خز بر سر داشت^{۱۱۰۲}. در همین دوره، سربازان جامه‌هایی با آستین تنگ بر تن می‌کردند^{۱۱۰۳}.

پوشیدن جامه سیاه و گاه سفید در سوگ درگذشتگان مرسوم بود. کفن مردگان نیز پارچه‌ای نخی سفید بود که گویا در انتخاب آن ثروتمندان تفنن‌ها می‌کردند^{۱۱۰۴}.

اقلیت‌های دینی در اسلام به پوشیدن لباس‌هایی غیر از لباس مسلمانان ملزم بودند تا از مسلمانان بازشناخته شوند. این رسم دست‌کم از ۱۹۱ق لازم‌الاجرا بود^{۱۱۰۵}.

غبار نشان ویژه یهود بود^{۱۱۰۶} و آن پارچه‌ای بود به رنگی غیر از رنگ لباس که بر کتف می‌دوختند. این پارچه زردرنگ بود و جامه‌ای که از آن می‌دوختند، عسلی نام داشت^{۱۱۰۷}. زُناَر نیز رشته‌ای بود که ذمیان مسیحی به کمر می‌بستند^{۱۱۰۸}. زرتشتیان

نیز به آیین سنتی خویش لباس می‌پوشیدند و گُستی (کمر بند بافته شده از نخ پشم سفید گوسفند) را سه دور به نشانه سه اصل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک به دور کمر می‌پیچیدند^{۱۱۰۹}.

مشهورترین پوشیدنی‌های رایج در خراسان و ماوراءالنهر از این قرار بوده است: ازار، آزرُق، بارانی، باشلُق، بُرَق، برنس، بطانه، بیباف (بای‌باف)، پاتابه (پاتاوه، پاتوه)، پالیک، پای‌افزار، پشمینه، پوستین، پیچه، پیراهن، پیش‌بند، تحت‌الحنک، جُبه، جُل، جوراب، جوشن، چادر، چارُق (چارُغ)، خرَقه، خز، خَفاف، خِفَتان، دُراعه، دستار، دُلُق، دوال، رانین، ردا، سرِوال، شلوار، طیلسان، عبا، عصابه، عمامه، فوطه، قبا، قرطق، قراکند، قِلاَنس، قَلَنسُوه، کتان، کفش، کُلاکان (کلاله، کلاله‌ها) کلاه، کمر بند، کیمخت، گریبانی، لباده، مرقع، مُزْدَوْجَه، مسحی، مطارف، معجر، مقنعه، مندیل، موزه، میاوری و وُشاح^{۱۱۱۰}.

پی نوشت

۱. حمزة اصفهانی، ۱۵۰-۱۵۱؛ مقدسی، ۳۳۷
۲. نفیسی، ۱۷۲؛ نیز نک: دینوری، ۴۰۳؛ یعقوبی، تاریخ، ۲۸۶/۲؛ نرشخی، ۹-۱۰
۳. مثلاً: یاقوت، معجم البلدان، ج وستنفلد، ۱۳/۳؛ سمعانی، ج حیدرآباد دکن، ۳۷۰/۲؛ حمزة اصفهانی، ۱۵۰؛ صفی الدین بلخی، ۴۲
۴. مقدسی، ۳۳۸
5. See: Semenov, 3-6, 10
۶. یاقوت، مشترک، ۲۳۹؛ منهاج سراج، ۲۰۱/۱؛ ابن خلکان، ۱۷۴/۱
۷. نک: نرشخی، ۸۲؛ ابن حوقل، ۴۶۸/۲، ۴۷۲؛ حدود العالم، ۸۹؛ عتبی، تاریخ، ۳۸۴/۱-۳۸۶؛ ثعالبی، یتیمه ...، ۲۹۶/۴-۲۹۷؛ بیرونی، الآثار ...، ۳۷-۳۹
۸. اصطخری، المسالك ...، ۸۶، ۱۶۴
۹. نک: ابن حوقل، ۴۷۲/۲؛ گردیزی، ۳۲۰-۳۲۲؛ مجمل التواریخ ...، ۳۸۶؛ ابن ماکولا، ۱۴۸/۵-۱۴۹؛ سمعانی، ج حیدرآباد دکن، ۲۵/۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ووستنفلد، ۱۳/۳؛ ابن اثیر، ۲۷۹/۷؛ منهاج سراج، ۲۰۴/۱؛ حمدالله مستوفی، ۳۷۶
10. Justi, 440;
قس: بیرونی، همان، ۳۹
۱۱. مسعودی، مروج ...، ج داغر، ۲۱۰/۱؛ مقدسی، ۳۳۸. برخلاف همه مورخان، رشیدالدین فضل الله، ۳ سامانیان را ترک تبار دانسته است. وی می گوید سامان یاوقوی (اصیل زاده) پادشاه ماوراءالنهر از پادشاهان ترک بود «که تازیکان او را سامان خدایه گفتند که پدر جمله
- سامانیان است»
۱۲. حمدالله مستوفی، ۳۷۶-۳۷۷
۱۳. خواندمیر، ۳۵۲/۲
۱۴. نک: نظامی عروضی، ۲۶
۱۵. نرشخی، ۸۱-۸۲، ۱۰۴؛ قس: ذهبی، ۵۴۲/۹-۵۴۳؛ صفی الدین بلخی، ۱۸۴
۱۶. گردیزی، ۳۲۰
۱۷. نرشخی، همانجاها؛ قس: گردیزی، ۳۲۲، که اسلام آوردن سامان خدایه را به دست مأمون، هنگامی که در مرو پایتخت خراسان حکومت داشت، دانسته است
۱۸. ابن جوزی، ۳۳۱/۱۲
۱۹. نرشخی، ۱۰۴؛ ابن اثیر، ۱۹۵/۶
۲۰. ابن اثیر، ۲۰۳/۶
۲۱. همو، ۲۰۹/۶
۲۲. نرشخی، ۱۰۵
۲۳. برای اختلاف روایات درباره سرانجام کار رافع بن لیث، نک: نرشخی، همانجا؛ ابن اثیر، ۲۰۹/۶، ۲۲۹
۲۴. نرشخی، همانجا؛ ابن اثیر، ۲۷۹/۷؛ منینی، ۳۴۸/۱
۲۵. گردیزی، ۳۲۲؛ ابن اثیر، منینی، همانجاها، هر دو به نقل از سلامی؛ ولی منینی از ولایت احمد در هرات یاد کرده است؛ سمعانی، همان، ۲۶/۷؛ ابن جوزی، ۱۲۶/۱۰، ۳۳۱/۱۲؛ قس: نرشخی، همانجا
۲۶. حمزة اصفهانی، ۱۵۰؛ نرشخی، گردیزی، ابن اثیر، همانجاها
۲۷. غفوروف، ۵۲۶/۱
۲۸. ابن اثیر، ۵۰۹/۶؛ بارتولد، ترکستان نامه، ۳۶۰/۱، ۴۵۹

- قس: بلاذری، ۴۲۰
 ۲۹. بلاذری، ۴۲۲
 ۳۰. طبری، ۱۰۶/۹-۱۰۷؛ ابن اثیر، ۵۱۲/۶-۵۱۳
 ۳۱. سمعانی، همان، ۲۶/۷
 ۳۲. تاریخ سیستان، ۱۷۷؛ ابن اثیر، ۲۸۰/۷
 ۳۳. یعقوبی، تاریخ، ۴۶۱/۲؛ کندی، ۱۸۴؛ قس: ابن اثیر، ۳۹۶/۶-۳۹۹، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۶
 ۳۴. نک: ابن اثیر، ۲۸۰/۷
 ۳۵. نک: تاریخ سیستان، ۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۸
 ۳۶. ابن اثیر، همانجا؛ نویری، ۳۳۲/۲۵ به نقل از همو؛ نیز نک: بیهقی، علی، ۱۱۷؛ سمعانی، همان، ۲۶/۷
 ۳۷. نک: تاریخ سیستان، ۲۰۸، ۲۲۴-۲۲۵
 ۳۸. نرشخی، ۱۰۵؛ حمزه اصفهانی، ۱۵۰؛ قس: ابن اثیر، ۲۷۹/۷؛ منینی، همانجا نیز نصر بن احمد بن اسد را به عنوان جانشین عم خویش نوح نام برده است
 ۳۹. نرشخی، ۱۰۵-۱۰۶؛ ابن اثیر، منینی، همانجاها؛ ابن جوزی، ۱۲۶/۱۰، ۳۳۱/۱۲، با این ملاحظه که وی حکومت احمد بن اسد را از سوی عبدالله بن طاهر نوشته است
 ۴۰. سمعانی، همان، ۲۵، ۲۶/۷؛ ابن خلکان، ۱۶۱/۵؛ قس: نرشخی، همانجا
 ۴۱. نرشخی، ۱۰۶؛ حمزه اصفهانی، ابن اثیر، همانجاها
 ۴۲. طبری، ۵۱۴/۹؛ العیون ...، ۳۰/(۱)۴؛ ابن اثیر، ۲۶۱/۷-۲۶۳، ۲۷۹-۲۸۰؛ قس: نرشخی، ۱۰۶، ۱۰۹؛ تاریخ سیستان، ۲۲۸
 ۴۳. نویری، ۳۳۲/۲۵-۳۳۳
 ۴۴. نک: ابن جوزی، ۷۴/۱۳؛ تاریخ سیستان، ۲۲۲-۲۲۳
 ۴۵. غفوروف، ۵۲۶/۱-۵۲۷؛ نام ابوالاشعث اسد نک: ابن اثیر، ۲۷۹/۷ بر روی سکه‌هایی که در ۲۶۴ق در فرغانه و اخیسکت ضرب شده دیده می‌شود
 ۴۶. اصطخری، همان، ۱۷۶؛ نرشخی، ۱۰۶؛ مقدسی، ۳۳۷؛ عتبی، همان، ۳۴۸/۱؛ ابن اثیر، ۳۴۴/۱۱-۳۴۵
 ۴۷. نرشخی، همانجا؛ سمعانی، همان، ۲۶/۷؛ ابن خلکان، ۱۶۱/۵
 ۴۸. نک: نرشخی، ۱۰۶-۱۰۸؛ ابن اثیر، ۲۸۰/۷-۲۸۱؛ منینی، ۳۴۸/۱
 ۴۹. نرشخی، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۸؛ منهاج سراج، ۲۰۴/۱
 ۵۰. نرشخی، ۱۱
 ۵۱. ابن اثیر، ۲۸۰/۷-۲۸۱
 ۵۲. نرشخی، ۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳
 ۵۳. همو، ۱۱۳
 ۵۴. ابن اثیر، ۲۸۱/۷؛ منینی، ۳۴۸/۱؛ ابن خلکان، ۴۲۴/۶ در ۲۷۱ق موفق بالله، مباشر دستگاه خلافت، عمرو بن لیث صفار را از ولایت خراسان معزول کرد و آنجا را به محمد بن طاهر آخرین امیر طاهری که ساقط شده و در بغداد اقامت داشت، سپرد. محمد بن طاهر نیز رافع بن هرثمه را بر خراسان گمارد. موفق، نصر بن احمد سامانی را به نیابت از محمد بن طاهر بر ماوراءالنهر ابقا کرد نیز نک: ابن اثیر، ۳۶۸/۷
 ۵۵. ابن اثیر، ۲۸۱/۷
 ۵۶. نک: تاریخ سیستان، ۲۴۴
 ۵۷. گردیزی، ۳۲۳؛ ابن اثیر، همانجا؛ منینی، همانجا؛ منهاج سراج، ۲۰۴/۱-۲۰۵
 ۵۸. نرشخی، ۱۱۳
 ۵۹. ابن اثیر، همانجا؛ نرشخی، ۱۱۴؛ قس: عوفی، پانزده ...، ۴۶-۴۷
 ۶۰. نرشخی، همانجا
 ۶۱. ابن اثیر، همانجا؛ قس: عوفی، همان، ۴۷-۴۸
 ۶۲. نرشخی، ۱۱۴-۱۱۵؛ ابن اثیر، همانجا؛ قس: نفیسی، ۱۸۳-۱۸۴
 ۶۳. نرشخی، ۱۱۶؛ ابن اثیر، ۲۸۲/۷؛ منینی، ۳۴۸/۱؛ قس: منهاج سراج، ۲۰۵/۱
 ۶۴. نک: نرشخی، ۱۱۵-۱۱۶؛ ابن اثیر، همانجا؛ گردیزی، ۳۲۳ از لشکرکشی پیشین (۲۷۲ق) که به صلح انجامید یاد نکرده است
 ۶۵. نرشخی، ۱۱۶-۱۱۸؛ گردیزی، ابن اثیر، منینی، همانجاها؛ قس: بیهقی، علی، ۱۱۷؛ نصر را به فرغانه بازگرداند
 ۶۶. ابن اثیر، منینی، همانجاها
 ۶۷. نک: نرشخی، ۱۱۵-۱۱۸؛ مدرس رضوی، ۲۶۶؛ سکه‌هایی به نام اسحاق بن احمد باقی مانده که در ۲۸۴ و ۲۹۰ق در اخیسکت ضرب شده است

تاریخ جامع ایران

۶۸. منینی، ۳۴۸/۱؛ نیزنک: نرشخی، ۱۱۸؛ بیهقی، علی، همانجا؛ قس: گردیزی، همانجا
۶۹. نرشخی، همانجا؛ در ۲۳ جمادی الاول؛ قس: سمعانی، همان، ۲۵/۷، ۲۳:۲۶ جمادی الثانی
۷۰. حمزة اصفهانی، ۱۴۸؛ قس: منهاج سراج، ۲۰۵/۱: ۱۸ سال؛ و به عبارتی حدود ۳۰ سال از زمان مرگ پدرش احمد بن اسد ابن اثیر، ۲۷۰/۷؛ ثعالبی، لطائف ...، ۴۰:۱۳۰ سال بر بخارا و سایر ماوراءالنهر حکومت کرد
۷۱. ابن اثیر، ۴۵۶/۷
۷۲. نرشخی، همانجا
۷۳. نرشخی، ۱۱۸؛ منینی، ۳۴۸/۱؛ نیز: ابن خلکان، ۴۲۴/۶، به نقل از سلامی: ذیحجة ۲۸۰
۷۴. معرب تلس (Talas) نزدیک شهر کنونی اولیاآتا (جمبول) در جمهوری قزاقستان که امروز اثری از آن باقی نیست. *دائرةالمعارف* ...، ۱۶۲۲/۲
۷۵. نرشخی، ۱۱۸-۱۱۹
۷۶. مسعودی، مروج، چ پاد، ۱۵۰/۵؛ قس: طبری، ۳۴/۱۰؛ ابن اثیر، ۲۶۴/۷-۲۶۵
۷۷. بارتولد، ترکستان نامه، ۴۵۹/۱، ۴۸۳
۷۸. نک: ابن فقیه، ۳۲۹-۳۳۰؛ یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۸۴۱/۱-۸۴۲
۷۹. ابن اثیر، ۵۳۳/۷، ۵۴۷
۸۰. تاریخ سیستان، ۲۵۱-۲۵۲؛ ابن اثیر، ۴۵۹/۷، ۴۸۳، ۴۸۶؛ ابن خلکان، ۴۲۴/۶-۴۲۵؛ قس: ابن فقیه، ۳۱۲؛ گردیزی، ۱۸۶، ۳۱۵، ۲۸۴ق
۸۱. طبری، ۶۷/۱۰؛ ابن جوزی، ۳۷۷/۱۲؛ نیزنک: ابوعلی مسکویه، چ عکسی، ۱۰/۵؛ ابن اثیر، ۴۹۰/۷، ۵۰۱-۵۰۰
۸۲. ابن فقیه، همانجا؛ اشکال العالم، ۱۲۲؛ اصطخری، همان، ۸۶
۸۳. طبری، ۷۷-۷۶/۱۰؛ گردیزی، ۱۸۶، ۳۱۸-۳۱۹؛ ابن اثیر، ۵۰۲/۷؛ نیز نک: تاریخ سیستان، ۲۵۵؛ نظام الملک، ۱۹-۲۰، ۲۴-۲۵
۸۴. ابن اثیر، ۵۰۱/۷؛ عیناً نویری، ۳۳۴/۲۵؛ تاریخ سیستان، ۲۵۴؛ ابن خلکان، ۴۲۶/۶
۸۵. نرشخی، ۱۲۱
۸۶. ابن خلکان، همانجا؛ گردیزی، ۳۱۸؛ قس: تاریخ سیستان، همانجا؛ شوال ۲۸۵
۸۷. ابن فقیه، ۳۱۲
۸۸. نرشخی، ۱۲۱-۱۲۲؛ گردیزی، ۳۱۷-۳۱۸؛ ابن اثیر، ۱/۷، ۵۰؛ منینی، ۳۴۸/۱
۸۹. شمار لشکریان عمرو بن لیث را به اختلاف، سی هزار، ابن فوطی، تلخیص ...، ۴(۲)/۷۶۱، پنجاه هزار؛ ابن خلکان، ۲۶۲/۵-۲۶۳؛ منینی، ۳۴۸/۱؛ صد هزار تن ابن فقیه، ۳۱۳ نوشته‌اند
۹۰. نرشخی، ۱۰۶
۹۱. طبری، ۷۶/۱۰-۷۷؛ گردیزی، ۳۱۸؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۰/۵-۱۱؛ ابن اثیر، ۵۰۰/۷-۵۰۲؛ ابن خلکان، ۴۲۷/۶؛ نیز نک: منینی، ۳۴۸/۱؛ نرشخی، ۱۲۲-۱۲۵؛ مسعودی، مروج، چ داغر، ۱۷۶/۴؛ حمزة اصفهانی، ۱۵۰؛ ظهیری سمرقندی، ۳۵۳؛ فخر مدبر، ۳۶۵-۳۶۶؛ ثعالبی، لطائف، ۱۴۸
۹۲. طبری، ۸۳/۱۰، ۸۸؛ گردیزی، ۱۸۶، ۳۱۹؛ نرشخی، ۱۲۶؛ تاریخ سیستان، ۲۶۲؛ ابن اثیر، ۵۰۲/۷؛ امیر اسماعیل عمرو را در ماندن، یا رفتن به بغداد مخیر کرد
۹۳. نک: فصل جغرافیای سیاسی قلمرو سامانیان، «گرگان و طبرستان و ری»
۹۴. منینی، ۳۴۸/۱؛ نیز: طبری، ۸۴/۱۰؛ اصطخری، همان، ۸۶؛ گردیزی، ۳۱۹؛ مجمل التواریخ، ۳۶۸؛ ابن اثیر، ۵۰۲/۷؛ قس: نرشخی، ۱۲۷؛ مقدسی، ۳۳۷؛ اسماعیل ابن احمد نخستین کسی از سامانیان بود که در ۲۸۷ق بر تمام اقلیم مشرق استیلا یافت و پس از آن به بخارا رفت و معتضد کرمان و گرگان را نیز ضمیمه قلمرو او کرد و المکتفی در ۲۹۰ق ری و جبال تا عقبه حلوان را به قلمرو او افزود
۹۵. گردیزی، ۳۲۴
۹۶. نرشخی، ۱۰۶، ۱۲۷-۱۲۸ (پس از سی سال (؟) امارت)؛ ابن اثیر، ۵/۸؛ قس: طبری، ۱۰/۳۷؛ عتبی، التاریخ، ۳۴۹/۱؛ همان، ترجمه کهن، ۲۰۰؛ گردیزی، ۳۲۵؛ ابن بابیه، ۱۱۵۵ الف؛ ابن ماکولا، ۱۴۹/۵؛ سمعانی، همان، ۲۵/۷
۹۷. مثلاً نک: عوفی، جوامع الحکایات، ۸۶-۸۵، ۹۷-۹۸؛

- نویری، ۳۳۸-۳۳۷/۲۵
۹۸. طبری، ۱۳۷/۱۰؛ *مجمل التواریخ*، ۳۸۷؛ ابن اثیر، ۵/۸؛
عریب بن سعد قرطبی، ۱۸؛ ابوعلی مسکویه، چ عکسی،
۵۶/۵-۵۷؛ عتبی، *التاریخ*، ۳۴۹/۱؛ گردیزی، ۳۲۵
۹۹. ابن اثیر، ۷/۸؛ قس: گردیزی، ۳۲۶
۱۰۰. ابن اثیر، ۶۱/۸؛ قس: اقبال، ۲۲۶
۱۰۱. ابن اثیر، ۷/۸
۱۰۲. نرشخی، ۱۲۸-۱۲۹؛ نیز: عتبی، همان، ۳۴۹/۱؛
گردیزی، ۳۲۸-۳۲۹؛ بیهقی، ابوالفضل، ۱۲۶؛ ابن بابیه،
۱۵۵ الف؛ سمعانی، همان، ۲۷/۷؛ ابن اثیر، ۷۷/۸-۷۸؛
قس: طبری، ۱۴۷/۱۰؛ عریب بن سعد قرطبی، ۴۵
وصول این خبر را به بغداد در شعبان ۳۰۱ یاد کرده
است. بنابراین، روایت حمزه اصفهانی، ۱۵۰ که قتل
احمد را در شوال ۳۰۱ دانسته، تردیدآمیز می‌نماید؛
ابن اسفندیار، ۲۷۰-۲۷۱ مرگ احمد بن اسماعیل را در
دو منزلی بخارا در جریان لشکرکشی به طبرستان یاد
کرده است
۱۰۳. نرشخی، ۱۲۹؛ قس: گردیزی، ۳۲۹؛ ابوالحسن نصر بن
اسحاق کاتب؛ *تاریخ سیستان*، ۳۰۱-۳۰۲؛ بو بکر دبیر؛
ابن اسفندیار، ۲۷۰-۲۷۱؛ از وی با نام ابوالحسن دهقان،
وزیر احمد بن اسماعیل، یاد کرده که به دنبال خیانت
و رشوه‌ستانی و شکستن سوگند خویش، تصمیم به قتل
امیر گرفت. وی در پی شکنجه‌ای سخت کشته شد
۱۰۴. نرشخی، همانجا؛ قس: عتبی، همان، ۳۴۹/۱؛ *منهاج*
سراج، ۲۰۷/۱
۱۰۵. نرشخی، ۱۲۹-۱۳۰؛ گردیزی، ۳۲۹-۳۳۰؛ بیهقی،
همانجا؛ *تاریخ سیستان*، ۳۰۲؛ ابن اثیر، ۷۸/۸-۷۹؛
منهاج سراج، ۲۰۸/۱
۱۰۶. اسحاق و نصر هر یک با ارسال نامه‌ای به خلیفه،
جاننشینی احمد بن اسماعیل را درخواست کردند
طبری، ۱۴۸/۱۰. نامه نصر برای تجدید عهد ولایت به
مقتدر رسید و نامه‌های عموها و پسرعموها نیز که هر
یک خواهان ناحیه‌ای از خراسان بود، دریافت شد، اما
خلیفه، نصر را ولایت داد و کار او تثبیت شد عریب بن
سعد قرطبی، ۴۶؛ نیز نک: ابوعلی مسکویه، چ آمدروز،
۳۳۱/۱؛ *المیون*، ۱۷۵(۱)۴؛ همدانی، ۲۰۵
۱۰۷. طبری، ۱۴۸/۱۰؛ روز مانده از شعبان؛ ابن اثیر،
۸۰/۸؛ قس: گردیزی، ۳۳۱؛ نویری، ۳۴۲/۲۵؛ در
رمضان ۳۰۱ در خرتنگ (سه فرسخی سمرقند)
۱۰۸. ابن ماکولا، ۱۴۹/۵ و به نقل از او، سمعانی (همان،
۲۵/۷) مرگ اسحاق را در صفر ۳۰۱ نوشته‌اند که
نادرست می‌نماید
۱۰۹. طبری، ۱۴۷/۱۰-۱۴۸؛ گردیزی، ۳۳۰-۳۳۱؛ ابن اثیر،
۸۰/۸؛ قس: نرشخی، ۱۳۰؛ سه بار لشکرکشی اسحاق؛
عریب بن سعد قرطبی، ۵۱؛ آشفتگی اوضاع خراسان
در ۳۰۲ ق و به دنبال آن جنگ میان نصر بن احمد و
عم او؛ گردیزی، ۳۳۰؛ *منهاج سراج*، ۲۰۸/۱؛ اسحاق را
نخستین شورشگر علیه نصر خوانده‌اند
۱۱۰. ابن اثیر، ۸۷/۸-۸۸؛ نویری، ۳۴۴/۲۵؛ نیز: نرشخی،
۱۳۰؛ *منهاج سراج*، ۲۰۸/۱؛ قس: گردیزی، ۳۳۱-۳۳۲
۱۱۱. گردیزی، ۳۳۴
۱۱۲. ابن اثیر، ۱۱۹/۸-۱۲۰؛ قس: گردیزی، همانجا
۱۱۳. ابن اثیر، ۱۳۲/۸-۱۳۴؛ نویری، ۳۴۳/۲۵، ۳۴۴-۳۴۵
۱۱۴. گردیزی، ۳۳۵؛ ابن اثیر، ۲۰۸/۸ این حادثه را در
۳۱۷ ق یاد کرده‌اند، اما ابن اثیر، ۳۱۸ ق را درست
می‌داند
۱۱۵. ابن اثیر، ۲۰۸/۸-۲۱۲؛ نیز نک: نرشخی، ۱۳۰-۱۳۱؛
تاریخ سیستان، ۳۱۳-۳۱۴؛ قس: گردیزی، ۳۳۵-۳۳۶
۱۱۶. نک: *ثعالبی، آداب ...*، ۱۶۹-۱۷۰؛ *نظام الملک*، ۲۸۷-
۲۸۹
۱۱۷. نک: ابن اثیر، ۳۵۹/۸، ۳۶۹-۳۷۰، ۳۸۸-۳۸۹
۱۱۸. نک: ابن الندیم، ۴۰۱؛ ابن زبیر، ۱۳۹-۱۵۰
۱۱۹. یاقوت، *معجم البلدان*، چ ووستنفلد، ۴۵۱/۳
۱۲۰. *اصطخری، المسالک*، ۸۷، ترجمه کهن، ۱۲۶؛ حمزه
اصفهانی، ۱۵۰
۱۲۱. نظامی عروضی، ۳۱
۱۲۲. حمزه اصفهانی، همانجا؛ *مجمل التواریخ*، ۳۸۷؛ عتبی،
التاریخ، ۳۴۹/۱؛ ابن بابیه، ۱۵۵ الف - ب؛ سمعانی، همان،
۲۷/۷؛ ابن اثیر، ۷۸/۸؛ قس: نرشخی، ۱۳۱-۱۳۲؛ ۳۱۰
سال پادشاهی؛ گردیزی، ۳۲۹، ۳۳۸؛ پس از ۳۰ سال و
۳ ماه امارت در جمادی‌الثانی ۳۳۱
۱۲۳. *نظام الملک*، ۲۹۴

۱۲۴. مثلاً نک: حمدالله مستوفی، ۳۸۱ حاشیه ۳
۱۲۵. ابن اثیر، ۴۰۲/۸-۴۰۳
۱۲۶. یاقوت، همان، ۴۵۱/۳-۴۵۲
۱۲۷. ابن اثیر، ۴۰۱/۸
۱۲۸. نرشخی، ۱۳۲؛ ابن اثیر، ۴۰۳/۸؛ منهج سراج، ۲۰۹/۱؛ مقدسی، ۳۳۷
۱۲۹. گردیزی، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰
۱۳۰. صولی، ۲۳۷
۱۳۱. ابن اثیر، ۴۱۵/۸، ۴۹۳؛ اقبال، ۲۳۲؛ قس: شبانکاره‌ای، ۲۴؛ بارتولد، ترکستان نامه، ۵۲۵/۱-۵۲۶
- Frye, *Bukhara ...*, 85-86
۱۳۲. مقدسی، ۳۴۰
133. Frye, *ibid*, 86
۱۳۴. ابن اثیر، ۴۴۳/۸
۱۳۵. همو، ۴۴۴/۸، ۴۵۶، ۴۶۴؛ ابوعلی مسکویه، چ آمدروز، ۱۰۰/۲؛ گردیزی، ۳۴۰؛ نرشخی، ۱۳۲؛ عوفی، *جوامع الحکایات*، ۱۹۷، پانزده، ۳۶-۳۷
۱۳۶. نک: ابوعلی مسکویه، همان، ۱۰۰/۲-۱۰۴؛ گردیزی، ۱۹۸-۲۰۰، ۳۴۰-۳۴۸؛ ابن اثیر، ۴۵۸/۸-۴۶۵، ۴۹۲-۴۹۳
۱۳۷. ابن اثیر، ۵۰۴/۸-۵۰۵، ۵۰۸؛ گردیزی، ۳۴۸-۳۴۹؛ نرشخی، ۱۳۳؛ اقبال، ۱۳۷-۱۳۸، ۲۳۴
۱۳۸. گردیزی، ۳۳۹، ۳۴۹؛ نیز نک: نرشخی، ۱۳۳؛ حمزه اصفهانی، ۱۵۰؛ عتبی، *التاریخ*، ۳۴۹/۱؛ ابن بابیه، ۱۵۵؛ سمعانی، همان، ۲۷/۷؛ ابن اثیر، ۵۰۸/۸
۱۳۹. از نوح بن نصر ۵ پسر ماند که برای ولیعهدی ایشان به ترتیب بیعت گرفته بود؛ عبدالملک مهتر ایشان، منصور، نصر، احمد، و عبدالعزیز، گردیزی، ۳۴۹، ۳۵۴؛ نیز نک: مقدسی، ۳۳۷؛ بارتولد، همان، ۵۳۱/۱
۱۴۰. نرشخی، ۱۳۴، سن او را به هنگام امارت ۱۰ سال ذکر کرده است. اما اگر ۳۲۴ق (۴۳۳۴) که حمزه اصفهانی، همانجا به عنوان سال تولد عبدالملک ذکر کرده درست باشد، وی در هنگام امارت حدوداً ۱۹ ساله بوده است
۱۴۱. گردیزی، همانجا؛ منهج سراج، ۲۱۰/۱
۱۴۲. ابن اثیر، ۵۰۸/۸؛ منهج سراج، همانجا
۱۴۳. گردیزی، همانجا
۱۴۴. ابن اثیر، ۵۰۵/۸
۱۴۵. گردیزی، ۳۵۰؛ ابن اثیر، ۵۰۷/۸، ۵۰۹
۱۴۶. گردیزی، ۳۵۱-۳۵۲؛ ابن اثیر، ۵۱۲/۸؛ اقبال، ۲۳۵؛ قس: یاقوت، *معجم البلدان*، چ بیروت، ۲۴۴/۱؛ ابوعلی را عامل ویرانی قلعه استوناوند ری در حدود ۳۵۰ق دانسته است، که با مرگ ابوعلی (۳۴۴ق) درست در نمی آید
۱۴۷. گردیزی، ۳۵۰
۱۴۸. ابن اثیر، ۵۱۱/۸-۵۱۲؛ قس: گردیزی، ۳۵۰-۳۵۱؛ منهج سراج، ۲۱۰/۱؛ نرشخی، ۱۳۴؛ از اشعث بن محمد نامی یاد کرده که به خراسان فرستاده شد و طی جنگ‌هایی در هرات و اصفهان، در فرونشاندن آشوب‌ها تلاش کرد
۱۴۹. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۷۷/۲؛ ابن اثیر، ۵۳۲/۸
۱۵۰. گردیزی، ۳۵۲-۳۵۴؛ اقبال، ۲۳۶؛ قس: منهج سراج، ۲۱۰/۱، که قتل بکر بن مالک را به اتهام جانبداری از آل بویه و همچنین گرایش به دعوت اسماعیلیه (قرامطه) خوانده است
۱۵۱. ابن اثیر، ۵۳۵/۸؛ عتبی، همان، ۳۴۹/۱؛ قس: نرشخی، ۱۳۴؛ هشتم شوال؛ نیز نک: گردیزی، ۳۵۴
۱۵۲. عتبی، همان، ۳۴۹/۱
۱۵۳. مقدسی، ۳۳۸؛ عبدالملک بن نوح را در میان سامانیان بی‌مانند خوانده است
۱۵۴. نرشخی، ۱۳۴؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۸۹/۲؛ *العیون*، ۵۰۰/۲؛ ابن اثیر، همانجا
۱۵۵. ابن اثیر، همانجا؛ پنج‌شنبه یازدهم؛ قس: نرشخی، ۱۳۴-۱۳۵؛ آدینه نوزدهم
۱۵۶. نرشخی، ۱۳۴، به اشتباه، منصور بن نصر بن احمد نوشته است
۱۵۷. اقبال، ۲۳۶-۲۳۷؛ نیز نک: نرشخی، ۳۷-۱۳۴؛ مقدسی، ۳۳۷-۳۳۸؛ گردیزی، ۳۵۴-۳۵۵؛ سمعانی، همان، ۱۷/۵-۱۸؛ ابن اثیر، ۱۴۹/۹؛ ابن فوطی، *تلخیص*، ۳۸۱-۳۸۲ (۲)؛ قس: حمدالله مستوفی، ۳۸۱-۳۸۲
۱۵۸. گردیزی، ۳۵۵
۱۵۹. نرشخی، ۱۳۵

۱۶۰. نک: ابوعلی مسکویه، همان، ۱۹۱/۲-۱۹۲؛ ابن اثیر، ۵۴۴/۸؛ گردیزی، ۳۵۶
۱۶۱. گردیزی، همانجا؛ قس: نرشخی، همانجا، که از بازگشت البنگین به بلخ پس از نبرد غزنه سخن دارد
۱۶۲. گردیزی، ۳۵۶؛ اقبال، ۲۳۷
۱۶۳. گردیزی، ۳۵۶-۳۵۷؛ اقبال، ۲۳۷-۲۳۸
۱۶۴. نک: عتبی، همان، ۱۰۲-۹۶/۱، ترجمه کهن، ۴۱-۴۴؛ ابن اثیر، ۵۶۳/۸-۵۶۴
۱۶۵. گردیزی، ۳۵۸؛ نیمه ذیحجه ۳۵۶
۱۶۶. ابن اثیر، ۵۷۷/۸-۵۷۸؛ نیز: گردیزی، ۳۵۷-۳۵۸؛ قس: منهاج سراج، ۲۱۱/۱؛ اقبال، ۲۳۸
۱۶۷. ابوعلی مسکویه، همان، ۳۱۱/۲-۳۱۲؛ نرشخی، ۱۳۵؛ ابن اثیر، ۶۲۶/۸؛ نویری، ۳۵۸/۲۵؛ ۱۵۰،۰۰۰ دینار؛ گردیزی، ۳۶۰؛ دوپست هزار دینار؛ بیهقی، ابوالفضل، ۳۴۴؛ چهار هزار هزار درهم
۱۶۸. نرشخی، ابن اثیر، نویری، همانجا؛ گردیزی، ۳۵۸-۳۶۰
۱۶۹. بیهقی، همانجا
۱۷۰. بارتولد، همان، ۵۳۶/۱
۱۷۱. اقبال، ۲۳۹؛ مقدسی، ۳۳۸؛ قس: عتبی، *التاریخ*، ۹۰/۱، ۳۴۹-۳۵۰؛ ترجمه کهن، ۳۴، ۲۰۰؛ گردیزی، ۳۶۱؛ ابن اثیر، ۶۷۳/۸؛ نرشخی، ۱۳۶؛ منهاج سراج، ۲۱۱/۱
۱۷۲. ابن حوقل، ۴۷۲/۲
۱۷۳. عتبی، *التاریخ*، ۹۰/۱؛ ترجمه کهن، ۳۴؛ گردیزی، ۳۶۱؛ ابن اثیر، ۶۷۳/۸؛ ابن فوطی، *کتاب اللام* ...، ۸۰۳
۱۷۴. ابن فوطی، همانجا
۱۷۵. عتبی، *التاریخ*، ۱۳۶/۱
۱۷۶. عتبی، *التاریخ*، ۹۶/۱؛ ترجمه کهن، ۴۰؛ گردیزی، ۳۶۱؛ منهاج سراج، ۲۱۲/۱؛ رشیدالدین فضل الله، ۲۰؛ قس: عوفی، *جوامع الحکایات*، ۲۷۰
۱۷۷. عتبی، *التاریخ*، ۸۹/۱؛ ترجمه کهن، ۳۵؛ گردیزی، ۳۶۱؛ ابن اثیر، ۱۰/۹؛ منهاج سراج، همانجا؛ رشیدالدین فضل الله، ۱۷، ۲۰
۱۷۸. عتبی، *التاریخ*، ۹۰/۱؛ ترجمه کهن، ۳۵؛ ابن اثیر، منهاج سراج، همانجا؛ رشیدالدین فضل الله، ۱۸، ۱۹
۱۷۹. ابن اثیر، همانجا؛ گردیزی، ۳۶۲؛ عتبی، *التاریخ*، ۹۶/۱، ۱۰۲-۱۰۳، ترجمه کهن، ۴۰، ۴۴-۴۵؛ نیز نک: رودراوری، ۲۷؛ بیهقی، ابوالفضل، ۳۴۴؛ سمعانی، همان، ۳۵۲/۷-۳۵۳؛ عوفی، *جوامع الحکایات و لوامع* ...، ۶۸۷-۶۸۹؛ حمدالله مستوفی، ۳۸۳-۳۸۴
۱۸۰. گردیزی، ۳۶۳؛ منینی، ۱۰۵/۱
۱۸۱. عتبی، *التاریخ*، ۱۰۵/۱؛ ابن اثیر، گردیزی، همانجاها
۱۸۲. عتبی، همان، ۱۰۲/۱-۱۰۴؛ گردیزی، ۳۶۲-۳۶۳؛ عوفی، همان، ۶۸۹-۶۹۰؛ بارتولد، همان، ۵۱۱/۱، ۵۳۸
۱۸۳. عوفی، همان، ۶۹۰
۱۸۴. رشیدالدین فضل الله، ۳۰
۱۸۵. ابن اثیر، ۱۱/۹-۱۲؛ گردیزی، ۳۶۳-۳۶۴؛ رشیدالدین فضل الله، ۲۶-۳۰؛ قس: رودراوری، ۲۸؛ یاقوت، *معجم لادبایه*، ۲۱۸۵/۵
۱۸۶. گردیزی، ۳۶۳؛ ابن اثیر، ۲۶/۹؛ رودراوری، ۳۹، ۹۰؛ عتبی، *التاریخ*، ۱۳۰/۱
۱۸۷. ابن اثیر، ۱۲/۹-۱۳؛ گردیزی، ۳۶۵؛ رشیدالدین فضل الله، ۳۱
۱۸۸. رشیدالدین فضل الله، همانجا
۱۸۹. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۵/۱-۱۲۷، ترجمه کهن، ۶۲-۶۴؛ ابن اثیر، ۲۴/۹؛ گردیزی، ۳۶۴-۳۶۶؛ رشیدالدین فضل الله، ۳۱-۳۲
۱۹۰. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۸/۱؛ گردیزی، ۳۶۶؛ ابن اثیر، ۲۷/۹؛ نیز نک: رشیدالدین فضل الله، ۳۲-۳۳
۱۹۱. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۸/۱؛ ترجمه کهن، ۶۵؛ نیز نک: گردیزی، همانجا؛ قس: رشیدالدین فضل الله، ۳۳
۱۹۲. عتبی، *التاریخ*، ۱۳۳/۱-۱۳۵، ترجمه کهن، ۷۰-۷۱؛ گردیزی، همانجا؛ ابن اثیر، ۲۶/۹-۲۸؛ رشیدالدین فضل الله، ۳۵
۱۹۳. ابن اثیر، همانجا؛ نیز: رشیدالدین فضل الله، ۳۶
۱۹۴. گردیزی، همانجا
۱۹۵. عتبی، *التاریخ*، ۱۳۷/۱-۱۳۹؛ قس: ترجمه کهن، ۷۴-۷۵؛ رشیدالدین فضل الله، ۳۶-۳۷؛ نیز نک: گردیزی، ۳۶۶-۳۶۷؛ ابن اثیر، ۲۸/۹-۲۹
۱۹۶. نک: عتبی، *التاریخ*، ۱۴۵/۱-۱۴۷، ترجمه کهن، ۸۰-۸۱؛ ابن اثیر، ۲۹/۹

۱۹۷. گردیزی، ۳۶۷. در ۳۷۸ ق؛ قس: ابن اثیر، ۲۹/۹؛ عتبی،
التاریخ، ۱۴۵/۱، ۱۴۹: در ۳۷۷ ق
۱۹۸. نک: عتبی، همان، ۱۵۲/۱-۱۵۳، ترجمه کهن، ۸۴-
۸۵؛ رشیدالدین فضل الله، ۴۳؛ اقبال ۲۴۱؛
Frye, ibid, 87
۱۹۹. گردیزی، ۳۶۸
۲۰۰. عتبی، التاریخ، ۱۵۳/۱-۱۵۴، ترجمه کهن، ۸۵-۸۷؛
ابن اثیر، ۹۸/۹؛ اقبال، همانجا
۲۰۱. گردیزی، ۳۶۹؛ رشیدالدین فضل الله، ۴۴
۲۰۲. نک: عوفی، پانزده، ۳۹۲
۲۰۳. ابن اثیر، ۹۸/۹؛ نویری، ۳۶۱/۲۵
۲۰۴. عتبی، التاریخ، ۱۶۵/۱-۱۶۷، ترجمه کهن، ۹۳؛ عیناً:
رشیدالدین فضل الله، ۴۷؛ ابن اثیر، ۹۹/۹؛ گردیزی،
۳۶۸
۲۰۵. ابن اثیر، ۹۵/۹
۲۰۶. نویری، ۳۶۰/۲۵
۲۰۷. ابن اثیر، ۴۷۴/۹
۲۰۸. ابن اثیر، ۹۸/۹؛ رشیدالدین فضل الله، ۴۵-۴۶؛ قس:
گردیزی، ۳۶۹، که مکاتبه ابوعلی با ایلک خان و تمایل
به او را پس از آمدن وی به اسپجانب ذکر کرده است
۲۰۹. نک: ابن اثیر، همانجا
۲۱۰. نک: ثعالبی، یتیمه، ۱۹۲/۴-۱۹۳؛ صابی، هلال،
التاریخ، ۳۹۳-۳۹۷
۲۱۱. نویری، ۳۶۰/۲۵-۳۶۱
۲۱۲. عتبی، التاریخ، ۱۶۳/۱-۱۶۴، ترجمه کهن، ۹۲-۹۳؛
ابن اثیر، ۹۹/۹
۲۱۳. عتبی، التاریخ، ۱۶۸/۱-۱۶۹، ترجمه کهن، ۹۴-۹۵؛
رشیدالدین فضل الله، ۴۸-۴۹
۲۱۴. گردیزی، ۳۶۸-۳۶۹؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۵۱
رویدادهای تهاجم بغرا خان و ورود او را به بخارا در
ربیع الاول ۳۸۲ یاد کرده‌اند؛ نیز: بیرونی، الآثار، ۱۳۴؛
ابن عمرانی، ۱۸۳؛ قس: بارتولد، همان، ۵۵۲/۱، حاشیه
۲
۲۱۵. ابن اثیر، ۹۸/۹-۹۹
۲۱۶. نویری، ۳۶۱/۲۵-۳۶۳
۲۱۷. عتبی، التاریخ، ۱۶۹/۱-۱۷۰، ترجمه کهن، ۹۵-۹۶؛
گردیزی، ۳۶۹
۲۱۸. عتبی، التاریخ، ۱۷۱/۱-۱۷۴، ترجمه کهن، ۹۶-۹۷؛
نیز: گردیزی، همانجا؛ ابن اثیر، ۹۹/۹
۲۱۹. بیهقی، ابوالفضل، همانجا؛ عتبی، التاریخ، ۱۷۵/۱-
۱۷۶، ترجمه کهن، ۹۸؛ ثعالبی، همان، ۱۹۲/۴؛ منهاج
سراج، ۲۱۳/۱؛ قس: گردیزی، ۳۴۹، ۳۶۹؛ بارتولد،
همان، ۵۵۳/۱-۵۵۴
۲۲۰. بیهقی، ابوالفضل، عتبی، همانجاها؛ ابن اثیر، ۱۰۰/۹
۲۲۱. عتبی، التاریخ، ۱۷۶/۱-۱۷۹، ترجمه کهن، ۹۸-۱۰۱؛
گردیزی، ۳۷۰؛ نیز ابن اثیر، ۱۰۲/۹
۲۲۲. عتبی، التاریخ، ۸۸/۱، ترجمه کهن، ۳۳-۳۴
۲۲۳. عتبی، التاریخ، ۱۸۰/۱-۱۸۱؛ گردیزی، ۳۶۹-۳۷۰؛
بیهقی، ابوالفضل، ۲۵۲؛ ابن بابیه، ۱۶۰ الف؛ ابن اثیر،
۱۰۲/۹؛ رشیدالدین فضل الله، ۵۴-۵۵
۲۲۴. عتبی، التاریخ، ۱۸۳/۱؛ ابن اثیر، ۱۰۳/۹
۲۲۵. عنصری، ۱۰۴ شمار لشکریان سبکتگین را صد هزار
سوار نوشته است و در روایتی منحصر به فرد می گوید
که وی پس از فتوح خویش، بخشی از متصرفات را برای
خود نگاه داشت. سپس امیر رضی (نوح بن منصور) از
سخن و کرده خود پشیمان شد و از امیر ری و گرگان
خواست بر ضد ترکان غزنوی که بر خراسان چیره شده
بودند، لشکر کشد
۲۲۶. عتبی، التاریخ، ۱۸۹/۱-۱۹۲ برخلاف بیشتر منابع،
این نبرد را در چهارشنبه نیمه رمضان ۳۸۳ نوشته
است
۲۲۷. عتبی، همانجا؛ گردیزی، ۳۷۰-۳۷۱؛ بیهقی،
ابوالفضل، همانجا؛ مجمل التواریخ، ۳۸۷، ۴۰۵؛ ابن اثیر،
۱۰۳/۹؛ رشیدالدین فضل الله، ۵۹؛ قس: منهاج سراج،
۲۱۳/۱
۲۲۸. عتبی، همان، ۱۹۳/۱، ۱۹۵؛ گردیزی، ۳۷۱-۳۷۲؛
مجمل التواریخ، ۳۸۷؛ ابن اثیر، همانجا؛ منهاج سراج،
۲۱۳/۱-۲۱۴؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۵۹؛ قس: همو، ۲۵۲
۲۲۹. همو، ۲۵۹-۲۶۰
۲۳۰. عتبی، همان، ۲۰۵/۱-۲۱۹، ترجمه کهن، ۱۱۶-۱۲۷؛
بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۰-۲۶۱؛ ابن اثیر، ۱۰۷/۹-۱۰۸؛
قس: گردیزی، ۳۷۲-۳۷۴

۲۳۱. بارتولد، همان، ۵۵۸/۱-۵۵۹
۲۳۲. ابن اثیر، ۱۰۸/۹؛ قس: عتبی، *التاریخ*، ۲۲۴/۱؛ شنبه اول رمضان ۳۸۶
۲۳۳. عتبی، *التاریخ*، ۲۱۹/۱-۲۲۸، ترجمه کهن، ۱۲۷-۱۳۱؛ نیز: گردیزی، ۳۷۴؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۲؛ قس: ابن اثیر، همانجا
۲۳۴. بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۲؛ قس: گردیزی، ۳۷۴
۲۳۵. همانجاها
۲۳۶. عتبی، *التاریخ*، ۲۲۸/۱-۲۳۰، ۲۳۹-۲۴۰؛ ابن اثیر، ۱۰۹/۹؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۲-۲۶۳؛ گردیزی، همانجا؛ قس: عتبی، ترجمه کهن، ۱۳۸-۱۳۹
۲۳۷. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۱/۱-۲۵۲، ترجمه کهن، ۱۴۴-۱۴۵؛ نیز: منینی، ۲۵۲/۱؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۳؛ ابن اثیر، ۱۰۹/۹؛ قس: گردیزی، ۳۷۳
۲۳۸. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۴/۱، ترجمه کهن، ۱۴۵
۲۳۹. ابن اثیر، همانجا؛ قس: گردیزی، ۳۷۵؛ ۳۷۹ق
۲۴۰. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۴/۱؛ منینی، ۲۵۴/۱؛ سمعانی، ۳۵۴/۷-۳۵۵
۲۴۱. دربارهٔ جانشین بغرا خان هارون، که بر خاندان قراخانیان ریاست یافت، نک: زامباور، ۳۱۲؛ قس: بارتولد، همان، ۵۷۰/۱
۲۴۲. روستایی بزرگ در ۵ فرسخی سمرقند، سمعانی، همان، ۴۵۹/۱۰، ۴۶۱؛ یاقوت، *معجم البلدان*، چ ووستنفلد، ۱۳۹/۴ که در ساحل جیحون واقع است و گذرگاه نسف به شمار می‌رود؛ منینی، ۲۴۰/۱، ۳۴۰
۲۴۳. عتبی، *التاریخ*، ۱۹۸/۱-۱۹۹، ۲۱۹، ۲۳۱-۲۴۱، ۳۵۴، ترجمه کهن، ۱۱۰، ۱۳۳-۱۴۰؛ ابن اثیر، ۱۰۸/۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۷۵-۷۹؛ منینی، ۲۱۹/۹-۲۲۰؛ بارتولد، همان، ۵۶۰/۱-۵۶۱
۲۴۴. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۴/۱-۲۵۶، ۳۵۰، ترجمه کهن، ۱۴۵-۱۴۶؛ گردیزی، ۳۶۱، ۳۷۵؛ ابن بابیه، ۱۵۵؛ *مجمعل التواریخ*، ۳۸۷-۳۸۸؛ سمعانی، همان، ۲۷/۷؛ منهاج سراج، ۲۱۴/۱
۲۴۵. ابن اثیر، ۱۲۹/۹
۲۴۶. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۵/۱، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۸، ترجمه کهن، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶؛ گردیزی، ۳۷۵؛ بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۵
- ۸۶۵؛ ابن اثیر، ۱۲۹/۹؛ قس: سمعانی، همان، ۲۷/۷-۲۸؛ در ذیقعدة ۳۸۷
۲۴۷. گردیزی، همانجا
۲۴۸. بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۵
۲۴۹. ابن اثیر، همانجا؛ قس: بیهقی، ابوالفضل، همانجا؛ «و بکتوزون سپاه سالار بود به نشابور»
۲۵۰. عتبی، *التاریخ*، ۲۶۹/۱-۲۷۱، ترجمه کهن، ۱۵۶-۱۵۷؛ نیز: گردیزی، ۳۷۵-۳۷۶؛ ابن اثیر، ۱۲۹/۹
۲۵۱. نک: عتبی، *التاریخ*، ۲۷۲/۱-۲۸۲، ترجمه کهن، ۱۵۸-۱۶۵؛ گردیزی، ۳۷۶؛ ابن اثیر، ۱۳۰/۹-۱۳۱
۲۵۲. ابن اثیر، ۱۲۹/۹-۱۳۰
۲۵۳. عتبی، *التاریخ*، ۲۸۲/۱-۲۸۸، نبرد ۳۸۸ق را در جمعه ۲۲ ربیع‌الثانی یاد کرده است؛ قس: ترجمه کهن، ۱۶۵-۱۶۸؛ گردیزی، ۳۷۶؛ ابن اثیر، ۱۳۸/۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۹۴-۹۶، ۱۳۳؛ منهاج سراج، ۲۱۵/۱؛ از کشتن ابوالقاسم سیمجوری به دست بکتوزون سخن دارد
۲۵۴. بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۵-۸۶۶
۲۵۵. گردیزی، ۳۷۷؛ بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۶-۸۶۷؛ ابن اثیر، ۱۴۵/۹؛ قس: برخی منابع، مانند عتبی، *التاریخ*، ۳۵۰/۱؛ نرشخی، ۱۳۷؛ مدت امارت او را یک سال و نه ماه نوشته‌اند که خطاست؛ قس: عتبی، *التاریخ*، ۲۰۱؛ یکسال و هفت ماه
۲۵۶. بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۷
۲۵۷. بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۷-۸۶۸؛ نیز: گردیزی، ۳۷۷-۳۷۸ (با تفصیل کمتر)؛ صابی، هلال، *التاریخ*، ۳۴۱؛ سه‌شنبه ۲۷ جمادی‌الاول ۳۸۹؛ عتبی، *التاریخ*، ۲۹۹/۱-۳۱۰، ترجمه کهن، ۱۷۴-۱۷۸
۲۵۸. نک: صابی، هلال، همان، ۳۴۱-۳۴۵؛ بدیع‌الزمان همدانی، ۱۹-۲۰ نیز در نامه‌ای به ابوالعباس اسفراینی، وزیر محمود، از شکست سامانیان در مرو سخن دارد و زبان به تعریض آنان گشوده است
۲۵۹. منینی، ۳۱۱/۱
۲۶۰. عتبی، *التاریخ*، ۲۹۰/۱-۳۱۸، ترجمه کهن، ۱۶۹-۱۸۲؛ گردیزی، ۳۷۷-۳۷۸، ۳۸۱؛ صابی، هلال، همان، ۳۴۰-۳۴۱؛ رودراوری، ۳۳۲؛ ابن بابیه، ۱۶۰، ۱۶۱؛ الف

گردنکش خوانده است
 ۲۷۲. به گفته گردیزی، ۳۸۳، بیغو مهتر ترکان غز در این هنگام مسلمان شد و با ابوابراهیم خویشی کرد و با ابوابراهیم تا به کوهک (نزدیک سمرقند) بیامدند و با سوباشی تگین جنگ کردند و او را شکست دادند و ایلک به سمرقند آمد...

۲۷۳. درغان در ساحل چپ جیحون، یعنی سمت مغرب آن، نخستین شهر مهم خوارزم سرراه مرو، و بزرگ‌ترین شهر آنجا پس از جرجانیه (گرگانج) بود یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۵۶۷/۲-۵۶۸؛ بارتولد، همان، ۳۲۶/۱

Le Strange, 451

۲۷۴. گردیزی، ۳۸۳: به کشمیهن از توابع مرو
 ۲۷۵. نک: منینی، ۲۴۰/۱، ۳۴۰
 ۲۷۶. ابن اثیر، نویری: دبوسیه
 ۲۷۷. گردیزی، ۳۸۴: پسر علمدار، سرعیاران سمرقند؛ قس: رشیدالدین فضل‌الله، ۱۱۶
 ۲۷۸. عتبی، ترجمه کهن؛ رشیدالدین فضل‌الله: ابوالحسن طاق

۲۷۹. بیهقی، علی، ۱۲۰: کورموش العربی، خالد بن نهیب از اعراب بنی عجل سرخس
 ۲۸۰. عتبی، تاریخ، ۳۲۵/۱-۳۴۷، ترجمه کهن، ۱۸۶-۱۹۹؛ عیناً: رشیدالدین فضل‌الله، ۱۱۰-۱۱۹؛ گردیزی، ۳۸۲-۳۸۵؛ ابن اثیر، ۱۵۷/۹-۱۵۹؛ نیز: ذهبی، ۹۲/۱۷-۹۳

۲۸۱. عوفی، لباب ...، ۲۴/۲
 ۲۸۲. عوفی، همان، ۳۴/۲
 ۲۸۳. ریاحی، ۲۷
 ۲۸۴. عتبی، تاریخ، ۳۶/۱، ۳۹، ۵۱، ۲۶/۲-۲۸، ترجمه کهن، ۲۴۹؛ نیز نک: فرخی، ۸۳، ۲۵۵
 ۲۸۵. نک: ثعالبی، تتمه ...، ۹۴/۲-۹۵؛ قزوینی، حاشیه بر تاریخ ...، ۲۴۲/۱؛ لاسکی

۲۸۶. ابن اثیر، ۱۴۹/۹
 ۲۸۷. ابن حوقل، ۴۳۰/۲: حدود العالم، ۸۸-۸۹
 ۲۸۸. مقدسی، ۷، ۶۸، ۲۶۰؛ نیز: مسعودی، التنبیه ...، ۶۵؛ صاحب خراسان؛ حدود العالم، ۸۹؛ میرخراسان، ملک مشرق؛ ثعالبی، یتیمه، ۷۰/۴: امیر شرق در شعر

ابن اثیر، ۱۳۹/۹، ۱۴۵-۱۴۷

۲۶۱. نک: بیهقی، ابوالفضل، ۸۶۸؛ نیز: زامباور، ۳۱۲؛ قس: گردیزی، ۳۷۸؛ ابوالحسن (ابوالحسین) ایلک بن نصر، برادر خان؛ ابن اثیر، ۱۴۸/۹؛ نویری، ۳۶۳/۲۵؛ ایلک خان شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی؛ بر اساس تبارنامه‌ای که سلیمان، ۲۸۱/۱ به دست داده، نصر بن علی، نواده ستوق، و پسر عم بغرا خان هارون است؛ قس: بارتولد، ترکستان نامه، ۵۷۰/۱

۲۶۲. عتبی، تاریخ، ۳۱۹/۱-۳۲۰، ترجمه کهن، ۱۸۳-۱۸۴؛ ابن اثیر، ۱۴۸/۹-۱۴۹؛ قس: گردیزی، ۳۷۸؛ بیهقی، ابوالفضل، همانجا: در غره ذیقعدة ۳۸۹؛ نیز: مجمل التواریخ، ۳۸۸؛ منهاج سراج، ۲۱۶/۱؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۰۷-۱۰۸

۲۶۳. نک: صابی، هلال، همان، ۳۷۳-۳۷۴؛ بارتولد، همان، ۵۶۷/۱-۵۶۹

۲۶۴. غفوروف، ۵۳۶/۱
 ۲۶۵. عتبی، تاریخ، ۳۲۰/۱، ترجمه کهن، ۱۸۴-۱۸۵؛ ابن اثیر، ۱۴۹/۹

۲۶۶. ابن اثیر، ۱۵۶/۹؛ برخی از سکه‌هایی که المنتصر در بخارا ضرب کرده نیز مربوط به ۳۹۰ق است، بارتولد، همان، ۵۷۲/۱، حاشیه ۲

۲۶۷. صابی، هلال، همان، ۳۷۲-۳۷۳ از وصول خبر استیلای بغرا خان (؟) بر بخارا و دفع پسر ابوالقاسم نوح بن منصور یاد کرده است

۲۶۸. قس: ابن اثیر، ۱۵۶/۹-۱۵۷: ۳۹۰ق
 ۲۶۹. عتبی، تاریخ، ۳۲۴-۳۲۵/۱، ترجمه کهن، ۱۸۴-۱۸۶؛ گردیزی، ۳۸۲؛ ابن اثیر، ۱۵۶/۹-۱۵۷؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۰۸-۱۱۰

۲۷۰. ابن اثیر، ۱۵۷/۹، این نبرد را به نام منصور (؟) برادر محمود نوشته است

۲۷۱. ثعالبی درباره این پیروزی درخشان اشعاری سروده است نک: عتبی، تاریخ، ۳۳۲/۱-۳۳۵؛ بدیع‌الزمان همدانی، ۱۶-۱۷ نیز در نامه‌ای به ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی، نخستین وزیر سلطان محمود، از شکست سامانیان در کنار دروازه سرخس و اسارت ابوالقاسم بن سیمجوری سخن دارد و آنان را مدعیان

۳۱۸. یاقوت، همان، ۳۰۸/۲؛ قس: ابن خردادبه، ۳۹: ۴۴'۸۴۶'۰۰۰ درهم، به جز موارد غیرنقدی
۳۱۹. اصطخری، *المسالک*، ۱۵۷-۱۵۸؛ ابن حوقل، ۴۵۲/۲؛ نیز نک:
- Bosworth, *ibid*, 145; *id*, «*Khurāsān*», 56-58
۳۲۰. اقبال، ۲۴۸؛ عتبی، *التاریخ*، ۳۵/۱؛ منینی، ۹۰/۱
۳۲۱. منینی، ۸۹/۱-۹۰
۳۲۲. حمزه اصفهانی، ۱۴۸
۳۲۳. ابن اثیر، ۱۳۱/۸-۱۳۲، ۱۷۶؛ سمعانی، همان، ۳۵۱/۷
۳۲۴. ابن اثیر، ۶۰/۸؛ قس: گردیزی، ۲۹۷: ۳۲۶ق
۳۲۵. ابن اثیر، ۱۳۴/۸
۳۲۶. ابن اثیر، ۲۶۴/۸؛ گردیزی، ۳۳۶
۳۲۷. ابن اثیر، ۳۰۴/۸؛ قس: گردیزی، ۱۹۵
۳۲۸. ابن اثیر، ۳۶۵/۸
۳۲۹. سمعانی، همان، ۳۵۱/۷-۳۵۲
۳۳۰. ابن اثیر، ۴۷۰/۸-۴۷۱، ۴۸۰
۳۳۱. همو، ۴۹۲/۸
۳۳۲. گردیزی، ۳۵۳
۳۳۳. مقدسی، ۲۹۵ حاشیه
۳۳۴. عتبی، *التاریخ*، ۱۹۵/۱، ۱۹۹، ترجمه کهن، ۱۱۰
۳۳۵. ابن فقیه، ۳۱۳؛ طبری، ۸۱/۱۰-۸۲؛ مسعودی، مروج، ج داغر، ۱۷۷/۴؛ ابوالفرج اصفهانی، ۶۹۳-۶۹۴؛ حمزه اصفهانی، ۱۵۲؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۶/۵-۱۷؛ *العیون*، ۹۹/(۱)۴؛ ابن اثیر، ۵۰۴/۷-۵۲۷؛ ابن اسفندیار، ۲۵۶-۲۵۷؛ عوفی، *جوامع الحکایات و لوامع*، ۴۴۴؛ قس: ابوالفرج اصفهانی، ۹۴ که تاریخ این حادثه را رمضان ۲۸۹ نوشته است
۳۳۶. نک: حمزه اصفهانی، همانجا
۳۳۷. طبری، ۸۸/۱۰-۸۹؛ ابن اثیر، ۵۱۷/۷؛ نیز: ابوعلی مسکویه، ج آمدروز، ۳۲/۵؛ *العیون*، ۱۱۰/(۱)۴؛ قس: گردیزی، ۳۲۳-۳۲۴
۳۳۸. طبری، ۹۴/۱۰؛ ابن اثیر، ۵۲۲/۷؛ قس: گردیزی، ۳۲۵؛ ابن اسفندیار، ۲۶۲
۳۳۹. حمزه اصفهانی، همانجا؛ نیز نک: سهمی، ۱۱۵؛ عوفی، همان، ۴۴۵
۳۴۰. طبری، ۹۶/۱۰؛ ابن اثیر، ۵۲۲/۷
- ابواحمد بن ابی بکر کاتب
۲۸۹. کوره به استان، یا ناحیه و بخشی از استان گفته می شد که دارای چندین شهر و روستا بود و یک قصبه، که کوره معمولاً از آن نام می گرفت نک: مقدسی
۲۹۰. مقدسی، ۲۶۱-۲۶۲ به بعد
۲۹۱. همو، ۲۹۵ به بعد
۲۹۲. ابن حوقل، ۴۳۰/۲
۲۹۳. مقدسی، ۳۳۷
۲۹۴. *حدودالعالم*، همانجا
۲۹۵. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۰/۱، ۲۳۲
۲۹۶. همان، ۱۸۴/۱-۱۸۵
۲۹۷. مثلاً نک: عتبی، *التاریخ*، ۱۲۰/۱، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۳۲، ترجمه کهن، ۱۰۴-۱۰۵
۲۹۸. بارتولد، همان، ۵۰۱-۵۰۰/۱
۲۹۹. اصطخری، *المسالک*، ۱۷۴، ترجمه کهن، ۲۴۵-۲۴۶
۳۰۰. حمزه اصفهانی، ۱۳۹
۳۰۱. اصطخری، *المسالک*، ۱۷۶، ترجمه کهن، ۲۴۶
۳۰۲. طبری، ۳۰۹/۷، ۳۷۹، ۳۸۳
303. Barthold, «*Bukhara*», 1294
۳۰۴. اصطخری، *المسالک*، ۱۷۶، ترجمه کهن، ۲۴۵-۲۴۶؛ نرشخی، ۱۲۷-۱۲۸
۳۰۵. اصطخری، *مسالک*، ۱۷۶، ترجمه کهن، ۲۴۵
306. Barthold, *ibid*
۳۰۷. مثلاً نک: ابن خردادبه، ۴۰
۳۰۸. برای بخارا خاداهای پیش از اسلام، نک: نرشخی، ۱۰ به بعد
309. Barthold, *ibid*, 1293
310. *id*, 1294
۳۱۱. ابن اثیر، ۷۸/۸
۳۱۲. همو، ۴۰۳/۸-۴۰۴
۳۱۳. نک: همو، ۲۰۹/۸
۳۱۴. مقدسی، ۲۶۰
۳۱۵. نک: اصطخری، *المسالک*، ۱۴۵؛ ابن حوقل، ۴۲۶/۲؛ *حدودالعالم*، ۸۸؛ یاقوت، همان، ۴۰۹/۲
316. Bosworth, *The Gaznavidis ...*, 147
۳۱۷. نک: گردیزی، ۳۰۱-۳۰۲

۳۴۱. رافعی، ۲۸۹/۲
۳۴۲. طبری، ۹۷/۱۰؛ قس: ابن اثیر، ۵۲۷/۷ که حرکت اسماعیل را به سوی ری پس از صدور این فرمان نوشته است
۳۴۳. گردیزی، ۳۲۴
۳۴۴. ابن اثیر، همانجا؛ قس: عوفی، همان، ۴۴۵-۴۴۶؛ ابن اسفندیار، ۲۶۳
۳۴۵. اولیاءالله آملی، ۱۰۴-۱۰۵؛ قس: ابن اسفندیار، ۲۶۲
۳۴۶. رافعی، ۳۱۴، ۲۴۹/۲
۳۴۷. گردیزی، ۳۲۴-۳۲۵؛ ابن اثیر، ۵۲۷/۷، ۷/۸؛ قس: یاقوت، همان، ۹۰/۱۲، ابن خلکان، ۱۵۸/۵، ۱۵۸؛ عوفی، همان، ۴۴۵؛ قس: ابن اسفندیار، ۲۶۲-۲۶۳
۳۴۸. ابن اثیر، ۸۱/۸-۸۲؛ ابن اسفندیار، ۲۶۰، ۲۶۴-۲۶۶
۳۴۹. ابن اسفندیار، ۲۶۶؛ نیز: اولیاءالله آملی، ۱۰۵
۳۵۰. ابن اسفندیار، ۲۶۶؛ ابن اثیر، ۸۲/۸؛ قس: گردیزی، ۱۹۰ که از جانشینی ابوالعباس صلوک پس از مرگ حسان ابن نوح سخن دارد
۳۵۱. گردیزی، ۳۲۶؛ قس: ابن اثیر، ۶۰/۸؛ یاقوت، همانجا
۳۵۲. حمزه اصفهانی، ۱۵۲
۳۵۳. همو، ۱۵۲-۱۵۳؛ قس: ابن اثیر، ۸۱/۸-۸۲؛ مسعودی، مروج، چ بلا، ۲۷۸/۴؛ گردیزی، ۱۹۰-۱۹۱؛ ابن اسفندیار، ۲۶۸-۲۷۰؛ اولیاءالله آملی، ۱۰۵-۱۰۶
۳۵۴. ابن اسفندیار، ۲۷۱-۲۷۲
۳۵۵. طبری، ۱۴۹/۱۰؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۳۶/۱
۳۵۶. ابوعلی مسکویه، همان، ۸۳-۸۲/۱، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۱۹؛ ابن اثیر، ۱۴۴/۸، ۱۴۵-۱۴۶
۳۵۷. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۴۸/۱-۱۴۹
۳۵۸. ابن اثیر، ۱۶۶/۸-۱۶۷؛ قس: ابن اسفندیار، ۲۹۰-۲۹۱؛ یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۲۳/۳؛ قس: همو، همان، چ بیروت، ۱۷۹/۳
۳۵۹. ابن اثیر، ۱۸۹/۸؛ مسعودی، مروج، چ داغر، ۲۷۹/۴ استیلای داعی را در ۳۱۷ ق نوشته است
۳۶۰. ابن اثیر، ۷۹/۸، ۸۸-۸۹، ۱۱۸-۱۲۰
۳۶۱. ابن اثیر، ۱۲۴/۸-۱۲۵؛ نیز نک: ابن اسفندیار، ۲۷۷-۲۷۸
- ۲۷۸ قس: گردیزی، ۱۹۱-۱۹۲
۳۶۲. ابن اثیر، ۱۳۱/۸-۱۳۲؛ نیز نک: گردیزی، ۱۹۳
۳۶۳. ابن اثیر، ۱۷۵/۸-۱۷۶؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۶۱/۱؛ ابن اسفندیار، ۲۹۱-۲۹۲؛ قس: العیون، ۳۱۴/۱(۱)۴
۳۶۴. حمزه اصفهانی، ۱۵۳؛ نیز: مسعودی، مروج، چ بلا، ۲۷۹/۴؛ ابن اسفندیار، ۲۹۲-۲۹۳؛ اولیاءالله آملی، ۱۱۴-۱۱۵؛ قس: ابن اثیر، ۱۸۹/۸ که قتل داعی صغیر را پس از هزیمت در نبرد با اسفار در ساری، یاد کرده است
۳۶۵. مسعودی، همان، ۲۸۰/۴-۲۸۲؛ ابن اثیر، ۱۸۹/۸-۱۹۰، ۱۹۲
۳۶۶. حمزه اصفهانی، ۱۵۳
۳۶۷. مسعودی، همان، ۲۸۴/۴؛ نیز نک: ابن اسفندیار، ۲۹۴؛ قس: ابن اثیر، ۱۹۳/۸-۱۹۵، ضمن حوادث ۳۱۶ ق؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۶۱/۱-۱۶۲؛ ضمن حوادث ۳۱۵ ق؛ العیون، ۲۳۳/۱(۱)۴-۲۳۵
۳۶۸. مسعودی، همانجا
۳۶۹. ابن اثیر، ۱۹۵/۸-۱۹۸؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۶۲/۱، ۲۷۵-۲۷۷؛ العیون، ۲۷۰/۱(۱)۴
۳۷۰. ابن اثیر، ۲۶۳/۸؛ گردیزی، ۱۹۴، ۳۳۶
۳۷۱. اقبال، ۲۳۰
۳۷۲. حمزه اصفهانی، ۱۵۴؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۶۳/۱؛ گردیزی، ۳۳۶-۳۳۷
۳۷۳. ابن اثیر، ۳۰۴/۸؛ قس: ابن اسفندیار، ۲۹۵
۳۷۴. ابن اثیر، ۳۲۶/۸-۳۲۷؛ قس: ابوعلی مسکویه، همان، ۳۰۰/۱، ۳-۴، که استیلای ماکان بر گرگان را به گونه‌ای دیگر شرح داده است
۳۷۵. ابن اثیر، ۳۵۹/۸؛ گردیزی، ۳۳۷؛ ابن اسفندیار، ۲۹۶
۳۷۶. ابوعلی مسکویه، همان، ۴/۲-۵
۳۷۷. ابوعلی مسکویه، همان، ۶/۲-۷؛ ابن اثیر، ۳۶۹/۸-۳۷۰؛ ابن اسفندیار، ۲۹۷؛ همانجا
۳۷۸. یا کرج ابی دلف نزدیک اراک کنونی
۳۷۹. ابن اثیر، ۳۸۸/۸-۳۸۹؛ سکه‌هایی از سامانیان موجود است که در سال‌های ۳۲۷ و ۳۲۹ ق در قم ضرب کرده‌اند مدرسی طباطبایی، ۴۶
۳۸۰. ابوعلی مسکویه، همان، ۷/۲-۸، ابن اسفندیار، ۲۹۷-۲۹۸؛ قس: ابن اثیر، همانجا، خبر مرگ امیر نصر را پس

۴۰۱. عتبی، *التاریخ*، ۳۱۸-۳۱۶/۱؛ ابن اثیر، ۱۴۶/۹-۱۴۷
402. Bosworth, «Čaganiān», 614
۴۰۳. یعقوبی، *البلدان*، ۲۹۲؛ اصطخری، *المسالک*، ۱۶۷
۱۸۹؛ ابن حوقل، ۴۷۷/۲؛ گردیزی، ۳۴۸
۴۰۴. اصطخری، همان، ۱۶۶؛ ابن حوقل، ۴۷۴/۲؛ مقدسی،
۲۸۳؛ بارتولد، *گزیده مقالات*، ۱۴
۴۰۵. مقدسی، *حدود العالم*، همانجاها
۴۰۶. ابن حوقل، ۴۵۴-۴۵۵
۴۰۷. مقدسی، همانجا
۴۰۸. *حدود العالم*، ۱۲۰؛ نیز:
Bosworth, «Khuttalān», 75
۴۰۹. *حدود العالم*، همانجا
۴۱۰. ابن اثیر، ۲۱۰/۸-۲۱۱
۴۱۱. همو، ۳۵۶/۸
۴۱۲. ابن حوقل، ۵۱۸/۲-۵۱۹
۴۱۳. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۰۰/۲
۴۱۴. ابن اثیر، ۴۶۲/۸-۴۶۳؛ گردیزی، ۳۴۳-۳۴۶
۴۱۵. ابن حوقل، ۴۷۷/۲
۴۱۶. ابن اثیر، ۳۶۵/۸، ۴۱۲؛ گردیزی، ۳۵۱-۳۵۲؛ نیز:
ابن حوقل، ۴۷۷/۲
۴۱۷. نک: ابن حوقل، ۵۱۸/۲-۵۱۹
۴۱۸. منینی، ۱۶۷/۱؛ فریغونی
۴۱۹. عتبی، *التاریخ*، ۱۶۷/۱، ترجمه کهن، ۹۴؛ گردیزی،
۳۶۸
۴۲۰. اصطخری، *المسالک*، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶؛ ابن حوقل،
۴۴۷/۲
۴۲۱. مقدسی، ۲۹۰
۴۲۲. کوره و خش جلگه قورغان توبه را اشغال می کرد نک:
بارتولد، *ترکستان نامه*، ۱۷۷/۱-۱۷۸
۴۲۳. تقریباً مطابق بلجوان کنونی
۴۲۴. در جنوب گلاب (کولاب) کنونی در تاجیکستان،
بارتولد، *گزیده مقالات*، ۱۶، *ترکستان نامه*، (۱۷۷/۱)
۴۲۵. اصطخری، *المسالک*، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۶-۱۶۷؛ نیز:
ابن خردادبه، ۱۸۰-۱۸۱؛ مقدسی، ۲۹۰-۲۹۱،
حدود العالم، ۱۱۸-۱۱۹؛ قس: یعقوبی، *البلدان*، ۲۹۲،
که بزرگترین شهر ختل را واشجرد (اکنون فیض آباد)
- از صلح جمادی الثانی ۳۳۱ و عزیمت ابوعلی به گرگان
یاد کرده است؛ نیز نک: گردیزی، ۳۳۸
۳۸۱. ابوعلی مسکویه، همان، ۷/۲-۸؛ ابن اثیر، ۳۹۰/۸
۳۸۲. ابوعلی مسکویه، ۸/۲؛ ابن اثیر، ۳۹۰/۸-۳۹۱؛
ابن اسفندیار، ۲۹۸
۳۸۳. مقدسی، ۳۹۹
۳۸۴. عتبی، *التاریخ*، ۳/۲-۴، ترجمه کهن، ۲۳۷
۳۸۵. مقدسی، ۳۷۱، ۳۵۷
۳۸۶. نک: *حدود العالم*، ۱۴۳، ۱۴۵؛ ابن حوقل، ۳۸۲/۲؛
مقدسی، ۳۷۱
۳۸۷. نک: بیهقی، ابو الفضل، ۳۴۳-۳۴۵، ۵۰۴
۳۸۸. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۲۳/۲؛ ابن اثیر، ۴۸۶/۸
۳۸۹. رافعی، ۱۳۶/۲
۳۹۰. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۲۳/۲، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۳۶-
۱۴۱، ۱۴۳؛ ابن اثیر، ۴۸۶/۸، ۴۹۲، ۴۸۸
391. Hartmann, 608
۳۹۲. *حدود العالم*، ۹۵-۹۸، ۱۰۱
۳۹۳. *حدود العالم*، ۹۷؛ اصطخری، *المسالک*، ۱۵۳؛ مقدسی،
۲۹۸، ۲۶
۳۹۴. ابن حوقل، ۴۴۳/۲
۳۹۵. *حدود العالم*، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴
۳۹۶. عتبی، *التاریخ*، ۱۰۱/۲؛ رشیدالدین فضل الله، ۱۵۷؛
برای امرای فریغونی و دانشمندان دربار آنان، نک:
مدرس رضوی، ۳۰۰-۳۰۱
- Minorsky, 174-178
۳۹۷. مقدسی، ۳۳۷
۳۹۸. ابن حوقل، ۴۲۵/۲؛ قس: ابن خردادبه، ۳۶
۳۹۹. نرشخی، ۱۱۹-۱۲۰
۴۰۰. برخی همچون مینورسکی در حاشیه‌ای که بر
حدود العالم (Minorsky, 176) نوشته است، وی را با
ابوالحارث محمد بن احمد که مؤلف *حدود العالم* کتاب
خویش را به نام او پرداخته، یکی دانسته‌اند. ابن اثیر نیز
یک جا (۹۹/۹) او را به پیروی از عتبی، ابوالحارث احمد
ابن محمد فریغونی، و جای دیگر (۲۲۵/۹) ابوالحارث
محمد بن فریغون خوانده است (قس: ابن حوقل، ۲۹۲/۲؛
ابوالحارث بن افرغون، ۴۴۴/۲. محمد بن افرغون

- خواننده است
 ۴۲۶. اصطخری، *المسالك*، ۱۵۶، ۱۶۷
 ۴۲۷. *حدود العالم*، ۱۰۹
 ۴۲۸. بارتولد، *ترکستان نامه*، ۱۹۲/۱
 ۴۲۹. یعقوبی، همان، ۲۹۲؛ اصطخری، *المسالك*، ۱۶۷، ۱۹۰؛
 بارتولد، همان، ۱۸۱/۱
 ۴۳۰. مقدسی، ۲۹۰
 ۴۳۱. همو، ۳۴۵
 ۴۳۲. غفوروف، ۵۳۲/۱
 ۴۳۳. نک: نرشخی، ۱۱۹؛ نسفی، ۳۸-۳۹
 ۴۳۴. ابن اثیر، ۲۲۲/۸
 ۴۳۵. همو، ۴۶۲/۸؛ گردیزی، ۳۴۴-۳۴۶
 ۴۳۶. *حدود العالم*، ۱۱۸
 ۴۳۷. مقدسی، ۳۳۷
 ۴۳۸. *حدود العالم*، ۱۰۰؛ نیز نک:
 Bosworth, *ibid*, 76
 ۴۳۹. *حدود العالم*، ۱۲۲؛ اصطخری، همان، ۲۰۲-۲۰۳، ۲۲۶
 ۴۴۰. اصطخری، همان، ۲۳۵
 ۴۴۱. همان، ۲۲۹
 ۴۴۲. *حدود العالم*، ۱۲۲-۱۲۳
 ۴۴۳. برای اهمیت تجارتي خوارزم و کالاهای تجارتي و
 مبادلات بازرگانی آن با گرگان و خراسان و غزنه و خزر
 و روسیه و شرق اروپا، نک: اصطخری، همان، ۲۳۵.
 ۲۳۸-۲۳۹؛ *حدود العالم*، ۱۲۲، ۱۲۳؛ نیز نک:
 Bosworth, 1063
 ۴۴۴. *حدود العالم*، ۱۲۲-۱۲۳؛ اصطخری، ترجمه، ۲۳۵؛
 مقدسی، ۴۹، ۲۸۶-۲۸۷؛ این سلسله را خوارزمشاهیان
 قدیم می خوانند که تبار نیای بزرگ آنان، آفریغ، را به
 کیخسرو، سومین پادشاه کیانی می رسانند، بیرونی،
الآثار، ۳۵؛ نیز: بیهقی، ابوالفضل، ۹۰۳. برای وصف
 کات و گرگانج در منابع جغرافیایی، نک: بارتولد،
ترکستان نامه، ۳۲۹/۱-۳۳۵
 ۴۴۵. ابن فضلان، ۷۷
 ۴۴۶. همو، ۸۰-۸۱
 ۴۴۷. بیرونی، همان، ۳۶
 ۴۴۸. مقدسی، ۳۳۷
 ۴۴۹. ابن اثیر، ۴۱۵/۸، ۴۹۳
 ۴۵۰. بیرونی، همان، ۲۴۱
 ۴۵۱. از نسا تا ابیورد دو منزل و از نسا تا خوارزم هشت
 منزل راه بود، یعقوبی، *البلدان*، ۲۷۸
 ۴۵۲. عتبی، *التاریخ*، ۱۸۳/۱-۱۸۴
 ۴۵۳. نک: ابن اثیر، ۱۰۷/۹-۱۰۸؛ قس: عتبی، همان،
 ۲۲۱/۱-۲۲۸؛ اول رمضان ۳۸۶
 ۴۵۴. بارتولد، *گزیده مقالات*، ۲۳
 ۴۵۵. عتبی، همان، ۲۶۴/۱، ترجمه کهن، ۱۵۱-۱۵۲؛
 ابن اثیر، ۱۳۲/۹
 ۴۵۶. مقدسی، ۲۸۸-۲۸۹
 ۴۵۷. عتبی، *التاریخ*، ۲۵۱/۲-۲۵۹، ترجمه کهن، ۳۷۴-
 ۳۷۶؛ ابن اثیر، ۱۳۲/۹، ۲۶۴-۲۶۵
 ۴۵۸. بارتولد، *ترکستان نامه*، ۳۸۹/۱، ۳۹۲؛ نیز نک:
 Minorsky, 257; Le Strange, 483-484
 ۴۵۹. اصطخری، *المسالك*، ۱۹۲؛ ابن حوقل، ۵۱۰/۲؛ بارتولد،
 همان، ۳۹۲/۱-۳۹۳
 ۴۶۰. اصطخری، *المسالك*، ۱۶۶؛ ابن حوقل، ۴۷۴/۲؛ قس:
 مقدسی، ۲۶۱
 ۴۶۱. مقدسی، همانجا
 ۴۶۲. ص ۲۶۲-۲۶۴؛ نیز: *حدود العالم*، ۱۱۷ در محل شهر
 اسپجانب، اکنون قریه سیرام برپاست، بارتولد، همان،
 ۳۸۹/۱
 Le Strange, 484
 ۴۶۳. اصطخری، ترجمه، ۲۶۲-۲۶۳؛ ابن حوقل، ۵۱۰/۲
 ۴۶۴. نک: یعقوبی، همان، ۲۹۵؛ مقدسی، ۲۷۲-۲۷۳؛ *حدود*
العالم، همانجا؛ نیز نک: ابن اثیر، ۲۱۲/۸، ۴۹۲
 ۴۶۵. اصطخری، *المسالك*، ۱۶۳؛ ابن حوقل، ۴۶۷/۲؛ بارتولد،
گزیده مقالات، ۲۰۷-۲۰۸
 ۴۶۶. ابن حوقل، ۵۱۱/۲؛ *حدود العالم*، ۱۱۷-۱۱۸؛ مقدسی،
 ۲۷۴؛ بارتولد، *ترکستان نامه*، ۳۹۳/۱-۳۹۵؛ خرابه های
 سَنکند اکنون در دو فرسخی شمال دریاچه قراگل
 باقی است، بارتولد، همان، ۳۹۴/۱ حاشیه ۱
 ۴۶۷. مقدسی، همانجا
 ۴۶۸. بارتولد، همان، ۳۹۵/۱
 ۴۶۹. اصطخری، *المسالك*، ۱۸۵-۱۸۷؛ ابن حوقل، ۵۱۰/۲؛

495. See: Bosworth, *The History ...*, 67-75

۴۹۶. مسعودی، مروج، چ داغر، ۱۸۰/۴؛ قس: طبری، ۸۴-۸۳/۱۰؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۱۸/۵؛ نک:

Bosworth, *ibid*, 266-240

۴۹۷. ابن اثیر، ۶۰/۸-۶۱؛ گردیزی، ۳۲۶؛ قس: گزارش

مفصل و متفاوت تاریخ سیستان، ۲۹۰-۲۹۴؛ این منبع

فتح سیستان را در دوم ذیحجه ۲۹۸ نوشته است؛ نیز:

اقبال، ۲۱۴-۲۱۵؛ //عیون، ۴(۱)/۱۵۰؛ فتح سیستان را

در ۲۹۷ ق آورده است

۴۹۸. ابن اثیر، ۶۱/۸؛ گردیزی، ۳۲۶؛ تاریخ سیستان، ۲۹۳-

۲۹۴

۴۹۹. وی از جمله لشکریان احمد بن اسماعیل بود که در

نتیجه کدورت و رنجشی که از ابوالحسن علی بن محمد

عارض دید، با رخصت امیر به سیستان رفت (گردیزی،

۳۲۷)

۵۰۰. تاریخ سیستان از او با عنوان کولکی و کورکی یاد

کرده است، ص ۲۹۸، ۲۹۹ که شاید مصحف گورکن

باشد نک: بهار، ۲۹۸

۵۰۱. تاریخ سیستان، ۲۹۸-۳۰۱؛ قس: ابن اثیر، ۶۹/۸-۷۰؛

گردیزی، ۳۲۷-۳۲۸؛ منهاج سراج، ۲۰۷/۱؛ اقبال،

۲۱۵

۵۰۲. تاریخ سیستان، ۳۰۲

۵۰۳. نک: تاریخ سیستان، ۳۰۷-۳۱۰؛ نیز نک:

Bosworth, *ibid*, 272-273, 342

۵۰۴. نک: تاریخ سیستان، ۳۱۶-۳۲۴، ۳۲۶

۵۰۵. مقدسی، ۳۳۷

۵۰۶. تاریخ سیستان، ۳۲۶

۵۰۷. نک: ابن اثیر، ۵۶۳/۸-۵۶۴، ۵۸۷؛ تاریخ سیستان،

۳۲۸، ۳۳۳-۳۴۱؛ گردیزی، ۳۶۴-۳۶۵؛ رشیدالدین

فضل الله، ۲۰-۲۶؛ عتبی، التاريخ، ۱۰۲/۱-۱۰۵

۵۰۸. تاریخ سیستان، ۳۴۲-۳۴۴

۵۰۹. همان، ۳۴۴

۵۱۰. شهر ویران بست در جنوب افغانستان کنونی، نزدیک

محل تلاقی رود هیرمند با أرغنداب قرار دارد

۵۱۱. شهری در شرق افغانستان و ۱۴۵ کیلومتری جنوب

غربی کابل

حدود العالم، همانجا؛ مقدسی، ۲۷۳

۴۷۰. بلاذری، ۴۲۲؛ قس: سمعانی، چ حیدرآباد دکن، ۲۶/۷

۴۷۱. نفیسی، ۱۸۲-۱۸۳

۴۷۲. بارتولد، همان، ۴۶۰/۱

۴۷۳. نک: مقدسی، ۳۴۰

۴۷۴. بارتولد، همان، ۵۰۲/۱

۴۷۵. مقدسی، ۲۷۵

۴۷۶. عتبی، التاريخ، ۱۶۳/۱-۱۶۴؛ گردیزی، ۳۶۸-۳۶۹؛

قس: ابن اثیر، ۹۸/۹-۹۹

۴۷۷. عتبی، همان، ۳۱۹/۱-۳۲۰

478. Frye, 1011

۴۷۹. اصطخری، المسالك، ۱۴۵؛ حدود العالم، ۹۳؛ مقدسی،

۳۱۰

۴۸۰. همو، ۳۰۹؛ ابن حوقل، ۴۳۰/۲؛ قس: ابن خردادبه، ۳۹؛

براز بنده، که احتمالاً با عنوان حاکم مانشان خلط شده

است

۴۸۱. ابن حوقل، ۴۴۳/۲-۴۴۴؛ قس: اصطخری، المسالك،

۱۵۳، ترجمه، ۱۳۶، ۱۴۰؛ نشین و سورمین، حدود العالم،

۹۳؛ مقدسی، ۳۰۹؛ بشین (ابشین) را قصبه غرجستان

و مقر کاخ‌های او خوانده‌اند

۴۸۲. مقدسی، ۳۴، ۳۵، ۲۹۵، حاشیه ۳۱۰

۴۸۳. همو، ۳۲۳

۴۸۴. همو، ۳۳۷

۴۸۵. همو، ۳۱۴

۴۸۶. برای آگاهی از سرنوشت شار و پسر وی، نک: ابن اثیر،

۱۴۷/۹-۱۴۸، ۲۶۳؛ گردیزی، ۳۹۳

487. Büchner, 459;

قس: اصطخری، مسالك، ۱۳۹

۴۸۸. اصطخری، مسالك، ۱۴۱

۴۸۹. یعقوبی، البلدان، ۲۸۶

۴۹۰. اصطخری، المسالك، ۱۴۱، ترجمه، ۱۹۶؛ حدود العالم،

۱۰۴-۱۰۲

۴۹۱. نک: اصطخری، المسالك، ۱۴۰

۴۹۲. تاریخ سیستان، ۱۷۷-۱۷۸؛ نیز: بهار، ۱۷۷ حاشیه ۴

۴۹۳. تاریخ سیستان، ۱۸۲، ۱۸۷-۱۸۸

۴۹۴. همان، ۱۸۸-۱۸۹

۵۳۵. ابن اثیر، ۲۷۸/۸-۲۷۹، ۳۰۴؛ قس: ابوعلی مسکویه، همان، ۲۸۵/۱-۲۸۶، ۳۵۲، ۳/۲-۴؛ العیون، ۲۹۱/۱(۱)۴
۵۳۶. نک: ابوعلی مسکویه، همان، ۳۵۲/۱-۳۵۴، ۲۴۹/۲؛ العیون، ۲۹۱/۱(۱)۴؛ ابن اثیر، ۳۲۴/۸-۳۲۶؛ حمدالله مستوفی، ۴۱۲؛ قس: وزیر کرمانی، ۶۲-۶۳
۵۳۷. یاقوت، معجم/لادباء، ۱۴۵/۱
۵۳۸. ابوعلی مسکویه، همان ۱۷۶/۲؛ ابن اثیر، ۵۲۷/۷
۵۳۹. مقدسی، ۴۷۲
۵۴۰. عتبی، التاریخ، ۱۱۶/۲؛ رشیدالدین فضل‌الله، ۱۶۲؛ قس: روایت آشفته گردیزی، ۲۰۵-۲۰۶
۵۴۱. منابع از آثار برجای مانده از ابوعلی محمد بن الیاس چون چاه بزرگ قلعه بردسیر، بازار شهر غبیرا از توابع بردسیر، دژ زرند، و بارو، خندق، قلعه نو و بخشی از قلعه کهن سخن گفته‌اند، مقدسی، ۴۶۱، ۴۶۲؛ افضل‌الدین کرمانی، ۶۶
۵۴۲. عتبی، التاریخ، ۱۱۶/۲-۱۱۹؛ ابن اثیر، ۵۸۰/۸، ۵۸۵-۵۸۷؛ قس: ابوعلی مسکویه، همان، ۲۳۲/۲، ۲۴۹-۲۵۳، که ظاهراً جانشینی الیسع و مرگ ابوعلی محمد بن الیاس را در ۳۵۷ق میدانند؛ نیز نک: مقدسی، ۴۶۱ و حاشیه؛ حمدالله مستوفی، ۳۸۰، ۳۸۲، وی حکومت ابوعلی بر کرمان را ۳۷ سال یاد کرده است؛ افضل‌الدین کرمانی، ۱۲۴-۱۲۵
۵۴۳. ابوعلی مسکویه، همان، ۲۹۸/۲؛ ابن اثیر، ۶۰۹/۸
۵۴۴. مقدسی، ۴۷۲
۵۴۵. همو، ۴۷۳ حاشیه
۵۴۶. برای اصطلاح درگاه و دیوان در دوره غزنوی، نک: بیهقی، ابوالفضل، ۴۲
۵۴۷. نک: گردیزی، ۳۳۰؛ نیز: اقبال، ۲۴۸-۲۵۰؛ بارتولد، ترکستان‌نامه، ۴۸۹/۱
۵۴۸. نک: ابن‌الندیم، ۱۵۳؛ یاقوت، معجم/لادباء، ۴۵۵/۱؛ صفدی، ۸۱/۲، ۵۳/۸-۵۴؛ قزوینی، حاشیه چهار مقاله، ۲۰۵/۲
۵۴۹. سمعانی، همان، ۳۱۴/۲؛ صفدی، ۵/۴؛ قزوینی، همان، ۲۷۱/۷
۵۵۰. نرشخی، ۳۶
۵۵۱. بارتولد، ترکستان‌نامه، ۴۹۹/۱
۵۱۲. اصطخری، ترجمه، ۱۹۲؛ نیز یعقوبی، همان، ۲۸۱؛ مقدسی، ۲۹۷، به نقل از ابوزید بلخی
۵۱۳. اصطخری، همان، ۱۹۹-۲۰۰
۵۱۴. نک: مقدسی، ۵۰، ۲۹۶-۲۹۷
۵۱۵. حدودالعالم، ۱۰۴
۵۱۶. ۳۰۳-۳۰۴؛ نیز نک: اصطخری، همان، ۱۹۷؛ ابن‌حوقل، ۴۱۹/۲
۵۱۷. متن: خلیج (؟)؛ خلیج از قبایل ترک بودند که در سده ۴ق در جنوب افغانستان کنونی، میان سیستان و هند می‌زیستند
۵۱۸. حدودالعالم، ۱۰۳، ۱۰۴
۵۱۹. همانجا؛ اصطخری، ترجمه، ۱۹۶-۱۹۷؛ ابن‌حوقل، ۴۱۹/۲؛ مقدسی، ۳۰۴
۵۲۰. ابن‌حوقل، ۴۵۰/۲ وی زمان این استقرار را ۳۵۵ق یاد کرده است
۵۲۱. ابن‌حوقل، ۴۲۴/۲
۵۲۲. تاریخ سیستان، ۲۹۰-۲۹۳
۵۲۳. قزوینی، حاشیه بر تاریخ، ۲۰۸/۲، وی را برادر جیهانی کبیر، ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد، دانسته است
۵۲۴. ابن اثیر، ۷۹/۸؛ نیز نک: تاریخ سیستان، ۳۰۱-۳۰۵
۵۲۵. مقدسی، ۳۳۷
۵۲۶. ابن‌حوقل، ۴۲۴/۲؛ حمدالله مستوفی، ۳۷۹، وی را از غلامان نصر بن احمد دانسته است
۵۲۷. ابن‌حوقل، ۴۵۰/۲، استقرار البتگین و لشکریان او را در غزنه در ۳۵۵ق؛ فصیح‌خوافی، ۴۵/۲ در ۳۲۲ق یاد کرده‌اند که خطا است
۵۲۸. عتبی، التاریخ، ۵۷/۱، ۶۳-۶۴، ۶۶-۶۷، ۷۲
۵۲۹. همو، همان، ۵۰/۱
۵۳۰. نک: همان، ۳۰۰/۲؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۳
۵۳۱. اصطخری، المسالك، ۹۷، ترجمه کهن، ۱۳۹
۵۳۲. مقدسی، ۴۷۲
۵۳۳. همو، ۴۳
۵۳۴. نک: ابن اثیر، ۷۹/۸، ۲۱۱، ۲۷۸؛ منینی، ۱۱۶/۲؛ قس: وزیر کرمانی، ۵۹؛ در ۳۱۵ق؛ منشی کرمانی، ۳۱۰:۱۵

۵۵۲. غفوروف، ۵۳۱/۱؛ نیز نک: عوفی، *پانزده*، ۲۳۸؛
سمعانی، همان، ۱۸۸/۱۲؛ نیز نک:
Neamatov, 31
۵۵۳. غفوروف، همانجا
۵۵۴. بارتولد، همان، ۵۰۳/۱؛ برای مثال، نک: رؤسای
شهرهای بخارا، سمرقند، نیشابور و هرات: قرشی،
۱۴۸/۱، ۵۹/۳؛ سمعانی، همان، ۵۲۶/۱۲-۵۳۴؛ قفطی،
۱۹۹/۳؛ قس: بیهقی، علی، ۲۰۳-۲۰۴
555. Frye, «The sāmānids», 147
556. Neamatov, 32
۵۵۷. اشپولر، ۱۲۰/۲؛ نک:
Frye, *ibid*, 144-147; *id*, Bukhara, 44
558. Frye, *ibid*
۵۵۹. حمدالله مستوفی، ۳۷۸
560. Frye, «The sāmānids», 145; *id*, Bukhara, 50-51;
نیز نک: بیهقی، ابوالفضل، ۸۸
۵۶۱. نرشخی، ۱۳۵؛ عتبی، همان، ۵۶/۱-۵۷، ۹۶، ۱۲۵،
۱۸۰، ۲۰۹، ۲۷۰، ۲۷۱؛ گردیزی، ۳۵۴؛ ثعالبی،
آداب ...، ۸۶؛ همو، *یتیمه*، ۳۴۶/۴؛ بیهقی، ابوالفضل،
۱۱۱؛ اقبال، ۲۴۸؛ انوری، ۸؛ حضرت، در معنایی
وسیع تر، به بخارا پایتخت سامانیان نیز اطلاق می شد.
مثلاً نک: گردیزی، ۳۳۰؛ بیهقی، ابوالفضل، ۴۳۱؛
عوفی، *پانزده*، ۲۳۸
۵۶۲. مقدسی، ۳۳۷-۳۳۸؛ قس: گردیزی، ۳۵۳؛ نام ابونصر
منصور بن بایقرا بر سکه های منصور بن نوح دیده
می شود، بارتولد، *ترکستان نامه*، ۵۳۳/۱ حاشیه ۱
۵۶۳. بیهقی، ابوالفضل، ۳۵۸
۵۶۴. نک: عتبی، همان، ۹۵-۹۶؛ ترجمه کهن، ۴۰
(درباره حسام الدوله تاش)
۵۶۵. نک: همو، همان، ۱۸۰/۱، ترجمه کهن، ۱۰۱
۵۶۶. نک: نسفی، ۴۷۰، ۴۸۴؛ ابن اثیر، ۲۰۹/۸
۵۶۷. اشپولر، ۹۴/۲؛ قس: بارتولد، همان، ۴۹۲/۱
۵۶۸. نک: نظام الملک، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹؛ خطیب بغدادی،
۳۸۸/۱۲-۳۸۹؛ نسفی، ۵۲۴؛ نظام الملک، ۲۸۸؛
سمعانی، همان، ۱۱۵/۴-۱۱۶
۵۶۹. نک: گردیزی، ۲۵۶ (که ظاهراً مراد، وکیلدر البتگین
- است)؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۳؛ قس: ثعالبی، *یتیمه*،
۱۰۷/۴؛ وکیل باب
۵۷۰. نک: انوری، ۴۵-۴۶؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۳، ۳۵۹
۵۷۱. سمعانی، همان، ۱۸۸/۸؛ ابن اثیر، ۴۰۳/۸
۵۷۲. سمعانی، همان، ۱۹۶/۱-۱۹۷
۵۷۳. حاکم نیشابوری، ۱۵۷؛ سمعانی، همان، ۳۲۴/۵-۳۲۵
۵۷۴. حاکم نیشابوری، ۱۴۹-۱۵۰؛ سمعانی، همان،
۲۲۷/۱۲-۲۲۹؛ سبکی، ۱۷/۳-۱۹
۵۷۵. مقدسی، ۲۶۱، حاشیه ۳۳۹
۵۷۶. نک: سبکی، ۴۵/۳، ۲۷۴
۵۷۷. نک: مقدسی، همانجا؛ سبکی، ۱۶۹/۳-۱۷۰
۵۷۸. ابن عساکر، *تبيين* ...، ۲۲۹
۵۷۹. شفیعی کدکنی، ۳۵
۵۸۰. نک: ظهیری سمرقندی، ۳۷۲، ۳۷۳
۵۸۱. مثلاً نک: گردیزی، ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۶۸؛ ثعالبی، همان،
۱۹۰/۳، ۹۹/۴؛ عتبی، *التاریخ*، ۹۱/۱-۹۳، ۱۲۹/۲-۱۳۰
۵۸۲. ثعالبی، *آداب*، ۲۰۷؛ همو، *خاص* ...، ۱۸۱، ۱۸۲
۵۸۳. اقبال، ۲۴۸، بارتولد، *ترکستان نامه*، ۴۸۹/۱-۴۹۰؛ نیز
نک: طبری، ۱۴۷/۱۰؛ عرب بن سعد قرطبی، ۴۵-۴۶
۵۸۴. نک: نظام الملک، ۱۴۱
۵۸۵. نرشخی، ۳۹
۵۸۶. نظام الملک، ۱۴۲؛ قس: صفا، ۲۲۴/۱
۵۸۷. همو، ۲۲۴/۱-۲۲۵
۵۸۸. نک: منینی، ۱۲۱/۱؛ عتبی، همان، ۱۲۱/۱-۱۲۲
ترجمه کهن، ۵۸-۵۹
۵۸۹. منینی، ۱۵۱/۱
۵۹۰. همو، ۱۱۴/۱
۵۹۱. نک: ظهیری سمرقندی، ۳۵۶؛ نرشخی، ۱۱۸؛ ثعالبی،
همان، ۱۳۰/۴، ۱۶۶؛ عتبی، *التاریخ*، ۲۲۹/۱
۵۹۲. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۲۲/۲
۵۹۳. *تاریخ سیستان*، ۳۱۹
۵۹۴. نک: نرشخی، ۱۲-۱۳؛ نیز نک:
Frye, Bukhara, 27-28
۵۹۵. نک: عتبی، همان، ۳۱۷/۱-۳۱۸، ۱۲۹/۲-۱۳۲
ترجمه کهن، ۳۱۹-۳۲۱
۵۹۶. عتبی، *التاریخ*، ۱۰۵/۲

۵۹۷. نک: همان، ۱۸۱/۱-۱۸۲، ۲۳۰، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۵/۲
۵۹۸. مقدسی، ۳۳۸-۳۳۹
۵۹۹. نک: ابن زبیر، ۱۴۷، ۱۴۹
۶۰۰. ابن فضلان، ۷۶، ۷۸
۶۰۱. نک: ابن زبیر، ۱۳۹-۱۵۰
۶۰۲. نک: ابن عساکر، تاریخ ...، ۱۰۰/۳۷
۶۰۳. نک: مقدسی، ۳۳۹؛ ظهیری سمرقندی، ۳۷۲؛ عتبی،
التاریخ، ۱۱۹/۱، ۲۲۷-۲۲۸؛ گردیزی، ۳۴۶؛ تاریخ
سیستان، ۳۱۷، ۳۱۹؛ نظام الملک، ۱۲۰-۱۲۲
۶۰۴. نک: گردیزی، ۳۴۸؛ نیز نک: تاریخ سیستان، ۳۲۴؛ قس:
ثعالبی، آداب، ۴۷-۴۸؛ عوفی، جوامع الحکایات و لوامع،
۴۴۴؛ نفیسی، ۱۸۷
۶۰۵. نک: ثعالبی، همان، ۴۸، ۲۴۰؛ قس: عوفی، همان،
۲۰۲-۲۰۱
۶۰۶. نک: مقدسی، همانجا؛ عتبی، همان، ۲۳۳/۱
۶۰۷. ثعالبی، همان، ۱۰۵-۱۰۶؛ قس: افضل الدین کرمانی،
۱۱۸
۶۰۸. نرشخی، ۳۶
۶۰۹. نک: ثعالبی، تتمه، ۳۵/۲
۶۱۰. نک: عتبی، همان، ۲۳۷/۱، ۱۶۹/۲
۶۱۱. نرشخی، ۱۱۰
۶۱۲. نک: ثعالبی، همان، ۶۰/۲؛ همو، التمثیل ...، ۱۴۴
۶۱۳. عتبی، همان، ۱۱۶/۲
۶۱۴. منینی، ۹۰/۱؛ نیز: عتبی، همان، ۱۲۴/۱؛ ثعالبی،
آداب، ۱۰۵؛ همو، یتیمه، ۱۵۵/۳
۶۱۵. ابن فضلان، ۷۶؛ قس: ثعالبی، همان، ۱۵۵/۳؛ ابوحیان
توحیدی، ۳۵۳ که از عنوان شیخ و عمید درباره
ابوعبدالله حسین بن محمد کله، پدر ابوالفضل ابن
العمید یاد شده است؛ سبکی، ۱۴۳/۳-۱۴۴؛ شیخ
العمید، عنوان ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی وزیر
۶۱۶. ثعالبی، یتیمه، ۱۳۸/۴، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۶۴؛ همو، تتمه،
۱۰۸/۲؛ همو، النهایة ...، ۱۸
۶۱۷. عتبی، همان، ۱۲۴/۱، ۶۵/۲؛ ثعالبی، یتیمه، ۶۶/۴-
۶۷؛ همو، تتمه، ۱۰۸/۲
۶۱۸. نک: ثعالبی، یتیمه، ۱۶۶/۴
۶۱۹. نک: سمعانی، همان، ۱۴/۴، ۱۵، ۱۹۰/۸؛ ثعالبی، همان،
۳۲۶، ۱۳۵/۴
۶۲۰. مثلاً نک: سمعانی، همان، ۱۹۰/۲
۶۲۱. نک: یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۱۹۱/۱-۶۲۰؛
سبکی، ۱۴۳/۳-۱۴۴
۶۲۲. نک: گردیزی، ۳۴۰، ۳۵۲؛ عنصرالمعالی، ۲۲۱
۶۲۳. نک: گردیزی، ۳۴۱؛ سمعانی، همان، ۱۹۰/۸-۱۹۱
۶۲۴. ابن اثیر، ۱۰/۹، ۲۷
۶۲۵. ثعالبی، تحفة ...، ۸۱-۸۲؛ درباره وظایف و اختیارات
وزیر تفویض و تنفیذ از دیدگاهی متفاوت، نک:
ماوردی، ۳۰-۳۹
۶۲۶. ثعالبی، همان، ۸۴-۸۵
۶۲۷. ثعالبی، همان، ۷۹-۸۰
۶۲۸. از پاسخ ابوالحسن سیمجوری به نامه نوح بن منصور،
نک: عوفی، جوامع الحکایات و لوامع، ۶۸۷
۶۲۹. بیهقی، ابوالفضل، ۴۶۹
۶۳۰. نک: ابوالفتح بستی، ۱۹۶؛ ثعالبی، التمثیل، ۱۴۴؛ همو،
ثمر ...، ۶۰۷
۶۳۱. عوفی، همانجا
۶۳۲. ثعالبی، یتیمه، ۷۹/۴، ۱۱۰؛ قزوینی، حاشیه بر چهار
مقاله، ۲۶۴/۷-۲۶۵؛ اقبال، ۲۲۹
۶۳۳. سمعانی، همان، ۱۸۸/۸-۱۹۱
۶۳۴. گردیزی، ۳۵۲-۳۵۴
۶۳۵. گردیزی، ۳۵۹-۳۶۰؛ ابن اثیر، ۶۲۶/۸
۶۳۶. گردیزی، ۳۶۲-۳۶۳، ۳۶۵؛ عتبی، همان، ۹۰/۱-۹۳،
۱۲۱-۱۲۳، ۹۶
۶۳۷. نک: گردیزی، ۳۶۵-۳۶۷
۶۳۸. ثعالبی، یتیمه، ۱۹۳/۳؛ یاقوت، معجم الادباء، ۶۹۷/۲؛
ابن خلکان، ۲۳۱/۱
۶۳۹. بیهقی، ابوالفضل، همانجا
۶۴۰. نک: گردیزی، ۳۷۵-۳۷۷؛ عتبی، همان، ۲۳۵/۱-۲۴۲،
۲۶۵، ۲۶۹-۲۷۰، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳؛ ابن اثیر،
۱۲۹/۹
۶۴۱. اصفهانی، ۳۴-۳۵
۶۴۲. مسعودی، مروج، چ داغر، ۲۸۲/۴
۶۴۳. نرشخی، ۳۶
۶۴۴. انوری، ۵۶؛ نیز نک: یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد،

۶۶۸. بیرونی، الجماهر ... ، ۲۶۷
۶۶۹. خوارزمی، مفاتیح ... ، ۵۷-۵۹، ۶۱-۶۳
۶۷۰. نک: عتبی، التاريخ، ۱۴۲/۲، ۱۵۹
۶۷۱. مسعودی، مروج، چ داغر، ۲۸۲/۴
۶۷۲. خوارزمی، همان، ۵۸
۶۷۳. همان، ۶۰
۶۷۴. محمدی، ۹۶
۶۷۵. نک: مسعودی، همان، ۲۸۲/۴؛ نیز نک ابن اثیر، ۱۹۲/۸
۶۷۶. اصطخری، المسالك، ۱۷۹-۱۸۰، ترجمه، ۲۵۱؛ یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۹۲۱/۴
۶۷۷. اصطخری، المسالك، ۱۸۶-۱۸۷
۶۷۸. مقدسی، ۲۷۳
۶۷۹. همو، ۲۸۱، حاشیه
۶۸۰. نک: بیهقی، علی، ۲۳۳-۲۳۴
۶۸۱. نک: بیهقی، ابوالفضل، ۲۵۳
۶۸۲. ابن حوقل، ۴۶۸/۲-۴۶۹
۶۸۳. مقدسی، ۳۴۰، حاشیه
۶۸۴. همو، ۲۹۵، حاشیه
۶۸۵. شاید اصطلاح بیستگانی از همینجا پدید آمده باشد
۶۸۶. ابن حوقل، ۴۶۹/۲
۶۸۷. قس: همو، ۵۱: ۴۸، ۵۶۷، ۶۸، ۱۰۶۸، درهم غطریفی؛ دیگر نویسندگان نیز رقم خراج بخارا و نواحی آن را چیزی نزدیک به این نوشته‌اند: یعقوبی، البلدان، ۵۹۳؛ یک میلیون درهم؛ مقدسی، ۳۳۹: ۱۶۶، ۸۹۷، درهم غطریفی؛ ابن خردادبه، ۳۸: ۱۸۹، ۲۰۰، درهم غطریفی
۶۸۸. نرشخی، ۴۶
۶۸۹. نک: مقدسی، ۳۴۰
۶۹۰. نک: طبری، ۳۴/۱۰، ۱۱۶؛ نرشخی، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۳؛ سامرائی، ۲۲۷
۶۹۱. نک: نرشخی، ۱۳۵؛ گردیزی، ۳۶۰؛ ابن اثیر، ۴۶۴/۸
۶۹۲. عتبی، التاريخ، ۱۸۷/۱، ۲۸۸؛ منینی، ۱۸۷/۱؛ رودراوری، ۲۵
۶۹۲. نک: گردیزی، ۳۵۲؛ عتبی، همان، ۱۶۳/۱، ۲۹۷
- ثعالبی، یتیمه، ۲۰۸/۴
۶۹۳. نک: عتبی، همان، ۱۹۹/۱-۲۰۰
۶۹۴. نک: بیهقی، علی، ۲۲۵-۲۲۶؛ سامرائی، ۲۲۸
- ۴۶۰/۱
۶۴۵. خوارزمی، رسائل ... ، ۵۳، ۵۸
۶۴۶. ۱۶۳/۱؛ عتبی، ترجمه، ۱۶۷/۲؛ نیز نک: خوارزمی، رسائل، ۲۲، ۳۵، ۸۳، ۱۰۲، که صاحب دیوان برابر با مسؤول خراج به کار رفته است
۶۴۷. منینی، ۷۷/۲
۶۴۸. نک: عتبی، همانجا
۶۴۹. ابن حوقل، ۴۲۹/۲-۴۳۰؛ نیز نک: ۴۲۴؛ ابن ابی‌الحدید، شارح نهج البلاغه کمی قبل از وفاتش در ۶۵۶ ق در بغداد به سمت «کاتب السلّة» تعیین شد (نک: ابن فوطی، کتاب الحوادث، ۳۶۲؛ برای دیگر افرادی که عهده‌دار این سمت شدند، نک: همان، ۳۶۲، ۴۵۴، ۴۷۲، ۴۸۱)
۶۵۰. بهار، ۳۰۲، شماره: ۲
۶۵۱. نک: ابن حوقل، ۴۲۴/۲، ۴۳۰، ۴۶۹
۶۵۲. نک: ثعالبی، یتیمه، ۱۳۳/۴؛ بیهقی، علی، ۱۹۹؛ سمعانی، چ بیروت، ۳۱۱/۵
۶۵۳. ابن حوقل، ۴۲۹/۲-۴۳۰
۶۵۴. خوارزمی، رسائل، ۳۸
۶۵۵. سمعانی، همان، ۳۱۱/۵-۳۱۲؛ قس: همو، چ حیدرآباد دکن، ۲۸۹/۱۲-۲۹۰
۶۵۶. ثعالبی، همان، ۲۰۸/۴
۶۵۷. عتبی، تاریخ، ۳۴۵/۱
۶۵۸. ثعالبی، یتیمه، ۴۱۰/۴
۶۵۹. عتبی، التاريخ، ۱۶۳/۱، ترجمه کهن، ۹۱-۹۲
۶۶۰. ثعالبی، همان، ۱۳۲/۴-۱۳۳
۶۶۱. نک: فرخی، ۹۰، ۱۰۴
۶۶۲. نک: سمعانی، چ حیدرآباد دکن، ۱۵/۴، ۱۶؛ ثعالبی، یتیمه، ۱۱۳/۲
۶۶۳. نک: سامرائی، ۱۹۵-۱۹۸
۶۶۴. نرشخی، ۳۷، مقدسی، ۲۸۰
۶۶۵. مثلاً نک: نرشخی، ۳۷-۳۸؛ ابن اثیر، ۴۰۲/۸؛ درباره مقایسه مقدار جواهرات قیمتی خزانه سامانیان و غزنویان، نک: رشیدالدین فضل‌الله، ۲۱۲/۱، گفتگوی سلطان محمود با ابوطاهر سامانی
۶۶۶. مقدسی، ۳۰۲
۶۶۷. ابن اثیر، ۲۱۰/۸

۶۹۵. عتبی، همان، ۲۷۲/۱
۶۹۶. همان، ۸۹/۱، ۲۶۵، ترجمه کهن، ۳۴-۳۵، ۱۵۲
۶۹۷. نک: همو، *التاریخ*، ۱۰۲-۹۶/۱
۶۹۸. همان، ۱۵۲/۱
۶۹۹. همو، ۱۶۲/۱-۱۶۳، ترجمه کهن، ۹۱-۹۲؛ ابن اثیر، ۹۸/۹
۷۰۰. بیهقی، ابوالفضل، ۳۱۹-۳۲۰
۷۰۱. نرشخی، ۳۶: دیوان شرف
۷۰۲. انوری، ۱۵۰؛ بارتولد، همان، ۴۹۷/۱
۷۰۳. نک: عتبی، *التاریخ*، ۶۱/۲، ترجمه کهن، ۲۷۳، ۳۴۳
۷۰۴. سبکی، ۱۷۷/۳
۷۰۵. نرشخی، ۳۶
۷۰۶. نک: ابو حیان توحیدی، ۳۵۳؛ قس: ثعالبی، یتیمه، ۱۱۴۹/۳؛ ابن فضلان، ۷۶؛ یاقوت، *معجم‌الادباء*، ۱۱۴۹/۳
۷۰۷. یاقوت، همان، ۷۲۳/۲
۷۰۸. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۱/۱؛ منینی، ۱۲۱/۱
۷۰۹. نک: بیهقی، ابوالفضل، ۱۲۶-۱۲۸
۷۱۰. ثعالبی، یتیمه، ۹۵/۴-۱۰۰، ۱۵۵-۱۵۶؛ ابو حیان توحیدی، ۸۱-۸۲، ۳۵۳؛ یاقوت، همان، ۱۱۴۹/۳، ۱۱۴۹/۴-۱۸۶۹/۴؛ نظامی عروضی، ۱۳-۱۵؛ نیز: ابن فوطی، *تلخیص*، ۴(۲)/۹۱۱-۹۱۲؛ قزوینی، حاشیه بر چهار مقاله، ۱۰۱-۱۰۳
۷۱۱. عتبی، *التاریخ*، ۱۵۲/۱؛ ثعالبی، همان، ۱۴۴-۱۴۳/۴
۷۱۲. عتبی، همان، ۶۱/۲-۶۳، ترجمه کهن، ۲۷۳-۲۷۴
۷۱۳. عتبی، *التاریخ*، ۶۷/۱-۶۹، ۷۱؛ ثعالبی، همان، ۳۰۲/۴-۳۰۴
۷۱۴. عتبی، همان، ۱۶۶/۲
۷۱۵. ثعالبی، یتیمه، ۱۴۲/۴
۷۱۶. همان، ۱۴۴/۴
۷۱۷. همان، ۱۵۰/۴؛ یاقوت، همان، ۹۰/۱
۷۱۸. ثعالبی، همان، ۱۵۱/۴، متن: رام، رامی؛ قس: سمعانی، همان، ۲۳۶/۶ و یاقوت، *معجم‌البلدان*، چ و وستنفلد، ۹۰۹/۲؛ زام، از کوره‌های مشهور نیشابور و منسوب بدانجا، زامی
۷۱۹. خوارزمی، همان، ۷۲
۷۲۰. نک: همو، همان، ۷۲-۷۸
۷۲۱. همو، همان، ۷۸-۷۹
۷۲۲. همو، همان، ۱۱۸؛ نیز: خلیل بن احمد، ۲۳۵/۶؛ زبیدی، ۱۶۷/۵
۷۲۳. نرشخی، ۳۶
۷۲۴. جرجانی، ۲۷۴
۷۲۵. حریری، ۱۸۰؛ شریشی، ۲۰۴؛ دوزی، ۳۵۶/۷؛ نیز نک: Dozy, II/192
۷۲۶. دوزی، ۹۳/۳-۹۴؛ نیز نک: Dozy, I/257-258
۷۲۷. مثلاً نک ابن اثیر، ۱۱/۶، ۴۰؛ قلقشندی، ۱۶/۱۰، ۳۲؛ نیز نک: دوزی، ۳۵۶/۷؛ ماوردی، ۲۸۵؛ قس: قلقشندی، ۳۰۸/۱۰، که «ولایة الشرطه» و «ولایة المعاون والاحداث» به منزله دو سمت جداگانه یاد شده‌اند
- Dozy, II/192
۷۲۸. نک: عتبی، *التاریخ*، ۳۲۳/۱، ۳۴۰، ۳۵۱؛ قلقشندی، ۱۵/۱-۱۶، ۲۲-۲۵؛ صابی، ابراهیم، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۳-۱۵۹؛ نیز نک: قلقشندی، ۳۱/۱۰، ۳۲-۳۷، ۴۰ (فرمانی که از سوی قائم خلیفه عباسی برای امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین، حاکم اندلس و مغرب نوشته شد)، ۱۵۰
۷۲۹. نرشخی، ۱۱۰
۷۳۰. همو، ۱۱۱
۷۳۱. همو، ۱۵-۱۶
۷۳۲. مقدسی، ۳۵
۷۳۳. عرب بن سعد قرطبی، ۴۳
۷۳۴. ابن اثیر، ۸۸/۸
۷۳۵. نسفی، ۴۴۶
۷۳۶. به معنی کهنه خر یا کهنه فروش، نک: سمعانی، همان، ۱۷۹/۵
۷۳۷. نسفی، ۴۸۴
۷۳۸. ابن حوقل، ۴۳۰/۲
۷۳۹. گردیزی، ۳۶۱
۷۴۰. همو، ۳۶۸
۷۴۱. ابن حوقل، ۴۳۰/۲
۷۴۲. مقدسی، ۶۶
۷۴۳. نک: همو، ۳۱۳

۷۴۴. ثعالبی، *آداب*، ۱۰۹
۷۴۵. نک: همو، *النهاية*، ۱۸
۷۴۶. منینی، ۶۲/۲
۷۴۷. ثعالبی، *یتیمه*، ۶۹/۴-۷۰؛ نیز نک: نفیسی، ۱۸۷، گزارشی از مأمور برید گرگان به اسماعیل بن احمد درباره گستاخی محمد بن هارون نسبت به نامه ارسالی امیر
۷۴۸. نسفی، ۲۷
۷۴۹. ثعالبی، همان، ۱۰۳/۴، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۴
۷۵۰. عتبی، *التاریخ*، ۱۲۴/۱-۱۲۵، ۱۵۶/۲
۷۵۱. مقدسی، ۳۳۱
۷۵۲. ثعالبی، *آداب*، ۱۰۸
۷۵۳. نک: ابن حوقل، ۴۷۰/۲
۷۵۴. نک: خوارزمی، *مفاتیح*، ۶۳-۶۴
۷۵۵. ابن حوقل، ۴۳۰/۲
۷۵۶. نک: نرشخی، ۳۶
۷۵۷. نک: مقدسی، ۲۸۲
۷۵۸. نک: نسفی، ۲۰۹؛ سمعانی، همان، ۴۱۴/۲، ۲۲۶/۸؛ ثعالبی، *یتیمه*، ۱۴۷/۴؛ بیهقی، علی، ۲۷۴؛ سبکی، ۱۷۳/۳
۷۵۹. ثعالبی، همان، ۴۲۴/۴
۷۶۰. نسفی، ۱۶۶
۷۶۱. ثعالبی، *یتیمه*، ۷۵/۲
۷۶۲. نک: ابن فوطی، *تلخیص*، ۷۳۷/(۲)۴
۷۶۳. نک: قرشی، ۳۱۱-۳۱۰/۲
۷۶۴. برای تفصیل وظایف قاضی عام با اختیار مطلق، و قاضی خاص، نک: ماوردی، ۹۴-۹۷
۷۶۵. نک: نرشخی، ۶۹
۷۶۶. نک: نظام الملک، ۵۶-۵۷
۷۶۷. نرشخی، ۶
۷۶۸. مقدسی، ۳۲۸
۷۶۹. نک: سمعانی، همان، ۱۸۱/۱۱
۷۷۰. خطیب بغدادی، ۱۰۷/۴-۱۰۸؛ قرشی، ۱۶۱/۱-۱۶۳؛ قس: ابن اثیر، ۵۱/۹؛ صفر ۳۷۶
۷۷۱. قلقشندی، ۲۷۴/۱۰، ۲۸۴
۷۷۲. مقدسی، ۳۲۷
۷۷۳. همو، ۳۱۵
۷۷۴. سمعانی، همان، ۲۰۶/۸، ۲۲۲/۱۲، ۳۴۲؛ نیز نک: ذهبی، ۵۴۱/۱۶
۷۷۵. سمعانی، همان، ۲۱۳/۸، ۲۱۳/۱۳؛ ابو عبد الله، محمد بن احمد بن علی نصیری نیشابوری (وفات: ۳۸۹ق) معدل و از بزرگان شهود؛ نیز نک: ابن خلکان، ۲۲۲/۳؛ قلقشندی، ۲۷۰/۱۰
۷۷۶. نک: سمعانی، همان، ۱۱۳، ۱۱۲/۸
۷۷۷. همان، ۲۲۳-۲۲۲/۱۲
۷۷۸. همان، ۱۰۵/۲
۷۷۹. نک: صریفینی، ۹۴؛ سمعانی، همان، ۱۲۳/۴
۷۸۰. سمعانی، همان، ۱۵۱/۱۲
۷۸۱. قلقشندی، ۲۷۳/۱۰، ۲۸۲؛ نیز نک: سمعانی، همان، ۳۶۱/۱۳-۳۶۲
۷۸۲. نک: سمعانی، همان، ۸۶/۸-۸۷
۷۸۳. نک: همان، ۸۰/۴
۷۸۴. نک: همان، ۴۰۷/۱۲
۷۸۵. قلقشندی، ۲۸۱/۱۰
۷۸۶. نک: بیهقی، ابوالفضل، ۳۷۳
۷۸۷. ماوردی، ۱۰۴
۷۸۸. نفیسی، ۱۸۲؛ نیز نک: ابن اثیر، ۲۸۲/۷؛ ذهبی، ۳۸/۱۴-۳۹؛ سبکی، ۲۵۰/۲؛ نظام الملک، ۲۸-۲۹
۷۸۹. سمعانی، همان، ۲۵/۷
۷۹۰. ظهیری سمرقندی، ۳۷۲-۳۷۳
۷۹۱. سمعانی، همان، ۱۰۵/۱، ۶۳/۲، ۱۷۵-۱۷۶، ۷۴/۳، ۱۸۰/۱۱-۱۸۱؛ نسفی، ۲۲۹
۷۹۲. ص ۳۲۷-۳۲۸؛ نیز نک: سمعانی، همان، ۹۱/۸
۷۹۳. مقدسی، ۳۲۳
۷۹۴. قرشی، ۳۱۱-۳۱۰/۲
۷۹۵. نک: سمعانی، همان، ۱۸۱-۱۸۰/۱۱
۷۹۶. همان، ۱۱۳/۱۲؛ ماوردی، ۳۱۵
۷۹۷. نک: ابن اثیر، ۲۲۴/۸
۷۹۸. شیخلی، ۱۱۷-۱۱۸
۷۹۹. ماوردی، ۳۱۶-۳۱۸
۸۰۰. نرشخی، ۳۶

۸۰۱. نک: حاکم نیشابوری، ۹۸؛ سمعانی، همان، ۱۱۵/۴-
۱۱۷، ۱۱۳/۱۲-۱۱۴، ۳۱۲/۱۳؛ سهمی، ۳۱۷-۳۱۸
۸۰۲. انوری، ۲۲۳
۸۰۳. نرشخی، ۲۱-۲۲، ۳۹-۴۰
804. Semenov, 11
805. *ibid*; Gafurov, 1-2
806. Frye, *Bukhara*, 158
807. *id*, *The History*, 124
۸۰۸. نرشخی، ۳۶
۸۰۹. نک: سبکی، ۳۳۰/۳-۳۳۱؛ قس: سمعانی، همان،
۲۶۲/۵-۲۶۳، ۲۷۷
۸۱۰. ابن نقطه، ۱۲۲/۳
۸۱۱. ثعالبی، یتیمه، ۴۳۷/۴
۸۱۲. مقدسی، ۲۷۳
۸۱۳. بیهقی، علی، ۴۶۱
۸۱۴. نک: همین مقاله، بحث مرزبانی و جهاد
۸۱۵. ابن حوقل، ۴۵۴/۲-۴۵۵
۸۱۶. مقدسی، ۲۲۰؛ حاشیه، نیز: ۳۳۳-۳۳۴؛ سمعانی،
همان، ۵۳۰/۱۲
۸۱۷. یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۴۲۵/۲-۴۲۶
۸۱۸. خوارزمی، همان، ۵۶
۸۱۹. منینی، ۶۳/۱، ۲۵۰
۸۲۰. خوارزمی، همان، ۶۵
۸۲۱. ابن حوقل، ۴۶۸/۲-۴۶۹؛ برای وجوه دیگر این
نامگذاری، نک: منینی، ۱۴۹/۱؛ انوری، ۷۹-۸۲
۸۲۲. نک: عتبی، *التاریخ*، ۸۹/۱، ۱۴۹، ترجمه کهن، ۳۴-
۳۵، ۸۳
۸۲۳. نک: *تاریخ سیستان*، ۲۹۳
۸۲۴. گردیزی، ۳۳۹، ۳۴۱
۸۲۵. بیرونی، *الآثار*، ۳۲۹؛ برای شرایط پرداخت مقرری به
سپاهیان، و گزارش‌های رئیس دیوان سپاه، نک:
خوارزمی، همان، ۳، ۵۶-۵۷، ۶۴-۶۵
۸۲۶. نک: *تاریخ سیستان*، ۲۱۸
۸۲۷. عتبی، *التاریخ*، ۸۳/۱، ۱۵۱؛ سمعانی، همان، ۱۴۵/۹
۸۲۸. ثعالبی، *تحفة ...*، ۷۹
۸۲۹. گردیزی، ۳۲۷
۸۳۰. نرشخی، ۱۶؛ ابن اثیر، ۶۹/۸-۷۰؛ قس: گردیزی، ۳۲۷؛
ابوالحسن علی بن محمد العارض
۸۳۱. سمعانی، همان، ۱۴۵/۹-۱۴۶؛ نیز نک: ابن بابویه،
۳۱۸/۲-۳۱۹؛ ابن اثیر، ۴۰۲/۸
۸۳۲. فخر مدبر، ۲۶۷
۸۳۳. *حدود العالم*، ۸۹؛ مقدسی، ۳۳۷؛ عتبی، *التاریخ*، ۳۳۰/۲
۸۳۴. عتبی، همان، ۱۵۶/۱، ۱۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱؛ منینی،
۳۵/۱، ۹۶؛ بیهقی، ابوالفضل، ۲۶۳
۸۳۵. بارتولد، *ترکستان نامه*، ۴۹۲/۱
۸۳۶. عتبی، همان، ۱۲۸/۱، ۱۳۰، ۱۹۹، ترجمه کهن، ۶۵،
۶۶، ۱۱۱
۸۳۷. همو، *التاریخ*، ۳۵/۱
۸۳۸. منینی، ۹۰/۱
۸۳۹. نک: عتبی، *التاریخ*، ۱۵۳/۱
۸۴۰. نک: بیرونی، همان، ۱۳۴
۸۴۱. نرشخی، ۱۱۶
۸۴۲. همو، ۱۳۰؛ مقدسی، ۳۳۷؛ ابن اثیر، ۸۰/۸، ۱۲۰
۸۴۳. ثعالبی، *تمه*، ۴۳۷/۴
۸۴۴. حاکم نیشابوری، ۲۱۶
۸۴۵. ابن اثیر، ۲۶۴/۸؛ گردیزی، ۳۳۶
۸۴۶. نک: ابن حوقل، ۴۷۷/۲؛ گردیزی، ۳۴۸-۳۴۹
۸۴۷. ابن اثیر، ۴۵۹/۸؛ قس: نرشخی، ۱۳۲
۸۴۸. نرشخی، ۱۳۳؛ گردیزی، ۳۴۰-۳۴۳
۸۴۹. گردیزی، ۳۴۹
۸۵۰. همو، ۳۵۲-۳۵۳
۸۵۱. نرشخی، ۱۳۵؛ گردیزی، ۳۵۳-۳۵۵
۸۵۲. گردیزی، ۳۶۲-۳۶۳
۸۵۳. نرشخی، ۱۳۶-۱۳۷؛ عتبی، *التاریخ*، ۱۰۵/۱، ۱۵۲-
۱۵۶، ۱۶۲-۱۶۳؛ گردیزی، ۳۶۸-۳۶۹؛ دواداری، ۱۸۳/۶
۸۵۴. نسفی، ۵۲۴
۸۵۵. مقدسی، ۲۶۰
۸۵۶. نک: ابن حوقل، ۴۷۱/۲
۸۵۷. عتبی، همان، ۹۴/۱
۸۵۸. همو، همان، ۱۲۶/۱؛ ثعالبی، *آداب*، ۱۵۲-۱۵۳؛ همو،
خاص الخاص، ۱۸۷، نیز نک: خوارزمی، همان، ۱۱۹
۸۵۹. مثلاً نک: ثعالبی، *آداب*، همانجا؛ عتبی، *التاریخ*، ۱۳۷/۱

- ۱۱۴، ۱۱۶؛ عتبی، همان، ۲۲۰/۲
۸۸۸. عتبی، همان، ۳۴۱/۱
۸۸۹. نک: مسعودی، همان، ۲۳۹/۳، ۶۹/۴، ۱۷۷، ۲۷۸-
۲۷۹؛ حمزة اصفهانی، ۱۵۳
۸۹۰. نک: ابن زبیر، ۱۴۳، ۱۴۵
۸۹۱. ازهری، ۴۲۲/۳-۴۲۳
892. Cahen, 182;
- نیز نک: ابن عبدالمنعم حمیری، ۲۸۱
۸۹۳. نک: ابوعلی مسکویه، همان، ۵/۲؛ ابن اثیر، ۳۷۰/۸
۸۹۴. منینی، ۱۸۹/۱
۸۹۵. همو، ۳۸۶/۱؛ کردی نیشابوری، ۱۸۸
۸۹۶. عتبی، همان، ۱۰۹/۱-۱۱۴
۸۹۷. همان، ۱۹۱/۱-۱۹۲، ترجمه کهن، ۱۰۷-۱۰۸
۸۹۸. نک: عتبی، التاريخ، ۲۱۱/۱، ۲۱۷
۸۹۹. اصطخری، المسالك، ۱۶۱، ترجمه، ۲۲۶؛ ابن حوقل،
۴۶۸/۲
۹۰۰. ابن زبیر، ۱۴۲
۹۰۱. نک: نرشخی، ۱۲۳؛ مقدسی، ۲۸۸ و حاشیه؛ عتبی،
همان، ۱۰۰/۱-۱۰۱؛ تاریخ سیستان، ۲۹۳-۲۹۴
۹۰۲. نک: کردی نیشابوری، ۱۹۱-۱۹۲
۹۰۳. نک: عتبی، همان، ۱۳۵/۱، ۲۰۷، ۳۴۰؛ حدود العالم،
۱۴۳
۹۰۴. حدود العالم، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳؛ مقدسی، ۲۷۶،
۳۲۵
۹۰۵. نک: سمعانی، همان، ۴۸/۶-۴۹
۹۰۶. عتبی، همان، ۱۱۴/۱؛ منینی، ۸۶/۱، ۱۱۴
۹۰۷. نک: حدود العالم، ۱۴۳؛ نرشخی، ۶۳؛ ابن زبیر، ۱۴۲،
۱۴۴
۹۰۸. نک: عتبی، همان، ۱۴۰/۱، ترجمه کهن، ۷۶؛
حدود العالم، ۸۸
۹۰۹. ثعالبی، تحفه، ۷۹
۹۱۰. عتبی، التاريخ، ۱۶۶/۱
۹۱۱. نک: همو، همان، ۱۱۴/۱، ۱۸۴، ۱۸۹
۹۱۲. گردیزی، ۳۷۱
۹۱۳. ابن حوقل، ۴۶۷/۲؛ اصطخری، المسالك، ۱۶۳؛ نیز نک:
یعقوبی، البلدان، ۲۹۵؛ حدود العالم، ۸۸؛ مقدسی، ۲۶۱
- ۱۳۸، ۱۵۱
۸۶۰. عتبی، همان، ۱۲۱-۱۲۲، ترجمه کهن، ۵۸-۵۹
۸۶۱. ابن اثیر، ۲۶۳/۸
۸۶۲. ابن حوقل، ۴۷۱/۲
۸۶۳. ابوعلی مسکویه، چ آمدروز، ۱۶/۱
۸۶۴. ابن حوقل، همانجا
۸۶۵. عتبی، التاريخ، ۱۱۴/۱
۸۶۶. همو، همان، ۱۵۱/۱
۸۶۷. نک: همو، همان، ۱۷۸/۱
۸۶۸. نک: همان، ۱۲۱، ۲۰۹، ۲۳۲
۸۶۹. اقبال، ۲۵۰؛ نیز نک: نرشخی، ۱۱۳، ۱۲۲؛ مسعودی،
مروج، چ داغر، ۲۸۱/۴
۸۷۰. ابوعلی مسکویه، همان، ۱۷۷/۲
۸۷۱. سمعانی، همان، ۱۷/۵-۱۸؛ عتبی، التاريخ، ۱۰۵/۱
۸۷۲. عتبی، همان، ۹۶-۹۵/۱
۸۷۳. همان، ۵۷-۵۶/۱
۸۷۴. همان، ۱۶۴/۱-۱۶۵
۸۷۵. همو، ۱۸۵/۱
۸۷۶. همو، ۳۲۲/۱، ۳۲۴، ۳۲۹-۳۳۰
۸۷۷. همو، ۳۲۳/۱، ۳۳۶، ۳۴۱
۸۷۸. همان، ۸۳/۲
۸۷۹. نک: مسعودی، همان، ۲۷۹/۴؛ نیز نک: ابن اثیر،
۱۷۵/۸؛ مقدسی، ۳۵۸
۸۸۰. ابن اثیر، ۴۴۳/۸-۴۴۴؛ نیز نک: عتبی، همان، ۲۸۲/۱
۸۸۱. نک: عتبی، همان، ۱۳۷/۱، ۱۶۶
۸۸۲. نک: طبری، ۷۶/۱۰؛ گردیزی، ۳۳۲؛ ابن اثیر، ۶۰/۸،
۱۱۸؛ ابن حوقل، ۴۷۱/۲، ۴۷۷؛ نیز نک:
- Christensen, 111-112
۸۸۳. اصطخری، مسالك، ۲۲۹؛ ابن حوقل، ۴۶۷/۲؛
اشکال العالم، ۱۷۹-۱۸۰
۸۸۴. همانجاها
۸۸۵. مقدسی، ۲۸۳؛ نیز نک: نرشخی، ۱۱۶
۸۸۶. نرشخی، ۱۲۲؛ عتبی، همان، ۱۶۶/۱؛ ابن زبیر، ۱۴۲،
۱۴۴؛ دربارهٔ رجالة مسلح کرمینه و طواویس و مطوعهٔ
بخارا و سمرقند
۸۸۷. طبری، ۱۱۶/۱۰؛ عرب بن سعد قرطبی، ۶؛ نرشخی،

۹۳۹. سمعانی، همان، ۶۹/۶؛ مقدسی، ۲۸۱ (مرابطان بخارا)، ۳۰۶ (مرابطان ورنک)
۹۴۰. ابوالحسن احمد بن مؤمل، کاتب ابوالحسن فائق خاصه، در شعری گوید که این شمشیرهای برآن دلاوران ما است که مملکت را پایدار و مرزها را استوار ساخته است، ثعالبی، یتیمه، ۱۴۸/۴
۹۴۱. سمعانی، چ عکسی، ۴۸۶ ب؛ بارتولد، ترکستان نامه، ۵۴۴/۱-۵۴۵؛ قس: سمعانی، چ حیدرآباد دکن، ۱۳۸/۱۱، که به جای «خان خانان» جوزجان نوشته شده است؛ همو، چ بیروت، ۸۹/۵؛ جوزجانان ۹۴۲. سمعانی، ۱۹۴/۱
۹۴۳. العیون، ۴(۲)/۴۹۶؛ ابن اثیر، ۵۳۲/۸؛ قس: حدود العالم، ۱۱۷-۱۱۸؛ مسلمان گشتن هزار خرگاه از ترکان میان اسپجیاب و لب رود
۹۴۴. بارتولد، همان، ۵۴۵/۱
۹۴۵. مقدسی، ۲۷۵
۹۴۶. بارتولد، همان، ۵۴۶/۱
۹۴۷. حمدالله مستوفی، ۴۲۶-۴۲۷
۹۴۸. بارتولد، همان، ۵۴۶/۱-۵۴۸

Neamatov, ibid

949. Frye, Bukhara, 94

۹۵۰. نک: ابوعلی مسکویه، همان، ۲۰۱/۲-۲۰۲؛ ابن اثیر، ۵۵۲/۸، ۵۶۰-۵۶۱، ۵۶۹-۵۷۱؛ نسفی، ۳۶؛ سمعانی، همان، ۳۴-۳۳/۵، ۴۹۶/۱۳
۹۵۱. نک: صابی، هلال، رسوم ...، ۳۹؛ ثعالبی، دیوان، ۱۱۸
۹۵۲. نک: سمعانی، همان، ۳۵۷/۱۳-۳۵۸؛ ثعالبی، همان، ۳۴؛ بارتولد، ترکستان نامه، ۴۹۷/۱
۹۵۳. نک: بیهقی، ابوالفضل، ۳۳۲؛ فصیح خوافی، ۱۵۳/۲
۹۵۴. نرشخی، ۳۶
۹۵۵. نک: ثعالبی، یتیمه، ۶۹/۴
۹۵۶. نرشخی، ۱۵-۱۶
۹۵۷. همو، ۳۹-۴۰
۹۵۸. نک: همو، ۱۲۷؛ مدرس رضوی، ۳۱۳-۳۱۴
۹۵۹. نک: نرشخی، ۴۶
۹۶۰. خوارزمی، مفاتیح، ۶۶-۶۸
۹۶۱. اصطخری، المسالک، ۱۴۸

۹۱۴. مقدسی، ۲۶۰، ۲۹۴؛ نیز نک: حدود العالم، ۸۶-۸۷
۹۱۵. حدود العالم، ۱۰۱؛ بیهقی، ابوالفضل، ۱۴۴
۹۱۶. مقدسی، ۳۰۵، ۳۰۶
۹۱۷. بیهقی، ابوالفضل، ۱۴۴-۱۴۵؛ بیهقی، علی، ۲۲۴-۲۲۵
۹۱۸. همانجا؛ نیز نک:

Neamatov, 69

۹۱۹. بیهقی، ابوالفضل، ۱۴۴
۹۲۰. بیرونی، فی تحقیق ...، ۱۶
۹۲۱. مسعودی، التنبیه، ۶۴؛ حدود العالم، ۷۳
۹۲۲. یعقوبی، البلدان، ۲۹۱-۲۹۲
۹۲۳. بارتولد، ترکستان نامه، ۳۵۳/۱؛ حدود العالم، ۱۱۳-۱۱۴؛ اصطخری، المسالک، ۱۸۷؛ ابن حوقل، ۵۱۳/۲-۵۱۴؛ مقدسی، ۲۷۲
۹۲۴. یعقوبی، همان، ۲۹۳-۲۹۴؛ اصطخری، همان، ۱۸۲-۱۸۴؛ ابن حوقل، ۵۰۴/۲-۵۰۵؛ یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۷۱۰/۲
۹۲۵. اصطخری، ترجمه، ۲۶۰؛ ابن حوقل، ۵۰۷/۲
۹۲۶. یعقوبی، همان، ۲۹۵؛ سمعانی، همان، ۱۳/۸
۹۲۷. مقدسی، ۲۷۳؛ حدود العالم، ۱۱۷؛ یعقوبی، همان، ۲۹۵
۹۲۸. مقدسی، ۲۷۴؛ اصطخری، همان، ۲۶۴؛ ابن حوقل، ۵۱۱/۲؛ مقدسی، ۲۷۴-۲۷۵؛ بارتولد، آبیاری ...، ۲۲۳
۹۲۹. حدود العالم، ۱۲۲-۱۲۳؛ اصطخری، المسالک، ۱۶۸-۱۷۰؛ ابن حوقل، ۴۸۱/۲-۴۸۲
۹۳۰. مقدسی، ۳۲۰؛ اصطخری، المسالک، ۱۵۴؛ یاقوت، همان، ۸۶۶/۳
۹۳۱. مقدسی، ۳۲۱، حاشیه ۳۳۳
۹۳۲. ابن حوقل، ۳۸۳/۲
۹۳۳. نک: سمعانی، همان، ۶۹/۶، ۴/۱۰، ۳۱۷/۱۲؛ منینی، ۷۶/۱
۹۳۴. مقدسی، ۲۸۱، ۲۸۲
۹۳۵. گردیزی، ۳۶۱-۳۶۲
۹۳۶. نسفی، ۶۹، ۸۶، ۵۲۲؛ سمعانی، همان، ۳۱۹/۱۲
۹۳۷. سمعانی، ۳۳/۵-۳۴؛ ابوعلی مسکویه، همان، ۲۲۲/۲
۹۳۸. سمعانی، همانجا، ۳۰۳/۱۰

۹۶۲. خوارزمی، همان، ۶۸-۶۹
۹۶۳. حدود العالم، ۹۴
۹۶۴. نک: حافظ ابرو، ۶۰-۶۲؛ بارتولد، آبیاری، ۶۸-۶۹
۹۶۵. سمعانی، همان، ۲۸۴/۶
۹۶۶. اصطخری، المسالك، ۱۴۸؛ همو، ترجمه، ۲۰۷؛ ابن حوقل، ۴۳۶/۲
۹۶۷. خوارزمی، همان، ۶۸
۹۶۸. مقدسی، ۳۳۰؛ اصطخری، المسالك، ۱۴۸-۱۴۹؛ ابن حوقل، همانجا؛ حدود العالم، ۱۰۶
۹۶۹. مقدسی، ۳۳۱
۹۷۰. همو، ۳۰۳؛ اصطخری، مسالك، ۱۶۰؛ حدود العالم، ۹۹؛ بارتولد، ترکستان نامه، ۱۷۳/۱
۹۷۱. اصطخری، المسالك، ۱۷۳-۱۷۴
۹۷۲. همان، ۱۷۹-۱۸۰؛ حدود العالم، ۱۰۸؛ سمعانی، همان، ۳۱۶/۱۳؛ یاقوت، همان، ۹۲۱/۴؛ بارتولد، آبیاری، ۱۴۷-۱۴۹
۹۷۳. حدود العالم، ۱۰۶؛ اصطخری، ترجمه، ۲۴۴-۲۴۵
۹۷۴. بارتولد، همان، ۲۷
975. Christensen, 111
- نیز نک: اصطخری، ترجمه، ۱۲۹؛ ابن حوقل، ۲۰۷/۲؛ تاریخ سیستان، ۱۸۶-۱۸۷ و حاشیه ۱
۹۷۶. گردیزی، ۳۳۲؛ ابن اثیر، ۱۱۸/۸
۹۷۷. بیرونی، الآثار، ۳۷-۳۸؛ قزوینی، بیست مقاله، ۲۳/۲
۹۷۸. مسعودی، مروج، چ داغر، ۲۸۹/۱؛ نیز نک یعقوبی، البلدان، ۲۷۹
۹۷۹. بیرونی، الجماهر ...، ۸۳؛ صفا، ۲۲۰/۱
۹۸۰. سمعانی، همان، ۴۲۳/۵؛ مجمل التواریخ، ۴۲۰
981. Christensen, 112-113; Lambton, 253;
- نیز نک: طبری، ۵۵/۷
۹۸۲. تاریخ سیستان، ۳۱۹؛ نیز نک: بحث دیوانسالاری، دربار
۹۸۳. صفا، ۲۲۱/۱ حاشیه ۱
۹۸۴. ابن حوقل، ۴۷۱/۲، ۴۷۷
۹۸۵. نک: طبری، ۷۶/۱۰؛ ابوعلی مسکویه، چ عکسی، ۱۰/۵؛ ابن اثیر، ۱۲۳/۸؛ بارتولد، همان، ۴۸۶/۱-۴۸۷؛
- Frye, Bukhara, 48
986. id, 32
۹۸۷. فردوسی، ۲۱/۱
۹۸۸. صفا، ۶۱۴-۶۱۵
۹۸۹. ص ۴۷؛ صفا، ۴۶۲/۱
۹۹۰. نرشخی، ۷۹
۹۹۱. همو، ۴۲
992. Frye, ibid, 70, 74, 92-93
۹۹۳. نک: ثعالبی، یتیمه، ۱۵۷/۴
۹۹۴. عتبی، التاريخ، ۱۶۳/۱-۱۶۴؛ ترجمه کهن، ۹۲
995. Frye, ibid, 90-91
996. Lambton, 254
997. Frye, ibid, 91
۹۹۸. حدود العالم، ۹۹، ۱۰۴؛ Minorsky, 347
999. Barthold, «Ghuzz», 168; ۲۷۵، مقدسی، ۱۰۰۰
۱۰۰۰. نک: ابن اثیر، ۱۰۰/۹، ۱۵۸
۱۰۰۱. اصطخری، المسالك، ۱۶۳؛ ترجمه، ۲۶۴؛ ابن حوقل، ۴۵۹/۲
1002. Frye, ibid.1
1003. Barthold, ibid
۱۰۰۴. یعقوبی، البلدان، ۲۹۲
۱۰۰۵. نرشخی، ۱۰۸
۱۰۰۶. اصطخری، المسالك، ۱۸۱؛ ابن حوقل، ۴۹۹/۲
۱۰۰۷. یعقوبی، همان، ۲۷۹
۱۰۰۸. عتبی، التاريخ، ۳۴۵/۱-۳۴۷
۱۰۰۹. حدود العالم، ۹۸
۱۰۱۰. سمعانی، همان، ۸/۵
۱۰۱۱. یعقوبی، همان، ۲۸۰؛ حدود العالم، ۹۱
۱۰۱۲. مقدسی، ۳۰۳
۱۰۱۳. یاقوت، معجم البلدان، چ ووستنفلد، ۳۱۳/۳
۱۰۱۴. مقدسی، ۲۷۵
۱۰۱۵. نک: سمعانی، همان، ۱۷۲/۲
۱۰۱۶. اصطخری، المسالك، ۱۵۵؛ ابن حوقل، ۴۴۶/۲
۱۰۱۷. اصطخری، همان، ۱۵۸
۱۰۱۸. نک: جاحظ، ۲۱۵-۲۲۱؛ قلقشندی، ۴۱۷/۲-۴۲۳، ۴۷/۹-۵۲؛ محمدی، ۸۸
۱۰۱۹. مسعودی، مروج، چ داغر، ۱۸۶/۲؛ بیرونی، الآثار، ۲۱۷

۱۰۲۰. نرشخی، ۲۵
۱۰۲۱. بیرونی، همان، ۲۱۷، ۲۳۴
۱۰۲۲. ثعالبی، *ثمار القلوب*، ۶۵۸؛ قس: همو، یتیمه، ۷۰/۴،
در روز مهرگان
۱۰۲۳. بیرونی، همانجا؛ برای دیگر آداب نوروز، نک: بیرونی،
همان، ۲۱۷-۲۱۹
۱۰۲۴. نک: ثعالبی، همان، ۱۱۷/۴-۱۱۸
۱۰۲۵. نک: همو ۱۳۵۳، ۲۲/۲
۱۰۲۶. مسعودی، همان، ۱۸۱/۲
۱۰۲۷. همان، ۱۸۶/۲؛ بیرونی، همان، ۲۲۲
۱۰۲۸. بیرونی، همان، ۲۲۳
۱۰۲۹. ثعالبی، همان، ۱۱۰/۲-۱۱۲؛ قس: فرخی، ۱۵۳
۱۰۳۰. ثعالبی، یتیمه، ۲۵۲/۴-۲۵۳
۱۰۳۱. بیرونی، *قانون* ...، ۲۶۵/۱-۲۶۶؛ نیز نک: همو، *الآثار*،
۲۲۷؛ گردیزی، ۵۲۵
۱۰۳۲. بیرونی، گردیزی، همانجاها
۱۰۳۳. ثعالبی، *ثمار*، ۱۸۸
۱۰۳۴. نرشخی، ۳۷
۱۰۳۵. نک: بیرونی، *الآثار*، ۲۱۵-۲۳۹، گردیزی، ۵۱۴-۵۲۷؛
قلقشندی، ۴۲۳/۲-۴۲۵
۱۰۳۶. بیرونی، همان، ۲۲۱-۲۲۲
۱۰۳۷. صدیقی، ۱۰۰
۱۰۳۸. نک: ثعالبی، یتیمه، ۲۶۵/۴
۱۰۳۹. نک: بیرونی، همان، ۲۳۱-۲۳۲، صفا، ۲۲۱/۱-۲۲۲
۱۰۴۰. نرشخی، ۲۳-۲۴
۱۰۴۱. همو، ۳۲-۳۳
۱۰۴۲. همو، ۲۳-۲۴؛ *بارتولد، ترکستان نامه*، ۲۴۴/۱
۱۰۴۳. نرشخی، ۵۶
۱۰۴۴. مقدسی، ۳۲۷، ۳۲۸
۱۰۴۵. نرشخی، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۳-۱۱۴
۱۰۴۶. ابولیت سمرقندی، *بستان العارفین*، ۱۹۴-۱۹۵
۱۰۴۷. نک: گردیزی، ۳۵۴
۱۰۴۸. نک: یاقوت، *معجم الادباء*، ۷۲۳/۲؛ مدرس رضوی،
۱۷۵
۱۰۴۹. نرشخی، ۱۲۷، ۱۲۸
۱۰۵۰. مقدسی، ۲۸۳
۱۰۵۱. ابولیت سمرقندی، همان، ۱۹۲-۱۹۳
۱۰۵۲. سبکی، ۴۰۰/۴؛ منینی، ۲۸/۲
۱۰۵۳. نک: ثعالبی، یتیمه، ۸۲/۴؛ سبکی، ۳۳۹/۴-۳۴۳
۱۰۵۴. ابولیت سمرقندی، همان، ۲۰۹-۲۱۰
۱۰۵۵. ابن حوقل، ۴۵۲/۲
۱۰۵۶. نک: نسفی، ۳۱۰؛ نیز نک: ثعالبی، *دیوان*، ۶۶
۱۰۵۷. ابولیت سمرقندی، *عقوبة* ...، ۸۱-۸۲
۱۰۵۸. نک: ثعالبی، *دیوان*، ۱۲۹؛ همو، *خاص*، ۶۱۳
۱۰۵۹. مقدسی، ۳۳۲
۱۰۶۰. ثعالبی، یتیمه، ۱۳۱/۴، ۱۴۷
۱۰۶۱. *اصطخری، المسالك*، ۱۶۲-۱۶۳، ترجمه، ۲۲۷-
۲۲۹؛ ابن حوقل، ۴۶۵/۲-۴۶۷؛ کسائی، ۱۱۰
۱۰۶۲. ابن اثیر، ۳۱۲/۸، ۴۰۴، ۵۰۹؛ کسائی، ۱۰۶
۱۰۶۳. ثعالبی، همان، ۱۱۸/۴
۱۰۶۴. همان، ۱۹۱/۴
۱۰۶۵. ابن فضلان، ۹۴ به بعد، ۹۹-۱۰۰
۱۰۶۶. *اصطخری*، همان، ۱۴۹؛ مقدسی، ۳۲۶
۱۰۶۷. کسائی، ۱۱۲
۱۰۶۸. مقدسی، ۲۸۳، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۵-۳۲۶
۱۰۶۹. یعقوبی، *البلدان*، ۱۶۱
۱۰۷۰. مقدسی، ۲۷۴
۱۰۷۱. یاقوت، *معجم البلدان*، *چ ووستنفلد*، ۳۹۷/۲
۱۰۷۲. نرشخی، ۲۱
۱۰۷۳. بیهقی، علی، ۲۷۷
۱۰۷۴. ابن حوقل، ۴۵۲/۲
۱۰۷۵. کسائی، ۱۱۳
۱۰۷۶. ابن اثیر، ۵۰۶/۴؛ کسائی، ۱۱۴
۱۰۷۷. یاقوت، همان، ۴۸۲/۲؛ کسائی، همانجا
۱۰۷۸. کسائی، همانجا
۱۰۷۹. مقدسی، ۳۱۱، ۳۲۶
۱۰۸۰. کسائی، ۱۱۵
۱۰۸۱. *حدود العالم*، ۱۲۲
۱۰۸۲. کسائی، ۱۱۶
۱۰۸۳. نک: همو، ۱۱۶-۱۱۷
۱۰۸۴. همو، ۱۱۷
۱۰۸۵. مقدسی، ۳۲۴

۱۰۸۶. اصطخری، المسالك، ۱۵۵؛ ابن حوقل، ۴۴۷/۲؛
ثعالبی، ثمار، ۵۳۹؛ کسائی، همانجا
۱۰۸۷. اصطخری، همان، ۱۴۱؛ ابن حوقل، ۴۱۸/۲
۱۰۸۸. اصطخری، همان، ۱۴۰؛ ابن حوقل، ۴۱۷/۲
۱۰۸۹. نک: سرخسی، ۸۸/۱-۸۹، ۱۸۶/۸، ۶/۲۴-۲۱، ۲۹
۱۰۹۰. حدود العالم، ۱۱۲
۱۰۹۱. همان، ۹۷، ۹۹-۱۰۰
۱۰۹۲. عوفی، جوامع الحکایات و لوامع، ۲۰۲؛ قس: ثعالبی،
آداب، ۴۸
۱۰۹۳. ثعالبی، یتیمه، ۱۷۸/۴-۱۸۴
۱۰۹۴. ثعالبی، همان، ۱۸۵/۴-۱۸۷
۱۰۹۵. همو، تتمه، ۱۳/۲، ۲۷، ۹۹
۱۰۹۶. کسائی، ۱۲۴
۱۰۹۷. اصطخری، المسالك، ۱۷۶؛ ابن حوقل، ۴۹۰/۲
۱۰۹۸. کسائی، ۱۲۷
۱۰۹۹. اصطخری، همان، ۱۷۰؛ ابن حوقل، ۴۸۱/۲
۱۱۰۰. مقدسی، ۳۲۷
۱۱۰۱. همو، ۳۲۷-۳۲۸؛ یاقوت، معجم الادباء، ۷۲۳/۲-
- ۷۲۴؛ ابن خلکان، ۱۵۹/۲؛ سبکی، ۱۶۹/۳-۱۷۰؛ کسائی،
۱۲۸-۱۳۰
۱۱۰۲. کسائی، ۱۳۰؛ نیز نک: عتبی، التاريخ، ۲۳۰/۱؛ همو
۱۳۲، ۱۳۵۷
۱۱۰۳. مقدسی، ۳۲۸
۱۱۰۴. فرخی، ۹۰؛ کسائی، ۱۳۳
۱۱۰۵. نک: همو، ۱۳۴
۱۱۰۶. نک: ثعالبی، یتیمه، ۲۶۵/۴
۱۱۰۷. همان، ۲۷۳/۴؛ کسائی، ۱۳۹-۱۴۰
۱۱۰۸. ثعالبی، همان، ۲۶۵/۴؛ کسائی، ۱۳۴
۱۱۰۹. کسائی، همانجا
۱۱۱۰. برای شرح این پوشیدنیها، نک همو، ۱۳۵-۱۴۳؛ نیز:
ابن فضلان، ۸۵-۸۷، ۹۴، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- ابن اسفندیار، محمد، *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش.
- ابن بابویه، محمد، *عیون اخبار الرضا*، به کوشش حسین اعلمی، بیروت، ۱۴۰۴ق.
- ابن بابہ قاشانی، احمد، *رأس مال النديم*، نسخه کتابخانه نور عثمانیه (استانبول)، شم ۳۲۹۶.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملوك والامم*، به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۹م.
- ابن خردادبه، عبیدالله، *المسالك والممالك*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۶۷م.
- ابن خلکان، احمد، *وفیات الاعیان*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- ابن زبیر، رشید، *الذخائر و التحف*، به کوشش محمد حمیدالله، کویت، ۱۹۵۹م.
- ابن عبدالمنعم حمیری، محمد، *الروض المعطار فی خبر الاقطار*، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۴م.
- ابن عساکر، علی، *تاریخ مدینة دمشق*، به کوشش علی شیری، بیروت، ۱۴۱۵-۱۴۱۷ق/۱۹۹۵-۱۹۹۶م.
- همو، *تبیین کذب المفتري فيما نسب الى الامام ابی الحسن الاشعري*، بیروت، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
- ابن عمرانی، محمد، *الانباء فی تاریخ الخلفاء*، به کوشش قاسم سامرائی، لیدن، ۱۹۷۳م.
- ابن فضلان، احمد، *رسالة*، به کوشش محمدسامی دهان، دمشق، ۱۳۷۸ق/۱۹۵۹م.
- ابن فقیه، احمد، *البلدان*، به کوشش یوسف الهادی، بیروت، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م.
- ابن فوطی، عبدالرزاق، *تلخیص مجمع الآداب فی معجم اللقب*، به کوشش مصطفی جواد، دمشق، ۱۹۶۳م.

همان، (کتاب اللام والمیم)، به کوشش محمد عبدالقدوس قاسمی، لاهور، ۱۳۵۹ق/۱۹۴۰م.
همو، کتاب الحوادث (منسوب به ابن فوطی)، به کوشش بشار عواد معروف و عماد عبدالسلام رؤوف،
بیروت، ۱۹۹۷م.

ابن ماکولا، علی، الاکمال، به کوشش عبدالرحمن بن یحیی معلمی یمانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۴-
۱۳۸۵ق/۱۹۶۵-۱۹۶۶م، به کوشش نایف العباس، بیروت، بی تا، ج ۷.

ابن الندیم، محمد، الفهرست، به کوشش رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۶ش.

ابن نقطه، محمد، تکملة الاکمال، به کوشش عبدالقیوم عبد رب النبی، مکه، ۱۴۱۰ق/۱۹۸۹م.
ابوحیان توحیدی، علی، اخلاق الوزیرین (مثالب الوزیرین)، به کوشش محمد بن طاوین طنجی،
دمشق، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م.

ابوعلی مسکویه، احمد، تجارب الامم، به کوشش ه. ف. آمدروز، جزء ۱ و ۲ (۵ و ۶ خطی)، قاهره،
۱۳۳۲-۱۳۳۷ق/۱۹۱۴-۱۹۱۵م.

همان (عکسی)، به کوشش لئون کایتانی، لیدن، ۱۹۱۳م، ج ۵.

ابوالفتح بُستی، علی، دیوان، به کوشش درّیه خطیب و لطفی صقال، دمشق، ۱۴۱۰ق/۱۹۸۹م.

ابوالفرج اصفهانی، علی، مقاتل الطالبیین، به کوشش سیداحمد صقر، قاهره، ۱۳۶۸ق/۱۹۴۹م.

ابولیت سمرقندی، نصر، بستان العارفین (در حاشیة تنبیه الغافلین)، دهلی، کتابخانه اشاعة الاسلام.

همو، عقوبة اهل الکبائر، به کوشش مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.

ازهری، محمد، تهذیب اللغة، به کوشش عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م، ج ۱، به

کوشش عبدالحلیم نجار، ج ۳، به کوشش یعقوب عبدالنبی، ج ۱۴.

اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، ۱۳۷۳ش.

اشکال العالم، منسوب به جیهانی، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، به کوشش فیروز منصوری،

مشهد، ۱۳۶۸ش.

اصطخری، ابراهیم، المسالک والممالک، به کوشش محمدجابر عبدالعال حینی، قاهره، ۱۳۸۱ق/

۱۹۶۱م.

همان، ترجمه کهن، ترجمه منسوب به محمد نخجوانی معروف به ابن ساوجی، به کوشش ایرج

افشار، تهران، ۱۳۶۸ش.

افضل الدین کرمانی، احمد، عقد العلی للموقف الاعلی، به کوشش علی محمد عامری نایینی، تهران،

۱۳۵۶ش.

- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفصل ایران، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۶ش.
- انوری، حسن، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- اولیاءالله آملی، محمد، تاریخ رویان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ش.
- بارتولد، و. و.، آبیاری در ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۰ش.
- همو، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۶ش.
- همو، گزیده مقالات تحقیقی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۸ش.
- بدیع الزمان همدانی، احمد، رسائل، همراه کشف المعانی و البیان عن رسائل بدیع الزمان تألیف ابراهیم بن علی أحدب طرابلسی، بیروت، ۱۸۹۰م.
- بلاذری، احمد، فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۵م.
- بهار، محمدتقی، حاشیه بر تاریخ سیستان، نکه هم، تاریخ سیستان.
- بیرونی، ابوریحان، الآثار الباقیه، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیگ، ۱۹۲۳م.
- همو، الجماهر فی الجواهر، به کوشش یوسف الهادی، تهران، ۱۳۷۴ش.
- همو، فی تحقیق ماللهند، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۷ق/۱۹۵۸م.
- همو، القانون المسعودی، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۳-۱۳۷۵ق/۱۹۵۴-۱۹۵۶م.
- بیهقی، ابوالفضل محمد، تاریخ، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ش.
- بیهقی، علی، تاریخ بیهقی، به کوشش سید کلیم الله حسینی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۸ق/۱۹۶۸م.
- تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۴ش.
- ثعالبی، عبدالملک، آداب الملوک، به کوشش جلیل عطیه، بیروت، ۱۹۹۰م.
- همو، تتمه الیتیمه، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۵۳ش.
- همو، تحفة الوزراء (منسوب)، به کوشش علی راوی و ابتسام مرهون صفار، بغداد، ۱۹۷۷م.
- همو، التمثیل و المحاضرة، به کوشش عبدالفتاح محمد حلو، قاهره، ۱۳۸۱ق/۱۹۶۱م.
- همو، ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۸۴ق/

۱۹۶۵م.

همو، خاص الخاص، به کوشش صادق نقوی، حیدرآباد دکن، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۴م.

همو، دیوان، به کوشش محمود عبدالله جادر، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.

- همو، لطائف المعارف، به کوشش ابراهیم ابیاری و حسن کامل صیرفی، قاهره، ۱۳۷۹ق/۱۹۶۰م.
- همو، النهایة فی التعریض و الکنایة، مکه المکرمة، ۱۳۰۱ق.
- همو، یتیمۃ الدهر، به کوشش محمد محی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۳۶۶ق/۱۹۴۷م.
- جاحظ، عمرو، المحاسن و الاضداد، به کوشش فوزی عطوی، بیروت، ۱۹۶۹م.
- جرجانی، علی، التعریفات، به کوشش عبدالرحمن عمیره، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
- حافظ ابرو، عبدالله، تاریخ، مجلد دوم، بخش جغرافیای خراسان، به کوشش دوروتیا کراوالسکی، ویسبادن، ۱۹۸۲م.
- حاکم نیشابوری، محمد، تاریخ نیشابور، ترجمه محمد بن حسین خلیفه نیشابوری، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۵ش.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۲ش.
- حریری، قاسم، شرح مقامات، به کوشش عیسی بابا، تهران، ۱۳۶۴ش.
- حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- حمزة اصفهانی، سنی ملوک الارض والانبیاء، به کوشش جواد ایرانی تبریزی، برلین، ۱۳۴۰ق/۱۹۲۱-۱۹۲۲م.
- خطیب بغدادی، احمد، تاریخ بغداد، بیروت، ۱۳۴۹ق/۱۹۳۱م.
- خلیل بن احمد فراهیدی، العین، به کوشش مهدی مخزومی و ابراهیم سامرائی، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- خوارزمی، محمد، رسائل، بیروت، ۱۹۷۰م.
- همو، مفاتیح العلوم، به کوشش فان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵م.
- خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، تهران، انتشارات خیام.
- دایرة المعارف فارسی، به کوشش غلامحسین مصاحب و رضا اقصی، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۷۴ش.
- دواداری، ابوبکر، کنز الدر، به کوشش صلاح الدین منجد، قاهره، ۱۳۸۰ق/۱۹۶۱م.
- دوزی، رینهارت، تکملة المعاجم العربیة، ترجمه محمد سلیم نعیمی، ج ۳، بغداد، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱، ج ۷، همانجا، ۱۹۹۲م.
- دینوری، احمد، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰م.
- ذهبی، سیر اعلام النبلاء، به کوشش گروهی از محققان، بیروت، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

- رافعی، عبدالکریم، *التدوین فی اخبار قزوین*، به کوشش عزیزالله عطاردی، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۷م.
- رشیدالدین فضل‌الله، *جوامع التواریخ* (قسمت غزنویان)، به کوشش احمد آتش، آنکارا، ۱۹۵۷م.
- روذراوری، محمد، *ذیل تجارب الامم*، به کوشش ه. ف. آمدروز، مصر، ۱۳۳۴ق/۱۹۱۶م.
- ریاحی، محمد امین، *کسایه مروزی، زندگی، اندیشه و شعر او*، تهران، ۱۳۶۷ش.
- زامباور، معجم/الانساب و الاسرات الحاكمة، ترجمه زکی محمدحسن بیک و دیگران، بیروت، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.
- زیبیدی، محمد مرتضی، *تاج العروس من جواهر القاموس*، بیروت، دارمکتبه الحیاة.
- سامرائی، حسام، *المؤسسات الادارية فی الدولة العباسية*، دمشق، ۱۳۹۱ق/۱۹۷۱م.
- سبکی، عبدالوهاب، *طبقات الشافعية الكبرى*، به کوشش محمود محمد طناحی و عبدالفتاح محمد حلو، قاهره، ۱۳۸۳-۱۳۹۶ق/۱۹۶۴-۱۹۷۶م.
- سرخسی، شمس‌الدین، *المبسوط*، بیروت، ۱۴۰۶ق.
- سلیمان احمد السعید، *تاریخ الدول الاسلامية و معجم الاسر الحاكمة*، قاهره، ۱۹۷۲م.
- سمعانی، عبدالکریم، *الانساب*، به کوشش عبدالرحمان معلمی یمانی، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۲-۱۴۰۲ق/۱۹۶۲-۱۹۸۲م.
- همان، به کوشش عبدالله عمر بارودی، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- همان، چاپ عکسی، به کوشش مرگلیوٹ، بغداد، مکتبه المثنی.
- سهمی، حمزه، *تاریخ جرجان*، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
- شریشی، احمد، *شرح مقامات، حریری*، به کوشش محمد عبدالمنعم خفاجی، قاهره، ۱۳۷۲ق/۱۹۵۲م.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، «مقدمه و تعلیقات» *تاریخ نیشابور*، نک: هم، حاکم نیشابوری.
- شیخلی، صباح، *اصناف در عصر عباسی*، ترجمه هادی عالم‌زاده، تهران، ۱۳۶۲ش.
- صابی، ابراهیم، *المختار من رسائل*، به کوشش امیر شکیب ارسلان، بیروت.
- صابی، هلال، *التاریخ (الجزء الثامن)*، همراه ذیل تجارب الامم، به کوشش ه. ف. آمدروز و د. س. مرگلیوٹ، قاهره، ۱۳۳۷ق/۱۹۱۹م.
- همو، رسوم *دارالخلافة*، به کوشش میخائیل عواد، بیروت، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.
- صدیقی، غلامحسین، *جنبش‌های دینی ایرانی در قرنهای دوم و سوم هجری*، تهران، ۱۳۷۲ش.

- صریفینی، ابراهیم، تاریخ نیشابور (المنتخب من السیاق گزیده السیاق عبدالغافرین اسماعیل فارسی)، به کوشش محمد کاظم محمودی، قم، ۱۳۶۲ش/۱۴۰۳ق.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صفدی، خلیل، الوافی بالوفیات، به کوشش جمعی از محققان، بیروت، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.
- صفی‌الدین بلخی، عبدالله، فضائل بلخ، ترجمه عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۵۰ش.
- صولی، محمد، اخبار الرازی بالله و المتقی لله (تاریخ الدولة العباسیة من سنة ۲۲۲ الى سنة ۳۳۳ هجرية).
- طبری، محمد، تاریخ الامم و الملوك، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
- ظهیری سمرقندی، محمد، اغراض السياسة فی اغراض الرياسة، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۹ش.
- عتبی، محمد، التاریخ الیمینی، در حاشیة شرح الیمینی منینی، مصر، ۱۳۸۶ق.
- همو، همان، ترجمه کهن، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- عریب بن سعد قرطبی، صلة تاریخ الطبری، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۷م.
- عنصر المعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- عنصری، حسن، دیوان، به کوشش یحیی قریب، تهران، ۱۳۲۳ش/۱۳۶۳ق.
- عوفی، سدیدالدین محمد، پانزده باب جوامع الحکایات (چ عکسی)، به کوشش محمد رضانی، تهران، ۱۳۳۵ش.
- همو، جوامع الحکایات، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۶۳ش.
- همو، جوامع الحکایات و لوازم الروایات، به کوشش امیر بانو مصفا (کریمی) و ج ۲، به کوشش همو و مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۵۹-۱۳۶۲ش.
- همو، لباب الالباب، به کوشش ادوارد براون، لیدن، ۱۳۲۴ش/۱۹۰۶م.
- العیون و الحدائق، به کوشش عمر سعیدی، دمشق، ۱۹۷۲-۱۹۷۳م.
- غفوروف، باباجان، تاجیکان، تاریخ قدیم و قرون وسطی، برگردان به فارسی از متن ترجمه تاجیکی: ع. محمد نیازوف و ن. خال محمدوف، زیر نظر ج. شریف اف، دوشنبه، ۱۳۷۷ش/۱۹۹۷م.

- فخر مدبر، محمد، *آداب الحرب و الشجاعة*، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۴۶ش.
- فرخی سیستانی، علی، *دیوان*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- فردوسی، ابوالقاسم منصور، *شاهنامه*، به کوشش گروهی از محققان، مسکو، ۱۹۶۳-۱۹۷۱م.
- فصیح خوافی، مجمل فصیحی، به کوشش محمد فرخ، مشهد، ۱۳۴۰ش.
- قرشی، عبدالقادر، *الجواهر المضية فی طبقات الحنفية*، به کوشش عبدالفتاح محمد حلو، قاهره، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م.
- قزوینی، محمد، *بیست مقاله*، به کوشش ابراهیم پورداوود و عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۲ش.
- همو، حاشیه بر *تاریخ جهانگشای جوینی*، لیدن، ۱۳۲۹ق/۱۹۱۱م.
- همو، حاشیه بر *چهار مقاله*، نک: نظامی عروضی.
- قفطی، علی، *انباه الرواة علی انباه النحاة*، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۶۹-۱۳۷۴ق/۱۹۵۰-۱۹۵۵م.
- قلقشندی، احمد، *صبح الاعشی فی صناعة الانشاء*، قاهره، *وزارة الثقافة و الارشاد القومي*.
- کردی نیشابوری، یعقوب، *البلغة فی اللغة*، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، ۱۳۵۵ش.
- کسانی، نورالله، «خوراک و پوشاک در آسیای مرکزی»، فرهنگ، تهران، ۱۳۷۵ش، س ۹، شم ۳.
- کندی، محمد، *کتاب الولاة و کتاب القضاة*، به کوشش روان گست، بیروت، ۱۹۰۸م.
- گردیزی، عبدالحی، *تاریخ یازین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- ماوردی، علی، *الاحکام السلطانية*، به کوشش احمد مبارک بغدادی، کویت، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م.
- مجمل التواریح و القصص*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸ش.
- محمدی، محمد، *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی*، تهران، ۱۳۷۴ش.
- مدرس رضوی، محمدتقی، *مقدمه و حاشیه بر تاریخ بخارا* (نک: هم، نرسخی).
- مدرسی طباطبایی، حسین، «فلوس های ضرب قم»، هنر و مردم، تهران، ۱۳۵۱ش، شم ۱۱۷.
- مسعودی، علی، *التنبیه والاشراف*، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۶۷م.
- همو، *مروج الذهب*، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۶م.
- همو، همان، به کوشش شارل پلا، بیروت، ۱۹۷۴م، ج ۵.

مقدسی، محمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۶۷م.
منشی کرمانی، ناصرالدین، نسائم الاسحار من لطائم الاخبار، به کوشش میرجلال الدین محدث
ارموی، تهران، ۱۳۶۴ش.

منهاج سراج جوزجانی، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲ش.
منینی دمشقی، احمد، شرح الیمینی المسمی بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی، مصر،
۱۲۸۶ق.

نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، به کوشش محمدتقی
مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ش.

نسفی، عمر، القند فی ذکر علماء سمرقند، به کوشش نظر محمد فاریابی، ریاض، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۱م.
نظام الملک طوسی، حسن، سیرالملوک (سیاست‌نامه)، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۵۵ش.
نظامی عروضی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۷ق/ ۱۹۰۹م.
نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، ۱۳۳۶ش.

نویری، احمد، نهاییه الارب، به کوشش محمدجابر عبدالعال حینی و عبدالعزیز اهوانی، قاهره،
۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م.

وزیری کرمانی، احمد، تاریخ کرمان (سالاریه)، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران،
۱۳۴۰ش.

همدانی، محمد، «تکملة تاریخ الطبری» (در دنباله تاریخ طبری)، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم،
بیروت، ۱۳۸۷ق/ ۱۹۶۷م.

یاقوت، المشتک وضعاً و المفترق صقعا، به کوشش وستنفلد، گوتینگن، ۱۸۴۶م.

همو، معجم الادباء، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۹۳م.

همو، معجم البلدان، به کوشش ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶-۱۸۷۰م.

همان، بیروت، ۱۳۹۹ق/ ۱۹۷۹م.

یعقوبی، احمد، البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۶۷م.

همو، تاریخ، بیروت، ۱۳۷۹ق/ ۱۹۶۰م.

Barthold, W., «Bukhārā», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1987, vol. II.

id., «Ghuzz», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. III.

id., «Čaganian», *Encyclopedia Iranica*, New York, 1990, vol. IV.

Bosworth, C. E., *The Ghaznavids, their Empire in Afghanistan and Eastern Iran*, Edinburgh, 1963.

id., *The History of the Saffarids of Sistan and the Maliks of Nimruz*, USA, 1994.

id., «Khrasā», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. V.

id., «Khuttalān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, Leiden, 1986, vol. V.

Büchner, V. F., «Sistān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1987, vol.

VII.

Cahen, Cl., «Harb», (II. The Caliphate), *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1986, vol. III.

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen, 1936.

Dozy, R., *supplement Aux Dictionnaires Arabes*, Beyrouth, 1981.

Frye, R. N., *Bukhara the Medieval Achievement*, Oklahoma, 1965.

id., *The History of Bukhara*, Translated from a Persian Abridgement of the Arabic Original by Narshakhi, Cambridge, 1954.

id., «the Sāmānids», *The Cambridge History of Iran*, ed. R. N. Frye, Cambridge, 1975, vol.

IV.

Gafurov, B., «The Rise and Fall of Samanids», *Studies In Islam*, New Delhi, 1968.

Hartmann, R. «Djuzdjān», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, Leiden, 1983, vol. II.

Justi, F., *Iranisches Nemenbuch*, Hildesheim, 1963.

Lambton, A. K. S., «Dihḡan», *The Encyclopaedia of Islam*, New edition, Leiden, 1983, vol. II.

Le Strange, G., *The Lands of the Eastern Caliphate*, London, 1993.

Minorsky, V., introd *Hudūd al-Ālam*, tr. V. Minorsky, ed. V. V. Barthold, Cambridge, 1982.

Neamatov, N., *Davlati Samaniyan, Tajikan dar Asrhoy IX-X*, Dushanbe, 1989.

Semenov, A. A., «K Voprosu o Proiskhohdenii Samanidov», *Trudy*, Stalinabad, 1954,
vol. XVII.



فریغونیان

(قرن ۳ - پایان ۴ ق/ ۹-۱۰ م)

سید علی آل داوود

همزمان با روی کار آمدن صفاریان و سامانیان در بخش‌هایی وسیع از ایران شرقی، بعضی سلسله‌ها و دودمان‌های کهن ایرانی در برخی ایالات ماوراءالنهر و خراسان به قدرت رسیدند. اینان مناطق تحت سلطه خود را گاه به صورت مستقل و گاه زیر حمایت پادشاهان صفاری و سامانی و سرانجام غزنوی اداره می‌کردند. ایالت جوزجان یا گوزگانان، در زمره نخستین سرزمین‌هایی است که امیران ایرانی آنجا، دست‌کم از میانه سده ۳ تا سال‌های نخستین سده ۵ ق بر آن حکم راندند. از اینان که در تاریخ با نام فریغونیان و آل فریغون یاد می‌شود و سلسله نسب خود را تا فریدون پادشاه افسانه‌ای ایران، می‌رسانند، چند تن به حکومت رسیدند و نام احوال آنان در منابع تاریخی مسطور است، اما از حوادث برخی از نخستین فرمانروایان این خاندان اطلاعات چندان در دست نیست و نمی‌توان به ترتیب و توالی تاریخی دقیق

اعضاء این خاندان پی برد.

نخستین نشانه‌های قدرت‌یابی آل فریغون در گوزگانان مقارن با نبردهای صفاریان و سامانیان بر سر تصاحب خراسان دیده می‌شود. در سال ۲۷۹ق/ ۸۹۲م که نصر بن احمد سامانی، درگذشت، قدرت به طور کامل در اختیار برادر و رقیب نیرومندش امیر اسماعیل سامانی قرار گرفت. مقارن با همین‌زمان، یعقوب بن لیث درگذشت و برادرش عمرو جانشین او شد. عمرو لیث که خود را در برابر رقیب نیرومندی چون امیر اسماعیل می‌دید، از خلیفه عباسی درخواست کرد که منشور حکومت ماوراءالنهر را برای او بفرستد و خلیفه شاید به منظور ایجاد رقابت و درگیری میان دو مدعی به این خواسته تن داد و حکومت ماوراءالنهر را به عمرو سپرد. اما امیر سامانی از قبول فرمان سر باز زد و جنگ میان آن دو در گرفت. در نبردی که روی داد عمرو ظاهراً به آسانی به اسارت درآمد. عمرو پیش از این حادثه و ظاهراً وقتی اردوی خود را برای مقابله با امیر اسماعیل تجهیز می‌کرد نامه‌ای به سه تن از امیران خراسان فرستاد و آنان را به اطاعت فرا خواند. از جمله اینان، فرمانروای فریغونی بود که به فرمان عمرو درآمد. از این دوره به بعد نام امیران آل فریغون به کرات در کتب تاریخی دیده می‌شود. آنچه مسلم است حداقل از سال ۲۶۵ق/ ۸۷۸م آل فریغون حکومت گوزگانان را در دست داشتند و تا سال ۴۰۱ق/ ۱۰۱۰م که ابونصر فریغونی آخرین فرمانروای این سلسله درگذشت، این ایالت همچنان تحت تسلط و حکومت آنان قرار داشت. شاید علت اصلی تداوم حکومت این سلسله، سیاست توأم با تساهل و تمکین آنان در برابر پادشاهان قدرتمند سامانی، صفاری و غزنوی بوده است. اینک ضروری است پیش از آنکه به گزارش احوال امیران آل فریغون پرداخته شود، منطقه تحت فرمانروایی آنان شناخته گردد.

جوزجان یا گوزگانان امروزه در شمال افغانستان کنونی و در قسمت شمالی شهر هرات قرار دارد. مؤلف ناشناس و دانشمند کتاب *حدودالعالم*، که به زعم برخی از ایران‌شناسان معاصر، منسوب به آل فریغون است و اثر خود را در عصر ابوالحارث محمد، نامورترین فرمانروای آل فریغون نگاشته و به این امیر تقدیم داشته است، حدود این ناحیه را این‌گونه وصف کرده است: از مشرق به بلخ و تخارستان تا حدود بامیان، از جنوب به غور و بست، از غرب به غرjestان و قصبه بشین تا حد مرو، و از شمال به جیحون^۱.

به گفته مقدسی، گوزگانان سابقاً از توابع بلخ بوده است، اما بعدها ولایتی مستقل شد و مرکز آن شهر یهودیه بود و شهرهای مهم آن انبار، برزور، فاریاب، شبورقان و کلان هر یک شهری آبادان بودند. مقدسی فواصل برخی از این شهرها را با مناطقی که در همسایگی آن قرار دارد معین کرده است.^۲ اما ابن‌واضح یعقوبی که اثر خود را پیش از عصر مقدسی تألیف کرده است، شهر انبار را مرکز والیان جوزجان و شهر گندرم را مقر پادشاهان فریغون می‌داند.^۳ احتمال دارد گندرم نام کهن‌تر شهر یهودیه باشد. برخی از جغرافی‌دانان دوره‌های بعد مطالب یعقوبی را اقتباس کرده‌اند، جز آنکه اصطخری از شهر یهودیه با عنوان جهودستان یاد کرده است و انبار را شهری مهم شمرده است.^۴

گوزگانان در افغانستان امروز میمنه خوانده می‌شود؛ چنان‌که انبار و فاریاب را هم امروز سر پل و دولت‌آباد می‌خوانند.^۵ باید افزود که دامنه نفوذ و حدود تسلط آل فریغون گاه از مناطق یاد شده فراتر می‌رفت و از سوی شمال به رود آمو می‌رسید و بخش‌هایی از غرچستان، که نام غرچستان گوزگانان بر خود گرفته بود، به قلمرو آنان افزوده می‌شد.^۶ جز آن، لشکریان آل فریغون همواره در پاییز هر سال به دشت‌های آسیای میانه حمله‌ور می‌شدند و قسمت‌هایی از آنجا را به تصرف درمی‌آوردند. این تهاجمات هر ساله به «لشکرکشی شاه» معروف شده بود.^۷

پیشینه تاریخی، فرمانروایان فریغونی

در باب پیشینه این دودمان اطلاع موثق در دست نداریم. بعضی نام آل فریغون را تصحیفی از اسم فریدون پادشاه افسانه‌ای پیشدادی می‌شمارند. منشأ این روایت، گفتار صاحب *حدودالعالم* است که ملک گوزگان را از اولاد فریدون دانسته است.^۸ برخی خاورشناسان در پژوهش‌های اخیر خود حدس زده‌اند که میان آل فریغون و خوارزمیان ارتباط نزدیک وجود داشته است. از این رو احتمال دارد سلسله نسب آنها به فریدون پیشدادی یا سیاوش کیانی برسد.^۹

در پاره‌ای منابع نام پادشاهان این سلسله با فرمانروایان محلی خوارزم درهم آمیخته و به صورت «آل فریغون کاث» از آنان یاد شده است. در مآخذ متأخرتر چون *تقویم‌التواریخ* حاجی خلیفه و *جهان‌آرا* اثر قاضی احمد غفاری آل فریغون و مأمونیان

خوارزم یکی دانسته شده‌اند. حاجی خلیفه در ذیل رویدادهای سال ۳۸۶ق/ ۹۹۶م زیر عنوان «ظهور آل فریغون»، به قدرت رسیدن مأمونیان خوارزم را شرح داده است. غفاری هم مطالبی از این قبیل در جهان‌آرا آورده است.^{۱۰} این اشتباهات در برخی کتب مرجع معاصر هم عیناً تکرار شده است.^{۱۱}

نخستین اطلاع صریح دربارهٔ آل فریغون را طبری ضمن اخبار سال ۹۰ق/ ۷۰۹م به دست می‌دهد. وی ضمن شرح وقایع این سال از شاه گوزگان یاد کرده و آورده است که او همراه طرخان نیزک در نبرد بر ضد قتیبة بن مسلم فرماندهٔ مسلمانان شرکت داشت. گمان می‌رود فرد مزبور یکی از نیاکان آل فریغون باشد. طبری سپس در حوادث سال ۱۱۹ق/ ۷۳۷م اخبار دیگری از این شاهان ذکر کرده است. اما نمی‌توان ارتباطی قطعی میان اینان و فرمانروایان فریغونی برقرار کرد. برای نخستین بار نرشخی در تاریخ بخارا و عتبی در تاریخ خود به احوال امیران این سلسله اشاره کرده‌اند، گو آنکه این اطلاعات همه پراکنده است و انسجامی میان آنها دیده نمی‌شود. با این وصف و با وجود تشتت و پراکندگی که در میان روایات و گزارش‌های مربوط به افراد این سلسله وجود دارد، می‌توان بر اساس داده‌های عتبی و مورخان دیگر و همچنین پژوهش‌های خاورشناسانی چون مینورسکی و زامباور نسب‌نامه‌ای برای افراد این دودمان پیشنهاد داد (نک: پایان احوال فریغونیان اصلی در همین مقاله).

این نسب‌نامه تقریباً همانند نسب‌نامه‌ای است که مینورسکی در تعلیقات حدودالعالم آورده است؛ اما با آن تفاوت‌هایی اندک هم دارد، در حالی که با نسب‌نامهٔ پیشنهادی زامباور^{۱۲} عمدهٔ متفاوت است. براساس تحقیقات زامباور آخرین حکمران این سلسله ابوالحارث احمد نام داشته است. جز اینها در برخی پژوهش‌های معاصران^{۱۳} بعضی نام‌ها، صرفاً به این دلیل که عنوان فریغون جزو آن است به فهرست افراد این دودمان افزوده شده است. اینک به احوال پادشاهان شناخته شدهٔ این سلسله می‌پردازیم:

۱. احمد بن فریغون. (حکومت: حدود سال‌های ۲۶۵ - ۲۸۷ق/ ۸۷۸ - ۹۰۰م) وی را باید بنیادگذار و مؤسس این سلسله به شمار آورد. نخستین مورخی که از او نام برده است، نرشخی مؤلف تاریخ بخارا است. براساس گزارش وی، وقتی عمرولیث نفوذ

و قدرت خود را در سیستان و مناطق مجاور آن تثبیت کرد، نامه‌ای به سه تن از فرمانروایان خراسان و ماوراءالنهر نوشت و آنان را به اطاعت فراخواند. از این سه نفر، احمد بن فریغون و ابوداود فرمانروای بلخ، فرمان او را گردن نهادند، اما امیر اسماعیل سامانی تمکین نکرد و آماده نبرد شد.^{۱۴} این واقعه در سال ۲۶۵ق/ ۸۷۸م رخ داده است.^{۱۵} به نقل از مینورسکی نام این امیر همچنین در حوادث سال ۲۸۷ق/ ۹۰۰م به عنوان شهریاری مهم دیده می‌شود.^{۱۶} تاریخ درگذشت احمد بن فریغون دقیقاً معلوم نیست، اما احتمالاً در دهه ۳۹۰ق/ ۱۰۰۰م درگذشته است.^{۱۷}

۲. ابوالحارث محمد بن احمد فریغونی. (حکومت: دهه‌های آخر سده ۴ ق/ ۱۰م) وی مشهورترین فرمانروای این سلسله و همان است که نویسنده *حدودالعالم* کتاب خود را به نام او نوشته و هم به او تقدیم کرده است.^{۱۸} در برخی منابع از وی با نام ابوالحارث احمد بن محمد یاد شده است و از این رو برخی از پژوهشگران معاصر گمان برده‌اند که ابوالحارث کینه دو حکمران جداگانه است. گزارش گردیزی مطالب *حدودالعالم* را تأیید می‌کند، اما عتبی از وی با نام ابوالحارث احمد یاد کرده است. مینورسکی با اندکی تردید این دو نام را بر یک شخصیت واحد منطبق می‌کند. در فرض او که تأیید نظر بارتولد و مارکوارت، و مخالف نظر بوزورث است، ابوالحارث کینه یک نفر از پادشاهان فریغونی است.^{۱۹}

با این همه هنوز به یقین نمی‌توان فرضیه دقیق و قطعی در این باب اظهار کرد؛ اما پیشنهاد مینورسکی در مجموع از استحکام بیشتری برخوردار است. چه زامباور در ذکر ترتیب افراد این دودمان اشتباه کرده است و ابونصر را، که لقب آخرین فرمانروای صاحب نام آل فریغون است، دومین فرد این خاندان و درگذشته سال ۳۹۰ق/ ۱۰۰۰م پنداشته است.^{۲۰} در حالی که استنباط او حتی با منابع مورد استفاده‌اش (ابن‌اثیر و عتبی) هم مطابقت ندارد. سعید نفیسی نیز حوادث مربوط به ابوالحارث و ابونصر را با هم درآمیخته است.^{۲۱}

ابوالحارث محمد بن احمد یکی از دختران خود را به نوح بن منصور سامانی داد.^{۲۲} او همچنین با امیر ناصرالدوله سبکتگین روابطی حسنه داشت و این امیر هم یک تن از دختران او را برای پسرش به زنی خواست و دختر خود را به عقد ابونصر

فرزند ابوالحارث در آورد^{۲۳}.

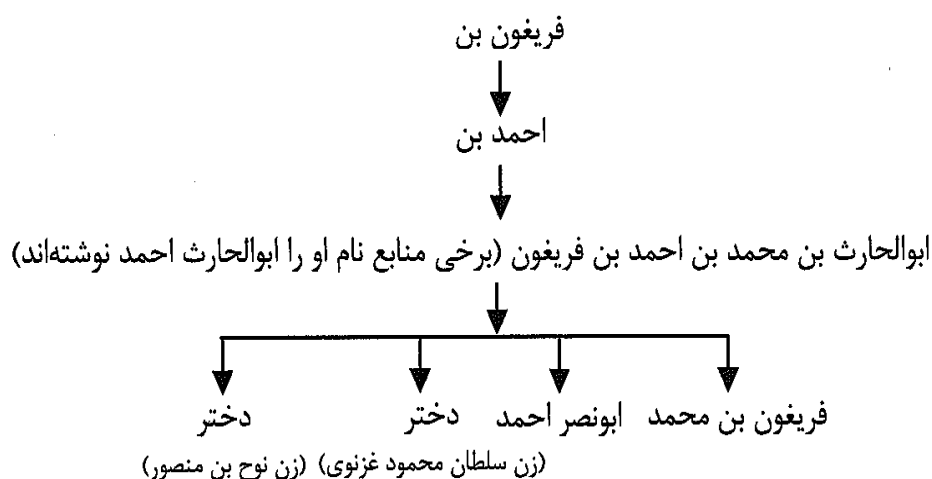
از حوادث مهم عصر ابوالحارث، شرکت او در نبرد علیه فائق خاصه سپهسالار خراسان به دستور نوح بن منصور سامانی بود. در این هنگام که فائق از ابوعلی سیمجور شکست خورده و به مرورود رفته بود و در آنجا به ساز و کار خود می پرداخت، ابوالحارث به دستور نوح به دفع او رفت. این نبرد در حدود سال ۳۸۳ق/ ۹۹۳م رخ داد و ابوالحارث به سختی شکست خورد و اموالش به چنگ فائق افتاد^{۲۴}. ابوالحارث پس از این شکست با فائق همگام و متحد شد و آن دو به یاری هم علیه دشمن مشترک، یعنی طاهر بن فضل، امیر صغانیان (چغانیان) پیمان اتحاد بستند. چغانیان پیش از آن جزو مستملکات امیران گوزگان بود. طاهر در این نبرد کشته شد و لشکریان او از صحنه جنگ فرار کردند^{۲۵}.

دوران حکومت ابوالحارث مقارن با افول قدرت سامانیان و قدرت یابی غزنویان بود. ابوالحارث که امیری با درایت بود، توانست با اتخاذ سیاستی دو جانبه با دو خاندان معارض روابطی دوستانه برقرار سازد. از یکسو با نوح سامانی و از جانب دیگر با سبکتگین با انجام پیوندهای خویشاوندی دوستی برقرار کرد و با این سیاستها، موقعیت خود را مستحکم ساخت. او در سالهای ۳۸۳ و ۳۸۴ق/ ۹۹۳ و ۹۹۴م همراه نوح و سبکتگین برای نبرد با ابوعلی سیمجوری و فائق به خراسان رفت. دو سپاه در هرات به هم رسیدند. اما جنگی رخ نداد و به وساطت سبکتگین آشتی میان آنان برقرار شد^{۲۶}. در جنگ دیگر که میان نوح و فائق رخ داد و ابوالحارث نیز حضور داشت، فائق و ابوعلی سیمجوری به سختی شکست خوردند^{۲۷}.

آخرین واقعه‌ای که نام ابوالحارث فریغونی در آن به میان آمده است، وساطت او میان محمود و اسماعیل پسران سبکتگین پس از مرگ اوست^{۲۸}. وی به احتمال زیاد در میانه سالهای ۳۸۵ - ۳۹۰ق/ ۹۹۵-۱۰۰۰م در گذشته است.

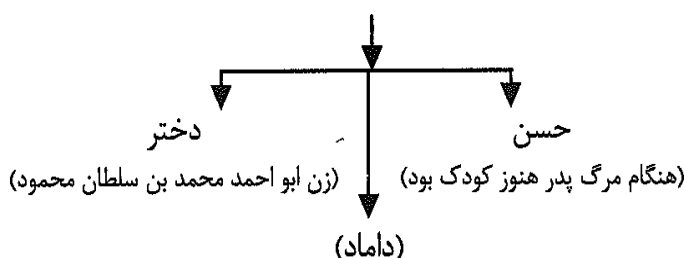
۳. ابونصر احمد بن محمد. وی پس از درگذشت پدرش ابوالحارث در دهه آخر سده ۴ق بر تخت فرمانروایی گوزگانان نشست، اما تاریخ دقیق جلوس او معلوم نیست. از حوادث مهم دوران ابونصر شرکت او در معیت سلطان محمود غزنوی در جنگی علیه ایلک خان پادشاه ترکستان است. ایلک خان برای تصرف ممالک غزنوی از رود

جیحون گذشته بود در حوالی بلخ و چرخیان با سلطان محمود درگیر شد و قلب سپاه خود را به ابونصر سپرد. ایلک خان در این جنگ شکست خورد و خراسان را برای همیشه ترک گفت.^{۲۹} چندی بعد، محمود دختر ابونصر را برای پسرش، ابو احمد محمد بن یمین الدوله، به زنی گرفت.^{۳۰} حادثه دیگر این دوره سفر ابونصر به هند در التزام محمود غزنوی در حدود سال ۴۰۰ق / ۱۰۰۹م است.^{۳۱} واقعه مذکور آخرین خبری است که از ابونصر در دست است. او سال بعد در ۴۰۱ق / ۱۰۱۰م درگذشت.^{۳۲}



(آخرین فرمانروای نامدار این سلسله، د ۱-۴ق)

(او با دختر سبکتگین ازدواج کرد)



ابو احمد محمد بن سلطان محمود غزنوی، (پس از مرگ ابونصر فریغونی به دستور سلطان محمود غزنوی، پسرش که داماد ابونصر بود، فرمانروای گوزگانان شد)

افراد دیگر آل فریغون

فریغون بن محمد. نام او را عتبی در وقایع سال ۳۹۴ق / ۱۰۰۴م ذکر می‌کند. به گفته وی، سلطان محمود، فریغون بن محمد را در این سال همراه چهل تن از سران لشکر به جنگ ابوابراهیم اسماعیل بن نوح المنتصر آخرین بازمانده سامانیان فرستاد. المنتصر در حوالی اندخوی بود و چون خود را قادر به مقابله با فریغون ندید، به قهستان فرار کرد.^{۳۳} وی به احتمال زیاد برادر ابونصر و یکی از فرزندان ابوالحارث

محمد بوده است.

حسن بن ابی نصر. او آخرین فرد آل فریغون است که نام وی در منابع تاریخی مذکور است. بیهقی از فردی به نام حسن نام می‌برد که در حوادث سال ۴۰۱ق/ ۱۰۱۰م نقش داشته است. به گفته او، حسن فرزند امیر فریغون و از دوستان محمد و مسعود، فرزندان سلطان محمود غزنوی، بوده است، که در زمین داور با هم دوستی داشته‌اند. حسن به احتمال فرزند ابونصر بود و در هنگام مرگ پدر کودکی بیش نبود و شایسته تاج و تخت شناخته نشد. از این رو به دنبال مرگ پدرش، سلطان محمود ایالت گوزگانان را به داماد ابونصر و فرزند خود یعنی ابواحمد محمد بن محمود واگذار کرد. از آن پس گوزگانان رسماً جزو قلمرو غزنویان درآمد. به تصریح مینورسکی انتقال این ولایت به عنوان تیول به خاندان غزنوی در سال ۴۰۸ق/ ۱۰۱۷م رخ داده است.^{۳۴} ابو محمد نیز، ابوالحسن محمد بن مهران را به وزارت خود تعیین کرد و آنان تا سال‌ها در گوزگانان به عدل و داد حکومت کردند.^{۳۵}

ادبیات و فرهنگ در عصر فریغونیان

فریغونیان همچون سامانیان در شمار نخستین مروجان زبان و ادب فارسی به دوران نوزایی این زبان به شمار می‌روند. چندان که یکی از نخستین آثار مهم منشور در زبان فارسی یعنی *حدودالعالم من المشرق الی المغرب* به تشویق ابوالحارث یکی از فرمانروایان این سلسله نوشته شده و هم به او تقدیم شده است. نویسنده این کتاب شناخته نیست، اما مینورسکی حدس می‌زند که یکی از منسوبان آل فریغون بوده و احتمالاً نامش ابن فریغون است. این کتاب نخستین اثر جغرافیایی به زبان فارسی است و در سال ۳۷۲ق/ ۹۸۲م نگاشته شده است. جز آن تعدادی از دانشمندان برجسته آن روزگار، مانند بدیع‌الزمان همدانی و ابوالفتح بستی با آل فریغون ارتباط داشته و مورد حمایت آنان بوده‌اند. بدیع‌الزمان نخست نامه‌ای ادیبانه به ابوالحارث محمد نوشت و سپس قصایدی در مدح او سرود. بستی نیز ابیات متعددی در مدح آنان دارد. متن کامل نامه و ابیاتی از سروده‌های آنان را عتبی در تاریخ خود نقل کرده است.^{۳۶} ابوبکر خوارزمی، مؤلف *مفاتیح‌العلوم* نیز دست پرورده امیران فریغون

بود.^{۳۷} همچنین ابن اثیر در ذکر وقایع سال ۴۰۱ق/ ۱۰۱۰م هنگامی که متذکر مرگ ابونصر فریغون شده از توجه او و پدرانیش به اهل فضل سخن رانده است.^{۳۸}

ناصر خسرو شاعر نامدار ایرانی به هنگام مرگ سلطان محمود و چیرگی سلجوقیان بر خراسان قصیده‌ای سرود و ضمن آن با حسرت چنین گفت:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را / مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
 کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او / ز دست خویش بدادند گوزگانان را
 بدین گونه باید آل فریغون را در زمره نخستین فرمانروایان صاحب کمال و فضل پرور ایران عصر اسلامی دانست که مروج فرهنگ ایران و زبان فارسی در عصر خود بودند و گروهی از دانشمندان در دربار و دستگاه آنان در کمال آسایش و آرامش روزگار را به سر می‌بردند.

وزیران و وابستگان آل فریغون همانند خود آنان، حامی دانشمندان و عالمان بودند و نسبت به توده مردم نیز در کمال بزرگواری و ملاحظت رفتار می‌کردند. از جمله نام یک تن شهرت بیشتر دارد: جعفر بن سهل بن مرزبان، که به خاندان زادویه شیراز وابسته بود^{۳۹} و دبیری وزارت ابوالحارث را برعهده داشت. ابن حوقل که با این وزیر دوستی و مراوده داشت، از بزرگواری و مردم‌نوازی او سخنان بسیار رانده و از جمله می‌گوید که وزیر در قلمرو خود آبادانی‌های بسیار کرد و رباط‌ها، کاروانسراها و ابنیه مختلف برای آسایش عمومی برآورد.^{۴۰} مینورسکی درگذشت این وزیر را حدود سال ۳۴۸ق/ ۹۶۰م می‌داند که با دوران فرمانروایی ابوالحارث چندان انطباق ندارد.

دانشمند دیگری که به گمان مینورسکی وابسته به این خاندان بوده است، شعیا بن فریغون مؤلف *جوامع العلوم* است، اما پژوهش‌های بعدی روشن ساخت که این دانشمند در خدمت امیران آل محتاج می‌زیسته و کتاب خود را به یک تن از آنان اهدا کرده است.^{۴۱}

اوضاع اقتصادی و اجتماعی گوزگانان در دوران آل فریغون

امیران این سلسله به عدل و دادگری و مردم‌داری نامور بودند. مناسبات آنان با توده مردم حسنه بود و همواره جانب عدالت را ملحوظ می‌داشتند.^{۴۲} داده‌های عتبی

در باب جاه و جلالت و منزلت آل فریغون مشحون از توصیف‌ها و تعریف‌های دلپذیر فراوان است.^{۴۳}

نویسنده *حدود العالم* که خود در آن روزگار می‌زیسته است از گوزگانان به عنوان ناحیه‌ای آباد با اقتصادی پررونق و شکوفا یاد کرده است. کشاورزی در روستاهای آنجا رونق زیاد داشت و معادن زر، نقره، آهن، سرب، مس، سنگ سرمه و امثال آن یافت و استخراج می‌شد.^{۴۴}

بدین ترتیب با وجود حکمرانانی عادل و سرزمینی با اقتصاد توسعه‌یافته و وجود منابع ارزنده و چندین راه مهم میان گوزگانان و مناطق مجاور که ابن‌واضح یعقوبی^{۴۵} و اصطخری^{۴۶} به برخی از آنها اشاره کرده‌اند، ولایت مذکور در این ناحیه آبادان شده و از اطراف و اکناف ممالک اسلامی به آنجا آمد و شد می‌کردند.^{۴۷}

پی نوشت

۱. حدودالعالم، ۹۵
۲. مقدسی، ۴۳۳/۱
۳. یعقوبی، ۶۳
۴. اصطخری، ۲۱۳-۲۱۴
۵. آل داوود، ۷۶
۶. مینورسکی، ۵ (مقدمه)
۷. بوزورث، ۱۴۳
۸. حدودالعالم، ۹۵
۹. Minorsky, 174
۱۰. قزوینی، ۲۴۳-۲۴۴
۱۱. لغتنامه دهخدا، ذیل عنوان آل فریغون
۱۲. زامباور، ۳۱۱
۱۳. از جمله: حبیبی، ۴۴۰-۴۴۱
۱۴. نرشخی، ۱۱۹-۱۲۰
۱۵. نفیسی، ۲۵۶
۱۶. مینورسکی، ۷۱
۱۷. غبار، ۵
۱۸. حدودالعالم، ۷
۱۹. Minorsky, 176
۲۰. زامباور، ۳۱۱
۲۱. از جمله، نک: نفیسی، ۲۵۷
۲۲. مینورسکی، ۷۲
۲۳. عتبی، ۲۹۴-۲۹۵؛ رشیدالدین، فضل الله، ۱۵۷
۲۴. عتبی، ۹۳؛ ابن اثیر، ۹۹/۹؛ مینورسکی، ۷۲
۲۵. بارتولد، ۵۴۱/۱-۵۴۲
۲۶. عتبی، ۱۰۴-۱۰۵؛ مینورسکی، ۷۲-۷۳
۲۷. عتبی، ۱۰۴-۱۰۵؛ گردیزی، ۳۷۲-۳۷۳؛ بیهقی، ۲۰۰
۲۸. مینورسکی، ۷۲-۷۳
۲۹. عتبی، ۲۸۵-۲۸۷
۳۰. همو، ۳۶۸-۳۶۹؛ مینورسکی، ۷۳-۷۴
۳۱. مینورسکی، ۷۳-۷۴
۳۲. عتبی، ۲۹۵؛ ابن اثیر، ۲۲۵/۹
۳۳. عتبی، ۱۹۷
۳۴. مینورسکی، ۷۴-۷۵
۳۵. عتبی، ۳۶۸-۳۶۹؛ عوفی، ۲۵
۳۶. عتبی، ۲۹۵-۲۹۸؛ ثعالبی، ۲۵۷/۴-۲۷۷
۳۷. نفیسی، ۲۵۵
۳۸. ابن اثیر، ۲۲۵/۹-۲۲۶
۳۹. اصطخری، ۱۲۹
۴۰. ابن حوقل، ۲۵۶-۲۵۷
41. Bosworth, 756-758
۴۲. عتبی، ۲۹۴
۴۳. عتبی، ۳۶۹
۴۴. حدودالعالم، ۹۶
۴۵. یعقوبی، ۶۳
۴۶. اصطخری، ۱۲۹، ۲۱۳-۲۱۴
۴۷. رشیدالدین، ۱۵۷

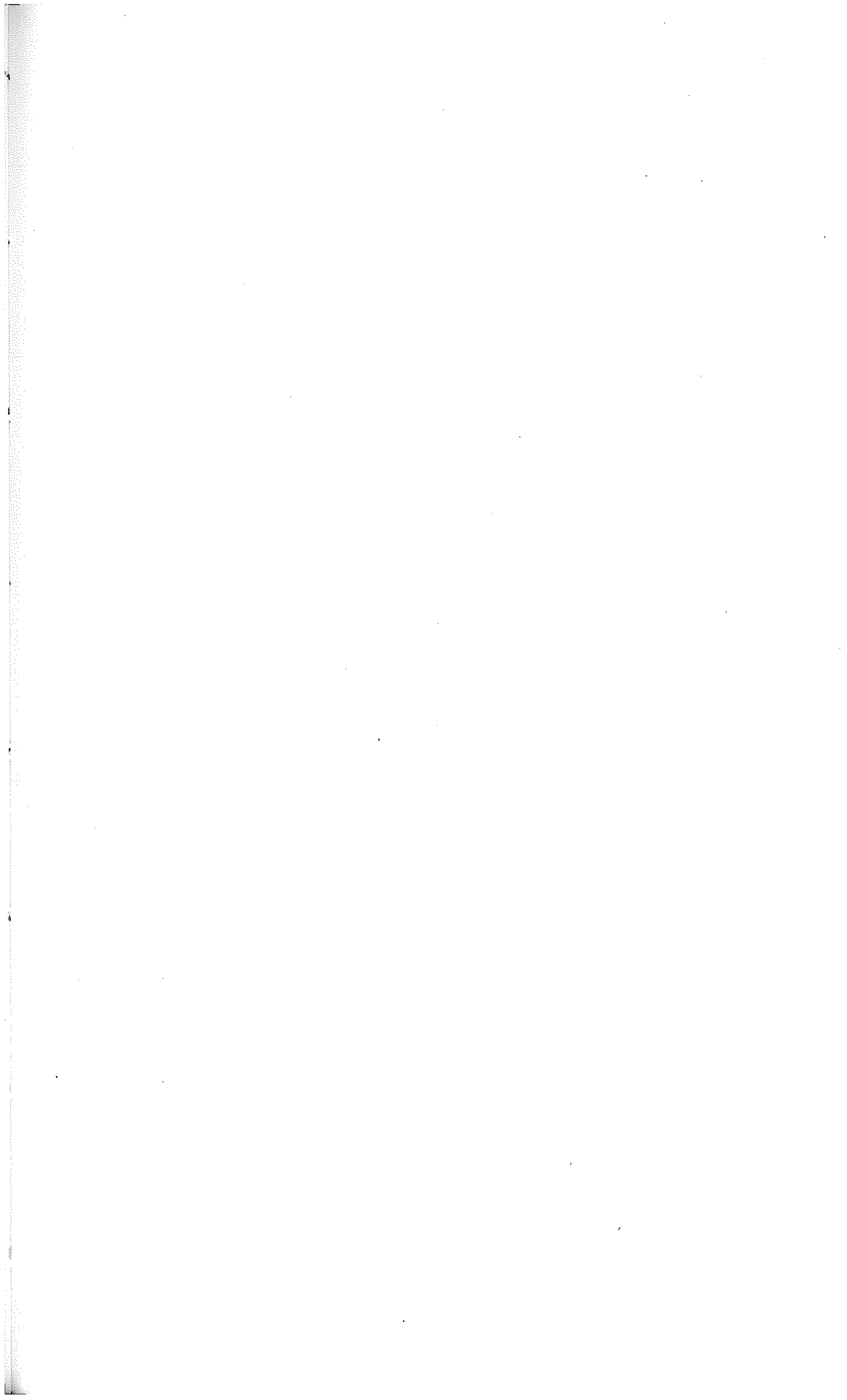
کتابشناسی:

- آل داوود، علی، «آل فریغون»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۴، ج ۲.
- ابن اثیر، علی، الکامل، بیروت، ۱۴۰۲ق.
- ابن حوقل، ابوالقاسم، صورةالارض، بیروت، ۱۹۷۹م.
- اصطخری، ابراهیم، المسالك الممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷ش.
- بارتولد، ولادیمیر، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، به کوشش فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۳ش.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۶۲ش.
- ثعالبی، ابومنصور، یتیمه الدهر، بیروت، دارالفکر.
- حبیبی، عبدالحی، تعلیقات طبقات ناصری (نک: هم، منهاج سراج).
- حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۲ش.
- رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ، به کوشش احمد آتش، تهران، ۱۳۶۲ش.
- زامباور، نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶ش.
- عتبی، ابونصر، تاریخ یمینی، ترجمه ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس نامه، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- عوفی، محمد، لباب الالباب، به کوشش ادوارد براون و محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۴ق.
- غبار، م، «آل فریغون گوزگانان»، آریانا، کابل، ۱۳۲۲ش، س ۱، شم ۱۱.
- قزوینی، محمد، تعلیقات بر چهارمقاله (نک: هم، نظامی عروضی).
- گردیزی، عبدالحی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

- مقدسی، محمد، احسن التقاسیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱ش.
- منه‌اج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مینورسکی، ولادیمیر، تعلیقات حدودالعالم، ترجمه میر حسین شاه، به کوشش مریم میراحمدی و غلامرضا وره‌رام، تهران، ۱۳۷۲ش.
- نرشخی، محمد، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ش.
- نظامی عروضی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۱۰م.
- نفیسی، سعید، تعلیقات بر قابوس‌نامه (نک: هم، عنصرالمعالی).
- یعقوبی، احمد، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۴۷ش.

Bosworth, C.E., «Al-e Farigun», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, vol. I.

Minorsky, V., introd, *Hudud AL-ALam*, tr. V. Minorsky, ed. V. v. Barthold, cambridge, 1982.



خاندان چغانی یا آل محتاج

(اواخر قرن ۳ - اوایل قرن ۵ ق/ ۹-۱۱ م)

صادق سجادی

آل محتاج از امیران نامدار خراسان به شمار می‌روند که در تحولات سیاسی و کشمکش‌های دیرپا میان سامانیان و بویه‌یان و امرای شمال ایران نقشی برجسته ایفا کردند. بعضی از نویسندگان و مورخان اینان را گاه به خاستگاهشان، چغانیان یا صغانیان - شهری در ساحل راست رود جیحون و بالای دره چغانرود زامل^۱ و سرخانرود کنونی^۲ - منسوب و نامبردار کرده‌اند و چنین گفته‌اند که اصلاً از بازماندگان امرای کهن آن ولایت، نامبردار به «چغان خدات»^۳، همچون «سامان خدات» و «گوزگانان خدات» در روزگار ساسانیان، بوده‌اند. با این حال بعضی محققان در ابراز نظر قطعی در باب نژاد عربی یا ایرانی آنها دچار تردید شده‌اند^۴، خاصه که یک روایت تاریخی، از امیری به نام «محتاج» از خزاعیان یاد کرده است که به دست عبدالجبار بن عبدالرحمان، والی شورش خراسان به روزگار منصور خلیفه، کشته شد^۵؛ گرچه ممکن

است از موالی بوده باشد.

از سرسلسله این دودمان، محتاج بن احمد، آگاهی چندان در دست نیست، جز آنکه از سخن یاقوت^۶ می‌توان دریافت که در چغانیان امارت داشته است. همچنین در باب پسر او مظفر بن محتاج و امارتش در چغانیان، اطلاعی در منابع یافت نشده است. شاید وی در خدمت امیران سامانی می‌زیسته است. برخی از فرزندان و نوادگان همین مظفر به امارت و سپهسالاری رسیدند.

۱. ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج (وفات: ۳۲۹ق/۹۴۰م)، نخستین کس از آل محتاج که امارت سراسر خراسان یافت و در منابع از او یاد شده است. اول‌بار در وقایع ۲۹۸ق/۹۱۰م درباره او سخن رانده‌اند. در آن سال احمد بن اسماعیل سامانی آهنگ تصرف سیستان کرد و سپاهی با امیران بزرگ خود چون ابوبکر محمد بن مظفر و سیمجور دواتی به آن دیار فرستاد و آنان سیستان را از دست معدل صفاری بیرون آوردند.^۷ گردیزی آن واقعه را در ۲۹۷ق/۹۱۰م یاد کرده است.^۸

در ۳۱۰ق/۹۲۲م محمد بن مظفر از سوی نصر بن احمد سامانی امارت فرغانه یافت و الیاس بن اسحاق را که بر سامانیان شوریده بود، شکست داد و الیاس به کاشغر رفت. ابن‌محتاج به استمالت او برخاست و مهربانی کرد و امانش داد تا الیاس به بخارا رفت و مطیع شد.^۹ وی پس از این واقعه، چندین سال امارت فرغانه داشت و به سبب کفایتی که از خود نشان داد، به سپهسالاری سامانیان دست یافت. در ۳۱۷ یا ۳۱۸ق/۹۲۹م ابوزکریا یحیی، ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم، برادران نصر بن احمد، که در کهن‌دژ بخارا به زندان بودند، با همه دیلمیان و علویان همان زندان، به وسائلی گریختند و بر ضد امیر نصر گرد آمدند و به غارت برخاستند و بر بخارا چیره شدند. محمد بن مظفر که با عنوان سپهسالار خراسان در گرگان مقام داشت^{۱۰}، چون از شورش آگاه شد، به نیشابور رفت. در آغاز به دعوت ابوزکریا یحیی، برادر نصر بن احمد جواب مساعد داد، ولی سپس ماکان کاکي را، که داماد خود کرده بود، در نیشابور نشانند و خود وانمود کرد که به نزد یحیی می‌رود، اما به پوشنگ و هرات رفت و بر آن دو شهر استیلا یافت و روی به سوی چغانیان نهاد که پسرش ابوعلی بر آنجا فرمان می‌راند. یحیی سپاه به آن سوی فرستاد. محمد آن سپاه را درهم شکست و با

قوایی که پسرش ابوعلی به مدد او فرستاده بود، روی به بلخ نهاد و منصور بن قراتگین شورشی را به سختی سرکوب کرد. سپس به چغانیان بازگشت و امیرنصر را از پیروزی خود آگاه ساخت. امیر نصر نیز حکومت بلخ و تخارستان را به محمد بن مظفر باز نهاد و وی آنرا به پسرش ابوعلی داد و خود به نصر پیوست.^{۱۱} چندی بعد (۳۲۱ق) امیر نصر سامانی، علاوه بر سپهسالاری، امارت خراسان را هم به محمد بن مظفر داد.^{۱۲}

در ۳۲۳ق/۹۳۵م پس از قتل مرداویج زیاری و آغاز حکومت وشمگیر در ری، محمد بن مظفر به فرمان خداوندگار خود رهسپار قومس شد تا به گرگان و ری بتازد. از سوی دیگر نصر بن احمد از ماکان کاکلی که در کرمان بود، خواست به سپهسالار خراسان بپیوندد. ماکان روی به دامغان نهاد، ولی در راه گرفتار بانجین دیلمی از یاران وشمگیر شد^{۱۳} و از محمد که اینک در بسطام بود، مدد خواست. وی نیز سپاهی به مدد فرستاد و سفارش کرد تا خود او نرسیده، دست به جنگ نکشایند، اما آنان با بانجین به جنگ پرداختند و شکست خوردند و به نزد محمد بازگشتند. محمد از آنجا آهنگ گرگان کرد و بانجین به تعقیب وی پرداخت. محمد به نیشابور بازگشت و امارت آن دیار را در آغاز ۳۲۴ق به ماکان واگذاشت؛ درحالی که بانجین گرگان را تصرف کرده بود.^{۱۴} اما ماکان که خود داعیه استقلال داشت و در حقیقت زیر نظر محمد در نیشابور می‌زیست، چون بانجین سال بعد بر اثر حادثه‌ای بمرد، به بهانه بازگرداندن تنی چند از یارانش که گریخته بودند، یا به سبب دشمنی که میان او و عارض سپاه خراسان پیش آمده بود، اجازه خروج گرفت. چون به اسفراین رسید، سپاه به گرگان فرستاد و آن دیار را تسخیر کرد و خود علم طغیان برافراشته به سوی نیشابور تاخت. یاران محمد از مقابله با ماکان سر باز زدند و محمد که خود را ناتوان دید، به سرخس گریخت. با این همه، ماکان نیز از بیم توطئه سپاه بر ضد خود، پیشروی نکرد و به گرگان بازگشت.^{۱۵} از آن پس محمد بن مظفر در سپهسالاری و امارت خراسان روزگار می‌گذراند تا در ۳۲۷ق/۹۳۹م به سختی بیمار شد و از کار فروماند. نصر بن احمد سامانی او را به بخارا خواند و پسرش ابوعلی را امارت و سپهسالاری خراسان داد.^{۱۶} محمد بن مظفر در ۳۲۹ق/۹۴۰م درگذشت و در چغانیان به خاک سپرده شد.

ابوبکر محمد بن مظفر، گذشته از آنکه مردی جنگاور بود، به ادب و دانش هم توجه داشت و دانشمندان را گرد خویش فراهم می‌آورد. از جمله احمد بن سهل بلخی کتابی در تعاریف فلسفه موسوم به شرح ما قیل فی حدود الفلسفة برای وی نوشت^{۱۷} و ابوعلی سلامی نیشابوری که در زمره اطرافیان وی بود، کتاب اخبار ولایة خراسان را که منبع گردیزی و ابن‌اثیر در تاریخ خراسان است^{۱۸}، برای محمد بن مظفر تألیف کرد^{۱۹}.

۲. **ابوعلی احمد (وفات: ۳۴۴ق)**، پسر محمد بن مظفر، که پس از پدر، سرور خاندان شد و بقیه مناصب او را هم به دست گرفت. ابوعلی احمد در چغانیان زاده شد^{۲۰} و در کنار پدر رشد یافت. نخستین بار در ۳۱۷ق/۹۲۹م از او به عنوان امیر چغانیان یاد شده است. در همین سال بود که پدرش محمد بن مظفر از سوی نصر بن احمد حکومت بلخ و تخارستان یافت و امارت آن دو شهر را به وی باز نهاد. سال بعد وقتی جعفر بن ابی‌داوود امیر ختل بر سامانیان شورید، ابوعلی احمد به مقابله رفت و او را دستگیر کرد و به بخارا فرستاد^{۲۱} او همچنان در چغانیان بود تا در ۳۲۷ق/۹۳۹م پس از بیماری و عزل پدرش، به دستور نصر بن احمد سامانی امارت و سپهسالاری خراسان را در دست گرفت. گرچه ابوعلی مسکویه^{۲۲} در وقایع سال ۳۲۱ق/۹۳۳م از ابوعلی به عنوان سپهسالار خراسان نام برده است و فرای^{۲۳} او را در حدود ۳۱۸ق/۹۳۰م والی خراسان دانسته است، اما هیچ‌یک از این دو، با منابع و قرائن تاریخی سازگار نیست و او در آن ایام فقط امارت چغانیان داشته است.

به‌رحال ابوعلی از ۳۲۸ق در نزاع‌های خونین بویه‌یان و زیاریان و سامانیان و دیگر امرای محلی شمال ایران، نقشی چشمگیر یافت؛ چنان‌که در همین سال به دنبال استیلای وشمگیر بر اصفهان و بیرون راندن حسن بویه (بعداً رکن‌الدوله)، ابوعلی محتاج به عنوان سپهسالار خراسان، گرگان را به محاصره گرفت، و وشمگیر سپاه به مدد ماکان کاکلی امیر آن دیار فرستاد. این محاصره پس از استیلای مجدد حسن بویه بر اصفهان بود (۳۲۸ق). چه، آورده‌اند که این زمان او و برادرش علی (بعداً عمادالدوله) به ابوعلی ابن محتاج نامه کردند و او را بر ضد ماکان و وشمگیر بر آغالیدند و وعده مساعدت دادند^{۲۴}.

باید اشاره کرد که پس از قتل مرداویج، میان ماکان کاکي، که این زمان مطیع سامانیان شده و حکومت کرمان یافته بود، با وشمگیر صلح و دوستی افتاد و وشمگیر هم گرگان را به او داد. این هم‌پیمانی، امیر سامانی را بیمناک کرد و ابوعلی بن محتاج، سپهسالار و امیر خراسان را با لشکری گران به سرکوب ماکان به گرگان فرستاد. ابن‌محتاج برفت و گرگان را محاصره کرد. از آن سوی ابوعلی حسن بویه که وشمگیر و ماکان را مشغول دید، طمع در ری بست و به ابن‌محتاج پیام داد و او را به ادامهٔ پیکار با آنها تشویق کرد و وعده داد به یاری‌اش خواهد شتافت. ابوالحسن علی بویه هم به ابن‌محتاج در همان معنی نامه فرستاد؛ و قصدشان آن بود که ابن‌محتاج ری را از وشمگیر بگیرد و چون ناچار است به خراسان بر سر حکومت خود بازگردد، آن شهر به دست بویه‌یان افتد؛ اما وشمگیر خبر یافت و لشکریانش را دستور داد به ری بازگردند. از این‌رو ابن‌محتاج بر گرگان مستولی شد؛ و چون میان او و بویه‌یان هم به سبب مکاتبات، دوستی پدید آمده بود، همه بر پیکار با وشمگیر متفق شدند. بویه‌یان لشکر فرستادند و با لشکر خراسان بیامیختند و در حدود ری اردو زدند (۳۲۹ق). در جنگی که چند روز بعد در گرفت، بر اثر آرایش و تعبیه‌های جنگی ابن‌محتاج، سپاه وشمگیر به سختی شکست خورد، ماکان کاکي کشته شد و وشمگیر به ساری گریخت. ابن‌محتاج، همان‌طور که بویه‌یان انتظار داشتند، اسیران را برداشت و روانهٔ خراسان شد^{۲۵}، اما ری را به دست بویه‌یان نداد؛ چه، از روایت ابوعلی مسکویه بر می‌آید که حسن بویه هنوز به اردو نرسیده بود.

گفته‌اند ابوعلی محتاج پس از این پیکار شش هزار سر، از جمله سر ماکان را به خراسان فرستاد و با این همه خود به عزای مقتولان نشست^{۲۶}. آنگاه چند صد تن از اسیران دیلمی، از جمله پسر ماکان را هم گفت به بخارا برند^{۲۷}. گفته‌اند سال ۳۳۰ق هم ابوعلی از ری سپاه به بلاد جبال فرستاد و بر قم، کرج، قزوین، ابهر، زنجان، همدان، نهاوند و دینور تا حدود حلوان چیره شد (۳۳۰ق/۹۴۱م) و همهٔ این نواحی را به قلمرو سامانیان افزود^{۲۸}. حسن فیروزان، عموزادهٔ ماکان، که وشمگیر را در قتل او مقصر می‌دانست، به ابوعلی محتاج پیوست و هر دو به پیکار با وشمگیر برخاستند؛ اما صلح شد و مقرر گشت که وشمگیر به فرمان امیر سامانی گردن نهد. ابوعلی سال

بعد به گرگان رفت^{۲۹} و چون خبر مرگ نصر بن احمد سامانی را دریافت، به خراسان بازگشت^{۳۰}. به روایت دیگر، ابوعلی در هنگام محاصره وشمگیر، از درگذشت خداوندگار خود آگاه شد و به آشتی گردن داد و پسر وشمگیر را به گرو گرفت و روی به خراسان نهاد^{۳۱}. حسن بن فیروزان که امیدوار بود ابوعلی پس از پیروزی بر وشمگیر، قلمرو او را به وی دهد، از آشتی میان آن دو سخت هراسان شد و در میان راه گرگان به خراسان بر ابوعلی تاخت و حاجب او را کشت و پسر وشمگیر را برداشت و برفت. چندی بعد بر گرگان مستولی شد و با وشمگیر صلح کرد^{۳۲}.

پس از آنکه ابوعلی محتاج به خراسان بازگشت، رکن‌الدوله دیلمی که رقیبی در برابر خود نمی‌دید، بر ری چیره شد. اما این حادثه بر نوح بن نصر سامانی گران افتاد و در ۳۳۳ق/۹۴۴م ابوعلی را به فتح ری فرستاد. در راه گروهی از سپاهیان به سرکردگی منصور بن قراتگین از امرای نوح واپس کشیدند، ولی ابوعلی به پیشروی ادامه داد و چون کردان هم به او خیانت کردند، از رکن‌الدوله شکست خورد و به نیشابور بازگشت^{۳۳}. چندی بعد با امیر نوح مکاتبه کرد و تسخیر آنجا را به نام و برای امیر سامانی به گردن گرفت. امیر نیز او را مال و مرد داد. چون ابن‌محتاج رهسپار ری شد، حسن بن بویه از برادرش ابوالحسن علی مدد خواست؛ ولی ابوالحسن او را گفت ری را رها کند و نزد او رود که تدبیری اندیشیده است. آنگاه نیرنگی ساز کرد. نخست به نوح سامانی که تازه بر تخت نشسته بود، محرمانه پیام داد که گرچه با مخارج هنگفت او خاصه نگهداری لشکرهای گران، گرفتن ری برای او فایده‌ای ندارد، اما برای آنکه در میانه دوستی و اتفاق پدید آید و دشمنی برخیزد، اگر امیر نوح ری را ده سال به «تضمین» او دهد، ابوالحسن سالانه یکصد هزار دینار بیش از آنچه ابن‌محتاج به گردن گرفته، به بخارا می‌رساند، و مال یک سال را هم پیش می‌فرستد؛ و ضمناً او را برای چیرگی بر ابن‌محتاج — که دشمنانش امیر تازه‌رسیده سامانی را در بخارا بر ضد او تحریک می‌کردند — مساعدت می‌کند. رایزنان نوح، که جملگی با ابن‌محتاج دشمن بودند، این پیشنهاد را پسندیدند. امیر سامانی هم اینجا دشمنی با ابن‌محتاج را ظاهر کرد و برادران و خاندان وی را گرفت و برخی را بکشت. آنگاه یکی از فرماندهان و امرای دستگاه خود به نام علی بن موسی معروف به زرار را نزد ابوالحسن

بویه فرستاد تا با او پیمان بندد و آن مال به بخارا برَد. پسر بویه آن رسول را بس گرامی داشت و از صلوات و هدایای خود برخوردارش گردانید. آنگاه پنهانی نامه به ابن محتاج نوشت و از ورود آن فرستاده خبر داد و تأکید کرد که بر عهد خود با وی پایدار است؛ ضمناً او را از نیرنگ امیر سامانی بیم داد و گفت نوح قصد او کرده و ابن محتاج باید بی‌درنگ به خراسان بتازد.^{۳۴} ابوالحسن بویه با این تمهیدات، اولاً ابن محتاج را از هجوم به ری باز داشت تا برادرش ابوعلی حسن بدانجا بتازد؛ و آنگاه میان ابن محتاج و سامانیان جنگ انداخت و تا مدت‌ها از هر دو سوی آسوده خاطر، به توسعه و تثبیت قلمرو خود و تدارک تسخیر عراق توسط برادرش احمد مشغول شد. به روایتی دیگر، نوح به سبب شکایت‌های مردم از بدسیرتی کارگزاران ابوعلی در خراسان^{۳۵}، که ظاهراً می‌بایست به تحریک امرای مخالف صورت گرفته باشد، او را از امارت خراسان برکنار کرد. از آن سوی سپاه ابوعلی به سبب بدکرداری شخصی که امیر سامانی برای نظارت بر امور سپاه همراه ابوعلی گسیل داشته بود^{۳۶}، طغیان کرد^{۳۷}. این همه باعث شد که ابوعلی در برابر رفتار نوح، برادر خود ابوالعباس را به حکومت همدان فرستد. این زمان ابراهیم بن احمد، برادر نصر بن احمد سامانی، از جمله فرماندهان سپاه ناصرالدوله حمدانی و در عراق بود. ابوعلی محتاج برای مقابله با نوح، به مکاتبه با ابراهیم برخاست و از او خواست به خراسان آید. ابراهیم هم در تکریت از ناصرالدوله جدا شد و امیر حمدانی برای او از خلیفه خلعت و لوای حکومت گرفت و فرستاد. (۳۳۴ یا ۳۳۵ ق/۹۴۵ م). به این ترتیب، پیش‌بینی امیر نصر که گفته بود فرزندانش قدر ابوعلی را نشناسند و او را بیازارند و او عصیان کند^{۳۸}، راست آمد.

ابوعلی محتاج در همدان به ابراهیم پیوست و هر دو به ری رفتند. ابوعلی در آنجا دانست که برادرش ابوالعباس خیانت کرده و نوح را از واقعه آگاهانیده است. پس بی‌درنگ والیانی بر ری و جبال گماشت و خود به نیشابور رفت و از آنجا همراه با ابراهیم به مرو تاخت. نوح به بخارا و از آنجا به سمرقند واپس نشست و ابوعلی بر مرو و بخارا چیره شد و خطبه به نام ابراهیم سامانی کرد. با این همه اندکی بعد ابراهیم به تحریک مخالفان که وی را از نیرنگ ابوعلی بیم می‌دادند، استعفا داد و نوح را به حکومت دعوت کرد و خود سپهسالاری او را بر عهده گرفت^{۳۹}. میرخواند^{۴۰} بر آن است

که پیش از آن، ابراهیم به نوح پیوست و در جنگی که روی داد، ابوعلی هر دو را درهم شکست. گردیزی دربارهٔ این جنگ سخن نمی‌گوید، ولی از حرکت نوح از بخارا به سمرقند و گرویدن ابراهیم به او و نیز عزم ابوعلی بر آتش زدن شهر یاد می‌کند^{۴۱} و خاطر نشان می‌سازد که ابوعلی پس از آن ابوجعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح را به امارت برداشت و خطبه به نام او کرد. آنگاه بخارا را به ابوجعفر سپرد و خود وانمود کرد که به سمرقند می‌رود، اما به چغانیان رفت و پناه گرفت و به مقاومت برخاست^{۴۲}. پس از خروج او ابراهیم و ابوجعفر محمد سامانی از نوح امان خواستند و فرمانبرداری نمودند. نوح به بخارا بازگشت^{۴۳} و برای سرکوب ابوعلی لشکر آراست. ابوعلی نیز با سپاه به بلخ رفت و از آنجا روی به سوی بخارا نهاد. در خرتنگ^{۴۴} جنگ درگرفت (۳۳۶ق/۹۴۷م) و ابوعلی شکست خورد و به چغانیان بازگشت^{۴۵}. سپس از امیر ختلان یاری خواست و خود با لشکر به ترمذ و بلخ و گوزگانان و تخارستان رفت و آن نواحی را به زیر فرمان آورد و سرانجام به سمندگان رسید و همهٔ امرای نواحی مسیر علیای جیحون را بر سامانیان شوراند^{۴۶}. نوح نیز سپاه به چغانیان فرستاد. ابوعلی به سرعت بازگشت و به مقابله پرداخت، ولی شکست خورد و به شومان رفت. لشکر نوح وارد چغانیان شد و پس از ویران کردن مقر ابوعلی در پی وی روان گشت. ابوعلی در راه بر آنها تاخت و پیوندشان را با بخارا برید و راه‌ها را فرو گرفت. در جمادی‌الثانی ۳۳۷/دسامبر ۹۴۸ سپاه نوح ناچار خواهان صلح شد و ابوعلی با استفاده از فرصت، صلح را پذیرفت و مقرر شد که پسر خود ابوالمظفر عبدالله را به گروگان نزد نوح فرستد^{۴۷}. سپس خود به چغانیان رفت و تا ۳۴۰ق/۹۵۱م در آنجا بماند.

در آن سال امیر نوح پس از مرگ ابوالمظفر عبدالله و درگذشت منصور بن قراتگین امیر خراسان، خلعت به نزد ابوعلی فرستاد و سپهسالاری خراسان را باز به او واگذاشت و ری را نیز به تیولش داد. ابوعلی نیز پسر دیگر خود ابومنصور را به حکومت چغانیان و ترمذ گماشت و خود به مرو رفت و پس از سامان دادن کار خوارزم به نیشابور بازگشت^{۴۸}.

در ۳۴۲ق/۹۵۳م امیر نوح به درخواست وشمگیر زیاری، ابوعلی محتاج را برای کمک به او بر ضد رکن‌الدوله بویه‌ی به ری فرستاد. رکن‌الدوله به مقابله آمد و چند

ماه پیکار بود. چون زمستان رسید، ابوعلی به ناچار به صلح گردن نهاد و مقرر شد که رکن‌الدوله هر سال ۲۰۰٬۰۰۰ دینار نزد نوح فرستد. آنگاه ابوعلی به خراسان بازگشت، اما نوح که از این صلح دلخوش نبود، خاصه که وشمگیر نیز ابوعلی را به سازش متهم کرده بود، از او در خشم شد و سپهسالاری و امارت خراسان را از او بازگرفت. ابوعلی گروهی از بزرگان نیشابور را به وساطت فرستاد و چون سود ندید، بر نوح شورید و در نیشابور خطبه به نام خود کرد. از سوی دیگر به پایمردی نوح، میان وشمگیر و حسن بن فیروزان صلح افتاد و آن دو بر ضد ابوعلی محتاج همداستان شدند. نوح نیز بکر بن مالک فرغانی را امارت خراسان داد و روانه آن دیار ساخت. ابوعلی که خطر را احساس کرده بود، از خراسان به قصد ری بیرون رفت.

این زمان روابط خصمانه میان دو دولت سامانی و بویه ری وارد مرحله‌ای جدید می‌شد. علاوه بر کشمکش‌های مستقیم و مستمر میان کارگزاران دو دولت، برخی حوادث که نشان تدابیر و سیاست‌های رکن‌الدوله هم در آن پیداست، باز موجب بروز اختلاف عمیق میان سپهسالار خراسان، ابوعلی بن محتاج، و امیر سامانی، نوح بن نصر، شد. نوح وی را از حکومت و سپهسالاری برداشت ولی ابن‌محتاج دعوی استقلال کرد و به ری رفت و با رکن‌الدوله همداستان شد. معزالدوله به دستور برادر، فرمان امارت خراسان را از خلیفه برای ابن‌محتاج گرفت ابوعلی که اینک به فرمان خلیفه دلگرم بود، با سپاهی که رکن‌الدوله به او داده بود، به نیشابور بازگشت و در آنجا خطبه به نام خلیفه عباسی کرد^{۴۹}. و پس از سال‌ها، به نام خلیفه عباسی در این خطه خطبه خوانده شد (۳۴۳ق). روایت همدانی نشان می‌دهد که ابوعلی هم خود رسولی به بغداد فرستاده بود. گویا معزالدوله لشکری هم در اختیار ابوعلی نهاده بود^{۵۰}.

در این میان نوح درگذشت (۳۴۳ق/۹۵۴م) و پسرش عبدالملک پس از استقرار بر تخت، مأموریت بکر بن مالک را تأیید کرد و او از بخارا به نیشابور رفت تا ابوعلی را براند. یاران ابوعلی از گردش پراکنده شدند و او به ناچار دوباره نزد رکن‌الدوله گریخت و چندی بعد همراه او به گرگان حمله برد و آن دیار را از دست وشمگیر به درآورد و سپس برای تحقق هدف نهایی خود که گردآوری سپاه و چیرگی بر خراسان بود، به ری بازگشت، ولی چندان نماند و در وبایی که در ۳۴۴ق/۹۵۵م ری را فروگرفت،

او و یکی از پسرانش درگذشتند. پیکر ابوعلی را به چغانیان بردند و در همان جا به خاک سپردند.^{۵۱} یاقوت ویرانی دژ استوناوند در ری را در سال ۳۵۰ق / ۹۶۱م به این ابوعلی نسبت می‌دهد^{۵۲}، حال آنکه مسلم است که وی در آن تاریخ زنده نبوده است. ابوعلی نیز چون پدر، دانشمندان و نویسندگان را گرمی می‌داشت. چنین می‌نماید که خود نیز از دانش بی‌بهره نبوده است، چه احمد بن سهل بلخی کتاب *اجوبه ابی‌علی ابن محتاج* را در پاسخ بر پرسشهای وی نوشت^{۵۳} و شعیا بن فریغون کتاب *جوامع العلوم* خود را به نام ابوعلی احمد چغانی تألیف کرد^{۵۴}. نیز ابوالقاسم اسکافی، نخست از کاتبان وی بود. عوفی^{۵۵} او را «امیرعالم» و «جهان علم» نامیده است.

۳. ابوالعباس فضل بن محمد، از دیگر اعضاء برجسته آل محتاج و برادر ابوعلی است که از سوی او — آنگاه که سر از اطاعت نوح سامانی برتافت — به امارت همدان و جبال گماشته شد. خود نیز نهاوند و دینور را به اطاعت درآورد و رؤسای اکراد به او پیوستند، اما امارتش چند ماه بیش دوام نیافت؛ چه پس از آنکه ابوعلی احمد با ابراهیم برادر نوح بیعت کرد، ابوالعباس به برادر خود خیانت ورزید و به نوح آگهی داد. ابوعلی نیز او را گرفت و به زندان افکند (۳۳۴ق / ۹۴۵م). سال بعد که ابوعلی از نیشابور آهنگ مرو کرد، ابوالعباس از زندان گریخت و به کوهستان رفت. سپس کسانی را به گرد خویش فراهم آورد و به نیشابور تاخت و چون از محمد بن عبدالرزاق، عامل برادرش در نیشابور شکست خورد، به بخارا نزد نوح پناه برد^{۵۶}. نوح نیز سرداری سپاه خویش را در نبرد با ابوعلی به وی سپرد. در نخستین جنگ، ابوعلی شکست خورد (۳۳۶ق / ۹۴۷م). سپس که نوح لشکر دیگری در پی ابوعلی به بلخ و تخارستان فرستاد، گروهی از سرداران سپاه، نوح را آگاهانیدند که فضل به برادر خود گرایش یافته است. نوح نیز فرمان داد تا او را گرفته به بخارا فرستادند و به زندانش افکندند^{۵۷}. از آن پس اطلاع دیگری از او در دست نیست.

یکی از پسران ابوعلی احمد به نام ابوالمظفر عبدالله هم در برخی تحولات این دوره نقشی داشت اما هیچ‌گاه امارتی نیافت و همواره در رکاب پدرش ابوعلی احمد با دشمنان می‌جنگید. در ۳۳۷ق / ۹۴۹م که ابوعلی با نوح صلح کرد، پسر خود ابوالمظفر را به گروگان نزد امیر سامانی فرستاد. نوح از او به گرمی استقبال کرد و خلعت داد و

در زمرة ندیمان خود برگزید^{۵۸}. وی همچنان نزد نوح بود تا در ۳۴۰ق/۹۵۱م در بخارا از اسب فروافتاد و درگذشت و پیکرش را به چغانیان بردند و به خاک سپردند^{۵۹}.

پسر دیگر او ابومنصور در ۳۴۰ق/۹۵۱م از سوی پدر به حکومت ترمذ و چغانیان منصوب شد^{۶۰}. از آن پس از او در منابع یاد نشده است. بارتولد^{۶۱} حدس می‌زند که وی همان عارض ابومنصور چغانی است که بر اثر تبلیغات داعی فاطمی به مذهب شیعه گروید. ابن‌اثیر^{۶۲} تصریح کرده که ابوعلی احمد و پسرش در وبای ری درگذشتند، ولی از این پسر یاد نکرده است. احتمال دارد که مراد، ابومنصور باشد که پس از عزل پدرش از امارت خراسان، با وی به ری رفت و در همانجا درگذشت.

۴. ابوالمظفر^{۶۳} طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج (مقتول: ۳۸۱ق/۹۹۱م) از

دیگر اعضای برجسته خاندان، پسر ابوالعباس فضل، و برادرزاده ابوعلی احمد است. او یک چند از سوی سامانیان به جای ابوالمظفر احمد بن محمد امارت چغانیان یافت و به قولی خود آن دیار را از ابوالمظفر احمد گرفت^{۶۴}. ابوالمظفر احمد با فائق خاصه همداستان شد و در جنگی که میان او و طاهر درگرفت، ابوالمظفر طاهر کشته شد.

ابوالمظفر طاهر امیری فاضل و هنرپرور و خود نیز اهل شعر و سخن بود و به قول عوفی^{۶۵} «هم بر ممالک چغانیان ملک و هم در ولایت هنر و بیان سلطان بود». اما گفته‌ی همو که ابوالمظفر طاهر در ۳۳۷ق/۹۸۷م درگذشته است، با روایات تاریخی سازگار نیست. از شعرای پارسی‌گوی آن روزگار، منجیک ترمذی و لبیبی سیدالشعراء، مداح وی بوده‌اند^{۶۶}. ابیات بسیاری نیز از ابوالمظفر طاهر برجای است^{۶۷}.

۵. ابوالمظفر احمد بن محمد، یا محمد بن احمد^{۶۸} آنگاه که فائق خاصه بر امیر

نوح سامانی شورید، وی حکومت چغانیان داشت. ظاهراً به سبب گرایش ابوالمظفر احمد به فائق، نوح او را از امارت آن دیار عزل کرد و ابوالمظفر طاهر بن فضل را امارت داد^{۶۹}. اما ابوالمظفر احمد با فائق همداستان شد و بر طاهر تاخت. طاهر در جنگ کشته شد (۳۸۱ق/۹۹۱م) و ابوالمظفر احمد امارت چغانیان را به دست گرفت^{۷۰}. از آن پس اطلاعی از او در دست نیست.

در حمله سلطان محمود غزنوی به ماوراءالنهر در ۴۱۵ق/۱۰۲۴م امیران آن حدود و از جمله امیر چغانیان به وی پیوستند^{۷۱}. اگرچه گفته‌اند که ابوالمظفر احمد در

روزگار محمود غزنوی امارت چغانیان داشت^{۷۲}، ولی مسلم نیست که مراد گردیزی از «امیر چغانیان» همو بوده باشد.

ابوالمظفر را برخی پسر و پاره‌ای نواده ابوعلی احمد گفته‌اند؛ اما هیچ‌یک را به طور قطع نمی‌توان پذیرفت. از شعر منجیک ترمذی^{۷۳} که او را «ابوالمظفر شاه چغانیان احمد» نامیده، مسلم است که خود احمد نام داشته است. بعضی به استناد گزارش عتبی^{۷۴} نام او را محمد بن احمد یعنی پسر دیگر ابوعلی احمد دانسته‌اند.^{۷۵} ذکر نام وی به شکل «ابوالمظفر محمد بن احمد فریغونی» در یکی از نسخه‌های ترجمه تاریخ یمنی منشأ اشتباه پاره‌ای از پژوهشگران شده که او را از فریغونیان برشمرده‌اند^{۷۶}، حال آنکه در نسخه‌های دیگر و نسخه‌ای که پایه چاپ تهران آن کتاب^{۷۷} بوده است، صریحاً وی را ابوالمظفر محمد بن احمد بن محتاج نامیده است.

ابوالمظفر یکی از بزرگ‌ترین پشتیبانان ادب پارسی در روزگار خود بود. بعضی شاعران بزرگ چون دقیقی و فرخی و منجیک ترمذی او را مدح گفته‌اند. فرخی با قصیده «با کاروان حله برفتم زسیستان» به قصد دربار او از سیستان بیرون شد و با قصیده معروف «چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار» در نزد امیر کارش بالا گرفت^{۷۸}. شاید هم با توجه به بیتی از همین قصیده: «فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان...»، بعدها کسانی او را فخرالدوله گفته‌اند. اما به نظر نمی‌رسد که وی چنین لقبی داشته است. پایان کار ابوالمظفر دانسته نیست. چنین می‌نماید که با به سر رسیدن امارت او، حکومت آل محتاج در چغانیان برافتاده باشد.

در میان والیان یا رجال فرهنگی خراسان در این ادوار چند تن ابن‌محتاج می‌شناسیم ولی از پیوند نسبی آنها با آل محتاج چغانیان اطلاعی در دست نیست: عبدالله بن احمد بن محتاج از مردم NSF و ظاهراً از محدثان آن دیار^{۷۹}؛ علی بن محتاج، هم از محدثان و علمای خراسان که بزرگانی چون امام ابوبکر عبدالملک بن عبدالواحد سمرقندی و امام ابونصر بن محمد بخاری کلابادی در میانه سده ۴ق از او حدیث شنیدند^{۸۰}. به روزگار سلطان مسعود غزنوی هم از کسی به نام ابوالقاسم والی چغانیان و داماد سلطان یاد شده است^{۸۱}، ولی نسبت او نیز با آل محتاج معلوم نیست.

پی نوشت

۱. لسترنج، ۴۶۸
۲. بارتولد، ۱۸۳/۱
۳. معین، ۱۷۸، به نقل از نفیسی
۴. فرای، ۱۵۲
۵. گردیزی، ۲۷۴، ۲۷۵
۶. یاقوت، معجم/لادباء، ۲۷۹/۱
۷. ابن اثیر، ۴۶۸/۶
۸. گردیزی، ۳۲۶
۹. ابن اثیر، ۸/۷
۱۰. نک: گردیزی، ۳۳۶، که تعیین وی را به سپهسالاری در ۳۳۰ ق/۹۴۲ م نوشته است
۱۱. ابن اثیر، ۵۴۷-۵۶
۱۲. همو، ۸۷/۷
۱۳. گردیزی، ۱۹۵. بانخین باید به بانجین تصحیح شود
۱۴. ابن اثیر، ۱۱۲/۷؛ قس: گردیزی، ۱۹۵
۱۵. ابن اثیر، ۱۲۵/۷
۱۶. گردیزی، ۳۳۷
۱۷. یاقوت، همان، ۶۸/۳
۱۸. بارتولد، ۵۱/۱، ۵۲
۱۹. ثعالبی، ۹۵/۴
۲۰. ابن حوقل، ۳۹۴
۲۱. ابن اثیر، ۶۲/۷
۲۲. ابوعلی مسکویه، ۲۶۷/۱؛ ابن اثیر، ۱۴۵/۷
۲۳. فرای، ۱۳۰
۲۴. ابن اثیر، ۱۴۸/۷
۲۵. ابوعلی مسکویه، ۷-۴/۲؛ ابن اثیر، ۱۵۳/۷-۱۵۴
۲۶. همدانی، ۱۱۹-۱۲۰؛ ابوعلی مسکویه، ۴/۲-۵
۲۷. گردیزی، ۳۳۸
۲۸. ابن اثیر، ۱۶۶/۷
۲۹. گردیزی، همانجا
۳۰. ابن اثیر، ۱۷۴/۷-۱۷۵
۳۱. همدانی، ۱۲۰؛ ابوعلی مسکویه، ۷/۲؛ مرعشی، ۱۷۲
۳۲. همدانی، همانجا؛ ابوعلی مسکویه، ۷/۲، ۸
۳۳. ابن اثیر، ۲۰۲/۷
۳۴. ابوعلی مسکویه، ۱۰۰/۲-۱۰۲؛ ابن اثیر، ۲۱۶/۷؛ نیز نک: همدانی، ۱۴۶، ۱۵۸؛ ابن جوزی، ۳۵۰/۶؛ ابن کثیر، ۲۱۶/۱۱
۳۵. گردیزی، ۳۴۰
۳۶. بارتولد، ۵۲۷/۱
۳۷. گردیزی، ۱۹۹
۳۸. نفیسی، ۲۳۱، به نقل از جوامع الحکایات
۳۹. همدانی، ۱۵۹؛ ابن اثیر، ۲۱۲/۷، ۲۱۶؛ ابوعلی مسکویه، ۱۰۳/۲
۴۰. میرخواند، ۴۷/۴
۴۱. گردیزی، ۱۹۹، ۲۰۰
۴۲. نیز نک: یاقوت، معجم/البلدان، ۴۰۹/۳
۴۳. گردیزی، ۳۴۱، ۳۴۲
۴۴. بارتولد، ۵۲۹/۱؛ خرچنگ
۴۵. گردیزی، ۳۴۳، ۳۴۴
۴۶. بارتولد، ۵۳۰/۱
۴۷. ابن اثیر، ۲۱۵/۷؛ گردیزی، ۳۴۶؛ قس: همدانی، ۱۶۰
۴۸. ابن اثیر، ۲۳۸/۷-۲۳۹

۴۹. ابن اثیر ۲۴۷/۷، ۲۴۹؛ قس: همدانی، ۱۶۹ که این حادثه را در ۳۴۳ق و پس از مرگ نوح دانسته است
۵۰. ابن اثیر، ۲۴۹/۷؛ همدانی، ۱۶۹
۵۱. همدانی، ۱۷۰؛ ابن اثیر، ۲۵۳/۷
۵۲. یاقوت، معجم البلدان، ۱۷۶/۱
۵۳. همو، معجم لادباء، ۲۷۵/۱
۵۴. خدیو جم، ۱۵۰
۵۵. عوفی، ۲۷/۱
۵۶. ابن اثیر، ۲۱۳/۷-۲۱۵
۵۷. همو، ۲۱۶-۲۱۵/۷
۵۸. گردیزی، ۳۴۶
۵۹. ابن اثیر، ۲۳۸/۷
۶۰. همو، ۲۳۸/۷-۲۳۹؛ قزوینی، ۱۶۵
۶۱. بارتولد، ۵۱۹/۱
۶۲. ابن اثیر، ۲۵۳/۷
۶۳. گردیزی، ۳۶۸ کنیه او را ابوالحسن گفته است
۶۴. عتبی، ۹۴
۶۵. عوفی، ۲۷/۱
۶۶. قزوینی، ۱۸۶؛ بهار، ۱۵۳/۳
۶۷. اسدی طوسی، ۱۷۳، ۲۱۳، ۲۱۷
۶۸. عتبی، همانجا
۶۹. قس: عتبی، همانجا
۷۰. گردیزی، ۳۶۸؛ عتبی، همانجا
۷۱. گردیزی، ۴۰۵
۷۲. فرای، ۱۵۲
۷۳. رادویانی، ۵۸
۷۴. عتبی، همانجا
۷۵. معین، ۱۸۶-۱۸۷
۷۶. مینورسکی، ۱۸۷، مقدمه
۷۷. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ش
۷۸. نظامی عروضی، ۵۸، ۵۹
۷۹. یاقوت، معجم البلدان، ۱۹۱/۲
۸۰. ذهبی، ۳۲۳/۱۶، ۹۴/۱۷
۸۱. بیهقی، ۴۶۵

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل*، بیروت، دار صادر.
- ابن جوزی، عبدالرحمان، *المنتظم فی تاریخ الملکوت والامم*، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- ابن حوقل، محمد، *صورة الارض*، بیروت، دارمکتبة الحیاء.
- ابن کثیر، *البدایة و النهایة*، قاهره، ۱۳۵۱-۱۳۵۸ق/۱۹۳۲-۱۹۳۹م.
- ابوعلی مسکویه، احمد، *تجارب الامم*، به کوشش آمدروز، قاهره، ۱۹۱۵م.
- اسدی طوسی، علی، *لغت فرس*، به کوشش عباس اقبال، ۱۳۱۹ش.
- بارتولد، و.، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بهار، محمدتقی، «*قصیده لیبی*»، *آینده*، تهران، ۱۳۲۳ش، س ۳، شم ۲.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۶۲ش.
- ثعالبی، ابومنصور، *یتیمه الدهر*، بیروت، دارالفکر.
- حدود العالم*، به کوشش ولادیمیر مینورسکی، لندن، ۱۹۳۷م.
- خدیوچم، حسین، «*کتاب جوامع العلوم*»، *نامه مینوی*، به کوشش احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹م.
- ذهبی، محمد، *سیر اعلام النبلاء*، بیروت، ۱۴۱۲ق.
- رادویانی، محمد، *ترجمه البلاغه*، به کوشش احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹م.
- عتبی، محمد، *تاریخ یمینی*، ترجمه جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵ش.
- عوفی، محمد، *لباب الالباب*، به کوشش ادوارد براون، لیدن، ۱۹۰۳م.
- فرای، رن.، «*سامانیان*»، *تاریخ ایران کمبریج*، از فروپاشی ساسانیان تا برآمدن سلجوقیان، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۳ش، ج ۴.
- قزوینی، محمد، *تعلیقات بر چهارمقاله نظامی عروضی*، لیدن ۱۹۰۹م.
- گردیزی، عبدالحی، *زین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

- لسترنج، گای، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۴ ش.
- مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش عباس شایان، تهران ۱۳۳۳ ش.
- معین، محمد، تعلیقات بر چهارمقاله نظامی عروضی، (نک: هم، نظامی عروضی).
میرخواند، محمد، روضة الصفا، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- مینورسکی، ولادیمیر، حواشی و مقدمه حدود العالم (نک: هم، حدود العالم).
- نظامی عروضی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمدقزوینی و محمد معین، تهران، ۱۳۳۳ ش.
- نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- همدانی، محمد، تکملة تاریخ الطبری، بیروت، ۱۹۵۸ م.
- یاقوت، معجم الادباء، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۹۳ م.
- همو، معجم البلدان، بیروت، دارالفکر.

خوارزمشاهیان کهن

آل عراق (۹۳-۳۸۵ق/۷۱۱-۹۹۵م)

آل مأمون (۳۸۲-۴۰۸ق/۹۹۲-۱۰۱۷م)

سید علی آل داوود

الف - آل عراق یا افریغیان

مقارن فتوح اسلامی شرق ایران، در ناحیه خوارزم، واقع در قسمت سفلی رود جیحون که به عقیده برخی خاستگاه قوم آریایی است، فرمانروایانی با تبار ایرانی حکومت می‌کردند که عنوان خوارزمشاه داشتند و در زمره شاهان محلی ایران محسوب می‌شدند. نخستین دانشمندی که اطلاعاتی مبسوط درباره این سلسله‌ها به دست داده، ابوریحان بیرونی است. گزارش‌های او هرچند غالباً مبتنی بر افسانه‌های کهن رایج در خوارزم بوده است، اما سکه‌هایی که از فرمانروایان این سرزمین به دست آمده، پاره‌ای از این گزارش‌ها را تأیید می‌کند.

فاتحان مسلمان، ناحیه خوارزم را در سال ۹۳ق/۷۱۲م گشودند، لیکن حکومت

شاهان محلی خوارزم تا سه قرن بعد نیز ادامه یافت. ایالت خوارزم در قدیم دو شهر مهم داشت: کات مرکز بخش شرقی و گرگانج مرکز بخش غربی؛ و دو سلسله کوچک بر هر یک از این مناطق حکومت می کردند. سلسله نخست آل عراق یا افریغیان یا آل افریغ نام داشت که بر بخش شرقی فرمان می راند؛ و بخش غربی در حوزه اقتدار خوارزمشاهیان آل مأمون بود. آل عراق را در سال ۳۸۵ ق مأمونیان، و آل مأمون را در سال ۴۰۸ ق سلطان محمود غزنوی برانداخت.

آل عراق را می توان از کهن ترین دودمان های ایرانی دانست که بر نواحی شرقی حکومت می کردند. در آغاز، قلمرو تحت تصرف آنها سراسر خوارزم را فرا می گرفت، اما در دوره های مختلف پیوسته از متصرفات آنها کاسته شد و سرانجام به بخش کوچکی از شرق خوارزم محدود شد که مرکزش هنوز شهر کات بود. کات شهری بازرگانی و آباد بود، و از آنجا محصولات مختلف از معادن و صنایع به دست می آمد و به شهرهای دیگر صادر می شد.^۱

این سلسله که در پژوهش های معاصران بیشتر آل افریغ و افریغیان نام گرفته اند، از پیش از اسلام به طور موروثی بر منطقه خوارزم حکومت می کردند. آنها نسب و پیشینه اجدادی خود را به کیخسرو پادشاه کیانی می رساندند. ابوریحان بیرونی که چندی در دربار آل عراق می زیسته است، در آثار خویش گزارش های سودمند درباره آنها آورده است. براساس داده های مندرج در آثار او، که اینک پاره ای اطلاعات سکه شناسی جدید دست کم صحت بخش هایی از آنها را به اثبات رسانده است، نخستین فرد این دودمان در سال ۳۰۵ م به قدرت رسید، و از آن پس تا زمان انقراض جمعاً ۲۲ تن از افراد این سلسله بر مناطقی از خوارزم و ماوراءالنهر حکومت کردند. به اعتقاد بیرونی این سرزمین پیش از تسلط اسکندر مقدونی بر ایران، مسکونی شد و کیخسرو، پسر سیاوش، سلسله نیمه افسانه ای سیاوشان را در آنجا بنیاد گذاشت. او فهرستی مشتمل بر ۲۲ تن از فرمانروایان این سلسله را به شرح زیر تدوین کرده است:

۱. افریغ؛ ۲. بفره؛ ۳. سخسک؛ ۴. آسکجموک؛ ۵. ازکاجوار [اول]؛ ۶. سخر؛
۷. ساوشش؛ ۸. خامکری [خانکری]؛ ۹. بوزکار؛ ۱۰. آرثموخ؛ ۱۱. سخر؛ ۱۲. سبری؛
۱۳. ازکاجوار [دوم]؛ ۱۴. اسکجموک [دوم]؛ ۱۵. شاشفر؛ ۱۶. ترگسبانه؛ ۱۷. عبدالله؛

۱۸. منصور؛ ۱۹. عراق؛ ۲۰. محمد؛ ۲۱. احمد؛ ۲۲. ابوعبدالله محمد.

به گفته بیرونی، نخستین حاکم از این دودمان به نام آفریغ، در میان خوارزمیان محبوبیتی نداشت. پس از وی پسرش شاه خوارزم شد و در «فیر»، قلعه‌ای نزدیک خوارزم، بر تخت نشست. پس از وی چند تن از فرزندان و دودمان وی به حکومت رسیدند. همزمان با بعثت پیامبر(ص)، در خوارزم، «ارثموخ بن بوزکار بن خامکری بن شاوش سخر بن از کاجوار بن اسکجموک بن سخسک بن بغره بن آفریغ» پادشاهی داشت.^۲ اما لیو شیتز دانشمند روسی براساس اکتشافات باستان‌شناسی جدید گزارش‌های بیرونی را دقیق ندانسته است. به اعتقاد او خوارزم پیش از آنکه به تصرف افریغیان (آل عراق) درآید تحت حاکمیت اشکانیان قرار داشته است. به این ترتیب با مجموع اطلاعات موجود نمی‌توان ترتیب صحیح فرمانروایان این سلسله را از آغاز تا ظهور اسلام به دست آورد.

نخستین تهاجم مسلمانان به خوارزم در سال ۹۳ق/۷۱۲م به فرماندهی قتیبه بن مسلم باهلی حاکم خراسان صورت گرفت. قتیبه پس از تصرف خوارزم، حکومت آنجا را همچنان به حاکم وقت افریغی به نام «اسکجموک بن ازکاجوار»، که مسلمان شده بود، واگذار کرد. اسکجموک حاکمی بی‌اختیار بود، اما با اتخاذ سیاستی انعطاف‌پذیر از انقراض دودمان خود جلوگیری کرد. از این زمان تاریخ هجری، به جای گاه‌شماری‌های متداول در خوارزم، به صورت تقویم رسمی درآمد. گفته‌اند قتیبه پس از تصرف خوارزم هرکس را که زبان خوارزمی می‌دانست از دم تیغ گذراند.^۳

پادشاهان شناخته شده این سلسله به شرح زیراند:

۱. اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ (حکومت: حدود

۹۳ق/۷۱۲م)

او مقارن حمله قتیبه بن مسلم باهلی فرمان حکومت خوارزم را در اختیار داشت^۴ اما به درستی دانسته نیست که وی از خاندان افریغیان بوده است. به گفته ابن‌اثیر در سال ۹۳ق، حکمران وقت خوارزم چون یارای مقابله با برادرش «خُرزاد» را در خود نمی‌یافت، مخفیانه کس به نزد قتیبه فرستاد و از او یاری طلبید و با آمدن قتیبه،

شهر را به او تسلیم کرد.^۵ پس از اسکجموک تا مدت دو قرن از اسامی و دوران حکومت افراد این سلسله آگاهی در دست نیست. اطلاق عنوان آل عراق به فرمانروایان این دوره از خوارزمشاهیان کهن، باید مربوط به نام یا لقب یکی از نیاکان آنها به روزگار اسلامی باشد.

۲. محمد بن عراق (حکومت: حدود ۳۰۹ق/۹۲۱م)

نام او به عنوان پادشاه خوارزم تنها در سفرنامه ابن فضلان ذکر شده است. ابن فضلان هنگامی که در سال ۳۰۹ق به عنوان سفیر خلیفه عباسی نزد پادشاه اسلاوها (صقالبه) می‌رفت، مدتی را در خوارزم و با شاه آنجا محمد بن عراق گذراند. محمد بن عراق وی را به علت مشکلات و خطرات فراوان از این سفر بر حذر داشت، اما ابن فضلان دستور خلیفه را بهانه کرد و سفر را ادامه داد.^۶

از جانشین محمد بن عراق اطلاعی نداریم. ابن اثیر در ضمن شرح رویدادهای سال ۳۳۲ق/۹۴۴م از عبدالله بن اشکام حاکم خوارزم یاد کرده، اما از انتساب او به دودمان آل عراق سخنی نگفته است. براساس روایت او، عبدالله بن اشکام بر نوح بن نصر سامانی شورید و نوح یکی از فرماندهان سپاه خود به نام ابراهیم بن یارس را به نبرد وی فرستاد. عبدالله از عهده مقابله برنیامد و پس از آشتی به دیدار پادشاه سامانی رفت.^۷

۳. ابوسعید احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبدالله

وی در سال ۳۴۰ق/۹۵۱م حکومت را در دست گرفت. برخی او را پسر عم ابونصر عراق دانشمند و ریاضیدان برجسته آن عهد می‌دانند. ابوسعید حکمران ماقبل آخر آل عراق بود. او با سامانیان به کشمکش برخاست و در پی آن دستگیر و به بخارا فرستاده شد. چندی بعد آزاد شد و به خوارزم بازگشت و در آنجا دانشمندان خوارزمی را به اصلاح تقویم رایج در خوارزم مأمور کرد و آنها سال‌ها و ماه‌های رایج در میان اهالی خوارزم را تنظیم کردند و آنرا با گاهشماری سریانی‌ها و رومیان هماهنگ ساختند.^۸

۴. ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق

او آخرین فرمانروای آل عراق و کسی است که بیرونی در *الآثارالباقیه*^۹ او را شهید خوانده و از انقراض این سلسله با اندوه سخن رانده است. از حوادث مهم اواخر حکومت او، شورش ابوعلی سیمجوری علیه امیر نوح سامانی است. در این ماجرا پادشاه سامانی از فرمانروایان خوارزم، ابو عبدالله محمد بن عراق و مأمون بن محمد، یاری طلبید و با کمک این دو غائله را خواباند. در پایان ماجرا، نوح شهر نسا را به مأمون و ابیورد را به ابو عبدالله واگذار کرد، اما ابوعلی سیمجوری که ابیورد را در تصرف خود داشت از واگذاری آن به عامل خوارزمشاه خودداری ورزید^{۱۰}. چندی بعد خوارزمشاه، ابوعلی را، که به گرگانج نزد مأمون بن محمد می‌رفت، به اسارت گرفت و به زندان انداخت. گروهی از اطرافیان ابوعلی نزد مأمون بن محمد گریختند و ماجرا بازگفتند. مأمون لشکری همراه فراریان فرستاد و آنان کاث را تسخیر و ابو عبدالله خوارزمشاه را دستگیر و به گرگانج بردند. ابو عبدالله چند روز پس از آن در مجلس شراب به دستور مأمون بن محمد کشته شد و به این ترتیب سلسله آل عراق به کلی منقرض و متصرفات آنان به قلمرو آل مأمون افزوده شد^{۱۱}.

وضع علمی خوارزم در عصر آل عراق

از اطلاعات اندک و پراکنده موجود در منابع برمی‌آید که افراد این سلسله همواره مشوق دانشمندان بوده و محیط مناسبی برای فعالیت‌های علمی فراهم می‌کردند. از این رو دانش‌اندوزی در دوره آنها رونق یافت، و گروهی از برجسته‌ترین دانشمندان و بزرگان روزگار در دربار آنان به فعالیت علمی و پرورش شاگرد سرگرم شدند. از آن میان می‌توان به ابونصر عراق و ابوریحان بیرونی اشاره کرد.

این ابونصر عراق مشهورترین دانشمند منتسب به آل عراق است. او به روایتی برادر محمد بن عراق بوده است، اما از جزئیات زندگی‌اش اطلاع چندانی در دست نیست. ابونصر عراق از شاگردان ابوالوفای بوزجانی بود و بیرونی وی را در زمرة بزرگ‌ترین ریاضیدانان آن روزگار دانسته است و از کتب و تألیفات وی در آثار خود بهره برده است و برخی استدلال‌ات ریاضی وی را عیناً نقل کرده است. جز آن، ابونصر

نقاشی هنرمند بود.^{۱۲}

از ابونصر عراق حدود ۲۵ رساله و کتاب در دست است^{۱۳} و بیشتر رساله‌های او ضمن مجموعه‌ای به نام *مجموعه رسائل ابی نصر منصور بن عراق الی البیرونی* در سال ۱۳۶۷ق در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. این کتاب مشتمل بر ۱۵ رساله در دانش‌های هندسه، ریاضیات و هیأت و علوم مشابه آن است و به زبان عربی است. ابونصر عراق پس از قتل ابو عبدالله عراق و انقراض دودمان وی همراه ابوریحان بیرونی به خدمت خوارزمشاهیان آل مأمون درآمد. برخی مرگ ابونصر را در سال ۴۲۷ق/۱۰۳۶م دانسته‌اند.^{۱۴} اما سبکی در *طبقات الشافعیه* به ذکر روایتی در باب مرگ او پرداخته که منابع دیگر آنرا نقل یا تأیید نکرده‌اند. براساس گفته‌ی او پس از آنکه سلطان محمود در سال ۴۰۸ق/۱۰۱۷م خوارزم را تسخیر و با برانداختن آل مأمون قلمرو آنان را به متصرفات غزنوی افزود، شبی در مهمانی ابونصر عراق در باغ او شرکت کرد و در پایان مهمانی به بهانه بی‌اعتقادی و بددینی ابونصر دستور قتل او را داد.^{۱۵} دانشمند دیگری که در دربار آل عراق به شهرت و اشتهار علمی دست یافت، ابوریحان بیرونی بود. او زمانی شاگرد ابونصر عراق بود و از کتابخانه او بهره فراوان می‌برد و پیوسته از حمایت وی و فرمانروایان آل عراق بهره‌مند بود.^{۱۶} ابونصر همواره نسخه‌ای از تألیفات خود را به او اهدا و دوازده کتاب به نامش تألیف کرد. بیرونی هم در آثار خود مکرر از ابونصر نام برده و با لحنی ستایش‌آمیز از وی یاد کرده است.

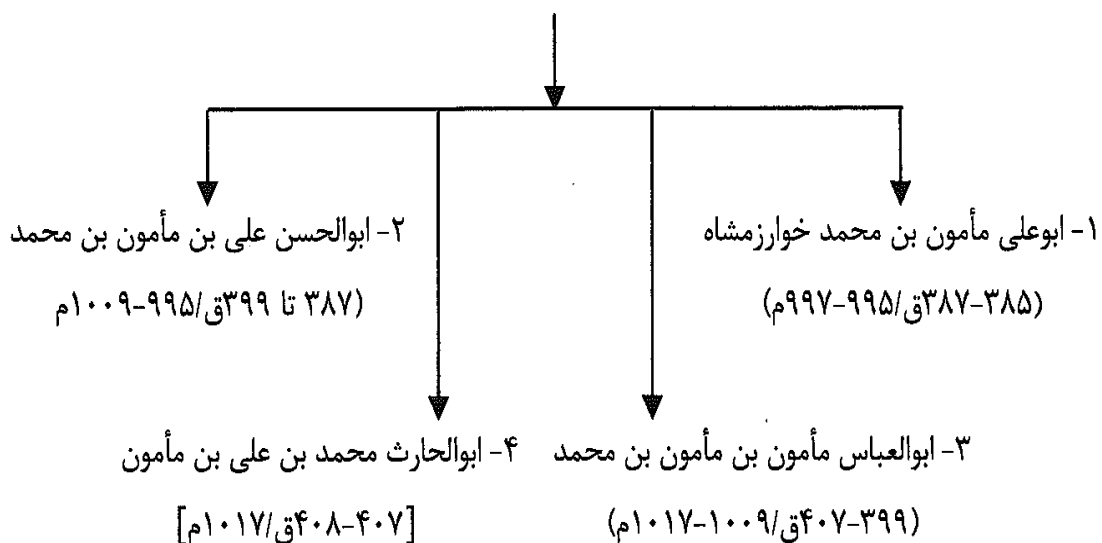
ب - آل مأمون (۳۸۲-۴۰۸ق/۹۹۲-۱۰۱۷م)

همزمان با افول سلسله افریغیان کاث یا خوارزمشاهیان آل عراق، خاندان دیگری از پادشاهان محلی ایرانی در گرگانج، شهر دیگری در ایالت خوارزم، به تدریج به قدرت رسیدند که مأمونیان یا آل مأمون خوانده شده‌اند. از شروع حکومت و آغاز فرمانروایی این دودمان اطلاع دقیق نداریم. اما آنان نیز همانند افریغیان به خوارزمشاه شهرت داشتند. شروع قدرت‌گیری آل مأمون مقارن با افول سلسله سامانی بود و آنها توانستند در آغاز کار برای مدتی مستقل از سامانیان بر خوارزم حکومت کنند. اما سلطان محمود غزنوی آنان را به اطاعت خود درآورد.^{۱۷}

به عقیده قزوینی، ابوعلی مأمون بن محمد نخستین فرمانروای این دودمان در سال ۳۸۲ق/۹۹۲م قدرت را در دست گرفت و در گرگانج استقرار یافت. وی سه سال بعد در ۳۸۵ق/۹۹۵م توانست پادشاهی آل عراق را که در کاث - شهر دیگر خوارزم - حکومت داشتند براندازد و با الحاق سرزمین آنان به قلمرو حکومتی خود عنوان خوارزمشاه را بر خود نهاد. به این ترتیب، سال فوق را باید شروع رسمی حکومت آل مأمون بر خوارزم به شمار آورد.^{۱۸}

پایتخت فرمانروایان آل مأمون شهر گرگانج بود که عرب‌ها آنرا جرجانیه می‌خواندند و بعدها ترکان نام اورگنج بر آن نهادند. گرگانج در سمت چپ آمودریا (جیحون) قرار گرفته بود و برخی پادشاهان آل مأمون ابنیه زیبایی در آن احداث کردند.^{۱۹} مؤلف ناشناخته حدودالعالم گوید که گرگانج همواره پایتخت این ناحیه بود و پادشاهان آنجا را خوارزمشاه می‌نامیدند؛ سپس نام آنها به امیر گرگانج تغییر یافت. گرگانج در آن زمان شهری بزرگ و آبادان بود و مردمان آنجا به جنگ و تیراندازی شهرت داشتند.^{۲۰} ظهور سلسله آل مأمون همزمان با ترقی مرکز تجارتی گرگانج در شمال غرب خوارزم بود. گرگانج به سبب آنکه بر سر راه بازرگانی به سوی جنوب روسیه و ولگای سفلی قرار داشت، از منازل مهم کاروان‌های تجارتی به شمار می‌رفت و روز به روز بر رونق آن افزوده می‌شد. گرگانج با کاث که مقر آل عراق بود، رقابت داشت و سرانجام با غلبه مأمونیان بر آل عراق، قلمرو آنان به مأمونیان تعلق یافت و بر رونق گرگانج افزوده شد.^{۲۱}

جدول فرمانروایان آل مأمون



دوره حکومت مأمونیان بر خوارزم ۲۳ سال (۳۸۵-۴۰۸ق/۹۹۵-۱۰۱۷م) بود، که طی آن چهار نفر از افراد این سلسله حکومت کردند: ابوعلی مأمون بن محمد (حکومت: ۳۸۲-۳۸۷ق/۹۹۵-۹۹۷م)؛ ابوالحسن علی بن مأمون (حکومت: ۳۸۷-۳۹۹ق/۹۹۷-۱۰۰۹م)؛ ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (حکومت ۳۹۹-۴۰۷ق/۱۰۰۹-۱۰۱۷م). ۴. ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون (حکومت ۴۰۷-۴۰۸ق/۱۰۱۷م):^{۲۲}

۱. ابوعلی مأمون بن محمد

نخستین فرمانروای آل مأمون است، که از حدود سال ۳۸۲ق بر گرگانج تسلط یافت. گفته‌اند چون نوح بن منصور سامانی به سبب شورش ابوعلی سیمجوری و فائق خاصه مجبور شد از بخارا خارج شود، مأمون که در گرگانج به سر می‌برد به خدمت او برخاست و امیر را با مال و خزاین بسیار یاری رساند. نوح چون به خدمت بازگشت به پاداش این کمک، شهر نسا را به او واگذار کرد و برایش فرمان حکومت فرستاد.^{۲۳} مدتی بعد مأمون توانست به بهانه دستگیری ابوعلی سیمجوری به قلمرو آل عراق حمله کند و با برانداختن آنها نیروی خود را توسعه دهد. با برچیده شدن بساط فرمانروایی آل عراق در کاث و ضعف و انقراض سامانیان، آل مأمون چندی به استقلال بر خوارزم حکم راندند و سرنوشت خود را در دست گرفتند. اما چنان که خواهیم دید این استقلال چندان نپایید. ابوعلی مأمون در سال ۳۸۷ق/۹۹۷م درگذشت.^{۲۴}

۲. ابوالحسن علی بن مأمون

پس از درگذشت ابوعلی مأمون، یاران و اطرافیانش گرد آمدند و با فرزندش ابوالحسن علی بن مأمون بیعت کردند.^{۲۵} ابوالحسن در ابتدا مرعوب قراخانیان شد و از آنان تبعیت کرد. سپس سلطان محمود غزنوی رسولی به نزدش فرستاد و با او عقد مودت بست و خواهرش حره کالجی را به عقد او درآورد. بدین سان مناسبات میان دو خاندان استوار شد^{۲۶} و سلطان محمود همواره از او حمایت می‌کرد.^{۲۷} ابوالحسن مأمون

در سال ۳۹۹ق درگذشت. او فرمانروایی علم‌دوست و فرهنگ‌پرور بود و ابوعلی سینا، دانشمند معروف، در زمان حکومت وی به خوارزم آمد و مورد توجه او قرار گرفت. غیر از وی دانشمندان دیگری هم در گرگانج گرد آمده بودند که ابوالحسن مأمون از همه آنان حمایت می‌کرد. وزارت او را ابوالحسین سهیلی از وزیران برجسته و شناخته‌شده برعهده داشت^{۲۸}.

۳. ابوالعباس مأمون خوارزمشاه

ابوالعباس پس از درگذشت برادرش در سال ۳۹۹ق به جای وی نشست. وی مشهورترین فرد دودمان آل مأمون بود و به سبب تجمع گروه زیادی از عالمان و دانشمندان برجسته در خوارزم و حمایت ابوالعباس از آنان، دربار او رونق فراوان یافت. ابوالعباس مأمون در سال ۴۰۶ق/۱۰۱۵م نامه‌ای به سلطان محمود نوشت و خواهرش حره کالجی را که پیش از آن همسر برادرش ابوالحسن بود به زنی خواست. محمود خواسته او را اجابت کرد^{۲۹}. به سبب این پیوند رفتار و مناسبات دربار غزنه با خوارزمشاهیان حسنه شد و ابوالعباس پیوسته در تکریم سلطان محمود می‌کوشید و نسبت به او رفتاری توأم با تواضع داشت. نزد رسولان و امرای سپاه خود همواره از محمود ستایش می‌کرد و در وقت شادخواری به احترام سلطان از جای برمی‌خاست. با این همه از سلطان محمود همواره هراسان بود، و چون القادر بالله خلیفه عباسی برایش خلعت و لقب عین‌الدوله و زین‌الله فرستاد، از ترس محمود، رسول خلیفه را به شهر راه نداد و کسانی به بیرون شهر فرستاد تا خلعت و نامه خلیفه را تحویل گیرند^{۳۰}. با این همه دیری نپایید که روابط آن دو به سردی گرایید.

براساس روایت بیهقی درگیری و مجادله میان محمود و ابوالعباس از آنجا آغاز شد که چون محمود تصمیم گرفت با خانات ترکستان روابط حسنه برقرار سازد از ابوالعباس خواست تا او هم چنین کند، اما خوارزمشاه پیغام فرستاد که وی با خانات مذکور نسبتی ندارد. سلطان از پاسخ او بدگمان و خشمناک شد و احمد حسن میمندی وزیر را گفت که ابوالعباس با ما راست نیست و باید او را از میان برداشت. وزیر دستوری خواست تا ابوالعباس را بیازماید. پس پیکی به خوارزم فرستاد و از

ابوالعباس درخواست کرد که برای رفع شبهه، خطبه به نام محمود بخواند. خوارزمشاه سخت در اندیشه شد و رسولی به نام یعقوب جندی به غزنین فرستاد. این یعقوب سابقه خوبی نداشت و چون به غزنه رسید کاری از پیش نبرد و نامه به خوارزمشاه فرستاد و او را علیه غزنویان برانگیخت و سخنان نادرست نوشت. بعدها پس از فتح خوارزم چون نامه یعقوب به دست سلطان محمود افتاد و دانست این حوادث همه ناشی از تحریکات اوست، وی را به دار آویخت. احمد حسن میمندی دست از کوشش برداشت و خوارزمیان را به مدارا خواند و از خشم محمود ترساند. اما بزرگان خوارزم نپذیرفتند و ابوالعباس را به ایستادگی دعوت کردند. در این بین خوارزمشاه کوشید تا میان خانات ترکستان و خود آشتی برقرار سازد و این توفیق را به دست آورد. با این همه محمود همچنان نسبت به او بدگمان باقی ماند. چندی بعد با سپاه به بلخ آمد و چون به ترکان اعتراض کرد، آنان خویشاوندی او با خوارزمشاه را در میان نهادند و گفتند ابوالعباس داماد سلطان است و با وی یکی است و کس تصور دشمنی میان آنان نمی‌کند.

ترکان پس از این واقعه، رسولی نزد ابوالعباس فرستادند و چاره‌جویی کردند. ابوالعباس مقابله با محمود را به مصلحت ندانست و پیشنهاد کرد تا کارها را به صلاح باز آرد. محمود چون چند ماه در بلخ ماند، نامه‌ای به خوارزمشاه نوشت و در باب همراهی او و عدم همکاری زبردستانش از وی نظر خواست و افزود چنانچه لشکریان و زبردستان ابوالعباس نافرمانی کنند، خود شخصاً بدان طرف آمده و آنان را گوشمالی دهد. محمود پیشنهاد کرد که باید ابوالعباس یکی از دو سه کار را انجام دهد: خطبه به نام سلطان بخواند، هدایای مفصل بفرستد، و سرانجام اعیان و اشراف خوارزم را به عذرخواهی نزد وی روانه کند. ابوالعباس سرانجام در ولایات تابعه خود چون نسا و فراوه خطبه به نام سلطان خواند، اما در خوارزم و گرگانج خطبه به نام او خوانده نشد و هدایای بسیار^{۳۱} که بالغ بر ۸۰ هزار دینار و سه هزار اسب بود با بزرگان و اشراف خوارزم به خدمت سلطان فرستاد^{۳۲} تا از وخامت وضع پیش‌آمده بکاهد. از سوی دیگر چون خبر خطبه‌خوانی به نام محمود به گوش البتگین بخاری فرمانده سپاه خوارزم رسید، که در هزاراسپ مستقر بود و لشکر فراوان زبردستش بود، خشمگین شد و

رسماً اعلام داشت که ما از محمود متابعت نمی‌کنیم و به سرعت خود را به خوارزم رساند و کاخ ابوالعباس را محاصره کرد و سرانجام اطاقش را در کاخ به آتش کشید و چون بیرون آمد، وی را درحالی که بیش از ۳۲ سال نداشت در نیمه شوال سال ۴۰۷/ مارس ۱۰۱۶ کشتند.^{۳۳}

ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، امیری برجسته و مدبر و فاضل بود و در کارها کوشا و بردبار. بیهقی از او اوصاف فراوان نقل می‌کند اما می‌افزاید که ابوالعباس همانند بیشتر مردمان، کردارهای ستوده و ناستوده با هم داشت. زبانش عقیف بود و از دشنام و هرزه‌گویی نسبت به زبردستان به کلی پرهیز می‌کرد.^{۳۴} در پنج سال اول حکمرانی، وزارتش برعهده ابوالحسین احمد بن محمد سهیلی قرار داشت که پیش از آن وزیر ابوالحسن علی بن مأمون بود. سهیلی از وزیران نامدار خوارزمشاهیان و شخصی فاضل بود، اما در سال ۴۰۴ ق روابطش با ابوالعباس تیره شد و از ترس او به بغداد گریخت و سرانجام در سال ۴۱۸ ق در سامرا درگذشت.^{۳۵}

۴. ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون

البتگین بخاری و دیگر امرای خوارزم پس از کشتن ابوالعباس، برادرزاده هفده ساله‌اش ابوالحارث محمد بن علی را به جای وی بر تخت پادشاهی خوارزم نشانند. احمد طغان را هم به وزارت او گماشتند، اما قدرت و رشته کارها همچنان در دست البتگین بود.^{۳۶} به این ترتیب ابوالحارث به کمک البتگین چهار ماه بر خوارزم حکومت کرد. از آن سوی چون سلطان محمود از واقعه قتل ابوالعباس اطلاع یافت، به احمد حسن میمندی وزیرش که پیوسته از خوارزمیان دفاع می‌کرد، گفت دیگر بهانه نمانده و باید خوارزم را تصرف کرد. پس به صواب‌دید وزیر، رسولی نزد آنها فرستاد تا آنان را ترسانده و قاتلان خوارزمشاه را به وی تسلیم کنند. ضمناً تدبیری اندیشید تا خواهرش حره کالچی را از چنگ شورشیان خلاص سازد. چون فرستاده به خوارزم رسید، خوارزمیان خواهر سلطان محمود را همراه چند کس به عنوان قاتلان ابوالعباس نزد محمود فرستادند و گفتند چنانچه سلطان بازگردد و متعرض آنان نشود، دویست هزار دینار و چهار هزار اسب هدیه فرستند. محمود در جواب شخص البتگین را به

حضور خواست. خوارزمیان مهیای نبرد شدند و از خانات ترکستان نیز یاری خواستند. طلایه سپاه غزنوی به سرکردگی محمد بن ابراهیم طایی نخست از عهده مقابله با البتگین برنیامد، اما محمود از راه آمودریا به خوارزم حمله برد و آنها را شکست داد.^{۳۷} بیش از ۵'۰۰۰ تن از سپاه خوارزم به اسارت سلطان محمود درآمدند و البتگین از راه جیحون فرار کرد، اما ناخدای کشتی که او را سوار کرده بود، وی را دستگیر و به محمود تحویل داد. به فرمان محمود او را اعدام کردند و ابوالحارث خوارزمشاه هم به حبس افکنده شد.^{۳۸}

به این ترتیب با تصرف خوارزم به دست محمود غزنوی در ۵ صفر ۴/۴۰۸ ژوئیه ۱۰۱۷، سلسله‌های ایرانی به کلی در منطقه خوارزم منقرض شدند. سلطان محمود گروه زیادی از سربازان خوارزم را به اسارت گرفت و در جاهای دیگر چون لشکرکشی به هند از آنان بهره برد. حکومت خوارزم را نیز به حاجب بزرگ خود آلتون‌تاش سپرد. تعدادی سپاهی نیز با او ماندند تا آرامش منطقه حفظ شود. این سپاهیان به سردستگی ارسلان جاذب در آنجا باقی ماندند.^{۳۹} پس از رفتن محمود، خوارزم دیگر ناآرام شد، بواسحاق نامی، مردم ناراضی را گرد خود جمع کرد و قصد داشت خوارزم را از چنگ آلتون‌تاش بیرون آورد، اما آلتون‌تاش و ارسلان جاذب توانستند شورش را سرکوب کنند.^{۴۰}

آبادانی خوارزم در عصر مأمونیان و احداث ابنیه و عمارات

آل مأمون در دوران حکومت خود در آبادانی و رونق خوارزم و شهرهای آن بسیار کوشیدند. کاخی که ابوعلی مأمون در گرگانج برای خود ساخته بود از حیث زیبایی ممتاز بود و گفته‌اند که در سراسر خراسان نظیر نداشت. علی بن مأمون در مقابل کاخ پدر قصر دیگری ساخت. در این زمان گرگانج پایتخت مأمونیان اهمیت کث را نداشت، اما به تدریج و با آبادانی آنجا بر اعتبار آن افزوده شد.

از عمارات برجای مانده از عهد مأمونیان، مناره‌ای است که در میان ویرانه‌های شهر گرگانج هنوز برجای مانده و محفوظ است. این مناره را ابوالعباس مأمون در سال ۴۰۱ ق ساخت.^{۴۱} یاقوت حموی هم که در سال ۱۶۱۶ ق/۱۲۱۹ م از گرگانج دیدن

کرده اعتقاد دارد که این شهر، وسیع‌ترین و ثروتمندترین شهری است که وی تاکنون دیده بوده است.^{۴۲}

دانش دوستی و هنرپروری آل مأمون

در دوره فرمانروایی مأمونیان بر خوارزم — به‌رغم کوتاه بودن آن — خوارزم رونق و شکوه و اعتبار بسیار پیدا کرد. این امیران از ادبا و دانشمندان و عالمان برجسته استقبال و حمایت می‌کردند. در سایه حمایت آنان دانشمندان بزرگی چون ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، ابونصر عراق، ابوالخیر خمار و ثعالبی به تألیف و تصنیف آثار علمی اشتغال داشتند.

ابوریحان بیرونی مدت هفت سال در دربار ابوالعباس خوارزمشاه به سر برد و از نزدیکان و مقربان او بود و طرف مشورت وی قرار داشت.^{۴۳} ابوالعباس مردی حلیم و بردبار بود و خود او هم شخصاً فاضل و ادیب و نکته‌شناس بود. از جمله ندمای او ابومنصور عبدالملک ثعالبی مؤلف کتاب مشهور *یتیمه الدهر* بود. ثعالبی زبان‌شناس و مورخی برجسته بود که شاید به دلیل خرابی اوضاع خراسان به آنجا رفت و مورد حمایت و تشویق آل مأمون قرار گرفت و اشعاری به نام وی و در مدح ابوالعباس سرود. او چندی مسؤول کتابخانه دربار شاهی شد. ثعالبی یکی از کتاب‌های خود به نام *آداب الملوک الخوارزمشاهی* را که کتابی در آداب حکومت است برای آنان تألیف کرد.^{۴۴}

با انقراض آل مأمون دانشمندانی که در دربار آنان گرد آمده بودند هر یک به گوشه‌ای رفتند. ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی دعوت سلطان محمود را برای رفتن به غزنه پذیرفتند، اما ابوعلی سینا و دیگران از رفتن به پایتخت غزنویان سر باز زدند.^{۴۵}

پی نوشت

۱. حدود العالم، ۱۲۲
۲. بیرونی، الآثار ...، ۵۶-۵۷
۳. همانجا
۴. همان، ۵۷
۵. ابن اثیر، ۵۷۰/۴-۵۷۱
۶. ابن فضلان، ۶۴
۷. ابن اثیر، ۴۱۵/۸
۸. بیرونی، همان، ۳۷۲-۳۷۳، التفهیم، ۲۷۱-۲۷۲ حواشی؛ حمدالله مستوفی ۲۴۸
۹. بیرونی، الآثار، ۵۷-۵۸
۱۰. جرفادقانی، ۱۰۴
۱۱. گردیزی، ۳۷۴؛ حمدالله مستوفی، ۳۸۵-۳۸۶؛ میرخواند، ۶۸/۴، جرفادقانی، ۱۲۹-۱۳۱
۱۲. نظامی عروضی، ۱۵۱-۱۵۲
۱۳. سجادی، ۳۲۹-۳۳۰
۱۴. ابونصر عراق «مقدمه»
۱۵. سبکی، ۳۰۶/۴
۱۶. فروزانفر، ۱۸۶-۱۸۷
۱۷. قزوینی، ۲۴۱
18. Bosworth, 762
۱۹. بارتولد، ۳۳۳/۱
۲۰. حدود العالم، ۱۲۳
21. ibid
۲۱. بوزورث، ۱۶۷
۲۲. عتبی، ۱۰۴
۲۳. عتبی، ۱۵۱-۱۵۲؛ ابن اثیر، ۱۳۲/۹
۲۴. ابن اثیر، همانجا؛ بارتولد، ۵۸۴/۱-۵۸۵
۲۵. عتبی، ۳۹۵-۳۹۶؛ ابن اثیر، ۱۳۲/۹
۲۶. ابن اثیر، همانجا؛ بارتولد، ۵۸۴/۱-۵۸۵
۲۷. عتبی، ۳۷۴ به بعد
۲۸. قزوینی، ۲۴۲
۲۹. گردیزی، ۳۹۵-۳۹۶؛ ابن اثیر، ۲۶۴/۹
۳۰. بیهقی، ۶۶۸-۶۶۹
۳۱. همو، ۶۷۱-۶۷۵
۳۲. بارتولد، ۵۸۶/۱-۵۸۸
۳۳. بیهقی، ۶۷۶-۶۷۷؛ ابن اثیر، ۲۶۴/۹
۳۴. بیهقی، ۶۶۸
۳۵. قزوینی، ۲۴۴
۳۶. بیهقی، ۶۷۱ به بعد؛ بارتولد، ۵۸۶/۱-۵۸۸
۳۷. بیهقی، ۶۷۷-۶۷۸؛ بارتولد، ۵۸۹/۱-۵۹۱
۳۸. عتبی، ۳۷۵-۳۷۶؛ گردیزی، ۳۹۵-۳۹۶؛ بارتولد، ۵۸۹/۱-۵۹۱
۳۹. بیهقی، ۶۷۸-۶۷۹؛ گردیزی، ۳۹۵-۳۹۶؛ بارتولد، ۵۹۱/۱-۵۹۲
۴۰. بیهقی، ۶۷۹
۴۱. بارتولد، ۳۳۳/۱-۳۳۴ حاشیه
۴۲. بارتولد، ۳۳۵/۱
۴۳. بیهقی، ۶۶۸، نظامی عروضی، ۷۶؛ قزوینی، ۲۴۳
۴۴. بیهقی، ۶۶۹-۶۷۰
۴۵. قزوینی، ۴۴۵
- Bosworth, 763-764

کتابشناسی:

- ابن اثیر، علی، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، ۱۳۹۹ق.
- ابن فضلان، احمد بن عباس، *سفرنامه*، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- ابونصر عراقی، *رسائل ابی النصر الی البیرونی*، حیدرآباد دکن، ۱۹۴۸م.
- بارتولد، ولادیمیر، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بوزورث، کلیفورد ادموند، *سلسله های اسلامی*، ترجمه فریدون بدره ای، تهران، ۱۳۴۹ش.
- بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، ۱۳۶۳ش.
- همو، *التفهیم لاوائل صناعة التنجیم*، به کوشش جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۵۲ش.
- بیهقی، ابوالفضل، *تاریخ*، به کوشش دکتر قاسم غنی و دکتر علی اکبر فیاض، تهران، ۱۳۶۲ش.
- جرفادقانی، ناصح، *ترجمه تاریخ یمینی*، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- حدود العالم*، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۲ش.
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- سبکی، عبدالوهاب، *طبقات الشافعیة الکبری*، به کوشش محمود محمد طناحی و عبدالفتاح محمد حلو، قاهره، ۱۳۸۳-۱۳۹۶ق/۱۹۶۴-۱۹۷۶م.
- سجادی، صادق، «ابونصر، منصور بن عراق»، *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، تهران، ج ۶.
- عتبی، ابونصر، *تاریخ یمینی*، ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- فروزانفر، بدیع الزمان، *مباحثی از تاریخ ادبیات ایران*، تهران، ۱۳۵۴ش.
- قزوینی، محمد، *تعلیقات بر چهار مقاله*، نک: هم، نظامی عروضی.
- گردیزی، عبدالحی، *تاریخ گردیزی*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- میرخواند، محمد، *روضه الصفا*، تهران، ۱۳۳۸ش.

نظامی عروضی، چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۷ق / ۱۹۰۹م.

Bosworth, «Al-e Mamun», *Encyclopaedia Iranica*, New York, 1985, vol. V.

غوریان یا آل شنسب

(قرن ۴-۶۱۲ق / قرن ۱۰-۱۲۱۵م)

مهدی سیدی

کلیات

غوریان یکی از دودمان‌های حکومتگر محلی ایران زمین با مرکزیت سرزمین کوهستانی غور، واقع در میانه افغانستان کنونی بودند، که با شروع فترت دولت سلطان سنجر سلجوقی در نیمه اول سده ۶ق قدرت بیشتری یافتند و با بیرون راندن غزنویان از غزنه به یکی از دودمان‌های مهم ایران شرقی تبدیل شدند و تا سال‌های اولیه سده ۷ق بیشترین نقش‌آفرینی را در تاریخ ایران داشتند. پس از آن با برانداختن اعقاب غزنویان در هند جای ایشان را در آن دیار گرفتند و با نام آل شنسب یا شنسبیان به حکومت نسبتاً قدرتمندانه خویش ادامه دادند.

ویژگی‌ها و نسب‌نامه

با توجه به صعب‌العبور و کوهستانی بودن سرزمین غور، فتح این ولایت در

سده‌های اولیه دوره اسلامی میسر نشد. برخی از امرای محلی اطراف کوهستان غور به میل خود از سده ۲ق به بعد از طریق ارادت به حضرت علی (ع) اسلام را پذیرفتند، اما امرای قلب غور تا اوایل سده ۵ق بر دین خود باقی ماندند و مستقلاً به حکومت خویش ادامه دادند؛ تا اینکه نخستین بار سلطان محمود غزنوی (حکومت: ۳۸۹-۴۲۱ق)، و بعد فرزند و جانشین وی سلطان مسعود (حکومت: ۴۲۱-۴۳۲ق) از دو طریق بست و زمین‌داور و هرات در صدد فتح مرکز غور برآمدند و به توفیق نسبی هم دست یافتند. همین انزوا یا عدم ارتباط مردم غور با همسایگان دشت‌نشین موجب شده بود که حتی تا اوایل سده ۵ق زبان آنها آن قدر با دیگران تفاوت داشته باشد که غزنویان از طریق مترجم با ایشان ارتباط برقرار کنند. غزنویان آنها را کافر و ملعون می‌دانستند و شایسته اسارت و بردگی. این بیگانگی و تفاوت فرهنگی - اعتقادی غوریان با همسایگانشان را نکته دیگری بارز می‌کرد که آنها خود را به‌رغم ایرانی بودن از اعقاب ضحاک تازی می‌دانستند. ظاهراً اولین کسی که نسب‌نامه غوریان را تا ضحاک تنظیم کرده است مبارکشاه مرو رودی (وفات: ۶۰۲ق) بوده است. اما متأسفانه اشعار او، به جز چند بیتی که اسفزاری در *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات* ذکر کرده، باقی نمانده است. اسفزاری در سال‌های پایانی سده ۹ق ذیل ولایت غور نوشته است: «اهل غور دعوی آن می‌کنند که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه تشریف اسلام یافته‌اند. و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران بوده و منشور حکومت به خط مرتضی علی حاصل کرده بوده و آن منشور را داشته‌اند تا زمان بهرامشاه بن سلطان مسعود (دوم غزنوی)، و بدان مباحثات می‌کرده‌اند، و به حق محق بوده‌اند. و نیز بدین مفاخرت دارند که در زمان بنی‌امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منبر اهل خاندان رسالت را لعنت کردند، الا غور که ولات بنی‌امیه بدان ولایت راه نیافتند. و این معنی فخرالدین مبارکشاه مرو [رود]ی نظم کرده است:

که بر وی خطیبی همی خطبه خواند	به اسلام در هیچ منبر نماند
نکردند لعنت فصیح و صریح	که بر آل یاسین به لفظ قبیح
که از دست هر ناکس آمد برون	دیار بلندش از آن شد مصون
نه در آشکارا و نه در نهفت	از آن جنس هرگز در آن کس نگفت

نرفت اند رو لعنت خاندان بدین بر همه عالمش فخردان
 مهین پادشاهان با دین وداد بدین فخر دارند بر هر نژاد^۱

مصحح کتاب درباره این فخرالدین مبارکشاه و شعر او نوشته است: «فخرالدین مبارکشاه بن الحسین المرورودی الغوری از بزرگان رجال و اجله صدر بوده و در دربار پادشاهان غوری مانند سلطان علاءالدین (وفات: ۵۵۶ق) و پسرش سیفالدین و سلطان غیاثالدین (وفات: ۵۹۹ق) و شهابالدین (مقتول: ۶۰۲ق) مقرب بوده است. و در فصاحت بیان و سخنوری و شعر و سخا و اکرام کعبه زوار و قبله آزادگان شده بود». وی تاریخ ملوک غوریه را در مثنوی به بحر متقارب به نظم آورده، و اشعار مبنی قطعه‌ای از آن مثنوی است. و ظاهراً این مثنوی مانند بسیاری از آثار صنایع خراسان از میان رفته است. نام و شمه‌ای از اوصاف و احوال و برخی از اشعار و رباعیات او را نورالدین محمد عوفی در کتاب خود *لبابالباب* آورده است.^۲

هر چند عوفی در حدود نیم صفحه به شرح حال «الصدر الاجل الاکرم فخرالدوله و الدین مبارکشاه بن الحسین المرورودی رحمة الله علیه» پرداخته و در ۴ صفحه هم ابیاتی از او را نقل کرده^۳، اشاره‌ای به شعر نسب‌نامه غوریان او نکرده است؛ بدین سبب مصحح (نفیسی) در تعلیقات یادآور این نکته شده است که: «فخرالدین مبارکشاه... تاریخ سلاطین غور را به شیوه مثنوی در بحر متقارب به نظم آورده است و قطعه‌ای از آنرا معین‌الدین... نقل می‌کند، و معلوم نیست که اصل آن باقی است یا از میان رفته است. وفات او در شوال ۶۰۲ق، سه ماه بعد از قتل سلطان شهاب‌الدین واقع شد»^۴. ابن‌اثیر که از هم‌روزگاران مبارکشاه بود، ذیل سال ۶۰۲ق گزارش مرگ وی را چنین داده است: «در این سال، در ماه شوال، فخرالدین مبارکشاه بن حسن مرورودی درگذشت. او به فارسی و عربی شعر نیکو می‌سرود و در نزد سلطان غیاث‌الدین بزرگ، فرمانروای غزنه و هرات و شهرهای دیگر، دارای مقامی بلند بود. او مهمانسرای داشت که در آن کتابخانه و شطرنج یافت می‌شد. دانایان کتاب‌ها را می‌خواندند و نادانان شطرنج بازی می‌کردند»^۵.

قاضی منهج سراج جوزجانی که به سال ۵۸۹ق در ولایت غور متولد شده است و مشروح‌ترین احوال حکام غوری را نوشته است، نام اجداد ایشان را تا ضحاک ظاهراً از

روی سروده فخرالدین مبارکشاه برشمرده است. او خود در آغاز احوال غوریان یادآور شده است که: «بدآنکه ملک الکلام مولانا فخرالدین مبارکشاه المروروزی طاب ثراه، نسبنامه این سلاطین نامدار را در سلک نظم کشیده است، و آن جواهر را در سمط صحیح انتظام داده، و سر سلک آن لآلی را به صدف شرف پادشاهای ضحاک تازی بازبسته، و از عهد سلاطین تا به اول دولت ضحاک تازی، جمله ملوک [غور] را پدر به پدر ذکر کرده. و این داعی (منهاج سراج جوزجانی)... در حرم... ماه ملک بنت سلطان السعید غیاثالدین... در شهر سنه اثنی و ستمائه (۶۰۲) در پیش تخت او در نظر آورده است... حاصل الامر، ملک الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسبنامه را به اسم سلطان علاءالدین حسین جهانسوز در قلم آورده است. در ابتداء این ولایت از لفظ این زبیده زمان (ماه ملک) شنیدم که: چون بعضی از کتاب و تاریخ [توسط مبارکشاه] در نظم آمد، مگر به سبب تغییر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد این نظم را مهمل بگذاشت، تا چون تخت مملکت به شکوه و فر همایون سلطان غیاثالدین محمد سام زیب و جمال گرفت این تاریخ به القاب مبارک او مزین گشت و تمام شد. و او چنین می گوید، واللّه اعلم بالحقیقه، که: ایشان در شنسبانیان خوانند به نسبت پدری، گویند که بعد از نقل فرزندان ضحاک، در بلاد غور بزرگ شد و شهیم و قوی رسید و نام گرفت. غالب ظن آن است که در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد (یعنی شنسب) و از وی عهدی و لوایی بستند. هرکه از آن خاندان به تخت نشستنی آن عهد و لوای علی بدو دادندی. محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صل الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود».

منهاج سراج پس از این مقدمه به معرفی ضحاک تازی (به عنوان جد اعلاّی غوریان) پرداخته و در این باره چند روایت مختلف را نقل کرده است: یکی آنکه گروهی ضحاک را «از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند و چنین آرند که: ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح؛ و باز گفته اند اسم او بیوراسپ بن اروند اسپ بن طوح ابن کایه بن نوح علیه السلام. بعضی گفته اند: بیوراسپ بن رنباکاو بن تازیو بن سد بن قراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث بن آدم علیه السلام. اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند که اروند اسپ پدر ضحاک بود، پسر تازیور برسد، و به اتفاق اهل تاریخ این

تازیور برسد پدر همهٔ عرب و برادر هوشنگ ملک بود. و عرب را «تازی» به نسبت او باز خوانند. و سیادت و امارت عرب ورا و اتباع او را بود. و از او به پسر زنبکاو از او به پسر او ارونداسپ. و او مردی عادل و عاقل و خدای ترس بود. و او را پسری رسید ضحاک نام کرد، بس قتال و ظالم و فتان و جابر خاست، شیطان او از راه برد تا... پادشاه عرب شد و همهٔ دنیا بعد از جمشید بگرفت و به سحر و ظلم همه جهان در ضبط آورد».^۷

بسطام

وی آنگاه به شرح حال «بسطام ملک الهند و السند» پرداخته است، که به گمان او جد حکام و امرای آل شنسب غور بود؛ از این رو، در معرفی وی نوشته است: «این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت و او یکی از فرزندان ضحاک بود. و هو بسطام بن مشهار بن نریمان بن افریدون بن مرساس بن سبامند بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیداسب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک. چون ضحاک گرفتار شد، افریدون به جهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، به جانب جبال شقنان^۸ و بامیان رفت و آنجا ساکن شد. دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد. بسطام از جبال شقنان و تخارستان بر وجه شکار و طوف جبال غور چند کرت آمده بود؛ آن موضع را از کثرت چشمه سارها «هزار چشمه» نام بود. بسطام در این وقت به سبب لشکر افریدون به غور آمد و در پای کوه زارمرغ سکونت ساخت».^۹

منهاج سراج با شرح حال همین بسطام، بخش اساطیری - افسانه‌ای احوال غوریان را به پایان برده است و بعد نخستین امیر تاریخی ایشان را «امیر فولاد غوری شنسبی» معرفی کرده است، که به قول وی همعصر ابومسلم خراسانی بوده است. نکته قابل تأمل در اساطیر غوریان ارتباط ایشان با پادشاهان اساطیری ایران و پیامبران قوم یهود (ایضاً اسلامی) و از همه مهم‌تر ضحاک تازی است. دیگر اینکه منهاج سراج این نام‌های اساطیری را از منابع مختلفی گرفته که همهٔ آنها را معرفی کرده است. احتمالاً

نسب‌نامهٔ فخرالدین مبارکشاه مروودی هم مأخذ مهم منهاج سراج بوده است.

سیفی هروی نیز که متعلق به نسل بعد از منهاج سراج است (ولادت: ۶۸۱ق) در کتاب تاریخ‌نامهٔ هرات را خود به مناسبت تاریخچهٔ پیدایش شهر هرات از قول شیخ

سعید سدید «عبدالرحمان عبدالجبار نامی» (۴۷۲-۵۴۶ق) ^{۱۰} که او هم کتابی به نام *تاریخ‌نامه هرات* نوشته بوده، آورده است: چون طهمورث گرفتار غرور شد «در آخر عمر ابلیس خسیس او را در دام تلبیس انداخت و دعوی بارخدایی کرد»، در نتیجه رعایای او متفرق شدند و حدود «پنج هزار از صحرانشینان قندهار به حدود کابل رفتند و چندگاه آنجا ساکن بودند» و چون در آنجا دچار عسرت شدند «به ولایت غور درآمدند» و از غور نیز به «اوبه ^{۱۱}» رفتند و بناهای شکوهمند ساختند، اما به سبب اختلافاتی که میان ایشان افتاد یک گروه مغلوب گروه دیگر شدند و به جایی به نام «کواشان علویان» رفتند و در میان ایشان زنی «در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال، نورروی و دل‌آرای روح‌افزا» به ظهور پیوست که در عین حال «به حلیت زهد و عفت آراسته و به اوصاف نیکونامی و پاکدامنی» شهره بود، بدین سبب همگان فرمان او را گردن نهادند. نام او «شمیره بنت جمان افریدون از فرزندان کیومرث» بود، و وی قوم خویش را رستگار ساخت ^{۱۲}.

آنچه مسلم است غوریان نسب خود را در هر حال به فریدون و ضحاک می‌رسانیدند، که البته بعضی اعتقاد دارند «ضحاک» در *نسب‌نامه غوریان* اصلاً «سهاک» بوده است ^{۱۳}. ناگفته نماند که نام «ضحاک» در *نسب‌نامه غوریان* شاید بدان سبب بوده باشد که سرچشمه عمده رودهای کلان منطقه، چون: هیرمند، هریرود، رود مرو، رود بلخ، رود کابل و بخشی از رود جیحون در کوه‌های غور بود و در نتیجه مردم بهره‌مند از این رودها در پایین دست کوه‌های غور به هنگام خشکسالی‌ها، نه طبیعت بلکه مردم بالادست غورنشین را عامل اصلی کم‌آبی می‌دانستند؛ چرا که ضحاک در اساطیر ایران و منطقه مظهر خشکسالی هم بود.

ولایت غور به‌رغم این بیگانگی ظاهری و مقطعی (در قرون اولیه اسلامی) مردم غور با دیگر همسایگان ایرانی خود، از دیرباز جزئی از حوزه تمدنی ایران زمین بود و جایگاهی ویژه در اساطیر و قصص دینی - آیینی ایران داشت؛ به گونه‌ای که خاندان سام و زال و رستم برآمده از همین سرزمین یا ولایات همجوار آن (مثل کابلستان و زابلستان و سیستان) برشمرده می‌شدند. البرز اساطیری هم در *اوستا* یکی از کوه‌های غور خوانده شده است، که سیمرغ زال را در آنجا پرورید. همچنین در قرون ۵-۷ق که ایران شرقی،

خصوصاً خراسان و ماوراءالنهر، را ترکان و ترکمانان و مغولان اداره می کردند، غوریان از معدود دودمان‌های ایرانی‌الاصل این خطه بودند. اوج قدرت ایشان در نیمه دوم سده ۶ق، که دوره استیلا و تاخت و تاز غزهای ویرانگر در خراسان بود، سبب پیدایش یک خطه امن و مصون از حملات آن قوم در غور شد؛ به گونه‌ای که اغلب دانشمندان و نویسندگان و متفکران خراسانی در آن برهه (مثل نظامی عروضی سمرقندی، محمد بن منور نویسنده اسرارالتوحید، مبارکشاه مروودی، پدر مولانا، و حتی فخر رازی) در پناه همین غوریان توانستند از شر غزان در امان بمانند و به کار خویش ادامه دهند. بالأخره برانداختن دودمان قدرتمند غزنوی و راندن ایشان به هند و تخریب شهر مهم غزنه، پنجه در پنجه خوارزمشاهیان انداختن و پیشروی تا مشهد و توس و نیشابور در اواخر سده ۶ق، و تصرف هند و براندازی نهایی غزنویان، از دیگر ویژگی‌های دودمان غوری بوده است.

تاریخ غوریان (دوره اول)

چون غوریان در دوره پیش از اسلام و هم قرون اولیه اسلامی حکومتی قدرتمند و مهم بودند، احوال اولیه ایشان با افسانه و ابهام درآمیخته است. نخستین اطلاعات مستند درباره ایشان از زمانی به متون راه یافت که سرزمین غور را همسایگان آنها، از جمله غزنویان، فتح کردند. ابوالفضل بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ق) که ظاهراً یکی از نخستین شارحان احوال غوریان در ۴ مجلد اولیه و مفقود شده کتاب گران سنگ خود یعنی تاریخ مسعودی یا بیهقی بوده است^{۱۴}، در مجلدات باقی مانده (پنجم الی دهم، خصوصاً مجلد ششم) به مناسبت یورش امیر مسعود غزنوی به سرزمین غور در زمان سلطنت پدرش، که خود والی یا حاکم هرات بود، از قول عبدالغفار نامی (از معاشران و محارم امیر مسعود) درباره غوریان یا حکام محلی غور و مردم آن سرزمین اطلاعات ارزشمندی به دست داده است. وی به مناسبت شرح حال امیر مسعود در دوره نوجوانی و جوانی ابتدا یادآور شده است که سلطان محمود در سال ۴۰۱ق از راه زمین‌داور و بست به غزوه غور رفت و دو فرزند خویش (مسعود و محمد) و برادرش یوسف را با بنه‌های گران‌تر آنجا (زمین‌داور) گذاشت^{۱۵}. ظاهراً به سبب آنکه وی در مجلدات مفقوده پیشین به شرح این وقایع پرداخته است، در اینجا اطلاع بیشتری نداده است. اما

عتبی در تاریخ یمینی (ترجمه و تلخیص جرفادقانی) ذیل «ذکر غزوه غور» بدون ذکر زمان دقیق واقعه، با نثر متکلف خویش نوشته است: «سلطان را اتفاق^{۱۶} اندیشه در دیار غور افتاد و از تمرد سکان و مکاشره سگان آن حدود^{۱۷}، در جوار مملکت و مرکز دایره ولایت خویش متأنف (ناپسند) شد، از عیث و فساد و کفر و غساد و ثقل ارساد (سنگینی کمین‌ها)ی ایشان بر قوافل و ابناء سبیل غیرت بر نهاد او مستولی شد و لایق ندید که فرقه‌ای از حلیت دین عاطل باشند و به سمت کفر موسوم، به غرور حصانت جبال و مناعت قلال، با مصابقت و مقاربت مستقر سریر ملک به بطالت و استطالت دست برآورند و راه تطاول و تعدی پیش گیرند، عزم تأدیب و تحریک ایشان مصمم کرد، و لشکری بسیار از سواره و پیاده بدان حدود کشید. و آلتون تاش حاجب را که والی هرات بود و ارسالان جاذب (والی توس) را به مقدمه لشکر روان کرد...»^{۱۸}.

ابن‌اثیر که ظاهراً عین تاریخ یمینی یا ترجمه آنرا در دست داشته است، ادامه گزارش عتبی و جرفادقانی را ذیل سال ۴۰۱ق چنین ادامه داده است: «... با همراهان خویش رو به سرزمین غور نهادند تا اینکه به تنگ‌های رسیدند که پر از رزمجویان غوری بودند، به جنگ و ستیز پرداخته هر دو طرف شکیبایی و پایداری کردند. یمین‌الدوله از جریان احوال آگاه شد و شتابان به سوی آنان رفت و راه‌های غوریان را تصرف کرد و غوریان پراکندند و محمود و لشکریانش رو به بزرگ غوریان، معروف به ابن‌سوری، رفتند و به شهر او که آهنگران نامیده می‌شد رسیدند. بزرگ غوریان با ده هزار رزمنده از شهر به مقابله آنها بیرون شد و مسلمانان تا نیمروز با آنها جنگ کردند و در آن پیکار خود را با شجاع‌ترین و نیرومندترین افراد روبه‌رو دیدند...»^{۱۹}.

بنابر گزارش هر دو منبع (تاریخ یمینی و الکامل) سلطان محمود با ترفند دستور عقب‌نشینی داد، و غوریان به گمان اینکه ایشان رو به گریز نهاده‌اند از شهر بیرون آمدند و به تعقیب غزنویان پرداختند. آنگاه ایشان بازگشتند و بسیاری از غوریان را کشتند و اسیر کردند، که از جمله اسیران خود ابن‌سوری بود؛ و اسلحه ایشان را که به قول عتبی «کابراً عن کابر، بلکه کافراً عن کافرن، میراث رسیده بود به غنیمت بیاوردند و شعار اسلام در آن بقاع و اصقا ظاهر شد و ذکر این فتح بزرگوار در جهان سایر گشت. سلطان به جناح و پر فر و بال اقبال روی به غزنه آورد و پسر سوری

چون مذلت خویش در کمند اسار و ربقة خسار مشاهدت کرد و استیلاء اهل اسلام بر ودایع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشت (انگشتی) داشت، از آن حسرت فرو مکید و جان به مالک دوزخ سپرد، خسراالدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین»^{۲۰}. آنچه گذشت اولین خبر واقعی از تاریخ غوریان و نام صحیح یکی از حکام ایشان است. بیهقی باز هم به مناسبت رشادت‌های امیر مسعود در جوانی، به نقل از عبدالغفار، نوشته است: در سال ۴۰۵ق «امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین که ناحیتی است از غور پیوسته زمین داور، و آنجا کافران بلندتر و قوی‌تر بودند و مضایق بسیار و حصارهای قوی داشتند و امیر مسعود را [که ۱۸ ساله بود] با خویشان برده بود و وی پیش پدر کارهای بزرگ کرد و اثرها و مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز بود»^{۲۱}. بیهقی پس از این خبر به شرح نسبتاً مبسوط حمله امیر مسعود غزنوی به غور از طریق هرات در سال ۴۱۱ق پرداخته است و در پایان آن گزارش یادآورد شده است که: «و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود رضی‌الله عنه. در در اول فتوح خراسان که ایزد عز ذکره خواست که مسلمانی آشکارتر گردد بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت... و آن کارهای بزرگ با نام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که در شدند. امیر محمود رضی‌الله عنه به دو - سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد و به مضایق آن در نیامد. نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضایق آن، که رای‌های وی دیگر بود و عزائم وی، که از آن جوانان. به روزگار سامانیان مقدمی که او را ابوجعفر زیادی گفتندی، و خویشان را برابر بوالحسن سیمجور داشتی به حشمت و آلت و عدت، چندبار به فرمان سامانیان قصد غور کرد و والی هرات وی را به حشر و مردم خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به خیسار و تولک بیش نرسید. هیچ کس چنین در میانه غور نرفت و این کارهای بزرگ نکرد، که این پادشاه محتشم کرد»^{۲۲}.

ذکر این نکته در گزارش بیهقی که سلطان محمود «به دو سه دفعه هم از آن راه زمین داور بر اطراف غور زد، و به مضایق آن در نیامد» حائز اهمیت است؛ چراکه مورخی چون عتبی که راوی وقایع زمان خویش بود، تنها از یک حمله سلطان محمود

به غور آن هم بی ذکر تاریخ دقیق، و پیروزی کامل وی بر ابن سوری یاد کرده است، که ابن اثیر هم به تبعیت از وی آن واقعه را ذیل سال ۴۰۱ ق نقل کرده است، بیهقی هم سال مزبور را تأیید کرده است. البته خود بیهقی تنها از دو حمله پیروزمندانه محمود در سال‌های ۴۰۱ ق و ۴۰۵ ق یاد کرده است، در حالی که سلطان محمود یک حمله ناموفق به غور هم در سال ۴۰۲ ق داشته است. گزارش این حمله در تاریخ سیستان این گونه آمده است: «اندر سنه احدی و اربعمائه و بآء بزرگ افتاد به سیستان و مردم بسیار مردند. باز چون اثنی و اربعمائه اندر آمد امیر نصر (سپهسالار و برادر سلطان محمود) به نفس خویش به سیستان آمد. و از غور نفیر آوردند^{۲۳} و مشایخ سیستان آنجا شدند. سلطان محمود به نفس خویش آنجا شد و به کوه فُشلنگ^{۲۴} حربی صعب کردند و بسیار مسلمانان کشته و اسیر ماندند. خواجه بو العباس خلیلی رحمه الله زان اسیران یکی بود، باز رهایی یافت»^{۲۵}. بنابراین «دو سه دفعه» حمله سلطان محمود به غور از طریق زمین داور و عدم توفیق کامل وی، که بیهقی متذکر شده است، با این خبر تاریخ سیستان تکمیل و تأیید می‌شود. ملک الشعرا بهار هم که متوجه تفاوت گزارش مؤلف تاریخ سیستان با گزارش عتبی و جرفادقانی شده است، در پایان خبر مزبور حاشیه‌ای به این شرح نوشته است: «فرخی در باب حصار طاق و ارگ زرنگ و حصار فُشلنگ گوید: آنکه بر کند به یک حمله در قعله طاق وانکه بگشاد به یک تیر در ارگ زرنگ
آنکه زیر سُم اسبان سپه خرد بسود به زمانی در و دیوار حصار پُشلنگ

و عجب است که عتبی در تاریخ خود اشاره به خسروانی که مطابق این تاریخ در جنگ به لشکر سلطان محمود وارد آمده نکرده است، ابن اثیر هم بدو اقتضا کرده، و همچنین ذکری از حصار پُشلنگ، که این تاریخ و شعر فرخی شاهد آن است، نمی‌کند... و این جنگ را در [سال] ۴۰۱ ق می‌داند»^{۲۶}. از آنچه گذشت به نیکی برمی‌آید که تاریخ اولیه مردم غور و حکام محلی ایشان کمی ناروشن و مبهم است؛ از این رو، به نوشته‌های غیرمستند و افسانه‌ای مربوط به پیشینه ایشان تا ضحاک! نمی‌توان اعتماد کرد، هر چند که راوی آن اخبار یک از مطلع‌ترین افراد از تاریخ غوریان یعنی قاضی منهج سراج جوزجانی بوده باشد، که از دامان غوریان برآمد و کتاب خویش (طبقات ناصری) را هم در سال ۶۵۸ ق برای غوریان هند (آل شنسب) نوشت.

امیر فولاد

قاضی منهج سراج تاریخ واقعی غوریان را با شرح حال اولین تن از ایشان به نام امیر فولاد غوری شنسبی آغاز کرده است، که معاصر ابومسلم خراسانی بود؛ و در پایان احوال او یادآور شده است: «و مدت‌ها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال و غور مضاف بدو بود، درگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند. بعد از آن احوال او معلوم نشد تا عهد امیر بنجی»^{۲۷}.

امیر بنجی نهاران

منهج سراج دومین امیر غوری را با عنوان «امیر بنجی نهاران شنسبی» یاد کرده است و نسبش را با ده واسطه این چنین به ضحاک رسانیده است: «بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن بن هین بن بهرام بن حشش بن حسن بن ابراهیم بن باسد بن سداد بن ضحاک»^{۲۸}! پیداست که از میان ۱۰ واسطه مزبور ۴ نام: نهاران، درمیس، وزن و هین باید نام‌های محلی غور بوده باشد. ۴ نام بعدی (بهرام تا ابراهیم) ایرانی اسلامی و تنها دو نام باسد و سداد افسانه‌ای یا باستانی غوری است. بهرروی، منهج سراج بیشترین اطلاعات از امرای اولیه غوری را درباره همین «امیر بنجی نهاران» نوشته است که او با قوام یافتن دولت آل عباس، اول کس از این دودمان (غوری) بود که به دارالخلافت رفت و عهد و لوا آورد. بعد افزوده است: «و سبب رفتن او به حضرت امیرالمؤمنین هارون الرشید آن بود که در غور قبیله‌ای بود که ایشان را شیشانیان خوانند، و ایشان دعوی آن کنند که اول پدر ایشان اسلام آورده است و آنگاه شنسبانیان، محمد را به لفظ غور حمد گویند، و چون ایشان ایمان آوردند ایشان را حمدی گویند، یعنی حمدی. در عهد امیر بنجی از آن قبیله شیشانیان مردی بود نام او شیت بن بهرام. و به لفظ غوریان شیت را شیش گویند (و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند) و امیر شیش را با امیر بنجی به جهت عمارت غور مناقشت رفت و فتنه در میان خلق ظاهر شد. از طرفین جمله اتفاق کردند که هر دو امیر، بنجی و شیت، به حضرت خلافت روند، هر که از دارالخلافت عهد و لوا آورد امیر او باشد. و هر دو تن استعداد سفر کردند و تخت خلافت به جمال امیرالمؤمنین هارون مزین بود ...»^{۲۹} و ادامه

داستان که نمی‌توان دربارهٔ صحت و سقم آن رأی قطعی داد.

سوری بن محمد

سومین امیر غوری با عنوان «الثالث امیر سوری بن محمد» چنین معرفی شده است: «از عهد امیر بنجی تا بدین عهد حال امارت غور یافته نشد، در تواریخ که مفصل آورده شدی. چون اتساق این طبقات در حضرت اعلیٰ دهلی، لازال اعلیٰ بود^{۳۰}، و ممالک اسلام را به واسطهٔ فتنهٔ کفار مغل، خذلهم الله، تفرقهٔ دیار و اخلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن از آن تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، به ضرورت آنچه از تاریخ ناصری^{۳۱} و تاریخ ابن هیصم نابی^{۳۲}، و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد، از ناظران رجاء عفو می‌باشد»^{۳۳}. قاضی منهج سراج با این توضیح تردید خویش را نسبت به آنچه دربارهٔ غوریان می‌دانست ابراز داشته است و آنگاه دربارهٔ این سومین امیر غوری نوشته است: «چنین آرند که امیرسوری ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود. چون بعضی از غور، چنانچه والشستان علیا و سفلی، به شرف اسلام مشرف نبودند، در آن وقت ایشان را با هم خصومت می‌بود. و صفاریان چون از بلاد نیمروز به طرف بُست و بلاد داور (= زمین‌داور یا ارض داور) درآمدند یعقوب لیث «لک لک» امیر تگین‌آباد را که بلاد رُخج است بزد، طوایف غوریان به سرحداتی سند تحصن جستند و به سلامت ماندند. اما ایشان را مدام خصومت با هم می‌بود، اهل اسلام و اهل شرک را، چنانکه کوشکی با کوشکی دیگر جنگ داشتی و مدام منازعت کردند. و به سبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ‌گیری را با ایشان استیلا نمی‌بود. سر جملهٔ مندیشیان شنسابی امیر سوری بود. و در غور پنج پاره کوه بزرگست و عالی که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است. یکی از آن زارمرغ مندیش است و چنین تقریر کردند که قصر و دارالملک، شنسبانیان در دامن آن کوه کنند. گویند سیمرغ زال را که پدر رستم بود در آن کوه پرورده است. بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که در سنین، که میان خمسمائه و ستمائه (ستمائه) بود، از آن کوه آواز و نالهٔ تعزیب برآمد، که زال زر درگذشت...»^{۳۴}! وی پس از آن به توصیف دیگر کوه‌های شامخ ولایت غور

پرداخته و در انتهای احوال «امیر سوری» آورده است که پنجمین کوه «فج خیسار است که طول و امتداد و رفعت او از حد وهم و درک فهم و ذهن بیرون است. در شهرور سنه تسعین و خمسائه (۵۹۰ق) بر بالای او یک قصر از تنه درخت آبنوس یافتند، زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچ کس درک نکرد»^{۳۵}.

پیداست که اظهارات منهاج سراج پیش از آنکه تاریخ غوریان باشد، افسانه‌های اساطیری مربوط به منطقه شگفت غور است. کما اینکه مؤلف خردمند تاریخ سیستان هم ضمن معرفی حدود و شهرهای سیستان نوشته است: «سیستان خود گفتیم که گرشاسب کرد، و از پیش کردن سیستان خود بست و رُخد و زمین داور و کابل و سواد آن او را بود، که جد او کرده بود از سوی مادر... و سفزار و بوزستان و لوالستان و غور، سام نریمان کرد. و کشمیر رستم دستان کرد و خزاین خویش و مال خویش آنجا نهاده بود»^{۳۶}. تا حدود دو و نیم قرن بعد از قاضی منهاج سراج هم افسانه‌ای مربوط به کوه‌های غور در میان مطلعان زبان به زبان می‌گشت؛ چندان که حافظ ابرو در نیمه اول سده ۹ق ضمن معرفی غور تقریباً مطالب منهاج سراج را چنین تکرار کرده است: «در غور پنج پاره کوه بزرگ و عالی است که اهل آنجا اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است. یکی از آن زارمرغ مندیش است که دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه بوده است و به قول ایشان چنان است که سیمرغ، زال زر را که پدر رستم بوده در آن کوه پرورده است»^{۳۷}. به هرروی، میان دومین و سومین امیر غوری که منهاج سراج معرفی کرده است، حدود صد سال فاصله است (از زمان هارون الرشید تا یعقوب لیث).

ملک محمد سوری

چهارمین امیر غوری مورد شناسایی منهاج سراج هم که ملک محمد سوری نام داشت، همان امیری است که عتبی و ابن‌اثیر وی را «ابن سوری» و مغلوب سلطان محمود در سال ۴۰۱ق خوانده‌اند. اما روایت منهاج سراج درباره زمان امیری و نام و هویت وی و نوع مغلوبیتش به دست سلطان محمود اندکی با دو مورخ پیشین متفاوت است. به نوشته منهاج سراج «صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی

چنین می‌آرد که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان و صفاریان به امیر سبکتگین رسید و او چند کُرت از بُست به طرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتال بسیار کرده، چون تخت به امیر محمود سبکتگین رسید^{۳۸} امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی سلطان را اطاعت نمودی و گاه طریق عصیان سپردی و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج اسلام مقرر بود بازداشتی و به اعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی و دل سلطان مدام بدان سبب نگران می‌بود تا با لشکر گران به جانب غور آمد. و او در قلعه آهنگران محصر شد و مدت‌ها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد. و بعد از مدت‌ها به طریق صلح از قلعه فرود آمد و به خدمت سلطان محمود پیوست. و سلطان او را و پسر کهتر او را که شیث نام بود به جانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر خود را دوست داشتی. چون به حدود گیلان (در نزدیکی غزنه) رسید امیر محمد سوری به رحمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند که او چون اسیر شد از غایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد، خاتمی در زیر نگین [آن] زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر او شیث را به غور بازفرستاد. و امارت غور به پسر مهتر او داده بود، امیر بوعلی بن محمد سوری، چنان‌چه بعد از این تحریر یابد»^{۳۹}.

از این زمان اطلاعات محلی مربوط به شیث افسانه‌ای غوری با منابع رسمی تاریخی درهم آمیخته و به هم نزدیک شده است. اینکه عتبی و ابن‌اثیر، امیر وقت غوری را «ابن سوری» و منهاج سراج «محمد سوری» خوانده‌اند منافاتی ندارد، چون سوری عنوانی عام برای حکام غوری بوده است (مثل شار برای امرای غرچستان)^{۴۰}. پدر «ملک محمد سوری» هم می‌توانسته صاحب همین عنوان، و خود او مشهور به «ابن سوری» بوده باشد. مطالب مربوط به پسران ملک محمد سوری یا «ابن سوری» ظاهراً برگرفته از تواریخ محلی غور است که باید به آنها استناد کنیم، چون خلاف آن غیرقابل اثبات است، به‌ویژه آنکه در منابع تاریخ‌غزنویان اطلاعی از وضع حاکم اصلی غور پس از اسارت ابن سوری دیده نمی‌شود. بدین جهت مطالب منهاج سراج می‌تواند مفید و گره‌گشا باشد. آنچه وی دربارهٔ دو جانشین بعدی «ابن سوری» یا «ملک محمد

سوری» نوشته به شرح زیر است:

ابوعلی محمد

«الخامس، الملك ابوعلی بن محمد سوری: میر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و به حُسن اعتقاد موصوف. و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش داشت همهٔ خلق زیر نظر وی (= ابوعلی) بود و محبت او در مزاجها مرکب. و هر چند پدرش با امیر سبکتگین و سلطان محمود رحمهماالله تمرّد می کرد امیر ابوعلی مدام به خدمت اخلاص و طواعیت خود ظاهر می گردانید و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمانبرداری و محبت در قلم می آورد^{۴۱} و به حضرت غزنین می فرستاد». بدین سبب سلطان پس از آنکه با کوشش بسیار «امیر محمد سوری را به دست آورد و او را با خود به غزنین برد امیر ابوعلی را امارت غور داد». وی با خلق نیکویی کرد و بناهای خیر فرمود و در بلاد غور «مساجد جامع و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود. و ائمه و علما را عزیز داشت» و برادر او شیش در ظل حمایت او روزگار می گذرانید. چون مدتی از عهد دولت او برآمد و مملکت غزنین از محمود به مسعود رسید، امیرشیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید، خروج کرد و عم خود امیر ابوعلی را بگرفت و ممالک غور را در ضبط آورد»^{۴۲}.

با وجود این، به نظر می رسد که سطور پایانی گزارش منهاج سراج اندکی مخدوش باشد. چون وی امیر عباس بن شیش را همعصر سلطان ابراهیم غزنوی (حکومت: ۴۵۱-۴۹۲ق) معرفی کرده است که شروع سلطنتش ۳۰ سال پس از مرگ سلطان محمود (۴۲۱ق) و ۱۹ سال بعد از مرگ سلطان مسعود (۴۳۲ق) بوده است. در نتیجه نمی توان پذیرفت که امیر عباس در زمان سلطان مسعود (حکومت: ۴۲۱ تا ۴۳۲ق) بر عموی خود خروج کرده باشد. در مجلدات باقی ماندهٔ تاریخ بیهقی (پنجم الی دهم) هم که شامل وقایع سلطنت ۱۱ سالهٔ مسعود است هیچ خبری از طغیان و خروج غوریان نیست، بلکه تنها در زمان ولایتعهدی و حکومت وی بر هرات، به سال ۴۱۱ق، از حملهٔ او به ولایت غور از طریق هرات سخن رفته است.

در مجموع می توان میان اطلاعات منهاج سراج و بیهقی این گونه ارتباط برقرار کرد

که سلطان محمود تنها قسمت جنوب‌شرقی سرزمین غور را که شامل شهر آهنگران تا زمین‌داور می‌شد، یعنی مجرای علیای روی هیرمند، فتح کرد و به پسر ملک محمد سوری سپرد؛ درحالی‌که قسمت مرکزی و غربی غور، که شامل بستر و مجرای علیای هریرود می‌شود، در سال ۴۱۱ق تا حدودی به دست مسعود تصرف شد، و هر دو قسمت (غربی و جنوبی) غور از آن پس تا ظهور سلاجقه و بیرون راندن غزنویان از خراسان (سال ۴۳۱ق)، دست کم در زمان سلطنت مسعود، تابع وی و فاقد امیری مستقل و قدرتمند بود. اما از آن پس که عمده خراسان، از جمله هرات و مرو و بلخ به سلجوقیان تعلق گرفت احتمال اینکه غزنویان توانسته باشند بر منطقه غور سلطه‌ای بیابند اندک است. با این‌همه، اطلاعات منهج سراج از حکام غور در حد فاصل دوره سلطنت مسعود تا ظهور علاءالدین حسین غوری که غزنین را فتح کرد و به خاک و خون کشید (سال ۵۴۵ق) مغتنم و تقریباً منحصر به فرد است. اما اطلاعات بیهقی از چگونگی لشکرکشی امیر مسعود به غور در سال ۴۱۱ق، که نسبتاً به طور مشروح از قول عبدالغفار نقل شده است، تصویر روشنی از وضعیت غور و آبادی‌ها و قلاع و حکام محلی آن، خصوصاً در قسمت غربی و مرکزی غور به دست می‌دهد، که شایسته توجه است.

شرح حمله مسعود غزنوی به غور

امیر مسعود روز شنبه ۱۰ جمادی‌الاول سال ۴۱۱ به قصد فتح غور از هرات حرکت کرد، با سواره و پیاده بسیار و ۵ پیل سبک‌تر (کم جثه‌تر و جوان‌تر). منزل اول باشان بود و بعدی خیسار و دیگر استریان، که دو روز آنجا ماند تا تمامی لشکر بدو بپیوندد، پس به پار رفت و دو روز دیگر توقف کرد و راهی چشت^{۴۳} شد و از آنجا به باغ وزیر بیرون^{۴۴} رفت که اولین رباط حد غور بود. در آنجا یکی از مقدمان غور به نام ابوالحسن خلف که مقدمی بود از وجیه‌ترین مقدمان غور، بنا بر دعوت پیشین مسعود و تطمیع وی، با سه هزار سوار و پیاده به لشکر غزنویان پیوست، با هدایایی چون سپر و زره و آنچه ویژه غور بود. پس از وی هم مقدمی دیگر از غوریان به نام شیروان که حاکم سرحد غور با گوزگانان بود و مسعود از پیش وی را به‌رغم برادرش،

امیر محمد والی گوزگانان، استمالت و متمایل به خویش ساخته بود بدو پیوست، با سوار و پیاده و هدایایی بسیار. چون این دو مقدم به مسعود پیوستند او با اطمینان بیشتر به سوی غور حرکت کرد. اولین قلعه یا حصاری که مورد حملهٔ ایشان قرار گرفت برتر نام داشت، قلعه‌ای سخت حصین با مردمی جنگی در تمام سلاح. امیر آن حصار را محاصره کرد «و ملاعین حصار غور بر جوشیدند و به یکبارگی خروش کردند سخت هول، که زمین به خواست درید». اما لشکریان مسعود حصار را تصرف و «گشش کردند سخت عظیم، و آن ملاعین هزیمت شدند و غلامان و پیادگان بسیار بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی»^{۴۵}. مسعود پس از تسخیر حصار «برتر» به سوی ناحیه‌ای با نام زران حرکت کرد، که بیشتر مردم آن گریخته بودند و بقیه به اطاعت پیش آمدند با بسیار هدیه از زر و نقره، که در غور فراوان بود، و پذیرای پرداخت خراج شدند. در آن حال بزرگ‌ترین امیر غور در آن حدود به نام درمیش‌بت^{۴۶} که مرکز حکومتش جُروس^{۴۷} به فاصلهٔ ۱۰ فرسنگی ناحیت زران بود، با فرستادن رسولانی اظهار طاعت و بندگی و پرداخت خراج کرد. از این‌رو، به ناحیهٔ دیگری به نام «وی» نهاد که جایی حصین با مردمی جنگی‌تر بود و «دار مُلک غور آن بوده به روزگار گذشته»، چنان‌که هر والی که حاکم آن ناحیه بود همهٔ غوریان «طاعت» او را گردن می‌نهادند. امیر پیش از حرکت به سوی «وی» فقیهی را با دو «مرد غوری از آن بوالحسن خلف و شیروان [آنجا فرستاد] تا ترجمانی کنند»^{۴۸}. چون درمیش‌بت پاسخ مساعد به رسولان مسعود نداد وی بدان سو لشکر کشید و جنگی صعب درگرفت، چنان‌که «بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت»، اما پس از پنج روز جنگ رودررو یا ریشاریش^{۴۹} غوریان هزیمت شدند و غزنویان «حصار به شمشیر بستند و بسیار از غوریان بکشتند». بسیاری از ایشان زینهار خواستند «و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم، سلاح آنچه یافته‌اند پیش باید آورد... و اسیران را یک نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان؛ تا به ولایت‌های خویش بردند. و فرمود تا آن حصار به زمین پست کردند، تا بیش هیچ مفسدی آنجا مأوی نسازد».

پس از این پیروزی بود که درمیشبت هدایا و خراج لازم را فرستاد و امیر عذر او را پذیرفت، بدان شرط که «هر قلعت که از حدود غرجستان گرفته است باز دهد». مسعود از آن پس به جانب حصار دیگری، به نام تور حرکت کرد و پس از ۷ روز جنگ با «معونت یلان غور» آنرا هم گرفت «و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند. و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و به هرات بازگشت. به مارآباد که در ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان، که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید، پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند، با آنچه درمیشبت فرستاده بود»^{۵۰}.

جمع‌بندی دوره اول

درباره بخش نیمه تاریخی - نیمه افسانه‌ای حیات و حکومت محلی مردم غور می‌توان گفت، اگر از اطلاعات بومی آمیخته به افسانه بگذریم، عمده سرزمین کوهستانی و صعب‌العبور غور، مخصوصاً مرکز آن شامل کوه‌های شامخ بود، دست‌کم تا سده ۴ق از دسترس مسلمانان و حکومت‌های پیرامون آن سرزمین به دور بود و مردم آن بیگانه با اسلام و مصون از یورش مسلمانان، با فرهنگ و زبان ویژه خود می‌زیستند. تنها بخشی از موطن ایشان، از جمله شهر جروس (مرکز حکومت درمیشان یا درمیشبت) را سرداران اولیه عرب (عبدالرحمان بن سمره) فتح کرده بودند، اما بعدها از تصرف اعراب خارج شده بود. پس از آن در زمان سامانیان (به سال ۳۶۴ق) ابوجعفر زیادی به فرمان ابوالحسن سمیجوری، سپهسالار و والی سامانیان در خراسان، با مرکزیت شهر نیشابور، در میان سال‌های ۳۵۱ تا ۳۷۸ق^{۵۱} به همکاری والی هرات به غور حمله کرد، اما تا دو حصار خیسار و تولک نتوانست پیشتر برود^{۵۲}. این دعوی بییهقی از آن جهت تاریخی و مستند است که گردیزی هم تقریباً همزمان با ابوالفضل بییهقی (سال ۴۴۴ق) به آن اشاره کرده است^{۵۳}. ابوالحسن علی بییهقی، مشهور به ابن‌فندق، هم، که اجدادش از جنوب غور به ولایت بییهق رفته‌اند^{۵۴}، ابوجعفر زیادی را نیک می‌شناخت و پس از معرفی خاندان وی، که جدش اولین قپان را به خراسان آورد، درباره خود او نوشته است: «و امیر ابوعلی محمد بن عباس التولکی

عاصی شد. امیر خراسان صاحب‌الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، امیر ابوجعفر احمد بن مسلم الزیادی را به جنگ او فرستاد. امیر ابوجعفر آن حصار (= تولک) بگشاد. و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت به وی داد فی سنه اربع و ستین و ثلثمائه^{۵۵}. با توجه به اینکه تولک اکنون نیز با همین نام در جنوب شرق هرات در ولایت غور باقی است^{۵۶}، تیررس چنگ‌اندازی سامانیان به ولایت غور مشخص می‌شود، که چندان هم در دوردست واقع نبوده است. پس از آن هم سبکتگین، بعد هم پسرش سلطان محمود غزنوی در سال‌های ۴۰۱، ۴۰۲ و ۴۰۵ ق تنها توانستند از طریق بُست و زمین داور در جنوب غور رخنه‌ای نیمه‌موفق به این سرزمین کنند و «محمد سوری» و پسرش را اسیر کنند و شعار اسلام را در شهر آهنگران برپا دارند. از آن به بعد امیر مسعود، فرزند و ولیعهد سلطان محمود در زمانی که والی هرات بود، توانست در سال ۴۱۱ ق قسمت غربی هرات را تصرف کند و بعضی از قلاع غوریان را درهم کوبد و تنی چند از حکام محلی قدرتمند ایشان (از جمله درمیش‌بت) را تابع و خراجگزار خود کند؛ و این در حالی بود که مردم غور از حدود چشت^{۵۷} به بعد هنوز اسلام نیاورده بودند و بدین سبب کافر و ملعون خوانده می‌شدند و حکومتی مستقل اما نامنسجم و ناپیوسته به هم داشتند. بعد از این خبر بیهقی چون کتاب مستقلی درباره تاریخ غزنویان به رشته تحریر در نیامده است، اطلاعات ما از کم و کیف حکومت غوریان تا نیمه اول سده ۶ ق، یعنی نزدیک به ۱۰۰ سال بعد، بسیار اندک و آمیخته به افسانه است، مگر مطالب مستند و مغتنم منهاج سراج.

تاریخ غوریان (دوره دوم)

این دوره از حکومت غوریان که بالغ بر ۱۰۰ سال طول کشید، برهه‌ای بوده است که حکام محلی غور عمدتاً با تبعیت از غزنویان و بعد هم سلطان سنجر سلجوقی به حکومت خود ادامه دادند. شروع این دوره را می‌توان پس از سال ۴۱۱ ق دانست که امیر مسعود غزنوی آخرین لشکرکشی امرای اولیه غزنوی را به غور انجام داد. پایان نسبی این تبعیت هم مصادف با شروع سلطنت بهرامشاه بن مسعود (دوم) بن ابراهیم بن مسعود بود، که سلطنتش از سال ۵۱۱ ق آغاز شده است؛ چه، در زمان

سلطنت نسبتاً درازآهنگ همین امیر غزنوی بود که پسران عزالدین حسین بن حسن بن محمد بن عباس بن شیث بن محمد سوری به نام‌های: قطب‌الدین محمد، سیف‌الدین سوری، و علاءالدین حسین، با بهرامشاه درگیر شدند و دو برادر اول جان خود را بر سر این درگیری باختند، اما سومین برادر (علاءالدین) نهایتاً غزنه را تصرف کرد و سیطرهٔ اعقاب سبکتگین و محمود را از غزنه برانداخت و ایشان را به هند راند؛ که می‌توان آن وقایع را شروع دورهٔ سوم حکومت غوریان خواند. منبع اصلی و تقریباً منحصر به فرد مربوط به این وقایع دورهٔ دوم، عمدتاً کتاب *تاریخ طبقات ناصری* قاضی منهاج سراج جوزجانی است، جز آنکه گاه اشعار شعرای آن برهه چون مسعود سعد سلمان و سید حسن غزنوی و بعضی منابع بعدی همچون *مجمع‌الانساب* شبانکاره‌ای و *تاریخ فرشته* نیز اخبار پراکنده‌ای در تکمیل اطلاعات منهاج سراج برای ما باقی گذاشته‌اند. به همین سبب، به‌رغم تاریخی بودن دورهٔ مزبور، اطلاع از جزئیات آن محدود و گاه غیرمستند یا کم‌اعتبار و شکننده است؛ چنان‌که مثلاً مورخ سخت‌کوشی چون ابن‌اثیر دربارهٔ روابط اولیهٔ غزنویان و غوریان سکوت یا اظهار بی‌اطلاعی کرده است. بوزورث انگلیسی هم که در *تاریخ غزنویان* خود شدیداً درصدد درک روابط غزنویان و غوریان بوده است، دربارهٔ دورهٔ اول تاریخ غوریان و روابط ایشان با غزنویان تنها نوشته است: «سرزمین غور در اوایل امپراتوری غزنویان، به دست سلطان محمود و مسعود در سال‌های ۴۰۱ق/۱۰۱۱م، ۴۰۵ق/۱۰۱۵م و ۴۱۱ق/۱۰۲۰م به این سرزمین لشکر کشیدند و شالوده‌های رواج آیین اسلام به جای کفر بومی را در آنجا بنیاد نهادند و ابوعلی بن محمد بن سوری از خاندان آل شنسب آهنگران در بخش علیای هریرود را، که از رؤسای کوچک محلی بود، به عنوان دست‌نشاندهٔ غزنوی در آن سرزمین تعیین کردند»^{۵۸}. دکتر روشن ضمیر هم که کتابی مستقل در تاریخ غوریان نوشته است، احوال حکام اولیهٔ غور را از «امیر فولاد» تا «عزالدین حسین» تنها در ۶ صفحه، آن هم فقط از قول منهاج سراج نوشته است^{۵۹}.

عباس بن شیث

با توجه به اینکه احوال حکام غوری در دورهٔ اول را تا زمان «ابوعلی بن محمد

سوری» به روایت منهاج سراج نقل کردیم، اینک به شرح حال بقیه امرای غوری به نقل از منهاج سراج می‌پردازیم. به نوشته وی ششمین امیر غوریان عباس بن شیث ابن محمد بن سوری بود که عموی خویش (ابوعلی) را فرو گرفت و خود بر جای او نشست. این امیر مردی شجاع و بی‌باک و دلیر و بی‌رحم بود و چون عمویش را فرو گرفت و حبس کرد اموال و دفائن و ذخایر او را در تصرف درآورد و ممالک غور را ضبط کرد. او به غایت ضابط و ساینس و بیدادگر بود و با خلق بی‌رسمی آغاز نهاد. ستم او به درجه‌ای رسید که «مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتایج نداد. و از آسمان باران باز استاد، و به روایتی هیچ کس از آدمی هم فرزند نیاورد»^{۶۰} (۱). گویند که «او را دو سگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلاده‌های آهنین بودندی؛ یکی را ابراهیم غزنوی نام کرد و دیگری را عباس غور مدام هر دو سگ را با هم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او غالب آمدی آن روز شادی‌ها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزی که سگ دیگر غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی». اما «با این‌همه ظلم و تعدی، از علم نجوم نصیب کامل داشت و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده و در ولایت‌مندیش به خطه سنگه» قلعه‌ای را که بسطام بنا کرده بود تجدید عمارت کرد و دیوارها به رسم باره بر طرف سنگی کوه زامرغ برکشید و در پای آن کوه بر بالای تلی قصری بلند بنا کرد، با دوازده برج و در هر برجی سی دریچه نهاد، شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی. او در هر برجی صورت برخی از فلک‌بنگاشت و وضع آن‌چنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که مطلع او بودی در تافتی، چنان‌که او را معلوم بودی که آن روز آفتاب در کدام درجه و از کدام برج است. در عصر او قصرهای غور بنا شد و کثرت پذیرفت». اما چون خلق از غایت ظلم و جور او مرتد گشته بودند اکابر و اشراف غور نامه‌های استعانت به سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ق) فرستادند و ابراهیم از غزنین با لشکر بسیار به غور آمد. لشکر غور هم به او پیوستند و امیر عباس را به دست سلطان ابراهیم باز دادند و او وی را بند کرد و به غزنین برد و حکومت غور را به پسر او امیر محمد داد.^{۶۱}

این خبر منهاج سراج را «مسعود سعد سلمان» هم در یکی از قصاید خویش تأیید

کرده است. چون در آن از فتح غور به دست سلطان ابراهیم غزنوی و حال محمد عباس (در متن محمد علاش) غوری سخن گفته است و صعبی و استواری حصار غور و دشواری‌های یورش به آنرا توصیف کرده است.^{۶۲} مطلع ابیاتی از شعر مسعود چنین است:^{۶۳}

همه زمین و زمان خرمست و آبادان	به پادشاه زمین و به شهریار زمان
ز فتح غور و ز حال محمد علاش	چه شرح دانم دادن به صد هزار زبان
چو کوه شهلان آسوده بود از جنبش	چو چرخ گردان بی‌باک بود از حدثان
نه از فراخی پهنای او برون شد شاه	نه بر بلندی بالای او زده باران
چو قصد کرد به پیکار رزم او خسرو	چو حلقه بست سپه گرد آن حصار کلان
ز بسکه خون راند آنجا سپاه خسرو گشت	جبال غور همه پر شقایق نعمان
نه دیر دیدند سراییان ملک	به پالهننگ کشان پیش خسرو ایران
خدای داند تا از خزانه‌های قدیم	از آن حصار چه برداشت شهریار جهان

به‌رغم این اطلاعات منهاج سراج و تأیید مسعود سعد، دو خبر نه چندان موثق حاکی از جدال غزنویان و غوریان پیش از عهد سلطان ابراهیم در منابع دیده می‌شود. خبر اول را مؤلف تاریخ فرشته نقل کرده است، مبنی بر اینکه سلطان مودود بن مسعود در سال ۴۳۸ق به غور لشکر فرستاد، برای کمک به پسر یحیی غوری (؟) در برابر برادرش ابوعلی، که سردار مودود (به نام برستگین) قلعه ابوعلی را مسخر ساخت و او و پسر یحیی غوری را به غزنه فرستاد.^{۶۴} این روایت نمی‌تواند درست باشد، چون تصویری از وقایع بعدی است.^{۶۵} شبانکاره‌ای هم ضمن احوال امیر عبدالرشید غزنوی (حکومت: ۴۴۱-۴۴۴ق) نوشته است که چون طغرل غلام، او را کشت «کار ملوک غزنه نیک ضعیف شد و مملکت غور و غرجه و سیستان از ایشان برفت»^{۶۶}. این خبر چون مغایر اطلاعات نسبتاً موثق منهاج سراج و دیگران است نمی‌توان بر صحت آن اعتماد کرد.^{۶۷}

محمد بن عباس

هفتمین امیر غوری که منهاج سراج معرفی کرده است امیر محمد بن عباس

است، که پس از آنکه پدرش را سلطان ابراهیم غزنوی فرو گرفت به حکومت غور رسید و حاکمی متعادل و عادل و مطیع غزنویان بود. در عهد او «همگنان در آسایش و امن روزگار می گذرانیدند... و تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا درگذشت و به رحمت حق پیوست»^{۶۸}. چنان که ملاحظه می شود منهای سراج هیچ تاریخی برای آغاز و پایان حکومت این امرای غوری نقل نکرده است؛ دیگران هم خبری از ایشان نداده اند. این بدان دلیل می تواند باشد که در آن دوره غزنویان پای خود را از خراسان جمع کرده بودند و تنها بر غزنه و ممالک هند سلطه داشتند. در عوض سلجوقیان صاحب سیطره اصلی بر خراسان و پیرامون غور بودند؛ از این رو، اخبار حکام محلی غور جز برای مورخینی چون منهای سراج غوری الاصل نمی توانست جاذبه ای داشته باشد. بوزورث پس از نقل اخبار منهای سراج درباره اطاعت این امیر محمد عباس غوری از غزنویان افزوده است: «دانسته نیست نفوذ غزنویان در سراسر غور، جدا از شاهزاده نشین آل شنسب، تا کجا پیش می رفت؟ منهای سراج به عنوان مورخ رسمی دودمان غوری تمایل دارد که بر اهمیت و وسعت حوزه نفوذ آل شنسب بیفزاید. اما احتمال دارد که سرزمین غور تا اوایل سده ۶/۱۲م به صورت واحدهای سیاسی جدا از هم باقی مانده باشد و چندین رئیس محلی بر دره های مجزای گوناگون آن فرمان رانده باشند»^{۶۹}. وی پس از این اظهار نظر، دیگر پیگیری تاریخ غوریان را رها کرده است تا اینکه به عهد بهرامشاه غزنوی و جدال تاریخی پسران ملک عزالدین حسین از جمله سیفالدین سوری و علاءالدین حسین، با غزنویان پرداخته است. با چنین خلاء اطلاعاتی، مطالب منهای سراج مغتنم است که رشته این پیوند را از محمد بن عباس تا علاءالدین حسین غوری پیوسته و هشتمین امیر غوری آل شنسب را هم معرفی کرده است.

قطب الدین حسن

الثامن، ملک قطب الدین حسن عباس: وی جد سلاطین غور بود و امیر عادل و نیکو عهد. چون اصل مردم غور از قبایل عرب بود «و پرورش و نشو و نما در کوهپایه یافته بودند... استبداد و غلظت استیلاء و عظمت تمرد و گردنکشی در طبیعت و مزاج

ایشان» مرکب بود «و مدام میان هر دو قبیله خصومت و قتال بودی». بدین سبب در زمان ملک قطب‌الدین جماعتی از ساکنان تکاب که از ولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند و ملک برای سرکوب ایشان بدان سو رفت و در حین جنگ تیری از کمان تقدیر بر چشم او نشست و به رحمت حق پیوست. آنگاه پسر او عزالدین حسین به تخت نشست «والله اعلم»^{۷۰}. چون علاءالدین حسین غوری فرزند حسین بن حسن خوانده شده است وجود دو امیر به نام‌های قطب‌الدین حسن و پسرش عزالدین حسین بن حسن در میان امرای غوری قابل قبول و منطقی است. منهای سراج پس از آن به شرح حال نسبتاً مبسوط پسر قطب‌الدین حسن و پدر برادران نامی غوری پرداخته است.

عزالدین حسین بن حسن

التاسع، ابوالسلاطین ملک عزالدین حسین بن الحسن: او پادشاهی نیکو عهد و خوبروی و نیکو اعتقاد و به همه اوصاف گزیده و بر همه اخلاق پسندیده معروف بود و بلاد جبال و ملک غور در عهد او معمور و خلاق و ساکنان آن دیار آسوده، و علما و زهاد و عباد و سایر رعایا را مقاصد به حصول. او با دولت سنجری دوستی و اتصال داشت و هر سال انواع سلاح چون جوشن، زره و خود که معین گشته بود، با سگان شگرف غوری که در جثه و قوت با شیر برابری می‌کنند، به درگاه سلطان سنجر می‌فرستاد. با سلطان غزنه هم طریق مودت می‌پیمود. بدین سبب خداوند ۷ پسر به او داد که از آن میان ۴ تن ایشان به سلطنت و تخت جهانداری رسیدند، و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند. مهتر پسران او ملک فخرالدین مسعود بود که از مادری ترک زاده شد. بعد از ملک الجبال قطب‌الدین محمد بود که مادرش نسب بزرگ نداشت و خادمه مادر سلاطین دیگر بود؛ علاءالدین حسین، سیف‌الدین سوری، و بهاء‌الدین سام که هر کدام را ولایتی داد، و عاقبت به مرگ عادی درگذشت^{۷۱}.

هر چند این عزالدین حسین از زمره امرای کم‌نام و نشان تابع دیگران بود، فرزندان او نقطه عطفی در تاریخ غوریان به وجود آوردند و به سبب درگیری با

بهرامشاه غزنوی و راندن او از غزنه به هندوستان و براندازی این خاندان نام خود را از حالت خمول به شمول رسانیدند و سرفصل جدیدی را در تاریخ ایران و منطقه (افغانستان کنونی) به وجود آوردند. سرمنشأ این تحول هم حادثه‌ای به ظاهر غیرعمد، همچون اختلاف ملک‌الجبال با برادرانش و پناهندگی به پدر زن خود بهرامشاه در غزنه، و بدگمانی بهرامشاه نسبت به وی و زهر خورانیدن به او و مرگش شد، که همان امر به لشکرکشی برادرانش به غزنه و دیگر ماجراها انجامید.

ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد

منه‌اج سراج که همچنان اصلی‌ترین راوی اخبار این برهه از احوال غوریان است، درباره پناهندگی ملک‌الجبال به بهرامشاه نوشته است: چون دارالملک ملک‌الجبال قطب‌الدین محمد ولایت «ورسار» بود، پدرش همان جا را به وی داد و او قلعه و شهر فیروزکوه را در آنجا بنا نهاد. چون از برادران وی، ناصرالدین محمود ولایت مادین را داشت، و بهاء‌الدین سام خطه سنگه را که دارالملک مندیش بود، و سلطان علاء‌الدین وجیرستان را، میان ملک‌الجبال و برادران مناقشتی روی داد و وی از بهر قهر رو به غزنین نهاد و نزد بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲ق) رفت. این امیر غوری که صاحب جمال بود و مروتی به کمال داشت، چون به غزنه رسید دست بذل و مروت برگشاد و محبت او در دل خلائق بیخ گرفت. از این‌رو، گروهی از حساد از وی نزد بهرامشاه سعایت کردند که مهربانی‌های او ریایی است و هدفش جلب قلوب پیرامونیان شاه غزنه، برای خروج بر وی می‌باشد. بهرامشاه هم سخن این حاسدان را بر وی شنود و او را به زهر مسموم کرد و در غزنین به خاکش سپردند.^{۷۲}

منه‌اج سراج (اولین و تنها راوی این واقعه) تاریخ کشته شدن ملک‌الجبال را نقل نکرده است، اما حوادث بعدی نشان می‌دهد که آن رویداد باید در حدود سال ۵۴۱ق یعنی سال سی‌ام سلطنت بهرامشاه) واقع شده باشد. به‌هرروی کشته شدن این امیر غوری سبب حمله برادران دیگر او سیف‌الدین و بهاء‌الدین سام و علاء‌الدین حسین به غزنه در سال ۵۴۳ق، و کشته شدن سوری در آغاز سال ۵۴۴ق، و باز حمله علاء‌الدین حسین به غزنه در سال ۵۴۵ق و فرار بهرامشاه به هند و کشتار بی‌رحمانه علاء‌الدین

در آن شهر و تخریب کامل غزنه شد^{۷۳}، که سرفصل جدیدی در تاریخ این دودمان گشود.

تاریخ غوریان (دوره سوم)

این دوره که با لشکرکشی برادران غوری به غزنه و فتح آن شهر و بیرون راندن بهرامشاه، و باز مراجعت بهرامشاه و کشتن سیفالدین در سال ۵۴۴ق شروع می‌شود، غوریان را از دودمانی محلی تبدیل به یکی از خاندان‌های حکومتی شاخص ایران شرقی در سده ۶ تا اوایل سده ۷ق کرد، تا اینکه اعقاب و اخلاف ایشان را سلطان محمد خوارزمشاه از خراسان به هند راند. بدین سبب دیگر راوی احوال آنان تنها یک تن (منهاج سراج) نیست، بلکه اغلب منابع تاریخی و ادبی آن روزگار اشاراتی به وقایع مزبور کرده‌اند.

سیف‌الدین سوری

راوی اصلی سرآغاز این فصل باز هم منهاج سراج است که در شرح کشته شدن سیف‌الدین سوری نوشته است: «سلطان سیف‌الدین سوری پادشاه بزرگ بود. از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان و منظر بهی و فر سهی نصیبی داشت. و اول کسی که از این دودمان بر وی اسم سلطان اطلاق کردند او بود». چون خبر واقعه برادر بزرگ خویش ملک‌الجبال را در غزنه شنید از ممالک غور لشکر بسیار فراهم آورد و روی به غزنه نهاد و بهرامشاه از پیش او منهزم شد و به طرف هندوستان گریخت^{۷۴}. منهاج سراج که اصل وقایع را تقریباً صحیح نقل کرده تاریخ آن حوادث را ذکر نکرده است، اما دیگران چون از اصل ماجرا اطلاع کمی داشتند هر کدام تاریخی را برای این وقایع بیان کرده‌اند. شبانکاره‌ای ذیل «غوریان: طایفه ششم از طوایف هشتگانه ملوک غور» نوشته است: «ایشان در عهد سلاطین غزنیه در طاعت سلطان محمود سبکتگین بودند و چون سلطان مسعود بن محمود کشته شد و مملکت خراسان و عراق از دست ایشان برفت، ایشان بر بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم خروج کردند و ملک غور و غزنین و ممالک محمودی، مجموع از وی انتزاع کردند. و اول

مقتدای ایشان السلطان علاءالدین حسین الغوری بود(!). و اول ملوک غوریه اوست. و در سنهٔ اثنین و عشرين و خمسمائه (= ۱۵۵۲) لشکر به ملک غزنین کشید و با بهرامشاه مصاف داد. بهرام از وی بگریخت و علاءالدین شهر غزنین را ضبط کرد و برادر خود را سیفالدین بر تخت غزنین نشاند و خود بازگشت. چون غیبت او حاصل آمد بهرامشاه انتهاز فرصت یافت و به غزنین آمد و سیفالدین را مقید کرده در شهر غزنین به گاو نشانده بگردانیدند. و چون علاءالدین از این خبر آگاه شد با لشکری گران عزیمت غزنین ساخت. پیش از آنکه او برسیدی بهرامشاه را وفات رسید. علاءالدین بیامد و در غزنین قتل عام کرد^{۷۵}. پیداست که شبانکاره‌ای تا چه حد مسائل را مخدوش نقل کرده است، به‌ویژه به‌جای سال ۵۴۲ق، ۵۲۲ق را ذکر کرده است.

اما ابن‌اثیر که برای نخستین‌بار از همین وقایع به تاریخ غوریان پرداخته است، ابتدا ذیل سال ۵۴۳ق مطالبی نسبتاً درست نقل کرده است، چون نوشته است: «در این سال سوری بن حسین، پادشاه غور به شهر غزنه حمله برد و آنجا را تصرف کرد. علت وقوع این واقعه آن بود که برادرش محمد بن حسین [ملک‌الجبال]، که پیش از او پادشاه غوریان بود، به دامادی بهرامشاه... نایل گردید و در نتیجه این دامادی کارش بالا گرفت و به فکر تصرف غزنه افتاد. بدین سبب گروه‌های بسیاری را گرد آورد و به سوی شهر غزنه رهسپار گردید؛ ظاهراً چنین وانمود کرد که برای خدمت و زیارت بهرامشاه می‌رود، در صورتی که باطناً هوای حيله و خیانت در سر داشت. بهرامشاه از این موضوع آگاه شد و او را گرفت و به زندان انداخت؛ بعد هم خون او را ریخت... پس از کشته شدن محمد بن حسین برادرش سام بن حسین بر مسند فرمانروایی نشست، اما به بیماری آبله گرفتار شد و از دنیا رفت. بعد از او برادرش سوری بن حسین فرمانروای شهرهای غور گردید و در دورهٔ فرمانروایی خود نیرو گرفت... و به فکر افتاد که انتقام خون برادر را بگیرد... او در ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۳ به غزنه رسید و آن شهر را به تصرف خویش درآورد. بهرامشاه از غزنه به شهرهای هند رفت...»^{۷۶}.

گزارش ابن‌اثیر تنها مزیتی که نسبت به گزارش منهاج سراج دارد ذکر زمان حملهٔ

سیفالدین سوری به غزنه است، که باید آنرا از نوشته‌های ابوالحسن علی بیهقی گرفته باشد.^{۷۷} چنان که در سطور آینده خواهد آمد، راوندی زمان وقایع را تقریباً یک سال زودتر از اصل واقعه نوشته است. ابن‌اثیر هم ذیل سال ۵۴۳ق به ادامهٔ حوادث پرداخته است و به‌درستی زمان کشته شدن سوری را به دست بهرامشاه ماه محرم سال ۵۴۴ دانسته است و بعد یادآور شده است که بعد از کشته شدن سوری بن حسین باز هم غوریان به غزنه بازگشتند (که غرض حملهٔ علاءالدین حسین در سال ۵۴۵ق است). سپس، او افزوده است که ما این واقعه را ضمن وقایع سال ۵۴۷ق (جنگ سلطان سنجر با علاءالدین غوری، بعد از حملهٔ او به غزنه) شرح داده‌ایم و ابتدای دولت غوریان را نیز در آن سال ذکر کرده‌ایم. او این کار را ذیل سال مزبور کرده است اما با جابه‌جایی زمانی بسیار. سرانجام او در آخر گزارش سال ۵۴۳ق اذعان کرده است که «در بعضی قسمت‌های تاریخ آنان (غوریان) نیز اختلافی هست، چنان که بیان کرده‌ایم، واللّه اعلم»^{۷۸}. در این میان، دنبالهٔ گزارش احوال غوریان را باز هم صحیح‌تر از هر مورخ دیگری منهای سراج ارائه کرده است، که ابتدا به آن می‌پردازیم.

منهای سراج به دنبال مطالب پیشین خود افزوده است که پس از فرار بهرامشاه به هند، سلطان سوری به تخت غزنین بنشست و ممالک غور را به برادر خود سلطان بهاءالدین، پدر غیاث‌الدین و معزالدین^{۷۹} سپرد. او چون غزنین را در ضبط آورد، جملهٔ امرا حشم و معارف غزنین و اطراف او را اطاعت کردند. چون فصل زمستان درآمد به حشم‌های غور اجازهٔ بازگشتن داد و تنها حاشیه و حشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگه داشت و بر ایشان اعتماد کرد. تنها وزیر خود سید مجدالدین موسوی و تنی چند از خدم قدیم با او بماندند. چون شدت برف و سرما زیاد شد و راه‌های کوهستانی غور - غزنین مسدود شد اهل غزنین به بهرامشاه پیغام دادند که وقت بازگشت به غزنه است. او هم فرصت را مغتنم شمرد و خود را برق‌آسا به غزنین رساند و بر سلطان سوری زد. در نتیجه سوری با وزیر خود و معدود یارانش راه گریز به سوی غور را در پیش گرفتند. بهرامشاه و لشکریانش سر در پی ایشان نهادند تا در محلی به نام سنگ سوراخ به ایشان رسیدند و جنگی صعب به پا شد، که منجر به شکست و اسارت سوری و وزیرش گردید. هر دو را با خفت به سوی غزنین بردند و چون به در

شهر رسیدند دو اشتر آوردند و ایشان را بر آن اشتران سوار کردند و به شهر بردند و گرد غزنین گردانیدند. اهالی هم از بالای خانه‌ها خاکستر و خاشاک و نجاست بر سر ایشان می‌ریختند، تا به سر پل غزنین رسیدند و هر دو را صلب کردند و از پل بیاویختند. از آن پس بود که چون خبر به سلطان علاءالدین غوری رسید به غزنه حمله و آنرا شهر را با خاک یکسان کرد.^{۸۰}

سید حسن غزنوی که در زمان فرار بهرامشاه به سیف‌الدین سوری گرویده بود، هنگام اسارت سوری مورد غضب بهرامشاه قرار گرفت و بیم جانش بود، از این‌رو با سرودن این رباعی خطاب به بهرامشاه جان خود را به در برد:

آنی که فلک به پیش تیغت ناید بخشش به جز از کف چون تیغت ناید
 زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد بر پشه همی زنی دریغت ناید^{۸۱}؟
 وی ظاهراً پس از آن، قصیده بلندی (۹۵ بیتی) «در مدح و ستایش بهرامشاه و تهنیت پیروزی او بر سوری» با این مطلع سرود:

سزد گر جبرئیل آید بر این پیروزه‌گون منبر

کند آفاق را خطبه به نام شاه دین‌پرور^{۸۲}

که در ابیات ۹۴ و ۹۵ آن قصیده زمان پیروزی بهرامشاه بر سیف‌الدین سوری را این گونه دوم محرم سال ۵۴۴ اعلام کرده است:
 هنوز او راست ننشسته که در گوش جهان آمد

صدای کوس پیروزی ز بام گنبد اخضر

دویم روز از محرم سال بر تامیم و دال الحق

برآمد نامور فتحی کز آن گنبد تا محشر^{۸۳}

بنابراین مسلم است که کشتن و بر دار آویختن سیف‌الدین سوری و وزیر او در اوایل سال ۵۴۴ق بوده است. چون بهرامشاه دست‌نشانده و مورد حمایت سلطان سنجر سلجوقی بود و حمله غوری‌ها به غزنه سرکشی در برابر سلطان سنجر محسوب می‌شد، بهرامشاه سر سوری را از تن جدا کرد و به ری نزد سنجر فرستاد.^{۸۴}

ابن‌اثیر هر چند کشتن سیف‌الدین سوری را پس از حمله انتقام‌جویانه علاءالدین غوری به غزنه و جنگ سلطان سنجر با وی ذیل سال ۵۴۷ق نقل کرده است، اطلاعات

ارزشمندی حتی کامل‌تر از منهای سراج درباره چگونگی رفتار بهرامشاه و غزنویان با آن امیر غوری و وزیرش به دست داده است. او یادآورد شده است که چون زمستان رسید و راه‌های غور و غزنه مسدود شد، بهرامشاه به غزنه بازگشت «کسانی که باعث اسارت سیف‌الدین شدند علویان بودند... اهالی غزنه صورت سیف‌الدین سوری را سیاه کردند و او را بر روی گاو نشانند و دور شهر گردانند. بعد او را به دار آویختند و اشعار خواندند که در هجو او ساخته بودند. حتی زنان آن اشعار را با ساز و آواز می‌خواندند. وقتی این خبر به برادرش علاءالدین حسین رسید شعری ساخت که معنی‌اش این بود: اگر من غزنه را به یکباره از بیخ و بن نکنم حسین بن حسین نیستم»^{۸۵}.

به‌هرروی، با این مقدمات زمینه یک واقعه مهم در تاریخ ایران روی داد، که همانا حاصل آن برافتادن غزنویان از ایران، تخریب کامل شهر غزنه، و شروع اوج‌گیری قدرت غوریان برای نقش‌آفرینی مهم ایشان در نیمه دوم سده عق بود. ظاهر امر چنین می‌نماید که حمله غوریان به غزنه و برانداختن غزنویان بر حسب تصادف روی داده است، به گونه‌ای که اگر قطب‌الدین ملک‌الجبال غوری از برادران خود نمی‌آزرد و به بهرامشاه پناهنده و کشته نمی‌شد، برادرانش به غزنه حمله نمی‌کردند. اما واقعیت این است که این همه وقایع پیامد ضعف سلطان سنجر و شکست‌های پیاپی او طی سال‌های ۵۳۳-۵۴۵ق بود، سال‌هایی که والی او در خوارزم یعنی اتسز خوارزمشاه در برابر وی طغیان کرد^{۸۶}، و سلطان در سال ۵۳۶ق از ترکان نوظهور قراختایی در جوار سمرقند شکست خورد^{۸۷}.

علاءالدین حسین (جهانسوز)

وی که فرزند عزالدین حسین بن قطب‌الدین حسن بن امیرمحمد بن عباس بن شیث بن محمد سوری (همعصر سلطان محمود غزنوی) و امیری شجاع و جسور و درعین حال دارای طبع شعر بود، چون خبر شکست و قتل ناجوانمردانه برادر خود سلطان سیف‌الدین سوری را در غزنه شنید، دوبیتی زیر را سرود و برای قاضی‌القضات غزنین فرستاد:

اعضاء ممالک جهان را بدنم جویندهٔ خصم خویش و لشکر شکنم
 گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم پس من نه حسین بن حسین حسنم^{۸۸}
 پس از آن هم لشکری عظیم از غور و غرچستان فراهم آورد و عازم غزنه شد.
 چون خبر به بهرامشاه غزنوی رسید او هم لشکری گران از غزنویان و هندیان با پیل
 فراوان گرد آورد و به استقبال علاءالدین رفت و به زمین داور در جنوب غور رسید. در
 آنجا رسولانی نزد علاءالدین فرستاد و پیغام داد که به خانهٔ خویش بنشین و عزم
 جنگ با من مکن که من پیل دارم. علاءالدین هم پاسخ داد که اگر تو پیل داری من
 هم پهلوانانی به نام «خرمیل» دارم^{۸۹}. آنگاه هر دو لشکر به حرکت درآمدند و در محل
 کته‌باز، میان زمین داور و تگین‌آباد، روی در روی هم قرار گرفتند. چون غزنویان در
 این جنگ به قول دولتشاه ۲۰۰ فیل جنگی داشتند^{۹۰}، و هم سواران حرفه‌ای و
 لشکری از هندوان، علاءالدین غوری این بیت را سرود:

پشتی خصم گرچه همه «رای» و «رانه» بود کردم به گرز خرد سر رای و رانه را^{۹۱}
 علاءالدین به سپاهیان پیادهٔ خود امر کرد تا از پوششی دفاعی به نام کاروره
 استفاده کنند، که شامل پوست گاو کاه‌اندود از دو طرف بود و تیر از آن نمی‌گذشت^{۹۲}.
 او دو تن از پهلوانان درگاه خود را به نام‌های خرمیل سام حسین و خرمیل سام بنجی^{۹۳}
 فراخواند و گفت: بهرامشاه گفته که پیل می‌آورم، من نیز پاسخ داده‌ام که خرمیل
 می‌آورم؛ «امروز شما هر یک را یک پیل می‌باید که بر زمین زنید»^{۹۴}. چون جنگ آغاز
 شد پیادگان کاروره‌پوش غوری در جلو سپاه صف بستند، و دو خرمیل هم خود را به
 زیر شکم دو پیل که فاقد زره بودند رساندند و شکم پیلان را دریدند، اما یکی‌شان در
 زیر پیل ماند و کشته شد. از آن سو دولتشاه پسر بهرامشاه با گروهی سوار و پیل به
 غوریان حمله کرد. به امر علاءالدین کاروره‌پوشان راه باز کردند تا دولتشاه به میان
 لشکر غوریان رسید، آنگاه راه را بر او بستند و خود و پیلش را کشتند. چون غزنویان
 این واقعه را دیدند گریختند، اما چند فرسنگ بعد در نزدیکی تگین‌آباد (در جوار
 قندهار کنونی) در محلی به نام جوش آب‌گرم صف آراستند. لشکر غوریان هم در
 تعاقب ایشان بدانجا رسیدند و دومین جنگ طرفین روی داد، که باز هم غوریان
 پیروز شدند. بهرامشاه با گریز به سوی غزنه و جمع‌آوری لشکر، دیگر بار به مقابلهٔ

غوریان پرداخت، اما باز هم شکست خورد، و در نتیجه غزنین را رها کرد و به سوی هند گریخت^{۹۵}. آنگاه علاءالدین و سپاه غوری اش با عصبیت تمام وارد غزنه شدند و کردند آنچه که می توانستند بکنند.

به نوشته منہاج سراج، علاءالدین «هفت شبانه روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره فرمود. در این هفت شبانه روز از کثرت سواد دود چنان هوا مظلّم گردید که شب را مانستی. و از شعله های آتش که در شهر غزنین می سوخت هوا چنان می نمود که به روز مانستی. و درین هفت روز دست گشاد و غارت و مکابره بود. هر که را از مردان می یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند. و فرمان داد تا [جسد] کل سلاطین محمودی را از خاک برآورند و بسوخت. مگر [جسد] سلطان محمود غازی و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را. و بر قصور سلطانان غزنین یک هفته تمام علاءالدین به شراب و عشرت مشغول بود. و در این وقت فرموده بود تا تربت [برادرش] سیفالدین سوری و روضه ملک الجبال را طلب کرده بودند. و هر دو را صندوق ساخت و به جهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت، شب هشتم شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاءالدین در آن شب چند بیت در مدح خود بگفت و مطربان را فرمان داد تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند، و آن نظم اینست:

جهان داند که سلطان جهانم	چراغ دوده عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چو بر گلگونه دولت نشینم	یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم	اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	به هر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که با اوباش غزنین	چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می کند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان	که بادا جان شان پیوند جانم» ^{۹۶}

ابن اثیر هم با اینکه بر تسلسل وقایع آگاه نبود، جزئیات رفتار علاءالدین را در غزنین (ذیل سال ۵۴۷ق) تقریباً دقیق و مشروح گزارش کرده و نوشته است:

«علاءالدین غزنه را به تصرف درآورد و مدت سه روز در آنجا دست به یغما و چپاول گذارد. علویانی را هم که در اسیر کردن برادرش دست داشتند گرفت و از فراز کوه‌ها به پایین انداخت. محله‌ای را که برادرش در آنجا به دار آویخته شده بود ویران کرد. و زنانی را می‌گفتند اشعاری در هجو برادرش با ساز و آواز خوانده بودند گرفت و داخل گرمابه کرد و درش را بست و نگذاشت از آن بیرون آیند، تا وقتی همه جان سپردند. آنگاه به فیروزکوه بازگشت و گروه بسیاری از مردم غزنه را با خود برد. و بر روی دوش آنان جوال‌هایی از خاک غزنه به فیروزکوه حمل کرد و با آن خاک قلعه فیروزکوه را ساخت، که تا امروز (= آغاز قرن ۷ق) موجود است. علاءالدین مقلب به سلطان‌المعظم شده بود و به عادت سلاطین سلجوقی چتر بالای سر حمل می‌کرد. اخبار سلاطین غور ضمن وقایع سال ۵۴۳ق نقل شد. و در بعضی قسمت‌های تاریخ ایشان اختلاف است. ما همه را شنیده و در کتاب‌هایی که راجع به ایشان نوشته شده دیده‌ایم، بدین جهت دو واقعه را ذکر کردیم... دو برادرزاده او غیاث‌الدین و شهاب‌الدین بودند»^{۹۷}.

منهاج سراج هم ادامه رفتار علاءالدین را پس از کشتار ۷ روزه و بخشایش مردم غزنین در روز هشتم چنین نوشته است: او بامداد روز هشتم با تمام لشکر غور به عزاداری برای برادر مقتول خود پرداخت، پس تابوت‌های ایشان را برداشت و به سوی بُست و «بلاد داور» (= زمین داور) کوچ کرد و در شهر بُست تمام قصرها و عمارت‌های محمودی را در آن شهر، که «در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد» پس به غور رفت. و از غزنین فرموده بود تا چند تن از سادات را به قصاص سید مجدالدین موسوی (وزیر سیف‌الدین سوری) به خدمت سلطان آوردند و جوال‌ها از خاک غزنین پر کردند و بر گردن ایشان آویخته و با خود به حضرت فیروزکوه آورد و آن سادات را بکشت و با خون ایشان و آن خاک که از غزنین آورده بودند بر کوه‌های فیروزکوه چند برج ساخت^{۹۸}، چنان‌چه تا بدین عهد (سده ۷ق) آن بروج باقی بود. چون از این انتقام‌ها فارغ شد و خواست تا در حضرت غور به عشرت و نشاط مشغول شود مطربان و ندما را جمع کرد و این قطعه بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را
 انگشت دست خویش به دندان کند عدو
 چون جست خانه خانه گمیتیم میان صف
 بهرامشه به کینه من چون کمان کشید
 پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
 کین توختن به تیغ درآموختم کنون
 ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
 دولت چو برکشید نشاید فرو گذاشت
 آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
 چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
 دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
 کندم به نیزه از کمر او کنانه را
 کردم به گرز خود سر رای و رانه را^{۹۹}
 شاهان روزگار و ملوک زمانه را
 بر گوی قول را و بزن این ترانه را
 قول مغنی و می صاف مغانه را^{۱۰۰}

یکی از همعصران پیوسته به علاءالدین که ظاهراً همراه او در غزنه و شاهد زفتارش بود، نظامی عروضی است که کتاب چهارمقاله خود را در حدود سال ۵۵۰ هـ ق تألیف و تقدیم به یکی از برادرزادگان همو به نام ابوالحسن حسام‌الدین علی بن فخرالدین مسعود، از ملوک بامیان و تخارستان کرده است.^{۱۰۱} وی در اوایل مقاله «شعر و شاعری» (دوم) ابتدا یادآور شده است که بسیاری از ملوک ماضی که «کوشک‌های منقش و باغ‌های دلکش» بنا کردند، امروز با زمین هموار گشته است:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد
 که از رفعت همی بامه مرا کرد
 نبینی زان همه یک خشت برپای
 مدیح عنصری ماندست با جای
 آنگاه به عنوان شاهد مثال به واقعه علاءالدین غوری و غزنین اشاره کرده و نوشته است: «و خداوند عالم علاءالدین و الدین ابوعلی الحسین بن الحسین، اختیار امیرالمؤمنین، که زندگانی‌اش دراز باد و چتر دولتش منصور، به کین خواستن آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید (سوری و ملک‌الجبال) به غزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت. بر درد آن دو شهید که استخفاف‌ها کرده بودند و گزاف‌ها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه نهاد، کس را زهره آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند. و پادشاه خود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست
 ز گهواره محمود گوید نخست

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل
 جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ
 همه خدائندان خرد دانند که اینجا حشمت محمد نمانده بود، حرمت فردوسی
 بود و نظم او، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و
 مایوس نگذاشتی»^{۱۰۲}.

نظامی ظاهراً پس از ملاحظه این واقعیت تلخ، که تمام کاخ‌ها و باغ‌های غزنویان
 که طی ۲۰۰ سال (از رفتن البتگین به غزنه در سال ۳۵۰ تا ۵۴۵ق) با هزینه‌های
 گزاف برآورده و ساخته شده بود، در یک هفته با خاک یکسان یا به قول او «با زمین
 هموار» گردیده بود، به یاد دعاوی فردوسی افتاده است که:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
 پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و بارانش ناید گزند^{۱۰۳}
 در نتیجه سروده است که:

«بسا کاخا که محمودش بنا کرد نبینی زان همه یک خشت برپای»
 بعد هم پس از حدود ۱۳۰ سال از درگذشت فردوسی مشروح‌ترین احوال او را در
 چهار مقاله‌اش نوشته است.^{۱۰۴}

تخریب و آتش زدن چنان اسفبار و مهم بود که علاءالدین حسین از آن
 پس به «جهانسوز» شهرت یافت.^{۱۰۵} مردم افغانستان کنونی هم از آن زمان به «کن
 فیکون» و زیر و روی دنیا «غور - غزنی» می‌گویند^{۱۰۶}، که غرضشان همان حمله
 علاءالدین غوری به غزنه است.^{۱۰۷}

به‌رغم بی‌توجهی یا بی‌خبری اکثر مورخان از احوال غوریان پیش از ظهور
 علاءالدین، پس از این واقعه عموماً به شرح حال ایشان پرداخته‌اند، که به سبب عدم
 دسترسی به اطلاعات دقیق اغلب هم وقایع را بدون ذکر تاریخ یا مغشوش روایت
 کرده‌اند. از جمله هیچ مورخی زمان همین واقعه مهم را ذکر نکرده است، یا اگر کرده
 نادرست است، جز آنکه با حدس و گمان می‌توان گفت که آن تخریب در سال ۵۴۵
 تا اوایل ۵۴۶ق روی داده است، یعنی از کشته شدن برادرش سوری در سال ۵۴۴ق
 تا شکست علاءالدین از سلطان سنجر در جوار هرات به سال ۵۴۷ق، در این میان

بیشتر کسانی که تأملی در این باره داشته‌اند سال ۵۴۵ق را صحیح‌تر دانسته‌اند، که از آن جمله‌اند: علامه قزوینی در تعلیقات چهارمقاله^{۱۰۸}، سعید نفیسی، در تعلیقات لباب‌الالباب^{۱۰۹}، بوزورث، با تأکید بر نظر «غلام مصطفی خان» که تک‌نگاری درباره بهرامشاه دارد^{۱۱۰}. همو درباره درجه پریشانی روایات منابع در نقل وقایع ایام علاءالدین جهانسوز نوشته است: راورتی، مترجم طبقات ناصری، در یادداشت‌های خود گزارش‌های متناقض منابع اخیر را استخراج می‌کند و می‌گوید که: «از همه کسانی که در تاریخ خاور زمین از آنان نام می‌رود، شاید در نام و اقدامات هیچ کس به اندازه علاءالدین جهانسوز اختلاف و ناهماهنگی وجود ندارد»^{۱۱۱}.

مؤلف کتاب *آداب الحرب و الشجاعة* (مبارکشاه دوم، معروف به فخر مدبر) که از وابستگان غوریان هند و معاصر منهاج سراج بود، بی‌ذکر هیچ تاریخی درباره حمله علاءالدین غوری به غزنه نوشته است: «چنین گویند که در آن وقت که ملک علاءالدین حسین غوری به غزنین آمد و سلطان سعید بهرامشاه رحمه‌الله به سوی هندوستان رفت و جمله اعیان و ارکان دولت را با خود ببرد، علاءالدین از نهب و غارت و مصادره و خواست‌های بیرون طاقت و خراب کردن، آنچه بتوانست بکرد و شست و آند هزار مسلمان پاک‌دین را به انواع عذاب، آذلت و سوختن و انواع شکنجه بکشت و آنچه داشتند به تمام از مردمان بستند، چنان که جمله درویش گشتند. ذره‌ای از خدای نترسید که به قیامت جواب باید داد. و هر ظلم و که در امکان درآید بکرد چنان که جمله مردمان دیباپوش، نم‌پوش و پوستین‌پوش شدند. خود به غور بازگشت و یک از سپهسالاران او را امیرخان خواندندی، بسی ظالم و خدای‌ناترس بگذاشت با پنج هزار سوار و گفت چنان خواهم که تمامت شهر غزنین را بسوزی و ویران کنی، چنان که اگر کسی روزی [بر این شهر] بگذرد گوید اینجا وقتی آبادانی بوده است». و این امیرخان جمله ائمه و قضات و معارف شهر را بخواند که: «ملک علاءالدین مرا چنین کاری فرموده است، دست زن و بچه گیرید و از شهر بروید...». تا اینکه یکی از اولیا و روحانیان غزنین به نام «خواجه امام قدوة‌الاولیا، شمس‌العارفین ابوالمؤید» وی را از جور و بیداد بیشتر بر مردم غزنین بازداشت^{۱۱۲}.

البته در غزنین آبادانی و آدم زنده‌ای باقی نمانده بود، و می‌توان عمر آبرومندانۀ و با

شوکت غزنین و نیز حکومت غزنویان با مرکزیت آن شهر را، پس از سال ۵۴۵ق تمام شده تلقی کرد. با این‌همه باز تا چند سال بعد، غزنویان (بهرامشاه و پسرش خسروشاه) حضوری کم‌جان و بی‌قدرت در این شهر داشتند. از جمله پس از آنکه علاءالدین حسین به فکر تصرف هرات و رویارویی با سلطان سنجر سلجوقی افتاد و در سال ۵۴۷ق مقهور او شد و حدود دو سالی به اسارت درآمد، بهرامشاه از هند به غزنه بازگشت و حکومتی بی‌رونق داشت، تا اینکه در اواسط سال ۵۵۲ق درگذشت^{۱۱۳}. به سبب آنکه بازگشت بهرامشاه به غزنه احتمالاً پس از شکست علاءالدین از سلطان سنجر بود، ابتدا به شرح آن جنگ و شکست می‌پردازیم.

جنگ علاءالدین غوری با سلطان سنجر

چون یک طرف این جنگ سلطان سنجر بود، اغلب مورخان به شرح مبسوط آن پرداخته‌اند. اما از آن میان نظامی عروضی که همراه سپاه غور و شاهد آن جنگ بود، بعد هم چندی آواره در هرات، دقیق‌تر از دیگران به شرح مآوقع و زمان دقیق آن پرداخته است. وی اولین بار در مقاله «نجوم» به مناسبت پیش‌بینی که در زمان رسیدن محموله از بامیان برای آزادی یکی از مخدومان غوری خود از اسارت سلطان سنجر کرده، نوشته است: «در شهر سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه (۵۴۷ق) میان سلطان عالم سنجر بن ملک‌شاه و خداوند سلطان علاءالدین و الدین مصاف افتاد به در اوبه^{۱۱۴} و مصاف غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خلدالله ملکه گرفتار گشت و خداوند زاده ملک عالم شمس‌الدوله و الدین محمد بن مسعود^{۱۱۵} گرفتار شد...»^{۱۱۶}. بار دیگر هم در مقاله «طب» به همین جنگ و زمان آن به طور دقیق اشاره کرده است^{۱۱۷}. دومین راوی موثق منهج سراج است که هر چند تاریخی برای جنگ مزبور نقل نکرده، ذیل احوال سلطان سنجر به این جنگ اشاره کرده است^{۱۱۸}، و همچنین در شرح حال علاءالدین غوری با تفصیل به جزئیات مآوقع پرداخته است. وی پس از شرح حملهٔ علاءالدین به غزنه و بازگشت او به غور روایت کرده است که علاءالدین چون به فیروزکوه رسید هر دو برادرزادهٔ خود غیاث‌الدین محمد سام و معزالدین (مشهور به شهاب‌الدین) محمدسام (پسران بهاء‌الدین سام) را در قلعهٔ وجیرستان

حبس کرد، سپس با سلطان سنجر «طریق استبداد آغاز نهاد» و خراجی را که معهود بود از وی بازگرفت. در نتیجه سلطان سنجر با لشکر گران روی به هرات نهاد، علاءالدین هم به استقبال او شتافت و طرفین در محل «سه گوشه ناب» در حد فاصل هرات و فیروزکوه روی در روی هم قرار گرفتند. علاءالدین از پیش دستور داده بود تا زمین پُشت سر لشکر غور را به زیر آب برده بودند تا کسی امکان عقب‌نشینی نداشته باشد. چون جنگ درگرفت، ۶ هزار سوار عُز و خلج از سپاه علاءالدین جدا شدند و به لشکر سنجر پیوستند، در نتیجه غوریان شکست خوردند و علاءالدین به اسارت سنجر درآمد و قرار شد تا وی را بند کنند. چون تخته‌بندی آهنین آوردند تا او را مقید سازند، گفت به سلطان بگویند که «با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم»، چون قصد داشتیم که در صورت شکست تو با تخته بند زر مقیدت گردانم. چون سلطان آن تخته بند را طلبید، علاءالدین عرضه کرد و سلطان را خوش آمد و وی را با همان قید زرین مقید کرد. اما بعد که از «لطافت طبع و عقل و شهامت وی» مطلع شد او را از بند رهانید و پیش خویش فراخواند و به ندیمی درآورد و حتی طبقی «گوهر ثمین» به وی بخشید. از این رو، علاءالدین این دو بیت را در مدح سنجر سرود:

بگرفت و نکشت مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق درُ ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین^{۱۱۹}

از آن پس علاءالدین ندیم سنجر بود «چنان که هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود»، تا روزی که در یک مجلس بزم (پس از حادثه غزان)^{۱۲۰} سلطان سنجر بر تخت نشسته و پاهای خویش را آویزان کرده بود، چون چشم علاءالدین بر کف پای سلطان افتاد و خالی در آن دید فی‌البدیهه این رباعی را سرود:

ای خاک در سرای تو افسر من و حلقه بندگی تو زیور من
چون خاک کف پای تو را بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من
سلطان اجازه داد تا علاءالدین خال کف پای او را ببوسد، اما در حین بوسه انگشت پای خویش را بر روی موی وی نهاد. چون خواست برخیزد مویش کنده و شرمسار شد. سلطان سنجر بدین سبب وی را بخشید و گفت: مُلک غور تو را باد «تو برادر منی، در این وقت حادثه خروج غزان افتاده است، جمله رمه‌های گوسپندان» و گله اسپان و

شتران مرا با خود بردار و به غور ببر^{۱۲۱}.

هرچند روایت منهاج سراج بی چاشنی افسانه نیست، اصل ماجرا واقعی است بدین گونه که علاءالدین زمانی در حدفاصل سال‌های ۵۴۷-۵۴۸ق را در اسارت سلطان سنجر به سر برد و بعد همزمان با واقعه غزان و شروع فترت عظیم در دولت سنجری به غور بازگشت. ابن‌اثیر نیز جنگ این دو را به درستی ذیل سال ۵۴۷ق نقل کرده است، اما در آغاز آن نوشته که چون کار علاءالدین قوت گرفت، به هرات رفت و آنجا را محاصره کرد، لشکریانش هم در اطراف هرات چون «ناب و اوبه و مارآباد» به غارت پرداختند؛ بعد وی به بلخ حمله کرد و به جنگ با غزان پرداخت و گروهی از ایشان را جذب لشکر خویش کرد. آنگاه سلطان سنجر به سراغ او رفت و میان ایشان جنگی روی داد که به شکست غوریان منجر شد و «علاءالدین اسیر شد و از غوریان گروهی بسیار، مخصوصاً سربازان پیاده، به قتل رسیدند»^{۱۲۲}. وی آنگاه ماجرای بند کردن علاءالدین با زنجیر طلا را نقل کرده است و بعد هم نوشته است که سلطان سنجر، علاءالدین را خلعت داد و به فیروزکوه بازگرداند، و او در سال ۵۵۰ق با لشکری گران روی به غزنه و تخریب آن شهر نهاد (!) که البته تسلسل حوادث کاملاً نادرست است^{۱۲۳}.

به نوشته منهاج سراج پس از اسارت علاءالدین چون امیر قدرتمندی در غور باقی نمانده بود، غوریان برادرزاده او به نام ملک ناصرالدین حسین را از مادین غور به فیروزکوه دعوت کردند و به امیری برداشتند. اهالی ولایت «کشی» غور هم وی را یاری رساندند. چون او به فیروزکوه رسید خزاین و کنیزان علاءالدین را متصرف شد، اما با رسیدن خبر آزادی علاءالدین و حرکت او به سوی غور، آنها که از هیبت او در هراس افتاده بودند کنیزان علاءالدین را واداشتند تا ملک ناصرالدین شاه را با بالش خفه کنند. در نتیجه علاءالدین بدون مقاومتی وارد فیروزکوه شد و چند سال دیگر حکومت کرد^{۱۲۴}.

علاءالدین پس از رسیدن به فیروزکوه ابتدا به ولایت کشی لشکر کشید و تمام کوشک‌های ایشان را که بیش از هزار موضع بود ویران کرد و سپس ولایت بامیان و تخارستان را تصرف کرد. آنگاه درصدد تصاحب بخش گرمسیر غور، از جمله زمین‌داور

و بست و تگین آباد برآمد، که خسرو شاه پسر بهرامشاه پس از مرگ پدرش (اواسط سال ۵۵۲ق)^{۱۲۵} تصرف کرده بود. چون خسرو شاه در حفظ آن شهرها کوشید علاءالدین این رباعی را سرود و نزد وی فرستاد:

اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تگناباد سر تا سر ملک محمد به باد^{۱۲۶}

در پی آن هم به مقصود رسید و قلمرو خود را وسعت داد^{۱۲۷}. پس از آن به قلعه مهم تولک هرات حمله کرد و «بعد از مدت شش سال»! آنرا هم بگرفت. زمانی که وی تولک را محاصره کرده بود و اهالی آن قصد صلح داشتند، شاعری از ایشان به نام «عمر سراج» این بیت نیمه فارسی - نیمه غوری را خطاب به علاءالدین سرود:

بر اسپ نشسته ورلک فولک مقصود تو تولک است، اینک تولک^{۱۲۸}

و از آنجا روی به فتح غرستان (= غرچستان، در شمال غور) نهاد و دختر شاه ابراهیم بن شاپور، به نام نورملک، را به زنی گرفت. رودبار مرغاب، حد فاصل غرچستان و مرورود تا مرو، را هم به تصرف درآورد. اما در قلعه سبکجی (؟) ۶ سال جنگید تا آنرا متصرف شد. و در آخر عمرش ملاحظه (اسماعیلیان) در دستگاه وی نفوذ یافتند و حمایت شدند تا دعوت خود را در میان مردم غور آشکار کردند. بدین سبب بدنامی به دولت علاءالدین بسته شد، و آن درحالی که بود به آخر عمرش چیزی نمانده بود و کمی بعد درگذشت و در سنگه (سنجه) غور نزد اسلافش به خاک سپرده شد^{۱۲۹}.

گرچه منهای سراج زمان مرگ علاءالدین حسین را ذکر نکرده است، اما ابن اثیر زمان مرگ وی را ماه ربیع الثانی سال ۵۵۶ پس از بازگشت از غزنه گفته است. بوزورث نیز به نقل از ابن اثیر و دیگران تاریخ درگذشت او را همان ماه ربیع الثانی سال ۵۵۶/ آوریل ۱۱۶۱ نوشته است^{۱۳۰}. یکی از علل در پرده ماندن زمان درگذشت سلطانی چنین قهار و مشهور می توانست پرحادثه بودن تاریخ خراسان و ایران شرقی در آن زمان بوده باشد، که هم اتسز خوارزمشاه (در سال ۵۵۱ق) هم سلطان سنجر (سال ۵۵۲ق) در گذشته بودند، و از همه مهم تر اوج تاخت و تاز غزان (از ۵۴۸ق به بعد) و پراشوب شدن خراسان بوده است. به هر روی، اگر از تخریب و کشتار موحدش

غزنه به دست علاءالدین حسین غوری بگذریم، او یکی از سلاطین قهار و جسور و قدرتمند روزگار خود بود که به خطه غور اعتبار و قدرت بخشید و زمینه حکومت مقتدرانه اخلاف خویش، از جمله دو برادرزاده اش را، در نیمه دوم سده ۶ق فراهم آورد، تا بتوانند سرزمین غور را از آفت طایفه ویرانگر غز در امان بدارند. بدین جهت ظهور علاءالدین را در تاریخ ایران می توان پدیده ای مثبت ارزیابی کرد. پیش از ظهور برادرزادگان علاءالدین، پسر وی حدود یک و نیم سال حکومت کرد و همو بود که عموزاده هایش را از حبس رهانید و جذب درگاه خویش کرد. وی سیفالدین محمد نام داشت، که عمدتاً منهای سراج شرح سلطنتش را نقل کرده است.

سیفالدین محمد بن حسین

سیفالدین پس از مرگ پدرش در نیمه سال ۵۵۶ق با نظر عامه امرا و اکابر غور جانشین او با مرکزیت فیروزکوه شد^{۱۳۱}. او پادشاهی جوان و صاحب جمال و کریم و رعیت پرور، و نیز دیندار و مسلمانی صلب بود. او چون به تخت نشست از ستم‌هایی که پدرش بر مردم روا داشته بود رد مظالم کرد، بعد به قلع و قمع اسماعیلیه الموت که در غور رخنه کرده بودند، پرداخت، چنان که در کل بلاد غور «ملاحظه کشی کردند». اما عمده ترین کار مهم او آزاد کردن عموزادگانش، غیاثالدین و شهابالدین، از حبس و جیرستان بود. مدت عمر او کوتاه بود چون به دست یکی از پهلوانان غوری کشته شد، چه، وی از حسد اینکه «دستوانه ای زرین» از آن پدرش را در دست سپهسالار «درمیش بن شیث» دید، که ملک ناصرالدین مادیانی به او داده بود، «درمیش» را ضمن یک تمرین تیراندازی کشت. بدین سبب برادران سپهسالار کینه وی را در دل گرفتند تا اینکه ضمن جنگ با سیفالدین با غزان در ولایت غرچستان و مرورود، سپهسالار ابوالعباس شیث (یا شیش) به انتقام خون برادر خود از پشت سر سیفالدین را نیزه زد و کشت، چنان که مدت حکومت او «یکسال و چیزی بیش» نشد^{۱۳۲}. منهای سراج جز همین اطلاعات، تاریخ دیگری از شروع و پایان دوره حکومت سیفالدین به دست نداده است، اما ابن اثیر عامل قتل او را غزان، محل قتل را میان غور و بلخ، زمان کشته شدن او را ماه رجب سال ۵۵۸، و عمرش را ۲۰ سال نوشته

است^{۱۳۳}. حمدالله مستوفی هم ضمن ارائه شرح حال کوتاهی از وی، محل کشته شدن او را شهر بلخ و زمان کشته شدنش را سال ۵۵۸ق نوشته است^{۱۳۴}. خواندمیر تقریباً خلاصه مطالب منهاج سراج را درباره سیفالدین نقل و مدت سلطنت او را «یک سال و کسری» ذکر کرده است^{۱۳۵}. خواندمیر در احوال جانشین وی، یعنی برادرزاده اش سلطان غیاثالدین هم نوشته که او در سال ۵۹۹ق پس از ۴۳ سال سلطنت درگذشت^{۱۳۶}؛ در نتیجه زمان کشته شدن سیفالدین را سال ۵۵۶ق در نظر داشته است. سیفالدین در مقایسه با پدرش شهرت چندانی نداشت، اما به سبب آنکه سلاطین قدرتمند غور از دامان وی برآمدند نامش در منابع تاریخی بیش از شهرتش ذکر شده است. به عبارتی وی در حد فاصل دوره کم‌نامی غوریان (دوره سوم) تا دوره اقتدار ایشان (چهارم) می‌زیسته است. تقریباً از زمان سلطنت همین سیفالدین غزنین برای اولین بار به تصرف غزها درآمد^{۱۳۷}، که تا سال ۵۶۹ق در دست آنها بود و بعد شهابالدین غوری ایشان را از غزنه راند^{۱۳۸}، و با مرکزیت همان شهر فتوحات خود را در هند گسترش داد. اما پیش از پرداختن به دوره کاملاً تاریخی و مستند حکومت غوریان بد نیست که در اینجا مروری بر تاریخ اولیه غوریان به روایت افسانه داشته باشیم.

روایات افسانه‌ای تاریخ غوریان

چون غوریان در قرون اولیه حکومت خویش قدرت و شهرت چندانی نداشته‌اند و در نتیجه اطلاعات مستند درباره آنها نبود، مورخانی که پس از اوج قدرت و شهرت ایشان (نیمه دوم سده ۶ق) متوجه آنها شده‌اند به افسانه متوسل شده‌اند. به عنوان مثال حمدالله مستوفی قزوینی که تقریباً چند دهه بعد از منهاج سراج می‌زیست، به‌رغم وزارتش برای ایلخانان و دسترسی‌اش به منابع فراوان، احوال غوریان را از آغاز کار ایشان تا ظهور علاءالدین حسین جهانسوز چنین نقل کرده است: پادشاهان غور ۵ تن، مدت ملکشان از سال ۵۴۵ تا ۶۰۹ق، ۶۴ سال بود. «اصل ایشان از نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را برانداخت. نبیره سوری از بیم سلطان محمود به هندوستان رفت و آنجا در بتخانه‌ای بود. او را پسری سام نام بود، مسلمان شد و به دهلی رفت و به تجارت مشغول شد و مجاهز راه غور گشت. مال

فراوان برو جمع گشت، تا حرامیان (= دزدان) از دریا قماش آوردند. سام به سبب ارزانی بخرید و به حلال و حرام ننگرید. او را پسری حسین نام بود، به همه هنرها آراسته. سام با پسر و اتباع، آنچه داشت برداشت و به راه دریا عزیمت غور کرد. باد مخالف برآمد و کشتی غرق کرد، و به خلاف حسین هیچ کس نرست. از بیم جان دست به تخته‌ای زد، ببری دمنده در کشتی بود. اتفاقاً ببر نیز یک گوشه آن تخته به دست گرفت. حسین با چنین رفیقی سه شبانه‌روز بر سر آب بماند. ببر اگرچه گرسنه بود اما از بیم جان تخته از دست نمی‌داد. چون خشکی پدید آمد ببر بجست و حسین برست و به ساحل دریا به شهری رسید. کسی را نمی‌شناخت و بر در دکانچه‌ای بخت. عسس او را بگرفت و در زندان افکند. ۷ سال در زندان بماند. پادشاه آن شهر رنجور شد، به صدقه زندانیان رها کرد. حسین گریزان به حدود غزنین رسید. جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت یافتند. سلاح و اسب و لباسش دادند. شب پیش ایشان بود. مدت‌ها بود که سلطان ابراهیم (غزنوی) در طلب آن دزدان بود، همان شب بر سر ایشان رسید تمامت را بگرفت و جلاد را فرمود تا همه را سیاست کند. چون چشم حسین ببستند حسین در حق بنالید و گفت: الهی نه تو گفتی که غلط بر من روا نیست، مرا بی‌گناه چرا می‌کشند؟ جلاد حالش تفحص نمود. شمه‌ای برگرفت. خبرش به سلطان ابراهیم بردند، او را امان داد و از حالش تجسس نمود. به شرح بازگفت. سلطان را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجابت آورد و از اقبای خود زن داد. چون سلطنت غزنین به مسعود بن ابراهیم رسید او را عمارت غور داد، کارش آنجا بلند شد. بعد از او پسرش: علاءالدین حسین، چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او به تغلب بر مملکت ایشان مستولی شد. پادشاهی عاقل و کاردان و سنی پاک مذهب بود. برادرزاده خود غیاث‌الدین محمد را در غزنین نیابت داد و خود شهر هری را دارالملک ساخت. مدت شش سال پادشاهی کرد. در سنه احدی و خمسین و خمسمائه (۵۱۵ق) به هری درگذشت. [آنگاه پسرش] سیف‌الدین محمد بن علاءالدین حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه شد. ملک غزنین برقرار به عمزاده، غیاث‌الدین محمد مقرر داشت، بعد از سلطان سنجر سلجوقی بلخ نیز مستخلص کرد و به عمزاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین داد. لشکر غز به بلخ به

جنگ او آمدند. سیف‌الدین محمد به مدد عم‌زاده به جنگ غزان رفت و در آن جنگ کشته شد در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه (۵۵۸ق) مدت پادشاهی او هفت سال بود»^{۱۳۹}.

چنان‌که ملاحظه می‌شود جز «همزمانی حیات سوری با سلطان محمود غزنوی» و سال کشته شدن «سیف‌الدین محمد بن علاء‌الدین» (۵۵۸ق) بقیه مطالب حمدالله مستوفی همه خیالی و باطل است. عین همین افسانه را از ابتدای حال غوریان در تاریخ حبیب‌السیر، و با اندکی تفاوت در *روضات‌الجنت* اسفزاری هم می‌بینیم^{۱۴۰}.

تاریخ غوریان (دوره چهارم)

کلیات

دوره چهارم تاریخ غوریان را باید دوره اقتدار ایشان در ایران دانست. این دوره که از مرگ سیف‌الدین محمد بن علاء‌الدین حسین جهانسوز در سال ۵۵۸ق و شروع سلطنت پسر عمویش غیاث‌الدین محمد بن بهاء‌الدین سام بن عزالدین حسین در غور آغاز می‌شود، حدود نیم قرن طول می‌کشد تا اینکه غیاث‌الدین در سال ۵۹۹ق در می‌گذرد، و برادرش شهاب‌الدین (حاکم غزنه و هند) را هم در سال ۶۰۲ق مخالفانش به قتل می‌رسانند. بنابراین دوره اقتدار غوریان که با اختتام حکومت ایشان در ایران هم به پایان می‌رسد، حدود نیم قرن طول کشیده است. آنها در این برهه تقریباً جانشین غزنویان در محدوده کشور کنونی افغانستان و هند غربی (حدود پاکستان کنونی) شده و حریف اصلی‌اشان هم غزها و خوارزمشاهیان بودند. بدین علل تاریخ این دوره حکومت غوریان متوجه عامه مورخان بزرگ هم‌عصرشان بود و تقریباً همه جزئیات آن نقل شده است و ابهامی در آن نیست.

چون بخش عمده تاریخ غوریان در این دوره دارای مرز مشترک با تاریخ خوارزمشاهیان است، برای عدم تکرار و تداخل با تاریخ آنها باید بسیاری از حوادث را به صورت گذرا روایت کرد، که این امر هم سبب دیگری برای حجم نسبتاً کم تاریخ غوریان در این دوره است. اما به سبب قدرت، شوکت، ثروت، اقتدار، و امنیت نسبی قلمرو غوریان در این دوره، و پیوستن یا زیستن بزرگان چندی از مشاهیر فرهنگ و

ادب ایران زمین به غوریان در آن برهه، همچون بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بلخی، امام فخر رازی، محمد بن منور مؤلف *اسرارالتوحید*، فخرالدین مبارکشاه مروودی، و سرانجام پدر و خود قاضی منهاج سراج جوزجانی، و نیز اقدامات عمرانی غوریان، مثل احداث مسجد جامع هرات، منار جام در مدخل غور، و ابنیه دیگری در هندوستان، تاریخ اجتماعی و فرهنگی و مدنی این برهه از حکومت غوریان را بارز می‌کند. ویژگی دیگر این برهه آن است که هر چند دو برادر (غیاث‌الدین و شهاب‌الدین) با مرکزیت غور و غزنه حکام اصلی این دودمان بوده‌اند، امیران کوچک‌تری از ایشان هم در ولایات بامیان، هرات، مرو و بلخ حکومت می‌کردند، که باید به آنها هم هر چند مختصر اشاره کرد. اینک و پس از این مقدمه، به روایت تاریخ غوریان در دوره اقتدار حکومت ایشان می‌پردازیم.

غیاث‌الدین محمد بن سام

وی در سال ۵۳۶ق، هنگام حکومت پدرش در ولایت بامیان متولد شده بود^{۱۴۱}؛ مادرش، دختر ملک بدرالدین گیلانی از اعقاب امیر بنجی نهاران و تخمه شنسبانیان، وی را «حبشی» می‌خواند، در حالی که نامش محمد بود، که بنابر گویش غوریان «اخمند» می‌خواندند. او پیش از رسیدن به حکومت (در سال ۵۵۸ق) لقب شمس‌الدین داشت، پس از آن ملقب به غیاث‌الدین شد. سرانجام از خلیفه عباسی لقب قسیم امیرالمؤمنین را هم یافت، و بدین سبب در اواخر عمر او را «غیاث‌الدین و الدین ابوالفتح محمد سام، قسیم امیرالمؤمنین» می‌خواندند^{۱۴۲}. او که در جوانی (سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ق) پدرش را از دست داده بود^{۱۴۳}، به دستور عمویش علاء‌الدین حسین جهانسوز در قلعه و جیرستان محبوس شد تا اینکه پس از مرگ علاء‌الدین (در سال ۵۵۶ق) پسر او سیف‌الدین محمد وی و برادرش را از حبس رهانید^{۱۴۴} و پس از قتل سیف‌الدین، امرای غور او را در سال ۵۵۸ق به سلطنت برداشتند^{۱۴۵}. آنگاه برادر کوچک‌تر او شهاب‌الدین که در دربار عمویش ملک فخرالدین مسعود در بامیان می‌زیست، به وی پیوست و تا حدود ۱۰ سال بعد (۵۶۹ق) که با مرکزیت غزنه به تخت فرمانروایی آن خطه نشست سمت معاونت غیاث‌الدین را داشت. در نتیجه ۱۰ سال اول حکومت

غیاث‌الدین آمیخته با احوال شهاب‌الدین بوده است، بدین سبب ذیلاً احوال اولیه او را هم ذکر می‌کنیم.

شهاب‌الدین (معزالدین)

با غیاث‌الدین از یک پدر و مادر، اما حدود سه سال و اندی جوان‌تر از برادر بود، در نتیجه باید در حدود سال ۵۳۹-۵۴۰ق متولد شده باشد. او نیز در ابتدا محمد نام داشت، اما مادرش وی را زنگی می‌خواند، به تقارن غیاث‌الدین محمد که حبشی نامیده شده بود. شهاب‌الدین به جز اختلاف اندک سن در بقیه موارد شرح حالی مشابه برادر بزرگ‌تر خویش غیاث‌الدین داشت، یعنی در جوانی به امر عمویش علاءالدین جهانسوز در قلعه و جیرستان به حبس افتاد، تا اینکه پس از درگذشت علاءالدین (۵۵۶ق) فرزند و جانشین او سیف‌الدین محمد او را از حبس رها کرد، اما از آن پس برخلاف برادر که به پسر عمش سیف‌الدین در فیروزکوه پیوست، وی نزد عمویش ملک فخرالدین مسعود به بامیان رفت تا اینکه غیاث‌الدین جانشین سیف‌الدین در غور و امیر بزرگ غوریان شد. در آن حال ملک فخرالدین وی را تشویق به رفتن نزد برادر (به منظور اخلاص در کار او) کرد^{۱۴۶}. وی که ابتدا زنگی محمد نام داشت بعد صاحب لقب شهاب‌الدین و چون به فتح خراسان نایل شد، ملقب به معزالدین شد^{۱۴۷}. ظاهراً پس از مرگ برادرش صاحب لقب قسیم امیرالمؤمنین و هم کنیه ابوالمظفر شد، در حالی که هیچ فرزند ذکوری نداشت. بدین سبب منهاج سراج ترجیح داده است که وی را معزالدین و نام کاملش را معزالدین و الدین ابوالمظفر محمد بن سام، قسیم امیرالمؤمنین بخواند^{۱۴۸}. در هر حال وی تا انتهای حیات برادر بزرگش، جز مقطعی کوتاه، تابع او و از دستیاران کلانش بود. ۱۰ سال اول حکومت برادر را هم به عنوان دستیار و معاون غیاث‌الدین سپری کرد. بدین سبب ما نیز حوادث آن برهه ۱۰ ساله را با عنوان مشترک «غیاث‌الدین و شهاب‌الدین» شرح داده‌ایم.

غیاث‌الدین و شهاب‌الدین (تا فتح غزنه)

شهاب‌الدین پس از پیوستن به غیاث‌الدین در فیروزکوه غور، مورد تفقد برادر قرار

گرفت و «سرجاندار» یعنی سرسلاح‌دار و رئیس محافظان خاص او شد. آنگاه هر دو برادر درصدد آن برآمدند تا سپهسالار ابوالعباس شیش (یا شیث) را که پسر عموی ایشان، سیف‌الدین محمد، را کشته و غیاث‌الدین را به حکومت برداشته بود و در میان سپاهیان غوری نفوذی داشت، از میان بردارند، که طی توطئه‌ای موفق به این امر شدند. از آن پس سلطان غیاث‌الدین قوتی نوین گرفت و چه در ظاهر و چه در عمل سلطان بزرگ غوریان شد. بدین سبب عموی ایشان ملک فخرالدین مسعود بامیانی که یگانه پسر باقی مانده از ۷ پسر عزالدین حسین بود، حسدش برانگیخته شد و با تحریک و تشویق حاکم بلخ، ملک علاءالدین قماج سنجری، و حاکم هرات، تاج‌الدین یلدوز، که هر دو از اخلاف امرای سلطان سنجر سلجوقی بودند، قصد حمله به فیروزکوه از سه جانب کرد. اما دو برادر متحد بر هر سه لشکر (بلخ، هرات، بامیان) غلبه یافتند و حاکم هرات را کشتند و عموی خویش را هم به اسارت درآوردند. با این همه، رفتار محترمانه‌یی با وی کردند و او را با بامیان بازگرداندند و آن ولایت را به او سپردند.^{۱۴۹}

منهاج سراج که راوی تقریباً منحصر به فرد وقایع سال‌های اولیه سلطنت غیاث‌الدین محمد غوری و برادر شهاب‌الدین است، برای حوادثی که در سطور پیش نقل شد زمانی ذکر نکرده است، اما دکتر روشن ضمیر زمان این وقایع را به استناد طبقات ناصری^{۱۵۰} نوشته است^{۱۵۱}. ظاهراً وی تاریخ مزبور را از کامل ابن‌اثیر برگرفته است، در حالی که او ذیل سال ۵۵۹ق نوشته است «میان امیر ایتگین فرمانروای هرات و ترکان غز متارکه جنگ بود. وقتی محمد (سیف‌الدین محمد، پسر علاءالدین جهانسوز) ملک غور از جهان رخت بر بست (سال ۵۵۸ق) ایتگین درصدد تصرف شهرهای غزان برآمد... [هم] در ماه رمضان این سال (۵۵۹ق) امیر ایتگین کسان خود را فراهم آورد و به سوی شهرهای سرزمین غور رهسپار گردید و به بامیان و ولایت بست و رُخج رفت. اما طغرل تگین بن یرنقش فلکی که در آنجا (بست و رُخج؟) از طرف غوریان حکومت می‌کرد در برابر امیر ایتگین ایستادگی نشان داد... در نتیجه امیر ایتگین و کسانش به بامیان هجوم بردند... و در شهرهای غور سرگرم تاخت و تاز بودند... در نتیجه پایداری مردم، لشکریان امیر ایتگین شکست یافتند و خود امیر ایتگین در میدان نبرد کشته شد»^{۱۵۲}. ابن‌اثیر ذیل همان سال (۵۵۹ق) نیز یادآور شده است که پس از

کشته شدن ایتگین، مردی به نام اثیرالدین زمام امور هرات را به دست گرفت، اما با غزان نبرد جدی نمی کرد، در نتیجه اهالی از مؤیدآیبه، سردار پیشین سلطان سنجر و حاکم وقت نیشابور، دعوت کردند. او هم یکی از غلامان خویش به نام سیفالدین تنکز را به هرات فرستاد، و غزان به مرور عقب‌نشینی کردند.^{۱۵۳}

پیداست که این وقایع ارتباط زیادی با غوریان خصوصاً غیاث‌الدین و برادرش نداشته است. هرات هم تا سال ۵۷۱ق به تصرف ایشان درنیامده بود. در نتیجه تاریخ رمضان سال ۵۵۹ که دکتر روشن‌ضمیر نقل کرده است از سر اضطرار و فقر منابع بوده است؛ چون غیر از منهاج سراج مورخ دیگری به این وقایع اشاره نکرده است.^{۱۵۴} به نوشته منهاج سراج، پس از پیروزی غیاث‌الدین و شهاب‌الدین بر عمویشان ملک فخرالدین مسعود بامیانی و یاران او (حکام هرات و بلخ)، غیاث‌الدین درصدد برآمد تا شهرها و ولایات پیرامون سرزمین غور را تصرف کند. بدین منظور دو برادر رو سوی جنوب نهادند و زمین‌داور و گرمسیر^{۱۵۵} را به چنگ آوردند. پس از آن هم شهرهای قادس، از توابع هرات، و ولایت کالیون و فیوار و سیفرود را از آن خود کردند. آنگاه غیاث‌الدین دختر عموی خویش علاءالدین جهانسوز را به نام ملکه تاج‌الحریر به همسری برگزید. او سپس قلمرو خود را گسترش داد و ولایت غرچستان (در شمال غرب غور) و شهرهای طالقان و جرزوان (مغرب جرزوان، از توابع گوزگونان) را در شمال سرزمین غور تصرف کرد. آنگاه متصرفات جنوبی غور چون جُروم (حدود بُست) و تگین‌آباد را به برادرش شهاب‌الدین داد تا مقدمات حمله به ولایت زاولستان و غزنین را، که از سال‌ها قبل به تصرف غزان درآمده بود، فراهم آورد.^{۱۵۶}

تصرف غزنه

لشکر غور با رهبری غیاث‌الدین و شهاب‌الدین از طریق بُست و تگین‌آباد روی به غزنه آوردند و به محاصره غزان در آن شهر پرداختند و پس از مدتی جنگ سخت، غزان را شکست دادند و از غزنه به سوی ولایت کوچک کرمان در حدفاصل بین غزنه و پیشاور راندند. این واقعه مهم به نوشته منهاج سراج در سال ۵۶۹ق روی داد، که ۱۲ سال از تصرف غزنه به دست غزان می‌گذشت.^{۱۵۷} از آن زمان غزنه را غیاث‌الدین

به شهاب‌الدین سپرد و مرکز حکومت او شد؛ و وی به عمران مجدد آن شهر پرداخت و حکومتی قدرتمند به وجود آورد و شروع به فتح شهرها و ولایات غربی هند کرد. در نتیجه از سال ۵۶۹ق به بعد غوریان ۳ پایتخت و مرکز قدرت داشتند: سرزمین غور با مرکزیت فیروزکوه که قلمرو بزرگ‌ترین سلطان غور یعنی غیاث‌الدین محمد بود؛ زاولستان تا تگین‌آباد و نیز ولایات شرقی غزنه و کابل با مرکزیت غزنه از آن شهاب‌الدین محمد و بالأخره بامیان و بلخ و تخارستان و ولایات جانب شمالی جیحون در حد فاصل بلخ تا نزدیکی بدخشان، چون ترمذ و وُخش، در اختیار پسرعمویشان شمس‌الدین محمد^{۱۵۸} بن فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین، که ضمناً شوهرخواهر هر دو برادر هم بود^{۱۵۹}.

فتح غزنه به دست غوریان، آن هم در سال ۵۶۹ق و استقرار شهاب‌الدین در آن شهر، نقطه عطف و اوجی در تاریخ غوریان، حتی ایران شرقی، اعم از خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر و زابلستان و کابلستان تا هند، بود. از آن پس شهاب‌الدین به سلطان و حاکمی تقریباً شاخص و مستقل، هر چند با تابعیت از برادر بزرگ‌ترش، تبدیل شد و با پیشروی به سوی هند و بیرون راندن غزنویان از آن دیار، سرفصل جدیدی در تاریخ ایران و هند گشود. هر چند وی پس از پیشروی تا لاهور عاقبت در سال ۶۰۲ق کشته شد و فرزند وی هم از خود باقی نگذاشت، غلامان ترکش فتوحات او را در هند ادامه دادند، خصوصاً پس از ظهور مغول مرکز ثقل حکومت‌های ایران شرقی و غوریان را از خراسان و غور و غزنه به هند منتقل کردند و تا دهلی هم پیش رفتند. به گونه‌ای که تقریباً تالی غزنویان شدند و تمدنی ویژه را در هند با هویت اسلامی به وجود آوردند. همچنین پس از تخریب خراسان به دست مغولان مأمنی برای آوارگان ایرانی و خراسانی در هند ایجاد کردند، که همانند خطه روم زیستگاه و مأوای اغلی از ادبا و عرفا و دانشمندان آواره ایرانی شد. از جمله کسانی که در آن برهه مخوف رو به هند و دربار غلامان شهاب‌الدین غوری نهادند و خالق آثاری مهم در تاریخ و فرهنگ ایران شدند، یکی عوفی بود و دیگر فخرالدین مبارکشاه، مشهور به فخر مدبر، مؤلف *آداب‌الحرب و الشجاعة*، و دیگر قاضی منهاج سراج جوزجانی که اگر کتاب *طبقات ناصری* اش را نمی‌نوشت عمده تاریخ غوریان در پرده ابهام و

بی خبری می ماند.

سال ۵۶۹ق از جهت دیگری هم نقطه عطفی در تاریخ ایران بود، چه، سلطان قدرتمند خوارزم یعنی ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه، که از زمان درگذشت پدرش در نیمه سال ۵۵۱ق جانشین وی با مرکزیت خوارزم شده بود^{۱۶۰}، در سال ۵۶۸ق درگذشت^{۱۶۱}. بدین سبب میان فرزندان او اختلاف درگرفت. ابتدا فرزند کوچک ترش به نام جلال الدین مشهور به سلطان شاه با حمایت مادرش به تخت خوارزم نشست، اما بعد برادر بزرگ ترش علاءالدین تکش از جند به خوارزم رفت و جای پدر را گرفت و سلطان شاه و مادرش را آواره نیشابور و پناهجویی به دربار ملک مؤیدآیبه، از غلامان پیشین سلطان سنجر، کرد^{۱۶۲}. ایشان ملک مؤید را برای حمله به خوارزم و بازپس گیری تخت و تاج ایل ارسلان با وسوسه همراه خود کردند، اما بخت یارشان نشد و در محلی به نام سوبرنی (یا سوبرلی) واقع در ۲۰ فرسنگی خوارزم به طرف خراسان^{۱۶۳}، از تکش شکست خوردند. ملک مؤید در آغاز سال ۵۶۹ق به امر تکش کشته شد، سلطان شاه و مادرش هم به دهستان گریختند، اما تکش ایشان را تعقیب کرد و مادر برادرش را در دهستان کشت. از این رو، سلطان شاه به نیشابور گریخت و پناهنده به طغان شاه پسر ملک مؤید شد، که به جای پدر در آن شهر به حکومت برداشته شده بود^{۱۶۴}. کمی بعد هم از آنجا رو سوی غور و پناهندگی به سلطان غیاث الدین نهاد^{۱۶۵}. اما بعد از وی رنجید و تا سال ۵۸۸ق که درگذشت رقیب اصلی غیاث الدین بود^{۱۶۶}. اینک احوال سلطان غیاث الدین را از سال ۵۶۹ق و فتح غزنه تا پایان عمر او (۵۵۹ق) پی می گیریم.

سلطان غیاث الدین از سال ۵۶۹ق تا مرگ

بعد از بیرون راندن غزان از غزنه و سپردن آن ولایت به شهاب الدین، غیاث الدین به فیروزکوه بازگشت و درصدد سرکوب رقیبان خود در اطراف غور برآمد، که سرآمد ایشان حاکم جدید هرات به نام بهاء الدین طغرل از غلامان پیشین سلطان سنجر بود. وی پس از آنکه تاج الدین یلدوز حاکم پیشین هرات در سال ۵۵۹ق از غیاث الدین و برادرش شکست خورد و کشته شد^{۱۶۷}، به حکومت هرات رسید. اما اهالی آن شهر از

رفتار او رضایت نداشتند، و با قدرت یافتن غیاث‌الدین از وی خواستند تا به هرات حمله کند. وی هم در سال ۵۷۱ق چنین کرد، و چون بهاء‌الدین طغرل تاب مقاومت در برابر لشکر انبوه غیاث‌الدین را در خود نمی‌دید گریخت و به تکش خوارزمشاه پناهنده شد.^{۱۶۸} هرات از آن پس تا اواخر عهد غوریان (سال ۶۰۵ق) در تصرف ایشان بود و رو به آبادانی نهاد، که از آن جمله احداث مسجد جامع آن شهر در سال ۵۹۷ق بود، که هنوز هم باشکوه‌ترین بنای تاریخی هرات است.

غیاث‌الدین در سال ۵۷۳ق هم شهر پوشنگ، واقع در جنوب غرب هرات، را گرفت.^{۱۶۹} منهای سراج نوشته است که غیاث‌الدین بعد از هرات و پوشنگ این شهرها و ولایات را متصرف شد: طالقان، اندخود، میمنه، فاریاب، پنجده، مروالرود، دزق و کیلف (یا خلم).^{۱۷۰} هرچند منهای سراج زمان فتح این شهرها را ذکر نکرده است، قطعاً در حدفاصل هرات (سال ۵۷۱ق-۵۸۸ق) زمان درگیری کلان غیاث‌الدین با سلطان‌شاه بر سر مرو بوده است. ضمناً دزق یا دژق (مغرب دژ) شهرکی بین مرو و مروالرود بوده^{۱۷۱}، مروالرود یا مرو رود شهری در جنوب مرو و سرحد غرچستان و پنجده خرده‌ولایتی مابین مرو و مروالرود، و طالقان، فاریاب، میمنه و اندخود شهرهایی بوده‌اند بین مرو رود و بلخ.^{۱۷۲} بدین سبب منهای سراج در معرفی این شهر و شهرک‌ها نوشته است: «اطراف ممالک خراسان که تعلق به هرات و بلخ داشت». در نتیجه غیاث‌الدین در حدفاصل سال‌های ۵۷۱ تا ۵۸۸ق به جز شهر و ولایت مرو بقیه شهرها و ولایات خراسان را تصرف کرده است، تا اینکه جدال بر سر مرو هم در سال ۵۸۸ق در گرفته است.

پس از آنکه سلطان‌شاه از برادر خود علاء‌الدین تکش شکست خورد و به غور رفت، توقع داشت که سلطان غیاث‌الدین لشکری همراه او کند و به خوارزم بفرستد. اما این امر یا به سبب پیمان صلحی که میان او و تکش بود، یا به علت بیم از تکش برای غیاث‌الدین مقدور نبود. در آن حال میان تکش و حامیان گورخانی‌اش (حکام ماوراءالنهر) جنگ و جدالی در گرفت که در نهایت سبب پیروزی تکش بر گورخانان شد. بدین سبب سلطان‌شاه در صدد برآمد که از غور به ماوراءالنهر رود و با حمایت گورخانان به خوارزم حمله کند. در نتیجه سلطان‌شاه به ماوراءالنهر رفت و با لشکریان

آنجا به خوارزم حمله کرد، اما شکست خورد. آنگاه مدعی شد که اگر گورخانان لشکری در اختیار او بگذارند شهرهای مرو و سرخس را از غزان خواهد گرفت. آنها نیز به حمایت وی پرداختند و او با لشکر ماوراءالنهر به خراسان آمد و غزان را از شهرهای سرخس و مرو بیرون راند، و با استقرار در شهر مهم و بزرگ مرو از سویی پنجه در پنجه برادرش تکش برای تصرف نیشابور و توس می‌انداخت، و از سوی دیگر هم با تاخت و تاز در ولایات میان مرو و غور (چون پنجده و مرورود و غرچستان) غوریان را تهدید می‌کرد.^{۱۷۳}

بدین سبب، سلطان غیاث‌الدین در سال ۵۸۸ق برادرش شهاب‌الدین را از غزنه، عموزاده‌اش ملک شمس‌الدین بن فخرالدین مسعود را از بامیان، و ملک تاج‌الدین حرب را از سیستان با لشکران انبوه جمع کرد و رو به جنگ سلطانشاه نهاد. او هم از مرو به سوی مرورود حرکت کرد. جنگ طرفین به نوشته منهای سراج ۶ ماه به درازا کشید، تا آنکه غوریان در آن سال (۵۸۸ق) پیروز شدند و سلطانشاه به مرو عقب‌نشینی کرد. در آن شهر هم از فرط غصه و غم، در خوردن زهری که همیشه همراه داشت (تریاک؟) افراط کرد و هم در آن سال درگذشت.^{۱۷۴} اما جوینی زمان جنگ سلطانشاه با غوریان را قبل از سال ۵۸۸ق، و زمان مرگ او را هم پس از افتادن سرخس به دست برادرش تکش «شب چهارشنبه سلخ (آخر) ماه رمضان سال ۵۸۹» در مرو نوشته و افزوده است که از آن پس تکش مرو را به فرزند خویش ناصرالدین ملکشاه حاکم نیشابور داد، و در عوض، قطب‌الدین محمد را از خوارزم فراخواند و به نیشابور فرستاد.^{۱۷۵} ابن‌اثیر همه این حوادث را یک بار ذیل سال ۵۶۸ق و مرگ ایل‌ارسلان بن اتسز خوارزمشاه نقل کرده و بار دیگر به طور مشروح ذیل سال ۵۸۹ق زمان مرگ سلطانشاه را پایان ماه رمضان سال ۵۸۹ نوشته است.^{۱۷۶} منهای سراج در شرح جنگ مزبور یادآور شده است که بهاء‌الدین طغرل سنجری، حاکم پیشین هرات، را که در سپاه سلطانشاه می‌جنگید، لشکریان شمس‌الدین بامیانی اسیر و سرش را جدا کردند و نزد غیاث‌الدین فرستادند. بدین سبب شمس‌الدین به فرمان غیاث‌الدین چتر سلطانی یافت.^{۱۷۷}

با توجه به اینکه پس از مرگ شمس‌الدین بامیانی فرزندش بهاء‌الدین سام در بامیان به سلطنت رسید و بعد از ۱۴ سال حکومت در سال ۶۰۲ق درگذشت^{۱۷۸}، شروع

سلطنتش باید همان سال ۵۸۸ق باشد. از این رو، شمس‌الدین، هم باید پس از جنگ با سلطان‌شاه و رسیدن به عنوان سلطانی در همان سال (۵۸۸ق) در گذشته باشد. سنوات و ایام حکومت این سلطان مقتدر و نامی بامیان (بهاء‌الدین سام) از آن جهت حائز اهمیت است که هم پدر مولانا، بهاء‌الدین ولد که باید لقب بهاء‌الدین را به تأسی از لقب همین سلطان گرفته باشد، و هم امام فخر رازی، در زمان سلطنت همین سلطان بهاء‌الدین در کنف حمایت از او در بلخ و بامیان می‌زیست.

پس از مرگ سلطان‌شاه و افتادن مرو به دست علاء‌الدین تکش خوارزمشاه، غوریان و خوارزمشاهیان به عنوان دو دولت قدرتمند رقیب، همسایه شدند و هریک مترصد فرصتی مناسب بودند تا حریف را از میان بردارند. در آن میان تکش بیشتر چشم به قلمرو سلجوقیان عراق داشت که بازوی نظامی خلافت عباسی بودند، و این بدان معنا بود که وی در صورت پیروزی بر سلاجقه پنجه در پنجه خلیفه عباسی، ناصر لدین الله، خواهد انداخت. بدین سبب خلیفه به حمایت از غوریان پرداخت و سفیر و رسول و لقب راهی درگاه غیاث‌الدین کرد. متقابلاً خوارزمشاه ترکان مسلمان‌نشده قراختایی (گورخانان) حاکم ماوراءالنهر را تشویق و به رویارویی و حمله به قلمرو غوریان کرد.

خوارزمشاه بلافاصله پس از تصرف مرو متوجه ری و جنگ با طغرل سوم سلجوقی شد و وی را در ماه ربیع‌الاول سال ۵۹۰ شکست داد و کشت^{۱۷۹}؛ بعد از آن هم به سوی غرب حرکت کرد و تا همدان پیش رفت و مستقیماً با لشکریان خلیفه درگیر شد، که تا چند سال بعد این جدال‌های ادامه یافت^{۱۸۰}. بدین سبب خلیفه ناصر به غیاث‌الدین غوری پیغام داد که قلمرو تکش را مورد حمله قرار دهد. غیاث‌الدین هم پیامی تهدیدآمیز به تکش نوشت. او هم ختائیان را برای حمله به قلمرو غوریان ترغیب کرد. بدین سبب در نیمه سال ۵۹۴ق لشکری انبوه از جیحون عبور کردند و بسیاری از شهرهای شمال قلمرو غوریان را گرفتند و مردم مسلمان را کشتند، یکی از این شهرها گرزبان ولایت گوزگانان بود. در نتیجه غیاث‌الدین به مقابله با ختائیان پرداخت و با مشکلات بسیار آنها را به آن سوی جیحون راند. ملک ختائیان به سبب این شکست از خوارزمشاه گلایه‌مند شد و از وی طلب خسارت کرد. خوارزمشاه در این موقع متوسل به غیاث‌الدین شد، اما او پاسخ داد که اولین شرط آن است که

خوارزمشاه از خلیفه اطاعت کند، ختائیان هم شهرهای اسلامی را پس دهند^{۱۸۱}. ظاهراً در همان حال بود که خلیفه ناصر رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد. وی هم رسول را به گرمی پذیرفت و پدر قاضی منهج سراج جوزجانی را همراه او به بغداد بازگردانید^{۱۸۲}. این وضع ادامه داشت تا اینکه علاءالدین تکش درگذشت.

مرگ علاءالدین تکش و حمله غوریان به خراسان

با مرگ علاءالدین تکش خوارزمشاه در ماه رمضان سال ۵۹۶ در راه خراسان به خوارزم^{۱۸۳}، زمینه برای لشکرکشی غیاث‌الدین غوری به خراسان و قلمرو خوارزمشاهان فراهم آمد. اما به سبب پیمان صلحی که میان وی و تکش منعقد شده بود عجالتاً اظهار خوشنودی نکرد، بلکه با شنیدن مرگ تکش رسماً اعلام سوگواری هم کرد و دستور داد تا سه روز نقاره یا نوبت زدن بر درگاه او را (که مغایر با سوگواری بود) تعطیل کنند^{۱۸۴}. اما اختلاف اعقاب تکش با هم، پای غیاث‌الدین را به سوی قلمرو خوارزمیان کشانید؛ بدین‌گونه که یکی از نوه‌های تکش به نام هندوخان، فرزند پسر ارشد تکش به نام ملکشاه، چون از عموی خود قطب‌الدین محمد، سلطان محمد بعدی، در بیم بود به سوی مرو^{۱۸۵} گریخت و آن شهر را تصرف کرد. محمد خوارزمشاه چون بر تخت سلطنت خوارزمشاهی جلوس کرد، لشکری را با سرداری فردی به نام چغر روانه مرو کرد. هندوخان که تاب مقاومت در برابر لشکر عمویش نداشت به درگاه غیاث‌الدین در فیروزکوه گریخت و از وی مدد خواست. بدین‌گونه غیاث‌الدین با استقبال گرم از هندوخان عملاً در برابر سلطان محمد خوارزمشاه ایستاد. وی به بهانه آنکه چغر مادر و فرزندان هندوخان را در مرو به اسارت گرفته و به خوارزم فرستاده بود، به یکی از امیران دلاور خود به نام پهلوان محمد بن خرنک که حاکم طالقان، میان مرورود و بلخ، بود دستور داد تا به مرو و چغر (چغر) حمله کند. وی نیز از طالقان به سوی مرورود حرکت کرد و آنجا و پنجاه، میان مرورود و مرو، را گرفت و با نامه امیر چغر را تهدید کرد که یا به نام سلطان غیاث‌الدین خطبه بخواند یا از آن شهر برود. هر چند امیر چغر رسماً پاسخی درشت به محمد بن خرنک داد، در نهان از او خواست تا از سلطان غیاث‌الدین برایش امان‌نامه بگیرد تا به خدمت او برسد. چون

محمد خرنک مراتب را به اطلاع غیاث‌الدین رساند، او دریافت که امیر چغر از مخدوم خود مایوس شده است، و به برادرش شهاب‌الدین نوشت که با لشکر مستعد از غزنه به خراسان بیاید تا قلمرو خوارزمشاه را مورد حمله قرار دهند.^{۱۸۶}

به نوشته ابن‌اثیر، شهاب‌الدین در نیمه سال بعد (۵۹۷ق) با لشکر فراوان و پیلان بسیار راهی خراسان شد. چون در راه بلخ به مرورود، به شهر میمنه، مرکز ولایت گوزگانان، رسید نامه‌ای از امیر چغر دریافت کرد که از وی خواسته بود به سوی مرو برود تا وی آن شهر را بی‌مقاومت تسلیم او کند. بدین سبب شهاب‌الدین پس از کسب اجازه از برادرش، غیاث‌الدین، به مرو رفت و پس از درهم کوبیدن مقاومت لشکر خوارزمی و مردم مرو، آن شهر را تصرف کرد و امیر چغر را هم در پناه خویش گرفت و به هرات فرستاد. آنگاه سلطان غیاث‌الدین با هندوخان و خود با شهاب‌الدین به سوی سرخس حرکت کردند.^{۱۸۷} ابن‌اثیر یادآور شده است که شهاب‌الدین در ماه جمادی‌الاول سال ۵۹۷ به لشکر خود و سیستان به خراسان رسید.^{۱۸۸} بعد از فتح مرو و پیوستن غیاث‌الدین به او و سپردن مرو به هندوخان هم نوشته است که: غیاث‌الدین به سرخس رفت و آنجا را با مسالمت گرفت و به پسر عموی خویش امیر زنگی بن مسعود (بامیانی) سپرد؛ نسا و ابیورد را نیز به همو داد. سپس به طوس رفت و آنجا را (یعنی شهر طابران طوس) پس از سه روز محاصره فتح کرد. آنگاه رو به سوی نیشابور نهاد و با شهاب‌الدین در اوایل ماه رجب آن سال (۵۹۷ق) به نیشابور رسیدند.^{۱۸۹}

چنان که در سطور آینده خواهیم دید پس از بازگشت غوریان از نیشابور و طوس سلطان محمد خوارزمشاه در اواخر سال ۵۹۷ق به مرو حمله کرد، در نتیجه هندوخان گریخت و خوارزمشاه مرو را گرفت. اما بار دیگر شهاب‌الدین آن شهر را تصرف کرد و به پهلوان محمد بن خرنک، حاکم پیشین طالقان، سپرد. اما جوینی این واقعه را این گونه خلاصه کرده است: «چون خبر درگذشت علاء‌الدین تکش به برادران غوری رسید آنها به وسوسه افتادند و عزم تصرف شهرهای قلمرو خوارزمشاهان را کردند و «لشکری در مقدمه به مرو روان کردند و محمد خرنک را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هر یک مانند کوه، بیامدند و ابتدا به طوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند. و از آنجا به شادیاخ [نیشابور] رفتند، در رجب سنه سبع و

تسعین»^{۱۹۰} (سال ۵۹۷ق). قطعاً با توجه به نزدیکی ابن‌اثیر از نظر زمانی به وقایع مزبور، سخن او صحیح‌تر از نوشته جوینی است. منهاج سراج هم بسیار مختصر به این وقایع پرداخته است، اما ابتدا فتح نیشابور و طوس را گزارش کرده و بعد نوشته است که «در آن سال مراجعت فرمودند و دیگر سال به جانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند. و ملک نصیرالدین محمد خرنک را در مرو نصب فرمودند»^{۱۹۱}.

به‌رغم اختلاف نظر ابن‌اثیر و جوینی درباره زمان تصرف شهر مرو، آن دو وقایع دیگر شهرهای خراسان را تقریباً مشابه هم روایت کرده‌اند. خلاصه آنکه، وقتی غیاث‌الدین و شهاب‌الدین به نیشابور رسیدند یکی از پسران تکش به نام تاج‌الدین علیشاه از سوی برادرش سلطان محمد حکومت آن شهر و ولایت را داشت. دو لشکر غور و غزنه برای رقابت با هم هر یک درصدد ورود زودتر به شهر نیشابور بودند. در آن حال به گونه‌ای غیرمنتظره بخشی از باروی شهر فرو ریخت و در همان اولین روز حمله به تصرف غوریان درآمد. ابتدا سلطان غیاث‌الدین دستور تاراج شهر را داد، اما پس از چند ساعت منصرف شد و امر کرد تا هر چه را لشکریان غارت کرده‌اند به صاحبانشان بازگردانند و مزاحم آن مردم مسلمان نشوند. غوریان علیشاه و دیگر امرای خوارزمی را دستگیر کردند و با بی‌حرمتی نزد غیاث‌الدین بردند، اما وی او را محترمانه به غور فرستاد. غیاث‌الدین و شهاب‌الدین یکی از نوه عموهای خود به نام ملک ضیاء‌الدین محمد بن ابوعلی غوری را، که شوهر دختر غیاث‌الدین هم بود، به حکومت نیشابور گماشتند و وی را ملقب به علاء‌الدین کردند. آنگاه غیاث‌الدین به هرات و غور بازگشت، اما شهاب‌الدین به قهستان در جنوب خراسان لشکر کشید و به‌رغم میل غیاث‌الدین، به سرکوب حکام و مردم اسماعیلی مذهب آن دیار پرداخت، و پس از آن راهی هرات شد^{۱۹۲}؛ بعد هم به غزنه و هند رفت^{۱۹۳}، که نشانگر بروز کدورت میان او و غیاث‌الدین بود.

در ضمن حمله غوریان به خراسان و طوس از شهر مشهد نامی برده نشده است، اما در این شهر سنگابی نفیس، با کتیبه‌ای که نشان می‌دهد در ماه شعبان سال ۵۹۷ ساخته شده است، وجود دارد که در آن به گونه‌ای دو پهلوی از سلطان وقت به صورت «السلطان المعظم... علاءالدین و الدین غیاث‌الاسلام و المسلمین... ابوالفتح محمد قسیم

امیرالمؤمنین» نام برده‌اند، که دقیقاً معلوم نیست غرض غیاث‌الدین غوری بوده است یا لقب سال‌های بعد سلطان محمد خوارزمشاه. با خارج شدن سلاطین غور از خراسان در سال ۵۹۷ق، سلطان محمد خوارزمشاه ابتدا نامه‌ای گلایه‌آمیز به سلطان غیاث‌الدین فرستاد و از آنچه او و برادرش کرده بودند اظهار رنجش کرد و خواست تا شهرهای اشغال شده را بازپس دهند. اما غیاث‌الدین به سبب پیری و بیماری نقرس که تحرک وی را مختل کرده بود، هم به سبب دوری برادرش از غور و خراسان پاسخ صریحی به خوارزمشاه نداد^{۱۹۴}. در نتیجه وی در اواخر همان سال از خوارزم به سوی خراسان حرکت کرد. ابن‌اثیر نوشته است که او در نیمه‌ماه ذیحجه سال ۵۹۷ خوارزم را ترک کرد و ابتدا نسا و ابیورد و مرو را گرفت و بعد راهی نیشابور شد^{۱۹۵}. اما جوینی مدعی شده است که سلطان محمد «چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرار و حشمی بسیار روان شد و در هفدهم ذیحجه سنه مذکور (۵۹۷ق) به ظاهر شادیاخ نزول کرد» و پس از بازپس‌گیری آن شهر به سوی سرخس و مرو رفت و آن دو شهر را هم تصرف کرد^{۱۹۶}. با توجه به اینکه راه خوارزم به نیشابور قطعاً از طریق یکی از سه شهر: نسا، ابیورد، یا مرو می‌گذشت^{۱۹۷}، خوارزمشاه نمی‌توانست بی‌جدال با غوریان در آن شهرها، برق‌آسا به نیشابور برود؛ در نتیجه روایت ابن‌اثیر درست‌تر است. به نوشته وی، خوارزمشاه ابتدا به علاء‌الدین غوری در نیشابور نامه نوشت و او را تهدید کرد که نیشابور را رها کند و برود. او هم مراتب را به اطلاع سلطان غیاث‌الدین رساند، اما خبری از حمایت او نشد. چون خوارزمشاه به نسا و ابیورد رسید هندوخان، پسر برادرش، از مرو گریخت و به فیروزکوه نزد سلطان غیاث‌الدین رفت، و سلطان محمد آن شهر را تصرف کرد و از آنجا رهسپار نیشابور شد. شرح جدال وی با علاء‌الدین در نیشابور، در دو روایت ابن‌اثیر و جوینی تقریباً یکسان است. به نوشته این دو، هرچند علاء‌الدین و لشکریان غوری‌اش دو ماه از شهر دفاع کردند، عاقبت به سبب عدم حمایت و پشتیبانی از سوی سلطان غیاث‌الدین تن به مصالحه با خوارزمشاه دادند. وی هم آنها را محترمانه از شهر بیرون آورد و روانه غور کرد. همچنین او دستور داد تا باروی شهر (شادیاخ نیشابور) را ویران کنند، که دیگر بار پناهگاه مهاجمان نشود. آنگاه به سوی سرخس حرکت کرد^{۱۹۸}.

بدون تردید حمله خوارزمشاه به سرخس در ماه‌های اولیه سال ۵۹۸ ق بود؛ به همین سبب ابن‌اثیر آن حوادث را ذیل همین سال نقل کرده است. ظاهراً رفتار محترمانه خوارزمشاه با علاءالدین، که بعدها به جانشینی غیاث‌الدین در غور رسید، و متقابلاً عدم حمایت غیاث‌الدین از وی سبب دوستی و عهد و پیمان خوارزمشاه و علاءالدین هم شده است. به هر روی، ابن‌اثیر نوشته است که علاءالدین از نیشابور رهسپار هرات شد و از آنجا هم مستقیماً به ولایت خویش رفت و نزد غیاث‌الدین بازنگشت.^{۱۹۹}

اما جوینی در شرح حمله خوارزمشاه به سرخس به صورت مبهم نوشته است که از نیشابور «متوجه مرو و سرخس شد» - در حالی که راه نیشابور به مرو از سرخس می‌گذشت - «که هندوخان برادرزاده او داشت، از قبل سلاطین غور. چون خبر عم بدو رسید باران غم برو بارید و متوجه غور شد. سلطان چون به سرخس رسید کوتوال آن پیش نیامد. سلطان قومی را به محاصره آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند. و سلطان بر راه مرو متوجه خوارزم شد. و دیگر بار که رزم را آماده گشت و بر قصد هرات... در ذیقعدة این سال (؟) باز در جنبش آمد و به مرغزار رادکان [طوس] نزول کرد»^{۲۰۰}. نیک پیداست که روایت جوینی پریشان است، از جمله ذکر تاریخ «ذیقعدة این سال» در حالی که خود او رسیدن خوارزمشاه به نیشابور را هفدهم ذیحجة سال ۵۹۷ نوشته است، در نتیجه غرض وی باید ذیقعدة سال ۵۹۸ باشد.^{۲۰۱} ثانیاً اگر خوارزمشاه سرخس و مرو را به راحتی گرفت، چرا به خوارزم رفت و تا چند ماه قصد خراسان نکرد؟ روایت ابن‌اثیر نقایص گزارش جوینی را برطرف کرده است، چون او شرح داده است که صاحب یا کوتوال قلعه سرخس، یعنی امیر تاج‌الدین زنگی بامیانی، در برابر خوارزمشاه شدیداً مقاومت کرد، بعد هم او را فریب داد؛ این گونه که پس از ۴۰ روز محاصره سرخس و جنگ‌های شدید، چون عرصه بر مدافعان سرخس از نظر خواروبار و هیزم تنگ شد، تاج‌الدین به خوارزمشاه پیغام داد که اگر محاصره شهر را رها کند و خود و لشکریانش از شهر دور شوند، او و همراهانش سرخس را رها خواهند کرد و به سوی غور خواهند گریخت. سلطان هم فریب او را خورد و از دروازه شهر دور شد. امیر زنگی در آن فرصت از دروازه بیرون آمد و با شبیخون به اردوگاه

رها شده خوارزمشاه غله و آذوقه و هیزم لازم را به دست آورد و به شهر بازگشت و دیگر بار به دفاع پرداخت. سلطان که مغبون شده بود از تصرف سرخس مأیوس شد و تنها گروهی را در گرد آن شهر باقی گذاشت و خود ظاهراً به سوی مرو رفت. همچنین نوشته‌اند درحالی که خوارزمشاه سرخس را در محاصره داشت پهلوان محمد خرنک غوری که در طالقان بود به امیر زنگی پیغام داد که قصد حمله ناگهانی به خوارزمیان پیرامون سرخس را دارد. چون این خبر به لشکر خوارزمی رسید محاصره سرخس را رها کردند و از آن دور شدند. آنگاه امیر زنگی از شهر بیرون رفت و به عزم پیوستن به محمد خرنک مستقیماً به مرورود، میان مرو و هرات، رفت و در آنجا به هم پیوستند. سلطان محمد، ظاهراً از مرو، لشکری را برای مقابله با ایشان فرستاد، اما به‌رغم افزونی سپاه اعزامی او نسبت به غوریان، خوارزمیان شکست فاحشی خوردند و گریختند. پس از این شکست بود که خوارزمشاه به خوارزم رفت و درصدد صلح با سلطان غیاث‌الدین برآمد. غیاث‌الدین هم در پاسخ به پیام خوارزمشاه یکی از امیران بزرگ خود به نام حسین بن محمد مرغنی، برادر والی هرات، را روانه خوارزم کرد برای مذاکره صلح. اما خوارزمشاه این رسول را دستگیر و زندانی، و خود را آماده حمله به هرات کرد.^{۲۰۲}

ابن‌اثیر که همچنان راوی اولیه و موثق این برهه از تاریخ غوریان و خوارزمشاهیان است، پس از ذکر عللی که سبب تشویق سلطان محمد برای حمله به هرات شد، شرح داده است که خوارزمشاه بی‌هیچ مانعی خود را از خوارزم به هرات رساند و آن شهر را در محاصره گرفت. والی هرات در آن زمان داماد سلطان غیاث‌الدین و برادرزاده سلطان سنجر به نام البغازی بود، اما فردی به نام عمر بن محمد مرغنی، برادر حسین مرغنی که در خوارزم اسیر شده بود، به نمایندگی از البغازی امیری هرات را داشت. وی دو برادری را که از یاران او اما سرسپرده خوارزمشاه بودند در هرات شناسایی و دستگیر کرد و امیدهای خوارزمشاه را به یأس مبدل ساخت. در دفاع از شهر هم کوشید، تا اینکه البغازی با لشکری انبوه خود را به پنج فرسخی هرات رساند و مانع رسیدن آذوقه به لشکر خوارزم شد. در آن حال سلطان غیاث‌الدین هم که پیر و فرتوت بود با سپاهی مختصر به نزدیک هرات آمد. در نتیجه خوارزمشاه، به‌رغم ۴۰

روز محاصره هرات، کاری از پیش نبرد تا اینکه خبر رسید سلطان شهاب‌الدین در ماه رجب (سال ۵۹۸ق) از هند به غزنه رسیده است. بدین سبب سلطان محمد تقاضای مصالحه با عمر مرغنی را کرد و پس از گرفتن وجهی از وی هرات را ترک و ظاهراً به حدود مرورود و مرو عقب‌نشینی کرد. شهاب‌الدین هم از راه بلخ و بامیان و مرورود روی به لشکر خوارزمشاه نهاد. ظاهراً در حدود مرورود پیشروان و طلایع دو لشکر با هم درگیر شدند. چون خوارزمیان شکست خوردند و به مرو عقب‌نشینی کردند، خوارزمشاه با خراب کردن پل‌های پشت سر خود گریخت و به خوارزم رفت. شهاب‌الدین هم به طرف طوس حرکت کرد.^{۲۰۳}

اما جوینی، که با جانبداری از سلطان محمد خوارزمشاه و عداوت با غوریان به شرح حوادث پرداخته است، نوشته است: خوارزمشاه از خوارزم به اردکان طوس رفت و با سپاهی انبوه از ترک و تازیک روی به هرات نهاد و شهر را به شدت مورد حمله قرار داد. کوتوال آن شهر که عزالدین مرغزی بود جز حيله و تضریب چاره‌ای نداشت، فرزند خود را با مالی عظیم نزد خوارزمشاه فرستاد تا او هرات را رها کند. وی هم از راه مرورود به سوی مرو حرکت کرد، اما در آن حال شهاب‌الدین غوری به کنار رود مرو رسیده بود. طرفین در دو سوی رود ماندند، اما بعضی از خوارزمیان از آب گذشتند و پس از شکست از غوریان بازگشتند. بدین سبب سلطان محمد به مرو و سرخس عقب‌نشینی کرد و طرفین در صدد صلح با هم برآمدند، اما توقع غوریان بیشتر از انتظار خوارزمشاه بود، از این رو، صلحی اتفاق نیفتاد و خوارزمشاه به خوارزم بازگشت، و شهاب‌الدین هم به طوس یورش برد.^{۲۰۴}

رسیدن سلطان شهاب‌الدین به طوس مصادف بود با ماه‌های اولیه سال قمری ۵۹۹ و زمستان سال خورشیدی، به طوری که وی زمستان مزبور را در طوس گذراند.^{۲۰۵} این بار که غیاث‌الدین همراه شهاب‌الدین نبود تا وی را به نرمش وا دارد، او دست به ستمکاری زد «بال و پر سکان طوس به مصادره و شکنجه برکشید» و چون اهالی غلات و علوفه خود را به سبب امنیت شهر مشهد به آنجا برده بودند و لشکر غوری هم نیازمند آذوقه و علوفه بودند، شهاب‌الدین امر کرد تا غلات آن شهر به زور تصرف کنند و به طوس ببرند. بدین سبب وضع و شریف طوسی و مشهدی از وی و غوریان بیزار و

متنفر و متمایل به خوارزمشاه و خوارزمیان شد. در آن حال خبر مرگ غیاث‌الدین به شهاب‌الدین رسید و وی طوس را رها کرد و روی به هرات نهاد^{۲۰۶}، در حالی که قصد داشت با فرا رسیدن بهار از همانجا به خوارزم حمله کند^{۲۰۷}.

مرگ سلطان غیاث‌الدین

وی پس از ۶۳ سال عمر و ۴۱ سال حکومت مستقل، روز چهارشنبه ۲۷ ماه جمادی‌الاول سال ۵۹۹ در شهر هرات چشم از جهان فرو بست^{۲۰۸}. خبر مرگ وی را موقتاً پنهان نگه داشتند تا اینکه شهاب‌الدین در ماه رجب به هرات رسید، آنگاه خبر را فاش ساختند و شهاب‌الدین رسماً به سوگواری برای برادر پرداخت^{۲۰۹}. جسد وی را هم در گنبدخانه‌ای که خود در جوار مسجد جامع هرات ساخته بود دفن کردند^{۲۱۰}. پس از آن، سلطان بزرگ غوریان شهاب‌الدین شد، در نتیجه به تقسیم ولایات قلمرو غیاث‌الدین میان بزرگان خاندان خویش پرداخت و خود به غزنه و هند رفت. عمده آرزو و همش هم سرکوب سلطان محمد خوارزمشاه بود، تا اینکه در سال ۶۰۲ ق کشته شد.

خصایل سلطان غیاث‌الدین

وی در برههٔ پریشانی که عُزان بیشتر خراسان را ناامن و زندگی را بر مردم آن تلخ کرده بودند، دست کم حدود چهل سال سرزمین غور و پیرامون آنرا امن و امان نگه داشت. به همین سبب دولت و قلمرو او مأمّن اغلبی از بزرگان دین و دانش و معرفت و شعر و ادب خراسان و ایران شرقی شد، به گونه‌ای که محمد بن منور، از اعقاب شیخ ابوسعید ابوالخیر کتاب *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید* را در سال ۵۷۴ ق به قصد تقرب به سلطان غیاث‌الدین نوشت و تقدیم وی کرد^{۲۱۱}. مهم‌تر آنکه، از پیشوایان فرقهٔ معتصب کرامیه تا فیلسوف و حکیم شکاک و گستاخی چون امام فخر رازی شافعی در درگاه غیاث‌الدین می‌زیستند. پیداست که لازمهٔ این امر نوعی مماشات مذهبی و مدارا با همهٔ فرق بود، که غیاث‌الدین آنرا داشت. او که در آغاز حکومت مانند اغلبی از مردم غور و هرات پیرو نحلهٔ کرامیه بود، بعد به مذهب

شافعی درآمد، که سبب رنجش کرامیان شد، چنان که یکی از پیشوایان آن فرقه خطاب به وی شعری سرود که با این ابیات شروع می‌شد:

در خراسان خواجه گونه شافعی بسیار بود بر در هر خسروی، ای خسرو صاحب‌نشان
 ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب بود حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان
 با این بیت هم به پایان رسیده است:
 شافعی و بوحنیفه و الله این خواهند گفت

خوب نبود بی سبب، زان در بدین، زین در بدان^{۲۱۲}

اما غیاث‌الدین از آن مذهب بازنگشت و در درگاه او «از کل مذاهب، مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر، و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه او منتظم»^{۲۱۳}. به نوشته ابن‌اثیر، چون امام فخر رازی از درگاه بهاء‌الدین سام بامیانی روی گرداند و نزد غیاث‌الدین به فیروزکوه رفت، مورد احترام او واقع شد و تحت حمایت خاص قرار گرفت، تا آنجا که در سال ۵۹۵ق پس از مباحثه‌ای علمی میان امام فخر و ابن‌قدوه کرامی در فیروزکوه، و پرخاش امام فخر به ابن‌قدوه، عامه مردم شوریدند، چنان که احتمال فتنه‌ای بزرگ می‌رفت. اما سلطان غیاث‌الدین شورش را فرو نشاند و از امام فخر رازی خواست تا به هرات بازگردد و در مدرسه خاصی که غیاث‌الدین برای وی ساخته بود به تدریس و زندگانی بپردازد^{۲۱۴}. ابن‌اثیر زمان تغییر مذهب غیاث‌الدین از کرامی به شافعی را همان سال ۵۹۵ق و عامل اصلی را هم فخر مبارکشاه شاعر معرفی کرده است، که شیخ وحیدالدین مرورودی شافعی را وادار به تغییر مذهب غیاث‌الدین کرد^{۲۱۵}. وی همچنین پس از گزارش مرگ غیاث‌الدین، جمعی بر رفتار و اخلاق وی زده و نوشته است: غیاث‌الدین در جنگ‌ها اغلب پیروز می‌شد، چون کمتر می‌جنگید و بیشتر از تدبیر و نیرنگ استفاده می‌کرد. جوانمرد و بخشنده و نیک‌اندیش بود. او در خراسان بخشش‌های بسیار کرد و موقوفات زیاد معین کرد. برای شافعیان مساجد و مدارس چندی ساخت و خانقاه‌هایی (رباط‌هایی) در راه‌ها احداث کرد. به مال رعایایش چشم طمع نداشت. علویان و شاعران و کسان دیگری را که به دربار او می‌آمدند می‌نواخت. خود مردی دانشمند بود و اهل فضل و ادب و حرمت را می‌نهاد. به فن بلاغت آشنا بود و خطی زیبا داشت، به گونه‌ای که با

خط خود قرآن می‌نوشت و وقف مدارس می‌کرد. در مذهب تعصب نداشت و می‌گفت: «تعصب در مذهب از سلطان قبیح است»^{۲۱۶}.

منهاج سراج هم پس از شرح نشاط شراب و شکار کردن‌های غیاث‌الدین در ابتدای کار، نوشته است که در اواخر عمر از شراب توبه کرده بود^{۲۱۷}. همچنین از تنها دختر فاضله و محترمه او به نام ماه‌ملک نام برده است که قرآن مجید را حفظ و خطی زیبا چون در شاهوار داشت و در هر سال دو رکعت نماز خاص می‌خواند و تمام قرآن را در آن دو رکعت ختم می‌کرد. وی با اینکه همسر نوه عموی پدرش بود، به عللی بکر از دنیا رفته است. چون مادر منهاج سراج با آن ملکه همشیر بود، همو به شیوه‌ای مادرانه وی را تربیت نیکو کرده است^{۲۱۸}.

غیاث‌الدین مورد تأیید خلیفه عباسی ناصر هم بود و لقب قسیم امیرالمؤمنین را از او گرفت. از این‌رو، منهاج سراج از غیاث‌الدین به صورت «سلطان المعظم غیاث‌الدین و الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم امیرالمؤمنین» نام برده است^{۲۱۹}. شگفت است که عنوان سلطانی که در سنگاب موجود در موزه آستان قدس رضوی کتیبه شده است، به‌رغم شهرت به سنگاب خوارزمشاهی و ذکر نام وزیر خوارزمشاه در آن، کاملاً با نام رسمی غیاث‌الدین وفق می‌کند، درحالی‌که وی تنها چند ماه از عمر خود را در طوس و مشهد به سر برده است! و این شاید عمدی بوده باشد از سوی مردم مشهد تا مراتب احترام و یادکرد خودشان را از غیاث‌الدین اعلام کرده و به یادگار گذاشته باشند.

سنگاب خوارزمشاهی

ظرف سنگی آبخوری یا سنگابی که در طبقه اول موزه آستان قدس رضوی در جوار حضرت رضا(ع) با قدمتی هشتصد ساله موجود است، به «سنگاب خوارزمشاهی» شهرت یافته است و از زمره کهن‌ترین اشیاء موزه آستان قدس است. این سنگاب ساخته شده از سنگ یکپارچه‌ای از جنس سنگ هرکاره (که معدن استثنایی آن در شهر مشهد است) با مشخصات زیر است:

- ارتفاع ۱۰ سانتیمتر

- قطر دهانه داخلی: ۱۰۶/۵ سانتیمتر

- قطر دهانه خارجی: ۱۳۷ سانتیمتر

- ضخامت بدنه در ناحیه لبه: ۱۴/۵ سانتیمتر^{۲۲۰}

رویه سنگاب دارای نقوش گیاهی و هندسی حجاری شده، و چند کتیبه است. اولین کتیبه در زیر لبه سنگاب با عرض ۱۶ سانتیمتر، شامل پاره‌ای آیات و ادعیه، و در انتها نام بانی آن به صورت: «بسی العبد المذنب... محمد بن حیدر الموسوی دام بقاءه» و کتیبه دوم که در زیر کتیبه اول و در حدفاصل دستگیره‌های سنگاب نقش بسته، شامل نام سلطان وقت بدین صورت است: «السلطان المعظم شهنشاه الاعظم... علاءالدین و الدین غیاث‌الاسلام و المسلمین... سلطان الخافقین ابوالفتح محمد قسیم امیرالمؤمنین». بعد نام وزیر وقت چنین ذکر شده است: «الصاحب الاجل الکبیر... نظام‌الملک... الخ بلکا اعظم خواجه جهان محمد بن مسعود اعز الله انصاره». و تاریخ تراش سنگاب به صورت: «به تاریخ اول شعبان سنه سبع و تسعین و خمس مائه»^{۲۲۱} (سال ۵۹۷ق). تاریخ مزبور دقیقاً انطباق دارد با زمانی که سلطان غیاث‌الدین و شهاب‌الدین وارد طوس، مشهد و نیشابور در خراسان شده بودند. چون ذکر شده است که آن دو سلطان در سفر مزبور به زیارت حرم حضرت رضا(ع) هم رفته‌اند^{۲۲۲}، بعید است که سنگاب مزبور از چشم آنها به دور مانده باشد؛ در نتیجه احتمال اینکه آن القاب پرطمطراق سلطانی مربوط سلطان محمد خوارزمشاه جوان و متخاصم غوریان باشد بسیار کم است. در حالی که خواجه جهان وزیر محمد بن مسعود هروی قطعاً وزیر سلطان محمد خوارزمشاه از سال ۵۹۶ تا ۶۰۷ق و فرزند نظام‌الملک صدرالدین مسعود هروی آخرین وزیر مقتدر علاءالدین تکش بود، که در ماه جمادی‌الثانی سال ۵۹۶، سه ماه قبل از مرگ تکش، به دست فدائیان کشته شد و بعد تکش فرزندش را به وزارت برداشت، سلطان محمد هم پس از جلوس وزارت او را تأیید کرد، تا اینکه در سال ۶۰۷ق معزول شد^{۲۲۳}.

غیاث‌الدین و مورخان

به‌رغم اهمیت دوره ۴۰ ساله سلطنت غیاث‌الدین، و قدرت، شوکت و وسعت قلمرواش، اطلاع عامه مورخان قرون بعد از جزئیات و حتی کلیات وقایع سلطنت وی

بسیار اندک بوده است، به گونه‌ای که اگر اطلاعات بسیار مغتنم محلی منهاج سراج در طبقات ناصری؛ و مطالب استوار و مستند ابن اثیر سختکوش و همعصر غوریان و اطلاعات نسبتاً مهم جوینی مربوط به تاریخ خوارزمشاهیان و غوریان نمی‌بود، به سختی می‌شد از تاریخ غوریان و جزئیات حوادث عهد سلطان غیاث‌الدین سر درآورد. در پی اشاره‌ای شده است به آنچه مورخان قرون بعد، اعم از قریب‌العهد بودنشان با غوریان یا غیر آن، می‌دانسته و نوشته‌اند. این مورخان عبارتند از: حمدالله مستوفی (نیمه اول قرن ۸ق) که دو صفحه درباره دوره ۴۰ ساله سلطنت غیاث‌الدین مطلب نوشته است، آن هم پر از اشتباه؛ از جمله آنکه: وی پس از فتح هرات برادرش شهاب‌الدین را به حکومت آن ولایت گماشت و خود غزنین را دارالملک ساخت! و عاقبت پس از ۴۰ سال سلطنت به سال ۵۵۸ (ظاهراً ۵۹۸ق) به غزنین درگذشت^{۲۲۴}! دیگر شبانکاره‌ای همعصر حمدالله مستوفی، که تنها ۵ سطر درباره غیاث‌الدین نوشته است، آن هم اینکه او ابتدا و در عهد علاء‌الدین حسین مملکت هرات و سیستان را داشت، بعد والی غزنین شد! و ملکی عادل با نام بود و در سال ۵۹۷ق درگذشت^{۲۲۵}. اسفزاری نیم‌صفحه، اینکه: غیاث‌الدین با غزان جنگ کرد و آنها تابع خویش نمود و عم‌زاده خود محمد بن مسعود (بامیانی) را به حکومت ایشان تعیین کرد و خواهر خود را به او داد. برادر خود شهاب‌الدین را هم در هرات نیابت داد! او با برادرش به نیشابور حمله و بر مردم ستم کردند. بدان سبب خداوند نپسندید و در سال ۵۹۸ق پس از چهل سال پادشاهی درگذشت^{۲۲۶}. بالأخره خواندمیر که با استفاده از طبقات ناصری منهاج سراج، دو صفحه مطلب تقریباً صحیح درباره غیاث‌الدین نوشته است؛ از جمله آنکه او با حشمت‌ترین سلاطین غور بود. مردی دیندار و رعیت‌پرور و حامی علما و فضلاء بود. مسجد جامع هرات را با گنبدخانه‌ای برای مقبره خود در جوار آن ساخت. مبارکشاه غوری، که مدخل منظوم در علم نجم از اوست، در مدح غیاث‌الدین اشعاری سروده است. او پس از ۶۰ سال سن و ۴۳ سال سلطنت در سال ۵۹۹ق در هرات درگذشت و مدفون شد^{۲۲۷}.

غوریان پس از مرگ غیاث‌الدین تا قتل شهاب‌الدین

شهاب‌الدین پس از خاکسپاری برادر عملاً صاحب تمامی قلمرو خود و غیاث‌الدین،

از هرات تا غزنه و لاهور، و از بست و فراه تا مرز سیستان شد. اما او تنها به متصرفات خودش قناعت کرد و قلمرو غیاث‌الدین را این‌گونه به بزرگان غوری سپرد: ولایت غور با مرکزیت شهر فیروزکوه و ولایات غرچستان و زمین‌داور را به نوۀ عم خود و داماد غیاث‌الدین، یعنی همان ملک‌علاء‌الدین محمد بن ابی‌علی داد، که پس از فتح نیشابور او را به حکومت آن شهر گماشته بودند، اما وی در سال ۵۹۸ق توسط خوارزمشاه از آن ولایت رانده شده، و قهرگونه با غیاث‌الدین به سبب آنکه یاری‌اش نکرده بود، به ولایت خویش رفته بود. به عبارتی، جانشین اصلی غیاث‌الدین همین ملک‌علاء‌الدین شد.^{۲۲۸} اما محمود پسر غیاث‌الدین را که توقع داشت جانشین پدر شود تنها به حکومت شهرهای اسفزار و فراه و بست در جنوب هرات تا مرز سیستان گمارد.^{۲۲۹} هرات را هم به خواهرزاده خود و غیاث‌الدین، یعنی البغازی واگذار کرد. ولایات بامیان و بلخ و رخس نیز همچنان در اختیار عموزاده‌شان ملک بهاء‌الدین سام بن شمس‌الدین محمد بن فخرالدین مسعود بامیانی، با مرکزیت بامیان ماند. شهاب‌الدین همچنین پس از بازگشت از طوس، ولایت مرو را هم به پهلوان محمد بن خرنک سپرد و آنگاه خود عازم غزنه و هند شد.

با دور شدن شهاب‌الدین از خراسان، سلطان محمد خوارزمشاه عزم یورش مجدد به هرات کرد و در نیمه اول سال ۶۰۰ق با لشکری گران به آن شهر حمله‌ور شد و در اول ماه رجب به آن شهر رسید و جنگ را شروع کرد. البغازی ابتدا به دفاع از هرات پرداخت، اما بعد چون تاب مقاومت درازمدت را در خود ندید از در صلح با خوارزمشاه برآمد. در آن حال خبر رسید که شهاب‌الدین هم با اطلاع از محاصره هرات، از غزنین عزم خراسان کرده است. بدین علل پس از اینکه محاصره هرات تا پایان ماه شعبان به طول کشید و گروه زیادی، از جمله رئیس خراسان که مرد بلندپایه‌ای بود و اصلاً در مشهد طوس می‌زیست (همان موسوی بانی سنگاب؟) کشته شدند^{۲۳۰}، میان طرفین مصالحه شد. اما در همان حال البغازی به طرز مرموزی درگذشت. با این‌همه، سلطان محمد از بیم آنکه سلطان شهاب‌الدین چون صاعقه بر سر وی فرو آید، به سوی سرخس عقب‌نشینی کرد و لشکریان او حواشی بادغیس را تاراج کردند. وی از سرخس هم به مرو رفت، که پیشتر هنگام حرکت به سوی هرات آنرا از پهلوان محمد خرنک

بازگرفته و او را کشته بود^{۲۳۱}. در آن حال شهاب‌الدین چون در راه مرو، به میمنه رسید تصمیمش را عوض کرد و به سوی خوارزم پیچید. چون این خبر در مرو به خوارزمشاه رسید همهٔ علوفه‌ای را که انبار کرده بود شتابان از میان برد و بخشی از لشکریان خراسانی خود را مرخص، و بقیه را هم سبکبار کرد و از راه بیابان به سوی خوارزم شتافت، تا مبادا شهاب‌الدین زودتر از وی آنجا رسد^{۲۳۲}. چنین هم شد و سلطان محمد زودتر به گرگانج (مرکز خوارزم) رسید و ۷۰ هزار سپاهی جمع کرد. روحانی بزرگ خوارزم «شهاب‌الدین خیوقی» هم برای مردم در باب دفاع از خان و مان خطبهٔ غرایبی خواند و عامهٔ خوارزمیان را به دفاع از موطن خویش برانگیخت. همچنین خوارزمشاه در جنوب خوارزم مسیر غوریان را به زیر آب برد (احتمالاً در حدود شهر هزاراسپ)، به طوری که ایشان پس از ۴۰ روز تلاش آن مسیر گل‌آلود را طی کردند و خود را به شرق گرگانج رساندند. به قول ابن‌اثیر و منهاج سراج، طرفین در محلی به نام «سوقرا» (قراسو = سیاه‌آب) و به نوشتهٔ جوینی در محل شهر یا نهر نوزوار، در شرق گرگانج، به جنگی تمام عیار پرداختند و گروهی از طرفین کشته شدند. در آن میان خبر رسید که لشکری عظیم از ماوراءالنهر به کمک خوارزمشاه در راه است. بنابراین غوریان روی به هزیمت نهادند؛ خوارزمشاه هم به تعقیب ایشان پرداخت و در حدود هزاراسپ بار دیگر بر آنها حمله برد و به سوی خراسان‌شان گریزاند، به گونه‌ای که شهاب‌الدین در ماه صفر سال ۶۰۱ با لشکری فرسوده به صحرای اندخود، در نزدیکی فاریاب و گوزگانان، رسید. در آنجا هم لشکری از ختائیان گورخانی ماوراءالنهر از جیحون گذشتند و بر ایشان حمله بردند و تمامی لشکر غور را تارومار کردند؛ چنان که شهاب‌الدین بدون لشکر و خزانه و زرادخانه تنها با ۷ نفر همراه، خود را به طالقان رساند. خبر هم پیچید که وی کشته شده است و در اغلب شهرهای تحت حکومتش طغیان و سرکشی روی داد، از اینرو در اسرع وقت خود را به غزنه رساند^{۲۳۳}. اما سلطان محمد خوارزمشاه که بزرگ‌ترین خطر از سوی غوریان را دفع کرده و کلان‌ترین پیروزی خود را در برابر آنها به دست آورده و ستاره‌اش رو به اقبال نهاده بود، در گرگانج جشنی عظیم به پا کرد و یکی از مطربه‌های او به نام «فردوس سمرقندی» فی‌البداهه این رباعی را سرود:

شاهها ز تو غوری با لباسات بجست مانده جوژه از کف خات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان تو به شاه داد و از مات بجست^{۲۳۴}

این رباعی شهرت زیادی یافته و دیگران هم با اندک تفاوتی آنرا نقل کرده‌اند.^{۲۳۵}

هرچند سلطان محمد خوارزمشاه از دفع خطر غوریان و شکست آنها خوشنود بود، تمایل نداشت که در برابر حریف آتی خویش یعنی گورخانان یا ختائیان نامسلمان ماوراءالنهر رقیبی قدر چون غوریان کاملاً منهزم شوند و از میان بروند. بدین سبب پس از شنیدن خبر شکست سنگین لشکر غور و شهاب‌الدین از ختائیان، رسولی نزد سلطان شهاب‌الدین فرستاد و وی یادآور شد که سبب اصلی این شکست خود تو بودی، اکنون «طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود». سلطان شهاب‌الدین نیز با سوگندان گران دست دوستی خوارزمشاه را پذیرفت و قول هرگونه مساعدت در موقع لازم (در برابر ختائیان) را به وی داد. در نتیجه میان طرفین صلح واقع شد.^{۲۳۶}

حتی قراخانیان مسلمان حاکم شهرهای ماوراءالنهر — با مرکزیت سمرقند — که در کنار ختائیان به غوریان حمله کرده بودند، از شکست یک سلطان مسلمان به دست گروهی نامسلمان خوشنود نبودند، در نتیجه ملک عثمان سمرقندی با ترفندی ختائیان را از ادامه حمله به غوریان باز داشت و صلحی موقت را میان ایشان منعقد کرد.^{۲۳۷}

بدین گونه شهاب‌الدین که نیرویی برایش نمانده بود، به سرعت رهسپار غزنه شد. یکی از کسانی که از این فرصت سوءاستفاده کرد و خبر مرگ سلطان را جدی گرفت، مملوک شهاب‌الدین به نام تاج‌الدین یلدوز در غزنه بود.^{۲۳۸} شهاب‌الدین پس از ورود به غزنه و بخشش یلدوز، به قصد فروکوبی شورش‌های هند و هم جمع‌آوری لشکر جهت حمله به ماوراءالنهر، به طرف هند حرکت کرد. وی ابتدا یکی از غلامان خویش به نام ایبک بال‌تر را که در مولتان سر به خودسری نهاده بود مورد حمله قرار داد و در ماه جمادی‌الثانی سال مزبور (۶۰۱ق) او و همدستانش را کشت.^{۲۳۹} اما یاغیان اصلی قلمرو شهاب‌الدین طایفه کوکری یا کوکهران و بنی‌کوکر بودند که میان لاهور و مولتان خانه‌هایی بلند و استوار داشتند و راهزنی می‌کردند.^{۲۴۰} حمله به ایشان هدف اصلی شهاب‌الدین بود، اما نهایتاً کار را به مملوک دیگر خود به نام قطب‌الدین ایبک، حاکم دهلی، سپرد و خویشتن تا نیمه ماه شعبان سال ۶۰۱

در پیشاور ماند. او سپس در اول ماه رمضان به غزنه بازگشت و دستور داد تا میان لشکریان او جار زنند که خود را برای لشکرکشی به ماوراءالنهر، که در اول ماه شوال آغاز خواهد شد، آماده کنند. اما در همان حال باز خبر شورش و راهزنی طایفه کوکر به وی رسید. که دیگر بار در ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۲ عازم هند شد^{۲۴۱}. ابتدا به پیشاور رفت و بعد در حدود جلیم از شاخه‌های رود سند با کوکری‌ها و گروهی از مردم کوه جود که با آنها همدست شده بودند، جنگید و در روز ۲۵ ماه ربیع‌الثانی آنها را شکست سختی داد و گریزاند. بعد هم سری به شهر لاهور زد و تا نیمه ماه رجب در آنجا ماند^{۲۴۲}. به نوشته ابن‌اثیر، شهاب‌الدین آنگاه به غزنه بازگشت و عموزاده خویش بهاء‌الدین سام، حاکم بامیان، را مأمور کرد تا به بامیان و بلخ رود و سپاه لازم را برای لشکرکشی به سمرقند بسیج کند، پلی هم برای گذر لشکر بر روی جیحون بنا کند^{۲۴۳}. اما ظاهراً شهاب‌الدین فرصت بازگشت لاهور به غزنه را نیافت، چون به تاریخ سوم ماه شعبان سال ۶۰۲ در محلی به نام دمیک در نزدیکی پیشاور کشته شد.

قتل شهاب‌الدین

ابن‌اثیر پس از ذکر بازگشت شهاب‌الدین از لاهور به غزنه، خبر از شورش گروه دیگری از هندوان به نام «تیراهیان» داده است و سپس ذیل عنوان «کشته شدن شهاب‌الدین غوری» نوشته است: «در این سال (۶۰۲ق) در نخستین شب ماه شعبان، شهاب‌الدین ابوالمظفر محمد بن سام غوری، پادشاه غزنه و بخشی از خراسان، پس از بازگشت خود از لاهور در منزلی که آنرا دمیل می‌خوانند، هنگام نماز عشا کشته شد»^{۲۴۴}. اما مسلم است که زمان کشته شدن وی سوم شعبان سال ۶۰۲ در محلی به نام دمیک بوده است. منهاج سراج دو بیت شعر مربوط به قتل شهاب‌الدین را، که یکی از فضلا سروده، چنین آورده است:

شهادت ملک بحر و بر معزالدین کز ابتدای جهان شه چون او نیامد یک
سیوم ز غره شعبان به سال ششصد و دو فتاده در ره غزنین به منزل دمیک^{۲۴۵}

کشته شدن شهاب‌الدین بدین‌گونه بود که چون او و سپاهیان‌ش از رود (سند؟)

گذشته بودند چند هندو غفلتاً به سراپرده‌اش وارد شدند و او را با ضرب کارد کشتند. ابن‌اثیر قاتلان را از همان گروه شکست خورده و کافر کوکری خوانده است، اما نوشته است که چون در میان آن قاتلان که گرفتند دو تن ختنه بودند، برخی می‌گفتند که اسماعیلیان او را کشتند، چون از حمله او به خراسان اندیشناک بودند^{۲۴۶}. جوینی هم نوشت «که چون شهاب‌الدین از معبر حیلی (علامه قزوینی: شاید جیلیم) عبور کرد و بر شطّ جیحون (سند) بارگاه برآوردند، چنان که یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان ترک احتیاط گرفته، ناگاه هندویی دو - سه، میان روز به وقت قیلولة سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند»^{۲۴۷}.

آنچه مسلم است سلطان شهاب‌الدین را چند هندوی عاصی، و احتمالاً با همکاری اسماعیلیان، در حدود سواحل رود سند یا یکی از شعبه‌های آن، در شرق پیشاور کشته‌اند. عبدالحی حبیبی توضیحات مفصلی درباره روایات مختلف مورخان از محل قتل شهاب‌الدین، و معرفی آن محل داده است^{۲۴۸}، که چیزی بر دانسته ما نمی‌افزاید. به هر روی، چون شهاب‌الدین، که در اواخر عمر خود را معزالدین می‌خواند، فرزندی نداشت و غلامان متعدد و ولایتدار ترک او نقش فرزندانش را ایفا می‌کردند، بعضی از امرایش هم غوری و از خویشاوندان وی بودند، از همان ساعت کشته شدن شهاب‌الدین اختلاف میان این دو گروه بروز کرد، که پیامدهای آن تاریخ غور و هند را دگرگون ساخت.

جدال غوریان پس از قتل شهاب‌الدین، تا دفن او در غزنه

در زمان کشته شدن شهاب‌الدین بزرگ‌ترین شخصیت لشکر او وزیرش مؤیدالملک محمد بن عبدالله سیستانی (یا سجزی) بود. مدعیان اصلی جانشینی او هم عمدتاً بهاء‌الدین سام بامیانی، فرزند شمس‌الدین محمد بن ملک فخرالدین مسعود، و دو فرزندش علاءالدین محمد و جلال‌الدین علی از یکسو، و محمود بن غیاث‌الدین، برادرزاده شهاب‌الدین، حاکم اسفزار و فراه و بُست، از سوی دیگر بودند. از میان آن دو، ترکان و وزیر به محمود تمایل داشتند، و امرای غوری به بهاء‌الدین سام و فرزندانش، در نتیجه هر گروه به فرد مورد نظر خود پیغام دادند که آماده حرکت به سوی غزنین و نشستن بر مسند شهاب‌الدین باشند. درعین حال، طرفین جسد سلطان را بر تخت

روان نهادند و باشکوه و آرامش به طرف پیشاور حرکت کردند. در آنجا میان دو طرف اختلاف افتاد، غوریان پیشنهاد داشتند که از طریق «مکرهان»^(?) به غزنین بروند تا به مسیر حرکت بهاءالدین سام بامیانی نزدیک تر باشند و او در میانه راه بتواند جسد سلطان و لشکر و خزاین او را به چنگ آورد و به بامیان ببرد. اما وزیر و ترکان اصرار داشتند که از طریق ولایت و شهر کرمان یا کرمان، واقع در شرق غزنه، راه را طی کنند تا به مسیر حرکت محمود بن غیاث‌الدین نزدیک باشند. عاقبت وزیر، غوریان را متقاعد کرد که خود از راه مکرهان بروند اما جسد به کرمان برده شود. چون به آن شهر رسیدند، تاج‌الدین یلدوز که از غلامان ترک نامی شهاب‌الدین و حاکم غزنه و زابلستان و کرمان بود، به استقبال کوبه سلطانی شتافت و پس از مویه و زاری، وزیر را به مؤاخذه مال و خزینه و لشکر کشید، هم رسماً اعلام کرد که طرفدار محمود است و باید به فرمان او خزاین را تحویل بگیرد و جسد را به غزنه ببرند. همین‌گونه هم شد و جسد سلطان و خزاین او را به غزنه بردند و روز ۲۲ شعبان آن سال در مدرسه‌ای که خود ساخته و تنها دخترش را هم در آن دفن کرده بود، به خاک سپردند.^{۲۴۹}

در آن حال بهاءالدین سام و پسرانش از رقیب خود، محمود، پیشی گرفته بودند، به‌گونه‌ای که همزمان با جسد شهاب‌الدین به حدود غزنین رسیدند، اما با نزدیک شدن به غزنین، در محلی به نام گیلان و ۱۹ روز پس از کشته شدن شهاب‌الدین، بهاء‌الدین بیمار شد و درگذشت^{۲۵۰}. بنابر ادعای منهاج سراج، به‌رغم درگذشت بهاء‌الدین سام، پسران او دو روز بعد از رسیدن جسد یا مرقد شهاب‌الدین به غزنه، وارد آن شهر شدند. دعوت از ایشان و پدرشان هم توسط امرای غوری چون سپهسالار خروش و سلیمان شیش و جز ایشان صورت گرفته بود^{۲۵۱}. اما ابن‌اثیر با توضیحات بیشتری نوشته است که چون شهاب‌الدین کشته شد، یکی از امیران غوری نزد بهاء‌الدین سام رفت و این خبر را به او رساند. امیرداد، مسؤول امر دادخواهی و تظلم در درگاه سلطان، نیز که والی غزنه بود، فرزندش را پیش بهاء‌الدین فرستاد و او را به غزنه فراخواند. همچنین برخلاف اهالی غزنه که خواهان محمود بن غیاث‌الدین بودند، غوریان سپاه شهاب‌الدین به بهاء‌الدین تمایل داشتند. در نتیجه بهاء‌الدین نامه‌هایی به علاء‌الدین محمد بن ابوعلی حاکم غور با مرکزیت فیروزکوه، هم به غیاث‌الدین محمود، پسر غیاث‌الدین

بزرگ، و حسین بن خرمیل، حاکم هرات نوشت و از آنها خواست به نام وی خطبه بخوانند. بعد راهی غزنه شد، اما در دو منزلی بامیان دچار دردسر گردید و بیماری اش اوج گرفت، در نتیجه پسرانش را فراخواند و علاءالدین که مهتر بود به ولیعهدی خویش برگزید و به آنها توصیه کرد که در اسرع وقت به غزنین بروند و تخت و مسند شهابالدین را تصرف کنند، اما به مردم آن شهر بیداد نکنند. همچنین با غیاثالدین محمود بدین شرط که خراسان و شهرهای غور از آن او باشد و بقیه از آن ایشان، مصالحه کنند. بعد درگذشت، و پسرانش بنا بر وصیت او به سوی غزنه حرکت کردند و در آغاز ماه رمضان (سال ۶۰۲ق) به آن شهر رسیدند و مورد استقبال غوریان و عامه شهر، نیز ترکان از سر اجبار، قرار گرفتند و بی هیچ منازعی اما با بذل و بخشش به عموم، خصوصاً ترکان، صاحب غزنه و مسند و خزاین شهابالدین شدند.^{۲۵۲}

به نوشته منہاج سراج چون پسران بهاءالدین سام خزاین شهابالدین را میان خود تقسیم کردند، به جلالالدین که برادر کهنتر بود «دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مُرّصینه و ظرایف زر و سیم برسید، که به طرف بامیان برد»^{۲۵۳}. علاءالدین هم که برادر مهتر بود سهم خویش را برداشت و در غزنین به جای شهابالدین نشست. اما این آغاز یک دوره پرتنش بود، چون تاجالدین یلدوز با دعوت ترکان از کرمان به غزنین لشکر کشید و جدال‌های میان او و پسران بهاءالدین سام آغاز شد، تا نهایتاً همگی برافتادند و غزنین به تصرف سلطان محمد خوارزمشاه درآمد. در آن سو هم غیاثالدین محمود از بست به طرف فیروزکوه لشکر کشید و علاءالدین، ضیاءالدین در غور پیشین، را تاراند و خود جانشین مسند پدر، غیاثالدین محمد شد و... که خود دوره جدیدی را در تاریخ غوریان گشود، که باید از آن به نام «دوره افول غوریان» نام برد. بدین سبب پیش از پرداختن به آن دوره لازم است نگاهی هرچند گذارا به حوادث و تاریخ سی و اند ساله شهابالدین، از تصرف غزنه در سال ۵۶۹ق تا قتل او در سال ۶۰۲ق، همچنین خصایلش بیندازیم.

مروری بر احوال شهابالدین و حوادث سلطنت او

شهابالدین بن غیاثالدین سام بن حسین بن حسن غوری، که برادر تنی

غیاث‌الدین و سه سال و اندی کوچک‌تر از او بود، احوال اولیه‌اش همان است که ذیل احوال غیاث‌الدین نقل شد^{۲۵۴}. اما پس از تصرف غزنین و بیرون راندن غزها از آن شهر، وی تقریباً سلطانی مستقل با مرکزیت غزنه شد و فتوحات خود را در شرق به سوی هندوستان گسترش داد، چنان‌که تا دهلی هم پیش رفت. او در سال ۵۷۰ق گردیز را گرفت. سال بعد مولتان را از قرامطه^{۲۵۵}، و در سال ۵۷۲ق به عاصیان سنقران حمله کرد و آنها را که مسلمان بودند تنها به سبب عاصیان مقهور کرد و کشت. در سال ۵۷۳ق هم از راه «اچه» و مولتان به طرف نهرواله لشکر کشید و با رای خردسال آنجا به نام بهیدویو جنگید و شکست خورد و در سال ۵۷۴ق به غزنه بازگشت. اما سال بعد پیشاور (فرشور) را فتح کرد. دو سال بعد (۵۷۷ق) به طرف لاهور، که در دست خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی بود، لشکر کشید و چون دولت آل سبکتگین رو به ادبار نهاده بود، خسرو غزنوی با وی از در صلح درآمد و فرزند خود را با یک زنجیر فیل نزد شهاب‌الدین فرستاد و اطاعت او را گردن نهاد. شهاب‌الدین سال بعد (۵۷۸ق) به طرف دیول (دبیل، در حدود کراچی)^{۲۵۶} لشکر کشید و تمام شهرهای کنار دریا را ضبط کرد و بازگشت. دیگر بار در سال ۵۷۸ق به سوی لاهور رفت و تمامی آن ولایت را نهب و غارت کرد و حصار سیالکوت را عمارت کرد، و حسین خرمیل را مأمور حراست از آن حصار کرد و خود بازگشت. خسرو ملک پس از بازگشت شهاب‌الدین به سیالکوت حمله کرد، اما توفیقی نیافت و به لاهور رفت. آنگاه شهاب‌الدین در سال ۵۸۲ق با عزم جزم به لاهور حمله کرد و خسرو ملک به ناچار تن به مصالحه داد و از شهر بیرون آمد و تسلیم شهاب‌الدین شد. شهاب‌الدین هم او را محبوس ساخت و سپهسالار علی کرماخ را که والی مولتان بود به حکومت لاهور منصوب کرد. پدر منهاج سراج را هم قاضی لشکر هندوستان کرد^{۲۵۷}.

به نوشته منهاج سراج، شهاب‌الدین پس از اسارت خسرو ملک وی را هنگام بازگشت به غزنین با خود برد و او را نزد برادرش غیاث‌الدین به فیروزکوه فرستاد. وی هم خسرو را به قلعه بلروان غرچستان و پسرش بهرامشاه را در قلعه سیفروود غور حبس کرد، تا اینکه در سال ۵۸۷ق (یا ۵۸۸ق) و ضمن جنگ غوریان با سلطان‌شاه خوارزمی در حدود مرورود، غیاث‌الدین دستور قتل پدر و پسر را صادر کرد، و خاندان غزنوی

برافتادند.^{۲۵۸}

ابن اثیر از آن پس ذیل سال ۵۸۳ق خبر از حمله سلطان شهاب‌الدین به هند داده است و نوشته است که او قصد حمله به اجمیر داشت، اما در راه متوجه ولایت سواک شد که حاکم یا رای آن دلاوری به نام کوله بود. مسلمانان در آن ولایت شهرک تبرنده و هم شهرهای شرستی و کوته‌رام را گرفتند. اما پس از آن کوله با لشکری گران به مقابله با ایشان شتافت، لشکر شهاب‌الدین شکست خورد و خود او هم به شدت زخم برداشت، چنان که بیم هلاکش می‌رفت؛ در نتیجه از میدان جنگ او را در بردند و به غزنه بازگشت، در حالی که از سرداران غوری خود عصبانی بود و آنها را تا غزنه پیاده برد. بالأخره وی در سال ۵۸۸ق دیگر بار به هند حمله و شکست پیشین خود را جبران کرد.^{۲۵۹} اما منهای سراج پس از شرح لشکرکشی سال ۵۸۲ق شهاب‌الدین به لاهور و اسارت خسروشاه غزنوی و خبر حبس و قتل او در سال ۵۸۷ق، بلافاصله نوشته است که «بعد از آن» سلطان غازی با لشکر گران به قلعه تبرهنده (همان تبرنده ابن‌اثیر) رفت و آن قلعه را فتح کرد و به قاضی تولک محمد عبدالسلام نسای تولکی سپرد. اما کوله، رای پتهورا با دیگر رای‌های هند به مقابله با لشکر شهاب‌الدین پرداختند و در محل ترین جنگ سختی میان طرفین در گرفت. در آن حال یکی از هندوان شلی^{۲۶۰} به سوی بازوی سلطان پرت کرد و وی را به شدت مجروح کرد. شهاب‌الدین بازگشت و روی به دیار اسلام آورد، و قاضی تولک را در قلعه تبرهنده باقی گذاشت. رای پتهورا به پای قلعه آمد و مدت ۱۳ ماه و چندی جنگ در پیوست، تا اینکه «سلطان غازی دیگر سال لشکر اسلام جمع کرد، و به انتقام سال گذشته روی به هندوستان نهاد. و این داعی (منهای سراج جوزجانی) از ثقه‌ای شنید...»^{۲۶۱}.

اما بعد ضمن شرح این حمله مجدد شهاب‌الدین به هند، زمان آنرا ۵۸۸ق نوشته است^{۲۶۲}، که معلوم می‌شود میان حمله اول که منجر به شکست سلطان شد تا حمله دوم چند سال فاصله بوده است. علت اصلی هم می‌توانست حمله سلطان‌شاه خوارزمی به قلمرو غوریان در آن سال‌ها بوده باشد، که شهاب‌الدین و لشکرش هم در آن شرکت داشته‌اند.^{۲۶۳}

ابن اثیر لشکرکشی و فتوحات شهاب‌الدین را در هند از سال ۵۸۸ق به بعد چنین

برشمرده است: سال ۵۸۸ق لشکرکشی به هند و جنگ با رای بزرگ و فتح اجمیر و دیگر شهرهای تابع آن و سپردن آن ولایت به غلام خویش قطب‌الدین آیبک^{۲۶۴}؛ فتح ولایت بزرگ و دوردست بنارس در سال ۵۹۰ق و گرفتن غنائم بسیار، با پیشگامی قطب‌الدین آیبک^{۲۶۵}؛ تصرف قلعه بهنگر و محاصره قلعه کوالیر و گرفتن وجوهی از اهالی آن در سال ۵۹۲ق^{۲۶۶}. اما منهای سراج همه این لشکرکشی‌ها و فتوحات را با ذکر تاریخ ۵۸۸ق، و چند سنه دیگر، چنین نقل کرده است: «سلطان شهاب‌الدین با ۱۲۰ هزار لشکر به هند حمله کرد و در حدود تراین در برابر رای کوله، که قلعه تبرهنده را با صلح گرفته بود، لشکر آراست و پس از جنگی سخت ایشان را شکست داد، چنان که رای دهلی در آن جنگ کشته شد. پتهورای هم گریخت، اما در سرحد سرستی گرفتار شد. آنگاه دارالملک اجمیر و تمام سواک، چون هانسی و سرستی فتح شد، و این در سال ۵۸۸ق بود. پس سلطان قطب‌الدین آیبک را بر قلعه کهرام نصب و خود مراجعت کرد. قطب‌الدین نخست میرت و بعد دهلی را فتح کرد و در سال ۵۸۹ق قلعه کول را گرفت. خود سلطان هم در سال ۵۹۰ق از غزنین به طرف بنارس و قنوج رفت و در حدود چندوال رای جی چند را شکست داد و سیصد و اند زنجیر فیل به دست آورد. از آن پس قطب‌الدین با حمایت او ولایات اطراف چون بلاد نهرواله، نهنکر، قلعه کالیور و بدوان را فتح کرد، که در تاریخ قطبی شرح آنها خواهد آمد»^{۲۶۷}.

بنابر آنچه گذشت، سلطان شهاب‌الدین طی سال‌های ۵۶۷ تا ۵۹۰ق عمده ولایات سند و هند را گرفت و به غلام خود قطب‌الدین آیبک سپرد، که با مرکزیت دهلی بر آن قلمرو وسیع حکم می‌راند. او پس از قتل مخدومش شهاب‌الدین در سال ۶۰۲ق تا سال ۶۰۷ق بر مسند حکومت هند مستقر بود. بعد هم غلام و داماد او شمس‌الدین التتمش جانشین وی شد و دودمان مهم شمسیان هند را بنیان نهاد، که منهای سراج هم از توابع اعقاب همو بوده است^{۲۶۸}.

پس از درگذشت علاء‌الدین تکش در سال ۵۹۶ق، چنان که احوال غیاث‌الدین شرح داده شد، شهاب‌الدین حضوری بارز در مقابله با اعقاب تکش داشت و دو بار به خراسان حمله کرد (۵۹۷ و ۵۹۹ق). پس از مرگ برادرش (سال ۵۹۹ق) هم وی بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین سلطان غوریان با قلمرویی وسیع شد و پنجه در پنجه سلطان

محمد خوارزمشاه انداخت و در سال ۶۰۰ ق به خوارزم حمله کرد، اما شکست خورد تا اینکه در سال ۶۰۲ ق و هنگامی که در آرزوی فراهم آوردن لشکری گران برای حمله به قلمرو گورخانیان یا ختائیان ماوراءالنهر بود، به قتل رسید و بی‌آنکه فرزند ذکوری از خود باقی بگذارد در غزنه کنار جسد تنها دخترش به خاک سپرده شد. پس از او، در فاصله‌ای کمتر از ۱۰ سال (۶۰۲-۶۱۲ ق) غوریان کاملاً برافتند و تمام قلمرو ایشان در خراسان و زابلستان و غور به تصرف خوارزمشاه درآمد. اینک پیش از پرداختن به آن دوره فترت و افول ۱۰ ساله تاریخ غوریان، بهتر است مروری بر خصایل و ویژگی‌های حکومتی شهاب‌الدین داشته باشیم.

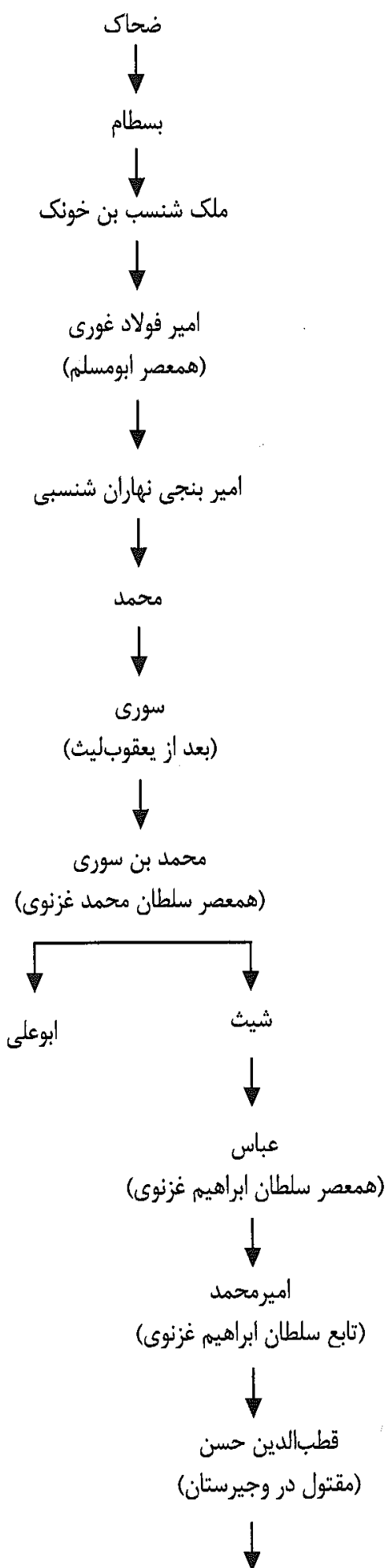
خصایل شهاب‌الدین

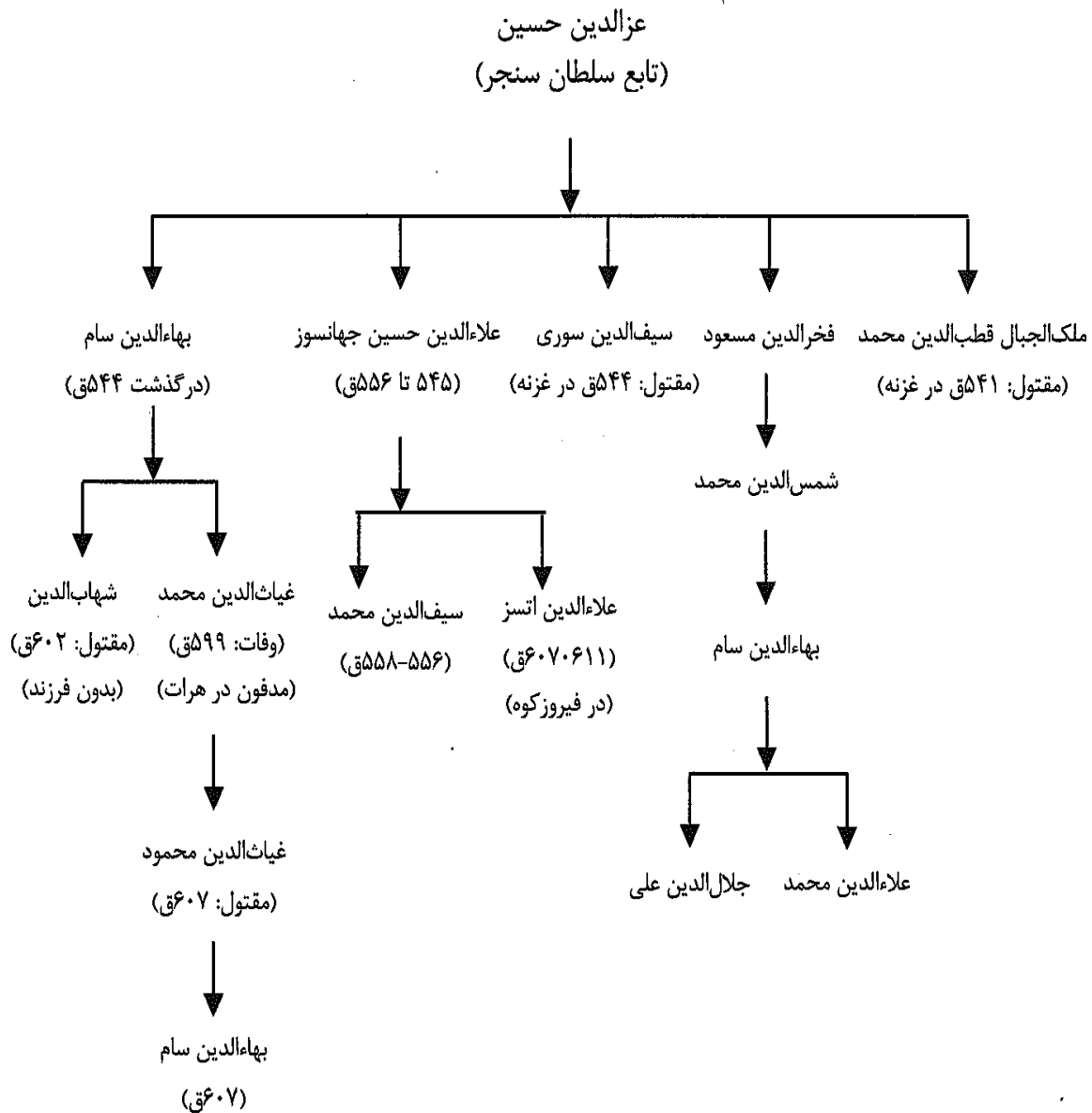
منهاج سراج نوشته است که شهاب‌الدین نیز مانند برادرش غیاث‌الدین ابتدا بر مذهب کرامیان بود، اما پس از آنکه به حکومت غزنه رسید به سبب آنکه مردم آن دیار حنفی‌مذهب بودند وی هم به آن مذهب درآمد^{۲۶۹}. اما ابن‌اثیر گفته است که او همچون برادر خویش مذهب شافعی داشت. همچنین گفته می‌شد که او حنفی است^{۲۷۰}. آنچه مسلم است وی کمتر از برادرش تساهل مذهبی داشت. دست کم عنادی که او با اسماعیلیان می‌ورزید در برادرش به آن حد نبود؛ کما اینکه پس از حمله این دو به خراسان در سال ۵۹۷ ق، شهاب‌الدین برخلاف موافقت برادرش به قهستان و اسماعیلیان حمله کرد. در سال ۶۰۱ ق هم که خود عازم حمله به خوارزم بود ملک علاءالدین (حاکم فیروزکوه) را مأمور حمله به قهستان و اسماعیلیان کرد^{۲۷۱}. از این‌رو، احتمال حنفی‌مذهبی او بیشتر از شافعی بودنش هست. اما در سال‌های پایانی حیات وی امام بزرگ شافعیان یعنی فخر رازی در درگاه او می‌زیست و بی‌پروا نصیحتش می‌کرد. اینکه امام فخر از چه زمانی به شهاب‌الدین پیوسته معلوم نیست، اما احتمال می‌رود که پس از مرگ غیاث‌الدین و آشفتگی هرات بوده باشد. ابن‌اثیر نوشته است: «از سلطان شهاب‌الدین حکایت کرده‌اند که علما در دربار او حضور می‌یافتند و در مسائل فقهی و غیره سخن می‌گفتند. امام فخر رازی در سرای او وعظ می‌کرد. روزی حاضر شد و به موعظه پرداخت و در پایان سخن خود گفت: ای پادشاه، نه پادشاهی

تو باقی می ماند و نه ریاکاری فخر رازی و بازگشت ما همه به سوی خداست. شهاب‌الدین که این سخن شنید چنان گریست که از بسیاری گریه او دل حاضران بر او سوخت. پادشاهی نازکدل بود». وی افزوده است که شهاب‌الدین دادگر بود و میان علویان هم پول پخش می کرد^{۲۷۲}.

به هرروی، شهاب‌الدین ۳۲ سال و چند ماه حکومت قدرتمندانه کرد^{۲۷۳} و بعد از سلطان محمود غزنوی عمده‌ترین مروج اسلام در شبه قاره هند بود. غنائمی که شهاب‌الدین از هندوان گرفت کمتر از غزنویان نبود. منهاج سراج ضمن معرفی قصری به نام برکوشک در فیروزکوه نوشته است: «و آن قصر عمارتی است که در هیچ ملک و حضرت مثل آن... هیچ مهندسی نشان نداده است. بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند هریک در ارتفاع سه گز و چیزی و در عرض دو گز. دو همای زرین هریک به مقدار شتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر به وجه خدمتی و تحفه به حضرت سلطان غیاث‌الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقه زرین با زنجیر زرین و خربزه، که دایره او پنج گز در پنج گز بود. و دو کوس زرین که بر گردن آوردند»^{۲۷۴}. همچنین منهاج سراج درباره اندوخته‌های شهاب‌الدین نوشته است: «و آنچه اموال غزو در خزانه غزنین جمع شد در خزانه هیچ پادشاه نشان ندادند، تا به حدی که خواجه اسماعیل خزانه‌دار در فیروزکوه گفت: به وقت آوردن تشریف نزدیک ملکه جلالی دختر غیاث‌الدین محمد سام (همسر علاءالدین حاکم فیروزکوه) از جواهر در خزینه غزنین، از یک جنس الماس که نفیس‌ترین جوهرهاست یک هزار و پانصد من موجود است. دیگر جواهر و نقود را برین قیاس باید کرد»^{۲۷۵}. چنان که پیشتر ذکر شد وقتی برادران بامیانی، علاءالدین و جلال‌الدین پس از مرگ دایی پدرشان، شهاب‌الدین، به غزنین رسیدند و اموال خزانه او را میان خویش تقسیم کردند، تنها به جلال‌الدین که برادر کوچک‌تر بود ۲۵۰ حمل شتر از زرعین و مرصعینه و ظرایف زر و سیم برسد^{۲۷۶}. خواهیم دید که همین دو برادر بار دیگر هم غنائمی شگفت از تاج‌الدین یلدوز در کرمان به دست آوردند، که او از کاروان همراه جسد شهاب‌الدین گرفته بود. البته ذکر کم و کیف این گنجینه‌ها تنها برای اندازه غنائم شهاب‌الدین از هند مفید است و نه منظور دیگری.

شجره نسب امرای مهم غور





دوره پنجم (دوره افول تا برافتادن غوریان)

در این دوره کوتاه مدت ۱۰ ساله (۶۰۲-۶۱۲ق) غوریان همه قلمرو خود را در غور و زابلستان و خراسان، چون فیروزکوه، غزنین بلخ و بامیان و هرات از دست دادند و به سلطان محمد خوارزمشاه واگذاشتند. عمده سلاطین و امرای کلان غوری هم، اعم از اعقاب غیاث‌الدین محمد و بنی‌اعمامش، و ملوک بامیان، کشته یا اسیر خوارزمشاه شدند و به خوارزم انتقال یافتند، بعد هم به قتل رسیدند. تنها تنی چند از غلامان شهاب‌الدین که رخت به سوی هند کشیده بودند، چون قطب‌الدین آیبک و التتمش باقی ماندند، که دودمان نوینی را در آن سرزمین (با نام شمسیان هند) طرح ریختند. در نتیجه خاندان و حکومتی را که با نام غوریان می‌شناسیم تا سال ۶۱۲ق تماماً برافتادند، به شرح زیر:

جدال بر سر جانشینی شهابالدین در غزنین

پس از آنکه علاءالدین و جلالالدین بن بهاءالدین سام خود را به غزنین رساندند و صاحب خزاین شهابالدین و مسند وی شدند، جلالالدین که برادر کوچک اما گستاخ‌تر بود، به بامیان بازگشت تا ملک بی‌صاحب مانده پدرش را اداره کند، و علاءالدین در غزنه ماند و مدعی جانشینی دایی پدرش شهابالدین شد. در آن حال ترکان و وزیر مؤیدالملک مراتب را به اطلاع تاج‌الدین یلدوز در کرمان رساندند و او را به غزنه فراخواندند. علاءالدین هم لشکری از ترک و غوری و بامیانی فراهم آورد و به سوی کرمان گسیل کرد. دو لشکر به تاریخ پنجم ماه رمضان آن سال (۶۰۲ق) در نزدیکی غزنه رو در روی هم قرار گرفتند. چون ترکان لشکر علاءالدین به یلدوز پیوستند، لشکریان وی شکست خوردند و به غزنه گریختند. یلدوز و لشکر پیروزش هم در پی ایشان به غزنه رسیدند و شهر را تصرف کردند و خانه‌های غوری‌ها و بامیانی‌ها را غارت کردند و علاءالدین را که در قلعه (ارگ) غزنین پناه گرفته بود، مجبور به تسلیم کردند. اما یلدوز به وی اجازه داد که به سوی بامیان بازگردد. در آن حال ترکان بر سر وی ریختند و آنچه را که با خود داشت (از جمله سهمش از خزاین شهابالدین) غارت کردند، و او تقریباً برهنه و مفلس خود را به بامیان رساند.^{۲۷۷}

یلدوز ۴ روز پس از ورود به غزنه و سکونت در خانه خویش درصدد برآمد که بر مسند خداوند و صاحب پیشین خود، که هنوز غلام او بود، بنشیند. از این‌رو، قاضی غزنه و هم رسول خلیفه عباسی را که به تازگی وارد غزنه شده بود، فراخواند و گفت که قصد دارد به کاخ شاهی برود؛ و دوست دارد که آنها هم در آن مجلس حضور داشته باشند. چون یلدوز چنین کرد بخشی از اصیل‌زادگان غوری از اینکه می‌دیدند غلامی مدعی جانشینی سلطانی بزرگ و خداوند خویش است، از وی روی گردانیدند و متفرق شدند. او مؤیدالملک، وزیر شهابالدین، را هم به وزارت خویش گماشت و چون گروهی به وزیر تبریک گفتند، پاسخ داد که «برای چه به من شادباش می‌گویی؟ برای اینکه پس از عمری اسب سواری حالا سوار خری شده‌ام»^{۲۷۸}؟ یلدوز درحالی که مدعی بود از غیاث‌الدین محمود، فرزند غیاث‌الدین محمد، تبعیت خواهد کرد، از خطبه خواندن به نام وی طفره می‌رفت، به امید آنکه او بر حریفان خود در فیروزکوه

و هرات غلبه نیابد و یلدوز بتواند جانشین شهاب‌الدین شود.

در آن حال و پس از رسیدن علاء‌الدین به بامیان، برادرش سپاهی گران اعم از غوری و بامیانی و بدخشانی، حتی گروهی از لشکریان یبغو را از خوش^{۲۷۹}، فراهم آورد^{۲۸۰} و دو برادر رو به غزنه نهادند. به نوشته ابن‌اثیر، یلدوز گروهی را به مقابله با برادران بامیانی فرستاد، اما آنها شکست خوردند. یلدوز روز پنجم ماه ذی‌قعدة (سال ۶۰۲ق) از غزنین به سوی ولایت خویش کرمان گریخت. علاء‌الدین و جلال‌الدین هم بی‌آنکه وارد غزنه شوند در پی یلدوز رفتند و او را تا کرمان تعقیب کردند و گریزاندند. آنگاه غنائمی را که یلدوز از وزیر مؤید‌الملک هنگام انتقال جنازه شهاب‌الدین به غزنین تصرف کرده بود، به دست آوردند و پیروزمندانه در اواخر ذی‌قعدة ۶۰۲ به غزنه بازگشتند. به نوشته ابن‌اثیر بر آن خزانه «نهمصد بار جامه و طلا نیز افزوده شده بود». از جمله چیزهایی که در آن گنجینه وجود داشت ۱۲ هزار جامه زربفت بود. در نتیجه هنگام تقسیم خزانه میان برادران اختلاف افتاد، به گونه‌ای که مانند بازرگانان با هم به چانه‌زنی پرداختند. از آن پس جلال‌الدین و پسرعمویش عباس به بامیان بازگشتند و علاء‌الدین در غزنه ماند، مؤید‌الملک را هم به وزارت برداشت^{۲۸۱}.

با دور شدن جلال‌الدین از غزنه، یلدوز به کرمان بازگشت و گماشتگان علاء‌الدین را از آنجا گریزاند، لشکری هم در پی ایشان فرستاد، که بیشتر سپاهیان علاء‌الدین را کشتند. خبر این شکست روز ۲۰ ذیحجه (۶۰۲ق) در غزنه به علاء‌الدین رسید. وی آورنده خبر را بر دار کرد، بلافاصله بارانی عظیم باریدن گرفت و سیل به راه افتاد، بعد هم تگرگی بارید که هر دانه‌اش به اندازه تخم‌مرغی بود. از این‌رو، اهالی غزنه از علاء‌الدین خواستند تا آن قاصد را از دار فرود آورد. علاء‌الدین آنگاه وزیر خود را جهت اطلاع برادرش به بامیان فرستاد، در حالی که سلطان محمد خوارزمشاه بلخ را محاصره کرده بود و جلال‌الدین قصد داشت که به بلخ برود، اما حرکت به سوی غزنه را واجب‌تر دید. در آن حال یلدوز در اواخر ماه ذیحجه پیروزمندانه وارد غزنه شد و علاء‌الدین را که در قلعه شهر تحصن بسته بود محاصره کرد و در پیچید، تا اینکه خبر نزدیک شدن جلال‌الدین به غزنه را شنید و از محاصره قلعه دست برداشت و برای مقابله با جلال‌الدین به سوی او حرکت کرد. ابن‌اثیر نوشته است که مدت محاصره

قلعه غزنه یلدوز ۴۰ روز طول کشید^{۲۸۲} (مثلاً تا اوایل صفر سال ۶۰۳، که باید صحیح باشد). اما منهای سراج آن مدت را ۴ ماه ذکر کرده است^{۲۸۳}. به هر روی، علاءالدین سپاهی را در پی یلدوز فرستاد، اما هم سپاه و هم برادرش در محل بلق (میان غزنه و کابل) شکست خوردند و یلدوز، جلال‌الدین را اسیر کرد و با خود به پای قلعه غزنه برد تا علاءالدین از آن فرود آمد، و هر دو برادر اسیر شدند^{۲۸۴}.

تاج‌الدین یلدوز پس از شکست و حبس برادران بامیانی، در فکر غیاث‌الدین محمود (حاکم فیروزکوه) بود که مدعی اصلی جانشینی پدر و عمویش بود، و یلدوز هم از ابتدای قتل شهاب‌الدین از وی هواداری کرده بود. از این رو، ابتدا خبر پیروزی خود بر برادران بامیانی را به وی اطلاع داد و اظهار اطاعت کرد. غیاث‌الدین هم از یلدوز خواست تا به نام وی خطبه بخواند، اما یلدوز همچنان طفره می‌رفت. یلدوز هر دو برادر بامیانی را از اسارت آزاد کرد و چون عموی ایشان در غیاب آنها تاج و تخت بامیان را صاحب شده بود و بیم آن می‌رفت که با خوارزمشاه مصالحه کند، پنج هزار سوار به جلال‌الدین داد و او و برادرش را راهی بامیان کرد^{۲۸۵}.

این رویداد که در اوایل سال ۶۰۳ قمری اتفاق افتاد آخرین مداخله و حضور حکام بامیان در کار غزنه بود. از آن پس تا زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه غزنه را تصرف کرد (سال ۶۱۱ یا ۶۱۲ قمری) حاکم اصلی غزنین و زابلستان و گرمان عمدتاً یلدوز بود، که از سویی با غیاث‌الدین محمود (تا سال ۶۰۷ قمری) به گونه‌ای دو پهلو نرد سیاسی می‌باخت و با وعده و وعید و بیم و امید به حکومت خویش ادامه می‌داد^{۲۸۶}؛ از دیگر سو هم با قطب‌الدین آیبک، که غلام شهاب‌الدین و داماد خود یلدوز بود^{۲۸۷} و حکومت سند و هند را داشت، رقابت می‌کرد و در چالش به سر می‌برد. بیم از سلطان محمد خوارزمشاه هم البته عمده‌ترین مشغله و دلواپسی او بود.

ابن‌اثیر فتح غزنه را به دست سلطان محمد خوارزمشاه ذیل سال ۶۱۲ قمری آورده و نوشته است که «در این سال، در ماه شعبان، خوارزمشاه محمد تکش بر شهر غزنه و توابع آن دست یافت». در شرح ماقع هم توضیح داده است که او ابتدا به یلدوز پیغام اطاعت‌داری داد. یلدوز هم پذیرفت و به نام خوارزمشاه خطبه خواند و سکه زد، نیز فیلی برایش هدیه فرستاد. آنگاه خود از غزنین بیرون رفت و قصد شکار کرد.

در آن حال یکی از سرداران یلدوز به نام قتلغ تگین که نایب او و عملاً حاکم غزنه بود، بر مخدوم خود پیشی گرفت و به خوارزمشاه پیغام داد که هر چه زودتر به سوی غزنه بشتابد، تا وی شهر را بدون مقاومت به او واگذار کند. خوارزمشاه با سرعت خود را به غزنه رساند، چنان که «خودش زودتر از خبرش به غزنه رسید» و قتلغ تگین شهر را به وی سپرد. چون یلدوز از این واقعه مطلع شد به سوی لاهور گریخت. اما خوارزمشاه ابتدا قتلغ تگین را مؤاخذه و به جرم خیانت به مخدوم کشت، بعد هم آن ولایت را به پسر خود جلال الدین (مینکبرنی) سپرد.^{۲۸۸} بدین گونه آخرین مرکز حکومت غوریان در ایران نیز به تصرف خوارزمشاه درآمد و ایشان برافتادند. ابن اثیر پس از شرح همه این وقایع افزوده است که: بعضی هم گفته اند که غزنه در سال ۶۱۳ ق به تصرف خوارزمشاه درآمده است. او درباره عاقبت یلدوز نیز نوشت که وی به لاهور رفت و با ناصرالدین قباچه، که او هم از غلامان شهاب الدین بود، جنگید و به رغم اینکه یک دهم از سپاه داشت (تنها ۱۵۰۰ نفر) ناصرالدین را شکست داد و لاهور را گرفت. اما چون به سوی دهلی پیشروی کرد با یکی از غلامان قطب الدین ایبک به نام شمس الدین ترمش (صحیح شمس الدین التتمش) درگیر شد و در جنگی که میان ایشان نزدیک شهر سماتا روی داد یلدوز شکست خورد و کشته شد.^{۲۸۹}

اما منهای سراج که اطلاعاتش بومی و دقیق تر از ابن اثیر است، به درستی نوشته است که: چون خوارزمشاه از طرف تخارستان لشکر کشید و به غزنین آمد، تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ به سوی هندوستان گریخت و به لاهور آمد. در آنجا با سلطان شمس الدین التتمش در حدود شهر تراین جنگید و شکست خورد. سلطان وی را به بدؤان فرستاد و در آنجا شهید شد. و روضه او آنجاست و مزار متبرک خلق صاحب حاجت گشته و مدت ملک او نه سال بود.^{۲۹۰} (یعنی از ۶۰۲ تا ۶۱۱ ق).

به رغم این اطلاعات موثق منهای سراج، و مطالب حاوی تاریخ ابن اثیر، جوینی نوشته است که چون در سال ۶۱۱ ق به سلطان محمد خبر رسید که «تاج الدین یلدوز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قائم مقام او تواند بود نبود»، سلطان بدانجا لشکر کشید و آنجا را گرفت و به پسر خویش جلال الدین داد تا تختگاه وی باشد.^{۲۹۱}

به هر روی، در سال ۶۱۱ ق یا ۶۱۲ ق غزنه سقوط کرد و با افتادن آن به دست

سلطان محمد خوارزمشاه، «ملک هرات و غور و غرچستان و سجستان تا حد هندوستان، با ممالک او مضاف شد» و کشوری به دست او افتاد که «هر کس را مسلم نبودست»؛ زیرا «آن بلاد مقر سریر ملک سلطان محمود سبکتگین بود و اولاد او، هلم جرا»^{۲۹۲}.

ملوک بامیان و پایان کار ایشان

پیداست که تا سلطان محمد خوارزمشاه بلخ و بامیان را نمی‌گرفت نمی‌توانست به سوی غزنه حرکت کند. بنابراین کمی پیش از فتح غزنه باید ملوک بامیان برافتاده باشند. احوال ایشان پس از رهایی علاءالدین و جلال‌الدین از حبس غزنین در اوایل سال ۶۰۳ هجری و رفتن آن دو به سوی بامیان، در صفحات پیشین ذکر شد. آنچه پس از آن بر بامیان و بلخ و ملوک آن گذشته به شرح زیر است:

وقتی لشکر جلال‌الدین و سپاه اعزامی برادر علاءالدین در اواخر سال ۶۰۲ هجری در نزدیکی غزنه از لشکر تاج‌الدین یلدوز شکست خوردند، گروهی از بامیانی‌های منهزم به موطن خویش بازگشتند و خبر شکست دو برادر را به دولتمردان بامیان رساندند. در آن حال عموی جلال‌الدین و علاءالدین، که ابن‌اثیر او را عباس و منهاج سراج علاءالدین مسعود بن شمس‌الدین گفته‌اند، فرصت را مغتنم شمرد و بر تخت بامیان جلوس کرد. وزارت خویش را هم به صاحب بامیانی، وزیر پیشین بهاء‌الدین سام، پدر علاءالدین و جلال‌الدین، داد. وی چون گمان نمی‌کرد که آن دو برادر از حبس غزنین برهند و به بامیان بازگردند، همسر بازمانده از برادر خویش را که دختر ملکشاه و خوش بود به عقد خود درآورد. چون جلال‌الدین علی، که صاحب تخت بامیان بود، در راه بازگشت از غزنه از این وقایع مطلع شد، مانند شیری خشمگین به سوی بامیان تاخت. با رسیدن به آن شهر سحرگاهی بر عم خویش شبیخون زد و او را گرفت و کشت، بعد هم صاحب وزیر را پوست از تن کشید و به ضبط مملکت خویش پرداخت. منهاج سراج که به سبب ارتباط نزدیک با غوریان و این شاخه بامیانی اطلاعاتش باید موثق باشد، افزوده است: چون جلال‌الدین در نزدیکی بامیان به حصار کنارنگ رسید به زیارت یکی از علمای ربانی صاحب کرامت به نام امام شمس‌الدین ارشد جهت

تفأل و تبرک رفت و از باطن مبارک او استمداد طلبید. آن عالم ربانی هم گفت: «جلال! تخت بامیان را بگیر ولیکن زینهار تا عم خود را نکشی، که بازت کشند!» چون جلال‌الدین از خدمت آن امام مرخص شد و پشت بگردانید، او گفت: «بیچاره جلال‌الدین عم را بکشد، و او را هم بکشند». و عاقبت همچنان شد که بر لفظ آن امام رفته بود، چه، جلال‌الدین پس از ۷ سال حکومت به دست خوارزمشاه کشته شد^{۲۹۳}.

همچنین منهج سراج دربارهٔ علاءالدین نوشته است که چون یلدوز دو برادر را از غزنین راهی بامیان کرد، بعد از چند روز میان برادران اختلاف افتاد؛ زیرا که «جلال‌الدین پادشاه شیردل و زاهد و ضابط بود»، علاءالدین با او موافقت نکرد و از آنجا به خدمت سلطان محمد خوارزمشاه جهت استمداد رفت، اما مقصودش حاصل نشد و بی‌دولت ماند، تا اینکه پس از ضبط ملک بامیان توسط خوارزمشاه به رحمت ایزدی پیوست! او دختر علاءالدین آتسز بن حسین، جهانسوز، را داشت و از وی صاحب پسری شده بود. در سال ۶۲۱ق که داعی (منهج سراج) جهت رسالتی به قهستان رفت^{۲۹۴}، نشان همسر و پسر علاءالدین را در حدود شهر طبس (مسینا) ولایت خوسف دادند، که از حملهٔ مغول به آنجا افتاده بودند^{۲۹۵}. به‌رغم روایت منهج سراج، مبنی بر اینکه علاءالدین «به رحمت ایزدی پیوست»، وی به خوارزم منتقل شد و همزمان با آغاز حملهٔ مغولان به قلمرو خوارزمشاه، به امر مادر سنگدل وی (ترکان خاتون) به همراه گروهی دیگر از شاهزادگان غوری در جیحون غرق شدند^{۲۹۶}.

اما روایت ابن‌اثیر از این وقایع، که باید با واسطه به دست آورده باشد، به کلی با آنچه منهج سراج نقل کرده متفاوت است. به نوشتهٔ وی پس از آنکه خبر گرفتاری جلال‌الدین و علاءالدین به بامیان رسید، صاحب که وزیر پدر ایشان بود هدایایی را بار فیلی کرد و راهی خوارزم شد تا از سلطان محمد یاری جوید که مخدومان وی را از حبس یلدوز رهایی بخشد. اما در میانهٔ راه خوارزم بود که شنید عباس، عموی علاءالدین و جلال‌الدین، قلعهٔ بامیان را تصرف کرده است و دعوی سلطنت دارد. از این‌رو، به بامیان بازگشت و به محاصرهٔ عباس پرداخت، تا اینکه جلال‌الدین به بامیان نزدیک شد و وزیر در محلی به نام ارفص به استقبال او شتافت و با هم به کنار قلعهٔ بامیان رفتند و عباس را با مهربانی وادار به تسلیم کردند. او هم گفت برای آن

چنین کرد که خوارزمشاه نیاید و قلعه را بگیرد! در نتیجه جلال‌الدین از عمویش اظهار رضایت کرد و به حکومت خویش ادامه داد^{۲۹۷}! بار دیگر هم نوشته که یلدوز پس از رهایی جلال‌الدین، او را با پنج هزار سوار و سالاری به نام ایدکزتر به بامیان فرستاد تا بامیان را بگیرند و جلال‌الدین را به فرمانروایی بازگردانند و «پسر عم!» او را از آنجا دور سازند^{۲۹۸}. نیک پیدا است که روایات ابن‌اثیر پریشان است، و آنچه منهاج سراج نوشته قابل اعتماد. اما جوینی درباره این جزئیات اصلاً اطلاعی نداشته است یا به دست نداده است. همچنین متأسفانه دو مورخ اصلی (ابن‌اثیر و جوینی) درباره چگونگی و زمان تصرف بامیان به دست سلطان محمد خوارزمشاه اطلاعی نداده‌اند. منهاج سراج هم به صورتی بسیار موجز نوشته است که جلال‌الدین «مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه از لب آب جورکش (؟) عبیره کرد و ناگاه بر وی زد و او را به دست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزائن بامیان با آن، برگرفت و جلال‌الدین را شهید کرد و بازگشت»^{۲۹۹}.

معلوم نیست که مبنای ۷ سال سلطنت جلال‌الدین در نظر منهاج سراج چه سالی بوده است؟ اما ظاهراً باید همان سال ۶۰۲ هجری باشد که جلال‌الدین فوت کرده است. بنابراین، سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۰۹ هجری از جیحون عبور کرد و به بامیان حمله برد و جلال‌الدین را گرفت و کشت. «آب جورکش» که در متن چاپی طبقات ناصری آمده است قطعاً غلط، اما ثبت بعضی نسخه‌های خطی آن، که «خرازکش» است، باید صحیح باشد. چون کش شهری در جنوب سمرقند بود که بعدها شهر سبز خوانده شد، خزار هم شهری مهم در جنوب غرب کش و جنوب شرق نخشب (نسف‌قارشی کنونی) بود که راه‌های سمرقند و بخارا به سوی ترمذ در آنجا به هم می‌پیوست، و اکنون گوزار خوانده می‌شود و جزء شهرهای کشور ازبکستان در سمت راست رود جیحون است. بنابراین غرض از آب جورکش همان آب خزار کش یعنی رودخانه‌ای است که از شهرهای کش و خزار می‌گذرد و به جیحون می‌ریزد. در نتیجه پیدا است که سلطان محمد قبل از حمله به بامیان در ماوراءالنهر و سمرقند بود و از طریق شهرهای کش و خزار از جیحون گذشت و به طور برق‌آسا به بامیان حمله کرد. از قضا زمانی که سلطان محمد خوارزمشاه به سمرقند حمله و آنرا تصرف کرد

سال ۶۰۹ ق بوده است^{۳۰۰}. در نتیجه وی پس از تصرف سمرقند به بامیان حمله کرده است. بنابراین تاریخ خاندان بامیانی را باید با همین خبر کوتاه با پایان رساند که: «ایشان در سال ۶۰۹ یا ۱۰ ق به دست خوارزمشاه برافتادند».

اما سردرآوردن از تاریخ بلخ و بامیان و وخش در سال‌های ۶۰۰ تا ۶۰۹ ق از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، چون پدر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، یعنی بهاء‌الدین محمد ولد، مشهور به سلطان‌العلماء، اوج زندگی خویش را در زمان همین دودمان و در قلمرو ایشان، بلخ، بامیان، و خش سپری کرد، و دو فرزندش علاء‌الدین حسین و جلال‌الدین محمد نیز در همان سال‌های حکومت جلال‌الدین علی در بامیان، ولادت یافته‌اند (در سال‌های ۶۰۲ و ۶۰۴ ق) بهاء‌ولد هنگام نوشتن تنها کتاب خویش به نام معارف، سال‌های ۶۰۰ تا ۶۰۷ ق را عمدتاً در شهر و خش به سر برده است. شاید برحسب تصادف لقب خود او (بهاء‌الدین) مانند لقب بهاء‌الدین سام (پدر علاء‌الدین محمد و جلال‌الدین علی) و لقب دو فرزندش (علاء‌الدین و جلال‌الدین) هم همان القاب پسران بهاء‌الدین سام است! اما، به‌رغم این همه ارتباط میان بهاء‌الدین ولد و خاندان بهاء‌الدین سام بامیانی و هم‌زمانی ولادت فرزندان او با دوره حکومت علاء‌الدین و جلال‌الدین، اغلب منابع کهن و نیز پژوهش‌های اخیر به جای بررسی ارتباط این دو خاندان، خبر از نشست و برخاست بهاء‌الدین ولد با جلال‌الدین خوارزمشاه و حتی وصلت پدر وی با دختر خوارزمشاه داده‌اند! در حالی که اگر غرض محمود خوارزمشاه باشد، او در سال ۵۹۶ ق در خوارزم به سلطنت رسید و تا سال‌های ۶۰۳-۶۰۹ ق پایش به بلخ، بامیان و وخش نرسید، تا مراوده‌ای با بهاء‌الدین ولد داشته باشد، چه رسد به دادن دختر یا خواهر به پدر آن واعظ زاهد. اما منابع — البته نه‌چندان معتبر — همسر پدر بهاء‌ولد، یعنی مادر او را دختر علاء‌الدین محمد عم جلال‌الدین خوارزمشاه معرفی کرده‌اند، و بدین‌سبب مادر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را شاهزاده خوانده‌اند. در حالی که اگر وصلتی میان پدر بهاء‌الدین ولد، حسین خطیبی، با خاندان خوارزمشاه صورت گرفته باشد، چون بهاء‌الدین در حدود سال ۵۴۵-۵۴۶ ق ولادت یافته بود نمی‌توانست حاصل آن وصلت بوده باشد، و بر تمام این فرضیات باید خط بطلان کشید. عجب‌تر آنکه درباره امام فخر رازی، که

هم‌سن بهاءالدین ولد و متولد سال ۵۴۶ق در ری است، و خوارزمشاه نیز حکایاتی در متون و هم منابع^{۳۰۱} و دائرةالمعارف‌های اخیر نقل شده است، که کمتر از حکایات بهاءالدین ولد با خوارزمشاه دچار ابهام نیست. چرا که او نیز زمانی را در بامیان می‌زیست و رساله بهائییه‌اش را به نام همین بهاءالدین سام پدر علاءالدین و جلال‌الدین نوشت، بعد هم به دربار غیاث‌الدین محمد در فیروزکوه رفت، چنان که در سال ۵۹۵ق سبب شورش در آن شهر شد؛ از این رو به امر همان غیاث‌الدین به هرات رفت و تا سال ۶۰۶ق که در گذشته در آن شهر ساکن بود، در حالی که سلطان محمد خوارزمشاه تنها یک سال قبل از فوت فخر رازی صاحب هرات شد و قطعاً قبل از آن پای خوارزمشاه به فیروزکوه و بامیان و هرات نرسیده بود. به هر روی برای آگاهی از احوال پدر مولانا، که یکی از فواید تاریخ است، باید درباره تاریخ بلخ و بامیان و وخش، و زمان حضور خوارزمشاه در این شهرها تأمل بیشتری داشته باشیم، بدین شرح:

پس از آنکه شهاب‌الدین غوری در اواخر سال ۶۰۰ق به خوارزم لشکر کشید و شکست خورد و بازگشت و در ماه صفر سال ۶۰۱ در آندخود مورد تهاجم سپاه قراختائیان (ختائیان) قرار گرفت و سلطان محمد خوارزمشاه نزد وی سفیر فرستاد و با او مصالحه کرد^{۳۰۲}؛ غوریان حمله‌ای به قلمرو خوارزمشاه صورت دادند. جوینی در این باره نوشته است: «بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج‌الدین زنگی والی بلخ» به مزورود تاخت و جان بر سر آن کار باخت، چون خوارزمشاه بدرالدین چغر را از مرو و تاج‌الدین علی را از ابیورد مأمور مقابله با آنها کرد، که ایشان را شکست دادند و اسیر کرده و به خوارزم فرستادند، و در آنجا کشته شدند^{۳۰۳}. اما ابن‌اثیر با وضوح بیشتری نوشته که در ماه شعبان این سال (۶۰۱ق) لشکری از غوریان به فرماندهی امیر زنگی بن مسعود (یعنی امیر تاج‌الدین زنگی، عموی بهاءالدین سام)^{۳۰۴} روانه مرو شد. امیر چغر که نماینده سلطان محمد خوارزمشاه در سرخس بود به مقابله با ایشان پرداخت و آنها را شکست داد و جمعی را دستگیر کرد، که امیر زنگی هم در میان اسرا بود. آنها را به مرو بردند و کشتند، چنان که سرهای کشته‌شدگان چند روز در مرو (و نه خوارزم) آویزان بود^{۳۰۵}. ظاهراً از آن پس والی دیگری برای بلخ — حتماً به دستور بهاءالدین سام، پدر علاءالدین و جلال‌الدین فوت

۶۰۲ق — به نام امیر عمادالدین عمر بن حسین غوری تعیین شد، چون ابن‌اثیر بلافاصله پس از خبر شکست امیر زنگی نوشته است: در ماه ذی‌قعدة این سال (۶۰۱ق) امیر عمادالدین عمر بن حسین غوری، فرمانروای بلخ، به شهر ترمذ رفت که در اختیار ترکان ختا بود. آنرا گرفت و ختائیان را کشت و پسر خویش را به حکومت آنجا گماشت. علویان را نیز به بلخ منتقل کرد. بدین‌گونه ترمذ که از نیرومندترین حصن‌ها بود، خانهٔ اسلام گردید^{۳۰۶}.

بلخ و ترمذ از آن پس (سال ۶۰۱ق) همچنان تحت فرمان امیر عمادالدین بود، تا اینکه شهاب‌الدین غوری در ماه شعبان سال ۶۰۲ به قتل رسید و خوارزمشاه خبر آنرا دریافت کرد، آنگاه جمعی از امرای غوری را که در جنگ خوارزم اسیر گرفته بود مورد تفقد قرار داد و آزاد کرد؛ که از جملهٔ آنها چرب‌زبانی به نام محمد بن علی بن بشیر بود. خوارزمشاه وی را مأمور کرد تا به رسالت نزد والی بلخ برود، پیشاپیش هم برادر خود علیشاه را با لشکری گران‌بدان سو فرستاد. این سپاه در اواخر سال ۶۰۲ق به بلخ رسیدند و آن شهر را در محاصره گرفتند، اما عمادالدین عمر با اینکه مخدوم اصلی‌اش، بهاء‌الدین سام، درگذشت و فرزندانش هم که خداوندان بعدی وی بودند در غزنه با یلدوز گلاویزی داشتند، به دفاع از بلخ پرداخت و حتی نگذاشت که لشکر خوارزم در کنار شهر اردو بزنند. در نتیجه علیشاه لشکر خود را ۴ فرسخ از شهر دور کرد و مراتب را به برادر خود سلطان محمد اطلاع داد. سلطان هم در ماه ذی‌قعدة سال مزبور (۶۰۲ق) به سوی بلخ حرکت کرد و به برادر خویش علیشاه پیوست و متفقاً شهر بلخ را در محاصره گرفتند. بلخیان با رهبری عمادالدین والی با اینکه امیدی به مدد جلال‌الدین از بامیان نداشتند — چون او خبر شکست برادرش از یلدوز را در غزنه شنیده و عازم آن ولایت شده بود — به شدت از شهر دفاع کردند، به طوری که سلطان محمد به‌رغم ۴۰ روز محاصرهٔ شهر بلخ طرفی نبست و حتی گروهی از لشکریانش کشته شدند. چون وی با جنگ کاری از پیش نبرد درصدد تدبیر دیگری برآمد و محمد بن علی بن بشیر غوری چرب‌زبان را به رسالت نزد عمادالدین فرستاد و به وی وعده داد که اگر تسلیم شود حکومت بلخ را به او خواهد داد. اما عمادالدین گفت «شهر را واگذار نمی‌کنم مگر به صاحبانش» (جلال‌الدین و علاء‌الدین). خوارزمشاه با

شنیدن این پاسخ و یأس از فریب عمادالدین و بلخیان، خواست تا محاصره بلخ را رها و عجالاً به سوی هرات حرکت کند.^{۳۰۷} اما ظاهراً در همان حال خبر شکست علاءالدین و جلال‌الدین از یلدوز را، در نزدیک غزنه (بلق) و اسارت دو برادر به دست یلدوز شنید؛ از این‌رو، همچنان در بلخ ماند و دیگر بار محمد بشیر را روانه حضور عمادالدین کرد. وی هم نزد والی بلخ رفت و خبر شکست و اسارت مخدومانش را به او اطلاع داد و به حيله و نیرنگ عمادالدین را می‌هراساند، هم نوید می‌داد که اگر تابع خوارزمشاه شود و به نام او خطبه بخواند و سکه زند مورد حمایت و عنایت وی قرار خواهد گرفت. والی که کاملاً خود را بی‌پناه و حامی، و حریف را قدرتمند و پیگیر می‌دید، تن به تسلیم داد، اما به محمد بشیر گفت: «می‌دانم که خوارزمشاه نسبت به من وفادار نخواهد ماند». آنگاه کسی را نزد خوارزمشاه فرستاد و از وی پیمان گرفت که به آنچه وعده داده عمل کند. خوارزمشاه هم سوگند خورد. در نتیجه میان طرفین پیمان صلح منعقد گردید و عمادالدین از شهر خارج شد و نزد خوارزمشاه رفت. سلطان هم وی را خلعت داد و به بلخ باز گرداند. این مصالحه در پایان ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۳ روی داد.^{۳۰۸} یعنی زمانی که دو برادر بامیانی از غزنه رها شده و به بامیان آمده و عموی خود را بر مسند حکومت بامیان دیده بودند.

خوارزمشاه پس از سلطه بر بلخ به سوی گرزبان (در ولایت گوزگانان) رفت و حاکم آن شهر و ولایت را هم به شیوه حاکم بلخ، به رسولی محمد بشیر، تسلیم خویش کرد. آنگاه به بلخ بازگشت و عمادالدین را فراخواند و گفت چون امری مهم برای من پیش آمده نیازمند مشورت با تو هستم. عمادالدین هم فریب او را خورد و به حضورش رسید. اما خوارزمشاه وی را غفلتاً گرفت و به خوارزم فرستاد و حکومت بلخ را هم به یکی از عمال خود به نام جعفر ترکی (چغفر؟) داد.^{۳۰۹} بدین‌گونه شهر مهم بلخ از حدود نیمه سال ۶۰۳ ق به خوارزمشاه تعلق گرفت.

با توجه به اینکه جلال‌الدین محمد بلخی در ششم ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۴ (برابر با ۳۰ سپتامبر سال ۱۲۰۷) ولادت یافته است^{۳۱۰}، اگر این ولادت چنان که مشهور است در شهر بلخ روی داده باشد، چشم جلال‌الدین زمانی به جهان و آسمان بلخ باز شد که زادگاهش تحت حکومت چغفر ترک، و او هم تابع سلطان محمد خوارزمشاه بوده

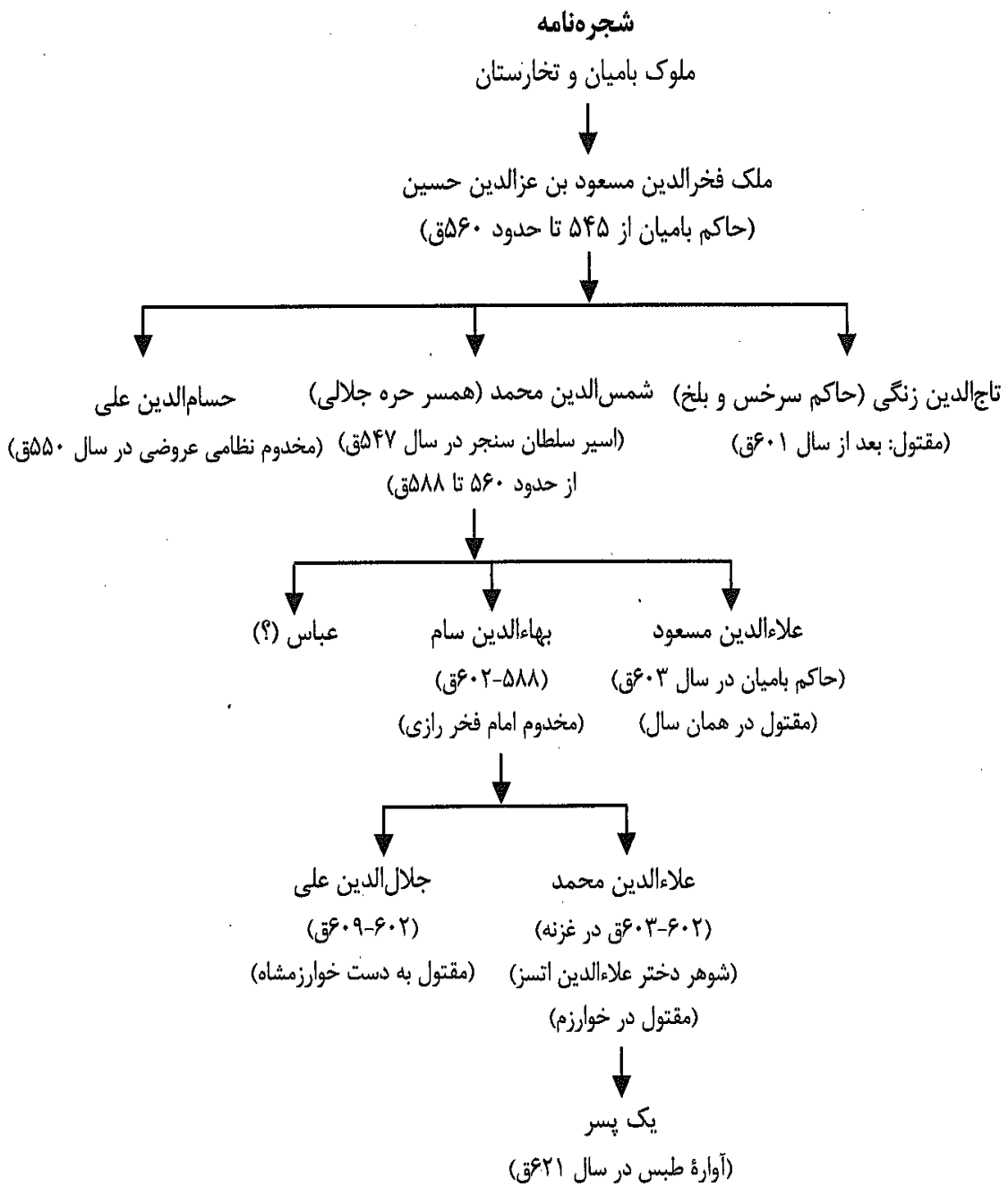
است. اما حتماً حرمت و سیطره غوریان بامیانی، از آن جمله جلال‌الدین علی که حاکم بامیان بود، و برادرش علاء‌الدین محمد که به تازگی از بامیان روی برتافته و به درگاه خوارزمشاه رفته بود، و حتی پدرشان بهاء‌الدین سام که پس از ۱۴ سال حکومت قدرتمندانه و محترم در بامیان، به سال ۶۰۲ق روی در نقاب خاک کشیده، در ذهن و زبان و خاطره مردم بلخ و بامیان جریان داشته است. در عوض بعید به نظر می‌رسد که سلطان محمد خوارزمشاه جایگاه عزیزی در دل آن مردم برای خود گشوده باشد. بنابراین آنچه درباره کدورت سلطان‌العلماء بهاء‌الدین محمد بلخی (پدر مولانا) از محمد خوارزمشاه گفته‌اند بی‌راه نیست و راه به دیهی می‌برد. اما معاشرت و نشست و برخاست وی با خوارزمشاه ژاژی بیش نخواهد بود. در عوض اگر مادر پدر مولانا، یا خود مولانا، از خاندان شاهی و سلاطینی به نام جلال‌الدین و علاء‌الدین بوده باشد، این خاندان نمی‌توانسته‌اند جز همان حکام بامیان باشند.

اما جوینی ماجرای تصرف بلخ را به دست سلطان محمد خوارزمشاه چنان که مرسوم اوست با جانبداری از خوارزمشاه و نیز عدم ذکر تاریخ دقیق، چنین نوشته است: چون افول دولت غوریان هویدا گشت، امرای خوارزمشاه، که پیرامون بلخ بودند از سلطان محمد استمداد خواستند و او را دعوت به تصرف آن شهر کردند. وی هم بدان سو حرکت کرد و چون به حدود بلخ رسید صاحبان قلاع به خدمت او آمدند و اظهار اطاعت کردند. «والی بلخ که سرور امرای بامیان بود، در مقدمه دم هوای سلطان گرم می‌زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت» می‌کرد؛ اما چون سلطان به بلخ رسید معلوم شد که دعوی عمادالدین سرسری بوده است. به‌طوری که او به دفاع از شهر پرداخت و با پشت‌گرمی به «حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکن بود، خلاف وعده کرد و نفایس و ذخایر، از جواهر و خزاین، در آنجا گرد آورد». بدان سبب لشکر سلطانی بلخ را در حصار گرفتند و با تیر و سنگ‌ریزان ارکان آنرا منهدم و مدافعان شهر را منهزم کردند. چون عمادالدین غلبه لشکر خوارزم را بدید چاره‌ای جز انقیاد و اذعان به درماندگی خویش ندید و تقاضای مصالحه کرد. سلطان هم التماس او را پذیرفت و تقاضایش را افزون‌تر برآورد و حکومت بلخ و نواحی آنرا به وی سپرد. در نتیجه عمادالدین از شهر بیرون آمد و «صحن بارگاه بوسه داد» و نزد سلطان عزیز

گشت و به شهر بازگشت. اما ناگهان از قاصدی نامه‌ای کشف شد که عمادالدین به والی بامیان نوشته و کارهای سلطان را خرد شمرد و آنها را از مصالحه با وی برحذر داشته بود. بدان سبب سلطان او را دستگیر کرد، اما نکشت و به خوارزم فرستاد. پس از آن، روی به شهر ترمذ نهاد که در دست پسر عمادالدین بود. او خواست که تسلیم نشود، اما پدرش معتمدی را نزد وی فرستاد و او را به متابعت از سلطان تشویق کرد. در نتیجه پسر از قلعه به زیر آمد و آنرا تسلیم سپاه سلطانی کرد. خوارزمشاه هم آن شهر را به سلطان سمرقند داد. حکومت بلخ و نواحی آنرا نیز به بدرالدین چغر بخشید و لشکری قوی در اختیار او قرار داد و خود راهی هرات شد؛ و در نیمه جمادی الاول آن سال (؟ ظاهراً ۶۰۳ ق) به شهر هرات رسید^{۳۱۱}.

به نوشته ابن اثیر، پس از آنکه سلطان محمد بلخ را تصرف کرد و والی آنرا ظاهراً محترمانه به خوارزم فرستاد، به سوی ترمذ حرکت کرد، درحالی که ختائیان را هم از پیش فرا خوانده بود و دو سپاه ترمذ را در محاصره گرفتند. در آن حال باز خوارزمشاه همان محمد بن علی بن بشیر مزور را نزد حاکم ترمذ فرستاد و به وی گفت: پدرت نزد من محترم بود، اما چون از وی کار ناروایی سر زد او را معزول کردم و با احترام به خوارزم فرستادم. اما با تو اگر تسلیم شوی چنین نخواهم کرد. او هم که خود را در محاصره دو لشکر قوی، و بی غوث و یاور پدر می‌دید، همچنین «سروران او را تاج‌الدین یلدوز در غزنه به بند اسارت انداخته بود» چاره‌ای جز مدارا نداشت. از این‌رو، پس از گرفتن سوگند و عهد و پیمان از خوارزمشاه، ترمذ را به ختائیان سپرد و خود نزد خوارزمشاه رفت. بدین گونه خوارزمشاه با سپردن یکی از شهرهای مسلمان به کفار ختایی «برای خود لعنتی بزرگ و شهرتی ننگین به بار آورد»^{۳۱۲}.

متأسفانه هیچ‌کدام از سه مورخ مورد توجه ما (ابن اثیر، جوینی، منهج سراج) اطلاع دقیقی از چگونگی و زمان تصرف بامیان به دست سلطان محمد خوارزمشاه نداده‌اند. الا آنکه به قول منهج سراج این اتفاق پس از ۷ سال حکومت جلال‌الدین علی بن بهاء‌الدین سام (نک: شجره نسب ملوک بامیان) روی داد (یعنی در سال ۶۰۹ ق).



سقوط هرات و فیروزکوه و پایان حکومت غوریان

مقدمه

پس از درگذشت غیاث‌الدین محمد غوری در سال ۵۹۹ ق و رسیدن زعامت غوریان به برادر وی شهاب‌الدین، او، به‌رغم انتظار و توقع محمود بن غیاث‌الدین، حکومت فیروزکوه و ولایات اصلی و مرکزی غور را به نوه عموی خویش و غیاث‌الدین، که داماد غیاث‌الدین هم بود، داد. وی در اصل ضیاء‌الدین درغور نام داشت اما از زمان سپردن حکومت نیشابور به او در سال ۵۹۷ ق لقب علاء‌الدین یافته بود. اما محمود بن غیاث‌الدین که تنها صاحب حکومت شهرهای اسفزار و فراه و بست در جنوب هرات

شده بود، انتظار فرصتی را می کشید تا شوهرخواهر خویش را از فیروزکوه براند. عاقبت هم پس از قتل شهاب‌الدین در سال ۶۰۲ ق به این مقصود رسید و به غور حمله کرد و لشکری را که علاءالدین با فرماندهی پسرش برای مقابله با وی اعزام کرده بود شکست داد و روی به فیروزکوه نهاد. علاءالدین که توان مقابله با محمود را در خود نمی‌دید به غرچستان گریخت، اما عمال محمود او را دستگیر و در یکی از قلعه‌های غرچستان به بند کشیدند. محمود هم لقب پدرش یعنی غیاث‌الدین را بر خود نهاد و تا سال ۶۰۷ ق به حکومت بر غور با مرکزیت شهر فیروزکوه ادامه داد تا اینکه علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه به فیروزکوه پناهنده شد و نهایتاً همراهان او محمود را کشتند و فرزند نوجوانش بهاء‌الدین سام را به حکومت برداشتند. اما وی تنها ۳ ماه حکومت کرد و بعد از آن فرزند علاءالدین حسین جهانسوز به نام علاءالدین اتسز با حمایت سلطان محمد خوارزمشاه به حکومت غور رسید، و علاءالدین (ضیاءالدین پیشین) را از حبس غرچستان رهایی داد. علاءالدین اتسز هم پس از ۴ سال حکومت در سال ۶۱۱ ق از لشکر اعزامی غزنین شکست خورد و کشته شد. بدین سبب بار دیگر علاءالدین (ضیاءالدین پیشین) با حمایت تاج‌الدین یلدوز و امرای غزنه به حکومت غور با مرکزیت فیروزکوه رسید و همو آخرین حاکم غور و فیروزکوه بود. او در سال ۶۱۲ ق تسلیم سلطان محمد خوارزمشاه شد و به خوارزم تبعید شد و همانجا هم درگذشت و در بسطام به خاک سپرده شد. بدین گونه اعقاب و اخلاف غیاث‌الدین محمد بن سام بن حسین غوری و حکام غور مرکزی، که ستون اصلی و آخرین رکن حکومت غوریان بودند، تقریباً همزمان با حکومت اعقاب و اخلاف شهاب‌الدین در غزنه برافتادند و دوره غوریان ایران به سرآمد. آنچه در پی آمده مشروح این مجمل است.

ملک علاءالدین

منه‌اج سراج نام کامل علاءالدین را حاجی علاءالدین محمد بن ابی‌علی شجاع‌الدین بن الحسن الشنسیبی آورده است، و وی را پسر عم هر دو سلطان، غیاث‌الدین و شهاب‌الدین، و بزرگ‌تر از هر دو برادر خوانده است^{۳۱۳}. همو ضمن معرفی فرزندان عزالدین حسین، پدر برادران نامی غوری، یکی از ایشان را شجاع‌الدین

علی بن حسین خوانده و درباره وی نوشته است: او در جوانی درگذشت و از وی پسری ماند به نام ملک علاءالدین ابوعلی و برادران (علاءالدین حسین و...) حکومت ولایت جرماس غور را به وی دادند و هم دختر ملک الجبال را، که به سال ۵۴۱ق در غزنین کشته شده بود، به همسری ملک علاءالدین درآوردند. آنگاه خداوند به ایشان پسری عطا کرد به نام ملک ضیاءالدین محمد، که هم غازی شد و هم حاجی، چون مادرش در جوانی وی عزم مکه کرد و پسر را با خود برد، چنان که در نیشابور با علاءالدین تکش خوارزمشاه ملاقات کردند. آنها در مکه خانقاه (برای غازیان؟) ساختند. بعد به غور بازگشتند و مدرسه و مسجد زیادی بنا کردند و موقوفاتی را به آن ابنیه اختصاص دادند^{۳۱۴}. بنابراین، ملک ضیاءالدین که بعد لقب پدرش علاءالدین را یافت، نه پسر عموی غیاثالدین و شهابالدین، بلکه نوه عموی ایشان بود و با این همه از هر دو برادر بزرگتر بود و هر دو وی را در مخاطبه به لفظ «خداوند یاد» می کردند. در هر حال، نام کامل وی را باید حاجی علاءالدین محمد بن ملک علاءالدین ابوعلی بن ملک شجاعالدین علی بن عزالدین حسین بن حسن خواند. وی در جنگ شهابالدین با پتهو، رای هند، بر سر فتح اجمیر شرکت داشت و خدمت‌های پسندیده کرد. در زمان غیاثالدین هم این ولایات از آن او بود: بَست، وجیر، گرمسیر، درمشان، و آروزگان^{۳۱۵}. تا اینکه در حمله غوریان به خراسان و تصرف نیشابور در نیمه سال ۵۹۷ق غیاثالدین وی را حاکم نیشابور و ملقب به ملک علاءالدین کرد. اما پس از آنکه غوریان از خراسان بازگشتند و خوارزمشاه در اواخر سال ۵۹۷ق یا اوایل سال ۵۹۸ق به نیشابور حمله کرد، غیاثالدین به این علاءالدین یاری نرساند، در نتیجه او با کدورت از غیاثالدین مستقیماً به غور بازگشت و بی آنکه به حضور غیاثالدین برسد قهرگونه به ولایت خویش رفت^{۳۱۶}. شاید به همین سبب کدورت علاءالدین از غیاثالدین، شهابالدین او را به جانشینی غیاثالدین در فیروزکوه منصوب کرد، چون او از برادرش غیاثالدین رنجیده بود (بر سر حمله خودسرانه شهابالدین به جنوب خراسان و قلمرو اسماعیلیه پس از فتح نیشابور). بهر روی این علاءالدین، کرامی مذهب و در مخالفت با اسماعیلیه بیشتر هم‌رأی شهابالدین بود، تا برادر متعارفش غیاثالدین. یکی از نخستین وظایفی که شهابالدین برعهده این علاءالدین گذاشت، حمله به

قهبستان و شهرهای اسماعیلیان در سال ۶۰۱ ق. به نوشته منہاج سراج علاءالدین لشکر به «ملحدستان و قهبستان برد و به در شهر قاین رفت و به طرف جناباد (گناباد) قهبستان لشکر کشید و قلعه کاخ (کاخک) گناباد را فتح کرد. و غزو بسیار و جهاد بیشمار به جای آورد و به غور باز آمد^{۳۱۷}. این اثیر هم یادآور شده که چون سرکرده اسماعیلیان پاسخ مساعدی به فرستاده سلطان شهابالدین نداده بود، او علاءالدین محمد بن ابی‌علی را مأمور لشکرکشی به قهبستان کرد. وی به آنجا لشکر کشید، ملک زوزن تبعیت وی را پذیرفت و از خوارزمشاه روی برتافت. اما اهلی قاین در برابر او مقاومت کردند، در نتیجه علاءالدین شهر را محاصره کرد و مردم آنرا به ستوه آورد. در آن حال خبر شکست شهابالدین از خوارزمشاه در خوارزم و گریزش از آنجا، نیز شکست شهابالدین از ختائیان در حدود اندخود (در اوایل سال ۶۰۱ ق.) به علاءالدین رسید. بدین سبب او در ازای دریافت «۶۰ هزار دینار رکنی با مردم قاین صلح کرد. از آنجا هم به دژ کاخک رفت و آنرا گرفت و به بردگی انداخت. سپس به هرات و از آنجا هم به غور رفت»^{۳۱۸}. بنابراین، لشکرکشی علاءالدین به قهبستان از ماه‌های پایانی سال ۶۰۰ ق. تا اوایل ۶۰۱ ق. طول کشید، و این تنها خبر مهم از دوره حکومت ۳ ساله وی (۵۹۹-۶۰۲ ق.) در این نوبت است. او یک بار دیگر هم پس از کشته شدن غیاث‌الدین محمود (سال ۶۰۷ ق.) در غور حکومت کرد، که به آن خواهیم رسید.

به نوشته ابن‌اثیر این ملک علاءالدین مردی نیک‌رفتار و از بزرگان خاندان غور بود. اما به سبب مذهب کرامی‌اش شافعیان غوری از او ناراضی بودند، چون علاءالدین در مذهب خود غلو می‌کرد و مردم را وادار می‌داشت تا اقامه نماز را دوبار دوبار ادا کنند. گذشته از آن، امرا و بزرگان غوری به سوی فرزند سلطان غیاث‌الدین محمد (به نام محمود) تمایل بیشتری داشتند. بدین سبب به محض قتل شهاب‌الدین و رسیدن خبر آن به غور، محمود در ماه رمضان آن سال (۶۰۲ ق.) در بست بر تخت نشست و خطبه به نام خود خواند و لقب غیاث‌الدین را هم بر خویشان نهاد. تعداد قابل توجهی از سرداران غوری نیز به وی پیوستند. از این سو هم علاءالدین لشکری را با فرماندهی پسر خویش به مقابله به آنها فرستاد. طرفین در میان غور و زمین‌داور با هم روبه‌رو شدند، اما پیش از شروع جنگ گروهی از لشکریان علاءالدین به غیاث‌الدین محمود

پیوستند و لشکر علاءالدین شکست خورد و پسر او آواره غزنین شد. با رسیدن خبر این شکست به غور، علاءالدین به سوی غرچستان گریخت^{۳۱۹}. اما حامیان غیاثالدین در پی او تاختند و در سر پل مرغاب (در مرورود) گرفتارش ساختند و به فرمان غیاثالدین محمود او را در قلعه اشیار غرچستان محبوس کردند^{۳۲۰}، که تا سال ۶۰۷ ق در حبس ماند.

غیاثالدین محمود

وی پسر ارشد سلطان غیاثالدین محمد و محبوب غوریان بود. با رسیدن به فیروزکوه در سال ۶۰۲ ق نخست به مسجد جامع رفت و نماز گزارد. بعد به خانه پدر خویش رفت و در آن اقامت گزید و در صدد برآمد تا رسوم عهد او را احیاء کند. او طی ۵ سال حکومت خویش با حریفان چندی در جدال بود، که از آن جمله بودند: سلطان محمد خوارزمشاه، حسین خرمیل والی هرات، و تاجالدین یلدوز حاکم غزنه. از این میان سلطان محمد با وی سر مدارا داشت تا ابتدا حاکم دیگر غوری را منکوب و مطیع خویش کند. تاجالدین یلدوز هم که صاحب جایگاه سلطان شهابالدین در غزنه شده بود، در برابر سایر مدعیان جانشینی او، مثل پسران بهاءالدین سام بامیانی، خود را هوادار غیاثالدین محمود معرفی می کرد. اما به محض اینکه بر حریفان غلبه یافت، رفتارش دگرگون شد، به گونه ای که، به رغم اظهار اطاعت های مکررش از غیاثالدین محمود هیچ گاه تسلیم وی نشد. در عوض با کشته شدن محمود، در کار غور دخالت کرد و دیگر بار ملک علاءالدین را از حبس غرچستان به درآورد و بر تخت حکومت غور نشاند.

اهمیت و موقعیت استراتژیک شهر هرات، در مدخل دره هریرود و سرزمین غور، خوارزمشاه را وا می داشت تا قبل از هر شهر دیگری از قلمرو غوریان هرات را به چنگ آورد. غیاثالدین هم اصلی ترین هم و غمش را مصروف آن شهر می کرد. رقابت این دو حریف برای والی هرات (حسین خرمیل) فرصتی را فراهم آورد تا چند سال نه تابع این شود و نه آن، نیز مغلوب ایشان نگردد. این موقعیت ویژه هرات موجب شد تا آن شهر عمده حوادث سال های اولیه حکومت غیاثالدین محمود را رقم بزند. جوبینی،

که طبق معمول با جانبداری از خوارزمشاه به شرح حوادث پرداخته است، می‌نویسد: امیر غیاث‌الدین محمود با نشستن بر جای پدر در فیروزکوه به عیش و نوش مشغول شد و از «طرب چنگ به تعب جنگ نمی‌پرداخت»، در نتیجه والیان وی از او قطع امید کردند و متوجه سلطان (محمد خوارزمشاه) شدند. پیشگام ایشان هم عزالدین حسین خرمیل والی هرات بود، که به سلطان نامه نوشت و از وی خواست تا به هرات رود و آن شهر را در تصرف خویش بگیرد. سلطان به سبب بیم از ختائیان، که مبادا ولایات بلخ و پیرامون آنرا تصرف کنند، ابتدا متوجه آن ولایات شد؛ و به لشکرهای خود در خراسان پیغام داد که به هرات بروند، آنها هم چنین کردند و حسین خرمیل «به استقبال بیرون آمد و شهر را بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد»^{۳۲۱}. در اینکه غیاث‌الدین محمود عیش‌دوست بود ظاهراً تردیدی نیست، چون منهای سراج هم در ابتدای شرح حکومت وی نوشته است: «پادشاه نیکو اخلاق و معاشر، و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود»^{۳۲۲}. اما حسین خرمیل ضمن اینکه دست دوستی خود را مزورانه به سوی خوارزمشاه دراز کرد، بدان سادگی که جوینی نوشته هرات را به او نسپرد.

به نوشته ابن‌اثیر، غیاث‌الدین محمود به محض جلوس بر تخت فیروزکوه به حسین خرمیل نامه نوشت و ضمن اینکه او را پدر خویش خواند، از وی خواست تابعیت غیاث‌الدین را بپذیرد. خرمیل هم که در هشتم ماه رمضان آن سال (۶۰۲ق) خبر قتل شهاب‌الدین را شنیده بود، بزرگان هرات را فراخواند و درباره آینده آن شهر با ایشان مشورت کرد. همگان گفتند که ما در برابر هر کسی از تو حمایت می‌کنیم جز غیاث‌الدین محمود. خرمیل با شنیدن این پاسخ تصمیم گرفت که به خوارزمشاه بگردد، در نتیجه نامه‌ای به او نوشت و تقاضا کرد که لشکری برایش بفرستد تا هرات را غیاث‌الدین تصرف نکند. سلطان محمد پس از آنکه یکی از پسران خرمیل را به رسم گروگان احضار کرد، به لشکریان خود در نیشابور دستور داد تا به هرات بروند. خرمیل به نامه‌ها و پیغام‌های غیاث‌الدین پاسخ روشنی نمی‌داد. در نتیجه غیاث‌الدین در صدد لشکرکشی به هرات برآمد^{۳۲۳}. در آن حال لشکریان امدادی خوارزمشاه از خراسان به هرات رسیدند و خرمیل آنها را بیرون دروازه‌های شهر جا داد و هر روز به سراغشان می‌رفت و هم برایشان آذوقه می‌فرستاد. در آن میان خبر

رسید که خوارزمشاه در محاصره بلخ ناکام مانده است و نتوانسته آنرا فتح کند. در نتیجه از اطاعت خوارزمشاه و فراخواندن لشکریان او پشیمان شد و به فرماندهان لشکر خوارزمشاه گفت فعلاً صلاح بر آن است که پیرامون هرات را ترک کنید. با دور شدن ایشان از هرات، بزرگان شهر، خرمیل را به سبب سرکشی در برابر غیاث‌الدین و دوستی با خوارزمشاه ملامت کردند و جانبداری خود را از غیاث‌الدین اظهار کردند. خرمیل با دیدن آن وضع به اهالی هرات گفت اکنون رسولی نزد غیاث‌الدین می‌فرستم و اطاعت خود از او را اعلام می‌کنم. اما به فردی که مأمور این کار کرده بود گفت پس از خروج از شهر به جای راه غور به سوی نیشابور برو و لشکر خوارزمشاه را به هرات فراخوان. او نیز چنین کرد. با بازگشتن لشکر مزبور، خرمیل ایشان را به درون شهر برد، سپس با دلگرمی به قلع و قمع بزرگان هوادار غیاث‌الدین در هرات پرداخت. غیاث‌الدین با شنیدن این اخبار لشکری را به سوی هرات فرستاد. اما خرمیل در نزدیکی هرات بر آنها غلبه یافت. غیاث‌الدین پس از آن قصد داشت که خود عازم هرات شود، اما پی‌درپی اخبار پیروزی‌های خوارزمشاه در بلخ و ترمذ و طالقان، هم جدال پسران بهاء‌الدین سام بامیانی با یلدوز را در غزنین می‌شنید؛ بدین سبب در فیروزکوه متوقف ماند.^{۳۲۴}

سلطان محمد خوارزمشاه با استفاده از جدال پسران بهاء‌الدین سام بامیانی با یلدوز، و حسین خرمیل با غیاث‌الدین، به شدت سرگرم تصرف شهرهای شمالی قلمرو غوریان، چون بلخ و گرزبان و طالقان بود، تا اینکه پس از فراغت از آن‌همه شخصاً راهی هرات شد و در نیمه ماه جمادی‌الاول سال ۶۰۳ به کنار آن شهر رسید.^{۳۲۵} وی در آن حال سفیر صلحی نزد غیاث‌الدین فرستاد. این رسول «علامه کرمان» یا «کرمانی» (شاید منصوب به کرمان شرق غزنه) و عالم و شاعر بود. او پیشتر قصیده‌ای در ستایش غیاث‌الدین سروده بود که دو بیت آن چنین است:

شاهی که هست بر همه شاهانه شرق زین کشورگشای گیتی و سلطان عالمین
سلطان مشرقین و شهانشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین^{۳۲۶}

در نتیجه، فرستادن چنین سفیری از سوی خوارزمشاه به نزد غیاث‌الدین محمود تلویحاً به معنی پذیرفتن مقام اغراق‌آمیز وی بود، که سیاست خوارزمشاه ایجاب

می کرد. وی ظاهراً به غیاث‌الدین پیغام داده بود که تبعیت از خوارزمشاه را بپذیرد و دست دوستی به هم دهند، تا متفقاً به غزنه حمله و خزائن متصرفی را میان خود قسمت کنند^{۳۲۷}. اینکه پاسخ غیاث‌الدین به رسول خوارزمشاه چه بوده معلوم نیست؛ اما او رسول سلطان را با هدایایی گرانبها و فیلی سپید و کم‌نظیر، نیز رسولی از طرف خود بازگرداند، که جوینی بیتی عربی از همان علامه کرمانی را در وصف فیل مزبور نقل کرده است.

به قول ابن‌اثیر پس از توافق‌های فوق میان سلطان محمد خوارزمشاه و غیاث‌الدین محمود غوری دیگر مانعی بر سر راه صلح نهایی ایشان نمانده بود، اما ناگهان خبر درگذشت صاحب‌مازندران به خوارزمشاه رسید و او مجبور به ترک هرات به سوی مرو شد^{۳۲۸}. اما جوینی نوشته است که چون غیاث‌الدین پذیرفت خطبه به نام سلطان بخواند و تابع وی باشد، همه مرادهای سلطان حاصل شد، لذا هرات را با مبلغ ۲۵۰ هزار دینار رکنی به اقطاع حسین خرمیل داد و خود در ماه جمادی‌الثانی آن سال (۶۰۳ق) به خوارزم بازگشت. با دور شدن خوارزمشاه از قلمرو غیاث‌الدین و رسیدن خبر صلح این دو به یلدوز در غزنه، میان یلدوز و غیاث‌الدین منازعات و جدال‌هایی در گرفت^{۳۲۹} که هم سبب اطمینان خاطر حسین خرمیل در هرات شد هم سبب خاطر جمعی خوارزمشاه. بدین سبب سلطان محمد در سال ۶۰۴ق از خوارزم به ماوراءالنهر لشکر کشید و در جنگی مهم از ختائیان شکست خورد و ناشناخته به اسارت آنها درآمد. انتشار خبر این شکست با شایعه کشته شدن خوارزمشاه همراه شد و در قلمرو او تشویشی ایجاد کرد^{۳۳۰}. از جمله بعضی از والیان و عمال خوارزمشاه بنای سرکشی نهادند، که یکی از آنها هم حسین خرمیل در هرات بود. به نوشته ابن‌اثیر، حسین خرمیل در غیاب سلطان سپاهیان خوارزمی ساکن هرات را به بهانه آزار مردم و غارتگری غفلتاً فروگرفت و زندانی کرد. بعد هم نامه‌ای توجیهی به خوارزمشاه نوشت. سلطان گرچه به وی پاسخی عنایت‌آمیز داد، به حاکم ولایت جام عزالدین جلدک بن طغرل پیغام داد که در هیأت دوست و یاور به هرات رود، ولی در اولین فرصت مقتضی خرمیل را فروگیرد و بکشد. امیر جلدک هم با هزار سوار به سوی هرات رفت و خرمیل به استقبال او از شهر بیرون رفت و امیر جلدک ناگهان او را فرو گرفت. اما

وزیر خرمیل که با بیرون رفتن وی از شهر مخالف بود، شهر را حفظ کرد. امیر جلدک، خرمیل را در حال اسارت به پای باره شهر برد تا وزیرش را وادار به تسلیم هرات کند. اما او امر خرمیل را اطاعت نکرد، در نتیجه خرمیل را در پای باره شهر هرات کشتند. بعد هم خوارزمشاه به حاکم نیشابور به نام کزلک، و والی زوزن امین‌الدین ابوبکر دستور داد تا برای فتح هرات به کمک امیر جلدک بشتابند. اما وزیر از شهر هرات به نیکی دفاع کرد، تا اینکه خود سلطان در سال ۶۰۵ هجری به هرات رفت و کار آن شهر را یکسره کرد.^{۳۳۱}

اما جوینی با اندکی تساهل در شرح وقایع، نوشته است: چون خبر اسارت یا نابودی سلطان به دست ختائیان شایع شد، خرمیل رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد و اظهار اطاعت از او را اعلام کرد. غیاث‌الدین هم دست دوستی خرمیل را فشرد، در نتیجه خرمیل خوارزمیان ساکن هرات را دستگیر کرد و خطبه به نام غوریان خواند. چون خبر بازگشت سلطان به خوارزم شایع شد، خرمیل پشیمان شد و از کرده‌های خود اظهار ندامت کرد و به دعوی دوستی با سلطان پرداخت. وی هم سپاهی را که به کمک خرمیل فرستاد تا متفقاً به غور حمله کنند. با این همه، امرای سلطان به او گفتند: «هرات بیشه‌ای است که شیر آن خرمیل است؛ و به او اعتماد نمی‌توان کرد». سلطان هم به آنان گفت که به هر طریق که صلاح می‌دانند خرمیل را از میان بردارند. بدان سبب، ملک زوزن قوام‌الدین روزی خرمیل را به خیمه خود دعوت کرد و به یارانش گفت تا ناگهان او را فروگیرند. در نتیجه خرمیل به چنگ امرای سلطان محمد افتاد، آنها هم او را به قلعه سلومد خوفاً فرستادند و چند روز بعد کشتند و سرش را به خوارزم نزد سلطان راهی کردند.^{۳۳۲}

از این واقعه به بعد اطلاعات و مطالب این دو مورخ (ابن‌اثیر و جوینی) با هم تفاوت دارد؛ بعد هم هر دو تقریباً رشته امور را از دست می‌دهند. چون پس از انتشار خبر مرگ خوارزمشاه، هم حاکم نیشابور (کزلک خان) سر به شورش برداشت و هم برادر خوارزمشاه به نام علیشاه در طبرستان اعلام سلطنت کرد. به نوشته ابن‌اثیر سلطان از خوارزم با سرعت حرکت کرد و با ۶ هزار نفر، خود را به خراسان رساند. کزلک خان به عراق گریخت، علیشاه هم به قهستان رفت و بعد به درگاه غیاث‌الدین

در فیروزکوه پناهنده شد، که با استقبال غیاث‌الدین روبه‌رو شد. با این همه، یکسره کردن کار هرات برای سلطان محمود اولویت داشت، در نتیجه وی به هرات رفت و به امیرانی که آن شهر را در محاصره گرفته بودند پیوست، اما وزیر هرات که خواجه‌صاحب نام داشت از شهر دفاع کرد تا اینکه محاصره ادامه یافت و در برج و باروی شهر رخنه پیدا شد، نیز میان مردم شهر بر اثر تنگی آذوقه ناشی از محاصره یکسال و یک ماهه دو دستگی روی داد. بدین سبب نهایتاً در سال ۶۰۵ ق شهر هرات سقوط کرد و وزیر دستگیر و کشته شد. آنگاه سلطان محمد حکومت هرات را به دایی خود امیر ملک داد و او را مأمور حمله به فیروزکوه و دستگیری علیشاه کرد. وی هم در همان سال ۶۰۵ ق به فیروزکوه حمله کرد و غیاث‌الدین و علیشاه را کشت (!) و حکومت غوریان در فیروزکوه به پایان رسید^{۳۳۳}؛ که کاملاً نادرست است.

اما جوینی، وزیر هرات را سعدالدین رندی خوانده است، صاحب ذکاء و فطنت بود. گزارش او در شرح محاصره هرات نیز اندک تفاوتی با گزارش ابن‌اثیر دارد؛ نهایتاً هم بدون ذکر هیچ تاریخی به تصرف شهر و قتل وزیر پرداخته و افزوده که آنگاه سلطان به خوارزم بازگشت^{۳۳۴}. بعد از این هم مدعی شده که سلطان پس از تصرف هرات، فیروزکوه را همچنان در دست سلطان غیاث‌الدین محمود باقی گذاشت و متعرض او نشد؛ او هم خطبه و سکه به نام سلطان می‌کرد، تا اینکه تاج‌الدین علیشاه به دلایلی از برادر خود رنجید و به غیاث‌الدین محمود پناهنده شد. غیاث‌الدین هم مقدم وی را گرامی داشت، اما چندی بعد گروهی غیاث‌الدین را کشتند و چون کشندگان معلوم نشدند بر افواه چنین افتاد که علیشاه عامل اصلی بوده است. چون غیاث‌الدین در سال ۶۰۷ ق کشته شد کسی از اعقاب او که شایسته سلطنت غور باشد باقی نبود، از این‌رو غوریان علیشاه را به سلطنت برداشتند، او هم مراتب را جهت احترام با رسولی به اطلاع سلطان برادر رساند. بدین سبب خوارزمشاه محمد بشیر را با خلعت نزد علیشاه فرستاد. اما هنگامی که محمد بشیر، علیشاه را برای پوشیدن خلعت به جامه‌خانه برد «در وقت، شمشیر برکشید و به یک ضربه سر او بینداخت» (!) از آن پس سرزمین غور از آن سلطان شد و غوریان فیروزکوه برافتادند^{۳۳۵}.

نیک پیدا است که ارکان خبر جوینی، خصوصاً قسمت‌های پایانی آنکه خوارزمشاه

محمد بشیر (همان چرب‌زبان مشهور) را فرستاد و او با یک ضربت شمشیر علیشاه را کشت و هیچ اتفاقی هم در فیروزکوه نیافتاد! کاملاً باطل است. اما ظاهراً جوینی بیش از این اطلاعی از تاریخ غوریان پس از سال ۶۰۷ قق نداشته است، بدین سبب از ذهنیت خود کمک گرفته و سر و ته تاریخ غوریان فیروزکوه را این گونه به هم آورده است.

گویا غیر از منهاج سراج، که درباره تاریخ غوریان اطلاعات ویژه‌ی محلی داشته است، سایر مورخان کلاً از حوادث پایان عهد این دودمان در غور بی اطلاع بوده‌اند، و تنها روایت جوینی را یافته و به صورتی سر و دست شکسته آنرا نقل کرده‌اند. یکی از این مورخان حمدالله مستوفی قزوینی بوده است که نوشته: سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد و در سال ۶۰۷ قق روزی او را در خانه کشته یافتند، و مرگ او را به علیشاه نسبت دادند. سلطان محمد بدین سبب کس فرستاد و برادر را بکشت و «مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی گشت و دولت غوریان سپری شد»^{۳۳۶}. اسفزاری هم همان خبر مستوفی را به طور مختصر آورده است، جز اینکه سال کشته شدن غیاث‌الدین را ۶۰۹ قق ذکر کرده است^{۳۳۷}.

آنچه مسلم است جز منهاج سراج بقیه مورخان با همین واقعه کشته شدن غیاث‌الدین در سال ۶۰۷ قق تاریخ غوریان را به پایان برده‌اند. اگر هم کسانی (از جمله میرخواند و خواندمیر) چیزی بر آن افزوده‌اند به استناد طبقات ناصری منهاج سراج بوده است. اما پیش از آنکه روایت مستند منهاج سراج را از تاریخ غوریان پس از سال ۶۰۷ تا ۶۱۲ قق نقل کنیم بد نیست تأملی در تاریخ هرات داشته باشیم، تا ارتباط امام فخر رازی با این شهر هم بهتر درک شود.

تأملی در تاریخ هرات

بنابر آنچه گذشت هرات در سال ۵۷۱ قق به تصرف سلطان غیاث‌الدین محمد غوری درآمد و تا سال ۶۹۹ قق که او درگذشت تحت حکومت وی اداره می‌شد. او در همان فرصت مسجد جامع هرات را، که هنوز باشکوه‌ترین بنای آن شهر است، به سال ۵۹۷ قق ساخت^{۳۳۸}، که کتیبه ایوان مقصوره آن همچنان باقی و بیانگر نام بانی و زمان

احداث است. به قولی هم غیاث‌الدین آن مسجد را ویژه شافعیان ساخت و امامتش را به امام فخر رازی سپرد^{۳۳۹}. به هر روی شهر هرات تا نیمه سال ۵۹۹ق که غیاث‌الدین درگذشت و در گنبدخانه‌ای که خود در جوار مسجد جامع ساخته بود مدفون شد، تقریباً در امن و امان به سر می‌برد و تحت حمایت غیاث‌الدین قرار داشت. بعد از آن هم که شهاب‌الدین به هرات رفت و مراسم سوگواری برادر را برگزار کرد و راهی غزنه و هند شد، حکومت هرات را به خواهرزاده خود (و غیاث‌الدین) یعنی البغازی برادرزاده سلطان سنجر (قزل ارسلان)، که امیری توانا بود سپرد. این شهر تا یک سال بعد همچنان در امنیت بود، تا اینکه سلطان محمد خوارزمشاه شخصاً در نیمه سال ۶۰۰ق به آن حمله کرد و یک ماه شهر را در حصار داشت و عده‌ای کشته شدند، که یکی از آنها رئیس خراسان بود. اما در همان حال خبر بازگشت شهاب‌الدین از هند و غزنه و عزم او برای حمله به خوارزم، به خوارزمشاه رسید و وی در صدد صلح با البغازی و ترک هرات برآمد. در همان زمان البغازی هم به صورتی مشکوک درگذشت^{۳۴۰}.

با توجه به اینکه امام فخر رازی در سال ۵۹۵ق ساکن فیروزکوه بود و میان او و فقهای کرامی مباحثه و جدالی مهیج روی داد، که منجر به دخالت غیاث‌الدین محمد و بازگرداندن امام فخر به هرات شد تا در مدرسه‌ای که غیاث‌الدین برای وی ساخته بود به تدریس بپردازد^{۳۴۱}، وی باید تا سال ۶۰۰ق در همین شهر بوده باشد، خصوصاً پس از آنکه مسجد جامع ویژه شافعیان احداث شد و هیچ شهر و جای دیگری نمی‌توانست مساعدتر از هرات برای زیستن و درس و وعظ امام فخر بوده باشد.

اما در پاسخ به این سؤال که امام فخر رازی از سال ۶۰۰ق تا نیمه سال ۶۰۶ق که در هرات درگذشت^{۳۴۲}، آیا در همین شهر می‌زیست یا به جای دیگری رفت؟ پاسخ روشنی در دست نیست. با این همه، دلایلی هست که نشان می‌دهد او مدتی را در درگاه شهاب‌الدین در غزنه می‌زیسته است. به نوشته ابن‌اثیر وقتی شهاب‌الدین در نیمه سال ۶۰۲ق میان راه لاهور به غزنه به قتل رسید، گروهی از ترکان متعصب و مغرض غزنه قتل او را به تحریک امام فخر رازی با حمایت خوارزمشاه جلوه دادند، در نتیجه امام فخر به وزیر مؤیدالملک که همراه اردوی سلطانی بود، پناهنده شد^{۳۴۳}.

اگر این خبر اصالتی داشته باشد، فخرالدین نه تنها در دربار شهاب‌الدین بلکه همراه اردوی او بوده است. آنچه احتمال هجرت امام فخر رازی از هرات به شهر دیگری در قلمرو غوریان را بیشتر می‌کند هویت حکام هرات و اوضاع پریشان آن شهر طی سنوات ۵۹۹ تا ۶۰۵ ق بوده است. بنا بر آنچه در صفحات پیشین گذشت، شهاب‌الدین پس از مرگ برادرش (غیاث‌الدین) حکومت ولایات مرکزی غور را به ملک علاء‌الدین محمد بن ابی‌علی داد، که هرات هم جزء قلمرو او بود. و این علاء‌الدین (ضیاء‌الدین در غور پیشین) در مذهب کرامیه متعصب و یکی از مخالفان جدی امام فخر رازی بود، به طوری که وقتی در سال ۵۹۵ ق میان امام فخر رازی و پیشوایان کرامیه در فیروزکوه جدال در گرفت و کار به شورش عامه کشید، «کسی که بیش از همه آنان در مخالفت با امام فخر سرسختی نشان می‌داد ملک ضیاء‌الدین پسر عم غیاث‌الدین و داماد وی بود»^{۳۴۴}. در نتیجه بعید است که ملک علاء‌الدین پس از سلطه بر فیروزکوه و هرات حضور آزادانه امام فخر را در هرات به راحتی برتافته باشد. خصوصاً پس از قتل شهاب‌الدین در سال ۶۰۲ ق و استقلال علاء‌الدین در فیروزکوه و هرات، این احتمال بسیار بیشتر بوده است. گذشته از آن، چنان که در صفحات پیشین ذکر شد حسین خرمیل که ظاهراً پس از مرگ البغازی در سال ۶۰۰ ق والی هرات شده بود، به محض شنیدن خبر قتل شهاب‌الدین در ماه رمضان سال ۶۰۲ ق به قصد سرکشی و تمرد از سلطان اصلی غور، غیاث‌الدین محمود بن محمد، با اظهار دوستی و تابعیت از سلطان محمد خوارزمشاه پای آن سلطان گستاخ را به امور سیاسی هرات گشود، چنان که خوارزمشاه ابتدا گروهی را به مدد خرمیل راهی هرات کرد، اما خرمیل ایشان را بیرون دروازه‌های هرات نگه داشت تا اینکه عذرشان را خواست، ولی دیگر بار پیکی نزد ایشان فرستاد و آنها را به هرات بازخواند و به داخل شهر برد و مستقر کرد تا سال ۶۰۵ ق که عاقبت جان بر سر این دورنگی‌های خود باخت و هرات تسلیم محمد خوارزمشاه شد. به هر روی، پس از کشته شدن شهاب‌الدین و درگرفتن جدال میان مدعیان جانشینی او در غزنه، از جمله پسران بهاء‌الدین سام بامیانی، علاء‌الدین محمد و جلال‌الدین علی، با تاج‌الدین یلدوز، و پریشانی مفرط خطه غزنه ایضاً بامیان، احتمال اینکه امام فخر رازی غزنه یا بامیان را بر هرات ترجیح داده باشد، بسیار اندک

است. خصوصاً پس از پیروزی غیاث‌الدین محمود بر ملک علاءالدین و بیرون راندن او از فیروزکوه و تبعیدش در قلعه اشیار غرjestان، هرات می‌توانست مأمنی نسبی برای امام فخر بوده باشد، هر چند که تاریخ مشوش آن شهر در سنوات ۶۰۲ تا ۶۰۵ قق قطعاً زندگی را بر هر باشنده هراتی، خصوصاً امام فخرالدین رازی سخت می‌کرد. بالأخره آخرین سال عمل و حضور امام فخر در هرات هم زیر سیطره و سلطه سلطان محمد خوارزمشاه گذشت، که احتمال می‌رود آن سلطان نه‌چندان مقید به سنت‌های اسلامی و تعصبات کرامی و حنفی و شافعی، سر ناسازگاری با امام فخر را نداشته است. اما این یک سال هم‌زمانی و هم‌روزگاری امام فخر رازی با محمد خوارزمشاه آیا آن قدر هست که حکایات عریض و طویلی از دوستی آن دو، و استادی فخر رازی بر محمد خوارزمشاه، نیز کوبه ساختن سلطان محمد برای امام فخر رازی بر سر زبان‌ها بیفتد و درج منابع و پژوهش‌های اخیر^{۳۴۵} شود؟ پاسخ این سؤال را باید به پژوهش‌های نوینی محول کرد که از سر حوصله و تأمل و دقت در تاریخ غوریان و خوارزمشاهیان صورت بگیرد.

حکومت غوریان فیروزکوه پس از مرگ غیاث‌الدین محمود

قتل سلطان غیاث‌الدین محمود در اصل این‌گونه روی داد که پس از پناهنده شدن تاج‌الدین علیشاه خوارزمی به وی در فیروزکوه (به سال ۶۰۶ قق) سلطان محمد خوارزمشاه رسولی نزد غیاث‌الدین فرستاد و پیغام داد که «بنابر معاهده‌ای که میان من و تو در زمان سلطنت عمویت شهاب‌الدین منعقد شده، تو باید با دشمنان من دشمن باشی و برادرم را که دشمن است دستگیر نمایی». غیاث‌الدین هم که هرات را به تازگی از دست داده و خود را در برابر خوارزمشاه ناتوان می‌دید، ناگاه علیشاه را دستگیر و در یکی از قصرهای منبع فیروزکوه به نام برکوشک زندانی کرد. همراهان خراسانی و خوارزمی و عراقی و ترک علیشاه که چنین دیدند به سلطان غیاث‌الدین پیغام دادند: «چون ما به پناه سلطان آمده‌ایم ما را به دست دشمن خویش دادن به دور از مروت است». اما غیاث‌الدین به پیام ایشان وقعی ننهاد، در نتیجه چند تن از آنان خوابگاه سلطان غیاث‌الدین را زیر نظر گرفتند و پس از شناسایی راه‌های ورود و

خروج آن، شبی چهار تن بر بام خوابگاه رفتند و به ناگاه بر او حمله بردند و شب سه‌شنبه هفتم ماه صفر سال ۶۰۷ غیاث‌الدین را کشتند. و به‌گونه‌ای گریختند که کسی آنها را نیافت و نشناخت. فردای آن روز شهر درهم ریخت و سلطان را موقتاً در همان قصر خوابگاهش (برکوشک) دفن کردند. بعدها جنازه‌اش به گازرگاه هرات منتقل و در آنجا دفن کردند^{۳۴۶}. با این‌همه، تا ۵ سال دیگر (۶۱۲ق) شمع حکومت غوریان در فیروزکوه با کورسو می‌سوخت و چند تن به شرح زیر حکومتی ضعیف و تحت سیطره سلطان محمد خوارزمشاه داشتند.

بهاء‌الدین سام بن غیاث‌الدین محمود

از غیاث‌الدین محمد هنگام قتل او دو پسر ۱۴ و ۱۰ ساله به نام‌های بهاء‌الدین سام و شمس‌الدین محمد مانده بودند. از این‌رو، امرای غوری پسر بزرگ‌تر وی را به سلطنت برداشتند، اما در عمل مادر او با مشورت امرای ترک حکم می‌راند. ۵ روز بعد از کشته شدن غیاث‌الدین چون یاران علیشاه خوارزمی دیدند که همچنان مخدومشان در بند مانده است، تدبیر دیگری برای رهایی او اندیشیدند، اما کارشان پیش نرفت و ۴۵ تن از ایشان دستگیر شدند، که ۳ تن از قاتلان غیاث‌الدین هم در میان آنها بودند^{۳۴۷}.

مادر بهاء‌الدین و امرای پیرامون وی گروهی از سران غوری مخالف خود را کشتند، که یکی از آنها رکن‌الدین محمود پسر علاء‌الدین محمد بن ابی‌علی (حاکم فیروزکوه پیش از غیاث‌الدین) بود. این حکومت کم‌بنیان ۳ ماه بیشتر دوام نیاورد، چون علاء‌الدین اتسز بن علاء‌الدین حسین جهانسوز، که پیشتر به خوارزمشاه پیوسته بود، با حمایت او به سوی غور لشکر کشید. امیرملک حاکم هرات هم حسب‌الامر خوارزمشاه به او پیوست و این دو به فیروزکوه رسیدند و شهر را محاصره کردند. غوریان که چنین دیدند علیشاه بن تکش خوارزمی را رها کردند تا شاید خوارزمیان هوادار او در آن سو به لشکر غوریان بپیوندند. اما پس از جنگ شدید دو روزه‌ای، روز جمعه نیمه ماه جمادی‌الاول آن سال (۶۰۷ق) غوریان شکست خوردند و علاء‌الدین اتسز به عنوان گماشته و عامل سلطان محمد خوارزمشاه زمام امور را در فیروزکوه به دست گرفت^{۳۴۸}.

در نتیجه حکومت مستقل غوریان از آن زمان عملاً در فیروزکوه به سر رسید. در آن میان علیشاه بن تکش به غزنین گریخت؛ دو پسر غیاث‌الدین و مادر و عمه‌اشان (ماه‌ملک، مشهور به حره جلالی، زن ملک علاءالدین و دختر غیاث‌الدین) را هم با تابوت غیاث‌الدین محمود به هرات بردند^{۳۴۹}؛ بعد هم زندگان را به خوارزم فرستادند، تا اینکه همزمان با رسیدن خبر حمله مغولان به ماوراءالنهر، این دو امیرزاده (بهاءالدین سام و برادرش شمس‌الدین محمد) را به همراه علاءالدین بن بهاءالدین سام بامیانی، امیر عمادالدین والی بلخ و پسر ملک بهرامشاه والی ترمذ، نیز جلال‌الدین عمر صاحب ولایت و خش، بنا بر امر مادر خوارزمشاه در جیحون غرق کردند^{۳۵۰}.

علاءالدین اتسز بن علاءالدین حسین جهانسوز

وی که هنگام درگذشت پدرش (۵۵۶ق) خردسال بود و تحت حمایت و تربیت عموزاده‌هایش غیاث‌الدین و شهاب‌الدین می‌زیست، در سال‌های پایانی حیات شهاب‌الدین در دربار او به سر می‌برد و فرد شایسته‌ای برای جانشینی شهاب‌الدین تلقی می‌شد؛ چنان‌که باری هنگام بیماری شهاب‌الدین بعضی از امرایش علاءالدین اتسز را برای جانشینی وی در نظر گرفتند. اما شهاب‌الدین پس از بهبودی چون از این جایگاه علاءالدین آگاه شد دستور داد که وی به بامیان برود، تا مبادا از شهاب‌الدین چشم زخمی به وی برسد. به نوشته منهای سراج، که مورخ و راوی منحصر به فرد این وقایع است، بهاءالدین سام بامیانی دختر علاءالدین اتسز را برای فرزند بزرگ خود علاءالدین محمد گرفت. ظاهراً زمانی که بهاءالدین سام درگذشت (سال ۶۰۲ق) و پسران او هم درگیر با تاج‌الدین یلدوز در غزنه شدند و علاءالدین از بامیان نزد خوارزمشاه رفت، این علاءالدین اتسز هم به سلطان محمد خوارزمشاه پناه برد و در حدود سال ۶۰۵ق (پس از تصرف هرات به دست خوارزمشاه) با سپاهی که از وی گرفت عازم غور شد، اما غیاث‌الدین محمد او و همراهان خوارزمی‌اش را در حدود شهر میمنه، مرکز فاریاب کنونی کشور افغانستان، شکست داد و به خوارزم عقب راند^{۳۵۱}، تا اینکه پس از قتل غیاث‌الدین محمود (در سال ۶۰۷ق) شهر فیروزکوه و ولایت غور را تصرف کرد. چون افتادن فیروزکوه به دست توابع خوارزمشاه زنگ خطر جدی

برای تاج‌الدین یلدوز و یاران او در غزنه بود، ۴ سال پس از حکومت علاءالدین (در سال ۶۱۱ق) لشکری از غزنین راهی غور شدند و طی جنگی مهم که میان آنها و علاءالدین اتسز در حدود جرماس روی داد، چشم‌های علاءالدین بر اثر ضربه گرسی از کاسه بیرون پرید. با این همه یارانش او را به سوی فیروزکوه روان کردند، اما در میان راه درگذشت و جسد او در خطه سنگه کنار اسلاف و اجدادش دفن کردند. منهاج سراج وی را پادشاه عالم خوانده و یادآور شده که او کتاب مسعودی در فقه را از حفظ داشت و در تقویت علما و تربیت خانواده اهل علم می‌کوشید.^{۳۵۲}

ملک حسام‌الدین حسین عبدالملک سرزاد

او یکی از امرای لشکر اعزامی از غزنین بود. چون فیروزکوه به تصرف آنها در آمد وی را متفقاً به امیری برداشتند. این جمع ابتدا برج و باروی شهر فیروزکوه را عمارت کردند، برای قصر بر کوشک هم میان شهر و کوه دروازه‌ای آهنی ساختند و خود را برای حمله احتمالی لشکریان خوارزمشاه آماده کردند. ایشان بنا بر امر تاج‌الدین یلدوز، ملک علاءالدین (ضیاءالدین در غور پشین) را که در یکی از قلعه‌های غرچستان محبوس بود آزاد کردند و به فیروزکوه آوردند، بعد هم به غزنین فرستادند، تا اینکه همو به امر یلدوز به عنوان سلطان فیروزکوه فرستاده شد، و این همه در همان سال ۶۱۱ق روی داد.^{۳۵۳}

ملک علاءالدین (بار دوم)

وی که شرح حالش مکرراً در صفحات پیشین آمده است، پس از آنکه از غیاث‌الدین محمود در سال ۶۰۲ق شکست خورد و در غرچستان محبوس شد، به فرمان علاءالدین اتسز (در سال ۶۰۷ق) از حبس آزاد شد و به فیروزکوه بازگشت، اما خودسرانه به کشتن قاتل پسر خویش (رکن‌الدین محمود) پرداخت. از این رو، دیگر بار او را به حبس غرچستان فرستاده شد.^{۳۵۴} اما بعد امرای لشکر غزنین او را آزاد و به غزنه فرستادند. با رسیدن علاءالدین به غزنه (۶۱۱ق) تاج‌الدین یلدوز که در پی امیرزاده‌ای غوری‌الاصل (از خاندان آل شنسب) می‌گشت، وی را سلطان خطاب کرد و چتر

سلطان شهاب‌الدین مرحوم را به علاءالدین بخشید و او را به فیروزکوه باز فرستاد. امرای غزنینی هم سلطنت وی را پذیرفتند. اما از آنجا که همه شهرها و ولایات غوریان (چون هرات، بامیان، غزنه) به تصرف خوارزمشاه درآمده بود، او رسولی نزد ملک علاءالدین فرستاد و عهدنامه‌ای را که هنگام بازپس‌گیری نیشابور از وی (در سال ۵۹۷-۵۹۸ق) مبنی بر دوستی طرفین میان آن دو بسته شده بود «که هرگز بر وی تیغ نکشد»، به او نشان داد و خواهان تسلیم مسالمت‌آمیز فیروزکوه به سپاهیان خوارزمشاه شد. ملک علاءالدین هم اطاعت کرد و فیروزکوه را پس از یک سال و چند ماه حکومت، در سال ۶۱۲ق به خوارزمشاه سپرد و خود به اسارت درآمد و راهی خوارزم شد. او پس از مدتی زندگی در خوارزم، همراه با همسرش (ماه ملک، مشهور به ملکه جلالی، دختر مؤمنه غیاث‌الدین، که در سال ۶۰۷ق به خوارزم برده شده بود) عاقبت پیش از حمله مغول درگذشت. جسدش را بنا به وصیت خود او به مقبره‌ای که پیشتر در جوار آرامگاه بایزید بسطامی ساخته بود، بردند و دفن کردند. با آرمیدن این جسد در کنار مزار شیخ بسطام، عمر حکومت غوریان در غور و زابلستان و بامیان و خراسان نیز به پایان رسید^{۳۵۵}.

پی‌نوشت

۱. اسفزاری، ۳۵۷/۱-۳۵۵
۲. امام، ۳۵۶ حاشیه
۳. عوفی، ۱۱۳-۱۲۰
۴. نفیسی، ۵۹۱
۵. ابن‌اثیر، ترجمه حالت، ۱۴۵/۲۵
۶. منہاج سراج، ۳۱۸/۱-۳۲۰
۷. همو، ۳۲۱-۳۲۰/۱
۸. همان ولایت نامی شغنان (در شمال شرق افغانستان) که در شاهنامه هم نام آن به صورت «شغنی» یا «شگنی» و «شگنان» هم آمده است (نک: یاحقی، ...، ذیل «راشت و کنج»، و «سکمان»)
۹. منہاج سراج، ۳۲۱/۱-۳۲۲
۱۰. صدیقی «مقدمه»
۱۱. شهرکی در کنار هریرود در بالادست هرات
۱۲. سیفی هروی، ۲۵-۲۹
۱۳. حبیبی، ۲۹۶/۲-۲۹۹؛ نیز: روشن ضمیر، ۲۱
۱۴. نک: منہاج سراج، ۳۲۷/۱؛ حبیبی، ۲۸۱/۲
۱۵. بیهقی، ابوالفضل، ۱۰۱
۱۶. اتفاق: اتفاقاً، از قضا
۱۷. مکاشره یعنی خندیدن و دندان نمودن، سگان هم اشارت به کفر غوریان دارد و هم به سگان آن دیار که به جرأت و درندگی و هیبت شهرت داشته‌اند، نک: صفحات بعد
۱۸. عتبی، ۳۱۲
۱۹. ابن‌اثیر، ترجمه هاشمی، ۳۲۹/۱۵
۲۰. عتبی، ۳۱۳-۳۱۴؛ نیز نک: ابن‌اثیر، همان، ۳۲۹/۱۵-
۳۳۰. شبانکاره‌ای، ۵۱ هم بدون ذکر تاریخ دقیق تنها نوشته است که سلطان محمود پس از جلوس بر تخت سلطنت چون همه همش در جنگ با کافران بود و «ولایت غور و غرچه همه کافر بودند، و پیرامون مملکت او را چون طوقی، با صد هزار سوار (۱) به غور حمله کرد و همه آنان را علف شمشیر ساخت»
۲۱. بیهقی، ابوالفضل، ۱۰۴. لازم به توضیح است که عنصری، ۱۲۶ «مبارز ربودن در پیش پدر در غور» را به محمود نسبت داده است و نه مسعود نک: یاحقی، ۹۰۳/۲
۲۲. بیهقی، ابوالفضل، ۱۱۰
۲۳. یعنی فریاد و استغاثه کردند. بهار، ۳۵۸ حاشیه ۵
۲۴. بهار، ۳۵۹ حاشیه ۱: پُشلنگ قلعتی را گویند که بر قلعه کوهی واقع شده باشد (برهان قاطع) و این یکی از قلاع غور است که در تخوم زمین‌داور واقع شده است
۲۵. تاریخ سیستان، ۳۵۸
۲۶. بهار، همانجا
۲۷. منہاج سراج، ۳۲۴/۱
۲۸. همانجا
۲۹. همو، ۳۲۴/۱-۳۲۵
۳۰. یعنی نوشتن این کتاب طبقات ناصری (به سال ۶۵۸-۶۵۹ق) در دربار آل شنسب مستقر در دهلی صورت پذیرفته است
۳۱. غرض از تاریخ ناصری ظاهراً خلاصه‌ای بود که در اواخر قرن عق از تاریخ بیهقی، یکی از اکابر غزنه تنظیم کرده است (نک: حبیبی، ۲۸۱/۲)

۳۲. درباره این کتاب نیز نک: همو، ۲۸۵/۲
۳۳. منهاج سراج، ۳۲۷/۱
۳۴. همو، ۳۲۸-۳۲۷/۱
۳۵. همو، ۳۲۹-۳۲۸/۱
۳۶. تاریخ سیستان، ۲۴
۳۷. حافظ ابرو، ۲۳
۳۸. شروع سلطنت محمود سال ۳۸۹ق و زمان مرگ پدرش ۳۸۷ق بوده است. نک: عتبی، ۱۴۶، ۱۸۲؛ گردیزی، ۳۷۵، ۳۸۱
۳۹. منهاج سراج، ۳۲۹/۱-۳۳۰
۴۰. نک: عتبی، ۳۲۳
۴۱. با این توصیف، پسر مخالف پدر و امیدوار به حمایت سلطان محمود برای براندازی او بود. به همین سبب سلطان محمود پس از حمله به غور و اسارت پدر جای او را به فرزندش داده است
۴۲. منهاج سراج، ۳۳۰/۱
۴۳. همه این مواضع جغرافیایی در آن زمان شناخته شده بود، نک: یاحقی، ۲/ ذیل عناوین مزبور
۴۴. این موضع و دیگر آبادی‌ها و قلاع بعدی غور تقریباً ناشناخته بود. نک: پیشین
۴۵. بیهقی، ابوالفضل، ۱۰۵-۱۰۶. عبارات داخل « » نشان می‌دهد که مردم آن بخش از غور هنوز مسلمان نشده بودند و شایسته کشته و اسیر شدن بودند
۴۶. ظاهراً به معنی حاکم با صاحب (بت = بد) ناحیه درمیش یا درمیشان بوده است. نک: یاحقی، ۲/۹۰۲
۴۷. یعقوبی، ۶۵، درباره جُروس نوشته: «عبدالرحمان بن سمره در خلافت عثمان آنرا فتح کرد اما هنوز (اواخر سده ۳ق) این شهر ناگشوده است، جز اینکه بازرگانان بدان وارد می‌شوند و از آن هلیله‌های بزرگ کابلی حمل می‌کنند» برای آگاهی بیشتر نک: یاحقی، ۱۴۹۲/۲، ذیل جروس
۴۸. بیهقی، ابوالفضل، ۱۰۷. ضرورت وجود مترجم برای مذاکره مسعود با درمیش بت حائز اهمیت است
۴۹. همو، ۱۰۸
۵۰. همو، ۱۰۵-۱۱۰
۵۱. نک: یاحقی، ذیل ابوالحسن سیمجور و سیمجوریان
۵۲. بیهقی، ابوالفضل، ۱۱۰، بی‌ذکر تاریخ دقیق
۵۳. گردیزی، ۳۵۹، وی را «ابوجعفر زبادی» خوانده است
۵۴. بیهقی، علی، ۱۱۰
۵۵. همو، ۱۲۹ ذیل زیادیان
۵۶. حبیبی، ۳۵۹/۲ حاشیه ۲۶
۵۷. که اینک به سبب وجود مدفن خواجه مودود چشنی به آن چشت‌سریف می‌گویند و در حد فاصل هرات تا غور در حاشیه هریرود برجا و محلی کاملاً آشناست
۵۸. بوزورث، ۸۷/۲
۵۹. نک: روشن ضمیر، ۲۹-۳۵
۶۰. منهاج سراج، ۳۳۱/۱
۶۱. همو، ۳۳۲-۳۳۱/۱
۶۲. نیز نک: بوزورث، ۸۸
۶۳. مسعود سعد سلمان، ۵۳۰-۵۳۵
۶۴. فرشته، ورق ۶۷ (به نقل از بوزورث، ۸۸)
۶۵. نک: بوزورث، ۸۸
۶۶. شبانکاره‌ای، ۸۵
۶۷. نیز، نک: بوزورث، ۸۸
۶۸. منهاج سراج، ۳۳۲/۱
۶۹. بوزورث، ۸۸-۸۹
۷۰. منهاج سراج، ۳۳۳/۱-۳۳۴
۷۱. همو، ۳۳۴/۱-۳۳۵
۷۲. همو، ۳۳۵/۱-۳۳۶
۷۳. نک: صفحات بعد؛ نیز: قزوینی، ۱۵۶-۱۵۷
۷۴. منهاج سراج، ۳۹۳/۱، ذیل: طبقه ۱۹ «فی ذکر سلاطین الغزنین من الشنسانیه»
۷۵. شبانکاره‌ای، ۱۲۲
۷۶. ابن‌اثیر، ترجمه حالت، ۱۵۵/۲۰
۷۷. نک: بوزورث، ۱۳۴
۷۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۷/۲۰
۷۹. دو امیر نامی آخر دولت غوریان، که بیشتر به غیاث‌الدین و شهاب‌الدین شهرت دارند
۸۰. منهاج سراج، ۳۹۴/۱-۳۹۵
۸۱. عوفی، ۴۴۱، ذیل احوال «سید اشرف‌الدین حسن»؛ نیز نک: بوزورث، ۱۳۷ حاشیه ۱۰
۸۲. غزنوی، ۸۱-۹۳

۸۳. همو، ۸۷

۳۴۳/۲

۸۴. راوندی، ۱۷۴ می گوید سلطان سنجر در سال ۵۴۳ق به ری رفت؛ کمی بعد می‌افزاید که در همان ری سلطان بهرامشاه «از غزنین سر سوری، ملک غور با هدایا فرستاده بود، عرض کردند و فرید کاتب، بوزورث ۱۳۷/۲، ظاهراً به نقل از خواندمیر، نام شاعر را فخرالدین خالد هراتی نوشته است) این دوبیتی بگفت: آنها که به خدمتت نفاق آوردند

۹۳. وجود این پهلوانان در دولت غوریان یادآور سنت‌های دیرین ایران زمین است که در کنار شاه «یک جهان پهلوان، چون رستم» هم صاحب سمت رسمی بود، نک: بوزورث، ۱۳۹ حاشیه

۹۴. منهای سراج، ۳۴۲/۱

۹۵. همو، ۳۴۳/۱

۹۶. همو، ۳۳۵/۱-۳۴۴؛ عوفی که علاءالدین را از زمره ملوک شاعر می‌دانست همین شعر او را با اندکی تفاوت چنین نقل کرده است:

جهان داند که من شاه جانم

.....

علاءالدین حسین بن الحسینم

اجل یاری گر نوک سنانم

که بادا موج زن گرد سپاهم

که باقی باد ملک خاندانم

همه عالم بگردم

به هر کشور شهی... نشانم

چو بر گلگون دولت برنشینم

یکی باشد زمین و آسمانم

بدان بودم که هم از اوج غزنین

به تیغ تیز جوی خون برانم

ولـیکن

..... بخت جوانم

بیخـشیدم

که بادا

قبل از نقل این ابیات در معرفی وی نوشته است: «سلطان

علاءالدین ملکی قادر بود و پادشاهی قاهر. تاب تیغ

آبدار او دثاب احداث را کند می‌کرد... و او را اشعار

پادشاهانه است و لطایف ملکانه. و شعر او مدون است.

و دیوان او و دیوان سلطان اتسز [خوادمشاه] در یک

جلد در کتابخانه پیر دواتدار سمرقند مطالعه افتادست.

و در آن وقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر به

سوی غزنین راند و آن شهر معظم را بگرفت و خصمان

را مقهور کرد، خواست که انتقام استخفافی که در حق

سلطان سوری کرده بودند بکشد و کینه آن باز خواهد،

سرجمله عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام به سرسام بمرد

و اینک سر سوری به عراق آوردند

راوندی، ۱۷۵

البته نوع روایت راوندی به درستی نشان نمی‌دهد که سر

سوری را در سال ۵۴۳ق به رویت سنجر رسانده‌اند یا

سال بعد؟ اما وی پس از نقل شعر افزوده است که

«سام برادر سوری ملک غور بود، چون سنجر، عهد با

مسعود (سلجوقی) تازه کرد شانزده روز به ری بود... و

در رمضان این سال بازگشت؛ و بعد از یک سال ملک

غور، الحسین بن الحسین خروج کرد به کین توختن

برادر...»، همو، ۱۷۵-۱۷۶. که چون حمله علاءالدین

حسین به غزنه در سال ۴۴۵ق بوده سخن راوندی

کمی از پرده ابهام بیرون می‌افتد

۸۵. ابن اثیر، ترجمه حالت، ۲۱۷/۲۰. اصل رباعی را که با

مصراع «اعضاء ممالک جهان را بدنم...» شروع می‌شود؛

ذیل احوال خود علاءالدین حسین خواهیم دید

۸۶. نک: جوینی، ۱۰-۴/۲

۸۷. نک: همو، ۵/۲؛ راوندی، ۱۷۲-۱۷۳؛ نظامی، ۲۲

۸۸. قزوینی، ۱۵۷، به نقل از جامع‌التواریخ؛ نیز: ابن اثیر،

همانجا

۸۹. منهای سراج، ۳۴۱/۱، برای معنی و وجه تسمیه خر در

آغاز نام غوریان نک: حبیبی، ۳۶۱/۲

۹۰. دولت‌شاه سمرقندی، ۸۵. وی محل جنگ را به اشتباه

«کنار آب» نوشته بعد هم در شرح فرار بهرامشاه

حکایتی مهم نقل کرده است

۹۱. بوزورث، ۱۳۹/۲

۹۲. منهای سراج، ۳۴۳/۱، و برای توصیف آن نک: حبیبی،

تاریخ جامع ایران

بطلان دعوی خود بینی». سلطان در آن مسجد یک خانه (تالار) برای عبادت خویش ساخته بود، و در پیش آن خانه مقصوره‌ای بنا کرده بود که سه هزار غلام می‌توانستند سلطان را همراهی کنند. ایضاً «عرصه غزنه در ایام دولت آن سلطان، در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد عالم درگذشت. و از جمله زواید مبانی آن هزار محوط (محوطه، طویله) بود از جهت مرابط فیلان، که هر یک را سرایی فصیح و خطه‌ای وسیع می‌بایست...». اینکه پس از سلطان محمود و مسعود، تا زمان علاءالدین دیگر سلاطین غزنوی چه کاخ و باغ‌هایی در آن شهر ساخته بوده‌اند، بر ما نامعلوم است، اما پیداست که غزنه‌ای که علاءالدین جهانسوز به آتش کشید و نابود کرد از بی‌نظیرترین شهرهای ایران بود

۱۰۸. قزوینی، ۱۵۹

۱۰۹. نفیسی، ۵۶۹

۱۱۰. بوزورث، ۱۳۸/۲

۱۱۱. همانجا

۱۱۲. فخر مدبر، ۴۳۷-۴۳۸

۱۱۳. غزنوی، ۲۷۹-۲۸۰ به مناسبت بازگشت بهرامشاه به غزنین ابیاتی دارد که در آنها به «سالی» دور بودن وی از غزنه این چنین اشاره کرده است:

آخر دلم به آرزوی خویش رسید

وانچه از خدای خواسته بودم به من رسید

آن مه که کرد طوفی، سوی شرف شتافت

و آن گل که رفت «سالی» سوی چمن رسید...

شاهی که از نهاد کمند زره درش

با تیغ آفتاب شکن در شکن رسید...

بر شادی رسیدن شاهی که بر دلش

از جان ندای اذهب علی الحزن رسید

بهرامشاه که در ملک دولتش

آنها کزو به بنده مخلص حسن رسید

نیز نک: بوزورث، ۱۴۳/۲

۱۱۴. این محل اکنون نیز در شرق هرات بر سر راه غور در کنار هریرود برجاست و در نقشه کشور افغانستان هم دیده می‌شود

والی خون‌ریز و تیز شورانگیز تیغ را حکم فرمود و باران بلا بر سر آن قوم فرو بارانید... تا آخر یکباری رفتی و رحمی در دل او آمد... و در اثنای آن حال قصیده مفاخرتی انشا کرد، این ابیات از آنجاست»، نک: عوفی، ۳۹

۹۷. ابن‌اثیر، همان، ۲۱۸/۲۰-۲۱۹

۹۸. این روایت صحیح‌تر از گفته ابن‌اثیر است که نوشته «با آن خاک فیروزکوه را ساخت». چون فیروزکوه را چنان که دیدیم ملک الجبال قطب‌الدین محمد (برادر مقتول علاءالدین) قبلاً ساخته بود

۹۹. این بیت را قبلاً هم به نقل از بوزورث دیدیم. حبیبی، ۳۴۶/۲ یادآور شده که «رای» لقب ملوک هند و «زانه» مؤنث آن است

۱۰۰. منهاج سراج، ۳۴۵/۱-۳۴۶

۱۰۱. نک: نظامی، ۱، ۸۹؛ نیز قزوینی، «ی»

۱۰۲. نظامی، ۲۸-۲۹

۱۰۳. فردوسی، ۲۳۸/۵ (جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب)

۱۰۴. نظامی، ۴۷-۵۱

۱۰۵. قزوینی، ۹۲

۱۰۶. یزدانی، ۶۲

۱۰۷. نک: سیدی، سرینده ...، ۱۹۶. ابوالفضل بیهقی شهر غزنه را تا سال ۴۳۲ق (زمان مرگ سلطان مسعود بن محمود) با این کاخ و باغ‌ها و میادین توصیف کرده است: باغ پیروزی، باغ صد هزاره، باغ محمودی، باغ لشکری، کوشک سپید، کوشک دولت، کوشک شاه، کوشک محمودی، کوشک کهن محمودی، کوشک نومسعودی؛ با محلات: افغان شال، شادی‌آباد، خلقانی، سرآسیا؛ دشت شاه‌بهار، و میدان‌های: رسوله، خرد، زیرین (نک: یاحقی، ۱۵۳۷/۲، ذیل غزنین؛ عتبی، ۳۸۶-۳۸۹ هم در سال ۴۱۲ق خبر از مسجد جامعی در غزنه داده که سلطان محمود پس از فتح قنوج هند (در سال ۴۰۹ق) و آوردن غنائم بی‌شمار ساخته بود، چنان که «هر کس آنرا می‌دید انگشت تعجب در دندان می‌گرفت و می‌گفت: ای آنکه مسجد دمشق را دیده‌ای و بدان شیفته شده و دعوی کرده که مثل آن بنیادی ممکن نگرده... بیا و مسجد غزنه را مشاهدت کن تا

درگذشتش را هرات نوشته است؛ نیز خواندمیر، ۶۰۴/۲؛ روشن ضمیر، ۷۰ هم اشارتی به اختلاف منابع در این باره کرده است

۱۳۱. منهای سراج، ۳۵۰/۱؛ ابن اثیر، همان، ۹۷/۲۱-۹۸

۱۳۲. منهای سراج، ۳۵۰/۱-۳۵۳

۱۳۳. ابن اثیر، همان، ۱۵۷/۲۱-۱۵۸

۱۳۴. حمدالله مستوفی، ۴۰۴

۱۳۵. خواندمیر، ۶۰۴/۲

۱۳۶. همو، ۶۰۵/۲؛ که این مطلب برگرفته از منهای سراج، ۳۶۱/۱ است

۱۳۷. بوزورث، ۱۴۹-۱۵۰؛ ابن اثیر، همان، ۱۸۳/۲۱

۱۳۸. منهای سراج، ۳۵۸/۱

۱۳۹. حمدالله مستوفی، ۴۰۲-۴۰۴

۱۴۰. نک: خواندمیر، ۶۰۱/۲، ذیل «ذکر مبادی احوال سلاطین غور»؛ اسفزاری، ۳۹۴/۱-۳۹۷، ذیل احوال غوریان

۱۴۱. نک: منهای سراج، ۳۶۱/۱ که سن غیاث‌الدین را هنگام درگذشت وی به سال ۵۹۹ هجری برابر با ۶۳ سال ذکر کرده است؛ نیز روشن ضمیر، ۷۰ که بر اساس همین خبر منهای سراج سال ولادت غیاث‌الدین را ۵۳۵ هجری استنباط کرده است

۱۴۲. نک: منهای سراج، ۲۵۳/۱-۲۵۴

۱۴۳. نک: ابن اثیر، همان، ۱۵۶/۲۰، که می‌گوید پس از کشته شدن ملک‌الجبال در غزنه، برادرش سام بر مسند فرمانروایی غوریان نشست اما به بیماری آبله درگذشت. لذا برادر دیگرش سیف‌الدین سوری سلطان شد، که ایضاً در سال ۵۴۴ هجری در غزنه کشته شد

۱۴۴. منهای سراج، ۳۵۱/۱، ۳۵۳

۱۴۵. همو، ۳۵۴/۱

۱۴۶. منهای سراج، ۳۵۴/۱-۳۵۴، ۳۹۵؛ نیز: روشن ضمیر، ۷۶

۱۴۷. منهای سراج، ۳۵۴/۱

۱۴۸. همو، ۳۹۵/۱

۱۴۹. همو، ۳۵۴/۱-۳۵۷

۱۵۰. همو، ۳۵۵/۱ به بعد

۱۵۱. روشن ضمیر، ۷۷

۱۵۲. ابن اثیر، همان، ۱۹۵/۲۱-۱۹۸

۱۱۵. وی برادر مخدوم نظامی (ابوالحسن حسام‌الدین علی، نک: نظامی، ۱، ۸۹) و فرزند ملک فخرالدین مسعود بن حسین ملک بامیان (برادر علاءالدین جهانسوز) بوده است

۱۱۶. نظامی، ۶۵-۶۶؛ نیز نک: قزوینی، ۲۲۹

۱۱۷. نظامی، ۸۷

۱۱۸. منهای سراج، ۲۵۸/۱

۱۱۹. همو، ۳۴۶/۱-۳۴۷؛ عوفی هم در *لباب‌الالباب*، ۴۰ این دو بیتی را با اندکی تفاوت نقل کرده است

۱۲۰. منهای سراج، ۲۵۹/۱، ذیل احوال سنجر، یعنی پس از سال ۵۴۸ هجری

۱۲۱. همو، ۲۵۹/۱، ۳۴۷

۱۲۲. ابن اثیر، ترجمه *حالت*، ۲۱۵/۲۰-۲۱۶

۱۲۳. نیز نک: قزوینی، ۱۵۹؛ بوزورث، ۱۴۲-۱۴۳. از میان دیگر مورخان و مطلعان، راوندی، ۱۷۶ ضمن اینکه والی هرات در زمان طغیان علاءالدین و جنگ او با سلطان سنجر را «علی چتری» خوانده، و هم نوشته که پس از جنگ، علاءالدین به اسارت سنجر درآمد، هیچ تاریخی برای جنگ مزبور ذکر نکرده است. اما خواندمیر، ۶۰۳/۲ به سبب آنکه *طبقات ناصری* را در دست داشته خلاصه روایت منهای سراج را در این مورد - بدون ذکر تاریخ - نقل کرده است، نیز نک:

منهای سراج، ۵۰۹/۱-۵۱۰

۱۲۴. منهای سراج، ۳۴۸/۱-۳۵۰

۱۲۵. نک: بوزورث، ۱۴۳

۱۲۶. منهای سراج، ۳۹۶/۱؛ ذیل احوال «معزالدین محمد بن سام»، برادرزاده علاءالدین

۱۲۷. همو، ۳۴۸/۱

۱۲۸. همو، ۳۴۹/۱. با این توضیح که: «به زبان ایشان بالا دوانیدن و به نشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک گویند»

۱۲۹. همانجا

۱۳۰. ابن اثیر، همان، ۹۷/۲۱؛ بوزورث، ۱۴۷. درحالی که دیگر منابع تقریباً از آن گذشته، یا سنوات غلطی را ذکر کرده‌اند، از جمله: حمدالله مستوفی، در *تاریخ گزیده*، ۶۰۴، زمان مرگ را سال ۵۵۱ هجری و محل

تاریخ جامع ایران

۱۵۳. همان، ۲۰۶/۲۱
۱۵۴. نک: شبانکاره‌ای، ۱۲۳؛ حمدالله مستوفی، ۴۰۴؛ خواندمیر، ۶۰۵/۲؛ سیفی هروی، ۳۹۶-۳۹۷
۱۵۵. غرض از گرمسیر حدود بست و پیرامون آن به طرف سیستان است، که چون در دشت واقع بوده (در برابر سرزمین‌های کوهستانی غور و غزنین) بدین نام خوانده می‌شده است. اما اعراب به گرمسیر، «جروم» (جمع گرم فارسی) هم می‌گفته‌اند
۱۵۶. منهای سراج، ۳۵۷/۱
۱۵۷. همو، ۳۵۸/۱، ۳۹۶
۱۵۸. وی همان کسی است که نظامی، ۶۵-۶۶ در سال ۵۴۷ق و پس از جنگ علاءالدین جهانسوز با سلطان سنجر در جوار هرات، برای زمان رهایی وی پیش‌بینی منجمانه‌ای کرده بود. او ظاهراً از حدود ۵۶۰ق، بعد از مرگ پدرش به حکومت بامیان رسیده بود
۱۵۹. منهای سراج، ۳۸۶/۱-۳۸۷
۱۶۰. ابن‌اثیر، همان، ۳۰۵/۲۰؛ جوینی، ۱۳/۲
۱۶۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۹/۲۲؛ نیز نک: جوینی، ۱۷/۲ که تاریخ فوت ایلارسلان را ۱۹ ماه رجب آن سال (؟) اعلام کرده است؛ اما در صفحه بعد (ص ۱۸) جلوس تکش را سال ۵۶۸ق نوشته است
۱۶۲. ابن‌اثیر، همان، ۲۰/۲۲؛ جوینی، ۱۷/۲، ۱۸
۱۶۳. برای محل سوبرنی، نک: سیدی، *جغرافیای تاریخی خوارزم*، ۹۰
۱۶۴. نک: جوینی، ۱۸/۲، ۱۹؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۰/۲۲، ۲۱
۱۶۵. همان، ۲۱/۲۲؛ جوینی، ۱۹/۲؛ منهای سراج، ۳۰۲/۱، ۳۵۹
۱۶۶. نک: منهای سراج، ۳۰۳/۱-۳۰۴، ۳۵۹
۱۶۷. نک: صفحات قبل، ذیل «غیاث‌الدین و شهاب‌الدین»؛ نیز: منهای سراج، ۳۵۴/۱-۳۵۷
۱۶۸. منهای سراج، ۳۵۸/۱؛ خواندمیر، ۶۰۶/۲؛ نیز نک: روشن‌ضمیر، ۷۸؛ فروغی ابری، ۴۹
۱۶۹. خواندمیر، ۶۰۶/۲؛ منهای سراج، ۳۵۸/۱
۱۷۰. همانجا. در متن تصحیح حبیبی، خُلم آمده، اما مصحح یادآور شده که راوتری به جای خُلم «کیلف» ضبط کرده است، حبیبی، ۳۵۸/۲ حاشیه ۱۱ و به نظر می‌رسد که کیلف (شهری در حاشیه جیحون بین بلخ و چهار جوی، نک: سیدی، فرهنگ *جغرافیای تاریخی ترکمنستان*، ۳۹۹) صحیح‌تر باشد تا «خُلم» که در جنوب شرق بلخ واقع بوده و احتمالاً جزء قلمرو غوریان «بامیان» و حتماً فتح شده توسط ایشان بوده است
۱۷۱. نک: سیدی، *جغرافیای تاریخی مرو*، ۱۹۲
۱۷۲. برای شناسایی این شهرها و ولایات، نک: زواری، ذیل نام‌های مزبور
۱۷۳. برای شرح جزئیات این حوادث نک: جوینی، ۱۹/۲-۲۷
- ۲۷؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۱/۲۲؛ منهای سراج، ۳۰۲/۱-۳۰۳، ۳۵۹-۳۵۸
۱۷۴. همو، ۳۰۳/۱-۳۰۴، ۳۵۹
۱۷۵. جوینی، ۲۷/۲-۳۰؛ نیز نک: ابن‌اثیر، همان، ۲۹۱/۲۲
۱۷۶. همان، ۲۸/۲۲-۳۴، ۱۰۵/۲۴، ۱۱۳
۱۷۷. هنگامی هم که غیاث‌الدین سر طغرل را به هرات فرستاد شاعری این رباعی را سرود
- طغرل که سر از اوج فلک برتر داشت
از بس که هواهای هری در سر داشت
بی‌تن به نظاره هری آمده بود
وز نخوت و کبر، زیور و افسر داشت
- منهای سراج، ۳۰۳/۱
۱۷۸. منهای سراج، ۳۸۹/۱
۱۷۹. جوینی، ۳۲/۲؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۱۴/۲۴
۱۸۰. جوینی، ۳۳/۲ به بعد؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۱۵/۲۴ به بعد
۱۸۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۷۹/۲۴-۱۸۳
۱۸۲. منهای سراج، ۳۰۳/۱، ۳۶۱
۱۸۳. جوینی، ۳۳/۲ به بعد؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۲۹/۲۴؛ منهای سراج، ۳۵۹/۱
۱۸۴. ابن‌اثیر، همان، ۲۳۱/۲۴
۱۸۵. از شهرستان در نزدیکی نسا، که تکش آنجا در گذشته بود
۱۸۶. ابن‌اثیر، همان، ۲۳۰/۲۴-۲۳۲
۱۸۷. همان، ۲۴۴-۲۴۶. به‌رغم این توضیحات واضح ابن‌اثیر، فروغی ابری، ۵۶ نوشته است که غیاث‌الدین در همان آغاز اظهار اطاعت امیرچغر مرو را از او گرفت و به هندوخان سپرد

۱۸۸. ابن اثیر، همان، ۲۴۵/۲۴
۲۱۷. منہاج سراج، ۳۶۶-۳۶۴/۱
۱۸۹. همان، ۲۴۶-۲۴۷/۲۴
۲۱۸. همو، ۳۶۹/۱-۳۷۰
۱۹۰. جوینی، ۴۸. اغلب مورخان بعدی هم به تبعیت از جوینی فتح مرو توسط غوریان و دادن آن به محمد خرنک را قبل از فتح نیشابور و طوس نوشته‌اند. از جمله حمدالله مستوفی، ۴۰۵؛ اسفزاری، ۳۹۷
۲۱۹. همو، ۳۵۳/۱، ۳۶۷
۱۹۱. منہاج سراج، ۳۶۰/۱
۲۲۰. این اعداد و اطلاعات برگرفته از بروشوری است که مسؤولان موزه آستان قدس خصوصاً درباره سنگاب مزبور چاپ کرده‌اند
۲۲۱. همانجا؛ نیز سیدی، تاریخ شهر ...، ۳۳-۳۴
۲۲۲. روشن ضمیر، ۹۵
۱۹۲. ابن اثیر، همان، ۲۴۷/۲۴-۲۵۲؛ ذیل سال ۵۹۷ق؛ جوینی، ۴۸/۲-۴۹؛ منہاج سراج، ۳۵۹/۱-۳۶۰؛ خواندمیر، ۶۰۶/۲
۲۲۳. نک: ابن اثیر، همان، ۲۳۳/۲۴، ۲۳۴، ۲۳۹؛ جوینی، ۳۲/۲، ۳۹؛ زیدری نسوی، ۴۲؛ عقیلی، ۲۶۸
۱۹۳. ابن اثیر، همان، ۲۵۶/۲۴
۲۲۴. حمدالله مستوفی، ۴۰۴-۴۰۶
۱۹۴. نک: ابن اثیر، همان، ۲۶۶-۲۶۷ ذیل سال ۵۹۸ق
۲۲۵. شبانکاره‌ای، ۱۲۳
۱۹۵. همان، ۲۶۷/۲۴-۲۶۸
۲۲۶. اسفزاری، ۳۹۷/۱
۱۹۶. جوینی، ۴۹/۲-۵۰
۲۲۷. خواندمیر، ۶۰۶/۲-۶۰۷
۱۹۷. نک: سیدی، جغرافیای تاریخی خوارزم، ذیل «شاهراه‌های خوارزم»
۲۲۸. منہاج سراج، ۳۶۹/۱-۳۷۰
۱۹۸. ابن اثیر، همان، ۲۶۷/۲۴-۲۶۸؛ جوینی، همان، ۴۹/۲-۵۰
۲۲۹. همو، ۳۷۳-۳۷۲/۱؛ ابن اثیر، همان، ۲۸۲/۲۴
۲۳۰. ابن اثیر، همان، ۳/۲۵-۵
۲۳۱. ابن اثیر، همان، ۲۸۱/۲۴؛ جوینی، ۵۳-۵۲/۲
۲۳۲. برای آنچه گذشت نک: ابن اثیر، همان، ۳/۲۵-۷؛ جوینی، ۵۲/۲-۵۴
۲۳۳. نک: ابن اثیر، همان، ۷/۲۴-۹؛ جوینی، ۵۴-۵۶/۲؛ منہاج سراج، ۴۰۲/۱
۲۳۴. جوینی، ۵۶/۲
۲۳۵. از جمله نک: حمدالله مستوفی، ۴۰۶؛ اسفزاری، ۳۹۸، ضمناً لباسات جمع لباس و خات همان غیلواژ یا پرندة موشگیر (زغن) است
۲۳۶. جوینی، ۵۸/۲؛ نیز: خواندمیر، ۶۰۷/۲
۲۳۷. جوینی، ۵۷/۲؛ ابن اثیر، همان، ۱۳/۲۵؛ منہاج سراج، ۴۰۳/۱
۲۳۸. ابن اثیر، همان، ۹/۲۵
۲۳۹. همان، ۱۰/۲۵
۲۴۰. همان، ۶۳/۲۵؛ منہاج سراج، ۴۰۳/۱
۲۴۱. ابن اثیر، همان، ۶۵/۲۵-۶۶
۲۴۲. همان، ۶۹/۲۵
۲۴۳. همانجا
۲۴۴. همان، ۷۳/۲۵
۱۹۹. ابن اثیر، همان، ۲۶۹/۲۴
۲۰۰. جوینی، ۵۰/۲
۲۰۱. نیز نک: جوینی، ۵۰/۲ حاشیة ۴
۲۰۲. ابن اثیر، همان، ۲۶۹/۲۴-۲۷۲
۲۰۳. همان، ۲۷۲/۲۴-۲۷۵ ذیل سال ۵۹۸ق
۲۰۴. جوینی، ۵۰/۲-۵۱
۲۰۵. ابن اثیر، همان، ۲۷۵/۲۴
۲۰۶. جوینی، ۵۱/۲-۵۲
۲۰۷. ابن اثیر، همان، ۲۷۵/۲۴-۲۸۰ ذیل سال ۵۹۹ق
۲۰۸. منہاج سراج، ۳۶۱/۱، ۳۶۸؛ نیز ابن اثیر، همان، ۲۸۰/۲۴
۲۰۹. ابن اثیر، همان، ۲۸۰/۲۴
۲۱۰. منہاج سراج، ۳۶۱/۲
۲۱۱. محمد بن منور، ۸۱/۱
۲۱۲. منہاج سراج، ۳۶۳/۱
۲۱۳. همو، ۳۶۱/۱
۲۱۴. ابن اثیر، همان، ۲۱۴/۲۴-۲۱۷
۲۱۵. همان، ۲۲۲/۲۴-۲۲۳
۲۱۶. همان، ۲۸۳/۲۴-۲۸۴

۲۴۵. منہاج سراج، ۴۰۴/۱؛ نیز نک: خواندمیر، ۶۰۷/۲
۲۴۶. ابن اثیر، همان، ۷۵/۲۵
۲۴۷. جوینی، ۵۹/۲
۲۴۸. حبیبی، ۳۵۴-۳۴۹/۲
۲۴۹. ابن اثیر، همان، ۷۷/۲۵-۸۰؛ منہاج سراج، ۴۰۸/۱
۲۵۰. همو، ۳۸۹/۱، ذیل احوال خود او
۲۵۱. همو، ۳۹۰/۱
۲۵۲. ابن اثیر، همان، ۸۸-۸۴/۲۵
۲۵۳. منہاج سراج، ۴۰۸/۱
۲۵۴. نک: همو، ۳۹۶-۳۹۵/۱
۲۵۵. همو، ۳۹۶/۱
۲۵۶. حبیبی، ۳۹۷/۱
۲۵۷. منہاج سراج، ۳۹۷/۱، ابن اثیر نیز به گونه‌ای آشفته این اخبار را ذیل سنوات مختلف نقل کرده، و آخرین سلطان غزنوی را به جای «خسروملک» بن «خسروشاه بن بهرامشاه، «ملکشاه بن بهرامشاه خوانده است، نک: ابن اثیر، همان، ۲۲۳/۲۰-۲۲۷؛ ۷۹/۲۱، درحالی‌که اطلاعات منہاج سراج صحیح است، نک: بوزورث، ۱۴۸/۲
۲۵۸. منہاج سراج، ۳۵۹/۱، ۳۹۸، برای روایت ابن اثیر از نوع و زمان اسارت آخرین شاه غزنوی نک: ابن اثیر، همان، ۲۰/ذیل سال ۵۴۷(!) که اخبار سال ۵۷۹ق را نقل کرده است
۲۵۹. ابن اثیر، همان، ۱۵۰/۲۳-۱۵۲
۲۶۰. نوعی سلاح سه شاخ (مثل جنگال) بوده است. نک: حبیبی، ۳۵۴/۲؛ نیز بیهقی، ابوالفضل، ۴۲۹/۱؛ یاحقی، ۱۱۴۰/۲
۲۶۱. منہاج سراج، ۳۹۸/۱-۴۰۰
۲۶۲. همو، ۴۰۱/۱
۲۶۳. نک: ذیل احوال غیاث‌الدین و سال ۵۷۸ق
۲۶۴. ابن اثیر، همان، ۷۷/۲۴-۸۱
۲۶۵. همان، ۱۰۸/۲۴-۱۱۰
۲۶۶. همان، ۱۴۵/۲۴-۱۴۶
۲۶۷. منہاج سراج، ۴۰۱-۴۰۰/۱. غرض از تاریخ قطبی شرح حال «قطب‌الدین آیبک» است
۲۶۸. نک: همو، ۴۱۵/۱، ۴۳۹ به بعد
۲۶۹. همو، ۳۶۲/۱
۲۷۰. ابن اثیر، همان، ۸۳/۲۵
۲۷۱. منہاج سراج، ۳۷۱/۱
۲۷۲. ابن اثیر، همان، ۸۲/۲۵-۸۳
۲۷۳. منہاج سراج، ۴۰۵/۱؛ ابن اثیر، همان، ۸۱/۲۵
۲۷۴. منہاج سراج، ۳۷۵/۱. ضمناً خربزه نوعی نقاره به شکل خربزه بوده است، نک: حبیبی، ۳۷۵/۱
۲۷۵. منہاج سراج، ۴۰۴/۱
۲۷۶. نیز، نک: همانجا
۲۷۷. منہاج سراج، ۴۰۹/۱؛ ابن اثیر، همان، ۹۰/۲۵-۹۲
۲۷۸. ابن اثیر، همان، ۹۶/۲۵
۲۷۹. ارتباط و خش با ملوک بامیان از جهت پدر مولانا جلال‌الدین محمد، نیز نام ترکمانی (غزی) بیغو جالب توجه است، نک: صفحات آینده
۲۸۰. منہاج سراج، ۴۰۹/۱
۲۸۱. ابن اثیر، همان، ۱۱۹/۲۵-۱۲۴؛ منہاج سراج، ۴۰۹/۱، که به اختصار گزارش داده است
۲۸۲. ابن اثیر، همان، ۱۲۸/۲۵
۲۸۳. منہاج سراج، ۴۰۹/۱
۲۸۴. ابن اثیر، همان، ۱۲۵/۲۵-۱۲۹؛ منہاج سراج، ۴۰۹/۱
۲۸۵. ابن اثیر، همان، ۱۲۹/۲۵، ۱۵۵، ۱۵۸؛ نیز: منہاج سراج، ۴۰۹/۱ با اختصار
۲۸۶. نک: ابن اثیر، همان، ۱۵۵/۲۵-۱۶۳
۲۸۷. منہاج سراج، ۴۱۱/۱-۴۱۳؛ ابن اثیر، همانجا
۲۸۸. ابن اثیر، همان، ۱۱/۲۶-۱۴
۲۸۹. همان، ۱۵/۲۶-۱۷
۲۹۰. منہاج سراج، ۴۱۳/۱
۲۹۱. جوینی، ۸۵/۲-۸۶
۲۹۲. همو، ۸۶/۲
۲۹۳. منہاج سراج، ۳۹۰/۱-۳۹۲. وی در همین جا به بعضی از خصایل جلال‌الدین اشاره کرده و نوشته است: او پادشاهی بزرگ و زاهد بود، در غایت شجاعت و جلالت و مبارزت؛ چنان‌که در مدت عمر او هیچ مسکر به دهانش نرسیده و بند جامه او به هیچ حرامی گشاده نشده بود و در رجولیت به حدی بود که هیچ شاهزاده شنسبانی به قوت و دلوری او نبود، دو تیر در یک شست می‌انداخت که هیچ یک خطا نمی‌کرد. وقتی

۳۱۶. نک: صفحات پیشین، ذیل «حمله به خراسان»؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۶۹/۲۴
۳۱۷. منہاج سراج، ۳۷۱/۱
۳۱۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۵/۲۵-۱۶
۳۱۹. همان، ۹۸/۲۵-۱۰۱
۳۲۰. منہاج سراج، ۳۷۱/۱، ۳۷۳
۳۲۱. جوینی، ۶۲/۲
۳۲۲. منہاج سراج، ۳۷۲/۱
۳۲۳. ابن‌اثیر، همان، ۱۰۲/۲۵-۱۰۵
۳۲۴. همان، ۱۰۶/۲۵-۱۱۲
۳۲۵. نک: جوینی، ۶۴/۲؛ ابن‌اثیر، همان، ۱۱۲/۲۵-۱۲۹، ۱۵۰-۱۵۲
۳۲۶. حمداللہ مستوفی، ۴۰۸؛ اسفزاری، ۳۹۹/۱؛ جوینی، ۶۵/۲، که تنها بیت دوم را نقل کرده است
۳۲۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۵۷/۲
۳۲۸. همانجا
۳۲۹. نک: همان، ۱۵۸/۲۵-۱۶۳
۳۳۰. برای شرح ماقع، نک: همان، ۱۸۵/۲۵-۱۸۸، ۱۹۴-۱۹۷؛ جوینی، ۶۶/۲
۳۳۱. ابن‌اثیر، همان، ۱۸۹/۲۵-۱۹۴
۳۳۲. جوینی، ۶۶/۲-۶۷
۳۳۳. ابن‌اثیر، همان، ۱۹۸/۲۵-۲۰۳
۳۳۴. جوینی، ۶۸/۲-۶۹
۳۳۵. همو، ۸۵/۲
۳۳۶. حمداللہ مستوفی، ۴۰۸
۳۳۷. اسفزاری، ۴۰۰/۱
۳۳۸. نیز نک: همو، ۳۳/۱
۳۳۹. فروغی ابری، ۱۰۶
۳۴۰. برای آنچه گذشت، نک: صفحات پیشین، به ویژه دورہ چهارم، ذیل «غوریان پس از مرگ غیاث‌الدین»؛ ابن‌اثیر، همان، ۳/۲۵-۵
۳۴۱. نک: صفحات پیشین، ذیل «خصایل سلطان غیاث‌الدین»؛ ابن‌اثیر، همان، ۲۱۴/۲۴-۲۱۷
۳۴۲. مقبره وی در حاشیہ غربی خیابان هرات برجاست؛ نیز نک: خواندمیر، ۳۳۱/۲
۳۴۳. ابن‌اثیر، همان، ۷۶/۲۵-۷۷
- ترکان غزنین (لشکریان یلدوز) او را تعقیب می‌کردند در هزاردرخت غزنین تیری به تنه درختی زد که از آن سوی درخت بیرون آمد و مانند ترازو شد و آن تیر و درخت زیارتگاه شد
۲۹۴. برای این سفر منہاج سراج، ۱۳۵/۲
۲۹۵. همو، ۴۱۰/۱
۲۹۶. زیدری نسوی، ۳۳، ۵۷
۲۹۷. ابن‌اثیر، همان، ۱۴۷/۲۴-۱۴۹
۲۹۸. همان، ۱۵۸/۲۵-۱۵۹
۲۹۹. منہاج سراج، ۳۹۱/۱
۳۰۰. جوینی، ۱۲۵/۲
۳۰۱. برای همه این موارد، نک: افلاکی، ۷/۱-۲۰؛ سپهسالار، ۱۳-۹
۳۰۲. نک: صفحات پیشین؛ جوینی، ۵۸/۲؛ ابن‌اثیر، همان، ۷/۲۵-۹
۳۰۳. جوینی، ۵۸/۲؛ زیدری نسوی، ۳۳ هم خبر از حضور «تاج‌الدین والی بلخ» در خوارزم داده است
۳۰۴. نک: منہاج سراج، ۳۸۶/۱
۳۰۵. ابن‌اثیر، همان، ۵۸/۲۵-۵۹
۳۰۶. همان، ۵۹/۲۵
۳۰۷. همان، ۱۱۱/۲۵-۱۱۲
۳۰۸. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۴/۲۵؛ جوینی، ۶۳/۲
۳۰۹. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۵/۲۵-۱۱۶، ضمناً عمادالدین در آغاز حملہ مغول به امر مادر خوارزمشاه در جیحون غرق شد؛ زیدی نسوی، ۵۷
۳۱۰. افلاکی ۷۳/۱، برای سایر اطلاعات مربوط به مولانا نیز نک: همین کتاب؛ نیز: فروزانفر، جاهای مختلف؛ گولپینارلی، ۷۶-۹۲؛ لوئیس، ۵۳-۸۰
۳۱۱. جوینی، ۶۴/۲؛ به نوشته زیدری نسوی، ۵۷ عمادالدین والی بلخ و پسرش ملک بهرامشاه در خوارزم اسیر بودند، تا اینکه همزمان با حملہ مغولان، به امر مادر خوارزمشاه در جیحون غرق شدند
۳۱۲. ابن‌اثیر، همان، ۱۱۷/۲۵-۱۱۸
۳۱۳. منہاج سراج، ۳۶۹/۱
۳۱۴. همو، ۳۴۰/۱، ۳۸۲
۳۱۵. همو، ۳۷۰/۱

(محمد بشیر) برای وی خلعت برد اما او را ناگهان کشت؛ نیز: ابن اثیر، همان، ۱۹۸/۲۵-۲۰۳ که نوشته امیرملک (حاکم هرات) به دستور سلطان محمد به غور حمله کرد و در سال ۶۰۵ ق غیاث‌الدین محمود و علیشاه را کشت و به حکومت غوریان خاتمه داد؛ نیز نک: صفحات پیشین

۳۵۰. منهای سراج، ۳۷۹/۱، نیز: زیدری نسوی، ۵۷

۳۵۱. منهای سراج، ۳۷۴/۱-۳۸۰

۳۵۲. منهای سراج، ۳۷۹/۱-۳۸۱؛ نیز: خواندمیر، ۶۰۹/۲

۳۵۳. منهای سراج، ۳۸۲/۱

۳۵۴. برای شرح این وقایع، نک: منهای سراج، ۳۷۱/۲-۳۷۲

۳۵۵. همو، ۳۸۳/۱

۳۴۴. همان، ۲۱۵/۲۴

۳۴۵. زندگانی فخر رازی پر است از این حکایت‌ها. خصوصاً در شرح حال مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و پدرش سلطان‌العلما بهاء‌ولد، حکایات فراوانی از این نوع دیده می‌شود، که همگی قابل تجدیدنظر هستند

۳۴۶. منهای سراج، ۳۷۴/۱-۳۷۷؛ خواندمیر، ۶۰۸/۲

۳۴۷. منهای سراج، ۳۷۷/۱-۳۷۸؛ نیز: خواندمیر، ۶۰۸/۲؛ به نقل از *روضه‌الصفای میرخواند*، و حتماً او هم با استفاده از تنها منبع، یعنی *طبقات ناصری*

۳۴۸. منهای سراج، ۳۷۹/۱

۳۴۹. منهای سراج، همانجا؛ قس: روایت مغشوش جوینی، ۸۵/۲ که نوشته است: بعد از غیاث‌الدین محمود، علیشاه به حکومت غور رسید، تا اینکه رسول خوارزمشاه

کتابشناسی:

- ابن اثیر علی، کامل، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران، ۱۳۵۱ش.
- همان، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ۱۳۵۳ش.
- اسفزاری، محمد، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۸ش.
- افلاکی، احمد، *مناقب العارفین*، به کوشش تحسین یازیچی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- امام، محمد کاظم، *تعلیقات بر روضات الجنات* (نک: هم، اسفزاری زمچی).
- بوزورث، ادموند، *تاریخ غزنویان*، ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۶۲ش.
- بهار، محمد تقی، *تاریخ غزنویان*، حاشیه بر *تاریخ سیستان* (نک: هم، *تاریخ سیستان*).
- بیهقی، علی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، ۱۳۸۸ش.
- بیهقی، ابوالحسن، *تاریخ*، به کوشش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ش.
- تاریخ سیستان*، به کوشش محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۶۶ش.
- جوینی، عطاملک، *تاریخ جهانگشای*، به کوشش محمد قزوینی، ۱۹۱۶م.
- حافظ ابرو، عبدالله، *جغرافیای تاریخی خراسان*، به کوشش غلامرضا ورهرام، تهران، ۱۳۷۰ش.
- حبیبی، عبدالحی، *تعلیقات بر طبقات ناصری* (نک: هم، *منهاج سراج*).
- حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- خواندمیر، غیاث‌الدین، *تاریخ حبیب‌السیر*، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۳ش.
- دولتشاه سمرقندی، *تذکره الشعراء*، به کوشش ادوارد براون و محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷ش.
- راوندی، محمد، *راحة الصدور*، به کوشش محمد اقبال لاهوری، تهران، ۱۳۶۴ش.
- روشن ضمیر، مهدی، *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری*، تهران، ۱۳۵۶ش.
- زواری، محمد امین، *جغرافیای تاریخی بلخ*، تهران، ۱۳۸۸ش.

- زیدری نسوی، محمد، سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۶۵ش.
- سپهسالار، فریدون، زندگی‌نامه مولانا جلال‌الدین مولوی (مشهور به رساله سپهسالار)، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۲۵ش.
- سیدی، مهدی، تاریخ شهر مشهد، تهران، ۱۳۷۸ش.
- همو، جغرافیای تاریخی خوارزم، تهران، ۱۳۸۸ش.
- همو، جغرافیای تاریخی مرو، تهران، ۱۳۸۶ش.
- همو، سراینده کاخ نظم بلند - پنج گفتار در زمان و زندگانی فردوسی، مشهد، ۱۳۷۱ش.
- همو، فرهنگ جغرافیای تاریخی ترکمنستان، تهران، ۱۳۸۳ش.
- سیفی هروی، سیف، تاریخ‌نامه هرات، به کوشش محمد زبیر صدیقی، ۱۳۶۲ش/۱۹۴۳م.
- شبانکاره‌ای، محمد، مجمع‌الانساب، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۶۳ش.
- صدیقی، محمد زبیر، مقدمه بر تاریخ‌نامه هرات (نک: هم، سیفی هروی).
- عتبی، ترجمه تاریخ یمینی، ترجمه جرفادقانی به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش.
- عقیلی، سیف‌الدین، آثارالوزراء، به کوشش حسینی ارموی، تهران، ۱۳۶۴ش.
- عنصری بلخی، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- عوفی، محمد، لباب‌الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ش.
- غزنوی، حسن، دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۶۲ش.
- فخرمدبر، مبارکشاه (دوم)، آداب الحرب و الشجاعة، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۶۴ش.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش رستم علی‌یف، مسکو، ۱۹۶۷م.
- فرشته، محمدقاسم، تاریخ، لکهنو، ۱۸۶۴م.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان، زندگانی مولانا، تهران، ۱۳۶۱ش.
- فروغی ابری، اصغر، تاریخ غوریان، تهران، ۱۳۸۱ش.
- قزوینی، تعلیقات بر چهار مقاله (نک: هم، نظامی عروضی سمرقندی).
- گردیزی، عبدالحی، تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- گولپینارلی، عبدالباقی، مولانا جلال‌الدین، ترجمه توفیق سبحانی، تهران، ۱۳۷۰ش.
- لویس، فرانکلین، مولانا، دیروز تا امروز، شرق تا غرب، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، ۱۳۸۵ش.

محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی،

تهران، ۱۳۶۶ش.

مسعود سعد سلمان، دیوان، به کوشش مهدی نوریان، اصفهان، ۱۳۶۴ش.

منهاج سراج، عثمان، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.

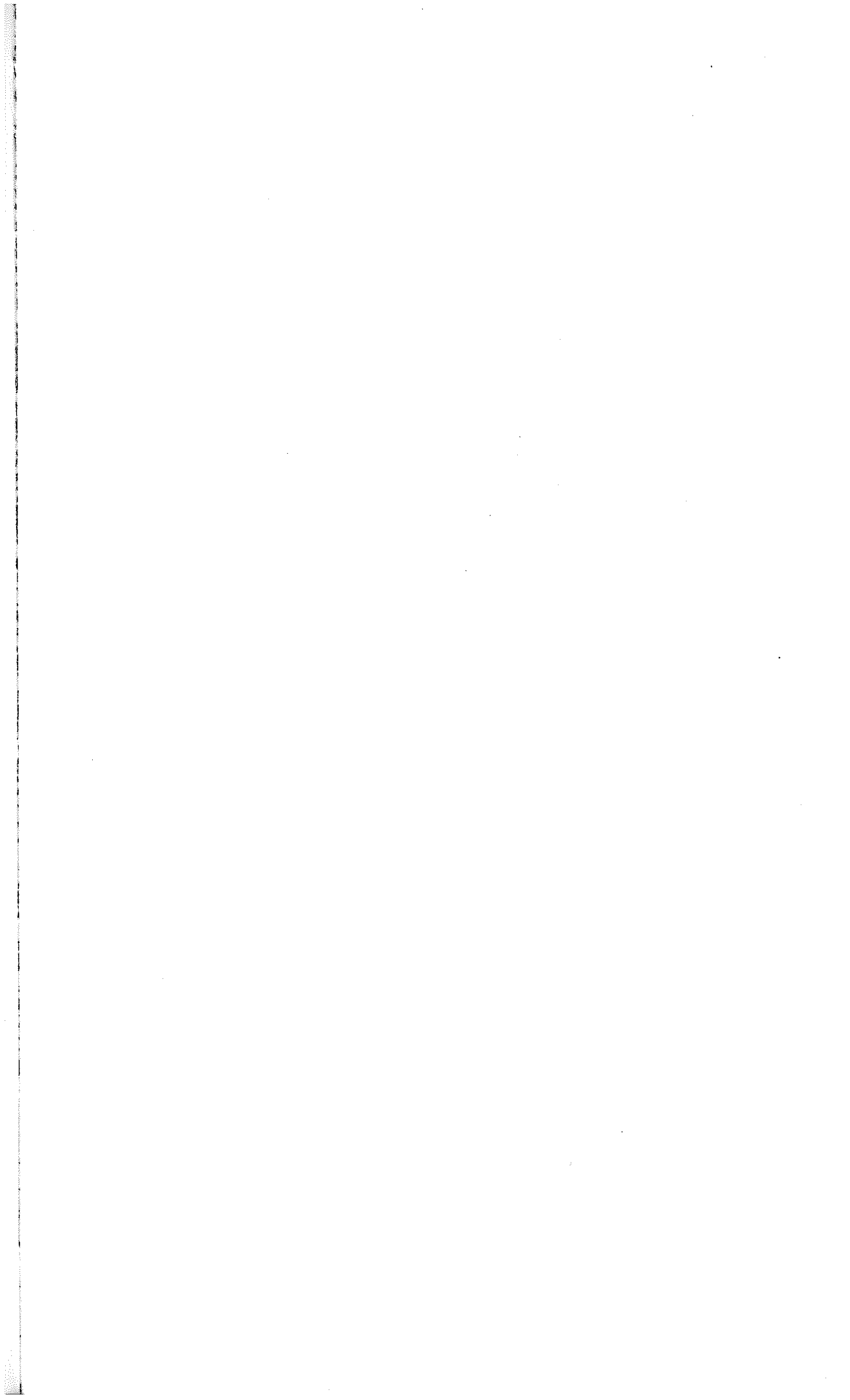
نظامی عروضی سمرقندی، احمد، چهار مقاله، به کوشش محمد قزوینی، لیدن، ۱۹۰۹م/۱۳۲۷ق.

نفیسی، سعید، تعلیقات بر لباب الباب (نک: هم، عوفی).

یاحقی، محمدجعفر و مهدی سیدی، تعلیقات بر تاریخ بیهقی (نک: هم، بیهقی، ابوالفضل).

یزدانی، حسینعلی، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، تهران، ۱۳۶۸ش.

یعقوبی، احمد، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶ش.



نمایه

- آبان جادویه، ۸۱
- آبنوس (چوب)، ۶۵۵
- آبیاری، ۲۵۲، ۵۴۵-۵۴۶
- آتالنتا (اسطوره یونانی)، ۱۹
- الآثار الباقية، ۵۵۰، ۶۳۱
- آخر، ۵۰۹
- آخر سالار / آخور سالار، نک: امیر آخور
- آداب الحرب والشجاعه، ۶۷۸، ۶۹۱
- آداب الملوك الخوارزمشاهی، ۲۴۸، ۳۶۹
- آدم (ابوالبشر)، ۲۱۴، ۲۲۰
- آدونیس (از اساطیر بابلی)، ۲۰
- آذربایجان، ۷۸، ۸۲-۸۳، ۸۵-۸۶، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۲۱۷، ۲۶۲، ۲۶۷-۲۶۸، ۲۷۰، ۴۳۸، ۴۸۹
- آذربایجان، صلح نامه، ۸۵
- آذر جشن (جشن)، ۵۵۲
- آذر نوش، آذرتاش، ۴۳
- آذروه (از زرتشتیان منطقه بست)، ۲۱۹
- آرد، ۱۴۰
- آزادافروز فرزند گشنسب (حاکم بحرین)، ۲۵-۲۶
- آزادبه فرزند ماهان (مرزبان حیره)، ۳۴، ۵۱، ۷۵، ۹۲
- آزادفروز بن جشنشغان نک: آزادافروز فرزند گشنسب
- آزمیدخت (دختر خسرو پرویز)، ۴۶، ۵۰، ۵۴
- آستارته (= عشتار، از اساطیر بابلی)، ۲۰
- آسک (قریه)، ۱۱۹
- آسیای مرکزی، ۳۳۳، ۴۴۹، ۴۸۲
- آسیای صغیر، ۷۳
- آشوت باگرادونی (حاکم آرمینیه)، ۱۴۸
- آکسفورد، ۳۵
- آکل المرار (خاندان امروء القیس شاعر)، ۲۱
- آل ابی طالب، ۱۶۶، ۲۱۶، ۳۲۵
- آل افریغ، نک: افریغیان
- آل البتگین، نک: غزنویان
- آل الیاس (خاندان محمد بن الیاس)، ۵۰۶
- آل باوند/ باوندیان، ۲۲۴، ۲۲۹
- آل برمک، نک: برمکیان
- آل بویه، ۲۶۰، ۳۶۴، ۴۲۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵-۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۴-۵۱۵، ۵۲۲، ۵۳۷
- آلب ارسلان، ۴۳۵

- آلتون تاش (حاجب محمود غزنوی)، ۴۹۸، ۶۳۸
 آل جفته، نک: غسانیان
 آل داوود، علی، ۵۹۷، ۶۲۷
 آل رسول الله، نک: اهل بیت
 آل زیار، نک: زیاریان
 آل سامان، نک: سامانیان
 آل سبکتگین، نک: غزنویان
 آل سهل، ۱۰۹، ۳۱۳، ۳۴۱
 آل سیمجور، ۴۸۳
 آل شنسب، ۶۴۳، ۶۴۶-۶۴۷، ۶۵۲-۶۵۵، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۸۷، ۷۵۱ نیز نک: غوریان
 آل عباس، ۱۷۹، ۲۰۲، ۳۲۴، ۶۵۳
 آل عراق (از خوارزمشاهیان)، ۴۹۷، ۶۲۷-۶۳۴
 آل علی (خاندان امام علی)، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۱
 آل فریغون/ فریغونیان، ۴۹۳-۴۹۴، ۵۹۷-۶۰۱، ۶۰۳-۶۰۶، ۶۲۲
 آل مأمون (از خوارزمشاهیان)، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۱-۶۳۴، ۶۳۸-۶۳۹
 آل محتاج، ۴۸۳، ۴۹۴، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۲۲ نیز نک: چغانی
 آل محمد (خاندان پیامبر)، ۱۴۶، ۱۸۹
 آل معقل عجلی، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۰
 آل منذر، ۲۶-۲۷، ۲۹-۲۹، ۳۲، ۳۶، ۷۲-۷۴، ۸۹
 آل ناصر، نک: غزنویان
 آل نصر (خاندان ربیعہ بن نصر لخمی)، ۲۹
 آل یاسین، نک: اهل بیت پیامبر
 آلین (روستایی از توابع مرو)، ۱۸۹، ۱۹۳
 آمد (سرزمین)، ۹۴
 آمل، ۱۲۸، ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۴۲، ۳۹۳-۳۹۴، ۴۵۶، ۴۸۷-۴۸۸، ۴۹۰
 آمل شط، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۹۵
 آمو (رود)، ۵۹۹
 آموی/ آمویه/ آمویه شط/ آمودریا، نک: جیحون
 آمیانوس مارکلینوس، ۲۷
- آنچ، نک: اینانچ
 آهن (فلز)، ۵۳۹، ۶۰۶
 آهنگران (شهر)، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱-۶۶۲
 آهنگران (قلعه)، ۶۵۶
 آینه فیلان (آلات جنگ)، ۵۴۰
 الاغانی، ۴۰، ۴۳
 ابانویه، ۴۷
 ابراهیم (از خوارج)، ۳۹۰
 ابراهیم (پیامبر)، ۲۲۰
 ابراهیم امام عباسی، ۱۱۰، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۸۰-۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۵۷، ۲۶۰
 ابراهیم بن الیاس بن اسد، ۳۸۳، ۴۵۲
 ابراهیم بن جبرائیل، ۲۶۹
 ابراهیم بن حصین (فرماندار طاهری سیستان)، ۳۷۶، ۵۰۱
 ابراهیم بن حنین، نک: ابراهیم بن حصین
 ابراهیم بن حیکان، ابواسحاق نک: ابومسلم خراسانی
 ابراهیم بن خالد بن بنیات، ابواسحاق، ۴۵۳
 ابراهیم بن سلمه، ۱۸۷
 ابراهیم بن سیمجور دواتی، ابواسحاق، ۴۶۱، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۳۵
 ابراهیم بن شاپور، شاه (از ملوک منطقه غرjestان)، ۶۸۲
 ابراهیم بن عاصم عقیلی (حاکم سیستان)، ۱۴۷
 ابراهیم بن عباس (دبیر احمد بن خالد)، ۳۳۱
 ابراهیم بن عثمان بن نهیک، ۲۸۰
 ابراهیم بن عثمان بن یسار (نام دیگر ابومسلم خراسانی)، ۱۷۴
 ابراهیم بن علی فارسی، ابواسحاق، ۵۲۲
 ابراهیم بن مالک اشتر، ۱۰۸
 ابراهیم بن مالک اشتر، ۱۲۲، ۱۲۴
 ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، نک: ابراهیم امام عباسی
 ابراهیم بن محمد مزکی، ابوالقاسم، ۵۲۸
 ابراهیم بن موسی بن جعفر بن حسن بن علی (ع)،

- ۳۲۶
ابراهیم بن مهدی عباسی (ملقب به الرضی یا المبارک)، ۲۸۱-۲۸۶، ۲۹۱، ۳۲۷
ابراهیم بن میمون صائغ، ۲۱۰
ابراهیم بن نصر سامانی، ۶۱۰
ابراهیم بن نوح بن نصر، ۶۱۸
ابراهیم بن یارس (از فرماندهان نوح سامانی)، ۶۳۰
ابراهیم ذکوان، ۲۶۶
ابراهیم سامانی، نک: ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی
ابراهیم غزنوی، سلطان، ۶۵۷، ۶۶۳-۶۶۵، ۶۷۴، ۶۸۵
ابراهیم قوسی، نک: ابراهیم بن حصین
ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی، ابواسحاق (معروف به مج)، ۴۶۲، ۵۳۵، ۶۱۷
ابراهیم بن عبدالله (برادر نفس زکیه)، ۲۱۵-۲۱۶
ابراهیمی، عمارات (منسوب به ابراهیم غزنوی)، ۶۷۶
ابرشهر، نک: نیشابور
ابرقباز، ۷۶
ابرهه، ۱۲، ۴۵
ابریق‌دار (منصب)، ۲۶۵
ابله، ۱۳، ۵۱-۵۲، ۷۵-۷۶، ۹۰-۹۱
ابلیس، ۶۴۸
ابن فریغون (مؤلف احتمالی حدودالعالم)، ۶۰۴
ابناء (لقبی برای ایرانی‌نژادان)، ۱۵، ۱۷، ۷۳، ۵۳۶
ابناءالدوله، نک: ابناء (لقبی...)
ابن ابی‌الساج، نک: یوسف بن ابی‌الساج
ابن ابی‌حفص کبیر، رئیس و فقیه مبارز بخارا، ۴۵۳
ابن اثیر، ۲۶۲، ۲۷۰-۲۷۱، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۹
۳۶۴-۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۵، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۱۸-۴۲۱، ۴۵۳
۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۷-۴۹۸، ۶۲۱، ۶۱۴، ۶۰۵، ۶۰۱، ۵۴۸
۶۲۹-۶۳۰، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۵-۶۵۶، ۶۶۲
۶۶۹-۶۷۱، ۶۷۴، ۶۸۱-۶۸۳، ۶۸۹، ۶۹۴، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۷، ۷۱۱-۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸
۷۲۳-۷۲۶، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۶
۷۴۴-۷۴۶
ابن ازرق کرمانی، نک: عمر بن ازرق کرمانی
- ابن اسفندیار، ۲۲۵-۲۲۹، ۳۶۳، ۳۹۳، ۴۸۷
ابن اشعث خارجی، ۲۵۳
ابن الحاجب النعمان، ۲۸۹
ابن العدیم، ۲۶۵
ابن القتات، ۲۰۳
ابن الندیم، ۲۸۹، ۳۶۷
ابن براق (دیر)، ۳۵
ابن بطوطه، ۳۵
ابن بهیج اعرابی (از عرب‌های چادرنشین بیابان مرو)، ۴۷۹
ابن بهیج اعرابی (محلله‌ای در مرو)، ۵۱۶
ابن جوزی، ۲۶۴، ۳۶۶
ابن حجر عسقلانی، ۴۵
ابن حفار، محمد بن عباس، ۵۰۲
ابن حوقل، ۲۱۰، ۴۶۶، ۴۸۰، ۴۹۵، ۵۱۶، ۵۱۹
۵۲۵-۵۲۶، ۵۳۳، ۵۳۵، ۶۰۵
ابن خازم، ۲۲۷
ابن خردادبه، ۷، ۴۳، ۴۸۰
ابن خلدون، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۵
ابن خلکان، ۲۶۱، ۲۷۳، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۳
ابن رسته، احمد بن عمر، ۱۸
ابن زبیر (مؤلف الزخائر والتحف)، ۴۶۰، ۵۱۲
ابن زیاد، نک: عبیدالله زیاد
ابن سرخک سامانی، ۴۷۹
ابن سلام جمحی، ۴۱
ابن سوری (بزرگ غوریان / نیز نک: ملک محمد سوری)، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۵-۶۵۶
ابن شبرمه فقیه، ۲۱۰
ابن ضباره، ۱۹۵، ۱۹۷
ابن ضبه (قبیله)، ۱۴۴
ابن ضمضم کلایی، ۲۹۰
ابن طباطبا، نک: محمد بن ابراهیم بن طباطبا
ابن طبری، نک: احمد بن حسین بن علی مروزی
ابن عبدربه، ۴۳، ۲۷۳
ابن عزیر، نک: عبدالله بن محمد بن عزیر
ابن علمدار (رئیس فتیان سمرقند)، ۴۷۸

تاریخ جامع ایران

- ابن عماد، ۱۵۷، ۳۶۶
 ابن عمرانی، محمد، ۲۱۰، ۲۱۲
 ابن فضلان (سفیر المقتدر خلیفه عباسی)، ۵۱۱، ۵۳۰
 ابن فقیه (رئیس سرخس)، ۴۷۸
 ابن فندق، ۶۶۰
 ابن قتیبه، ۴۳، ۴۵، ۲۷۳
 ابن قدوه کرامی، ۷۰۴
 ابن کثیر، ۳۶۶
 ابن کلبی، ۱۰، ۳۷، ۴۳
 ابن محرز، ۴۲
 ابن مطران، نک: حسن بن علی مطرانی، ابومحمد
 ابن مقفع، ۲۵۴
 ابن منذر، ۲۸۰
 ابن واضح یعقوبی، نک: یعقوبی، احمد
 ابن وضاح (دیر)، ۳۵
 ابن هیصم ثانی، ۳۶۵
 ابن هیصم، ۳۷۷
 ابن هیضم نابی، نک: ابن هیصم ثانی
 ابن یزدانیرود، ۲۸۰
 ابوالاحمد الموفق عباسی، ۳۸۹، ۳۹۶، ۳۹۸-۳۹۹،
 ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۶-۴۱۰
 ابواسحاق ابراهیم (بخارا خدای بنیات)، ۴۸۲
 ابواسحاق ابراهیم (برادر نصر بن احمد سامانی)، ۴۵۹،
 ۶۱۲
 ابواسحاق ابراهیم (پسر البنگین، حاکم غزنه)، ۵۰۴
 ابواسحاق سراج، نک: ابوموسی سراج
 ابواسحاق شعبی، ۵۱۰
 ابوالجهم بن عطیه (داعی عباسی)، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۰۴، ۲۰۶
 ابوالحارث احمد (آخرین حکمران فریغونی)، ۶۰۰
 ابوالحارث خوارزمشاه، نک: محمد بن علی بن مأمون،
 ابوالحارث
 ابوالحارث فریغونی، نک: احمد بن محمد فریغونی،
 ابوالحارث
 ابوالحسن خلف (از فرماندهان نظامی غور)، ۶۵۸-
 ۶۵۹
 ابوالحسن سیمجوری، نک: محمد بن ابراهیم سیمجور
 ابوالحسن طاهر بن فضل (پسر عم ابوالمظفر چغانی)
 ابوالحسن عارض، ۵۳۴
 ابوالحسن عامری، ۲۴۹
 ابوالحسن علی بیهقی، نک: ۱. ابن فندق، ۲. علی بن
 زید بیهقی
 ابوالحسین پسر طاهر، امیر، ۴۲۵
 ابوالحسین طاهر، نک: ابوالحسین پسر طاهر، امیر
 ابوالحسین عتبی (وزیر نوح بن منصور سامانی)،
 ۴۶۷-۴۶۸، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۲
 ابوالحسین هلال الصابی، ۳۶۴
 ابوالخصیب مرزوق، ۲۰۷
 ابوالخصیب نسایی، نک: وهیب بن عبدالله نسایی
 ابوالخطاب (از منابع طبری درباره عباسیان)، ۱۷۱،
 ۱۸۷
 ابوالخیر خمار (دانشمند)، ۳۶۹
 ابوالسرایا، نک: سری بن منصور
 ابوالعباس پسر طاهر محمد عمرو لیث، ۴۲۳-۴۲۴
 ابوالعباس چغانی، ۶۱۷
 ابوالعباس خوارزمشاه، نک: مأمون بن مأمون
 خوارزمشاه
 ابوالعباس سفاح، نک: ابوالعباس عبدالله سفاح
 ابوالعباس شیث / شیش (سپهسالار غوری و برادر
 درمیش)، ۶۸۳، ۶۸۹، ۷۱۳
 ابوالعباس صلوک (والی طبرستان)، ۴۵۷
 ابوالعباس عبدالله سفاح (اولین خلیفه عباسی)، ۱۶۵،
 ۱۶۹، ۱۹۷-۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۱۱،
 ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵
 ابوالعباس فضل، نک: فضل بن ربیع بن یونس بن
 محمد
 ابوالعباس کوسج، ۴۸۲
 ابوالعباس مأمون خوارزمشاه، نک: مأمون بن مأمون
 خوارزمشاه
 ابوالعباس یزدادی، ۵۵۴
 ابوالفتح (از سرداران صفاری)، ۴۲۳
 ابوالفتح بستی، نک: علی بن محمد بستی

- ابوالفتح بن العمید (وزیر رکن‌الدوله)، ۴۶۶، ۵۲۲
 ابوالفرج اصفهانی، ۴۲-۴۳، ۲۷۷
 ابوالفرخان (حاکم ری)، ۸۲
 ابوالفضل الحاجب (لقب ربیع بن یونس)، ۲۶۵
 ابوالفضل بلعمی، نک: بلعمی، ابوالفضل محمد بن عبدالله
 ابوالفضل بن احمد بن حمویه، ۴۸۲
 ابوالفضل بن العمید، ۴۶۳
 ابوالفوارس بویه، شرف‌الدوله، ۴۶۹
 ابوالفوارس شیرزیل، شرف‌الدوله (پسر عضدالدوله و امیر عراق)، ۵۰۶
 ابوالقاسم اسکافی، ۶۲۰
 ابوالقاسم سیمجوری، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۷۸
 ابوالقاسم کثیر (پیشکار ابوالحسن سیمجوری)، ۵۱۵
 ابوالقاسم میکالی (از بزرگان نیشابور)، ۵۳۲
 ابوالمؤید، خواجه امام قدوة‌الاولیا، شمس‌العارفین (از روحانیان غزنین)، ۶۷۸
 ابوالمظفر برغشی (وزیر منصور بن نوح بن منصور سامانی)، ۴۷۴، ۵۱۵
 ابوالمظفر رعینی (بندار نیشابور)، ۵۱۶
 ابوالمظفر سمرقندی، امیر، ۵۳۲
 ابوالملوک، نک: شاپور پسر اسپهبد شهریار
 ابوالنجم (داعی عباسی)، ۱۸۵
 ابوالوفای بوزجانی، ۶۳۱
 ابویوب موریانی، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷
 ابوبردعه پسر عبیدالله بن ابی‌بکر، ۱۳۲
 ابوبکر (خلیفه اول)، ۱۵، ۱۷، ۳۴، ۵۱-۵۲، ۵۴، ۷۵، ۹۰-۹۲، ۹۵
 ابوبکر خباز اصفهانی، ۴۵۹
 ابوجعفر احمد، امیر (از صفاریان)، ۴۲۳
 ابوجعفر بانویه، نک: احمد بن محمد بن خلف بن لیث
 ابوجعفر بن ابی‌تمام احمد بن قاسم بن هیاج، ۵۴۲
 ابوجعفر زیادی (از فرماندهان ابوالحسن سیمجور)، ۶۶۰، ۶۵۱
 ابوجعفر صلوک (حاکم سامانی)، ۴۸۸-۴۸۹
 ابوجعفر عبدالله المنصور (دومین خلیفه عباسی)، ۱۳۸، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۰-۲۰۴، ۲۰۶-۲۱۰، ۲۱۲-۲۲۰، ۲۲۴، ۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۴
 ابوجمره (از قبیله عبدالآف)، ۴۵
 ابوحاتم یساری، ۴۵۴
 ابوحفص عمرو (از صفاریان)، ۴۲۳، ۴۲۵
 ابوحمید سمرقندی (سردار خراسانی)، ۱۹۹
 ابوحمید مرورودی، ۲۰۸
 ابوداوود (امیر بلخ)، ۴۹۴، ۶۰۱
 ابوداوود نقیب، ۱۹۵/۲
 ابودلامه (شاعر دلکامآب دربار منصور)، ۱۷۶-۱۷۷
 ابوذر غفاری، ۲۰
 ابوریاح میسرہ نبال، ۱۶۵
 ابوریاح میسرہ، نک: ابوریاح میسرہ
 ابوریحان بیرونی، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۱-۶۳۲، ۶۳۹
 ابوزبید طایی، ۴۱
 ابوزکریا الفراء (نحوی)، ۲۸۹
 ابوزکریا یحیی (برادر نصر بن احمد سامانی)، ۴۵۹، ۴۷۷، ۶۱۲
 ابوزید بلخی، ۴۸۰، ۵۱۳
 ابوسعید خرگوشی، ۵۳۲
 ابوسعید ابوالخیر، ۷۰۳
 ابوسعید شبیبی، ۵۵۱
 ابوسفیان بن حرب، ۱۰
 ابوسلمه خلیل، وزیر آل‌محمد (داعی عباسی)، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۱-۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۷-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۰
 ابوسلیمان (برادر نصر بن احمد سامانی)، ۴۷۷
 ابوسود (جد وکیع بن حسان)، ۲۱
 ابوشیخ بن عبدالله عنزی، ۱۳۳
 ابوصالح منصور (برادر نصر بن احمد سامانی)، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۸۸، ۶۱۲
 ابوطیب طاهری (شاعر)، ۵۲۶
 ابوطیب مصعبی، ۵۲۲
 ابوعبدالله بن ابی‌حفص، ۴۵۳

- ابوعبدالله بن حفص غازی، ۵۴۲
 ابوعبدالله بن محمد بن طاهر، ۳۴۷
 ابوعبدالله جیهانی، نک: محمد بن احمد جیهانی وزیر
 ابوعبدالله خوارزمشاه، ۴۷۲
 ابوعبدالله ماهروی بُندار، ۴۷۹، ۵۱۶
 ابوعبدالله محمد المهدی (سومین خلیفه عباسی)،
 ۲۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۵۸،
 ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۵-۲۶۸، ۲۸۵، ۵۴۸
 ابوعبید بکری، ۹، ۴۴
 ابوعبید بن مسعود ثقفی، ۵۴، ۷۶، ۹۲
 ابوعبیده بن زیاد، ۱۲۰
 ابوعبیده بن جراح، ۵۵، ۷۶
 ابوعکرمة (از داعیان عباسی)، ۱۷۳
 ابوعلی (مولای بنی حارث)، ۱۱۸
 ابوعلی احمد بن محتاج چغانی، نک: ابوعلی چغانی
 ابوعلی بلعمی، نک: بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد
 ابوعلی بن الیاس (حاکم کرمان)، ۴۶۵
 ابوعلی بن محمد بن سوری، نک: ابوعلی بن محمد
 سوری
 ابوعلی بن محمد سوری، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۶۲-۶۶۴
 ابوعلی چغانی، ۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۸۴-۴۸۵، ۴۹۰-
 ۴۹۱، ۴۹۶-۴۹۹، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۱۲-۶۲۰
 ابوعلی حسن بویه، نک: رکن الدولة بویه
 ابوعلی حسین (پسر احمد سلامی)، ۳۶۴، ۶۱۴
 ابوعلی زوزنی، ۵۲۲
 ابوعلی سلامی نیشابوری، نک: حسین، ابوعلی (پسر
 احمد سلامی)
 ابوعلی سیمجوری، عمادالدوله، ۴۳۰، ۴۶۸-۴۷۳،
 ۴۷۵، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۲۰-۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۵
 ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۰، ۵۴۸، ۵۵۹، ۶۰۲، ۶۳۱، ۶۳۴
 ابوعلی سینا، ۶۳۵، ۶۳۹، ۷۳۵
 ابوعلی لویک / آنوک (امیر محلی غزنه)، ۵۰۴
 ابوعلی مأمون، نک: مأمون بن محمد خوارزمشاه،
 ابوعلی
 ابوعلی مسکویه رازی، ۴۰، ۳۶۴، ۶۱۴-۶۱۵
 ابوعلی نسفی (متصدی دیوان خراج)، ۵۱۷، ۵۲۰
- ابوعمره (از موالیان قیام مختار)، ۱۲۳
 ابوعون (داعی عباسی)، ۱۹۳، ۲۱۹
 ابوعینیه (برادر یزید بن مهلب)، ۱۴۰
 ابوغسان تمیمی، ۵۵۱
 ابوفدیک (از خوارج)، ۱۲۵
 ابوفروه (نیای ربیع بن یونس)، ۲۶۴
 ابولیت سمرقندی، ۵۵۳-۵۵۴
 ابولیلی، ۱۱۸
 ابومخنف، ۱۷۱
 ابومریم (از موالی بنی حارث)، ۱۱۸
 ابومسلم خراسانی، امیر آل محمد، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۱۰۸،
 ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹-۱۹۸، ۲۰۰-
 ۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۷-۲۵۸،
 ۲۶۰، ۲۶۳، ۳۰۸، ۳۲۶، ۴۵۱، ۶۴۷، ۶۵۳
 ابومسلمنامه، ۱۷۱-۱۷۲
 ابومنصور (از داعیان عباسی)، ۱۸۵-۱۸۶
 ابومنصور باقری نک: منصور بن باقر
 ابومنصور بن ابی زید (وزیر نوح بن منصور سامانی)،
 ۴۷۳
 ابومنصور طوسی، نک: محمد بن عبدالرزاق طوسی
 ابومنصور معمّری، ۵۴۶-۵۴۷
 ابوموسی سراج، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۲
 ابونصر (لقب آخرین حکمران فریغونی)، ۶۰۱
 ابونصر بن ابی زید نک: احمد بن محمد بن ابی زید
 ابونصر بن محمد بخاری کلاباذی، ۶۲۲
 ابونصر ظریفی ابیوردی، ۵۲۶
 ابونصر عتبی، نک: محمد بن عبدالجبار عتبی
 ابونصر عراق (ریاضی دان)، ۶۳۰-۶۳۲، ۶۳۹
 ابونصر فریغونی (فرزند ابوالحارث)، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۵
 ابونعیم اصفهانی، ۱۷۷، ۲۱۰
 ابوهاشم پسر محمد حنفیه، ۱۶۵
 ابویعقوب پسر نوح بن منصور سامانی، ۴۷۷
 ابویوسف بزاز، قاضی، ۴۲۹
 ابهر، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱، ۶۱۵
 آبی بن زید (نوه حماد بن زید)، ۴۰
 ابیض (قصر)، ۳۴، ۳۹

- ابی مسلم المروزی، ۲۱۲
 ایبورد، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۹۲، ۲۲۴، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۹۷، ۵۴۲، ۶۳۱، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۳۰
 اناوه (خراج تحمیلی / باج)، ۵۲۰
 اتسز خوارزمشاه، ۶۷۲، ۶۸۲
 اثیرالدین (حاکم هرات)، ۶۹۰
 اجثم مروروذی (والی مروروذ)، ۲۱۹
 اجشم، نک: اجثم مروروذی
 اجمیر (منطقه)، ۷۱۶-۷۱۷، ۷۱۹، ۷۳۷
 اجوبه ابی علی بن محتاج، ۶۲۰
 اچه (منطقه)، ۷۱۵
 احرار (از اهالی ارمینیه)، ۱۳۳
 احساء، ۵، ۲۵
 احسن التقاسیم، ۳۶۳، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۳۵
 احمد (برادر نوح بن نصر بن احمد سامانی)، ۴۶۲
 احمد ابی خالد، نک: احمد بن ابی خالد
 احمد بن ابی الاصغ، ۴۰۳، ۴۰۸
 احمد بن ابی خالد، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۹-۳۳۱
 احمد بن ابی دوود، ۳۳۷
 احمد بن اسد بن سامان، ۴۵۱-۴۵۲
 احمد بن اسماعیل، ابونصر (امیر سامانی)، ۴۱۸-۴۲۰، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۷-۴۸۸، ۵۰۱-۵۰۳، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۴، ۶۱۲
 احمد بن اعثم (مورخ)، ۲۰۰
 احمد بن حسن میمندی وزیر، ۵۲۲، ۶۳۵-۶۳۷
 احمد بن حسین بن علی مروزی معروف به ابن طبری، ابوحامد، ۵۲۸
 احمد بن حسین عتبی، ابوجعفر (وزیر منصور)، ۴۶۳-۴۶۴، ۴۶۶-۴۶۷، ۵۱۴، ۵۲۰
 احمد بن حکیم، ۳۸۶
 احمد بن حمید طوسی، ۳۱۳
 احمد بن رافع بن هرثمه، ۴۵۴
 احمد بن زین العابدین علوی، ۲۱۲
 احمد بن سهل (از سرداران سامانی)، ۴۵۸، ۴۸۷-۴۸۹، ۴۸۹، ۵۴۶، ۶۲۰
 احمد بن سهل بلخی، ۶۱۴
 احمد بن طولون (والی مصر)، ۴۰۵
 احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف، ۴۰۷، ۴۰۹
 احمد بن عبدالله خجستانی، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۵۱
 احمد بن عبدالله دینوری، ابومنصور، ۵۲۶
 احمد بن عبدالله مَزَنی هروی، ابومحمد، ۵۰۹
 احمد بن علی صلوک، ۴۸۹
 احمد بن فریغون، ۴۹۴، ۶۰۰-۶۰۱
 احمد بن محمد بحیری عدل، ابوالحسین، ۵۲۸-۵۲۹
 احمد بن محمد بغوی، ابومنصور، ۵۲۲
 احمد بن محمد بن ابی زید، ابونصر (وزیر سامانی)، ۵۱۵
 احمد بن محمد بن خلف بن ابوجعفر بن لیث (از صفاریان)، ۴۲۱، ۴۲۵، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۴۷
 احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبدالله، ابوسعید (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۹-۶۳۰
 احمد بن محمد بن فضل عجلی، ۴۸۷
 احمد بن محمد بن لیث (متولی بخارا)، ۴۸۲، ۵۲۵
 احمد بن محمد چغانی، ابوالمظفر، ۶۲۱-۶۲۲
 احمد بن محمد سهیلی، ابوالحسین، ۶۳۵، ۶۳۷
 احمد بن محمد فریغونی، ابونصر (دومین امیر فریغونی)، ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۹۸، ۶۰۱-۶۰۵
 احمد بن محمد محتاج چغانی، ابوعلی، نک: ابوعلی چغانی
 احمد بن محمد، ابوسعید (پسر محمد بن عراق)، ۴۹۷
 احمد بن مسلم الزیادی، ابوجعفر، ۶۶۰
 احمد بن نصر بن احمد سامانی، ۴۵۵، ۴۹۶
 احمد بن نصر بن محمد، ابوالحسن (محدث و ادیب)، ۵۱۶
 احمد بن هشام، ۳۱۷
 احمد بن یوسف، ۲۸۹
 احمد پسر یعقوب (پدر خلف بن احمد)، ۴۲۲، ۴۳۳
 احمد سلامی، ۳۶۴
 احمد صفاری، امیر، ۴۲۱، نک: احمد، ابوجعفر (امیر صفاری)
 احمد غفاری، قاضی، ۳۷۲، ۵۹۹-۶۰۰
 احمد منینی دمشقی، ۴۸۳، ۵۱۶

- احمد نویری، ۴۷۰-۴۷۱
- احمد، ابوجعفر (امیر صفاری، پسر محمد بن خلف بن لیث بن علی بن لیث)، ۴۲۱-۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۰
- احنف بن قیس، ۷۷، ۸۲، ۸۶
- احیاءالملوک، ۳۶۰-۳۶۱، ۳۷۲، ۴۲۱، ۴۳۵
- اخبار ابی مسلم الخراسانی صاحب الدعوة، ۱۷۰، ۲۱۱
- اخبار اصبهان، ۲۱۰
- اخبار ولایة، ۶۱۴
- اخبارالدولة العباسیة، ۱۷۱، ۱۷۸-۱۷۹، ۲۵۹
- اخبارالزمان، ۳۶۲
- اخرن (شهر از توابع تخارستان)، ۱۳۵
- آخسیکت (مکان)، ۴۵۳، ۵۵۷
- اخلاط (شهر)، ۹۴
- ادب النفس، ۵۵۱
- ادب الکاتب، ۴۵
- ادبیات، ۵۰۷
- ادریس بن عبدالله علوی، ۲۷۸
- ادریس بن معقل، ۱۷۶، ۱۷۸
- ادسا (الرّها)، نک: رها
- ادویه، ۹
- ادیان ایرانی، ۱۸، ۲۰-۲۱
- اذرعات (مکان)، ۱۱
- اذواء (از فرمانروایان و امرای یمن)، ۱۱، ۱۷
- ارامنه (قوم)، ۱۴۸
- اران (منطقه/ جبال)، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۸-۱۳۹
- ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸
- ارباب الضیاع (کشاورزان)، ۵۱۸
- اربیل، ۱۲۲
- ارث، ۵۲۰
- آرتموخ (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
- آرتموخ بن بوزکار بن خامکری بن شاولس سخر بن از کاجوار بن اسکجموک بن سخسک بن بفره بن آفریغ، نک: آرتموخ (از خوارزمشاهیان آل عراق)
- ارجان (مکان)، ۱۲۷
- اردبیل، ۱۴۸
- اردشیر بابکان، ۶، ۲۴-۲۵، ۲۹-۳۰، ۳۲، ۳۷، ۵۲-۵۳
- ۱۳۴، ۲۱۲، ۳۴۶، ۳۵۰
- اردشیر خَرّه، ۸
- اردشیر سوم، ۳۴، ۵۰
- اردشیر فرزند شیرویه، نک: اردشیر سوم
- اردکان (شهر)، ۷۰۲
- اردن (کشور)، ۱۲۱
- آردوا (شهر)، ۴۹۹
- اردوان پنجم، ۳۴
- ارزن (منطقه)، ۱۳۹
- ارس (رود)، ۱۴۲، ۱۴۸
- ارسلان بالو (سردار المنتصر سامانی)، ۴۷۷-۴۷۸، ۵۳۷
- ارسلان پسر سلجوق، ۴۷۰
- ارسلان جاذب، ۴۷۶، ۶۳۸، ۶۵۰
- ارض داور، نک: زمین داور
- ارمنستان، ۷۳، ۲۶۸، ۲۷۰
- ارمنی (مذهب)، ۱۴۸، ۲۴۸
- ارمینیه، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸، ۴۸۹
- آروزگان (مکان)، ۷۳۷
- اروند اسب پسر تازیور (پدر ضحاک تازی)، ۶۴۶
- ارونداسپ (از اجداد غوریان)، ۶۴۷
- اریس (رود)، ۴۹۸
- ازارقه (فرقه)، ۱۲۷-۱۲۸
- ازبکستان، ۴۹۶، ۷۲۸
- ازد / ازدیان (قبیله)، ۲۱، ۲۹، ۹۵، ۱۴۱، ۵۴۹-۵۵۰
- آزکاجوار [اول] (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
- آزکاجوار [دوم] (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
- ازهر (از عیاران همراه یعقوب لیث)، ۳۸۶
- ازهر بن مسیب، ۲۸۶
- ازهر پسر زهیر بن مسیب، ۲۸۳
- ازهر پسر یحیی، ۳۹۵
- اساف (از بت‌های عرب)، ۱۹
- اساف فرزند یعلی (اسطوره)، ۱۹
- آساوَرَه (سپاهیان)، ۵۵۱
- اسب عربی، ۱۴

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، ۶۴۹، ۶۸۷،
۷۰۳

اسروشنه، ۱۴۳، ۲۶۹، ۳۳۱، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۷۸، ۴۸۰،
۵۵۷، ۵۴۱

اسعد ابوکرب، ذومعاهر (پدر ذونواس)، ۲۳-۲۴

اسعد بن رادویه (جد طاهر ذوالیمینین)، ۳۱۰

اسعد بن راذان، نک: اسعد بن رادویه

اسفار بن شیرویه، ۴۸۹، ۵۳۷

اسفاناجیه (خوراک)، ۵۵۷

اسفراین، ۴۷۸، ۵۳۵، ۶۱۳

اسفزار، ۴۸۰، ۷۰۸، نیز نک: سفزار

اسفنجان (از شهرهای سیستان)، ۳۶۸

اسفیجاب، نک: اسپیجاب

اسکجموک (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸

اسکجموک [دوم] (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸-
۶۳۰

اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن

ارتموخ، نک: اسکجموک [دوم]

اسکدار (اصطلاحی در دیوان برید)، ۵۲۳، ۵۲۶

اسکندر مقدونی، ۲۱۲، ۶۲۸

اسکندریه، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸

اسلاو/اسلاوها (نژاد)، ۱۴۸، ۴۶۵، ۶۳۰

اسلحه‌سازی (حرفه)، ۲۴

اسلم بن ربیع، ۱۱۹

اسلم بن زرعه کلایی، ۱۱۴

اسلم بن زره کلبی، ۱۱۲

اسلم بن سدره، ۴۱

اسماء (دختر ابومسلم خراسانی)، ۲۰۹

اسماعیل (برادر نوح بن نصر بن احمد سامانی)، ۴۶۱

اسماعیل (پسر نصر دوم سامانی)، ۴۸۲

اسماعیل (دبیر عبدالله بن طاهر)، ۳۳۵

اسماعیل المنتصر، نک: اسماعیل بن نوح بن منصور
سامانی

اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی، ابوابراهیم، ۸۰،

۳۶۲، ۴۱۱-۴۱۶، ۴۵۰، ۴۵۳-۴۵۷، ۴۷۷، ۴۸۱-

۴۸۳، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۹-۵۱۰

اسبانیکث، نک: سبانیکث

اسب‌دوانی (مسابقه)

اسپیجاب، نک: اسپیجاب

اسپانیا، ۷۶ نیز نک: اندلس

اسپهبد / اصفهبد (قلعه در سیستان)، ۴۳۰-۴۳۱

اسپهبد بلخ، ۱۳۶

اسپهبد / اسپهبدان طبرستان، ۱۴۰، ۲۲۴

اسپهبد خورشید نک: خورشید پسر دادبزمهر

اسپهبد شهریار، نک: شهریار پسر شروین باوندی

اسپهبد فیروز، نک: سنباد

اسپیجاب / اسفیجاب، ۷۹-۸۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۷۰،

۴۸۰، ۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۷،

۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۶

استاد هرمز (فرستاده آل بویه به کرمان)، ۴۲۸-۴۲۹

استادسیس، ۲۱۶-۲۲۰

استخر / اصطخر (شهر)، ۱۲۴، ۱۲۷-۱۲۸، ۳۹۵، ۴۰۹،

۵۰۵

استرآباد، ۳۹۳، ۴۸۹

استریبان (از نواحی میان هرات تا غور)، ۶۵۸

استوناوند (دژ)، ۶۲۰

استیفاء، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۲۱

اسحاق بلخی (شاعر)، ۲۵۹

اسحاق بن ابراهیم، ۳۴۸

اسحاق بن احمد بن اسد، ابویعقوب (امیر سامانی

سمرقند)، ۴۵۴، ۴۵۷-۴۵۸، ۵۲۵، ۵۲۹

اسحاق بن سلیمان (حاکم مصر)، ۲۷۰

اسحاق بن طلیق، ۲۵۳

اسحاق بن محمد بن اشعث (حاکم ری)، ۱۲۸

اسحاق بن موسی پسر المهدی عباسی، ۲۸۵

اسحاق ترک (از نوادگان یحیی بن زید)، ۲۱۴، ۲۱۸

اسد (از احبار یهودی بنی قریظه)، ۲۳

اسد بن ابی‌الاسد، ۲۸۵

اسد بن احمد، ابوالاشعث، ۴۵۳-۴۵۵

اسد بن سامان خدایه، ۴۵۱

اسد بن عبدالله قسری (حاکم خراسان)، ۸۷، ۱۴۴،

۱۴۶، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۷۷، ۴۵۱

- اصفانی، ۵۵۰
اصفح شیبانی (از خوارج)، ۱۴۷
اصفهان، ۷۸، ۸۲، ۸۶-۸۷، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۹،
۱۶۹، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۰،
۳۱۷، ۴۰۳، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۱، ۵۰۰،
۵۵۹، ۶۱۴
اصفهدشروین، نک: شروین باوندی، اسپهبد
أطماع (موجب سپاهیان)، ۵۲۰
اظهار الحق، ۲۱۲
اعتزال (گرایش کلامی)، ۵۳۰
اعراب ضاحیه، نک: تنوخیان
اعشی، میمون بن قیس (شاعر جاهلی مشهور به
صناجه العرب)، ۱۵، ۳۷، ۴۱، ۴۲
اعمش (سلیمان بن مهران)، ۱۷۳
أغز / أغوز، نک: غز (قبیله)
افراسیاب، ۵۵۳
أفراوه، نک: فراوه
افریدون (از اساطیر غوریان)، ۶۴۷
افریغ / آفریغ (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸-۶۲۹،
۶۲۷-۶۲۹،
۶۳۲
افریقای شمالی، ۶، ۲۸۱
أفشنه، ۵۴۲
افشین (امیر اشروسنه)، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۸
افشین (لقب عمومی امیران اشروسنه)، ۴۵۵
افشین، ۱۴۳
افغانستان، ۳۶۶، ۴۴۹، ۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۴۴-۵۴۵،
۵۴۸، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۴۳، ۶۶۷، ۶۷۷، ۶۸۶، ۷۵۰
اقامات (عطایای سپاهیان)، ۵۲۱
أقرع بن حابس، ۲۱، ۵۳
اقطاع، ۷، ۱۱۷، ۲۵۹، ۲۹۰، ۴۲۸، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۸۴،
۵۰۶، ۵۳۳، ۵۴۸، ۷۴۲
اقلیت‌های دینی (غیرمسلمان)، ۵۵۹
اقیال (از فرمانروایان یمن)، ۱۱
اکثم بن صیفی، ۴۲
البرز (اساطیر)، ۶۴۸
- ۵۲۴-۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۹، ۵۹۸،
۶۰۱
اسماعیل بن سبکتگین، ۴۷۴، ۶۰۲
اسماعیل بن صبیح (کاتب یحیی برمکی)، ۲۷۹، ۲۸۱
اسماعیل بن عبدالله میکالی، ابوالعباس، ۵۲۲
اسماعیل بن موسی (از خوارج)، ۳۸۵
اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی، ابوابراهیم
المنصر، ۴۴۸، ۴۷۲، ۴۷۷-۴۷۹، ۴۸۶، ۵۳۷،
۵۴۴، ۶۰۳
اسماعیل بن یحیی (عیسی) هاشمی، ۲۷۵
اسماعیل بن یسار، ۱۰۹
اسماعیل سامانی، امیر، نک: اسماعیل بن احمد بن
اسد سامانی
اسماعیلی (مذهب)، ۵۱۴، ۶۹۸-۶۹۹
اسماعیلیه / اسماعیلیان (فرقه)، ۴۳۵، ۴۵۹-۴۶۱،
۶۸۲، ۷۱۲
اسماعیلیه، قلمرو، ۷۳۷
اسماعیلیه، نهضت، ۴۵۹
اسماعیلیه الموت، ۶۸۳
اسواران ایرانی، ۲۵، ۴۹
اسود بن کعب، نک: أسود عنسی
اسود عنسی (پیامبر دروغین)، ۱۵-۱۷، ۷۴-۷۵
اسهال (بیماری)، ۴۷۱
اشرس بن عبدالله سلمی، ۸۴، ۱۴۴-۱۴۵
أشروشنه، نک: اشروشنه
اشطرنج، نک: شطرنج
اشعث (حاکم آذربایجان)، ۸۶
اشعث بن عبدالله (حاکم بحرین)، ۱۴۲
اشعث بن یربوعی، ۱۳۸
اشعث کلبی (حاکم سیستان)، ۱۳۲
اشکانیان، ۸، ۶۲۹
أشناس (شهر)، ۴۵۱
أصابع زینب (خوراک)، ۵۵۷
اصرم (مکان)، ۲۲۵
اصطخری، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۵۰، ۵۵۵،
۵۹۹، ۶۰۶

- البرز (رشته کوه)، ۴۹۲
 البغازی (والی هرات)، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۴۶-۷۴۷
 الپتکین (امیر ترک سامانیان)، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۸۵، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۴
 الپتکین حاجب، ۴۶۳
 الیاس بن احمد (برادر اسماعیل بن احمد سامانی)، ۴۸۶
 الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۸۴، ۶۱۲
 الیاس بن اسد بن سامان، ابوالفضل، ۴۵۱-۴۵۲، ۵۰۱
 الیاس بن الیسع سُغدی، ۴۸۹
 الیاس خراسانی، ۳۳۴
 الیاس، پسر ابوعلی محمد بن الیاس، ۵۰۵
 آلیس (مکان)، ۹۱-۹۲، ۹۶
 آلیس (نبرد)، ۲۳، ۵۳، ۷۵
 الیسع، پسر ابوعلی محمد بن الیاس، ۴۶۵، ۵۰۵-۵۰۶
 امارات متحده عربی، ۹
 ام‌الفضل (همسر محمد پسر امام رضا)، ۳۲۹
 الامامة والسیاسة، ۲۰۳
 امر به معروف و نهی از منکر، ۵۳۰
 امروءالقیس البدء/ امروءالقیس بن بدء (شاعر جاهلی)، ۲۱-۲۲، ۳۰-۳۲، ۶
 أمغیشیا (در نزدیکی حیره)، ۵۱، ۹۲
 اموی/ امویان، ۱۰۷-۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۶۱، ۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۱-۲۱۶، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۵۸
 بیت‌المال: ۱۰۹/۱
 جنبش‌ها/ قیام‌ها/ جریان‌ها/ تحرکات/ فعالیت‌ها/ نهضت ضد اموی: ۱۰۷/۱، ۱۲۱، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۳، ۳۰۸
 حکومت، ۱۰۸، ۱۷۰
 خلافت، ۸۰، ۱۰۷، ۱۶۵، ۳۰۸، ۳۷۰
 خلیفه/ خلفا، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۹۲، ۲۵۶-۲۵۷، ۳۷۰، ۲۵۷
 دعوت ضد اموی، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۶۹-۱۷۰، ۲۵۶
 دوره/ عصر/ روزگار، ۳۹، ۸۴، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱-
 ۱۱۲، ۱۶۱، ۲۴۸، ۲۵۵
 سپاه، ۱۰۹، ۱۱۸
 سرداران، ۴۸۱
 سیاست، ۲۱۱
 شاخه مروانی، ۲۴۷
 عاملان/ عمال، ۱۰۹، ۳۷۰
 فرقه‌های مخالف اموی، ۱۰۸
 فروپاشی امویان، ۱۶۸، ۱۷۰
 نژادگرایی اموی، ۱۰۹
 امیة بن ابی‌صلت (شاعر)، ۱۵، ۲۰
 امیة بن عبدالله، ۱۳۱
 امیر آل محمد، نک: ابومسلم خراسانی
 امیر حرب (سمت)، ۹۷
 امیر حرس (منصب)، ۵۱۰
 امیر ختلان، ۶۱۸
 امیر زنگی، نک: زنگی بن مسعود بامیانی
 امیر سدید (لقب منصور بن نوح سامانی)، ۴۶۶، ۵۱۱، ۵۳۶، ۵۵۲
 امیر شیش (از امرای محلی غور)، ۶۵۳
 امیر عباس، نک: عباس بن شیش/ شیش
 امیر مسعود، نک: مسعود غزنوی
 امیر نصر (برادر محمود غزنوی)، ۶۵۲
 امیر آخور، ۵۴۰
 امیرالامراء المؤید من السماء (لقب ابوعلی سیمجوری)، ۴۶۹
 امیرالحاج، ۲۰۶، ۴۰۵
 امیرالماء، نک: میراب
 امیران یعقوبی، نک: صفاریان
 امیر خان (از فرماندهان علاءالدین حسین جهانسوز)، ۶۷۸
 امیرداد (والی غزنه)، ۷۱۳
 امیرسوری، نک: سوری بن محمد
 امیر فولاد، نک: فولاد غوری شنسبی
 امیرک طوسی، ۴۷۳

- امیرملک حاکم هرات، ۷۴۹
 امین آل محمد، نک: ابومسلم خراسانی
 امین، ابوعبدالله محمد (ششمین خلیفه عباسی)،
 ۳۱۰، نیز نک: محمدامین
 امین‌الدین ابوبکر (والی زوزن)، ۷۴۳
 امیه بن عبدالله، ۱۳۲
 انبار (شهر)، ۸، ۹، ۲۵-۲۷، ۳۰، ۳۸-۳۹، ۴۱، ۴۴،
 ۵۳-۵۵، ۷۳، ۹۲-۹۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۶۴، ۲۷۲-
 ۲۷۳، ۲۷۳، ۲۸۵، ۴۹۳، ۵۰۰، ۵۹۹
 انبیر، نک: انبار (شهر)
 اندخود (صحرا)، ۷۰۹
 اندخود (ولایت/شهر)، ۶۹۳
 اندخوی، ۴۹۳، ۶۰۳
 اندرزگر (فرمانده ایرانی)، ۵۳
 اندلس، ۳۳۴
 اندلسی / اندلسیان، ۳۳۴، ۴۶۴
 انس بن ابی‌اناس، ۱۱۳
 انشاء (دیوان)، ۲۵۵
 انصاب، ۱۹
 انطاکیه، ۳۶-۳۷
 انوش ناد بن حشش بنده، ۲۶
 انوشروان، نک: انوشیروان
 انوش‌زاد (فرزند انوشیروان)، ۲۲
 انوشیروان، خسرو، ۶، ۷، ۱۳-۱۴، ۲۱-۲۳، ۲۶، ۲۸،
 ۳۲-۳۳، ۳۶، ۳۹-۴۲، ۴۵-۴۸، ۸۷، ۱۷۴، ۲۴۹،
 ۲۵۲، ۲۵۵، ۳۴۸، ۳۷۳، ۴۰۳، ۵۰۸، ۵۳۵
 انیس‌المؤمنین، ۲۱۲
 اوبه (در نزدیکی هرات)، ۶۴۸، ۶۷۹، ۶۸۱
 اوتامش (از سران ترک دستگاه عباسی)، ۳۴۰
 اوخان (از ترکان)، ۵۴۱
 اورست/اورشت (از توابع فرغانه)، ۴۵۲
 اورگنج، نک: گرگانج
 اوزکند، ۸۱، ۴۷۹، ۵۴۱
 اوس (قبیله)، ۱۸، ۲۴
 اوس بن ثعلبه تمیمی، ۱۲۵-۱۲۶
 اوستا، ۶۴۸
 اوش (شهر)، ۸۱، ۵۴۱
 اوق (شهر)، ۳۱۱، ۴۲۳
 اهرمن، ۱۰۸
 اهل‌التقادم (عرب مقیم مرو در قیام عباسی)، ۱۸۸
 اهل بیوتات (عنوانی برای اشراف)، ۵۴۶
 اهل مروآت (خاندان‌های اصیل ایرانی)، ۵۵۱
 اهل‌الرأی، نک: حنفی (مذهب)
 اهل‌بیت (پیامبر اسلام)، ۱۶۶، ۱۸۸، ۲۰۲، ۶۴۶
 اهل‌ذمه، ۱۱۰
 اهل‌کتاب، ۱۱
 اهواز، ۷، ۹، ۲۲، ۳۷، ۵۶، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۵،
 ۱۲۹-۱۳۰، ۱۴۱، ۲۶۲، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۸۷
 ۳۹۵-۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۵
 ایاد (قبیله)، ۵۰، ۷۳، ۸۹، ۹۵
 ایاس بن عبدالله، ۱۳۵
 ایاس بن قبیصه طایی، ۲۸، ۳۴، ۴۹-۵۱، ۹۵، ۲۵۱
 ایام‌العرب، ۷۴، ۱۹۰
 ایک بال‌تر، ۷۱۰
 ایتاخ (از سران ترک دستگاه عباسی)، ۳۳۷
 ایتگین، امیر (فرمانروای هرات)، ۶۸۹-۶۹۰
 ایزده، ۱۲۴
 ایران آمارکار (رئیس دیوان خراج)، ۲۵۰
 ایران دبیرد (رئیس دیوان رسایل)، ۲۵۴-۲۵۵
 ایرانشهر (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
 ایرانشهر (سواد عراق)، ۸۹، ۲۵۲
 ایران و روم (جنگ‌ها)، ۷۲
 ایراه، نک: عراق
 ایرج فرزند فریدون، ۸۹
 ایل‌ارسلان بن اتسز خوارزمشاه، ۶۹۲، ۶۹۴
 ایلاق، ۴۸۰
 ایلک‌خان ابوالحسن نصر بن علی، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۵۰،
 ۴۷۲-۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۳۷، ۶۰۲-۶۰۳
 ایلک‌خانیان (قراخانیان)، ۴۹۵-۴۹۶، ۴۹۹، ۵۱۴
 ایلمنکو (سپهسالار ابوعلی سیمجوری)، ۴۷۳، ۵۳۷
 اینانج (حاجب نوح بن منصور)، ۵۳۷
 ایوان کسری (قصیده بحتری)، ۱۵، ۴۵-۴۶

بت پرستی، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۱۳۶
 البتگین بخاری (از فرماندهان ترک)، ۵۳۵-۵۳۸،
 ۵۷۷، ۶۳۷-۶۳۸
 بحتری (شاعر)، ۱۵، ۲۸۹
 بحرین، ۵-۷، ۹-۱۰، ۲۱، ۲۵-۲۶، ۳۳-۳۴، ۳۶، ۴۵،
 ۷۳-۷۴، ۷۷، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۲، ۳۱۹
 بحیر بن ورقاء، ۱۳۱
 بخارا، ۷۹-۸۰، ۸۰، ۱۰۸، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۵-
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴-۱۴۵، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۰،
 ۲۲۲، ۲۷۷، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۵۰،
 ۴۵۳-۴۶۳، ۴۶۵-۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶-۴۸۷، ۴۹۰،
 ۴۹۳، ۴۹۶-۴۹۷، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۰۲-۵۱۱، ۵۱۵-
 ۵۱۶، ۵۱۹-۵۲۲، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۰-۵۳۲،
 ۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۹، ۵۴۲-۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹-۵۵۰،
 ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۵-۵۵۶، ۶۱۲-۶۲۱، ۶۳۴، ۷۲۸
 بخاراخداة، ۸۷، ۲۰۵، ۲۱۲، ۴۵۰، ۴۵۳-۴۵۴، ۴۸۱-
 ۴۸۲، ۵۴۴
 بخارایی/ بخاراییان، ۸۰، ۴۶۰، ۵۵۳، ۵۵۸
 بخت النصر، ۲۷
 بختیار بن معزالدوله بویه، ۵۰۵
 بخش آب، نک: زرق (قریه)، ۵۴۵
 بخیسار (مکان)، ۵۴۱
 بدوان (منطقه)، ۷۱۷، ۷۲۵
 البدایه والنهایه، ۳۶۶
 بدخشان (شهر/ ولایت)، ۵۴۱، ۶۹۱
 بدر (جنگ)، ۴۹، ۱۶۳
 بدر (سردار)، ۴۱۶
 بدرالمقنع، نک: ماه نخشب
 بدرالدین چغر / چغر (از سرداران محمد خوارزمشاه)،
 ۹۶۶-۹۶۷، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۴
 بدرالدین گیلانی (از اعقاب امیر بنجی نهاران)، ۶۸۷
 بدلیس، ۹۴
 بدیع الزمان همدانی، ۴۲۱، ۴۴۰، ۶۰۴
 بذ (نبرد)، ۳۳۲
 براء بن قبیصه (حاکم اصفهان)، ۱۲۹
 براءة (رسید ویژه خزانه)، ۵۱۸

باب (مکان)، ۸۲، ۸۶؛ نیز نک: دارالاماره
 باب‌الابواب (ناحیه)، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۷۰
 بابک خرم‌دین/ بابک خرمی، ۲۱۰، ۲۱۴، ۳۳۲، ۳۳۵
 بابل، ۵، ۹، ۲۰، ۲۴، ۲۷، ۹۶
 باجرما، ۹۳
 بادام (حاکم مرورود)، ۱۳۶
 بادغیس، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۹۶، ۲۱۹،
 ۳۸۹، ۴۶۸، ۴۸۰، ۷۰۸
 بادوریا، ۱۱۸
 بادیه‌الشام، ۹، ۲۸، ۲۹، ۷۳
 باذان (فرزند مروزان)، ۱۴، ۱۵
 باذان بن ساسان (از فرمانروایان یمن)، ۱۴، ۱۵، ۴۷،
 ۷۴
 بار عام (نوعی مجلس در دربار سامانی)، ۵۱۲
 باراب (منطقه)، ۴۶۹-۴۹۸
 بارتولد (خاورشناس روس)، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۶۱-۲۶۲،
 ۳۵۹، ۳۶۴، ۴۸۰، ۶۰۱، ۶۲۱
 بارس کبیر (از فرماندهان سامانی/ حاکم گرگان)،
 ۴۵۷، ۴۸۸
 باروسما، ۷۵، ۹۱
 بازوبند (سلاح)، ۵۴۰
 باسد (نیای افسانه‌ای غوریان)، ۶۵۳
 باشان (از نواحی میان هرات تا غور)، ۶۵۸
 باعوته (کلیسا)، ۳۵
 باغ وزیر (از نواحی میان هرات تا غور)، ۶۵۸
 بامیان، ۳۶۷، ۳۸۹، ۴۸۰، ۵۹۸، ۶۴۷، ۶۷۶، ۶۷۹،
 ۶۸۱، ۶۸۷-۶۹۱، ۶۹۴-۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۸
 ۷۱۱، ۷۱۳-۷۱۴، ۷۲۱-۷۲۴، ۷۲۶-۷۳۴، ۷۵۰
 ۷۵۲
 بانجین دیلمی (از یاران وشمگیر)، ۶۱۳
 بانقیا، ۷۵، ۹۱-۹۲
 بانو (مادر خلف احمد)، ۴۲۱-۴۲۲
 باوندیان، نک: آل باوند
 بایزید بسطامی، ۷۵۲
 بت پرستان آیفان، ۵۴۱
 بت پرستان تبت، ۵۴۱

- بسطام بن مشهار بن نریمان بن افریدون بن مرساس
بن سبامند بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب
بن شیداسب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک،
نک: بسطام (ملک هند و سند، جد امرای آل
شنسب)
بسطام بن مصقله شیبانی، ۱۲۹
بسطام شیبانی (ملقب به شوذب از رهبران خوارج)،
۱۴۱
بسطام بن نرسی (دهقان بابل)، ۹۶
بسک فرزند ماهبوذ، ۲۵
بشار بن برد، ۱۰۹
بُشت (از توابع نیشابور)، ۵۴۹
بُشتَنقان (از قراء نیشابور)، ۵۵۴
بُشَجَه (روستایی در حوالی نیشابور)، ۴۷۴
بشر / بشار (حاکم زرنگ)، ۳۷۵
بشر بن مروان (حاکم کوفه)، ۱۲۷
بشلنگ (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
بشین (شهر)، ۴۹۹، ۵۹۸
بصره، ۸، ۲۸، ۴۱، ۱۱۱-۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۱،
۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۴،
۲۰۷، ۲۱۵، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۸۴،
۳۱۹، ۳۲۶
بُصری (مکان)، ۱۱
بعل (الهة بابلی)، ۲۰
بعله (الهه بابلی)، ۲۰
بُغا (غلامان خاص معتصم عباسی)، ۳۳۴
بغای کبیر (از سران ترک دستگاه عباسی)، ۳۴۰
بغداد، ۷۶، ۹۲-۹۳، ۱۰۹، ۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۸-
۲۲۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶،
۲۸۱-۲۸۸، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵،
۳۳۸-۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۹،
۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۷-۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶-۳۹۸،
۴۰۳-۴۱۵، ۴۱۷-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۵۳،
۴۵۵-۴۵۹، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳،
۵۰۵، ۵۰۷، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۵۹،
۶۱۹، ۶۳۷، ۶۹۶
- براز، نک: یزدفنا
برازالروز، ۱۱۸
برامکه، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۱۳
بریط (ساز)، ۴۲
بردان، ۹۲
بردسیر (شهر کرمان کنونی)، ۴۲۷، ۴۲۹، ۵۰۵
برده (شهر)، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۸
برزور (شهر)، ۵۹۹
برقه (مکان)، ۲۸۸
برگد (مکان)، ۴۵۳، ۵۳۱
برکوشک (قصر)، ۷۱۸
برکوکیه (از فرق غالی)، ۲۱۴
برگستوان (سلاح)، ۵۴۰
برمک (نیای برمکیان)، ۲۵۸-۲۵۹
برمکی (وزیر سامانیان)، ۵۱۵
برمکیان، ۱۰۹، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۱-۲۸۲،
۲۸۹، ۳۱۳، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷، ۵۵۶
بروقان (از توابع بلخ)، ۱۴۴
بروکت (شهر)، ۴۹۹
برهمن آباد، ۱۳۸
بری بن عبدالله (حاکم سیستان)، ۱۴۱
برید، ۲۸۳، ۵۴۵
بزرگمهر بُختگان (وزیر خسروانوشیروان)، ۱۷۴
بزم خاص (نوعی مجلس در دربار سامانی)، ۵۱۲
بسام بن ابراهیم، ۱۹۵
بُست، ۱۱۵، ۱۲۹-۱۳۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۳۶۷، ۳۶۹،
۳۷۱، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱-۳۸۳، ۳۸۸-۳۹۰،
۴۱۸-۴۱۹، ۴۲۳-۴۲۶، ۴۳۰، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۰،
۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۲۷، ۵۴۸، ۵۹۸، ۶۴۴، ۶۴۹،
۶۵۱، ۶۵۳-۶۵۶، ۶۶۱، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۹-۶۹۰،
۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۳۵، ۷۳۷-۷۳۸
بستان/العارفین، ۵۵۴
بسطام (از ایرانیان شورشی)، ۷۳
بسطام (شهر)، ۴۷۸
بسطام (ملک هند و سند، جد امرای آل شنسب)،
۶۴۷، ۶۶۳

- بغراق (عموی محمود غزنوی)، ۴۳۰
بغرا خان هارون، پادشاه ایلک‌خانی، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۹۹، ۵۴۸، ۵۱۷
- بغره (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
بغلان، ۱۳۶
- بغنین (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
بکار بن مسلم عقیلی، ۲۱۹
بکتوزون (حاجب سامانیان)، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۸۰، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۱
- بکر بن مالک فرغانی، ابوسعید، ۴۶۲-۴۶۳، ۴۸۵، ۶۱۹، ۵۳۵
بکر بن محمد بن الیسع، ۴۸۳، ۴۹۰
بکر بن محمد صیرفی دُخمینی، ابواحمد، ۵۰۹
بکر بن وائل (قبیله)، ۷، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۴۵، ۴۹-۵۱، ۷۳، ۹۱، ۹۳، ۱۲۵، ۱۹۵، ۵۴۹
- بکیر بن ماهان، ۱۶۱، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۱-۱۸۴، ۱۹۰، ۲۵۶
بکیر بن وساج، ۱۳۱
بلاج (شهر)، ۴۹۹
بلاد داور، نک: زمین داور
بلادری، احمد، ۲۵-۲۶، ۲۸، ۹۱، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۵۴
- بلاساغون (مکان)، ۸۱، ۴۷۰، ۵۴۳، ۵۵۸
بلال ازهر (سردار طاهر)، ۴۱۶
بلخ (رود)، ۱۲۹، ۶۴۸
بلخ نوشاد، نک: نوشاد بلخ
بلخ، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۵، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۶، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۵۰-۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵-۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۲۸، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۹۸-۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۳۶، ۶۵۸، ۶۵۸، ۶۸۱، ۶۸۳-۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۵-۶۹۷، ۷۰۲، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۹-۷۳۴، ۷۴۰-۷۴۱، ۷۵۰
- بلخی / بلخیان، ۷۳۱-۷۳۲
- بلروان (قلعه)، ۷۱۵
بلعمی، ابوالفضل محمد بن عبدالله، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۰
بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۸۵، ۵۱۴
بلق (منطقه)، ۷۲۴، ۷۳۲
بلکاتگین (حاکم غزنه)، ۵۰۴
بلکیان (ده کوهستانی)، ۵۰۰
بم (شهر)، ۳۸۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۰۴
بم (قلعه)، ۴۰۸، ۴۲۹
بنارس، ۷۱۷
بنایی (شغل)، ۳۷۵، ۴۰۲
بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن بن هین بن بهرام بن حش بن حسن بن ابراهیم بن باسد بن سداد بن ضحاک، نک: بنجی نهاران، امیر بنجی نهاران، امیر، ۶۵۳-۶۵۴، ۶۸۷
بنداد (پدر ابومسلم)، ۱۷۳
بندار / بنداران / بنادره (کارگزاران سامانی در ولایات)، ۴۷۹، ۵۱۶
بندویه (از ایرانیان شورشی)، ۷۳
بنکت / بناکت / بنکت (شهر)، ۴۵۲، ۴۹۸، ۵۴۱
بنم (شهر)، ۱۳۲
بنوسهل، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸
بنومسلیه (قبیله)، ۱۸۳
بنیات بن طغشاده (فرمانروای بخارا)، ۲۱۰
بنی احرار (قبیله)، ۱۱، ۱۵
بنی اسد (قبیله)، ۱۷
بنی امیه، ۱۱۰، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۵۷-۲۵۸، ۳۲۵، ۶۴۴، نیز نک: امویان
بنی اود (از محلات کوفه)، ۱۹۸، ۲۰۰
بنی بکر، نک: بکر بن وائل (قبیله)
بنی تغلب (قبیله)، ۷۳، ۹۲، ۹۴-۹۵
بنی تمیم (قبیله)، ۷، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۴۴، ۴۹، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۹۰، ۵۴۹
بنی تیم (قبیله)، ۵۵۰
بنی ثقیف (قبیله)، ۱۰، ۱۷

- بنی جذام (قبیله)، ۲۳، ۲۹
 بنی جوریان (سلسله محلی)، ۴۹۶
 بنی حارث بن کعب (قبیله)، ۱۱۸، ۲۵۶
 بنی حنظله (قبیله)، ۷
 بنی حنیفه، (قبیله)، ۱۸، ۷۵
 بنی خزاعه/ خزاعه (قبیله)، ۱۸، ۱۸۵، ۳۰۸-۳۱۰
 بنی خولان (قبیله)، ۱۷
 بنی سبیع (قبیله)، ۲۵۶
 بنی سلیم (قبیله)، ۲۶۲
 بنی شیبان (قبیله)، ۴۹، ۵۱، ۷۳، ۷۵، ۹۵
 بنی ضبیعه (قبیله)، ۲۳، ۴۵، ۵۳
 بنی عباس، داعیان، نک: عباسی، داعیان
 بنی عباس، نک: عباسی / عباسیان
 بنی عجل (قبیله)، ۲۳، ۵۳، ۷۵
 بنی عقیل (قبیله)، ۱۸
 بنی عقیل بن کعب بن ربیع بن عامر (قبیله)، ۳۲۵
 بنی قحطبه (قبیله)، ۲۷۵
 بنی قریظه (قبیله یهودی)، ۲۳-۲۴
 بنی قینقاع (قبیله یهودی)، ۲۴
 بنی لحيان، ۲۹
 بنی مراد، ۱۷۵
 بنی مسلیه (قبیله)، ۲۵۶
 بنی نجار (قبیله)، ۲۳
 بنی نضیر (قبیله یهودی)، ۲۴
 بنی هاشم، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۳۲۴
 بواب (دربان)، ۵۱۳
 بوالعباس خلیلی، خواجه، ۶۵۲
 بوزستان (از شهرهای سیستان)، ۳۶۸، ۶۵۵
 بوزکار (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
 بوزورث، ۳۵۹، ۶۰۱، ۶۶۵-۶۶۶، ۶۷۸، ۶۸۲
 بوسهل زوزنی، ۳۰۷
 پوشنج، نک: پوشنگ
 بوعلی بن محمد سوری، نک: ابوعلی بن محمد سوری
 بوغا، نک: بَغا
 بوق (آلات جنگ)، ۵۴۰
 بوقان، ۱۱۵-۱۱۶
- بومسلم، نک: ابومسلم
 بویب (جنگ)، ۷۶، ۹۲، ۹۵
 بویب (رود)، ۹۲
 بویهیان، ۱۶۲، ۴۲۷-۴۲۹، ۵۰۵، ۵۵۱، ۶۱۱، ۶۱۴-۶۱۵
 به آفرید، ۸۵، ۱۹۶-۱۹۷
 به آفریدون پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار، ۱۳
 بهاء الدین طغرل سنجری، ۶۶۴، ۶۹۲-۶۹۳
 بهاءالدوله (دیلمی)، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۱
 بهاءالدین سام (پسر عزالدین حسین غوری)، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۶۹-۶۷۰، ۶۷۹
 بهاءالدین سام (پسر غیاثالدین محمود)، ۷۲۱، ۷۳۶، ۷۴۹-۷۵۰
 بهاءالدین سام بامیانی (پسر شمس الدین بامیانی)، ۶۹۴-۶۹۵، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۲-۷۱۴، ۷۲۱-۷۲۲
 بهاءالدین ولد مشهور به سلطان العلماء (پدر مولانا)، ۷۲۶، ۷۲۹-۷۳۱، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۷، ۷۵۰
 بهاءالدین محمدتقی (ملک الشعراء)، ۳۶۰، ۶۵۲، ۷۳۳-۷۳۴
 بهار، ۷۳
 بهار دشر، ۷۳
 بهرام اول (پادشاه)، ۳۰
 بهرام بن فیروز، ۲۲۶
 بهرام چوبین، ۳۴، ۵۴، ۷۳، ۴۵۰، ۵۴۶
 بهرام گور، ۳۱-۳۲، ۳۷۱، ۴۵۰
 بهرامشاه بن سلطان مسعود (دوم غزنوی)، نک: بهرامشاه غزنوی
 بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی، نک: بهرامشاه غزنوی
 بهرامشاه غزنوی، ۶۴۴، ۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۷-۶۷۳
 بهرامشاه غزنوی، ۶۷۶-۶۷۸، ۶۷۹، ۷۵۰
 بهرسیر (مکان)، ۵۱، ۵۵، ۷۷، ۹۳
 بهزادان بن بنداد هرمز (نام دیگر ابومسلم خراسانی)، ۱۷۳
 بهقباد اسفل (استان)، ۳۲
 بهلول بن شبر، گناره (از خوارج)، ۱۴۹
 بهمن پسر اسفندیار، ۱۳

- بهمن جادویه/ بهمن جادویه، ۵۱، ۵۳، ۹۲
 بهمینه (از اشراف ایرانی)، ۸۲
 بهنگر (قلعه)، ۷۱۷
 بهیدو (رای = فرمانروای نهرواله)، ۷۱۵
 بیابان بزرگ، نک: کویر لوت
 بیار (امروزه بیارجمند در سمنان)، ۴۹۲
 بیارجمند، نک: بیار، ۴۹۲
 بیاس (رود)، ۱۳۸
 البیان والتبیین، ۴۳
 بیت العباده، ۴۶۰
 بیت المال (دیوان)، ۲۵۴
 بیت المقدس، ۱۱-۱۵، ۳۳
 بیدون (حاکم ترکستان)، ۱۲۰
 بیزانس، ۱۲، ۱۳۳
 بیزانسی، ۱۳۳، ۵۳۸
 بیستگانی (موجب سه ماه)، ۵۲۶، ۵۳۲
 بیستون پسر وشمگیر زیاری، ۴۶۶
 بیضاء (شهر)، ۱۲۷-۱۲۸، ۴۰۹
 بیکنند، ۱۱۳، ۱۳۵
 بیلمان (منطقه)، ۱۳۸، ۱۴۷
 بین النهرین، نک: میان رودان
 بیوراسپ بن رنبکاو بن تازیو بن سد بن قراول بن
 سیامک بن مشی بن کیومرث بن آدم، نک:
 ضحاک تازی
 بیوراسپ بن اروند اسپ بن طوح بن کایه بن نوح، نک:
 ضحاک تازی
 بیهق، ۵۳۲، ۵۵۶، ۶۶۰
 بیهقی، ابوالفضل، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۴۷۴، ۶۰۴،
 ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۶۰-۶۶۰
 ۶۶۱
 پاتریشا کرون، ۱۰
 پاخ (دهقان حاکم منطقه یون)، ۴۹۶
 پادشاه کابل، ۱۱۳
 پارچه ابریشمی، ۵۵۹
 پارچه بافی، ۲۴
 پارس (سرزمین)، ۴۲۶ نیز نک: فارس
 پاکستان، ۶۸۶
 پترا، ۸
 پتهو (رای هند)، ۷۳۷
 پتهورا (منطقه)، ۷۱۶
 پتهورای [پتهو رای]، ۷۱۷
 پرده داری، نک: حاجب
 پریم (مکان)، ۲۲۶، ۲۲۹
 پزشک، منوچهر، ۳۵۷
 پسر حارث بن سریج، ۱۸۹
 پسر رتبیل، ۳۸۸-۳۸۹، نیز نک: رتبیل
 پسران بویه، ۴۶۲
 پسر فقیه نک: ابن فقیه
 پشلنگ، نک: فُشلنگ (کوه)
 پل زاغول (روستایی نزدیک مرورود)، ۴۷۵
 پنجاه (ولایت/ شهر)، ۶۹۳، ۹۶۶
 پنجوای (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
 پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک (سه اصل آیین
 زرتشتی)، ۵۵۹
 پوران دختر حسن بن سهل، ۲۸۸، ۳۲۴
 پوران، نک: شیرزاد ملقب به پوران
 پوران دخت (دختر خسرو پرویز)، ۳۴، ۴۶، ۵۰-۵۲
 پوست، ۹، ۶۷۳
 پوشنگ/ پوشنج، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۷۸، ۳۱۱، ۳۱۴-۳۱۶،
 ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۴۰
 ۴۶۹، ۴۷۴-۴۷۵، ۴۸۰، ۶۱۲، ۶۹۳
 پهلوی (زبان)، نک: فارسی میانه
 پیامبر اسلام (ص)، ۱۱، ۱۵-۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۴-۲۶،
 ۳۳، ۳۸، ۴۰، ۴۴-۴۷، ۴۹-۵۰، ۵۲، ۷۲، ۷۴،
 ۸۴، ۹۰-۹۱، ۱۴۶، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۹،
 ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵،
 ۲۲۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۲۱
 ۳۲۹، ۳۹۷، ۶۲۹
 پیروز شاپور، نک: انبار (شهر)
 پیری تگین (حاکم غزنه)، ۵۰۴
 پیشاور، ۶۹۰، ۷۱۱، ۷۱۵
 پیشدادیان، ۱۷۸

- پیشه‌وران ایرانی، ۹
پیشه‌وران عرب، ۹
تاج‌الحریر، ملکه (دختر علاءالدین حسین جهانسوز)، ۶۹۰
تاج‌الدین آوی، ۲۱۲
تاج‌الدین ابوالفضل (ملقب به ملک)، ۴۳۵
تاج‌الدین علیشاه بن تکش خوارزمی، ۶۹۸، ۷۳۱
۷۴۳-۷۴۵، ۷۴۸-۷۵۰
تاج‌الدین یلدوز (حاکم هرات)، ۶۸۹، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۱۰، ۷۱۳-۷۱۴، ۷۱۹، ۷۲۲-۷۲۸، ۷۳۰-۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۷، ۷۵۱
تاریخ ابن خلدون، ۳۶۶
تاریخ ابن هیصم نابی، ۶۵۴
تاریخ‌الاسلام ذهبی، ۳۶۶
تاریخ بخارای نرسخی، ۳۶۲، ۴۱۲، ۵۱۵، ۵۹۳، ۶۰۰
تاریخ بیهقی، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۷
تاریخ تکوین دولت صفاری، ۳۵۹
تاریخ جرجان، ۳۶۲
تاریخ جهان‌آرا، ۳۷۲
تاریخ حبیب‌السییر، ۳۶۵، ۴۳۶، ۶۸۶
تاریخ دولت صفاریان، ۳۵۹
تاریخ سیستان، ۲۱۹، ۳۱۰، ۳۴۴، ۳۵۸-۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۱۳-۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۵۲، ۶۵۵
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۳۶۳
تاریخ طبرستان، ۳۹۳
تاریخ طبری، ۱۴۴، ۳۶۱، ۳۷۴
تاریخ عتبی، ۵۳۳، ۶۰۰
تاریخ فخری، ۳۳۱
تاریخ فرشته، ۶۶۲، ۶۶۴
تاریخ قطبی، ۷۱۷
تاریخ گزیده، ۳۶۵
تاریخ نصری، نک: تاریخ بیهقی
تاریخ هرات، ۳۷۲، ۴۲۲، ۴۳۶ کتاب
تاریخ یعقوبی، ۳۶۱
- تاریخ یمینی، ۳۶۳-۳۶۴، ۶۲۲، ۶۵۰
تاریخ‌نامه هرات، ۶۴۷-۶۴۸
تازیک، ۷۰۲
تازیور برسد (نیای افسانه‌ای اعراب)، ۶۴۶-۶۴۷
تاش، حسام‌الدوله ابوالعباس (حاجب بزرگ دولت سامانی)، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹
تاورت (جزیره)، ۹
تبت (منطقه)، ۱۴۰
تبر (سلاح)، ۲۲۶
تبرنده (شهر / قلعه)، ۷۱۶-۷۱۷
تبرهنده، نک: تبرنده
تبوشکان (قلعه)، ۱۴۶
تجارب‌الامم، ۳۶۴
تجارت مکه و ظهور اسلام، ۱۰
تخارستان، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۸۷، ۳۸۹، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۹۸، ۶۱۳-۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۴۷، ۶۷۶، ۶۸۱، ۶۹۱، ۷۲۵، ۷۳۵
تدمر (مکان)، ۸، ۹، ۱۱، ۲۹
تراین (منطقه)، ۷۱۶-۷۱۷، ۷۲۵
تُرف (فراورده لبنی)، ۵۵۶
ترکان خاتون، ۷۲۷
ترکان ختا، ۷۲۷
ترکان خَرَلخ، ۴۹۸/۴-۴۹۹، ۵۴۹
ترکان خلج / ترکان خلج، ۵۰۳، ۵۴۸
ترکان غز، ۳۳۳، ۳۳۵، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۹۸، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۵۵-۵۵۶، ۶۸۹، نیز نک: غز
ترکان غزنوی، ۳۶۰
ترکان قراخانی، ۴۷۷
ترکان قراختائی، ۶۷۲
ترکان گنجینه، ۴۹۴
ترکان کیماک، ۴۹۸-۴۹۹
ترکان / ترک‌ها، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۵، ۱۴۸، ۲۲۲، ۲۷۰، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۸-۳۴۳، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۳۳-۴۳۴، ۴۵۴-۴۵۵، ۴۶۱

- توبه، ۵۲۴، ۷۰۴
 تَوَجَّ، ۷۷
 تور (حصار در منطقه غور)، ۶۶۰
 توس، نک: طوس
 تولک (از نواحی غور)، ۵۴۱، ۶۵۱، ۶۸۲، ۷۱۶
 تولک (قلعه/ حصار)، ۶۶۰-۶۶۱
 توما (کلیسا)، ۳۵
 تومان (شهر)، ۱۴۹
 تهامه، ۵، ۷، ۱۲
 تیر و کمان (سلاح)، ۵۴۰
 تیراندازی (از سرگرمی‌ها)
 تیراهیان (گروهی از هندوان)، ۷۱۱
 تیسفون، ۲۷، ۳۲، ۳۷، ۴۶، ۵۲، ۷۳
 تیم اللات، ۲۳، ۵۳
 تیماء، ۲۴
 تیموری، دوران، ۴۳۵
 ثابت بن قطبه خزاعی، ۱۳۴
 ثابت بنانی (محدث)، ۲۱۰
 ثبت (رونوشت نامه)، ۵۲۳
 ثغور، ۲۷۰، ۲۸۲، ۵۳۵، ۵۴۲
 ثنی (جنگ)، ۹۱
 جابان (فرمانده ایرانی)، ۵۳
 جابر بجلي، ۱۱۸
 جابر بن حیان، ۲۷۹
 جابر بن هارون نصرانی، ۳۴۲
 جابلق (روستا)، ۱۹۷
 جابی (مالیات ستان)، ۵۱۸
 جاحظ، ۴۳-۴۴، ۲۶۰
 جامان (شهر)، ۳۶۸
 جامع بخاری، ۵۲۶
 جامع حصار، نک: مسجد جامع بخارا
 جامه‌خانه (در دربار سامانی)، ۵۱۰
 جامه‌دار (منصب)، ۵۱۰
 جبال، ایالت (سرزمین‌ماد)، ۷۸، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۶۹-۲۷۰، ۴۰۳، ۴۶۶، ۴۹۱-۴۹۲، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۵۳
- ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۹۱، ۴۹۳-۴۹۴، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۵۸، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۹، ۶۹۵، ۷۱۲-۷۱۴، ۷۲۲، ۷۴۶
 تُرْکَسْبَاثَه (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
 ترکستان، ۷۴، ۷۹-۸۱، ۱۲۰، ۴۱۵، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۱۹، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۵۰، ۵۵۶، ۶۰۲، ۶۳۵-۶۳۶، ۶۳۸
 تَرْمِذ، ۷۹، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۴۵۰، ۴۷۵، ۴۹۴-۴۹۶، ۵۳۱-۵۳۲، ۶۱۸، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۹۱، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۵۰
 تَرِیکَه (تخفیف مالیاتی)، ۵۱۷
 تَسْوِیغ (تخفیف مالیاتی)، ۵۱۷
 تشیع علوی، ۸۰
 تَغْزُ غَز، نک: غز
 تغلبیان، نک: بنی تغلب
 تفلیس، ۱۴۸
 تقادم، نک: سقادم
 تقویم/التواریخ، ۵۹۹
 تقویم اوستایی، ۵۵۲
 تکاب (از بخش‌های وجیرستان)، ۶۶۵
 تکریت، ۷۳، ۹۲، ۹۵، ۶۱۷
 تگین بن یرنقش فلکی، ۶۸۹
 تگین‌آباد، ۶۵۴، ۶۷۳، ۶۸۲، ۶۹۰-۶۹۱
 تل (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
 تلّ فقیه ابوحفص کبیر، ۵۵۳
 نمرتاش (فرماندار بوبهی کرمان)، ۴۲۷
 تمیشه، ۲۲۷
 تمیم بن زید (حاکم هند)، ۱۴۷
 تمیم بن سنان، ۲۲۶
 تناسخ، ۲۲۰
 تنقیه (درمان)، ۴۰۰
 تنوخ (قبیله)، ۲۸
 تنوخیان، ۲۹
 توابین (نهضت شیعی)، ۱۱۰، ۱۲۱-۱۲۳
 تواریخ آل برمک، ۲۵۹

- ۶۶۸
 جبات (گردآوری خراج)، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۳۲
 جبرییل بن یحیی، ۲۱۹، ۲۲۲
 جبغویه (حاکم تخارستان)، ۱۳۶، ۱۴۶
 جبل (منطقه)، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۹۳
 جبلة بن ایهم، ۳۷
 جبلة بن حارث غسانی، ۳۶
 جبّه (پوشاک)، ۵۵۹
 جبیره، ۵۱۹
 جبّه عتابی (پوشاک)، ۵۶۰
 جدیع بن علی کرمانی، ۱۴۶، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۲، ۱۹۵
 جدیع کرمانی، نک: جدیع بن علی کرمانی
 جذیمة الابرش، ۱۹، ۲۹-۳۰
 جذیمة بن فهم، نک: جذیمة الابرش
 جراح بن عبدالله حکمی، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۸
 جرجان، ۱۰۸، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۲۰، ۵۴۲
 جرجانیه (نیز نک: گرگانج)، ۴۷۲، ۴۹۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲-۶۳۳
 جرجنبانی / جرجینانی (مکان)، ۲۱۸
 جرزوان، ۴۹۳، ۶۹۰
 جرفادقانی / جرفادقانی، ۳۶۴، ۶۵۰، ۶۵۲
 جرماس (منطقه)، ۷۵۱
 جروس (از نواحی غور / مرکز حکومت درمیشان)، ۶۵۹-۶۶۰
 جروم (در حدود بُست)، ۶۹۰
 جره (قبیله)، ۱۹، ۲۹
 جریاب (رود، امروز پنج)، ۴۹۵
 جریب (واحد مساحت)، ۵۱۹
 جریدهٔ سوداء (از اجزاء دیوان سپاه)، ۵۳۲
 جریر بن عبدالله بجلي، ۱۵، ۷۶، ۱۱۶
 جرین (مکان)، ۳۱۱
 جزایر اقیانوس هند، ۱۰
 جزّه (شهر)، ۳۶۷
 جزیرهٔ العرب نک: شبه جزیرهٔ عربستان
 جزیره (بین النهرین شمالی)، ۶، ۳۰، ۳۶، ۹۳-۹۴، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۹، ۲۵۷، ۲۷۰
- ۲۸۳، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۵۰ نیز نک: میان رودان
 جزیرهٔ افریطش (کرت)، ۳۳۴
 جزیه، ۵۱-۵۳، ۵۵، ۷۴-۷۷، ۸۲-۸۴، ۸۷، ۹۱-۹۷، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۴، ۳۸۳
 جستان دیلمی، نک: جستان و هسودان
 جستان و هسودان (حاکم دیلم)، ۴۸۷-۴۸۸
 جسر (نبرد)، ۷۶، ۹۲
 جشنس بن دیلمی، ۱۶
 جعفر برمکی، نک: جعفر بن یحیی برمکی
 جعفر بن ابی جعفر بن ابی داوود (حاکم ختل)، ۴۹۶
 جعفر بن ابی داوود، ۶۱۴
 جعفر بن سهل بن مرزبان، ۶۰۵
 جعفر بن محمد خیر، ابوالعباس، ۵۳۲
 جعفر بن هارون، ۲۲۷
 جعفر بن یحیی برمکی، ابوالفضل یا ابواحمد، ۲۶۸-۲۷۵، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۲
 جعفر پسر موسی الهادی خلیفه عباسی، ۲۶۸
 جعفر صادق (ع)، امام، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۹
 جعفر بن داوود قمی، ۳۳۶
 جعفریان (طایفه)، ۵۳۱
 جعفریه (قصر)، ۲۸۲، ۳۱۶
 جغرافیا، ۴۸۰
 جغرافی نگاران مسلمان، ۵، ۴۹۴
 جفنه بن عمرو مزیقیا (موسس سلسله غسانی)، ۳۶
 جلال الدین سلطان شاه (پسر ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه)، ۶۹۲-۶۹۵، ۷۱۵-۷۱۶
 جلال الدین علی (پسر بهاء الدین سام)، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۹، ۷۲۱-۷۳۵، ۷۴۷
 جلال الدین مینکبرنی، ۷۲۵
 جلدک بن طغرل، عزالدین، ۷۴۲
 جلولاء (جنگ)، ۵۶، ۷۷، ۸۱-۸۲، ۹۳
 جلیم (از شاخه های رود سند)، ۷۱۱
 جمشید پادشاه، (اسطوره)، ۶۴۷
 جمیل بن بصبهری (دهقان فلایج و نهرین)، ۹۶
 جناباد، نک: گناباد

- جند (مکان)، ۵۴۳، ۶۹۲
 جند الحمراء، ۱۲۲
 جندی‌شاپور، ۹، ۲۲، ۷۷، ۲۶۰، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰
 جنید بن عبدالرحمان (حاکم خراسان/ سند)، ۱۴۵، ۱۴۷
 جواتا (جنگ)، ۳۴
 جوامع/الحکایات، ۳۶۴
 جوامع/العلوم، ۶۰۵، ۶۲۰
 جوخی (سرزمین)، ۱۲۴
 جوذابه (خوراک)، ۵۵۷
 جورکش نک: خرازکش
 جوزجان (در شمال افغانستان)، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۶-
 ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۱۳، ۳۲۹، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۵۶،
 ۴۷۱، ۴۹۳، ۵۴۱، ۵۴۸-۵۴۹، ۵۵۷، ۵۹۷-۶۰۰،
 ۶۰۲-۶۰۵-۶۰۶، ۶۱۸، ۶۵۸-۶۵۹، ۶۹۵، ۶۹۷،
 ۷۰۹، ۷۳۲
 جوزجانان، نک: جوزجان
 جوش آب گرم (محلّی در نزدیکی تگین‌آباد)، ۶۷۳
 جوشن (سلاح)، ۵۴۰، ۶۶۶
 جوی مولیان، ۵۱۰، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۵۲
 جوینی (مورخ)، ۶۹۴، ۶۹۸-۷۰۰، ۷۰۲، ۷۰۷، ۷۱۲،
 ۷۲۵، ۷۳۳-۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۲-۷۴۵
 جهان‌آرا، ۵۹۹-۶۰۰
 جهانسوز، نک: علاءالدین حسین جهانسوز
 جهبذ، نک: گهبذ
 جه‌شیری، محمد، ۲۰۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۹،
 ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۶۳،
 ۲۶۹، ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۴۱
 جهم بن زحر جعفیف ۱۳۸/۱
 جهودان، نک: یهودیه (قصبه)
 جهودستان، نک: یهودیه (قصبه)
 جهور بن مرّار، ۲۱۸
 جی چند (منطقه)، ۷۱۷
 جیحون، ۷۸-۷۹، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۳،
 ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۲۲، ۴۱۱-۴۱۲، ۴۵۴، ۴۵۶-۴۵۷،
 ۴۶۵، ۴۷۰-۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶-۴۸۲، ۴۹۳-۴۹۷،
- ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۱۸
 ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۰۹
 ۷۱۱-۷۱۲، ۷۲۷-۷۲۸، ۷۵۰
 جیرفت، ۱۲۰، ۱۲۸، ۴۲۹، ۵۰۴
 جیش الشراة، ۳۹۰
 جیلیم، نک: حیلی
 جیهانی کبیر، نک: محمد بن احمد جیهانی وزیر
 چاچ (امروزه تاشکند)، ۷۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۰۵
 ۴۵۱، ۴۵۳-۴۵۴، ۴۸۰-۴۸۱، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۲۸،
 ۵۳۹-۵۴۱
 چالوس، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۴۲، ۳۹۴، ۴۸۹
 چاه حماد (در بیابان آمل شط)، ۴۷۹
 چرخیان (منطقه)، ۶۰۳
 چشت (از نواحی میان هرات تا غور)، ۶۵۸، ۶۶۱
 چغان خدات، ۶۱۱
 چغانرود (رودهای قره‌تاغ و سرخان دریا کنونی)، ۴۹۴
 چغانرود زامل (دره)، ۶۱۱
 چغانی، ابوبکر، نک: محتاج چغانی، ابوبکر
 چغانیان، ۱۱۴، ۱۳۵، ۲۵۸، ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۹۴-۴۹۶،
 ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۶، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۲-۶۱۴، ۶۱۸،
 ۶۲۰-۶۲۲
 چندوال (منطقه)، ۷۱۷
 چنگ (ساز)، ۴۲-۴۳
 چوگان، ۳۷۳، ۴۶۴، ۵۱۲، ۵۵۸
 چول/شول (فرمانده مردم دهستان)، ۱۳۹
 چهار مقاله، ۶۷۶-۶۷۸
 چهارشنبه‌سوری (جشن)، ۵۵۲
 چین، ۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۰، ۵۱۲
 حاتم (برادر لیث موسس صفاریان)، ۴۲۲
 حاتم بن عبدالله شاشی، ۵۰۳
 حاتم بن نعمان باهلی، ۱۴۱
 حاتم طایی (از سپاهیان علی بن عیسی بن ماهان)،
 ۳۱۸
 حاج خلیفه (مؤلف)، ۵۹۹-۶۰۰
 حاجب (منصب)، ۲۶۵، ۳۳۲
 حاجب بزرگ/ حاجب الحجاب (رئیس دربار)، ۵۰۸

تاریخ جامع ایران

- حاجب بن زراره، ۲۱، ۴۲
 حارث المنجم، ۲۸۹
 حارث بن جبلة غسانی، نک: حارث بن ابی شمر
 حارث بن حلزّه (شاعر جاهلی)، ۴۱
 حارث بن سریق / حارث بن سریق، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۸۹-۱۹۰
 حارث بن عباد، ۴۲
 حارث بن عبدالله ازدی، ۱۱۱
 حارث بن عبدالله مخزومی، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲
 حارث بن عمرو (جد امروء القیس شاعر)، ۲۱، ۳۲-۳۳
 حارث بن عمرو (نماینده مسلمة بن عبدالملک)، ۱۴۸
 حارث مخزومی (حاکم بصره)، ۱۲۴
 حارث بن ابی شمر (ملقب به فیلارک)، ۳۲-۳۳، ۳۶
 حارث بن عمرو طایی، ۱۴۲
 حافظ ابرو، ۵۴۵، ۶۵۵
 حاکم (وزیران ولایتی در دوره سامانی)، ۵۰۷
 حاکم جلیل، لقب محمد بن محمد بن احمد سلمی
 حاکم نیشابوری، ابوعبدالله (محدث)، ۵۱۰
 حامد سرناوک، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۷۹
 حبشه، ۹، ۱۲
 حبشی (سپاهیان)، ۱۴
 حبشی (لقب غیاث الدین محمد بن سام)، ۶۸۷
 حبشیان، ۱۴-۱۵، ۷۳
 حبیب بن مهلب، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰-۱۴۱
 حبیبی، عبدالحی، ۷۱۲
 حج (مراسم دینی)، ۱۰، ۱۹، ۱۲۵، ۱۶۸، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۴۰۵، ۴۲۵-۴۲۷
 حجابت، نک: حاجب (منصب)
 حجاج بن جاریه، ۱۲۹
 حجاج حمیری، ۱۲۳
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۷۹، ۸۷، ۱۰۹، ۱۲۷-۱۳۹
 حجاز، ۵-۷، ۹-۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۴۴، ۷۶، ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۱۲۱، ۱۶۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۳
 حجابة الکبیره، نک: حاجب بزرگ
 حدود العالم من المشرق الی المغرب، ۴۹۳، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۹۸-۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۳۳
 حدیبیه، ۷۴
 حدیث (علم)، ۱۵، ۵۰۷
 حذیفه بن یمان، ۸۲-۸۳
 حران، ۹۴، ۱۱۷
 حرب بن امیه (جد معاویه)، ۴۱
 حرب (سلاح)، ۵۴۰
 حرثا/ حرثا، نک: حیره
 حرمین شریفین، ۳۲۴، ۴۰۳
 حره کالجی (خواهر محمود غزنوی)، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۳۷
 حریثه بن عمرو تمیمی، ۱۲۹
 حریر، ۱۰
 حریش سیستانی (رهبر شورش استادسیس در سیستان)، ۲۱۹
 حساب (علم)، ۵۱۷
 حساب الجند (از مواجب سپاه سامانی)، ۵۳۳
 حساب المرتزقه (از مواجب سپاه سامانی)، ۵۳۳
 حسابداری، ۲۴۹
 حسام الدین علی بن فخرالدین مسعود، ابوالحسن (از ملوک بامیان)، ۶۷۶
 حسان (پادشاه یمن)، ۲۴
 حسان (فرزند اسعد ابوکرب)، نک: حسان (پادشاه یمن)
 حسمدان (ناحیه)، ۱۴۲
 حسن بن ابونصر (از آل فریغون)، ۶۰۴
 حسن بن افشین (امیرزاده اشروسنه)، ۴۵۲
 حسن بن حسین بن مصعب (والی کرمان)، ۳۳۱
 حسن بن زید علوی، ۳۹۲-۳۹۴، ۴۰۱
 حسن بن سهل بن زادن فرخ، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۹۰، ۳۱۵، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸-۳۲۹
 حسن بن طاق، ۴۷۸
 حسن بن علی أطروش علوی، نک: ناصر کبیر
 حسن بن علی مطرانی، ابومحمد، ۵۲۶، ۵۵۶
 حسن بن فیروزان (سردار دیلمی)، ۴۶۵-۴۶۶، ۴۹۱

- ۴۹۲، ۶۱۶، ۶۱۹
 حسن بن قاسم داعی صغیر، ۴۸۹
 حسن بن قحطبه، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۲۶
 حسن بن مؤمل حربی، ابومحمد، ۵۵۱
 حسن بن محمد عقیقی، سید، ۳۹۳-۳۹۴
 حسن سهل، نک: حسن بن سهل
 حسن فیروزان (عموزادهٔ ماکان کاکلی)، ۶۱۵
 حسن مجتبی (ع)، امام، ۱۱۱، ۳۲۶
 حسن یغمایی، ۳۵۹
 حسین (پدر علاءالدین حسین جهانسوز)، ۶۸۵
 حسین بن افشین، نک: حسن بن افشین
 حسین بن حسن بن محمد بن عباس بن شیث بن
 محمد سوری، عزالدین، نک: عزالدین حسین
 (امیر غوری)
 حسین بن حسین غوری، ابوعلی، نک: علاءالدین
 حسین جهانسوز
 حسین بن خرمیل، نک: حسین خرمیل
 حسین بن طاهر بن حسین، امیر، ۴۲۶
 حسین بن طاهر بن عبدالله، ۳۹۴
 حسین بن طاهر طایی، ۳۳۹، ۴۵۳
 حسین بن عبدالله بن طاهر، ۳۳۹، ۳۸۳، ۳۸۸
 حسین بن علاء، ۵۲۴
 حسین بن علی بن محمد عارض، ۵۳۴
 حسین بن علی مروودی، فاتح سیستان، ۴۱۸-۴۲۰
 ۴۵۸، ۵۰۱-۵۰۲
 حسین بن محمد خوارجی (امیر بخارا)، ۴۵۳
 حسین بن محمد قمی معروف به کُله، ابوعبدالله،
 ۵۲۲
 حسین بن محمد مرغنی، ۷۰۱
 حسین بن مصعب (پدر طاهر مؤسس طاهریان)،
 ۳۱۰-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۶
 حسین بن نصر، نک: درهم بن نصر
 حسین خرمیل، عزالدین ۷۱۴/۱، ۷۱۵، ۷۳۹-۷۴۳
 حسین خطیبی (پدر بهاءالدین ولد)، ۷۲۹
 حسین طاهر، امیر: نک: حسین بن طاهر بن حسین
 حسین عبدالملک سرزاده، حسامالدین، ۷۵۱
 حسین (ع)، امام، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲
 حسینی، محمدجعفر، ۳۴۱
 حصار «برتر» (از نواحی غور)، ۶۵۹
 حصاریه (دسته‌ای از غلامان سامانی)، ۵۱۱، ۵۳۶
 الحضر (قلعه)، نک: هاترا
 حضرت، نک: دارالاماره
 حضرموت، ۹، ۱۳، ۲۶، ۱۲۵
 حَضْرِيَه، نک: حصاریه
 حَطِیْطَه (تخفیف مالیاتی)، ۵۱۷
 حفص بن سلیمان الخَلَّال، نک: ابوسلمهٔ خلال (داعی
 عباسی)
 حَفِي نیشابوری (پارچه)، ۵۱۰
 حفیر (بخشی از حیره)، ۷۵
 حکم بن ابی‌العاص، ۱۰
 حکم بن عمرو غفاری، ۱۱۲
 حکم بن عوام کلبی (حاکم هند)، ۱۴۷
 حکمت (علم)، ۲۵۹
 حکیم آل طاهر، نک: منصور بن طلحه
 حلب (شهر)، ۳۶
 حُلُوَان، ۷۷، ۹۳، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۲،
 ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۴۵۹، ۴۹۱، ۶۱۵
 حلیمه (جنگ)، ۳۳، ۳۶
 حِلَه ابن‌بُهَیج، ۵۴۹
 حماد بن زید، ۳۹
 حماد بن عمر ذهلی، ۲۲۵
 حمدالله مستوفی، ۳۲۶، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۵۰-۴۵۱،
 ۵۰۸، ۵۴۳، ۶۸۴، ۷۰۷، ۷۴۵
 حمدی (نام نخستین مسلمانان غور)، ۶۵۳
 حمزای (روستایی در نیشابور)، ۳۳۶
 حمزه الشاری، نک: حمزه بن آذرک
 حمزه بن آذرک، ۲۲۴، ۳۱۴-۳۱۵، ۳۳۲
 حمزه بن طلحه سلمی، ۱۷۰
 حمزه بن علی (راوی و شیخ ابومخنف)، ۱۷۱
 حمزه بن مالک خزاعی (والی سیستان)، ۲۲۳
 حمزه بن مصعب بن زبیر، ۱۲۳
 حمزه بن مطرف بن مغیره بن شعبه (حاکم همدان)،

- ۱۲۹
 حمزین (شهر / منطقه)، ۱۴۲، ۱۴۹
 حمزة أذرك خارجي، نك: حمزة بن أذرك
 حمزة اصفهانی، ۱۳-۱۵، ۲۳، ۲۶، ۳۶، ۵۲، ۱۷۷، ۲۶۹، ۳۳۲، ۴۴۹
 حمزة خارجي، نك: حمزة بن أذرك
 حموي، محمد بن اسحاق، ۲۱۲
 حموية بن (اسد بن) علي (سردار ساماني)، حموية بن علي
 حموية بن علي، ابوجعفر، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۸۳، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۳۵-۵۳۴
 حميد بن عبدالحميد، ۲۸۷
 حميد بن قحطبه، ۲۲۲
 حمير / حميريان، ۸، ۱۲-۱۳، ۲۴
 حَمِيْمَة (روستا)، ۱۶۴
 حنظله بن ثعلبه سيار، ۴۹
 حنظلة بادغيسي، ۴۵۱
 حنفيان، ۵۳۰، ۷۱۸
 حَنَك (پوشاک)، ۵۵۹
 حنيف / حنيفان، ۲۰
 حوثرة بن وداع اسدي، ۱۱۸
 حوزان، ۴۵۸
 حيان بن ظبيان سلمی (از رهبران خوارج)، ۱۱۸
 حيان نبطي، ۱۳۶
 حيدرآباد دکن، ۶۳۲
 حيره، ۶، ۸، ۹-۱۰، ۱۲-۱۳، ۲۶، ۲۰-۳۶، ۳۹-۴۴، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۵۳، ۶۸، ۷۳، ۷۵-۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۲۵۱، ۲۶۴
 حيس (خوراکی مخلوط از خرما و آرد و روغن)، ۱۸
 حيلة بن همد فطغاني (حاکم سيستان)، ۱۴۷
 حيلي (معبّر)، ۷۱۲
 خابور (رود)، ۱۲۲
 خاتم (ديوان)، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۱
 خاخيپ (منطقه)، ۱۴۸
 خاراخره (پادشاه محلی اسروشنه)، ۲۶۹
 خراسن، ۸
- خاراکس، ۸
 خارزنجی (اديب و لغوی)، ۵۴۹
 خازم بن خزيمة تميمي، ۲۱۹، ۲۲۵
 خاقان ترک، ۱۳۷، ۱۴۴-۱۴۵، ۲۲۲، ۲۶۹
 خالد الدريوش، ۲۸۶
 خالد برمکی نك: خالد بن برمک
 خالد بن ابراهيم، ابوداود، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۸
 خالد بن برمک، ابوالعباس، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۸-۲۷۹
 خالد بن جبلة غساني، ۳۳، ۳۶
 خالد بن عبدالله قسری (حاکم عراق)، ۸۴، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۷۹-۱۸۱
 خالد بن عثمان، ابواسحاق، ۲۰۸-۲۰۹
 خالد بن معمر، ۱۱۲
 خالد بن وليد، ۲۳، ۳۴، ۵۱-۵۴، ۷۵-۷۶، ۸۵، ۹۰-۹۲
 خالد قسری، نك: خالد بن عبدالله قسری
 خالدآباد، ۲۶۱
 خالدیه، ۲۱۳
 خامکری [خانکری] (از خوارزمشاهيان آل عراق)، ۶۲۸
 خاندان پیامبر، نك: اهل بيت
 خباز اصفهانی، ابوبکر، ۴۵۹
 خبز ابازير (خوراک)، ۵۵۷
 خبوشان (قوچان)، ۴۷۸
 خبيص (خوراک)، ۵۵۷
 خت، نك: خط، سواحل
 ختائیان (قوم)، ۶۹۵-۶۹۶، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۱۸، ۷۳۰-۷۳۱، ۷۳۴، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۲-۷۴۳
 ختائیان گورخانی، ۷۰۹
 خَتَل (شهر)، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۰۵، ۴۸۰، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۶-۴۹۷، ۵۴۱، ۶۱۴
 خَتَل (جنگ)، ۱۴۶
 خَتَلان / خطلان، نك: ختل
 ختمة الجامعة (گزارش ساليانه خراج)، ۵۱۸
 ختمة (گزارش ماهيانه خراج)، ۵۱۸

- ختنه (رسم دینی)، ۱۴۴
 خجند، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۷
 خدّاش (داعی عباسی)، ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۱۳
 خرازکش (رود)، ۷۲۸
 خراشة بن سنان، ۲۶۹
 خربندگی (شغل)، ۳۷۵
 خرتنگ (سه فرسخی سمرقند)، ۴۶۲، ۶۱۸
 خرّسره (فرمانروای یمن، فرزند مروزان)، نک: باذان
 بن ساسان
 خرد خراسان، نک: منصور بن طلحه
 خرّزاد (برادر اسکجموک دوم)، ۶۲۹
 خرّزاد اردشیر (بنا)، ۲۵
 خرّزاد برادر خوارزمشاه (پادشاه خوارزم)، ۱۳۷
 خرزاد پسر نرسی، نک: وهرز بن کامگار دیلمی
 خرشانشاه (از حاکمان محلی جبال اران)، ۱۴۸
 خرقان (بازار)، ۵۴۷
 خرّیج (نژاد)، ۴۵۵
 خرّخیان، ۵۴۲
 خرم‌دینان، ۳۳۲
 خرّمه (قلعه)، ۳۹۵
 خرمیل (نام پهلوانان غوری)، ۶۷۳
 خرمیل سام بنجی، ۶۷۳
 خرمیل سام حسین، ۶۷۳
 خرمیه، نک: خرم‌دینان
 خرّه‌خسرو (از فرمانروایان یمن)، ۱۴
 خرّه‌زاد (برادر رستم‌فرخزاد)، ۹۳
 خرّه‌زادان شهر (از فرمانروایان یمن)، ۱۴
 خریبه، ۹۱
 خریمی، ۱۰۹
 خزار (منطقه)، ۷۲۸
 خزاعیان، نک: بنی خزاعه
 خزانه (دیوان)، ۲۵۴، ۵۱۳
 خزر (دریا)، ۸۸، ۴۶۱، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۴۲، ۵۴۸
 خزرچ، ۱۸، ۲۴
 خزرها (قوم)، ۱۳۳، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۸-۱۴۹
 خزیمه بن خازم، ۲۸۶
 خسرو (از نوادگان اردشیر بابکان)، ۳۲
 خسرو انوشروان، نک: انوشیروان، خسرو
 خسرو دوم، ۷۲
 خسرو غزنوی، نک: خسرو ملک بن خسرو شاه
 خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی، ۷۱۵
 خسرو پرویز، ۶، ۱۰-۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۳۳-۳۴، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴۸-۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۳-۷۴، ۸۹-۹۰، ۹۵
 خسروشاه (پسر بهرامشاه غزنوی)، ۶۷۹، ۶۸۲، ۷۱۶
 خسرو ملک (پسر بهرامشاه غزنوی)، ۷۱۵
 خشارمه، (فرزندان و وابستگان خشرم بن مالک
 اسدی)، ۱۱۶
 خشرم بن مالک اسدی، ۱۱۶
 خشکار (نان سبوس‌دار)، ۵۵۵
 خط، سواحل، ۱۰
 خطّرنیه (شهر)، ۱۷۸
 خطرنیه، فیروز (دهقان‌نهرالملک)، ۹۶
 خطیب بغدادی، ۲۰۹-۲۱۰
 خفان، ۹۱
 خلاط (کلیسا)، ۱۳۳
 خلاطیه (فرقه، از عباسیان)، ۲۰۲
 خلیج (از طوایف ترک)، ۳۸۸، ۴۷۲، ۵۰۳، ۶۸۰
 خلف بن احمد (امیر صفاری)، ۳۵۸، ۳۶۳-۳۶۴،
 ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۵، ۵۰۲
 خلف بن شاهد نسفی (محدث)، ۵۲۶
 خلف پسر احمد سامانی، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۲۵-۴۳۴
 خلق (از ترکان)، ۴۹۳
 خلم (اکنون تاشقرغان)، ۵۴۵، ۵۵۰، ۶۹۳
 خلیج فارس، ۵، ۸-۱۰، ۲۱، ۲۵، ۱۲۵، ۳۱۹
 خلید بن عبدالله حنفی، ۱۱۳-۱۱۴
 خلیفه بن سعید بن هارون جوهری، ۲۲۷
 خلیفه بن علی بن عبدالله، ۱۷۶
 خلیل بن ونداسفان، ۲۲۹
 خمارتگین (حاجب سامانی)، ۵۰۸
 خنابرین (سردار ایرانی)، ۴۹
 خوابین (از نواحی غور)، ۶۵۱

- خواجه نظام‌الملک، ۳۳۶، ۳۴۷
 خواجه‌صاحب (وزیر هرات)، ۷۴۴
 خوار (مکان)، ۸۳
 خوارج، ۷۸، ۸۸، ۱۰۷، ۱۱۸-۱۱۱، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۷
 ۱۲۸، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۹۱، ۲۰۱
 ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۶۲، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۳۲-۳۳۴
 ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۶۷-۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۷۸-۳۸۵
 ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۳۸، ۴۵۲، ۵۰۱
 خوارزم، ۷۸-۸۰، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۸۷، ۲۱۱، ۳۳۹
 ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۷۱-۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰
 ۴۸۲، ۴۹۶-۴۹۸، ۵۰۶، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۲
 ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۹۹-۶۰۰، ۶۱۸، ۶۲۷-۶۳۹، ۶۷۲
 ۶۹۱-۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۹-۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۲۱
 ۷۲۷، ۷۳۰-۷۳۴، ۷۳۶، ۷۴۲-۷۴۴، ۷۵۰، ۷۵۲
 خوارزمشاه / خوارزمشاهیان (عنوان فرمانروایان محلی
 خوارزم)، ۱۳۷، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۷۲، ۴۹۷-۴۹۸
 ۵۴۳، ۶۲۷-۶۲۸، ۶۳۱-۶۳۳، ۶۳۵-۶۳۹، ۶۴۹
 ۶۶۸، ۶۸۶، ۶۹۳-۶۹۷، ۶۹۹-۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۸
 ۷۲۱، ۷۲۳-۷۵۱
 خوارزمی (زبان)، ۶۲۹
 خوارزمی (مؤلف مفاتیح‌العلوم)، نک: محمد بن احمد
 خوارزمی
 خوارزمیان، ۷۹، ۴۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۹۹، ۶۲۹، ۶۳۶-
 ۶۳۸، ۶۹۶، ۷۰۱-۷۰۳، ۷۰۹، ۷۴۳، ۷۴۹-۷۵۰
 خواش (شهر)، ۱۱۵، ۳۶۷
 خواف، ۱۹۶
 خواندمیر، ۳۶۵، ۴۳۶، ۴۵۱، ۶۸۴، ۷۰۷، ۷۴۵
 خود (سلاح)، ۵۴۰، ۶۶۶
 خورشید پسر دادبَرز مهر، اسپهبد (حاکم طبرستان)،
 ۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۶۰
 خورندیز (مکان)، ۴۳۱
 خورَنق (کاخ)، ۳۱، ۳۴-۳۵
 خوزستان، ۹، ۲۲، ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۱۱۱، ۲۶۲، ۲۸۳
 ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰
 خوسف (ولایت)، ۷۲۷
 خیبر، ۲۴
 خیزان (منطقه)، ۱۴۲
 خیزران (مادر هارون الرشید)، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۴
 خیَسار (از نواحی غور)، ۶۵۱، ۶۵۸
 خیَسار (قلعه / حصار)، ۶۶۰
 دابویه (خاندان)، ۲۲۵
 دادبهر (دیوان قضا)، ۲۴۹
 داذ بزمهر (پدر اسپهبد خورشید)، ۲۲۵
 داذویه (فرمانده نظامی یمن)، ۱۵-۱۸، ۷۴
 دارا (شهر)، ۳۶
 دارابگرد، ۸۲، ۱۲۸
 دارالاماره (سرای امیر)، ۲۱۰، ۲۱۲، ۵۰۸، ۵۱۱-۵۱۲
 دارالاماره کوفه، ۲۰۰
 دارالخراج، نک: دیوان خراج
 دارالرُسل (اقامت‌گاه سفیران در دربار سامانی)، ۵۱۱
 دارالضرب (اداره)، ۲۷۱
 دارالمعونه (مقر رئیس شرطه)، ۵۲۳
 دارالهجره (نام شهر شاپور در میان خوارج)، ۱۲۷
 داریا، ۹۴
 داریه (دسته‌ای از غلامان سامانی)، ۵۱۱، ۵۳۶
 دامغان، ۳۴۴، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۹۱، ۴۹۳
 داوودی (مذهب)، نک: ظاهری
 دائرةالمعارف اسلام، ۳۵۹
 دبدبه (آلات جنگ)، ۵۴۰
 دَبوس (سلاح)، ۵۴۰
 دبوسیه، ۴۷۸
 دبیر / دبیران (کارمندان عهده‌دار امور دیوانی)، ۲۴۹-
 ۲۵۱، ۵۰۷
 دبیری (پیشه / فن)، ۲۵۲، ۵۰۶
 دبیل (در حدود ارمنستان)، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۸
 دبیل (در حدود کراچی)، ۷۱۵
 دجله، ۵۴، ۷۴، ۷۷، ۹۰، ۹۲-۹۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۲۰۹
 ۲۲۳، ۲۹۰
 دَجیل (مکان)، ۱۳۰
 دختر برمک (متولی نوبهار)، ۱۳۵
 دخت‌نوس، ۴۵
 دُرَاعه (پوشاک)، ۵۵۹

- دربند، ۱۳۳، ۱۴۸
 دَرغان (گذرگاهی در جیحون)، ۴۷۸
 دَرغش (شهر)، ۳۶۷
 درمشان (ولایت)، ۷۳۷
 درمیس / درمیش (از نام‌های نیای غوریان)، ۶۵۳
 درمیش بن شیت (سپهسالار غوری)، ۶۸۳
 دَرْمیشَبَت (از نواحی غور)، ۶۵۹-۶۶۱
 درنی، ۹۱
 دروازهٔ علمدار (دروازه مرو)، ۵۴۵
 دروازهٔ نو (در بخارا)، ۵۴۴
 درهٔ خَبان (از نواحی نجران)، ۱۶
 درهم بن نصر / نصر (والی سیستان)، ۳۷۳، ۳۷۵
 ۳۷۷-۳۷۹
 دری (گویش)، ۵۰۸
 دریای پارس، ۵۰۴
 دزفول، ۳۷۳
 دزق / دزق (ولایت / شهر)، ۶۹۳
 دستَبی، ۱۱۹
 دستویه (در اطراف اهواز)، ۱۲۷
 دسکره (مکان)، ۱۲۹
 دشت‌میشان، ۷۶
 دفترداری، ۲۴۹
 دقیقی (شاعر)، ۶۲۲
 دماوند، ۸۳، ۱۲۸، ۲۲۸، ۳۳۵
 دمشق، ۷۹، ۱۶۲، ۱۷۵، ۲۵۹، ۳۶۸
 دمشق، مسجد، ۱۸۳
 دمیک (نزدیک پیشاور)، ۷۱۱
 دمیل (منطقه)، ۷۱۱، نیز نک: دمیک
 دواوین، نک: دیوان
 دوایر دیوانی، ۲۴۷
 دوبان (منجم فرستادهٔ امیر کابل)، ۳۱۳
 دودمان غوری، نک: غوریان
 دور رمل، ۴۳
 دوسر (لشکر ساسانی)، ۲۸، ۳۲
 دولاب (نزدیک اهواز)، ۱۲۳
 دولت خراسانیان، نک: عباسی، خلافت
- دولت‌آباد (شهر)، ۵۹۹
 دولت‌شاه پسر بهرام‌شاه غزنوی، ۶۷۳
 دوّمه‌الجنّدل (از پادگان‌های انبار)، ۵۴
 دهستان (در مجاورت جرجان)، ۱۳۹-۱۴۰، ۳۹۲-
 ۳۹۳، ۵۴۲، ۶۹۲
 دهقان / دهگان، ۱۴، ۳۸-۳۹، ۵۵، ۷۵-۷۷، ۸۱-۸۲،
 ۸۶-۸۷، ۹۲-۹۳، ۹۶، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۶،
 ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۵۲، ۲۷۷، ۳۰۸-۳۰۹،
 ۳۴۶-۳۴۷، ۳۷۱، ۴۳۷، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۸،
 ۴۷۰، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۳۶-۵۳۷، ۵۴۶-۵۴۷،
 ۵۴۹، ۵۵۴
 دهل (آلات جنگ)، ۵۴۰
 دهلی، ۷۱۵، ۷۱۷
 دیر قنی (ناحیه)، ۲۶۰
 دیر یزدگرد (مکان)، ۱۲۹
 دیرالجمام (نزدیک کوفه)، ۱۳۰
 دیرالعاقول، ۳۹۸
 دیرالعمر (از حوالی انبار)، ۲۷۲
 دیرالقائم (از حوالی انبار)، ۲۷۳
 دیزک (شهر)، ۵۴۱
 دیلم (نژاد)، ۱۴۱، ۲۲۴، ۳۱۷، ۵۳۸
 دیلم / دیلمان / دیلمستان (منطقه)، ۱۳، ۱۱۶، ۱۳۳،
 ۲۲۴، ۳۱۷، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۷، ۴۵۵، ۴۸۷، ۴۹۰
 دیلمایا (مکان)، ۱۱۸
 دیلمی، اسیر، ۴۳۱
 دیلمی، سرداران / فرماندهان، ۱۳، ۴۹۲
 دیلمی، شورشیان، ۱۳
 دیلمیان، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۳، ۲۲۹، ۴۳۱، ۴۵۹، ۴۶۹،
 ۴۸۸، ۶۱۲
 دین ابراهیم، نک: حنیف (دین)
 دینار بن عبدالله، ۲۸۸
 دینور، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۶۹، ۳۳۲، ۳۳۴، ۴۰۳، ۴۹۱،
 ۵۰۵، ۶۱۵، ۶۲۰
 دینوری، ابوحنیفه، ۲۵-۲۶، ۳۰، ۴۰
 دیوانشی دهقان سمرقند، ۱۴۳
 دیوان / دیوان‌ها / دواوین، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۴۶، ۱۹۸،

- دیوانسالاری ایرانی، ۲۴۸-۲۴۷، ۵۰۷-۵۰۶، ۳۲۳، ۲۸۱، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۶-۲۴۸
- دیوانسالاری دوره اسلامی، ۲۴۹-۲۴۸، ۵۴۴، ۵۳۴، ۵۲۸-۵۲۵، ۵۲۳، ۵۱۲
- دیوانسالاری سامانیان، ۵۰۸، ۵۴۵-۵۴۴، آب
- دیوان‌های ایرانی، ۲۴۹، اسرار، نک: رسایل
- دیول، نک: دبیل (در حدود کراچی)، ۵۲۱، اشراف (اداره بازرسی)، ۲۴۹
- دیه بورنمذ (از نواحی سمرقند)، ۴۷۸، اقصیه و سجلات (دیوان)، ۲۴۹
- دیه نسامان، ۴۵۰، املاک خاص، ۵۴۴
- ذات‌السلاسل، ۷۵، ۹۱، اوقاف، ۵۰۷، ۵۳۲-۵۳۱
- ذات‌العیون (جنگ)، ۵۳، برید، ۳۹، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۱، ۵۱۳، ۵۲۶-۵۲۵
- ذاهر بن صعصعه (حاکم سند)، ۱۳۸، حسبه، ۵۰۷، ۵۳۱-۵۳۰
- ذمیان (معاهد)، ۱۰۹، ۵۵۹، الحکم، ۵۲۹
- ذوالاکتاف، نک: شاپور دوم، خراج، ۱۱۷، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۴-۲۵۵
- ذوالعلمین، نک: علی بن ابی‌سعید، ۵۱۳، ۳۱۹، ۲۸۴-۲۸۳، ۲۶۸، ۲۵۵-۵۱۵
- ذوالکفایتین، نک: طاهر ذوالیمینین، ۵۲۰، ۵۱۸
- ذوالیمینین، نک: طاهر ذوالیمینین، رسالت، نک: رسایل (دیوان)
- ذوقار (برکه)، ۴۹، رسایل، ۲۴۹، ۲۵۵-۲۵۴، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۸
- ذوقار (جنگ)، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۴۹-۵۰، ۷۳-۷۴، ۸۹، ۵۲۲-۵۲۱، ۵۰۷
- ذونواس (حاکم یمن)، ۱۲، ۲۲-۲۴، سپاه، ۲۶۸، ۵۳۳-۵۳۲، ۵۴۲
- ذهبی، محمد بن احمد، ۲۱۱، ۳۶۶، شرطه، ۵۰۷، ۵۲۳
- ذی‌الشرقات (قصر)، ۲۶، شرف، ۵۰۷
- ذی‌کلاع، ۱۷، صاحب شرطه، نک: شرطه
- رؤسا کتاب (روسای دیوان‌ها)، ۲۵۰، صاحب مؤید، ۵۰۷
- رئیس (شخص اول شهر در دولت سامانی)، ۵۰۷، صدر، نک: وزیر
- رادکان (از مناطق طوس)، ۷۰۰، ضیاع و نفقات، ۵۴۴
- رادویه (از اجداد طاهر ذوالیمینین)، ۳۱۰، عرض، ۳۴۰، ۵۳۳-۵۳۴
- راذان (از اجداد طاهر ذوالیمینین)، ۳۱۰، عطایا، ۸۲
- رأس‌العین، ۹۴، قضا، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۲۸
- راشد بن عمرو، ۱۱۶، گستبزود (بخشی از آب)، ۵۴۴
- رافع بن لیث بن نصر بن سیار، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۵، محتسب، نک: حسبه
- رافع بن هرثمه، ۴۰۵، ۴۰۷-۴۱۱، ۴۲۷، ۴۵۴، مستوفی، ۵۰۷، ۵۱۵-۵۱۶، نیز نک: خراج
- رافقه (زندان)، ۲۷۴، مظالم، ۲۶۸، ۲۷۰
- رام ابزود یزجرد (= فرح افزای یزدگرد، لقب منذر بن مملکه خاص، ۵۰۷
- نعمان)، ۳۱، نهر، ۵۲۶
- رام‌هرمزد، ۹، ۵۶، ۷۷، ۱۲۷، ۳۹۶، وزارت، نک: وزیر
- رامنی (مکان)، ۱۱۳، وزیر/دست، ۵۰۷، ۵۱۲
- دیوانسالار/دیوانی (خاندان‌ها)، ۲۴۸، ۲۵۲

- رامهرمز، نک: رامهرمز
 رامی (معلم تیراندازی)، ۵۴۰
 رامیتن (مکان)، ۴۵۳
 رامیتنه (مکان)، ۱۳۶
 راورتی (خاورشناس انگلیسی)، ۶۷۸
 راوندی، محمدعلی، ۳۳۳، ۶۷۰
 راوندیه (فرقه)، ۲۱۴
 راههای نفوذ فرهنگ فارسی در عربی، ۴۳
 رای دهلی، ۷۱۷
 رایات سود، نک: عباسی، پرچم سیاه
 رباح ملقب به «شیر زنگی» (رهبر زنگیان)، ۱۲۷
 رباط ورنک (شهر)، ۵۴۱
 رباطی / مرابط / مرابطون / مرابطان (دسته‌های رزم‌آور)،
 ۵۴۲
 ربع السقادم، نک: سقادم
 ربع الخالی (سرزمین)، ۲۵
 ربنجن (شهر)، ۱۳۱
 ربیع بن زیاد حارثی، ۱۱۳، ۱۱۵
 ربیع بن عمران، ۱۴۴
 ربیع بن یونس، ابوالفضل (از وزیران عباسی)، ۲۶۴-
 ۲۸۰، ۲۶۶
 ربیع الحارثی، ۳۷۰
 ربیعه بن اجرم، ۱۲۳-۱۲۴
 ربیعه (دیار)، ۲۷۰، ۳۲۹
 ربیعه (قبیله)، ۲۱، ۲۸-۳۰، ۵۱، ۷۳، ۸۵، ۸۹، ۹۲،
 ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۱۱، ۲۷۰
 ربیعه بن نصر لخمی، ۲۹-۳۰
 رتبیل (حاکم کابل)، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۳۸۲-۳۸۳
 رحلة الشتاء و الصيف (سفرهای تجارتنی قریش)، ۱۱
 رُخبین (فراورده لبنی)، ۵۵۶
 رخج، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۳۶۸، ۳۸۳، ۴۵۹، ۵۰۱،
 ۵۰۴، ۵۲۷، ۶۵۴، ۶۸۹
 رخد (مکان، نیز نک: رخج)، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۱۸،
 ۴۲۳، ۶۵۵
 رخش (ولایت)، ۷۰۸
 رخص الشواء (خوراک)، ۵۵۷
 رِده (ایام)، ۷۵
 رده (تارکان آیین اسلام)، ۱۳۶
 رِده (جنگ)، ۷۳-۷۴، ۹۰-۹۱
 رزامیه (شاخه‌ای از کیسانیه)، ۲۱۴
 رزتو (جد اسعد بن رادویه)، ۳۱۰
 رزماز / رزمان (دهی در بخارا)، ۴۵۶، ۵۴۴
 رزنامج (دفتر یادداشت روزانه)، ۵۱۸
 رزبِق (مغرب زرتو)، ۳۱۰
 رزبِق بن اسعد، ۳۱۰
 رسایل ابی نصر منصور بن عراق الی البیرونی، مجموعه،
 ۶۳۲
 رسالَةُ بهائیه، ۷۳۰
 رستقباد (از توابع دستویه)، ۱۲۷، ۱۳۵
 رستم دستان، ۴۰، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۷۰-۳۷۱، ۴۳۸،
 ۶۴۸، ۶۵۴-۶۵۵
 رستم طبری، ۳۴۲
 رستم علی بن عیسی، ۳۱۲
 رستم فرخزاد، ۵۴-۵۵، ۷۶-۷۷، ۸۷، ۹۲-۹۳
 رستم و اسفندیار (داستان)، ۴۰
 رستم‌دار، ۶۷
 رستمی، ۳۱۰
 رشیق هندی (حاجب سامانی)، ۵۰۸
 رَضی (لقب نوح بن منصور سامانی)، ۴۷۴
 رُقَاق (خوراک)، ۵۵۷
 رَقه، ۹۴، ۲۷۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۵۰
 رکن‌الدوله حسن، نک: رکن‌الدوله بویه
 رکن‌الدوله بویه، ابوعلی حسن، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۶۵-
 ۴۶۶، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۳۷، ۶۱۴-۶۱۹
 رکن‌الدین محمود پسر علاء‌الدین محمد بن ابی علی،
 ۷۴۹، ۷۵۱
 رملیة اهواز، ۷
 رمی جمرات، ۱۹
 رِنه (شهر)، ۳۶۷
 روح بن حاتم مهلبی، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۶۱
 رود صرصر، نک: نهر صرصر

- رودبار زم در کرانه جیحون، ۴۷۹
 رودکی (شاعر)، ۴۲۴، ۴۴۰، ۵۱۱، ۵۴۷
 روده، ۴۴
 روزان (شهر)، ۳۶۷
 روز آورمزد (از ایام ایرانیان)، ۵۵۲
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه الهرات، ۶۴۴، ۶۸۶
 روضة الصفا، ۳۶۵
 روغن ابویوب (ضرب المثل)، ۲۶۳
 روم (سوره)، ۱۱، ۴۶، ۷۳
 رومی / رومیان، ۶-۸، ۱۰-۱۲، ۱۹، ۲۳-۲۴، ۲۷-۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۶، ۱۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۴۶۴، ۶۳۰
 روم، کشور، ۸-۹، ۱۱، ۱۲، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶-۳۷، ۴۰
 روم، دولت، ۷۳
 رومیه، نک: زبرخسرو
 رویان، ۲۲۷-۲۲۹، ۳۹۴
 رها (شهر)، ۳۶، ۹۳-۹۴
 ری (نبرد)، ۳۱۸
 ری، ۷۸، ۱۰۸، ۱۱۶-۱۱۹، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۸، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۹، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۴-۴۸۵، ۴۸۷-۴۸۹، ۴۹۵، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۷۹، ۶۱۳، ۶۱۵-۶۲۱، ۶۷۱، ۶۹۵، ۷۳۰
 ریاضیات (علم)، ۶۳۲
 ریشاریش (از نواحی غور)، ۶۵۹
 ریگستان بخارا (میدان)، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۴۷، ۵۵۳
 زاب (نزدیک موصل)، ۲۰۸
 زاب صغیر، ۲۱۱
 زابلستان، ۱۱۵، ۳۸۳، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۶۸، ۴۵۶، ۶۹۰-۶۹۱، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۵۲
 زادان فرخ، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۵۳، ۲۸۱
 زادویه (خاندان)
- زادان فرخ، نک: زادان فرخ
 زارمرغ مندیش (کوه/ منطقه‌ای در غور)، ۶۴۷، ۶۵۵، ۶۶۳
 زال، ۶۴۸، ۶۵۴-۶۵۵
 زامباور، ادوارد فون، ۲۶۶، ۴۲۲، ۶۰۰-۶۰۱
 زاولستان، نک: زابلستان
 زاویه (منطقه)، ۱۳۰
 زبّاء (ملکه تدمر)، ۲۹
 زبّاری، نک: وزاری
 زبرخسرو (شهر)، ۳۷
 زبرقان بن بدر، ۵۳
 زبیده (زن هارون)، ۲۷۴، ۳۲۲
 زبیده زمان، نک: ماه ملک (دختر سلطان غیاث‌الدین)
 زبیر بن العوام، ۲۶۴
 زبیر بن دحمان، ۲۸۰
 زبیر بن ماحوز، ۱۲۴
 زبیریان، ۱۲۳، ۱۲۵
 زر، نک: طلا
 زرادخانه، ۵۳۹، ۷۰۹
 زرارة بن عدس تمیمی، ۲۱
 زرافشان (نام امروزی سغد)، ۵۱۸، ۵۴۵
 زران (از نواحی غور)، ۶۵۹
 زربفت (پارچه)، ۵۵۹
 زردشتی (دین)، ۲۰-۲۲، ۸۴-۸۵، ۹۵، ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۴۹، ۲۵۳، ۳۷۴، ۴۵۱
 زردشتیان، ۲۱، ۸۴-۸۵، ۲۲۰، ۳۷۰، ۴۳۸، ۵۵۳، ۵۵۹
 زردشتی (آتشکده)، ۸۵
 زردشتی، زنار، ۲۲۹
 زردشتی، موبدان، ۴۷، ۷۲، ۷۴، ۸۱، ۸۶، ۱۹۶-۱۹۷
 زرق (قریه)، ۵۴۵
 زرنج، نک: زرنج
 زرنج (ارگ)، ۶۵۲
 زرنج، ۱۲۹-۱۳۰، ۳۱۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰-۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۲، ۵۰۱-۵۰۲

- ۴۳۸، ۳۷۰
 زیاد بن خراش عجلی، ۱۱۹
 زیاد بن سمیه، نک: زیاد بن ابیه
 زیاد بن صالح، ۲۰۴-۲۰۵
 زیاد بن عبدالله الحارثی (خواهرزاده ابوالعباس سفاح)،
 ۲۶۵
 زیاریان، ۴۲۱، ۶۱۴
 زید (پسر حماد بن زید)، ۳۹
 زید بن ثابت، ۴۴
 زید بن عدی (فرزند عدی بن زید)، ۴۰، ۴۸
 زید بن علی (مؤسس زیدیه، فرزند امام سجاد)، ۱۰۸،
 ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۴
 زید بن محمد بن زید داعی، ۴۸۶
 زید بن موسی (فرزند امام موسی کاظم)، ۲۸۵
 زیدالنار، نک: زید بن موسی (فرزند امام موسی
 کاظم)
 زیدیان، نک: زیدیه (فرقه)
 زیدیه (فرقه / نهضت شیعی)، ۸۸، ۱۱۰، ۱۴۹
 زین/لاخبار، ۳۶۲
 زین الله (لقب ابوالعباس مأمون خوارزمشاه)، ۶۳۵
 زینب (همسر علی بن موسی الرضا)، ۳۲۷
 سائب خاثر، ۴۲-۴۳
 ساباط، ۴۸، ۷۶، ۱۱۸، ۱۲۴
 سابق (غلام ابراهیم امام)، ۱۹۹
 ساری، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۶۰، ۳۴۲، ۳۹۲-۳۹۴، ۴۸۸-
 ۴۸۹، ۴۹۱، ۶۱۵
 ساسان، ۱۳
 ساسانی / ساسانیان
 امپراتوری / پادشاهی / پادشاهان، ۷، ۲۶، ۳۰-۳۱،
 ۴۶، ۱۱۷، ۳۷۲-۳۷۳، ۵۰۷
 جامعه، ۵۴۶
 دربار / دستگاه، ۷، ۳۹-۴۲، ۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴
 دولت، ۷، ۹، ۱۳، ۲۴، ۲۸، ۳۴، ۵۶، ۷۲-۷۴،
 ۱۰۷
 عصر ۵-۶، ۹، ۱۱، ۲۷، ۳۵، ۷۲، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۷،
 ۲۴۷-۲۴۹، ۵۴۶، ۵۵۲
- زره (دریاچه)، ۳۶۷، ۵۵۷
 زره (سلاح)، ۵۴۰، ۶۶۶
 زریاب خویی، ۳۸
 زریق (معرّب زرتو)، ۳۱۰
 زریکران (شهر)، ۱۴۹
 زغاره (نان گاورس)، ۵۵۵
 زعیم (خطاب رسمی به سپهسالار در میان سامانیان)،
 ۵۳۴
 زکوات (ثبت صدقات)، ۵۱۷
 زم (مکان)، ۱۱۳، ۳۹۵
 زمام (دیوان)، ۲۵۴-۲۵۵، ۲۶۶
 زمزم، ۱۹
 زمین داور، ۱۱۵، ۳۶۸، ۳۸۳، ۵۰۱، ۵۴۱، ۶۰۴، ۶۴۴
 ۶۴۹، ۶۵۱-۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۷۳
 ۶۷۵، ۶۸۱، ۶۹۰، ۷۰۸، ۷۳۸
 زنداقه، ۲۱، ۱۰۹، ۲۱۴
 زَنار (نشان ذمیان مسیحی)، ۵۵۹
 زنبکاو (از اجداد غوریان)، ۶۴۷
 زنبور عسل، ۳۸
 زنجان، ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱، ۶۱۵
 زندرود، ۹۱
 زندقه، ۱۰، ۲۰، ۸۶، ۱۰۹
 زندیق، ۲۷۶
 زنگان، نک: زنجان
 زنگی بن مسعود بامیانی، تاج‌الدین ۶۹۷/۱، ۷۰۰،
 ۷۳۰
 زنگی محمد (نام دیگر غیاث‌الدین محمد بن سام)،
 ۶۸۸
 زنگیان، ۱۲۷، ۴۰۲-۴۰۳
 زنوبیا، نک: زبّاء (ملکه تدمر)
 زوبین (سلاح)، ۵۴۰
 زوزن (شهر)، ۵۵۷
 زوزن قوام‌الدین، ملک، ۷۴۳
 زهیر بن مسیب، ۲۸۳، ۲۸۵ نیز نک: ازهر بن مسیب
 زیاد بن ابی سفیان، نک: زیاد بن ابیه
 زیاد بن ابیه، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۵۳-۲۵۵،

ساره (دریاچه)، ۴۶	قلمرو، ۵۶، ۲۵۱، ۲۶۴
سبا، ۸	کارگزاران / وزیران، ۲۰۹، ۲۶۲
سبایه، نک: بکر بن وائل (قبیله)	ساطر، نک: ضیون
سبک بن منذر (حاکم سیستان)، ۱۴۱	سالاریه (متصدی مقام سپهسالار)، ۵۳۴
سبانیکت (شهر)، ۴۹۸	سالم فرغانی، ۲۲۵
سبحان (از فرمانروایان یمن)، ۱۴	سام (نبیره سوری پادشاه غوریان)، ۶۸۴-۶۸۵
سبری (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸	سام نریمان، ۶۴۸، ۶۵۵
سبطیه (فرقه)، ۳۲۶	سامان (دهی نزدیک ترمذ)، ۴۵۰
سبکتکین، نک: سبکتگین	سامان خدات، نک: سامان خدایه
سبکتگین، ناصرالدوله امیر غزنوی، ۳۶۳، ۴۲۶، ۴۳۰	سامان، نک: سامان خدایه
۴۷۱-۴۷۷، ۴۸۳، ۴۸۶، ۵۰۰، ۵۰۴، ۵۱۵	سامان خدایه، ۸۷، ۴۵۰-۴۵۱، ۶۱۱
۵۳۷، ۵۳۹-۴۰، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۶۱-	سامانی / سامانیان
۶۶۲، ۷۱۵	امیران / شاهان: ۸۰/۱-۸۱، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۴
سبکجی (قلعه)، ۶۸۲	۳۷۳، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴
سبگری، ۴۰۸، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۱۹، ۵۰۱	۴۲۶-۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۹-۴۵۹
سبکی، ۶۳۲	۵۹۷-۵۹۸، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۱۱-۶۱۲، ۶۱۴-
سبیل / سبیل (حاکم کش)، ۱۳۱	۶۱۸، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۶۰-۶۶۱
سبلان، ۱۴۸	انحطاط و فروپاشی: ۴۶۱/۱، ۴۶۶، ۴۷۶-۴۷۷
سپر (سلاح)، ۵۴۰	۴۸۱، ۴۹۲، ۴۹۸
سپهسالار خروش، ۷۱۳	خاستگاه، ۴۵۰
سپهسپان، نک: اسپهسپان	دربار، ۵۵۱، ۵۵۵
سپیدجامگان، ۲۱۷، ۲۲۱-۲۲۲	دولت: ۴۵۰/۱، ۴۵۹-۴۶۰، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۷۳
سپیده مهره (آلات جنگ)، ۵۴۰	۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۶-
سُتکند (شهر)، ۴۹۸	۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۵-۵۱۶، ۵۲۰
سجاد، علی بن حسین (ع)، امام شیعیان، ۱۴۹	۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۷-۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۳
سجادی، صادق، ۴۳، ۱۶۳، ۲۴۷، ۶۱۱	دیوانسالاری / دیوانسالاران: ۵۰۶/۱-۵۰۸، ۵۲۱-
سجزی، عبدالله، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴	۵۲۸
سجزی، نک: سیستانی	سازمان نظامی / سپاه: ۴۸۷/۱، ۵۳۵-۵۳۸، ۵۴۰
سجستان، ۲۷۱، ۳۶۷، ۴۰۳، ۴۸۰، ۷۲۶	سکه: ۶۳۰/۱
سحاب (= ابر، یکی از دو لوابی که ابراهیم بن سلمه	قلمرو: ۴۴۷/۱، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۹۲، ۴۷۹
به مرو فرستاد)، ۱۸۷	۵۱۷، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۸
سخت (حاکم کنده و حضرموت)، ۲۶	۵۵۲، ۵۵۴
سَخَر (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸	سامانیه، نک: سامانیان
سَخَسک (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸	سامرا، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۳۷
سداد (از نیای افسانه‌ای غوریان)، ۶۵۳	سانیکت (شهر)، ۵۱۸
سده (جشن)، ۵۵۰-۵۵۲	ساوشش (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸

- سَدیدیه (دسته‌ای از غلامان سامانی)، ۵۱۱
 سدیر (قصر)، ۳۴-۳۵
 سَدَق، نک: سده (جشن)
 سراج (شغل)، ۱۸۴
 سراجان، نک: سراج (شغل)
 سرانندیب، ۱۰، ۱۴
 سرپیل، نک: انبار
 سرخان دریا، نک: چغانرود
 سرخانرود (نام امروزی چغانرود زامل)، ۶۱۱
 سرخس (شهر)، ۱۳۶، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۲۴، ۲۸۷-۲۸۸،
 ۲۸۹، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۶، ۵۵۶
 ۶۱۳، ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۹-۷۰۲، ۷۰۸، ۷۳۰
 سرستی (شهر)، ۷۱۷
 سرکه‌با، ۵۵۶
 سرمه (سنگ)، ۶۰۶
 سرندیب، نک: سرانندیب
 سروان (شهر)، ۳۶۷
 سری بن عبدالله (حاکم سیستان)، ۱۴۳
 سری بن منصور، ابوالسرایا، ۲۸۳-۲۸۵، ۳۲۵
 سریانی (زبان)، ۲۲، ۲۴۸، ۶۳۰
 سطح (دایی عبدالسیح بن عمرو ازدی)، ۴۶
 سعد بن ابی وقاص (فاتح قادسیه)، ۵۵، ۷۶-۷۷، ۹۳،
 ۹۵، ۲۵۲
 سعد بن حذیفه بن یمان، ۱۱۹، ۱۲۱
 سعد طالقانی، ۵۰۴
 سعدالدین رندی (وزیر هرات)، ۷۴۴
 سعدالعشیره (قبیله)، ۱۸
 سعید بن اسلم بن زرعه، ۱۳۲
 سعید بن حاتم اَسبانیکی، ابوالحسن، ۵۴۳
 سعید بن سعد شاشی، ۵۴۲
 سعید بن عاقب، ۱۷
 سعید بن عثمان (حاکم خراسان)، ۱۱۴-۱۱۶، ۵۵۳
 سعید بن عمرو حرشی، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۷-۱۴۸، ۲۲۲
 سعید بن قثم سعدی، ۲۲۳
 سعید حرشی، سعید بن عمرو حرشی
 سعید خذینه (داماد مسلمة بن عبدالملک)، ۱۴۲-
- ۱۴۳
 سعید نفیسی، ۶۰۱، ۶۴۵، ۶۷۸
 سغد، ۷۸، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۴۷،
 ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۴۲۷، ۴۸۰، ۵۰۵، ۵۱۸
 ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۵۸
 سغدی، بازرگانان، ۱۴۳
 سغدیان، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۵۵۶
 ۵۵۸
 سفاح، نک: عبدالله سفاح، ابوالعباس
 سفرنامه ابن فضلان، ۶۳۰
 سفزار، ۳۶۸، ۶۵۵، ۷۱۲، ۷۳۵
 سفیان بن ابرد قطری، ۱۲۸
 سفیان بن عمرو (حاکم یمامه)، ۱۴۲
 سفیدرخشان (لشکر ساسانی)، ۳۲
 سفیدنج (از توابع مرو)، ۱۸۵، ۱۸۷-۱۸۸
 سقادم (روستایی از توابع مرو)، ۱۸۸
 سقلاطونی (پوشاک)، ۵۶۰
 سِکاشم (قصبه و خان)، ۵۴۰
 سِکباج (خوراک)، ۵۵۸
 سکنی (فرستاده یعقوب لیث صفار)، ۳۹۳
 سِگه (اصطلاحی در دیوان برید)، ۵۲۶
 سل (بیماری)، ۴۶۰
 سلاطین غزنیه، نک: غزنویان
 سلام بن فرج (از موالی یحیی برمکی)، ۲۸۲
 سلجوق، ۵۴۳
 سلجوقی / سلجوقیان، ۳۵۸، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۷۰، ۶۰۵
 ۶۵۸، ۶۶۵، ۶۹۵
 ترکمانان، ۵۵۰
 دوره، ۳۷۳
 سلاطین، ۶۷۵
 سلسله، ۵۴۹
 سلطان المعظم (لقب علاءالدین حسین جهانسوز)،
 ۶۷۵
 سلطانیات (نامه‌های رسمی)، ۵۲۱
 سَلَم (نام اولیه ابومسلم خراسانی)، ۱۷۳
 سلم بن زیاد (برادر عبیدالله زیاد)، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۲۵

- سَلْم بن قتیبة خراسانی (والی بصره)، ۲۶۳
 سلمان فارسی، ۱۷۷، ۴۴
 سلومد خواف (قلعه)، ۷۴۳
 سلیط (از اولاد عبدالله بن عباس)، ۱۶۴
 سلیط بن عبدالله بن عباس، ۱۷۵-۱۷۶
 سلیط بن عبدالله حنفی، ۱۴۰
 سلیط بن عمرو، ۲۵
 سلیمان / سلیم (پسر ماهان نیای صفاریان)، ۴۲۲
 سلیمان بن ابی سلیمان مَخْلَد الموریانی، نک: ابویوب موریانی
 سلیمان بن حبیب بن مهلب، ۲۶۳
 سلیمان بن صُرْد خَزاعی، ۱۲۲
 سلیمان بن عبدالله بن طاهر، ۳۳۹، ۳۴۲
 سلیمان بن عبدالملک (هفتمین خلیفه اموی)، ۱۳۵، ۱۳۹-۱۴۰
 سلیمان بن کثیر (داعی خراسانی)، ۱۷۷، ۱۸۴-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۳
 سلیمان بن مجالد، ۲۶۷
 سلیمان بن محمد بن الیاس (بن اَلسَع سَعْدی)، ۵۰۵-۵۰۶
 سلیمان بن مرثد، ۱۲۵-۱۲۶
 سلیمان شیش، ۷۱۳
 سماک ازدی، ۱۱۸
 سمره بن جنوب، ۱۱۲
 سمرقند، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۶، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۲۲، ۲۶۹، ۳۱۵، ۳۴۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۰-۴۷۱، ۴۷۳-۴۷۴، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۱۸، ۵۲۴-۵۲۶، ۵۲۸-۵۲۹، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۲-۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۵، ۶۱۷-۶۱۸، ۶۷۲، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۴
 سمرقند، تأسیسات آب، ۲۱۱
 سمرقندی (پارچه)، ۵۱۰
 سمعانی، ۵۴۳
 سمنان، ۱۲۸، ۵۰۰-۴۹۲
 سمنگان، ۱۳۶، ۵۵۰، ۵۵۷، ۶۱۸
 سمیسات، ۹۴
 سنارود، ۱۱۶، ۳۶۷
 سنام، قلعه، ۲۲۲
 سنان بن سلمه هذلی، ۱۱۵-۱۱۶
 سنباد (ملقب به اسپهبد فیروز)، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۵، ۳۰۸، ۴۳۹
 سنه الحریق (از تاریخ‌های عرب)، ۱۳۳
 سنت پیامبر، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۳
 سنجار، ۷۳، ۹۴
 سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، نک: سنجر سلجوقی
 سنجر سلجوقی، سلطان، ۴۳۵، ۴۴۳، ۶۶۱، ۶۷۰-۶۷۲، ۶۷۷، ۶۷۹-۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۲۱، ۷۳۵، ۷۴۶
 سنجری، دولت، ۶۶۶
 سنجه، نک: سنگه
 سند (رود)، ۵۴۱، ۷۱۱-۷۱۲
 سند (سرزمین/ جلگه)، ۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۷۱، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۵، ۵۰۰، ۵۰۳، ۶۴۷، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۴
 سندابل، ۴۶۰
 سنداد (حاکم کنده و حضرموت)، ۲۶
 سنداد (قصر)، ۳۴
 سندان (لقبی برای یعقوب لیث)، ۴۰۱
 سندی بن شاهک، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۲۱
 سنقران، ۷۱۵
 سنگاب خوارزمشاهی، ۷۰۵
 سنگه (در ولایت مندیش)، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۸۲
 سنمار (معمار کاخ خورنق)، ۳۵-۳۶
 سواد عراق، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۹-۹۳، ۹۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۸۶
 سواد، سرزمین، نک: بابل
 سوارکاری، ۳۱، ۳۹
 سواره نظام، ۱۲۲، ۱۴۷، ۵۳۳
 سُواع (از بتهای عرب)، ۱۸
 سوالک (منطقه)، ۷۱۶-۷۱۷

- سویخ (روستا)، ۲۱۰
 سویرلی، نک: سویرنی
 سویرنی / سویرلی (در نزدیکی خوارزم)، ۶۹۲
 سورة بن حر (حاکم سمرقند)، ۱۴۵
 سورمین، نک: شورمین
 سوری (عنوانی برای ملوک غوری / نیای ملوک غوری)، ۶۵۶، ۶۸۴
 سوری بن حسین، نک: سیف‌الدین سوری
 سوری بن محمد (سومین امیر غوری)، ۶۵۴-۶۵۵
 سوری، نک: چهارشنبه‌سوری
 سوریه، ۵، ۹، ۳۰، ۴۶، ۷۳، ۳۳۶
 سوق‌الاهواز، نک: هجوستان واجار
 سوقرا (رود)، ۷۰۹
 سوید بن عبدالرحمان السعدی (حاکم حلوان)، ۱۲۹
 سوید بن قطبه ذهلی، ۵۱، ۹۱
 سهاک، نک: ضحاک تازی، ۶۴۸
 سهرک (حاکم طالقان)، ۱۳۶
 سهل بن احمد مستوفی نیشابوری، ابوصالح (شاعر)، ۵۵۱
 سهل بن زادن فرخ، ۲۸۱-۲۸۲
 سهل بن سلامة الانصاری، ۲۸۶
 سهل بن محمد صعلوکی، ابوطیب، ۵۵۲
 سهل بن هارون، ۲۲۹، ۲۷۷
 سهل به بشر، ۲۸۹
 سهم بن غالب جهینی (هجیمی)، ۱۱۸
 سهمی، حمزه بن یوسف، ۳۶۲
 سهیل عبدالله تَستری، ۳۶۴
 سیاست‌نامه، ۳۴۷
 سیالکوت (شهر)، ۷۱۵
 سیاوخش (اسطوره)، ۱۷۴
 سیاوش (از اساطیر ایرانیان)، ۵۵۲-۵۵۳
 سیاوش کیانی، ۵۹۹
 سیاوشان (سلسله ایرانی)، ۶۲۸
 سیاه مرد (والی چالوس و رویان)، ۲۲۷
 سیاه‌جامگان، ۱۷۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۷
 سیب (از توابع کوفه)، ۲۸۲
 سیبخت (مرزبان هجر)، ۲۵-۲۶
 سیحون (رود)، ۴۹۸-۴۹۹
 سیرة‌النبی، ۷۶
 سیرجان، ۴۰۷، ۴۲۷، ۵۰۴-۵۰۵
 سیردریا، ۴۷۳، ۵۴۳، ۵۴۸، نیز نک: سیحون
 سیرگان، نک: سیرجان
 سیرین (پدر محمد بن سیرین)، ۷۶
 سیستان، ۱۰، ۷۸، ۸۸-۸۷، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳،
 ۱۱۶-۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۶-۱۳۳، ۱۳۷-۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۴۷، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۹،
 ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۰،
 ۳۴۳-۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۷-۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۵-۳۹۶،
 ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳-۴۲۱،
 ۴۲۳-۴۴۰، ۴۵۲، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۶۵، ۴۸۰،
 ۴۸۲-۴۸۳، ۵۰۰-۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۴۷،
 ۵۵۷، ۶۰۱، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۶۴،
 ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۷-۷۰۸
 سیستانیان، ۳۴۰
 سیف بن ذی‌یزن (حکمران یمن)، ۱۱-۱۵
 سیف بن عمر، ۱۷
 سیف‌الدوله (لقب محمود غزنوی)، ۴۷۲
 سیف‌الدین تنکرز، ۶۹۰
 سیف‌الدین سوری (پسر عزالدین حسین، از امرای غوری)، ۶۴۵، ۶۶۲، ۶۶۵-۶۷۲، ۶۷۴-۶۷۵،
 ۶۷۷-۶۷۸، ۶۸۳-۶۸۹
 سیف‌رود (از ولایات غور)، ۶۹۰، ۷۱۵
 سیف‌رود (قلعه)، ۷۱۵
 سیفی هروی، ۶۴۷
 سیمجور دواتی، ابوعمران، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۸۳،
 ۴۸۹، ۵۰۱-۵۰۲، ۶۱۲
 سیمجوری، خاندان، ۴۱۸
 سیمجوری، روزگار، ۴۱۴
 سیمجوریان، ۴۷۳، ۴۷۵
 سیمرغ، ۶۴۸، ۶۵۴-۶۵۵
 سین پدر طاهر ذوالیمین، ۳۱۱
 سینا (شبه‌جزیره)، ۲۳

- سیوی (شهر)، ۳۶۷
 شاپور (شهر)، ۱۲۴، ۱۲۷
 شاپور اول (حکومت: ۲۴۱-۲۷۲م)، ۶، ۲۷-۲۸، ۳۰
 شاپور بن خرزاد، ۲۸
 شاپور پسر اردشیر نک: شاپور اول
 شاپور پسر اسپهبد شهریار، ۲۲۸، ۲۲۹
 شاپور دوم (حکومت: ۳۰۹-۳۷۹م)، ۷-۸، ۲۶-۲۸، ۳۱
 شاپور ذوالاکتاف، نک: شاپور دوم
 شاپور ساسانی، ۲۴۹
 شاپور سوم، ۳۰
 شاپور، ۳۷، ۳۸، ۴۰
 شادیاخ، ۶۹۷، ۶۹۹، نیز نک: نیشابور
 شار (پادشاه غرچستان)، ۴۷۲، ۵۰۰
 شار (عنوانی برای امرای غرچستان)، ۶۵۶
 شار ابونصر محمد بن اسد، ۵۰۰
 شارشاه محمد، ۵۰۰
 شاش (ناحیه)، ۷۹، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۸۱، نیز نک: چاچ
 شافعی (مذهب)، ۵۰۹، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۳
 ۷۰۳-۷۰۴، ۷۱۸، ۷۴۸
 شافعیان، ۵۳۰، ۷۰۴، ۷۱۸، ۷۳۸، ۷۴۶
 شاکریه، ۴۱۶
 شام، ۶-۷، ۹، ۱۱، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۱
 ۳۶، ۳۷، ۴۶، ۵۴، ۷۶، ۸۱، ۸۹-۹۰، ۹۴، ۹۶
 ۱۲۰-۱۲۲، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۸، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۸
 ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰
 ۲۸۱، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۳
 ۳۳۷، ۴۰۸، ۵۴۲
 شام، ثغور، ۸۱
 شامات، ۳۳۳، ۲۷۰
 شوشفر (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
 شاور (نبرد)، ۵۳۸
 شاه بهار، ۲۶۹
 شاهان مرد (از مرزبانان ایرانی)، ۳۹
 شاهنامه، ۳۷-۳۸، ۳۸۷، ۳۷۱، ۵۰۷، ۵۴۷، ۶۷۶
 شبانکاره‌ای، ۶۶۲، ۶۶۹
- شبت بن ربیع، ۱۱۸
 شبرغان، ۴۹۳، ۵۹۹
 شبورقان، نک: شبرغان
 شیب بن بجره اشجعی، ۱۱۷-۱۱۸
 شتر (حیوان)، ۵۱۵، ۶۶۳، ۶۷۱، ۶۸۱
 شحنه، ۵۲۴
 شذرات الذهب، ۱۵۷
 شراب‌خانه، ۵۰۹
 شرابدار (مأمور پذیرایی دولت سامانی)، ۵۱۲
 شرابی، نک: شرابدار
 شِراة (از خوارج)، ۳۷۴
 شِراة (مکان)، ۱۸۱-۱۸۲
 شِرات (دراردن)، ۱۶۴
 شرح ماقیل فی حدود الفلستین، ۶۱۴
 شَرز (مکان)، ۸۳
 شَرستی (شهر)، ۷۱۶
 شَرطه (از نظامیان)، ۵۲۳، ۵۲۵
 شَرغ (مکان)، ۵۳۱
 شروانشاه (از حاکمان محلی جبال اراک)، ۱۴۸، ۴۸۸
 شروانشاه (قلعه)، ۱۴۹
 شروین باوندی، اسپهبد (معروف به ملک الجبال)،
 ۲۲۵-۲۲۸، ۲۶۱
 شریح بن هانی، ۱۳۲
 شَریک بن شیخ مَهْری (امیر عرب بخارا)، ۸۰، ۲۰۴
 شطرنج، ۴۴، ۵۱۲، ۵۵۳-۵۵۴، ۶۴۵
 شعوبیه، ۱۰۹
 شعیا بن فریغون، ۶۰۵، ۶۲۰
 شغلجان، ۴۹۹
 شقنان، جبال، ۶۴۷
 شکند گمانیک ویچار، ۸۵
 شَلجیکت، ۵۵۰
 شمار، نک: حساب (علم)
 شمارکننده (دبیرانی که حساب دانند)، ۵۱۷
 شماسیه (از محلات بغداد)، ۲۷۶
 شمال افریقا نک: افریقای شمالی
 شمس‌الدین (لقب غیاث‌الدین محمد بن سام)، ۶۸۷

- شمس‌الدین التتمش، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۵
شمس‌الدین ایلتمش، ۷۲۵
شمس‌الدین بامیانی (پدر بهاء‌الدین سام)، ۶۹۴-۶۹۵
شمس‌الدین ترمش، نک: شمس‌الدین ایلتمش
شمسیان هند (خاندان)، ۷۱۷، ۷۲۱
شمشیر، ۱۴، ۱۴۱، ۲۰۹، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۳۹، ۵۴۰، ۶۵۹-۷۴۴-۷۴۵
شمیره بنت جمان افریدون از فرزندان کیومرث، ۶۴۸
شمیلان (قلعه)، ۴۸۵
شنسب (نیای شنسبیان)، ۶۴۶
شنسبانیان / شنسبیان، نک: آل شنسب
شنفیرروز (جد ابومسلم خراسانی)، ۱۷۴
شورا (اصلی برای انتخاب خلیفه)، ۱۹۱
شورمین (شهر)، ۵۰۰
شوش، ۵۶، ۷۷، ۱۳۰، ۲۶۰، ۲۸۴
شوشتر، ۵۶، ۷۷، ۱۲۹، ۴۰۹
شومان (شهر از توابع تخارستان)، ۱۳۵، ۱۳۷، ۴۹۴، ۶۱۸
شهاب‌الدین خیوقی، ۷۰۹
شهباء (لشکر ساسانی)، ۲۸
شهر آمارکار (رئیس محاسبات)، ۲۵۰
شهر بن باذان، ۱۵-۱۶، ۷۵
شهربراز (حاکم‌باب)، ۸۲، ۸۶-۸۷
شهربراز فرزند اردشیر، ۵۴
شهرزور، ۱۱۸
شهرستان‌های ایران (رساله)، ۲۸
شهریار پسر شروین باوندی، اسپهبد (پدر ملوک باوند)، ۲۲۸-۲۲۹
شهریورگان (جشن)، ۵۵۲
شیبیان بن سلمه حروری (از خوارج)، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۱۳
شیبانیان، ۵۱، ۸۹، ۹۱
شیپور، ۲۲۶
شیپورچی، ۲۲۶
شیث بن بهرام (از قبیله شیشانیان)، ۶۵۳
شیث بن محمد سوری، ۶۵۶-۶۵۷
شیخ (عنوان خاص وزیران دوره سامانی)، ۵۱۳
الشیخ‌الجلیل (عنوانی برای وزیران سامانی)، ۵۱۳
الشیخ‌العمید (متصدی دیوان رسایل / عنوانی برای وزیران سامانی)، ۵۱۳، ۵۲۲
شیخ عباس ولی، قریه، ۴۹۷
شیخ مفید، ۲۷۸
شیدوخش، نک: شیدوخش (نیای ابومسلم)
شیدوخش (= شیدوخش) فرزند گودرز (نیای ابومسلم خراسانی)، ۱۷۴
شیر لباده (لقب لیث بن علی بن لیث صفاری)، ۴۱۶
شیراز، ۱۲۸، ۱۶۹، ۳۸۶-۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۱۶-۴۱۷، ۵۰۶، ۶۰۵
شیرازی / شیرازیان، ۳۸۷
شیرجان، نک: سیرجان
شیرزاد (فرمانده سپاه انبار)، ۵۳
شیرزاد ملقب به پوران، ۵۴، ۷۶
شیروان (حاکم سرحد غور)، ۶۵۸-۶۵۹
شیروان (مکان)، ۳۷۳
شیرویه، نک: قباد دوم
شیش بن محمد سوری، نک: شیث بن محمد سوری
شیشانیان (قبیله‌ای ساکن غور)، ۶۵۳
شیطان فرغی، نک: سالم فرغانی
شیعه / تشیع / شیعیان، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۶۵، ۱۸۰-۱۸۱، ۱۹۹، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۹۳، ۴۵۹، ۴۶۱، ۵۱۰، ۶۲۱
صابئین، ۲۰
صابر فیثا (در سیب اعلی از توابع کوفه)، ۲۸۲
صاحب احداث (سرکوب‌کننده شورش‌ها)، ۵۲۳ نیز نک
صاحب المعونه
صاحب الجیش، نک: محمد بن ابراهیم سیمجور
صاحب‌الدیوان (رئیس دیوان خراج در دوره سامانی)، ۵۱۶
صاحب‌المعونه (والی جنایات / رئیس شرطه)، ۵۲۳

- ۶۵۶، ۶۵۴، ۵۹۸-۵۹۷، ۵۰۱، ۴۸۲، ۴۵۷، ۴۵۵
صغوی / صفویان، ۲۱۲، ۳۵۸، ۴۳۵
صفویه، ۴۳۵
صفی‌الدین حلی، ۲۱۲
صفین (جنگ)، ۱۱۸، ۱۷۳
صقالبه، نک: اسلاو (نژاد)
صقلایی، نک: اسلاو (نژاد)
صمصام‌الدوله (از بویه‌یان)، ۴۲۷-۴۲۸
صمغ، ۹
صنّاجات (دختران ایرانی نوازنده چنگ)، ۴۳
صناجه العرب، نک: اعشی
صنج (از آلات چنگ)، ۵۴۰
صنج (معرب چنگ)، نک: چنگ (ساز)
صنعا، ۱۴-۱۷، ۱۸، ۱۲۵
صنم (بت)، ۱۹
ضاحیه (از اعراب حیره)، ۵۲-۵۳
ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام
بن نوح، نک: ضحاک تازی
ضحاک بن قیس خارجی، ۱۱۲، ۱۸۲
ضحاک تازی، ۶۴۴-۶۴۸، ۶۵۲-۶۵۳، ۷۲۰
ضحاک ماران، ۶۴۴
ضرایب (عوارض راهداری)، ۵۲۰
ضمرة بن ضمرة، ۴۲
ضیزن (قلعه)، ۳۸
ضیزن ملقب به ساطرون (حاکم هاترا)، ۳۷
ضیزنان (از بت‌های حیره)، ۲۰
طائع، ابوبکر عبدالکریم (خلیفه عباسی)، ۴۶۷، ۴۷۶، ۵۲۴
طائف، ۶، ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۳۶، ۴۱
طابران (یکی از شهرهای باستانی طوس)، ۶۹۷
طاعون، ۷۴
طاق (شهر)، ۳۶۷
طاق (قلعه)، ۴۳۲
طاق کسری، نک: ایوان کسری
طالبی، نهضت، ۱۶۱
طالقان (منطقه‌ای در خراسان)، ۱۱۳، ۱۲۵-۱۲۶، ۵۲۹
- صاحب‌الوضوی، نک: ابریق‌دار
صاحب بن عباد (وزیر آل بویه)، ۴۶۷، ۵۱۵
صاحب جیش‌الغزاة (سالار غازیان)، ۵۴۲
صاحب جبل دین، نک: طاهر ذوالیمینین
صاحب دیوان، ۲۵۰، ۵۱۳
صاحب شرطه، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۲۷
صاحب‌التوقیع، نک: ایران دبیرد / کاتب
صاحب‌الجیش، ۲۷۱، ۵۳۵
صاحب‌الدعوة (لقب ابومسلم خراسانی)، ۲۱۱
صاحب‌الدولة العباسیة (لقب ابومسلم خراسانی)، ۲۱۱
صاحب‌الزمام (رئیس دیوان زمام)، ۲۵۵
صاحب‌الزنج، ۴۰۰
صاحب‌العمل (کاتب‌نامه‌های اداری)، ۲۵۴
صادقی، علی‌اشرف، ۴۳
صاعد بن مخلد، ۴۰۶-۴۰۷
صالح بن حجر، ۳۸۳
صالح بن طریف، ابوصیدا (از موالی بن ضبّه)، ۱۴۴
صالح بن عبدالرحمان، ۱۳۳-۱۳۴، ۲۵۳
صالح بن نصر، ۳۶۹، ۳۷۷-۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۰
صبران (شهر)، ۴۹۸، ۵۱۸
صبوران، نک: صبران
صحابه‌الجیش (متصدی مقام سپهسالار)، ۵۳۴
صحرای شام، نک: بادية‌الشام
صدر (عنوانی برای وزیران سامانی)، ۵۱۳
صدرالوزاره (عنوانی برای وزیران سامانی)، ۵۱۳
صدرالدین مسعود هروی، ۷۰۶
صرافی (شغل)، ۱۸۲
صرمنجی (مکان)، ۴۹۴
صغانیان، نک: چغانیان
صغد (سغد)، ۴۸۰
صفا و مروه، ۱۹
صفاریان / صفاری، ۳۵۷-۳۶۱، ۳۶۳-۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۳-۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۳-۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳-۴۱۵، ۴۱۷-۴۱۸، ۴۲۰-۴۲۳، ۴۳۲-۴۳۶، ۴۴۰، ۴۵۳

- ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹-
 ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۱۰،
 ۴۱۲، ۴۳۸، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۷، ۴۸۸-۴۸۶،
 ۴۹۰-۴۹۲، ۵۲۷، ۵۳۸، ۷۴۳
 طبرسران (منطقه)، ۱۴۸
 طبرسرانشاه (از حاکمان محلی جبال اران)، ۱۴۸-
 ۱۴۹
 طبری، محمد بن جریر، ۶-۸، ۱۱-۱۲، ۱۴-۱۷، ۲۲-
 ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰-۳۱، ۳۵، ۳۸، ۵۰، ۵۲-۵۳،
 ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۰،
 ۲۱۹، ۲۷۰-۲۷۱، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۴۴-۳۴۶،
 ۳۴۹-۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۱۳،
 ۴۸۱، ۶۰۰
 طبقات ناصری، ۳۶۵، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۷۸، ۶۸۹، ۶۹۱،
 ۷۰۷، ۷۲۸
 طبقات الشافعیه، ۶۳۲
 طبل (از آلات جنگ)، ۲۱۲، ۲۲۶، ۵۱۲، ۵۴۰، ۵۵۳
 تخارستان، نک: تخارستان
 طراز (شهر مرزی ترکستان)، ۸۰، ۴۵۵، ۵۱۹، ۵۴۱،
 ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۸
 طراز، دره، ۴۹۸
 طرخان (حاکم سغد)، ۱۲۰، ۱۳۵-۱۳۶
 طرخان نیزک، ۶۰۰
 طرفه بن عبد (شاعر جاهلی)، ۴۱
 طغانشاه پسر ملک مؤید، ۶۹۲
 طغرل سوم سلجوقی، ۶۹۵
 طغشاده (بخاراخدا، از امرای بخارا)، ۴۸۱
 طف (مکان)، ۱۳۰
 طفیل بن زید تمیمی عمی نسفی، ابوزید، ۵۲۷
 طق سیاده، نک: طغشاده
 طلا (فلز)، ۱۱۳، ۴۹۵، ۵۱۰، ۶۰۶، ۶۸۱، ۷۲۳
 طلاس، نک: طراز
 طلحة بن زریق خزاعی، ابومنصور، ۳۱۰
 طلحة بن طاهر (امیر خراسان)، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۹،
 ۴۵۲، ۵۰۱
 طلحة بن عبدالله خزاعی، ۱۱۹-۱۲۰، ۳۰۹-۳۱۰،
 ۱۳۵-۱۳۶، ۱۴۶، ۲۷۰، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۶۷، ۵۵۷،
 ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۶-۶۹۷، ۷۰۹، ۷۳۰، ۷۴۱
 طاوس بن کیسان، ۱۵
 طاهر (پسر لیث صفار)، ۳۷۴، ۴۲۲
 طاهر بلخی، ۵۴۰
 طاهر بن حسین بن مُصعب بن زریق حمزة رستمی،
 نک: طاهر ذوالیمینین
 طاهر بن حسین خزاعی، نک: طاهر ذوالیمینین
 طاهر بن حسین ذوالیمینین، نک: طاهر ذوالیمینین
 طاهر بن عبدالله بن طاهر (امیر خراسان)، ۳۳۷-
 ۳۸۵، ۳۳۹
 طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی،
 ابوالمظفر، ۶۰۲، ۶۲۱
 طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفاری، ۳۵۸، ۴۱۳-
 ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۲
 طاهر پسر خلف بن احمد، ۴۲۹-۴۳۲
 طاهر پسر محمد بن عبدالله طاهری، ۳۴۰
 طاهر پسر محمد پسر طاهر پسر خلف احمد، ۴۳۵
 طاهر حسین، امیر، نک: طاهر ذوالیمینین
 طاهر ذوالیمینین، ۱۶۱، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶،
 ۲۸۸، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۳۱،
 ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸-۳۴۹،
 ۴۲۵-۴۲۶، ۴۵۱
 طاهری/ طاهریان، ۱۶۲، ۲۱۷، ۳۰۷-۳۱۰، ۳۱۶،
 ۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۶۹-۳۷۰،
 ۳۷۵-۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱-۳۹۳،
 ۴۰۳، ۴۴۰، ۴۴۹-۴۵۳، ۴۸۱-۴۸۲، ۵۲۵، ۵۳۶،
 ۵۴۴
 امارت/ دولت، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵
 دودمان، ۳۳۹
 دولت، ۲۱۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۰
 قلمرو، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۳، ۴۸۱، ۵۰۱
 کشورداری: ۳۴۵/۱، ۳۴۸
 طب (علم)، ۲۵۹
 طبرستان، ۸۴، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹-۱۴۰،
 ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۹، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۹-۲۷۰

- ۳۳۲-۳۳۱
طلحة الطلحات، نک: طلحة بن عبدالله خزاعي
طنکس (پادشاه ترکستان)، ۴۵۵
طواویس، ۴۵۴
طوس (پسر عموی اسپهبد خورشید)، ۲۱۸
طوس (شهر، نیز نک: توس)، ۸۲، ۱۲۰، ۱۹۵، ۲۲۴،
۳۱۳، ۳۲۸، ۴۷۲، ۴۸۴، ۵۴۶-۵۴۷، ۵۴۹، ۶۹۴،
۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۵-۷۰۶، ۷۰۸
طوسی (اهل طوس)، ۷۰۲
طوق بن ملغس، ۳۸۷-۳۸۵
طهمورث، پادشاه (اسطوره)، ۶۴۸
طیء (قبیله)، ۱۷، ۲۹، ۵۰، ۷۳، ۸۹، ۹۵
طیلسان (پوشاک)، ۵۵۹
ظاهری (مذهب داودظاهری)، ۵۳۰
ظفار (مکان)، ۱۲
ظل (= سایه، یکی از دو لویایی که ابراهیم بن سلمه
به مرو فرستاد)، ۱۸۷
ظهیرالدین روزراوری، ۳۶۴، ۴۲۸
ظهیرالدین مرعشی، ۳۶۳
ظهیری سمرقندی، ۳۲۲، ۵۳۰
عارض (عهده‌دار دیوان عرض)، ۵۳۳
عارض ابومنصور چغانی، ۶۲۱
عاصم بن صبیح، ۲۸۲
عاصم بن عبدالله هلالی (حاکم خراسان)، ۱۴۵-۱۴۶
عام الفیل، ۴۵
عامر بن شهر، ۱۵، ۷۴
عامر بن مسعود، ۱۲۱
عامله (قبیله)، ۲۳، ۲۹
عباد (= فرمانبرداران، لقب مسیحیان حیره)، ۲۲، ۲۹
عباد (عامل عبدالله زیاد در سیستان)، ۳۷۰
عباد بن زیاد، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۱
عبادیان (مسیحیان حیره)، ۲۲، ۳۴
عباس اُرُحسی (شاعر سمرقندی)، ۵۵۱
عباس برادر بهاءالدین سام، ۷۲۷
عباس بن احمد الحاجب، ۴۲۷
عباس بن شیبث بن محمد بن سوری (ششمین امیر
- غوری)، ۲۶۵-۶۵۸، ۶۶۳
عباس بن فضل برمکی، ۲۸۲
عباس بن محمود بن عبدالرحمن، امیر ابوالفضل،
۵۲۵
عباس بن مطلب، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۵۷، ۳۲۵
عباس بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا، ۲۸۷
عباس بن موسی بن عیسی عباسی، ۲۸۳
عباس پسر فضل ربیع، ۲۸۱
عباس لیث (از سپاهیان علی بن عیسی بن ماهان)،
۳۱۸
عباسه، خواهر هارون، ۲۷۱-۲۷۳
عباسی / عباسیان، ۳، ۲۱، ۸۰، ۸۷-۸۸، ۱۵۹، ۱۶۱-
۱۶۳، ۱۶۵-۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰-
۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۱-
۲۱۳، ۲۱۵-۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۹-
۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۳،
۳۲۵، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱،
۳۴۷، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۴، ۴۰۵-۴۰۶، ۴۱۳،
۴۳۷-۴۳۸، ۴۸۷-۴۸۹، ۵۳۸، ۵۵۰، ۶۷۴، ۶۹۵
امام، ۱۹۹، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۱۰
پرچم سیاه: ۱۶۸/۱، ۱۷۷، ۱۸۲، ۳۲۴-۳۲۵
خلفا، ۲۱، ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۲۲، ۲۸۰، ۴۱۳، ۴۵۲،
۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۳۴
داعیان، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۳-
۲۱۳، ۲۵۶-۲۶۰، ۲۷۸
دعوت، ۱۶۱، ۱۸۰-۱۸۱، ۲۱۱، ۲۵۶، ۲۵۹-۲۶۰
دولت، ۱۷۰، ۲۰۲، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۴،
۲۲۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۴۰۵-۴۰۶
سپاه، ۳۲۸
شیعه، ۲۰۲
عصر اول، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۴
عصر، ۸۸، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۱۷، ۲۴۷-
۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۵۸
قیام، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۷۸
لباس سیاه، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۸۶، ۳۲۵، ۳۲۹
نہضت، ۱۷۸، ۱۱۰، ۱۶۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۸۶

- والیان، ۲۲۵
 عبد الله بن خالد، ۱۱۲
 عبدالآف (قبیله)، ۴۵
 عبدالاسود (فرمانده قبایل مسیحی عرب)، ۵۳
 عبدالجبار ازدی (والی خراسان)، ۲۲۰
 عبدالجبار بن عبدالرحمان (والی خراسان)، ۲۲۵، ۶۱۱
 عبدالجلیل یزدی، ۲۵۹
 عبدالحمید بن عبدالرحمان (حاکم عراق)، ۱۴۱
 عبدالحمید بن عبدالرحمان (حاکم هند)، ۱۴۳
 عبدالحمید بن یحیی، نک: عبدالحمید کاتب
 عبدالحمید کاتب، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۶
 عبدالحی حبیبی، نک: حبیبی، عبدالحی
 عبدالدار بن قُصی، ۴۲
 عبدالرحمان (کنیه ابومسلم خراسانی)، نک: ابومسلم خراسانی
 عبدالرحمان بن جبلة، ۳۱۸
 عبدالرحمان بن حرمله (محدث)، ۲۱۰
 عبدالرحمان بن زیاد، ۱۱۴-۱۱۵
 عبدالرحمان بن سلیم (حاکم سیستان)، ۱۳۲
 عبدالرحمان بن سمره، ۱۱۵، ۶۶۰
 عبدالرحمان بن عباس هاشمی، ۱۳۰
 عبدالرحمان بن عبدالله، ۱۱۲
 عبدالرحمان بن عثمان (نام دیگر ابومسلم)، نک: ابومسلم خراسانی
 عبدالرحمان بن محمد بن اشعث (از رؤسای قبیله کنده)، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴
 عبدالرحمان بن مخنف، ۱۲۷
 عبدالرحمان بن مسلم باهلی، ۱۳۷
 عبدالرحمان بن مسلم، نک: ابومسلم خراسانی
 عبدالرحمان بن نعیم غامدی، ۱۴۱
 عبدالرحمان بن نعیم قشیری، نک: عبدالرحمان بن نعیم غامدی
 عبدالرحمان بن هلالی، ۱۲۰
 عبدالرحمان جبلة انباری، ۳۴۹
 عبدالرحمان عبدالجبار نامی، ۶۴۸
 عبدالرحمن بن سمره، ۱۱۲-۱۱۳
 عبدالرحیم (از خوارج)، ۳۹۰
 عبدالرحیم خارجی، ۳۴۰
 عبدالرشید غزنوی، امیر، ۶۶۴
 عبدالعزيز بن حاتم (حاکم ارمنیه)، ۱۴۱
 عبدالعزيز بن حاتم باهلی، ۱۱۷
 عبدالعزيز بن عبدالله، ۱۲۶
 عبدالعزيز بن نوح بن نصر سامانی، ۴۷۱
 عبدالغفار (از معاشران امیر مسعود غزنوی)، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۸
 عبدالقیس (قبیله)، ۷۳، ۹۵
 عبدالله (از خوارج مشاهیان آل عراق)، ۶۲۸
 عبدالله (برادر المتهدی)، ۳۹۷
 عبدالله (حاکم خراسان)، ۴۲۳
 عبدالله السجزی، نک: عبدالله بن حمد بن صالح
 عبدالله بن اباحن، ۱۲۳
 عبدالله بن ابوعلی چغانی، ابوالمظفر، ۶۱۸
 عبدالله بن ابی الحوساء، ۱۱۸
 عبدالله بن احمد بن محتاج (محدث)، ۶۲۲
 عبدالله بن اشکام (حاکم خوارزم)، ۴۹۷، ۶۲۸
 عبدالله بن افضس، ۲۷۸
 عبدالله بن السری، ۳۳۴
 عبدالله بن امیه بن عبدالله، ۱۳۲
 عبدالله بن بلال اشعره (حاکم سیستان)، ۱۴۷
 عبدالله بن جارود، ۱۲۷
 عبدالله بن جُدعان، ۴۲
 عبدالله بن جعفر، ۴۳
 عبدالله بن حاتم باهلی، ۱۱۷، ۱۳۳
 عبدالله بن حارث هاشمی، ۱۲۱، ۱۲۳
 عبدالله بن حسن، ۱۹۹، ۲۵۸، ۲۷۸
 عبدالله بن حمد بن صالح، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۴
 عبدالله بن حمید، ۳۱۹
 عبدالله بن خازم سلمی (حاکم خراسان)، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۶
 عبدالله بن درآج، ۱۱۷
 عبدالله بن ربیع (حاکم خراسان)، ۱۱۳

- عبدالله بن زبیر، ۷۹، ۱۱۱، ۱۲۹-۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶،
۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۴
- عبدالله بن زیاد، ۱۱۴، ۱۱۹
- عبدالله بن سعید حرشی، ۲۲۷
- عبدالله بن سوار، ۱۱۵
- عبدالله بن شعبه (داعی عباسی)، ۱۹۶
- عبدالله بن صفار، ۱۲۳
- عبدالله بن طاهر، ۲۲۹، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۱،
۳۳۲-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۹۰
- ۴۱۱، ۴۵۲، ۴۸۱، ۵۰۱
- عبدالله بن طلحة بن عبدالله خزاعی، ۱۲۰
- عبدالله بن عامر تمیمی، ۴۳، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۹،
۲۶۷
- عبدالله بن عباس (صحابی پیامبر)، ۴۵، ۱۶۴، ۱۶۶،
۱۶۸، ۱۷۵
- عبدالله بن عثمان واثقی، ابومحمد، ۴۷۰
- عبدالله بن عزیر نک: عبدالله بن محمد بن عزیر (وزیر
نوح سامانی)
- عبدالله بن علی (عموی ابوجعفر عبدالله منصور)،
۱۶۹، ۲۰۷
- عبدالله بن عمر لیثی، ۱۲۵
- عبدالله بن عمرو بن غیلان، ۱۱۲
- عبدالله بن فروه (نیای ربیع بن یونس)، ۲۶۴-۲۶۵
- عبدالله بن ماحوز تمیمی، ۱۲۳
- عبدالله بن مالک (حاکم طبرستان)، ۲۲۸
- عبدالله بن مبارک، ۲۱۰
- عبدالله بن محمد بستی، ابوبکر، ۵۲۷
- عبدالله بن محمد بن عزیر (وزیر نوح سامانی)، ۴۶۸-
۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۶، ۵۱۵
- عبدالله بن محمد بن نوح، ابوالعباس (سردار سامانی)،
۴۸۷-۴۸۸
- عبدالله بن محمد بن یعقوب بخاری سبدمونی،
ابومحمد، ۵۰۹
- عبدالله بن مسلم باهلی، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۵۸
- عبدالله بن مطیع، ۱۲۲
- عبدالله بن معاویه (اثر مدائنی)، ۱۷۱
- عبدالله بن معاویه علوی (از طالبیان)، ۱۶۸-۱۶۹،
۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۳
- عبدالله بن معمر (حاکم دهستان)، ۱۴۰
- عبدالله بن معمر یشکری، ۱۴۰
- عبدالله بن نوح سامانی، نک: عبدالله بن محمد بن نوح
- عبدالله بن یزید انصاری، ۱۲۱-۱۲۲
- عبدالله چغانی، ابوالمظفر، ۶۲۰-۶۲۱
- عبدالله فرزند فیروز دیلمی، ۱۶
- عبدالله قاینی، شیخ، ۵۳۰
- عبدالمسیح (دیر)، ۳۵
- عبدالمسیح بن عمرو ازدی، ۴۶، ۸۶، ۹۵
- عبدالمطلب، ۲۰، ۲۰۹
- عبدالملک بن حمید، ۲۶۳، ۲۶۷
- عبدالملک بن عبدالواحد سمرقندی، ابوبکر، ۶۲۲
- عبدالملک بن محمد ثعالبی، ابومنصور، ۳۶۹، ۵۱۳،
۵۳۲، ۵۳۵
- عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه اموی)، ۷۹،
۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۶۴،
۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴
- عبدالملک بن نوح بن منصور، ابوالفوارس، ۴۶۳-۴۶۴،
۴۷۵-۴۷۷، ۴۸۵، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۳۷، ۵۴۳
- عبدالوهاب بن حریش، ۲۹۰
- عبدربه صغیر (از خوارج)، ۱۲۸
- عبدربه کبیر (از خوارج)، ۱۲۸
- عبدربه لیثی، ۱۳۸
- عبدقیس (قبیله)، ۷، ۲۵، ۲۶
- عبدوس بن محمد، ۲۸۳
- عبیدالله بن ابی بکر، ۱۱۵، ۱۳۲، ۳۷۰
- عبیدالله بن احمد جیهانی، ابومنصور، ۵۰۳-۵۰۴
- عبیدالله بن حر جعفی، ۱۲۲
- عبیدالله بن حسن بن سهل، ۳۱۵
- عبیدالله بن حسین (از نواده‌های امام علی)، ۲۰۳
- عبیدالله بن زیاد، نک: عبیدالله زیاد
- عبیدالله بن عبدالله (از طاهریان)، ۳۴۰-۳۴۱، ۴۰۳
- عبیدالله بن علی نخعی راودی، ابوالقاسم، ۵۳۰
- عبیدالله بن ماحوز، ۱۲۳-۱۲۴

۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۶،
 ۲۲۸، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲،
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۹، ۳۱۵،
 ۳۲۴-۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۶، ۳۶۸،
 ۳۹۸-۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۶۶، ۴۸۲،
 ۴۹۳، ۵۰۵، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۶، ۶۱۷، ۶۶۸،
 ۶۹۵، ۷۴۳

عرب (قبایل)، ۶، ۷، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۳۸، ۵۰، ۵۲،
 ۵۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۹۰، ۳۰۸، ۵۴۹، ۶۶۵

عرب (نژاد)، ۱۸۵، ۳۱۳، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۶۸، ۳۷۰،
 ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۳۸

عرب، رهبران قبایل، ۱۲۷، ۱۲۹

عربان، نک: عربها

عربایا، ۸

عربستان، شبه جزیره، ۵-۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۲-۲۳،
 ۲۶، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۷۲-۷۴، ۷۴، ۸۹، ۹۱، ۲۵۶

عربها، ۵-۹، ۱۱، ۲۰، ۲۵، ۲۶-۲۸، ۳۱، ۳۵، ۳۸-۳۸

۳۹، ۴۱-۴۴، ۴۸-۵۰، ۵۴-۵۵، ۵۶، ۷۴-۷۸،

۸۱-۸۳، ۸۸-۹۲، ۹۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۲-۱۱۳،

۱۱۷، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۳-۱۴۴،

۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۱۱، ۲۲۷،

۲۵۱، ۲۶۴، ۳۶۹، ۴۱۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۷۹،

۵۶۷، ۵۴۸-۵۴۹، ۶۳۳

عربی، شبه جزیره، نک: عربستان، شبه جزیره

عرفه، ۱۹

عزنین، نک: قرنین

عروض (بخشی از جزیره العرب)، ۵

عزالدین حسین بن حسن (نهمین امیر غوری)، ۶۶۱-

۶۶۲، ۶۶۵-۶۶۶، ۶۸۹، ۷۳۶

عزالدین مرغزی، ۷۰۲

عزّی (از بت‌های عرب)، ۱۸-۱۹، ۳۶

عزیر بن نوح، ۳۳۴

عزیز بن عبدالله (پسر حاکم خراسان)، ۴۲۳

عزیز پسر السری، ۳۹۹

عسلی (جامه ویژه یهودیان)، ۵۵۹

عشرینیّه، نک: بیستگانی

عبداللّه بن محمد کلابادی، ابوالقاسم، ۵۲۸، ۵۳۰

عبداللّه زیاده، ۷۹، ۱۱۲-۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۲، ۳۷۰

عبداللّه سلمی (حاکم هند)، ۱۴۳

عبیده بن هلال، ۱۲۸

عتاب بن ورقاء، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۷

عتابی فارسی (پارچه)، ۵۱۰

عتبه بن ابی لهب، ۲۳

عتبی، محمد بن عبدالجبار، نک: محمد بن عبدالجبار

عتبی

عثمان (پدر ابومسلم خراسانی)، ۱۷۲-۱۷۳، نیز نک:

بنداد

عثمان بن بسام ازدی، ۲۲۳

عثمان بن بن عبیداللّه بن معمر، ۱۲۴

عثمان بن جدیع کرمانی، ۱۹۵

عثمان بن عبدالله (حاکم سمرقند)، ۱۴۲

عثمان بن عفان، ۴۱، ۹۱، ۱۲۳، ۲۶۴، ۳۷۶، ۳۸۴،

۳۸۸

عثمان بن مسعود، ۱۳۵، ۱۴۲

عثمان بن نهیک (قاتل ابومسلم خراسانی)، ۲۰۹،

۲۱۴، ۲۷۷

عجم، ۵۰، ۱۲۲، ۳۱۳، ۳۲۵، ۶۵۱

عُجه (خوراک)، ۵۵۷

عدنانیان، ۴۶، ۱۰۸

عدی بن اراطا، ۱۴۱

عدی بن زیاد (حاکم ری)، ۱۲۹

عدی بن زید عبادی (شاعر، نوه حماد بن زید)، ۱۵،

۲۳، ۳۴، ۳۹-۴۱، ۴۸

عدی بن عدی (حاکم ارمنیه)، ۱۴۱

عدی بن محمد جرجانی، ابومحمد، ۵۲۶

عراده، ۵۴۰

عراق (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۹

عراق، ۶-۹، ۲۰-۲۳، ۲۷-۳۰، ۳۳، ۳۷، ۴۴-۴۵، ۴۹،

۵۱-۵۲، ۵۴-۵۵، ۷۵-۷۶، ۸۵-۸۶، ۸۹-۹۳،

۹۵، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۲۰-۱۲۳، ۱۲۵-

۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۷،

۱۴۹، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۱، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۴

- عصمة بن ابی سبیعی، ۳۱۷
 عضدالدوله بویه/ دیلمی، ۳۴۷، ۴۲۷-۴۲۸، ۴۶۶-۴۶۸، ۵۰۶
- عضدی (دوره)، ۴۲۷
 عطاء المقنع، نک: هاشم بن حکیم المقنع
 عطاء بن مرکبوز، ۱۵
 عطاگیران، نک: دیوان خراج، ۱۳۴
 عطریات، ۹
 عطیة بن اسود حنفی، ۱۲۵
 عطیة بن عبدالرحمان تغلبی، ۲۰۷
 عقبه بن غزوان، ۷۷
 عقره (منطقه)، ۱۴۱
 عقوبة اهل الکبائر، ۵۵۴
 عقیر، ۱۰
 عقیق سرخ، ۱۸
 عکاظ (بازار)، ۱۰، ۳۹، ۴۴
 عکبرا، ۹۲
 علاء بن حضرمی، ۲۵، ۷۷
 علاءالدین اتسز بن [علاءالدین/ بهاءالدین] حسین جهانسوز، ۷۲۷، ۷۳۶، ۷۴۹-۷۵۲
 علاءالدین تکش خوارزمشاه، ۶۹۲-۶۹۸، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۳۷
 علاءالدین حسین (پسر بهاءالدین ولد)، ۷۲۹
 علاءالدین حسین جهانسوز، ۶۴۵-۶۴۶، ۶۵۸، ۶۶۲
 علاءالدین قماچ سنجری، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۹-۷۰۰
 علاءالدین محمد (پسر بهاءالدین سام)، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۹-۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۷، ۷۵۰-۷۵۱
 علاءالدین محمد بن تکش، محمد خوارزمشاه، سلطان
 علامه کرمانی، ۷۴۲
 علان شعوبی، ۳۰۹
 علوج (از القاب توهین آمیز به ایرانیان)، ۱۹۰
 علوم قرآنی، ۱۵
- علوی بصری (از سرداران قیام زنگیان)، ۳۹۹
 علوی، خاندان، ۱۶۹
 علوی، نهضت، ۱۶۱
 علویان، ۱۶۳، ۱۹۱، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۵۹، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۶، ۳۲۳، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۰-۳۴۱، ۳۹۳، ۴۵۹، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۲۰، ۵۳۱، ۵۳۸، ۶۱۲، ۵۷۲، ۶۷۵
 علی (پسر لیث صفار)، ۳۷۴، ۴۲۲
 علی بن ابی سعید (ملقب به ذوالعلمین)، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸
 علی بن ابی طالب (ع)، ۸۲، ۸۶، ۹۱-۹۲، ۱۱۸، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۷۸، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۶، ۶۴۴
 علی بن اسماعیل (نوه امام صادق)، ۲۷۸
 علی بن جبلة، ابوالحسن (معروف به علوک)، ۲۹۰
 علی بن جدید کرمانی، ۱۸۷، ۱۹۱-۱۹۵
 علی بن حسن بن قحطبه، ۲۷۱
 علی بن حسن لحام حرانی، ابوالحسن، ۵۲۶
 علی بن حسن، شیخ (از ملازمان امیر سامانی)، ۵۰۹
 علی بن حسین (والی فارس)، ۳۸۵-۳۸۷
 علی بن حسین بن قریش بن شبل، ۳۸۵
 علی بن حسین، شجاعالدین (از امرای غوری)، ۷۳۶-۷۳۷
 علی بن حمزة بن عمارة بن حمزة، ۱۷۷، ۲۱۰
 علی بن زید بیهقی، ابوالحسن، ۵۳۲، ۶۷۰
 علی بن سعید ذوالعلمین، نک: علی بن ابی سعید
 علی بن طاهر (برادر طاهر ذوالیمینین)، ۳۳۴
 علی بن عبدالله بن عباس (جدّ عباسیان)، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۵-۱۷۶
 علی بن عیسی بن ماهان (امیر خراسان)، ۲۲۴، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۸۳، ۳۱۰-۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۵۱
 علی بن کامه، ۴۹۲-۴۹۳
 علی بن لیث صفاری، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۰۳-۴۰۴
 علی بن مأمون، ابوالحسن (از آل مأمون خوارزمشاهیان)، ۴۹۸، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۳۷-۶۳۸
 علی بن محتاج (محدث)، ۶۲۲

- ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۰۴
 عمر سراج (شاعر)، ۶۸۲
 عمر بن محمد مرغنی، ۷۰۲-۷۰۱
 عمرو بن الصدی، ۱۳۳
 عمرو بن حرث خزاعی، ۱۲۱
 عمرو بن حزم، ۱۶
 عمرو بن خلف بن احمد، ابونصر، ۴۲۷، ۵۰۳
 عمرو بن سلم بن قتیبه، ۲۱۹
 عمرو بن طلّه، ۲۳
 عمرو بن عدی بن نصر، ۶، ۲۱، ۲۷-۲۸، ۳۰
 عمرو بن علاء، ۲۲۶
 عمرو بن فهم، ۲۹
 عمرو بن کلثوم (شاعر جاهلی)، ۴۱
 عمرو بن لُحی، ۱۹
 عمرو بن محمد ثقفی (حاکم هند)، ۱۴۷
 عمرو بن مسعده، ۲۷۹
 عمرو بن مسلم، ۱۳۶، ۱۳۸
 عمرو بن معدیکرب (شاعر)، ۱۸، ۴۲
 عمرو بن هانی، ۱۳۳
 عمرو بن هند (فرزند مندر سوم)، ۱۳، ۳۳
 عمرو بن یشکری (از خوارج)، ۱۴۹
 عمرو بن یعقوب بن لیث، ابوحفص، نک: عمرولیث صفاری
 عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفاری، ابوحفص، نک: عمرولیث صفاری
 عمرو لیث صفاری، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۶۱-۳۶۲، ۳۶۴-
 ۳۶۵، ۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۷، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۲-۴۱۵،
 ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۴-۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۶-۴۳۷،
 ۴۵۰، ۴۵۵-۴۵۶، ۴۸۳، ۵۰۱-۵۰۲، ۵۹۸، ۶۰۰
 عمرو و طاهر پسران خلف بن احمد (امیر صفاری)،
 ۳۶۴
 عمیر بن افلح، ۱۷
 عمیر بن سعد، ۹۳
 عنصرالمعالی، امیر (مؤلف قابوس نامه)، ۳۴۷
 عود (چوب معطر)، ۲۷۷
 عود (ساز)، ۴۳
 علی بن محمد (از فرزندان امام حسن مجتبی)، ۳۲۶
 علی بن محمد اسکافی نیشابوری، ابوالقاسم، ۵۲۲
 علی بن محمد بُستی، ابوالفتح، ۵۲۲، ۶۰۴
 علی بن موسی (معروف به زرار)، ۶۱۶
 علی بن موسی الرضا(ع)، امام، ۲۷۸، ۲۸۶-۲۸۷،
 ۳۲۳-۳۲۵، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۴۱، ۷۰۵-۷۰۶
 علی بن هشام، ۲۸۵-۲۸۷
 علی بن یقطین، ۲۸۱
 علی بهرامیان، ۱۶۳
 علی شجاعی صائین، ۳۵۹
 علی کرماخ (والی مولتان)، ۷۱۵
 عمادالدوله بویه، ابوالحسن علی، ۴۶۱، ۴۹۱، ۵۰۵،
 ۶۱۴-۶۱۷
 عمار بن یاسر (از خوارج سیستان)، ۳۷۶، ۳۸۰،
 ۳۸۲-۳۸۳
 عمار یاسر (امیر کوفه)، ۹۴
 عماره بن تمیم لخمی (حاکم سیستان)، ۱۳۰، ۱۳۲
 عماره بن محمد مروزی، ۴۷۹
 عمامه (جامه)، ۵۱۳
 عمان (دریا)، ۸
 عمان، ۵-۷، ۹، ۱۲، ۲۵-۲۶، ۳۳، ۳۶، ۱۲۵، ۲۶۴،
 ۳۱۹
 عمر بن ابی الصلت، ۱۳۰
 عمر بن ازرق کرمانی، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۷۱، ۲۷۸
 عمر بن بکیر، ۲۸۹
 عمر بن حسین غوری، عمادالدین، ۷۳۱-۷۳۴، ۷۵۰
 عمر بن خطاب، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۵۴-۵۵، ۷۶-۷۷، ۸۲-
 ۸۳، ۹۳-۹۴، ۱۶۴، ۲۵۱-۲۵۲
 عمر بن سعد، ۲
 عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه عباسی)، ۸۷،
 ۱۰۹، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۶۶
 عمر بن عبیدالله بن معمر، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴
 عمر بن علی به حسین، ۱۹۹، ۲۵۸
 عمر بن مرثد، ۷۶۵
 عمر بن مهران (نایب حاکم مصر)، ۲۷۱
 عمر بن هبیره (حاکم عراق)، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۹۲، ۱۹۷،

۶۵۶، ۶۶۰، ۶۷۳، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۹۰، ۶۹۳-۶۹۴،

۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۶، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۱

غز / غزها / غزان / أغز / أغوز (قبیله)، ۳۳۳، ۳۳۵،

۳۶۱، ۴۷۸، ۴۹۶، ۴۹۸-۴۶۹، ۵۳۸-۵۳۷،

۵۴۳-۵۴۱، ۵۴۹-۵۴۸، ۵۵۵-۵۵۶، ۶۴۹، ۶۸۰-

۶۸۶، ۶۸۹-۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۴

غزالی، امام محمد، ۳۴۷، ۳۴۹

غزنوی / غزنویان، ۳۵۹، ۴۰۲، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۸۶،

۴۹۵-۴۹۶، ۵۰۴، ۵۴۱، ۵۵۹، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۳۶،

۶۳۹، ۶۴۳-۶۴۴، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۹-۶۵۸،

۶۶۱-۶۶۲، ۶۶۴-۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۲-۶۷۳، ۶۷۵-

۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۶، ۶۹۱، ۷۱۹

امپراتوری، ۵۰۴، ۶۳۲، ۶۶۲

ترکان، ۳۶۰، ۴۳۰-۴۳۱

حکومت / دولت، ۴۳۴، ۶۶۲، ۶۸۵

خاندان، ۶۰۳، ۷۱۵

دودمان، ۶۴۷

دوره، ۳۷۱، ۵۲۱

سپاه، ۶۳۶، ۶۳۸

شاهان، ۴۳۴، ۵۹۷-۵۹۸

غزنوی، سیدحسن، ۶۶۲، ۶۷۱

غزنه / غزنی / غزنین، ۳۶۷، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۶۵،

۴۸۰، ۴۷۱، ۴۷۳-۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۱،

۵۰۳-۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۴۸، ۶۳۵-۶۳۶،

۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۶-۶۵۸، ۶۶۲-

۶۷۹، ۶۸۱-۶۸۸، ۶۹۰-۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۷-۶۹۸،

۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۷-۷۲۸، ۷۳۱-۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۷،

۷۳۹، ۷۴۱-۷۴۲، ۷۴۶-۷۴۷، ۷۵۰-۷۵۲

غزه (مکان)، ۱۱

غزها (جنگ)، ۶۸۶

غزها (سرزمین)، نک: غزیه

غزیه، ۳۳۵، ۴۹۶-۴۹۷

غسان بن عباد (والی خراسان)، ۳۲۸-۳۲۹، ۴۵۱

غسان بن عباس، ۳۲۷

غسانی، پادشاهان، ۳۶

غسانی، سلسله، ۳۶

عوض بن محمد خُلُقانی (رئیس شرطه سمرقند)،

۵۲۵

عوفی، محمد، ۳۶۴، ۳۷۲-۳۷۳، ۴۰۲، ۶۲۰-۶۲۱،

۶۴۵، ۶۹۱

عهدعتیق، ۸

عهدنامه اردشیر، ۳۴۹

عیاض بن غنم فهری، ۵۲، ۹۴

عیاض بن همیان سدوسی (حاکم بَست)، ۱۲۹-۱۳۰

عَیر بن بَطین عَجلی، ۱۷۵

عیسی (پیامبر)، ۲۲۰

عیسی بن ابراهیم سراج، ابوموسی، نک: ابوموسی

سراج

عیسی بن جعفر (امیر سجستان)، ۲۷۱

عیسی بن علی (عموی ابوالعباس سفاح)، ۱۶۹، ۲۰۴

عیسی بن ماهان (داعی عباسی)، ۲۰۵

عیسی بن محمد بن ابی خالد، ۲۸۶-۲۸۷

عیسی بن معقل، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۲

عیسی بن موسی (عموی منصور عباسی)، ۲۰۷،

۲۱۶، ۲۲۳، ۲۶۱، ۲۶۶

عیسی بن موسی سراج، نک: ابوموسی سراج

عیسی پسر علی بن عیسی بن ماهان، ۳۱۵

عیسی عَجلی، ۱۷۹

عیشویاب (اسقف نسطوری)، ۲۳

عین التمر، ۵۳-۵۴، ۷۳، ۷۶، ۹۲، ۲۶۴

عین الدولة (لقب ابوالعباس مأمون خوارزمشاه)، ۶۳۵

العیون و الحدائق، ۱۷۶

عیون الطف، ۷۳

غار (از نواحی نجران)، ۱۶

غازی / غازیان (دسته‌های زرم‌آور)، ۸۱، ۴۵۴، ۴۹۸،

۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۴، ۷۳۷

غالب برادر سبکری، ۴۱۷

غرج، نک: غرچستان

غرج‌الشار (کوهستان شار)، ۴۹۹

غرجه، ۶۶۴

غرچستان / غرچستان / غرستان / غرش / غرچستان،

۱۴۴، ۴۷۲، ۴۸۰، ۴۹۳، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۹۸-۵۹۹

۶۴۶، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۸۳-۶۸۶، ۶۸۷-۷۰۸، ۷۱۲-

۷۱۵، ۷۱۷-۷۱۹، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۰،

۷۳۵-۷۵۲

غیبار (نشان ویژه یهود)، ۵۵۹

فائق بن عبدالله، امیر ابوالحسن، ۴۶۴-۴۶۵، ۴۶۷-

۴۷۶، ۴۸۶، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۳،

۶۰۲، ۶۲۱، ۶۳۴

فاتحی نژاد، عنایت‌الله، ۵، ۱۶۳

فاتک (غلام ابن ابی‌الساج)، ۴۸۹

فاراب، ۸۰، ۵۱۹، نیز نک: باراب

فارس، ۴۸، ۵۲، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۶-۸۸، ۱۰۸، ۱۱۷-

۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۱، ۲۰۴،

۲۱۳، ۲۲۴، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۳،

۳۶۷، ۳۸۵-۳۸۹، ۳۹۵-۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۳-

۴۱۱، ۴۱۵-۴۱۷، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۵۰

فارس، آتشکده، ۴۶

فارس، شهرک مرزبان، ۷۷

فارس‌نامه، ۲۵۵

فارسی (زبان)، ۱۴، ۳۹-۴۱، ۴۳-۴۵، ۵۰، ۱۲۲،

۱۳۳-۱۳۴، ۱۷۲، ۱۹۸، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۸۲، ۴۹۳،

۵۰۷-۵۰۸، ۵۱۶، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۴-۶۰۵،

۶۴۵، ۶۸۲

فارسی میانه (زبان)، ۲۷-۲۸، ۴۰، ۸۵، ۲۱۰، ۲۴۹،

۵۰۷

فاریاب، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۵-۱۴۶، ۵۹۹،

۶۹۳، ۷۰۹، ۷۵۰

فاطمه (دختر ابومسلم خراسانی)، ۲۰۹-۲۱۰، ۲۱۴

فاطمه زهرا(ع)، ۲۱۲

فاطمیه (فرقه‌ای منسوب به فاطمه دختر ابومسلم

خراسانی)، ۲۱۰

فالودج معقود (خوراک)، ۵۵۷

فایق خاصه/ فائق خاصه، نک: فائق بن عبدالله،

امیر ابوالحسن

فتح‌الباری، ۴۵

فتح‌الفتوح، نک: جنگ نهاوند

فتوح خراسان، ۷۸

غسانیان، ۶، ۷، ۲۳-۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۷

غطفان (قبیله)، ۱۷

غلام‌مصطفی خان، ۶۷۸

غلامحسین یوسفی، ۱۷۲

غلمان سدیدیه (غلامان ویژه امیرسید)، ۵۳۶

غور (نبرد)، ۶۵۰

غور، ۱۱۳، ۱۴۴، ۲۶۹، ۲۷۴، ۳۶۷-۳۶۸، ۴۹۳،

۵۴۱، ۵۹۷، ۶۴۳-۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۵-

۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۲-۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۸-۶۹۴، ۶۹۸-

۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۷، ۷۱۰-۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۱،

۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۵-۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۵،

۷۴۷، ۷۴۹-۷۵۲

غور، غزوه، نک: غور (نبرد)

غوری/ غوریان، ۶۴۳-۶۷۸، ۶۸۰-۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶-

۶۹۱، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۶-۶۹۹، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۶-

۷۰۷، ۷۰۹-۷۱۰، ۷۱۲-۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۱،

۷۲۵-۷۲۶، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۵-۷۳۷، ۷۴۳-۷۴۵،

۷۴۷-۷۵۰، ۷۵۲

امارت: ۶۵۴/۱

پادشاهان/ حکام: ۶۴۵/۱

حکومت: ۶۶۱/۱، ۶۸۴، ۶۸۶-۶۸۷، ۷۲۵، ۷۳۳،

۷۳۶، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۵۲

دولت: ۷۴۵/۱

رزمجویان: ۶۵۰/۱

سرداران: ۷۱۶/۱

طوایف: ۶۵۴/۱

قلاع: ۶۶۱/۱

قلمرو: ۶۸۶/۱، ۶۹۴

لشکر: ۶۷۳/۱، ۷۰۲، ۷۴۹

نسب‌نامه: ۶۴۴/۱-۶۴۵، ۶۴۸

غوریان فیروزکوه، ۷۴۸

غوریه، ملوک، ۶۴۵

غوزک (حاکم سمرقند)، ۱۳۷

غیاث‌الدین و الدین ابوالفتح محمد سام، قسیم

امیرالمؤمنین، نک: غیاث‌الدین محمد بن سام

غیاث‌الدین محمد بن سام (از امرای غوری)، ۶۴۵-

- فتوح عرب، ۹۶
 فج خیسار (از کوه‌های منطقه غور)، ۶۵۵
 فخر مبارکشاه شاعر، نک: مبارکشاه مروودی
 فخرالدوله و الدین مبارکشاه بن الحسین المروودی،
 نک: مبارکشاه مروودی
 فخرالدوله بویه، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۲، ۵۲۴، ۶۲۲
 فخرالدین رازی، ۶۴۹، ۶۸۷، ۶۹۵، ۷۰۳-۷۰۴، ۷۱۸-
 ۷۱۹، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۴۶-۷۴۷
 فخرالدین مبارکشاه بن الحسین المروودی الغوری،
 نک: مبارکشاه مروودی
 فخرالدین مبارکشاه، مشهور به فخر مدبر، نک:
 مبارکشاه دوم
 فخرالدین مسعود بامیانی (پسر عزالدین حسین
 غوری)، ۶۶۶، ۶۸۷-۶۹۰، ۶۹۴
 فدک، ۲۴
 فرات، ۹، ۲۳، ۲۷، ۲۹-۳۰، ۳۷، ۵۱، ۵۳، ۷۳، ۷۶،
 ۷۷، ۹۲-۹۴، ۲۵۷، ۲۶۸، ۳۲۰
 فراشه (از امیران عباسی)، ۲۲۵-۲۲۶
 فرائق (اصطلاحی در دیوان برید)، ۵۲۶
 فراوه (از توابع خوارزم)، ۵۴۲، ۶۳۶
 فراه (مکان)، ۲۲۳، ۷۰۸، ۷۳۵
 فرای، رن، ۵۰۷، ۶۱۴
 فربز (شهر)، ۴۴۷، ۵۴۵
 فرخان رازی، ۱۲۵
 فرخان، اسپهبد، ۱۲۵
 فرخ‌بنداد، ۷۵
 فرخی (شاعر)، ۶۲۲، ۶۵۲
 فردوسی، ۳۸-۳۹، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۷۱، ۵۰۷، ۵۴۷،
 ۶۷۷
 فرشور، نک: پیشاور
 فرغانه، ۷۹، ۸۱، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴-۱۴۵،
 ۱۴۷، ۲۰۵، ۴۵۱-۴۵۵، ۴۵۷-۴۵۹، ۴۸۰-۴۸۱،
 ۴۸۴، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۹،
 ۵۵۷، ۶۱۲
 فرقد (پسر ماهان نیای صفاریان)، ۴۲۲
 فروة بن نوفل اشجعی، ۱۱۸
- فروخ‌ماهان (از مرزبانان و دهقان‌زادگان ایرانی)، ۳۹
 فَرَوْنَه (از نواحی هرات)، ۴۷۲
 فَرَه (شهر)، ۳۶۷
 فره‌وهر، ۳۰۹
 فریدون پسر نرسی پسر بهرام پسر توزل پسر
 ماهشراد، نک: ابوفروه
 فریدون پیشدادی (پادشاه افسانه‌ای ایران)، ۵۹۷،
 ۵۹۹
 فریدون، ۶۴۸
 فریغون بن محمد (از آل فریغون)، ۶۰۳
 فریغونی، فرمانروایان/ پادشاهان، ۵۹۸-۶۰۱، ۶۰۴
 فریغونیان، نک: آل فریغون
 فریمان (قریه)، ۵۳۵
 فسا (شهر)، ۱۲۸
 فسطاط، ۳۳۴، ۳۳۸
 فُشَلنگ (کوه)، ۶۵۲
 فضل برمکی، نک: فضل بن یحیی برمکی
 فضل بن احمد اسفراینی، ابوالعباس، ۵۲۶
 فضل بن ربیع بن یونس بن محمد، ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۱،
 ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۰۷، ۳۱۳
 ۳۱۵-۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۶-۳۳۷
 فضل بن سهل، ذوالریاستین (وزیر مأمون)، ۸۳، ۲۷۷،
 ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۶
 ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۸، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷
 فضل بن محمد چغانی، ابوالعباس، ۶۲۰-۶۲۱
 فضل بن منصور، ۳۳۶
 فضل بن مهلب، ۱۴۲
 فضل بن یحیی برمکی، ۲۲۴، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۳-
 ۲۷۴، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۲-۳۱۳
 فضل ربیع، نک: فضل بن ربیع
 فضل‌سهل، نک: فضل بن سهل
 فطر (عید دینی)، ۱۸۷، ۲۸۸
 فقه (علم)، ۱۵، ۵۰۷، ۵۳۰، ۵۴۳
 فلاس (نبرد)، ۴۸۷
 فلایج (مکان)، ۵۴، ۹۶
 فلج (بیماری)، ۵۰۵

- فلس (سکه مسین)، ۵۱۷
 فلسطین، ۵، ۶، ۱۱، ۳۶، ۴۶، ۷۳
 فم‌الصلح (مکان)، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰
 فنابریزین (کارگزار ایرانیان بر بادیه)، ۲۶
 فنیقیه، ۵
 فنین (قریه‌ای در اطراف مرو)، ۱۸۷
 فوران اردشیر (بنا)، ۲۵
 فولاد غوری شنسبی، امیر (نخستین امیر غوریان)،
 ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۶۲
 فیر (قلعه‌ای نزدیک خوارزم)، ۶۲۹
 فیروز دیلمی (فرمانده نظامی یمن)، ۱۵-۱۸، ۷۴
 فیروزان (از ایرانیان هم عصر خلیفه اول)، ۲۵۱
 فیروزان (از فرماندهان ایرانی)، ۵۵
 فیروزشاپور (شهر)، ۲۶۴
 فیروزکوه (از شهرهای غور)، ۶۶۷، ۶۷۵، ۶۷۹-۶۸۱،
 ۶۸۳، ۶۸۸-۶۸۹، ۶۹۱-۶۹۲، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۴
 ۷۰۸، ۷۱۳-۷۱۵، ۷۱۸-۷۱۹، ۷۲۱-۷۲۲، ۷۲۴،
 ۷۳۰، ۷۳۵-۷۳۷، ۷۳۹-۷۴۱، ۷۴۳-۷۵۲
 فیض‌آباد، ۴۹۶
 فیل (حیوان)، ۵۴۰
 فیلاک، نک: حارث بن ابی‌شمر
 فیلان‌شاه (از حاکمان محلی جبال اران)، ۱۴۸
 فیوار (از ولایات غور)، ۶۹۰
 قابوس بن قابوس لخمی، ۹۳
 قابوس بن وشمگیر زیاری، شمس‌المعالی، ۴۶۷،
 ۴۷۷-۴۷۸، ۴۹۲، ۵۳۹
 قابوس‌نامه، ۳۴۷
 قادر (خلیفه عباسی)، ۴۷۴، ۶۳۵
 قادس (از توابع هرات)، ۱۱۳، ۶۹۰
 قادسیه، ۵۵، ۷۳، ۷۶-۷۷، ۸۲، ۹۳-۹۴، ۲۵۲-۲۵۳
 قارن بن سوخرا، ۲۲۵
 قارن بن وندادهرمزد، ۸۵، ۲۲۷-۲۲۹
 قاسم بن عبیدالله وزیر، ۴۱۵
 قاسم مؤتمن (پسر هارون خلیفه عباسی)، ۲۸۲، ۳۲۰
 قاصر بن سلمه، ۴۲
 قاضی (منصب)، ۲۲۴، ۴۲۹، ۵۲۷-۵۳۰، ۵۵۸، ۷۱۵
 قاضی دمشق، ۱۷۵
 قاضی غزنه، ۷۲۲
 قاضی نسف، ۵۳۰
 قاضی‌القضات (منصب)، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۷۲
 قاین، ۴۲۷، ۵۵۷، ۷۳۸
 قباد اول، ۲۱، ۳۲-۳۳
 قباد خراسانی، ۸۱
 قباد دوم، ۳۴، ۴۷، ۵۰، ۷۴
 قبادیان، نک: قوادیان
 قبقاق‌ها (قوم)، ۱۴۲
 قبرکنی (شغل)، ۲۶۴
 قبیصة بن ایاس طایی، ۷۵
 قبان (ابزار اندازه‌گیری وزن)، ۶۶۰
 قتلخ‌نگین، ۷۲۵
 قتیبة بن طغشاده، ۲۰۵
 قتیبة بن مسلم باهلی (حاکم ری)، ۷۹-۸۰، ۱۲۸
 ۱۳۲-۱۳۵، ۱۳۹، ۴۷۴، ۶۰۰، ۶۲۹
 قثم بن عباس، ۷۹
 قچقارباشی (مکان)، ۴۷۱
 قحطان (قبیله)، ۱۹۳-۱۹۴
 قحطانیان، ۱۰۸، ۱۹۳
 قحطبه بن شیبب طایی (از سرداران عباسی)، ۱۷۱،
 ۱۸۶، ۱۹۵-۱۹۸، ۲۵۷، ۲۶۰
 قدامة بن جعفر، ۹۱
 قدیح (خوراک)، ۵۵۷
 قدیر (خوراک)، ۵۵۷
 قرآن، ۱۱، ۱۸-۱۹، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۷۳، ۸۴، ۱۴۴،
 ۱۴۶، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۸، ۲۷۶، ۵۰۷،
 ۷۰۵
 قراتگین (سردار سامانی)، ۴۵۹، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۳۲،
 ۵۴۰
 قراتگین، خاندان، ۴۸۳، ۵۴۰
 قراخانیان، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۴، ۶۳۴،
 ۷۱۰
 قراختایی، ترکان، ۶۹۵
 قراسو، نک: سوقرا

- قراطق (پوشاک)، ۵۵۹
قراقوم، ۵۴۲
قرامطه (فرقه)، ۷۱۵
قربان (عید دینی)، ۱۸۹، ۲۸۷
قرزمان (شهر)، ۴۹۳، نیز نک: جرزوان
قرقیزستان، ۸۱
قرقیزیان، ۵۵۶
قرقیسیا، ۹۴
قَرْلُق، نک: ترکان خَرْلُج
قَرْمِیسین، ۴۹۳
قَرْنین (شهر)، ۳۶۷، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۵
قره‌تاغ، نک: چغانرود
قریه الاکراد (دیه کردان)، ۵۵۰
قریش / قریشیان (قبیله)، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۷-۲۱، ۲۳
قریه شیخ عباس ولی، نک: کات
قزل‌ارسلان (سلطان سنجر)، ۷۴۶
قزوین، ۸۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۳۳، ۲۱۸، ۳۱۸، ۳۴۱، ۴۵۶
۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۳، ۶۱۵
- قس بن ساعده، ۲۰
قس‌الناطف، ۷۶
قسیم امیرالمؤمنین (لقب غیاث‌الدین محمد بن سام)،
۶۸۷
قصر (شهر)، ۳۶۷
قضا / قضاوت، ۵۲۷، ۵۳۰
قضاعه (قبیله)، ۲۳، ۲۹، ۲۱۱
قطام (زنی از سپاهیان ابومریم)، ۱۱۸
قُطان (قطوان)، ۴۷۸
قطب‌الدین حسن عباس، ۶۶۵
قطب‌الدین آیبک، ۷۱۰، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۴
قطب‌الدین حسن (هشتمین امیر غوری)، ۶۶۵
قطب‌الدین محمد (از صفاریان)، ۳۶۱
قطب‌الدین محمد، ملک‌الجبال (از امرای غوری)،
۶۶۲، ۶۶۶-۶۵۷، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۹۴
۶۹۶، ۷۳۷
قطر، ۹
قطری بن فجاءه (از خوارج)، ۱۲۴، ۱۲۸
- قطری کلاده (از نواحی آمل)، ۱۲۸
قطن بن قتیبه (حاکم بخارا)، ۱۴۴-۱۴۵
قُطان، نک: قُطَّوان، ۴۷۳
قُطَّوان (مکان)، ۴۷۳
قطیعه ربیع (از محلات بغداد)، ۲۶۷
قطیف، ۱۰، ۲۵، ۱۲۵
قعقاع (فرزند سوید بن عبدالرحمان السعدی)، ۱۲۹
قعقاع بن سوید (حاکم سیستان)، ۱۴۳
قعقاع بن عمرو، ۷۷، ۹۳
قفقاز، ۱۴۲
قلایا (خوراک)، ۵۵۷
قلج (حاجب سامانی)، ۵۰۸
قلعه کاخ / کاخک (در گناباد)، ۷۳۹
قلقشندی، ۲۶
قَلْنَسُوَه (پوشاک)، ۵۵۹
قلیه ترش (خوراک)، ۵۵۸
قم، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۹، ۲۶۰، ۳۱۷، ۴۰۳، ۴۵۹، ۴۸۹-
۴۹۱، ۶۱۵
- قماش، ۶۸۵
قند خزائنی (خوراک)، ۵۵۷
قندابیل، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۴۲
قندهار، ۱۱۵-۱۱۶، ۶۴۸، ۶۷۳
قنسرین (شهر)، ۳۶
قنوج (منطقه)، ۷۱۷
قوادیان (مکان)، ۴۹۴
قوال (شغل)، ۵۵۳
قوچ مشرق (لقب طاهر ذوالیمینین)، ۳۱۸
قوزان / رزان (مکان)، ۱۱۵
قولنج (بیماری)، ۴۰۰
قوس، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۱۸، ۳۳۵،
۴۸۰، ۴۹۲، ۵۵۰، ۶۱۳
قوهیار بن قارن، ۲۲۹
قوهستان / قوهستان، ۱۱۳، ۱۴۲، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۳۰،
۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۴، ۵۰۰، ۵۰۲
۵۲۵، ۵۵۰، ۶۰۳، ۶۹۸، ۷۱۸، ۷۲۷، ۷۳۸، ۷۴۳
قیام زنگیان، ۳۸۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۴

- کیس بن عبدغوث، نک: کیس بن هبیره
 کیس بن هبیره، ۱۶-۱۸
 کیس بن هیثم سلمی، ۱۱۲
 قیصر روم، ۱۲
 قیقان، ۱۱۵-۱۱۶
 کابل، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۶۹،
 ۳۱۳، ۳۶۸، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۸۹، ۵۰۴،
 ۵۴۱، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۹۱، ۷۲۴
 کابل، رود، ۶۴۸
 کابلستان، ۱۱۵، ۶۹۱
 کابلشاه، ۱۳۹، ۲۶۹
 کات، نک: کات
 کاتب السر (رئیس دیوان رسایل)، ۵۲۲
 کات (مرکز بخش شرقی خوارزم)، ۴۷۲، ۴۹۷، ۵۴۲،
 ۵۷۲، ۵۹۹، ۶۲۸، ۶۳۱-۶۳۴، ۶۳۸
 کارک علویان، ۵۴۴
 کاروره (پوششی برای نبرد)، ۶۷۳
 کاره (روستایی در مرو)، ۲۲۰
 کازرون (جنگ)، ۱۲۷
 کازرون (شهر)، ۱۲۷
 کاز، نک: کات
 کاسان (از توابع فرغانه)، ۴۵۲
 کاشان، ۴۶، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۹
 کاشان، دریاچه، ۴۶
 کاشغر، ۷۹، ۱۳۷، ۴۷۰-۴۷۱، ۶۱۲
 کاظمه (نزدیک بصره)، ۲۸
 کافرستان، ۵۴۱
 کالیور (منطقه/قلعه)، ۷۱۷
 کالیون (از ولایات غور)، ۶۹۰
 کام ابومسلم (از نهرهای سمرقند)، ۲۱۰
 الکامل ابن اثیر، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۲۱، ۶۵۰، ۶۸۹
 کاووس بن خاراخره، ۳۳۱
 کبوتر نامه‌رسان، ۵۲۶
 کتاب اصبهان (تألیف علی بن حمزه بن عماره)، ۲۱۰
 کتاب الدعوه (فهرست داعیان عباسی)، ۲۵۹، ۲۷۹
 کتاب خدا، نک: قرآن
 کتاب خراسان، ۷۸
 کته‌باز (مکان)، ۶۷۳
 کتیبه‌النماره، ۶، ۳۰، ۳۱
 کثیر (از توابع سمرقند)، ۵۴۹
 کثیر (قصر)، ۱۱۹
 کثیر بن رقاق، ۳۷۴-۳۷۵
 کثیر بن شهاب، ۱۱۶-۱۱۹
 کجور - لارجان، ۱۱۶
 گحیله (زنی از سپاهیان ابومریم)، ۱۱۸
 کدخدا (وزیران ولایتی در دوره سامانی)، ۵۰۷
 گر (رود)، ۱۴۲
 گرادیس (نوعی آرایش جنگی)، ۵۳۸
 کرامی / کرامیان / کرامیه (مذهب)، ۵۰۰، ۷۰۳-۷۰۴،
 ۷۱۸، ۷۳۷-۷۳۸، ۷۴۶-۷۴۷
 کربلا (حادثه)، ۱۲۱، ۳۷۰
 کربلا (مکان)، ۱۱۹، ۱۲۱
 کرج ابی دلف، ۴۹۰-۴۹۱، ۶۱۵
 گرد (منطقه)، ۱۴۵
 کرد / کردها / اکراد / کردان (نژاد)، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۷۶،
 ۲۶۲، ۳۸۶-۳۸۷، ۴۷۸، ۵۳۷، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۳۷
 ۵۴۸، ۵۵۰، ۶۱۶، ۶۲۰
 کردان شاهجانی، ۴۷۸
 کردستان، ۸۸
 کرزوان، ۴۹۳
 گرمان (حدفاصل بین غزنه و پیشاور)، ۶۹۰، ۷۱۳-
 ۷۱۴، ۷۱۹، ۷۲۲-۷۲۴
 کرمان، ۷، ۷۸، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰،
 ۱۳۵، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۹۷، ۲۲۴، ۳۰۸، ۳۳۱
 ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۴-۳۸۹، ۴۰۳
 ۴۰۷-۴۰۹، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۳۱
 ۴۵۹، ۴۶۵، ۵۰۴-۵۰۶، ۶۱۳، ۶۱۵
 کرمانشاه، ۳۱۲، ۴۶۲، ۴۹۳
 کرمینه (منطقه)، ۵۲۰
 کرنای (آلات جنگ)، ۵۴۰
 کره، ۳۸
 کزلک خان (حاکم نیشابور)، ۷۴۳

- کسای مروز، ۴۷۹
کستر، ۱۰
کسری انوشیروان، نک: انوشیروان، خسرو
کسکر، ۵۱-۵۲، ۷۳، ۷۶، ۹۲
کش (شهر)، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۳، ۲۰۵،
۲۲۲، ۳۶۷، ۴۷۳، ۴۸۰، ۷۲۸
کشاوری، ۱۱، ۱۵، ۲۴، ۲۹، ۲۵۲، ۴۷۷، ۵۰۱،
۵۱۸، ۵۴۴-۵۴۵، ۶۰۶
کشکین (نان)، ۵۵۵
کشمیر، ۳۶۸، ۶۵۵
کشی (از ولایات غور)، ۶۸۱
کعب (از احبار یهودی بنی قریظه)، ۲۳
کعبه، ۱۹، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۲-۲۸۳
کفتان (طایفه)، ۱۳۵
کفن، ۳۳۱، ۵۵۹
کفیان، نک: کفتان
کلام / کلامی (علم)، ۸۵، ۲۱۳، ۳۶۸، ۵۳۰، ۵۴۳
کلان (شهر)، ۵۹۹
کلب (قبیله)، ۲۳، ۲۹
کلثوم بن ثابت (رئیس برید خراسان)، ۳۳۰
کلیسا، ۲۰، ۲۲، ۳۴-۳۵، ۹۵-۹۶، ۱۳۳، ۴۵۵
کلیله و دمنه، ۴۰
کلبوجیه، ۵، ۶
کمیجیان، ۴۹۴
کنارنگ (از اشراف ایرانی)، ۸۲
کنارنگ (منطقه‌ای نزدیک بامیان)، ۷۲۶
کناسه (از محلات کوفه)، ۱۹۹
کنجده (کوره / استان)، ۴۹۸-۴۹۹
کنجیده، نک: کنجده
کندرَم (شهر)، ۵۵۷، ۵۹۹
کنده (قبیله)، ۱۵، ۲۶، ۳۲، ۹۵، ۱۲۹
کنز آمار دیبهر (رئیس خزانه)، ۲۵۰
کواشان علویان، ۶۴۸
کوالیر، ۷۱۷
کوتوال (قلعه بان)، ۶۶۰، ۷۰۰، ۷۰۲
کوتهرام (شهر)، ۷۱۶
کوثر (خدمتگزار امین خلیفه عباسی)، ۳۱۹
کورش، ۸
کورکیر بن جُستان دیلمی، ۵۰۶
کوره (استان / ولایت)، ۸۱، ۲۶۷، ۲۹۰، ۴۸۰، ۴۹۳،
۴۹۵، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۵-۵۲۸
کوس، ۷۱۹
کوفَن، رباط، ۵۴۲
کوفه، ۳۴-۳۵، ۴۱، ۴۴، ۹۳-۹۵، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۲،
۱۱۹-۱۱۶، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،
۱۴۲، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۴،
۱۹۵، ۱۹۷-۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۲،
۲۵۱، ۲۵۷-۲۵۸، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۸۷، ۳۱۹،
۳۴۲
کوفیان، ۱۹۹-۲۰۰
کوکبی حسینی، ۳۴۱
کوکری / کوکهران / بنی کوکر (طایفه)، ۷۱۰-۷۱۲
کول (قلعه)، ۷۱۷
کولارتگین (از سرهنگان مفتح)، ۲۲۲
کوله (حاکم سوالک)، ۷۱۶
کوله (رای پتهورا)، ۷۱۶
کوه جود (منطقه)، ۷۱۱
کویر / دشت لوت، ۴۸۲، ۵۰۰
کویر نمک، ۴۸۲
کهرام (قلعه)، ۷۱۷
کهک (از شهرهای سیستان)، ۳۶۷
کهندز / کهندز / قهندز، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۷۳، ۵۱۷،
۵۲۹، ۵۴۷، ۵۵۳، ۶۱۲
کیانیان، ۱۷۸
کیخسرو (پادشاه کیانی)، ۳۷۳، ۶۲۸
کیرج (منطقه)، ۱۳۸
کیسانیه (نهضت شیعی)، ۱۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴
کیسمانان (مکان)، ۲۲۶
کیلف (ولایت / شهر)، ۶۹۳
کین سیاوش (سروده‌هایی درباره سیاوش)، ۵۵۲
کیومرث، ۳۷۱
گازرگاه هرات، ۷۴۹

- گازرگری (شغل)، ۲۲۰
 گاو - دُم (آلات جنگ)، ۵۴۰
 گَجَسْتَك اِبَالش، ۸۵
 گربه پرست (از القاب توهین آمیز به ایرانیان)، ۱۸۹-۱۹۰
 گردیز (از شهرهای سیستان)، ۳۶۸، ۷۱۵
 گردیز (قلعه)، ۴۳۳، ۴۷۳
 گردیزی، عبدالحی، ۲۱۷، ۲۶۹، ۳۴۰، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۵۱، ۵۳۳، ۵۴۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۶۰
 گرز (سلاح)، ۵۴۰، ۷۵۱
 گرزبان (از نواحی گوزگانان)، ۶۹۵، ۷۳۲
 گرزوان، نک: جرزوان
 گرشاسپ، ۱۰، ۶۵۵
 گرگان، ۱۱۶، ۱۳۹-۱۴۰، ۲۲۶، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۴۷
 ۳۹۲-۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۵۶-۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۷-۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷-۴۷۸، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۸۶، ۵۲۷، ۵۳۹، ۶۱۲-۶۱۶، ۶۱۹
 گرگانج، ۴۷۲، ۴۹۷-۴۹۸، ۵۴۲، ۶۲۸، ۶۳۱-۶۳۶، ۶۳۸، ۷۰۹
 گرگانیان، ۱۴۰
 گرمسیر (از مناطق غور)، ۶۹۰، ۷۳۷
 گستی (کمر بند سنتی زرتشتیان)، ۵۵۹
 گشتاسب بن دیلمی، نک: جشنس بن دیلمی
 گناباد، ۷۳۹
 گنج رستاق / گنج روستا، ۱۱۳، ۴۶۸، ۴۸۹
 گندم، ۹، ۵۵۵
 گواشیر، نک: بردسیر
 گودرز فرزند بزرگمهر (به روایتی نیای ابومسلم خراسانی)، ۱۷۴
 گورخانان، ۶۹۳-۶۹۵، ۷۱۰ نیز نک: قراختایی، ترکان
 گورخانیان، ۷۱۸
 گوزار (منطقه)، ۷۲۸
 گوزگانان / گوزگونان / گوزگان، نک: جوزجان
 گوین (مکان)، ۴۲۸
 گهبند (خزانه دار)، ۵۱۸
 گیل (نژاد)، ۵۳۷
 گیلان، ۱۱۶، ۳۰۸، ۳۸۷، ۶۵۶
 لات (الهة خورشید، از بتهای اعراب)، ۱۸
 لاتین (منابع)، ۲۴۸
 لارز (مکان)، ۸۳
 لامنس، ۱۰
 لاوگند (شهر)، ۴۹۵
 لاهزین قریظ (داعی عباسی)، ۱۸۴، ۱۹۴
 لاهور، ۶۹۱، ۷۰۸، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۵، ۷۲۵
 لباب‌الالباب، ۶۴۵، ۶۷۸
 لبیبی، سیدالشعراء، ۶۲۱
 لحيانیان (نیای نبطیان)، ۶
 لخم / لخمیان، ۲۶-۳۱، ۳۳-۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۸، ۸۹، ۲۵۱
 لزگی / لگزبان، ۱۴۲، ۱۴۸
 لطیمه (کاروان)، ۱۰
 لقیط بن زراره، ۴۵
 لُكَع بن لُكَع، ۱۷۷
 لُلیانوس، نک: یولیانوس
 لواستان (از شهرهای سیستان)، ۳۶۸
 لوالستان، ۶۵۵
 لوزینج (خوراک)، ۵۵۷
 لیث بن علی بن لیث صفاری، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۵-۴۱۷
 لیث بن نصر بن سیار (کاتب)، ۲۷۹
 لیث پسر فرقد (از نیای صفاریان)، ۴۲۲
 لیث صفار (پسر ماهان نیای صفاریان)، ۳۶۵، ۳۷۳-۳۷۵، ۴۲۲
 لیرانشاه (از حاکمان محلی جبال اران)، ۱۴۸
 لیلی بن نَعمان، ۴۸۹
 لیو شیتز، ۶۲۹
 مؤمل بن خلیل بن احمد بستنی، ابوالحسن، ۵۲۷
 مؤیدآبیه، ملک (حاکم نیشابور)، ۶۹۰، ۶۹۲
 مؤیدالدوله بویه، ۴۶۷-۴۶۸، ۵۳۹
 ماجان، ۱۰
 ماخوان (روستایی از توابع مرو)، ۱۸۹، ۱۹۳

تاریخ جامع ایران

- ۲۰۶، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۲، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۳،
 ۳۳۵، ۴۰۳-۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۵،
 ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۲-۴۸۳،
 ۴۸۶، ۴۹۵-۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۹،
 ۵۲۵-۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲-۵۳۳، ۵۳۷-۵۴۲،
 ۵۴۴، ۵۴۸-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۴-۵۵۹، ۵۹۷-۵۹۸،
 ۶۰۱، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۴۹، ۶۹۱، ۶۹۳-۶۹۵، ۷۰۹-
 ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۲۸، ۷۴۲، ۷۵۰
- ماه (سرزمین)، ۱۱۹
 ماه مزور، نک: ماه نخشب
 ماه مقنع، نک: ماه نخشب
 ماه ملک (دختر سلطان غیاث‌الدین محمد سام)، ۶۴۶
 ماه نخشب (از شعبده‌های مقنع)، ۲۲۱
 ماهان (نیای خاندان صفاری)، ۴۲۲
 ماه‌دینار (شهر)، ۸۳، ۱۲۹
 ماه‌ملک (مشهور به حره جلالی، دختر غیاث‌الدین
 غوری)، ۷۰۵، ۷۵۰، ۷۵۲
 ماهویه (مرزبان مرو)، ۸۲
 ماهین (دینور و نهاوند)، ۱۱۹، ۱۲۲
 مای‌مرغ (از ناحیه رودبار زم)، ۴۷۹
 مبارکشاه دوم، مشهور به فخر مدبر، ۶۷۸، ۶۹۱
 مبارکشاه غوری، نک: مبارکشاه مرورودی
 مبارکشاه مرورودی، فخرالدین، ۶۴۴-۶۴۷، ۶۴۹،
 ۶۸۷، ۷۰۴، ۷۰۷
 مَبِیْضَه (عنوانی برای علویان طبرستان)، ۵۳۸
 متطوعه، ۳۷۶
 متقی، ابواسحاق ابراهیم (خلیفه عباسی)، ۴۶۰
 متوکل عباسی، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۷۵
 مثالب‌العباسیة، ۲۱۲
 مثنی بن حارثه (رئیس بنی‌شیبان)، ۵۱، ۵۴-۵۵،
 ۷۵-۷۶، ۹۱، ۹۳، ۹۵
 مُجَاعَة بنِ سَعْر تَمِیمِی، ۱۳۲
 مجدالدین موسوی (وزیر سیف‌الدین سوری)، ۶۷۰-
 ۶۷۱، ۶۷۵
- مجلس انس (نوعی مجلس در دربار سامانی)، ۵۱۲
 مجلس مظالم، ۵۲۷، ۵۲۹
- مادین (از ولایات غور)، ۶۶۷، ۶۸۱
 مارآباد (نزدیکی هرات)، ۶۶۰، ۶۸۱
 مارب (سد)، ۱۱-۱۲
 ماردین (دشت)، ۹۴
 مارکوارت (مستشرق)، ۶۰۱
 مازندران، ۳۹۲، ۳۹۵-۳۹۶، ۷۴۲
 مازیار بن قارن (حاکم مازندران/ اسپهبد طبرستان)،
 ۸۵، ۱۳۰، ۲۲۸-۲۲۹، ۳۳۵
 ماسبذان (پشتکوه لرستان)، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۹، ۴۰۳
 ماکان بن کاکي، نک: ماکان کاکي
 ماکان کاکي (امیر دیلمی)، ۴۲۴، ۴۵۹، ۴۸۹-۴۹۱،
 ۵۰۵، ۵۳۵، ۵۳۹، ۶۱۲-۶۱۵
 مال‌البیعه، ۵۲۰، ۵۳۳
 مالک بن اعین جهنی، ۱۸۰-۱۸۱
 مالک بن فهم، ۲۹
 مالک بن هیثم، ابونصر، ۲۰۷-۲۰۹
 مالیات، ۷، ۱۴، ۲۰۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۷،
 ۲۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۶۳،
 ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۱۴
 ۵۱۶-۵۲۰، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۴۹
 مأمون بن مأمون خوارزمشاه، ابوالعباس (از
 آل مأمون خوارزمشاهیان)، ۶۳۴-۶۳۸
 مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابوعلی (نخستین
 فرمانروای آل مأمون از خوارزمشاهیان)، ۴۷۲-
 ۴۷۳، ۴۹۷-۴۹۸، ۶۳۱، ۶۳۳-۶۳۴، ۶۳۸
 مأمون، ابوالعباس عبدالله (هفتمین خلیفه عباسی)،
 ۸۴-۸۵، ۱۶۱، ۲۱۹، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۷۱-۲۷۲،
 ۲۸۱-۲۸۹، ۳۰۷، ۳۱۰-۳۲۶، ۳۲۸-۳۳۶، ۳۳۸،
 ۳۴۱، ۳۴۷-۳۵۰، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۷۲-۴۷۳، ۴۹۵
 مأمونیان (نک: آل مأمون، خوارزمشاهیان)، ۴۹۸،
 ۵۹۹-۶۰۰، ۶۲۸، ۶۳۲-۶۳۴، ۶۳۸-۶۳۹
 مأمونیه، نک: جعفریه (قصر)
 مانوی/ مانویت (آیین)، ۲۰-۲۱، ۸۶، ۱۶۷، ۲۴۸
 مانویان، ۲۱، ۷۴، ۸۶
 ماوراءالنهر، ۷۸-۸۱، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۰،
 ۱۳۵-۱۴۱، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۵-

- مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، ۶۶۲
مجموع التواریخ، ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۱۳، ۳۴۹
مجوس، ۲۱، ۸۴، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸
مجوس زاده، ۲۷۷
مجوسیگری، ۲۷۷
محتاج (امیری از خزاعیان)، ۶۱۱
محتاج بن احمد چغانی، ابوبکر، ۴۵۹، ۴۸۳-۴۸۴، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۴، ۵۳۵، ۶۱۲
محتسب، ۵۳۰-۵۳۱
محفوظه (شهر)، ۱۴۷
محقق کرکی، ۲۱۲
محمد (برادر نوح بن نصر بن احمد سامانی)، ۴۶۲
محمد (برادر یزید بن مهلب)، ۱۳۹
محمد اثلیدی، ۲۷۱
محمدالامین (ششمین خلیفه عباسی)، ۱۶۱، ۲۶۹-
۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۹-۳۱۱
۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۳-۳۳۰، ۳۳۰، ۳۴۶-۳۴۷
محمدالمنتصر (ولیعهد متوکل)، ۳۳۸، ۳۸۱
محمد بشیر، نک: محمد بن علی بن بشیر
محمد بن ابراهیم بن طباطبای، ۲۸۴، ۳۲۶، ۳۴۸
محمد بن ابراهیم سیمجور، ابوالحسن، ۴۶۳-۴۶۹،
۴۷۳، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۵، ۶۵۱
۶۶۰-۶۶۱
محمد بن ابراهیم صلوک، ابوالعباس، ۴۸۸
محمد بن ابراهیم طایی، ۶۳۸
محمد بن ابوعلی غوری، ملک ضیاءالدین ملقب به
علاءالدین، ۶۹۸، ۷۰۸، ۷۱۳-۷۱۴، ۷۳۵-۷۳۹،
۷۴۷، ۷۵۱
محمد بن ابی خالد، ۲۸۵-۲۸۶
محمد بن ابی سبره جعفی، ۱۳۳
محمد بن احمد بن محتاج، ابوالمظفر، ۴۹۵
محمد بن احمد بن محمد بن عراق، ابوعبدالله (از
خوارزمشاهیان آل عراق)، ۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۲
محمد بن احمد جیهانی وزیر، ابوعبدالله، ۴۵۸، ۴۸۰،
۵۰۶، ۵۱۲-۵۱۳
محمد بن احمد خوارزمی، ۲۰۲، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۲
- ۵۲۶، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۴
محمد بن احمد، ابوعبدالله (پسر احمد بن محمد بن
عراق)، ۴۹۷
محمد بن اسحاق، ۷۶
محمد بن اشعث (عامل ابومسلم در ولایت فارس)،
۲۰۴
محمد بن اشعث بن قیس، ۱۱۶
محمد بن الیاس بن الیسع سغدی، ابوعلی، ۵۰۵-۵۰۶
محمد بن الیاس، ابواسحاق، ۴۵۲، ۴۵۹
محمد بن اوس انباری، ۳۸۳
محمد بن پورشیر، ۳۸۹
محمد بن جریر طبری، نک: طبری، محمد بن جریر
محمد بن جعفر الصادق، ۳۲۶
محمد بن حاتم مصعبی، ابوطیب، ۵۱۴
محمد بن حارث بن عبدالله، ۱۳۲
محمد بن حامد خوارزمی، ابوعبدالله، ۵۵۱
محمد بن حجاج، ۱۳۰
محمد بن حجر کنندی (حاکم سیستان)، ۱۴۷
محمد بن حسن ماه، ابوالحسن، ۵۳۲
محمد بن حسین (ملک الجبال)، ۶۶۹
محمد بن حسین قمی، ابوجعفر، ۵۱۶
محمد بن حمزة بن عماره، ۲۱۰
محمد بن حمید طاهری (امیر نیشابور)، ۳۳۳-۳۳۴،
۳۳۶
محمد بن حنفیه، ۱۲۲، ۲۱۴
محمد بن حید (رئیس شرطه بخارا)، ۵۲۵
محمد بن حیدر الموسوی، ۷۰۵
محمد بن خالد برمکی، ۲۷۴
محمد بن خالد قسری، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۵۷
محمد بن خرنک (حاکم طالقان)، ۶۹۶-۶۹۸، ۷۰۱،
۷۰۸
محمد بن خلف بن لیث (از صفاریان)، ۴۲۲
محمد بن ذویب عمانی، ۴۴
محمد بن زید علوی/ داعی، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۸۶-۴۸۷
محمد بن سام غوری، نک: معزالدین غوری
محمد بن سعد ابی وقاص، ۱۳۰

تاریخ جامع ایران

محمد بن علی بن مأمون، ابوالحارث (از آل مأمون
خوارزمشاهیان)، ۶۳۴، ۶۳۷-۶۳۸

محمد بن علی صلوک، نک: ابوجعفر صلوک

محمد بن علی عباسی، نک: محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس

محمد بن عمرو بن لیث، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۵،
۵۰۲

محمد بن عیسی دامغانی، ابوعلی، ۵۲۰، ۵۲۲

محمد بن فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین، نک:
شمسالدین محمد بن مسعود

محمد بن فضل، ابوالحسن، امام، ۵۱۰

محمد بن قاسم ثقفی (پسر عموی حجاج)، ۱۲۸،
۱۳۸، ۱۴۰

محمد بن قاسم علوی، ۳۳۶، ۳۴۱

محمد بن لیث (کاتب)، ۲۷۹

محمد بن ماکان (سردار سامانی)، ۴۶۳

محمد بن محمد بلعمی، نک: بلعمی، ابوعلی محمد

محمد بن محمد بن احمد سلمی، ابوالفضل (حاکم
جلیل)، ۴۶۱، ۵۱۴

محمد بن محمد بن زید، ۲۸۳

محمد بن محمد بن سیمجور، ابوعلی، نک: ابوعلی
سیمجوری

محمد بن محمد بن عیسی، ابوصالح، ۵۳۴

محمد بن محمد بن یوسف بخاری، ابوذر، ۵۲۸

محمد بن محمود غزنوی، ۶۰۴، ۶۴۹

محمد بن مروان، ۱۳۳، ۱۳۸

محمد بن مسعود بامیانی، ۷۰۷

محمد بن مسعود بن حسین (نوه علاءالدین حسین
جهانسوز)، ۶۷۹، ۶۸۵، ۶۹۴، ۷۵۰

محمد بن مسعود هروی، ۷۰۶

محمد بن مسلم مکی، ابوالزبیر (محدث)، ۲۱۰

محمد بن مظفر بن محتاج چغانی، ابوبکر، ۴۵۹،
۴۸۳، ۴۸۴، ۶۱۲-۶۱۴

محمد بن مظفر، ابوبکر (سردار سامانی)، ۴۵۹

محمد بن ملک فخرالدین مسعود، شمسالدین، ۷۱۲

محمد بن منور، ۶۴۹، ۶۸۷، ۷۰۳

محمد بن سفیان کلماتی، ابوالحسن، ۵۴۳

محمد بن سلیمان بن کثیر، ۲۰۴

محمد بن سیرین، ۷۶

محمد بن شداد، ۲۱۹

محمد بن طاهر بن عبدالله، ۳۳۸-۳۴۵، ۳۴۹، ۳۸۱-
۳۸۵، ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۵-۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷،

۴۵۲

محمد بن عباس التولکی، امیر ابوعلی، ۶۶۰

محمد بن عباس غازی رامی، ابوسعید، ۵۴۰

محمد بن عباس غوری (هفتمین امیر غوری)، ۶۶۳-
۶۶۵

محمد بن عبدالجبار عتبی، ابونصر، ۳۶۳، ۵۰۵، ۵۲۶،
۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۳-۶۰۴، ۶۲۲، ۶۵۰-۶۵۲، ۶۵۵-

۶۵۶

محمد بن عبدالرزاق طوسی، ابومنصور، فرمانروای
طوس و سپهسالار خراسان، ۴۶۲، ۴۶۴-۴۶۵،

۴۸۴-۴۸۵، ۵۳۵، ۵۴۷، ۶۲۰

محمد بن عبدالصمد شیرازی، ابوظاهر، ۵۲۲

محمد بن عبدالله بلعمی، نک: بلعمی، ابوالفضل محمد

محمد بن عبدالله بن ابی فروه (نیای ربیع بن یونس)،
۲۶۵

محمد بن عبدالله بن طاهر (امیر طاهریان)، ۳۳۸-
۳۹۰، ۳۴۲

محمد بن عبدالله سیستانی (یا سجزی)، مؤیدالملک،
۷۱۲، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۴۶

محمد بن عبدالله نفس زکیه، نک: نفس زکیه

محمد بن عبدالمطلب، ابومسلم (از نوادگان ابومسلم
خراسانی)، ۲۰۹

محمد بن عراق (از خوارزمشاهیان آل عراق)، ۴۹۷،
۶۲۹-۶۳۱

محمد بن عزیر، ابومنصور، ۴۶۳

محمد بن علی بن بشیر غوری، ۷۳۱-۷۳۲، ۷۳۴،
۷۴۴-۷۴۵

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ۱۶۵-۱۶۸،
۱۷۳، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۵۹-۲۶۰

محمد بن علی بن لیث صفاری، ۴۱۷-۴۱۸، ۵۰۳

محمد بن موسی [بن حفص]، ۲۲۹
 محمد بن موسی خوارزمی (منجم و ریاضی‌دان معروف)، ۱۷۱
 محمد بن موسی زامی نیشابوری، ابوجعفر، ۵۲۲
 محمد بن مهران، ابوالحسن، ۶۰۴
 محمد بن نصر بن احمد سامانی، ابوجعفر، ۶۱۸، ۴۶۲
 محمد بن واصل، ۳۸۹، ۳۹۵-۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۷
 محمد بن وصیف، ۳۸۵
 محمد بن هارون الرشید، ۳۱۲
 محمد بن هارون سرخسی، ۴۸۶-۴۸۷
 محمد بن هارون نمری (نمیری)، ۱۳۲
 محمد بن هرمز معروف به مولیٰ صندلی (سندلی)، ۴۱۹-۴۲۰، ۵۰۲
 محمد بن یحیی برمکی، ۲۲۷
 محمد بن یزید (شاعر)، ۳۰۹
 محمد بن یعقوب فارسی، ابوعبدالله، ۵۲۶
 محمد بن یحیی‌الدوله، ابواحمد، ۶۰۳
 محمد بن یوسف (از منشیان مأمون)، ۳۲۲-۳۲۳
 محمد بن یوسف (فقیه دوره سامانی)، ۵۱۰
 محمد بن یوسف ثقفی (برادر حجاج)، ۱۲۸
 محمد پسر رامش (سردار یعقوب لیث)، ۳۷۹
 محمد پسر زیدویه، نک: محمد زیدویه
 محمد پسر غیاث‌الدین محمود، ۷۴۹
 محمد خرنک، ملک نصیرالدین، نک: محمد بن خرنک
 محمد خوارزمشاه، سلطان، ۶۶۸، ۶۹۶-۷۰۳، ۷۰۶
 ۷۰۸-۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۳-۷۲۴، ۷۲۶
 ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۹-۷۴۲، ۷۴۶
 ۷۵۰
 محمد زبیده، ۳۱۰
 محمد زیدویه، ۳۹۵-۳۹۶
 محمد طوسی امیر موصل، ۳۳۴
 محمد عبدالسلام نساوی تولکی (قاضی تولک)، ۷۱۶
 محمد قزوینی، ۶۳۳، ۶۷۵، ۷۱۲
 محمد موالی شمس‌الدین، ۳۶۰
 محمد مولی امیرالمؤمنین، ابوالحسن (نام مازیار بن قارن پس از مسلمانی)، ۲۲۸

محمد نفس زکیه، نک: نفس زکیه
 محمد یعقوب، ابویوسف (سپهسالار امیر خلف)، ۴۲۵
 محمد(ص)، نک: پیامبر اسلام(ص)
 محمد، امیر (والی گوزگانان)، ۶۵۹
 محمد علاش، نک: محمد بن عباس (از امرای غوری)، ۶۶۴
 محمود بن سبکتگین، نک: محمود غزنوی
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، نک: محمود پسر غیاث‌الدین محمد غوری
 محمود پسر غیاث‌الدین محمد غوری، غیاث‌الدین، ۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۳-۷۱۴، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۵-۷۳۶، ۷۳۸-۷۴۸
 محمود پسر یوسف اصفهانی، ۳۶۰
 محمود حاجب (حاجب سامانی)، ۵۰۸
 محمود غزنوی، سلطان، ۳۶۳، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۳۲-۴۳۴، ۴۵۰، ۴۷۲-۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۴-۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۳۷، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۲۱-۶۲۲، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۴-۶۳۹، ۶۴۹-۶۵۲، ۶۵۵-۶۵۸، ۶۶۱-۶۶۲، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۴، ۶۸۶، ۷۱۹-۷۲۰
 محمودی، عمارات (منسوب به محمود غزنوی)، ۶۷۶
 مخالس بن مزاحم، ۴۲
 مختار بن ابی عبید ثقفی، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۲۰-۱۲۳
 مخلد (برادر یزید بن مهلب)، ۱۳۹
 مخلد بن یزید بن مهلب، ۱۳۲
 مداین، ۱۰، ۴۸، ۵۲، ۵۴-۵۵، ۷۴، ۷۵، ۷۷-۷۸، ۸۲، ۹۳، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۳، ۲۵۴، ۲۶۳
 ۲۸۵-۲۸۷، ۳۱۹، ۶۵۱
 مداینی، علی بن محمد، ۷۸، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۵۴
 مدرک (برادر یزید بن مهلب)، ۱۳۹-۱۴۱
 مدیترانه، سواحل، ۹
 مدینة‌المنصور، ۳۲۰
 مدینه، ۷، ۱۶-۱۸، ۲۴، ۳۴، ۳۸، ۴۲-۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱-۵۲، ۵۴، ۷۴-۷۷، ۹۱، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۴

محمد بن موسی [بن حفص]، ۲۲۹
 محمد بن موسی خوارزمی (منجم و ریاضی‌دان معروف)، ۱۷۱
 محمد بن موسی زامی نیشابوری، ابوجعفر، ۵۲۲
 محمد بن مهران، ابوالحسن، ۶۰۴
 محمد بن نصر بن احمد سامانی، ابوجعفر، ۶۱۸، ۴۶۲
 محمد بن واصل، ۳۸۹، ۳۹۵-۳۹۶، ۳۹۹، ۴۱۷
 محمد بن وصیف، ۳۸۵
 محمد بن هارون الرشید، ۳۱۲
 محمد بن هارون سرخسی، ۴۸۶-۴۸۷
 محمد بن هارون نمری (نمیری)، ۱۳۲
 محمد بن هرمز معروف به مولیٰ صندلی (سندلی)، ۴۱۹-۴۲۰، ۵۰۲
 محمد بن یحیی برمکی، ۲۲۷
 محمد بن یزید (شاعر)، ۳۰۹
 محمد بن یعقوب فارسی، ابوعبدالله، ۵۲۶
 محمد بن یحیی‌الدوله، ابواحمد، ۶۰۳
 محمد بن یوسف (از منشیان مأمون)، ۳۲۲-۳۲۳
 محمد بن یوسف (فقیه دوره سامانی)، ۵۱۰
 محمد بن یوسف ثقفی (برادر حجاج)، ۱۲۸
 محمد پسر رامش (سردار یعقوب لیث)، ۳۷۹
 محمد پسر زیدویه، نک: محمد زیدویه
 محمد پسر غیاث‌الدین محمود، ۷۴۹
 محمد خرنک، ملک نصیرالدین، نک: محمد بن خرنک
 محمد خوارزمشاه، سلطان، ۶۶۸، ۶۹۶-۷۰۳، ۷۰۶
 ۷۰۸-۷۱۰، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۳-۷۲۴، ۷۲۶
 ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۹-۷۴۲، ۷۴۶
 ۷۵۰
 محمد زبیده، ۳۱۰
 محمد زیدویه، ۳۹۵-۳۹۶
 محمد طوسی امیر موصل، ۳۳۴
 محمد عبدالسلام نساوی تولکی (قاضی تولک)، ۷۱۶
 محمد قزوینی، ۶۳۳، ۶۷۵، ۷۱۲
 محمد موالی شمس‌الدین، ۳۶۰
 محمد مولی امیرالمؤمنین، ابوالحسن (نام مازیار بن قارن پس از مسلمانی)، ۲۲۸

- ۳۳۹، ۴۰۶، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸-
 ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۸-۴۷۹، ۴۸۱-۴۸۲، ۴۸۴،
 ۴۸۶-۴۸۷، ۴۸۹، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۴۴-۵۴۶، ۵۴۹،
 ۵۵۵-۵۵۶، ۵۵۹، ۵۹۸، ۶۱۷-۶۱۸، ۶۴۴، ۶۴۸،
 ۶۵۸، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۹۳-۷۰۳، ۷۰۸-۷۰۹، ۷۳۰،
 ۷۴۲
 مرو، بازار، ۲۱۰
 مرو، رود، ۶۴۸
 مرو، مسجد، ۲۱۰
 مروالرود، نک: مرورود
 مروان بن حکم، ۱۲۱
 مروان بن محمد (آخرین خلیفه اموی)، ۱۴۸-۱۴۹،
 ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۶۳
 مروان بن مهلب، ۱۴۱
 مروان دوم، ۵۳۸
 مروانیان، ۷۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۲۵۹
 مروج الذهب، ۱۴، ۳۵۰، ۳۶۲
 — مرورود، ۸۵، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۸۷، ۱۹۲،
 ۲۱۹، ۴۵۸، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۰۰، ۶۰۲، ۶۸۲-۶۸۳،
 ۶۸۷، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۶-۶۹۷، ۷۰۱-۷۰۲، ۷۱۵،
 ۷۳۰، ۷۳۹
 مروزان (از فرمانروایان یمن)، ۱۴
 مروشاهجان، ۴۸۰، ۶۹۸
 مروین، نک: مرغاب (رود)
 مزدایی، نک: مزدکی (آیین)
 مزدک، ۳۲، ۲۷۶
 مزدک، جنبش، ۲۱
 مزدک ستیزی، ۱۳
 مزدکی (آیین)، ۱۳، ۲۰-۲۲، ۳۲-۳۳، ۸۵، ۹۵، ۱۹۶،
 ۳۳۲
 مزدکی (شورشیان)، ۱۳
 مزدکیان، ۲۱، ۳۳، ۷۴، ۸۶
 مزدلفه، ۱۹
 مُزکی / مزکیان (فرد مقبول الشهاده)، ۵۲۸-۵۲۹
 مُزنی، ابوالحسن یا ابوالحسنین، ۴۶۸
 مَزورات (خوراک)، ۵۵۷
- ۲۱۵، ۲۵۱، ۵۲۴، ۵۶۸، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۱
 مدینه السلام، نک: بغداد
 مذار (جنگ)، ۹۱
 مذار (مکان)، ۷۶، ۱۱۸
 مذحج (قبیله)، ۱۵، ۱۷۵
 مذکور بن عدی عجلی، ۹۱
 مذکر/مذکران (داستان سرایان)
 مریاط، نک: رباطی
 مریاطان، نک: رباطی
 مریاطون، نک: رباطی
 مراحل (مادر مأمون)، ۲۱۹
 مرار بن انس ضبی، ۲۰۱
 مُرامر بن مُره، ۴۱
 مرتدان یمامه، ۷۵
 مردانشاه (حاکم دماوند)، ۸۳
 مردانشاه (فرمانده نیروهای محلی در نبرد با خزرها)،
 ۱۴۷
 مردانشاه حاکم (حاکم اهواز)، ۱۲۳
 مردانشاه فرزند زادن فرخ، ۱۳۴، ۲۵۳
 مردان فرخ (مؤلف شکند گمانیک و یچار)، ۸۵
 مرداویج بن زیاریلی، ۴۸۴، ۴۹۰-۴۹۱، ۶۱۳، ۶۱۵
 مرزبان (از زرتشتیان منطقه بست)، ۲۱۹
 مرزبان (خاندان)، ۲۵۲
 مرزبان البادیه، ۷
 مرزبانان (همسر ایرانی اسودعنسی)، ۱۵-۱۶
 مرزبانی (منصب)، ۵۴۱
 مرزبانی، ابوعبدالله محمد، ۱۷۰، ۲۱۱
 مرعشی، ۳۹۳
 مرغاب (رود بین غرستان تا مرورود)، ۴۹۳، ۴۹۹،
 ۵۴۴-۵۴۵، ۵۸۲
 مرغاب (سد)، ۵۴۵
 مرو، ۸۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵-۱۳۷،
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۷-
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۳-۲۰۵، ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۴،
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸،
 ۳۱۵، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۳-۳۲۷، ۳۳۰-۳۳۳، ۳۳۸-

- مس، ۶۰۶
 مساحی، ۲۴۹
 مسافر بن ابی عمر، ۱۰
 مسالک الممالک، ۳۶۳، ۳۶۷
 مستعین (خلیفه عباسی)، ۳۳۸-۳۴۱، ۳۸۱
 مستکفی، ابوالقاسم عبدالله (خلیفه عباسی)، ۴۶۰
 مستورد بن علفه تیمی، ۱۱۸
 مستوفی، ۵۱۳، ۵۱۶
 مسجد جامع بخارا، ۲۷۷
 مسجد رجاء (در نیشابور)، ۵۲۸
 مسحر بن مهلهل، ابودلف، ۴۶۰
 مسرور خادم (خادم هارون الرشید)، ۲۷۳
 مسروق پسر ابرهه، ۱۲-۱۴، ۳۳
 مسعود بن ابراهیم غزنوی، ۶۸۵
 مسعود بن شمس‌الدین، علاء‌الدین، ۷۲۶
 مسعود سعد سلمان، ۶۶۲-۶۶۴
 مسعود غزنوی، سلطان، ۵۴۱، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۴۴
 ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۷-۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۴
 مسعودی، علی، ۱۳-۱۴، ۲۰، ۵۴، ۱۳۹، ۲۷۳-۲۷۴
 ۳۰۹-۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۴، ۳۶۲-۳۶۳، ۳۶۵
 ۳۷۲، ۴۰۰، ۴۵۵، ۵۵۱، ۷۵۱
 مسعودی، عمارات (منسوب به مسعود غزنوی)، ۶۷۶
 مسقط، ۹
 مسکن (منطقه‌ای در کنار دُجیل)، ۱۳۰
 مسلم بن زیاد (والی خراسان و سیستان)، ۲۵۲
 مسلم بن سعید (حاکم خراسان)، ۱۴۳-۱۴۴
 مسلم بن عبدالرحمان باهلی (حاکم بلخ)، ۱۴۵
 مسلم بن عبّس، ۱۲۳
 مسلمة بن ذؤیب، ۱۲۱
 مسلمة بن عبدالملک، ۱۳۳، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲
 ۱۴۷-۱۴۸، ۲۵۹
 مسلمیه (از فرق غالی)، ۲۱۴
 مسمع بن مالک، محمد بن شیبان (حاکم سیستان)،
 ۱۳۲
 مسنه، ۸
 مسوَدَه (عنوانی برای سپاه سامانی)، ۵۳۸
 مسیب بن زهیر ضبی (امیر خراسان)، ۲۲۲
 مسیحی (آیین)، نک: مسیحیت
 مسیحی، پیروان، ۱۱-۱۲، ۲۱-۲۳، ۵۳، ۷۳-۷۵
 ۸۵-۸۶، ۹۰-۹۲، ۹۴-۹۶، ۵۵۹
 مسیحیان (کشتار در یمن)، ۱۲
 مسیحیت، ۲۰، ۲۲-۲۴، ۳۴، ۳۷، ۸۵-۸۶، ۹۴-۹۵
 مسیلمه، ۷۴-۷۵
 مسینا، نک: طبس
 مشاش الخلیفه (خوراک)، ۵۵۷
 مشرف (صاحب دیوان اشراف)، ۵۲۱
 مشرک، ۱۱، ۲۴، ۸۳، ۱۶۳-۱۶۴
 مشرکان، نک: مشرک
 مشقر (دژ)، ۲۵
 مشقر (شهر)، ۲۶
 مشک، ۱۰
 مشکویه (قریه‌ای در نزدیکی ری)، ۳۱۷
 مشهد (شهر)، ۶۴۹، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۵
 مشهدی (اهل مشهد)، ۷۰۲
 مصر، ۵-۶، ۹، ۱۱، ۷۳، ۹۶، ۱۲۱، ۲۰۸، ۲۴۸، ۲۷۰
 ۳۲۱، ۳۳۳-۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۴۰۸، ۴۵۲
 مصعب بن زبیر (پسر زبیر بن عوام)، ۱۲۳-۱۲۶، ۲۶۴
 مصعب بن زریق (نیای طاهریان)، ۳۱۰
 مصعب بن عمرو خزاعی، ۱۴۶
 مصعب پسر مصعب بن زبیر، ۱۲۳
 مصقلة بن هبیره شیبانی، ۱۱۶
 مصمغان، نک: دماوند
 مضمغان‌ولاش (در میاندورود)، ۲۲۵
 مضر (قبیله)، ۲۱، ۳۰، ۵۱، ۸۵، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۸۵
 ۱۹۱-۱۹۴
 مطاعن‌المجرمیه، ۲۱۲
 مطبخ، ۵۰۹
 مطرف بن سیدان، ۱۲۵
 مطرف بن مغیره بن شعبه (حاکم مداین)، ۱۲۹
 مطلب بن عبدالله بن مالک، ۲۸۷
 مطوَعَه (سربازان داوطلب)، ۵۳۸
 مطوعی (دسته‌های زرم‌آور)، ۵۴۲

- ۷۳۱، ۷۳۵-۷۴۰، ۷۴۶-۷۴۸، ۷۵۰-۷۵۲
 معزالدوله احمد بن بویه، نک: معزالدوله بویه
 مَعْشَر (عَشْرِيه گير)، ۵۱۸
 معقل بن عروه (حاکم هرات)، ۱۴۲
 معقل بن قیس، ۱۱۸
 معلق بن صفار، ۱۴۲
 معمر بن مثنی، ابوعبیده، ۷۹
 معن بن زاید شیبانی (والی سیستان)، ۲۲۳
 مَعُونَت (ریاست شَرطه)، ۴۹۵
 مَعُونَت یلان غور، ۶۶۰
 معین خارجی، ۱۱۸
 مَعین، ۸
 معین الدین اسفزاری، ۳۷۲، ۴۲۲، ۴۳۶، ۶۴۴، ۶۸۶، ۷۴۵، ۷۰۷
 مغان (روحانیان زرتشتی)، ۱۹۶، ۵۵۳
 مغان (زرتشتیان بخارا)، ۵۵۳
 مغرب (مکان)، ۲۸۳
 مغول، ۱۶۲، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۳، ۴۳۵، ۴۹۶-۴۹۷، ۶۹۱
 مغول، حمله، ۷۲۷، ۷۵۰، ۷۵۲
 مغولان، ۶۴۹، ۶۹۱
 مغیره بن سعید، ۱۸۰-۱۸۱
 مغیره [بن شعبه]، ۸۷، ۱۱۱، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۹، ۲۵۲
 مغیره بن یزید بن مهلب، ۱۳۱
 مغیره پسر حارث مخزومی، ۱۲۴
 مفاتیح العلوم، ۵۰۷، ۵۱۶-۵۱۸، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۴
 مفضل بن مهلب، ۱۳۴-۱۳۵
 مقتدر جعفر، ابوالفضل (خلیفه عباسی)، ۴۱۶-۴۱۸، ۴۸۹، ۵۱۱، ۵۳۶
 مقدسی، محمد بن احمد، ۱۷۷
 مقدسی، مطهر بن طاهر، ۸۱، ۳۱۸، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۶-۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸-۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۸، ۵۹۹
 مَقْر، ۹۲
 مقریزی، احمد، ۲۰۲
- مطیع، ابوالقاسم فضل (خلیفه عباسی)، ۴۶۰، ۴۶۳، ۵۰۵
 معاذ بن جوین طایی، ۱۱۸
 معاذ بن مسلم (امیر خراسان)، ۲۱۹، ۲۲۲
 معارف (مجله)، ۴۳
 معارک بن صلت (حاکم سیستان)، ۱۴۱
 معاویة بنی عبیداللّه بن یسار، ابو عبداللّه (ابو عبیداللّه)، ۲۶۶
 معاویة بن ابوسفیان (اولین خلیفه اموی)، ۱۱۱-۱۲۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۶۴، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۷۰
 معاویة بن مدرک (برادر زاده یزید بن مهلب)، ۱۴۰
 معاویة بن یزید (سومین خلیفه اموی)، ۱۲۰، ۱۲۵
 معبد زئوس (یا دِمتر)، ۱۹
 معبد نوبهار بلخ، ۲۷۶
 معتز (خلیفه عباسی)، ۳۳۹، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۸۷
 معتزله (فرقه)، ۵۳۰
 معتصم، ابواسحاق محمد (هشتمین خلیفه عباسی)، ۲۲۹، ۲۹۰، ۳۳۳-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۸-۳۴۹، ۴۵۲
 معتضد (خلیفه عباسی)، ۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۲، ۴۱۵-۴۱۶، ۴۸۳، ۴۵۵-۴۵۶
 معتمد، ابوالعباس محمد (خلیفه عباسی)، ۳۸۸-۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۵۲
 معدّ بن عدنان، ۲۷
 معدل بن حَضین/حصین، ۵۰۱
 معدل بن علی بن لیث صفاری، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۷-۴۱۹
 معدل صفاری (برادر لیث مؤسس صفاریان)، ۴۲۲، ۶۱۲
 معدی کرب بن ذی یزن، نک: سیف بن ذی یزن
 معزالدنیا و الدین ابوالمظفر محمد بن سام، قسیم امیر المؤمنین، نک: معزالدین غوری
 معزالدوله بویه/دیلمی، ۴۲۷، ۴۶۳، ۴۹۳، ۵۰۵، ۶۱۹، ۶۷۰
 معزالدین غوری، ابوالمظفر (ملقب به شهاب الدین، پسر سام از امرای غوری)، ۶۴۵، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۳-۶۸۴، ۶۸۶-۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۴، ۶۹۷-۶۹۸، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۶-۷۱۹، ۷۲۱-۷۲۵، ۷۳۰

- مقنع، نک: هاشم بن حکیم المقنع
مکاری (شغل)، ۴۰۲
مکتفی، ابواحمد علی (خلیفه عباسی)، ۴۱۵، ۴۵۶-
۴۸۷، ۴۵۷
مکحول (عامل منطقه بست)، ۴۲۵
مکران (بلوچستان)، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۴۱، ۳۶۷، ۳۸۳،
۵۰۴، ۵۰۷، ۵۵۷
مکرهان (منطقه)، ۷۱۳
مکعب، نک: آزادفروز بنحشششفان
مکه، ۶، ۱۰-۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۴۰-۴۲، ۴۴، ۴۵،
۱۲۳، ۱۶۴، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۱۰،
۲۱۵، ۳۲۷، ۷۳۷
ملحدستان، ۷۳۹
الملحق بذیل الروذراوری، ۱۶۲
مَلْحَم مَرَوُزِی (پارچه)، ۵۱۰
ملک شاه حسین پسر ملک غیاث‌الدین محمد
سیستانی، ۳۶۱
ملک عثمان سمرقندی، ۷۱۰
ملک محمد سوری، ۶۵۵-۶۵۸، ۶۶۱
ملک‌الجبالی، نک: ۱. قطب‌الدین محمد (از امرای
غوری)، ۲. شروین باوندی
ملکداری، آداب، ۲۴۹
ملکشاه سلجوقی، ۴۳۵
مَلِیکه، نک: نصیره دختر ضیزن
منات الهیة قضا و قدر، از بتهای عرب، ۱۸
مناذره، نک: آل منذر
منار جام (بنا)، ۶۸۷
منبج (شهر)، ۳۶
المنتظم ابن جوزی، ۳۶۶
منجنیق، ۵۴۰
منجیک ترمذی (شاعر)، ۶۲۱-۶۲۲
مندیش (مکان)، ۶۵۳-۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۷
مندیشیان (مردم)، ۶۵۴
منذر (فرزند حارث بن ابی‌شمر)، ۳۶
منذر بن امروء القیس، نک: منذر بن ماء‌السماء
منذر بن جارود، ۱۱۶
منذر بن سادی، ۲۵-۲۶
منذر بن ساوی نک: منذر بن سادی
منذر بن ماء‌السماء، ۶، ۲۰، ۳۲-۳۳، ۳۶، ۴۰
منذر بن نعمان، ۶، ۳۱-۳۲
منذر بن نعمان، معروف به غرور (منذر پنجم)، ۳۴
منذر سوم، ۱۳
منذر لخمی، ۱۲
منذر، خاندان، نک: آل منذر
منصور (از خوارج مشاهیان آل عراق)، ۶۲۹
منصور بن اسحاق سامانی، ابوصالح، ۴۱۹-۴۲۱، ۴۵۸،
۴۸۳، ۴۸۸، ۵۰۱
منصور بن بایقرا، ابونصر (حاجب سامانی)، ۵۰۸
منصور بن طلحه، ۳۳۹
منصور بن قراتگین، ابونصر، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۲-
۴۹۳، ۵۳۴، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۸
منصور بن مسلم، ابوطلحه، ۴۰۵-۴۰۸
منصور بن مهدی عباسی، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۲۶
منصور بن نوح بن منصور سامانی، ابوالحارث، ۴۷۴-
۴۷۵، ۴۷۷، ۵۱۵، ۵۲۰
منصور بن نوح بن نصر، ابوصالح (امیر سامانی)، ۴۲۸،
۴۶۴-۴۶۶، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۳۳،
۵۳۶، ۵۵۲
منصور بن یزید (حاکم خراسان)، ۲۷۰-۲۷۱
منصور پسر اسحاق بن احمد بن اسد سامانی، ۴۵۸
منصور عباسی، نک: ابوجعفر عبدالله منصور
منصور نوح سامانی، ۴۲۶، ۴۲۸
مَنک (شهر)، ۴۹۵
منهاج سراج جوزجانی، عثمان بن محمد، ۶۴۵-۶۴۷،
۶۵۲-۶۵۸، ۶۶۱-۶۷۲، ۶۷۴-۶۷۵، ۶۷۸-۶۷۹،
۶۸۱-۶۸۴، ۶۸۷-۶۹۱، ۶۹۳-۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۸،
۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۳-۷۱۹، ۷۲۴-۷۲۸،
۷۳۴، ۷۳۶، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۵۰-۷۵۱
منهج‌النجاه، ۲۱۲
منی، ۱۹
منیع منقری، ۱۳۸
مواقفات/مواقفات (مال المصالحه)، ۵۲۰

- موالی، ۴۲، ۸۴، ۱۰۷-۱۱۰، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۸۲، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۹۸، ۵۱۰، ۵۳۱، ۵۳۸، ۶۱۲
- مودود بن مسعود (سلطان غزنوی)، ۶۶۴
- موران، نک: موریان
- مُورد (گیاه)، ۳۸
- موریان (از نواحی خوزستان)، ۲۶۲
- موزه آستان قدس رضوی، ۷۰۵
- موسی (پیامبر)، ۲۲۰
- موسی الکاظم (ع)، امام، ۲۷۸، ۲۸۵
- موسی بن بغا، ۳۴۱
- موسی بن جعفر (ع)، امام، ۲۷۸
- موسی بن حفص، ۲۲۸-۲۲۹
- موسی بن سُرَیج، نک: ابوموسی سراج
- موسی بن سهل، ۲۶۷
- موسی بن عبدالله بن خازم، ۷۹، ۱۲۶، ۱۳۴-۱۳۵
- موسی بن عیسی (حاکم مصر)، ۲۷۰
- موسی بن مهران الکردی، ۳۹۵
- موسی بن یحیی برمکی، ۲۲۷
- موسی مُفلحی، ۴۰۸-۴۰۹
- موسی اسواری، ۴۴
- موسی الهادی، ابومحمد (چهارمین خلیفه عباسی)، ۲۲۶، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۸۰-۲۸۱، ۲۸۳
- موصل، ۸، ۲۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۲۷۰، ۲۸۳، ۳۱۹، ۳۳۴، ۴۵۹، ۴۶۲
- موقع (اصطلاحی در دیوان برید)، ۵۲۶
- مولانا جلال‌الدین بلخی، ۶۴۹، ۶۸۷، ۷۲۹، ۷۳۲
- مولتان، ۱۱۵، ۱۳۸، ۳۶۷، ۳۸۳، ۵۰۰، ۷۱۰، ۷۱۵
- مولی سندلی، نک: محمد بن هرمز
- مونس (از سرداران عباسی)، ۴۱۷
- مهاجر بن ابی‌امیه، ۱۷-۱۸
- مهتدی، ابواسحاق محمد (خلیفه عباسی) ۳۸۸/۱، ۳۹۷
- مهدی روشن‌ضمیر، ۶۶۲، ۶۸۹-۶۹۰
- مهر جانفندق، ۱۱۹
- مهرج، ۱۰
- مهران فرزند بهرام چوبین، ۵۴
- مهران فرزند مهرویه، ۵۴
- مهرجان، نک: مهرگان
- مهرجانیه (نوعی قصیده)، ۵۵۱
- مهرزاد (مرزبان حیره)، ۲۸
- مهرسن (مهران)، خاندان، ۱۳
- مهرگان (جشن)، ۱۱۷، ۵۵۰-۵۵۱
- مهرود، ۹۳
- مهرویه (والی آمل)، ۲۲۷
- مِهشت (= خدمتگزار اعظم، لقب منذر بن نعمان)، ۳۱
- مِهلب (خاندان)، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۴۳
- مِهلب بن ابی صفره، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۸، ۱۲۸، ۱۳۱
- مِهلهل (شاعر جاهلی)، ۴۱
- میافارقین، ۹۴
- میاندورود، ۲۲۵
- میان‌رودان، ۶-۹، ۱۳، ۲۰، ۲۹-۳۰، ۳۷، ۴۶، ۷۳، ۸۹-۹۷، ۱۱۷، ۱۲۲
- میراب (مسئول حفاظت از سد در دوره سامانی)، ۵۴۵
- میرابوجعفر، نک: احمد بن مسلم الزیادی
- میرت (شهر)، ۷۱۷
- میرخواند، ۶۱۷، ۷۴۵
- میررود، نک: میراب
- میرکی، ۵۴۳
- میرلوحی، ۲۱۲
- میشان / میشان، نک: مسنه
- میشبت (از نواحی غور)، ۶۵۹-۶۶۰
- میمنه (شهر)، ۴۹۳، ۵۳۹، ۵۹۹، ۶۹۳، ۶۹۷، ۷۰۹، ۷۵۰
- مینورسکی، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۴-۶۰۵
- نائله (از بتهای عرب)، ۱۹
- ناب (در نزدیکی هرات)، ۶۸۱
- ناتل (مکان)، ۳۹۴
- ناجی، محمدرضا، ۴۴۹

- ناصرالمؤمنین (لقب عبدالرحمان بن محمد بن اشعث)، ۱۲۹
 ناصر خسرو (شاعر / داعی اسماعیلی)، ۶۰۵
 ناصرالدوله، نک: محمد بن ابراهیم سیمجور
 ناصرالدوله حمدانی، ۶۱۷
 ناصرالدین حسین، ملک (برادرزاده علاءالدین غوری)، ۶۸۱
 ناصرالدین قباچه، ۷۲۵
 ناصرالدین مادیانی، ملک، ۶۸۳
 ناصرالدین محمود (برادر قطب‌الدین غوری)، ۶۶۷
 ناصرالدین ملک‌شاه (فرزند نکش)، ۶۹۴، ۶۹۶
 ناصرکبیر، ۴۵۷، ۴۸۷-۴۸۹
 ناصرالدین الله (خلیفه عباسی)، ۶۹۵-۶۹۶، ۷۰۵
 ناعم‌الاسدی، ۲۶۴
 نافع (پسرعموی خلیفه بن سعید بن هارون)، ۲۲۷
 نافع بن ازرق، ۱۲۳
 نامنامه ایرانی، ۴۵۰
 نبطیان (ساکنان اصلی و بومی عراق)، ۶، ۲۹
 نثار (رسم)، ۵۵۳
 نجاشی (پادشاه حبشه)، ۱۲، ۲۴
 نجتگین، ۴۶۴، ۵۳۷
 نجد، ۵، ۷
 نجدة بن عامر حنفی، ۱۲۵
 نجران (مکان)، ۱۲، ۱۶، ۲۲
 نجوم (علم)، ۲۵۹، ۳۱۴، ۵۰۶، ۶۶۳، ۶۷۹
 نخشب، ۱۱۴، ۲۲۱-۲۲۲، ۷۲۸
 نخله (سرزمین)، ۱۰، ۱۸
 نخیرجان (نخورگان، نماینده خسرو پرویز)، ۳۴، ۸۲، ۲۵۱
 نخيله، ۱۱۸
 نذیر احمد، ۴۲۲
 نرد (بازی)، ۵۱۲
 نرسی پسر بهرام، ۲۶۴
 نرسی، ۱۳، ۳۷، ۹۲
 نرشخی، محمد، ۱۳۵-۱۳۶، ۲۲۰-۲۲۱، ۳۶۲، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۵۳، ۴۹۴، ۵۰۶-۵۰۷، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲-۵۲۳
- ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۷-۵۴۸، ۵۵۲، ۶۰۰
 نرماشیر (میان کرمان و سیستان)، ۴۲۷، ۴۲۹
 نزاری، اعراب، ۱۸۹-۱۹۰
 نساء، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۲۴، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۹۸، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۴۲، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۹۷، ۶۹۹
 نسر (از بت‌های عرب)، ۱۸
 نسطوری (مذهب)، ۲۲-۲۳
 نسف (شهر)، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۲۲۲، ۴۷۳، ۴۸۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۶۲۲
 نسف‌قارشی (منطقه)، ۷۲۸
 نشوی، ۱۱۷
 نشیط (از کنیزان و غلامان عبدالله بن عامر تمیمی)، ۴۳
 نصاری (مسیحیان)، ۲۲
 نصر (پسر عبدالملک بن نوح سامانی)، ۴۶۴
 نصر احمد سامانی، نک: نصر بن احمد سامانی
 نصر اول، نک: نصر بن احمد سامانی
 نصر بن احمد بن نوح بن اسد، ۵۱۲
 نصر بن احمد سامانی، ۳۴۷، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۵۲-۴۶۱، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۴، ۴۸-۴۹
 ۴۹۷-۹۶، ۵۰۲-۵۰۳، ۵۰۵-۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۱-۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۵، ۵۳۰-۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۶-۵۴۷، ۵۵۱، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶-۶۱۷
 نصر بن حسن بن فیروزان، ۴۹۲
 نصر بن سبکتگین، ۴۷۶-۴۷۸، ۴۸۶
 نصر بن سیار، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۷-۱۹۴، ۱۹۷، ۲۵۳
 نصر بن شبت، ۲۸۸، ۳۲۵، ۳۲۹
 نصیبین، ۹۴
 نصیحة الملوک، ۳۴۷
 نصیر (پدر موسی بن نصیر)، ۷۶
 نصر بن حارث، ۴۰
 نصیره دختر ضیون، ۳۷-۳۸
 نظام‌الدین (پژوهشگر معاصر)، ۳۶۴
 نظام‌الملک طوسی، نک: خواجه نظام‌الملک

- نظامی عروضی سمرقندی، ۴۵۵-۴۵۶، ۶۴۹، ۶۷۶-۶۷۷
 ۶۷۹، ۶۷۷
 نُظراء نُقباء (بخشی از تشکیلات دعوت عباسی)،
 ۲۶۰-۲۵۹
 نعمان بن بشیر انصاری (حاکم کوفه)، ۱۱۲، ۱۱۹
 نعمان بن زرعه تغلبی، ۴۹
 نعمان بن عوف یشگری، ۱۳۸
 نعمان بن مقرن، ۷۸
 نعمان بن منذر، ۱۰، ۱۳، ۲۳، ۳۲، ۳۴-۳۶، ۳۹-۴۰،
 ۴۲، ۴۶-۴۹، ۷۳
 نعمان فرزند امروء القیس، نک: نعمان اکبر
 نعمان اکبر (از حکام حیره)، ۳۱
 نعیم بن حازم، ۳۲۸
 نفت، ۵۴۰
 نفس زکیه، ۱۶۹، ۲۱۵-۲۱۶
 نفقات خلافت (دیوان)، ۲۶۵
 نقرس (بیماری)، ۶۹۹
 نقره (فلز)، ۱۱۳، ۴۹۵، ۵۱۰، ۶۰۶، ۶۵۹
 نمر (قبیله)، ۹۵
 نمرون (حاکم غرجستان)، ۱۴۴
 نمک، ۳۷۳
 نموجکت (قصبه‌ای در بخارا)، ۵۱۸
 نوبهار (معبد)، ۱۱۲
 نوجکت (دیه)، ۵۵۶
 نوح (پیامبر)، ۲۲۰، ۶۴۶
 نوح بن اسد بن سامان، ۸۰، ۴۵۱-۴۵۲، ۴۹۹
 نوح بن منصور بن نوح سامانی، ابوالقاسم (ملقب به
 رَضی و منصور)، ۴۶۶-۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۹۷،
 ۵۰۰، ۵۰۳-۵۰۴، ۵۱۴-۵۱۶، ۵۲۰-۵۲۱،
 ۵۲۵-۵۲۶، ۵۳۶-۵۳۷، ۵۳۹، ۶۰۱-۶۰۲، ۶۳۴
 نوح بن نصر بن احمد، ابومحمد ملقب به حمید،
 ۴۶۰-۴۶۲، ۴۶۳
 نوح بن نصر (امیر سامانی)، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴-۴۶۶،
 ۴۸۴-۴۸۵، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۹-۵۲۰،
 ۵۳۷، ۶۱۶-۶۱۸، ۶۲۰-۶۲۱، ۶۳۰-۶۳۱
 نور بخارا (در بند نور)، ۴۷۸، ۵۴۹
 نورملک (دختر ابراهیم بن شاپور)، ۶۸۲
 نوروز (جشن)، ۱۱۷، ۲۷۷، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۵۰-۵۵۱،
 ۵۵۳
 نوروز کشاورزان (جشن)، ۵۵۰
 نوروز مغان (جشن)، ۵۵۰
 نوزوار (در شرق گرگانج)، ۷۰۹
 نوشاد بلخ، ۳۸۹
 نوشجان (از فرمانروایان یمن)، ۱۴
 نوقان (مکان)، ۳۷۷
 نوکنده، گورستان، ۴۵۷
 نولدکه، ۳۵۸-۳۵۹
 نومشکت (از توابع بخارا)، ۱۳۶
 نهاران (از نام‌های نیای غوریان)، ۶۵۳
 نهاوند (جنگ)، ۵۶، ۷۸
 نهاوند (مکان)، ۷۸، ۸۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۹۷،
 ۴۰۳، ۴۹۱، ۶۱۵، ۶۲۰
 نه‌ایة‌الارب، ۱۵، ۴۵-۴۶
 نهر صرصر (مکان)، ۲۸۵
 نهر عیسی، ۹
 نهر نوکنده (محلّه)، ۵۳۲
 نهرالدم، ۵۳، ۹۲
 نهرالملک، ۹۶
 نهرواله، ۷۱۵، ۷۱۷
 نهروان (جنگ)، ۱۱۸
 نهروان (منطقه)، ۲۶۹، ۳۱۷، ۳۲۹
 نهرین، ۹۶
 نهنکر (منطقه)، ۷۱۷
 نیازی (روستایی میان کش و نسف)، ۴۷۳
 نیروزیة بن مطران، ۵۵۱
 نیروزیه (نوعی قصیده)، ۵۵۱
 نیزک (حاکم بادغیس)، ۱۳۲، ۱۳۵-۱۳۷، ۲۰۸
 نیزه (سلاح)، ۵۴۰
 نیسوس و اسکولا (افسانه یونانی)، ۳۸
 نیشابور (مسجد جامع)، ۲۱۰
 نیشابور، ۸۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۹۴-۱۹۷،
 ۲۰۳، ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۴، ۳۳۳-۳۳۷، ۳۳۹

- ورسار (از ولایات غور)، ۶۶۷، ۳۴۳، ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۰۹-۴۱۲، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۱-۴۶۳، ۴۶۵-۴۶۹، ۴۷۱-۴۷۷، ۴۷۹-۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹-۴۹۲، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۵-۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۱۲-۶۱۳، ۶۱۶-۶۲۰، ۶۴۹، ۶۶۰، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۷-۷۰۰، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۰-۷۴۱، ۷۴۳، ۷۵۲
- نیشابوری، جامه، ۵۵۹
نیشابوریان، ۳۳۳
نیمروز، ۳۶۶، ۳۵۴، ۶۵۰
نیمروز، اسپهبد، ۷، ۲۵
وات، ۱۰
واثق (خلیفه عباسی)، ۳۳۷-۳۳۸، ۴۷۰
واسپوهران (بازماندگان شاهزادگان ساسانی)، ۵۴۶
واسط، ۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۹، ۴۰۷
واشجرد (شهر)، ۴۹۴-۴۹۵، ۵۴۱
والشان (مکان)، ۳۸۳
والی احداث، نک: صاحب احداث
وبا (بیماری واگیردار)، ۴۶۹، ۵۵۵
وبر بن یحسّس، ۱۶
وثن، ۱۹
وجیر (ولایت)، ۷۳۷
وجیرستان (مکان)، ۶۶۶-۶۶۷، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۷-۶۸۸، ۷۲۰
وحیدالدین مرورودی، ۷۰۴
وَحان (منطقه کوهستانی)، ۴۹۵
وَحان، نک: اوخان
وَحش (شهر / کوره)، ۴۹۵، ۶۹۱، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۰
وَحشاب (رود، امروز وخش)، ۴۹۵
وَدّ (از بتهای عرب)، ۱۸
وَدّار (از توابع سمرقند)، ۵۴۹
وَدّاری (پارچه)، ۵۱۰
ورثان (شهر / صحرا)، ۱۴۲، ۱۴۸
وردان خدّاء، ۱۳۶
- ورسار (از ولایات غور)، ۶۶۷
وَرغَسَر (از نواحی سمرقند)، ۵۱۸، ۵۴۵
ورقاء بن نصر باهلی، ۱۳۵
ورقه بن نوفل، ۲۳
وزارت کبری، نک: دیوان وزیر
وزن (از نام‌های نیای غوریان)، ۶۵۳
وزیر (منصب)، ۵۱۲، ۵۱۴
وزیر آل محمد (لقب ابوسلمه خلال)، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۵۶، ۲۵۸
وزیر تفویض (در دربار سامانی)، ۵۱۳
وزیر تنفیذ (در دربار سامانی)، ۵۱۳
وزیر ثانی، نک: جعفر بن یحیی برمکی، ابوالفضل یا ابواحمد
وزیرالوزراء (متصدی دیوان وزیر در دوره سامانی)، ۵۱۲
وشمگیر زیاری، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۳۹، ۶۱۳-۶۱۶، ۶۱۸-۶۱۹
وشیکه (مادر اموموسی سراج)، ۱۷۹
وَصَلَه (مال المصلحه)، ۵۲۰
وصیف (از سران ترک دستگاه عباسی)، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۶۵
وفیات/الاعیان، ۳۶۵
وکیع بن اسود (حاکم خراسان)، ۱۳۹
وکیع بن بکر (حاکم سیستان)، ۱۳۲
وکیلدر (وکیل دربار)، ۵۰۹
ولاء (پیوند قبیله‌ای)، ۱۸۳، ۳۰۸
ولجه (جنگ)، ۹۱
ولجه (مکان)، ۵۳
وَلَوَاج (شهر)، ۵۵۶
ولید بن عبدالملک (ششمین خلیفه اموی)، ۱۳۴، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۵، ۲۷۷
ولید بن عقبه، ۸۳
ولید بن یزید (یازدهمین خلیفه اموی)، ۱۴۹
ولید بن قعقاع عبسی (حاکم هرات)، ۱۴۵
ولیسجان (از حکمرانان یمن)، ۱۴
ونداهرمز/وندادهرمز (نواده قارن بن سوخرا)، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۶۱-۲۶۲

۵۳۷، ۵۲۸، ۵۲۵، ۵۱۷، ۵۰۱-۴۹۹، ۴۸۴، ۴۸۰
 ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۷، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۴۴-۶۴۵،
 ۶۴۷، ۶۴۹-۶۵۱، ۶۵۷-۶۵۸، ۶۶۰-۶۶۱، ۶۷۷
 ۶۷۹-۶۸۲، ۶۸۷، ۶۸۹-۶۹۰، ۶۹۲-۶۹۴، ۶۹۷-
 ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۴، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۲۱
 ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۳۸-۷۵۰، ۷۵۲

هراکلیتوس، ۷۳

هرثمة بن أعین، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۷۴، ۲۸۴-۲۸۵، ۳۱۴-
 ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۴۵۱

هردوت، ۶

هرمز (پادشاه)، ۳۰

هرمز (سردار ایرانی)، ۵۰

هرمز اول، ۶، ۲۲

هرمز چهارم، ۲۴، ۳۳

هرمزان (حاکم فارس و خوزستان)، ۷۷، ۲۵۲

هرمز جاذویه، ۵۴

هرمز دجرد، ۹۱

هرموز (از مناطق کرمان)، ۵۰۴

هری، ۳۰۸، ۶۸۵

هریرود (دره)، ۷۳۹

هریرود، ۵۰۰، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۲

هریسه (خوراک)، ۵۵۷

هزار چشمه (منطقه‌ای در غور)، ۶۴۷

هزار مرد، نک: وهرز بن کامگار دیلمی

هزاراسپ (روستا)، ۴۷۲

هزارسف، نک: هزاراسپ

هشام بن اشرس بن عبدالله سلمی (حاکم خراسان)،

۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۷

هشام بن حکم، ۲۷۹

هشام بن عبدالملک (دهمین خلیفه اموی)، ۱۲۷،

۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۸، ۲۵۶

هشام پسر فرخسرو، ۳۱۳

هشام کلبی، ۱۷۱

هفتالی (نژاد)، ۴۹۴

هفتواد (دژ)، ۳۷۳

هلال بن احوز تمیمی (حاکم هند)، ۱۴۲-۱۴۳

ونداسفان (برادر وندادهرمز)، ۲۲۶-۲۲۷

وهب بن سعید بن عمرو، ۲۸۹

وهب بن منبه، ۱۵

وهرز (لقب فرماندهان دیلمی)، نک: وهرز بن کامگار

دیلمی

وهرز بن کامگار دیلمی (اسپهبد دیلم، حکمران

یمن)، ۱۳-۱۴

وهیب بن عبدالله نسائی، ابوالخصیب، ۲۲۴

وی (از نواحی غور)، ۶۵۹

هاترا، ۸، ۳۷

هارون بن دراج، ۱۲۹

هارون بن سلیمان ایلیک، نک: بغراخان هارون

هارون الرشید (خلیفه عباسی)، ۸۴، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۶۲،

۲۶۶-۲۸۱، ۳۱۱-۳۱۳، ۴۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵

هاشم بن حکیم المقنع، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۷،

۲۲۰-۲۲۲، ۳۰۸، ۴۳۹

هاشمی (خاندان پیامبر)، ۱۸۴، ۱۹۵

هاشمیان، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۲۹

هاشمیه (نهضت شیعی)، ۱۱۰

هامرز (مغرب هرمز)، ۵۰

هامرز بن آذرکر (سردار ایرانی)، ۲۶، ۴۹

هانسی (شهر)، ۷۱۷

هانی بن قبیصة شیبانی، ۹۵

هانی بن مسعود، ۴۹-۵۰

هابل (از بت‌های عرب)، ۱۸-۲۰

هجر، ۷، ۱۰، ۲۵، ۲۶

هجوستان واجار (بازار خوزستان)، ۹

هخامنشی، امپراتوری، ۵

هخامنشیان، ۶، ۴۶

هدلی، ابوبکر، ۱۷۷

هدیل (قبیله)، ۱۸

هرات، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۲،

۱۴۴-۱۴۶، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۲، ۳۱۰-۳۱۱

۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۸۱، ۳۸۳-۳۸۴

۳۸۴، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۲۱-۴۲۲، ۴۲۷،

۴۴۰، ۴۵۱-۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۸-۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۵

- هیربد نهاوند، ۸۱
هیرمند (رود)، ۱۱۶، ۳۶۷، ۳۷۱، ۵۰۱، ۶۴۸، ۶۵۸
هیصم بن محمد نابی، ابوالحسن، ۶۵۵
هیطل (سرزمین)، ۸۱، ۴۸۰، ۵۵۸، نیز نک: ماوراءالنهر
هین (از نام‌های نیای غوریان)، ۶۵۳
یارکوه (از مناطق پریم)، ۲۲۵
یاقوت حموی، ۵، ۲۶۳، ۴۶۰، ۶۲۰، ۶۳۸
یغغو (گروهی نظامی)، ۷۲۳
یتیمه‌الدهر، ۳۶۹
یثرب، ۱۲، ۲۳-۲۴
یحیی برمکی، ۸۴، ۲۶۲، ۲۶۷-۲۸۲، ۳۱۲، ۳۴۷
یحیی بن آدم بن سلیمان، ۲۹۰
یحیی بن اسد بن سامان، ۴۵۱
یحیی بن بطریق، ۲۸۹
یحیی بن جعفر بن یحیی، ۲۷۱
یحیی بن خالد برمکی، ابوعلی نک: یحیی برمکی
یحیی بن زید (از ائمه زیدیه)، ۱۰۸، ۱۸۲، ۱۸۴،
۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۸
یحیی بن عبدالله (پسر عموی حسن بن سهل)، ۲۸۶
یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۷۷،
۳۴۱
یحیی بن معاذ، ۲۶۹
یحیی غوری (منسوب به امرای غوری)، ۶۶۴
یخطیانوس، نک: یوستینوس
یرموک (مکان)، ۷۷
یرموک (نبرد)، ۷۷، ۹۴
یزدفنا، ۳۷
یزدگرد، ۳۰-۳۲، ۳۵، ۵۰، ۵۵، ۷۶-۷۷، ۸۱-۸۲،
۲۶۲، ۳۷۳، ۵۴۶
یزید (مولای نصر بن سیار)، ۱۸۸
یزید بن ابی کبشه، ۱۳۷، ۱۴۰
یزید بن براء، ۲۵۹
یزید بن زیاد، ۱۲۰
یزید بن سلم، ۱۲۰
یزید بن عبدالملک (یزید دوم اموی) / نهمین خلیفه
اموی، ۱۴۱-۱۴۳
- هلال بن مدلج، ۱۴۲
هلاورد (شهر)، ۴۹۵
هلبک (شهر)، ۴۹۵
هلمک، نک: هلبک
هلمند، نک: هیرمند
همدان (شهر)، ۱۵، ۷۸، ۸۷، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۹۷،
۲۱۸، ۲۵۶، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۴۲، ۳۴۹، ۴۰۳، ۴۶۱،
۴۶۷، ۴۹۰-۴۹۱، ۴۹۳، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۹۵
همدان (قبیله)، ۱۵، ۷۴
همدانی، محمد، ۶۱۹
همیان بن عبدی، ۱۲۹
هند (خواهر یزید بن مهلب)، ۱۳۴
هند (دیر)، ۳۵
هند/ هندوستان (شبه قاره)، ۸-۱۰، ۱۴، ۱۱۵، ۱۳۲،
۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۳، ۱۴۷، ۲۴۸، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۸۸،
۴۰۲-۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۸۲،
۵۰۱، ۵۰۳-۵۰۴، ۶۰۳، ۶۳۸، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۵۲،
۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۷-۶۷۰، ۶۷۴، ۶۷۸-۶۷۹، ۶۸۴،
۶۸۶-۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۸، ۷۰۲-۷۰۳، ۷۰۸، ۷۱۰-
۷۱۲، ۷۱۵-۷۱۷، ۷۱۹-۷۲۱، ۷۲۴-۷۲۶، ۷۴۶
هندسه (علم)، ۶۳۲
هندو / هندوان، ۴۷۲، ۶۷۳، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۱۶، ۷۱۹،
۷۳۳
هندوخان (از نوادگان تکش)، ۶۹۶-۶۹۷، ۶۹۹-۷۰۰
هندی، کالا، ۱۰
هندیان، ۶۷۳
هوازن (قبیله)، ۱۷
هوذة بن علی (کارگزار ایرانیان در یمامه)، ۲۵-۲۶
هوذة ذوالتاج، نک: هوذة بن علی
هوشنگ (نخستین پادشاه جهان)، ۶۴۷
هیأت (علم)، ۶۳۲
هیاطله، ۱۱۳
هیپومنس، اسطوره یونانی، ۱۹
هیئت، ۹۴
هیثم بن عدی، ۲۸۹
هیربد دارابگرد، ۸۲

یمن، ۵، ۷، ۹-۱۹، ۲۲-۲۶، ۲۸-۳۰، ۳۳، ۴۷، ۷۳-

۷۵، ۸۶، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۸۳، ۳۲۶

یمین الدوله و امین المله (لقب محمود غزنوی)، ۴۷۶،

۶۰۳، ۶۵۰

یوبیانوس، نک: یولیانوس

یوسانوس، ۸

یوستی (مؤلف نامنامه ایرانی)، ۴۵۰

یوستیانوس، نک: یوستی نیانوس

یوستینوس (امپراتور روم)، ۳۲، ۳۶

یوستی نیانوس (امپراتور روم)، ۱۲، ۳۶

یوسف (برادر محمود غزنوی)، ۶۴۹

یوسف الجوهری، ۲۹۰

یوسف بن ابراهیم (یوسف البرم)، ۲۱۶، ۲۲۳

یوسف بن ابی الساج (والی آذربایجان و ارمنیه)، ۴۸۹

یوسف بن اسحاق، ابومنصور، ۴۶۴، ۵۱۴

یوسف بن صبیح، ۲۷۹

یوسف بن عمر ثقفی (حاکم عراق)، ۱۴۳، ۱۴۷،

۱۸۱، ۲۵۳

یوسف البرم، نک: یوسف بن ابراهیم

یولیانوس (امپراتور روم)، ۸، ۲۷

یوم النضیله، نک: بویب (جنگ)

یون (منطقه‌ای در بدخشان)، ۴۹۶

یونانی (زبان)، ۲۴۸

یونانی، اساطیر، ۱۹، ۲۸

یونانی، افسانه، نک: یونانی، اساطیر

یونانی، علوم، ۲۲

یونانی، منابع، ۲۴۸

یونانیان، ۱۹

یونس بن محمد بن عبدالله بن ابی فروه کیسان (پدر

ربیع بن یونس)، ۲۶۴-۲۶۵

یهود (آیین)، نک: یهودیت

یهود / یهودی / یهودیان (قوم)، ۱۱، ۱۵، ۲۱، ۲۳-۲۴،

۴۴، ۵۵۹، ۶۴۷

یهودیت، ۱۲، ۲۲-۲۴، ۵۵۹

یهودیه (قصه)، ۴۹۳، ۵۹۹

یزید بن مالک باهلی، ۱۱۹

یزید بن مزید، ۲۲۳، ۲۲۶

یزید بن معاویه (دومین خلیفه اموی)، ۱۱۴-۱۱۵،

۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۶۴

یزید بن منصور (والی خراسان)، ۲۱۹

یزید بن مهلب، ۷۹، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹-

۱۴۲

یزید بن ولید (دوازدهمین خلیفه اموی)، ۱۴۹

یزید بن ولید بن عبدالملک، ۱۸۳

یزید دوم اموی، نک: یزید بن عبدالملک (نهمین

خلیفه اموی)

یزید ناقص، نک: یزید بن ولید بن عبدالملک

یزید بن عریف همدانی (حاکم سیستان)، ۱۴۷

یسار (نیای محمد بن اسحاق)، ۷۶

یعقوب بن ابراهیم الزهری، ابویوسف، ۲۸۹

یعقوب بن احمد، ابویوسف، ۴۵۳-۴۵۴

یعقوب بن داوود بن عمر، ۲۶۶

یعقوب پسر لیث پسر معدل، نک: یعقوب لیث صفار

یعقوب پسر لیث صفار (= رویگر، مسگر)، نک: یعقوب

لیث صفار

یعقوب جندی، ۶۳۶

یعقوب لیث صفار، ۳۳۹-۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۷-

۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱-۴۱۷، ۴۲۱-۴۲۵، ۴۳۶-۴۳۸،

۴۴۰، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۸۱، ۵۰۱، ۵۹۸

یعقوبی (فرقه‌ای از مسیحیان)، ۲۲

یعقوبی، احمد، ۲۳، ۳۵، ۲۶۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۵،

۳۶۵، ۳۸۴، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۹۹، ۶۰۶

یعقوبیان (خاندان یعقوب لیث)، ۳۹۶

یعوق (از بت‌های عرب)، ۱۸

یغوث (از بت‌های عرب)، ۱۸

یمامه، ۵-۷، ۲۱، ۲۵-۲۶، ۳۶، ۵۱، ۱۲۵، ۱۴۲، ۳۱۹

یمانی، اعراب، ۱۴۴، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۲

یمانی، جنگجو، ۱۴

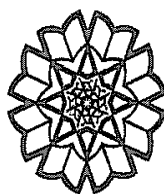
یمانی، شمشیر، ۱۴

یمانیان، نک: یمانی، اعراب

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia

The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia (CGIE) is an academic research institute set up in Tehran, Esfand 1362/ March 1984 with a view to producing several encyclopaedias: Islamic, general as well as specialized.

First Published
Tehran, 2014



*Address: The Centre for the Great Islamic Encyclopaedia,
Kashanak, Niyavaran, Tehran.*

P. O. Box: 19575/197.

Tel: 0098 21 22297626 . Fax: 0098 21 22297663.

E-mail: centre@cgie.org.ir

www.cgie.org.ir

TEHRAN, 2014

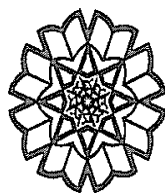
THE COMPREHENSIVE HISTORY OF IRAN

VOLUME VI



Director & General Editor
Kazem Musavi Bojnurdi

Editor-in-chief
(Islamic Period)
Sadegh Sajjadi



**THE CENTRE FOR
THE GREAT ISLAMIC
ENCYCLOPAEDIA**

**CENTRE FOR IRANIAN
AND ISLAMIC STUDIES**



IN THE NAME OF ALLAH
THE BENEFICENT
THE MERCIFUL



پروفیسر سجاد علوی و منجلی و مطالعات قرآنی
۲۰۲۵/۵
طبعہ

THE
COMPREHENSIVE
HISTORY OF
IRAN

VOLUME VI